تفسیر

روح الجنان و روح الجنان

تصنیف: جمال الدین

شیخ ابوالفتوح رازی

از دانشمندان قرن ٦ هجری

تصحیح و حواشی

بقلم: آقای حاج میرزا ابوالحسن شعرانی

از انتشارات:

کتابفروشی اسلامیه

تهران - خیابان بوذرجمهری شرقی - تلفن ۵۲۱۹۶۶



۶۰۰ ریال


تفسیر شیخ ابوالفتوح رازی
۲
کتابفروشی اسلامیه

تفسیر

رَوْحُ الجِنان وَ رُوحُ الجَنان

تصنیف: جمال الدّین

شیخ ابوالفتوح رازی

از دانشمندان قرن ۶ هجری

تصحیح و حواشی

بقلم: آقای حاج میرزا ابوالحسن شعرانی

بتصحیح علی اکبر غفاری

مجلد دوازدهم

از انتشارات:

کتابفروشی اسلامیّه

تهران - خیابان بوذرجمهری تلفن ۵۲۱۹۶۶

۱۳۹۸ هجری

(چاپ اسلامیه)

بسم الله الرحمن الرحيم

سورة كورت

این سوره مکّی است، وبیست و هشت آیت است و صد وچهارده کلمه است و پانصد وسی و سه حرف است ، وعبدالله عمر روایت کرد که رسول ﷺ گفت هر که او خواهد که روز قیامت به بیندبگو « إذا الشمس کورت» بخوان. اُبیّ کعب روایت کرد که رسول ﷺ گفت هر که او این سوره بخواند خدایتعالی اورا با پناه گیرد از آنکه رسوا شود در قیامت چون صحیفها برافرازند. صدق رسول الله صلّی الله علیه وآله وسلم .

سورة التكوير ثمانی وعشرون آیة وهی مکیة

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

بنام خداوند بخشنده مهربان

إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ (٢) وَ إِذَا النجومُ انْكَدَرَتْ (٣) وَ إِذَا الْجِبالُ

هرگاه که آفتاب درهم پیچیده شود وهنگامی که ستاره‌ها درهم تیره شوند و هنگامی که کوهها

سُيِّرَتْ (٤) وَ إِذَا الْعِشارُ عُطِّلَتْ (٥) وَ إِذَا الْوُحوشُ حُشِرَتْ (٦)

سیر کرده شوند وهنگامیکه شتران آبستن فروگذارده شوند و زمانی که جانوران محشور شوند

وَ إِذَا الْبِحارُ سُجِّرَتْ (٧) وَ إِذَا النُّفوسُ زُوِّجَتْ (٨) وَ إِذَا الْمَوْؤُدَةُ

و زمانی که دریاها پر کرده شوند و هنگامیکه نفسها جفت کرده شود و زمانیکه دختر زنده بگور شده

سُئِلَتْ (٩) بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ (١٠) وَ إِذَا الصُّحُفُ نُشِرَتْ (١١) وَ إِذَا

پرسیده شود که بکدام گناه کشته شده است و هنگامی که نامه‌ها گشاده شود و هنگامی که

السَّمآءُ كُشِطَتْ (۱۲) وَ اذَا الْجَحِيمُ سُعِّرَتْ (۱۳) وَ إِذَا الْجَنَّةُ أُزْلِفَتْ (۱٤)

آسمان پراكنده شود و زمانی كه دوزخ افروخته شود وزمانی كه بهشت نزديك كرده‌شود

عَلِمَتْ نَفسٌ ما أَحضَرَتْ (۱٥) فَلا أُقْسِمُ بِالْخُنَّسِ (۱٦) الْجَوارِ

بداندهر نفسی آنچه آماده كرده‌است پس‌سوگند نميكنم بستاره‌های رجوع كننده روندگان‌پنهان

الْكُنَّسِ (۱۷) وَ اللَّيْلِ إِذا عَسْعَسَ (۱۸) وَ الصُّبْحِ إِذا تَنَفَّسَ (۱۹) إِنَّهُ لَقَوْلُ

شونده وقسم بشب هرگاه تاريك‌شود و قسم بصبح آنكاه‌كه دم زند كه‌قرآن‌هرآينه‌گفتار

رَسُولٍ كَرِيمٍ (۲۰) ذِي قُوَّةٍ عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ مَكِينٍ (۲۱) مُطاعٍ ثَمَّ أَمِينٍ (۲۲)

فرستاده‌بزرگواراست صاحب قوت نزد خداوند عرش با منزلت فرمان برده‌شده‌آنجااستوار

وَ ما صاحِبُكُمْ بِمَجْنُونٍ (۲۳) وَ لَقَدْ رَآهُ بِالْأُفُقِ الْمُبِينِ (۲٤) وَما هُوَ عَلَى

و نيست يار شما محمد (ص)ديوانه و بتحقيق ديد پيغمبر (ص)بكنارهٔ(افق)روشن و نيست اوبر

الْغَيْبِ بِضَنِينٍ (۲٥) وَما هُوَ بِقَوْلِ شَيْطانٍ رَجِيمٍ (۲٦) فَأَيْنَ تَذْهَبُونَ (۲۷)

پوشيدهٔ بخيل و نيست قرآن گفتار ديو رانده شده پس بكجا ميرويد

إِنْ هُوَ إِلاَّ ذِكْرٌ لِلعالَمِينَ (۲۸) لِمَنْ شاءَ مِنكُمْ أَنْ يَسْتَقِيمَ (۲۹) وَما تَشاؤُنَ

نيست قرآن مگر پندی برای جهانيان مر هركراخواهد از شمااينكه مستقيم‌شود ونه ميخواهيد

إِلاَّ أَنْ يَشاءَ اللهُ رَبُّ الْعالَمِينَ ★

مگراينكه ميخواهد خداپروردگار جهانيان★

قوله تعالى (إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ) حق سبحانه و تعالى‌در اين سوره طرفی ازاحوال و اهوال قيامت ياد كرد گفت ياد كن ای محمد آن روز كه‌آفتاب را تكوير كنند، مفسران خلاف كردند درمعنی اين لفظ . علي بن طلحه گفت از عبدالله عباس تاريك كنند، عطيه گفت ازاو (۱) كه ببرند مجاهد گفت نيست كنند .قتاده گفت نورش ببرند.سعيد جبير گفت لفظ معرب‌است يعنی كور بكنند اورا .أبوصالح گفت نگون سار كنند اورا و روايت ديگر ازاو آنست كه ازفلك خودش بيندازند من قول العرب طعنه‌فكوّره إذاألقاه .ربيع خثيم گفت اصل تكوير در كلام

(۱) يعني ازابن عباس روايت كرد .

عرب چیزی برهم پیچیدن باشد کتکویر العمامة و پشته جامه گازر (١) را از این کارة گویند و بعضی گفتند معنی آن است که بر هم پیچند و نورش بستانند .

(وَ إِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ) وچون ستارگان بیفتند من‌قولهم انکدر الطائر اذاسقط عن‌عشّه چون ازآشیانه بیفتد، وانکدرإذا انقضّ علی الصید. قال العجاج «أبصَرَ غِربانَ فضاءٍ فانْكَدَرْ » (٢) وانکدر القوم اذا انصبّوا علی غیرهم قال ذو الرّمة .

فَانْصاحَ جانِبُهُ الْوَحْشِيُّ وَ انْكَدَرَتْ
يَلْحَبْنَ لايَأْتَلي الْمَطْلُوبُ وَ الطَّلَبُ (٣)

عبدالله عباس گفت منفر شود من الكدرة والكدارة .

(وَ إِذَا الْجِبالُ سُيِّرَتْ) و چون کوهها برفتن درآیند بروی زمین میروند بمانند گرد ازهوا و بمانند پشم زده .

(وَ إِذَا الْعِشارُ عُطِّلَتْ) و آنکه که اشتران ده ماهه آبستن را فروگذارند یکی را از آن « عشرا » گویند و از ده ماه تا تمامی سال آن نام بر او باشد و از این نفیس تر عرب را مالی نبود و عزیز تر بر ایشان ، در این وقت نه بر او نشینند ونه ازاو شیر دوشند .

(وَ إِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ) آنگه که وحوش‌را جمع کنند.عبدالله عباس گفت حشرشان مرگشان باشد و حشر هرچیزی مرگش بود مگر حشر جنّ وانس که حشر ایشان بعث باشد أُبیّ کعب گفت‌اختلطت آمیخته شوند. قتاده گفت جمع کنند ایشان را.

(وَ إِذَا الْبِحارُ سُجِّرَتْ) اهل بصره ومکّه بتخفیف خواندندوباقی‌قرّاء بتشدید ابن زید و سفیان گفتند أوقدت بآتشی بتابند تاآب اوآتش شود .عبدالله عباس گفت خدایتعالی چون روز قیامت خواهد بودن آفتاب وماه و ستارگان را در دریا فکند آنگاه بادی ازبادهای دبور بفرستدتابراوجهد وآنرا آتش کند . مجاهد گفت وضحّاك ومقاتل نیز سجّرت ای‌فجرت درهم گشایند دریاها را تا مختلط شوند عذب‌با ملح آمیخته شود همه دریاها دریائی شود . کلبی گفت سجّرت‌ای ملئت‌پر کننداورا .ربیع خثیم گفت زیاده گیرد تا زمینها پر نماید. قتاده گفت آبش بزمین فرو شود تایکقطره نماند بخلاف آنکه دیگرمفسّران گفتند و گفتند آبش حمیم شود و تافته‌برای اهل دوزخ .أُبیّ کعب گفت شش آیه باشد از اعلام قیامت پیش از قیامت‌یکی

(١) گازر جامه شوی است ومعرب آن قصار .
(٢) در وصف عقاب گوید که کلاغان فضا را دید وفرودآمد برآنها .
(٣) طلب جمع طالب‌است وجانب وحشی‌طرف راست‌است یعنی جانب راست اوباز شد (وبی مانع) تاختند درراه میرفتند وطالب و مطلوب کوتاهی نکردند .

آنکه مردم در بازارها بکار خویش مشغول باشند روشنی آفتاب برود ایشان‌در آن اندیشه می‌کنند تاچه رسید آفتاب‌را. ستاره‌ای که پدید آمده باشد فرو ریزد در این‌حال باشند که کوهها رفتن گیرند برزمین و زمین بجنبد ومضطرب شود و سوخته گردد و جنّیان با انسیان گریزند و انسیان باجنّیان و دوابّ ووحوش وطیور آمیخته شوند فذلك قوله «وإذا الوحوش حشرت» نزد این حال جنّیان باانسیان گویند مابرویم وخبری باشما آریم بروند دریاها بینند که بآتش می‌بشخد ، و ذلك قوله « و إذا البحار سجّرت» ایشان در این باشند زمینها شکافته شود تا بزمین هفتم و آسمانها شکافته شود تا بآسمان هفتم ایشان در این باشند بادی بیاید همه‌را هلاك کند .

(وَ إِذَا النُّفُوسُ زُوِّجَتْ) و آنگاه که نفس‌ها را جفت کنند ، نعمان بن بشیر گفت رسول ﷺ گفت در تفسیر این‌آیه که هرقومی را باقرین‌خود مقرون کنند ازآنانکه مانند عمل او کنند صالح با صالح و فاجر بافاجر . عبدالله عباس گفت آنگاه که مردمان سه صنف شوند و ذلك قوله «و کنتم أزواجاً ثلاثة» حسن و قتاده گفتند هرنفسی را بااهل ملّت خود جفت کنند جهودان باجهودان وترسایان‌را باترسایان، مقاتل گفت نفسهای مؤمنان را جفت کنند با حورالعین‌ونفسهای کافران‌راجفت کنندباشیاطین نظیرهاقوله«احشرواالذین‌ظلمواوأزواجهم»بعضی دیگر گفتندنفسها را جفت کنندبأعمال خودازخیروشرّ،عکرمه گفت جانهارا جفت کنند باتنها .

(وَإِذَا الْمَوْؤُدَةُ سُئِلَتْ) وآنگاه که پرسندازآن‌دختر که‌زنده در گور کرده‌اند و این آن بود که عرب چون ایشان را دختری‌آمدی اورا زنده درگور کردندی ترس‌درویشی را و استنکاف آن راکه کسی او را نخواهد چنانکه حق تعالی گفت و از ایشان حکایت کرد فی قوله «یتواری من القوم من‌سوء مابشّر به أیمسکه‌علی هون أم یدسّه في التراب» وأصل وأد ثقل بود و منه قوله «ولا یؤده حفظهما» أي لایثقله ، وأده إذا ثقله برای آنکه خاك براو انبار کنند ثقل باشد براو، مفسّران گفتند عرب‌چون‌خواستی که دختری‌را نبکشند پیراهنی‌بکردی اورا ازپشم شتر یاپشم گوسفند واورا در قفای شتر و گوسفند فکندی تا شبانی میکردی و چون بخواستی کشتن نیکو میداشتی اورا تاشش ساله شدی، مادرش را گفتی این دخترك را بیارای و طیب براو کن تااورا بخانه شوهر برم مادر همچنان کردی آنگه اورا بیاوردی و گوری کنده بودی اورا گفتی درآنجا نگر ، او درآنجا نگریدی دستی فرا آوردی واورا درآنجا انداختی و خاك براو راست کردی ، عبدالله عباس گفت عرب را در جاهلّیت عادت چنین بودی که چون زنان ایشان آبستن شدندی ووقت وضع نزدیك شدی چاله بکندی تا چون زن را درد آمدی بر آن چاله نشستی وبزادی‌اگرپسر بودی برگرفتندی و اگردختر بودی در آنجافکندندی

و خاك براو راست کردندی و گفتند قبایلی مخصوص بودند از عرب که این معنی کردند و شاعرشان در این معنی گفت :

سَمَّيْتُها إذْ وُلِدَتْ تَمُوتُ　　وَ الْقَبْرُ صِهْرٌ ضامِنٌ زَمِيتُ (١)

و شاعری دیگر در این معنی گفت :

لِكُلِّ أبي بِنْتٍ إذا هِيَ أدْرَكَتْ　　ثَلاثَةُ أصْهارٍ إذا ذُكِرَ الصِّهْرُ
فَزَوْجٌ يُراعِيها وَ بَيْتٌ يُكِنُّها　　وَ قَبْرٌ يُوارِيها فَخَيْرُهُمُ الْقَبْرُ (٢)

و دیگری گفت :

أَلْقَبْرُ أَخْفَى سُتْرَةٍ لِلْبَنَاتِ　　وَ دَفْنُها يُرْوَى مِنَ الْمَكْرُماتِ
أما تَرَى الرَّحْمٰنَ سُبْحانَهُ　　قَدْ وَضَعَ النَّعْشَ بِجَنْبِ البَناتِ (٣)

قتاده گفت از جهل عرب یکی آنست که سگ پرورند و فرزندان بکشند خدای‌تعالی ایشان را بدان تعییر کرد وتهدید بقوله « وإذا الموؤدة سئلت ».

(بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ) گفت آنگه که پرسند از دخترك در گور کرده را که تو را بچه‌گناه کشتند و این کلام متضمّن‌تهدید ووعید است آنکس را که این کرده باشد . و سؤال بظاهرا گر چه تعلّق بموؤدة دارد و بحقیقت وائد را باشد چنانکه گفت در حق عیسی‌بن مریم عليه‌السلام «ءأنت قلت للنّاس‌اتّخذوني و أمّي الهين من دون الله » و غرض ازاین تخجیل‌آنان باشد که این حدیث بر او حواله کردند و مثله قوله « یوم یجمع‌الله الرّسل فیقول ماذا أجبتم» و سؤال بر حقیقت بر امّتان متوجّه باشد و این طریقی معروف است عرب و عجم را ، راوی خبرگوید قیس بن عاصم گفت که پیش رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله رفتم و گفتم یارسول الله هفت دخترزنده در خاك کردم در جاهلّیت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت برهریکی‌برده‌ای آزاد کن گفتم یا رسول اللّه‌من خداوند شترم گفت بعدد هریکی شتری هدی کن بخانه خدای. قوله « سئلت بأيّ ذنب‌قتلت»

---

(١) وقتی آن دخترزائیده شد او را تموت نام‌نهادم یعنی میمیرد (مقابل یحیی‌یعنی‌زنده میماند) گور دامادی است نگهدار وباوقار .

(٢) هر پدر دختری رسیده راسه داماد است اگرذکر داماد شود اول شوهری‌که اورانگاهداری کند ودوم خانه‌که اورابپوشد وسیم قبری‌که اورا پنهان‌کند وبهترین‌آنها این سیم است .

(٣) قبر بهترین پوشش است برای دختران ودر روایت‌آمده است‌که دفن‌آنها مکرمت است آیا نمی‌بینی‌که خداوند نعش را درکناربنات قرار داده است (یعنی در ستاره دب‌اکبر) بعضی از ابیات‌در اول کتاب گذشت .

قراءت عامّهٔ قرّاء بر فعل مجهول است و در شاذّ جابر و أبوالضّحی خواندند « سُئلت بأيّ ذنب قُتِلتِ » أمّا وجه « سئلت » بیان کردیم ، وقوله « قتلت» علی المجهول والخبر عن‌الغائب وجه او آنست که این نوع کلام دو وجه دارد هم قتلت هم قُتلتِ بر خطاب چنانکه گویند قال زید إنّه ذاهب وإنّي ذاهب ،و قال عبدالله بأيّ ذنب ضُربتَ و بأي ذنب ضُربتِ ووجه دیگر گفتند در سئلت و آن آنست که گفتند سئلت بمعنی طلبت است أی طلبت من قاتلها ایشان راباز خواهند از آنانکه ایشان را کشته باشند گویند کجایند فرزندان شما وچه کردید ایشان را و بچه گناه کشتید ایشانرا ؟ و این هم‌وجهی لطیف است .

(وَإِذَا الصُّحُفُ نُشِرَتْ) وآنگه که صحیفها بر افلاخته شود(۱) ، أهل مدینه وشام و بصره « نشّرت » بتشدید خواندند إلاّ أبو عمرو علی تکثیر الفعل . وباقی قرّاء بتخفیف . أمّ‌سلمه گفت شنیدم از رسول ﷺ که می گفت «یحشرالناس‌حفاة عراة »مردمان را حشر کنند برهنه پای و برهنه تن . امّ سلمه گفت زنان هم برهنه باشند ؟گفت بلی گفت و اسوءتاه رسول عليه السلام گفت آنروز مردم بخود مشغول باشند گفتم بچه مشغول باشند گفت بصحیفهای أفلاخته (۱) که در آنجاست مثقال ذرّه و مثقال حبّة من خردل .

(وَإِذَا السَّمَآءُ كُشِطَتْ) از جای بر کنند آسمان و آنگه در نوردند . وکشط قلع باشد ونزع پوست از شدّت التزاق ، یقال کشط جلد رأسه‌إذا نزعه ، والکشط أبلغ من‌الکشف و کشط و قشط أخوات باشند ، در قراءت عبدالله مسعود قشطت بالقاف و عرب معاقبت کنند میان قاف وکاف لقرب مخرجهما یقول الکافوروالقافور والقف والکفّ .

(وَ إِذَا الْجَحِيمُ سُعِّرَتْ) وآنگه که دوزخ بتابند وسعر تافتن تنور باشد .والسعیر المبالغة، وسعیر فعیل باشد بمعنی مفعول یعنی دوزخ‌تافته، وقال الشاعر :

وَلَوْ رَأتْنِيَ فِي نَارٍ مُسَعَّرَةٍ ثُمَّ اسْتَطَاعَتْ لَزَادَتْ فَوْقَهَا حَطَبَا (۲)

(وَ إِذَا الْجَنَّةُ أُزْلِفَتْ) و آنگه که بهشت‌نزدیك گردانند وزلفه‌قرب‌باشد وازدلاف اقتراب بود . مزدلفه برای آن خواندند که بمکّه نزدیك است .

(عَلِمَتْ نَفْسٌ مَا أَحْضَرَتْ) این جواب « إذا » است در این آیات گفت چون چنین باشد بداند هر نفسی آنچه حاضر کرده باشد ومثله قوله « یوم تجد کلّ نفس ما عملت من خیر محضراً ـ الایة » عبدالله عبّاس گفت در این‌آیه دوازده خصلت است شش در دنیاباشد

(۱) افلاخته گشوده وباز کرده است ضد درهم پیچیده .

(۲) اگر او مرا در آتش افروخته بیند وبتواند هیزم برآن میگذاردکه من بیشتر بسوزم .

وشش در آخرت .

(فَلَا أُقْسِمُ بِالْخُنَّسِ) گفت قسم نكنم . گفتند «لا» صله است يعنى قسم كنم به پنج ستاره كه مشترى است و زهره و زحل و مرّيخ و عطارد وخنس جمع خانس است وخنوس التأخّر و الرّجوع براى آن خنّس خواند آن را كه رجوع ايشان باز پس باشد كرجوع القهقرى ،وگفتند براى آنكه گاه رفتنش براستقامت بود وگاه راجع باشد .

(الْجَوَارِ) روندگان جمع جاريه (الْكُنَّسِ) جمع كانس أى داخل في الكناس و أصل آن در وحوش و آهو باشد كه در خانه باشد و خانه او را كناس خوانند قال طرفة ابن العبد:

كَأَنَّ كِنَاسَيْ ضَالَةٍ يَكْنُفَانِهَا　　وَ أَطْرَ قِسِيٍّ تَحْتَ صُلْبٍ مُؤَيَّدِ (١)

و كذلك المكنس و جمعه مكانس قال الأعشى :

فَلَمَّا لَحِقْنَا الْحَيَّ أَتْلَعَ اِنسٌ　　كَمَا أَتْلَعَتْ تَحْتَ الْمَكَانِسِ رَبْرَبٌ (٢)

و قال أوس بن حجر :

أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللهَ أَنْزَلَ مُزْنَةً　　وَعُفْرُ الظِّبَاءِ فِي الْكِنَاسِ تَقَمَّعُ (٣)

(وَاللَّيْلِ إِذَا عَسْعَسَ) و بحق شب كه تاريك شود . سعيد جبير گفت أقبل ظلامه ديگران گفتند أدبر تقول العرب عسعس و سعسع إذا أدبر و لم يبق منه إلاّ اليسر قال علقمة :

حَتَّى إِذَا الصُّبْحُ لَهُ تَنَفَّسَا　　وَانْجَابَ عَنْهَا لَيْلُهَا وَعَسْعَسَا (٤)

وقال رؤبه :

يَا هِنْدُ مَا أَسْرَعَ مَا تَسَعْسَعَا　　مِنْ بَعْدِ مَا كَانَ فَتًى تَرَعْرَعَا (٥)

(وَالصُّبْحِ إِذَا تَنَفَّسَ) بحقّ صبح چون دم بزند يعنى آغاز كند بآمدن .

---

(١) ضاله درخت كنار(سدو) است و كناس، منزل حيوان وحشى كه درزير تنه درخت براى خويش بر گزيند در وصف ناقه خويش گويدكه دراطراف پستان او مانند دو خانه حيوان وحشى است ودندههايش مانند كمان منحنى زيرپشت اوكه بسيار نيرومند است .

(٢) چون ما بمنزل قبيله رسيديم سر برداشت مانندگله گاوان وحشى كه درخانه خودسر بلند كنند .

(٣) نديدى كه خداوند باران فرستاد درحالى كه آهوان خاكى رنگ درخانههاشان سرمى جنبانيدند يعنى گرم بودواز پشه آزار ميديدند.

(٤) تا وقتى كه صبح نفس بكشد وشب از آن جدا شود وپشت كند .

(٥) چه زود شكسته شد وديگر گون شد پس ازآنكه تازه جوانى بود باليده .

(إِنَّهُ) كه اين قرآن (لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ) يعنى وحى و تنزيل و آورده‌رسول كريم است و آن جبرئيل است. و قول رسول‌برسبيل توسّع گفت و إنّما برحقيقت قول خدا است جلّ جلاله معنى آنست كه اين قرآن جبرئيل شنيد ازخويشتن نگفت و « إنّه » جواب قسم است . و بعضى مفسّران گفتند مراد برسول محمّد است ﷺ . و قول اول درست‌تر است و موافق بظاهر .

(ذِي قُوَّةٍ عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ مَكِينٍ) گفت خداوند قوّه است و مكين وممكن است بنزديك خداى عرش .

(مُطاعٍ) و فرمان رواست (ثَمَّ)اين جايگاه يعنى برآسمان (أَمِينٍ) استوار است بروحى خداى تعالى زياده ونقصان نكند و دروغ نگويد .

آنكه خطاب كرد با كافران و گفت اين صاحب شما كه محمّد است ديوانه نيست چنانكه شما گفتيد .

(وَلَقَدْ رَآهُ بِالْأُفُقِ الْمُبِينِ) و بديد اورا يعنى رسول ﷺ جبرئيل را عليه السلام بدان صورت كه خداى اورا آفريده است . و افق كناره آسمان باشد . حسن و قتاده گفتند، اُفق مبين آنجا است كه‌آفتاب برمى‌آيد . عكرمه گفت ازعبدالله عباس كه رسول ﷺ گفت جبرئيل را : من ميخواهم كه تورا به‌بينم بر آن هيكل كه در آسمان باشى گفت آن قوّه نبود تورا و طاقت ندارى گفت على‌اى‌حال ، گفت اكنون كجا خواهى كه خودرا بتو بنمايم گفت بأبطح ، گفت درنگنجم گفت بمنى گفت در نگنجم گفت در عرفات گفت در نگنجم گفت اگر لابدّ است بكوه حراء . آن روزكه موعد ديدن جبرئيل عليه السلام بود رسول ﷺ بكوه حراء رفت و بنشست ناگاه جبرئيل آمد ازكوههاى عرفات باهيبتى و جثّه و آوازى از خشخشه و جلجله همه روى آسمان پوشيده از مشرق تا مغرب سرش در آسمان و پاهايش در زمين رسول ﷺ بيهوش بيفتاد جبرئيل عليه السلام هم بآن صورت شد كه بعادت خويش پيش‌رسول آمدى و بيامد و بنشست و سر رسول را ﷺ دركنار گرفت و رسول عليه السلام بهوش آمد آنكه گفت يا رسول الله تورا خلق من عظيم مى‌آيد اگر ميكائيل را ببينى كه سر او در زير عرش است و پايهاى او درزير هفتم زمين است (۱) وعرش باعظمت بر دوش او نهاده است و هروقت ازترس خداى تعالى‌چنان متضائل وحقيرشود كه گنجشكى ،تاعرش خداى نبايستد جز برعظمت خداى تعالى .

---

(۱) ومزاحمتى نيست چون جسم ملائكه مادى نيست بلكه جسم مثالى است .

(وَ ما هُوَ) ونیست اویعنی محمد ﷺ (عَلَى الْغَيْبِ بِضَنِينٍ) گفت او برغیب متّهم نیست یعنی بر وحی و آنچه اورا براو اطلاع میکنند ازعلم غیب. حمزه وعاصم ومدنیان وشامیان وزید بن ثابت و حسین و عبدالله عمرو لیث و أعمش و عبدالله عباس بروایت مجاهد «بضنین» خواندند بضاد یعنی بخیل نیست باین وحی که باو انزال میکنند وعلم غیب که براو القاء میکنند بخل نمی کند بدان برشما. باشما میگوید و از شما هیچ پوشیده نمیدارد یقول ضننت بالشيء أضن ضنّاً وضنّة و ضنانة فأنا ضنين أي بخيل، قال الشاعر:

أَجُودُ بِمَضْنُونِ التِّلادِ وَ إِنَّنِي بِسِتْرِكَ عَمَّنْ سَالَنِي لَضَنِينٌ (۱)

وباقی قرّاء بظاء خواندند واین قراءت عبدالله مسعوداست وعبدالله زبیر وعوف و عمر بن عبدالعزیز وروایت سعیدبن جبیر ازعبدالله عباس ومعنی ظنین متّهم باشد یقال فلان یظنّ بکذا ویزنّ أی یتّهم به والظنّة التهمة قال الشاعر:

أما وَ كِتابِ اللهِ لاعَنْ جِنايَةٍ هُجِرْتُ وَ لَكِنَّ الظَّنِينَ ظَنِينٌ (۲)

و أبو عبیده این قراءت اختیار کرد و گفت عرب رسول‌را ﷺ به بخل نسبت نکردند واما اورا بروحی متّهم کردند این جواب ایشان است وردّ است برایشان، فرّاء ومبرّد گفتند بضنین أي ضعيف من قولهم بئر ضنون إذاكانت قليلة الماء.

(وَ ما هُوَ بِقَوْلِ شَيْطانٍ رَجِيمٍ) و این قرآن قول ابلیس ملعون رانده دور کرده نیست.

(فَأَيْنَ تَذْهَبُونَ) کجا میروید یعنی براه شبهت‌ها وگمانهای خطا در این قرآن که گاه گویند سحراست وگاه گویند کهانت است گاه گویند فسانه أوّلینان است، وگفتند معنی آن است که کجا میروید و عدول می کنید از این قرآن و بیان و شفای شما در اوست. فرّاء وکسائی گفتند تقدیر آن است که إلى أين تذهبون يقول العرب انطلق به الغور یعنی إلى الغور و ذهبت الشام و خرجت العراق و انطلقت السوق أي إلى هذه المواضع قال: و أنشدني بعض بني عقيل:

تَصِيحُ بِنا حَنِيفَةُ إِذْ رَأَتْنا وَ أَيُّ الأَرْضِ تَذْهَبُ بِالصِّياحِ (۳)

---

(۱) مال قدیم راکه بآن بخل میکنند من می‌بخشم او بپوشیدن تو از هرکس ترا از من بخواهد بخل میکنم.

(۲) بکتاب خدا سوگند که نه برای جنایتی ازمن دوری گزیدند ولکن متهم متهم است.

(۳) حنیفه مارا چون‌دیدند بانك زدند برما وبااین بانك بکدام زمین خواهند رفت یعنی ترسیدند وراه گریز ندارند.

یرید الی أیّ أرض تذهب . واسطی گفت معنی آن است که کجا روید بصفتی از صفات عبودیّت بفسحت ربوبیّت روید تا بمقرّ عزّ برسید . جنید گفت معنی این آیه مقرون است بآیهٔ دیگر و هو قوله «وإن من شيء إلاّ عندنا خزائنه» فأین تذهبون یعنی خزائن هرچیز نزدیك من است شما کجا میروید هر کجا بروید جز نزدیك من بنجح نرسید .

(إِنْ هُوَ إِلاّ ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ) این قرآن نیست الاّ ذکری و یادگاری جهانیان را و این آیه دلیل قول او است و مقوّی و مبیّن آن .

(لِمَنْ شَاءَ مِنْكُمْ أَنْ يَسْتَقِيمَ) قوله «لمن» بدل العالمین است بدل البعض من الکلّ کقولك مررت بالقوم ثلثهم. یعنی ذکری است از جمله جهانیان را آنان که خواهند مستقیم باشند و براه استقامت بایستند .

(وَمَا تَشَاؤُنَ إِلاّ أَنْ يَشَاءَ اللهُ) گفت شما نمی‌خواهید تا خدای بخواهد بیان کردیم که مجبّران را بدین آیه تمسّکی نیست برای آنکه مشیّت هم از ما وهم از خدای تعالی متعلّق نیست بچیزی لابدّ تعلّق باید کردن آن‌را بچیزی تا آیه معنی دار شود و کلام را فائده پدید آید و اولی تر چیزی که تعلّق کنند مشیّت را باو استقامت است که مذکور است درآیه تا معنی آیه ملایم بود و مناقض نبود ، و براین وجه معنی آن باشد که شما استقامت نخواهید إلاّ آنکه‌خدای خواهد و این با مذهب عدل راست است. وجهی دگر آن است که وماتشاؤن الاستقامة إذا شآءالله تمکینکم منهـا اگر بجز از استقامت تعلّق کنند روا باشد بر این وجه و معنی این باشد که شما هیچ نخواهید إلاّ آنکه خدای خواهد که تمکین کند شما را از آن‌فعل و اراده کرده که بآن‌مرید باشد، و وجهی دیگر آن است که شما نخواهید فعلی از طاعات إلاّ پس از آنکه خدای خواهد که شما آن کنید برای آنکه تا امر نکند بآن ما نکنیم وامرنکند إلاّ آنکه مریدباشد واین وجهی‌قریب است . واگر گویند چرا تخصیص کردیدآیه‌رابطاعت؟ گوئیم تخصیص بأدلّه عقل و آیات محکم کردیم و تخصیص بدلیل روا بود، و روایت است که رسول ﷺ گفت «شیّبتنی سورة هود و أخواتها» گفت سوره هود و اخوات او مرا پیر بکرد وأخوات اوواقعه است واذا الشمس کوّرت .

سورة اذا السماء انفطرت

این سوره مکّی است و نوزده آیت است و هشتاد کلمه است ، وسیصد و بیست و نه حرف است ، و روایت است ازابوأمامه از اُبی کعب که رسول علیه وآله أفضل الصلاة گفت هر که اذا السماء انفطرت بخواند خدای تعالی اورا بعدد هر گور کهدردنیا هست وبعدد هرقطره باران که ازآسمان بزمین آید اورا حسنتی بنویسند وکار او نیکو کند در روز قیامت صدق رسول الله صلی‌الله علیه وآله وسلّم .

سورة الانفطار تسع عشرة آية و هی مکية

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

بنام خداوند بخشایندهٔ مهربان

إِذَا السَّماءُ انْفَطَرَتْ (۲) وَ إِذَا الْكَواكِبُ انْتَثَرَتْ (۳) وَ إِذَا الْبِحارُ

هنگامی که آسمان شکافته شود و هنگامی که ستاره‌ها فرو ریزند و هنگامی که دریاها

فُجِّرَتْ (٤) وَ إِذَا الْقُبُورُ بُعْثِرَتْ (٥) عَلِمَتْ نَفْسٌ ما قَدَّمَتْ وَ أَخَّرَتْ (٦)

روان کرده‌شود وهنگامی که قبرهازیروزبر کرده‌شود بدانند هر نفسی آنچه پیش‌فرستاده‌وآنچه‌پس‌گذاشته

يا أَيُّهَا الْإِنْسانُ ما غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ (۷) أَلَّذِي خَلَقَكَ فَسَوّٰيكَ

ای‌آدمی‌زاد چه‌چیز فریفت تو را بپروردگار بزرگوارت آنکه آفرید تو راپس تمام نمود اعضای‌تورا

فَعَدَلَكَ (۸) فِي أَيِّ صُورَةٍ ما شاءَ رَكَّبَكَ (۹) كَلَّا بَلْ تُكَذِّبُونَ بِالدِّينِ (۱۰)

پس‌معتدل‌نمود در هرصورتی که خواست ترکیب‌داد تورا نه‌چنین‌است‌بلکه‌تکذیب‌میکنند‌بروزجزا

وَ إِنَّ عَلَيْكُمْ لَحافِظِينَ (۱۱) كِراماً كاتِبِينَ (۱۲) يَعْلَمُونَ ما تَفْعَلُونَ (۱۳)

وبدرستیکه برشماهرآینه نگهدارنده‌اند بزرگان نویسندگان میدانند آنچه میکنند

إِنَّ الْأَبْرارَ لَفِي نَعِيمٍ (۱٤) وَإِنَّ الْفُجّارَ لَفِي جَحِيمٍ (۱٥) يَصْلَوْنَها يَوْمَ

بدرستیکه نیکوکاران‌هرآینه‌دربهشت‌باشند وبدرستیکه‌بدکاران‌هرآینه‌دردوزخند درآیند آنها درروز

الدِّينِ (۱٦) وَ ما هُمْ عَنْها بِغآئِبِينَ (۱۷) وَ ما أَدْرٰيكَ ما يَوْمُ الدِّينِ (۱۸) ثُمَّ
جزا ونیستندفجار از جهنم گم شدگان و چه دانا کرد تورا که چیست روز جزا پس

ما أَدْرٰيكَ ما يَوْمُ الدِّينِ (۱۹) يَوْمَ لا تَمْلِكُ نَفْسٌ لِنَفْسٍ شَيْئاً (۲۰) وَ الْأَمْرُ
چه دانا کرد توراکه چیست‌روزجزا روزی است که مالك نشود مر نفسی چیزیرا و حکم

يَوْمَئِذٍ لِلّٰهِ ★
درآن‌روز مرخداراست

(إِذَا السَّماءُ انْفَطَرَتْ) حق تعالی در این آیات‌هم ذکر أعلام و آثار قیامت کرد گفت یاد کن ای محمد آن روزی که شکافته شود آسمان (۱) و ستارگان ریزیده شوند . والفطر الشقّ و الانفطار الانشقاق ، و الانتثار التفریق و انفعال همیشه مطاوع فعل باشد . یقال شققته فانشقّ و نثرته فانتثر و دریاها را در یکدیگر گشایند تایك دریا شود. حسن گفت آبش‌بشود کلبی گفت مملوّ کنند .

(وَإِذَا الْقُبُورُ بُعْثِرَتْ) و آنگه که گورها باز شیارند (۲) و زیر و زبر کنند تا مردگان را بیرون آرند زنده کرده و البعثرة و البحثرة البعث و اصل کلمه بعث است راء در او زیاده کردند بعث‌وبحث متقارب المعنی اند جز آنست که «راء» برای مبالغت زیادت کردند این بعثی باشد که زیر وزبر کنند .

(عَلِمَتْ نَفْسٌ) این جواب «اذا» است و عامل در او ، گفت آنگه که این کارها پیدا شود بداند هر نفسی آنچه کرده باشد از افعالی که در تقدّم عمر کرده و افعالی که‌در

---

(۱) البته مراد ازآسمان دراین آیات آن آسمان‌ها نیست که‌حکما و منجمان قدیم‌میگفتند چون آنها مرئی نیستند و مردم ازآنها خبر نداشتند چنانکه امروز هم معنی آسمان قدما را غیر اهل فن نمیدانند بلکه مراد همین جسم کبود است که ما محیط بخود می بینیم وتفصیل آن را در جای دیگر مشروح گفته‌ایم .

(۲) شیاریدن شیار کردن وزیرورو کردن زمین استواین کنایت از زنده شدن مردگان. مانندزید کثیرالرماد کنایه ازجودوشاید اصلا درخانه‌زیدخاکستر نباشداما چون‌خواهند ازجود اوکنایت کنند گویند خاکستردرخانه‌اش بسیار است برای پختن غذا ومهمانداری .دراینجا نیزغالب‌مردگان درقبرنمی مانند تاروزقیامت وحقیقت‌معنی‌آن نیست که همه را ازگور بیرون میآورند بلکه هرجا باشند زنده میشوند .

آخر عمر کرده ، عکرمه گفت آنچه تقديم کرد از فرائض و آنچه ضـايع کرد . و گفتند آنچه در پيش افکند از فرزندان که فرط کرده باشند تا شفيع او باشند و آنچه تأخير کرده باشد ، و گفتند ما فعلت وترکت آنچه کرده باشد و آنچه رها کرده باشد از کردنی ،و گفتند آنچه تقديم کرد از اعمال و باز گذاشت از مظالم ، و گفتند آنچه تقديم کرد از صدقات و تأخير کرد از ترکات .

(يا أيُّهَا الإنسانُ) آنگه خطاب کرد با آدمی ای فرزند آدم چه غرّه کرد تورا و چه بفريفت تورا و مغرور کرد بخدای کريم . در خبر است که رسول ﷺ اين آيه بخواند و گفت « غرَّهُ جهلُهُ » آدمی را جهل بخدای مغرور کند . قتاده گفت « عدوّه البائس المسلّط» دشمن بينوای مسلّطش کرد يعنیابليس .فضيل عياض‌را گفتند اگر خدای تعالی روز قيامت تورا بدارد و گويد « ماغرّك بربّك الكريم » چه جواب دهی ؟ گفت گويم پرده‌های فروگذاشته‌ات . اين معنی را محمّد سماك نظم کرد :

يا كاتمَ الذّنبِ أما تستحي　　اللهَ فِي الخَلوَةِ يأتيكا
غرّكَ مِنْ رَبّكَ إمهالُهُ　　وَ سَترُهُ طولَ مساويكا (١)

مقاتل گفت غرّه عفوالله او را مغرور بکرده است عفو خدای بر آنکه تعجيل عقوبت نکرده بر او سدّی گفت غرّه رفق الله تعالی ، بمدارا که خدای تعالی با او کرد او را غرّه بکرده‌است. يحيیمعاذ گفت برّه به سالفاً وآنفاً نيکوئی او باينده بأوّل و آخر اورا مغرور بکرد . بعضی ديگر گفتند از اهل اشارت « غرّه حلمه به » حلم خدای او را مغرور بکرد أبوبکر ورّاق گفت جواب درآيه است في قوله «بربّك الكريم» پنداری سائل را باز آموخت تا گويد غرّنی کرمك منصور گفت « غرّنی فضلك علی عبادك و صفحك عنهم » گفت فضل تو بر بندگان و عفو تو از ايشان مرامغرور بکرد ، عبدالله عباس گفت هيچ بنده‌ای نباشد و إلاّ خدای تعالی اورا بدارد روزقيامت و گويد«ياابن آدم ماغرّك بي»ای آدميزاده تورا چه مغرور بکرد بمن ياابن آدم چه کردی بآن علم که دانستی ؟ ياابن آدم چه جواب دادی پيغمبران‌را؟ ذوالنون مصری گفت کم من مغرور تحت الستر و هو لايشعر . بس مغرور که در پس پرده است و أحوال نميداند أبوبکربن طاهر الأزدی گفت اين معنی را در دوبيت :

(١) ای که گناه را ميپوشی آيا شرم نداری خداوند درخلوت نزد تو است مهلت دادنپروردگار ترا فريب داد وپوشش او بربدی های تو ترا مغرورکرد .

يا مَنْ عَلى فِي العِزّ و التّيه ... وَ غَرّهُ طولُ تمادِيهِ
أمْلى لَكَ اللهُ فَبادَرْتَهُ ... وَ لَمْ تَخَفْ غِبّ مَعاصِيهِ (١)

(ألّذِي خَلَقَكَ) آن خدائی که بیافرید تورا و تورا راست خلقت آفرید وراست بداشت قوله (فَسَوّيكَ) دو معنی دارد یکی آنکه تورا خلقی آفرید سويّ تمام بی‌نقصان. و دویم آنکه تو را راست قامت آفرید و مسطّح نکرد تو را بر شکل چهار پایان قوله (فَعَدَلَكَ) و تورا راست بداشت. کوفیان بتخفیف دال خواندند أی صرفك و أمالك.

(فِي أيّ صُورَةٍ ماشآءَ) تورا باز گردانید بآن صورت که خواست از طول و قصر و حسن و قبح یکی را دراز و یکی را کوتاه و یکی را سفید و یکی را سیاه و یکی را زشت و یکی را نیکو بحسب مصلحت ، و دیگر قرّاء بتشدید دال خواندند یعنی قوّمك و جعلك معتدل الخلقة تورا راست خلق کرد و این اختیار فرّاء و أبوعبیده و أبوحاتم است ، و مثله قوله «لقد خلقنا الانسان في أحسن تقويم» مجاهد گفت في أيّ شبه شآء در آن شبه و مانند که خواست از عمّ و خال. راوی گوید که رسول ﷺ یك روز مرا گفت یا فلان تو را فرزندی آمده است گفتم یا رسول الله آری گفت با که ماند گفتم یا رسول الله با پدر و مادر ماند گفت چنین مگوی که نطفه در رحم چون قرار گیرد خدای هر شبهی که میان آن مرد و زن باشد تا بآدم جمع کند و او را بآن شبه آفریند که خواهد. نبيني که خدای تعالی چه گفت ! گفت « في أيّ صورة ما شآء ركّبك » یعنی ما في بينك و بين آدم. عکرمه وأبوصالح گفتند در هر صورت که خواست تو را ترکیب کرد چون صورت آدمی خواست چنین آمدی اگرصورت دیگرخواستی همان بودی برای آنکه اختیار فاعل مختار راست نه بایجاب‌موجبی که خلاف آن روا نباشد و قوله «ما» رواست که زیاده باشد و رواست که إبهامی باشد کقولهم «لأمرمّاجدع قصيرٌ أنفه» (٢).

(كَلّا) زجراست‌کافران را(بَلْ تُكَذّبُونَ بِالدّينِ)عامّهٔ قرّاء بتاء خطاب خواندند و أبوجعفر بیاءخواند خبراً عن‌الغايبين گفت شما کافران تکذیب میکنید ودروغ میداریدجزاء و روز قیامت را .

---

(١) ای‌که در فخر وتکبر بالا رفتی بسیار ماندن تو تورا مغرورکرد خداوند ترا مهلت دادواز عاقبت نافرمانی نترسیدی .

(٢) قصیر مردی بودکه بینی‌خودرابرید برای آنکه دشمن را از پای درآورد وقصهٔزباء وجذیمهٔ ابرش مشهور است واین مثل نظیر آن است‌که در فارسی‌گویند : سری‌که دردنمیکند دستمال نمی‌بندند

(وَإِنَّ عَلَيْكُمْ لَحافِظِينَ) و بر شما نگاهبانانی‌هستنداز ملائکه که أعمال شما نگاه میدارند .

(كِراماً كاتِبِينَ) كريمانندودبيرانند . دبيران كريمندو كرم‌ايشان آن‌است كه‌درخبراست كه چون بنده طاعتی کند فرشته دست راست شادمانه شود و بشتابد و یکی را ده بنویسد وچون معصيتى كند هردو فرشته دل‌تنگ شوند فرشته دست چپ خواهد که تابراو نویسد آن دیگری گويدتوقّف کن یك ساعت تاباشد که پشیمان شود توقّف کند دوم ساعت خواهد که بنویسد رها نکند همچنین تا هفت ساعت بعد از هفت ساعت گوید جاهل است این بنده بنویس یکی را یکی .

(يَعْلَمُونَ ما تَفْعَلُونَ) میدانندآنچه شما میکنید .

(إِنَّ الْأَبْرارَ لَفِي نَعِيمٍ) گفت نیکو کاران وآنان که با پدر و مادر مبرّت کنند در بهشت باشند و جای ایشان در بهشت است ، عبدالله عمر گفت از رسول صلّی‌الله علیه و آله و سلّم که گفت خدای تعالی ایشان را برای آن أبرار خواند که با پدران و فرزندان نیکوئی کنند آنگه گفت‌چنانکه پدران را بر فرزندان حقّ است فرزندان را نیز برپدران حقّ‌است و گفتند مراد آنانند که سوگند و عهد براست کنند من قولهم برّ في يمينه ، و بر این قول‌وفا بجملهٔ أوامر ونواهی داخل باشد در این‌آیات و این عام تراست وبفائده بیشتر ، گفت‌آنانکه چنین باشند دربهشت باشند وجای ایشان بهشت خواهد بودن .

(وَ إِنَّ الْفُجّارَ لَفِي جَحِيمٍ) و آنانکه کافران و فاسقان باشند جای ایشان دوزخ باشد .

(يَصْلَوْنَها يَوْمَ الدِّينِ) ملازم باشند با دوزخ روز قیامت که روز جزا بود .

(وَ ما هُمْ عَنْها بِغائِبِينَ) وايشان از آنجا غائب نباشند . وآيه باين قرينه‌مخصوص باشد بکافران برای آنکه کافر هم فاسق باشد از روی لغت و هم ازروی‌شرع. أمّا فاسق کافر نباشد باتّفاق و پیش ازاین بموضع خود بیان کردیم که فسّاق أهل صلاة دردوزخ‌مؤبّد نباشند آنگه برسبیل استعظام و استهوال گفت :

(وما أَدْراكَ ما يَوْمُ الدِّينِ) تو چه دانی که روز جزا چه روزی باشد .

(ثُمَّ ما أَدْراكَ ما يَوْمُ الدِّينِ) پس چه دانی ای محمّد که آن روزچه روزباشد؛ واین برسبیل مبالغه گفت درباب تعظیم وتهویل این‌روز، آنگه هم اوبیان کرد و گفت :

(يَوْمَ لا تَمْلِكُ نَفْسٌ لِنَفْسٍ شَيْئاً) مكّيان و بصريان خواندند « يومُ » ردّاً على قوله « ما يوم الدّين» و باقى قرّاء « يومَ » خواندند بنصب على تقدير فعل مضمر و التقدير أعنى يومَ لاتملك . گفت‌روزى باشد كه‌هيچ‌نفس مالك نباشد هيچ نفس را چيزى و نتواند كه ازاو عذاب دفع كند يا ازاو غناى كند واصل ملك قدرت باشد چنانكه بيان كرديم .

(وَ الْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِلّٰهِ) و فرمان آنروزخداى را بود براى آنكه همه فرمانها كه امروز بولات وحكام كرده است فردا باطل شود و باز ستانند ازايشان و معزول كند ايشان رااز آن ،وآنكه يومئذ گفت دليل نكند كه امروز اورا فرمانى نباشد براى‌آنكه دليل الخطاب بود و اين درست نيست بنزديك محقّقان .

سورة المطففين

اين سوره مكّى است وسى وشش آيه است ، و يكصد و شصت ونه كامه است ، وهفتصد وسى‌حرف است ، و روايت است ازابواُمامه ازاُبىّ كعب كه رسول ﷺ گفت هر كه اوسورة المطفّفين بخواند خداى تعالى او را از رحيق مختوم آب دهد روز قيامت صدق رسول الله صلى‌الله عليه‌وآله وسلّم تسليماً كثيراً .

سورة المطففين ست و ثلاثون آية وهى مكية

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

بنام خداوند بخشندهٔ مهربان

وَيْلٌ لِلْمُطَفِّفِينَ (٢) أَلَّذِينَ إِذَا اكْتَالُوا عَلَى النَّاسِ يَسْتَوْفُونَ (٣) وَ إِذَا

وای کم کنندگان کیل ووزن را آنانکه هرگاه بکیل میستانند برمردمان تمام میستانند وهرگاه

كَالُوهُمْ أَوْوَزَنُوهُمْ يُخْسِرُونَ (٤) أَلَا يَظُنُّ أُولٰئِكَ أَنَّهُمْ مَبْعُوثُونَ (٥)

به پیمایند ایشانرا یاوزن کنند آنهارازیان میرسانند آیا گمان نمیبرند آنها بدرستیکه ایشان برانگیخته شدگانند

لِيَوْمٍ عَظِيمٍ (٦) يَوْمَ يَقُومُ النَّاسُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ (٧) كَلَّا إِنَّ كِتَابَ

برای روزی بزرگ روزی که بایستدمردمان برای حکم پروردگار جهانیان نه‌چنین است بدرستیکه نامه

الْفُجَّارِ لَفِي سِجِّينٍ (٨) وَمَا أَدْرٰيكَ مَا سِجِّينٌ (٩) كِتَابٌ مَرْقُومٌ (١٠)

بدکاران هرآینه در سجین است و چه دانا کرد تورا که‌چیست سجین کتابی است نوشته‌شده

وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ (١١) أَلَّذِينَ يُكَذِّبُونَ بِيَوْمِ الدِّينِ (١٢) وَمَا يُكَذِّبُ بِهِ

وای درآنروزمر دروغگویان را آنانکه تکذیب کنند بروز جزا وتکذیب نکنند بآن روز

إِلَّا كُلُّ مُعْتَدٍ أَثِيمٍ (١٣) إِذَا تُتْلٰى عَلَيْهِ آيَاتُنَا قَالَ أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ (١٤)

مگرهرتجاوزکننده گناهکار هنگامیکه خوانده شود بر او نشانهای ما گویدافسانهٔ پیشینیان است

كَلَّا بَلْ رَانَ عَلٰى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ (١٥) كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ

نه‌چنان‌است بلکه‌چرك گرفته‌وغالب‌شده بردلهای آنها آنچه‌که کسب‌میکردند نچنان است بدرستیکه آنها از

رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ (١٦) ثُمَّ إِنَّهُمْ لَصَالُوا الْجَحِيمِ (١٧)

پروردگارشان درآنروزهرآینه درپرده‌شده‌اند پس‌بدرستی‌که ایشان‌هرآینه‌درآینده‌اند دوزخ‌را

ثُمَّ يُقَالُ هٰذَا الَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تُكَذِّبُونَ (١٨) كَلَّا إِنَّ كِتَابَ الْأَبْرَارِ لَفِي

پس گفته شوداین‌است‌که بودیدکه بآن تکذیب می‌نمودید نه‌چنان‌است بدرستیکه‌نامهٔ نیکوکاران‌هرآینه‌در

عِلِّيِّينَ (۱۹) وَ ما أَدْرٰيكَ ما عِلِّيُّونَ (۲۰) كِتابٌ مَرْقُومٌ (۲۱) يَشْهَدُهُ

علیین است وچه‌چیز دانا کرد تورا که چیست‌علیین کتابی است نوشته‌شده گواه باشندآنرا

الْمُقَرَّبُونَ (۲۲) إِنَّ الْأَبْرارَ لَفِي نَعِيمٍ (۲۳) عَلَى الْأَرآئِكِ يَنْظُرُونَ (۲٤)

فرشتگان‌مقرب بدرستیکه نیکوان هر آینه در بهشتند بر تختها می‌نگرند

تَعْرِفُ فِي وُجُوهِهِمْ نَضْرَةَ النَّعِيمِ (۲۵) يُسْقَوْنَ مِنْ رَحِيقٍ مَخْتُومٍ (۲٦)

میشناسی در روی‌های آنها تازگی نعمت‌بهشت‌را آشامیده شوند از شراب خالص مهر شده

خِتامُهُ مِسْكٌ وَفِي ذٰلِكَ فَلْيَتَنافَسِ الْمُتَنافِسُونَ (۲۷) وَ مِزاجُهُ مِنْ تَسْنِيمٍ (۲۸)

که‌مهراومشك است‌ودراین‌پس‌باید رغبت‌کنندرغبت‌کنندگان وآمیختگی رحیق از چشمهٔ کوثر است

عَيْناً يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ (۲۹) إِنَّ الَّذِينَ أَجْرَمُوا كانُوا مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا

چشمه‌ای که می‌آشامند بآن مقربان بدرستی‌که آنانکه شرك آوردند هستند از آنانکه ایمان آوردند

يَضْحَكُونَ (۳۰) وَ إِذا مَرُّوا بِهِمْ يَتَغامَزُونَ (۳۱) وَ إِذَا انْقَلَبُوا إِلٰى أَهْلِهِمُ

می‌خندیدند وهنگامی که گذرندبایشان‌اشاره کنندبچشم‌مؤمنانرا وچون‌برگردند بسوی‌کسان‌خود

انْقَلَبُوا فَكِهِينَ (۳۲) وَ إِذا رَأَوْهُمْ قالُوا إِنَّ هٰؤُلآءِ لَضآلُّونَ (۳۳) وَ ما أُرْسِلُوا

برگردند شادی کننده وچون‌بینندآنها را گویندکه این‌گروه‌هرآینه‌گمراهانند و فرستاده نشد

عَلَيْهِمْ حافِظِينَ (۳٤) فَالْيَوْمَ الَّذِينَ آمَنُوا مِنَ الْكُفّارِ يَضْحَكُونَ (۳۵) عَلَى

برایشان نگهبانان پس امروز آنانکه گرویدند از کفار میخندند بر

الْأَرآئِكِ يَنْظُرُونَ (۳٦) هَلْ ثُوِّبَ الْكُفّارُ ما كانُوا يَفْعَلُونَ ★

تختها تکیه زده می‌نگرند آیا جزا داده شوندکفارآنچه بودندکه‌میکردند★

قوله تعالی (وَيْلٌ لِلْمُطَفِّفِينَ - الآيات) حق سبحانه و تعالی در این آیات تهدید ووعید کرد آنانرا که چون چیزی سنجند یا پیمایند کم سنجند و کم پیمایند و التطفيف التقليل و اشتقاقه من الطفيف و هوالقليل أى اليسير. يقال هذا تافه نزر قليل طفيف زهيد برض وتحنكد و حقیر بیك معنی‌اند . گفت وای آنانکه حق مردمان تمام بایشان ندهند نقصان کنند آنکه

وصف کرد ایشان را گفت (أَلَّذِينَ إِذَا اکْتَالُوا عَلَى النَّاسِ) آنانکه چون پیمایند بر مردمان تمام بستانند . در «علی» دو قول گفتند کوفیان گفتند «علی» بمعنی «مِن» است یعنی إذا اکتالوا من النّاس و ایشان گویند حروف الصفات یقوم بعضها مقام بعض ، و این قاعده بنزد بصریان درست نیست ، گفتند این آیه برظاهر خود است و معنی قوله « علی الناس » یعنی إذا اکتالوا لانفسهم علی النّـاس برای خود پیمایند بر مردمان و علی مناقض لام باشد یقال هذا الأمر له وعلیه ، و شهد له خلاف شهد علیه و دعاله خلاف دعا علیه و مانند این بسیار است ، پس معنی چنان باشد که چنان پیمایند که اورا باشد وبرخصم او باشد(یستوفون) تمام بستانند.

(وَ إِذا کالُوهُمْ) و چون خود پیمایند برایشان یعنی ایشان را باید دادن بمردمان یابرایشان سنجند (یُخْسِرُونَ) کم پیمایند و کم سنجند یقول العرب کلته وکلت له ووزنته ووزنت له بمعنی . و فرّاء گفت این لغت أهل حجاز است ، و أبو عبیده گفت عیسی بن عمر وقف کردی بر« کالوا » «أو وزنوهم» ابتدا کردی چنانکه «هم» ضمیر مرفوع منفصل باشدبدلاً من الضمیرالمرفوع المتّصل الذيهوالواو. برقول أوّل«هم» ضمیر منصوب منفصل باشد از «کالوا» یقال کلته الطعام . وأبوعبیده گفت وجه اول اختیاراست برای حفظ مصحف که اگر«هُم»ضمیر بودی بدل ازفاعل بایستیازپی هردوواو الف نوشته بودی که اینرا الف فصلخوانندبرایآنکه فاصل بودمیانضمیرفاعلوضمیرمفعول ،یقالضربوهم بیالف چون«هم»ضمیرمفعولبهباشد، وضربوا هم با الف چون ضمیر بدل فاعل باشد . عبدالله عباس گفت سبب نزول آیه آن بود که چون رسول ﷺ بمدینه آمد اهل مدینه در باب کیل و وزن بغایت خبیث بودند خدای تعالی این آیه فرستاد. قرظی گفت معاملان مدینه مبایعت وتجارت ایشان بشکل قمار بودی بانواعحیلت هائی که ایشان را بودی ونامهای آن نزدیك ایشان منابذه وملامسه ومخاطره بود رسولﷺ ببازار آمد و این آیه برایشان خواند .سدّی گفت رسول ﷺ بمدینه آمد و مردی بود کنیت او أبو جهینه دو صاع داشت یکی زیاده و یکی کم بیکی بزائد بستدی و بیکی بناقص بدادي خدای تعـالی این آیات در حقّ او فرستاد و گفت وای برآنان که کم سنجند و کم پیمایند چون بمردمان دهند، وچون ازایشان بستانند تمام بستانند . عبدالله عباس روایت کرد ازرسول صلیالله علیه وآله و سلّم که او گفت پنج چیز به پنج چیز. گفتند یا رسول الله کدامست آنپنج چیز که به پنج چیز باشد گفت هیچ قوم نباشد که نقض عهد کنند و إلا خدای تعالی دشمن را برایشان مسلّط کند . و فواحشدرهیچ قومظاهر نشودإلا مرگ برایشانمسلّط شود . وهیچ قوم

نباشد که عادت کنند کم سنجیدن و کم‌پیمودن را إلا که خدا نبات از ایشان منع کند، و هیچ قوم نباشند که منع زکاة کنند وإلا باران از ایشان منع کند. ومالك دینار گفت مرا همسایه‌ای بود بیمار شد من در عیادت او رفتم او را در نزع یافتم بانك میداشت و می گفت دو کوه از آتش قصد من میکنند من گفتم یا هذا این چه خیال است که تورا می‌نماید یا هذیانی است که تو میگوئی. گفت نه! حقیقت است (۱) و این از آنجا است که مرا دو مکیال بودیکی زیاد و یکی نقصان بزیادت بستدمي و بناقص بدادمی اینکه می‌بینم جزای آنست من می‌دانم. عکرمه گفت گواهی دهم هر کیّالی و وزّانی از اهل دوزخ است گفتند نه پسر تو هم کیّال استوهم وزّان؟ گفت دوزخی‌است. اصمعی گفت ازاعرابی شنیدم که میگفت مروّت طمع مدار از آنکس که ثروت او ازسر مکیال وچشمهٔ ترازو باشد وشاعر گوید دراین معنی:

مَا لِلتُّجَّارِ وَ لِلسَّخَاءِ وَ إِنَّمَا نَبَتَتْ لُحُومُهُمْ مِنَ الْقِيرَاطِ (۲)

و دیگری گوید:

خُذُوا مَالَ التُّجَّارِ وَسَوِّفُوهُمْ إِلَىٰ وَقْتٍ فَإِنَّهُمْ لِئَامٌ
وَلَيْسَ عَلَيْكُمْ فِي ذَاكَ إِثْمٌ فَإِنَّ جَمِيعَ مَا جَمَعُوا حَرَامٌ (۳)

راوی گوید که امیرالمؤمنین علیه الصلاة و السلام چون از حکومات فارغ شدی ببازار کوفه در آمدی و گفتی «یاایها الناس اتّقوالله و أوفوا الکیل و المیزان بالقسط ولا تبخسوا

---

(۱) اگر گوئی آنچه محتضر و بیمار و امثال آنان بینند ودیگران نه‌بینند حقیقت نیست واگر حقیقت‌بود همه میدیدند. درجواب گوئیم‌ممکن است چیزی‌حقیقت‌باشد وهمه‌کس نبیند مانند رؤیای‌صادق و خوابی که تعبیر دارد حقیقت است وآنکه تعبیر ندارد هذیان وخیال بی حقیقت است، آنکه حکایت از موجودی‌کند که وجودش بسته بتصور ما نیست و خواه ماتصور آنرا بکنیم وخواه نکنیم موجودباشد آن حقیقت است وآنکه فقط در تصور ما بوده و منشأ خارجی ندارد حقیقت نیست ملائکه که پیغمبران میدیدند حقیقت بودند گر چه دیگران نمی‌دیدند.

(۲) بازرگانان‌راچه رابطه با سخاوت که گوشتشان از قیراط روئیده شده است و اندك در نظر آنها بسیار است.

(۳) مال بازرگانان را از آنها بستان و وعده‌آنها را بتأخیر اندازکه مردمی پستند و فرو مایه بر شما در این‌باب گناهی نیست چون هرچه فراهم کرده‌اند حرام است. تجار بر وزن رجال جمع تاجر است.

الناس أشياءهم ولاتعثوا» ويك روز ببازار آمد مردی را دیدزعفران می‌سخت (۱) بنگریدبدانست که ترازوی او راست نیست زعفران از کفّه ترازو بریخت و گفت اول کفّه ترازو راست کن آنگاه اگر خواهی چرب سنجی تو دانی. عبدالله عمر برمردی بگذشت که چیزی میسخت و کم می‌سخت گفت از خدای بترس و انصاف بده دراین سختن که فردای قیامت مطفّفان را بدارند باعرق لگام بر سر ایشان کنند.

(أَلاَ يَظُنُّ أُولَئِكَ أَنَّهُمْ مَبْعُوثُونَ *لِيَوْمٍ عَظِيمٍ) گفت نمی دانند ایشان که ایشان‌را برخواهندانگیختن برای روز بزرگ یعنی روزقیامت. وظنّ درآیه بمعنی علم‌است.

(يَوْمَ يَقُومُ النَّاسُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ) آنروز که‌مردمان‌بایستندبرای خدا تاازحقوق اصحاب ومظالم بدرآیند وحساب بازدهند که چه کردند وچه گفتند وکجا کردند وکجا گفتند وغرض آن‌چه بودوهرمثقال ذرّه‌ازکجاجمع کردندوکجاصرف کردندوبچه طریق کسب کردند؟ راوی خبر گوید یك روز عبدالله عمر این سوره می‌خواند وباین آیه رسید چندان بگریست و بیفتادودیگر نتوانست خواندن.

(كَلاَّ إِنَّ كِتَابَ الْفُجَّارِ لَفِي سِجِّينٍ) گفت حقّا که نامهٔ کافران و فاجران و بی سامانان که اعمال ایشان براو نوشته باشند درسجّین باشد. عبدالله عمر ومعتّب بن سمرة وقتاده ومجاهدوضحّاك وابن زید گفتند سجّین زمین‌هفتم‌است جانهای کافران و نامهای اعمال ایشان‌آنجا باشد. و براء بن عازب روایت کند ازرسول ﷺ که سجّین نام زمین هفتم است. عطیّه گفت ازعبدالله عباس‌ازکعب الأحبار پرسیدم که سجّین‌چه باشد؟ گفت‌بدانکه جانهای کافران برآسمان برند آسمان قبول‌نکند بازمین آرند قبول نکندفرو برند بزمین دگرقبول نکند تابزمین هفتم ازآنجابسجّین برند وآن سرحدّ ملك ابلیس است (۲). عطا گفت وسعید

---

(۱) سختن بمعنی سنجیدن است و فردوسی گوید :

خرد را و جان را همی سنجد او / در اندیشهٔ سخته کی گنجد او

(۲) اگر گوئی این همه سخن و اختلاف در باره سجین و علیین برای چیست باآنکه خداوند در قرآن صریحاً بیان کرده‌که نامه اعمال مؤمنان و فاجران است ؛ علمای صدر اسلام به ازما میدانستند که الفاظ قرآن را حمل برمعنی ظاهر باید کرد که بذهن خواننده متبادر میگردد خود نیز بهمین قید مقید بودند و اینکه خداوند فرمود کتاب مرقوم‌سجین نامه‌ایست نوشته‌شده باید بی‌اختلاف و شك وتردید بگویند سجین کاغذ و لوح است‌که نوشته‌ها در او است

گوئیم آنهاازاین عبارت قرآن کاغذولوح نفهمیدند باآنکه‌اهل‌زبان بودندچنان‌فهمیدندکه‌غرض*

جبیر که سجّین زیر روی ابلیس است آنکه اززیر روی ابلیس ورقی بگیرندو احوال آن کافران بر آنجا نویسند درزیر روی ابلیس نهند، روایت عبدالله عباس از کعب الأحبار آنست که عبدالله عباس از او پرسید گفت مرا خبر ده از سجّین و علّیّین گفت اما سجّین در توراة یافتم که سجّین نام درختی است در زیر هفتم زمین نام هرشیطانی در آنجا نوشته چون جان کافران بر-دارند بآسمان برند درهای آسمان ببندند درپیش آن و آنرا بسجّین اندازند نزدیك آن درخت واما علّیین چون جان بندهٔ مؤمن بردارند درهای آسمان بگشایند برای آن تا بزیر عرش رسد دستی ازعرش بیرون آید ونزل و کرامت اودرخور اوبنویسد فذلك قوله «إن کتاب الفجّار لفي سجّين» و «کتاب الأبرار لفي عليين» کلبی گفت سنگی است درزیرهفتم زمین سبز که سبزی آسمان از اوست نامهای کافران بر آن نهند . وهب گفت سجّین آخر مملکت ابلیس است. محمد ابن کعب القرظي روایت کرد از ابوهریره از رسول ﷺ که فلق نام چاهی است در دوزخ سر گرفته وسجین نام جاهی است در دوزخ سر گشاده .مجاهد گفت سنگی است درزیر هفتم زمین نامهای کافران درزیر آن سنگ نهند. عکرمه گفت لفي ضلال وخسار یعنی عمل ایشان راموقعی نباشد وبجای قبول نیفتد چنانکه گویند نام ایشان بخاك افتاد و بزمین افتاد. اخفش گفت لفي حبس و ضيق وضنك در تنگی وسختی باشد . وهو فعيّل من السجن ، و این بناء مبالغه باشد کقولهم سکّیر وخمّیر قال ابن المقبل :

وَرِفْقَةٍ يَضْرِبُونَ السِّفْنَ ضاحِيَةً ضَرْباً تَواصَتْ بِهِ الْأَبْطالُ سِجّيناً (۱)

ابوعبیده تفسیر او شدید کرد ای ضرباً شدیداً . آنکه بر سبیل استعظام و تعجب گفت

(وَما أَدْرٰيكَ ما سِجّينٌ) تو چه دانی ای محمد که سجین چه باشد ، آنکه گفت :

(كِتابٌ مَرْقُومٌ) نامه‌ای باشد نبشته وعلامت کرده براو چون رقم خامه که گسترند و فراموش نکنند تاجزا دهند خداوندش را بحسب آن .قتاده گفت رقم‌شر دارد وگفتند مرقوم مختوم بلغت حمیر .

(وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ) وای دروغ دارندگان دراین روز .

---

* خداوندحفظوضبط اعمال مردم بوجهی، نه مانند دفاتر ولوح وکاغذ مردم دنیا، ومقصودشان این بود که سجین ضبط عمل مردم میکند بمقتضای کتاب مرقوم اما کیفیت ضبط آن برچه وجه است ؟ در این امور تقیدی بحمل الفاظ برمعانی دنیوی نداشتند سجین را بمعنی ضلال یا حبس وتنگی وسختی هم گفتند.

(۱) همراهانی راکه تبرزین میزنند هنگام روشنی روز چنان زدنی سخت که پهلوانان بدانگونه زدن توصیه میکنند .و این بیت بصورت دیگر نیز دیده شد .

(اَلَّذِینَ یُکَذِّبُونَ بِیَوْمِ الدِّینِ) آنانکه روزجزا بدروغ دارند وبعث ونشورایمان ندارند . آنگه وصف کرد کافران ببعث را و گفت :

(وَما یُکَذِّبُ بِهِ إلاّ کُلُّ مُعْتَدٍ أثیمٍ) گفت تکذیب نکند آنرا إلاّ هر ظالمی معتدی یقال اعتدی وتعدی إذا تجاوزالحدّ «اثیم» ای مأثوم بزه کار .

(إذا تُتلیٰ عَلَیْهِ آیاتُنا) چون آیات ما براوخوانند گوید این افسانه پیشینگان‌است این جمله صفات مشرکان عرب‌است ، آنگه گفت برسبیل زجر ایشان :

(کَلّا بَلْ رانَ) ای غلب گفت غالب شد بر دلهای ایشان آن اعمال بد که ایشان کرده‌اند ، ابوهریره گفت از رسول شنیدم که گفت چون بنده گناهی کند نکته سیاه بردلش ظاهر شود اگر توبه کند آن سیاهی افروخته گردد و اگر با سر گناه شود آن سیاهی زیاده شود تا جمله دلش‌سیاه‌شودفذلك قوله : (کلا بَلْ رانَ عَلیٰ قُلُوبِهِمْ ما کانُوا یَکْسِبُونَ) و مفسّران گفتند رین گناه بر گناه باشد چنانکه دل سیاه شود ، حذیفة الیمان گفت دل بمانند کفی است چون بنده گناهی بکند مقدار یك انگشت از او منقبض شود چون یك گناه دیگر بکند انگشتی دیگر منقبض شود تا آنکه جمله دل فراهم آید چون چنین شود مطبوع‌شود و مغلوب گناه گردد این آیه‌برخواند، بکربن عبدالله گفت‌چون بنده گناه کند بمانندسرسوزنی در دل او پیدا شود و بهر گناهی همچنین سوراخی پیدا می‌شود تا بمانند غربال شود . حسن بصری گفت رین آن باشد که مرد گناه بر گناه می کند تادلش بمیرد. عبدالله عباس گفت‌پوششی بسر او در آید تا چون چنین باشد بی‌خبر باشد ترس و اندیشه و خشیت در او نبماند و گفتند رین قلب آن باشد که بر گرداند تا زیر و زبر شود نظیره قوله «و نقلّب أفئدتهم و أبصارهم - الآیة » و اصل این در کلام عرب غلبه بود یقال : رانت الخمر علي قلبه ای غلبت ،و قال أبو- زبیدالطائی :

ثُمَّ لَمارَآهُ رَانَتْ بِهِ الْخَمْـــــــــرُ وَ ما إنْ تَرِینُهُ بِاتِّقاء (۱)

معنی آیه آنست که شومی گناه بردل ایشان غالب شد تا در حجاب خذلان بماندند و مسلوب التوفیق گشتند . و آیه دلیل است برصحّت مذهب عدل برای آنکه اضافه رین‌باعمل و کسب ایشان‌است‌معلوم شد که ازایشان برایشان آمد و«ما» درمحل رفع است باسناد الفعل‌الیه «ما» شاید که موصوله باشد و شاید که «ما» مصدریه باشد .

---

(۱) چون دید شراب اورا از پای در انداخته است اما او خود بسبب پرهیز از شراب ویرا نینداخیه است .

(كَلا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ) گفت حقّا كه ايشان روز قيامت از ثواب خداى محجوب و ممنوع باشند (۱) على حذف المضاف و إقامة المضاف إليه مقامه و باين آيه تمسك نرسد أشاعره را براثبات رؤيت براى آنكه حجاب برحقيقت براجسام روا باشد و ايشان خداى را جسم نگويند . [أمّا مجسّمه سخن نگويند در رؤيت ، سخن درتجسّم گويند] . چون باطل شود كه جسم است باطل شود كه مرئى است براى آنكه رؤيت مستحيل است إلاّ برأجسام يا برالوان و قديم تعالى نه از قبيل اجسام و الوان است . ديگر آنكه حجاب نقيض رؤيت باشد و نقيض وصول باشدواين جز در حقّ أجسام مصوّر نشود . ديگر آنكه اگر تسليم كنند حجاب ، از كجاست كه چون كافران محجوب باشند ديگران موصول باشند ؟ واين دليل الخطاب باشد و اين معتمد نيست بنزديك أهل علم .

(ثُمَّ إِنَّهُمْ لَصالُوا الْجَحِيمِ) آنگه ايشان بدوزخ شوند و مقيم مانند آنجا .

(ثُمَّ يُقالُ) آنگه گويند ايشان را : اين عذابى است كه شما دروغ داشتيد آنرا .

(كَلا إِنَّ كِتابَ الْأَبْرارِ لَفِي عِلِّيِّينَ) چون ذكر كافرانرا و احوال و صفات ايشان بگفته بود ذكر مؤمنان و نيكوكاران كرد گفت حقّا كه نامهٔ ابرار و نيكو كاران در علّيّين باشد براء بن عازب روايت كرد كه رسول ﷺ گفت علّيّين در بالاى آسمان هفتم است در زير عرش . عبدالله عباس گفت اين لوحى از زبرجد سبز است در زير عرش آويخته أعمال أبرار بر آنجا نوشته باشد . كعب وقتاده گفتند قائمه است ازقوائم عرش . مقاتل گفت ساق عرش است ، عطا گفت از عبدالله عباس كه بهشت است . ضحّاك گفت كه سدرة المنتهى است اهل معانى گفتند علوّ بعد علوّ وشرف بعد شرف بربلندى پس ازبلندى و برشرفى پس ازشرفي گفتند از براى آن جمع كردند آنرا برجمع سلامت ، كأنّه جمع عِلّى على فِعّيل ـ مبالغة في العلوّ كسكّير و خمّير والتثنية عِلّيّان و الجمع عِلّيّون في حال الرّفع و علّيّين في حالة النصب والجرّ . فرّاء گفت علّيّين اسمى است موضوع برصيغه جمع كه او را واحدى نيست از لفظ او كعشرين و ثلاثين . عبدالله عمر گفت دراين آيه كه أهل علّيّين از چند ساله راه بسر أهل بهشت فرو نگرند چون يكى از ايشان بر كوشك خود آيد و ببهشت در نگرد از نور او

---

(۱) بهتر آن است كه معنى حجاب و ملاقات و دورى ومحروميت از ديدار كه در قرآن بسيار است حمل بر معنى نزديك بمعنى ظاهر لغت كنيم و گوئيم بزرگترين نعمت اهل ايمان معرفت كامل پروردگار است و مشاهده معنوى ذات او چنانكه بزرگترين عذاب اهل دوزخ دورى از وصال حق است چنانكه در دعاى كميل آمده است «هبنى صبرت على حرنارك فكيف اصبرعلى فراقك».

بهشت روشن شود و أهل بهشت بدانند گویند که این نور روی أهل علّیّین است .

(وَما أدْرٰيكَ ماعِلِّيُّونَ) و چه دانی تو ای محمد که علّیّون چه باشد .

(كِتابٌ مَرْقُومٌ)آنگه بیان کرد و گفت نوشته باشد رقم برزده قیل مکتوب قیل مختوم . گفتند مرقوم نوشته باشد و گفتند مهر کرده باشد . بعضي أهل معانی گفتند در کلام تقدیم و تأخیری هست و التقدیر : کلاّ أنّ کتاب الأبرار کتاب مرقوم فی العلّیّین و آن محلّ فرشتگان است گفت نامه اعمال ایشان را این تشریف باشد منزلت ایشان بنزدیك خدای تعالی چه باشد ؟ آنگه گفت :

(يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ) مقربان و نزدیکان حضرت آنجا شوند که نامه عمل ایشان است آنگه وصف محل ایشان کرد و گفت :

(إنَّ الْأَبْرارَ لَفِي نَعِيمٍ) گفت نیکوکاران در بهشت نعیم باشند .

(عَلَى الْأَرائِكِ يَنْظُرُونَ) بر سریرها می‌نگرند و بر سریرهای قربت بثواب ملك رؤف نگرند (١) .

(تَعْرِفُ فِي وُجُوهِهِمْ نَضْرَةَ النَّعِيمِ) در روی ایشان بشناسی نضارت و تازگی نعمت . عامّه قرّاء «تعرف» خواندند بفتح تاء و کسر راء و «نضرة» بنصب تاء ، وأبوجعفر ویعقوب خواندند علی الفعل المجهول بشناسند درروی ایشان .

(يُسْقَوْنَ مِنْ رَحِيقٍ) بدهند ایشان را ازخمری صافی پاکیزه خوش بوی . گفتند خمر کهن باشد. مقاتل گفت خمر سفیدباشد قال حسّان بن ثابت :

يَسْقُونَ مَنْ وَرَدَ الْبَرِيصَ عَلَيْهِمْ بَرَدىٰ تُصَفَّقُ بِالرَّحِيقِ السَّلْسَلِ (٢)

و قا آخر :

أمْ لا سَبِيلَ إلىَ الشَّبابِ وَ ذِكْرُهُ أشْهى إلَيهِ مِنَ الرَّحِيقِ السَّلْسَلِ (٣)

(مَخْتُومٍ) مهر بر نهاده . آنگه گفت که مهر او مشك باشد : مجاهد گفت مهر بگل

---

(١) در نسخه خطی این بنده چنین است (بر سریرها بآن کرامتها می‌نگرند و مملکتی که خدایتعالی ایشانرا داده باشد می‌بینند) .

(٢) در مدح آل غسان‌است و بردی نام رودی است‌که در دمشق جاری است و مقصود در این‌جا آب آن رود است گوید آل غسان مینوشانند کسی راکه دربریص نزدآنها آید ازآب رودخانه بردی آمیخته باشراب گوارا .

(٣) راهی نداریم سوی جوانی و یاد جوانی گواراتر است از شراب گوارا .

کرده جز آنست که بجـای گل مشك باشد وبرای کرامت او مهر براو نهند تادستهیچکس بدو نرسد ، که خداوندش را بود که از او نفار طبیعی حاصل آید . عبدالله مسعود گفت مختوم‌ای‌ممزوج (ختامُهُ)ای مزاجه گفت آمیخته باشد بمشك‌بجای آنکه اینجا مزج بآب‌باشد درآنجا بمشك کنند ، بعضی دیگر گفتند ختامه عاقبته و خاتمته و آخر طعمه مشك یعنی‌چون از دهن باز گیرند بوی مشك دهد . قتـاده گفت بکافور مزجش کنند و بمشك مهر کنند . ابودرداء گفت این ختام شرابی بود سفید که ایشان چون شراب خورند بآن ممزوج کنند و بوی او چون بوی مشك باشد تا اگر کسی یك انگشت در او زند و در دنیا آرد همه دنیا معطر شود و همه جانوران نصیب یابند از آن بوی . و اصل ختم در لغت آخر کار بود و منه ختم القرآن و منه قوله عليه السلام « الأمور بخواتمها » أی بعواقبها و منه قيل للنبی صلی الله عليه وآله خاتم الانبياء . و مهر را ازآنجا خاتم گویند که مهرآخر بود عند الفراغ من وضع‌جميع مايحتاج اليه في‌البيت أوفي الكيس . و انگشتری را برای آن خاتم خوانند که مهرنهنده باشند. کسائی خواند خاتمه مسك علی وزن الفاعل و این قراءت علی است عليه الصلاة و السلام و علقمه ، وختام که قراءت عامه‌قرّاء است‌جمع خاتم باشد ، وگفتند ختام مصدر باشد وخاتم‌اسم، وگفتند ختام و خاتم بیك معنی باشد کقولهم رجل كريم الطباع و الطاَبع قال الفرزدق :

فَبِتْنَ بِجانِبَيَّ مُصَرَّعاتٍ وَ بِتُّ أفُضُّ أغلاقَ الخِتامِ (۱)

(وَفي ذٰلِكَ فَلْيَتَنافَسِ الْمُتَنافِسُونَ) گفت باید تا راغبان در او رغبت کنند و چیزی نفیس مرغوب باشد و تنافس آن باشد که هریکی از دونفس تمنا کنند که چیز نفیس ایشانرا باشد و نفست بالشيء إذا بخلت به لشدّة الرّغبة فيه و مثله قوله « لمثل هذا فليعمل العـاملون » در ضمن اوتحریض است مکلّفان را برطاعت وعمل صالح کردن، مقاتل ابن سلیمان گفت فليتنازع‌المتنازعون باید تا منازعت در او کنندمنازعت کنندگان یعنی‌مسارعت بأعمـال صالحه تا ازیکدیگر بربایند که هر کس را که عمل پیش آید و به باشد این منفوس مرغوب اورا بود ، عطا گفت منافسه مسابقه‌باشد . زید أسلم گفت مشاحّه باشد. ابن جریر گفت جد کردن در طلب باشد و حرص کردن براووابن اصل کلمه است درلغت .

(وَمِزاجُهُ مِنْ تَسْنيمٍ) و مزاج اواز تسنیم باشد گفتند تسنیم شرابی بود که ازبالا بر ایشان فرود آید مشتقاً من سنام البعير . ضحاك گفت تسنیم شریف‌ترین شرابها باشد . مقاتل گفت تسنیم چشمه‌ای‌باشد از بالای بهشت عدن برایشان فرود آید في منازلهم وغرفهم . عبدالله

(۱) یعنی‌آن دختران در دوجانب من‌افتاده بودند ومن‌ازشب تاصبح مهر بسته آنها رامی‌شکستم.

مسعود گفت و عبدالله عباس شرابی باشد که مقربان را از صرف آن دهند ودیگران راممزوج دهند . عبدالله بن عباس گفت این از جمله آنست که خدای تعالی گفت « فلاتعلم نفس ما اُخفي لهم من قرّة أعين » بعضی مفسّران گفتند آبی باشد که درهوا معلّق می آید ودرقدحهای أهل بهشت ریخته میشود باندازه قدحها چون پرشد باز ایستد چنانکه قطره بزمین نیاید تاایشانرا تکلف استقاء نباید و این قول قتاده است و اصل او علو ورفعت باشد من سنام البعیر . و این اسمی است و همچنین مع اللام کالتنعیم لجبل معروف .

ونصب(عَیْناً) بر حال باشد وروا بود کهمفعول دوم باشدازیسقون ای یسقون عیناً وقوله (یَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ) که مقرّبان و نزدیکان باز خورند . گفتند باء زیاده است و التقدیر یشربها . و گفتند باء بمعنی من است، اهل اشاره گفتند شربت باشد صرف نا ممزوج که مقربان باز خورند بر بساط قرب درمجلس انس در بستان عیش بکأس رضا برمشاهدۀ مصطفی.

(إِنَّ الَّذِینَ أَجْرَمُوا کَانُوا مِنَ الَّذِینَ آمَنُوا یَضْحَکُونَ) گفت مجرمان یعنی مشرکان ابوجهل و أصحابش و ولید و مغیره و عاص وائل و جماعت مشرکان بر جماعتی از مؤمنان صحابه رسول ﷺ خندیدندی وبرطریق استهزاء این جماعت را دیدندی چون سلمان و أبوذر و مقداد و عمّار و بلال علیهم الرّحمة . مقاتل وکلبی گفتند آیه در شأن أمیرالمؤمنین علی علیه الصلاة والسلام آمد که یك روز با جماعتی بنزدیك رسول ﷺ رفت ، این جماعت مشرکان چون او بگذشت براو بخندیدند و گفتند ضحکنا من هذا الأصلع خدای تعالی این آیه فرستاد :

(وَ إِذَا مَرُّوا بِهِمْ یَتَغَامَزُونَ) چون مؤمنان بایشان بگذشتندی ایشان یکدیگر را بچشم بزدندی بطریق استهزاء و سخریّه چنانکه مستهزیان کنند ازچشم شکستن .

(وَ إِذَا انْقَلَبُوا إِلَی أَهْلِهِمُ انْقَلَبُوا فَکِهِینَ) گفت چون باخانه رفتندی بابطر و مزاح و دل خوش و بازی کنان رفتندی .

(وَ إِذَا رَأَوْهُمْ) چون مؤمنان را دیدندی گفتندی اینان گمراهانند برای آنکه بر دین محمّدند ﷺ .

(وَ مَا أُرْسِلُوا عَلَیْهِمْ حَافِظِینَ) آنگه حقّ تعالی بر سبیل انکار برایشان گفت ما ایشانرا نفرستادیم به نگاهبانی برایشان تامو کّل باشند .

(فَالْیَوْمَ) امروز یعنی روز قیامت (الَّذِینَ آمَنُوا مِنَ الْکُفَّارِ یَضْحَکُونَ)

بعوض آن مؤمنان ازآن کافران بخندند .

(عَلیَ الْأَرائِكِ یَنْظُرُونَ) برسریرهای زروسیم مرصّع می‌نگرند . و در خبری آمد که قدیم تعالی چون خواهد که در سرور اهل بهشت بیفزاید چون ایشان دربهشت قرار گیرند و اهل دوزخ در دوزخ باشند حق تعالی فرماید تا از دوزخ دری در بهشت گشایند کافران چون بنگرند آن در به بینند گشاده ، تاختن گیرند ، می تازند و میافتند و می‌خیزند تا بدان دررسند خواهند تادربهشت شوند آن در برایشان ببندند و ایشان نومید شوند مؤمنان از ایشان بخندند فذلك قوله « فالیوم الّذین آمنوا ـ الایة » آنگه گفت :

(هَلْ ثُوِّبَ الْکُفّارُ ما کانُوا یَفْعَلُونَ) صورت استفهام است وبمعنی تقریر گفت جزا دادند کافران را بآنچه کردند و این لفظ بر وضع لغت حمل کرد که ثواب جزاء باشد برای آنکه یثوب علی‌مستحقّه‌ای یرجع جز آنست که در شرع مخصوص شدبجزای خیر اما بقرینه کفّار لابدّ حمل باید کردن بر عقاب .

سورة انشقت

این سوره مکّی است ، و بیست وپنج آیه است ، و صدو نه کلمه است و چهار صد وسی حرف است . ابو امامه روایت کرد ازرسول ﷺ که هر که او سورهٔ انشقت بخواند خدای تعالی باپناه گیرد اورا ازآنکه نامه‌اش ازپس پشت دهند صدق رسول الله ﷺ .

سورة الانشقاق خمس و عشرون آية وهي مكية

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

بنام خـداوند بخشندهٔ مهربان

إِذَا السَّمَآءُ انْشَقَّتْ (۲) وَ إِذِنَتْ لِرَبِّهَا وَ حُقَّتْ (۳) وَ إِذَا

هنگامی‌که آسمان شکافته شود　و بشنود مرفرمان‌پروردگار خود راکه‌سزاواراست　وزمانی

الْأَرْضُ مُدَّتْ (٤) وَ أَلْقَتْ ما فِيها وَ تَخَلَّتْ (٥) وَ أَذِنَتْ لِرَبِّها وَ

که زمین کشیده می‌شود　و بیرون‌افکندآنچه‌درآن است وخالی‌شود　وفرمان‌بردفرمان‌پروردگارخودرا

حُقَّتْ (٦) يا أَيُّهَا الْإِنسانُ إِنَّكَ كادِحٌ إِلىٰ رَبِّكَ كَدْحاً فَمُلاقِيهِ (٧)

که‌سزاواراست　ای‌آدمی بدرستیکه توکار کنندهٔ تابرسی بسوی پروردگارت بجهدپس رسیده‌ای‌اورا

فَأَمّا مَنْ أُوتِيَ كِتابَهُ بِيَمِينِهِ (٨) فَسَوْفَ يُحاسَبُ حِساباً يَسِيراً (٩) وَ يَنْقَلِبُ

پس‌آنکه داده‌شدنامهٔ اعمال‌اوبدست راست‌او　پس زود حساب‌کرده شود حسابی آسان　و باز گردد

إِلىٰ أَهْلِهِ مَسْرُوراً (١٠) وَ أَمّا مَنْ أُوتِيَ كِتابَهُ وَرآءَ ظَهْرِهِ (١١) فَسَوْفَ يَدْعُوا

او بسوی‌کسان‌خودشادمان　و اماآنکه داده شد نامهٔ اعمال او به‌پشت او　پس زود باشد بخواند

ثُبُوراً (١٢) وَ يَصْلىٰ سَعِيراً (١٣) إِنَّهُ كانَ فِي أَهْلِهِ مَسْرُوراً (١٤) إِنَّهُ

هلاك‌را　و درآید بآتش افروخته　بدرستیکه‌اوبود درمیان‌کسان‌خودشادمان　بدرستیکه

ظَنَّ أَنْ لَنْ يَحُورَ (۱۵) بَلىٰ إِنَّ رَبَّهُ كانَ بِهِ بَصِيراً (۱٦) فَلا أُقْسِمُ

اوگمان برده که هرگز بر نگردد آری بدرستیکه خدای او باشدبآن بینا پس سوگند می‌خورم

بِالشَّفَقِ (۱۷) وَ اللَّيْلِ وَ ما وَسَقَ (۱۸) وَ الْقَمَرِ إِذَا اتَّسَقَ (۱۹) لَتَرْكَبُنَّ

بسرخی‌بعدازغروب و بشب و آنچه بپوشد و ماه وقتی که کامل شود هرآینه‌بپرسند

طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ (۲۰) فَما لَهُمْ لا يُؤْمِنُونَ (۲۱) وَ إِذا قُرِىءَ عَلَيْهِمُ

حالی بعد از حالی پس چیست مرآنها راکه نمی‌گروند وهرگاه خوانده شود برآنها

الْقُرْآنُ لا يَسْجُدُونَ (۲۲) بَلِ الَّذِينَ كَفَرُوا يُكَذِّبُونَ (۲۳) وَ اللهُ أَعْلَمُ بِما

قرآن سجده نمیکنند بلکه‌آنانکه‌کافر شدندتکذیب کنندگانند وخدا داناتر استبآنچه

يُوعُونَ (۲٤) فَبَشِّرْهُمْ بِعَذابٍ أَلِيمٍ (۲۵) إِلاَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ

پنهان‌دارند پس‌مژده‌بده‌آنهارابشکنجهٔدردناك مگر آنانکه گرویدند و کردند کارهای شایسته

لَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ ★

مرآنها را مزدی است غیر مقطوع *

قوله تعالی (إِذَا السَّماءُ انْشَقَّتْ) حق تعالی وصف کرد قیامت را و آثار و اعلام اورا طرفي یاد کرد گفت چون آسمان شکافته شود .

(وَ أَذِنَتْ لِرَبِّها وَحُقَّتْ) و گوش با فرمان خدای کند یقال اذنت لکذا اذا سمعت الیه و منه قول النبي ﷺ «لا یاذن الله لشیء کاذنه الی القرآن» و منه قول عدی :

فِي سَماعٍ يَأْذَنُ الشَّيْخُ لَهُ وَ حَدِيثٍ مِثْلِ ماذِيٍّ مُشارٍ (۱)

و اصله من اصغاء الاذن و این را دو تأویل بود اما آنکه گویند مرادبآسمان اهل آسمان است علی حذف المضاف و اقامة مضاف الیه مقامه و اما مراد تسخیر وتذلیل بود بمعنی منزلت بندهٔ مطیع که او گوش بفرمان خداوندش کند آسمان خدای تعالی را مسخر و مذلل بود و یجری مجری قوله «ائتیا طوعاً أو کرهاً» یعنی در شکافتن فرمان بردار شود و حقت سزوار است که فرمان برد برای آنکه مخلوق وآفریدهٔ او است .

---

(۱) آوازی که پیر بدان گوش فرادهدکه با آنکه پیران را هوسی نیست و سخنی مانند انگبین ازکندوچیده .

(وَ إِذَا الْأَرْضُ مُدَّتْ) و آنگه که زمین را بکشند کشیدن ادیم عکاظی و فراختر کنند از آنکه اکنون هست .

(وَأَلْقَتْ مافيها) و بيندازد آنچه در او است از مردگان و خالی شود از مردگان وگفتند و بیندازد آنچه دراو باشد از گنجها وهوقوله عليه السلام «اذا ظهرت اعلام الساعة تقيىء الارض أفلاذ كبدهامثل الاسطوانة فيجيىء القاتل فيقول في مثل هذا قُتلت ويجيىء السارق فيقول في مثل هذا قُطعت ثم خرجوا و تركوها » گفت چون أعلام قيامت ظاهر شود زمين قى كند بپارهای جگر خود یعنی گنجهای فکنده در زمین بمانند ستونهای زرین قاتل گوید برای این و مانند این قتل کردم و دزد بیاید گوید برای این و مـانند این مرا دست بریدند آنگه بروند و رها كنند .

(وَ أَذِنَتْ لِرَبِّها وَ حُقَّتْ) فرمان خدای را انقیاد کند و سزاوار است تا کند . در جواب اذا خلاف کردند بعضی گفتند جوابش محذوف است لدلالة الكلام عليه و گفتند جوابش در ضمن آنست که «ايها الانسان انك كادح الى ربك كدحاً» والتقدير اذا السماء انشقت لقى كل كادح ما كدحه .و مبرّد گفت در کلام تقدیم و تأخیری هست و تقدیر آنست که یـا أيها الانسان انك كادح الى ربك كدحاً فملاقيه اذا السماء انشقت و گفتند جوابش و اذنت و او زائد است ومثله قوله «حتى اذا جاؤها وفتحت ابوابها »وقوله (إِنَّكَ كادِحٌ) ای كاسب بالتعب و النصب و عامل واصل به إِلىٰ رَبِّكَ وثوابه . گفت ای آدمی ترا عمل برنج می‌باید کرد تا بدان عمل بخدای و ثواب او برسی . و بعضی دیگر گفتند مراد آنست که ترا رنج می‌باید بردن در طلب روزی تا بابیش خدای شدن .و اصل کدح اثر بود و علامت خراشیدگی ومنه قوله عليه السلام «من سئل وله مال يغنيه جاءت مسئلته يوم القيمة خدوشا أو خموشا أو كدوحاً في وجهه» گفت هر که او سؤال کند و مستغنی بود از سؤال کردن آن سؤالهای او روز قیامت درروی او خراشیدگی شود .قال ابن‌مقبل :

وَ مَا الدَّهرُ إلاّ تارَتانِ فمِنْهُما أمُوتُ وَأُخرىٰ أَبْتَغي العَيْشَ أكْدَحُ(۱)

عبدالله عباس روایت کرد ازرسول صلى الله عليه وآله که پشیمان منتظر رحمت خدا است ومعجب منتظر مقت و خشم خدای و هر کس بآن عمل که کرده باشد جزا گیرد بر آن .آنگه برسبیل وعظ وزجر و ترغیب و ترهیب گفت :

(۱) روزگار ازدو حالت بیرون نیست یا میمیرم و یا زنده میمانم ورنج میبرم .

(فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتابَهُ بِيَمِينِهِ) اما آنان را که نامه بدست راست دهند علامت آن بود که او را شمار آسان خواهند کرد .
راوی خبر گوید رسول ﷺ گفت «من يحاسب يعذّب» هر که را حساب کنند عذاب کنند گفتند یا رسول‌الله خدایتعالی گوید «فأمّا من اُوتي كتابه بيمينه فسوف يحاسب » گفت آن عرض بر حساب باشد «من نوقش في الحساب عذّب» هر که را با او مناقشه کنند در حساب او را عذاب کنند .
(وَ يَنْقَلِبُ إِلىٰ أَهْلِهِ مَسْرُوراً) او باهل خود شادمانه باز گردد .
(وَ أَمّا مَنْ أُوتِيَ كِتابَهُ وَراءَ ظَهْرِهِ) اما آنکس که اورا نامه ازپس پشت دهند مجاهد گفت دست چپ او از پس پشت او بیرون آرند ونامه بدو دهند .
(فَسَوْفَ يَدْعُوا ثُبُوراً) اوثبور وویل خواند گوید واویلاه واهلاكاه ایشان را گویند «لا تدعوا اليوم ثبوراً واحداً و ادعوا ثبوراً كثيراً» .
(وَ يَصْلىٰ سَعِيراً) و بدوزخ باز تفد یعنی بدوزخ سوخته شود . ابوجعفر خواند و کوفیان جز کسائی «يصلى» بفتح الياء على اضافة الفعل الى الفاعل و این اختیار ابوعبیده است كقوله «الامن هوصال الجحيم» وقوله «يصلى النار الكبرى» وباقی قراء يصلي خواندند على الفعل المجهول واین اختیار ابوحاتم است لقوله« ثم الجحيم صلّوه» وقوله «تصلية جحيم».
(إِنَّهُ كانَ فِي أَهْلِهِ مَسْرُوراً) آنکه گویند او در خانه خود میان اهل شادمانه بودی از آنجا که گفت حق تعالی «لا تفرح إنّ الله لايحب الفرحين» وقال النبیّ ﷺ «إنّ الله يحب كلّ قلب حزين». خدایتعالی هردلی اندوهگین دوست دارد وابن عطا گفت در این آیه هر که متابع نفس باشد و در مراتع هوا چریده باشد از پی هوا رود و در خرگاه شهوت چرد و در هوا پرواز کند و از مراد آغاز کند و همه روز با نفس راز کند و همه شب نفس براو این ناز کند لاجرم فردا که نامه سیاه بیند و حالی تباه بیند و صحایفی پر گناه بیند و از عمر گذشته در دست خود آه بیند برخویشتن نوحه کردن گیرد که «فسوف يدعو ثبوراً و يصلى سعيراً» در ثبور ماند واز حور وقصور دور ماند این کرا باشد وچرا باشد .
(إِنَّهُ ظَنَّ أَنْ لَنْ يَحُورَ) ازگمان کژ خود دراین‌افتد ، گمانش چنانست در دنیا که او را بازگشتی نیست با ما . و حور رجوع باشد . يقال حار يحور إذا رجع و كلّمته فما أحار جواباً أي‌مارد . ومنه المثل ، وقيل هو من النبيّ ﷺ « نعوذ بالله من الحور بعد الكور » گفتند معنی آنست که من‌النقصان بعد الزيادة ومحقّقان گفتند معنی آنست من الرّجوع إلى النقصان

بعد الزيادة برای آنکه در اصل ناقص بوده است پس معنی آنست که من التراجع واین‌معنی لطيف است.عبدالله عباس گفت نمیدانستم که معنی یحورچه باشدتاشنیدم زنی أعرابی دختر کش را گفت حوری حوری أي أرجعي قال الشاعر :

إنْ كُنْتِ غادِرَتي فَسيري نَحْوَ الْعِراقِ وَ لاٰ تَحُوري (١)

و قال الآخر :

وَمَا الْمَرْءُ إلاّ كَالشِّهابِ وَضَوْئِهِ يَحُورُ رِماداً بَعْدَ إذْ هُوَ ساطِعٌ (٢)

آنكه گفت :

(بَلىٰ) ردّاً عليه يعنی نه چنانست كه او گمان برد او با نزديك ما آيد و حساب او كرده شود (إنَّ رَبَّهُ كانَ بِهِ بَصيراً) كه خدايتعالى بأحوال او عالم است .

(فَلاٰ أُقْسِمُ بِالشَّفَقِ) آنكه گفت قسم ميكنم بشفق . مجاهد گفت مراد همه روز است گفت بيانش قواه في مقابلته «والليل وماوسق» عكرمه گفت بقيه روزخواست. باقی مفسّران گفتند مراد سرخی است که برجای آفتاب بماند چون آفتاب فرو شود ، و در لغت شفق اسمی است مشترك ميان حمرت و بياض . بيشتر فقهاء و أهل علم برآنند كه شفق حمرت است وآن أوّل‌وقت نماز خفتن است و آخروقت نماز شام بروايت اصحاب ما، واين روايت عبدالله مسعود است و عبدالله زبير و عبدالله عمر و عبادة بن صامت و شدّاد أوس و أنس بن مالك و أبو قتاده أنصاری و أبوهريره و جابر بن عبدالله أنصاری از جملهٔ صحابه ، و از تابعين سعيد بن المسيّب و سعيد بن جبير و طاووس و عبدالله‌دينار و مكحول ، و از فقهاء مالك و أوزاعی و شافعی و أبو يوسف و أبوثور و أبوعبيده و إسحاق و أحمد. وبعضی ديگر گفتند بياض باشد و اين قول عمر عبد العزيز است و مذهب أبوحنيفه . و قول أوّل مذهب أهل البيت است . و قول درست اين است برای اجماع أهل البيت و صحابه و قول عامّه أهل علم و شواهد لغت . فرّاء گفت از عرب شنيدم كه جامه سرخ را تشبيه كردند بشفق و قال :

« أَحْمَرُ اللَّوْنِ كَمُحْمَرِّ الشَّفَقْ » (٣)

---

(١) اگر بامن خيانت خواهی‌كرد سوی عراق رو وبازنگرد .

(٢) شعر از لبيد است گويد انسان نيست مگر مانند شهاب و پرتو آن كه پس از روشنی خاكستر ميشود .

(٣) سرخ رنگ است مانند شفق سرخ .

و قال آخر :

قُمْ يا غُلامُ أَعِنّي غَيْرَ مُحْتَشِمٍ عَلَى الزَّمانِ بِكَأْسٍ حَشْوُها شَفَقٌ (۱)

و گل سرخ را شفق گویند ، و بعضی علماء گفتند بیاض خودفرونشود. خلیل احمد گفت بر مناره اسکندريّه شدم در وقت مغیب بیاض دیدم از این افق بدان افق میرفت و فرو نشد و قوله :

(وَاللَّيْلِ وَما وَسَقَ) سوگندی دیگر است گفت قسم کنم بشب و اتّساق او، وگفتند وسق أي جمع ما كان منتشراً بالنهار . یعنی شب و آنچه جمع کند از حیوانات که پراکنده باشند بروز و أصل او جمع بود يقال : وسقت الشيء اسقه وسقاً . و از اینجا وسق گویند طعام مجموع را ووسق شصت صاع بود و طعام موسق أى مجموع في وعاء. ضحّاك گفت ما جمع من الظلمة وآنچه شب جمع کند ازتاریکی. بعضی دیگر گفتند این از مقلوب است ای ماساق من الحيوان إلى مأواه و آنچه او باخانه برد از حیوانات‌الا آنست که قلب کردندفاءرا بجای‌عین بردند. مقاتل گفت وسق‌أقبل، بحقّ شب وآنچه روی فراز کند ازاو وتاریکی او . عبدالله عباس گفت : جمع ، نه بینی که شاعر گفت :

إِنَّ لَنا قَلائِصاً حَقايِقاً مُسْتَوْسَقاتٍ لَوْ يَجِدْنَ سائِقاً (۲)

(وَ الْقَمَرِ إِذَا اتَّسَقَ) این قسمی دیگر است وبحق ماه چون مجتمع‌شود یعنی تمام شود، واتساق مطاوع وسق باشد يقال وسقته فاتّسق ای جمعته فاجتمع و انتظم . قتاده گفت اذا استدار چون گرد شود و این در أيّام البيض باشد يقال اتّسق الشيء و استوسق إذا تتابع و اطّرد .

(لَتَرْكَبُنَّ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ) این لام ونون تأكيد در اوّل وآخر این‌کلمه برای جواب‌قسم است. مكّيان و کوفیان خواندند إلاّ عاصم بفتح باء (۳) واین قراءت عمربن خطاب است و عبدالله مسعود و عبدالله عباس ، و بر این قراءت خطاب با رسول ﷺ باشد و معنی آن

(۱) برخیز ای پسر وبیم مدار مساعدت‌کن مرا درنبرد باغم زمانه بجامی‌که‌درمیان‌آن‌شفق‌است یعنی مایع سرخ‌رنك .

(۲) شتران داریم فراهم گردیده‌ایکاش راننده داشت .

(۳) اگر باءکه لام‌الفعل لترکبن است‌بفتح بخوانیم صیغه مفرد میشود یا مخاطب مذکر وخطاب به پیغمبر (ص) یا مغايبه مؤنث خبر از سماوات اما اگر باء را بضم بخوانیم چنانکه‌درمصاحف‌زمان‌ماست وقراءت عاصم جمع مذکر مخاطب میشود .

است که تو ای محمد رکوب میکنی بر طبقات آسمان طبقی از پس طبقی و یکی از پس دیگر و درجه‌ای از پس درجه‌ای و رتبتی از پس رتبتی. بعضی دیگر گفتند خبر است از آسمان یعنی آسمان میگردد ازحالی بحالی یکبار چون دِهان‌باشد و یکبار چون مهل و یکبار منشق شود به ابر و یکباد دگر در نوردند ۰ ودیگر قرّاء ضمّ خواندند و بر این قراءت خطاب باجملهٔ مکلّفان باشد و این اختیار أبو عبیده است گفت برای آنکه خطاب لایق تر است بمردمان از آنکه برسول ﷺ و در پیش آیه ذکر اختلاف ایشان کرد درنامه گرفتن بدست راست‌وبدست چپ و از پس آیه حدیث با مکلّفان کرد گفت «فمالهم لا یؤمنون» گفت چه بوده است اینان را که ایمان نمیآرند پس از آنکه اینان رااز حالی بحالی گردانیدم و از عدم بوجود آوردم بعضی مفسّران گفتند اختلاف حالات روز قیامت خواست و اختلاف منازل و مقامات که در موقفی بدارند ایشان را و در موقفی عرض کنند و در موقفی حساب کنند و در موقفی سؤال و در موقفی برانند و در موقفی بدوزخ یا ببهشت‌فرستند. مقاتل گفت یکبار عدم و دیگر بار وجود ودیگر بار حیات درگور ودیگر باره مرگ هم درگور ودیگر باره بعث و نشور بقیامت عطا گفت اختلاف و أحوال او خواست در دنیا یکبار درویش و یکبار توانگر و یکبار ضعیف و یکبار قوی . عبدالله عباس گفت مراد «طبقاًعن‌طبق» عبارتست از أهوال و شدائد عرب آنرا که در بلا افتد گویند وقع في بنات طبق و داهیه را امّ‌طبق وامّ‌الوبیق گویند. أبوعبیده گفت رکوب کنی طریقه آنانکه پیش شما بودند . عکرمه گفت اختلاف‌أحوال او خواست در خلقت یکبار خرد باشد ویکبار بزرگ ویکبار جوان ویکبار پیر وحکماء گفته‌اند از آنگه که‌آدمی نطفه باشد تاآنگاه که‌بمیرد اورا سی‌و هفت‌حال بود هر حالی را نامی بود ، اوّل احوال‌آدمی نطفه بود أعنی‌آب منی، آنگه علقه شودخونی بسته ، آنگه مضغه چون گوشتی خائیده ،آنگه استخوان شود ، آنگه گوشت براو پوشیده . آنگه خلقی دگر دراو آفریند یعنی حیاة ،آنگه چون ولادت اونزدیك شود جنین گویند اورا ، چون بزاید ولید گویند او را ، چون شیرخورد رضیع گویند او را ، چون از شیر بازگیرند فطیم گویند اورا ، چون مهترك شود صبی گویند چون بزرگتر شود یافع گویند او را ، چون بالیده شود ناشی گویند اورا ، چون تمام بالیده شود مترعرع گویند اورا ، چون ازآن حالت درگذردحزوّر گویند اورا ، چون بحلم‌نزدیك شود مراهق گویند او را ، چون بحلم رسد محتلم گویند او را ، آنگه بالغ گویند ، چون‌مرد شود أمرد گویند اورا ، چون سبلت پدیدآورد طارّ گویند او را ، چون آغاز محاسن کند باقل گویند ،[چون سطبر شود مسبطر گویند اورا ، هم مطرهم گویند او را ، آنگه چون خط در

آرد مختلط گویند اورا، چون پیوسته کند مجتمع گویند اورا](۱)، چون تمام در آرد اورا اصمل گویند، آنگه ملتحی گویند، آنگه مستوی گویند اورا میان سی و چهل، آنگه مصعد(مضفئد) گویند شاب و شباب جامع بود این اسماء را . چون آغاز سپیدی کند ملون گویند اورا . چون آمیخته شود اشمط گویند ، آنگه کهل گویند ، چون پیر شود شیب گویند ، آنگه شیخ گویند ، آنگه جوقل ، آنگه صفتات گویند و پس هم، و آنگه هرم ، آنگه خرف ، آنگه چون بمیرد میت فهذا معنی قوله «لترکبن طبقاً عن طبق» و طبق در لغت حال باشد قال الأقرع بن حابس :

إنی امرءٌ قد حلبتُ الدهرَ أشطرَهُ
وَ ساقنی طَبَقٌ مِنهُ إلیٰ طَبَقِ
فَلستُ أصبو إلیٰ خِلٍّ یُفارِقُنی
وَ لا تقبّضُ أحشائی مِنَ الفَرَقِ (۲)

و قال آخر :

ألصبرُ أجمَلُ وَ الدُّنیا مُضجِعَةٌ   مَنْ ذا الّذی لَمْ یَذقْ مِنْ عَیشِهِ رَنَقا
إذا صَفالَکَ مِنْ مَسرُورِها طَبَقٌ   أهدیٰ لَکَ الدَّهرُ مِنْ مَکرُوهِها طَبَقاً(۳)

مکحول گفت معنی آنست هر بیست سال آدمی از حالی بحالی شود و این تنبیه است آدمی را بر حدوث عالم و آنکه صانعی محدثی مدبری هست حکماء گفته‌اند هر که امروز برحالی باشد وفردا برحالی دیگر باید بداند که تدبیر بااو نیست (٤) أبوبکر وراق را گفتند چه دلیل است بر آنکه عالم را صانعی هست ؟ گفت تحویل حالات و عجز و قوه و ضعف ارکان و قهر نیت وفسخ عزیمت . ابوالقاسم گفت در نزدیك محمد بن زید العلوی شدم بعیادت از بیماری که اورا بود ، این بیتها برمن خواند :

---

(۱) عبارت بین قلاب در نسخه‌ما نیست و بعضی از این لغات نیز مصحف و بعضی مخالف قول اهل لغت است.

(۲) من مردی‌ام که روزگار را دوشیدم از همه جوانب ومرا از حالتی بحالتی بگردانید دیگر اظهار دوستی نمیکنم بادوستی که از من جدا میگردد ومن از جدائی یاترس دل گیر نمیشوم .

(۳) شکیبائی بهتر است ودنیا رو بغروب دارد کیست که در زندگی نلغزد وقتی از شادی آن بهره نصیب تو گردد روزگار از ناخوشی آن نصیبی پیش تو خواهد آورد . شعر بصورت دیگر نیز دیده شد .

(۴) حکما تقریر این دلیل بصورت علمی نیز کرده اند که هر گونه تغییر از عوارض ماده است وچیزیکه از حالی بحالی منتقل میگردد موجود جسمانی ومادی است و مجردات غیرجسمانی بریکحال ثابتند وماده خود بخود موجود نیست بلکه باید صورت قبل ازاو موجود باشد وصورت نیز محتاج بماده است پس جسم بتمام اجزاء خویش معلول علت دیگراست که واجب الوجود است وثابت وبی تغییر وحرکت از حالی بحالی .

إنّي اعتللت و لا كانت بي العلل
و هكذا الدّهر فيه الصّاب و العسل
إنّ الّذي لا يحلّ الحادثات به
و لا يغيّر فيه الله لا الرّجل (۱)

(فما لهم لا يؤمنون) چه بوده است ایشان را که ایمان نمی‌آورند .

(و إذا قرئ عليهم القرآن لا يسجدون) گفت چون قرآن برایشان خوانند سجده نکنند . دراودو قول گفتند یکی آنکه خضوع نکند و خشوع ، وآنرا بر توسّع سجده خوانند کقول الشاعر :

« ترى الأكم فيها سجّداً للحوافر »(۲)

أي خاضعة لها ، و قولي دیگر آنکه بجای سجده سجده نکنند چنانکه مؤمنان کنند . راوی خبر گوید که ابوهریره این سوره میخواند تابآنجا رسیدسجده کرد و گفت رسول ﷺ این سوره بخواند و سجده کرد این جا ، و این محمول باشد براستحباب. از آن ده جایست که سجده دراو مستحبّ است .

(بل الّذين كفروا يكذّبون) گفت بل کافران تکذیب میکنند ودروغ میدارند این قرآن را .

(و الله أعلم بما يوعون) و خدای تعالی عالم تراست بآنچه ایشان در دل‌میدارند. مجاهد گفت یکنمون في قلوبهم . قتاده گفت یوعون في صدورهم من قولهم أوعيت المتاع إذا جعلته في الوعاء ، و وعيت العلم اذا حفظته ، و ابن زید گفت با آنچه جمع کردند از اعمال نیك و بد .

(فبشّرهم بعذاب أليم) بشارت ده ایشان را بعذابی مولم و بشارت در عذاب‌مجاز باشد من حیث العرف ، و اگر چه من حیث اللغة چیزی‌باشد که [اثر] بربشرت‌پیدا شود از مسرّت و مساءت .

(إلّا الّذين آمنوا و عملوا الصّالحات) این مستثنای منقطع است ، گفت إلّا

---

(۱) بیمار شدم وبیمار نبودم روزگار هم علقم تلخ دارد وهم عسل‌شیرین. کسی که حادثات بر او فرود نیاید وتغییر نپذیرد خدای است نه انسان .

(۲) تپه‌ها را بینی زیر سم ستوران رام شده

آنان را که ایمان آرند وعمل صالح کنند که بشارت ایشان برخلاف این‌باشد واستثناء منقطع باشد بمعنی لکن و معنی او آن باشد که مستثنی از جنس مستثنی منه نباشد .

(لَهُمْ أَجرٌ غَیرُ مَمْنُونٍ) ایشان‌را مزدی باشد نامنقوص نامنقطع ، و گفتند بی‌منّت برای آنکه مستحقّ باشند .

سورة البروج

این سوره مکی است ، و بیست و دو آیت است ، وصد و نه کلمه است ، و چهار صد و پنجاه وهشت حرف . سعید جبیر روایت کرد از عبدالله عباس که رسول ﷺ گفت هر که او «والسماء ذات البروج» خواند خدای تعالی بعدد هرروز آدینه وروز عرفه که در دنیابوده باشد ده حسنه بنویسد اورا صدق رسول‌الله ﷺ .

(((سورة البروج اثنتان و عشرون آية وهى مكية)))

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

بنام خداوند بخشندهٔ مهربان

وَ السَّمآءِ ذاتِ الْبُرُوجِ (۲) وَ الْيَوْمِ الْمَوْعُودِ (۳) وَ شاهِدٍ وَ مَشْهُودٍ (۴)

سوگند بآسمانهای صاحب برجها و بروز قيامت و قسم بمحمد (ص) و امت

قُتِلَ أَصْحابُ الْأُخْدُودِ (۵) أَلنّارِ ذاتِ الْوَقُودِ (۶) إِذْهُمْ عَلَيْها

هلاك شدند ياران شكافهای پر از آتش در زمين آتشی بود خداوند هيزمها هنگاميكه بودند بر كنار

قُعُودٌ (۷) وَ هُمْ عَلىٰ ما يَفْعَلُونَ بِالْمُؤْمِنِينَ شُهُودٌ (۸) وَ ما نَقَمُوا مِنْهُمْ إِلاّ

آتش نشسته و ايشان بر آنچه ميكردند بمؤمنان گواه دهندگان بودند و عيب نكردند ايشان را مگر

أَنْ يُؤْمِنُوا بِاللهِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ (۹) الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمٰواتِ وَ الْأَرْضِ وَ اللهُ عَلىٰ

آنكه ايمان آورند بخدای ارجمند غالب ستوده آنكه مر او راست پادشاهی آسمانها و زمين و خدا بر

كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ (۱۰) إِنَّ الَّذِينَ فَتَنُوا الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِناتِ ثُمَّ لَمْ يَتُوبُوا

هر چيزی گواه است بدرستيكه آنانكه فريفته اند و بفتنه انداخته اند مؤمنان و زنهای مؤمنه را پس بازگشت ننمودند

فَلَهُمْ عَذابُ جَهَنَّمَ وَ لَهُمْ عَذابُ الْحَرِيقِ (۱۱) إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا

پس مر آنها راست عذاب دوزخ و برای آنها است عذاب آتش سوزان بدرستی كه آنانكه گرويدند

وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ لَهُمْ جَنّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ ذٰلِكَ الْفَوْزُ الْكَبِيرُ (۱۲)

وكردند كار شايسته آنها را بهشتها است كه ميرود اززير آنها نهرها اين رستگاری بزرگ است

إِنَّ بَطْشَ رَبِّكَ لَشَدِيدٌ (۱۳) إِنَّهُ هُوَ يُبْدِيءُ وَ يُعِيدُ (۱۴) وَ هُوَ

بدرستيكه گرفتن پروردگار تو هر آينه سخت است بدرستيكه او ميآفريند و اعاده ميدهد و اوست

الْغَفُورُ الْوَدُودُ (۱۵) ذُوالْعَرْشِ الْمَجِيدُ (۱۶) فَعَّالٌ لِمَا يُرِيدُ (۱۷) هَلْ

آمرزنده دوست دارنده خداوند عرش بزرگ کننده آنچه خواهد آیا

أَتٰيكَ حَدِيثُ الْجُنُودِ (۱۸) فِرْعَوْنَ وَ ثَمُودَ (۱۹) بَلِ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي

آمد بتو سخن لشکرهای‌کفار فرعون و ثمودیان بلکه آنانکه کافر شدند در

تَكْذِيبٍ (۲۰) وَ اللّٰهُ مِنْ وَرَآئِهِمْ مُحِيطٌ (۲۱) بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجِيدٌ (۲۲)

تکذیب‌رستاخیز وخدا ازبعد آنها احاطه کننده است بلکه آن قرآن بزرگوار است

فِي لَوْحٍ مَحْفُوظٍ ★

در لوح‌نگاهداشته شده ★

قوله تعالی (وَالسَّمَآءِ ذاتِ الْبُرُوجِ) حق سبحانه وتعالی‌قسم یاد کرد بآسمان که خداوند بروج است یعنی‌برجها براواست که منازل‌این هفت ستاره است ، وبروج دوازده است وکواکب هفت‌وذکر آن رفته است .

(وَ الْيَوْمِ الْمَوْعُودِ وَشاهِدٍ وَ مَشْهُودٍ) بیشتر مفسّران بر آنند که روز موعودروز قیامت است که خلقان را بآن وعده داده‌اند ، وأبوهریره روایت کرد از رسول ﷺ که گفت موعودروز قیامت‌است، وشاهدروز آدینه، ومشهودروزعرفه . و گفتندروز عید، آنکه گفت : آفتاب برنیامد وفرو نشد برهیچ روز فاضل تر ازروز آدینه ، دراو ساعتی است که هیچکس نباشد که در آن وقت دعائی کند إلاّ آنکه اجابت کند او را یااستعاذت کندو إلاّ پناه دهنداورا.

عبدالله عباس گفت شاهد رسول است ﷺ و مشهود روز قیامت آنگه این آیه برخواند «فکیف إذا جئنا من کلّ اُمّة بشهید وجئنا بك علی هؤلاء شهیداً» وآیهٔ دگر «ذلك‌یوم مجموع له الناس و ذلك یوم مشهود» و روایتی دیگر از رسول ﷺ آنست که شاهد روز عرفه است ،و مشهود روز آدینه . أبودرداء روایت کرد از رسول ﷺ که گفت صلوات برمن بسیار فرستید در روز آدینه که آن روزی است مشهود فرشتگان حاضر باشند ، و هیچ کس نباشد که بر من صلوات فرستد و إلاّ صلوات او بر من عرض کنند چون فارغ شود از آن . گفتند یارسول الله پس از وفات توهم چنین‌است ؟ گفت خدای تعالی برزمین حرام کرده است که گوشت پیغمبران

خورد (١) پیغمبران خدای زنده باشند و روزی خورند .

راوی خبر گوید درمسجد رسول صلی الله علیه و آله شدم مردی دیدم پشت بازنهاده و حدیث میکرد از رسول صلی الله علیه و آله از اوپرسیدم که شاهد و مشهود چه باشد . گفت شاهد روز آدینه است و مشهود روز عرفه است ، ازاو بگذشتم مرد دیگررا دیدم که حدیث میکرد ازرسول صلی الله علیه و آله ازاوپرسیدم از شاهد و مشهود گفت شاهد روز آدینه است و مشهود روز عید ، از او بر گذشتم کودکی را دیدم با رویچون ماه ازرسول صلی الله علیه و آله حدیث میکرد از او پرسیدم ، گفت شاهد رسول است صلی الله علیه و آله لقوله «إنا أرسلناك شاهداً» و مشهود روز قیامت است لقوله تعالی «ذلك یوم مجموع له الناس و ذلك یوم مشهود» از مردمان پرسیدم که اینان کهاند ؟ گفتند اول عبدالله عباس ، و دوم عبدالله عمر ، سیمحسینبن علی است علیهما السلام .

مجاهد گفت شاهد آدم است و مشهود روز قیامت ، روایتی از او آنست که شاهد فرشته است که بر بنیآدم گواه است ومشهود روز قیامت است واین دوآیه بخواند «و جاءت کلّ نفس معها سائق وشهید و ذلك یوم مشهود» .

جابر عبدالله انصاری گفت شاهد روز قیامت است و مشهود مردمانند ، محمّد بن کعب گفت شاهد آدمی است و مشهود خدا است که آدمی بر توحید و یگانگی او گواهی دهند . عطاء بن یسار گفت شاهد آدم است و فرزندانش و مشهود روز قیامت است، أبومالك گفتشاهد عیسیاستعلی نبیّناوآله وعلیه السلامومشهودامّتش، بیانهقوله «و کنت علیهم شهیداًمادمتفیهم» عبدالعزیز یحیی گفت شاهد این امّتند و مشهود دگر امّتان ، بیانه قوله «و کذلك جعلناکم امّةوسطاًلتکونوا شهداء علی الناس» .

سعید بنمسیّب گفت شاهد روزترویه است و مشهود روز عرفه ، سعید جبیر گفت شاهد

---

(١) در روایتکافی ابواب تاریخ حضرت عسکری (ع) آمده است که وقتی نصاری باستسقا رفتند و باران بارید ومسلمانان رفتند باران نیامد شبهه افتاد مسلمانانرا خلیفه متوسل بآنحضرت شدوقتیدیگر که قسیس آنان باستسقا شد حضرت عسکری پیش رفت و استخوان یکی از انبیاکهقسیس میان انگشتان پنهان کرد. وبدان توسل میجستوخداوند باحترام آن استخواندعایقسیس را اجابتمیفرمود حضرتش آن استخوان بیرونآورد ودیگر دعای اومستجاب نشد . شاید در اینحدیث که گوید گوشتپیغمبرانرا خـاك نمیخورد مخصوص ببعضی است یاکنایه است از زندهبودن وادراككردن آنان صلوات مردمراچون در دنیا روح وقالببنحوی متحدند حالات یکی بر دیگری اطلاق میشود چنانکه گوئیجوی روان است باآنکه جوی ثابت است وآب در جوی روان است .

خدای است و مشهود مائیم بیانه قوله «و کفی بالله شهیداً» «وقل أیّ شیء أکبر شهادة قل الله شهیداً بینی و بینکم» و گفتند شاهد اعضای آدمی است و مشهود بنی‌آدم بیانه قوله «یوم تشهد علیهم ألسنتهم و أیدیهم و أرجلهم بماکانوا یعملون» بعضی دیگر گفتند شاهد حجر الأسوداست و مشهود حاجیان که اورا استلام کرده باشند. بیانه قوله ﷺ «وله لسان ذلق یوم القیامة یشهد لمن وافاه» گفت روز قیامت سنگ سیاه را زبانی باشد فصیح گواهی دهد برای آنکه باو رفته باشند. و گفتند شاهد شب و روز است ، و مشهود بنی‌آدم. بیـانش آن خبر که رسول ﷺ گفت هیچ روزی نشود إلاّ وندا می کند که روزی ام نو، ومن گواهی دهم برتو در آنچه کنی در من ، اگر آفتاب من فرو شود مرا درنیابی تا روز قیامت . واین ابیات از حسین بن علی علیهما السلام روایت کنند :

مَضَی أمسُكَ الماضی شهیداً مُعَدَّلاً ... وَ خُلِّفْتَ فی یَوْمٍ عَلَیْكَ شَهیدُ

فَإنْ كُنْتَ بِالأمسِ اقتَرَفْتَ إساءَةً ... فَثَنِّ بِإحسانٍ وَ أنتَ حَمیدُ

وَلا تُرْجِ فِعْلَ الخَیْرِ یَوْماً إلی غَدٍ ... لَعَلَّ غداً یَأتی وَ أنتَ فَقیدُ

فَیَوْمُكَ إنْ أعتَبْتَهُ عادَ نَفْعُهُ ... عَلَیْكَ وَ ماضِي الأمسِ لَیْسَ یَعُودُ(۱)

محمد بن علی ترمذی گفت شاهد حفظه ونگاهبانان تواند ، ومشهود توئی که ایشان برتو گواهی دهند ، وأنشد أبوبکر الأنباری :

إنَّ مَنْ یَرْكَبِ الفَواحِشَ سِرّاً ... حینَ یَخلُو بِذَنْبِهِ غَیْرُ خالي

كَیْفَ یَخلُو وَ عِنْدَهُ كاتِباهُ ... حافِظاهُ وَ رَبُّهُ ذُوالمِحالِ (۲)

بعضی گفتند شاهد پیغمبرانند و مشهود رسول ما ﷺ . بیانه قوله «و اذ اخذالله میثاق النبیّین -إلی قوله- فاشهدوا أنا معکم من الشاهدین» و گفتند شاهد خداست و فرشتگـان و اُولو العلم ، ومشهود کلمه توحیداست لااله الاالله بیانه قوله «شهدالله أنّه لاإله إلاّ هو-الآیة» و گفتند شاهد خلق است و مشهود حق است وفیه قول الشاعر :

---

(۱) دیروز توگذشت گواهی بود برتو عادل وتو ماندی در این روزکه برتوگواهی هست اگر دیروز گناهی کردی اکنون آنرا به نیکی تدارك کن تا ستایشت کنند وکار خیر را از امروز بفردا مینداز کهشاید فردا بیاید وتو نباشی. امروزرااگرازخود راضی کنی سودآن بتوبازگردد وروزگذشته دیگر نخواهد بازگشت .

(۲) آنکه مرتکب کارهای زشت میشود پنهان هنگامی که خلوت میکند حقیقة در خلوت نیست . چگونه در خلوت باشد باآنکه دو نویسنده نگهبان نزد او است وخداوند قادر توانا .

أيا عَجَباً كَيْفَ يُعْصَى الالـــــهُ أمْ كَيْفَ يَجْحَدُهُ الْجاحِدُ
وَ لِلّهِ فِي كُلِّ تَحْرِيكَةٍ　　وَ تَسْكِينَةٍ أَبَداً شاهِدُ
وَ فِي كُلِّ شَيْئٍ لَهُ آيَةٌ　　تَدُلُّ عَلَى أَنَّهُ واحِدُ (١)

و معنی آیه براختلاف این اقوال آن باشد که شهید دو معنی دارد گواهی وحاضر آمدن. آنجا که حمل توان کرد بر گواهی حمل باید کردن بر آن، وآنجا که حمل باید کردن برحضور که محتمل آن معنی باشد حمل باید کردن بر آن ، إمّا برحقیقت و اما بر توسّع، آنچه از آن حقیقت بود چون شهادت فرشتگان وشهادت پیغمبران، وآنچه مجاز باشد کشهادة القرآن والحجر الاسود و یوم الجمعة وأعضاء الانسان (٢) و روز عرفه وروز قیامت که آنرا مشهود خوانند ازحضور باشد یعنی خلایق در این روزها حاضر باشند حق تعالی قسم یادکرد باین روزها برای شرف و فضلش .

(قُتِلَ أَصْحابُ الْأُخْدُودِ) عبدالله عباس گفت هر کجا در قرآن قتل است بمعنی لعن باشد و اخدود شکاف باشد و جمعه اخادید ، و الخدُّ الشق ، واماقصّهٔ اصحاب الاخدود :

عبدالرحمن بن أبي ليلى روايت کرد از صهیب که رسول ﷺ گفت پادشاهی بوددرامّت سلف و اورا ساحری بود چون پیر شد پادشاه را گفت من پیر شدم کودکی باید تامن اوراسحر بیاموزم تاچون من ازدنیا بروم مرا قائم مقامی بود پادشاه غلامی را بیاورد تااورا سحر آموزد غلام آنجا رفت و حدیث اومی‌شنید ودراو نمیگرفت و دلش بآن میل نمیکرد ، برراه او راهبی بود مردم بنزدیك او حاضر آمدندی وازاو علم آموختندی . غلام یك دوبار آنجا بنشست و حدیث او بشنید خوش آمد اورا ومیل تمام کرد باو و دین او گرفت و هرروز بیامدی وبنزد او بنشستی وحدیث او می‌شنیدی تادین او بگرفت وبدین او درشد. پادشاه دراو هیچ اثر علم سحر نمی‌دید ونه نیز ساحر او را جفا میکرد ، اتفاق افتاد که یکروز میرفت در راه خلقی عظیم دید

(١) مایه شگفتی است که خدا را چگونه نافرمانی میکنند وچگونه منکری انکار وجود او مینماید خداوند را درهرجنبش وآرامش بندگان گواهی است(پس نباید معصیت اوکرد) ودرهرچیزی نشانه هست براینکه اویگانه است پس منکراو نباید شد .

(٢) علمای ماچون یکی ازظواهر قرآن وسنت رامخالف عقل دانند تأویل کنندوتأویل ظاهر دراینگونه امورمخالف شرع یاموجب کفر وضلال نیست سخن گفتن قرآن وحجرالاسود وروز عرفه واعضای انسان راخلاف عقل دانستند آنرا بمعنی مجازی تاویل کردند وبعضی بنا بر تجسم اعمال وصفات درعوالم آخرت آنرامحال ندانستند وتاویل نکردند .

بـاز مانده . گفت اینان‌را چه بوده است ؟ گفت ماری عظیم درراه است و کس نمی‌آرد گذشتن او گفت امروز تجربه کنم کار راهب‌را وکارساحررا تاخود برحق کیست . آنگه سنگی بر گرفت وروی باو نهاد و گفت بارخدایا اگر دین راهب برحق است این‌ماررا بردست من کشته گردان واگر ساحر برحق‌است کاراو مرا پیدا کن آنگه سنگ بینداخت و ماررا بکشت ومردم براو ثنا کردند وبگذشتند بیامد و راهب را خبر داد . گفت ای غلام بشارت باد ترا که‌کار تو بجائی رسید وترا ذکری پدیدآید ولیکن ترا ابتلا کنند باید که بر آن صبر کنی ، و اگر ترا گویند این دین از که‌آموختی مرا بدست بازمده (۱) .کار غلام بجائی رسید که مستجاب الدّعوة شد و مردم از اطراف می‌آمدند ودعا میخواستند واو دعا می کرد واجابت می‌یافت .

ملك را ندیمی بود نابینا این خبر بشنید وبنزدیك غلام‌آمد و گفت یاهذا اگر این‌چشم مرا شفادهی من ترا مالی عظیم دهم گفت من کس را شفا ندهم شفا خدای دهد اگر بخدای ایمان‌آری من دعامیکنم تاخدای شفا دهدترا، مرد ایمان‌آورد اودعا کرد خدای تعالی اجابت کرد و چشم او درست گردانید . بردگر روز پیش ملك رفت او را گفت چشم ترا که درست کرد؟ گفت خدای. گفت تراخدائی هست جزمن؟ گفت آری خدای تو وخدای‌همه جهانیان. گفت این سخن از که شنیدی‌وترا ازاین که‌گفت ؟ گفت ترا باین‌چه سبیل است؟ اوراعذابهای سخت کرد . بگفت آن غلام تو که سحر می‌آموخت ، او کس فرستاد وغلامرا بخواندو گفت ای پسر کار تو درسحر بجائی رسید، که چشم رفته بازمی‌آری؟ گفت نه من میکنم ، این خدای میکند . گفت ترا این که گفت ؟ گفت ترا بااین چکار است ؟ چندان عذاب کرد اورا تا بگفت

(۱) یعنی مرا گرفتار آنها مکن وبچنك آنها مینداز و باید دانست‌این روایت‌که از عبدالرحمن ابن‌ابی لیلی ودیگران نقل شده است بااندك اختلاف وحذف‌پاره‌ای‌مبالغات‌در احادیث عیسویان‌وتواریخ یهود آمده است چون یهود در عهد روم و یونانیان گرفتار شکنجه و آزار آنان بودند و دولت های یونان وروم میکوشیدند اداب واخلاق خود راکه بادین وشریعت حضرت موسی (ع) مخالف بود چنان که عادت اروپائیان‌است درمیان‌اتباع خود رواج دهندتانفرت‌آنان زائل گرددورام‌دولت اروپائیان‌شوند وبیدینان یهودی هم آداب آنها را می پذیرفتنداما اکثر مردم بهیچوجه حاضر نمیشدند وهمیشه گرفتار حبس‌وزجر وقتل‌وغارت بودند ونصاری نیز در دولت روم همچنین شکنجه میدیدند تـا دین حضرت عیسی (ع) اوج گرفت ورومیان‌مسیحی‌شدند، وداستان شکنجه‌های آنان وشهادت‌شهداء بسیار است‌وکتب نصاری ازآنهامشحون. اما اصحاب الاخدود را برهمه‌آنها نمیتوان‌حمل‌کرد ومناسبتر همان قصه‌ذونواس است که یهودی بود ونصاری نجران را آزار میکرد .

که فلان راهب مرا بیان کرد . راهب را بیاورد و گفت از این بر گرد گفت برنگردم فرمود تادستره (١) بیاورند وبرسر اونهادند واورا بدونیمه کردند . آنگه غلام‌را بیاوردند و گفت از این دین بر گرد گفت برنگردم اورا بدست جماعتی داد گفت اورا بفلان کوه برید و بگوئید که ازاین دین بر گرد اگر بر گردد خوب والا از کوهش بیندازید غلام‌را ببردند تابرسر کوه رسیدند گفتند ازدین بر گرد گفت برنگردم خواستندتااورا از کوه‌بیندازند گفت اَللّهمّ اکفنی شرّهم بار خدایاشرّ اینان از من کفایت کن زلزله بر آمد و کوه پاره پاره شد و ایشان هلاك شدند واو باز آمد .

ملك را خبر کردند اورا بخواند و گفت چه کردی آنان را که باتو بودند گفت‌خدای کفایت بکرد شرّ ایشان ازمن ، اورا بدست جماعتی دیگر داد و گفت این‌را ببرید و در کشتی نشانید و چون میان دریا رسیدید بگوئید از این دین بر گرد اگر بر گردد خوب و الا در دریاش اندازید اورا، چون میان‌دریا رسیدند گفتند بر گرد ازاین‌دین گفت برنگردم خواستند تااورا بدریا اندازند او دعـا کرد و گفت بار خدایا شرّ اینـان مرا کفایت کن . درحال‌بادی درآمد و موجی عظیم برخاست و کشتی بر گردید و جمله قوم غرق شدند و غلام با کنار افتاد باز پیش ملك آمد گفت چه کردی آن قوم را که باتو بودند ؟ گفت خدای شرّ ایشان ازمن کفایت کرد پادشاه بکار غلام فرو ماند غلام گفت خواهی تامن ترا بیاموزم که مرا چگونه توان کشتن؟ گفت بلی گفت یکروز موعدی کن و جمله مردم را بصحرا حاضر کن و درختی بلند بزن و مرا بر آن درخت کن و تیری در کمان نه و بگوی بسم‌الله ربّ الغلام که جز بنام خدای من چیزی برمن کار نکند . پادشاه همچنان کرد چون‌تیر بینداخت و گفت بسم‌الله ربّ الغلام تیر آمد بروی غلام و غلام دست بروی نهاد و جان بداد مردم آن بدیدند همه از دین پادشاه بر گردیدند ودین غلام گرفتند . گفتند آمنّا بربّ الغلام .

پادشاه گفت آه که در افتادم از آنچه میترسیدم مردم بیکبار از او بر گشتند ودین‌غلام گرفتند پادشاه تهدید کرد و وعید ، ایشان برنگشتند ، بفرمود تا برسر راهی خندقی بکندند وآتش دراو برافروختند ومردم را بر آن آتش تهدید کردند کس برنگشت همه‌را در آن‌آتش همی افکندند تا آخر قوم زنی را بیاوردند با کودکی طفل، زن باز پس میگریخت آن طفل آواز داد و گفت یا امّاه اصبري فانّك علی الحق صبر کن که تو برحقّی بجست وخویشتن‌در آتش افکند .

---

(١) این کلمه ترجمه منشار است در عرائس ثعلبی‌مرکب‌است ازدست واره یعنی اره‌دستی .

ضحّاك گفتشش كس پيش‌از وقت‌سخن گفتند: گواه يوسف ، وپسر ماشطه دخترفرعون و عيسي‌على‌نبيّناوآله وعليه‌السلام، و يحيى ، وصاحب‌جريح ، و صاحب الاخدود و قصّهٔ اينان رفته‌است سعيد بن المسيّب گفت بنزديك عمر خطاب بودم كه اين حديث ميرفت آنجا يكي‌از حاضران گفت من ديدم اين غلام را كه دست بر آن جراحت نهاده هرگاه كه دست اوازآنجا بر گرفتمي‌ديگر باره دست او بآنجا رفتي .

ابن ابي‌ليلي روايت كرد كه مسلمانان‌اهل‌اسفيذجان (۱)را بهزيمت بگرفتند وبياوردند عمر را گفتند بگو با اين گبركان چكنيم كه ايشان در دايرهاى اهل كتاب نيند و مشركند أمير المؤمنين علي عليه الصلوة والسلام گفت ايشان اهل كتاب بوده‌اند و خمر حلال بودايشان را يكي از جمله پادشاهان ايشان خمر خورد ومست شد بخواهر خود در آويخت و بااوخلوت كرد چون هشيار شد پشيمان گشت خواهررا گفت چيست اين كه برما برفت خلاصى از اين درچه باشد،خواهر گفت تدبير آن‌است كه خطبه كنى و در آن خطبه بگوئى مردمان راكه خداى نكاح خواهر حلال كرد . چون‌مدتى برآيد و مردم اين حديث فراموش كنند بازخطبه كن و بگوى كه نكاح خواهر حرام گشت . او چنين كرد وبيامد و مردم را جمع كرد وخطبه كرد و گفت خداى تعالى نكاح خواهر حلال كرد مردم چون بشنيدند گفتند حاشا كه ما از قول تو قبول كنيم و پيغمبران ما برخلاف اين گفتند و در كتابهاخداى حكم نكرد، بازآمد و خواهر را گفت ويحك مردم از من قبول نميكنند گفت بفرماى تا ايشان را بتازيانه بزنند بفرمود تا ايشان را بتازيانه بزدند هم قبول نكردند گفت ايشان را بشمشير بزن باين سبب قوم بسياررا بكشت هم قبول نكردند . گفت بفرما تا خندقها بكنند و آتشى برافروزند و ايشان را درآن‌جا افكن همچنان كرد قبول نكردند تا همه را بسوخت . خداى تعالى دراين آيه‌ايشان را خواست .

و روايت كردند كه آن مؤمنان كه اين حديث قبول نكردند دانيال بود و اصحاب‌او و روايت كردند از اميرالمؤمنين على عليه الصلاة و السلام كه اصحاب الاخدود جماعتى‌بودند در جانب يمن مسلمانان و كافران ، جنگ كردند مؤمنان را ظفر داد خداى بركافران ، بار دگر جنگ كردند دست هم مسلمانان را بود آنگه صلح كردند وعهدى كه با يكديگرغدرى نكنند . كافران غدر كردند و مؤمنان را ضعيف كردند آنگه خندقى بكندند و مردم را در وى ميآنداختند .

(۱) اسفيذ جان يكى از بلاد جبل است يعنى كوهستان غربى ايران .

عکرمه گفت قومی بودند از نبط، کلبی گفت ترسایان نجران بودند ایشان را پادشاهی بود مردم را بگرفت و بترسائی دعوت کرد و بفرمود تا هفت خندق بکندند طول هر یك چهل گز در عرض دوازده و آنگه هیزم و نفت در او افکندند و آتشی عظیم بر افروختند . هر که قبول نکرد اورا در آنجا انداخت . ابتداء بمردی کرد نام او عمر بن زید اورا پرسید که تو را توحید که آموخت ؟ اورا نمود باستادش. آنگه پادشاه بفرمود تا بتی زرّین بیاراستند (۱) آنگه موکّلان برمردم گماشت و ایشان را گفت چون آواز مزامیر بشنوید این بتان را سجده کنید وهر که نکند اورا بآتش افکنم. اما ترسایان چون آواز بشنیدند سجده کردند ، و أما مؤمنان بت را سجده نکردند موکّلان ایشان را در آتش افکندند فهم اصحاب الاخدود .

مقاتل گفت أصحاب اخدود سه بودند یکی بنجران یمن یکی بشام و دیگر بفارس. آنکه بشام بود انطیاخوس را بود ، و آنکه بفارس بود بخت‌نصر را بود و آنکه در عرب بود یوسف ابن ذونواس را بود و هو یوسف بن یحیی بن نواس بن شراحیل بن تبّع الحمیری ، و خدای در این اخدود قرآن فرستاد و سبب آن بود که دو مرد بودند مؤمن که انجیل می‌دانستند و خواندند از این دو مرد یکی بمزدوری رفت بجائی کار میکرد و انجیل می‌خواند نوری عظیم ازوی می‌تافت .دختران کارخدا (۲) آن بدیدند پدر را خبر دادند پدر اورا بدید شگفت‌ماندد و مرد را از حقیقت حال پرسید و اورا سوگند داد او گفت من بعیسی ایمان دارم و این کتاب انجیل است که میخوانم و این نور از برکت آنست آن مرد ایمان آورد و هشتاد و هفت کس از اهل بیت او . پس یوسف بن ذی نواس أحوال ایشان بشنید بفرمود تا برای ایشان خندقی بکندند و آتش در او افکندند و ایشان را در آنجا افکندند آخر همه زنی بود با کودك شیر خواره یك دوبار اورا بکنارخندق بردند بترسید خواست تا رجوع کند از دین عیسی آن کودك شیر خواره آوازی داد که یا امّاه سخت باش بردین خویش که این دین حق است اوخود را با کودك در آتش انداخت .

مقاتل گفت در اخبار هست که یك روز هفتادوهفت کس را در آتش انداختند .

عبدالله عبـاس گفت جانهاي ایشان ببهشت رسید (۳) پیش‌از آنکه‌تنهای ایشان بآتش رسد

---

(۱) بت زرین باترسایان مناسب نیست ودر یمن غیر ترسایان کسی‌که خدا شناس باشد بهازآنان نبود مگر یهود باری قول کلبی حجت نیست واین حکایت مضطرب است .

(۲) کارخدا بمعنی‌کارفرما است‌که ماامروز استعمال میکنیم .　(۳) یعنی بهشت روحانی .

محمد بن إسحاق بن‌یسار ازوهب منبّه روایت کرد (۱) که مردی ترسا بزمین نجران افتاد و ایشان‌را بدین عیسی دعوت کرد اجابت کردند اورا ، ذونواس الیهودی خبر یافت ولشکری از حمیر بر گرفت و آنجا رفت و آن مردمان را مخیّر بکرد میان سوختن و جهودی،ایشان اختیار نکردند جهودی را ، خندقها بکندند و آتش در او افکندند و بیك روز دوازده هزار مرد بسوخت . کلبی گفت دوازده هزار مرد بودند اصحاب اخدود .

وهب گفت چون ارباط بر یمن غالب شد ذونواس بگریخت و اسب در دریا راند و غرق شد و عمرو بن معدیکرب در حق او گوید :

أتُوعِدُني كَأنَّكَ ذُو رُعَينٍ بِأنْعَمِ عِيشَةٍ أو ذُو نُواسٍ

وَ كَائِنْ كانَ قَبْلَكَ مِنْ نَعيمٍ وَ مُلْكٍ ثابِتٍ فِي النّاسِ راسي،

أزالَ الدَّهرُ مُلْكَهُمْ فَأضحَى يُنقَلُ في اُناسٍ مِنْ اُناسٍ (۲)

حق تعالی گفت کشته باد أصحاب اخدود که چنان معامله کردند با مؤمنان .

(ألنّارِ ذاتِ الوَقُود) مجرور است بر بدل و هو بدل الاشتمال کأنّه قال أصحاب النار ذات الوقود خداوند خندقها ، خداوندان آتش افروخته .

(إذْهُمْ عَلَيْها قُعُودٌ) آنکه که ایشان نشسته‌بودندآنجا وایشان گواه بودند وحاضر بودند بآنچه که ایشان می کردند با مؤمنان . مقاتل گفت گواهی میدادند بر مؤمنان بکفر آنکه گفت :

(وَ ما نَقَمُوا مِنْهُمْ) این کافران از مسلمانان چه انکار کردند إلا آنکه ایشان بخدای ایمان داشتند ،بخدائی که اوعزیزاست که مذلّت باو راه نیابد وحمید وستوده وپسندیده ومستحق حمد و شکر است .

آن خدائی که ملك آسمان وزمین اوراست واو برهمه چیزی گواه است وهیچ چیز از او وعلم او فرو نشود وغائب .

(إنَّ الَّذِينَ فَتَنُوا الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِناتِ) گفت آنانکه بفتنه آوردند مؤمنان را از مردان و زنان ، و مفسّران گفتند مراد باین فتنه عذاب سوختن است بآتش که أصحاب

---

(۱) این روایت بنظر صحیح‌تر میرسد الاآنکه دوازده هزار نفر مبالغه است .

(۲) ذورعین وذونواس نام دو پادشاه است از یمن شاعرگویدآیا مرا میترسانی بعذاب وشکنجه خود گوئی تو ذورعین هستی در بهترین نعمت وزندگی یا ذونواسی .چه بسیار عیش ونعمت وملك‌استوار در میان مردم که روزگار ملك‌آنان را زائل‌کرد، از مردمی بمردم دیگر دست بدست میگردد .

اخدود کردند با مؤمنان (ثُمَّ لَمْ يَتُوبُوا) آنکه توبه نکردند ایشان را عذاب دوزخ باشد عذاب آتش سوزنده، بیانش قوله «یوم هم علی النار یفتنون ذوقوا فتنتکم هذا الّذی کنتم» حذیفة الیمان روایت کرد از رسول ﷺ که او گفت ای حذیفه ! دردوزخ شیرانند و سباع از آتش وسگانند از آتش و قلاّبها است از آتش، خدای تعالی فرشتگان را بفرستد تا بآن قلاّبها أهل دوزخ رابر کشند و بآن شمشیرها پاره پاره کنند وبخورد آن سگان وسباع دهند . هر گـاه که عضوی بخورند خدای تعـالی دیگر باره بازآفریند ،آنگه گفت :

(إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ) چون ذکر عذاب کفّار بگفت ذکر مؤمنان وثواب ایشان بگفت . گفت آنانکه ایمان آرند وعمل نیکو کنند ایشان را بهشت‌هائی باشد که در زیر درختان آن جویها میرود .

(ذَٰلِكَ الْفَوْزُ الْكَبِيرُ) این ظفری بزرگوار است .

(إِنَّ بَطْشَ رَبِّكَ لَشَدِيدٌ)آنگه برسبیل تهدید گفت گرفتن خدای ،ای محمّد ،سخت باشد و این جواب قسم باشد چه از حق قسم آنست که جواب او چون موجب باشد بلام باشد بعضی دیگر گفتند جواب قسم «قتل أصحاب الأخدود» است باضمار لقد والتقدیر لقد قتل . و بعضی دیگر گفتند کلام مقدّم و مؤخّر است ، و التقدیر قتل أصحاب الأخدود و السماء ذات البروج . و براین دو وجه که گفته شد قتل بمعنی دعاء علیهم باشد وقول اول درست تر است .

(إِنَّهُ هُوَ يُبْدِئُ وَ يُعِيدُ) او آن خداست که ابتداء او کند و إعاده او کند أوّل او آفریند ودیگر بارهم اوباز آفریند .

(وَ هُوَ الْغَفُورُ الْوَدُودُ) واوخدائی‌است آمرزنده ودوست‌دار مطیعان، ومعنی‌دوستی از خدای تعالی اراده نفع و ثواب باشد بمستحقّش ، و گفتند بمعنی مودود است .

(ذُو الْعَرْشِ الْمَجِيدُ) خداوند عرش و سریر بزرگوار است ، و گفتند مجید شریف باشد . حمزه و کسائی خواندند «المجیدِ» مجرور علی أنّه صفة العرش ، وباقی قرّاء خواندند برفع علی أنّه صفة لله تعالی .

(فَعَّالٌ لِمَا يُرِيدُ) کننده است آنچه خواهد .

(هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ الْجُنُودِ) آنگه خطاب کرد بارسول ﷺ گفت آمد بتوحدیث لشکرهای امّت متقدّم آنگه بیان کرد که کیستند ایشان گفت فرعون موسی است و ثمود که قوم صالح بودند آنگه إضراب کرد از این حدیث باحدیث کافران عهدرسول الله صلی‌الله علیه وآله وسلم گفت :

(بَلِ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي تَكْذِيبٍ) بل آنانكه كافر شدند و كافرانند در تكذيبو دروغ داشتند ، تورا و كتاب تودروغ می‌دارند .

(وَاللَّهُ مِنْ وَرَائِهِمْ مُحِيطٌ) وخدای ازپس‌ایشان محیط است‌بایشان. بیان کرده‌ایم که «وراء» هم خلف‌باشد هم قدّام ، ونیزرفته است که محیط بدو معنی باشد بمعنی‌عالم و بمعنی مقتدر واینجا بمعنی اقتدار وقهراست. یعنی ازقبضهٔ قدرت اوبیرون‌نه‌اند وازاو نتوانند گریختن واز ملك او بیرون نتوانند شدن . آنکه گفت :

(بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجِيدٌ)این کتاب‌قرآنی‌است شریف‌وبزرگواراست‌وکریم (فِي لَوْحٍ مَحْفُوظٍ)درلوحی نوشته که‌آن لوح‌فرشتگان نگاه می‌دارند ، یحیی بن‌یعمردر شاذ خواند « في لوح » بضم اللاّم من لاح یلوح یعنی منوّر است ، نافع خواند بضم الظاء علی أنّه صفة القرآن و باقی قرّاء مجرور خواندند علی أنّه صفة اللّوح. ابن جریج روایت کرد از مجاهد از عبدالله عباس که او گفت برسر لوح نوشته است«لاإله إلاالله وحده و دینه الاسلام ومحمد ﷺ عبده و رسوله فمن آمن بالله عزّوجلّ وصدّق بوعده و اتّبع رسله أدخله الجنّة» خدای یکی است و دین او اسلام است ومحمد ﷺ بنده و رسول او است هرکه ایمان بخدا دارد و وعده او راست دارد و متابعت پیغمبران او کند ببهشت برد او را .آنکه گفت لوح محفوظ لوحی است از درّ سفید طول او چندان است که از آسمان تا زمین و عرضش از مشرق تا بمغرب و کنارهای او از دُرّ و یاقوت است و قلم او از نور است و اصل او در کنار فرشته‌ایست که او را ماطریون گویند و آن لوح محفوظ است از شیاطین فذلك قوله « بل هو قرآن مجید في لوح محفوظ» و خدای را در شبان روزی سیصد و شصت نظر است باو که در آن نظرها احیاو اماته کند واعزاز وإذلال. وانس مالك گفت که لوح محفوظ که خدای گفت برپیشانی اسرافیل است . مقاتل گفت جای لوح برراست عرش است .

(((سورة الطارق)))

این سوره مکّی است وشانزده آیه است در مدنی ، و هفده در عدد باقی قرّاء و شصت و یك کلمه است ، و دویست و سی و نه حرف است . و روایت از أبوامامه ازاُبیّ کعب که رسول ﷺ گفت هر که اوسورة الطارق بخواند خدای تعالی اورا بعدد هرستاره که درآسمان است دو حسنه بنویسد صدق رسول‌الله صلی‌الله علیه وآله وسلّم تسلیماً کثیراً کثیراً .

(((سورة الطارق سبع عشرة آیة وهی مکیة)))

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

بنام خداوند بخشایندهٔ مهربان

وَ السَّمآءِ وَ الطّارِقِ (٢) وَ ما أَدْرٰيكَ مَا الطّارِقُ (٣)

سوگند بآسمان وستاره‌های پیداشونده درشب وچه چیز داناکرد تراکه‌چیست طارق

أَلنَّجْمُ الثّاقِبُ (٤) إِنْ كُلُّ نَفْسٍ لَمّا عَلَيْها حافِظٌ (٥) فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسانُ مِمَّ

ستارهٔ رخشنده نیست هیچ‌نفسی مگرآنکه براواست نگهبان پس‌باید نظرکندآدمی که‌ازچه‌چیز

خُلِقَ (٦) خُلِقَ مِنْ ماءٍ دافِقٍ (٧) يَخْرُجُ مِنْ بَيْنِ الصُّلْبِ وَ التَّرائِبِ (٨)

آفریده‌شده آفریده شده از آب جهنده که‌بیرون‌میآیدازمیان پشت‌مردان واستخوان‌سینه‌زنان

إِنَّهُ عَلىٰ رَجْعِهِ لَقادِرٌ (٩) يَوْمَ تُبْلَى السَّرآئِرُ (١٠) فَما لَهُ مِنْ

بدرستیکه اوبرگردانیدن آدمی‌هرآینه‌توانا است درروزی‌که ظاهر شود نهانها پس نیست مر اورا

قُوَّةٍ وَلا ناصِرٍ (١١) وَ السَّمآءِ ذاتِ الرَّجْعِ (١٢) وَ الْأَرْضِ ذاتِ

هیچ‌قوتی‌ونه‌یاری‌دهنده وسوگندبآسمان که‌صاحب‌بازبرگردانیدن‌است و زمین که صاحب

الصَّدْعِ (١٣) إِنَّهُ لَقَوْلٌ فَصْلٌ (١٤) وَ ما هُوَ بِالْهَزْلِ (١٥) إِنَّهُمْ

شکاف است بدرستیکه قرآن‌سخن‌جداکننده‌حق وباطل‌است و نیست آن بازیچه بدرستیکه

يَكِيدُونَ كَيْداً (۱۶) وَ أَكِيدُ كَيْداً (۱۷) فَمَهِّلِ الْكافِرِينَ أَمْهِلْهُمْ رُوَيْداً ★

آنها مکر کنند مکر کردنی وجزای آنها مکر میکنم مکر کردنی پس مهلت ده کافران را فروگذارم آنها را فرو گذاردنی ★

قوله تعالى (وَالسَّماءِ وَالطّارِقِ) ابوعاصم روایت کرد از پدرش که گفت رسول ﷺ را دیدم در مشرفه ثقیف تکیه زده بر کمانی و این سوره میخواند من یاد گرفتم بجماعتی از ثقیف بگذشتم و قومی از قریش در میان ایشان بودند مرا گفتند چه شنیدی از محمد این سوره برایشان خواندم ثقیفان گفتند ما را چنان می آید که این حقّ است قریشیان گفتند ما صاحب خود را بشناسیم اگر دانستیمی که حق است متابعت کردیمی قوله «والسماء و الطارق» قسم است که خدای تعالی بآسمان و ستارگان کرد که بشب پیدا شود و طروق آمدن باشد بشب و قالت هند یوم أحد :

نَحْنُ بَناتِ طارِقِ نَمْشي عَلَى النَّمارِقِ (۱)

یعنی پدرم بمعروفي چون ستاره بود . قال ابن الرومی :

يا راقِدَ اللَّيْلِ مَسْرُوراً بِأَوَّلِهِ إنَّ الحَوادِثَ قَدْ يَطْرُقْنَ أَسْحاراً
لا تَفْرَحَنَّ بِلَيْلٍ طابَ أَوَّلُهُ فَرُبَّ آخِرِ لَيْلٍ أَجَّجَ النّارا (۲)

بعضی مفسّران گفتند سبب نزول این سوره آن بود که روزی ابوطالب بارسول ﷺ نان می‌خوردند ستاره‌ای از آسمان بیفتاد هرچه آنجا نهاده بودند پر آتش شد ، أبوطالب علیه السلام بترسید گفت یا فرزند آن چیست گفت ستاره است که ازآسمان بینداختند و این آیتی است از آیات خدای تعالی وخدای این سوره فرستاد .

(وَ ما أَدْرٰيكَ مَاالطّارِقُ) آنگه رسول را گفت بروجه استعظام و استکبار که توچه دانی که طارق چه باشد آنگه تفسیر آن کرد و گفت :

(أَلنَّجْمُ الثّاقِبُ) ستاره درخشان باشد و منه ثقوب النّار وتوهّجها والتهابها . ومجاهد گفت ثاقب از ثقب است که سوراخ کند یعنی این ستاره که بآن رجم شیاطین کنند که چون

(۱) ما دختران طارق بر بالش راه میرویم .

(۲) ای که شب خوابیده‌ای وشادانی دراول شب بدان که گاهی حوادث روزگار درسحر فرودمیآید شادان مباش بشبی که اولش خوش است ای بسا آخر شب آتش برافروزد .

براو آید سوراخ کند او را . ابن زید گفت مراد بنجم ثاقب ثریّاست و عرب آنرا نجم خوانند و اسمی است علم ثریّا را بالام تعریف مخالف دیگر اعلام ، بعضی دیگر گفتند مراد بنجم ثاقب زحل است که از آسمان هفتم می‌تابد و برای آن ثاقب خواند او را که جای او بلند تر است من قول العرب ثقب الطائر إذا ارتفع في جوّ السماء غاية الارتفاع. عبدالله عباس گفت این نجم ستاره‌ایست در آسمان هفتم چون ستارگان جای خود بگیرند از آسمان فرود آید وبا ایشان باشد و چون روز باشد با جای خود شود پس اوطارق باشد در آمدن وشدن (١) ونام آن ستاره زحل است .

(إِنْ كُلُّ نَفْسٍ لَمَّا عَلَيْهَا حافِظٌ) أبوجعفرو ابن عامر و عاصم و حمزه وحسن بصری «لمّا» خواندندبتشدیدالمیم ومعنی آن باشدما كلّ نفس إلاّ عليهاحافظ هیچ نفسی نیست إلاّ براو حافظی‌ونگبانی هست «إن» بمعنی ماء نفی باشد و«لمّا» بمعنی إلاّ في لغت هذيل‌يقولون نشدتك الله لمّا فعلت كذا أي إلاّ فعلت كذا . ودیگر قرّاء بتخفيف ميم خواندند و بر این قراءت «ما»صله است و «إن» مخفّفه باشدازثقيله‌درخبراواین لام لازم باشد والتقدير «إن كلّ نفس لَعَليها حافظ» ابن عوف گفت برابن سیرین خواندم «لَمّا» بتشدید انکار کرد بر من و گفت مخفّف‌خوان تقدیر آنكه لعليها حافظ من ربّها يحفظ عملها ويحصى عليها و معنی آن است که هرنفس را برو از خدا نگهبانی هست که او عمل او نگاه میدارد و می‌شمارد از خیر و شرّ . عبدالله عباس گفت مراد بحافظ فرشتگانند اعمال او نگه میدارند . قتاده گفت حفظه اند که آمال و آجال وارزاق بندگان نگاه می‌دارند .کلبی گفت حافظ من الله این حافظ خدا است که بنده را نگه می‌دارد تا از مقادیر خدای در نگذرد . ابواُمامه روایت میکند از رسول صلى‌الله عليه وآله وسلّم که او گفت خدای‌را برهر آدمی صدو شصت فرشته‌اند موكّل که آفات از او صرف میکنند از آن جمله هفت فرشته برچشمهای او موكّل است که شیاطین را چنان از او باز میدارند که یکی از ما مگس از انگبین براند که اگر او را يك نفس از حفظ خود فرو گذارند شیاطین بربایند اورا . آنکه تذکیر کرد ، یاد دادآدمی را ، ازنعم او طرفي گفت

(فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسانُ مِمَّ خُلِقَ) آدمی را گو بنگر تا او را از چه آفریده اند آنکه هم او بیان کرد و گفت :

(خُلِقَ مِنْ ماءٍ دافِقٍ) او را از آبی جهنده آفریده‌اند یعنی آب منی ، کوفیان گفتند

(١) این صفت خاص ستاره زحل نیست چون همه ستارگان شب میایند وروز مخفی می‌شوند مانند مهمانی‌که شب بیاید وروز برود .

دافق بمعنی مدفوق است ومثله قوله «في عيشة راضية» أی مرضيّة ومثله قولهم مسرة كاتم وليل قائم وهمّ ناصب . وقال النابغة :

كِليني لِهَمٍّ يا أُميمَةُ ناصِبِ وَليلٍ أُقاسيهِ بَطيءِ الكَواكِبِ (۱)

و بصريان گفتند اين بمعنى نسبت باشد ای ذو دفق وذات رضا و ذو كتمان و ذونصب من باب قولهم لابن وتامر ای ذوتمر و ذولبن واين قول بهتر است برای آنكه كلام با او برظاهر خود است . و دفق ريختن باشد بقوت يقول العرب للموج إذا علا و ارتفع تدفق و اندفق و قوله :

(يَخرُجُ مِنْ بَيْنِ الصُّلْبِ وَالتَّرائِبِ) يعنى صلب الرّجل، و ترائب المرأة آبی كه بيرون آيد از پشت مرد و سينهٔ زن (۲) مفسّران خلاف كردن در معنى ترائب . عبدالله عباس گفت جای قلاده باشد. والبی گفت ازعبدالله عباس ميان دوپستان زن باشد . عوفي روايت كرد از او كه مراد بترائب دست و پاي وچشم است . عكرمه گفت سينه است. سعيد جبير گفت گردن است . مجاهد گفت ميان دوش و سينه است . سفيان گفت بالای دستها است . يمان گفت زير چنبر گردن است . قتاده گفت گلو باشد . سعيد مسيّب گفت پهلوها باشد . معمر المزنی گفت جای دل باشد و آنچه ظاهر است از كلام عرب آنست كه استخوان سينه باشد و يكی‌را تريبه گويند قال الشاعر :

وَ بَدَتْ كَأَنَّ عَلىٰ تَرائِبِ نَحْرِها جَمْرُ الغَضا فِي ساعَةٍ تَتَوَقَّدُ (۳)

و قال آخر :

وَالزَّعْفَرانُ عَلىٰ تَرائِبِها شَرِقاً بِهِ اللَّبّاتُ وَ الصَّدْرُ (۴)

---

(۱) مرا واگذار ای اميمه باغمی كه مرا برنج می‌آورد وشبی كه ستارگان‌آن كند روباشندوازآن سختی می كشم .

(۲) آيه قرآن براين تخصيص دلالت ندارد واطبای قديم در منی زن خلاف كردند واهل‌عصر ما گويند آن تخم‌كوچك كه از زن جدا ميشود وماده فرزند است‌از اجزای رحم است نه ازسينه بنابراين مراد از آيه آن است‌كه نطفه مرد از درون شكم ميان پشت وسينه‌كه جای احشاء ومكان قاذورات است بيرون ميآيد چنانكه‌فرمود«من بين فرث ودم‌لبنا خالصا سايغا »يعنى ازميان سر كين وخون شيرپاك وگوارا بيرون می‌آيد واين ازعجائب آيات است .

(۳) ظاهرشد آن زن درحالی‌كه گوئی براستخوان سينه وگلوی‌اواز غايت درخشندگی‌آتش‌هيزم طاق افروخته است .

(۴) زعفران برسينه او است وگردن وسينه او ميدرخشد .

و قال المثقب العبدی :

وَ مِنْ ذَهَبٍ يَلوحُ عَلىٰ تَريبٍ كَلَوْنِ العاجِ لَيْسَ بِذي غُضُونِ (١)

(إِنَّهُ عَلىٰ رَجْعِهِ لَقادِرٌ) قتاده گفت معنی آنست که خدای تعالی قادر است براعاده آدمی پس از مرگ. عکرمه گفت یعنی قادر است برآنکه آب برپشت مرد برد پس از آنکه بیامده باشد . مجاهد گفت قادر است که با احلیل برد . ضحّاك گفت قادر است آنکه آدمی‌را خاك گرداند چنانکه بود بعد خلقه شخصاً سویّاً . مقاتل گفت یعنی قادر است که از پیری اورا ببرنائی برد و از برنائی بکودکی و ازکودکی بنطفه . ابن زید گفت مراد برجع حبس است یعنی قادر است که آب باز دارد در پشت و رها نکند تا بیرون آید و قریب تر قول قتاده است لدلیل الظاهر علیه و لقوله :

(يَوْمَ تُبْلَى السَّرائِرُ) و نصب او برظرف باشد من قوله «علی رجعه لقادر» گفت قادر است براعاده او آن روز که سریره‌ها آشکارا کنند . قتاده گفت ومقاتل و سفیان مراد بسرائر خفایای أعمال است از نماز و روزه وغسل جنابت ووضو اگر مرد گوید روزه دارم یا نماز کنم و غسل و طهارت کردم و نکرده باشد کس نداند بجز خدای . دلیل این تأویل حدیث عبدالله عمر است که روایت کرد ازرسول ﷺ که او گفت سه چیز است که هر که بر آن محافظت کند دوست خدای باشد نماز و روزه وغسل جنابت ، وحمل کردن بر عموم اولی‌تر باشد .

(فَما لَهُ مِنْ قُوَّةٍ وَ لا ناصِرٍ) این آدمی کافررا دراین روز که قیامت باشد هیچ یاری و یاوری نباشد . آنگه قسم یاد کرد بآسمان و گفت :

(وَ السَّماءِ ذاتِ الرَّجعِ) بحقّ آسمان خداوند باران که متراجع است یك بار بیاید و یکبار باز ایستد و گفتند مراد بسماء ابر است و عرب برسبیل مقاربت ابر را آسمان و باران را نیز سماء گویند یقال جاءنا سماء ای مطر، عبدالله عباس گفت مراد بسماء ابر است و مراد برجع باران است. ابوعبیده گفت رجع آب باشد، قال المنخل الهذلی في صفة السيف :

أَبيَضُ كَالرَّجْعِ رَسُوبٌ إِذا ما ثاخَ فِي مُحْتَفَلٍ يَخْتَلي (٢)

ابن زید گفت مراد برجع آنستکه آفتاب و ماه گاهی برآید و گاهی فرو شود .

(وَالأَرْضِ ذاتِ الصَّدْعِ) و بحق زمین که خداوندشکاف است یعنی که شکافته میشود بنبات و درختان و جویها و مثله قوله « و شققنا الأرض شقّا » إلى آخره . مجاهد گفت مراد

(١) سینه بند زرین برسینه او که مانند عاج است وشکن وتاب ندارد .

(٢)سفیداست مانند آب باران فرورونده است وچون داخل شوددر بزرگترین عضوآنرامیبرد.

باین هرجائی است که دو کوه باشد و میان آن راهی باشد چنانکه زمین عرفات .

(إِنَّهُ) جواب قسم است که او یعنی قرآن (لَقَوْلٌ فَصْلٌ) قولی است فصل یعنی فاصل فصل کننده میان حقّ و باطل و حلال و حرام .

(وَمَا هُوَ بِالْهَزْلِ) و این قول هزلی نیست ، جدّ است .

(إِنَّهُمْ يَكِيدُونَ كَيْداً وَأَكِيدُ كَيْداً) گفت ایشان یعنی مشرکان مکه کیدمیکنند و من نیز کید میکنم یعنی افعالی که صورت کید دارد از امهال برای استدراج چنانکه بیان کردیم در جایهای دیگر . آنگه رسول را ﷺ گفت :

(فَمَهِّلِ الْكَافِرِينَ) مهلت ده این کافران را تا من نیز ایشان را مهلت دهم مهلت دادنی و قوله (رُوَيْداً) مصدری باشد لا من لفظ الفعل كأنّه قال أمهلهم ارواداً آنگه آنرا زواید بیفکند آنگه تصغیر کرد آنرا فصار رویداً ، و گفتند درجای ظرف است ای زماناً قلیلاً و مراد آنست تا بروز بدر آنکه ایشان را بدست مسلمانان باز دارد .

((سورة الاعلى))

این سوره مکّی است ، و نوزده آیت است ، وهفتاد کلمه است . و دویست و هفتاد ویك حرف است . أبوأمامه روایت کرد از اُبيّ کعب که رسول ﷺ گفت هر که او سورة الأعلى بخواند خدای تعالی بعدد هرحرفی که برابراهیم وموسی علیهماالسلام و محمّد ﷺ فرستاد او را حسنه‌ای بنویسد، صدق رسول‌الله صلّی الله علیه وآله وسلّم تسلیماً کثیراً .

(((سورة الاعلى تسع عشر آية وهى مكية)))

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

بنام خداوند بخشنده مهربان

سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلىٰ (۲) الَّذِي خَلَقَ فَسَوّىٰ (۳) وَ الَّذِي

تنزیه کن بنام پروردگارخود که برتر ازوصف است آنکه آفرید پس راست گردانید و آنکه

قَدَّرَ فَهَدىٰ (٤) وَ الَّذِي أَخْرَجَ الْمَرْعىٰ (٥) فَجَعَلَهُ غُثآءً أَحْوىٰ (٦)

تقدیر نمود پس راه نمود وآنکه بیرون آورد اززمین چراگاه را پس گردانید بعدازسبزی گیاه خشك

سَنُقْرِئُكَ فَلاٰ تَنْسىٰ (۷) إِلاّٰ ما شآءَ اللهُ إِنَّهُ يَعْلَمُ الْجَهْرَ وَ ما

زود باشد که بخوانیم بر تو قرآنرا پس فراموش نکنی مگر آنچه خواهد خدا بدرستیکه او میداند آشکارا وآنچه

يَخْفىٰ (۸) وَ نُيَسِّرُكَ لِلْيُسْرىٰ (۹) فَذَكِّرْ إِنْ نَفَعَتِ الذِّكْرىٰ (۱۰)

پنهان میباشد و توفیق دادیم تورا بطریقهٔ آسان پس پندده مردم را تا سود دهد پند دادن

سَيَذَّكَّرُ مَنْ يَخْشىٰ (۱۱) وَ يَتَجَنَّبُهَا الْأَشْقَى (۱۲) الَّذِي يَصْلَى النّارَ

زود باشد که پند پذیرد کسیکه میترسد وپهلوتهی کند از پند بدبخت نافرجام آنکس که درآید در آتش

الْكُبْرىٰ (۱۳) ثُمَّ لاٰ يَمُوتُ فِيها وَلاٰ يَحْيىٰ (١٤) قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكّىٰ (۱۵)

بزرگ که جهنم است پس نمیمیرد درآن آتش و نه زنده میشود بتحقیق رستگار شد هر که پاك شد

وَ ذَكَرَ اسْمَ رَبِّهِ فَصَلّىٰ (١٦) بَلْ تُؤْثِرُونَ الْحَيٰوةَ الدُّنْيا (۱۷) وَالْآخِرَةُ

وياد كرد نام پروردگار خود را پس نماز کرد بلکه برمیگزینید زندگانی دنیا را و آخرت

خَيْرٌ وَ أَبْقىٰ (۱۸) إِنَّ هٰذا لَفِي الصُّحُفِ الْأُولىٰ (۱۹) صُحُفِ إِبْرٰهِيمَ وَ مُوسىٰ

بهتر است و پاینده تر بدرستیکه این سخن هر آینه در نامه های اول است نامه های ابراهیم و کتابهای موسی

عبدالله عباس گفت رسول صلی الله علیه و آله هر گه که این سوره بخواندی گفتی «سبحان ربي الأعلى»
و همچنین از امیرالمؤمنین علیه الصلاة و السلام وعبدالله زبیر وعبدالله عمر گفتند که رسول صلی الله علیه و آله

این سوره دوست داشتی و گفتی اول کسیکه «سبحان ربي الأعلی» گفت میکائیل بود ، ورسول صلی‌الله علیه وآله و سلم گفت جبرئیل را علیه‌السلام که مرا خبر ده از ثواب آنکس که این کلمه بگوید در نماز یا بیرون از نماز گفت یا محمد هیچ مؤمنی و مؤمنه‌ای نباشد که این کلمه بگوید در سجود إلاّ ثواب این کلمه در ترازوی حسنات از عرش و کرسی و کوههای دنیا گران تر باشد و خدایتعالی گوید راست گفت بنده من «أنا الأعلی فوق کلّ شيء» منم آنکه بلند ترم از همه چیزی و از بالای من هیچ چیز نیست گواه باشید ای فرشتگان من که اورا بیامرزیدم و بهشتش کرامت کردم چون بمیردمیکائیل زیارت کند اورا هرروز چون روزقیامت باشد برپر خود گیرد او را و بیاورد و پیش خدای آرد و گوید بار خدایا شفاعت من در حقّ او قبول کن، خدایتعالی قبول کند و گوید اورا بتو بخشیدم ببهشتش ببر . عقبة بن عامر گفت چون این آیه آمد«فسبّح باسم ربك العظیم» رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت «اجعلوها في رکوعکم» وچون این سوره آمد «سبّح اسم ربّك الاعلی» فرمود «اجعلوها في سجودکم» جماعتی صحابه گفتند و تابعین که معنی آیه آنست که بگوی سبحان ربی‌الاعلی. بعضی دیگر گفتند مراد آنست که تسبیح و تنزیه کن نام خدای برتر را و براین قول اسم صله باشد یعنی تنزیه کن خدای‌تعالی را از آنچه که باو لایق نباشد از صفات نقص و عرب اسم بسیار صله آرند منها قول لبید :

إلی الحَوْلِ ثُمّ اسمُ السّلامِ عَلَیکُما وَ مَنْ یَبْكِ حَوْلاً کامِلاً فَقَدِ اعْتَذَرْ(۱)

فرّاء گفت باء مقدّر است براسم والتقدیر سبّح باسم ربّك تسبیح کن بنام خدای یعنی در تسبیح نام خدای بگوی . عبدالله عباس گفت مراد بتسبیح نماز است و باسم امر یعنی صلّ بأمر ربّك نماز کن بفرمان خدای .

(الّذي خَلَقَ فَسَوّی) آن خدائی که خلقان‌را آفرید و راست کرد بحسب مصلحت چنانکه صلاح دانست.

(وَ الّذي قَدَّرَ فَهَدی) و آن خدائی که تقدیر کرد و هدایت داد و راه نمود . کسائی قدر خواند بتخفیف دال و باقی‌بتشدید . مجاهد گفت مراد آنست که خلق آدمی‌تقدیر کرد و راه خیر وشرّ نمود او را ، بعضی دیگر گفتند قدر المقادیر تقدیرها بکرد و هدایت داد و إلهام چهار پای را بمراتع خود . مقاتل گفت مراد آنست که هدایت هر نوع از حیوان را که چگونه کند با جفت خود تا از او فرزندان آفریند . عطا گفت هرجانوری بمصالح

(۱) تا یك سال گریه کنم برمرگ شما دودوست خود پس ازآن خدا حافظ شما بادوهر کس دو سال تمام گریه‌کند بروی ملامت نیست .

خودراه نمود، و گفتند هدایت داد آدمی را در کسب‌روزی، و گفتند منافع در چیزها آفرید و آدمی را هدایت کرد و باز نمود کیفیت استخراج آن، و گفتند هدایت در دین است بمعنی ألطاف و توفیق و إقدار خواست و تمکین و ازاحت علّة و نصب أدلّه. سدّی گفت مقدّر کرد آدمی را و دیگر حیوان را در رحم مادر نه ماه کمتر و بیشتر، آنکه هدایت داد و راه نمود بیرون آمدن و گفتند تقدیر روزیها بکرد براه طلب او (۱).

(وَ الَّذي أَخرَجَ المَرعىٰ) و او آن خدائی است که گیاه زار بیرون آورد برای چهارپایان تا ایشان را انتفاع عاجل باشد وتورا بنظر کردن دراومنافع آجل.

(فَجَعَلَهُ غُثاءً أَحوىٰ) آنکه او را بخوشانید وسیاه کرد(۲)باول‌سبز وزرد و سرخ و ألوان مختلف باشد آنکه چون خوشك شود از آن ألوان بگرداند. آنکه وعده داد رسول را صلی الله علیه و آله بانزال آیات بر او گفت:

(سَنُقرِئُكَ) ما تورا خواننده گردانیم بقرآن که برتو فرستیم تا تو یادگیری و از حفظ می‌خوانی یقال قرأت الکتاب و أقرأته غیری اذا جعلته قاریاً إمّا بالتعلیم أو التمکین (فَلا تَنسىٰ) تا فراموش نکنی.

(إِلّا ماشاءَاللهُ) إلا آنچه خدای خواهد که منسوخ کند آنرا چون منسوخ کرد از یاد تو و دیگران ببرد این قول قتاده است. و مجاهد گفت سبب آن بود که چون جبرئیل علیه السلام آیتی یا سورتی بر رسول صلی الله علیه و آله خواندی چون بآخر رسیدی رسول صلی الله علیه و آله باز سر گرفتی و باز خواندی تا فراموش نکند خدایتعالی این آیه فرستاد اورا ایمن کرد از این پس ازآن رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم باز نخواندی چه دانست که فراموش نکند (۳). وجه استثناء بر این قول آن باشد که بیان کردیم في قوله «ماشاء ربّك» یکی آنکه راجع باشد با روزگارماضی

---

(۱) همه این احتمـالات صحیح است و قرآن شامل همه می‌شود و هر کس تخصیص کرد غرضش تمثیل بود.

(۲) خوشانیدن خشك کردن وپژمرده گردانیدن.

(۳) از عجائب آیات نبوت است که پیغمبر (ص) در خلوت وجلوت قرآن را ازروی نوشته حفظ وتکرار نمی‌کرد بلکه هر سوره را از حفظ می‌خواند واگر نویسندگان درنوشتن سهو می‌کردندوبراو می‌خواندند او خطای آنها را اصلاح می‌فرمود ومحال است کسی گفته خودرا بی‌کم‌وکاست تکرارکند تاچه رسد بآنچه از جبرئیل یا دیگری شنیده باشد وآنحضرت سوره انعام وامثال آنرا ازبرمیخواند در نماز کسوف ودرغیرآن.

و دوم آنکه برای آن تا منع کند کلام را از نفوذ (۱) (إِنَّهُ يَعْلَمُ الْجَهْرَ وَمَا يَخْفَىٰ) که او آشکارا داند و آنچه پنهان و پوشیده است هم داند . محمد بن حامد گفت یعنی صدقه سرّ و علانیه. و گفتند معنی آنست که اوداند ازقراءت بجهر که جبرئیل برتو خواند و آنچه پنهان برنفس خود خوانی تابرخود مقرّر کنی .

(وَنُيَسِّرُكَ لِلْيُسْرَىٰ) گفت ما میسّر کنیم تورا برای کار خوارتر. مفسّران گفتند معنی آنست که ما توفیق دهیم تورا برای عمل که بآن ببهشت رسی. و گفتند معنی آنست که ما وحی برتو آسان کنیم تا یادگیری آنچه جبرئیل عليه السلام برتو القاء کند .و گفتند معنی آنستکه تورا توفیق دهیم برأیسر یعنی خوارتر و منه قوله « بعثت بالحنيفية السهلة السمحة » آنکه امر کرد رسول صلى الله عليه وسلم بتذکیر قوم گفت :

(فَذَكِّرْ) یاد ده قوم خود را اگر هیچ سود خواهد داشتن اینان‌را تذکیر . وذکری از بناهای مصدر است بمعنی تفعیل .

(سَيَذَّكَّرُ) ای سیتذکر تاءرا در ذال إدغام کرد لقرب المخرج. و بصریان گفتند اول قلب کردند، تاءرا در ذال آنگه إدغام کردند و تذکّر با یاد آوردن چیزی‌باشد باندیشه ، گفت یاد آرد و اندیشه کند(مَنْ يَخْشَىٰ) آنکه او ازخدای میترسد، و تذکّر مطاوع تذکیرباشد یقال ذکرته فتذکّر .

(وَيَتَجَنَّبُهَا الْأَشْقَى الَّذِي يَصْلَى النَّارَ الْكُبْرَىٰ) و نیز خبر داد ازیاد دادن و تذکیر آنکس که در شقاوت بغـایت بلیغ باشد ، آنکه قول خدا و رسول دروغ دارد و از آن اعراض کند وبر گردد اوملازم باشد بآتش مهتر یعنی آتش‌دوزخ، و آنرا برای آن کبری خواند باضافت بآتش دنیا ،وفرّاء گفت مراد بآتش بزرگتر طبقه زیرین که عظیم‌تر از آن عذاب نباشد در دوزخ و آن جای منافقان ومشرکان است .

(ثُمَّ لَا يَمُوتُ فِيهَا وَلَا يَحْيَىٰ) پس حال اوچنان باشد در دوزخ که نبمیرد تابیاساید از عذاب و زنده نشود زندگانی که اورا در آن راحتی باشد . ابن عطاء گفت نه بمیرد تاازرنج قطیعه (۲) برهد وزنده نباشد تاامید صله یابد .

---

(۱) یعنی بی‌مشیت خدا مضمون کلام واقع‌شدنی نیست عوام پندارند اگر سنگی را رها کنندبزمین افتد خدا بخواهدیا نخواهد ،اماهیچ‌چیز بی مشیت خدا نباشد،خدا خواست که‌پیغمبراز نسیان معصوم‌باشد واگر نمیخواست فراموشی براومحال نبود .

(۲) یعنی رنج‌دوری از خدا وثواب اوباامید وصال ورسیدن باو .

(قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّىٰ) گفت فلاح يابد وظفر وبقا آنكس كه او پاكيزه باشد از شرك وايمان آرد بخدايتعالى ، اين قول عطا وعكرمه‌است وروايت والبى وسعيد جبير ازعبدالله عباس. وحسن بصرى گفت تزكّى بالأعمال الصالحة و الورع عمّا حرّم الله پارسا باشد بعمل صالح كردن و اجتناب ازمعاصى ومحرّمات .

(وَ ذَكَرَ اسْمَ رَبِّهِ فَصَلَّىٰ) و نام خدابرد و نماز كند . عبدالله مسعود گفت مراد آنستكه زكاة مال بدهد و نماز بپاى دارد و گفتى رحم الله امرءاً تصدّق ثمّ صلّى آنكه اين آيت بخواندى . بعضى دگر گفتند صدقه فطره است وتكبيرات روز عيد ونماز عيد . و عبدالله عمر نافع را گفتى : صدقه عيد بدادى ؟ اگر گفتى آرى گفتى بمصلّى رويم . و اگر گفتى نه گفتى صدقه بده‌تابمصلّى رويم آنگه اين آيه بخواندى. ابوخالد گفت درنزديك ابوالعاليه رفتم مرا گفت روز عيد پيش‌ازآنكه بنماز روى اينجا آى گفتم آرى. چون روز عيد بود پيش‌اورفتم مرا گفت چيزى بخوردى ؟ گفتم آرى گفت غسل كردى ؟ گفتم آرى گفت صدقه دادى ؟ گفتم آرى گفت تورا براى‌آن خوانده‌ام تااين چيزها بكنى‌آنكه بمصلّى روى ، آنكه اين‌آيه بر- خواند و گفت اهل مدينه هيچ صدقه از اين فاضل‌تر نديدند وآنكه كسى را آب دهند . بعضى دگر گفتند اين تأويل ضعيف است براى آنكه اين سوره مكّى است و درمكه فرض نماز عيدو زكوة فطر نيامده بود اولى‌تر حمل باشدبرعموم تازكوة و صدقه و نمازها دراو داخل باشد. وجابر عبدالله انصارى گفت رسول ﷺ اين‌آيه بخواندى وتفسير چنين كردى گفت من تزكّى اى شهد أن لاإله إلاّ الله و خلع الانداد تزكّى آن باشد كه ايمان آرد و بشهادتين اقرار كند و أنداد وأضداد نفى كند از خدايتعالى و قوله فصلّى نماز كند يعنى محافظت كند بر پنج نماز ومراقبت كند آنرا، و بعضى دگر گفتند مراد بصلاة دعا است .

(بَلْ تُؤْثِرُونَ الْحَيَوٰةَ الدُّنيا و الآخِرَةُ خَيْرٌ وَ أَبْقىٰ) آنگاه ملامت كرد آنان راكه ايشان دنيارا بر آخرت ايثار كنند . آنكه گفت بل شما ايثار زندگانى نزديك تر ميكنيد وازآن زندگانى بازپسين كه آخرت است بى‌خبريد و نميدانيد كه آخرت بهتر است و باقى‌تر چه اين‌را فنا بدنبال است وآن دايم لايزول باشد . وابوعمرو «و يؤثرون» بياء خواند خبراً عن‌الكافرين وباقى قرّاء بتاء خطاب. عرفجة الأشجعى گفت روزى بنزديك عبدالله مسعود بوديم اين‌آيه بخواندوآنكه گفت دانى تا ماچرا اختياردنيا ميكنيم برآخرت ؟ گفتندبگوى گفت براى‌آنكه منافع وشهوات‌دنيا ازمطاعم ومشارب ومناكح وشهيّات‌او عاجل است وآخرت مارا وصف كرده‌اند اين‌را نقد ميشناسيم وآنرا نسيه ميدانيم ونميدانيم كه‌آن نسيه بهتر ازاين

نقداست. آنکه حق تعالى گفت :

(إنَّ هذا لَفِي الصُّحُفِ الأُولى) اين حديث در كتب اوائل است ، يكى را صحيفه گويند آنكه بيان كرد اين صحيفه‌ها را كه كراست از اوايل ، گفت :

(صُحُفِ إِبْرٰهِيمَ وَ مُوسىٰ) عليه السلام درخبر آمده است كه درصحف ابراهيم نوشته‌است ينبغي أن يكون العاقل حافظاً للسانه عارفاً بزمانه ومقبلاً على شأنه گفت عاقل را بايد تازبان نگاه دارد وروزگار بشناسد وروى بكار خودآرد . أبوذر غفارى گفت پرسيدم ازرسول صلى الله عليه وآله گفتم يا رسول‌الله پيغمبران چند بودند ؟ گفت صد و بيست و چهار هزار پيغمبر بودند ، گفتم يا رسول الله مرسل چند بودند ؟ گفت سيصد و شصت بودند و باقى انبياء بودند، گفتم يا رسول‌الله آدم پيغمبر بود؟ گفت بلى خداى اورا بخودى خود آفريد وبااو سخن گفت آنكه گفت ياباذر از جمله آن پيغمبران چهار عربي بودند هود و صالح و شعيب و پيغمبر تو . گفتم يا رسول الله خدايتعالى چند كتاب فرستاد ؟ گفت يكصد و چهار كتاب از آن ده بآدم داد وپنجاه بشيث داد و سى باخنوخ داد و او إدريس است و او اوّل كسى بود كه چيزى نوشت بقلم. و ده بابراهيم عليه السلام داد و توراة بموسى عليه السلام وانجيل بعيسى عليه السلام و زبور بداود عليه السلام وفرقان بمن والحمد لله ربّ العالمين .

(((سورة الغاشية)))

این سوره مکّی است، وبیست وشش آیه است ، وهفتاد ودو کلمه است. وسیصدوهشتاد ویك حرف است. عبدالله عباس روایت کرد ازرسول ﷺ که او گفت هر که او سورة الغاشیه بخواند حق سبحانه و تعالی او راحساب آسان کند ،صدق رسول الله صلّی‌الله علیه و آله و سلّم تسلیماً کثیراً کثیراً .

(((سورة الغاشية ست وعشرون آية وهي مكية)))

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

بنام خداوند بخشندهٔ مهربان

هَلْ أَتٰيكَ حَدِيثُ الْغاشِيَةِ (٢) وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ خاشِعَةٌ (٣) عامِلَةٌ

آمد بتوای‌محمد خبر بلیهٔ قیامت رویهای‌کفار درآن روزترسناك‌است عمل کننده

ناصِبَةٌ (٤) تَصْلىٰ ناراً حامِيَةً (٥) تُسْقىٰ مِنْ عَيْنٍ آنِيَةٍ (٦) لَيْسَ

رنج‌کشنده‌باشند درآیند درمیان‌آتشی‌بنهایت‌رسیده‌گرما سیراب شوند از چشمه بغایت گرم نیست

لَهُمْ طَعامٌ إِلاّٰ مِنْ ضَرِيعٍ (٧) لاٰ يُسْمِنُ وَلاٰ يُغْنِي مِنْ جُوعٍ (٨) وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ

مرایشان را خوردنی مگر از خار نه فربه میکند کسیرا ونه دفع جوع کند رویها در آن روز

نـاعِمَةٌ (٩) لِسَعْيِها راضِيَةٌ (١٠) فِي جَنَّةٍ عالِيَةٍ (١١) لاٰ تَسْمَعُ فِيها لاغِيَةً (١٢)

تازه است مرعملهای‌خودراپسندیده دربهشت‌بلندمرتبه‌اند نشنوند اهل‌جنت‌درآن‌لغوی

فِيها عَيْنٌ جارِيَةٌ (١٣) فِيها سُرُرٌ مَرْفُوعَةٌ (١٤) وَأَكْوابٌ مَوْضُوعَةٌ (١٥)

درآن چشمه‌ها است روان در آن تختها است بلند مرتبه و کوزه‌های نهاده شده

وَ نَمارِقُ مَصْفُوفَةٌ (١٦) وَ زَرابِيُّ مَبْثُوثَةٌ (١٧) أَفَلا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبِلِ كَيْفَ

وبالشهای نهاد بریکدیگر وفرشهای گسترده فاخر آیاپس نمی‌نگرند بسوی شترکه چگونه

خُلِقَتْ (۱۸) وَ إِلَى السَّمآءِ كَيْفَ رُفِعَتْ (۱۹) وَ إِلَى الْجِبالِ كَيْفَ نُصِبَتْ (۲۰)

آفریده شد و بسوی آسمان که چگونه بلند شد و بسوی کوهها که چگونه برافراشته شد

وَ إِلَى الْأَرْضِ كَيْفَ سُطِحَتْ (۲۱) فَذَكِّرْ إِنَّما أَنْتَ مُذَكِّرٌ (۲۲) لَسْتَ عَلَيْهِمْ

وبسوی زمین که چگونه پهن شده پس پنددهجزاین نیست که تو پنددهنده‌ای نیستی توبر ایشان

بِمُصَيْطِرٍ (۲۳) إِلاَّ مَنْ تَوَلَّىٰ وَ كَفَرَ (۲٤) فَيُعَذِّبُهُ اللهُ الْعَذابَ الْأَكْبَرَ (۲٥)

مسلط مگرهرکه روی‌گردانید وکافرشد پس عذاب میکند اورا خدا عذاب‌بزرگتر

إِنَّ إِلَيْنا إِيابَهُمْ (۲٦) ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنا حِسابَهُمْ ★

بدرستیکه‌بسوی‌ماست بازگشت‌ایشان پس بدرستیکه بر ماست حساب‌ایشان ★

قوله تعالی (هَلْ أَتيٰكَ حَديثُ الْغاشِيَةِ) حق تعالی برسبیل‌وعظ وتذکیر گفت بتو آمد ای محمّد حدیث غاشیه یعنی حدیث روز قیامت که همه چیزها را بهول و هیبت باز پوشد یعنی غالب و قاهر شود برهمه چیزها این قول بیشتر مفسّران است . سعید جبیر و محمد بن کعب گفتند غاشیه دوزخ است بیانه قوله «وتغشی وجوههم النّار» آنگه گفت :

(وُجوهٌ يَوْمَئِذٍ خاشِعَةٌ عامِلَةٌ ناصِبَةٌ) رویها باشد آن‌روز خاشع وذلیل.«عاملة» حسن بصری وسعید جبیر گفتند مراد آنانند که عمل کرده باشند دردنیانه برای خدا روزقیامت خدای ایشان را در نصب دارد بمقاسات سلاسل و أغلال . عبدالله عباس گفت آنان را خواست که دردنیا تکبر کردند ازطاعت خدای وعمل نکردند برای او ایشان را ذلیل کند روز قیامت و اعمال‌شاقّه برایشان نهد در دوزخ تاازآن برنج آیند . کلبی گفت ایشان را بروی بدوزخ بکشند .ضحّاك گفت تکلیف کنند ایشان‌را تابر کوههای آتشین میشوند دردوزخ چون بسر کوه رسند در افتند ؛ ناصبة بمعنی ذو نصب‌باشد واین تعب باشد ورنج کقول النابغة « ذَريني لِهَمٍّ يا اُمَيمَةُ ناصب » ونصب آن‌باشد که درکار رنجورشود قال الله‌تعالی «لا يمسّهم‌فيها نصب »عبدالله مسعود گفت بدوزخ فرو شوندچنانکه شتر بحوض فروشود عکرمه گفت یعنی‌معاصی کننددردنیا ناصب باشند در قیامت ، سعید جبیر گفت مراد احبار و رهبانانند ، زاهدان جهودان و ترسایان ، که ایشان خود را رنجور دارند در دنیا باعمالی که پندارند که عبادت است و نباشد برای آنکه برخلاف امر خدای باشد .

(تَصْلىٰ ناراً حامِيَةً) ملازم باشند دوزخ تافته را. ابوعمرو وابوبکرويعقوب «تصلي ناراً»خواندند بضم تاء اعتباراً بقوله«تسقى» وباقىقرّاء بفتح تاء خواندند .

(تُسْقىٰ مِنْ عَيْنٍ آنِيَةٍ) آب دهند ايشان‌را از چشمه گرم و قوله تصلى بر قراءت آنكس كه بضم تاء خواند معنى آنست كه ملازم گردانند ايشان را ، متعدّى باشد بدو مفعول و قراءت ديگرى متعدّى باشد بيك مفعول يقال صليت النار و أصليته النّار ، و قوله «آنية» يعنى بغايت رسيده ازگرمى من قوله تعالى «غير ناظرين إناه» يعنى نضجه . قتاده گفت آبى باشد كه مى‌جوشانند از آن‌گاه كه خدايتعالى عالم آفريده تا روز قيامت آنگه وقت بلوغ و رسيدن آن باشد .

(لَيْسَ لَهُمْ طَعامٌ إِلاّ مِنْ ضَرِيعٍ) گفت ايشان را هيچ طعام نباشد جز ضريع . مجاهد و عكرمه و قتاده گفتند نوعى از خار است بر زمين پهن بـاز شده عرب آنرا شبرق خوانند تا تر باشد چون خشك باشد آنرا ضريع خوانند و ما آنرا شتر خواره گوئيم و آن خبيث تر طعامى باشد و ناخوشتر . ابن زيد گفت در دنيا ضريع شوكى باشد كه آنرا برك نباشد اما در آخرت از آتش باشد . كلبى گفت ضريع گياهى باشد كه چون خشك شود هيچ چهار پائى‌نخورد. سعيد جبير گفت سنگ باشد . عطا گفت از عبدالله عباس كه چيزى بود كه موج دريا با كنار افكند اهل يمن آنرا ضريع گويند ، و عبدالله عباس روايت كرد از رسول صلى‌الله عليه و آله وسلم كه او گفت ضريع چيزى باشد دردوزخ كه بانبت ماند از صبرتلخ تر و از مردار گنده‌تر و از آتش گرم تر . عمرو بن عبيد گفت حسن بصرى در ضريع چيزى نگفت إلاّ آنكه گفت نوعى ازعذاب كه خدايتعالى براى اهل دوزخ نهاده باشد ، ابن كيسان گفت طعامى باشد كه نزدآن ضريع و ذليل باشد و در خدايتعالى تضرّع كند ،بر اين تأويل فعيل بمعنى مفعل باشد . ابودرداء گفت خدايتعالى روز قيامت روى أهل بهشت نيكو كندچون فعل‌شان، و روى أهل دوزخ زشت كند چون عمل زشت شان . آنگه گرسنگى بر اهل دوزخ مسلّط كند تا چنان شوند كه در آن عذاب كه باشند بر ايشان آسان شود ، استغاثت كنند و فرياد خواهند پس از ساليان بسيار ايشان را ضريع آرند از آن استغاثت كنند پس ايشان را طعام ذاغصّة آرند كه در گلوى ايشان بماند هزار سال فرياد ميخواهند ياد آيد ايشان را كه در دنياغصّه بآب فرو بردندى آب خواهند هزار سال همچنين فرياد مى‌خواهند آنگه ايشان را از اين چشمه آنيه آب‌دهند كه روى ايشان از آن بريان شود و ذلك قوله « يشوى الوجوه بئس الشراب و ساءت مرتفقاً » چون بشكم ايشان رسد أحشاء وأمعاء را پاره پاره كند وذلك

قوله « فسقوا مآء حمیماً فقطّع أمعائهم » مفسّران گفتند چون این آیه آمد مشرکان گفتند اما شتران ما بخوردن‌ضریع فربه شوند خدایتعالی این‌آیه فرستاد و گفت :

(لا یُسْمِنُ وَ لا یُغْنی مِنْ جُوعٍ) فربه نکند خورنده اش را و نه بگزیراند از گرسنگی و دروغ گفتند که آنرا شتران چندان خورند که تر باشد چون خشك شود هیچ گرد آن نگردند آنگه در برابر آن وصف بهشت کرد گفت :

(وُجوهٌ یَوْمَئِذٍ ناعِمَةٌ) رویهائی باشد آن روز ناعم نازك تازه با نعمت و تازگی و گفتند بانعمت، ومراد بوجوه اصحاب وجوه‌باشند چنانکه رفته است پیش‌از این .

(لِسَعْیِها راضِیَةٌ) خشنودی سعی که کرده باشند درداز دنیا در سبیل خدای چون جزای عمل‌بینند وثواب ونعیم بهشت .

(فی جَنَّةٍ عالِیَةٍ) در بهشتی بلند .

(لا تَسْمَعُ فیها لاغِیَةً) و در آنجا هیچ لغوی نشنوند ای کلمة ذات‌لغو، ولغو کلامی باشد که‌آنرا فائده نباشد، و گفتند بلغو سوگند دروغ خواست .

(فیها عَیْنٌ جارِیَةٌ) در آنجاچشمه ای روان باشد یعنی از هرجائی ودرهر بقعه‌ای و خطّه ای چشمه ای‌روان باشد یکی‌ازشیر یکی‌ازمی ویکی از انگبین.

(فیها سُرُرٌ مَرْفُوعَةٌ) درآنجا سریرهای بلند باشد .

(وَ أکْوابٌ مَوْضُوعَةٌ) وکوزه های نهاده وأکواب جمع کوب باشد و آن کوزه باشدکه آنرا دسته و خرطوم نباشد .

(وَ نَمارِقُ) بالشها، واحدها نمرقه (مَصْفُوفَةٌ) در بر یکدیگر نهاده .

(وَزَرابِیُّ)وزیلوها، واحدها زربی. عبدالله عباس گفت طنفسهاباشد(مَبْثُوثَةٌ) ای مبسوطه گسترده و گفتند پراکنده در مجالس‌مختلف، وقال الشاعر فی النمارق :

کُهُولٌ وَ شُبّانٌ حِسانٌ وجُوُهُهُمْ عَلیٰ سُرُرٍ مَصْفُوفَةٍ وَ نمارِق (۱)

وقوله (أَفَلا یَنْظُرُونَ إلیَ ألإبِلِ کَیْفَ خُلِقَتْ) مفسّران گفتند چون خدای تعالی وصف بهشت بگفت مشرکان عرب را عجب‌آمد و دروغ داشتند خدای‌گفت شما را ازاین عجب می‌آید از خلقت بهشت، در شتر نمی‌نگرید که من چگونه آفریدم ، و گفتند در جمله صفت بهشت‌رسول صلی الله علیه و آله گفت در بهشت ؟ سریرهائی باشد در غایت بلندی مسیرة مائةعام و أقل و أکثر طول آن صد سال و کمتر و بیشتر . مشرکان گفتند پس چگونه بر آن شوند رسول

(۱) سالمندان وجوانانی‌نیکو روی بر تختها وبالشها نشسته .

صلى‌الله علیه و آله وسلم گفت سرفرود آرند تامؤمنان‌پای بر آن نهند ایشان‌را سخت عجب آمد و دروغ داشتند خدایتعالی گفت :

«أفلا ینظرون الی الابل کیف خلقت» نگاه نمیکنید در شتر که‌او را چگونه آفریده‌اند ببالای تمام آنکه چون خواهند تا براو نشینند گردن فرود آرد و تمکین کند ، و این قول قتاده است، وعلماء در تخصیص شتر چند قول گفتند . مقاتل گفت برای آنکه در عرب از شتر بزرگتر هیچ خلقی ندیده بودند و در ولایات ایشان فیل نبود کلبی گفت برای آنکه شتر باشد که با بار برخیزد پس از آنکه فرو خفته باشد و هیچ چهار پای نباشد که سائق او پیش او بود . حسن بصری را گفتند خلق فیل عجب تر و عظیم تر بود چرا ذکر شتر کرد؟ گفت اگر چه چنین است او شکل خوك دارد و گوشتش نشاید خوردن و بشیرش انتفاع نبود و شتر عزیز تر مالی بود عرب‌را ونفیس‌تر چیزی ، دیگر آنکه گیاه خورد و استخوان خرما وشیر دهد و گفتند برای‌آنکه بار گران بردارد وبوقت انقیاد منقاد کودکی خرد شودتاچنانکه خواهد می گرداند اورا چنانکه شاعر گوید :

وَ یَصْرِفُهُ الصَّبِيُّ لِکُلِّ وَجْهٍ وَ یَحْبِسُهُ عَلَى الخَسْفِ الجَرِیرُ
وَ یَضْرِبُهُ الوَلِیدَةُ بِالهَرَاوی فَلا غَیْر لَدَیْهِ وَلا نَکِیرُ (١)

و در بعضی تفسیرها آمد که یك روز موش بیامد و زمام شتری گرفت و می‌برد و شتر بر اثر اومیرفت تاموش بسوراخ فرو شد شتر هم آنجا بایستاد . چون مردم بر آن واقف‌شدند گفتندسبحان الله خدائی ، که جانوری را باین عظیمی بمسخّر این چنین ضعیفی کرد . در اثر هست که شریح قاضی هروقت گفتی بیای بیای تا بکناسه رویم و ننظر إلی الإبل کیف‌خلقت و در شتر نگریم که خدای چگونه آفرید . بعضی مفسّران گفتند مراد بابل ابر است جز اینکه این را درلغت اصلی نیست وبراین شاهدی نیست از اشعار وازظاهر لفظ این معنی مفهوم نیست (٢) ونه نیز قرینه دارد .

(وَ إِلَى السَّمَاءِ کَیْفَ رُفِعَتْ) ونه نیزدرآسمان نمی‌نگرید که چگونه برداشته‌اند

(وَ إِلَى الجِبَالِ کَیْفَ نُصِبَتْ) و بکوهها که چگونه نصب کرده‌اند و بداشته .

---

(١) کودك اورا بهرطرف میبرد خشمگین بکیته‌اوراحبس میکند ودختر بچه‌اورا بعصا میزندنه‌غیرت از اوظاهرمیشود ونه‌انکار .

(٢) ظاهراً مراد گوینده استعاره است یعنیٰ ابرها مانندشتر، اما بی‌قرینه نمیتوان لفظ را برمعنی مستعار حمل کرد .

(وَ إِلَى الْأَرْضِ كَيْفَ سُطِحَتْ) وبزمين كه چگونه بگستردند .

(فَذَكِّرْ) ياد ده اى محمد اين‌غافلان را كه مذكّرى وياد دهندهٔ اين چيزها كه‌ايشان ياد ندارند ،كارتو اين تذكير وتنبيه است .

(لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيْطِرٍ) توبر ايشان‌نگهبان ومسلطوجبّارنئى . ابوعبيده گفت در كلام هيچ چيز بروزن مُفيعل نيست جزدواسم‌مصيطر ومبيطر ،أبوعمرو و كسائى بسين‌خواندند وباقى قرّاء بصاد . گفتند اين‌آيه منسوخ است بآيهٔ قتال (۱) .

(إِلاَّ مَنْ تَوَلَّى وَ كَفَرَ) إلاّ آنكه بر گردد وكافر شود دراين استثناء خلاف كردند كه راجع با چيست بعضى گفتند راجع است إلى قوله «فذكّر» يعنى تذكير كن آنان را كه قوم تواند إلاّ آنان كه بر گشته‌اند و كافر شده‌اند كه ايشان را تذكير سود ندارد و اين قول خطا است براى آنكه رسول ﷺ خود مبعوث بكافران است اگر اومؤمنان را تذكّر كردى باول كس نبود كه باو ايمان داشت (۲) تااورا تذكير كردى درست آنست كه راجع است إلى قوله«لست عليهم بمصيطر إلاّ من تولّى و كفر» فإنّك‌مسلّط عليهم بالجهاد .

(فَيُعَذِّبُهُ اللهُ الْعَذَابَ الْأَكْبَرَ) بعدذلك، وبعضي گفتند استثناء منقطع‌است‌بمعنى لكن و تعلّق دارد بمابعداو ، والتقدير لكن من تولّى و كفر فإنّ‌الله يعذّبه العذاب الأكبر. ليكن كافران راخداى‌ايشان‌راعذاب كندعذاب‌مهتر يعنى دردوزخ وبراى اين گفت عذاب اكبر كه ايشان را در دنيا عذابى بود اصغر از قحط و تنگى و درويشى و كشتن و اسير كردن . و قراءت عبدالله مسعود چنين‌است« فانّه‌يعذّبه اللهالعذاب الاكبر» وهاء ضميرشأن وكارباشد .

(إِنَّ إِلَيْنَا إِيابَهُمْ)بازگشت ايشان‌بمااست. و أبوجعفر خواند إيّابهم بتشديد ياء و گفت فعاله لغة في الفعال وهما لغتان بالتخفيف و التشديد .

(ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا حِسابَهُمْ) پس شمار ايشان بر من است روز قيامت .

---

(۱) درآيه « لااكراه فى‌الدين» كه نميتوان گفت منسوخ است‌توجيهى بهتر گذشت .

(۲) يعنى دراول‌كسى باو ايمان نداشت .

(سورة الفجر)

این سوره مکی است، وسی آیه است ، و صد و سی و نه کلمه است ، وپانصد ونه حرف است ، وروایت اززر" حبیش از اُبیّ" کعب که رسول ﷺ گفت هر که اوسورة الفجر بخواند در ایّام عشر خدایتعالی او را بیامرزد، وهر کس در دگر روزها بخواند اورا نوری باشد روز قیامت صدق رسول الله صلی الله علیه و آله تسلیماً کثیراً .

(((سورة الفجر ثلاثون آیه وهی مکیة)))

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

بنام خداوند بخشندهٔ مهربان

وَ الْفَجْرِ (۱) وَلَيالٍ عَشْرٍ (۲) وَالشَّفْعِ وَ الْوَتْرِ (۳) وَ اللَّيْلِ إِذا يَسْرِ (٤)

قسم باول صبح و بده شب وقسم بجفت وطاق وبشب هرگاه منقضی شود

هَلْ فِي ذٰلِكَ قَسَمٌ لِذي حِجْرٍ (٥) أَلَمْ تَرَكَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِعادٍ (٦)

آیا هست درآنچه ذکر شدقسم مرخداوندعقل‌را تااعتبار کند آیا ندیدی که‌چگونه کرد پروردگارت بقوم‌عاد

إِرَمَ ذاتِ الْعِمادِ (۷) أَلَّتي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُها فِي الْبِلادِ (۸) وَثَمُودَ الَّذينَ جابُوا

ارم خداوند قامت‌های‌بزرگ که آفریده نشد مانند آن در شهرها و ثمودیان آنانکه بریدند

الصَّخْرَ بِالْوادِ (۹) وَ فِرْعَوْنَ ذِي الْأَوْتادِ (۱۰) أَلَّذينَ طَغَوْا فِي الْبِلادِ (۱۱)

سنگهارا برای مأوای‌خود و فرعونیان صاحبان میخها آنانکه سرکشی کردند درشهرها

فَأَكْثَرُوا فيهَا الْفَسادَ (۱۲) فَصَبَّ عَلَيْهِمْ رَبُّكَ سَوْطَ عَذابٍ (۱۳) إِنَّ

پس بسیار کردند درشهرها تباهی‌را پس ریخت برایشان خدای تو تازیانه عذاب را بدرستیکه

رَبَّكَ لَبِالْمِرْصادِ (١٤) فَأَمَّا الْإِنْسانُ إِذا مَا ابْتَلٰيهُ رَبُّهُ فَأَكْرَمَهُ

خدای‌تو هرآینه درگذرگاه‌است پس اما آدمی چون بیازماید اورا پروردگارش پس‌گرامی دارد اورا

وَ نَعَّمَهُ (١٥) فَيَقُولُ رَبِّي أَكْرَمَنِ (١٦) وَ أَمَّا إِذَا مَا ابْتَلَيهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ

ونعمتش دهد پس‌میگوید خدای‌من گرامی نمودمرا و اماچون بیازماید اورا پس تنگ کند براو

رِزْقَهُ (١٧) فَيَقُول رَبِّي أَهانَنِ (١٨) كَلَّا بَلْ لاتُكْرِمُونَ الْيَتِيمَ (١٩)

روزی را پس میگوید خدای من‌خوار کردمرا نه‌چنین است‌بلکه گرامی نمیدارید یتیم را

وَلاتَحاضُّونَ عَلىٰ طَعامِ الْمِسْكِينِ (٢٠) وَتَأْكُلُونَ التُّراثَ أَكْلاً لَمّاً (٢١) وَتُحِبُّونَ

وتحریص نمیکنید برخوردنی دادن درویش ومیخوریدمیراث راخوردن بسیارجمع ودوست‌دارید

الْمالَ حُبّاً جَمّاً (٢٢) كَلَّا إِذا دُكَّتِ الْأَرْضُ دَكّاً دَكّاً (٢٣)

مالرادوست داشتن بسیار نه‌چنان است‌یادکنیدروزی‌راکه شکسته شودزمین‌شکستنی بعد از شکستنی

وَجاءَ رَبُّكَ وَ الْمَلَكُ صَفّاً صَفّاً (٢٤) وَجِيءَ يَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ يَوْمَئِذٍ يَتَذَكَّرُ

وآید قدرت خدایت و فرشتگان صف درصف وآورده شد دراین روز جهنم نزد اهلش روزیکه یادکند

الْإِنسانُ وَأَنَّىٰ لَهُ الذِّكْرىٰ (٢٥) يَقُولُ يا لَيْتَنِي قَدَّمْتُ لِحَياتِي (٢٦)

آدمی گناه‌خود راواز کجاباشد مراورایادکردن میگوید کاش من میفرستادم برای زندگانی خود

فَيَوْمَئِذٍ لايُعَذِّبُ عَذابَهُ أَحَدٌ (٢٧) وَ لايُوثِقُ وَثاقَهُ أَحَدٌ (٢٨)

پس آنروز شکنجه نکند شکنجهٔ اورا هیچکس و بند نکند کسیرا مانند بند کردن او کسی

ياأَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ (٢٩) إِرْجِعِي إِلىٰ رَبِّكِ راضِيَةً مَرْضِيَّةً (٣٠) فَادْخُلِي

ای‌نفس آرام گرفته‌بذکر ما برگرد بسوی خدایت پسندکننده پسندکرده شده پس درآی

فِي عِبادِي (٣١) وَ ادْخُلِي جَنَّتِي ★

در زمرهٔ بندگانم و درآی بهشت مرا ★

قوله تبارك و تعالی (وَ الْفَجْرِ وَلَيالٍ عَشْرٍ - الآيات) قدیم تعالی جلّ جلاله قسم یاد کرد بفجر واین واو قسم است، مفسّران خلاف کردند درآنکه مرادبفجر چیست . عبدالله عباس گفت که جمله روز خواست چنانکه در سورهٔ و الليل قسم کرد بجمله شب . عطیّه گفت قسم‌است بنماز بامداد. عثمان‌بن‌محیص (کذا؟) گفت‌قسم‌است بأوّل محرّم. وقتاده همین گفت

برای آنکه اوّل سال است کانّ السنة ينفجّر منه ، و ضحّاك گفت مراد صبح ذو الحجة است بمناسبت «وليال عشر » عكرمه گفت وزيد بن‌أسلم مراد صبح همه روزها است . مقاتل گفت بامداد جمله سال است ، بعضى ديگر گفتند سنگهائى است كه آب ازاو بيرون مى‌آيد كقوله «وانّ من الحجارة لما يتفجّر منه الأنهار . وانّ منها لمايشقّق فيخرج منه المآء» . بعضى‌ديگر گفتند انفجارالماء من‌الصخرة على‌يد موسى عليه‌السلام كقوله تعالى«اضرب بعصاك الحجر فانفجرت منه اثنتا عشرةعيناً ـ الآية» .

«وليال عشر» مجاهد وقتاده گفتند و ضحّاك وسدّى‌وكلبى مراد بشبهاى عشر ذى‌الحجّه است . عكرمه گفت براى شرف اين أيام حج است . مسروق گفت اين أيّام فاضل ترين أيام سال است و اخبار بسيار آمد درفضائل اين عشر از آن جمله آنكه انس مالك روايت كرد كه رسول‌صلى‌الله‌عليه‌وآله گفت هيچ أيام نيست كه خداى تعالى دوست تر دارد كه بنده دراو عمل صالح كند فاضل تر از اين أيّام ، و روزه هر روزى برابر است بروزه سالى . و قيام هر شبى از او بقيام شب قدر . و در خبر است كه رسول را صلى‌الله‌عليه‌وآله گفتند، جوانى هست كه از اين ده روز پيوسته روزه دارد، اورا بخواند و گفت چه شنيده‌اى درفضل اين أيام گفت يارسول‌الله چيزى نشنيده‌ام جز آن نيست كه أيّام حج است وحاجيان در اين أيام در افعال حج باشند من نيز خواهم كه در چيزى باشم (١) . گفت بشارت بادتورا كه هر كه يك روز ازاين ده روز روزه داردهمچنان باشد كه صد برده آزاد كند و صد شتر قربان كند وصد اسب در راه خدا برغازيان وقف كرده چون روز ترويه باشد و روزه دارد چنان باشد كه هزار برده آزاد كرده باشد و هزار شتر قربان كرده وهزار اسب درسبيل خداى وقف كرده و چون روز عرفه روزه دارد همچنان باشد كه دو هزار برده آزاد كرده باشد ودو هزار شتر قربان كرده و دوهزار اسب وقف كرده بر مجاهدان و دو سال روزه بنويسند او را يكسال از پيش و يكسال از پس‌آن و سعيدجبير گفت از عبدالله عباس كه رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله گفت هيچ أيّامى نيست كه عمل در او فاضل تر باشد از اين أيام و خداى دوست تر دارد . وگفتند : يا رسول الله ولا الجهاد فى سبيل الله ؟ گفت «ولا الجهاد فى سبيل‌الله» و نه جهاد كردن درسبيل خداى إلاّ آنكه مردى بود جان و مال در جهاد بذل كند. و در كتاب يواقيت الحكمة مي‌آيد كه هر كه در اين ده روز روزه دارد خداى تعالى

---

(١) هرعمل كه درشرع حسن‌آن ثابت باشد ماننـدروزه وعبادت انسان ميتواند انجام دهداگرچه درخصوص آن عمل دليلى واردنباشدكه بچه كيفيت درچه وقت بجاى‌آورند وازاين است دعاهاوزيارت‌ها كه انسان بهرلفظى خواهد بسازد وبخواند .

اورا ده کرامت بدهد: البرکه فی العمر، والزیادة فی المال، والحفظ لعیاله، والتکفیر لسیّئاته، و التضعیف لحسناته، والتسهیل لسکراته، والضیاء لظلماته، و التثقیل لمیزانه، والنجاة من درکاته، والصعود علی درجاته. برعمرش برکت کند، ودرمالش بیفزاید، و عیالش را نگهدارد، و سیّئاتش را مکفّر گرداند و حسناتش را مضاعف کند وسکرات مرگ براو آسان کند، و در ظلمات عرصات و تاریکی قیامت اورا روشنائی دهد، و ترازوی حسناتش گران بارکند، واز درکات دوزخش نجات دهد، وبدرجات بهشتش برساند. هرکه دراین دهه صدقه دهدهمچنان باشدکه پیغمبران خدای را داده باشد وهرکه بیماری را بپرسد چنان باشدکه پیغمبر راعیادت کند وهرکه ازپی جنازه برود همچنان باشدکه ازپی جنازهٔ شهیدی رفته باشد وهرکه مؤمنی را مهمان کند چنان بودکه رسول خدای را مهمانی کرده باشد وهرکه برهنه را بپوشد خدایتعالی او را بحلّهای بهشت باز پوشد و هرکه یتیمی را لطف کند خدای تعالی با او لطف کند و هرکه بمجلس ذکر حاضر شود چنان باشد که بمجلس مصطفی صلی الله علیه وآله حاضر آمده باشد واین ایّامی است که در این ایام بسیار پیغمبران را کرامت بوده است. در خبر آمده است که روز اوّل از او مولود ابراهیم خلیل علیه السلام بوده است وهم در مثل این روز خدای اورا خلیل خودگرفت ودر این روز خدای توبهٔ آدم علیه السلام قبول کرد هرکه در این روزروزه دارد خدای تعالی او را روزه هشتاد ماه بنویسد و در اول این ماه رسول صلی الله علیه وآله فاطمه را سلام‌الله علیها بعلی علیه الصلاة والسلام داد بیك روایت وبیك روایت روز ششم ماه، دراوّل دههٔ این ماه رسول صلی الله علیه وآله أبوبکر را بفرستاد تا سورهٔ برائة برمشرکان خواند و عهد ایشان بیندازد جبرئیل علیه السلام آمد وگفت خدای می گوید «لایؤدّیها عنك إلاّ أنت أو رجلٌ منك» این سوره کس از تو أداء نکند إلاّ تو یا مردی از تو، رسول صلی الله علیه وآله أمیرالمؤمنین را علیه الصلاة والسلام بفرستادتاابوبکر را باز خواند علی علیه الصلاة و السلام ازپی او رفت و او را دریافت بروحا سوره از او بستد، اوگفت در من آیتی آمد؟ گفت نه ولیکن جبرائیل آمد و گفت این سوره اداءنکند إلاّ تو یا مردی از تو. گفت مرا چه فرموده گفت تورا مخیّر بکرد خواهی با من بیائی و اگر خواهی بازگردی گفت بازگردم بازگشت و رسول را صلی الله علیه وآله گفت: یا رسول‌الله أهّلتنی لأمر طالت الأعناق لأجله إليّ، هنوزبولایت نارسیده عزل کردی مرا؟ رسول صلی الله علیه وآله فرمود من نکردم خدای فرمود پس امیرالمؤمنین علی علیه الصلاة و السلام برفت و سوره بر ایشان خواندروز عرفه و عهدایشان بینداخت. و در این أیّام خدای تعالی رسم خانه با براهیم علیه‌السلام نمود تابنا کرد براو في قوله «وإذا بوّأنا لإبراهيم مكان البيت» و ابراهیم در این

ایام خاندرا بنا کرد فی قوله « وإذ یرفع ابراهیم القواعد من البیت ـ الآیه » و در این ایّام ندا کرد مردم‌را بحجّ خواند بفرمان خدای تعالی فی قوله « وأذّن فی الناس بالحج ـ الایه» در این ماه فرمودند او را که فرزند را قربان کن فی قوله «یابنيّ إنّي أری فی المنام أنّي أذبحك » و در این‌ایّام ندا آمد اسماعیل را فی قوله « و فدیناه بذبح عظیم » باین أیّام وعده موسی را تمام کرد فی‌قوله « وأتممناها بعشر» ودراین ایّام توبه داود عليه السلام قبول کردند درشب عرفه ، درخبری که صولی آورد در کتاب الوزراء باسناد ازرسول صلى الله عليه وآله که گفت درذی‌الحجّة شبی است که‌آن سیّد شبهااست وآن شب ابراهیم خلیل است عليه السلام دراین شب توبه داود قبول کردند . وآن شب عرفه بود هر که دراین شب عملی کند از عبادت اورا مزد صد وهفتادسال عبادت دهند ودعاش اجابت کنند ودراین شب تضرّع واستغفار کنید که این شب مباهات است و در این شب توبهٔ تائبان قبول کنند و هر نماز و روزه و صدقه که دراین ایام باشد مضاعف کنند یکی بهفتصد، واخبار در این معنی بسیار است اینقدر کفایت است اینجا . ابوروق گفت از ضحّاك مراد بعشر دههٔاول ماه رمضان است.ابوظبیان گفت از عبدالله عباس مراد دههٔ بازپسین است ازماه رمضان. یمان‌بن رئاب گفت دههٔ اول‌محرّم است که روزدهمش عاشورا است. عطیّة العوفی را پرسیدند ازاین‌آیات گفت فجر این صبح است که می‌بینی و شبهای عشر ذی‌الحجّه است وشفع خلقانند لقوله «و خلقناکم أزواجاً» و وتر خدا است که یکی است بی‌مثل ومانند . گفتم این حدیث روایت میکنی از کسی از صحابه رسول صلى الله عليه وآله ؟ گفت بلی از ابوسعید خدری از رسول صلى الله عليه وآله .

وجابربن عبدالله انصاری روایت کرد ازرسول صلى الله عليه وآله که او گفت فجرصبح ذی‌الحجّه‌است ولیالی عشر دههٔ اول‌است ، وشفع روز عیداست . ووتر روزعرفه . وأبوایّوب روایت کرد که رسول صلى الله عليه وآله را پرسیدند ازشفع ووتر گفت شفع عرفه است ووترعید. عمران‌بن حصین ازرسول صلی‌الله علیه وآله وسلّم روایت کرد که شفع ووتر نمازاست بعضی از آن جفت و بعضی طاق . عبدالله زبیر گفت شفع نفر اول است ووترنفر دوّم . مروان الفزاری گفت عبدالله زبیررا دیدم بزمین مکّه که میگفت یامعشر الحاجّ ازراه دور ونزدیك‌آمده‌اید باضعف وقوت شبها نخفته و روزها نیاسوده وخویشتن‌را رنجور کرده نباید که حجّ خود باطل کنید بنظری که بنگرید یا چیزی بگوئید یاچیزی بگیرید ای اهل مکّه فراخ دارید بر حاجّ آنچه خدای برشما فراخ کرده است و اعانت کنید ایشان را بآنچه یاری خواهند که اینان وفد خدایند و حجّاج خانه خدایند وایشان را برشما حقّ است ، مردی برپای خاست از جانب زمزم و گفت بگوی تا

لیالی عشر کدامست وشفع ووتر چیست گفت اما لیالی عشر عشر ذی الحجّه است . وأما شفع قوله «فمن تعجّل فی یومین فلاإثم علیه» یعنی در نَفْرِ اول(١)«ومن تأخّر فلا إثم علیه» یعنی در نفرآخرین گفت بگو تایوم الحجّ الأکبر کدامست گفت روز عید نحر است . مجاهد گفت و مسروق وأبوصالح که شفع جفت است ازهرچه جز خدای است از ایمان و کفر وهدیو ضلال وسعادت وشقاوت و آسمانوزمین و برّ وبحروسهل وجبلوخیروشرّ و آفتابوماهتاب وجن وإنس ووتر خدایاست که اورا همتا وانباز نیست قالالله تعالی «قلهوالله أحد» حسنوابن زید گفتند مراد بشفع و وتر خلقانند که بعضی طاق و بعضی جفتند . عطیّة گفت ازعبدالله عباس که گفت شفع نماز بامداد است ووتر نماز شام. قتاده گفت شفع ووتر عدد استبهری جفتند وبهریطاق مقاتل گفت شفع آدم وحوا است ووتر خداست و گفتند وتر آدم است که اورا خدای شفع کرد بحوّا . أبوالعالیه گفت شفع دورکعت نماز شام است ووتر رکعت سیم ازاو ، و گفتند شفع صفا ومروه بود ووترخانه کعبه است. حسین بن الفضل گفت شفع درجات بهشت است که هشتاست ووتر درکات دوزخ که هفت است ، واین قسم ببهشت و دوزخست . مقاتل حیّان گفت شفعروز وشب است که هرروزی مشفوع است بشبی و وتر روز قیامت است که آنرا شب نباشد . سفیان ابن عیینه گفت شفع ووترخدا است ،وتراست ازآنجا که بیهمتا است و شفع است از اینجا که دوم هریکی باشد في قوله «ما یکون من نجوی ثلثة إلاّ هو رابعهم ـ الآیه» ابوبکر ورّاق را پرسیدند از تفسیر آیه گفت شفع متضادّ مخلوقات است چون عزّ و ذلّ و ضعف و قوت و علم و جهل و قدرت و عجز، و وتر انفراد خدا است بصفات کمال ،و گفتند شفع مسجد مکّه است ومسجد مدینه، ووترمسجد بیتالمقدّس ،و گفتند شفع حج قارن است ومتمتّع و وترحج مفرد است . و گفتند شفع عباداتی است مکرّر چون نماز وروزه و زکاة و وترعبادتی است که یکبار باشد چون حج (٢) .

و قرّاء اختلاف کردند در این لفظ حمزه و کسائی و خلف و اعمش و یحیی وِتْر خواندند بکسر واو، وباقی قرّاء بفتح واو خواندند وهردو لغت است وفتح لغت اهل حجاز است و کسر لغت باقی عرب و این عام تر است و معروفتر .

(وَ اللَّیْلِ إذا یَسْرِ) بحقّ شب چون روز شود . قتاده گفت إذا جآء و أقبل چون روی نهند . مجاهد گفت و کلبی شب مزدلفه است . و قرّاء در این لفظ خلاف کردندمدنیان

---

(١) نفر بیرون آمدن ازمنی یاعرفات است .

(٢) بایدگفت شفع ووتر همه را شامل میشود وتخصیص برای مثال است .

و ابوعمرو«یسری»خواندند بیاء بحال وصل و این روایت قتیبه و نصیر است از کسائی . ابو- عبیده گفت کسائی در اول حال وصل بیاء خواندی و درحال وقف بی یاء آنگه از آن رجوع کرد وهردو حال بی یاء خواند برای آنکه سر آیت است و این قراءت ابن عامر است وعاصم و اختیار ابوعبیده اتّباعاً للمصحف . و ابن کثیر و یعقوب فی حالتی الوصل و الوقف با یـاء خواندند، وخلیل احمد علّت حذف یاء اتفاق سر آیت گفت، و اهل معانی گفتند مراد آنست که بحقّ شب که در او روند من باب قولهم لیل قائم ونهار صائم . فرّاء گفت عرب بسیار یاء بیفکند و اکتفا کند بکسر چنانکه مهتد و متعال ، قال الشاعر :

كَفَّاكَ كَفٌّ ما يُلِيقُ دِرْهَما جُوداً وَ اُخْرَى تُعْطِ بِالسَّيْفِ الدَّمَا(۱)

أراد تعطی فاکتفی بالکسره عن الیاء ، قال آخر :

لَيْسَ يُخْفِي الْيَسارَ قَدْرِيَ يَوْماً وَلَقَدْ يُخْفِ شِيمَتِي إِعْسارِي (۲)

مؤرّج گفت اخفش را پرسیدم ازاین مسئله گفت نگویم تایکسال خدمت در سرای من نکنی گفت یکسال تمام خدمت در سرای او کردم آنگه باو گفتم بیار تاوجه این چیست گفت برای آنکه مصروف است از وجه خویش ، چه شب نرود ، دراو روند (۳) و چون اوراصرف کردند از وجه خود حظّ اوناقص کردند چنانچه «وما کانت اُمّك بغیّاً» چون صرف کردند این را ازباغیة تاء تأنیث از او بیفکندند . آنگه گفت :

(هَلْ فِي ذٰلِكَ قَسَمٌ لِذِي حِجْرٍ) در اینکه ذکرش برفت جای‌سوگندی است ؟ لفظ استفهام است ومراد تقریر و عقل را برای‌آن حجر گویند که خداوندش را حجر کند از ناپایست چنانکه‌عقلش‌خواندند‌برای‌آنکه عقل کند یعنی منع کند، ونُهی خواندند اورابرای آنکه نهی کند خداوندش را . وحجرمنع باشد ومحجور ممنوع. آنگه گفت :

(أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِعادٍ) نبینی که چه کرد خدای تو با عاد که قوم هود بودند .

(إِرَمَ ذاتِ الْعِمادِ الَّتِي) مفسّران خلاف کردند در معنی‌ارم سعیدبن المسیّب و

---

(۱) دودست تویکی برای سخاوت‌است ویکی برای شجاعت . دستی‌که هیچمال نمیاندوزدازغایت جوانمردی ودست دیگر بشمیر خون میریزد .

۲) توانگری هیچ‌گاه قدرمرا پنهان نمیداردامّا تنگدستی فضیلت مرا پنهان میکند

(۳) یعنی شب‌راه نرود بلکه مردم در شب راه روند . دراینجا نسبت‌رفتن‌به‌شب داده شد‌بر‌خلاف عادت یاء را هم ازآخرش‌بیانداختند برخلاف عادت شبیه بانکه کسی‌بیوقت ازخانه بیرون رود‌تجمل نکند.

خالد البریعی و ابوسعید المقبری و عکرمه گفتند نام دمشق است . محمّد بن کعب القرظی گفت اسکندریه است . مجاهد گفت امّتی‌اند ازامّت‌سلف. قتاده گفت قبیله‌ایست ازعاد . محمّدبن‌إسحاق گفت جدّ عاداست وهوعادبن‌عوص‌بن إرم‌بن سام‌بن‌نوح ،ومحل او ازاعراب جرّ است إلاّ آنکه لاینصرف است برای علمیّت وتأنیث وعجمه که اواسم قبیله است یااسم بقعه واگر اسم شخص کنند علم باشد واعجمی و او بدل‌است‌ازعاد امابدل الکل من‌الکل أو بدل‌البعض من الکل علی اختلاف أقوال المفسّرین فیه .وقوله «ذات العماد» دراوهم‌خلاف کردند بعضی گفتند ذات القوّة والشدّة والصلابة ، خداوندسختی واین قول‌آنانست که گفتند که ارم نام مردی است یا نام قبیله . مقداد روایت کرد که رسول ﷺ گفت ازقوم عاد مردان بود که چون ایشان را با حیّی یا قبیله‌ای خصومتی بودی یکی از ایشان‌بیامدی وسنگی عظیم از کوه بکندی برطول و عرض‌آن قبیله بیاوردی و بر سر ایشان فرو گذاشتی و هلاك کردی ایشان‌را . کلبی گفت طول هریك ازایشان چهار صدگز بودی و گفتند عرب مرد درازرا معمد گویند تشبیها لعظامه بأعمدة الخباء . وبعضی دیگر گفتند ذات‌العماد خداوند ستون واین‌قول آنانست که گفتند ارم نام‌بقعه ومدینه است وبرای‌آن ذات‌العماد خوانند ایشان را که بدوی بودند اهل خیمه ، بانتجاع رفتندی بطلب‌آب و گیاه چون نیافتندی‌آنجا مقام کردندی وبراین تفسیر شاید تاارم نام قبیله باشد وچون اسم بقعه ومدینه گفتند مراد بعماد ستونها باشد ، کلبی گفت ارم نام بزرگترین از پدران ایشان بود عاد وثمود واهل سواد وجزیره بماندند وایشان اهل بربودند وخیمه وطالب آب و گیاه بودند ، و درشاذ ضحّاك خواند«أرم ذات العماد » أی أهلکها والارم الهلاك یقال أرم‌عشّی یأرم ارماً أذاهلك . وهم‌ازاو روایت کردند که خواند أرّم ذات‌العماد أی‌أهلکهاوجعلها رمیماً یعنی‌هلاك کرد قوم‌عادرا ،و گفتند‌برای آن‌ذات‌العمادخواندایشان‌را(۱) که بعضی‌ازایشان بنا کردند بر ستونهای محکم بلند و عماد وعمد و عمد جمع عمود باشد. وهب بن‌منبّه روایت کرد ازعبدالله بن قلابه که او گفت مرا شتری گم شد بطلب او دربیابان میگردیدم به بیابان عدن افتادم شهری دیدم درآن میان بیابان وحصنی درمیان آن وپیرامن آن حصن کوشکهای بنا کرده بلند ، گفت فراز شدم آنجا و گمان بردم که آنجا کسی هست که من احوال شتراز

(۱) در تاریخ بابل آمده است‌که ستون‌ها زیر بنا برآورده بودند وروی ستونها سقف زده روی سقف خاك انباشته بودند ودرخت بسیار کشته وباغهای بلند ومعلق ساخته بودند وآنرا از عجائب‌هفتگانه جهان میشمارند واکنون موافق اوصاف منقول تصویری.ازآن باغها کشیده درکتب اروپائیان بطبع رسیده است واهل کلده وبابل شعبه از قوم عاد بودند .

وی بپرسم بر در حصن بنشستم کسی در نمیشد و بیرون نمیآمد وهیچ حسّی و حرکتی نبود گفت از اسب فرود آمدم واسب را ببستم و شمشیر بر کشیدم و از در حصن در رفتم دو بنادیدم بغایت بلند و محکم (۱) ودو در دراو آویخته ازرز سرخ مرصع بانواع جواهر گفت مدهوش بماندم دَرِیکی باز کردم شهرستانی دیدم که مثل آن کسی ندیده است ودر او کوشکهای معلّق برداشته بر ستونهای زبرجد و یاقوت و بر بالای آن غرفهها دیدم کرده از زر و سیم و لؤلؤ و یاقوت و درهای جمله از زر و سیم مرصّع بأنواع جواهر، ودر میان کوشکها بجای خاك مشك وزعفران ریخته بود وبجای سنگ ریزه انواع جواهر ازدرّ ویاقوت وزبرجد ودر میان سرای بستانها ساخته وانواع درختان در آن میان نشانده ومیوهها بر آمده وجویهای آب ساخته ازرز وسیم وبجای ریگ مروارید و یاقوت و زبرجد در قعر جویها ریخته وآن اززیر آب پیدا بود، گفت چون چنان دیدم میگردیدم کسی را نمیدیدم بترسیدم آنگه اندیشه کردم گفتم مانند این در دنیا هیچ جای نیست . این الاّ بهشت نیست که خدای مارا وعده داد گفت از آن بنادِق مشكو عنبر و از آن جواهر که برزمین ریخته بود مشتی پر کردم و چندانکه خواستم که جوهری از آن جوهر ها که در آن درها نشانده بودند بر کنم نتوانستم و بر گشتم و با یمن آمدم و با مردمان حکایت کردم و آن جواهر که آورده بودم اظهار کردم و بعضی بفروختم ، این حدیث ظاهر شد و در زبانها افتاد تا بمعاویه رسید کس فرستاد مرا بخواند و این حال در خلوت از من پرسید ، چنانکه دیده بودم گفتم ، معاویه را باور نمی بود ، کس فرستاد و کعب الاحباررا بخواند و گفت یا کعب در دنیا مدینه هست از زر و سیم و انواع جواهر براین شکل و براین هیئت؟ گفت بلی هست ومن تورا خبردهم بر آن وآنکس که این بنا کرد .

بدانکه آنرا شدّاد بن عاد بنا کرد و ذکر این مدینه در قرآن هست في قوله «إرم ذات العماد الّتي لم يخلق مثلها في البلاد» معاویه گفت این حدیث برای ما بگوی گفت بدانکه عاد اولی قوم هود نبودند و أما قوم هود ازفرزندان عاد اولی بودند و آن نخستین را دو پسر بود یکی شدید ویکی شدّاد چون عاد بمرد ایشان بپادشاهی بنشستند و مردم را قهر کردند وشهرها بگشادند و ستم فرو گرفتند آنگه شدید بمرد و شدّاد بماند و پادشاهی باو افتاد و پادشاهان جهان مطیع او شدند واو را گردن نهادند و او مولع بودبکتابها خواندن هر کجا بذکر بهشت

(۱) دریمن قصرهای قدیم بسیار بوده مانند قصرغمدان و دراوائل اسلام کهنه شده وبی اهل مانده ورفتن مردی دریکی ازآن قصوروکاوش بازمانده آنان ازمردی عرب بعید نیست وشاید هم چیزی نفیس بچنك آوردند چنانکه هنوز از خرابههای قدیم نفائسی بدست ما میآید ومبالغات دیگر که دراین حکایت آمده است عادت ناقلان است وغالباً در این گونه قصص اتفاق میافتد وقول وهب بن منبه حجت نیست .

رسیدی خوش آمدی او را بخواندی و بر آن واقف شدی تا آرزو شد او را که در دنیا بهشتی بنا کند و صد مرد قهرمان بخواند با هر قهرمانی هزار استاد و مزدور و ایشان را بر گماشت و باقصای عالم نامها بنوشت و خبر داد که من بنائی بسازم چنین، هر کس بآن مقدار که در خزانه اواست از زر و درم وانواع جواهر باید تامرا یاری دهد ازجوانب روی نهادند وآنچه داشتند بیاورند و اورا دویست و شصت پادشاه زیر دست بود این قهرمانان برفتند در بیابانهای ساده راست خوش هوا و کاریزها بیاوردند و بستانها بساختند و بناها میکردند از زر و سیم مرصّع بجواهر میکردند چنانکه شدّاد بفرموده بود وسیصد سال در بناء آن روزگار برفت چون تمام بکردند با پیش شدّادآمدند و گفتند تمام بساختیم و در اینوقت شدّاد عاد را نهصد سال بود گفت بروید و پیرامن آن حصنی کنید و گرد آن حصن کوشکها بنا کنید برفتند وآن چنانکه فرموده بود تمام بکردند هزار وزیر را بفرمود تـا برگ وساز بر گرفتند که انتقال کنید بآن جایگاه که او از برای هر وزیری کوشکی فرموده بود جمله هزار کوشك هزار خانه بربالای اوبود تا درهرخانه پاسبانی باشد ده سال درآن رفت که ایشان ساز انتقال بکردند آنگه برخاست با جمله لشکر تا آنجـا رود چون بنزدیك آنجا رسید خدای تعـالی صیحتی فرستاد از آسمان و جمله را هلاك کرد وکس از ایشان درآنجا نشد و در این روزگار یکی از جمله مسلمانان درآنجا رود مردی کوتاه سرخ موی خالی برابروی دارد و خالی بر گردن بطلب شتری در بیابان میگردد بآن جایگاه افتد و در شود و ببیند و مرد حاضر بود کعب الأحبار باز نگرید مرد را بدید گفت (۱) هذا والله ذاك الرّجل بخدای که مرد این است . وشعبی روایت کرد از دعبل الشیبّانی ازجماعت اهل علم که چون شدّادعاد هلاك شد وآنانکه با اوبودند بصیحه ، اورا پسری بود بحضر موت نام او مرثدبن شدّاد او را برملك خودخلیفه کرده بود بیامد و پدر را بر گرفت و با حضرموت برد واورا بصبر و کافور بیندود و او را در غاری برد وبرسریری اززر خوابانید وهفتاد ازحلّهای منسوج بشمسهای زر براو افکند ولوحی بزرگ اززر زیربالین اوبنهاد واین بیتهای براو نقش کرد :

(۱) سخن کعب الاخبار راباور نبایدکرد چون بدروغ گوئی معروف بوده واوهمان است کهابوذر غفاری علیه‌الرحمه در حضور عثمان وی‌را بعصا زد برای فتوای غلط که داده بود وبدگفت ودشنام داد ودرکتب انبیا هرچه پیش گوئی کرده باشند باین تفصیل نخواهد بود که کعب الاحبار شخص اوراکه وارد آن قصر میشود ببیند و بشناسد .

إعتَبِر بي أيُّها المَغرُورُ بِالعُمرِ المَدِيد

أنا شَدّادُ بنُ عادٍ صاحِبُ الحِصنِ العَمِيدِ

وَ أخُو القُوَّةِ وَ البَأساءِ وَ المُلكِ المَشِيدِ

إنَّ أهلَ الأرضِ لي مِن خَوفِ وَعدِي وَ وَعِيد

وَ مَلَكتُ الشَّرقَ وَ الغَربَ بِسُلطانٍ شَدِيدِ

وَ بِفَضلِ المُلكِ وَ العُدَّةِ فِيهِ وَ العَدِيد

فَأتى هُودٌ وَ كُنّا في ضَلالٍ قَبلَ هُود

فدَعانا لَو قَبِلناهُ إلى الأمرِ الرَّشِيد

فَعَصَيناهُ فَنادِيتُ ألا هَل مِن مَحِيد

فَأتَتنا صَيحَةٌ تَهوِي مِنَ الأُفقِ البَعِيد

فَتَوا فَينا كَزَرعٍ وَسطَ بَيداءَ حَصِيد (١)

قوله تعالی (وَ ثَمُودَ الَّذِينَ جابُوا الصَّخرَ بِالوادِ) عطف است برعاد یعنی ندیدی که خدای تعالی با عاد چه کرد و با ثمود چه کرد ، آنانکه سنگ بریدند بوادی القری و آن چنان بود که خانها در سنگ کندند چنانکه خدای تعالی گفت « و تنحتون من الجبال بیوتاً فارهین» أهل سیر گفتند اول کس که سنگ تراشید واز او خانه‌ها گرفت و متاع و أساس کرد از رخام ثمود بود هزار هزار وهفتصد هزار خانه در کوهها در سنگ کندند .وابوجعفر وورش «بالوادی» باثبات یاءخواند وابن کثیر همچنین بروایت بزّی وقوّاس ویعقوب‌همچنین خواندند در حال وصل و وقف ، و باقی قرّاء یاء بیفکندند فی حالتی الوصل و الوقف برای موافقت‌سر آیات(وَ فِرعَونَ ذِی الأوتادِ) وفرعون که خداوند میخها بود،ومفسّران خلاف کردند در این . بعضی گفتند که مراد آنست که خداوند لشکرها بود خیمه ها موتدداشتند، از کثرت خیام و أوتاد، او را ذوالاوتاد خواندند و این روایت عطیّة است از عبدالله‌عباس . قتاده گفت برای أن ذوالاوتاد خواندند او را مضـاربی و خیمه‌هائی بود که بزدندی برای او و زیر

(١) ای‌که بعمردراز فریفته شدی از من‌عبرت بگیر من شداد بن‌عادم صاحب قلعه‌که بستون‌محکم بود منم نیرومند و کینه‌جووصاحب‌ملکی‌استوار همه مردم‌زمین‌ملك منندازترس‌وعد ووعید من، شرق‌وغرب را مالك شدم وبزیادی‌ملك وآمادگی وشماره بسیاری‌لشکر، هودآمد وپیش از هود ما درگمراهی بودیم مارا خواندسوی دین درست‌ای‌کاش پذیرفته بودیم ،او را نافرمانی‌کردیم وفریاد زدم پس صیحه‌برماآمد از افق دور مایکدیگر را یافتیم مانندکشت دروشده در وسط بیابان .

آن برای او انواع ملاعب ساخته بودندی جنس شب بازی و آن نوعی شعبده بود که اهل آن روزگار تعاطی کردندی . مجاهد گفت از برای آن ذوالاُوتاد خواند اورا که او در عقوبت مردم را چهار میخ کردی دستهای ایشان بمیخ بدوختی بزمین و ایشان را عذاب کردی . عطا روایت کرد از عبدالله عباس که فرعون را جهت آن ذوالاُوتاد خواندند که زنی بود خـازن فرعون خربیل بن نوحائیل را و خربیل مؤمن آل فرعون بود که ایمان خود پنهان میداشت صد سال ،او آنست که خدایتعالی میگوید اورا «وقال رجل مؤمن من آل فرعون یکتم ایمانه» وزن او ماشطه دختر فرعون بود مؤمنه یك روزدختر فرعون را سر شانه میکرد از دستش بیفتاد شانه ، گفت کور باد آنکه بخدای کافر باشد. دختر فرعون گفت تورا خدائی هست جزپدرم؟ گفت آری والله خدای من و پدرت و خدای آسمانها و زمینها و آفریدگار عالم و عالمیان او یکی است بی همتا و بی انباز، دختر از آنجا برفت و پدر را خبر کرد فرعون کس فرستاد و او را بخواند گفت چه گفتی ؟ آنچه گفته بود از آن باز گفت فرعون گفت از این باز آی و کافر شو باین خدای که میگوئی و إلاّ تورا عذاب کنم که جهانیان از آن باز گویند و گفت من بخدای خود کافر نشوم تو هرچه خواهی میکن. بفرمود تا او را بچهار میخ بدوختند و مار و کژدم بر گماشتند هیچ رجوع نکرد وباز نیامد و کودك داشت ایشان را بیاوردند و گفتند اگر بر نگردی ازاین دین این کودکان را درپیش تو بکشیم گفت هرچه خواهید کنید که من ازدین حق بر نگردم کودکان را بیاوردند ومهتررا درپیش اوبکشتندو کهتر طفلی بود شیرخواره اورا بیاوردند تا برسینه مادرش کشند آواز داد که ای مادر سخت باش در دین خود و هیچ بر- مگرد از آن دین و بر این بلا صبر کن که عن قریب برحمت خدا رسیم ، این برسد و ثواب خدا نه برسد ، فرعون بفرمود تا کودك را بکشتند و مادر را نیز بکشتند و این کودك از آن چهار یکی بود که پیش از وقت سخن گفتند . آنگه فرعون کسی از پی شوهر او فرستاد خربیل از او بگریخته در بعضی کوهها پنهان شد فرعون چند کس را بطلب شوهر او فرستاد هر گروهی براهی برفتند دو مرد باو رسیدند و او نماز میکرد و سه صف از سباع و وحوش در قفای او نماز میکردند بیك روایت و بیك روایت پیرامن او صف زده بودند و او نماز میکرد چون چنان دیدند بر گشتند تا فرعون را خبر دهند خربیل چون بدید که ایشان بر احوال او مطلّع شدند گفت بار خدایا دانی که صد سال است که من ایمان خود پنهان می دارم بار خدایا از این هردو آنکس که این حال من پنهان میدارد اورا توفیق ده وهدایت بدین تو ، و مرادهای دنیا حاصل کن او را و آنکس که اینحال من اظهار میدارد بارخدایا هلاك او ومعجّل گردان و بازگشت او

بدوزخ کن یکی از ایشان درراه می‌آمد در آنحال اندیشه کرد در آنکه سباع و وحوش چگونه محافظت و مراقبت میکردند خربیل را آن اندیشه او را لطف شد و ایمان آورد این حدیث در دل گرفت و آن دگر برفت و فرعون را خبر کرد از آنچه دیده بود فرعون گفت بر آنکه میگوئی که گواهی با تومیدهد؟ گفت فلان کس با من بوداورا بیاورید، گفتند تو چه میگوئی در آنچه این مرد میگوید؟ گفت من خبر ندارم و گواهی نداد فرعون بفرمود تا آنرا که سعایت کرده بود بردار کردند واین را که خبر نداد عطا دادند وبنواختندورها، کردند چون آنحال برفت آسیه بنت مزاحم زنی بود مؤمنه و سالیان دراز ایمان خود پنهان میداشت و فرعون را ملامت میکرد و می گفت زنی بی گناه را که مدّتها حق خدمت داشت برما، اورابکشتی گفت همانا تونیز دیوانه شدی چنانکه او، گفت من دیوانه نشده‌ام ولیکن خدای تو و خدای جهانیان آنست که آسمان وزمین آفریده وکوه و دریا ، فرعون بر او خشم گرفت و اورا از پیش خود براند وکس فرستاد و پدر و مادر او را حاضر کرد و گفت همانا آن نوع دیوانگی که ماشطه را گرفته بود این را گرفته است، مادر و پدر بَر اورفتند و گفتند تورا چه رسید ؟ گفت خیر و سلامت جز آن نیست که مرا ازظلم و کفر فرعون دل بگرفت وبیش از این طاقت نیست مرا این دیدن وتحمّل کردن، گفتند مکن که شوهر توخدای آسمان و زمین است گفت اگرچنان است که شما گفتید بگوئید تا برای من تاجی کند و آفتاب بر مقدمهٔ او کند و ماه بر مؤخّر او و ستارگان بر گرد او گفتند او این نتواند کردن گفت خداوند و آفریدگار این چیزها آن باشد که براین چیزها قادر باشد و این چیزها مسخّر او باشد فرعون بفرمود تا اورا نیز چهار میخ کردند نزد آنحال آسیه گفت «ربّ ابن لي عندك بيتاً في الجنّة و نجّني من فرعون وعمله» یعنی آن نوع عذاب که او بدعت نهاده بود «ونجّني من القوم الظالمين» یعنی قوم فرعون، خدای تعالی درهای آسمان براو گشاده و جای آسیه براو نمود در بهشت تا آن عذاب بر او آسان شد و جان او برداشت و اورا بجای خود رسانید در بهشت ، و بعضی دیگر گفتند اوتاد عبارت است از طول مدّت و ثبات مملکت او چنانکه أوتاد او ثابت باشد درزمین ، وعلى هذا قول الشاعر : «في ظلّ مُلكٍ ثابتِ الأوتادِ»

(أَلَّذِينَ طَغَوْا فِي الْبِلَادِ) آنانکه در زمین طغیان کردند و از حد و اندازه خود برفتند .

(فَأَكْثَرُوا فِيهَا الْفَسَادَ) ودر زمین بسیار فساد کردند .

(فَصَبَّ عَلَيْهِمْ رَبُّكَ سَوْطَ عَذابٍ) خدای تو ای محمد تازیانه عذاب بر ایشان ریخت . قتاده گفت سوط نوعی است از عذاب . سدي گفت ایشان را هرروز نوعی عذاب باشد درست آنست که استعاره است چون تازیانه آلت عذاب باشد استعاره کرد آنرااز برای عذاب کید القدرة وید النعمة ، قال الشاعر :

أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللهَ أَظْهَرَ دِينَهُ وَصَبَّ عَلَى الْكُفّارِ سَوْطَ عَذابٍ (۱)

(إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصادِ) جواب قسم است . عبدالله عباس گفت بحیث یری و یسمع یعنی می‌بیند و میشنود احوال و اقوال شما ، مقاتل گفت بررصد ایشان است بر صراط و آن فرشتگانیندخدای را بر کنار دوزخ باقلاّبها و معالیق و محاجن . ضحّاك گفت بمرصد است ظالمان را . حسن و عکرمه گفتند راصد است اعمال بنی‌آدم را ، مقاتل گفت یعنی گذر خلقان بر من است ، عطا گفت یعنی کس ازاو فوت نشود . یمان گفت از او محیص نیست ، و مرصاد و مرصد جای رصد باشد که باج بان بایستد برای آن تا باج کاروان بستاند ، و جمع مرصد مراصد بود و جمع مرصاد مراصید . مقسم روایت کرد از عبدالله عباس که او گفت بر جسر دوزخ هفت جای است که مردم را بدارند و بپرسند ازشهادت أن لاإله إلاّالله اگر از عهده آن بیرون آید رها کند تا بدوم رسد و إلاّ از آنجا بدوزخش اندازند چون بدوم رسد از نمازش بپرسند اگر از عهدهٔ آن بیرون آید و إلا همان معامله کنند بااو چون بسیّم رسد از زکاتش بپرسند اگر از عهده بیرون آید بچهارمش گذارند آنجا از روزه‌اش بپرسند اگر جواب دهد به‌پنجمش گذارند آنجا ازحج بپرسندچون‌جواب دهد ازآنجاش بششم گذارند آنجاازعمره‌اش پرسند چون بهفتم رسد آنجاش از مظالم پرسند اگر از عهده بیرون آید وإلاّ مطالبت کنند اورا بدان واز أعواض او بگیرند و بخصمان دهند واورا ببهشت برند . وقول درست آنست که این کنایت است از آنکه حکم و امر خدای تعالی خلقان را بمرصد است بوجهی که ایشان را از آن محیص نباشد وراه جز آن نباشد .

(فَأَمّا الْإِنْسانُ إِذا مَا ابْتَلاهُ رَبُّهُ فَأَكْرَمَهُ وَنَعَّمَهُ) گفت‌اما آدمی چون خدای تعالی اورا بنعمت ابتلا کند اکرام اورا ، و منعّم کند و تن درست دهد اورا و نعمت بسیار (فَيَقُولُ رَبِّي أَكْرَمَنِ) گوید خدای‌من‌مرا اکرام کرد ، خویشتن‌را برخدای حقّی شناسد وچنان داند که این حقّ برخدای واجب بوده است .

(۱) ندیدی که خداوند دین خود را آشکار ساخت و برکفار تازیانه عذاب بارید .

(وَ أَمّا إِذا ما ابْتَلیٰهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ) أمّاچون اوزا امتحان کند بدرویشی و روزی براو تنگ کند یقال قتر یقتر قتراً إذا ضیق علیه و إذا بالغ في ذلك قالوا قدر (فَيَقُولُ رَبِّي أَهانَنِ) بشکایت بیرون آید و گوید مرا خدای اهانت کرد ، خدای تعالی در این آیه بیان احوال آدمی کرد که نه در نعمت شاکر باشد و نه در محنت صابر باشد . عامّه قرّاء بتخفیف دال خواندند، و ابن عامر وأبوجعفر بتشدید خواندند من التقدیر . آنگه حقّ تعالی ردّ کرد براو و گفت :

(كَلّا) ردع و تنبیه است یعنی خلاف آنست که او گفت من او را توانگری نه برای کرامت او دادم و درویشی برای اهانت او بل برای مصالحی که میشناختم در تکلیف ،اکرام و اهانت من بتوانگری و درویشی نباشد وانّما اکرام واهانت من بتوفیق و خذلان باشد وآن نیز هم مبتدا نبود . فرّاء گفت معنی کلاّ آنست که نبایست که تا چنین کند که کرد ولیکن چنان بایست تا شاکر باشد ازمن در همه حال آنگه گفت : (بَلْ لاٰ تُكْرِمُونَ الْيَتِيمَ)وبیان کرد که من آنرا برای آن کردم که یتیم را اکرام نکنند و یکدیگر راحثّ نکنند برطعام دادن درویش‌را، أهل بصره یکرمون و یحاضون و یأکلون و یحبون جملهٔ أفعال بیاء خوانند خبراً عن الغایبین ، و باقی قرّاء بتاء خطاب خواندند وکوفیان خواندند (وَلا تَحاضُونَ) بفتح با ألف و التقدیر ولا تتحاضّون أي لا یحضّ بعضهم بعضاً ، و باقي قرّاء ولا تحضّون خواندند از بناء ثلاثي من الحضّ و هو الحثّ یقال حضّه و حثّه و حرضه بمعنی واحد . و شیزری از کسائی روایت کرد تُحاضّون بتاء مضموم از بناء مفاعله بتاء خطاب .

(وَ يَأْكُلُونَ التُّراثَ أَكْلاً لَمّاً) گفت میراث میخورند، یا برخطاب میراث میخورید خوردنی مجموع واللّمّ الجمع یقال لمّ شعثه یلمّه لمّاً و لمّ به إذا نزل به کأنّه إذا نزل به حمله علی أن یلّم له شیئاً یأکله . حسن گفت معنی آنست که نصیب خود ودیگران بخورند، ابن زید گفت أکل لمّ آن باشد که هرچه یابد فراهم گیرد و بخورد و حلال و حرام نپرسد مال خود و آن دیگران بخورد ، گفتند برای آن گفت خدای تعالی که اینان زنان و کودکان را میراث ندادند گفتند میراث مردان تیغ‌زنان را باشد و این آیه بخواند «یستفتونك في النسآء قل الله یفتیکم فیهن ـ الآیة» .

(وَ تُحِبُّونَ الْمالَ حُبّاً جَمّاً) اى کثیراً من جمام الماء في الحوض واجتماعه فیه و مال دوست می‌دارند دوستی بسیار یعنی دوستی بغایت آنگه خبر داد از تلهّف و تحسّر ایشان گفت :

(كَلّا) يعنى نه چنين بايست كه بودندى بر خلاف اين بايست بودن ايشان را آنگه گفت (إذا دُكَّتِ الْأَرْضُ) چون زمين را خرد كنند (دَكّاً دَكّاً) اى مرّة بعد اُخرى يكبار پس‌از ديگر ، والدّقُّ والدّكُّ واحدٌ .

(وَجاءَ رَبُّكَ) اى أمره و حكمه و قضاءه على حذف المضاف و إقامة المضاف إليه مقامه براى دلالت عقل كه برخاسته است بر آنكه خداى جسم نيست كه حركت براو رواباشد از جائى بجائى چه أجسام محدث است و او قديم است تعالى علواً كبيراً (وَالْمَلَكُ صَفّاً صَفّاً) وفرشتگان مى‌آيند صف پس از صف .

(وَجِيءَ يَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ) آن روز دوزخ را بيارند أبو سعيد خدرى گفت چون اين آيت آمد رسول ﷺ را لون بگرديد چنانكه براو ظاهر شد و صحابه بدانستند و كس زهره نداشت تا رسول الله‌را ﷺ از آن بپرسد بنزديك أميرالمؤمنين على عليه الصلاة والسلام آمدند و گفتند ياأباالحسن كارى فتاده است كه رسول الله عليه أفضل الصلاة از آن دلتنگ‌شد و متغير اللّون ومارا انبساط آن‌نيست كه بپرسيم ازاو، بيا بپرس تاچه افتاده است أميرالمؤمنين على عليه الصلاة و السلام بيامد و رسول ﷺ نشسته بود از پشت رسول ﷺ در آمد و اورا در بر گرفت و بوسه در ميان دو كتف او داد و گفت يا رسول الله تن و جان من فداى تو باد چرا متغيّر شده‌اى چه افتاده كه از آن دلتنگى ؟ گفت جبرئيل آمد و آياتى آورد كه برمن سخت آمد آنگه اين آيت برخواند « كلاّ إذا دكّت الأرض دكاً دكاً ـ إلى قوله ـ وجيء يومئذ بجهنّم» أميرالمؤمنين على عليه الصلاة و السلام گفت يا رسول الله دوزخ را چگونه آرند ؟ گفت دوزخ را هفتاد هزار فرشته بهفتاد هزار زمام بعرصهٔ قيـامت آرند ، در روايتى ديگرچنانست كه جمره‌اى ازجمرات دوزخ‌بهفتادهزارزمام‌بعرصه‌قيامت‌آرند، آنگه‌يك‌شراراز اوپديد آيد كه اگرفرشتگان دفع نكنند همه أهل‌جمع را بسوزد ، آنگه آن خازنان گويند يا رسول بشارت‌بادتورا كه خداى‌تعالى گوشت و پوست تو بر آتش‌حرام كرده‌است نزد آن حال گويند «نفسي‌نفسي » مگر رسول‌ﷺ كه او گويد«امّتى‌امّتى» عبدالله‌مسعود و مقاتل گفتند در اين آيه روز قيامت دوزخ‌را بيارند بهفتاد هزار زمام هرزمامى بدست هفتاد هزار فرشته و دوزخ را تغيّظوزفيرى‌باشد تااورا برجنب عرش بدارند.

(يَوْمَئِذٍ يَتَذَكَّرُ الْإِنْسانُ) گفت آن روز آدمى حال خود انديشه كند آنگه گفت (وَأَنّى لَهُ الذِّكْرى) آنجا چه جاى انديشه باشد يعنى سود ندارد اورا چه وقت‌تذكّرو تفكّر نباشد براى آنكه تكليف زائل و إلجاء حاصل باشد .

(يَقُولُ يا لَيْتَنِي) آدمی یعنی کافر گوید و تمنّا کند که کاشکی تامن در حیات دنیا برای حیات عقبی چیزی حاصل کردمی وتقدیم کرده وفرستاده تا مرا ذخیره بودی ، آنکه بیان کرد که تلهّف و تحسّر اوراسود ندارد و این تمنّا اورا غنا نکند و گفت :

(فَيَوْمَئِذٍ لا يُعَذِّبُ عَذابَهُ أَحَدٌ) آن روزی باشد که آن عذاب که خدای کند کس نکند و آن بند که او نهد کس ننهد ، برقراءت بیشتر قرّاء چه عامّه قرّاء « يعذب » و«يوثق» خواندند بكسر ذال و ثاء على اضافة الفعل إلى «أحد» وردّ الضمير إلى الله تعالى و التقدير لا يعذّب أحدفي الدّنيا كعذاب الله في الاخرة ولا يوثق أحد كوثاقه، کسائی ویعقوب خواندند بفتح ذال وثاء على الفعل المجهول یعنی آنروز ایشان را عذابی کنند که مانند آن کسی را نکنند و بندی نهند که چنان بند کس را ننهند فرّاء گفت این مردی است معیّن و لام در اوتعریف عهد راست نه تعریف جنس را، بعضی مفسّران گفتند اميّة بن خلف الجمحي است و روایت کرده‌اند که این قراءت بازپسین قراءت رسول است ﷺ و گفتند أبوعمرو بن العلاء از قراءت أوّل بازگشت و بااین قراءت آمد واین قراءت اختیار ابوعبیده است وأبوحاتم .

(يا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ) آنگه خطاب کرد باآنکه نفس اوساکن باشدبوعد خدای تعالی و آن را تصدیق کند . ابن‌زید گفت نفس مطمئن آنست که بهیچ طاعت خلل نکرده باشد و هیچ معصیت را ارتکاب نکرده اورا دردم مرگ بشارت دهند به بهشت ، نفس اوساکن شود بدان ، و گفتند نفس مطمئنّة نفسی باشد متیقّن بخدای تعالی نفس او بعلم ساکن باشد از خطرات شبهات . کلبی وأبوروق گفتند این خطاب در قیامت باشد آنرا که اورا روی سفیدباشد و نامهٔ او بدست راست دهند اوبدین علامت ایمن بود وساکن نفس باشد وداند که از اهل بهشت است بوعده سابق درحق ایشان ببهشت. عطیّه گفت نفسی باشد راضی بقضاء خدای تعالی آنچه قضاء محتوم باو برسد . ابن کیسان گفت نفسی باشد مخلص و گفتند مطمئن باشد و ساکن بنام خدای تعالی بیانه قوله تعالی «ألا بذكر الله تطمئنُّ القلوب » و گفتند متوکّل برخدای وواثق بضمان او روزی را .

(إِرْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ راضِيَةً مَرْضِيَّةً) بانزدیك خدای شو راضی ازخدای وخدای از توراضی . علماء خلاف کرده‌اند در تأویل این آیه ووقت آن‌مقاله ، بعضی گفتند این آنگه باشد که بنده‌درنزع باشد ، اسماعیل بن‌أبی‌صالح گفت این آنساعت باشد که جان میسپارد چون بقیامت آید گویند .

(فَادْخُلِي فِي عِبادِي ★ وَ ادْخُلِي جَنَّتِي) عبدالله عمر روایت کرد که چون بندهٔ

مؤمن را وفات رسد خدای تعالی دو فرشته را بفرستد باتحفه ازبهشت تابیایند و اورا گویند ای نفس مطمئنّه بیرون آی بروح و ریحان شو و خدای ازتوراضی آنگه از او بوئی دمیدن گیرد از بوی مشك خوشتر و فرشتگان که موکّلند با اقطار آسمان گویند نفس بندهٔ مؤمن بآسمان میبرند که بوی خوش میآید بهیچ در از درهای آسمـان نرسد و إلاّ آن در بگشایند برای او و هیچ فرشته نگذرد که بر اوصلوات نفرستند تا پیش عرش آنگه آنفرشتگان که قابض ارواح باشند سجده کنند گویند بارخدایا بندهٔ موحّد تو است در دنیا پرستید تو را و با تو انباز نگرفت ، آنگه حق‌تعالی میکائیل‌را گوید این‌نفس را بر نفسهای مؤمنان برتا روزقیامت که من ازتو باز خواهم آنگه بفرماید تا گوراو هفتاد گز درهفتاد گز طول و عرض فراخ کنند و بفرماید تا از ریحان بهشت در گور او افکنند ، و اگر از اهل قرآن باشد خود نور قرآن درگور اوکفایت کند ، و اگر قرآن نداند چندانی نور در گور او پدید کنند که‌نور آفتاب، ومثل‌اودر گور چنان بود که عروس در خوابگاه خود که اورا کس بیدار نکند تا آنگه که خود از خواب برخیزد مانند کسی که خواب تمام کرده باشد . وچون کافر را مرگ نزدیك رسد خدای تعالی دو فرشته را بفرستد تا پاره پلاس که ازآن گنده‌تر و ناخوش‌تر نباشد بیارند و گویند ای نفس خبیثه بیرون آی با دوزخ عذاب الیم که خدای خشمناك‌تراست‌برتو.

سعید بن جبیر گفت عبدالله عباس بطایف فرمان یافت مرغی بیامد که برشکل او کس مرغ ندیده بود در نفس اورفت و بیرون نیامد چون اورا دفن کردند بر سر گور اوهاتفی‌آواز داد و این آیه بخواند آوازش شنیدند و اوراندیدند، بعضی دیگر گفتند این روز قیامت گویند عند البعث که خلقان را زنده کنند « ارجعی إلی ربك » ای صاحبك یعنی جسد تلك النفس در وقت آنکه خدای جانها را باز آفریند در اجساد و گوید ای جانها باتنها روید (۱) خوشنود و خدای از شما خوشنود، واین قول عکرمه و ضحّاك است و روایت عوفی از عبدالله عباس این تأویل قراءت عبدالله‌عباس است که او خواند فادخلی عبدی برتوحید . حسن گفت معنی‌آنست که ارجعی إلی ثواب ربك و کرامته ، باثواب و کرامت خدای شو . بعضی دیگر گفتند این خطاب در دنیا باشد یعنی ای‌نفس ساکن شده بادنیا بادرگاه خدا شو بترك دنیا و طلب آخرت

(۱) حاجت باین تأویلات نیست و علت تکلف آن است که تصور میکردند نفس تا دربدن نرود در بهشت نمیرود و این خطاب به نفس پیش ازآنکه با بدن ملحق شود صحیح نیست اما حقیقت آن‌است که نفس خود از لذت وآلام متاثر میشود حتی دردنیا وبدن آلت است و نفس خودپیش‌از بازگشت بتن ازبهشت بهره‌میگیرداز این جهت داخل شدن بهشت را نسبت بنفس داد .

و نصب راضية مرضيّه بر حال است « فادخلي في عبادی » گفت در میان بندگان من شو یعنی آن کن که بندگان من کنند و شرط بندگی بجای آر و آنگه در بهشت من شو یعنی در باب دخول بهشت حاجت جز بآن نیست بلکه شرط بندگی بجای‌آری و جمله داخل است دراین از فعل طاعات واجتناب مقبّحات . مقاتل و قرظی گفتند «فی»بمعنی‌مع است‌ای ادخلی‌جنّتی مع عبادی و در آیة تقدیم و تأخیری است و این قول بعید است برای آنکه بر این تقدیر « وادخلی » دوم زیاده باشد ونیز ترك ظاهر کردن بی دلیلی روا نباشد . صالح بن حیّان گفت این آیه در حمزة بن عبدالمطلب آمد روز احد که روح او در روضه‌ایست از روضه‌های بهشت مکّرم و مشرّف بنزدیك‌خدای تعالی تا روز قیامت که بااو دهند ، وگفتند در خبیب بن‌عدی آمد آنگه که اهل مکّه اورا بیاویختند و روی او بمدینه کردند او گفت بارخدایا اگر مرا بنزدیك تو خیری هست روی من‌با قبله گردان خدای‌تعالی روی او با قبله کرد بی آنکه کسی دست‌براو برد، اگرچه‌آیه خاصّ بود ودرحقّ یك شخص ، حکم‌او عام بود جمله آنان را که باین صفت باشند ازمؤمنان .

سورة البلد

این سوره مکّی است ، و بیست آیه است ، و هشتاد و دو کلمه است . و روایت است از زرّ حبیش از اُبیّ کعب که رسول صلی الله علیه وآله گفت هر که این سوره بخواند خدای تعالی اورا ایمن کند از خشم خود در روز قیامت صدق رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم .

سورة البلد عشرون آية وهي مكية

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

بنام خداوند بخشندهٔ مهربان

لاَ اُقْسِمُ بِهٰذَا الْبَلَدِ (۲) وَ أَنْتَ حِلٌّ بِهٰذَا الْبَلَدِ (۳) وَ والِدٍ وَ ما

سوگند نمیخورم باین شهر یعنی مکه وحال آنکه توفرودآمده باین شهر وبپدر و آنچه

وَلَدَ (٤) لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنسانَ فِي كَبَدٍ (٥) أَيَحْسَبُ أَنْ لَنْ يَقْدِرَ عَلَيْهِ أَحَدٌ (٦)

زاده بتحقیق آفریدیم آدمی‌را درسختی‌ورنج آیا پندارد اینکه قادر باشد بر او کسی

يَقُولُ أَهْلَكْتُ مالاً لُبَداً (٧) أَيَحْسَبُ أَنْ لَمْ يَرَهُ أَحَدٌ (٨) أَلَمْ نَجْعَلْ لَهُ

گوید هلاك كردم مال بسیار انبوه آیامی‌پنداردانیکه ندیده‌است اوراکسی آیا نگردانیدیم برای او

عَيْنَيْنِ (٩) وَ لِساناً وَ شَفَتَيْنِ (١٠) وَ هَدَيْناهُ النَّجْدَيْنِ (١١) فَلَا اقْتَحَمَ

دو چشم و زبان و دولب و راه نمودیم اورا خیر و شر پس تکلیف درنیامد

الْعَقَبَةَ (١٢) وَ ما أَدْرٰيكَ مَا الْعَقَبَةُ (١٣) فَكُّ رَقَبَةٍ (١٤) أَوْ إِطْعامٌ فِي يَوْمٍ

شروع‌نکرددرسختی وچه دانا کرد توراکه‌چیست‌عقبه رهانیدن گردن یاطعام دادن درروزیکه

ذِي مَسْغَبَةٍ (١٥) يَتِيماً ذا مَقْرَبَةٍ (١٦) أَوْ مِسْكِيناً ذا مَتْرَبَةٍ (١٧)

گرسنگی است و بی‌پدر راکه‌صاحب خویشی‌است یا درویشی خداوند خاك نشینی

ثُمَّ كانَ مِنَ الَّذينَ آمَنُوا وَ تَواصَوْا بِالصَّبْرِ وَ تَواصَوْا بِالْمَرْحَمَةِ (۱۸) أُولئِكَ
پس باشد ازآنانکه‌گرویدند و وصیت کردند بصبر و وصیت کردند ببخشایش آنهایند

أَصْحابُ الْمَيْمَنَةِ (۱۹) وَ الَّذينَ كَفَرُوا بِآياتِنا هُمْ أَصْحابُ الْمَشْأَمَةِ (۲۰)
یاران دست راست و آنانکه کافر شدند بآیتهای ما ایشان یاران دست چپند

عَلَيْهِمْ نارٌ مُؤْصَدَةٌ ★
بر ایشان آتش سرپوشیده است *

قوله تعالی (لا أُقسِمُ بِهذا الْبَلَدِ) اختلاف اقوال در این باب رفته است که بعضی گفتندایں «لا» صله است ، بعضی گفتند همزه استفهام مقدّر است بر سبیل تقریر وانکار و مراد بشهر مکه است گفت قسم می کنم بدین شهر .

(وَ أَنْتَ حِلٌّ بِهذا الْبَلَدِ) «واو» حال است والحلّ والحلال واحد ، و توحلالی در این شهر یعنی از یك ساعت که خدای تعالی رسول را صلی الله علیه و آله حلال کرد که اینجا کافران را کشد واسیر کند، و این روز فتح مکّه بود که رسول را صلی الله علیه و آله حلال کردند که درحرم‌قتال کند وقتل کند، ابن‌خطل را بکشتند و اودست در استار کعبه زده بود ، و مقیس بن صبابه را و جماعتی‌دیگر را، آنکه رسول صلی الله علیه و آله گفت «إنّ الله حرّم مكّة يوم خلق السموات والأرض فهي حرام إلى أن تقوم الساعة لم يحلّ لأحد قبلي ولايحلّ لأحد بعدي ولم يحلّ لي إلاّ ساعة من نهار فلايعضد شجرها ولاتختلي خلاها ولاينفر صيدها ولاتحلّ لقطتها إلاّ لمنشدطالب» گفت‌خدای‌تعالی‌مکه‌حرام کردآنروز که‌آسمان وزمین‌آفرید وحرام‌است تا بروزقیامت‌پیش‌از این حلال‌نبود کسی را و بعدازاین‌خلال‌نبود ومرانیز ،مگریك ساعت‌از روزحلال بود، ودرختان اونشاید بریدن‌وگیاه او نشایدبریدن‌وصیدش‌نشاید رمانیدن وآنچه در اوباشد برنشاید گرفتن إلاّ منشدی‌را که تعریف کند ، عباس گفت یا رسول الله إلاّ الاذخر؟ [رسول صلی الله علیه و آله گفت إلاّ الإذخر] اذخر رااستثناء کرد . اگر گویند شاید تا رسول صلی الله علیه و آله بقول عباس تحلیل و تحریم کند ؟ از این دو جواب است یکی آنکه رسول علیه وآله الصلوة والسلام این استثناء خواست کردن برای‌مساس حاجت مردم باذخر عباس سبق برد سؤوال رارسول علیه السلام آنچه در دل‌داشت از استثناء اذخر بگفت . جوابی دیگر ازاو آنست که ممتنع نباشد که خدای تعالی این ضرب تحلیل و تحریم در این روز با رسول صلی الله علیه و آله افکنده باشد و اعلام کرده اورا که آنچه برلفظ

تو برود صلاح بآن متعلّق است و جواب اول معتمد است، قول دیگر آنست که «و أنت حلٌّ» ای حالٌّ نازل مقیم یقال رجل حلٌّ أی حالٌّ و الشيء حلٌّ بل ای حلال مباح و رجل حلٌّ ای حالٌّ یعنی تو باین شهر فرود آمدی.

(وَوالِدٍ وَ ما وَلَدَ) و نیز قسم بکنم بپدر و آنچه زاد. مجاهد وقتاده گفتند و ضحّاك و ابوصالح مراد بوالد آدم است و ماولد یعنی فرزندان آدم. ابوعمران الجوینی گفت والد ابراهیم وماولد فرزندانش. عکرمه وسعید جبیر گفتند والد آنکه اورا فرزند باشد ومعنی مستقیم نشود إلا باضماری.

(لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ فِي كَبَدٍ) این جواب قسم است گفت بحقّ آن چیزها که ما آدمی را درشدّت و سختی و مقاسات و مکابد آفریدیم اول در مضیق رحم بود آنگه دربند قماط بود آنگه در بند مکتب وتعلیم آنگه در بند تکلیف آنگه دربندانواع مصایب و حوادث تا این همه مکابده و مقاسات میکند. عبدالله عباس گفت في نصب وتعب.

حسن گفت مکابده میکند شداید دنیا را بآخرت. و روایت دیگر از او آنست که مکابدهٔ شکر کند برسرّاء و مکابدهٔ صبر می کند برضرّاء. عمرو بن دینار گفت مراد آنست که دندانهای اوبدرد آید، واصل کبد در لغت شدّت بود و غلظت یقال تکبداللّبن إذا غلظ ومنه الکبد لأنّه کالدّم المتکبّد مانند خون بسته باشد قال لبید:

أَعَيْنُ هَلاَّ بَكَيْتِ أَرْبَدَ إِذْ قُمْنا وَ قامَ الْخُصُومُ فِي كَبَدٍ (۱)

مجاهد و ابراهیم و عکرمه و عبدالله شدّاد وعطیّه و ضحّاك گفتند یعنی في انتصاب قامةٍ و اعتدال خلق، ما آدمی را قائم منتصب آفریدیم مسطّح نیافریدیم. عبدالله عبّاس گفت هیچ حیوان نیافرید خدای تعالی منتصب مگر آدمی را وإلا جمله برچهار پای روند و یا بیشتر. مقاتل گفت في قوّة و مراد بانسان اسید بن کلدة بن اسید بن خلف است و او را ابن الاشدّین گفتندی و او بقوت بصفتی بودی که ادیمی خطائی بیاوردندی اوپای بر آنها نهادی بده مرد خواستندی تا اززیرپای او بیرون آورند ادیم پاره پاره شدی و چندانکه پای او بر آنجا بودی در زیر قدم او بماندی. بعضی دیگر گفتند فی شدّة الأمر و النهی و الثواب و العقاب. ابن زید گفت خلقنا الانسان یعنی آدم را في کبد السماء أی في وسط السماء و کبدالسماء و کبده واحد. أبوبکر ورّاق گفت لایبلغ هواه و لایدرك مناه و چندانکه پیش تازد مراد خویش

(۱) ای چشم چرا گریه نکردی برار بد (نام برادر او است) وقتی که ما ودشمنان در سختی بجنگ بر خاستیم.

در نیابد. ابن کیسان گفت یعنی منتصب باشد درشکم مادر چون خواهد تا برون آیدنگونسار کنند اورا و سرنگون کنند. بعضی دیگر گفتند «فی کبد» ای فی غلظة کبد وقساوة قلب اورا سخت دل سطبرجگر آفریدیم با ضعف ترکیب او وصف خبث و حیله او کرد. جعفر گفت فی بلاء ومحنة. ابن عطا گفت فی ظلمة وجهد.

(أَيَحْسَبُ أَنْ لَنْ يَقْدِرَ عَلَيْهِ أَحَدٌ) یعنی اسید بن الاسید این مرد می‌پندارد که کسی براوقادر نباشد برای آنکه قوّتی تمام دارد و گفتند مراد بانسان ولید مغیره است.

(يَقُولُ أَهْلَكْتُ مالاً لُبَداً) میگوید مالی بسیار هلاك کردم در خصومت محمّد. مقاتل گفت آیه در حارث بن عامر بن نوفل بن عبد مناف آمد و او بظاهر در مسلمانی بود رسول ﷺ اورا زکاة فرموده بود دادن وهر گه که گناهی کردی ازرسول پرسیدی‌رسول ﷺ اورا کفّاره‌فرمودی، گفت مال من در کفّارات و نفقات تلف شد تا در دین محمّد رفتم. و اصل لبد من تلبد الشعر إذا تراکب و تکاثف فصار کاللّبد. و ابو جعفر خواند لبّداً بتشدیدباء و هو جمع لابد کراکع و ساجد و سجّد. ومجاهد خواند لبُداً بدو ضمه‌مخفّف کقولهم امر نُکر و حال‌خُبُث وباقی قرّاء بضم لام و فتح باء مخفّف و آنرا دووجه باشد یکی آنکه‌جمع لبدة باشد کغرفة و غرف و ظلمة وظلم، یکی آنکه واحد باشد کقُثم و خطم واین اسم معدول نیست برای آن مصروف است.

(أَيَحْسَبُ أَنْ لَمْ يَرَهُ أَحَدٌ) می‌پندارد که کس اورا نمی‌بیند یعنی این هردو گمان خطا است آنکه بنداشت که کس براوقادر نباشد وکس اورا نمی‌بیند بل خدای تعالی براو قادر است و اورامی‌بیند، و گفتند مراد باحد محمّد است ﷺ یعنی می‌پندارد که محمد ﷺ اورا نمی‌بیند در وقت انفاق که این مال که دعوی می کند نفقه نکرده است ودروغ می گوید سعید جبیر گفت و قتاده معنی آیه آنست که او گمان می‌برد که هیچ کس نمی‌بیند اورا که فردای قیامت اورا مطالبت کنند که این مال ازکجا جمع کرد و کجا وضع کرد و ازچه‌منع کرد و درچه صرف کرد یعنی خدای تعالی. عبدالله عبّاس روایت کرد از رسول ﷺ که‌او گفت روز قیامت هیچ بنده را رها نکنند که قدم از قدم بردارد تا ازعهدهٔ چهار چیز بیرون نیاید ازعمروی که بچه سر برده و ازمالش که ازکجا کسب کرد وکجا خرج کرد و ازعملش که چگونه بدان کار کرد و ازدوستی ما که أهل‌البیتیم. و یحسب بفتح سین و کسر سین هر دوخوانده‌اند، عمر بن عبدالعزیز گفت مرا مردی از بنی عامر روایت کرد از پدرش که‌او

گفت در قفای رسول صلی الله علیه و آله نماز کردم که این سوره بخواند و در هر دوجای «یحسب» خواند بکسر سین .

(أَلَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ * وَ لِسَاناً وَ شَفَتَيْنِ) آنگه او را یاد نعمت‌ها که بااو کرد براوبشمرد آنچه اورا فراموش بود گفت که ما اورا دوچشم دادیم و زبانی دادیم ودولب قتاده گفت نعمت‌های حق تعالی برما متظاهر است خدای تعالی ما را بدان تقریر میکندتاشکر آن بکنیم . ابوحازم روایت کرد از رسول صلی الله علیه و آله که او گفت خدای تعالی دربعضی کتب گفت یاابن آدم اگر زبان باتو منازعت کند در آنچه برتو حرام کرده‌ام درپیش اودوطبقه‌نهاده‌ام یعنی دولب تا اطباق کنی و فراهم‌آری، و اگر چشم با تو منازعت کند در آنچه بر توحرام کرده‌ام در پیش او دو طبقه کرده‌ام جفن و پلك تا اطباق کنی، واگر فرج باتو منازعت کند در محرّمات در پیش او دو طبقه کرده‌ام ازپایها توتااطباق کنی‌براو .

(وَ هَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ) و هدایت کردیم اورابدو طریق بیشتر مفسّران برانند که مراد بدو طریق راه خیروشر است واین قول روایت کرده‌اند از رسول صلی الله علیه و آله و ازأمیرالمؤمنین علی علیه الصلاة والسلام که « أنّهما نجدان نجد الخير و نجدالشرّ، فما يجعل نجدالشرّ احبّ اليكم من نجد الخير » گفت آن‌دوطریق‌است‌طریق خیر و طریق شرّ، چیست آنکه‌راه‌شرّ بنزدیك شما دوست‌تر کرده است از راه خیر . محمد بن کعب گفت از عبدالله عباس و سعید مسیّب و ضحّاك که گفتند مراد بنجدین پستان مادر است که کودك را درطفولیت بدو هدایت کرد، نجد در لغت راه بلند باشد من قول الشاعر :

غَدَاةَ غَدَوْا افسالِكٌ بَطْنَ نَخْلَةٍ وَآخَرُ مِنْهُمْ جازِعٌ نَجْدَ كَبْكَبِ (۱)

اگر سؤال کنند بر قول اوّل و گویند چرا طریق شرّ را بلند خواند و درشرّ علوو ارتفاع نباشد گوئیم ممتنع نباشد که آن را نجد برای ظهورش خواند که خدای تعالی پیدا کرده است و اعلام کرده وبدلیل پیدا کرده تا مکلّفان اجتناب کنند پس ظهور بمثابه بلندی است. وروا بود که برای آن نجد خواند آنرا که در اجتناب آن رفعت و شرف حاصل‌شود. و جواب سیّم‌ازاین آنست که برای اشتراك ایشان در طریق و اگر چه متباین‌اند ازیکدیگرچه برعادت عرب که ایشان دو اسم را بر یك نام بیارند و ضمّ کنند باهم و بلفظ تثنیه بگویند چون مشترك باشند در بعضی صفات کالقمرین للشمس و القمر . و العمرین لابی‌بکر و عمر ، و الحسنین‌للحسن والحسین‌علیهما الصلاةو السلام‌والجدیدین و العصرین ووالدین و غیرذلك .

(۱) آنروز که هنگام بامداد کوچ کردند بعضی براه بطن نخله و گروهی دیگربنجد کبکب.

(فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ) در اوچند قول گفتند یکی آنکه مراد نفی است ای لم یقتحم عقبة بازنگذشت اگر گویند که عرب این‌لفظ استعمال نکند الاّ بتکریر لا ، نحو قوله « فلاصدّق ولاصلّی » و قولهم « لاجئتنی ولازرتنی » قال الحطیئة :

وَ إنْ كَانَتِ النَّعْمَاء فِيهِمْ جَزَوْا بِها　　وَ إنْ أنْعَمُوا لَا كَدَّرُوها وَلا كَدُّوا (۱)

جواب آنست که اگر چه درظاهر کلام این تکرار نیست در معنی هست . عقبه درآیه مفسّر است بچند چیز من قوله « فكّ رقبة » كأنّه قال و لافكّ رقبة و لاأطعم مسكيناً . و گفتند این اضمار لا درآنجاست که گفت « ثمّ كان من الذين آمنوا » و التقدیر و لا كان من الّذين آمنوا ، و قول أوّل قریب‌تر است برای آنکه در این قول باید گفتن که «ثمّ» بمعنی «واو » است و آنکه «لا» اضمار باید کردن . وجهی دیگر گفتند معنی کلام معنی دعاء است چنانکه لا أصلحه الله ولا جعل فيه البركة یعنی باز نگذاراد عقبه . و وجهی دیگر آنست که کلام متضمّن معنی استفهام است والتقدير فهلا اقتحم‌العقبة ؟چرا این عقبه باز نگذاشت واینکه گفت « أهلكت مالا لبداً » این مال که در دشمنی رسول ﷺ و اطفای نور او واخفاء کلمهٔ او صرف کرد چرا در فكّ رقاب و اطعام مساکین صرف نکرد و این وجه بنسبت معنی نیك است اگر نه آنست که عرب حذف استفهام نکند إلاّ آنجا که در کلام دالّی باشد برحذف او از عوض یاقرینه. آنگه گفت :

(وَما أدْرٰيكَ مَاالْعَقَبَةُ) وتوچه دانی ای محمد که این چه عقبه‌است. درعقبه چند قول گفتند عبدالله عمر گفت کوهی است در دوزخ . کعب الأحبار گفت درکه است در دوزخ که از هفتاد درکه بآن رسند . حسن وقتاده گفتند عقبه است پیش از صراط که‌آن عقبه بطاعتِ گران باز نگذرانند و از آنجا گفت رسول ﷺ « إن أمامكم عقبة كؤوداً لايجوزها المثقلون و إنّي اُريد أن اُخفّف عنكم لتلك العقبة» مجاهد وضحّاك و كلبي گفتند صراطاست که صراط برسر دوزخ بنهند بمانند جسری که برجوی نهند به تیزی شمشیر سه هزار ساله‌راه بهری نشیب ، وبهری‌فراز ، و بهری‌راست، و برپهلوها خطاطیف ومعالیق باشد بمانند نیش‌های سعدان ، بهری از او بسلامت برهند ، و بهری برهند مخدوش و مجروح ، و بهری در دوزخ افتند منکوس مردم براو ، بهری چون برق جهنده میروند ، و بهری چون‌باد برنده ، وبهری چون سواری نیك رو ، و بهری بمانند کسی که بتاختن رود ، و بهری چون کسی که آسان‌رود

---

(۱) اگر نعمت در آنها باشد یعنی کسی بانها نعمت دهد مکافات میکنند و اگر خود بدیگری انعام کنندآنرا آلوده بمنت و امثال آن نمیکنند .

و بعضی افتان و خیزان ، و بعضی بقدم اول که برصراط نهند پای ایشان بر جای نایستد ودر دوزخ افتند و اقتحام آن برمؤمنان چنان باشد که ازنماز دیگر تا نمازشام، بعضی دیگر گفتند مراد بعقبه نفس دوزخ است .

قتاده گفت این مثلی است که خدای تعالی بزد سالك سبیل تکلیف را از فكّ رقاب و اطعام مساکین که اودر مشقت این تکلیف باکسی ماند که اورااقتحام عقبه باید کردن . ویکی را از جملهٔ بزرگان پرسیدند که این عقبه چیست گفت «هی نفسك فجاوزها و قدفزت » گفت نفس تواست ازاودر گذر که رستی، و این معنی نزدیك‌تر است بقول قتاده برای آنکه مراد مخالفت هوای نفس است و تکلیف او باصعود عقبه ماند و معنی آیه و نظم او علی أحدالوجهین باشد براختلاف این أقوال که رفت برای آنکه قدیم‌تعالی تفسیر دادعقبه را من قوله«وماأدریك ما العقبة » (فَكُّ رَقَبَةٍ) كأنّه قال هي فكُّ رقبة ، برقول آنانکه گفتند مراد بعقبه‌تکلیف است گفتند این شرح و بیان‌است که این عقبه آزاد کردن گردنی‌باشد یا طعام دادن‌مسکین بر آن تأویل که از قتاده حکایت کرده‌شد، و برقول آنانکه گفتند عقبه دوزخ است یاصراطاست یاوادی است یا عقبه قیامت‌تقدیر محذوفي کرد گفت تقدیر آنست که ماأدریك ما اقتحام‌العقبة إنّما هو فكُّ رقبة أو إطعام . تو چه دانی‌أی محمّد که آن عقبه بچه گذارند پس بیان کرد باین آیه که در عقب این آیه هست از فك رقبة و طعام دادن مسکین علی‌حذف المضاف‌وإقامة مضاف الیه مقامه لدلالة الکلام علیه ،چه اگراین تقدیر نکنند معنی‌مستقیم نشود حقتعالی گفت اقتحام این عقبه و بازگذاشتن او باین توان کردن که این تکالیف را امتثال کنندمنها فكّ رقبة از آن جمله آنکه گردن در بند بندگی اوباشدیا دربند وام یادیه یامانند این باشد آزاد کند و بگشاید وفكّ وفتق وفرق و فلق نظایرند ، قرّاء خلاف کردند در این آیه ابن کثیرو أبوعمرووکسائي درشاذّ وابورجاء وحسن بصری خواندند « فك رقبة أو أطعم »علی الفعل‌ورقبة منصوب بوقوع الفعل‌علیه. و باقی قرّاء براسم خواندند مرفوع علی أنّه خبر لمبتدأ محذوف و تقدیره هي فكُّ رقبة أو إطعام ، وأبوعبید وابوحاتم اختیار این کردند برای آنکه تفسیراسم است و تفسیر باسم باشد اولی‌تراز آنکه تفسیر بفعل باشد ، فرّاء وبعضی دیگراختیار آن کردند لعطف الفعل‌علیه‌في قوله «ثمّ‌كان من الذین آمنوا » .

(أَوْ إِطْعامٌ فِي يَوْمٍ ذِي مَسْغَبَةٍ) یاطعام دادن در روزی خداوند گرسنگی، روزی گرسنه من باب قولهم لیل قائم ونهار صائم .

(يَتِيماً ذا مَقْرَبَةٍ) نصب يتيماً بر عمل مصدراست که مصدر عمل فعل خود کند تقول عجبت من ضرب زيد عمراً اى من أن يضرب زيد عمراً «ذامقربة» خداوند خويشى و نزديكى چنانكه گفت «وآتى المال على حبّه ذوى القربى» و بعضى ديگر گفتند «ذامقربة» ازقرابت نيست بلكه ازقرب است كه پهلووتهيگاه بود يعنى كه ذاخاصرة مطويّةملاصقة من الجوع تهيگاهى بهم آمده ازجوع و گرسنگى .

(أَوْ مِسْكِيناً ذا مَتْرَبَةٍ) أى ذافقر وحاجة يقال ترب الرّجل إذا افتقرحتّى لصق بالتراب من الفقروالذلّة. از درويشى با خاك برابر شده بمذلّت چنانكه مسكين گويند لسكون حركاته و فقير گويند لانكسار فقار ظهره . و گفتند براى آنكه مأواى او خاك باشد فرشى و بسطى ندارد ، ابو حامد خارزنجى گفت متربه از تربه است وهي شدّة الحال ، قال الشاعر :

وَ كُنّا إذا ما الضَّيْفُ حَلَّ بِأَرْضِنا　　سَفَكْنا دِماءَ الْبُدْنِ فِي تَرَبَةِ الحالِ (۱)

و ابن عازب گفت كه اعرابى بنزديك رسول ﷺ آمد و گفت علّمني علماً يدخلني الجنّة گفت يا رسول الله مرا علمى بياموز كه مرا ببهشت برد رسول صلوات اللهوسلامه عليهوآله گفت اگر سؤال بلفظ مختصر گفتى بمعنى بزرگ است برو وعتق نسمه كن وفكّ. گفت يا رسول الله نه هردو بيك معنى و يكى باشد گفت نه، عتق آن باشد كه تو بردۀ خود را آزاد كنى وفك آن باشد كه اورا بربها دادن خود يارى دهى يعنى مكاتب را ومنحه روان دارى يعنى شتر و گوسفند بدهى تا يك‌دوروز مردمان درويش بدوشند و بشير آن منتفع شوند و عطاء و مبرّت باز نگيرى از خويشان واگرچه ظالم باشند اگر اين نتوان كردن گرسنه را طعام ده و تشنه را آب ده و امر معروف كن ونهى‌منكر كن اگر اين نيز نتوانى كردن زبان نگاه دار إلاّ ازخيرى .

(ثُمَّ كانَ مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا) عطف است على قوله «فلااقتحم العقبة» وفكّ و أطعم على قراءة من قرأبهما گفت از آنـان باشند كه ايمان آرند بخداى و عمل صالح كنند (وَتَواصَوْا بِالصَّبْرِ) ويكديگر را اندرز كنند بصبر كردن وبرحمت كردن بريكديگر و مرحمت مصدر است و هى مفعلة من الرّحمة .

(وَأُولئِكَ أَصْحابُ الْمَيْمَنَةِ) ايشان مردمان دست راست باشند مفعله من اليمين و

---

(۱) ما گروهى هستيم كه چون ميهمان در منزل مافرود آيد خون شتر براى او ميريزيم اگرچه خود در شدت و سختى باشيم .

این موضع لایق باشد یعنی براه دست راست ببهشت روند .

(وَالَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِنَا هُمْ أَصْحابُ الْمَشْئَمَةِ) و آنانکه بآیات ما کافر باشند أصحاب دست چپ باشند یقال خرجت یمنة وشأمة و لایقال شملة ومنه ذاالیمین في التفأل والشؤم في التطیر و منه الیمن و الشأم لانهما علي یمین القبلة و شمالها .

(عَلَيْهِمْ نارٌ مُؤْصَدَةٌ) برایشان آتشی باشد در فرو گرفته وبسته . ابوعمروحمزه ویعقوب مؤصده خواندند بهمزه ، ودیگر قرّاءبیهمزه‌وفرّاء وابوعبیده گفتنداین دولغت‌است أصدت‌الباب وأوصدته لغتان . وبعضی دیگر گفتند همزه بمعنی اطباق باشد و ترك همزه بمعنی اغلاق والله الموفق .

سورة والشمس

این سوره مکّی است وپانزده آیت است ، وپنجاه وچهار کلمه است ، و دویست و چهل وهفت حرف است . اُبيّ کعب روایت کرد از رسول ﷺ که گفت هر که او سوره والشمس بخواند خدای تعالی چندان ثواب دهد اورا که ثواب آنان باشد که هر چه آفتاب و ماهتاب بر آن تابد بصدقه داده باشد صدق رسول‌الله ﷺ .

سورة الشمس مكية و هى خمس عشر آية

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

بنام خداوند بخشندهٔ مهربان

وَ الشَّمْسِ وَ ضُحيٰهٰا (۲) وَ الْقَمَرِ إذا تَليٰهـا (۳) وَ النَّهارِ إذا جَلّيٰها (٤)

قسم بآفتاب وروشنى چاشتگاه آن وبماه چون پيروى كند آفتاب را وبروز چون جلا دهد آفتاب را

وَ اللَّيْلِ إذا يَغْشيٰها (٥) وَ السَّمآءِ وَ ما بَنيٰها (٦) وَ الْأَرْضِ وَ ما طَحيٰها (٧)

و بشب چون بپوشاند او را و بآسمان و آنكه بنا كرد آنرا وبزمين و آنكه پهن كرد آنرا

وَ نَفسٍ وَما سَوّيٰها (٧) فَأَلْهَمَها فُجُورَهٰا وَ تَقْويٰهـا (۹) قَدْ أَفْلَحَ

و بنفس و آنكه راست كرد آنرا پس الهام كرد آنرا دروغ آنرا و پرهيزكارى آنرا بتحقيق رستگار شد

مَنْ زَكّيٰها (۱۰) وَ قَدْ خابَ مَنْ دَسّيٰهـا (۱۱) كَذَّبَتْ ثَمُودُ

هر كه پاك كرد نفس خودرا وبتحقيق بى بهره ماند هر كه گم كرد نفس خودرا تكذيب كردند قوم ثمود

بِطَغْويٰهـا (۱۲) إذِ انْبَعَثَ أَشْقيٰهـا (۱۳) فَقالَ لَهُمْ رَسُولُ اللهِ ناقَةَ اللهِ

بسبب سركشى خود چو برخاست شقى ترين قبيله پس گفت مر آنها را رسول خدا كه واگذاريد شتر خدا

وَ سُقْيٰهـا (١٤) فَكَذَّبُوهُ فَعَقَرُوهـا (۱٥) فَدَمْدَمَ عَلَيْهِمْ رَبُّهُمْ

وشرب وآشاميدن او را پس تكذيبش نمودند پس پى كردند او را پس پوشانيد بر ايشان خداى شان

بِذَنبِهِمْ فَسَوّيٰهـا (١٦) وَ لا يَخافُ عُقْبيٰها ★

بگناهان آنها پس يكسان نمود و نميترسيد عاقبت آنرا ✻

قوله (وَ الشَّمْسِ وَ ضُحيٰها) حقتعالى قسم ياد كرد باين چيزها و بيان قسم او رفته است پيش از اين. در اينجا اول قسم كرد بآفتاب وچاشت او، براى آن اين وقت را تخصيص كرد كه اضافه كرد كه دراين وقت ارتفاع او باشد وبنزديك استواء ودرقطب آسمان، مجاهد گفت « ضحيها » ضوءها روشنائى آفتاب خواست، قتاده گفت بضحى جملهٔ روز خواست . مقاتل گفت

گرمای او خواست بیانش قوله « لاتظمؤ فیها ولا تضحی » .

(وَ الْقَمَرِ إِذا تَلیٰها) ای تبعها بحق ماه چون از پی آفتاب برود یقال تلوت‌الرجل إذا تبعته أتلوه تلواً . ابن‌زید گفت ماه ازپی آفتاب رود در اول ماه ، چون آفتاب بر آید ماه ازپس اوبر آید ، ودر آخر تابع باشد در غروب چون آفتاب بر آید ماه ازپی اوفروشود (۱) . حسن بصری گفت إذا تلیها لیلة الهلال چون ازپی‌اورودآنشب که نوشود ، و گفتند ازپی او میرود تاااز اونور بستاند چه‌جرم‌ماه‌همان رنك دارد که در اوائل ماه بینداورا بی‌نورچندانکه مقابله اوبیشتر باشد با آفتاب نورانی‌تر باشدتاشب بدر که نیك مقابل شوند جمله نورانی شود.

(وَ النَّهارِ إِذا جَلّیٰها) وبحق روز که آفتاب‌را روشن کند یعنی آفتاب راپدیدآرد وپیدا کند چه آفتاب در روز پیدا شود و در شب در زیرزمین بود علی اختلاف الأقوال فیه . گفتند هاء کنایة است ازغیر مذکوری یعنی اذا جلّی‌الظلمة چون روشن کند تاریکی را .

(وَ اللَّیْلِ إِذا یَغْشیٰها) و بحق شب چون باز پوشد آفتاب را چه آفتاب در شب ناپیدا بود .

(وَالسَّماءِ وَ ما بَنیٰها) در او دو قول گفتند یکی آنست که مابمعنی‌من‌است چنانکه گفت : « فانکحوا ماطاب لکم » أي‌من طاب وقوله « ولاتنکحوا مانکح آباؤکم » وقولی‌دیگر آنست که « ما » مصدر است یعنی والسماء وبنائها . بحقّ آسمان وآنکه او را بنا کرد برقول اول یعنی خدای عزّوجل ، وبرقول دوم بحق آسمان وبناء آن‌چنانکه گفت « و ضاقت علیهم الأرض بما رحبت » أی برحبها . وقوله « بماغفرلي ربّي » أي‌بغفران الله إیّای .

(وَ الْأَرْضِ وَما طَحیٰها) وبحقّ زمین‌و«ما» همچنان محتمل است از دو وجه و بحقّ آنخدائی که زمین بگسترد یا بحق زمین و بسط او و گسترد گی ویقال طحا یطحو طحواًودحا یدحوا دحواً إذا بسط ومدّ ، وقال علقمة « طَحا بِكَ قَلْبٌ فِي الْحِسانِ طَرُوبٌ » ویقال تطاحی القوم إذا تدافعوا دفعاً شدیداً ،

(وَ نَفْسٍ وَ ما سَوّٰیها) « ما » محتمل است از دووجه چنانکه رفت یکی مصدری و یکی بمعنی‌مَن، وبحقّ نفس وتسویت او واستقامت و تعدیل او درخلقت ، یابحقّ نفس‌وبحق

---

(۱) مقصود از برآمدن پدیدار شدن است ومقصود از فرود شدن ناپدید شدن نه طلوع و غروب متعارف چون وضع طلوع و غروب ماه و آفتاب در اول ماه و آخر ماه بعکس آن است که مؤلف گویداول ماه هنگام غروب آفتاب هلال دیده میشود وقتی خورشید غروب کرد ماه نیز غروب میکند در آخر ماه‌اول ماه طلوع‌میکند پس ازآن آفتاب طلوع‌میکند و ماه درروشنائی آفتاب ناپدیدمیگردد.

خدائی که او را بیآفرید ونیکو آفرید. حسن گفت مراد بنفس آدم است و تسویت او در خلقت که خدای او را منتصب آفرید و دیگر حیوان را مسطح .

(فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوٰيهَا) إلهام داد یعنی اعلام کرد و تعریف کرد او را راه خیر و شرّ وطریق طاعت ومعصیت(۱) واورامخیر گردانید در این هردو تا اگر خواهد اختیار خیر کند مستحقّ ثواب شود یااختیار شر کند مستحقّ عقاب شود و گفتند مراد بالهام توفیق وخذلان است که تقوی و فجور بتوفیق و خذلان او کند .

(قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكّٰيهَا) این جواب قسم است ولام او مضمر است، والتقدیر لقدأفلح چه‌جواب قسم چون موجب باشد از لام مستغنی نباشد. گفت بحقّ این چیزها که‌فلاح وظفر یابد آنکس که اونفس را از کفر ومعاصی پاکیزه دارد و قومی دیگر گفتند لقد أفلح من زكّيه‌الله آنکه خدای اورا پاك گرداند واین قول ضعیف است‌برای آنکه مخالف ظاهراست.

(وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسّٰيهَا) وخائب ونومید شد آنکس که او نفس خود را مدنّس‌و مذلّل و خامل بکند ومعنی « دسّيها » دسسّها أي جعلها مجهولاً خاملاً بالمعصية من الدّسيس يقال دسّ فلان نفسه في‌القوم إذا أخفاها فيهم وعرب‌را عادت باشد که حرفی مشدّد با حرفی دیگر از جنس او مجتمع بودآن حرف بازپسین بیاء بدل کند کقولهم تظنّيت بكذا و تقضي البازي أي تقضض و خرجنا نتلعی ای نتلعع إذا خرجوا لاجتناء اللّعاع و آن نبتی باشد ناعم پارسیان آنرا منجمك گویند. سعید جبیر و مجاهد گفتند زكّيها أصلحها وطهّرها ودسّهاأضلّها و أغواها معـانی مقاربند قتاده گفت أفجرهافاجر بکند او را . عبدالله عباس گفت أبطلها و أهلكها هلاك كند او را . سعیدبن أبي‌هلال روایت کرد که رسول ﷺ چون این آیت بخواندی وقف کردی آنگه گفتی « اللّهمّ آت نفسي تقويها وزكها أنت خير من زكيها أنت وليها و موليها » .

(كَذَّبَتْ ثَمُودُ بِطَغْوٰيهَا) دروغ داشت ثمود و قبیلهٔ آن، پیغمبرخودرا که‌صالح

(۱) الهام کرد بمردم حسن و قبح عقلی را که طبعاً بعض اعمال را نیکو میشمارند و بعضی را زشت و همه‌کس از دزدی و قمار و کشتن و ستم و آزار بیزار است و آنرا ناپسند میدارد و احسان و و صدقه و نیکی و عدل را نیکو و پسندیده میدارد و همین الهام دلیل است بر آنکه فلاح و رستگاری انسان در عمل خیر است زیرا که خداوند هیچ الهام و غریزهٔ را بی علت و غایت قرار نداده است کاراو همه بعنایت است چنانکه رغبت بطعام‌برای بقای‌شخص ونکاح برای بقای نوع‌است ، نفرت ازعفونت برای احترازازامراض ،ادراك حسن و قبح اعمال نیز برای زیان اعمال قبیح است و سوداعمال‌صالح.

بود بطغیان وعصیان خود ،و عطاء خراسانی روایت کرد ازعبدالله‌عبّاس که گفت طغوی‌نام آن نوع عذاب بود که ایشان را کردند یعنی ایشان بعذابشان کافر بودند و اعتقاد نداشتند که ایشان‌را عذاب خواهند کردن . حسن بصری وحمّاد بن سلمه درشاذخواندند « بطغویها » بضم طاء ، وعامّهٔ قرّاء بفتح وهما لغتان کالفَتوی والفُتوی .

(إذِ انبَعَثَ أشقیٰها) چون أنگیخته شد شقی‌ترین ایشان وآن قدّار بن سالف بود که ناقه صالح را بکشت و اومردی بود علی ماجاء فی‌الأخبار أشقر موی أزرق چشم کوتاه‌بالا ملتزق‌الحلق و نام‌مادرش فدیره . أمیرالمؤمنین علی‌علیه‌الصلوة والسلام گفت چند باررسول ﷺ مرا گفت « انّ أشقی‌الاوّلین عاقر الناقة و أشقی الاخرین من یقتلك » گفت شقی ترین اوّلینان آن بود که ناقه صالح را بکشت و شقی ترین پسینان آن باشد که تو را بکشد . درخبر است که‌چون‌اورا دل تنگی بودی محاسن بدست گرفتی و گفتی«مایمنع أشقیهاأن‌یخضبها من‌فوقها بدم» چه‌باز می‌دارد آن‌شقی‌ترین امت را وچه منع می کند او را از آنکه خضاب کند این‌محاسن را از خون این سر .

(فَقالَ لَهُمْ رَسُولُ اللهِ ناقَةَ اللهِ) گفت ایشان‌را رسول خدای یعنی صالح علیه‌السلام « ناقةالله » نصب او براغراء و تحذیر است یعنی احفظوا ناقةالله و راعوها واحذروا عقرها (وَسُقْیٰها) ایّاکم باللّبن ودادن او شمارا شیر ،و فُعلی از ابنیه مصادر است کالسقیا واللقیا و گفتند سقیا نصیب و شرب باشد من‌قوله « هذه ناقةالله لهـا شرب ولکم شرب یوم معلوم » یعنی احفظوها وشربها اورا نگاهدارید ونصیبی که شماراست از شیر او، یـاحذر کنید از کشتن او وآن نصیب که اورا هست ازآب شمـا چنانکه در قصّه او رفته است آب میان ایشان و ناقه بخشیده بود یك روز ایشان را بودویک روز ناقه‌را ،آنکه حق تعالی گفت اصغانکردند باقول صالح واو را باور نداشتند .

(فَکَذَّبُوهُ فعَقَرُوها) بدروغ داشتند اورا یعنی صالحرا وناقه را پی کردند و این عبارت باشد از نحر او برای آنکه شتر را چون بخواستندی کشتن اول پی بکردندی او را بشمشیر .

(فَدَمْدَمَ عَلَیْهِمْ رَبُّهُمْ بِذَنْبِهِمْ فَسَوّٰیها) خدای ایشـان را هلاك کرد بگناهشان وآن کفر ایشان بود بصالح و کشتن ناقه . آنکه‌در معنی دمدم خلاف کردند بعضی گفتند دمدم و دمّر بیك معنی باشد و گفتند معنی آنست که أطبق علیهم بالعذاب عذاب بسر ایشان فرود آوردند چنانکه بهمه برسید من‌قولهم ناقة مدمدمة إذا کانت ملبسةباللّحم و گفتند

دمدم علیهم أی غضب علیهم چه دمدمه « تردیدالحال المکروهة » باشد ، ومؤرّج گفت دمدمه هلاك واستیصال باشد، وگفتند دمدمه‌ادامت باشد یعنی أدام‌العذاب علیهم عذاب‌برایشان دائم کرد « فسویها » راست بکرد آن‌دمدمه وعذاب برایشان تا کسی از ایشان نجست و گفتند ضمیر راجع است با مدینه ایشان یعنی شهر برایشان راست کرد یعنی ویران کرد بر ایشان کقوله « فخرّ علیهم السقف من فوقهم » .

(وَلا يَخافُ عُقْبٰيها) عبدالله عباس وحسن ومجاهد و قتاده گفتند که خدای تعالی از تبعت وعاقبت آن عذاب وهلاك نترسید یاازعاقبت آن فعل که کرد از عقر ناقه و شاید ضمیر براین قول راجع بود باناقه علی تأویل عقبی عقرها من‌باب خربت سور المدینة · مدنیان‌وابن عامر فلا یخاف خواندند بفاء عطفاً علی قوله فکذّبوه فعقروها فدمدم فسوّاها فلایخاف چه این‌حوادث یکی از پس دگر بود وبعقب یکدیگر ، فاء تعقیب را باشد . و آنکه بواو خواند گفت واو حال است وجمله فعلی در جای حال است ای‌غیر خائف عقباها (۱) والعقبی العاقبة .

سورة اللیل

این سوره مکّی است وبیست آیه است وهفتاد ویك‌کلمه است و سیصد و دو حرف است روایت کنند از أبوامامة ازاُبیّ کعب که رسول ﷺ گفت هر که او سورة و اللّیل بخواند خدای تعالی روز قیامت چندان ثواب دهد اورا که‌راضی شود واو را ازسختی ودشواری عافیت دهد و خواری هیچ بدو نرسد.

---

(۱) اما حال اگر جمله فعلیه مضارع باشد واو صحیح نیست و درست آن است که واوعطف‌باشد.

سورة الليل عشرون آية و هي مكية

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

بنام خداوند بخشندهٔ مهربان

وَ اللَّيْلِ إِذا يَغْشىٰ (۲) وَ النَّهارِ إِذا تَجَلّىٰ (۳) و ما خَلَقَ الذَّكَرَ

سوگند بشب چونکه پوشانیدآفتابرا وبروز چون روشن شود وسوگند بآنکه آفرید نر

وَ الْأُنْثىٰ (٤) إِنَّ سَعْيَكُمْ لَشَتّٰى (٥) فَأَمّا مَنْ أَعْطىٰ وَ اتَّقىٰ (٦)

و ماده را بدرستی‌که‌سعی‌شماهرآینه پراکنده‌است پس اماهرکه داد حقوق راوپرهیزنمود

وَ صَدَّقَ بِالْحُسْنىٰ (٧) فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْرىٰ (٨) وَ أَمّا مَنْ بَخِلَ

و صدیق کرد بکلمه نیکو پس زودآماده‌کنیم اوراتاآماده‌شودبآسانی و اما آنکه بخل ورزید

وَ اسْتَغْنىٰ (٩) وَ كَذَّبَ بِالْحُسْنىٰ (١٠) فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْعُسْرىٰ (١١)

و بینیازی جست و تکذیب کرد کلمهٔ نیکو را پس زودآماده کنیم اورا برای دشواری

وَ ما يُغْنِي عَنْهُ مالُهُ إِذا تَرَدّٰى (١٢) إِنَّ عَلَيْنا لَلْهُدىٰ (١٣) وَ إِنَّ لَنا

و دفع‌نکند از او مال اوچون هلاك شود بدرستی‌که بر ماست راه نمودن وبدرستی‌که ما راباشد

لَلْآخِرَةَ وَ الْأُولىٰ (١٤) فَأَنْذَرْتُكُمْ ناراً تَلَظّٰى (١٥) لا يَصْلٰيها إِلاَّ الْأَشْقَى (١٦)

برای‌آخرت و دنیا پس‌بیم‌کنم شماراباآتشی‌که‌زبانه کشد درنیاید در آتش‌مگر بدبخت‌تر

الَّذِي كَذَّبَ وَ تَوَلّٰى (١٧) وَ سَيُجَنَّبُهَا الْأَتْقَى (١٨) الَّذِي يُؤْتِي مالَهُ

آنکه تکذیب نمودحق‌راوروگردانید و زودباشد دور شود پرهیزکارتر آنکه‌میدهد مال خودرا

يَتَزَكّٰى (١٩) و ما لِأَحَدٍ عِنْدَهُ مِنْ نِعْمَةٍ تُجْزىٰ (٢٠) إِلاَّ ابْتِغاءَ وَجْهِ

ومی‌جوید پاکی‌را و نیست هیچ کس را نزداواز نعمتی‌که جزاداده‌شود مگر برای خشنودی

رَبِّهِ الْأَعْلىٰ (٢١) وَ لَسَوْفَ يَرْضىٰ ❁

پروردگارخود که‌برتروبزرگتراست وهرآینه زودباشدکه خشنود شود❁

قوله تعالى (وَ اللَّيْلِ إِذا يَغْشى وَالنَّهارِ إِذا تَجَلَّى) قسم‌ياد کرد حق تعالى بشب چون بپوشد روز را و نيز قسم ياد كرد بروز چون روشن شود .

(وَما خَلَقَ الذَّكَرَ وَالأُنثى) بعضى گفتند«ما» بمعنى مصدراست‌يعنى خلق الذكر والانثى ، و نيز قسم ياد كرد بآفريدن او نر و ماده را براى تناسل و توالد . و بعضى دگر گفتند « ما » بمعنى من است يعنى ومن خلق وبحق خداى كه نر و ماده آفريد و تقوّى اين تأويل قراءت عبدالله مسعود است كه خواند والّذي خلق الذّكر و الانثى.

(إِنَّ سَعْيَكُمْ لَشَتّى) اين جواب قسم است‌سوگند خورد باين چيزها كه سعى شما كه مكلّفانيد مختلف است‌بهرى سعى ميكنيد بر آنكه گردن خود را آزاد كنيد و بهرى سعى ميكنيد در آنكه گردن خود ببنديد بهرى سعى مى كنيد در نجات خود و بهرى سعى ميكنيد درهلاك خود بيان قول رسول است ﷺ كه گفت « النّاس رجلان فمبتاع نفسه‌فمعتقها وبايع نفسه فموبقها » گفت مردم دو است يكى آنكه خودرا بخرد و آزاد كنند و يكى آنست كه خود را بفروشد و هلاك كند (فَأَمّا مَنْ أَعْطى وَ اتَّقى وَ صَدَّقَ بِالْحُسْنى) آنكه بيان كرد دونوع مردم را گفت : امّا آنكه مال بدهد و از خداى ترسد وازمحارم ومعاصى او بپرهيزد و ايمان دارد بثواب وجزا ومكافات كقوله « للّذين أحسنوا الحسنى » واين‌قول‌عكرمه وشهربن حوشب از عبدالله عباس ، و بعضى ديگر گفتند مراد باين حسنى خلف وعوض خواست در دنيا بيانش قوله ﷺ « ما طلعت شمس قطّ إلاّ وبجنبيه ملكان يقولان اللّهمّ عجّل لمنفق خلفاً و لممسك تلفاً » گفت وآفتاب برنيايد هيچ روز و الابر پهلوى اودو فرشته باشد ميگويند بارخدايا تعجيل كن هر نفقه كننده را خلف ده و هر بازگيرنده تلف وهلاك مال . آنكه گفت مصداق اين در قرآن هست « فأمّا مَن أعطى واتّقى - إلى قوله - فسنيسره للیسری » ابوعبدالرحمن السلمي گفت و ضحّاك مراد بالحسنى « لاإله‌إلاّ الله » است. مجاهد گفت‌مراد بحسنى بهشت است. مقاتل و قتاده وكلبي گفتند بموعود خداى تعالى كه او وعده داد .

(فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْرى) وما اورا ميسّر و مهيّا بكنيم براى كار خوارتر . و يسرى تأنيث أيسر بود و عسرى تأنيث أعسر أعنى كه أفعل تفضيل باشد ومعنى بردووجه‌محتمل است يكى آنكه ما اورا ميسّر بكنيم تابثواب رسد يعني تمكين كنيم اورا تابثواب‌رسد . و وجه ديگر آنكه توفيق دهيم او را وراه تكليف براو آسان كنيم و عرب گويند يسّرت الغنم إذا تهيّأت للولادة فى الصّحاح «يسّرت الغنم إذا كثر ألبانها ونسلها » قال الشاعر :

هُما سَیِّدانا یَزْعُمانِ وَ إنَّما یَسُودانِنا إنْ یَسَّرَتْ غَنَما هُما (۱)

ومراد بیسری إمّا بهشت و ثواب باشد و إمّا طاعتی که طاعت دیگر در اولطف باشد .

(وَ أَمّا مَنْ بَخِلَ وَ اسْتَغْنَی) گفت و امّا آنکس که باو بخل کند و خویش را از خدای بی نیاز دارد یعنی اعتقاد کند که او را بخدا نیاز نیست .

(وَ کَذَّبَ بِالْحُسْنَی) و ثواب بهشت دروغ دارد ما او را میسّر کنیم برای کار دشوارتر یعنی تمکین کنیم و خذلان تاعملی کند که بدان مستحقّ دوزخ شود . اگر گویند تیسّر در اول بجای خود است در این آیه چگونه تیسّر کند بنده‌را تـابدوزخ رسد. گوئیم معنی او إمّاتمکین باشد وإمّا خذلان . وخذلان را تیسّر خواند إمابرتوسع چنانکه فبشّرهم بعذابٍ الیم خبر بد را بشارت خواند و إما برسبیل ازدواج تا کلام مزدوج و مطابق شود . امیرالمؤمنین علي علیه‌الصلوة والسلام روایت کرد که یکروز رسول ﷺ بجنازه‌ای‌حاضر بود و چوبی بدست داشت برزمین میزد چنانکه مرد متفکّر کند آنگه گفت هیچکس نباشد إلاّ اورا دربهشت جای بود ودردوزخ جای ، مردی گفت یارسول‌الله پس‌ما عمل‌ترك کنیم؟ گفت نه « إعملوا فکلٌّ میسّر لما خلق‌له (۲) »آنگه این‌آیه‌بر خواند « وأمّا من أعطی ـ إلی قوله ـ للیسری » .قوله (وَ ما یُغْنِي عَنْهُ مالُهُ إذا تَرَدَّی) گفت مال اوازاوغنانکند چون‌افتاده باشد . مجاهد گفت چون بمیرد ، قتاده وابوصالح گفتند چون بدوزخ فرو شود . کلبي گفت آیه در ابوسفیان بن حرب آمد .

(إنَّ عَلَیْنا لَلْهُدَی) گفت هدی برماست وراه‌نمودن مکلّفان‌رابیان وانواع ألطاف واین دلیل است برآنکه‌لطف واجب است برخدای‌تعالی برای آنکه‌لفظ علی منبیء باشد از وجوب نبیني که چون یکی‌ازما گوید لفلان علی فلان حقٌّ . فلان رابرفلان حقّي است معنی آن باشد که حقّي واجب است او را برفلان . فرّاء گفت معنی آنست که هر که طالب حق باشد وسالك سبیل اوبرخدای واجب بود که تسهیل سبیل او کند .

(وَ إنَّ لَنا لَلْآخِرَةَ وَالْاُولی) وماراست آخرت ودنیا . آنگه گفت :

(فَأنْذَرْتُکُمْ ناراً تَلَظّی) من بترسانیدم واعلام کردم شما را از آتش که زبانه

---

(۱) آن دومردسرور ما هستندبگمان خود وآن‌هنگام سروری دارند که گوسفندانشان بزایند.

(۲) عمل کنید که‌برای‌هرکس‌آنچه آفریده شده است میسورخواهد شد یعنی انسان نبایدبگوید آنچه باید بشود میشود و بیکار بنشیند بلکه باید کار کند و پس از کردن بگوید مقدر من این بودکه کردم چون اراده خدا تعلق گرفته بثواب در مقابل کاری‌که عامل خواهد کرد .

میزند و میشخد والاصل تتلظّى فحذفت إحدى التائين طلباً للتخفيف .

(لا يَصْلَيها إلاّ الأشقى الّذي كَذّبَ وَ تَوَلّى)ملازم نشود باین آتش الا شقی‌ترین آنکه دروغ دارد خدای وپیمبران او را . و روایت است که ابوهریره گفت که فردای قیامت ببهشت روند جمله خلایق إلاّ آنکس که نخواهد . گفتند آن که باشد که نخواهد ؟ گفت « الاّ الاشقى الذي كذّب و تولّى » .

(وَ سَيُجَنَّبُهَا الأتقَى الّذِي يُؤْتِي ما لَهُ يَتَزَكّى) وبپرهیزانند آنرا که او پرهیزکارتر باشد ومال‌بدهد تاازگناه پاکیزه شود نظیره قوله « خذ من أموالهم صدقة تطهّرهم و تزكّيهم بها» و گفتند معنی آن است که مال بدهد بروجه زکوة و محلّ آن فعل یعنی یتزکی حال است ای‌متزکّیاً .وبعضی اهل معانی گفتند مراد باشقی واتّقی درآیه شقی وتقی است بی تفضیل ومثله قوله « و هوأهون علیه» ای هیّن . قال طرفه :

تَمَنّى رِجالٌ أنْ أموتَ وَ إنْ أمُتْ	فَتِلْكَ سَبيلٌ لَسْتُ فيها بِأوْحَدِ (١)

أي بواحد . (وَما لأحَدٍ عِنْدَهُ مِنْ نِعْمَةٍ تُجزَى) گفت کسی‌را بر اونعمتی نبود که اورا بر آن مکافات بایست کردن یعنی بنزدیك مال بخشنده .گفتند در شأن ابوبکر آمد . و عطا گفت در ابوالدّحداح آمد و سبب نزول آیه آن بود که مردی انصاری بود در سرای او درختی خرما بود وشاخهای اوبعضی در سرای همسایه بود کودکان همسایه از آن بخوردندی که‌درویش بودند اوبشکایت بررسول ﷺ آمد رسول ﷺ او را گفت آن درخت بمن فروش بدرختی‌در بهشت. گفت نفروشم رسول ﷺ از اوبر گشت ، أبودحداح این‌سخن بشنید بیامد و گفت یارسول‌الله من بخرم آن درخت بدرختی در بهشت گفت چگونه فروشی و درخت تو رانیست؟ گفت من از اوبخرم بیامد وبا انصاری گفت آن درخت بمن فروش بخرماستانی که مرا هست بردر مدینه اوبفروخت ودرخت بعوض اوداد بدو ،او بیامد و گفت یارسول‌الله درخت مراست اکنون ازمن بخرید بدرختی خرما در بهشت ، پیغمبر ﷺ گفت خریدم و وقف کردم آن بردرویشان خدای‌تعالی این سوره فرستاد الی‌قوله « انّ سعیکم لشتّی » أعنی‌سعی‌انصاری و أبودحداح « فأمّا من أعطی ـ الی آخرالایة » أعنی أبوالدحداح « فسنیسّره للیسری » یعنی نهدیه إلی الجنة و نوفّقه لأعمال أهلها « واما من بخل واستغنی » یعنی انصاری وبراین قول باید که او منافق بوده باشد کقوله « و کذّب بالحسنی » أي بالجنّة والثّواب« فسنیسره للعسری» أي‌نسوقه الی النّار « ومایغنی عنه ماله اذا تردّی ـ الی قوله ـ لایصلیها إلاّ الاشقی الذی کذّب و

(١) مردانی آرزوی مرگ من میکنند و اگر من بمیرم این راهی نیست که تنها بروم .

تولّى » یعنی ذلك المنافق « و سیجنّبها الاتقی الّذی یؤتی ماله یتزکی » یعنی أباالدحداح گفت کس‌را پیش او نعمتی نیست وبراودست منتی تااین مکافات آن باشد (إلاّ ابتغاءَ وجهِ ربّه الأعلی)استثناء منقطع است یعنی لکنّه فعل مافعل وطلب ثواب ربّه الاعلی ،لیکن آنچه کرد برای طلب ثواب خدای کرد .ونصب ابتغاء بر مفعول باشد .

(وَلَسَوْفَ يَرْضىٰ) و او راضی باشد بقیامت چون بثواب اوبرسد ، رسول ﷺ هر وقت که بآن خرماستان أبوالدحداح بگذشتی گفتی عوض این در بهشت به از این خواهد بود أبوالدحداح را .

سورة الضحی

این سوره مکّی است ، و یازده آیه است ، و چهل کلمه است و صد و نود و دو حرف است ، و روایت است اززرّ حبیش از أبيّ کعب که رسول ﷺ گفت هر که او سورة الضحی بخواند اوازجمله آنان باشد که خدای پسندد که رسول‌الله ﷺ شفیع او باشد و بعدد هر یتیمی وسائلی که دردنیا بوده باشداورا دو حسنه بنویسند صدق رسول الله صلی الله‌علیه‌وآله‌وسلّم تسلیماً کثیراً کثیراً .

سورة والضحى احدى عشرة آية وهى مكية

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

بنام خداوند بخشنده مهربان

وَ الضُّحٰى (٢) وَ اللَّيْلِ إِذا سَجٰى (٣) ما وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَ ما قَلٰى (٤)

سوگند بچاشت　و بشب چون آرايد تاريكى آن　نگذارد تورا پروردگارت ودشمنى نگرفت تورا

وَ لَلْآخِرَةُ خَيْرٌ لَكَ مِنَ الْاُولٰى (٥) وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضٰى (٦)

و هر آينه آخرت بهتر است تو را از دنيا　وزود بايدكه بدهد خدايت پس خشنود شوى

أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيماً فَـاٰوٰى (٧) وَ وَجَدَكَ ضَآلّاً فَهَدٰى (٨) وَ وَجَدَكَ عآئِلاً

آيا نيافت تورا بى‌پدرپس‌جاى‌دادتورا　و يافت تورا گمراه پس راه نمود　و يافت تو را درويش

فَـأَغْني (٩) فَأَمّـا الْيَتِيمَ فَلاتَقْهَرْ (١٠) وَ أَمّا السّآئِلَ فَلاتَنْهَرْ (١١)

پس‌بى‌نيازكردتورا　پس‌اما يتيمان راپس‌مران‌ازنزخود　و اما درويشان را پس زجر مكن

وَ أَمّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ ★

و بنعمت پروردگارت پس حديث كن *

مفسّران گفتند سبب نزول اين سوره آن بود كه جماعتى جهودان بنزديك رسول صلى الله عليه وآله رفتند و اورا پرسيدند از ذو القرنين و أصحاب الكهف و از روح رسول صلى الله عليه وآله گفت ساخبر كم غداً و لم يقل إن شاء الله گفت شما را فردا خبر كنم و إن شاء الله نگفت وحى باز ايستاد چند روز . زيد بن أسلم گفت سبب احتباس وحى آن بود كه بعضى از زنان رسول صلى الله عليه وآله سك بچه‌اى را در سراى برده بودند و مى‌پروردنـد بى‌علم رسول صلى الله عليه وآله چون وحى آمد رسول صلى الله عليه وآله جبرئيل عليه السلام را گفت چرا چندين روز نيامدى گفت ندانى كه ما در سرائى نرويم كه در او سگ يا صورت باشد و در مدت احتباس وحى خلاف كردند . ابن جريج گفت دوازده‌روز بود . عبدالله عباس گفت پانزده روز بود . و گفتند بيست وپنج روز بود، مقاتل گفت چهل‌روز بود مشركان طعنه زدندو گفتند : إنّ محمّداً ودّعه ربّه و قلاه . خداى محمّد محمّدرا ببريدووداع كرد

اورا ، و اگر کار او چنان بودی که کار دیگر پیغمبران وحی ازاو منقطع نشدی مسلمانان گفتند یا رسول الله وحی نمی‌آید بتو ؟ گفت وحی چگونه آید و شما دست نمی‌شوئید وناخن نمی گیرید خدای تعالی جبرئیل را فرستاد و این سوره آورد و باز نمود که خلاف آنست که مشرکان گمان بردند . رسول ﷺ چون جبرئیل را دید گفت یا برادر کجا بودی که یاسهٔ (۱) من بتو سخت باشد ، گفت یا رسول الله یاسه من بدیدار توسخت بود و لیکن من بندهٔ مأمورم و ما ننزل إلاّ بأمر ربك . و بروایتی دیگر رسول ﷺ چون طعنهٔ مشرکان شنیددلتنك شد و بیامد و بر کوه حرا شد و بنشست و اندیشه میکرد آنگه سر برزمین نهاد و گفت بار خدایا تو دانی که این دشمنان تو چه میگویند مرا . هنوز در سجده بود که جبرئیل آمد و این سوره آورد رسول ﷺ چون جبرئیل را دید تکبیر کرد ، از آنجا سنّت شد که چون کسی کسیرا ندیده باشد مدّتی چون اورا بیند او را تکبیر کند و سنّت شد که از این سوره تا بآخر قرآن دراول هر سوره تکبیر کنند. جند بن سفیان گفت مشرکان سنگی برانگشت رسول ﷺ زدند وخون آلود کردند رسول ﷺ گفت :

هَلْ أَنْتَ إلا أَصْبَعٌ دُمیت وَ فِي سَبِيلِ اللهِ ما لَقِيت (۲)

دو روز از خانه بیرون نیامد زنی گفت، و گفتند آن زن امّ جمیل بودزن أبوسفیان، گفت یا محمّد چند روز گذشت که آن شیطان تو نیامد برتو از خدای تو . خدای تعالی این آیه فرستاد .

(بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ وَ الضُّحٰى) بعضی گفتند مراد جمله روز است نبینی که جمله شب در برابر اونهاده گفت « و اللّیل إذا سجی » بیانش « أن یأتیهم بأسنابیاتاً و هم نائمون أو یأتیهم بأسنا ضحی و هم یلعبون » قتاده و مقاتل گفتند مراد بضحی چاشت است و برای این تخصیص کرد اورا که او صدر و معظم روز است ووقت ارتفاع آفتاب بود واعتدال روز بود از سرما و گرما در تابستان و زمستان . بعضی دگر گفتند مراد آن ساعتی است که خدای تعالی با موسی ؑ سخن گفت برای شرف وقت را باو قسم کرد . بعضی دیگر گفتند مراد آنوقت است که سحره فرعون بصحرا آمدند و چوبها و رسن‌ها بینداختند بیانه قوله « و أن یحشر النّاس ضحی » چون حق تعالی قسم یاد کرد و گفت بحق آن ساعت وآن روز (وَ اللَّیْلِ إِذا سَجٰى) و بحقّ شب چون ساکن شود . حسن گفت سجی أقبل

(۱) یعنی آرزو وشوق

(۲) نیستی تومگرانگشتی که‌خون‌آلوده شدی و درراه‌خداست آنچه ملاقات‌کردی .

بظلامه در آید و تاریکی در آورد ، والبی گفت از عبدالله عباس « إذا سجی » إذا ذهب چون بشود . ضحّاك گفت همه چیز را می‌پوشد . مجاهد و قتاده گفتند « إذا سجی »إذا سکن‌چون ساکن شود ، و یقال بحر ساج ولیل ساج أی ساکن قال الرّاجز .

یا حَبَّذَا الْقَمْرَاءُ وَاللَّیْلُ السَّاج وَ طُرُقٌ مِثْلُ مُلاءِ النَّسَّاجِ (۱)

وقال الأعشی :

فَما ذَنْبُنا إنْ جاشَ بَحرُ ابْنِ عَمِّكُمْ وَ بَحرُكَ ساجٍ ما یُواری الدَّعامِصَا (۲)

(ما وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَ ما قَلیٰ) جواب قسم است یعنی خدای تو را وداع نکرد و نبرید ردّ برمشرکان که این طعنه زدند تورا . آنگه اورا تسلیت داد و گفت :

(وَ لَلآخِرَةُ خَیْرٌ لَكَ مِنَ الاُولیٰ) آخرت تورا بهتر است از دنیا که این فانی است و آن باقی .

(وَ لَسَوْفَ یُعْطیكَ رَبُّكَ فَتَرْضیٰ) و خدای تعالی تورا چندان عطا دهد که تو راضی‌شوی . گفتند که مراد آنست که چندان ثواب دهد و گفتند مراد نصرت و تمکین‌است و کثرت أتباع . عبدالله عباس گفت که رسول صلی الله علیه و آله گفت بمن نمودند آنچه امّت مراخواستند دادن از ظفر و نصرت و فتح شهرها ، من خرّم شدم و جبرئیل آمد و برای زیادتی خرّمی من این آیه آورد « و لسوف یعطیك ربّك فترضی » گفتم آن چیست که خدای را خواهد دادن تا راضی شوم گفت هزار کوشك است در بهشت از مروارید و خاك او ازمشك اذفر و با هر کوشکی آنچه لایق آن باشد . عبدالله عباس را پرسیدند از این کلمه و آیه، گفت رضای محمد صلی الله علیه و آله وسلم آن باشد که هیچکس را ازأهل بیت او بدوزخ نبرند ، بعضی دیگر گفتند مراد بتحصیل این رضا شفاعت امّت است ، أبوجعفر الباقر علیه السلام روایت کرد از پدرش سیّد العابدین از عمّش محمّدبن حنفیّه ازپدرش أمیرالمؤمنین علي علیه السلام که رسول صلی الله علیه و آله گفت روز قیامت که من در موقف شفاعت بایستم چندان گناهکار را بخواهم که خدای تعالی گوید «أرضیت یا محمد » راضی شدی‌ای محمد ؟ من گویم « رضیتُ رضیتُ » آنگه أمیرالمؤمنین علیه السلام روی بأهل کوفه کرد و گفت که شما از أهل عراقید گوئید که امیدوارتر آیتی که در قرآن‌است

(۱)چه‌خوش است شب مهتاب وآرام. و راههائی مانند تارهای جولایان و بافندگان راست‌وموازی

(۲) مارا چه‌گناه که پسر عم شما دریای‌مواج ؛ دریای تو آرام است چنانکه از کناره در نمیگذرد و موج آن دعموص های لب دریا را فرا نمی‌گیرد دعموص‌کرم، کوچکی‌است در لجن‌زارها پدید می‌آید .

این است که « قل یا عبادي الّذین أسرفوا علی أنفسهم لاتقنطوا من رحمة الله ـ الایة » گفتند بلی ما چنین گوئیم گفت و ما که أهل بیتیم گوئیم امیدوارتر آیتی که در قرآن است این است « ولسوف یعطیك ربّك فترضی » و مراد باو شفاعت است . عبدالله عمر روایت کرد که رسول صلی الله علیه و آله یك روز این آیه بخواند که خدای تعالی از ابراهیم حکایت کرد « فمن اتبعنی فانّه منّي و من عصاني فانّك غفور رحیم » و این آیت که از عیسی حکایت کرد که « إن تعذّبهم فانّهم عبادك و إن تغفرلهم فانّك العزیز الحکیم » آنگه دست برداشت و گفت ربّ امّتي و بگریست خدای تعالی جبرئیل را بفرستاد و گفت یا جبرئیل محمّد را بگوی چرامیگرئی و اوعالم‌تر است ، جبرئیل آمد و رسول را گفت خدایت سلام میرساند ومیگوید « ما یبکیك؟» رسول صلی الله علیه و آله گفت بار خدایا امّتی گناهکار دارم ، حق تعالی گفت برو واو را بگوی که من رضای تو بجویم در امّت تو وتورا تنگدل نکنم . و این آیه آورد ، و در خبر آمده است که چون این آیه آمد رسول صلی الله علیه و آله گفت «إذاً لاأرضی وواحد من امّتي في النار » گفت لاجرم راضی نشوم و یکی از امّت من در دوزخ باشد .

و روایت است از صادق علیه السلام که یك روز رسول صلی الله علیه و آله درنزدیك زهراء علیها السلام شد اورا دید گلیمی ازپشم شتر دردوش گرفته و بیکدست دستاس میکرد و بیکدست کودك را تعاهد میکرد ، رسول علیه السلام آنگه گفت ای دخترك این مرارت و تلخی دنیا فرو بر بامید حلاوت آخرت که خدای تعالی آیتی بمن فرستاده وهی قوله« ولسوف یعطیك ربّك‌فترضی» و درخبر است که رسول صلی الله علیه و آله گفت روز قیامت چندان شفاعت دهند مرا که گویم حسبی حسبی . و در خبر است که رسول صلی الله علیه و آله چون این گوید حق تعالی آواز او با آن جماعت که در دوزخ باشند از امّت او برساند ، ایشان فریادبرآرند و گویند بارخدایا شفاعت رسول برسید(۱) وبما نرسید حق تعالی گوید اگر شفاعت رسول رسید رحمت من نرسید (۲) و بفرماید تا همه رااز دوزخ بیارند .

قوله (أَلَمْ یَجِدْكَ یَتِیماً فَآوَیٰ) آنگه حق تعالی تذکیر کرد و یادداد رسول صلی الله علیه و آله را از نعمتهائی که براو کرده بود گفت نه خدای تعالی ترا یتیم یافت إیواء کرد تورا وضمّ کرد با عمّت أبوطالب . عبدالله عباس روایت کرد از رسول صلی الله علیه و آله که گفت از خدای سؤال کردم که خواستمی تا نکرده بودمی ، گفتم بارخدایا نه سلیمان را ملکی عظیم دادی ؟و نه

(۱) یعنی باخر رسید و رسیدن بمعنی بانجام رسیدن بسیار استعمال میشود .

(۲) یعنی اگر شفاعت رسول بآخر رسید رحمت من بآخر نرسید .

فلان کس را فلان نعمت دادی حق تعالی گفت یا محمد ألم یجدك یتیماًفآوی ؟نه‌من ترا یتیم‌یافتم پس با عمّت أبوطالب ضم کردم .

(وَ وَجَدَكَ ضالّاً فَهَدى) وتورا ضالّ یافتم وهدایت کردم .

(وَ وَجَدَكَ عائِلاً فَأَغنى) ونه تورا درویش یافتم توانگرت کردم ؟ من درهریکی میگفتم بلی یا سیّدی ومولای. حق تعالی باین‌آیه منت نهاد بررسولش بآن‌نعمت‌ها که براو، گفت نه ازپدر و مادر باز ماندی کوچك وضعیف تورا موئلی ومأوائی نبود من عمّت ابوطالب را برتو مشفق گردانیدم تا تورا بر کنار خود بپرورد مانندپدری مشفق، ازصادق عليه السلام پرسیدند که چرارسول صلى الله عليه وآله یتیم شد گفت تا تولاّی تربیت او خدای کند هیچ مخلوقي را براومنّت نباشد . مجاهد گفت در این آیه که یتیم در حق رسول صلى الله عليه وآله از قول عرب است که گویند درّة یتیمة، در بی‌همتا را یتیم خوانند و در شعر بیاوردند في قول القائل :

لا وَلا دُرَّةٌ يَتيمَةُ بَحْرٍ　　تَتَلالا في جَوْنَةِ البَيّاعِ (١)

و معنی آن باشد که نمما تورا یگانه اهل دنیا یافتیم فاويناك إلينا باخود گرفتیم وبرای خود بر گرفتیم ،ودر شاذأشهب العقیلی خواند فاوی مقصور ازبناء ثلاثی ای‌رحمك برتورحمت کرد یقول العرب اویت فلانا آیة و مأویة ای‌رحمته « ووجدك ضالا فهدی » وتورا گمراه‌یافت راه داد . سدّي گفت رسول صلى الله عليه وآله چهل روز بر ملّت وطریقهٔ قوم بود پس ازآن هدایت کرد اورا و این بهیچ وجه روا نباشد و نه یکساعت . حسن بصري و ضحاك و شهر بن حوشب و ابن کیسان گفتند مراد آنست که ضالّ یافت تورا از معالم نبوّت و احکام‌شریعت، تو را هدایت کردبدان، بیانه قوله « و إن کنت من قبله لمن الغافلین » و قوله « وما کنت تدري ماالکتاب و لاالایمان » أبو الضحی روایت کرد ازعبدالله عباس که اوگفت مراد آنست که رسول صلى الله عليه وآله کودك بود در بعضی شعاب مکّه گم شد و راه ندانست ابو جهل علیه اللّعنة از پی گوسفندان بازگشته بود اورا دست گرفت و بانزدیك جدّش عبدالمطّلب آورد خدای تعالی منّت نهاد بر رسول که او را بردست دشمنش‌با نزدیك جدّش رسانید . کثیر بن سعد روایت کرد ازپدرش گفت در جاهلیّت بحجّ رفتم مردی را دیدم بابهاء وجمال طواف می کردومیگفت :

يارَبِّ رُدَّ راكِبي مُحَمَّداً　　رُدَّ إليَّ وَاصْطَنِعْ عِنْدي يَداً (٢)

(١) یعنی مانندآن زن نیست در صفا وطراوت مرواریدکه یگانه است دردریا ومانند آن دردریا یافت نمیشود ،میدرخشد در جعبه فروشنده .

(٢)این شعر پس از این خواهدآمد انشاالله تعالی.

گفتم این کیست گفت عبدالمطّلب بن هاشم است اورا پسرزادهٔ است محمد نام که هر گه‌او رابکاری بفرستد إلاّ مفلح و منجح بازنیاید اکنون شتری گم شد اورا بفرستاده بطلب ، اکنون دیر می‌آید دلش مشغول دعا می کند که خدای بازرساند اورا گفت ما در این سخن بودیم که محمد ﷺ می‌آمد کالقمر الطالع زمام شتر گرفته عبد المطّلب گفت ای قرّة العین من کجا بودی از غیبت تو رنجی بدل رسید که هرگز فراموش نکنم . کعب الأحبار گفت مراد آنست که رسول ﷺ چون مادر اورارها کرد واو شیرخواره بود عبدالمطّلب حلیمه رابخواند و اورا بدو سپرد و او محمد ﷺ را بر گرفت و با قبیله خود برد بنی سعد ، و آنجا شیرمیداد اورا چون مدّت رضاع تمام شد بر گرفت اورا و بنزدیك عبدالمطّلب آورد حلیمه گفت چون بدر مکّه رسیدم هاتفي آواز داد هنيئاً لك یا بطحاء مكّه نوش باد تورا ای بطحاءمکّه که‌امروز نور و بهاء و جمال و زین عالم بتو آمد ، گفت آنکه رسول را ﷺ بنهادم تاقضاء حاجتی کنم چون باز گردیدم رسول‌را ندیدم از جوانب بتاختم هیچ جای نیافتم اورا فریاد کردم و جامه چاك کردم و میگشتم واله شده و هر که را دیدم می‌پرسیدم کودکی را دیدید بدین صفت و برین شکل کسی خبر نداد مرا چون آیس شدم با خود گفتم من با عبدالمطّلب چه عذرآورم گویم پسری را چون محمد (صلی الله علیه وآله وسلّم) که در عالم نظیر نداشت بمن دادی آنکه گفتم اگر باز نیابم اورا خویشتن را از این کوه بیندازم و از این غم بر هم ، گفت پیری آمد ومرا گفت توراچه رسید واین‌برای چه‌میکنی؟ قصّه بااو گفتم گفت بیا تا نزدیك‌صنم بزرگتر رویم که هبل است و از او در خواهیم تا هدایت کند ما را براو . گفت بر خاستیم و با او بنزدیك هبل رفتیم آن پیر گرد هبل در گردید و گفت ای دستگیر ما در نوائب و شدائد تورا بر قریش منّتهای بسیار است واین زن سعدیه برتو می‌نالد از آنکه کودکی داشت ، بردرمکه گم شده ما را براو راهنمای و اورا محمد نام است وبرما منّت نه بردن او باما ، حلیمه گفت چون نام محمد برد هبل برروی در آمد واصنام جمله بیفتادند و هاتفی آواز داد و گفت ای پیر بیخرد دور باش این چه حدیثی است که میگوئی نمیدانی که هلاك این بتان بر دست محمد خواهد بود . گفت پیر از جای بلرزید و متغیر شد و عکازه از دستش بیفتاد و روی بمن کرد و گفت یا حلیمه دل مشغول مدار که این محمد که تو می گوئی او را خدائی هست که او را ضایع نمیکند برو و او را بسا کني طلب کن . حلیمه گفت چون این حدیث آشکارا شدبعبد المطّلب رسید نگاه میکردیم آمد مرا گفت با حلیمه چه کردی محمد را ؟ گفتم اورا درمیان جان پروردم چون بدر مکّه رسیدم ناپیدا شد . عبد المطّلب گمان برد که بعضی قریش براو اغتیالی کردند تیغ

بر کشید و آواز داد که یا آل غالب ! قریش جمله در پیش او جمع آمدند و گفتند یا سید چه رسید تورا ؟ گفت فرزند من محمّد مفقود شده است آنکه برنشست و قریش با او برنشستند و در شعاب مکه بگردیدند چون نیافتند عبد المطلب بیامد و سلاح بینداخت و روی به بیت‌الحرام نهاد و طواف کرد گرد خانه اسبوعی ، و گفت :

یا رَبِّ رُدَّ راکِبِی مُحَمَّداً رُدَّ إلَيَّ وَ اتَّخِذْ عِندِي يَداً
یا رَبِّ إنْ مُحَمَّدٌ لَنْ يُوجَداً يُصْبِحْ قُرَيْشٌ كُلُّهُمْ مُبَدَّداً (١)

منادی از آسمان ندا کرد و گفت ای قوم جزع مکنید که محمّد را خدائی هست که او را نگاه دارد عبد المطلب گفت یا هاتف کجا است او ؟ گفت بوادی تهامه بنزدیك فلان درخت عبدالمطلب برنشست و روی بدانجا نهاد در راه ورقة بن نوفل پیش بر افتاد . با او برگردید چون بآنجا رسیدند رسول ﷺ شاخ آن درخت بگرفته بود و با درخت بازی میکرد عبد‌المطلب گفت من أنت یا غلام تو کیستی ای کودك ؟ چه عبدالمطلب او را نشناخت که مدتی دراز غائب بود از او . گفت أنا محمّد بن عبدالله بن عبد المطلب . عبد المطلب گفت فداك روحي، جان فدای تو باد ؟ آنکه او را در پیش خود گرفت وبامکه آورد . وسعید بن‌المسیّب گفت آن خواست که رسول ﷺ باعمّش ابوطالب در قافلهٔ میسره بود غلام خدیجه ، درشب تاریك ابلیس بیامد وزمام ناقهٔ رسول ﷺ را گرفت واورا پاره‌ای از راه فراتر برد جبرئیل بیامد و یك پر بزد او را بحبشه افکند و زمام ناقه رسول ﷺ گرفت و او را با راه آورد خدای‌تعالی براین منّت نهاد براو. و گفتند مراد آن است که تورا درشب معراج چون گمراه شده یافت چون جبرئیل از تو برگشت و تو راه ندانستی ، او تورا راه نمود بمقصد خود بعضی دگر گفتند مراد بضّال مضلول عنه است چنانکه «في عيشة راضية» أي مرضيّة و « مآء دافق» أي مدفوق گفت مردم ازتو گم شده بودند تورا بایشان راه نمود وایشان‌را بتو . ابوبکر ورّاق گفت مراد بضالّ مفرط است در محبّت بیانش قوله حکاية عن إخوة يوسف «إنّ أبانا لفي ضلال مبين» و قولهم«تالله إنّك لفي ضلالك القديم» أي في محبّتك ليوسف يعنى ما تورا مفرط یافتیم در دوستی ابوطالب توراهدایت کردیم بدوستی خود، بعضی دگر گفتند مرادبضلال نسیان‌است بیانه‌قوله في حقّ الشاهدين« ان‌تضلّ احديهما فتذكر احديهما الأُخرى » یعنی ما تورا ناسی یافتیم ازکلمه‌استثناء وإن شاءالله گفتن‌فهداك ،أي ذكرك بقوله« ولاتقولنّ لشيء إنّي

---

(١) ای خدای محمد سوار مرابمن بازگردان وبرمن منت بگذار ای پروردگار من اگر محمد یافت نشود قریش همه پراکنده میشوند .

فاعلٌ ذلكغداًإلاّ أن يشاءالله» جنيد گفت يعني توبيان كتاب ندانستی «ما كنتَ تدري ماالكتاب ولا الايمان» تورا باز آموختيم لقوله «علّمك مالم تكن تعلم» .

(وَوَجدَكَ عآئِلاً فأغنى) و تورا درویش یافت وتوانگر کرد ترا بمال خدیجه ومال غنائم مقاتل گفت توانگر کرد تورا بقناعت که «القناعة مال لاينفد ، ومن قنع شبع ، ومن لا يقنع لايشبع» ابن السميفع خواند «عيّلاً» بالتشديد كالطيّب والسيّد و الميّت و گفتنددرویش نفس بودی تو را توانگر دل کردیم . بعضي دگر گفتند عائلاً تعول الخلق فأغناك بالقرآن تورا یافت که خلقان عیال تو بودند در علم و تو عيال‌بان ایشان بودی تورا توانگر کردبعلم قرآن ، أخفش گفت عائلاً أي ذاعيال كقولهم تامر و لابن ذوتمر و ذولبن . عطا گفت یعنی درویش بودی از کتاب و حکمت توانگر کرد تورابعلم وحکمت ،وكاف خطاب از این افعال بیفکند برای استقامت برآیات و تقدير چنين باشدفآواك و هداك و أغناك این کافها بیفکند برای وضوح معنی راکه معنی ملتبس نیست .

(فأمّا اليَتيمَ فلا تقهَرْ) گفت یتیم را باز مزن و براو ستم مكن و يتيمی خود یاد کن . و نخعی و شعبی خواندند «فلاتكهر» بكاف وعرب معاقبت کند میان قاف وكاف ، و گفتند مراد بکهر زجر است ای لا تزجر و رسول ﷺ گفت « أنا وكافل اليتيم كهاتين فی الجنّة » و أشاربالسبّابة و الوسطى گفت من و آنکس که کفالت یتیم کند در بهشت هم چنانیم که این دو انگشت یعنی انگشت دوم وانگشت میانه یعنی تفاوت از منزلت ماهم‌این قدر باشد ، و رسول ﷺ گفت «إذا بكى اليتيم اهتزّ العرش لبكائه » گفت چون یتیم بگرید عرش از گریهٔ او بلرزد خدای تعالی گوید ای فرشتگان من کیست که این یتیم را می گریاند که من پدر اورا در طفولیّت او با پیش‌خود بردم گوید بارخدایا تو بهتر دانی، گویدفرشتگان من برمن گواه باشید که هر که او را خاموش کند و رضای او بجوید من اورا راضی کنم روزقیامت. راوی خبر گوید تا من‌این خبررا ازرسول ﷺ بشنیدم هیچ یتیم‌را ندیدم و إلا اورا بنواختم و دست بسراو فرود آوردم و خیری بدادم او را، و انس مالك روایت کند که هر کس اویتیمی را با خود گیرد وبکار او قیام کند روز قیامت میان او و میان دوزخ حجابی پدید آید وهر که دست بسر یتیمی فرود آرد و بهر موئی که دست او برآن روداورا حسناتی بنویسند .

(وَ أمّا السّائِلَ فلا تَنهَرْ) وسائل را زجر مکن و بانك برمزن يا چیزش بده یا جواب نیکو بده و درویشی خود یاد کن . حسن بصری گفت‌باین سائل نه سائل مال را خواست سائل علم را خواست یعنی طالب علم‌را زجرمکن ،رسول ﷺ گفت« للسائل حقٌ وإن جاء

علی فرس گفت سائل‌را حقّی است اگرچه براسب آید، وأبوهریره روایت کرد که رسول ﷺ گفت نباید تا منع کند شمارا از آنکه سائل را چیزی بدهید از آنکه او دست ورنجن زرین در دست دارد ، ورسول ﷺ گفت «لولاأنّ السؤّال یکذبون‌ما قدّس من ردّهم » گفت اگرنه آنستی که سائلان دروغ می گویند هر که ایشان‌را ردّ کردی مقدّس نبودی ، إبراهیم أدهم گفت نیك مردانند این سائلان زادی بردارند برای ما تا مارا در قیامت دست رس باشد وهم‌او گفت سائل پیك ماست چون بدر سرای فراز آید چنان است که می گوید چیز کی هست که من برای شما بقیامت برم .

(وَ أَمّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ) واما بنعمت خدایت حدیث کن وباز گوی ورسول گفت «التحدّث بالنعم شکرٌ »حدیث کردن‌بنعمت شکراست . نعمان بشیر روایت کرد که رسول صلی‌الله علیه وآله بر منبر گفت «من لم یشکر القلیل لم یشکر الکثیر، ومن لم یشکر النّاس لم یشکرالله ، والتحدّث بنعمة الله شکرٌ و ترکه کفرٌ ، و الجماعة رحمة ، والفرقة عذاب» گفت که هر که شکر اندك نکند شکر بسیار نکند و هر که شکر مردمان نکند شکر خدای نکند و حدیث کردن بنعمت خدای شکر است و ترك او کفران نعمت‌است و جماعت رحمت است و فرقت عذاب است و رسول ﷺ گفت «من اُوتی معروفاً فلیکافی‌به » هر که را عطائی دهند باید تا مکافات کند بر آن «فان لم یجد فلیذکره فمن ذکره فقد شکره ومن کتمه فقد کفره» . اگر نیابد که مکافات بکند باز گوید شکر کرده باشد و اگر پنهان کند کفران کرده باشد و اخبار دراین معنی بسیار است .

سورة الم‌نشرح

این سوره مکّی است وهشت آیه است وبیست ونه کلمه است وصد وسه حرف است . زرّ حبیش روایت کرد ازعبدالله مسعود که رسول صلی الله علیه و آله گفت هر که اوسوره ألم‌نشرح بخواندهمچنان باشد که بمن آید ومن دلتنگ باشم مرا دلشاد کند صدق رسول الله صلی‌الله علیه وآله و سلم تسلیماً کثیراً کثیراً و الحمد لله رب العالمین .

سورة الم نشرح ثمان آیات و هی مکیة

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ
بنام خداوند بخشندهٔ مهربان

أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ (۲) وَ وَضَعْنا عَنْكَ وِزْرَكَ (۳) أَلَّذِی أَنْقَضَ
آیا گشاده نکردیم برای تو سینه‌تورا وگرفتیم ما ازتوبارگران را باریکه شکست
ظَهْرَكَ (٤) وَ رَفَعْنا لَكَ ذِكْرَكَ (٥) فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْراً (٦)
پشت تورا و برداشتیم برای‌تو ذکرتوراجهت‌نبوت پس بدرستیکه‌باهر دشواری‌آسانی است
إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْراً (۷) فَإِذا فَرَغْتَ فَانْصَبْ (۸) وَ إِلىٰ رَبِّكَ
بدرستیکه با هر دشواری آسانی است پس‌چون فارغ‌شدی پس‌رنج‌کشی درعبادت وبسوی‌پروردگارت
فَارْغَبْ *
پس عبادت کن *

بدانکه دراخبار ماچنان است که این دو سوزه یکی است میان آن فصل نکنند به بسم‌الله الرّحمن الرّحیم (۱) برای تعلّق بعضي ببعضی ازجهت معني چون گفت بنعمت او حدیث کن

---

(۱) بیشتر علمای ما گویند بسم الله را نیز باید گفت چون نقل آن متواتر است و بعقیده ما در قرآن موجود تحریف‌راه نیافته وآن مصحفی که بسم‌الله ندارد و گویند مصحف أبی بن کعب بوده بتواتر نقل نشده است و اطمینان بنقل احاد نداریم و ندانسته را جایز نیست بردانسته ترجیح دهیم و قراءت متواتر را ترك کنیم و اگر در نماز بیکی اکتفا نباید کرد منا فی با وجود بسم الله نیست .

وآنگه آن نعمت بـاز گفت ودر تعداد آن نعمتها گرفت بقوله «ألم نشرح ـ إلى آخر السورة» و بنزديك ما اگر درفريضه خوانند دريك ركعت اين هردو بيكبار بايد خواندن وهمچنين گفتند درألم تر ولايلاف قريش. ومعنى آنست كه خدايتعالى برسبيل تذكير نعمت گفت :

(أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ) نه مادل تو روشن كرديم وشرح روشن كردن معنى باشد و شرح تُنك كردن گوشت بـاشد و طبـاهچه(١) راشريح و شريحه خوانند ، ابوالقاسم بلخى گفت معنى آيه آنست كه رسول ﷺ دلتنگ شده بود بمقاسات جنّ وإنس خدايتعالى بآيات و وعدهٔ فتح ها دل اوخوش گردانيد و روشن كرد . جبّائى گفت معنى آنست كه با او ألطافى كرد كه نزد آن اختيار ايمان كرد و از معاصى امتناع كرد بيانه قوله «فمن شرح الله صدره للاسلام» و قوله حكايةً عن موسى عليه السلام «ربّ اشرح لي صدري» و مراد بصدر دل است براى آن صدر خواند آنرا كه محل دل است وجاى اواست .

(وَوَضَعْنَا عَنْكَ وِزْرَكَ) فعل ماضى براى آن عطف كرد بر فعل مستقبل كه لم مستقبل را در معنى ماضى آرد گفت فرو نهاديم از تو بـار گرانت معنى آنست كه تكليف بر تـو آسان كرديم بتخفيف أعباء رسالت ازتو، وگفتند مراد آنست كه بار گران ازدل تو برداشت بغفران گناه امّت كه گناه ايشان بار بود بر دل تو وگفتند يعنى عصمت كرديم تورا ازگناه و وضع بمعنى عصمت است و وزر بمعنى گناه و اصل او در لغت ثقل وگرانى باشد و منه أوزار الحرب للسلاح و الوزر للذنوب لانّها تثقل صاحبها .

(أَلَّذِي أَنْقَضَ ظَهْرَكَ) آنكه پشت تورا گرانبار كرد تا نقيض و آواز او بشنيدند و اين بر سبيل توسّع است ونقض هدم بنا باشد، و نقض شتر لاغر باشد كانه نقض لحمه. النقض بالكسر البعير الذي أنضاه السفر .

(وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ) و ذكر تورا و نام تورا بلند كرديم . ابوسعيد خدرى روايت كرد كه رسول ﷺ گفت جبرئيل ازخدا پرسيد كه نام محمّد ﷺ بچه بلند كردى گفت بـآنكه نام او را بنام خود پيوستم تـا هر كه گويد أشهد أن لا إله إلاّ الله از او مقبول نباشد تـا نگويد محمّد رسول الله . حسن بصرى و مجاهد گفتند بگفتن خطيبـان بمنبر ها و مؤذنان بر منـار هـا « أشهد أن لا إلـه إلاّ الله و أشهد أنّ محمّداً رسول الله » و حسّان گويـد در اين معنى :

أَغَرُّ عَلَيْهِ بِالنُّبُوَّةِ خَاتَمٌ مِنَ اللهِ مَشْهُورٌ يَلُوحُ وَيُشْهَدُ

(١) بتاء دو نقطه وطاى مؤلف گوشت نرم كرده است .

وَ ضَمَّ الاِلهُ اسْمَ النَّبِيِّ إِلَى اسْمِهِ إِذا قالَ فِي الْخَمْسِ الْمُؤَذِّنُ أَشْهَدُ
وَ شَقَّ لَهُ مِنْ اسْمِهِ لِيُجِلَّهُ فَذُوالْعَرْشِ مَحْمُودٌ وَهذا مُحَمَّدٌ(۱)

و گفتند مراد آنست که نام او در ملأ اعلی بر فرشتگان رفیع بکردم و بر ساق عرش نقش بکردم . بعضی دگر گفتند بآنکه عهد ومیثاق او از پیغمبران بستدم وتکلیف کردم ایشان را که باوبگروند وبفضل او اقرار دهند . بعضی دیگر گفتند بآنکه مفزع خلق در قیامت باو باشد بامید شفاعت چنانکه باخدای باشد بامید رحمت .

(فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْراً) گفت بادشواری خواری هست گفتند معنی آنست که این رنجی که تو دراوئی ازمقاسات رنج مشرکان ازپس آن آسایش خواهد بودن بفتح وظفر توبر- ایشان و گفتند عامّست جمله شداید ومنافع را گفت باهرسختی خواری هست وباهررنجی راحتی هست وباهر دشواری آسانی وباهر بیماری تن درستی .

(إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْراً) امّاوجه تکراراو آنست که برفت درآیات مکرّرچون سورة الرّحمن والمرسلات ومرجع اوباختلاف فائده باشد . وآنچه روایت کرده‌اند از عبدالله عباس که او گفت « لایغلب عسر واحد یسرین » یك عسر غلبه نکنند دویسر را یعنی که عسر معرّف است بلام تعریف و یسر منکّر، معرّف یکی باشد ومنکّر دو، چیزی نیست برای آنکه این نه قیاس است مطّرد و بدلالت وقرینت حمل توان کرد براین ، و اگر این قیاس مطّرد بودی بایستی که چون قایل گفتی « إنّ مع الفارس سیفاً » دوبار، سوار یکی بودی و تیغ دو ، و این وضع این فائده نمیدهد آنچه اختیار است آنست که باعسر دنیا یسری هست از راحت و فرج وآسایش وازعسر آخرت همچنین برحمت وبخشایش وشفاعت وخلاس و فوز ،أمّا تعریف عسر برای تعریف عهد است یعنی این عسر ومعلوم معهود کهما در میان آنیم در دنیا از انواع بلیّات ،وامّا تنکیر یسر برای إبهام است تعظیم را کأنّه قال یسرلاتعرفونه و لم تعهدوا مثله و هو غیر موصوف یسراً أيّ یسر این فائده نیکواست . وبعضی علماء قول عبدالله عباس راتأویل کرده‌اند برخلاف آنکه رفته است وآن آنست که گفتند : لن یغلب عسر واحد یعنی العسر المعروف المعرّف فی الدّنیا یسرین یعنی یسر الدّنیا من الفرج والفرح والفتح والظفر والصّحة والغنی و

---

(۱) درخشنده روئی که مهر نبوت با او است از جانب خدایتعالی واضح و پیدا و دیده میشود و خداوند نام پیغمبر را بنام خویش پیوست آنگاه که مؤذن اشهد گوید در پنج نماز نام او را از نام خویش جدا کرد صاحب عرش محمود است واومحمد .

یسر الاخرة من الرّحمة والمغفرة . و این قولی قریب است بصواب یعنی رنج دنیا و اگرچه سخت‌تر باشد غالب نشود دوراحت ودو نعمت را یکی دنیائی ویکی آخرتی. وقراءت عامّه یسر است بتسکین سین وابوجعفر یُسُر خواند بضمّ سین در هر دوجای و در مصحف عبدالله مسعود مکرّر نیست یکی است. عبدالله عباس گفت یك روز رسول ﷺ در بعضی سفرها برشتری نشسته بود ومرا ردیف کرده مرا گفت یاغلام گفتم لبیك یارسول الله گفت « احفظ الله یحفظك احفظ الله تجده أمامك تعرف الله فی الرّخاء یعرفك فی الشدّة ، وإذا سألت فاسئل الله ، وإذا استعنت فاستعن بالله قد جری القلم بما هو کائن واعلم أنّ الخلایق لو اجتمعوا علی أن یعطوك شیئاً لم یرد الله أن یعطیك أو یصرفوا عنك شیئاً أراد الله أن یصیبك به لما قدروا علی ذلك واعلم أنّ النّصر مع الصّبر وأنّ الفرج مع الکرب وأن مع العسر یسراً » گفت خدای را نگهدار تاتو را نگهدارد و خدای را نگاهدار تا اورا پش خود یابی و باخدای آشناشو در خواری تاتو را شناسد در سختی چون چیزی خواهی از خدای خواه وچون یاری خواهی از خدای خواه وبدانکه قلم برفت بآنچه بودنی است و اگر تمام خلایق جمع شوند تاتورا چیزی که خدای نخواهد که دهند تورا ، نتوانند ، ویا از توبگردانند آنچه خواهد که بتو رسد نتوانند وبدانکه نصرت با صبر باشد و فرج باغم وبادشواری خواری .عتبه گفت دربادیه بودم ودلتنگ بودم این بیتها دردلم افتاد :

أرَي المَوْتَ لِمَنْ أصبَحَ مَغمُوراً لَهُ أرْوَحْ (۱)

ویروی « مغموماً » چون شب درآمد هاتفی آوازداد :

ألا یا أیهّا المَرْءُ الّذي الهَمُّ بِهِ بَرَّحْ

وَ قَدْ أنْشَدَ بَیْتاً لَمْ یَزَلْ فِي فِکْرِهِ یَسْنَحْ

إذَا اشْتَدَّ بِكَ العُسْرُ فَفَکّرْ فِي ألَمْ نَشْرَحْ

وَ عُسْرٍ بَیْنَ یُسْرَیْنِ إذا فَکّرْتَها فَافْرَحْ (۲)

وأنشد بهلول القاضی في هذا المعنی :

فَلا تَیْأسْ وَ إنْ أعسَرْتَ یَوْماً فَقَدْ أیسَرْتَ فِي الدَّهرِ الطّوِیلِ

وَ لا تَظْنُنْ بِرَبّكَ ظَنَّ سُوءٍ فَإنَّ اللهَ أوْلَی بِالجَمِیلِ

(۱) مرگ را می‌بینم برای مرد غمگین راحت‌تر است .

(۲) ای مردیکه اندوه تورا برنج افکنده است و شعری گفته که پیوسته در اندیشه‌ات میخلد . هرگاه سختی برتوآید در الم نشرح اندیشه کن و درعسر میان دو یسرسختی میان دوآسانی اگر در این تفکر کردی شادباش.

وَ إنَّ الْعُسْرَ يَتْبَعُهُ يَسارٌ وَ قَوْلُ اللهِ أَصْدَقُ كُلِّ قيلٍ (۱)

و أنشد أبوبكر الانباری:

إذا بَلَغَ الْعُسْرُ مَجْهُودَهُ فَثِقْ عِنْدَ ذاكَ بِيُسْرٍ سَريعْ
أَلَمْ تَرَ نَحْسَ الشِّتآءِ الْفَظيـــــعِ يَتْلُوهُ سَعْدُ الرَّبيعِ الْبَديعْ (۲)

ولزيدبن محمد العلوی:

إنْ يَكُنْ نالَكَ الزَّمانُ بِبَلْوَی عَظُمَتْ شِدَّةً عَلَيْكَ وَجلَّتْ
وَ تَلَتْها قَوارِعُ ناكِباتٌ سَئِمَتْ دُونَها الْحَيوةُ وَ مَلَّتْ
وَ إذا أَوْهَنَتْ قُواكَ وَ حَلَّتْ كَشَفَتْ عَنْكَ حَمْلَةً فَتَجَلَّتْ (۳)

و قال آخر:

إذَا الْحادِثاتُ بَلَغْنَ الْمَدَی وَ كادَتْ لَهُنَّ تَذُوبُ الْمُهَجْ
وَجلَّ الْبَلاءُ وَ قَلَّ الْعَزاء وَ عِنْدَ التَّناهی يَكُونُ الْفَرَجْ (٤)

و لسليمان بن أحمد الرَّقیّ:

تَوَقَّعْ إذا ما عَرَتْكَ الْخُطُوبُ سُروراً يُسَرِّدُها عَنْكَ قَسْراً
تَرَی اللهَ يُخْلِفُ ميعـادَهُ وَ قَدْ قالَ إنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْراً (۵)

(فَإذا فَرَغْتَ فَانْصَبْ) عبدالله عباس گفت چون از نماز فارغ شوی خود را منصوب کن از برای دعا یعنی بدعا و تعقیب قیام نمای وارغب الیه و رغبت کن با خدای. حسن گفت

(۱) نا امید مباش اگر کار بر تو دشوارشود به‌پروردگار گمان بدمبر که خداوند سزاوار نیکی است درپی سختی آسانی است گفتار خدا ازهر گفتاری درست‌تر است.

(۲) چون سختی کوشش خود را بغایت رسانید دل گرم باش که آسانی زودتر آید نمی بینی که زمستان سخت دلخراش درپی آن سعادت بهار است.

(۳) اگر زمانه برتو بلائی‌فرود آورد وسختی آن ترا عظیم و بزرگ آمد و درپی آن مصیبت‌ها بود و شقاوتها که زندگی باآن مصیبت‌هاملالت‌آور وخسته‌کننده شد چون‌نیروی تراسست‌کردو بگسیخت ناگهان گشایش آید و غمها پراکنده گردد.

(۴) چون حوادث روزگار بغایت رسید و نزدیك‌آن شدکه جانها آب شود و بزرگ شد وشکیب از دست رفت هنگام غایت سختی گشایش باشد.

(۵) آن وقت که مصیبت‌های سخت بتوروی آورد منتظر سروری باش که آن سختی‌ها رااز‌تودور کند آیا چنان معتقدی‌که خدا خلاف وعده میکند باآنکه‌گفت با سختی آسانی است.

چون از جهاد فارغ شوی خود را نصب کن برای عبادت . وقوله فانصب أمر است من النصب وهوالتعب یعنی خودرا برنجان قال‌النابغة «کليني لهم ياأميمة ناصب» أي ذي نصب و تعب کلبي گفت چون از أداء رسالت فارغ شوی استغفار کن برای امّت ، جنید گفت چون از کار خلق فارغ شوی بعبادت حق رنج بردار .

(وَإِلىٰ رَبِّكَ فَارْغَبْ) ورغبت‌از مخلوقات بگسل و دل‌در خدای بندکه او کافی است تو را .

سورة التين

بدانکه این سوره مکّی است وهشت آیه است وسی وچهار کلمه است و صدوپنجاه حرف است . و روایت است از ابي کعب که رسول ﷺ گفت هر که سورة والتّين بخواند خدای تعالی اورا دو خصلت بدهد عافیت ویقین تادر دنیا باشد و در قیامت بعدد هر کس که این‌سوره خواند اورا روزی بنویسد صدق رسول‌الله ﷺ الحمد لله أولاً وآخراً و ظاهراً وباطناً .

سورة والتين ثمان آيات وهی مكية

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

بنام خداوند بخشنده مهربان

وَ التِّينِ وَ الزَّيْتُونِ (٢) وَ طُورِ سِينِينَ (٣) وَ هٰذَا الْبَلَدِ الْأَمِينِ (٤) لَقَدْ

سوگند بانجیر و زیتون و بطور سینا وباین شهریکه امان استیعنیمکه بتحقیق

خَلَقْنَا الْإِنْسانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ (٥) ثُمَّ رَدَدْناهُ أَسْفَلَ سافِلِينَ (٦) إِلاَّ الَّذِينَ

آفریدیم ما آدمی را در بهترین تعدیلی پس برگردانیدیم اورادر زیرینفروتنان مگرآنانکه

آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ فَلَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ (٧) وَ ما يُكَذِّبُكَ بَعْدُ

گرویدند و کردند کار شایسته پس مرایشان راست مزدی بدون منت پسچهتکذیب نمودتورا بعدازظهور

بِالدِّينِ (٨) أَلَيْسَ اللهُ بِأَحْكَمِ الْحاكِمِينَ *

بروز جزا آیا نیست خدا حکم نماینده‌ترین حکم کنندگان *

قوله تعالی (و التّينِ وَ الزَّيتُونِ)قسم است بانجیر وزیتون،عبدالله عباس گفت‌وحسن وعباس‌وعکرمه وعطا ومقاتل وکلبی که‌مراد این انجیر است که مامیخوریم‌و این زیتون که از اوروغن میگیریم . ابوذرغفاری روایت کرد که رسول ﷺ را طبقی انجیر آوردند او در پیش صحابه بنهاد ومیخورد ومی گفت بخورید اگر گویم میوه از بهشت آورده‌اند انجیرباشد برای آنکه در اواستخوان نیست وانجیر بواسیررا ببرد ونقرس را سوددارد . عبدالله عمر گفت‌بامعاذ جبل بسفری بودم هر گاه بدرخت زیتون بگذشت مسواکی از او بگرفت و گفت از رسول صلّی‌الله علیه وآله وسلم شنیدم که گفت : «نعم‌المسواك الزّيتون من‌الشجرة المباركة» كه نیك مسواکی است درخت زیتون که درخت‌مبارك است بوی دهن‌خوش کند و شوخ دندانها ببرد . آنکه گفت این مسواك من است ومسواك پیغمبرانی که پیش از من‌بودند ، کعب‌الأحباروقتاده وابن‌زید گفتند تین مسجد دمشق است وزیتون‌مسجد بیت‌المقدس و آن دومسجد است در شام . محمّدبن کعب گفت‌تین مسجدأصحاب کهف است و زیتون مسجد ایلیا وبراین قول تقدیر چنین باشد که ومنابت‌التين والزيتون برای آنکه این‌جایگاه هامعدن تین و زیتون باشد علی حذف

المضاف وإقامة المضاف اليه مقامه. عكرمه گفت نام دو كوه‌است‌بشام. و عطيّه گفت از عبدالله عباس كه تين مسجد نوح است وزيتون بيت‌المقدس . ضحّاك گفت تين مسجد الحرام است و زيتون مسجد أقصى . فرّاء گفت ازبعضى‌علماءتفسيرشنيدم كه تين كوهها است ميان حلوان تا همدان و زيتون كوهها است بشام .

(وَ طُورِ سِينِينَ) قسمى ديگر است بكوه‌موسى‌آن كوه كه‌خداى تعالى بااومناجات كرد و اوبر آن كوه بود ، گفتندسينين بزبان حبشه نيكوباشد . حكم و نصر گفتند هر كوهى كه درخت ميوه براو باشد آن را طور سينين گويند ،مجاهد گفت طور كوهى است و سينين مبارك . قتاده گفت مبارك ونيكوبود هر كوهى كه براو درخت ميوه باشد و اين طور سينين باشد وسينا همچنين وآن لغت نبط است. شهربن حوشب گفت تين كوفه است وزيتون‌شام است‌و طور سينين كوهى است براو انواع درختان . عبدالله عمر گفت‌چهار كوه است كه‌مقدّس‌است بنزديك خداى تعالى طور تينا وطور زيتا وطور سينا و طور تيمانا. امّا طور تينا دمشق است وامّا طورزيتا بيت المقدس است وطور سينا آنكوه كه موسى عليه السلام براوبا خداى مناجات كرد وطور تيمانا مكّه است .

(وَ هٰذَا الْبَلَدِ الْأَمِينِ) قسمى ديگر است‌بمكه كه‌شهرى استواراست و گفتندامين بمعني ايمن‌است، و أنشدالفراء :

أَلَمْ تَعْلَمِي أَسْمَاءُ وَيْحَكِ إِنَّنِي		خُلِقْتُ أَمِيناً لا أَخُونُ أَمِينِي (١)

اى ايمنى وكان آمنا منّي .

(لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ) اين جواب قسم است حق تعالى قسم كرد باين چيزها كه ما آدمى را درنيكوتر تركيبى واعتدال قامتى آفريديم براى آنكه ديگر حيوانات را مسطّح آفريديم و آدمى‌را منتصب . ابوبكر طاهر گفت يعنى بعقل مزيّن كرديم اورا وبامر ونهى مؤدّب و بتميز مهذّب تمام قامت تناول طعام وشراب بدست كند كه ديگر حيوانات بدهن كنند . ابوعبيده گفت بشّار زنديق بود و دميم‌الخلق بود و نابينا و در چشمهاى اوگوشتى سرخ بود حمّاد عجرد هم زنديق بود وبشّار را هجو كرد و گفت :

وَ اللهِ مَاالْخِنْزِيرُ فِي نَتْنِهِ		بِرُبْعِهِ فِي النَّتْنِ أَوْ خُمْسِهِ
بَلْ رِيحُهُ أَطْيَبُ مِنْ رِيحِهِ		وَ مَسُّهُ أَلْيَنُ مِنْ مَسِّهِ
وَوَجْهُهُ أَحْسَنُ مِنْ وَجْهِهِ		وَ نَفْسُهُ أَحْسَنُ مِنْ نَفْسِهِ

(١) اى اسماء واى برتو نميدانى‌كه امين هستم وكسى را كه ازمن ايمن باشد باو خيانت‌نميكنم

وَ عُودُهُ أَكْرَمُ مِنْ عُودِهِ وَ جِنْسُهُ أَكْرَمُ مِنْ جِنْسِهِ (۱)

بشّار چون این بشنید گفت ویلی علی الزندیق لقد نفث مافي صدره آنچه در دل داشت آشکار کرد گفتند چگونه؟ گفت ماأرادالزنديق إلاّ قول الله « لقدخلقنا الانسان في أحسن تقويم» فأخرج الجحود بهامخرج هجای .

(ثُمَّ رَدَدْناهُ أَسْفَلَ سافِلِينَ) آنگه اورا بر گردانیدیم با حالتی که فروتر از همه فروتران باشد از جوانی به پیری واز تن درستی به بیماری و از قوّة بضعف و از کمال عقل بخرفی . وبعضی دگر گفتند آیه درحق گروهی است که درعهد رسول ﷺ پیر شدند وخرف گشتند . وقوله « أسفل سافلين » معنی آنست که أسفل من كلّ سافل آنگه لفظ منکر را جمع کرد برسبیل ابهام تابلیغ تر باشد . أنس مالك روایت کرد از رسول ﷺ که او گفت کودك نابالغ تابالغ شدن وبحد کمال رسیدن هر آن طاعتی وخیری که کند مزد آن مادر و پدر را نویسند ، مراد آنست که چون بتعلیم وتأديب وترغیب وامر ونهی ایشان باشند و هر آن گناه که کنند بر او ننویسند ونه بر پدرومادرش نویسند وچون بحدّ بلوغ رسد و قلم تکلیف براو برانند آن دوفرشته که براوموکلند بفرمايد تااو را نگاهدارند ومسدّد کنند وچون بچهل سال رسد در اسلام ، خدای تعالی اورا از سه بلا ایمن کند ازجنون وجذام و برص چون به پنجاه سال رسد خدای تعالی تخفیف حسابش کند چون بشصت سال رسد خدای تعالی توفیق توبه دهد او را چون بهفتاد رسد اهل آسمان دوستش دارند چون بهشتاد رسد خدای تعالی حسناتش مضاعف کند و سیّئاتش مکفّر چون بنود سال رسد گناه مقدّم ومؤخّرش بیامرزد و شفاعت او دراهل البيتش قبول کند اورا اسيرالله في أرضه نام کنند چون بخرفی رسد في قوله « ثمّ يردّ الى أرذل العمر لكيلا يعلم بعد علم شيئاً » خدای تعالی مثل آن عمل که در تن درستی و تمام عقلي کردی بنویسد اورا واگر سیّئه کند براو ننویسد ، حسن وقتاده ومجاهد گفتند: ثمّ رددناه أسفل سافلين في النار. اورا باسفل سافلین دوزخ بریم آنگه استثناء کرد مؤمنان را و گفت :

(إِلاَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ) أبوالعاليه گفت بادوزخش برند در بدتر صورتی و آن صورت خوك باشد. از امیرالمؤمنین علي عليه الصلوة والسلام روایت کردند که دوزخ هفت طبقه است ابتداء بأسفل السافلين کنند وآنرا پر کنند آنگه آنچه بالای آن باشد ثم الاعلى

(۱) بخدا قسم که خوك با آن همه گند وعفونت ربع وخمس گند بشار نیست بلکه بوی خوك بهتر از بوی بشار است و پوستش نرم تر از بشره او ، و رویش زیباتر ازروی او و دمش بهتر ازنفس او و سرشتش بهتر وجنسش عالی تر .

فالأعلى . بعضى ديگر گفتند آيه خاصّ است بكافران گفت آدم‌مشرك‌را بر اين‌صورت آفريدم آنگه برزشت‌ترين صورتى بادر كه زيرين دوزخ برم ، آنگه استثناء كرد مؤمنان‌رااز ايشان، استثناء منقطع است بمعنى لكن گفت «إلاّ الّذين آمنوا ـ الاية » براى آن گفت(فَلَهُمْ أَجرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ) والتقدير لكن‌الّذين آمنوا وعملوا الصالحات فلهم أجرغير ممنون. جز كه مؤمنان را كه عمل‌صالح كنند ايشان‌را مزدى باشد پيوسته‌ناگسسته . وفا براى‌آن‌آورد كه كلام‌متضمن است بمعنى شرط و جزاء ، والتقدير من آمن بـالله وعمل‌صالحاً فلهم أجرغير ممنون . آنگه گفت :

(فَما يُكَذِّبُكَ بَعْدُ بِالدِّينِ) خطاب كرد با آدمى مشرك گفت چيست كه تورا حمل كرد برآنكه آيات مارا تكذيب كردى پس از اين‌همه.و مرادبدين جزا وحساب است يعنى منكريد ببعث‌و نشور ، آنگه گفت :

(أَلَيْسَ اللهُ بِأَحْكَمِ الْحاكِمِينَ) آيا خداى حاكمترين حاكمان نيست صورت استفهام است ومراد تقرير يعنى حاكمتر همه حاكمان است‌وهمه‌حاكمان حكم از اوآموختند و بحكم او حاكمند ولاحكم فوقه .

سورة العلق

اين‌سوره مكّى است ونوزده آيه‌است وهفتادو دو كلمه است ودويست وهشتاد حرف است وروايت است از ابىّ كعب از رسول ﷺ كه هر كه او سوره اقرأ بخواند همچنان باشد كه همه سوره‌ها مفصّل خوانده باشد .

سورة العلق تسع عشر آیه و هی مکیة

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

بنام خداوند بخشندهٔ مهربان

اِقْرَاْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِی خَلَقَ (۲) خَلَقَ الْاِنْسانَ مِنْ عَلَقٍ (۳)

بخوان ای محمد(ص) بنام پروردگارت که آفرید اشیاءرا آفرید انسانی را از خون بسته

اِقْرَاْ وَ رَبُّكَ الْاَكْرَمُ (٤) الَّذِی عَلَّمَ بِالْقَلَمْ (٥) عَلَّمَ الْاِنْسانَ ما لَمْ

بخوان پروردگارت را که گرامی تراست آنکه آموخت آدمی را بخط آموخت آدمی را آنچه

يَعْلَمْ (٦) كَلّا اِنَّ الْاِنْسانَ لَيَطْغیٰ (٧) اَنْ رَاٰهُ اسْتَغْنیٰ (٨) اِنَّ اِلیٰ

نمیدانست بدرستیکه آدمی هرآینه گردن کش است هرگاه دید خودرا بی نیاز بدرستیکه بسوی

رَبِّكَ الرُّجْعیٰ (٩) اَرَاَيْتَ الَّذِی يَنْهیٰ (١٠) عَبْداً اِذا صَلّیٰ (١١)

پروردگارت بازگشت است آیا می بینی تو کسی که باز دارد بنده‌ای را که نماز میگذارد

اَرَاَيْتَ اِنْ كانَ عَلَی الْهُدیٰ (١٢) اَوْ اَمَرَ بِالتَّقْویٰ (١٣) اَرَاَيْتَ اِنْ

آیا دیدی تو که باشد نماز گذار برهدایت یا فرماید پرهیزکاری را آیا دیدی توکه اگر

كَذَّبَ وَ تَوَلّیٰ (١٤) اَلَمْ يَعْلَمْ بِاَنَّ اللهَ يَریٰ (١٥) كَلّا لَئِنْ لَمْ يَنْتَهِ

تکذیب کند وروی برگرداند آیا ندانسته باینکه خدا میداند نچنان است هرآینه اگر باز نایستد

لَنَسْفَعاً بِالنّاصِيَةِ (١٦) ناصِيَةٍ كاذِبَةٍ خاطِئَةٍ (١٧) فَلْيَدْعُ نادِيَهُ (١٨)

هرآینه بگیریم موی پیشانی اورا موی پیشانی دروغگوی خطاکار پس باید که بخواند اهل مجلس خودرا

سَنَدْعُ الزَّبانِيَةَ (١٩) كَلّا لا تُطِعْهُ وَ اسْجُدْ وَ اقْتَرِبْ ★

زود باشد که بخوانیم زبانیه‌را نچنانست فرمان نبرد اورا وسجده کن ونزدیك شو پروردگار خودرا

قوله تعالی (اِقْرَاْ بِاسْمِ رَبِّكَ) امر کرد خدای تعالی محمد ﷺ رسولش را خطاب با او وجمله امت او، گفت بخوان یعنی این کتاب قرآن بنام خدای عزوجل یعنی در ابتداء قراءت نام او ببر . عایشه گفت وعطاء بن یسار ومجاهد که اول آیات که از قرآن آمد این آیات بود

الی قوله « مالم یعلم » زهری روایت کرد از عروه از عایشه که اول کار رسول خواب بود
خوابهای راست ، هیچ‌چیز در خواب ندید الاهم بروفق آنکه دیده بودی پدید آمدی آنکه
چون تنها بودی اورا نداکردندی تایك روز بر کوه حرا نشسته بود جبرئیل آمد واورا گفت
یا محمد اقرأ ، بخوان ، رسول ﷺ گفت « ماأنا بقاري » من‌نه خواننده‌ام ، رسول ﷺ گفت
مرا بگرفت وبیفشرد سخت ، پس بازگشت و گفت بخوان گفتم یاجبرئیل من خواننده نه‌ام ،
باردیگر مرا بیفشرد و بازگشت وبار سه دیگر همچنین ، آنکه این‌آیات براو خواند « اقرأ
باسم‌ربّك - إلى قوله- مالم یعلم » وبرفت رسول ﷺ گفت از آن رنج وتعب مراتب آمد
وبترسیدم و لرزه برمن افتاد با حجرهٔ خدیجه رفتم و گفتم « زمّلوني ودثّروني » بپوشید مرا
خدیجه جامه برمن افکند ومن بخفتم جبرئیل ؑ دگرباره آمد و آیهٔ « یاأیّهاالمدّثر قم
فأنذر » آورد برخاستم و این حال با خدیجه بگفتم و گفتم من میترسم تااین‌حال سودائی است
مرا ، خدیجه گفت حاشاك دورباد از تو این حدیث، خدا تورا از این‌آفت دوردارد که مردم‌را
دستگیری وصله‌رحم کنی ورنج از مردمان بازداری ومهمانرا طعام دهی و مردم را برنوائب
روزگار معاونت کنی ،آنکه گفت برخیز تانزدیك عم‌من رویم واین حدیث باوی بگوئیم تااو
دراین چه‌گوید ؟ برخاستیم و نزدیك ورقةبن نوفل شدیم واو کتاب اوائل خوانده بود چون
این حدیث بشنید گفت هنیئاً لك‌یامحمد أنت‌الناموس الاعظم توناموس أعظمی که مادر کتب اوائل
خوانده‌ایم از توریة وانجیل و تو پیغمبر آخر الزّمانی که ختم نبوت بتو کند خدای تعالی و
کاشکی من در روزگار توبودمی تاتورا نصرت کردمی تمام پنداری در آن می‌نگرم که تورا
از این‌شهر بیرون کنند و برنجانند تورا گفت مرابیرون کنند گفت آری و هیچ پیغمبر خدای
نفرستاد الا اورا برنجانیدند آنکه رسول ﷺ گفت هرگه که برخلوتی وبر کوهی بودمی
جبرئیل ؑ مرا پیش آمدی من خواستمی تاخود را بینداختمی اومرا بگرفتی پس برفتم
دیگرباره ورقه راخبر کردم مرا گفت یامحمد چون این ندا بشنوی مگریز برجای‌باش تاچه
می‌گوید تورا آنچه گوید بشنو و یادگیر ، گفت برفتم ودیگرنوبت که آمد گفت یامحمد انّك
نبيٌّ حقّاً توپیغمبری بدرست . بخوان گفتم چه خوانم گفت بسم‌الله‌الرحمن الرحیم الحمد لله
ربّ‌العالمین تا بآخر سوره من یادگرفتم وبرفتم ورقه نوفل را خبردادم مرا گفت أبشر فانّك
أنت‌النّبي الّذي بشّر به موسی وعیسی ؑ بتوبشارت دادندو تورا جهاد فرمایند واگر من در
روزگار توبودمی در پیش توجهاد کردمی آنکه روی بخدیجه کرد و گفت :

فإنْ يَكُ حقّاً يا خديجةُ فاعلمي حديثك إيّانا فأحمدُ مرسلُ
و جبرئيلُ يأتيهِ و ميكالُ معهُ مِنَ اللهِ وحيٌ يشرحُ الصّدرَ مُنزلٌ
يفوزُ بهِ مَنْ فازَ عِزّاً لدينهِ و يشقى بهِ الغاوي الشّقيُّ المُذلّلُ
فريقان منهُمْ فرقةٌ في جنانهِ وأخرى بأغلالِ الجحيمِ مُغلغلُ(۱)

(خَلَقَ الإنسانَ مِنْ عَلَقٍ) بنام آن خدائی که آدمی را بیافرید ازعلق و هی‌جمع علقه و آن خون بسته باشد و برای آن‌علق بلفظ جمعست با آنکه انسان بلفظ واحد است برای آنکه الف ولام جنس در او است‌صالح بود واحدرا وجمع را .

(إقرَء)آنگه‌امر کردمؤکدتر بتکرار (وَ رَبُّكَ الأكرَمُ الّذي عَلَّمَ بِالقَلَمِ) ای‌علم الكتابة بالقلم و خدای تو از آن کریم‌تر است که مردم‌را نوشتن بقلم بیاموخت . کلبی اکرم را بحلم تفسیر کرد که تعجیل‌عقوبت نکندبرمستحقّان. عبدالله عمر گفت رسول‌را ﷺ گفتم یارسول‌الله شاید تا آنچه از توبشنوم‌از احادیث بنویسم‌تافراموش‌نکنم؟ گفت‌روا باشدبنویس فان‌الله علّم بالقلم ، قتاده گفت قلم ازخدای‌نعمتی است عظیم واگرنه قلم بودی همانادین و ملك استقامت نگرفتی و عیش صالح نبودی .

(عَلَّمَ الإنسانَ ما لَمْ يَعْلَمْ) بیاموخت آدمی‌را آنچه او ندانست گفتندمرادبانسان آدم است بیانه قوله « و علم آدم الاسماء کلّها » و گفتند رسول ما است ﷺ بیانش «وعلّمك مالم تكن تعلم » .

(كَلّا) کلمهٔ زجر وردع است (إنَّ الإنسانَ لَيَطغىٰ أنْ رَآهُ اسْتَغنىٰ) گفت آدمی طاغی شود وازحد بیرون چون بیند که توانگر شود ودر دعای رسول است ﷺ « اللّهمّ انّي أعوذبك‌من‌فقرينسي‌ومن‌غنى‌يطغي» گفت‌بارخدایا پناه‌باتو میدهم‌ازدرویشی که‌مراازیادمردم ببرد و از توانگری که مراطاغی کند آنکه گفت :

(إنَّ إلىٰ رَبِّكَ الرُّجعىٰ) ای الرُّجوع و این لفظ از بناء مصدر است مرجع خلقان

(۱) اگرحدیث توباماراست باشد ای خدیجه بدان که احمد فرستاده خداست جبرئیل نزد او میآید ومیکائیل وباواوحی الهی است فروفرستاده که سینه را میگشاید هرکس که رستگارباشد بدورستگار میشود برای عزت دین او وبدبخت میگردد بدوگمراه زبون .مردم دو فرقه‌اند یك دسته دربهشت ودسته دیگر در غل‌های جهنم .

و بازگشت ایشان با خدایست که جزای ایشان بدهد بآن طغیان که کرده باشند .

(أَرَأَیْتَ الَّذِی یَنْهی عَبْداً إِذا صَلّی) گفت دیدی ای محمد آنرا که نهی می کند بنده را که نمازمیکند، مفسّران گفتند آیه در ابوجهل آمد که رسول را صلی الله علیه و آله نهی کرد از نماز کردن . ابوهریره روایت کرد که یك روز ابوجهل گفت این محمد(صلی الله علیه و آله)در میان شما نماز میکند و روی در خاك میمالد و شما را رها میکند آنگه گفت « والّذي یحلف به» بآن‌خدای که سوگند باو خورند که اگر بینم که اونماز کند گردن او بپای بمالم گفتند این ساعت نماز میکند بیامد تا رسول را صلی الله علیه و آله زجر کند نزد او رفت آن دیدند که باز گشت دست بر روی باز گرفته گفتند چه بود تورا گفت چون خواستم که آهنگ او کنم تا چیزی بر او زنم خندقی دیدم میان من و او پر از آتش و شخصی دیدم با پرها که آتش برمن خواست ریختن باز پس گریختم خدایتعالی این‌آیه فرستاد. آنگه گفت :

(أَرَأَیْتَ إِنْ کانَ عَلَی الْهُدی) گفت بینی از رأی یعنی چه گوئی و چه رأی بینی که اگر این محمد که تو اورا ازنماز نهی میکنی برهدی وراه راست باشد و امر کندبتقوی‌وپرهیز- کاری و او را از این معروف نهی میکنی نگر تا برتو چه لازم آید و حال آنکس که او را از کار خیر ونماز باز دارد نگر تاچه باشد؟ ومرادبهدی در آیه ایمانست .

(أَرَأَیْتَ إِنْ کَذَّبَ وَ تَوَلّی) خطاب میکند با مخاطبی مبهم گفت بینی اگر آن نهی کننده از نماز و طاعت خدای اگر تکذیب کند پیغمبر صادق را و روی از فرمان خدای بگرداند چه گویند او را و مستحق این تهدید باشد که اورا باید گفتن .

(أَلَمْ یَعْلَمْ بِأَنَّ اللهَ یَری) نمیداند او که خدای‌اورامی‌بیند و بر احوال اومطّلع است . آنگه گفت :

(کَلّا لَئِنْ لَمْ یَنْتَهِ) حقّا که اگر نه باز ایستد از این که میکند از کفر وتکذیب صادق و اعراض از طریق حق (لَنَسْفَعاً بِالنّاصِیَةِ) بسوزانیم او را و بگردانیم حال او و گونه او و روی او من قولهم سفعته الشمس و النار إذا أحرقته وغیّرت‌وجهه. و قیل لنسفعن لنأخذن بگیریم موی پیشانی او آنگه بدل کرد اورا و گفت :

(ناصِیَةٍ) موی پیشانی موصوف باین صفات (کاذِبَةٍ خاطِئَةٍ) دروغ زن مخطی و لفظ مقصور است بر بعضی و در معنی راجع است با جمله .

(فَلْیَدْعُ نادِیَهُ) بگوی اوراتا بخواند اهل مجلس خودرا، گفتند سبب نزول‌آیه آن بود که چون ابوجهل رسول را صلی الله علیه و آله نهی کرد ازنماز رسول صلی الله علیه و آله او را زجر کرد وسخت

گفت ابوجهل گفت والله لأملأنّ عليك لئن شئت هذا الوادی خيلاً جرداً و رجالامرداً گفت اگر خواهم این وادی پربار کنم از اسبان أجرد ومردان امرد که تابا توقتال کنند . خدای تعالی این آیه فرستاد و گفت بگوی او را تا لشکر و اهل مجلس خود را بخواند .والندی و النادی أهل المجلس :

(سَنَدْعُ الزَّبانِيَةَ) تا مازبانیهٔدوزخرا بخوانیم آنگه حق تعالی رسول را ﷺ گفت (كَلَّا) خطاب با رسول است و زجر ابوجهل (لَا تُطِعْهُ) فرمان اومبر در ترك صلوات و طاعت او مدار (وَاسْجُدْ وَاقْتَرِبْ) و بر غم او سجده میکن و نزدیك می شو برحمت خدای و ثواب او و این از جمله آن جایهااست که سجده دراو واجب است بر قاری ومستمع و ترکش نشاید کردن یکی بظاهر امر و دیگر باجماع اهل البيت و در نماز فریضه مکروه است (۱) و در نمازسنّت چون بخواند بجای سجده سجده باید کردن و برپای خاستن والحمد برخواندن و آنگه برکوع شدن .

سورة القدر

بدانکه این سوره مدنی است برقول بیشتر مفسّران و علي بن حسين بن واقد گفت اول سوره که بمدینه فرود آمداین سوره بود . و قتاده گفت این سوره مکّی است و این روایت ابن ابي عفره است از عبدالله عباس و پنج آیه است وسی و سه کلمه و صد و دوازده حرف و روایت است از زرّ حبیش از اُبیّ کعب از رسول ﷺ که گفت هر که او سورة القدر بخواند اورا خدای چندان ثواب دهد که ماه رمضان روزه داشته باشد و شب قدر با روز کرده باشد صدق رسول الله ﷺ .

---

(۱) علمای این زمان حرام ومبطل نماز میدانند .

سورة القدر خمس آیات و هی مکیة

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

بنام خداوند بخشندهٔ مهربان

إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ (٢) وَ مَا أَدْرٰيكَ مَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ (٣)

بدرستیکه ما فرستادیم قرآن را در شب قدر　　وچه چیز دانا کرد تورا که چیست شب قدر

لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ (٤) تَنَزَّلُ الْمَلٰئِكَةُ وَ الرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ

شب قدر بهتر است از هزار ماه　　فرود آیند فرشتگان وروح در آن شب برخصت پروردگارشان

مِنْ كُلِّ أَمْرٍ (٥) سَلَامٌ هِيَ حَتّٰى مَطْلَعِ الْفَجْرِ ★

از هر کاری　　سلامتی در آن شب تا دمیدن طلوع صبح *

قوله تعالی (إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ) گفت ما فرستادیم قرآن را، هاء کنایت است از نامذکوری بحکم آنکه اشتباه نخواهد بودن ، در شب قدر یعنی در شب قدر فرو فرستادیم آنرا از لوح محفوظ بآسمان دنیا به بیت العزة و جبرئیل عليه السلام برسفره املاء کرد آنکه بنجوم فرو می‌آورد آیه آیه و سوره سوره بحسب حاجت بروفق مصلحت اما شب قدر در آن خلاف کردند که برای چه قدر خواند و کلام در این معنی منقسم است بر پنج فصل: فصل اول در سبب این نام واصل و مأخذ او. علما در آن خلاف کردند بیشترینه ایشان گفتند یعنی شب تقدیر است و فصل احکام و تقدیر قضایا آنچه خواهد بودن در سال از آجال و ارزاق و اقسام همه در این شب کنند من قول العرب قدرت الشیء قدَراً وقدْراً او قدرته تقديراً، والقدر والقدَر لغتان بمعنی التقدير قال الشاعر في القدْر:

كُلُّ شَيْءٍ حَتّٰى أَخِيكَ مَتَاعٌ　　وَ بِقَدْرٍ تَفَرُّقٌ وَ اجْتِمَاعٌ (١)

و قال الآخر :

نَالَ الخِلَافَةَ اوْ كَانَتْ لَهُ قَدَراً　　كَمَا أَتَىٰ رَبَّهُ مُوسَىٰ عَلَىٰ قَدَرٍ (٢)

---

(١) همه چیز حتی برادر توبهره موقت است وجدا شدن یا باهم بودن بتقدیرالهی‌است .

(٢) بخلافت رسید و مقدر بود برای او چنانکه موسی نزد پروردگار خود آمد بتقدیر او.

فیهما لغتان کالشعر والنهر والشمع، و گفتند قوله «في ليلة مباركة» هم این شب است و روایت کرد أبوالضحی ازعبدالله عباس که او گفت خدای‌تعالی حکم ها در نیمهٔ ماه شعبان فصل کند و درشب قدر بفرشتگان سپارد و برای آن مبارك خواند اورا که در او خیرها بسیاراست و بر کت بسیاراز آسمان فرودآید برامت‌محمد ﷺ. سعید جبیر گفت دراین شب‌نامهای‌حجّاج بنویسند از آنکه آن سال حج خواهند کردن چنانکه یکی زیاده نباشد و یکی نقصان‌نشود بعضی دیگر گفتند مراد بقدر عظمت است یعنی این سبب عظمت و بزرگواری است من قولهم لفلان قدر و منزلة و رفعة ومنه قوله «ماقدروا الله حقّ قدره» اي‌ماعظّموه حقّ عظمته. ابوبکر ورّاق گفت برای آن این‌را شب‌قدر خواند که هر بی‌قدری دراین شب باقدر ومنزلت شود چون طـاعت کند واین شب‌را احیا کند، و گفتند برای آنکه طاعت دراین شب بنزدیك خدایتعالی قدر و منزلت تمام‌دارد. سهل بن عبدالله گفت برای آنکه خدایتعالی در این شب فرشتگان با قدر ومنزلت ازآسمان فروفرستد بزمین خلیل أحمد گفت برای‌آنکه در این‌شب زمین‌بفرشتگان تنگ شود ازبسیاری که فرودآیند من قول العرب قدرت علیه قدراً إذا ضیقت علیه ومنه قوله «ومن قدر علیه رزقه».

فصل دویم درذکر اختلاف علماء در وقتش ، صحابه خلاف کردند دراین ، بعضی گفتند این در عهدرسول ﷺ بود چون‌وی برفت این معنی برداشتند، وبعضی دیگر گفتند تا بقیامت باشد . ابومرثد گفت از ابوذر غفاری پرسیدم حدیث شب قدر و آنکه مرفوع است یـا هست گفت من از رسول ﷺ پرسیدم و گفتم این چیزی است که در عهدأنبیاء باشد یا پس ایشـان نیز باشد ؟ گفت لا بل تا قیامت‌باشد، ودیگری گفت از ابی‌هریره پرسیدم که میگویند که شب قدر برداشتند از میان ما گفت دروغ گفت آنکه این دعوی کرد، گفتم کی باشد درسال؟ گفت‌در ماه‌رمضان، بعضی دگر گفتند از صحابه که او مرفوع نیست ولیکن در جمله سال باشد تا اگر کسی طلاق دهد یا قسم خورد یا بنده آزاد کند معلّق تا شب قدر طلاق و عتق موقوف باشدبر يك سال تا يك‌سال تمام نگردد واقع نباشد و این روایت است از عبدالله مسعود، و مذهب‌ابو- حنیفه است. اما جمهور علماء بر آنند که شب‌قدر درماه رمضان باشد هرسال واین قول عبدالله عمر است وحسن بصری و سعیدجبیر. آنگه خلاف کردند که در ماه رمضان کی باشد ابورزین گفت شب اول ماه رمضان‌باشد، حسن بصری گفت شب قدر هفدهم ماه رمضان است و آن شب بود که با دگر روز وقعهٔ بدر بود و درست آنست که در عشر اواخر باشد از ماه رمضان و این مذهب شافعی وأبوهریره است ومذهب اهل البیت هم این است علیهم السلام . وابوهریره روایت کرد

از رسول صلی الله علیه و آله که گفت «فالتمسوها في العشر الاٰخر» گفت در دهۀ آخر طلب باید کردن و امیر المؤمنين على عليه الصلوة والسلام گفت رسول صلی الله علیه و آله درعشر اواخر اهل خودرا بیدار کردی درماه رمضان. آنکه خلاف کردند که کدام شب باشد از این شبها ، ابوسعید خدری گفت رسول صلی الله علیه و آله شب بیست و یکم ماه رمضان تا روز نماز کرد و آنشب باران از آسمان می آمد و رسول صلی الله علیه و آله سجده میکرد در میان آب و گل بامدادان چون از مسجد بیرون آمد اثر آب و گل بر روی رسول صلی الله علیه و آله پیدا بود . بعضی گفتند شب بیست و سوم باشد و این در أخبار أهل‌البیت است علیهم السلام مردی بنزدیك رسول صلی الله علیه و آله آمدازجهینه و گفت یارسول‌الله ازقبیلهٔ ماتـا بدینه‌راه دور است مرا راهنماي برشب قدر درماه رمضان گفت عليك بليلة ثلاث‌وعشرين گفت شب بیست وسیم نگاهدار و عبدالله عمر گفت در عهد رسول صلی الله علیه و آله چند کس در خواب دیدند از صحابه که شب قدر شب بیست و سیم است رسول صلی الله علیه و آله گفت خواب های شما متواطی است بر شب بیست و سیم وهر که او خواهد تا قیام کند و عبادتی نماید فعلیه بلیلة ثلاث و عشرين . حمزة بن عبدالله گفت من‌در جماعتي بودم از بنی سلمه گفتند کیست که برود و برای ما رسول را صلی الله علیه و آله بپرسد ازشب قدر گفتم من بروم بیامدم بشب بمدینه رسیدم بدر سرای رسول صلی الله علیه و آله بفرمود تـا مرا طعام دادند من طعام بخوردم گفت نعلین من بیاور نعلین پیش رسول صلی الله علیه و آله نهادم بپوشید وبیرون آمد تـا بمسجد آمد گفت کاری داری گفتم یا رسول الله بنی سلمه مرا فرستاده اند تا بپرسم که شب قدر کدام است گفت امشب شب چندم است از ماه گفتم شب بیست ودوم است، گفت فردا شب باشد، بیست‌و سیم. وبعضی دیگر گفتند شب بیست و پنجم باشد از خبری که روایت کرده‌اند که قرآن فرود آمد بیست و چهار روز گذشته بود از ماه رمضان خدایتعالی گفت «إنا أنزلناه في ليلة القدر» براین‌موجب باید تا شب بیست وپنجم باشد ، بعضی دیگر گفتند شب بیست و هفتم است. عبدالله‌عباس گفت عمرخطّاب صحابهٔ رسول‌را پرسید از شب قدر گفتندما از رسول‌شنیدیم که در عشر اواخر باشد در شبهای وتر آنگه هر کس شبی میگفتند و من هیچ نمیگفتم گفت یابن عباس چه میگوئی گفتم از رأی خود گویم گفت آری از رأی تو می‌پرسم گفتم خدایتعالی بیشتر چیزها هفت‌آفرید، آسمانها هفت آفرید و کوهها و دریاها و طواف هفت است و جماد هفت است و خلق آدم از هفت جزء است و روزی او هفت چیز همانا شب قدر بیست و هفتم باشد .

عبدالله عمر گفت رسول صلی الله علیه و آله گفت هر که تحرّي شب قدر کند یعنی طلب کند آنرا گو که در شب بیست وهفتم تحرّي کن آنرا، ابی کعب‌را پرسیدند گفت شب بیست وهفتم‌باشد

گفتند از کجا گفتی گفت علامتی است آنرا که ما آن علامت در این روز یافتیم گفتند آن علامت چیست گفت رسول ﷺ گفت علامت شب قدر آن باشد که بامداد آفتاب بر آید مانند طشتی که آنرا شعاع نباشد . و بعضی صحابه گفتند رسول ﷺ شب بیست وسوم ثلثی ازشب نماز کرد و شب بیست و پنجم دو بهره ازشب نماز کرد در شب بیست هفتم تا روز نماز کرد .

ابو بکرورّاق را پرسیدند از عدد کلمات این سوره گفت برعدد شبهای ماه است سوره‌سی کلمه است و ماه سی‌شب آنکه پرسنده را گفت بشمر او میشمرد چون برسیدبه«هی» گفت چند داری گفت بیست وهفت گفت «هی‌هی» و بعضی دیگر گفتند شب بیست ونهم‌باشد.

خبری روایت کردند که رسول ﷺ گفت‌شب بیست و نهم فرشتگان از آسمان بعدد ریگ بیابان فرود آیند . و اختیار بیشتر بر ابهام‌است. یکی را از بزرگان صحابه پرسیدند از این‌شب گفت من در تعیین‌این شب‌سخن نگویم پس ازآنکه ازرسول ﷺ شنیدم که«التمسوها في‌تسع بقين‌أوخمس بقين أوثلاث بقين اوآخر ليلة» گفت در این اوتار عشر اواخر طلب کنید وحکمت درآنکه خدای تعالی این شب را بازپوشید درمیان شبهای ماه رمضان تا بندگان در جمله شبها اجتهاد کنند وبریك شب اعتماد نکنند .

یکی را از بزرگان پرسیدند که چرا شب‌قدر پوشیده کرد گفت لطفاً للعباد في‌الاجتهاد و ترك الاعتماد و إعداد الزّاد فيهذا الاعداد ليوم المعاد ، و خدای تعالی چند چیز در چند چیز پنهان کرد شب قدر در میان شبها و نماز وسطی در نمازها ووقت قیام ساعت در اوقات ونام مهترین خود در اسمها وساعت اجابت دعا در ساعات روزآدینه و رضای خود در طاعات وسخط خود درسیئات‌ودوست خود را در میان بندگان و حکمت آنکه تا مکلفان اجتهاد کنند و نمازها همه بجای آرند طمعاً في إدراك الوسطى، و شب‌های‌ماه رمضان عبادت کنند طمعاً في إدراك القدر،وساعات آدینه بدعا مستغرق دارند طمعاً في ساعة الاجابة وخدای را بهمه نامها بخوانند رغبة في اسمه الأعظم و در همه طاعات مواظبت کنند طمعاً في إدراك الرضا و از همه معاصی اجتناب کنند حذراً من حلول السخط و در هیچ حال از قیام ساعت ایمن نباشند همیشه مستعد رفتن باشند، ولی خود را پنهان کرد تا همه بندگان او را حرمت دارند تجويزاً أن يكون ذلك .

فصل سیم درعلامات .حسن بصری گفت که رسول ﷺ گفت شب قدر شبی باشدخوش و روشن نه گرم باشد و نه سرد بامدادش آفتاب بر آید واورا شعاع نبود . عبید بن عمیر گفت در اواخر ماه رمضان در کشتی‌بودم شبی ازشبها آب دریا بر گرفتم وبازخوردم عذب وزلال‌یافتم

بدانستم که آن شب قدر است .

فصل چهارم در فضایل وخصایص این شب. ابوهریره روایت کرد ازرسول ﷺ که گفت هر که در شب قدر نماز کند از سر ایمان و احتساب خدای تعالی گناهـان گذشته اوبیامرزد و در خبر است که شیطان در این شب بیرون نیاید و برروز تا چاشت گاه نتواند که کسی را رنجی رساند از خیالی و فسادی وسحر هیچ ساحری دراین شب اثر نکند . عبدالله عباس روایت کرد که خدای تعالی در این شب فرشتگان را فرماید تـا با جبرئیل و فرشتگان از سدرة المنتهی بزمین آیند با لواهای نور و آن لواهـا را بچهار جایگاه بزنند برپشت خانه کعبه و برسرتربت رسول ﷺ و بمسجد بیت المقدس وبطور سینا . آنگه جبرئیل گوید پراکنده شوید پراکنده شوند هیچ سرائی و حجره‌ای وسفینه‌ای بنماند که‌در آنجامؤمنی ومؤمنه‌ای باشدو إلاّ فرشتگان در آنجـا شوند إلاّ خانه که در اوسگی باشد و یا خوکی ویاخمری ویاصورتی و یا چیزی از حرام و همه شب تهلیل و تسبیح و استغفار می کنند برای امّت محمّد ﷺ چون وقت صبح باشد روی به آسمان نهند ساکنان آسمان دنیا به استقبال ایشان آیند وگویند از کجا می آئید گویند از زمین که دوش شب قدربود امت محمّد ﷺ را گویند ما فعل الله بحوائج امّة محمّد ﷺ خدای تعالی با حوائج امت محمّد ﷺ چه کرد گویند « إنّ الله غفر لصالحیها و شفع صالحیها في طالحیها » خدای تعالی صالحان امت محمّد ﷺ را، بیامرزید و صالحان را در طالحان شفاعت قبول کرد، فرشتگان آسمان دنیا آواز بلند کنند بتسبیح و تهلیل وثنای خدای تعالی و شکر آنچه خدای کرد ازکرامت برای امت محمّد آنگه فرشتگان آسمان دنیا بتشییع با ایشان بروند بآسمان دوم همچنین فرشتگان پرسند که از کجا می‌آئید گویند دوش شب قدر بود امّت محمّد ﷺ را گویند مـا فعل الله بحوائج امّة محمّد ﷺ گویند « إنّ الله غفر لصالحیها وشفع صالحیها لطالحیها » فرشتگان آسمان دوم با ایشان بروند بآسمان سوم همچنین تا بآسمان هفتم تا بسدرة المنتهی چون بسدرة المنتهی رسند این حدیث بپرسند و جواب همین شنوند و آواز بتسبیح وتهلیل بردارند آواز ایشان اهل بهشت عدن بشنوند ورضوان را گویند این چه آواز است گویند فرشتگانند که خدای تعالی را تسبیح و تهلیل میکنند برای امّت محمّد ﷺ ایشان نیز آوار بردارند بتسبیح و تهلیل، حاملان عرش همین پرسند و جواب شنوند بشکر خدای آواز بلند کنند و تسبیح و تهلیل خدای تعالی کنند خدای تعالی گوید این چه آواز است گویند بارخدایا ماشنیدیم که تو دوش گناهکاران امت محمّد ﷺ را بیامرزیدی و شفاعت صالحان در طالحان قبول کردی حق تعالی گوید آری « ولامّة محمّد عندي مالاعين رأت

ولا اذن سمعت و لاخطر علی قلب بشر » وامّت محمّد ﷺ را بنزدیك من است آنچه هیچ‌چشم ندیده باشد و هیچ گوش نشنیده باشد و بر خاطر هیچ آدمی چنان نگذشته باشد . عبدالله عباس گفت از رسول ﷺ شنیدم که گفت چون شب قدر باشدخدای تعالی جبرئیل را گوید با کوکبه فرشتگان بزمین رود او لوای سبز دارد ولوا بربام کعبه زند و اورا سیصد هزارپر باشد دو پر است که جز این شب باز نکند این پرها را برافراشد از مشرق تا مغرب بپوشد آن فرشتگان میروند در هر جای و سلام میکنند بر قائمی و قاعدی و نماز کنی و ذاکری و دست در دست ایشان می‌نهند و بر دعای ایشان آمین میکنند چون‌صبح برآید جبرئیل ندا کند که خدای تعـالی با حوائج امت محمّد ﷺ چه کرد؟ گویند نظر کرد بـایشان و ایشان را بیامرزید و عفو کرد إلاّ چهار کس مدمن خمر را وآنرا که‌عاقّ باشد در مادر و پدر وقاطع رحم را و جادوگر را .

در خبری دیگر آمد که این شب جبرئیل بزمین آید با هفتاد هزار فرشته و میکائیل با هفتاد هزار فرشته و لوای حمد بیارند و آن بچهار زاویه باشد یکی بمشرق و یکی بمغرب و یکی در زیر عرش و یکی درزیر هفتم زمین برلوای حمد نوشته باشد امّة مذنبة و ربٌّ غفور امّتي گناهکار و خداوند آمرزگار هیچ جای نباشد که جبرئیل یافرشته‌ای ازفرشتگان آنجا نروند، وبر ایشان سلام کنند و إلاّ سلام بایشان رسد در پنج جایگاه اول در مرگ في قوله « الّذین تتوفّیهم الملئکة طیبین یقولون سلام علیکم » دوم بردر بهشت في قوله « و قـال لهم خزنتها سلام علیکم »سیم در بهشت في قوله « والملئکة یدخلون علیهم‌من کلّ باب سلام‌علیکم» چهارم در غرفات في قوله « سلام قولاً من ربٍّ رحیم » پنجم بنزدیك لقای خدای تعالی في قوله « تحیتهم یوم یلقونه‌سلام» .

فصل پنجم در آنچه مستحبّ است که در این شب کنند وگویند، در خبر است که‌یکی اززنان رسول ﷺ گفت یا رسول الله ﷺ اگر شب‌قدر دریابم چه‌گویم گفت بگوی«اللّهم إنّك عفوّ تحب العفو فاعف عنّي » و شریح بن‌هـانیء روایت کرد از عایشه که او گفت اگر شب قدر دریابم از خدای جز عافیت نخواهم . عامر بن ربیعه گفت هرکه او شب قدر دریابد و نماز شام و خفتن بکند حظ خود ازشب قدر برگرفته باشد، و نمـازی معین نیست در اخبار أصحاب ما ، جز که روایت کرده‌اند که در این شب صد رکعت نماز باید کردن یعنی شب بیست و سیم و امـام جعفر صادق عليه‌السلام گفت که هر که او شب بیست و سوم ماه رمضان سورة الروم و العنکبوت بخواند « غفر الله له » البته خدای او را بیامرزد بقطع استثنـاء نمی کنم و

نمی‌ترسم که مرا خدای حرجی کند باین گفتار. و درخبر است که هر که در این شب هزار بار «إنّا أنزلناه» بخواند در روز آید و او شدید الاعتراف باشد بحق ما و آن نباشد إلاّ چیزی که خدای باو نماید درخواب. و دعوت در این شب بسیار است از جمله دعواتی که‌در میان رکعات نوافل باید خواندن و آن در کتب عبادات مشروح است.

قوله (إِنَّا أَنزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ) حق تعالی در حق قرآن پنج چیز گفت آنگه رسول را ﷺ پنج چیز تکلیف کرد اما آنچه خود در حق قرآن گفت یکی إنزال است یکی تعلیم‌یکی تثبیت یکی‌تیسیر یکی‌حفظ، أما الانزال في شهر رمضان و التعليم‌بالبيان و التثبيت في قوله «كذلك‌لنثبّت به فؤادك» و أمّا التيسير في قوله «فانّما يسّرناه بلسانك» أمّا الحفظ في قوله «إنا نحن نزّلنا الذّكر و إنّا له لحافظون» وأمّا آن پنج که رسول‌ﷺ را فرمود در حق قرآن یکی ابلاغ في قوله «بلّغ ما انزل إليك من ربّك» دوم قراءت في قوله «اقرأ باسم ربّك» سیّم تلاوت في قوله «و اتل ما أوحى إليك» چهارم بشارت في قوله «ولتبشّر به المتّقين» پنجم إنذار في قوله «لتنذر به قوماً لدّاً».

قوله (وَمَا أَدْرَاكَ مَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ) بروجه استعظام گفت تو چه دانی شب قدر چه باشد؟ آنگه‌هم‌او بیان کرد گفت:

(لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ) شب قدر بهتر است از هزار ماه. مفسّران خلاف کرده‌اند که چرا این‌مدّت تعیین کرد. بعضی مفسّران گفتند که رسول ﷺ چهارعابد را نام برد که هشتاد سال خدای را پرستیدند وطرفة العینی در اوعاصی نشدند أیّوب و زکریّا وحزقیل‌ویوشع صحابه را از آن عجب آمد جبرئیل آمد واین سوره آورد وباز نمود که یك‌شب عبادت تو بهتر است از هزار ماه عبادت ایشان، انس مالك گفت سبب نزول این آیه آن بود که أعمار امت رسول ﷺ را بر او عرض کردند او را کم آمد در أعمار امّت گذشته، خدای تعالی‌این سوره فرستاد و باز نمود که بعمر أندك ایشان را بر طاعت اندك ثواب بسیار دهم تا یك شب ایشان به‌باشد ازهزار ماه دیگران. مجاهد گفت سبب نزول آن بود که رسول را گفتند که در بنی اسرائیل مردان هشتاد سال روز بروزه بردند و بشب قیام کردندتمنّا کرد که در امّت‌او مانند آن بودی خدای تعالی این سوره فرستاد. بعضی دیگر گفتند در بنی اسرائیل هیچکس را عابد نخواندندی تا هزار ماه تمام عبادت نکردی خدای تعالی گفت این نام‌امّت تورا بیك شب حاصل است.

أبوبکر ورّاق گفت ملك سلیمان هزار ماه بود و ملك ذوالقرنین هزار ماه بود معنی آیه

آن باشد که این شب که مؤمن دریابد به بود ازملك سلیمان و ملك ذوالقرنین . وهب گفت رسول ﷺ را گفتند دربنی اسرائیل مردی بود که‌وی سلاح بردوش‌نهاد و هزار ماه قتال کرد و رسول ﷺ را عجب آمد خدای تعالی این آیه‌فرستاد ،وهب گفت آن مرد را شمسون نام بود و خدای تعالی اوراقوّت‌تمام داده بود واو قتال با استخوان شتر کردی و چون درکارزار تشنه شدی از استخوان چشمه آب بیرون آمدی تا اوبخوردی و سیر آب شدی هم براینگونه قتال می کردی تا کافران ازاو عاجز شدندی برفتند وزن اورا بفریفتند بمال و گفتند چون او بخسبد اورا ببند تا مابراو کیدی کنیم زن‌اورا برسنی محکم ببست ازخواب درآمدوقوّت کرد و رسن‌ها بگسست‌دیگر باره چون درخواب شد زن برفت وزنجیر بیاورد ودست و پای اوسخت ببست او از خواب درآمد وقوّت کرد زنجیر بگسست زن را گفت چرا چنین کردی گفت قوّت تومی آزمودم آنکه گفت بخداي برتو که مرا بگوی تاتو بچه بسته شوی که قوّت تو بر آن غالب نشود گفت بهیچ‌بسته نشوم جز بموی سر خود واورا مویهای دراز بود چون‌بخفت زن برفت و بمویهای او دستهای او ببست و کافران را خبر کرد بیامدند و او را بگرفتند اسیر کردند و بشهر خود بردند و گوش و بینی او ببریدند و چشمهای او بر کندند و اورا دربازار بداشته بودند و مردم براو نظاره میکردند واو بخدای بنالید وخدای را بخواند وملك ایشان بر کوشکی نشسته بودو نظاره او میکرد و شماتت میکردند واو خدای را میخواند خدای‌تعالی چشم وگوش و بینی او درست کرد و موی او ازدست او جدا شداوبر آن قوم حمله کرد ایشان از اوبگریختند و پراکنده شدند وکوشك ملك برچند ستون نهاده بود دست کرد و آن ستون که خانهٔ ملك بربالای آن بود بجنبانید وویران کرد وکوشك فرو افتاد و ایشان هلاك‌شدند. این خبر ثعلبی در تفسیر آورد والله أعلم‌بصحّته . یوسف بن مازن الرّاسبی گفت چون امام حسن علیه الصلوة و السلام بامعاویه علیه الهاویه صلح کرد جماعتی زبان ملامت دراز کردند و گفتند روی ما سیاه کردی و ما را ذلیل کردی او گفت مرا ملامت نکنید که مصلحت بـاین تعلّق داشت و من ازرسول‌ﷺ شنیدم که من در خواب دیدم که بني امیّه بر منبر من خطبه میکردند یکی پس از یکی من دلتنگ شدم جبرئیل علیه‌السلام آمد ومرا تسلّی داد « و إنّاأعطیناك الکوثر » آورد « و إنّا أنزلناه » و فضیلت شب قدر بارسول‌ﷺ تقریر کرد و باز نمود که شب قدر بهتر است از هزار ماه که مدّت ملك بنی امیّه باشد. قتیبی گفت تداول عهد بني‌امیّه نگاه میداشتم مدّت ملك ایشان هزار ماه بود نه بیش ونه کم . بعضی دیگر گفتند معنی آنست که عمل این شب بهتر است از عمل هزار ماه که در او شب قدر نباشد أبوالعالیه گفت معنی

آنست که ثواب عمل شب قدر بهتر است ازهزار ماه عمر دنیا . مجاهد گفت سلام فرشتگان درشب قدر بهتر است ازهزار ماه سلام دیگران برایشان فذلك قوله :

(تَنَزَّلُ الْمَلٰئِكَةُ) والتقدیر تتنزّل الملائکة تاء أول بیفکند استثقال‌را، گفت فرود آیند فرشتگان (وَ الرُّوحُ) یعنی جبرئیل بر قول بیشترمفسّران واخبار بر این بسیار آمده است منها «وإنّ جبرئیل تنزل فی هذه اللّیلة و کوکبة من‌الملائکة»چنانکه برفت کعب گفت و مقاتل حیّان که روح‌جماعتی فرشتگان باشند که ایشان‌را جزاین شب نبینند . واقدی گفت روح آن فرشته است که روز قیامت در یك صف باشد و جمله فرشتگان در یك صف في قوله « یوم یقوم الرُّوح و الملائکة صفّاً » (فِیهَا) ای في لیلة القدر (بِإِذْنِ رَبِّهِمْ) بفرمان خدای (مِنْ كُلِّ أَمْرٍ) ای بامرالله و أبوصالح روایت کرد ازعبدالله عباس که او خواند من کلّ امری »بیاء واین گفتند که قراءت أمیرالمؤمنین‌عليّ است علیه‌الصلوة و السلام و اورا دو معنی باشد یکی آنکه من کلّ ملك ازهرفرشته، ووجه دوم آنکه «من»بمعنی‌علی باشد ای‌علی کلّ‌رجل سلام وعلی‌متعلّق باشد بسلام وقراءت عامه قرّاء اولی‌تر است برای موافقت‌مصاحف را بروی آنکه بر این‌وجه معنی مستقیم‌نباشد. وقوله :

(سَلَامٌ هِيَ) جمله است از مبتداء و خبر یعنی هذه اللّیلة سلام این شب سلام است ودراو چند قول گفتند یکی آنکه این شب سلامت است و خیر ودر این شب خدای تعالی هیچ أمر تقدیر نکند جزخیر وسلامت . مجاهد گفت یعنی این شب سلامت است از شیطان ووسواس ایشان . شیطان در این شب‌ممنوع باشد ازآنچه رنجی بکسی‌رساند. شعبی ومنصور باذان گفتند یعنی این سلام فرشتگان باشد ، تا صبح برآمدن سلام می کنند برهر قائمی و قاعدی وراکعی و ساجدی . کسائی وخلف خواندند ویحیی‌بن‌وثّاب‌وأعمش(مَطلِع)بکسر لام خواندند وباقی قراء بفتح لام و این قراءت اختیـار است برای آنکه مطلع‌بفتح لام مصدر باشد و بکسرلام موضع واین‌جایگاه مصدرلایق است جز که مفعل را بر وقت حمل کنند واللهأعلم .

سورة لم یکن

این سوره مدنی است وهشت آیه است و نود وچهار کامه است و سیصد و نود ونه حرف است و روایت است ازسعید مسیّب از ابودرداء که رسول ﷺ گفت اگر مردمان بدانستندی که در این سوره چه منقبت و فضیلت است أهل ومال رها کردندی و این سوره بیاموختندی مردی از خزاعه گفت یا رسول الله بگو تا در این سوره چه ثواب بود خواننده را رسول ﷺ گفت این سورتی است که هیچ منافق نخواند ونه آنکسی که دردل اوشکي باشد. آنگه گفت بخدای تعالی که فرشتگان مقرّب این سوره‌خوانند ازآنگه که خدای فروفرستاد و ازقراءت این سوره فاتر نشوند وهیچ بنده نباشد که‌این‌سوره‌بخواندبشب والاّ خدای‌تعالی فرشتگان را بفرستد تا اورا نگاه دارند در دین ودنیا و اورا دعا کنند برحمت و مغفرت اگر بروز بخواند چندان ثواب دهند اوراکه روشنائی روز بدو رسد و تار یکی شب یعنی چندانکه ملك دنیااست. مردی ازقیس عیلان گفت یا رسول الله زیاده ما را دراین حدیث بگوی گفت عمّ یتسائلون بیاموزید وق والقرآن المجید و والسماء ذات البروج و والسماء والطارق که اگر شما بدانید که دراین سوره‌ها چه فضیلت و ثواب است آنچه در دست دارید رها کنید وبتعلیم و حفظ این سوره‌ها مشغول شوید و بدین سوره‌ها جمله گناه بیامرزد إلاّ شرك بخدای و بدانید که سورة الملك مجادله کند روزقیامت ازخداوندش واستغفار کندبرای‌او ازگناه. زرّ بن‌حبیش روایت کرداز اُبیّ کعب که رسول ﷺ گفت هر که او سوره لم یکن بخواند روز قیامت با خیرالبریّة باشد در سفر و اقامت . انس مالك گفت رسول ﷺ أبیّ کعب را گفت خدای تعالی مرا فرمود تا این سوره برتوخوانم اُبيّ کعب گفت یا رسول الله خدای نام من‌برد گفت آری‌اُبي کعب بگریست صدق رسول الله ﷺ .

سورة البينة ثمان آيات وهي مدنية

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

بنام خداوند بخشندهٔ مهربان

لَمْ يَكُنِ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ وَ الْمُشْرِكِينَ مُنْفَكِّينَ حَتّٰى تَأْتِيَهُمُ

نمی‌باشند آنانکه کافر شدند از اهل کتاب و مشرکان باز ایستندگان تا بیاید ایشانرا

الْبَيِّنَةُ (٢) رَسُولٌ مِنَ اللهِ يَتْلُوا صُحُفاً مُطَهَّرَةً * فِيها كُتُبٌ قَيِّمَةٌ (٣)

برهانی‌روشن فرستاده‌ایست ازخدا که میخواند نامهای پاکیزه * که در آن نوشته‌هائی‌است درست

وَ ما تَفَرَّقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ إِلاّٰ مِنْ بَعْدِ ما جاءَتْهُمُ الْبَيِّنَةُ (٤) وَ ما أُمِرُوا

و جدا نشدند آنانکه آمد ایشانرا حجتی که محمد است و مأمور نشدند

إِلاّٰ لِيَعْبُدُوا اللهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ حُنَفاءَ وَ يُقِيمُوا الصَّلٰوةَ وَ يُؤْتُوا الزَّكٰوةَ

مگر آنکه پرستند خدا را ازروی اخلاص مراورا است‌دین‌حق‌گرامی وبپای‌دارند نماز راومیدهند زکوة‌را

وَ ذٰلِكَ دِينُ الْقَيِّمَةِ (٥) إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ وَ الْمُشْرِكِينَ فِي نارِ

واین مذهب درست است بدرستیکه آنانکه کافر شدند از اهل کتاب و مشرکان در آتش

جَهَنَّمَ خالِدِينَ فِيها أُولٰئِكَ هُمْ شَرُّ الْبَرِيَّةِ (٦) إِنَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ

جهنمند همیشه در آن آنهاایشان بدترین مردم‌انـد بدرستیکه آنانکه‌گرویدند و کردند کارهای‌نیکو

أُولٰئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ (٧) جَزاؤُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنّاتُ عَدْنٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا

آنها ایشان بهترین آفریدگان پاداش ایشان نزد پروردگارشان بهشت‌های جاویدان‌است‌که‌میروداززیر

الْأَنْهارُ خالِدِينَ فِيها أَبَداً (٨) رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ * ذٰلِكَ

آنها نهرها جاویدانند در آن همیشه خوشنود است‌خدا ازایشان وخوشنودندآنها ازخدا * این است

لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ *

مرهرکه راکه بترسد از پروردگار خود *

قوله تعالی(لَمْ یَکُنِ الَّذِینَ کَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْکِتابِ - الآیة) حق تعالی گفت نبودند کافران أهل کتاب ازجهودان و ترسایان و از مشرکان که با خدای انباز گیرند وبت پرستند (مُنفَکِّینَ) ای زائلین منتهین عن کفرهم زائل نشدند وباز نه ایستادند از کفر تا بایشان آمد حجّت یعنی بر کفر مصر بودند تا آنکه رسول ﷺ بایشان آمد، آنگه بدل کرد ازبیّنهوبیان کردبیّنه را از بدل النکرة من المعرفة کقوله « بالناصیة ناصیة » و اصل الانفکاك الزوال یقال ما أنفكّ فلان یفعل کذا ای مازال و اومطاوع فك باشد یقال : فك الشي إذا فتحه ومنه فكّ الرّهن، قال طرفه :

فَآلَیتُ لا یَنفَكُّ کَشحی بِطانَةً   لِعَضبٍ رَقیقِ الشَّفرَتینِ مُهَنَّدِ(۱)

(رَسُولٌ مِنَ اللهِ) فرستاده ازخدا (یَتْلُوا صُحُفاً مُطَهَّرَةً)صفت رسول است ﷺ گفت می خواند بر ایشان صحیفهای پاکیزه از باطل ودروغ(فیها)در آن صحیفها(کُتُبٌ قَیِّمَةٌ) کتابها هست مستقیم (وَ ما تَفَرَّقَ الَّذِینَ اُوتُوا الْکِتابَ) گفت پراکنده نشدند أهل کتاب در حق رسول ﷺ ودر نبوت او(إِلاَّ مِنْ بَعْدِ ما جاءَتْهُمُ الْبَیِّنَةُ) الا پس ازآنکه حجّت و بیان بایشان آمد در کتابهای ایشان بر صحّت نبوت او ومعنی تفرّق ایشان آنست که بعضی بااو ایمان آوردند و بعضی کافرشدند، وآیه دلیل است بر بطلان قول مجبّره که گفتند کافران را در اصل کافر آفریدند برای آنکه خدای تعالی گفت متفرّق نشدند إلاّ پس ازآنکه حجّت بایشان آمد و لازم نیاید براین آیه که بینه داعی مفسده باشد برای آنکه مفسده آن باشد که فساد حاصل آید نزد آن ولولاه لم یحصل و لایکون من باب التمکین و معجرات ازباب تمکین بود وممکن باشد که اگر آن نیز نبودی کافر شدندی (وَ ما اُمِرُوا إِلاَّ لِیَعْبُدُوا اللهَ مُخْلِصِینَ لَهُ الدِّینَ) گفت نفرمودند إلاّ برای آنکه تا عبادت خالص کنندواوراو نصباو بر حال است والدین نصب است برمفعول بهواسم فاعل دراوعمل کرده است حنفاء مسلمان جمع حنیف باشدو نصباو بر حال است(وَ یُقِیمُوا الصَّلوٰةَ)عطف است بر لیعبدوا ونماز بپای دارند وزکوة مال بدهند(وَ ذٰلِكَ دِینُ الْقَیِّمَةِ ای دین الملة القیمة او الشریعة القیمة صفت موصوفی محذوف است هر دو یکی است واضافه کرد یکی را بادیگر لاختلاف اللفظین چنانکه گفت حندس الظلم .

بعضی دیگر گفتند ذلك دین الاسلام القیمة و تاء تأنیث را نباشد مبالغه را باشد کقولهم رجل راویة للشعر و علاّمة ونسّابة ،وبعضی دیگر گفتند صفت کتب است ای و ذلك دین الکتب

---

(۲) سوگند خوردم که پیوسته تهی گاه من همراه با تیغ تیزدم هندی باشد .

القيّمة يعنى طريق الكتب القيّمة، نضر بن شميل گفت خليل احمد را پرسيدم ازاين آيه گفت القيّمة جمع القيّم اى فرقة القيمة كالمجبّرة والمشبهة و المعتزله رجوعاً الى الفرقة و الطايفة و الجماعة معنى آن باشد وذلك دين الطايفة القائمين بتوحيد الله .

(إنّ الّذينَ كَفَرُوا مِنْ أهلِ الكِتابِ -الاية) گفت آنانكه كافرشدند ازجهودان و ترسايان و مشركان در آتش دوزخ باشند و آنجا مخلد ومؤبّد بمانند و ايشان بدترين خلقان باشند . نافع« بريئه» بهمزه خواند درهردو جايگاه

(إنّ الّذينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ) وآنانكه ايمان دارند وعمل صالح كنند ايشان بهترين خلقان باشند . وبريئه بهمزه من برء الله الخلق أى خلقهم و بى‌همزه من البرى و هوالتراب يعنى بهترين آدميان باشند كه ايشان را ازخاك آفريده‌اند ، و روا بود كه بمعنى خليقه باشد بتخفيف همزه .

(جَزاؤُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنّاتُ عَدْنٍ) گفت جزا وپاداش ايشان آنست كه بنزديك خداى بهشت اقامت يابند كه درزير درختان او جويها ميرود و در آنجا مخلّد ومؤبّد باشند (رضي الله عنهم ورضوا عنه)خداى از ايشان راضى وايشان‌هم ازخدا راضى و رضاى خداى از ايشان اراده ثواب وخير باشد درحقّ ايشان و رضاى ايشان از خداى آن باشد كه خوشنود باشند بآنچه خداى كند بايشان درآنچه ايشان مستحق آن باشند و گفتند رضاى خداى از ايشان آن بود كه فعل ايشان بپسند دو رضاى ايشان از خداى همچنين ورضا ارادت باشد بشرط آنكه مرادش در وجود آيد وكراهتى ازپى او نبود .

(ذٰلِكَ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ) اين آن‌را بود كه از خداى بترسد .

سورة الزلزال

این سوره مدني است در قول عبدالله عباس،ضحاك گفت مكّى است ، هشت آیه است در عدد کوفیان و نه درعدد بصریان ، وسى وپنج کلمه است ، وصدوشصت ونه‌حرف است، وروایت است از علي بن موسى الرضا عليه‌السلام از پدرانش از امیرالمؤمنين على عليه الصلاة والسلام که رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت هر که او این سوره چهاربار بخواند همچنـان باشد که‌جملهٔ قرآن خوانده وعطا روایت کرد از عبدالله عباس که رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت إذا زلزلت معادل‌بود بنیمى از قرآن و قل هوالله احد معادل بود بثلث ازقرآن ، وقل‌يا أيها الكافرون معادل بود ربع قرآن را صدق رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله .

٭(سورة الزلزال ثمان آيات وهي مدنية)٭

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

بنام خداوند بخشنده مهربان

إِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا (٢) وَأَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقَالَهَا (٣) وَقَالَ

چون جنبانده شود زمین جنبانیدنی و بیرون آورد زمین بارهای خود را و گوید

الْإِنْسَانُ مَا لَهَا (٤) يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبَارَهَا (٥) بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحَىٰ لَهَا (٦)

آدمی‌چیست‌زمین‌را در آنروزسخن‌گوید زمین‌خبرهای‌خودرا بآنکه‌پروردگاردتووحی‌کرداورا

يَوْمَئِذٍ يَصْدُرُ النَّاسُ أَشْتَاتًا لِيُرَوْا أَعْمَالَهُمْ (٧) فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ

درآن روز باز آیند مردم از قبرهای پراکنده تا به‌بینند کردارشانرا پس‌هرکه عمل نماید هموزن

ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ (٨) وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ ٭

مورچه‌خردخیری‌را ببینداورا وهرکه‌بجای‌آرد هموزن مورچهٔ‌خردشری‌را بیندآنرا٭

قوله تعالى (إِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا) حق تعـالى گفت در این سوره ذكر قیامت و احوال او و بعضى اهوال‌او، گفت یاد کن ای محمد چون بجنبانند زمین را جنبانیدنش

یعنی آن جنبانیدن مخصوص که از آن ویران شود ، و زلزل الله الأرض فتزلزلت و زلزال بفتح زای اسم باشد وبکسر زای مصدر ، وگفتند بفتح نیز مصدر باشد کالقلقال و البلبال وهی الاضطراب و الوسواس و عاصم‌الجحدری در شاذّ بفتح خواند.

(وَ أَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقَالَهَا) و برون آرد زمین بارهای گرانش گفتند مراد گنجها است که مدفون باشد در زمین و گفتند مراد مردگانند که آدمیان ثقل زمین اند تازنده باشند بر پشت او وچون بمیرند ثقل زمین اند در شکم او .

(وَ قَالَ الْإِنْسَانُ مَا لَهَا) گوید آدمی چیست این زمین را و چه افتاد او را که چنین مضطرب و متزلزل باشد .

(يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبَارَهَا) آن روزباشد که حدیث کند زمین باخبار خود ومفسّران گفتند یعنی خبر دهد بآنچه باورفته باشد وآدمیان کرده باشند براواز خیر وشرّ ، انس مالك روایت کرد که رسول ﷺ این آیه بخواند وگفت دانی تا چه خبر دهد گفتم الله و رسوله أعلم گفت خبر دهد برآنچه براو کرده باشند ازخیر وشرّ وگواهی دهد که فلان چنین کرد و فلان چنین کرد در فلان وقت و فلان روز، عبد الرّحمن بن صعصعه گفت از پدرش من در حجرهٔ أبوسعید خدری بودم مرا گفت یابنیّ چون بانك نماز کنی درصحرا آواز بلند دار که هیچ جنّی و انسی و حجر و مدر نباشد إلاّ برصدق تو و برای‌تو گواهی دهد، راوی خبر گوید ابوامیّه رادیدم که درمسجدالحرام‌در هربقعه دور کعت نمازمیکرد گفتم چراچنین‌میکنی بر یك جای نایستی؟ گفت برای آنکه روز قیامت برای من گواهی دهند و این‌آیه بخواند.

(بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحَىٰ لَهَا) یعنی ألهمها قال الرّاجز :

أَوْحَىٰ لَهَا الْقَرَارَ فَاسْتَقَرَّتْ　　وَشَدَّهَا بالرّاسيات‌الثبت(۱)

یعنی‌خبر دهد زمین که خدای اورا الهام داد تاسخن گفت و گواهی داد .

(يَوْمَئِذٍ يَصْدُرُ النَّاسُ أَشْتَاتاً) بآن‌روز مردمان باز آیند از گورها و گفتند از شمارگاه پراکنده‌یعنی‌مختلف الاحوال‌بعضی‌سعیدو بعضی‌شقی و بعضی راه‌دست راست راگرفته و بعضی دست چپ، و نصب اشتاتاً برحال است (لِيُرَوْا أَعْمَالَهُمْ) تابایشان نمایند کردارهای ایشان و حسن و أعرج خواندند «لیروا» بفتح یاء تا ببینند ، وعامّهٔقراء بضمّ خواندند .

(فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ) هر که اوذره‌ای‌نیکی کندبه‌بیند وهمچنین بدی . عبدالله عباس گفت هیچ مؤمن نباشد که او عملی کرده باشد از خیر و شر در دنیاو إلاّ خدای با او نماید أما مؤمن را حسنات و سیّئات با او نماید سیّئاتش بیامرزد و حسناتش

(۱) خداوند بزمین الهام کرد ثابت بودن را وآن‌را بکوههای بلند وپا برجا استوارکرد .

ثبت کند و اما کافررا حسناتش رد ّ کند وبسیّئاتش عذاب کند. محمد بن کعب گفت در این آیه
که معنی آنست که هر چیزی که کافر کند در دنیـا جزای آن بیند در نفس و اهل و مال و
ولدش تا چون از دنیا بشود او را هیچ خیر نبود بنزدیك خدایتعالی. وهر مثقال ذرّهٔ شرّ که
مؤمن بکند در دنیا جزای آن بدهند او را هم در دنیا به نکبتی وحادثه‌ای که باشد درنفس و
اهل و ولداو، گفت دلیل این تأویل آنست که روایت کردند چون این آیه آمد بعضی صحابه
گفتند یا رسول الله این کاری عظیم است که بهر مثقال ذرهٔ شرّ مارا جزا خواهند دادن گفت
این مکاره که در دنیا بشما میرسد از رنج و بیماری و مصیبت در برابر مثاقیل شرّ شما بـاشد
أما مثاقیل خیر مدّخر باشد برای شما تا در قیامت بشمادهند. و تأویل درست آیه را آنست
که از ظاهر عدول نکند و مراعات ظاهر کنند إلا آنچه دلیل از آن منع کند گویند معنی
آنست که خدای تعالی مبالغه فرمود در وعد و وعید گفت هر که مثقال ذره ای خیر بکند در دنیا
جزای آن بیند از عقاب إلا آنچه خدای خواهد که عفو کند او را چون مؤمن اما چون کافر
خیری کند آنرا موقعی نباشد برای آنکه ایمان ندارد و خیر نه بروجه عبادت و قربت کند
پس لفظ مَن را تخصیص باید کردن باجماع . مقاتل گفت آیه در حق دو مرد آمد که یکی
از ایشـان دست بداشت از خیرات و گفت آیتی از قرآن منع میکند مرا از این خیر و آن
آنست که گفت « و یطعمون الطعام علی حبّه » گفت من کسرات نان و پارهٔ طعام و یك خرما
و یك میوهٔ تر دوست نمیدارم . این را موقعی نباشد و مال بسیار ندارم که بدهم منع می کرد
سائلان را و دیگری گفت همانا این گناهان خرد که ما میکنیم چون دروغ و غیبت و نظرة
(ایشان پنداشتند که خرد است) ما را زیان ندارد و خدای این آیه فرستاد و بیان کرد که
هم این سود دارد وهم آن زیان دارد وهم آنرا ثواب باشد وهم آنرا عقـاب و مثقال ذّره را
حساب خواهد بود . آنکه اگر درست شود که آیت در سببی آمد و در حق دو شخص معین
منع نکند ازآنکه حکم او عام باشد درایشان و دیگر مکلفان . اما ذّره، ثعلب را پرسیدند از
او گفت صد نمله یك حبه باشد و ذره یکی باشد از صد ، براین قول تفسیر ذره بمورچه سرخ
کرده است . یزیدبن هارون گفت ذره را هیچ وزن نباشد و گفته‌اند چون آفتاب بسوراخی در
افتد آنچه در میان شعاع بینند ازروزنه آنراذّره خوانند و گفتندذّره عبارت است از جزئی که
متجزّی نشود. ودر خبر است که سعد وقاص دوخرما بسائلی داداوارادّ کرد، سعد گفت
ویحك خدای از ما مثقال ذرّه قبول میکند تو ازمن دوخرما قبول نمیکنی و آنرا مثاقیل ذرات
بود. مطّلب بن حنطب روایت کرد که رسول ﷺ این آیه در مجلسی بخواند که اعرابیی بوداعرابی

گفت یا رسول الله مثقال ذرّه ازما بگیرند ؟ گفت آری یکی برخاست و میگفت واسوءتاه و میگریست رسول ﷺ گفت اعرابی‌را دل ازایمان باخبراست . حسن بصری گفت خواند صعصعه عم فرزدق در نزدیك رسول علیه وآله الصلاة و السلام آمد رسول ﷺ این سوره بر- بآخر رسید صعصعه گفتی‌حسبی من القرآن ماسمعت لاابالی بعد هذه الاٰیة أن لاأسمع من القرآن شیئاً گفت‌مرا از قرآن این آیه بس است اگر نیز نشنوم کفایت باشدو شاعر گفت :

إنْ مَنْ یَعْتَدِي وَ یَکْتَسِبُ إثماً وَزْنَ مِثْقالِ ذَرَّةٍ سَیراهُ

وَ یُجازَی بِفِعْلِ شَرٍ شَرّاً وَ بِفِعْلِ الْجَمیلِ أیضاً جَزاهُ

هکذا قَوْلُهُ تَبارَكَ رَبّي في إذا زُلْزِلَتْ وَجلَّ ثَناه (۱)



إذا قَرُبَتْ ساعَةٌ یا لها وَ زُلزِلَتِ الْأرضُ زِلْزا لها

تَسیرُ الْجِبالُ عَلی سُرعَةٍ کَمرّ السَّحابِ تَری حا لها

تُحَدِّثُ أخبارَها رَبّها وَ رَبُّك لاشَكَّ أوحی لَها

وَ یَصدُرُ کلٌ إلی مَوقِف یُقیمِ الکُهُولَ وَ أطفا لَها

تَرَی النَّفسَ ماعَمِلَت مُحضَراً وَلوْ ذرَّةٌ کان مِثْقا لَها

تَری الناس سَکری بلاقهوة وَ لکنْ تَری العین أهوالها (۲)

درآیه دلیل است بربطلان احباط برای آنکه خدای تعالی گفت هر خیری وشرّی تا بمثقال ذرّه آنرا جزا باشد و صاحبش به بیند و دلیل نکند بر آنکه خدا مرتکب کبیره را نیامرزد برای آنکه این آیات مخصوص است بآیات‌ارجاء، وعاصم خواند بروایت ابان «یره» بضم الیاء في الموضعین ، و ابن عامر بروایت هشام و کسائی از ابوبکر خواندند یَرَه باسکان

(۱) کسی‌که‌گناه‌کند باندازهٔ سنگینی یك ذره‌آن را خواهد دید وکیفر داده میشود به‌کارزشتش و بکارنیك پاداش می‌یابد . گفتار پروردگار تبارك وجل‌ثناؤه در سورهٔ اذا زلزلت این است .

(۲) وقتی‌که قیامت نزدیك‌شود، وای برآن حال ، و زمین بلرزد لرزیدنی سخت کوهها بشتاب سیرکنند ، مانند ابر وتوحال آنهارا به‌بینی . اخبار خود را به پروردگار خود بگوید ، وپروردگار تو بی‌شك اورا خبر داده است . و همه بموقف محشر روند، موقفی‌که‌پیران‌و کودکان‌را برپای‌میدارد . هرکس هر عملی کرده است حاضر بیند ، اگر چه بقدر ذره باشد وزن‌آن . مردم را بینی مست بی‌باده بلکه برای آنکه چشمشان هول قیامت را مشاهده‌کرده است .

هاء بی اشباع . ابوالحسن گفت این لغتی است بد . و ابوجعفر خواند از طریق علاف وروح «یره» بضم هاء بی‌اشباع .

سورة العاديات

بدانکه این سوره مکّی است در قول عبدالله عباس ، و ضحاك گفت مدنی است ، ویازده آیه است و چهل کلمه است و صد و شصت و سه حرف است ، و روایت است از زرّ بن حبیش از اُبی کعب که رسول ﷺ گفت هر که او سورة العادیات بخواند خدای تعالی او را ده حسنه بنویسد بعدد هر کس که بمنی ومزدلفه حاضر آید .

(سورة العاديات احدى عشرة آية وهى مكية)

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

بنام خداوند بخشندهٔ مهربان

وَ الْعادِياتِ ضَبْحاً (۲) فَالْمُورِياتِ قَدْحاً (۳)

قسم باسبان دونده که نفس‌زنند نفس‌زدنی پس بیرون آورندگان آتش از سنك‌ها بسم‌ها

فَالْمُغِيراتِ صُبْحاً (٤) فَأَثَرْنَ بِهِ نَقْعاً (٥) فَوَسَطْنَ بِهِ جَمْعاً (٦)

پس‌باسبان رونده غارت‌کننده‌درصبح پس‌برانگیختند‌بصبح غباری‌را پس میان درآمدند همگی

إِنَّ الْإِنْسانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ (٧) وَ إِنَّهُ عَلىٰ ذٰلِكَ لَشَهِيدٌ (٨)

بدرستیکه آدمی هرآینه پروردگارش را ناسپاس است وبدرستیکه او براین کفران خود هرآینه گواه است

وَ إِنَّهُ لِحُبِّ الْخَيْرِ لَشَدِيدٌ (٩) أَفَلا يَعْلَمُ إِذا بُعْثِرَ ما فِي

وبدرستیکه‌او بجهت مال ودوستی مال‌هرآینه سخت‌است آیا پس نمیداند چون برانگیخته‌شود آنچه در

الْقُبُورِ (١٠) وَحُصِّلَ ما فِي الصُّدُورِ (١١) إِنَّ رَبَّهُمْ بِهِمْ يَوْمَئِذٍ لَخَبِيرٌ *

قبرهاست وحاصل‌کرده‌شود آنچه درسینه‌ها بدرستیکه پروردگارشان باّنها در آن‌روز هرآینه آگاه‌است

قوله تعالی (وَ الْعادِياتِ ضَبْحاً) واوقسم است ، حق‌تعالی قسم یاد کرد بدوندگان مفسّران دراین خلاف کردند . عبدالله عباس وعطا ومجاهد وعکرمه وحسن وکلبی وأبوالعالیه و ربیع و عطیّه و قتاده گفتند و مقاتلان و ابن کیسان که مراد بعادیات اسبانند که در جهاد در سبیل خدای تاختن میکنند و در حال تاختن از گلوی ایشان آواز می‌آید . عبدالله عباس گفت هیچ چهار پای را ضبح نباشد جز اسب را . اهل لغت گفتند اصل ضبح و ضباح در آواز روباه باشد از برای اسب بعاریه خوانند . عبدالله عباس را پرسیدند که ضبح چون باشد ، او حکایت آن آواز بکرد گفت اح اح قال الشاعر في العاديات :

وَ الْعادِياتُ وَ قَد سالَ الدِّماءُ بِها　　كَأَنَّ أَعناقَها أَنصابُ تَرجيبِ (۱)

یعنی الخیل. وقال آخر في الضبح :

لَسْتَ بِالتُّبَّعِ الْيَمانيِ إِنْ لَمْ　　تَضْبَحِ الْخَيْلُ فِي سَوادِ الْعِراقِ (۲)

مقاتل گفت سوره‌درحق‌سریّه‌ای آمد که رسول ﷺ ایشان رابحیّی فرستاد ازبنی کنانه و منذر بن عمر الأنصاری را برایشان امیر کرد . بعضی دگر گفتند در حق سریّتی آمد که ایشان را بذات السلاسل فرستاد أمیرالمؤمنین علي علیه‌الصلاة والسلام را برایشان امیر کرد ، او برفت و با فتح باز آمد پس ازآنکه دو معروف از صحابه برفتند و بی مقصود باز آمدند عمرو بن عاص گفت یارسول الله مرابفرست که الحرب خدعة فلعلّي أخدعهم او را بفرستاد ، هم باز آمد و کاری‌نکرد. امیرالمؤمنین علي علیه الصلاة و السلام را برآن سریّه امیر کرد و آن هرسه را در زیررایت او کرد ، راه‌رابگردانید وراه دیگر بر گرفت ، که باز پس ایشان‌افتاد و همه شب‌را بزمین سنگلاخ برفت ، بوقت صبح بسر ایشان رسید وایشان‌غافل و بیشتر خفته و برایشان زد و قومی را بکشت و قومی را اسیر کرد ومال ایشان بغارت بر گرفت فذلك قوله : « فَالْمُغيراتِ صُبْحاً » واز امیرالمؤمنین علي علیه الصلاة و السلام روایت کردند که مراد بعادیات شترانند که روی بحج نهند . أبوصالح گفت مرا خلاف افتاد با عکرمه در عادیات او گفت اسبانند که روی بحج نهند ومن گفتم شترانند ، او گفت من ازمولای خود شنیدم عبدالله عباس که او گفت اسبانند، ابوصالح گفت من نیز از مولای خود شنیدم عليّ بن

(۱) اسبان دونده که خون برآنها جاری است هنگام جنگ گوئی گردنهاشان سنگهائی است که قربانی روی آن میکشند .

بیت ازسلامة بن جندل است وصحیح بجای وقد سال در بعض کتب أسابی است جمع اسباءة بمعنی خطهای خون که برجائی ریخته جاری شود .

(۲) تبع یمانی نیستی اگر اسب درزمین عراق نتاخت بیت بنجودیگرهم دیده‌شد .

ابي طالب عليه الصلاة و السلام که شترانند و مولای من از مولای تو عالمتر است ، شعبی گفت این خلاف برفت میان عبدالله عباس وامیرالمؤمنین عليّ عليه الصلاة والسلام عبدالله عباس گفت ضبح اسبرا باشد و نیز گرد سنب اسب پدیدار آید اززمین أمیرالمؤمنین علیه الصلاة والسلام گفت نمی‌دانی که آیه در روز بدر آمد ودرروز بدر میان ما هیچکس اسب نداشت مگر مقداد ابن أسود که او أسبی داشت أبلق . سعید جبیر گفت از عبدالله که او گفت در حجره نشسته بودم مردی بیامد و مرا پرسید از عـادیات من گفتم اسبان باشند که بغزا روند و شب با قبیله آیند از آنجا برفت‌امیرالمؤمنین علیه‌الصلاة و السلام‌در زیرسقایه زمزم نشسته بود ازاوپرسیدند امیر عليه السلام گفت از کسی پرسیدی گفت آری‌از عبدالله‌عباس. گفت‌چه گفت؟ مرد گفت او گفت اسبان غازیانند گفت او را پیش من خوان مرد بیامد و گفت علي بن ابي طالب علیه الصلاة و السلام تورا می‌خواند من برخاستم و پیش او رفتم مرا گفت چرا فتوی می کنی بچیزی که نمی‌دانی که این آیه در اول غزائی آمد که در اسلام بود و آن غزای بدر بود که در آن دو اسب بیش نبود یکی از آن مقداد و یکی از آن‌زبیر، و دو اسب عادیات نباشد إنّما مراد شتران حاجیانند که از عرفات بمزدلفه آیند واز مزدلفه بمنی (۱) . عبدالله عباس گفت از آن‌قول باز آمدم و با قول عليّ بن ابي طالب عليه السلام شدم و این قول عبدالله مسعود است و عبید عمیر و محمّد کعب‌وسدّی و آنانکه‌این‌قول گفتند گفتند ضبح بمعنی ضبع‌است و آن گردن کشیدن شتر است در سیر یقال ضبحت الابل و ضبعت اذا مدّت اعناقهافي السير وقالت‌صفيّه‌بنت‌عبدالمطلب في العاديات الّتى هى الإبل :

أما وَ الْعادِياتِ غَداةَ جَمْعٍ ... بِأيدِيهـاإذا سَطَعَ الْغُبارُ (۲)

و نصب ضبحاً برمصدر باشد از فعلی مقدّر و التقدير تضبح ضبحاً أو كأنّه ضمن العاديات معنى الضابحات فنصبه بها لأنّ العاديات قلّما يخلون من الضبح قوله :

(فَالْمُورِياتِ قَدْحاً) قسمی دیگر است و موریات مخرجات باشد یقال أوريت النّار إذا أخرجتها من الزّند بالقَدْح . عکرمه‌وضحّاك گفتند مراد اسبانند که برسنك می‌روندو با آهن نعل از سنك آتش بیرون می‌آرند و نصب قدحاً هم براین دو وجه باشد مقاتل و کلبي

(۱) این روایت مضطرب است چون اول فرمود درغزای بدرآمد ودراینجا میفرماید اشاره بهیچ غزائی نیست بلکه درشتران حاج است‌که از عرفات‌بمکه میروند والله العالم .

(۲) قسم بشتران دونده درروز رفتن حاجیان بعرفات هنگامی‌که بدست‌های آنهـا گرد برانگیخته میشود.

گفتند عرب آنرا نارأبي الحباحب گويند قال النابغة :

يَقُدُّ السَّلُوقِيُّ الْمُضاعَفَ نَسْجُهُ　　وَيُوقِدْنَ بِالصفاحِ نارَ الْحُباحِبِ (۱)

و اين ابوحباحب مردى بود مصرى در جاهليت و بغايت بخيل بود و اورا عادت بود از بخل آتش بر نيفروختى، اگر محتاج آتش گشتى نرم و ضعيف بر افروختى و اگر آوازى شنيدى آتش بنشاندى تا كسى باو منتفع نشود و بآتش او مثل زدند و آتش سم ستوران بآن مانند كردند . قتاده گفت كلام بروجه مجاز است مراد اسبانند كه آتش كارزار افروزند وميان شر افكنند . سعيد جبير گفت كه مراد اسبانند كه بروز جهاد بروند و بشب باز آيند از براى ايشان آتش بر افروزند تا طعامى سازند براى خود و اين قدح و اين اضافه باسبان كرد بر- سبيل مجاز . مجاهد گفت و زيد أسلم كه اين كنايتى است از مكر مردان با يكديگر نه‌بينى كه عرب گويند چون با كسى مكرى خواهند كردن واللهلاقدحنّ لك ولأُورينّ لك : و نيز پارسيان گويند در اين معنى و من آتشى در دامن تو نهم من براى تو ديگى بپزم ، و اين كنايه از مكر و كيد باشد ، سعيد جبير گفت مراد زبان مردان است كه بآنچه گويند آتش عداوت ميان مردم افروخته شود و عرب گويند ربّ كلمة أوقدت نارا ، وما نيز گوئيم فلانكس‌را آتش از زبانش ميبارد . وابن جريج گفت مراد آنست فالمنجحات عملاً كنجاح الزّند يعنى بحق آنانكه ايشان كارروائى (۲) بر آرند وحاجت باجابت مقرون كنند تا مقصود از آن حاصل‌شود چنانكه از آتش زنه چون قدح كنند آتش را از او (فالمغيرات صبحاً) قسمى ديگر است باسبانى كه غارت كنند بوقت صبح و عرب را عادت آنست كه بوقت صبح غارت كنند براى آنكه ناگاه شبيخون كنند و اين چنان باشد كه همه شب روند تا بامدادوقت‌صبح بمقصد رسيده باشندآنگه غارت كنند ودراشعار ايشان اين بسياراست منها قوله :

لَقَدْ عَلِمَ الْحَيُّ الْمُصَبَّحُ أَنَّنا　　غَداةَ لَقِينا بِالشُّرَيْفِ الأَحامِسا (۳)

و منها :

« قَدْ صَبَّحَتْ مَعْزُ بِجَمْعٍ ذى لَجَبْ »

يقال صبحته إذا اغرت عليه صباحاً ، و از اينجا است واصباحاً و لهم صباح سوء و كذا

(۱) زره دولاى بافته شهر سلوق را ميبرد وازسنگ آتش ميانگيزد .

(۲) كار روائى ترجمهٔ نجاح است يعنى‌موفقيت‌وبمقصود رسيدن .

(۳) شريف بتصغير نام‌جائى‌است واحامس دليرانند گويد قوم شبيخون زده ميدانندماهنگام بامداد كه درشريف‌بادليران برخورديم

قوله «فساء صباح المنذرين» على هذا المنوال و صبحته إذا سقيته صبوحاً و أصبحت دخلت في الصباح ، ونصب «صبحاً» بر ظرف است ای وقت الصبح و منه المثل «اشرق ثبير كيما نغير»(۱) .

(فَأَثَرْنَ بِهِ نَقْعاً) برانگیزند آنجا گرد ، نصب او برمفعول به است و به کنایه است عن غير مذكور . ابوحیوة در شاذ خواند بتشدید و باقی قرّاء بتخفیف و قتاده خواند «فوسّطن» بتشدید سین و باقی قرّاء بتخفیف و این هم شاذّ است یعنی باین جایگاه می‌شوند در میان جمع این اسبان یا این شتران . و قرطی گفت مراد بجمع جمع منی است یعنی در میان این جایگاه می‌شوند درمنی .

(إِنَّ الْإِنْسانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ) این جواب قسم است که قسم برای او است سوگند خورد باین چیزها که آدمی کنود است خدای خود را ، عبدالله عباس و مجاهد و قتاده وربیع گفتند یعنی کفور است نعمت‌های خدای تعالی‌را، کند النعمة إذا كفرها . کلبی گفت این لغت کنده است و حضرموت و معد و نیز لغت ربیعه و مضر و قضاعه است . سماك بن خرشة گفت قبیله کنده را برای آن کنده خوانند که کفران نعمت پدر کردند . ابن‌سیرین گفت آن باشد که خدای راملامت کند . حسن گفت آن باشد که مصایب بشمرد ونعمت فراموش کند وشاعری این معنی بنظم آورد فيقوله :

يا أَيُّهَا الظالِمُ فِي فِعْلِهِ وَالظُّلْمُ مَرْدُودٌ عَلىٰ مَنْ ظَلَمْ
إِلىٰ مَتىٰ أَنْتَ وَحَتّىٰ مَتىٰ تَشْكُو الْمُصِيبات وَتَنْسَى النِّعَم(۲)

ابوامامه گفت‌رسول ﷺ گفت دانی که تا کنود چه باشد گفتم خدای ورسول ﷺ عالم‌ترند گفت آن باشد که «يأكل وحده و يمنع‌رفده و يضرب عبده» تنها نان‌خوردوعطاندهد و بنده را بزند . ابوعبیده گفت کنود قلیل الخیر باشد من قولهم أرض كنود إذا كان لا ينبت شيئاً، وقال أبوزبيد الطائی«غیرأنّي☆ امنى ابنای بدهر کنود» فضیل عیاض گفت کنود آن باشد که بیك مصیبت همه نعمت فراموش کند . أبوبکرورّاق گفت کنود آن باشد که نعمت‌از خود بیند نه از خدای. محمد بن علي الترمدی گفت آن باشد که نعمت شناسد و منعم نشناسد . واسطی

(۱) ثبیر کوهی است درمکه و اشرق فعل امر است یعنی درخشان شو ای تبیر بروشنی آفتاب تا آنکه بغارت برویم .

(۲) ای که درکار خود ستمگر هستی ستم به ستمکار باز میگردد تا کی و تا چند از مصیبت شکایت میکنی و نعمت را فراموش مینمائی .

گفت آن باشد که نعمت خدای را بر معصیت صرف کند . بسّام بن عبدالله گفت آن باشد که طاعت برای عوض کند . ذوالنون گفت کنود هلوع باشد و هلوع در قرآن مفسّر است بقوله «إنّ الإنسان خلق هلوعاً إذا مسّه الشرّ جزوعاً» گفتند آن باشد که اندك را کفران کند و بسیار را شکر نکند. دیگر گفتند آن باشد که سر او بر بالین نعمت باشد ودلش در میدان غفلت. جمع کنود کند قال الأعشى :

أَحدُثْ لها تحدُثْ لِوَصلكَ إنّها كُنُدٌ لِوَصلِ الزائرِ المُعْتادِ (١)

(وَإنّهُ عَلىٰ ذٰلِكَ لَشَهِيدٌ) بیشتر مفسّران گفتند خدای بر کفران آن کافر نعمت گواه است . ابن کیسان گفت ضمیر هم راجع است با کنود یعنی اوهم گواه است .

(وَإنّهُ لِحُبِّ الخَيْرِ) اي لحبّ المال ، مراد بخیر مال است یعنی او مال‌سخت دوست میدارد وبیانه «إن ترك خيراً» أي مالاً گفتند معنی آیه آنست که او بخیل است وعرب بخیل را شدید خوانند ومانیز بخیل‌را سخت گوئیم، قال طرفة :

أرَى المَوْتَ يَعْتامُ الكِرامَ وَيَصطَفِى عَقيلَةَ مالِ الفاحِشِ المُتَشَدِّدِ (٢)

وفاحش در بیت بخیل است بیانه قوله « الشيطان يعدكم الفقر ويأمركم بالفحشاء»أي‌بالبخل. و بعضی دیگر گفتند او بردوستی مال سخت قوی است ودل دراو بسته ودر طلب کردن حریص و مُجد . فرّاء گفت در کلام تقدیم و تأخیری هست و التقدير و إنّه لشديد لحبّ الخير . پس شدید صفت حبّ است نه صفت مرد ولیکن برای سر آیه چنین کرد ومثله قوله«في يوم عاصف» أي عاصف الريح برای آنکه عصوف صفت ریح باشد نه صفت روز .

(أَفَلاَ يَعْلَمُ) نمیداند این کافر نعمت بخیل دنیا دوست (إذا بُعْثِرَ ما فِي القُبُورِ) آنگه که برانگیزند مردگان را از گورها . فرّاء گفت بعثر و بحثر لغتان ای بعث و الرّاء زیدت لالحاقه بالرباعي ، وقيل بحثر مركّب من بعث ونثر واین قول قریب است .

(وَحُصِّلَ ما فِي الصُّدُورِ) و حاصل کنند آنچه دردل ها باشد یعنی آشکارا کنند بیانه قوله « يوم تبلى السرائر » .

(إنّ رَبَّهُمْ بِهِمْ يَوْمَئِذٍ لَخَبِيرٌ) نمیدانی که خدای این روز یعنی این روز قیامت عالم باشد باحوال ایشان و همزه از پس علم وظن مفتوح باید إلاّ آنکه چون لام در خبر او

---

(١) تازه کن عهد اورا تاوصل تورا تازه کند چون او بخیل است بازائری که همیشه نزد اومیآید.

(٢) مرگ را می‌بینم که بزرگواران را هلاك میکند و بهترین مال شخص بخیل وسختگیر را بر میگزیند .

باز آید چنانکه علمت أنّ زیداً لمنطلق که آنگه مکسور شود ، و گویند که حجّاج این سوره در نماز می‌خواند « أن » بفتح بخواند برای یعلم چون بآخر رسید لام دید نخواست که باسر گیرد لام از خبیر که خبر است بیفکند إعراب نگاهداشت وشرع وجانب خدای فرو گذاشت :

(سورة القارعة)

این سوره مکّی است و یازده آیه است و سی و شش کلمه است و صد و پنجاه ودوحرف است . و روایت است از أبي اُمامه ازاُبي کعب که رسول ﷺ گفت هر که او سورة القارعة بخواند خدای تعالی روز قیامت کفّه حسناتش گرانبار گرداند صدق رسول‌الله ﷺ .

سورة القارعة احدى عشرة آية و هى مكية

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

بنام خداوند بخشندهٔ مهربان

أَلْقارِعَةُ (١) مَا الْقارِعَةُ (٢) وَما أَدْرٰيكَ مَا الْقارِعَةُ (٣)

ساعت کوبنده چیست ساعت کوبنده وچه چیزدانا کرد تورا که چیست ساعت کوبنده

يَوْمَ يَكُونُ النّاسُ كَالْفَراشِ الْمَبْثُوثِ (٤) وَتَكُونُ الْجِبالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ (٥)

روزیکه باشند مردمان مانند پروانه براکنده‌دراضطراب ومیشود کوهها مانند پشم رنگین‌زده شده

فَأَمّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوازِينُهُ فَهُوَ فِي عِيشَةٍ راضِيَةٍ (٦) وَ أَمّا مَنْ خَفَّتْ

پس‌اماهر که گران‌باشدهنگام‌سنجیدنش پس‌اودرزندگانی‌پسندیده است و اما آنکه سبك باشد اعمال

مَوازِينُهُ فَأُمُّهُ هاوِيَةٌ (٧) وَ ما أَدْرٰيكَ ماهِيَهْ (٨) نارٌ حامِيَةٌ ★

موزونش‌پس جای‌اوهاویه میباشد وچه‌دانا کردتورا که‌چیست‌هاویه آتش است‌درنهایت‌گرمی*

قوله تعالی (أَلْقارِعَةُ مَا الْقارِعَةُ) حق سبحانه و تعالی این سوره در وصف قیامت فرستاد و قارعه نامی است از نامهای او و اصل او ازقرع و کوفتن باشد و او صفت موصوفی محذوف باشد تقدیر آنستکه الساعة القارعة اوالداهیة القارعة أو الخصلة القارعة «ما القارعة» چیست قیامت آنکه برای استعظام گفت :

(وَ ما أَدْرٰيكَ مَا الْقارِعَةُ) تو چه دانی که قیامت چه روزی باشد آنکه وصف کرد آنرا گفت :

(يَوْمَ يَكُونُ النّاسُ كَالْفَراشِ الْمَبْثُوثِ) آنروز که مردمان مانند پروانه چراغ باشند و پراکنده باشند گفتند برای آن تشبیه کرد مردم را به پروانه که پروانه‌خود را برآتش زند . مردم آنروز در آتش افتند . فرّاء گفت چون ملخ پراکنده که بزحمت بریکدیگر افتند .

(وَ تَكُونُ الْجِبالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ) و کوهها چون پشم زده باشدباددرآید وآنرا درهوای برد . آنکه گفت :

(فَأَمّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوازِينُهُ) اما آن راکه ترازوی او گران باشد بطاعت ، علماء در ترازو خلاف کردند محقّقان گفتند ترازو کنایت است ازعدل یعنی‌خدای تعالی میان‌خلقان انصاف کند و رها نکند که ظلمی برود و حیفی نماید همچنانکه در ترازو و برسنجند که در او حیفی و نقصانی نباشد .

فرّاء گفت میزان چنانکه ترازو باشدوزن نیز باشد یعنی من ثقل وزن طاعته اومعصیته یقال ماميزان درهمك ؟ ای‌ما وزنه گفتند برحقیقت حمل‌بروزن نتوان کردن برای آنکه‌اعمال ماعرض است وثقل‌وخفّت‌دراعراض مصورنباشد واین درتوسّع چنان است که گویند کلام‌فلان موزون إذا كان بقدر الحاجة ، و قال الشاعر :

قَدْ كُنْتُ قَبْلَ لِقائِكُمْ ذامِرَّةٍ عِنْدِي لِكُلِّ تَخاصُمٍ مِيزانُهُ (۱)

یعنی معادلته و مقاومته . وحسن بصری ومفسّران متقدّم گفتند در قیامت ترازوی‌باشد با کفّها و شاهین آنکه خدای در یکی نوری پدید آورد و در یکی ظلمتی هر کدام که بر یکدیگر زیاده شودحکم آنرا باشد. و بعضی دیگر گفتند در این ترازو صحیفهای‌أعمال سنجند صحیفه‌های طاعت در کفّه‌ای باشد وصحیفهای معصیت‌در کفه‌ای هر کدام بچربدحکم آنرا باشد فذلك قوله : فامامن ثقلت موازينه(فَهُوَ فِي عِيشَةٍ راضِيَةٍ) گفت هر که ترازوی طاعتش

(۱) پیش از آنکه شما را ملاقات کنم نیرومند بودم و برای دشمنی حریفی داشتم .

گران باشد اودرعیشی باشد پسندیده ، کوفیان گفتند راضی بمعنی مرضی است کقوله «ماءدافق» ای مدفوق .و بصریان گفتند راضیة ای ذات رضا ومثله قولهم تامرولابن وسایف ونابل ای ذوتمر ولبن وسیف ونبل ،قال الشاعر :

وَغَدَرْتَني وَزَعَمْتَ أنـــــكَ لابِنٌ فِي الصَيْفِ تامِرٌ (۱)

ای ذولبن و تمر .

(وَ أَمّا مَنْ خَفَّتْ مَوازِينُهُ فَأُمُّهُ هاوِيَةٌ) و أمّا آنرا که ترازوی طاعتش سبك باشد مادر او هاویه بود و در اوچند قول گفتند یکی آنکه این کلمتی است معروف بنزدیك عرب في اللعن والدعاء على الرجل یقول العرب : هوت امّه کما تقول ثکلیه امّه یعنون ماتت امّه وسقطت من علو.

و بعضی دیگر گفتند معنی آنست که یهوی علی امّ رأسه فی النار پس بآتش فروشود. بعضی دیگر گفتند فامّه هاویه ای مأواه جهنم وعرب مأوی را امخوانند وهاویه نام درکه است از درکات دوزخ ، آنکه برسبیل استعظام گفت.

(وَ ما أَدْرٰيكَ ماهِيَهْ)تو چه دانی ای محمّد که آن چه باشد «ما» استفهامی است وهاء آخر برای استراحت است والاصل ماهی آنکه هم اوبیان کرد گفت (نارٌ حامِيَةٌ) آتش باشد بغایت گرم .

(۱) مرا فریب دادی و گفتی تابستان شیر وخرما داری .

سورة التكاثر

اين سوره مكّي است ، وهشت آيه است و بيست و هشت كلمه و صد و بيست حرف است .
و روايت است از أبو أمامه از اُبي كعب كه رسول ﷺ گفت هر كه او سورة الهيكم التكاثر بخواند خداى تعالى وتقدّس اورا از آنان كند كه بر نعمت حساب نكند و چندان ثواب دهد او را ثواب آنكس كه هزار آيه از قرآن بخواند صدق رسول الله صلى الله عليه وآله وسلّم تسليماً كثيراً كثيراً .

سورة التكاثر ثمان آيات وهي مكية

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

بنام خداوند بخشندهٔ مهربان

أَلْهٰيكُمُ التَّكَاثُرُ (٢) حَتّٰى زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ (٣) كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ (٤)

مشغول كرد شمارا بسيارى قبيله تا اينكه زيارت كنيد قبرهارا نه چنان است زود باشد كه بدانيد

ثُمَّ كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ (٥) كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ (٦) لَتَرَوُنَّ

پس نه چنان است زود باشد كه بدانيد نه چنان است اگر بدانيد بامرى كه بى گمان است هر آينه خواهيد ديد

الْجَحِيمَ (٧) ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ الْيَقِينِ (٨) ثُمَّ لَتُسْئَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ ★

دوزخ را پس خواهيد ديد آنرا بى شك و بى گمان پس هر آينه پرسيده شويد در آنروز از نعمتها ★

قوله تعالى (أَلْهٰيكُمُ التَّكَاثُرُ) حقّ تعالى خطاب كرد باكافرانى كه اين فعل كرده باشند، شمارا تكاثر بكثرت عدد و كثرت مال از طاعت خداى و آنچه شمارا برهاند از عقاب او مشغول كرد .

(حَتّٰى زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ) در اين خلاف كردند . بعضى گفتند معنى آنست كه تا بمردن و شما را در خاك دفن كردن اين طريقهٔ شما است يعنى بر اين اصرار كنيد تا بمردن .

قتاده گفت آیه در جهودانی آمد که این معنی مراعات کردندی و باین مشغول بودندی تا بر ضلال بمردند . ابن‌زید گفت‌درقبیله‌ای آمدازانصار . مقاتل گفت و کلبی دردوقبیله آمد ازقریش بنی عبد مناف و بنی سهم بن عمرو بن مصیص بن کعب که ایشان با یکدیگر مفاخره وتکاثر کردندی هریکی ازایشان گفتند سادات و أشراف ازما بیشترند و بیشتر بوده‌اند در زندگانی بنوعبد مناف غالب‌شدند ایشان را، بنوسهم گفتند اکنون بیائید تا بگورستان رویم و گورها بشماریم تا گور اشراف ما بیشتر است یا گورهای اشراف شما يقال لهيت عن الشيء إذا غفلت عنه . ومنه قولهم : إذا استأثرالله بشيء فـأله عنه و لهوت من اللّهو، آنگـه بر سبیل زجر وردع گفت :

(كَلّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ) بیان کردیم که کلاّ رادردومعنی‌استعمال می کنندیك معنی آنکه انزجروا ، منزجر شوید ویکی آنکه ثمّ حقّا که بدانید گفتند تکرار برای تأکید است و گفتند برای اختلاف معنی ، بدانید در گور چون عذاب گور بینید ، آنگه بدانید در دوزخ چون عذاب دوزخ‌بینید، بیان این قول آنست که روایت کردند از أمیرالمؤمنین علی‌علیه الصلوة و السلام که گفت جماعتی از مردان ازعذاب گور درشك بودند این آیه‌آمد که « كلاّ سوف تعلمون»(ثُمَّ كَلّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ) آنگه گفت اگر بدانید بعلم يقين اضافه علم با يقين کرد . گروهی گمان بردند که این اضافه موصوف است با صفت و نه‌چنین است بل موصوف محذوف است و مثله يوم‌الجمعة و مسجد الجامع و التقدير يوم الساعة الجمعة و مسجد اليوم الجامع و علم الأمر اليقين و جواب « لو » از کلام بیفکند لدلالة الكلام عليه و التقدير لعلمتم أمراً فظيعاً و شأناً عظيماً . و گفتند جواب «لو» مقدّراست در ضمن «الهيكم » والمعنى‌لو تعلمون‌علم اليقين لم يلهكم‌التكاثر.. آنگه برسبیل وعید وتهدید گفت:

(لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ) به‌بینید دوزخ‌بروجه‌قسمی مضمرولام‌برای‌اضمارقسم آورد گفت والله که دوزخ به‌بینید .

(ثُمَّ لَتَرَوُنَّها عَيْنَ الْيَقِينِ) آنگه به‌بینید آن‌را بعين اليقين يعني بمعاينه ، گفتند تکرار برای تأکید است واولیتر آن باشد که برای اختلاف معنی‌باشد رؤیت اول علم بودودوم بمعنی‌رؤیت بصر، بیان‌این‌تأویل قوله«عين اليقين»قيل بعين‌اليقين وقيل رؤية تؤدّي إلى‌اليقين‌ويقين علمی باشد که حاصل آید پس‌ازشك‌برای آن خدای‌رامتیقن‌نخوانندیعنی‌علمی‌حاصل آیدایشان را ضروری که با آن شکّی نبود چون بچشم بینند .

(ثُمَّ لَتُسْئَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ) آنگه پرسند ایشانرا از نعیم ، علما در این

بسیار بگفته‌اند ودراوأخباری مرفوعه آورده. ابوهریره روایت کرد ازرسول ﷺ که‌او گفت آن نعیم‌آب سرد است وامام رضا علیه التحیّة والدّعاء روایت کرد ازپدرانش ازرسول‌ﷺ که گفت این نعیم رُطب است وآب سرد ، عبدالله عمر گفت آب سرد است درتابستان گرم .

أنس روایت کردرسول ﷺ بمهمانی‌مقداد بن أسودرفت چون طعام بخورد آب‌سردپیش آورد رسول ﷺ آن‌آب باز خورد (۱) وخوش آمد اورا گفت «ماأبردها علی الکبد» چه‌سرد است این‌آب برجگر آنگه گفت چون یکی‌ازشما آب خواهد که بازخورد (۱) بایدتاجهد کند تاهر کدام‌سردتراست بیاشامد که‌آب سرد صفرارا بنشاند وتشنگی ببرد ومرد را بر شکر کردن بعث کند . أبوحاتم گفت آب سرددر وقت تشنگی‌شکرازمیان جان آرد ، مالك دینار گفت‌مردی بنزدیك حسن‌بصری‌آمد و گفت‌مرا همسایه‌ایست پالوده‌نمیخورد میگوید بشکر آن قیام‌نمیتوانم نمود گفت جاهل است اونمیداند که خدای تعالی‌را برما نعمت‌بآب سرد بیشتراست ازحلواها .
أبوهریره روایت کرد از رسول ﷺ که او گفت دراین آیه هر که را نان گندمین باشد وآب سرد وسایه که دراو بنشیند این سه‌چیز ازآن نعیم است که خدای تعالی گفت که شما را ازآن بپرسند . عبدالله مسعود گفت ازرسول ﷺ شنیدم که این‌نعیم ایمنی و تن درستی است . عبدالله عباس گفت از عمرخطّاب شنیدم که او گفت یك روز بیرون‌آمدم بگرم گاه و رسول را ﷺ دیدم بیرون آمده مرا گفت یا فلان این وقت برای چه بیرون آمده‌ای گفتم برای آنچه تو بیرون‌آمده‌ای‌وسبب این آن بود که در خانه هیچ طعام‌نبود و گرسنه بودند ، ساعتی بنشستند وحدیث میکردند .

آنگه رسول ﷺ گفت هیچ قوّت آن‌دارید تـا برویم‌باین خرماستان و اشاره کرد به خرماستانی که ابوالهیثم را بود برخاستند وروی بآنجا نهادندچون برفتند سه بار رسول‌ﷺ سلام کرد برایشان أبوالهیثم حاضر نبود ام الهیثم حاضر بود می‌شنید جواب نداد طمع آنرا که رسول ﷺ سلام زیاد کند چون‌رسول ﷺ جواب نشنید خواست تا بر گردد چون ام الهیثم چنان دید دربگشاد و ازقفای رسول ﷺ بتاخت و گفت یـارسول الله من آواز تو می‌شنیدم برای آن جواب ندادم تا سلام زیاده کنی تا خیر و برکت ما زیاده گردد . رسول ﷺ گفت أبوالهیثم کجا است ؟ گفت یا رسول الله بطلب آب رفته همین ساعت آید در آی که هزار صلوات و رحمت برتوباد رسول و ابوبکر و عمردرآنجا رفتند او برفت و بساطی درزیردرخت

(۱) چند بارگذشت که ابوالفتوح بازخورد را دراین کتاب بمعنی نوشیدن استعمال‌کرده است .

خرما بیفکند تاایشان بنشستند ابوالهیثم در آمد رسول ﷺ را آنجا یافت بغایت خرم شد و بر درخت رفت وشاخی پربار ببرید ازدرخت وبیاورد پیش رسول ﷺ نهاد و گفت یا رسول‌الله بخور از این شاخ آنچه نیکوتر است از رطب وبسر وتذنوب، رسول ﷺ وصحابه‌از آن بخوردند وام الهیثم آرد بسرشت وبنان پختن مشغول شد . وابوالهیثم قصد کرد که گوسفندی رابکشد رسول ﷺ رهانکرد ایشان قیلوله ساختند چون برخاستند طعام رسیده بود بخوردند واز آن آب سرد بازخوردند ابوالهیثم آن شاخ بازآورد تاباقی خرما که بر او بود بخوردند آنگه رسول ﷺ گفت این سایه وطعام و آب سرد آنستکه خدای تعالی بپرسد از این‌قوم في قوله « ثمّ لتسئلنّ یومئذ عن‌النّعیم » چون این آیه آمد صحابه گفتند یارسول‌الله مارا از این اسودین یعنی از خرما و آب بخواهند پرسید وماتیغ بردوش نهاده درراه او قتال میکنیم گفت بلی‌بخواهندپرسید . ابن‌سیرین گفت از عبدالله عمر که‌این‌نعیم گرمابه‌است. رسول ﷺ گفت روز قیامت خدای‌تعالی نعمتهای خود بر بنده شمارد تادرمیان آن گویدنه‌از من خواستی که فلانه را روزی من کن تابزنی کنم اورا من اجابت کردم تو را بنام و نسب بگوید او را. عبدالله عباس گفت چون این آیه آمد صحابه گفتند یارسول‌الله خدای‌تعالی مارا از کدام‌نعمت خواهد پرسیدن ومانان جوین نیم شکم نمی‌یابیم خدای تعالی‌وحی کرد و گفت بگو اینان را که‌نه نعلین درپا کرده‌اید و آب سرد میخورید. انس مالك گفت چون این آیه آمد مردی درویش آمد و گفت یارسول‌الله همانا معافیم از این سئوال که ما را نعیمی نیست که از آن بپرسند رسول ﷺ گفت نه‌نعلین در پای داری و آب سرد میخوری و در سایه می‌نشینی . ابن کثیر گفت رسول ﷺ این سوره براصحاب خواند گفتند یارسول‌الله این‌نعیم چیست که مارا از آن بپرسند گفت خانه‌که در او بنشینید و جامه که باوعورت بپوشید و قوّتی که بآن راست باشید .عکرمه روایت کرد از عبدالله عباس که رسول ﷺ این بخواند و تفسیر او باز کرد گفت « الهیکم‌التکاثر»مشغول کرده است شمارا کثرت مال « حتی زرتم المقابر » تاآنگاه که شمارا بر گور برند مال جمع میکنید بناحق و منع میکنید ازحقّ و در وعاءهامی‌نهید و دأب شما این است تابمردن « کلاّ سوف تعلمون » بدانید آنگه که در گور شوید « ثمّ کلاّ سوف تعلمون » پس بدانید آنگه که از گور برخیزید « کلاّ لوتعلمون علم الیقین » اگر بدانید علم‌الیقین آنگه که‌نامها پراکنده می آید در قیامت «لترونّ‌الجحیم » به‌ببینید دوزخ را وخلایق بعضی سعید و بعضی شقی باشند«ثم‌لترونّها عین‌الیقین » آنگه به‌ببینید آنرا عین‌الیقین آنگه که‌صراط نصب کنند برسر دوزخ بمانند پل « ثم لتسئلنّ یومئذ عن‌النعیم » آنگه‌بپرسند

شمارا از نعیم و آن پنج چیز است سیری شکم و سردی آب و لذّت خواب و سایه مساکن و اعتدال خلقت .

ابراهیم گفت هر که او طعامی خورد یا شرابی و درعقب آن شکر کند خدای را خدای تعالی اورا از نعیم آن طعام و شراب نپرسد . عبدالله عباس گفت آن نعیم تن درستی و صحت و سمع و بصر است وسلامت دل خدای تعالی از آن بپرسد بقیامت که چه کردی آنرا در چه بکار بردی و او عالم تر است بیانه قوله «انّ السمع والبصر والفؤاد کلّ اولئك كان عنه مسؤلا» امام محمّد باقر عليه السلام گفت مراد عافیت است. کسی آمد و پارهٔ انگبین پیش سعید جبیر آورد گفت این از آن نعمتی است که خدای تعالی بندگان را از آن بپرسد . محمّد بن کعب گفت مراد بنعمت نبوّت و بعث رسول ما است که نعمتی ورحمتی است برجهانیان بیانش قوله « يعرفون نعمة الله ثم ينكرونها » واز امام الهمام جعفر بن محمّد الصادق عليه السلام روایت کردند که مراد بآن نعمت ولایت امیرالمؤمنین علي بن ابيطالب است عليه الصلوة والسلام بیانه قوله « وأتممت عليكم نعمتي» اگر آنچه ناتمام باشد از آن سؤال کنند اولی تر که آنچه کمال دین باشد و تمام نعمت و رضای خدای تعالی از مکلفان در مسلمانی بآن باشد چنانکه آیت متضمّن است اولی تر که نعمت باشد واین دو بیت جائی رفته است اینجاهم لایق است .

مَواهِبُ اللهِ عِنْدِي جاوَزَتْ أَمَلِي وَ لَيْسَ يَبْلُغُها قَوْلِي وَ لا عَمَلِي

لٰكِنَّ أَفْضَلَها عِنْدِي وَ أَجْمَلَها وَلايَتِي لِأَميرِ الْمُؤْمِنينَ عَلي(١)

---

(١) نعمت‌های خداوند نزد من افزون ازآرزوی من است گفتار و کردار من بقضای شکر آن نمیرسد لکن بهترین وزیباترین آنها دوستی من است امیرالمؤمنین علي عليه السلام را.

سورة العصر

این سوره مکّی است سه آیه است وچهارده کلمه است وشصت وهشت حرف استوروایت است ازابوامامه واُبی کعب که‌رسول صلی الله علیه وآله گفت هر که او سورة العصر بخواند خدای تعالی خاتمهٔ امور او برصبر کند و روز قیامت بااصحاب حق باشد صدق رسول‌الله صلی الله علیه وآله .

سورة العصر ثلاث آیات وهی مکیة

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ

بنام خداوند بخشندهٔ مهربان

وَ الْعَصْرِ (۲) إِنَّ الْإِنْسانَ لَفِی خُسْرٍ (۳) إِلَّا الَّذِینَ آمَنُوا

سوگندبعصررسولخدا بدرستیکه آدمی هرآینه درزیانکاری‌است مگر آنانکه گرویدند

وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ وَ تَواصَوْا بِالْحَقِّ وَ تَواصَوْا بِالصَّبْرِ *

وکردند کارهای شایسته ووصیت کردند بامر حق‌ووصیت کردند با هم بشکیبائی *

قوله‌تعالی(وَالْعَصْرِ)این قسمی‌است که خدای تعالی کرد بعصر. مفسّران‌دراوخلاف کردند عبدالله عباس گفت مراد بعصر دهر است وروزگار . ابن کیسان گفت مراد بعصرشب و روز است و بامداد و شبانگاه‌را عصران خوانند ونیزشب وروز را بیانش قول‌شاعرحمیدبن‌ثور:

وَلَن یَلْبَثَ الْعَصْرانِ یَوْمٌ وَلَیْلَةٌ إذا طَلَبا أنْ یُدْرِکا مایَتَمَّما(۱)

حسن بصری گفت: مابعدالزّوال. ساعاتی که‌پس از زوال باشد تـا بآفتاب فرو شدن قتاده گفت آخر ساعتی از ساعات‌روز . مقاتل گفت نماز دیگر و هی الصلوةالوسطی .

(إِنَّ الْإِنْسانَ لَفِی خُسْرٍ) جواب قسم است بحقّ عصر که‌آدمی‌در خسران‌ونقصان و زیانکاری است ، أخفش گفت لفی عقوبة درعقوبت است اعرج بدو ضم‌خواندخُسُر .

(إِلَّاالَّذِینَ آمَنُوا) آنکه استثنـاء کرد مؤمنان را ازآن نقصان و خسران گفت إِلَّا

(۱) هرگز دووقت‌که روز وشبند درنگ نخواهند کرد تا بآنچه میخواهند برسند .

آنانكه ايمان آرند وعمل صالح كنند معنى آنست كه آدمى چون پير شود و ضعيف گردد و از عمل بازمانده و قوهٔ عقلش ناقص شود كارهايش ناقص شود إلاّ مؤمنان كه ايشان آنكه كه‌پير شوند وقوّهٔ‌نشاط ايشان ساقط شود همان عمل كه در جوانى كرده باشد ايشان‌رانويسند مثله قوله « لقد خلقناالانسان في أحسن تقويم ثمّ رددناه أسفل سافلين إلاّالذين آمنوا » ودر قراءت عبدالله مسعود است « انّ الانسان لفي‌خسر و انّه فيه‌إلى آخرالدهر » ابي كعب گفت من اين سوره را بررسول خواندم و گفتم يارسول‌الله تفسير اين سوره‌مرا بگوى گفت والعصر قسم است ازخداى تعالى بآخر روز برآنكه انسان يعنى أبوجهل درخسارت و زيان‌كارى است « إلاّ الّذين آمنوا و عملواالصالحات » يعنى صحابهٔ رسول ﷺ و أهل‌البيت او و سر ايشان اميرالمؤمنين است عليه‌الصلوة والسلام چه اين اوصاف باولايق است اماقوله«الّذين آمنوا» كقوله «انماوليّكم‌اللهورسوله والذين آمنوا» و قوله(وَعَمِلُوا الصّالِحاتِ) كقوله«يقيمون الصلوة و يؤتون‌الزكوة» «وتواصوا بالحق»الحق‌مع علي وعلي‌مع الحق«وتواصوا بالصبر» كقوله«الصابرين والصادقين » قوله (وَتَواصَوْا - الآية) ويكديگر را اندرز كنند بحق وطلب آن و ثبات بر آن ، واندرز كنند يكديگررا بصبر بربلا و اين صفت مؤمنان مخلص است اگر تخصيص كنند لايق است و اگر برعموم حمل كنند فائده‌اش بيشتر باشد .

سورة الهمزة

این سوره مکّی است ونه آیه است وسی وسه کلمه است وصد و سی حرف است و روایت است ازاُبی کعب که رسول صلی الله علیه وآله گفت هر که سورة ویل لکل همزة بخواند خدایتعالی او را بعدد هر کس که استهزاء کرد برسول صلی الله علیه وآله واصحاب او ده حسنه بنویسند صدق رسول الله صلّی الله علیه و آله وسلّم تسلیماً.

سورة الهمزة تسع آیات وهی مکیة

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

بنام خداوند بخشنده مهربان

وَيْلٌ لِكُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ (۲) أَلَّذي جَمَعَ مالاً وَ عَدَّدَهُ (۳) يَحْسَبُ أَنَّ

وای برغیبت کننده وطعنه زننده بظاهر آنکس که جمع کرد مال را وشمرد آنرا می پندارد اینکه

ما لَهُ أَخْلَدَهُ (٤) كَلاَّ لَيُنْبَذَنَّ فِي الْحُطَمَةِ (٥) وَ ما أَدْرٰيكَ

مال او جاوید کند اورا نه چنان است هر آینه انداخته شود اودردوزخ وچه چیز دانا کرد تورا

مَا الْحُطَمَةُ (٦) نارُ اللهِ الْمُوقَدَةُ (۷) الَّتي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَةِ (۸) إِنَّها

که چیست حطمه آتش خداست برافروخته شده است آن آتشی است که برآمده بردلها بدرستیکه

عَلَيْهِمْ مُؤْصَدَةٌ (۹) في عَمَدٍ مُمَدَّدَةٍ *

آتش برآنها بسته شده در ستونهای کشیده شده*

قوله تعالی (وَيْلٌ لِكُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ) حق تعالی برسبیل تهدید و وعید گفت وای بر هر غیّابی و غمّازی . عبدالله عباس گفت مراد سخن چینانند که میان مردم سعی کنند بفساد و تفریق کنند میان دوستان و خویشان ودروغ بر بی گناهان نهند. سعید جبیر گفت و قتاده مراد مغتابانند که عیب کنند مردم را در غیبت . ابوالعالیه وحسن وعطا گفتند همزة آن باشد که عیب مردم کند در روی ولمزة آنکه عیب مردم کند در غیبت . مقاتل گفت هردو یکی باشد ومعنی آنکه عیب کند مردم را ازپس ایشان بیانش قول زیاد الاعجم که گفت :

إذا لقيتُكَ عَنْ سُخْطٍ تُكاشِفُني وَ إنْ تَغَيَّبْتُ كُنْتَ الهامِزَ اللُمَزَةْ(١)

ابن زید گفت همزة آن باشد که مردم را زند بدست و لمزة آن باشد که ایشان را رنجاند بزبان. سفیان ثوری گفت همز آنکه بزبان عیب گوید ، لمزه آنکه بچشم شکستن عیب کند ابن کیسان گفت همزه آن باشد که همنشین را بزبان رنجاند . و لمزه آنکه بچشم و ابرو اشاره کند وطعن زند براو واصل همز ضغطه وفشردن وزدن باشد و منه المهماز للحديدة الّتي في أسفل الخفّ و كذلك اللّمز والغمز و إنّما يكون بالعين والحاجب آنکه هر سه نوع لفظ در عیب کردن استعمال کنند و این بنائی است برای فاعل ومثله هُزَأة وضُحَكه وسُخَره بفتح العين الذي يهزء من النّاس ويضحك ويسخر منهم . چون خواهي که مفعول گوئی عين را ساکن باید کردن يقول سخره و ضُحكه وهزأة آنرا که از او سُخريّه کنند و استهزاء و بر او بخندند والهمز أيضاً العضّ والدّفع و منه همزة الحرف ، و اعرابی را گفتند اتهمز الفارة قال السنور يهمزها(٢). قال العجّاج ِمنْ همزهذا رأسَهُ تهشّما، مفسّران خلاف کردند در آنکه آیه در که آمد بعضی گفتند در جميل بن عامر الجمحي آمد وكلبي گفت درأخنس بن شريق آمد . بعضی دیگر گفتند در وهب بن عمر الثقفی آمد. محمّد بن إسحق بن يسار گفت درامية بن خلف الجمحی آمد . مقاتل گفت در ولید مغیره آمد که رسول ﷺ راعیب کردی وچون بگذشتی چشم بر او شکستی. مجاهد گفت عام است در جمله آنانکه بدین صفت باشند .

(ألذي جَمَعَ مالاً) آنکه مال جمع کند شیبه و نافع و عاصم و ابن كثير و ابوعمرو خواندند بتخفيف ميم وباقی بتشدید من التجميع لتكثير الفعل، وراویان از یعقوب خلاف کردند درتخفیف وتشدید (وَعَدّدَه) میشمارد آنرا من التعديد والتكثير أيضاً وقيل استعدّه وأعدّه و جعله عاداً آنرا ذخیره و اندوخته می کند . و حسن بصری خواند عدده بتخفیف علی فكّ الادغام وترك التضعيف كقول الشاعر:

مَهْلاً أُمامَةُ قَدْ جَرَّبتِ مِنْ خُلُقي إنّني أجودُ لِأَقْوامٍ وَ إنْ ضَنِنُوا (٢)

أراد ضنّوا أي بخلوا ففكّ الادغام آنکه رد کرد براو بكلمهٔ ردع وزجر گفت:

(١) وقتی ترا ملاقات کنم خشم خود را ظاهر میکنی و اگر غایب شوم بدمیگوئی .

(٢) سائل گفت کلمهٔ فاره را بهمزه تلفظ میکنی او جواب داد گربه اورا خرد میکند چون همزه بمعنی خرد کردن وشکستن است اعرابی آن معنی را فهمیدنه سؤال سائل را .

(٣) ای امامه آرام باش توکه خوی مرا آزموده‌ای من بکسان خود بخشش میکنم هرچند آنان بخل نمایند .

(كَلّا) آنكه قسم اضمار كرد و گفت (لَيُنْبَذَنَّ) بخداى كه او رادر اندازند، والنبذ الطرح ومنه النبيذ فعيل بمعنى مفعول (فِي الْحُطَمَةِ) وهي دركة من دركات النّار، دراندازند اورا درحطمه و اين دركه ايست از دركات دوزخ و اشتقاق اواز حطم باشد وآن شكستن باشد و آتش شكننده بود و اين همان بنااست كه بيان كرديم درهمز و لمز. آنكه برسبيل استهوال و استعظام گفت :

(وَ ما أَدْرٰيكَ مَاالْحُطَمَةُ) اى محمّد(صلى الله عليه و آله)توچه دانى كه حطمه چه باشد آنكه هم اوتفسير كرد :

(نارُ اللهِ الْمُوقَدَةُ) آتش افروخته خدايست ، براى آن بخداى اضافه كرد كه خلق او است و بامر وفرمان اواست (الَّتى تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَةِ) آنكه بر دلها مطلع شود يعنى ألم وضرر آن بدلها رسد يعنى باآنكه مكان دل درچند پوشش باشد از همه بگذرد و باو رسد يقول العرب: اطّلعت على أرض كذا أي بلغتها .

(إِنَّها) ضمير راجع است باحطمه (عَلَيْهِمْ) برايشان يعنى بركافران (مُؤْصَدَةٌ) در فراز گرفته و بسته باشد وقال أصدته وأوصدته إذا أطبقته ومنه و صيدالباب في قوله « و كلبهم باسط ذراعيه بالوصيد » .

(فِي عَمَدٍ مُمَدَّدَةٍ) قرّاء در او خلاف كردند كوفيان خواندند إلاّ حفص في عُمُد بضمتين يعنى جمع عمود كقدوم وقدم، باقيان خواندند في عمد بفتحتين جمع عمود أيضاً كاديم و أدم وأهاب واهب، آنكه در معنى او خلاف كردند . عبدالله عباس گفت يعنى آن عمادها بر- ايشان بندند وعمل كنند چنانكه ما گوئيم فلان دربند است والتقدير وهم في عمد ممدّده آنكه بندها و زنجيرها برايشان باشد يك سر در دوزخ باشد ويكسر درپاى او استوار . قتاده گفت مراد عمودها است كه ايشان را بآن عذاب كنند در دوزخ و گفتند عمودها است بمسمار بر درِ دوزخ دوخته تانوميد باشنداز آنكه بيرون خواهند آمدن. بعضى ديگر گفتند معنى آنست كه درها برايشان بسته باشد بعمودها و آهن وفي بمعنى باءاست أي أنّها عليهم مؤصدة بعمد ممدده أنس مالك روايت كند كه رسول صلى الله عليه و آله گفت«المؤمن كيّس فطن حذروقّاف مثبت لايعجل عالم ورع والمنافق همزة لمزة حطمة كحاطب اللّيل لايبالي من أين يكسب و فيما ينفق» گفت مؤمن زيرك است وحذر كننده وساكن وبرجاى وشتاب زدگى نكند و عالم و پارسا باشد ومنافق غيّاب وغمّاز وشكننده باشد چون كسى كه بشب هيزم جمع كند باك ندارد كه از كجا كسب كند و درچه نفقه كند .

سورة الفيل

این سوره مکّی است وپنج آیه است وبیست کلمه و نود وشش حرف است. وروایت است از زرّ بن حبیش از رسول ﷺ که هر که او سورة الفیل بخواند خدای تعالی اورا ایمن کند از خسف و قذف و مسخ در دنیا.

سورة الفیل خمس آیات وهی مکیة

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

بنام خداوند بخشندهٔ مهربان

أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ (٢) أَلَمْ يَجْعَلْ كَيْدَهُمْ فِي تَضْلِيلٍ (٣)

آیا ندیدی که چگونه کرد پروردگار تو بیاران فیل آیا نگردانید حیلهٔ ایشان رادر گمراهی

وَ أَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْراً أَبَابِيلَ (٤) تَرْمِيهِمْ بِحِجَارَةٍ مِنْ سِجِّيلٍ (٥) فَجَعَلَهُمْ كَعَصْفٍ مَأْكُولٍ ★

وفرستادبرایشان مرغان راگروه گروه که می‌انداخت آنها را بسنك ازگل پس گردانید آنهارا مانند کاه خرد شده *

قوله تعالی (أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ) حق تعالی گفت برسبیل تنبیه وتحذیر وتذکیر نبینی ای محمّد یعنی نمیدانی که‌خدای تعالی چه کرد باصحاب فیل یعنی باخداوند فیل وفیل اسم جنس است واقع باشد بریکی وجماعتی وقصّه اوچنانکه محمّد بن اسحق وسعیدبن جبیر وعکرمه از عبدالله عباس وعبدالله عمر گفتند آن بود که‌پادشاهی بوداز پادشاهان حمیر اورا زرعه ذونواس میگفتند جهود بود جماعتی ازقبیلهٔ حمیر بااوبر آن ملّت بودند مگر جماعتی از أهل نجران که ترسا بودند وبرحکم انجیل بودند، وایشان را مهتری بود نام او عبدالله بن التامر ایشان‌را دعوت کرد باجهودی و گفت اگر فرمان نبرید بکشم شما را وایشان اختیار قتل کردند و ملّت خود رها نکردند و بفرمود تابرای ایشان خندق‌ها بکندند و از

ایشان بهری بکشت ودر آن خندق افکند وبهری رابصبر بکشت وبهری رادر آتش افکند و از ایشان کس رها نکرد إلاّ یك مرد از أهل سبا که اورا دوس ذوثعلبان گفتند اوبجست براسبی که داشت وبنزدیك قیصر رفت وقصه بااوبگفت و اورا بیاری خواست قیصر گفت شهرتوازشهر ما دور است ولیکن نامه نویسم بملك حبشه که اوبردین مااست تاتورا یاری کند، نامه نوشت برای اوبنجاشی وگفت چون این نامه بتورسد باید که این قوم را نصرت کنی چون نامه باورسید اومردی را از أهل حبشه نصب کرد نام او ارياط (۱) واو را گفت چون بیمن رسی ثلثی مردان اورا بکش وثلثی را شهر خراب کن وثلثی ببردگي بیاور و بنزدیك من فرست چون این مرد بادوس باانجا رفتند وقتال کردند لشکرذونواس متفرّق شدند و اوبگریخت وبکنار دریا آمد ولشکر بدنبال او اسب در دریا زد وهلاك شد وارياط بایمن آمدو آنچه ملك حبشه فرموده بود نجاشی بکرد و قوم را ثلثی بکشت و ثلثی از شهر خراب کرد و ثلثی مردم را ببردگی ببرد [مردی از قبیله حمیر نام اوذوجدن در آن نکبت وبلا که در یمن بود و باهل یمن رسید این بیت‌ها بگفت :

دَعِينِي لا أبَا لَكِ لَمْ تطيقي	لَحاكِ اللهُ قَدْ أنْزَفْتِ ريقي
لَدى عَزْفِ الْقِيان إذا انْتَشَيْنا	وَ إذ نُسْقى مِنَ الْخَمْرِ الرَّحيقِ
وَشُرْبُ الْخَمْرِ لَيْسَ عَلَيَّ عاراً	إذا لَمْ يَشْكُنِي فيها رَفيقي
وَ غمْدانُ الَّذِي نُبِّئتَ عَنْهُ	بَنَوْهُ مُسْمَكاً في رأسِ نيقِ
مَصابيحُ السَّلِيطِ يَلُحْنَ فِيهِ	إذا يُمْسي كَتَوْماضِ الْبُرُوقِ
وَ أصْبَحَ بَعْدَ جِدَّتِهِ رَماداً	وَ غَيَّرَ حُسْنَهُ لَهَبُ الْحَريقِ
وَ أسْلَمَ ذُو نُواسٍ مُسْتَميتاً	وَحَذَّرَ قَوْمَهُ ضَنْكَ الْمَضِيقِ] (۲)

(۱) ارياط در بسیاری کتب مصحح بهباء یك نقطه است .

(۲) جمله بین دو قلاب در نسخه خطی ما موجود نیست اما در سیره ابن هشام که حکایت ازآنجا نقل شده موجود است و ابیات چند سقط شده است و الله العالم وقصرغمدان که وصف آبادی پیشین وخرابی آن را در عهد خود میکند تا زمان عثمان برپا بوده. گوید مرا رها کن تاب و توان من مبر خدای تو را لعنت کند آب دهان مرا خشك کردی . وقتی بود که ما مست بودیم وزنان مغنیه نوازندگی میکردند وازباده گوارا می‌نوشیدیم باده نوشی برمن ننك نیست اگر دوست از من نرنجد .... قصر غمدان که خبر آن بتو رسیده است آن را بالای قلعه محکم برآورده بودندچراغهاازروغن زیت درآن میدرخشید هنگام شب مانند برق . پس از نوی خاکستر شد و زیبائی آنراحریق وآتش دیگر گون کردذونواس آنرا رها کرد وبمرگ تن‌داد واهل خود را بتنگی وسختی بیم کرد .

ارياط در یمن مقام کرد ونجاشی‌را خبر کرد بآنچه کرده بود او نامه نوشت که آنجا مقام کن بالشکری که داری پس از مدتی ابرهه بن‌الصباح را باارياط کراهتی افتاد جماعتی‌را ازحبشه بازبردند باارياط خصومت آغاز کرد وساز جنك بساختند چون برابر یکدیگر فرود آمدند ابرهه کس فرستاد بارياط و گفت خصومتی که‌هست ماراست بایکدیگر ولشکررا گناهی نیست بیرون آی تایکباری با یکدیگر بگردیم اگر تو مرا بکشی لشکر و ولایت تو را مستخلص باشد و اگر من تورا بکشم همچنین‌باشد. براین قرار دادند وبرروی‌یکدیگر بیرون آمدند وارياط مردی بود جسیم و وسیم وحربه دردست داشت وابرهه مردی‌بود کوتاه وقصیر و دمیم و ازپس او غلامی از آن او میآمد سلاح اوبر گرفته يك دوباربگردیدند ارياط حربه زد ابرهه‌را برروی آمد دهن و بینی اوببرید- اورا برای آن اشتر خواندند- واو بیفتاد غلام چون دید که ابرهه بیفتاد حمله برد برارياط و او را زخمی بزد و بکشت و لشکر بر ابرهه جمع شدند این خبر بنجاشی رسید (ملك حبشه) خشم گرفت و نامه نوشت بابرهه و گفت تو را دستوری که داده است که با ارياط قتال کنی و او را بکشی من لشکری فرستم که تو را بگیرند و موی پیشانی ببرند و خاك ولایت با شهر خود آرم ابرهه نامه برخواند و در حال بفرمود تا سر او بتراشیدند و موی سرجمع کردوبفرمودتاپاره‌ای‌خاك از زمین بر گرفتند و درظرفي کردند هر دو پیش نجاشی فرستاد و گفت آنچه تو بدان سوگند خورده‌ای من‌بجای‌آرم‌ومن بندهٔ توام اگر فرمائی از قبل تو اینجا باشم و این ولایت نگاه میدارم و عمارتی میکنم و إلاّ آنچه رأی تو باشدبفرمای، نجاشی خوشنود شد و او را در آن ولایت قرارداد. آنگه درصنعا کنشتی کرد و مال جهان برآن خرج کرد چنانکه مانند آن کس ندیده و نام آن کنشت‌قلیس نهاد ونامه نوشت بنجاشی که من برای تووبنام تو کنیسه‌ای کردم که در بسیط زمین کس چنان‌نکرد وچندان حرمت نهادم‌آنرا که‌خلایق عالم ازراه دور می‌آیند و آنرا می‌بینند و عنقریب چنان سازم که مردمی که بحج بجانب مکه میروند وآنجا زیارت میکنند اینجا آیند نجاشی شاد شد و این حدیث در عرب پراکنده شد مردی من بنی مالك من کنانه برخاست و آنجا رفت وآن جایگاه بدید وبشب درزاویه‌ای‌از آن جایگاه پنهان شد وحدث کرد بر طریق استخفاف وبرای‌آنکه ابرهه گفت که حجّ عرب با این جاگردانم در شب از آنجا بگریخت خادمان آن جایگاه آن بدیدند ابرهه را خبر کردند او دل تنك شد بغایت و گفت این که کرده‌باشد؟ گفتند مردی از عرب روزی چند اینجا بود اکنون گریخته است این‌جز او نکرده‌است. أبرهه سوگندخورد که ننشیند تا کعبه ویران نکند

بعوض آنکه عرب بی‌حرمتی کرده‌بود، آنگه لشکر بسیار از حبشه جمع کرد و روی ببلاد عرب نهاد و این خبر بعرب رسید عرب نیز ساز واُهبت جنك بکردند ، اول پادشاهی ازملوك حمیر لشکر جمع کرد و نزد وی شد نام آن ذونفر بود قتال کرد باداو ، ابرهه غالب آمد و عرب را هزیمت کرد و پادشاه را بگرفت و خواست تا اورا هلاك کند گفت مرا مکش که من تو را بکار آیم در این عزم که کرده‌ای بفرمود ، تا اورا بند کردندو باخود ببرد از آنجا برفت بقبائل خثعم رسید نفیل بن‌حبیب بیرون آمد با جماعت خثعم قتال کردند ابرهه غالب آمد و نفیل را بگرفتند و پیش او بردند او گفت مرا مکش که من دلیل تو باشم در زمین‌عرب که تو احوال این ولایت ندانی اورا نیز بند کردند وباخود ببرد و ازآنجا بطائف آمدمسعود ابن‌معتب بیرون آمد بالشکر ثقیف گفت أیّها الملك ما را باتو جنگی‌نیست‌وتو بقصدما نیامده‌ای ومـا را بتخانه هست آنرا بیت اللات گویند آن خانه نیز مطلوب تو نیست مطلوب توخانه مکّه است اگر خواهی تا ما دلیل بفرستیم تا تو را رهنمونی کند بر آن خانه گفت روا باشد مردی را با او بفرستادند که او را ابو رغال گفتندی چون بجائی رسید که آنرا مغمس گویند در آن منزل بمرد و گورش آنجا نهاده‌اند وهر که آنجا بگذرد عادت کرده‌اند که سنگی بر آنجا اندازند، وابرهه از این منزل مردی را بالشکری عظیم بجانب مکه فرستاد نام آن‌مرد الاسودبن‌مقصود ، تابرمقدّمه برفت ومال حرم بر گرفت و دویست شتر عبدالمطلب بگرفت . عبدالله بن عمرو بن مخزوم در حقّ او گوید .

يارَبِّ أَخذِلْ أَسوَدَ بنَ المَقصُودِ الآخِذِ العُجْمَةَ ذاتَ التَّقْلِيدِ
مِنَ الحِرٰى ثُمَّ ثَبِيرٍ فَالبِيدِ فَضَمَّها إلىٰ طَماطِم سُودِ
قَدْ أَجمَعُوا أَنْ لايَكُونَ عِيد(؟) و يَهْدِموا البَيْتَ الحَرامَ المَعْمُودَ
والمَرْوَتَيْنِ و المَشاعِرَ السُّودِ حقِّرْ بِهِمْ رَبِي وأَنتَ مَحْمُودٌ (۱)

آنگه ابرهه رسولی فرستاد باهل مکّه‌نام اوحناطة الحمیری و اورا گفت بنزدیك رئیس مکه رو و پیغام من بگزار و بگوی که من نه بقتال تو آمده‌ام بدان آمده‌ام تا این خانه‌خراب

(۱) ای پروردگار اسود بن مقصود را رسوا کن که حیوانات زبان بسته طناب بگردن رارربوده از نواحی کوه حرا و ثبیر وبید وبا آنها بگنگ زبانان سیاه چرده پیوست آهنگ آن کردند که عید(؟) نباشد و خانه محترم برستون افراشته را ویران کنند . ومروه ومشاعر را براندازند ای پروردگارمن آنها را خوار گردان تاستایش توکنیم .

کنم و بر گردم اگرمنعم نکنی کسیرا با تو کاری‌نیست و اگر منع کنی باتوقتال کنم،عبدالمطلب گفت این پیغام راست نیاید من بیایم و اورا بگویم آنچه جواب است، آنکه برخاست و با جماعتی از فرزندان خود و خدم آنجارفت چون ذونفر که ملك حمیر بودبشنید که عبدالمطلب آمد برخاست و پیش ابرهه رفت و گفت أیّها الملك بدانکه این عبدالمطّلب‌سیّد قریش است و در همه عرب بزرگوارتر از اونیست و او آنست که مردمان را طعام دهد ووحوش و طیوررا در سهل و جبل . و کرم و بزرگواری او در عرب مشهور است این برای آن گفتم که اورا حرمت داری و نیکو بنشانی و سخن او نیکو بشنوی و بآنچه ممکن بود رضای او بجوئی که سرفراز عرب است .

این تعریف بکرد و برخاست و عبدالمطّلب‌را پیش ابرهه‌برد عبدالمطّلب مردی تمام‌بالا بود و نیکو روی بود و فصیح زبان وبا هیبت، ابرهه چون او را بدید عظیم وقعی بود اورا در چشم او ازسریر فرود آمد اورا اکرام کرد و ترجمان او پیش آمد و گفت میگوید بچه‌کار آمده‌ای‌عبدالمطّلب گفت‌من‌آمده‌ام‌که کسان ملك شتری چند گرفته‌اند از من تا بفرمائیدتا شتران بازدهند، ابرهه گفت ترجمان را یا عجبا من چون این مرد بدیدم درچشم من وقعی بود اورا گمان بردم که مردی عاقل است من با لشکری بدین عظیمی آمده‌ام تا خانه که شرف ایشان و مفخر عرب در آنست ویران کنم او را خود هیچ‌همّت آن نیست برای شتری چند گرگین سخن میگوید او از چشم من بیفتاد ترجمان بگفت عبدالمطلب جواب داد و گفت این شتران مرااست « وللبیت ربٌّ یحفظه و یمنعه منه إن‌شاء » خانه راخدائی است که اگرخواهد نگاهدارد و بازپاید، ابرهه گفت روا باشد بفرمود تا اشتران بعبدالمطلب دادند و آن دویست شتر باز گرفت ودر کوه بچرافرستادوروی‌بمکه‌نهادابرهه‌از‌آن‌منزل‌بمنزل‌دیگر آمد عبدالمطلب و عمر بن نفاية را باخود بیاورد و اوسیّد کنانه بود و خویلد بن وائله را واوسیّد هذیل بود باجماعتی رؤسای قبائل‌پیش ابرهه رفتند وقرار دادند که تا ثلثی مال اهل حجاز و تهامه‌بستانند وبازگردد و خانه ویران نکند قبول‌نکرد ، وعبدالمطّب باز آمد و قریش را گفت شما را در شعبات این کوهها باید رفت تا از این لشکرمضرّتی بشما نرسد و عبدالمطلب بیامد وحلقه در خانه بدست گرفت وتضرّع کرد باخداي تعالی واین بیت‌ها بگفت :

لاهُمَّ إنَّ الْعَبْدَ یَمْنَعُ رَحْلَهُ فَامْنَعْ حلالَك

لایَغْلِبَنَّ صَلیبُهُمْ وَ مُحالُهُم غَدْواً مَحالَك

لا يَدْخلُوا الْبَلَدَ الْحَرا مَ إذا فَأمرٌ ما بَدا لَكَ
جَرُّوا جَميعَ بِلادِهِمْ وَالْفيلَ كَىْ يَسْبُوا عِيا لَكَ (۱)

آنکه بیامد و بجائی متواری شد بـا قوم خود و ابرهه لشکر برگرفت و روی بمکّه نهاد باپیلان و گفتند دوازده فیل داشت ودر میان ایشان فیلی بودعظیم وهائل که نجاشی فرستاده بود اورا نام محمود بود و پیشرو پیلان بود و آنجا که رفتندی بااوبرفتندی وچون اوباستادی بایستادندی، نفیل بیامد که سیّدخثعم بود و در گوش آن فیل گفت یا محمود دانی که این چه زمین است این حرم حرم خداست نگرتا گرد اونگردی که هلاك شوی چون پیلان را بیاراستند و آهنك خانه خواستند کردن آن فیل بهتر فرو خفت و چندانکه اورا زدند از آنجانب یك گام ننهاد از جوانب دیگر هرجای که روی نهادندی بشتافتی و برفتی چون روی بکعبه نهادندی فرو خفتی، ایشان را از آن شگفت آمدی و نفیل ازآنجا بگریخت ودربعضی کوهها پنهان شد و خدای تعالی از جانب دریا مرغانی فرستاد برشکل خطّاف و هریك سه سنك داشتند یکی در منقار دو در چنگال هر یکی بمقدار نخودی در بالای سر هر مردی یکی از ایشان بایستاد هر کس را که سنگی از آن برو آمد بیفتاد وهلاك می‌شد و روی بهزیمت نهادند وآن مرغان ازپی ایشان میرفتند وسنك بایشان میزدند ومی کشتند ایشان را و نفیل بن حبیب چون چنان دید گفت :

أَيْنَ الْمَفَرُّ وَ الْإلهُ الطالِب وَالْأَشْرَمُ الْمَغْلُوبُ غَيْرُ غالِبِ (۲)

ونیز گفت :

ألا حُيِّيتِ عَنا يارُدَيْنَا نعمناكُمْ مَعَ الْإصباحِ عَيْناً
رُدَيْنَةُ لَوْ رَأَيْتِ وَلَن تُريه لَدىٰ جَنْبِ الْمُحَصَّبِ مارَأَيْنا
إذاً لَعَذَرْتِني وَحَمِدْتِ أَمرى وَ لَمْ تَأسَىْ عَلىٰ مافاتَ بَيْناً
حَمِدتِ اللهَ إذْ عايَنْتِ طَيْراً و خِفْتِ حِجارَةً تُلْقى عَلَيْنَا

---

(۱) این ابیات در بعض کتب بنحو دیگر روایت‌شده‌است . ای خداوند بنده مـال خود را حفظ میکند تو نیز جای خود راحفظ‌کن . پیروز نشود فردا صلیب وباطل‌آنها برتو آنها درشهر حرام داخل نشوند که اگر چنین شود مشیت توبرگشته است .آنها اهل شهرهـای خود را بافیل آوردند تاخاندان تورا اسیرکنند .

(۲) گریزگاه‌کجاست درحالی‌که خدا طالب است وابرهه مغلوب است فیروز نخواهد شد .

وَكُلُّ الْقَوْمِ يَسْأَلُ عَنْ نُفَيْلٍ كَأَنَّ عَلَيَّ لِلْحُبْشَانِ دَيْناً (۱)

نفیل از آن کوه که بود در ایشان می‌نگرید و ایشان هلاك می‌شدند و درهم می‌افتادند و خدای برابرهه دردی و علّتی گماشت که جمله سر انگشتان او بیفتاد وخون وریم از آن آمدن گرفت تا باصنعا بیامد بر آنحال آنجا بیماری سخت ببود براو و شکمش بیاماسید و بترکید و اعضایش بیفتاد و بمرد.

مقاتل سلیمان گفت سبب حدیث أصحاب الفیل آن بود که جماعتی از قریش ببازرگانی بزمین نجاشی رفتند چون بساحل دریا رسیدند فرود آمدند کلیسائی بود ازان ترسایان که قریش آنرا هیکل خواندند و بزبان ترسایان آنرا ما سرجسان گفتند در آن خانه آتش برافروختند و چیزی پختند و آتش رها کردند و برفتند باد برآمد و آتش بآنجا برد و آتش در افتاد و آن صومعه بسوخت فریاد برآمد وصریخ و استغاثه بنجاشی رسید خشم بگرفت وابرهه را نامزد کرد تا برود بالشکری و کعبه ویران کند، در این وقت مسعود الثقفی بمکّه بود مکفوف شده تابستان بطائف شدی و زمستان بمکّه ومردی بود با قدر و خطر و خداوند رأی و بصیرت و جرأت ودستگاه، عبدالمطلب اورا گفت یا مسعود چه رأی بینی دراین کار گفت بیاتا بیك جای بکوه حرا شویم و آنجا رأی زنیم آنجا رفتند ابومسعود گفت رأی آنست که صدشتر بگیری و آنرا هدی خانه خدای کنی و هریکی‌را نعلی‌در گردن کنی ـورسم هدی آن باشدـ که آن سیاهان یکی‌را ازآن بکشند خدای‌تعالی‌خشم گیرد برای‌خانه‌خود عبدالمطلب همچنان کرد ایشان برسیدند أوّل آهنك اشتران کردند و چند شتر را پی کردند و بکشتند أبومسعود گفت اکنون تعرض کردند سخط خدای را و أبو مسعود عبدالمطلب را گفت دل مشغول مدار که این خانه خانۀ‌خدا است خدای‌راهست که اورا نگاهدارد نه‌تبّع بالشکر گران آنجا فرود آمد و خواست تا این خانه ویران کند خدای تعالی جهان بروی تاریك کرد سه‌روز تبّع پشیمان شد و توبه کرد و خـانه را جامه قباطی در پوشید و تعظیم کرد و شتر بسیار بکشت آنجا ؛ آنگه‌عبدالمطلب‌را گفت بنگر بجانب یمن‌تـا چه بینی او بنگرید گفت مرغانی‌می‌بینم

---

(۱) ای ردینه (نام زنی است) تحیت‌باد ازمابرتو صبح چشم تو روشن باد . ای ردینه‌ای کاش میدیدی وهرگز نخواهی دید درکناروادی محصب آنچه مادیدیم . اگر میدیدی‌عذر ماراموجه‌میشمردی وکار مارا ستایش میکردی واندوه نمیخوردی برآنچه گذشت وجدا شد . خدارا شکر میکردی وقتی آن مرغان را میدیدی‌وازآن سنگ که برمامی افتاد میترسیدی . همه مردم ازحال نفیل میپرسیدند گوئی حبشیان ازمن‌طلبکار بودند .

سفید که از کنار دریا روی بمکه نهادند گفت بنگر تا کجا فرود آیند گفت ببالای سرمارسیدند گفت می‌شناسی آن مرغان را گفت نه مرغان بلاد مانه‌اند عربی نیست و تهامی و نجدی و شامی گفت برچه شکل‌اند گفت بشکل منج انگبین(۱) ودر منقار هریکی سنگی هست هر گروهی را یکی در پیش ایستاده است مرغی سیاه سردراز گردن سرخ منقار بیامدند آن مرغان و گرد لشکرگاه ابرهه در آمدند چون ایشان صف بر کشیدند و آهنك کعبه کردند هر مرغی از ایشان آنچه درمنقارداشت بیانداخت بر هر سنگی نام صاحب او نوشته بر هریکی که سنك براوزدند برسرش آمد بزیرش بیرون آمد واگر بر پشتش افتاد ازسینه‌اش بیرون شد واگر برسینه‌اش آمد از پشتش بیرون رفت تا همه برجای بمردند و گفتنداز آن جمع کس نبماندالاّ ابرهه و کنیت او ابویکسوم بود او تنها بجست و روی بحبشه نمود و مرغی بالاسر او میرفت تا او بحبشه رسید پیش تخت نجاشی و این قصّه بااو بگفت که این لشکر با این شکوه و کثرت ازسنك ریزه مرغان ضعیف هلاك شدند او از آن تعجب می‌نمود و آن مرغ آن سنك که در منقار داشت بر سر او زد و او را برجای بکشت تا نجاشی بدانست که هلاك ایشان چگونه بود آنگه چون شب درآمد وابو مسعود و عبدالمطلب بر کوه حرا بودند هیچ آوازی وحسّی نشنیدند و هیچ روشنائی از لشکر ابرهه ندیدند چون روز بود فرود آمدند اندك اندك پیش می‌آمدند و تفحّص می‌کردند هیچ آواز نبود چون بلشکرگاه رسیدند همه را مرده دیدند بیامدند و آنچه یافتند اززر و سیم و جواهر و عبدالمطلب دو چاه بکند وپر کرد از آن زر وسیم و أبومسعودرا گفت یکی مرا ویکی تو را آنچه تو خواهی گفت مرا آن ده که تو برای خود بر گرفته‌ای گفت روا باشد که من بانصاف قسمت کرده‌ام آنگه آواز دادند و مردم را خبر کردند و آن فضلات غنایم و متاع و اثاث که بودبرداشتندعبدالمطلب وابومسعودبدان مال توانگر شدند وبرقوم خود سیادت یافتند و عبدالله بن عمرو بن مخزوم در قصّهٔ أصحاب الفیل این بیت‌ها بگفت :

أَنتَ الجَلیلُ رَبُّنا لَمْ تَدْنَسِ أَنتَ حَبَسْتَ الفیلَ بِالمُغَمَّسِ
مِنْ بَعْدِ ماهَمَّ بِشَرٍّ مُبْلِسِ حَبَسْتَهُ في هَیْئَةِ المُکَرْکَسِ
وَما لَهُمْ مِنْ فَرَجٍ وَمَنْفَسِ (۲)

قال و المکرکس المنکوس المطروح وقال امیّة بن ابی‌الصلت في ذلك :

(۱) منج بضم میم زنبور است .

(۲) توئی‌ای پروردگار ما بزرگوار ومنزه توفیل را در مغمس بازداشتی پس از آنکه ببدترین عمل روی‌آورده بود اورا بازداشتی سرنگون وچاره وراه گریز نداشتند .

إنَّ آياتِ رَبِّنـا بَيِّناتٌ ما يُماري فيهِنَ إلاَّ الكَفُورُ
حَبَسَ الفيلَ بالمُغَمَّسِ حتّى ظَلَّ يَحْبُو كأنَّهُ مَعْقُورُ
حَوْلَهُ مِنْ رِجالِ كِنْدَةَ فِتْيانُ مَصاليتُ في الحُرُوبِ صُقُورُ
غادَرُوهُ ثُمَّ ابْذَعَرُّوا سِراعاً كُلُّهُمْ عَظْمُ ساقِهِ مَكْسُورُ(۱)

واقدی گفت ابرهه از جدّ آن نجاشی بود که در عهد رسول ما ﷺ بود. اصحاب تواریخ در تاریخ عام الفیل خلاف کردند، مقاتل گفت پیش ازمولود رسول ﷺ بچهل سال کلبی گفت و عتبه بن عمیر پیش مولود رسول ﷺ بود به بیست سال بعضی دیگر گفتند بسی سال بعضی دیگر گفتند بهمان سال بود أبوالحارث گفت عبدالملك مروان پرسید غیاب بن أشیم الکنانی اللّیثی را واواز معمران بود که تو مهتری یا رسول ﷺ گفت رسول ازمن مهتر بود أمـا مولد من پیش از مولد رسول ﷺ بود که رسول عام الفیل زاد و من بزرگ بودم پدرم مرا دست گرفته و آثار پای پیل وروث او بمن مینمود وعایشه گفت من سائق و قائدپیل را دیدم بمکّه کور شده و مقعد گشته از مردم سؤال میکرد.

« ألم تر کیف فعل ربّك بأصحاب الفيل » حق تعالی این نعمت رسول ﷺ را یاد کرد و اعلام کرد گفت ندیدی یعنی ندانستی که خدای تو باأصحاب فیل چه کرد لفظ برواحد گفت برای آنکه برو احد حمل کرد و گفتند مراد آن یك فیل بود که آنرا محمود خواندند.

(أَلَمْ يَجْعَلْ كَيْدَهُمْ فِي تَضْلِيلٍ) نه کید ایشان در ضلال و خسار و هلاك کرد و رها نکرد که کارشود، بل باطل کرد.

(وَ أَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْراً أَبابِيلَ) برایشان فرستاد مرغان ولفظ او هم جنس است و جمع را بشاید واحدها طایر علی طریقه راکب ورکب وصاحب و صحب ابابیل یعنی جماعتی در تفرقه گروه گروه و حفال حفال قال الأعشی

طَرِيقٌ وجَبّارٌ رِواءٌ اُصُولُهُ عَلَيْهِ أَبابِيلٌ مِنَ الطَّيْرِ تَنْعَبُ(۲)

وقال امراء القیس:

(۱) نشانه‌های پروردگار ماروشن است غیر کافر در آن شك نمیکند فیل‌را در مغمس حبس کرد در مانده بود گویا پی بریده است بر گرد او از مردان کنده جوانانی بودند دلیروماننده باز، درجنگ آن‌را(فیل‌را) رها کردند و ترسان گریختند بشتاب همه ساق پایشان شکست.

(۲) راهی ودرخت بزرگی ریشه‌اش سیراب ومرغان پراکنده براو بانك میزدند.

تَراهُمْ إلیٰ الدّاعی سِراعاً کَأَنهُمْ أبابیلُ طَیرٍ تَحتَ داجنٍ مُدْجِنِ (۱)

وقال آخر :

کادَتْ تَفوتُ مِنْ الْأصواتِ راحِلَتی إذسالَتِ الْأرْضُ بِالْجُرْدِ الأبابیلِ(۲)

در واحد او سه قول گفتند ابّول وابابیل کسنّور وسنانیر وابّیل کاحلیل و احالیل وابّال کدینار و دنانیرفان اصل‌دینار دنّاربدلالة تضعیف‌النّون . عبدالله گفت مرغانی بودند که ایشان را منقار مرغان بود و چنگال سگان و سرها چون سرشیر . عایشه گفت مرغانی بودندچون پرستك سعید جبیر گفت مرغانی بودند سبز بامنقار زرد . ابوالجوزاء گفت خدای تعالی‌درحال‌بیافرید‌آنرا درهوا (تَرْمِیهِمْ) میانداختندبایشان،قراءت‌عامة باتاء است‌راجع باطیر ودرشاذّ‌طلحة بن مصرف واشهب العقیلی‌بیاء خواندند رجوعاً بالی‌الله تعالی و قیل الی لفظ الطیر (بِحِجارَةٍ مِنْ سِجّیلٍ) بسنگ های از سنگهای گل،عبدالله مسعود گفت مرغانی بودند که بانگ میکردند وسنگ میانداختند و گفت خدای تعالی بادی بفرستاد سخت تاقوّت انداختن ایشان شد هیچ‌از آن‌برسنگ و آهن نیامد الاّ بگذشت . درمعنی سجّیل خلاف کردند ابوعبیده گفت سجّیل سخت باشد قال ابن‌مقبل «ضرباتواصی به الا بطال‌سجّیلاً» و گفتندمراد بسجیل‌سجّین‌است وعرب‌بدل کنندلام‌راازنون یعنی‌سنگهاازدوزخ و گفتنداز آجر بودو گفتندلفظ معرّب‌است‌یعنی‌سنگ گل(فَجَعَلَهُمْ کَعَصْفٍ مَأكُولٍ) کرد ایشان‌را چون برگ‌خرد کرده،أبوعبیده کفت‌عصف برگ کشت‌باشدبرای آنکه‌بادآنرا ببردو آنرا نیزعصیف‌خوانند.و گفتند کاه‌باشدبلغت بنی‌حنیفه‌و بلغت قریش‌نخاله‌باشد.و گفتند غلاف زرع‌باشد. و«قوله‌مأکول»در اودو قول گفتند یکی آنکه‌مأکولٌ بعضه‌بعضی‌خرد شکنندو‌بعضی آن‌خورده‌و گفتندمأکولٌ ثمرته کما یقال فلان حسن أی حسن‌الوجه. و علماء در قصهٔ اصحاب الفیل خلاف کردند که معجز که‌بود بعضی‌گفتند از فضایل کعبه بود و بعضی گفتند از معجز پیغمبری بود که در آن روزگار بود نام او خالد بن سنان و گفتند او وصی‌عیسی‌بود عليه السلام. و گفتند مقدّمات وترشیح‌نبوّت رسول ما صلى الله عليه وآله بود که عام الفیل زاد .

(۱) یعنی آنها را شتابان سوی خواننده گوئی مرغان پراکنده‌اند زیر ابرتاریك .

(۲) نزدیك بود مرکوب من از بسیاری‌آوازها ازدست برود آنگاه‌که زمین را دسته دسته‌اسبان کوتاه موی براه انداخته بود .

سورة لایلاف

سورة لایلاف . این سوره مکّی است درقول عبدالله عبّاس وضحّاك گفت مدنی است وچهار آیت است وهفده کلمه ونودحرف است وزرّ حبیش روایت کرداز اُبیّ کعب از رسول ﷺ که گفت هر که او لایلاف بخواند خدای تعالی بعدد هر که بکعبه طواف کند درحجّ وعمره ده حسنه بنویسد ، امّ هانی بنت أبی‌طالب روایت کرد که رسول ﷺ گفت خدای تعالی قریش‌را تفضیل داد بردیگر قبائل عرب بهفت چیز که‌پیش‌ازاین کس رانبود و پس‌از ایشان کس‌رانباشد یکی آنکه مرا از ایشان کرد دوّم آنکه نبوّت در قبیله ایشان کرد وخدمت کعبه ومقام سقایت الحاجّ ونصرت ایشان برفیل وامامت درایشان سورتی فرستاد که کس را باایشان شرکتی نبود صدق رسول‌الله صلّی‌الله علیه‌وآله سلّم تسلیماً کثیراً کثیراً .

سورة قریش اربع آیات وهی مکیة

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

بنام خـداوند بخشندهٔ مهربان

لِإِيلَافِ قُرَيْشٍ (۲) إِيلَافِهِمْ رِحْلَةَ الشِّتَاءِ وَ الصَّيْفِ (۳) فَلْيَعْبُدُوا

برای‌گرد آمدن قریش — گردآمدن ایشان کوچ کردن زمستان‌وتا بستان‌است — پس‌ستایش‌کنند

رَبَّ هٰذَا الْبَيْتِ أَلَّذِي أَطْعَمَهُمْ مِنْ جُوعٍ (۴) وَ آمَنَهُمْ مِنْ خَوْفٍ ★

پروردگار این خانه را که طعام داد ایشان را ازگرسنگی — و ایمن ساخت ایشانرا ازترس *

قوله تعالی (لِإِيلَافِ قُرَيْشٍ) قرّاءخلاف کردند در این دو لفظ ابن عامر خواند « لالاف » علی وزن لعلاف بی‌یاء (إِيلَافِهِمْ) بالیاء خلاف لفظ الأوّل باقی قرّاء هردو بیاء خواندند و ابن ملیح وابوجعفرخواندند الافهم علی‌وزن علافهم بی‌یاءوباقی قراء بالیاء. زهری گفت الایلاف الاجازة بالخفارة گفت إیلاف آن باشد که کسی‌را بحقارت در راهی ببرند یقال آلف إیلافاً واولف یؤلف و گفتند مراد بایلاف الف دادن باشد من قولهم ألف بکذا والفی فلان

بکذا أصل کلمه این است واین قول مشتمل است بردومعنی برای آن که حقیر الف دهد کاروانرا وانس دهد وخوف ووحشت ببرد یعنی کار قریش را نظام‌دادیم. وعلماء خلاف کردند در آنکه‌لام بچه تعلق دارد و درتفسیر اهل البیت واخبار ایشان آمد که این هردو سوره یکی است ومیان ایشان فصل نباید کردن ببسم‌الله الرّحمن الرّحیم ودریك رکعت نماز فریضه آن هردوسوره بیك جا بایدخواندن: سفیان عینیه گفت مارا امامی بود اهل‌علم واهل فضل او نیز این هردوسوره بیکجا خواند، عمر بن میمون الازدی گفت‌درقفای‌عمر بن‌خطاب‌نماز میکردم‌نمازخفتن‌این هردو سوره بیك‌جای‌خواندوبسم‌الله‌نگفت بر این قول‌لام تعلق‌داردبقوله« فجعلهم» ای‌جعل‌هلاك‌اصحاب الفیل سبباً لایلاف قریش و نظاماً لاحوالهم و این قول حسن استومجـاهد. و بعضی دگر گفتند تعلّق داردبقوله« کیف فعل‌ربّك»یعنی إنّما فعل ذلك لایلاف قریش و گفتندمتعلّق او«الم یجعل» است یعنی إنّما جعلنا کیدهم في تضلیل‌لایلاف‌قریش. و گفتندتعلّق دارد بمابعدها «یعنی‌فلیعبدوا ربّ هذاالبیت» لایلاف قریش وهو کقولهم لاکرام زیدفـاضرب عمراً، و کسائی وأخفش گفتند این‌لام تعجب است وتعلّق‌دارد بفصلی‌مقدر یعنی اعجبوا لایلاف قریش شگفت داریدکارقریش‌را وایلاف خدای تعالی ایشان‌را «وإیلافهم رحلة الشتاء والصیف» وعبادتهم غیرالله ، و از این وجوه وجه أوّل قریب تراست وإیلاف‌نقیض ایحاش بود ونظیر اوایناس باشد اما قریش فرزندان‌نضر ابن کنانه‌اند هرچه‌نه از فرزندان نضراست قرشی نیست . رسول ﷺ گفت ما فرزندان نضر ابن کنانه ایم‌نسبت بمـادر نکنیم باپدر کنیم، واثلة بن‌الاسقع روایت کرد که رسول علیه أفضل الصلاة گفت خدای تعالی از فرزندان اسماعیل بنی کنـانه را برگزید واز بنی کنانه قریش را واز قریش بنی هاشم را واز بنی هاشم‌مرا «فأنا خیرهم‌نفساً وأبأواماً» واشتقاق قریش از قرش است وآن کسب وجمع وطلب باشد برای‌آنکه ایشان بازرگان بودند واصحاب تجارت و کسب اموال ، ایشان راقریش خواندند . وگفتند معاویة عبدالله عبـاس را پرسید که قریش را چرا قریش خواندند گفت‌قریش‌نام جانوری است‌در دریا که جانوران دریا را بخورد و اورانخورند واو سفاد کند باایشان وبااو نکنند واو غالب بود برایشان‌وبراو غلبه نکنندقریش‌بدین صفت بودند ایشان را بنام او نام کردند . معاویه گفت یاشیخ اینکه گفتی در کلام عرب‌واشعارایشان هست قال شاعرهم :

وَقُرَيْشٌ هِيَ الّتي تَسْكُنُ البَحْرَ بِها سُمّيَتْ قُرَيْشٌ قُرَيْشاً
سَلّطَتْ بِالعُلوّ في لُجّةِ البَحْرِ عَلى سائِرِ البُحُورِ جُيُوشاً

تَأْكُلُ الْغَثَّ وَ السَّمِينَ وَ لَا تَتْرُكُ فِيهِ لِذِي الْجَنَاحَيْنِ رِيشاً
هَكَذَا فِي الْكِتَابِ حَتَّى قُرَيْشٌ يَأْكُلُونَ الْبِلَادَ أَكْلاً كَبِيشاً
وَ لَهُمْ آخِرَ الزَّمَانِ نَبِيٌّ يُكْثِرُ الْقَتْلَ فِيهِمْ وَ الْخُمُوشَا
يَمْلَؤُ الْأَرْضَ خَيْلَهُ وَ رِجَالاً يَحْشُرُونَ الْمَطِيَّ حَشْراً كَمِيشاً (۱)

(ایلافِهِمْ) بدل ایلاف است و تفسیراواست و آن کس که إلاف خواند استشهاد کرد بقول ابوطالب رحمةالله علیه که وصیّت می کند عباس را یا حمزه را برسول ﷺ فی قوله :

وَ لَا تَتْرُكَنْهُ مَا حَيِيتَ بِمُعْظَمٍ وَكُنْ رَجُلاً ذَا نَجْدَةٍ وَ عَفَافِ
تَذُودُ الْعِدَى عَنْ عُصْبَةٍ هَاشِمِيَّةٍ إِلافُهُمْ فِي النَّاسِ خَيْرُ الافِ(۲)

در نصب « رحلة » خلاف کردند بعضی گفتند نصب او برمصدری است لامن لفظ الفعل، وبعضی دیگر گفتند مفعول إیلافهم است مفعول دوم یقول الفته کذا الفت دادم اورا بافلان‌چیز وگفتند ظرف است أی في رحلة الشتاء والصیف ، و دربعضی مصاحف یافتند رحلتا الشتاءوالصیف بألف‌تثنیه، ومحل او رفع بود علی تقدیر هما رحلتا الشتاء والصیف ، واین معتمد نیست لمخالفة المصاحف، عکرمه وسعیدجبیر گفتند از عبدالله عباس که قریش را در سالی دو رحله بودی در زمستان بمکّه ودر تابستان بطائف خدای تعالی ایشان را فرمود که از حرم مفارقت نکنید .
ابو صالح گفت در شام دو جایگاه بود یکی سردسیر ویکی نزدیك گرم سیر ، تابستان بنزدیك سردسیر شدندی و زمستان بگرم سیر،ودیگرمفسّران گفتند که ایشان را درتجارت دورحلت‌بود یکی در زمستان بیمن و یکی در تابستان بشام، ودرحرم مقام نکردندی که زمینی خشك‌بودی بی‌آب ونبات دراو زرعی‌وضرعی نبودی ودرختی ، ومعیشت قریش از تجارت بودی وهیچکس قریش راتعرّض نکردی گفتندی ایشان‌اهل حرم خدااند وهمسایگان خانه اویند اگر این‌دو رحلت نکردندی کس بمکّه مقام نتوانستی کردن و اگر حرمت حرم نبودی ایشان رحلت

---

(۱) قریش آن‌است که در دریا مسکن دارد قریش را بنام او نامیدند در دریای ژرف برتری‌یافته است لشکرها بردریاهای دیگرمسلط کرده هرلاغروفربه را میخورد برای هیچ بالدار پری نمی‌گذارد . نوشته چنین است تاقریش همه شهرهارا بخورند ودرآخرالزمان پیغمبری برمیخیزدکه از آنها بسیار میکشد ومیکاهد زمین را از سواره وپیاده پر میکنند چهار پایان‌را از بسیاری تاختن ازکارمیاندازند.

(۲) پیغمبر را رها مکن تا زنده هستی درهیچ‌کار مهم ومردی باش بادلیری و عفاف دشمن را از بنی هاشم دفع‌کن‌که ایلاف آنها بهترین ایلاف‌است وتفسیرایلاف درکتاب گفته شده است .

نتوانستندی کردن که ایمن نبودندی دشخوار آمد بر ایشان اختلاف کردن از یمن بشام وازشام بیمن خدای در تباله وحرس(۱)وچند از بلادیمن خصبی بداد ایشان‌را تاایشان طعام ومتاع بمکه آوردند اهل ساحل بکشتی می آوردند واهل بر چهار پای می آوردند اهل ساحل بجده بـار بیفکندندی واهل تباله بمحصب ودرشام نیز خصبی بداد تمام خدای تعالی تا اهل شام طعام ومتاع بابطح آوردندی واهل مکه بیامدندی بخریدندی وخدای تعالی ایشان را مؤونت آن دورحلت کفایت کرد و ایشان را فرمود که بعبادت خداوند آن خانه مشغول شوید که خانه کعبه است بقوله (فَلْيَعْبُدُوا رَبَّ هٰذَا الْبَيْتِ الَّذِي أَطْعَمَهُمْ مِنْ جُوعٍ) گفت بگو باقریش وجمله عرب خداوند این خانه‌را پرستند که اوست که ایشان راطعام داداز گرسنگی. سعید جبیر روایت کرد که یکروز رسول ﷺ با ابو بکر بگذشت بجماعتی مکیان یکی در میان ایشان می خواند :

قُلْ لِلَّذِي طَلَبَ السَّمَاحَةَ وَالنَّدَى هَلَّا مَرَرْتَ بِآلِ عَبْدِ الدَّارِ

هَلَّا مَرَرْتَ بِهِمْ تُرِيدُ قِرَاهُمْ مَنَعُوكَ مِنْ جَهْدٍ وَمِنْ إِقْتَارٍ (۱)

رسول ﷺ ابوبکر را گفت این ابیات چنین گفته‌اند گفت نه، چنین گفته‌اند .

قُلْ لِلَّذِي طَلَبَ السَّمَاحَةَ وَ النَّدَى هَلَّا مَرَرْتَ بِآلِ عَبْدِ مَنَافِ

هَلَّا مَرَرْتَ بِهِمْ تُرِيدُ قِرَاهُمْ مَنَعُوكَ مِنْ جَهْدٍ وَ مِنْ ايجافِ

أَلرَّائِشِينَ وَ لَيْسَ يُوجَدُ رَائِشٌ وَ القَائِلِينَ هَلُمَّ لِلْأَضْيَافِ

أَلْخَالِطِينَ غَنِيَّهُمْ بِفَقِيرِهِمْ حَتَّى يَكُونَ فَقِيرُهُمْ كَالْكَافِ

وَالقَائِمِينَ بِكُلِّ وَعْدٍ صَادِقٍ وَ الرَّاحِلِينَ لِرِحْلَةِ الْإِيلَافِ

عَمْرُو الْعُلَى هَشَمَ الثَّرِيدَ لِقَوْمِهِ وَ رِجَالُ مَكَّةَ مُسْنِتُونَ عِجَافُ

سَفَرَيْنِ سَنَّهُمَا لَهُ وَ لِقَوْمِهِ سَفَرَ الشِّتَاءِ وَ رِحْلَةَ الْأَصْيَافِ (۲)

---

(۱) حرس جائی در مشرق مصر است .

(۲) بگو بآنکه جویان جود وبخشش است چرا برآل عبدالدار نگذشتی چرا پیش آنها نرفتی ونخواستی پذیرائی آنـانرا از مهمان تاترا از سختی وفقر برهانند .

(۳)ایجاف سواره وشتاب رفتن است ومعنی ابیات از بیت سیم اینست پرمیدهند در وقتی‌که پردهنده نیست (یعنی یاری‌میکنندوقتی یاری کننده نیست پردادن به‌تیر یاری‌تیراست‌در رفتن ازکمان) میگویند به مهمانـان بیایید دولتمندایشان بـا درویشان آمیخته‌اند چنان که مستمندان‌مانندبی‌نیازانند*

کلبی گفت اول کس که سفر کرد ازمکه بجانب شام واز آنجا متاع آورد هاشم بن عبد مناف بود وهاشم لقب بود اورا، برای آن این لقب نهادند او را که در ایام قحط اوطعام دادی مهمانان را وترید شکستی برای ایشان ونام اوعمرو العلی بود وقوله :

(وَآمَنَهُمْ مِنْ خَوْفٍ) یعنی بحرمت حرم ایمن بودندی هر کجا رفتندی و اگر چنانکه ایشان جنایتی درحیی ازاحیای عرب کردی کسی خواستی که مکافات کند گفتندی حرمی است رها کنید رها کردندی برای حرمت حرم ودیگر قبائل بریکدیگر غارت کردندی قوی برضعیف ضحّاك وربیع وشریك وسفیان گفتند ایمن بکند ایشان را از جذام که در مکّه جذام نباشد. سالم روایت کرد ازرسول ﷺ که گفت ایمن کرد ایشان را و گفت گرد مدینه جذام اُسوددارد. امیرالمؤمنین علی علیه الصلاة والسلام گفت ایمن کرد ایشان رااز آنکه خلافت جزدر ایشان خواهد بودن .

سورة الماعون

این سوره مکّی است درقول عبدالله، و ضحاك گفت مدنی است و هفت آیت است در عدد کوفیان و بصریان و شش در عددمکّیان و مدنیان. و کوفیان و بصریان یراعون را آیتی شمرند وباقیان نشمرند وبیست وپنج کلمه است صد وبیست و پنج حرف است .و روایت است از اُبی کعب که رسول ﷺ گفت هر که اوسورۀ أرأیت بخواند خدای تعالی بیامرزد اورا اگر زکاة سال داده باشد ان شاءالله تعالی صدق رسول الله ﷺ .



*هر وعده که بدهند بر آن ایستاده اند وسفر ایلاف را مرتب دارند هاشم نان برای قومش ترید کرد وقتی که مردم مکه قحط زده ونزار بودند دوسفر برای خودوقوم خودمقررداشت سفر زمستانی وسفر تابستانی .

سورة الماعون سبع آيات وهی مكية

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

بنام خداوند بخشندهٔ مهربان

أَرَأَيْتَ الَّذِي يُكَذِّبُ بِالدِّينِ (۲) فَذٰلِكَ الَّذِي يَدُعُّ الْيَتِيمَ (۳)

آيا ديدی‌ای‌محمدآنكس راكه تكذيب نمودبروزجزا پس او آنكس‌كه دفع ميكنديتيم‌را

وَلَا يَحُضُّ عَلىٰ طَعامِ الْمِسْكِينِ (٤) فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ (٥) أَلَّذِينَ هُمْ

وتحريص نمی‌كند مردم‌را برطعام دادن درويش پس‌وای‌ازروی ريا نمازگزاران‌را آنانكه ايشان

عَنْ صَلاتِهِمْ ساهُونَ (٦) أَلَّذِينَ هُمْ يُراؤُنَ (۷) وَ يَمْنَعُونَ الْماعُونَ ★

از نمازشان سهو كنندگانند آنانكه ايشان ريا ميكنند و منع ميكنند زكاة را ★

قوله تعالى (أَرَأَيْتَ الَّذي) مراد در اين سوره وليد بن مغيره است ضحاك گفت سوره در عمروبن عاصم بن عمران آمد و گفتند درهبيرة بن ابی‌وهب المخزومی آمد، ابن‌جريج گفت آيات در ابوسفيان آمد كه او هرهفته شتری بكشتی چون يتيمی بيامدی وطعام خواستی از او او را بعصابزدی خدای تعالى اين‌آيه فرستاد گفت ديدی‌ای محمد آن راكه قيامت بدروغ‌ميدارد وجزا و حساب .

(فَذٰلِكَ الَّذي يَدُعُّ الْيَتيمَ) او آن‌است كه يتيم را بازميزند وزجر ميكندوالدّع الدّفع بجفوة. وأبوالرّجاء العطاردی خوانده«يدَع اليتيم»ای يترك بفتح الدّال وتخفيف‌العين .

(وَلا يَحُضُّ) وتحريص نكندكس را برطعام دادن درويش از بخل و خساست و مثله « يبخلون ويأمرون النّاس البخل » .

(فَوَيْلٌ لِلْمُصَلّينَ) گفت‌وای آنانكه‌نماز كنند وازنمازساهی‌باشند مجاهد گفت‌غافل باشند يقال سهيت عن كذا ولهيت عنه إذا غفلت عنه .

(أَلَّذينَ هُمْ يُراؤنَ) سعيد گفت رسول را ﷺ پرسيدم ازاين آيه گفت آنان‌باشند كه نماز تأخير كنند از اول‌وقت. عبدالله عباس گفت مراد منافقانند كه چون مردم را ببيندنماز

کنند وچون نه بینند نکنند بیانه قوله « وإذا قاموا إلى الصلوة قاموا کسالی » قتاده گفت آن باشد که باك ندارد که اگر کند واگر نکند بیان این آنست که بریده أسلمی روایت کرد که چون این آیه آمد رسول ﷺ گفت الله أکبر این آیه شما را بهتر است از آنکه هریکی از شما را مثل ملك دنیا بودی مراد باین آیه آن کس است که اگر نماز کند امیدی ندارد بخیرش واگر رها کند نترسد ازشرّش. عطاء بن دینار گفت الحمدلله «عن صلاتهم» گفت. ونگفت فی صلاتهم والاّ که سلامت یافتی از این ؟ حسن گفت آن باشد که نماز کند بریا کند واگر فوت شود باك ندارد. ابوالعالیه گفت آن باشد که نماز بد کند برکوع و سجود ناقص ودر نماز ازاین جانب واز آنجانب می نگرد .

(وَ یَمْنَعُونَ الماعُونَ) در ماعون خلاف کردند أمیرالمؤمنین علی علیه الصلاة والسلام گفت مراد زکاة است یعنی زکاة ندهد واین قول عبدالله عمر است و حسن و قتاده و محمّد بن الحنفیة وضحاك. وعبدالله مسعود گفت چیزهائی است که همسایگان از یکدیگر بخواهند چون تبر وتیر ودیك وآلتی که درسرای بکاردارند. مجاهد گفت عاریت است محمّد بن کعب وکلبی گفتند جمله عطا باشد عام است برهمه افتد. سعید جبیر گفت ومقاتل وزهری ماعون بلغت قریش مال باشد قال شاعرهم :

بِأَجوَدَ مِنهُ بِما عُونِهِم　　إذا ما سَماؤُهُم لَمْ تَغِمْ (۱)

وفرّاء گفت از بعضی عرب که ای المال، ابو عبیده ومبرّد گفتند ماعون در جاهلیت هر چیزی باشد که در او منفعت بود چون متاع خانه ودر اسلام زکاة و صدقه باشد . بعضی دیگر گفتند ماعون طاعت باشد یقول العرب رض ناقتك حتّی تعطیك الماعون أی الطاعة والانقیاد وقال الرّاجز :

مَهْما یُجاهِدْ هُنَّ فِي الزَّنین　　یَخْضَعْنَ أَوْ یُعطِینَ بِالْماعُونِ (۲)

قطرب گفت ماعون فاعول باشد من المعن وهو الشیء القلیل: قال الشاعر :

« فان هلاك مالك غیر معن » ای غیر قلیل وبرای قلّت ماعون خوانند این چیزها را کالماء والنّار والملح و مالا قیمة له، سعید بن المسیب گفت از عائشه که او گفت ازرسول ﷺ پرسیدم که

(۱) کسی درمیان ایشان بخشنده تر از ممدوح من نیست بمال خود وقتی که آسمان ابر نشود و نبارد.

(۲) هرچند باآنها بکوشی درسخت گیری خضوع میکنند ومطیع میشوند .

ماعون چه باشد گفت چیزی که به او انتفاع گیرند وحلال نباشد منع کردن از کس چون آب و آتش و نمك. عائشه گفت آب آری. آتش چیست و نمك؟ گفت یاعائشه هر که پاره آتش بکسی دهد همچنان باشد که هرچه بآن آتش پخته‌شود صدقه داده‌باشد وهر که پاره نمك بکسی‌دهد همچنان باشد که هرطعام که بآن خوش شود بصدقه داده باشد وهر که شربتی آب بکسی دهد در جائی که آب باشد هم چنان بود که شصت برده آزاد کرده باشد واگرجائی بود که آب نبود همچنان بود که نفسی‌را زنده کرد وقال الرّاعی :

قَوْمٌ مِنَ الإِسلامِ لَمّا يَمْنَعُوا ماعُونَهُمْ وَ يُضَيِّعُوا التَّهْليلا (۱)

سورة الكوثر

این سوره مکّی است در قول عبدالله عباس و در قول ضحاك مدني است و سه آیه است بی‌خلاف‌وده کامه وچهل ودوحرف، وروایت است ازابواُمامه از ابي کعب که رسول ﷺ گفت هر که‌او إنّا أعطينا بخواند خدای تعالی او را از جویهای بهشت آب دهد وبعدد هرقربانی که روز عید کردند و کنند او را ده حسنه بنویسند از جمله مسلمانان و اهل کتاب ومشرکان جابر ابن‌مکحول‌روایت کرد که رسول ﷺ گفت‌هر که‌اواین سوره بخواند خدایتعالی‌چندان ملك دهد او را در بهشت که اگر وصف آن بر دفترها نویسند بچندان شتران برنتوانند گرفتن که از مشرق تا مغرب برسد وهردفتری چندانکه دنیا و هرچه در اواست، صدق‌رسول‌الله صلی الله علیه وآله وسلم تسلیماً کثیراً .

---

(۱) گروهی از مسلمانان‌که اثاث خود را دریغ نداشتند ولااله‌الاالله را ضایع‌نکردند .

سورة الكوثر ثلاث آية وهى مكية

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ
بنام خداوند بخشندۀ مهربان

إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ (۲) فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَانْحَرْ (۳)

بدرستیکه ماعطا کردیم توراکوثررا　پس‌نماز گزار مر پروردگار خودرا و قربانی کن

إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ *

بدرستیکه دشمن تو اوست دم بریده *

عبدالله عباس گفت این سوره درعاص‌بن وائل السهمی آمد که یك روزبردر مسجدالحرام رسول را ﷺ دید که از مسجد بیرون می‌آمد او در مسجد میرفت ساعتی باهم حدیث کردند چون عاص در مسجد شد جماعتی از قریش گفتند باکه سخن میگفتی گفت بـا این ابتر رسول ﷺرا خواست. واین آنکه بود که رسول را ﷺ عبدالله که ازخدیجه بود فرمان‌یافت وایشان کسی راکه عقب نداشتی اورا ابتر خواندندی قریش او را ازآن‌سبب ابتر می‌خواندند وصنبور خدای‌تعالی این سوره فرستاد درحق آنانکه رسول ﷺ را این گفتند قوله تعـالی .

(إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ) عامّة قرّاء بعين خواندند « أعطيناك » و در شاذّ حسن بصری وطلحه بن مصرف‌خواندند إنّا أنطيناك بنون ويقول العرب أعطاك‌الله وأنطاك واين‌قراءت روايت كرده‌اند از رسول‌ﷺ. و كوثر فوعل باشد من‌الكثرة كالحوفز من الحفزة وهوالطعن وقال«ونحن‌حفزنا الحوفزان (۱)بطعنة » و نوفل من‌النفل‌وهوالزّيادة واين بناء مبالغت است هر چيزی که سخت بسيار باشدآن را كوثر گويند، سفيان‌عينيه گفت زنى را پسرش‌از سفر باز آمد او را گفتند چگونه آمد وچيزى‌آورد گفت«آب َكوثراً»اى رجع بمال كثير واين قول مطابق سبب نزول سوره است يعنى دل‌تنگ‌مكن از آنكه تورا ابتر خوانند كه ماتورا كثرتى دهيم در عقب ونسل وفرزندان كه برزمين هيچ بقعه وخطّه نماند وإلاّ جماعتى از فرزندان تو آنجـا باشند نه بينى كه روز طف كربلا آن جماعت اهل البيت عليهم‌السلام را بكشتند از فرزندان امـام

(۳) نيمه شعرى است كه چند بار گذشت .

حسین علیه السلام جز علی أکبر زین العابدین علیه السلام نماند خدای تعالی از نسل او تنها عالم پر کرد اکنون توشکر کن خدای را ونماز کن وروزعید شتر بکش که دشمنان وعیّابان تو ابتر ودنبال بریده خواهند بود تا از آنانکه این گفتند درجهان اثر نماند ایشان راواعقاب ایشان را. بر این قول سوره از اول تا آخر یك حدیث باشد، وقولی دیگر در کوثر آن است که آن نام حوضی است که رسول صلی الله علیه وآله را باشد در بهشت، انس روایت کرد که یك روز رسول صلی الله علیه وآله نشسته بود اغمای وحی بـاو در آمد وسر در پیش افکند چون سر برداشت خرّم روی و خندان بود گفت دانید تا چرا می خندم گفتند نه یا رسول الله گفت خدای تعالی سورتی فرستاد برمن واین سوره بر خواند وآنگه گفت دانید تا کوثر چه باشد گفتند خدا و رسول عالم تر است گفت جوئیست در بهشت وحوضی که خدای وعده داد که امّت تو بر کنار اوروند بعدد ستارهٔ آسمان و در کنار او اوانی واقداح باشد گروهی بکناره آب کوثر فراز آیند فرشتگان ایشان را برانند من گویم امّت من اند گویند از پس تو أحداث کردند که تو ندانی .

عبدالله عباس گفت چون این سوره آمد رسول صلی الله علیه وآله برمنبر رفت وخطبه کرد واین سوره بخواند صحابه گفتند یا رسول الله این کوثر چیست که خدای تو را بداد گفت جوئی است در بهشت از شیر سپیدتر از چوب تیر راست تر بر کنارهٔ اودرّ ویاقوت است مرغانی سبز بآب خوردن بدان جوی آیند گردنها چون گردن شتران بختی، گفتند یارسول الله چند ناعم باشند این مرغان؟ گفت از ایشان ناعم تر آنان باشند که این مرغان خورند واز این آب خورند ورضوان خدای دریابند . عبدالله عمر روایت کرد که رسول صلی الله علیه وآله گفت کوثر جوئی است در بهشت کنارهای او از زرسرخ است وریك او از مروارید ویاقوت است وخاك او از مشك خوشتر است و آبش از انگبین شیرین تر است و از برف سفیدتر، عائشه گفت کوثر جوئی است که آب از او در حوض میشود هر که خواهد که آواز او بشنود باید تا انگشت در گوش نهد (۱) رسول صلی الله علیه وآله گفت آب کوثر از اصل سدرة المنتهی بیرون می آید طول از مشرق تا مغرب است بر کنار او زعفران رسته است ریك او درّ ومرجان ویاقوت است وخاك اومشك أذفر بر کنار اوقبّهااز درّ ومرجان

(۱) یعنی اگر کسی که دو گوش خود را بـا انگشت بهبندد صدائی میشنود وآن صدای ریختن آب درحوض کوثر است یعنی راهی است میان قوای مدرکه دماغ انسان وعالم غیب وحرکات حیاتی نمونه ایست از حرکات عالم غیب وچون ازدیاد علم ومعرفت را تمثل کنیم بصورت مثالی آب جوی کوثر شود که وارد حوض میگردد و اگر بخواهیم هرلفظ را برمعنی جسمی و مادی حمل کنیم این گونه اخبـار را شرح نمیتوان کرد .

هر که در او شود از غرق ایمن باشد هر که از او باز خورد هرگز تشنه نشود وهیچکس ازاو وضو نکند وإلاّ هرگز أشعث وأغبر نشود امّتمن براین حوض چنان ازدحام کنند که چهار پایان . انس مالك گفت در نزدیك عبدالله زیاد رفتم وجماعتی حاضر بودند و در کوثر مجادله میکردند مرا گفتند چه گوئی یا أبا حمزه من گفتم من ندانستم که بمانم تا روزگاری که دراو مردمان باشند که این قدر ندانند من پیر زنان را باز گذاشتم که ایشان در پنج نماز می گویند « اللهم اسقنا من حوض محمّد » و شاعر می گوید در این باب :

یاصاحِبَ الحَوْضِ مَنْ یُدانیکَا وَ أنْتَ حقاً حَبیبُ باریکا (۱)

سعید جبیر و مجاهد گفتند کوثر خیر بسیار باشد . حسن بصری گفت مراد قرآنست سمّاهالله کوثراً لکثرةمنافعه. عکرمه گفت نبوّت استو کتاب، ابوبکر عیاش گفت و یمان بن رئاب گفتند کثرت امّتاست . از امام جعفر صادق عليه السلام روایت کردند که او گفت شفاعت امت است . وهم از امام عليه السلام روایت است که او گفت تیسیر قرآن است و تخفیف شرایع. هلال بن یساف گفت قول لاإله الله ومحمّد رسول‌الله است ، و گفتند فقه دردین است و گفتند نماز پنج‌وقت است. وأهل‌علم براین‌دوقول بیشتراند :ازحوض‌و کثرت‌أهل‌البیت وحوض‌حوض‌رسول صلی الله علیه وآله است وساقی حوض امیرالمؤمنین علی بن أبی‌طالب علیه الصلاة والسلام است فی قوله « وسقیهم ربّهم شراباًطهوراً » وامام زین‌العابدین عليه السلام گفت :

لَنَحْنُ عَلَی الحَوْضِ ذُوّادُهُ نَذُودُ وَ یَسْعَدُ رُوّادُهُ

وَ مـاٰفازَ مَنْ فازَ إلاّ بِنا وَ ما خابَ مَنْ حُبُّنا زادُهُ

وَمَنْ سَرّنا نالَ مِنّا السُرُوَر وَ مَنْ ساءَنا ساءَ مِیلادُهُ

وَ مَنْ کانَ غاصِبَنا حقّنا فَیَوْمُ القِیامَةِ میعادُهُ(۲)

(فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَانْحَرْ) محمّد بن کعب گفت معنی آنست که اگر گروهی هستند که جز خدای را نمازمیکنند ونحر میکنند تو برای او نمازکن ونحر کن . عکرمه گفت و عطا وقتاده یعنی نماز عید بکن وشتربکش روز عید نحر ، انس مالك گفت رسول صلی الله علیه وآله در بدایت

---

(۱) ای صاحب حوض‌کوثر کیست مانند تو براستی دوست خدا هستی .

(۲) ما برحوض‌کوثریم دفاع کننده‌ازآن، میرانیم وسعادتمند میگردندواردشوندگان‌آن.هرکس رستکار شد رستکار نشد مگر بسبب ما وزیان نکرد هرکس دوستی ماتوشه اواست. هرکس مارا شادکند از ما شادی بیند و هرکس باما بدی کند ولادتش ناپاك است، هرکس حق مـا را غصب‌کند وعده‌گاه او بقیامت .

اسلام نحر کردی آنگه نماز، خدای تعالی گفت اول نماز کن آنگه نحر کن ، سعید جبیر گفت ومجاهد معنی آنست که نماز بامداد بکن بجمع وشتر بکش بمنا وبعضی دیگر گفتند این سوره روزحدیبیه آمد که اورا منع کردند از حجّ خانه، خدای تعالی این سوره فرستاد گفت هم آنجا که هستی نماز کن وقربان بکن و بر گرد . أصبغ بن نباته روایت کرد از امیرالمؤمنین علی علیه الصلوة والسلام که چون این سوره آمد رسول ﷺ گفت باجبرئیل این نحر چیست که خدای تعالی امر فرموده است گفت نحر نیست خدای تعالی میفرماید که در نماز دست بتکبیر بردار تا بنحر ، در تکبیر افتتاح وتکبیر رکوع وتکبیر سجود وچون سر برداری از او ، که این نماز ماست و نماز فرشتگـان در آسمانهای هفت . آنگه گفت هرچیزی را زینتی است وزینت نماز دست برداشتن است بتکبیر ها . ورسول ﷺ گفت اندر نماز دست برداشتن بتکبیر از جمله استکانت وخشوع است آنگه گفت این آیه نمیخوانی « فمااستکانوا لربّهم ومایتضرّعون»

و امیرالمؤمنین علیه الصلوة والسلام روایت کرد که رسول صلی الله علیه و آله در نماز بتکبیرها دست برداشتی. ودرمذهب شافعی آنست که در تکبیر افتتاح وتکبیر رکوع وچون بسجده شود این سه جایگاه دست بردارد و مذهب ابوحنیفه آنست که دست بر نباید داشت . ومذهب أهل البیت آنست که در هرتکبیری دست برداشتن مستحبّ است . فرّاء گفت معنی آنست که أقبل بنحرك الی القبلة نحر خود وگلوگاه خود بقبله آور یعنی روی خود بقبله کن وگفت مناحره مقابله بود یقال تناحر القوم إذا تقابلوا بنحورهم وقال بعض بني أسد .

أبا حَكَمٍ ما أنتَ عمّ مجالد وَ سَيّد أهلِ الأبطح المتناحِرِ (۱)

واین قول ضحّاك وکلبی است . عطا گفت معنی آنست که سر تمام از رکوع وسجود بردار تا بنحر . ذوالنون گفت هوا در دل بکش تازنده مانی. واما آن قول که گفتند ضع یمناك علی شمالك آنرا وجهی نیست برای آنکه آنرا اشتقاقی نیست ونه شاهدی ازلغت .

(إنّ شانِئَكَ هوَ الأبتَرُ) که دشمن تو أبتر ودنبـال بریده و بی عقب خواهد بود گفتند عاص وائل است و گفتند عقبة بن ابی معیط . عبدالله عباس گفت که کعب اشرف بمکه آمد وقریش او را گفتند نحن اهل السقایة والسدانة وانت سید اهل المدینة مـا اهل سقایه و سدانهٔ کعبه‌ایم وتوسید اهل مدینه بگو تا ما بهتریم یا این صنبور ابتر از قوم خود؟ گفت بلی شمـا بهترید ازاو، در کعب اشرف این آیه آمد « ألم ترإلی الذین اوتوا نصیباً من الکتاب یؤمنون

(۱) ای اباحکم توعم مجالد نیستی وسروراهل ابطح آنها که گردن بدم تیغ میبرند .

بالجبت والطاغوت » ودر قریش این سوره بیامد في قوله « إنّ شانئك هوالأبتر » گفت‌دشمن تو است که ابتر و بی عقب خواهد بودن،و گفتند منقطع از همه‌چیزها، و گفتند منقطع‌امید از آنچه درحق تو می‌اندیشد .

سورة الكافرون

این سوره مکّی است در قول عبدالله عباس ، ودر قول‌ضحّاك مدنی ، وشش آیه است‌بی خلاف وبیست ، وشش‌کلمه است . از جبیر مطعم که او گفت که رسول ﷺ مرا گفت یا جبیر خواهی که چون بسفر شوی از همه همراهان تورا حال بهتر شود وزاد بیشتر؟ من گفتم آری یا رسول‌الله گفت این پنج سوره را برخوان قل یاأیّها الکافرون و اذا جاء نصرالله وقل هوالله أحد وقل أعوذ بربّ الفلق وقل‌أعوذ بربّ النّاس وافتتاح کن بقراءة بسم‌الله الرّحمن‌الرّحیم جبیر گفت مرا مالی نبود چون بسفری رفتمی مرا مال کمتر بودی چون رسول ﷺ مرا این بیاموخت وکار بستم مالم از همه بیشتر شد و حالم از همه بهتر. رسول‌ﷺ یکی را از صحابه گفت چون بخواهی خفت این سوره بخوان که‌این‌براءت‌تواست ازشرك . وزرّ بن‌حبیش روایت کرد از ابی کعب که رسول ﷺ گفت هر که این سوره بخواندچنان باشد که ربعی ازقرآن خوانده باشد و شیاطین از او دور شوند واز شرك‌بری شود واز فزع‌أکبر ایمن شودرسول‌ﷺ گفت کودکان را بگوی تا چون بخواهند خفتن این‌سوره بخوانند تاهیچ چیز ایشان‌راتعرضی نرساند .

وعبدالله عباس گفت در قرآن هیچ سوره نیست که شیطان دشمن تر دارد و از او بهتر بخشم آید که این سوره براءت از شرك است صدق رسول ﷺ .

سورة الکافرون ست آيات وهی مكية

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

بنام خداوند بخشندهٔ مهربان

قُلْ يا أَيُّهَا الْكافِرُونَ (٢) لاَ أَعْبُدُ ما تَعْبُدُونَ (٣) وَلاَ أَنْتُمْ

بگو یا محمد ای کافران نخواهیم‌پرستیدآنچه می‌پرستید در آینده ونیستید شما

عابِدُونَ ما أَعْبُدُ (٤) وَلاَ أَنَا عابِدٌ ما عَبَدْتُمْ (٥) وَلاَ أَنْتُمْ عابِدُونَ

پرستندگان آنچه‌می‌پرستم‌دراستقبال ونیستم من‌پرستنده‌هرگز آنچه‌پرستیدشما و نیستیدشما پرستندگان

ما أَعْبُدُ (٦) لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِيَ دِينِ *

آنچه می‌پرستم من مرشما راست دین شما وبرای من‌است‌دین من*

مفسّران گفتند که این سوره در جماعتی قریش آمد از ایشان حارث قیس‌السهمی‌وعاص‌ ابن وائل‌والولیدبن المغیرة والاسود بن عبد یغوث والاسودبن المطّلب و امیة بن خلف رسول را صلّی‌الله علیه وآله گفتند مارا موافقتی کن تاماباتو موافقتی کنیم بعضی دین وطریقهٔمارااتباع کن تاما بعضی دین تورا متابعت کنیم یك‌سال خداوند مارا عبادت کن تاما یك‌سال خدای تورا عبادت‌کنیم اگر دین ما به باشد تو بی‌نصیب نباشی ازآن خیر واگر دین تو بهتر باشدمابی‌نصیب نباشیم از آن خیر . رسول ﷺ گفت و نه یك ساعت . گفتند این بتان مارا یك‌بار سلام کن تاما باتو ایمان آوریم ودین تو گیریم وخدای‌تورا پرستیم، رسول ﷺ گفت من‌هیچ کار نکنم بی‌فرمان خدای جبرئیل علیه‌السلام آمد و این سوره آورد و رسول را خبر داد که ایشان آنچه می گویند دروغ می گویند وغرض ایشان آنست که‌تورامدنّس کنند و معلوم از ایشان آنست که‌هرگزاختیارایمان‌نکنند و بر کفرمیرند رسول‌ﷺ برایشان خواند وطمع ایشان از خود منقطع کرد چون آیس شدند در آن گرفتند که رسول‌را ﷺ ایذاء می کردند ومیرنجانیدند اما وجه تکرار در این سوره در او سه‌قول گفتند یکی آنکه تکرار برای تأکید است وتأکید نوعی است از انواع وفنّی‌از فنون کلام عرب برای آنکه ایشان چنانکه حذف می کنند و

اقتصار برای تخفیف نیز تکرار می کنند برای تأکید و اشعاری که در این معنی آمده است دراین کتاب برفت چندجای من قولهم :

كَمْ نِعْمَةٍ عِنْدِي لَكُمْ كَمْ كَمْ وَكَمْ (۱)

وقول الاخر :

هَلاّ سَأَلْتَ جُمُوعَ كِنْدَةَ يَوْمَ وَلَّوْا أَيْنَ أَيْنَا (۲)

ومانند این بسیار است ودر جای خود رفته است درسوره الرّحمن وديگرجای‌جز آنست که چون حمل‌توان کردن‌برفائده‌مستقل، برتأکیدحمل‌نباید کردن

(قُلْ يا أَيُّهَا الْكافِرُونَ) بگو ای‌محمّد کافران را .

(لا أَعْبُدُ ما تَعْبُدُونَ) نمی‌پرستم من‌آنچه‌شما می‌پرستید . ووجهی دیگر آنست لفظ أفعل صالح باشد حال‌را و استقبال رالا أعبد ماتعبدون في‌الحال .

(وَ لا أَنْتُمْ عابِدُونَ ما أَعْبُدُ) أی ولا أنتم كذلك تعبدون ما أعبد في الحال گفت من در حال نپرستم آنچه را که شما می‌پرستید ونه نیز شما می‌پرستید معبود مرا در حال، آنگه برای نفی استقبال کلام از سر گرفت و گفت :

(وَ لا أَنَا عابِدٌ ما عَبَدْتُمْ) ونه‌من پرستم آن معبودانی که شماپرستید درمستقبل‌ایام

(وَلا أَنْتُمْ عابِدُونَ ما أَعْبُدُ) ونه نیز شما معبود مرا پرستید در مستقبل، و براین وجه در کلام تکرار نباشد و این وجهی است نیکو و حکایت کرده‌اند از ابوالعباس ثعلب و جواب سیم از این آیه آنست که اختلاف معنی مستفاد است ازما برای آنکه ما در آیات اول موصوله است یعنی لاأعبد معبودکم ولا أنتم تعبدون معبودی و در آیات دگر «ما» مصدری است و لا أنا عابد عبادتكم أی مثل عبادتكم گفت عبادت من چون عبادت شما نباشد چه عبادت من بروجه قربت وشکر نعمت باشد و عبادت شما بروجه متابعت پدران واقتداء بایشان برسبیل تقلید پس عبادت ما مختلف است از این‌وجه و«ما»مصدری در کلام عرب معروف و مشهور است و در قرآن و أشعار بسیار است منها قوله «وضاقت عليهم‌الارض بما رحبت» ای برحبها و قوله «والسماء وما بنيها والارض وما طحيها ونفس و ما سوّاها» أي‌بنائها و طحوها و

قال الشاعر :

---

(۱) چه اندازه نعمت دارید شما نزد من چه‌اندازه وچه اندازه .

(۲) چرا ازجماعت کنده نپرسیدی روزی که میگریختند کجا کجا ؟

یا رَبعَ سَلامَةَ بالمنحنی بِخَیْفِ سَلْعٍ جادَكَ الوَبلُ
إنْ تُمْسِ وَحْشیاً فما قَدْ تُری وَأنتَ مَعمُورٍ بها أهلُ (۱)

أی فرؤتیك معموراً أهلا اگر گویند چه‌معنی داردانیکه گفت (لَكُمْ دِینُكُمْ وَلِیَ دِینِ) وظاهر آن اقتضاء آن معنی میکند که ایشان‌را رخصت داده است و اباحت کرده اصرار بر کفررا؟ گوئیم از این سه جوابست یکی صورت کلام صورت اباحت است ومعنی نهی و تهدید چنانکه « اعملوا ماشئتم » ، جواب دوم آنکه بدین جزاء دین خواست ای لکم جزاء دینکم ولي جزاء دینی علی حذف المضاف و إقامة مضاف الیه مقامه ، و جواب سیم از او آنست که دین خود جزاء است دین در کلام بمعنی جزاء آمده است فيقولهم « کما تدین تدان » أی کما تجزی تجزی أی ولکم جزاؤکم ولي جزائي جزاء شما شما را خواهد بودن و جزاء من‌مرا وبر این تأویل آیه محکم باشد منسوخ نبودبآیةالسیف برای آنکه جمع می‌توان کردن میان او و میان آیة السیف .

سورة الفتح

این سوره مکّی است بلاخلاف سه‌آیه است و شانزده کلمه وهفتاد و هفت حرف است و روایت استازاُبیّ کعب که‌رسول ﷺ گفت هر که او سورةالفتح بخواند همچنان بود که بارسول ﷺ حاضر بوده روز فتح مکه صدق‌رسول‌الله ﷺ والحمدلله رب‌العالمین اوّلا وآخرا و ظاهراً وباطناً .

(۱) ای منزل سلامة که درپیچ وادی سلع واقع‌شده‌ای‌باران بسیار بسیار برتو ببارد اگراکنون‌بی اهل مانده‌ای امادیدن تووقتی‌که سلامة این جابود ومعموربودی .

سورة النصر ثلاث آيات وهي مكية

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

بنام خداوند بخشنده مهربان

إِذا جآءَ نَصْرُ اللهِ وَالْفَتْحُ (٢) وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللهِ أَفْواجاً (٣)

هنگامی که آمد یاری خدا و فتح مکه　و دیدی تو مردم را که درمیآیند در دین خدا گروه گروه

فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَ اسْتَغْفِرْهُ إِنَّهُ كانَ تَوَّاباً *

پس تسبیح کن بحمد پروردگارت وطلب آمرزش کن او را بدرستیکه او باشد قبول کنندهٔ توبه *

حق تعالی این سوره در فتح مکّه فرستاد. درخبر است که رسول ﷺ چون این سوره آمد بگریست گفت « نعيت إليّ نفسي » خبر مرك من بامن دادند گفتند برای آن گفت که او را خبر داده بودند که چون مکّه بگشاید برای تو آخر عهد تو باشد، و گفتند برای آنکه دانست که هر کار که بنهایت رسد وقت زوال بود آنرا چنانکه شاعر گفت:

إذا تمّ أمرٌ دنا نقصُهُ　　توقّعْ زوالاً إذا قيلَ تمّ (١)

وشاعر پارسیان گفت « پیمانه چو پرشود بگردانندش».

أما قصهٔ فتح مکّه چنانکه محمّد بن اسحاق و علماء سیر روایت کرده‌اند آن بود که چون رسول ﷺ عام الحديبيه صلح کرد باقریش وشرط آن بود میان ایشان که هر که خواهد که در عهد رسول ﷺ باشد ایشان را براو اعتراض نبود وهر که خواهد که در عهد قریش شود رسول ﷺ او را تعرّض نرساند وبنوبکر درعهد قریش رفتند وبنوخزاعه درعهد رسول ﷺ در آمدند برای شرّی قدیم که در میان ایشان بود وبنوبکر خونی چند بر بنو خزاعه دعوی کردند که درجاهلیّت رفته بود چون درعهد قریش رفتند خویشتن را باایشان مستظهر میدیدند طلب فرجه میکردند تا ببنی خزاعه کیدی کنند و وقعی وقریش یاری میدادند ایشان را بنفس وسلاح و کراع شبي بنوبکر بیامدند وبقوّهٔ قریش شبیخون آوردند برخزاعه وکارزار کردند ومردی از بنو خزاعه کشته شد واین بیرون ازحرم بود، بنوخزاعه تن باحرم دادند وازجمله قریش آنانکه بنصرت بنوبکر آمده بودند صفوان بن اميّه وعكرمة بن أبوجهل و سهل بن

عمرو با أتباع خودچون باحرم رسیدند نوفل را گفتند چاره نیست مـا بزمین حرم در آمدیم وحرمت حرم هتك‌نتوان کرد. نوفل گفت بروید و کینهٔ خود بورزید که مادر حرم بدتراز این کارها می کنیم از دزدی وفساد، بنوخزاعه چون در مکه آمدند پناه باسرای بدیل بن و رقاء دادند و اوسید قوم بود (و او از پدران مصنّف این کتاب است) او بیرون آمد و گفت یاقوم این آن عهد است که با محمد ﷺ کرده‌اید هنوز چه مدّت گذشت که عهد تباه کردید وحرمت نداشتید واگر نه آنستی که من حرمت حرم از آن بیشتر دارم ودانم بدانستید که تیغ‌ها نصیب خود چون گرفتید و حالی مردی بجانب مدینه کسیل کرد تا رسول ﷺ را خبردهد ، نام او عمروبن سالم الخزاعي او بمدینه آمد چون درآمد در مسجد رسول ﷺ ورسول ﷺ با صحابه نشسته بوداین بیت‌ها آغاز کرد « لاهمّ انّي ناشد محمداً » واین بیت‌ها درسورة التوبة رفته است چون بدین بیتها رسید :

فَنَقَضُوا مِيثاقَكَ المُؤَكَّدا هُمْ بَيَّتُونا بالوَتِيرِ هُجَّداً

فَقَتَلُونا رُكَّعاً وَ سُجَّداً (۱)

سبب‌فتح مکه این بود چون رسول ﷺ این بیت‌ها بشنید باعمروبن سالم گفت هیچ اندیشه مدار که از وراء کینهٔ شماام ونصرت خدای درپیش من‌است ودراین حال که‌رسول ﷺ این می گفت ابری‌بیامد رسول علیه الصلاة والسلام گفت‌این ابر بنصرت‌بنی کعب باران‌خواهد دادن واین رهطی بودند از بنی خزاعة ، آنگه بدیل بن ورقاء برخاست بـا جماعتی بسیار از خزاعة و روی بمدینه نهادند بشکایت قریش ونقض ایشان عهد رسول را ﷺ بمدینه در آمدند وبارسول ﷺ این حال بگفتند ورسول ﷺ اورا اکرام کرد ودل‌خوشی داد و گفت باز گرد که من براثر می‌آیم واین انتقام مرا باید کشیدن وقریش پشیمان شده بودند بر آنچه کردند وبترسیدند از آن حال ابوسفیان را گفتند تورا بباید رفتن و بامحمد(ﷺ)عهد تازه کردن و در مدّت زیاده خواستن ، ابوسفیان از مکه بیرون آمد رسول ﷺ گفت پنداری در آن‌می‌نگرم که ابو سفیان از این در درآید وخواهد تاعهد تازه کند ابوسُفیان در راه بدیل و رقاء را دید بارهط خزاعه گفت از کجا میآئی؟ گفتنداز آن‌جایها که شتران ما آن جااست برفتیم تاملاحظه کنیم آنرا ونگفت ما بمدینه بودیم ابوسفیان را وهم بود که او بمدینه بوده‌است با آنان که بااو بودند گفت بدیل‌بمدینه‌بوده‌است بشکایت‌ما‌رفته‌است وازما بپوشدواگر تحقیق این خواهید برپي

(۱) این ابیات در اول سوره براءة گذشت .

شتران ایشان بروید تا بعره بیفکنند بشکنید اگر در او استخوان خرما بود لابدّ از مدینه میآیند که مدنیان شتر را استخوان خرمامیدهند، برفتند وبعره بدیدند در او استخوان خرما بود بدانستند که او بنزدیك محمد صلی الله علیه و آله بوده است . ابوسفیان برفت تا بمدینه رسید در مسجد آمد و بارسول صلی الله علیه و آله بسیار سخن بگفت رسول صلی الله علیه و آله سر باو برنداشت ویك کلمه را جواب نگفت، برخاست بنزدیك ابوبکر آمد و گفت برای من بامحمد سخن گوی گفت نمیتوانم گفتن بنزدیك عمررفت هیچ اجابت نکرد بنزدیك امیرالمؤمنین علی علیه الصلوة والسلام آمد واو در حجرهٔ فاطمه علیها السلام بود وامام حسن علیه السلام کودك وپیش ایشان نشسته بود گفت یاابن ابیطالب چه رأي بینی مرا ؟ گفت رأیی نمی‌بینم که تورا سوددارد ، گفت یادختر محمد بگوی این فرزندت را تا ماراحمایتی کند واین‌فخر تاقیامت براو بماند گفت یاهذا پسرمن کودك است وخوددرجهان که باشد که بر پیغمبر خدای حمایت کند ، باز امیر را گفت رأی تو چیست ؟ گفت‌هیچ نمی‌بینم جز آنکه تو سیّد بنی کنانه‌ای‌برخیزودرمسجد رسول صلی الله علیه و آله رو وبگوی که من حمایت می کنم اگر اجابت کند مرادتو است واگر نکند جز این رأی نیست ، او بیامد و در مسجد این بگفت‌رسول صلی الله علیه و آله باوالتفات‌نکرداوبیامدودخترش‌راام‌حبیبه که‌زن‌رسول صلی الله علیه و آله بود ببیندچون درآنجا شد خواست تا پای برجامهٔ رسول صلی الله علیه و آله نهد امّ حبیبه برجست و جامه در نوردید ابوسفیان گفت یا بنیّة نمی‌شاید تا پای درجامهٔ تونهم؟ گفت این جای رسول صلی الله علیه و آله است و تو مشركي ومشرك پلید است من روا ندارم که تو پای برجامه رسول صلی الله علیه و آله نهی او برون رفت و بمکّه شد گفتند چه کردی‌قصّه باز گفت گفتند پس‌محمّد صلی الله علیه و آله اجازه کرد گفت لاوالله گفت پس علی علیه السلام برتو خندیده‌است گفت[رأی جز این نبوده‌و] هیچ تدبیر و چاره جز این نبود آنگه رسول صلی الله علیه و آله صحابه را گفت زینهارنباید که احوال ما کس بداند تا ناگاه بدر مکّه فرود آئیم که من ار خدای در خواسته‌ام که خبرمن برمکّیان پوشیده دارد ، و درآن میانه حاطب بن ابی بلتعه نامه نوشت بردست زنی سیاه و بمکّه فرستاد تا مکّیان را خبر کند از عزم رسول صلی الله علیه و آله جبرئیل آمدوخبردادرسول صلی الله علیه و آله رارسول صلی الله علیه و آله أمیرالمؤمنین‌علی‌علیه‌الصلوة‌والسلام رابا زبیر فرستاد تا نامه از او بستدند واین حدیث رفته است در سورة الممتحنة ، وحاطب ازآن عذر خواست ورسول صلی الله علیه و آله او را عفو کرد و رسول صلی الله علیه و آله از مدینه بیرون آمد دهم ماه رمضان سال هشتم از هجرت مردی‌را برمدینه‌خلیفه کرد ازبنی غفار نام اوکلثوم بن الحصین چون بکدید رسیدند میان عسفان‌وأمج روزه بگشادند و ازآن جا بمرّ الظّهران آمد باده هزار مردازمهاجر

وانصاروهیچ کس‌ازیاران بازنایستادنداز رسول ﷺ. درراه ابوسفیان بن‌الحرث بن‌عبدالمطلب رسول‌ﷺرادید وعبدالله بن ابی‌امیّة بن المغیره چون آن‌بدیدند بترسیدند و دانستند که اهل مکّه را طاقت این لشکر نباشد خواستند تا در نزدیك رسول ﷺ آیند رسول ﷺ بار نداد ایشان را و گفت نخواهم تا ایشانرا به بینم آن جفاها که از ایشان دیده‌ام . امّ سلمه گفت یا رسول‌الله یکی پسر عمّ است و یکی‌پسر عمّه است اگر دستور باشد درآیند واز تو امانی‌طلبند گفت نخواهم تا ایشان را به بینم و ابوسفیان پسر کی خرد با خود داشت گفت بخدای اگر محمّد مرا بخود راه ندهد دست این پسر گیرم و در این بیابان بروم تا ازگرسنگی و تشنگی بمیرم ، رسول ﷺ چون این بشنید رحمش آمد و او را دستوری داد تا در آمد واسلام آورد وخبر رسول ﷺ برقریش پوشیده بود و هیچ خبر نمیداشتند از آمدن او سخت خایف‌بودند ابوسفیان بن حرب وحکیم بن حزام و بدیل بن و رقاء از مکّه بیرون آمدند تـا هیچکس را ببینند که از او خبری پرسند عباس بن عبدالمطلب گفت من اندیشه کردم که اگر رسول ﷺ بدین هیئت ناگاه در مکّه رود اثر قریش‌نبماند براستررسول ﷺ برنشستم وبراندم‌تاخبری باز دهم تا بیایند و از رسول ﷺ امانی بخواهند و آن سه‌مرد که از مکّه بیرون آمده بودند بر بلندی شدند آتش های عظیم دیدند گفتند گوئید آن آتش چیست ؟ بدیل گفت آتش بنی خزاعه است گفتند بیش از آن است وبدیل را گمان بود که رسول خدایست‌ونهان میداشت‌عباس گفت بدیشان رسیدم درشبی تاریك بایکدیگرحدیث میکردند آواز ایشان بشناختم گفتم یااباسفیان توئی گفت یا اباالفضل توئی؟ گفتم آری گفت چه‌خبرداری گفتم؟ رسول خدای است که می‌آید با ده‌هزار مرد که شمارا بآن طاقت نباشد گفت پس رأی چیست گفتم بر این استر نشین تا برای تو امـانی خواهم از رسول ﷺ گفت او را در لشکر آوردم بهرآتش که بگذشتم میگفتند عمّ رسول‌الله علی‌بغلة رسول‌الله ببردم اورا تادر خیمه رسول ﷺ او را بنشاندم ومن رفتم و گفتم یارسول‌الله ابوسفیان‌ازدرتودر آمده‌است‌اسیروارومن او را شفاعت‌میکنم‌اگراورابمن بخشی و أمانی دهی‌اورا، گفت برو تافردا پیش‌من‌آری او را گفت بدیگر روز پیش‌رسول ﷺ بردم او را گفت یا ابا سفیان وقت نیامد که بگوئی لااله‌الاالله ابوسفیان گفت پدر ومادر وجان وتن من فدای تو باد بس کریم و حلیم ورحم پیوندی من‌دانستم که جز خدای خدائی‌نیست که اگر بودی‌بفریاد من رسیدی دراین‌حال. گفت وقت نیست که گواهی دهی که من رسول‌خدایم گفت تن وجان من فدای توباد چه حلیم و کریم‌و رحم پیوندی دو ماه دراین حدیث مرامهلت

ده گفت چهار ماهت مهلت‌دادم وعباس گفت من گفتم ویحك یا اباسفیان ایمان آرو گواهی‌حق بگوی گفت در مهلتم آنکه رسول ﷺ گفت او را در گذرگاه لشکر بدار تا مردم اورا به‌بینند و بدانند که اورا امان است گفتم یـا رسول‌الله تودانی که او مردی است که فخر دوست‌میدارد طمع تشریفی دارد بیشتر ازاین. گفت برو وبگوی که من میگویم که هر که در سرای او رود ایمن است وهر که در خانه خود رود ودر دربندد ایمن است وهر که در مسجد حرام رود ایمن است. عباس گفت اورا ببردم و در راهی تنك بداشتم تا گروه گروه لشکر براو بگذشت و او می گفت اینان کیستند؟ من گفتم بنوفلان و بنوفلان تا آنکه رایت‌رسول ﷺ برسید وسوادأعظم و کتیبهٔ خضرا گفت‌اینان که‌اند؟ گفتم رسول خدایست با جماعت مهاجر و انصار گفت یا عباس ملکی عظیم یافت پسر برادرت گفتم ویحك این‌نبوّت است آنکه گفتم برو وقومت را خبر ده او برفت و بردر مسجد الحرام آمد و آواز داد و گفت یا معشر قریش محمد ﷺ اینجارسید با لشکری که هیچکس قوّهٔ ایشان ندارد گفتند پس تدبیرما چیست گفت چنین که هر که در سرای من شود ایمن است و گفتند سرای تو که دراوشود؟ گفت گفته است که هر که در مسجد الحرام شود ایمن شود وهر که در خانه شود و در ببنددایمن‌است. و گفتند آنکه حکیم حزام وبدیل بن ورقاء آمدند و اسلام آوردند و بیعت کردند رسول ﷺ ایشانرا بفرستاد تا مردم را دعوت کنند و با اسلام خوانند و بگویند که هر که بأعلی مکّه درسرای ابوسفیان شود ایمن است وهر که در زیر مکّه درسرای حکیم بن حزام و درمیان مکّه‌دربیت الحرام شود ایمن است ایشان برفتند ومردم را این بگفتند آنکه رسول ﷺ رایت بسعدعبادة انصاری داد و او را رئیس انصاریان کرد تا درمکه رود و او رایت‌بستد ومیبرد ومی گفت «الیوم یوم الملحمة الیوم تسبي الحرمة »عباس بشنیدبیامد بنزد رسول ﷺو گفت‌یا رسول‌الله‌ترسم که امروز سعد را بر قریش صولتی واثری باشد که عار آن برما بماند رسول ﷺ امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام را گفت برو ورایت ازایشان بستان وتو درمکه‌بر،او بیامد ورایت بگرفت ودرمکّه برد چون بدر سرای پدر رسید امهـانی در راه بود او را گفتند جماعتی کافران بحمایت‌امهانی شدند او ترك برسرداشت و روی پوشیده بود و آواز برداشت که ای اهل این سرای بیرون کنید آن دشمنان خدای را از آنجا ام هانی بیرون آمد او را نشناخت گفت ای جوانمرد من دختر عمّ رسولم وخواهر علي ابوطالبم مرا حرمتی بدار اومیگفت بیرون کنید ایشان راازاین سرای امهانی گفت والله لأشكونّك إلى رسول الله بخدا که شکایت تو با رسول ﷺ بگویم‌او دست کرد و ترك‌از سربگرفت‌امهانی در نگرید علی علیه‌السلام را دید بجست وبوسه برران ورکاب

او میداد آنکه گفت یاعلي چکنم که سوگند خوردم که شکایت تو با رسول ﷺ بگویم گفت برو وبگوی که رسول بأعلی وادی فرود آمده است گفت بیـامدم ورسول ﷺ درخیمه بود وغسل میکرد تادر مکّه آید گفتم یارسول الله ماذا لقینا الیوم من علي چه دیدیم ما امروز از علی علیه السلام، فاطمه علیها السلام گفت یاام هانی شرم نداری که آمدهٔ وشکایت علی میکنی برای آنکه اودشمنان خدای را بترساند درسول ﷺ بخندید و گفت یاام هانی آنانکه درسرای تواندو درحمایت تواند در امان وحمایت منند لمکانك من علي برای آنکه تو خواهر علی علیه السلام هستی. ورسول علیه السلام گفته بود که هیچکس رامکشید وباکسی قتال مکنید الا با آنکه بـاشما قتال کند جماعتی قریش در أسفل مکّه مجتمع بودند بابنی بکر، خالد ولید بایشان رسید بالشکری وقتال کردند بامسلمانان وخدای تعـالی ایشان را ظفر داد و از مشرکان جماعتی کشته شدند دوازده یا سیزده مرد یك مرد یا دو مرد مسلمان را بکشتند ، ومحمد بن اسحاق گفت که حماس بن قیس بن خالد مکّی از جمله بنی بکر درخانه رفت وسلاح بر گرفت وساز قتال میکرد زنی عاقله داشت او را گفت کجا میروی گفت بقتال محمد و اصحاب او گفت نه همانا تو وامثال تو قوّت او داری گفت بروم و تو را از ایشان خادمی آرم که تو راخدمت کند آنکه؟ گفت :

إنْ تقبلوا اليومَ فمالي عِلّةٌ هذا سِلاحٌ كامِلٌ وَألّةٌ
وَ ذُوغرارَيْنِ سَريعُ السلّةِ (۱)

آنکه حاضر آمد باصفوان وسهل و عکرمه چون ایشان بهزیمت برفتند او نیز بهزیمت برفت ودر خانه گریخت و در ببست زن گفت کجاست آنکه گفتی مرد گفت :

إنكَ لوْ شَهِدتِ يَوْمَ الخندَمَة اذْ فرّ صَفْوانُ وَفرّ عِكْرِمَةْ
و بويَزيدٍ قائمٌ كالمؤْتمَة وَاسْتقبلَتْنا بِالسُّيُوفِ الْمُسْلِمَة
يَقْطعْنَ كُلَّ ساعِدٍ وَجُمجُمَة ضَرباً فلاتَسْمَعُ إلاّ غَمْغَمَةْ
لَهُمْ نَهيتٌ خلْفَنا وَ هَمْهَمَة لمْ تَنْطِقِي فِي اللّوْمِ أدْنى كَلِمَة (۲)

ورسول ﷺ گفته بود که کسی را نکشید إلاّ مقاتل را یا قاتل را وجماعتی مستهزیان را وتنی چند که مرتد شده بودند منهم عبدالله بن سعد بن أبی سرح او بخانه عثمان رفت عثمـان

(۱) اگر امروز تردید بکنید من هیچ بهانه ندارم اینك سلاح کامل دردست من وتیغی دو دم که زود ازغلاف کشیده میشود .

(۲) اگر تو حاضر بودی درجنگ خندمه وقتی که صفوان وعکرمه گریختند. وأبویزید ایستاده بود مانند ستون باشمشیرهای نشان دارروی بما آوردند که هردست وسر را میبریدند زدن بودو تو نمی شنیدی مگر غمغمه وبانك مبهم ودرهم ودرپشت ما اواز وهمهمه داشتند اندك سخن درسرزنش ما ازتو سر نمیزد .

بیامد و او را بیاورد و درحق او شفاعت کرد رسول ﷺ سردر پیش افکند وآنگه گفت کس نبود در میان شما که این‌را بکشد، سعدمعاذ (۱) گفت یارسول‌الله چشم‌من بتو بودتااشارت فرمائی من او را بکشم ، گفت ندانی پیغمبران را خائنة الاعین نباشد واشاره‌بچشم، و نیز فرموده بود تا عبدالله بن خطل را بکشتند که مرتد شده بود و از مدینه بمکّه گریخته بود بحمایت‌مشرکان ونیز دو زن مغنّیه را فرمود تابکشتند که بهجاءرسول ﷺ غناء کردندی ، وحویرث بن‌نقیذرا گفته بود تا بکشتند و اواز جمله مؤذیان رسول ﷺ بود . ومقیس بن ضبابة مردی انصاری‌را کشته بود ومرتد شده ، وعکرمة بن ابی‌جهل را نیز گفته بود تابکشند اوبیمن گریخت وزنش امّ حکیم بنت‌الحارث بن‌هشام ایمان‌آوردواز رسول ﷺ امان خواست برای او و کس فرستاد وبازآمد واسلام آورد او را گفتند سبب اسلام توچه بود گفت بیمن رسیدم خواستم تادریا نشینم کشتی پیش‌آوردند مرد کشتی بان مرا گفت اگر باخدای انباز میگیری در کشتی من‌منشین که این کشتی است که جزموحّدان را بکنار نبرد وهرگاه که مشرکي در این نشیند کشتی غرق شود ودیگران دربلاافتند من در کشتی نشستن رها کردم وبازآمدم و برسول ﷺ ایمان‌آوردم وأمّا عبدالله خطل را سعید بن حریث وأبوبرزة الأسلمی بکشتند ومقیس بن ضبابة را نمیلة بن عبدالله بکشت خواهرش در مرثیهٔ او گفت :

لَعَمْرِی لَقَدْ أَخزَی نُمَیلَةُ رَهطَهُ   وَفَجّعَ أَضیافَ الشّتاءِ بِمقیَس
فَلِلّهِ عَینا مَنْ رَأَی مِثْلِ مِقیَسٍ   إذا النُّفَساءُ أَصبحَتْ لَمْ تُخَرَّسِ (۲)

أمّا آن دو کنیزك را یکی بکشتند ویکی بگریخت پس ازآن برای او امان خواستنداز رسول ﷺ او را ایمن کرد وبازآمد درعهد عمرخطاب بأبطح اسبی درپای گرفت او را وبمرد واما حویرث را امیرالمؤمنین علی بن‌ابی‌طالب علیه الصلوة والسلام بکشت ورسول ﷺ درمکه آمد وبردرخانه کعبه‌بایستاد وگفت : « لاإله إلاالله وحده لاشریك‌له ، صدق وعده ، ونصرعبده وهزم الأحزاب وحده ألا انّ کلّ مال و مأثرة ودم یدّعی فهو تحت قدمي هاتین إلاّ سدانة الکعبة وسقایة الحاج » یعنی هرمال وخونی که دعوی می کنند در زیر قدم من است إلاّسدانة کعبه وسقایت الحاج ألاوهرکه بعمد کسیرا بکشد برودودیه مغلّظه لازم آید از جمله آن چهل شترآبستن که بچه درشکم دارد یامعشر قریش خدای نخوت جاهلیّت از میان شما

(۱) ظاهراً سعدبن معاذسهواست چون‌وی‌درجنگ‌بنی‌قریظه‌از دنیـارفت وصحیح سعدعباده است .

(۲) بجان خودم سوگندکه نمیله قوم خودرا رسواکرد وجوانان زمستان را اندوهناك ساخت بکشتن مقیس . خدایرا ! چشمی مانند مقیس‌که دیده است وقتی زنی بزاید طعام نداشته باشد .

ببرد بدانید که مردم همه ازآدم وحوا اند وخدای تعالی آدم را از خاك آفرید آنگه این آیه برخواند « یا أیها الناس إنّا خلقناكم منذكر وانثی-الایه » آنگه گفت یا اهل مکّه شما را چه گمان است که من باشما چه کنم؟ گفتند آنچه لایق کرم تو است تو برادر مائی وپسر برادر مائی رسول ﷺ گفت من امروز شما را آزاد کردم از آن روز بازأهل مکّه را طلقا خوانند اهل مکه جمع شدند تارسول ﷺ را بیعت کنند ورسول ﷺ درزیر صفا بنشست وامیرالمؤمنین علیه الصلاة والسلام زیرتر او بنشست ومردم می آمدند و بیعت می کردند برسمع و طاعت چون مردان بیعت کردند زنان نیز آمدند وبیعت کردند چنانکه ذکر آن برفت در سورة الممتحنة و صفوان بن اميّة بگریخت تا در دریای جده رود عمیربن وهب درحق او شفاعت کرد رسول ﷺ اورا اماندادو بوثیقه عمامهٔ خود فرستاداو باز نیامد وایمن نبود آخراورا گفتند محمد ﷺ ازآن کریم تر ورحیم تر وحلیم تر است بیامد . وعبدالله بن الزّبعری بنجران گریخت حسّان درحق اویك بیت گفت :

لاتَعدِمَنْ رَجلاً أحلَّكَ بُغضُهُ نَجرانَ في عَيشٍ أحذَّ لئيم (۱)

این بیت باو رسید برخاست وبیامد وایمان آورد وچون اسلام آورد این بیت‌ها بگفت :

یا رَسُولَ المَلِیكِ إنَّ لِساني راتقٌ ما فَتَقتُ إذ أنا بُورُ

إذأُباري الشَّيطانَ في سَنَنِ الـ غيِّ وَ مَنْ مالَ مَيلَهُ مَثبُورُ

آمَنَ اللَّحمُ وَ العِظامُ لِرَبِّي ثمَّ نَفسي الشَّهيدُ أنتَ النَّذيرُ (۲)

أمّا هبيرة المخزومی آنجا بماند بنجران بر کفر، وام‌هانی زن اوبود ایمان آورد وازاو بریده شد چون از اسلام او خبر یافت گفت :

أشاقَتْكَ هِندٌ ام اتاكَ سُؤالُها كَذاكَ النَّوى أسبابُها وانفِتالُها (۳)

این طرفی است از فتح مکه .

آمدیم باتفسیر : حق تعالی گفت یاد کن ای محمد ﷺ چون نصرت و یاری خدای

(۱) رها مکن مردی راکه کینه اورا ترا بزمین نجران کشیده است درعیشی ناگوارو پست .

(۲) ای فرستاده خداوند زبان من پیوند میدهد آنچه پیش ازاین دریدم وقتی گمراه بودم وقتی که باشیطان در راه ضلال مسابقه داشتیم وهرکس مانند شیطان منحرف شود هلاك خواهد شد . ایمان آورد گوشت واستخوانهای من بپروردگار وهم شهادت میدهم که تو پیغمبری ترساننده .

(۳) هند نام ام هانی است شاعر تأسف داردکه زنش رغبت باو ندارد وازاو نمیپرسد .

بیامد وفتح معروف ومشهور که فتح‌مکه بود ولام‌در او تعریف عهداست عرب فتح مکّه بشنیدند گفتند چون محمد (ﷺ) أهل حرم را منقاد کرد و ایشان را از اصحاب الفیل نگاهداشتند دلیل آنست که او حق است وصادق از این پس طاقت او نداریم ومی‌آمدند فوج فوج وایمان می‌آوردند فذلك قوله تعالی « ورأیت الناس یدخلون في دین‌الله أفواجاً » عکرمه ومقاتل گفتند مراد بناس أهل یمنند . عبدالله عباس گفت چون این‌سوره فرود آمدرسول ﷺ گفت«الله‌أکبر جآء نصرالله والفتح وجاء أهل الیمن رقیقة قلوبهم ولینةطباعهم الایمان یمان‌والحکمةیمانیة » . ابو عمّار روایت کرد گفت من همسایه جابر بن عبدالله انصاری بودم در نزدیك او شدم مرا میپرسید از احوال مردمان من می گفتیم آنچه دیده بودم ودانسته از فرقت و اختلاف ایشان او بگریست و گفت ازحضرت رسول ﷺ شنیدم که گفت مردم در دین‌خدای آیند فوج‌فوج و از دین بیرون روند فوج فوج و گفتند بعضی از جحیان مسخره (۱) در نزدیك معاویه شد معاویه او را گفت ازقرآن چیزی دانی گفت الکثیر الطیّب گفت بخوان تا بشنوم . گفت‌بسم‌الله الرّحمن الرّحیم إذاجـاء نصرالله‌والفتح یخرجون من دین‌الله گفت خطا میخوانی « یدخلون فی دین‌الله » آمده است گفت‌کان ذلك في عهد رسول‌الله ﷺ فالان یخرجون . عبدالله عبـاس گفت عمر خطاب مرا حرمتی داشتی‌وباأهل بدر وپیران صحابه مساوات کردی او را گفتنداین کودك را بیش‌ازاوپـایه می‌نهی گفت مرا سؤالی است از شما گفتند بگو گفت مرا بگوئید از آنجا که‌خدای گفت درسورة الفتح (فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَاسْتَغْفِرْهُ إِنَّهُ كَانَ تَوَّاباً) برای فتح‌مکه‌چرا پیغمبر را استغفار باید کردن هر کسی چیزی می گفت نه برقاعده‌مرا گفت چه گوئی گفتم این‌سوره بنعی رسول ﷺ آمد گفتندعمرت بآخررسید استغفار کن گفت‌دیدید که او بهتر ازشمامیداناند. عبدالله عباس گفت رسول ﷺ همین سال فرمان‌یافت . قتاده ومقاتل گفتند دو سال دیگر بماند. عبدالله مسعود گفت چون این سوره آمد رسول ﷺ پس از آن بسیار گفتی « سبحانك اللّهم وبحمدك اغفرلی انّك أنت التواب » وعایشه گفت رسول ﷺ در آخر عمر این‌کلمات بسیار گفتی من گفتم یارسول‌الله این کلمات بسیار گوئی گفت خدای فرمود مرا بگفتن این درسورة الفتح . امّ سلمه گفت پس از نزول این سوره رسول ﷺ در هیچ حال نبودی إلاّ می گفتی «سبحانك اللّهمّ وبحمدك أستغفرك وأتوب إلیك » و روایت است که چون‌این سوره آمد رسول ﷺ برخواند صحابه‌شادمانه شدند عباس بگریست گفتندچرا میگریی گفت برای آنکه من شنیدم که این خبر مرگ رسول ﷺ است رسول ﷺ فرمود

(۱) عقلای مجانین .

راست می گوید پس‌از آن رسول صلی الله علیه وآله را کس خندان ندید . عبدالله عباس گفت چون رسول صلی الله علیه وآله از غزاة حنین بازآمد واین سوره فرود آمد رسول صلی الله علیه وآله بحجره فاطمه علیها السلام شد و گفت یا علی یافاطمه این سوره فرود آمد « وأنا أقول سبحان الله و بحمده أستغفرالله و أتوب إليه » آنکه گفت از پس من جهاد باید کردن تورا، امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفت یا رسول الله با که گفت بااصحاب احداث که در دین برأی خود سخن گویند و در دین رأی نیست إنّمادین او امرو نواهی‌است‌از خدای تعالی آنکه گفت اگرازپس من‌خلیفتی باشدجزتونبود برای‌آنکه از تو سزاوارتر بخلافت کسی نیست برای خویشی ومصاهرت وقرابت وتزویج فاطمه که سید زنان جهان است وعلی الخصوص آن نعمت که پدرت را برمن در جاهلیّت و اسلام هست وهمه رأی من‌آنست که اینکار درتو وفرزندان تو باشد این خبر ثعلبی امام اصحاب الحدیث در تفسیر بیاورد .

سورة تبت

این سوره مکی است پنج آیه است و بیست‌کلمه است وهفتاد و نه حرف است . و روایت است از ابو امـامه از ابيّ کعب که گفت رسول صلی الله علیه وآله گفت هر که‌این سوره بخواند امید دارم که خدای‌تعالی جمع نکند میان او و ابولهب صدق رسول‌الله صلّی الله علیه وآله وسلّم تسلیماً کثیراً کثیراً .

سورة تبت خمس آيات وهي مكية

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

بنام خداوند بخشندهٔ مهربان

تَبَّتْ يَدا أَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ (٢) ما أَغْنىٰ عَنْهُ مالُهُ وَما كَسَبَ (٣)

بریده باد دودست ابی لهب وبریده شدنی — دفع نکند ازاومال او وآنچه کسب کرداز مال

سَيَصْلىٰ ناراً ذاتَ لَهَبٍ (٤) وَامْرَأَتُهُ حَمّالَةَ الْحَطَبِ (٥) فِي جِيدِها

زودباشد که درآید آتش راکه صاحب زبانه است — وزن اوکه بردارنده هیزم است — در گردن او

حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ *

ریسمانی است ازلیف خرما *

مفسّران گفتندسبب نزول سوره آن بودکه چون خدای تعالی این آیه فرستاد« وأنذر عشيرتك الاقربين » رسول ﷺ کس فرستاد وفرزندان عبدالمطلب را بخواند وبرسر منبر آمد وگفت یاصباحاه بمنزلهٔ مستغیثي مردم براو جمع شدند بشتاب گفتند چه رسید تو را ؟ گفت یا بنی عبدالمطلب یا بنیعبد مناف یابنیهاشم یا بنی فهراگر من گویم که درزیر این کوه لشکری فرود آمد وشمارا غارت خواهند کردن شماباور دارید ؟ گفتند بلی گفت من شمارا انذارمیکنم بعذابی سخت وآن عذاب دوزخ است ابولهب گفت تبّاً لك لهذا دعوتني سائر اليوم امروز همه روز مرا برای این خواندی ؟ خدای رد کردبرو باین سوره وگفت (تَبَّتْ يَدا أَبِي لَهَبٍ) تباب وخسران وهلاك وزیان دستهای ابولهب راست ، واضافه تباب بادست او برای آن کرد که تولی فعل بآلت دست کنند و مثله قوله « بما قدّمت يداك » وگفتند یدصله است (١) و معنی « تبّ هو » يقول العرب يدالدّهر ويدالرزايا قال الشاعر :

لمّا أكبّت يدُ الرّزايا — عليه نادى ألا مُجِلِّ (٢)

وقيل أراد ذات يده أى ماله و ملكه يقال فلان قليل ذات اليد أى قليل المال على حذف

(١) یعنی زائد است در لفظ ·

(٢) چون مصیبتها براو حمله آوردند فریاد برآورد که آیا بازکننده وبرطرف سازنده نیست.

المضاف وإقامة المضاف إليه مقامه ، وقول اوّل معتمد است لموافقة الظاهر وتباب خسار وهلاك وخيبت باشد يقول العرب تبّاله قال الشاعر في مخذول خذله أصحابه :

لَقَدْ خَلَوْكَ وَ انْصَدَعُوا فما عَطَفُوا وَلاَ رَجَعُوا
وَ لَمْ يُوفُوا بِنَذْرِهِمْ فَتَبّاً لِلّذِى صَنَعُوا (۱)

وابولهب پسر عبدالمطلب بود و نام او عبدالعزّی بود گفتند نام او كنيةُ او بود أبولهب براى آن خواندند او را كه روى او چون درفش آتش بود ودرقراءت عبدالله مسعود وابى ّ چنين است كه تبّت يدا أبى لهب وقدتبّ چنانكه لفظ اوّل بر سبيل دعا عليه باشد و دوم خبر چنانكه گويند غفرالله له وقد فعل . وقرّاء جمله ابى لهب خوانند بفتح الهاء مگر مكّيان كه ايشان لهب خواندند بسكون الهاء ،و در « ذات لهب» خلاف نكردند لموافقة رؤوس الاى . عبدالله عباس گفت چون حق تعالى قلم بيافريد وحى كرد باو كه كائنات بنويس فكتب فيما كتب « تبّت يدا أبي لهب» در جمله چيزها بنوشت كه دستهاى ابولهب خاسر و خايب خواهد بودن .

(ما أَغنى عَنْهُ مالُهُ وَما كَسَبَ) گفت غنا نكند مال او ازاو واندوخته او از او سود ندارد . عبدالله مسعود گفت چون رسول ﷺ ابولهب را دعوت كرد و تهديد كرد بدوزخ گفت اگر چنان است كه تو ميگوئى و اين حديث راست است من خويشتن از دوزخ بمال باز خرم خداى تعالى باين آيهٔ ردّ كرد بر او و گفت مال از او هيچ غنا نكند «ما» نفى است وگفتند استفهام است ، چه غنا كند ؟ يعنى نكند ومعنى يكى باشد گفتند اين براى آن گفت كه او مواشى بسيار داشت ومال بنزديك عرب مواشى باشد « وما كسب » گفتند مراد هم مال است يعنى مال موروث و مكتسب و گفتند فرزندان خواست ومنه قوله ﷺ « إنّ أطيب ما أكل الرّجل من كسبه و إن ولده من كسبه » أعمش خواند « وما اكتسب » در شاذّ و درخبر است كه روزى پسران ابولهب بخصومتى كه ايشان را بود پيش عبدالله عباس آمدند و او در مسجد الحرام بود باهم خصومت كردند وبر آويختند يكى ازايشان بيفتاد و بـر عبدالله عباس آمد او گفت أخرجوا عنّى الكسب الخبيث لقوله « وما كسب ».

(سَيَصْلى ناراً ذاتَ لَهَب) سين براى خلوص فعل است استقبال را گفت ملازم شود وسوخته گردد بآتشى خداوند درفش ، ودر شاذ أبوالرّجاء العطاردي خواند « سيُصلى » بضم الياء

---

(۱) ترا رها كردند وجدا گشتند، سوى تو ميل نكردند و باز نگشتند وبنذر خود وفا نكردند هلاك باد بر آن كار كه كردند .

على الفعل المجهول تفسانند اورا وبسوزانند درآتش ، واشهب خواند بضم ياء وفتح صادوتشديد لام من التصلية لقوله « وتصلية جحيم ».

(وَامْرَأَتُهُ) و زن او ام‌جميل بنت حرب بن اميّة بود خواهر ابوسفيان ويك چشم بود در اخبار است كه چون عقيل بن ابى‌طالب بنزديك معاويه رفتى ميان ايشان مزاحات رفتى وعقيل بحاضر جوابى معروف بود يك روز عقيل در پيش معاويه رفت جماعتى حاضر بودند معاويه بايشان گفت هذا عقيل عمّه أبو لهب عقيل گفت هذا معاويه عمّته حمالة الحطب ، يك روز ديگر عقيل را گفت ياعقيل اين ترى عمّك أبالهب في النّار قال إذا دخلت النّار تراه عن يسار الداخل مفترشاً عمّتك حمّالة الحطب فانظر أيّهما أسوء حالاً الناكح أم المنكوحة (حَمَّالَةَ الْحَطَبِ) گفتند برحقيقت است او از خساست ودناءت همّت ، بنفس خود برفتى وهيزم آوردى خداى از آن باز گفت واين براو لقبى شد. عبدالله عباس ومجاهد وقتاده گفتند حمل حطب كنايه است از وشايت ونميمت وسخن چينى ونقل احاديث و ايقاع شرّ و وحشت ميان مردمان و آن زنك را اين عادت بود يقول العرب فلان يحطب على فلان إذا كان يسعى بينهم بالنميمة قال الشاعر :

مِنْ البيضِ لَمْ تَصْعَدْ عَلىٰ ظَهْرِ لامَةٍ وَلَمْ تمش بَيْنَ الْحَيِّ بِالْحَطَبِ الرَّطب(١)

وقال آخر :

فَلَسْنا كَمَنْ يَزجى الْمَقاديرَ شَطْرَهُ بفَرْقِ الْعَضاةِ الرَّطبِ وَالْعَبَلِ الْيبْسِ(٢)

ضحّاك گفت براى آن حمّالة الحطب خواند كه عادت داشتى كه خار وخاشاك بياوردى بشب و در راهگذار رسول ﷺ افكندى . ربيع أنس گفت آن خار و خاشاك در زير پاى رسول ﷺ از خز وحرير نرم‌تر بودى، مرّة الهمدانى روايت كرد كه او يك شب پشته از آن خار خلنده در پشت داشت از خستگى بار بنهاد تا بياسايد فرشته بيامد واورا بر آن ميزد تاپاره پاره شد وبمرد . سعيد جبير گفت حمّالة الحطب اى الخطايا حمّالة گناهان بود بيانه قوله تعالى « يحملون أوزارهم على ظهورهم » يقال فلان يحطب على ظهره إذا أساء وأثم ، و براى اين گناه را وزر خوانند كه وزر ثقل باشد وفلان حاطب قومه اذا كان مجنياً عليه ، و عامه قرّاء

---

(١) روسفيد است بر پشته هول بالا نرفته وميان قبيله باهيزم‌تر گردش نكرده است.

(٢) ما از آنها نيستيم كه حوادث روزگار عزم مارا سست كند بپراكندن هيزم‌تر وبرگهاى خشك يعنى بنمامى وآتش‌افروزى. عضاة هيزم طاق است وعبل برگ باريك .

حمّالة الحطب خواندند برفع وآنرا دو وجه است یکی مبتداء خبر و یکی صفت وموصوف وحسن بصری‌وابن أبی‌إسحاق‌وابن‌محیصن والاعرج‌وعاصم‌خواندند‌بنصب‌وآنرادووجه‌باشدیکی حال ویکی‌نصب علی الذّمّ کأنّه قال أعني حمّالة الحطب وأخصّها ، ومثله قوله « ملعونین » وحطب‌اسم‌جنس است وواحداوحطبه‌باشد، و بعضی‌اهل‌لغت گفتند حطب‌جمع‌حاطب‌است کحارس وحرس وراصد ورصد ، یعنی اوحمل کردی کسان رابروشاءت‌ونمیمت. وأکثم بن صیفی پسران را وصیت کرد و گفت أیّاکم والنمیمة فانّها نارمحترقة . آنکه گفت نمّام بیك ساعت‌آن‌بکند که ساحر بیك‌سال. قال الشاعر :

إنّ النّمیمَةَ نارٌ وَیْكَ مُحْتَرِقَةٌ فَفِرَّ عَنْها وَجانِبْ مَنْ تَعاطاها(۱)

پس گفتند وجه تشبیه نمیمه بهیزم آنست که بهیزم آتش‌افروزند و از نمیمه آتش عداوت افروخته شود و وجهی این گفتند که هیزم آلت افروختن باشد و آتش را اثر در تفریق بود وهمچنین نمیمه سبب تفریق باشد وقال بعضهم :

إنّ بَني آدَمَ حَمّالُوا الحَطَبْ هُمُ الوُشاةُ فِي الرِّضاءِ وَالغَضَبْ
عَلَیْهِمُ اللَّعْنَةُ تَتْرى وَالحَرَبْ (۲)

قوله : (فِي جیدِها) درگردن او باشد قال ذوالرّمة .

فَعَیْناكَ عَیْناها وَجیدُكَ جیدُها وَلَوْنُكَ إلاّ أنَّها غَیْرُ عاطِلِ(۳)

(حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ) در اوخلاف کردند عبدالله عباس و عروة بن زبیر گفتند زنجیر آهنین باشد طولش هفتاد گز باشد در دهنش کنند واز زیرش بیرون‌آرند وباقی آن درگردنش پیچند، عدي گفت‌مسد آهن بود که در دوزخ میآید و میرود چنانچه رسن در چاه رود و آید مجاهد گفت مسد آن آهن بود که درمیان چرخ چاه بود که آنرا محور گویند واین قول‌عطا وعکرمه است . شعبی ومقاتل گفتند رسنی بود از لیف وآن‌رسنی‌بود که بآن هیزم‌آوردی‌خدای تعالی گلوی آن بدان بازگرفت وهلاك کرداو را بدان ودر قیامت رسنی مانند آن‌درگردن او کنند ولیکن از آتش . سعید جبیر گفت قلاده گران مایه در گردن داشت گفت این‌درعداوت

(۱) سخن چینی آتش سوزنده است از آن بگذر وجنگ‌کن باآنکه بدان دست برد ،

(۲) فرزندان آدم هیزم‌کشندودر حال خوشی‌وخشم سخن‌چین، لعنت ونفرین برآنها باد پیوسته.

(۳) باآهوخطاب میکندکه‌چشم تو مانند چشم محبوب من‌است وگردن تومانند او ورنگ توهم الاّآنکه اوبی زینت نیست .

محمد(صلی الله علیه و آله)خرج خواهم کردن ، ابن زید گفت رسنی باشد از پوست درختی که در یمن بود و مسد در کلام عرب هررسنی باشد که سخت محکم بتابند اگر ایف باشد و اگر جز لیف و اشتقاق او از مسد است و آن فتل وتافتن بود و فلان ممسود الخلق إذا کان محکم الخلق قال الرّاجز :

وَمَسَدٍ أُمِرَّ مِنْ أيانِقِ لَيْسَ بِأنْيابٍ وَلا حقايق (۱)

وجمع مسد أمسادبود. قال الاعشی :

تَمْشي فَتَصْرِفُ نابَها مِنْ دُونِنا عَلَفاً صَريفَ مَحالَةِ الأمْسادِ (۲)

أصمعی گفت چهار شاعر درقفای امامی نماز می کردند در قل هوالله أحد در ماند ساعتی نیك توقّف کرد یکی از آن‌ها گفت :

أكْثَرَ يَحْيَى غَلَطاً في قُلْ هُوَاللهُ أحَدْ

دیگری گفت :

قامَ طَويلاً ساكِتاً حَتّى إذا أعْيَى سَجَدْ

سیم گفت :

يَزْحَرُ في مِحْرابِهِ زَحيرَ حُبْلَى لِلْوَلَدْ

چهارم گفت :

كَأنَّما أسْنانُهُ شُدَّتْ بِحَبْلٍ مِنْ مَسَدْ (۳)

دراین سوره دلیل است بر نبوّت رسول صلی الله علیه و آله برای آنکه او خبر داد که ایشان بر کفر بمیرند و بر دوزخ شوند همچنان بود که او خبر داد و این نباشد إلاّ از اعلام علام الغیوب .

---

(۱) بریسمانی محکم واستوار تافته از پوست ناقه هائی که پیروسالدارنشده‌اند. حقایق شتر چهار ساله است وانیاب مسنه .

(۲) راه میرود و دندانش بخوردن علف صدائی دارد مانند صدای چوب محور چرخ چاه باریسمان آن .

(۳) یحیی بسیار غلط کرد در قل هوالله دویم گفت مدتی دراز بایستاد تا خسته شد سجده کرد سیم گفت در محراب ناله میکندمانند ناله زن آبستن وقت زادن‌بچه چهارم گفت گوئی دندانش راباریسمانی از مسد بسته اند .

سورة الاخلاص

این سوره مکی است وچهار آیه است و پانزده کلمه است وچهل حرف است وروایت‌است از ابو درداء که رسول‌الله ﷺ گفت عاجز باشد یکی از شما که هرشب ثلثی ازقرآن بخواند؟ گفتند یا رسول‌الله ﷺ که طاقت دارد ؟ گفت یك بارقل هوالله احد بخواند همچنان باشد که ثلثی از قرآن‌خوانده باشد ، جابربن عبدالله انصاری روایت کرد که رسول ﷺ گفت هر که اوقل هوالله احد بخواند چون در خانه شود خدای تعالی درویشی از آن خانه وهمسایگان‌دور کند ، انس مالك روایت کرد که رسول ﷺ گفت هر که اوقل‌هوالله احد بخواند یکبارخدا براو بر کت کند وچون دوبار بخواند براو و اهل بیت او بر کت کند وهر که سه‌بار بخواند خدای تعالی بر او و اهل او وهمسایگان او بر کت کند و هر که دوازده بـار بخواند خدای تعالی برای او دوازده کوشك در بهشت بنا کند وحفظه گویند بیائید تا کوشك های برادرمان بینید اگر صدبار بخواند خدای تعالی کفّارهٔ گناه بیست وپنج ساله کنداورا اگر چهارصدبار بخواند کفارهٔ چهار صد ساله گناه بود او را جز خون بناحق ومظالم . اگر هزار بار بخواند نمیرد تا جای خود در بهشت نبیند یا دیگری ببیند و او را خبر دهد . سهل روایت کرد که مردی بنزدیك رسول ﷺ آمد و شکایت کرد از درویشی باو رسول ﷺ گفت چون درخانه شوی براهل خانه خود سلام کن و اگر کسی نباشد برمن صلوات فرست وقل‌هوالله أحد یکبار بخوان مرد هم چنان کرد توانگر شد و روزی بر او فراخ شد تا باهمسایگان خیر کرد.أنس مالك گفت ما بارسول ﷺ به تبوك بودیم یك روز آفتاب برآمد با نوری وضیائی که هرگز چنان ندیدیم ، رسول ﷺ جبرئیل را گفت امروزچیست که آفتاب را این‌همه شعاع است‌وهیچ روز چنین نبود گفت بدانکه معاویة‌بن معاویة اللّیثي درمدینه‌فرمان‌یافته‌است خدای‌تعـالی‌هفتاد هزارفرشته‌رافرستادتابراو نماز کنندرسول‌ﷺ گفت‌یاجبرئیل‌او این‌پایه‌بچه‌دریافت گفت‌بآنکه قل‌هوالله أحد بسیار میخواند درآمدن ونشستن و برخاستن ودر شب وروز ، ولیکن یارسول‌الله خواهی تازمین در نوردم تا براو نماز کنی گفت خواهم رسول ﷺ برفت و براو نماز کردوباز آمد . انس مالك روایت کرد که در عهد رسول ﷺ مردی بود در نمـاز جز قل‌هوالله أحد نخواندی رسول ﷺ را بگفتند آن مرد راگفت چرا چنین کنی گفت من این سوره‌را دوست دارم گفت دوستی تو این سوره را تو را به بهشت رسـاند . محمد بن المنکدر روایت کرد که

رسول ﷺ گفت يك روز دو فرشته در هوا بيكديگر رسيدند يكى از آسمان ميآمد و يكى از زمين آنكه از آسمان ميآمد گفت امروز چندان عمل بآسمان بردم كه هرگز نبرده‌ام فرشته ديگر گفت آن چيست گفت مردى صدبار قل هوالله أحد بخواند گفت خداى تعالى با اوچه كرد گفت بيامرزيد او را .

ابوهريره روايت كرد كه يك روز رسول ﷺ مردى را ديد كه يك بار قل هوالله احد بخواند گفت « وجبت » واجب شد گفتند يارسول‌الله چه واجب شد گفت بهشت واجب شد او را أنس مالك روايت كرد كه رسول ﷺ گفت هر كه او يك بار قل‌هوالله أحد برخواند خداى تعالى چندان ثواب دهد او را كه هفتاد قطار شتر از ياقوت سرخ آفريده و روح در او دميده وپراز نوشتها كرده تنك تر از موى زنگيان و باريك‌تر از موى مردمان . اُبي كعب روايت كرد كه رسول ﷺ را پرسيدند از ثواب قل هوالله احد گفت هر كه يك بار بخواند خداى تعالى از آسمان رحمت وخير براو بارد وسكينه فروفرستد براو و او را برحمت بپوشد و آواز او بمانند آواز نحل در زيرعرش افتد، واز حق سبحانه وتعالى هيچ چيزى نخواهد إلاّ كه بدهد او را ودرحراست وحمايت خود گيرد، صدق رسول‌الله صلّى عليه وآله وسلّم تسليماً كثيراً .

سورة الاخلاص أربع آيات وهي مكية

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

بنام خداوند بخشندهٔ مهربان

قُلْ هُوَ اللّٰهُ أَحَدٌ (۱) أَللّٰهُ الصَّمَدُ (۲) لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ (۳)

بگو ای محمد (ص) اوست خدای یگانه خدای بی‌نیاز است نزاد و نزاده شد

وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً أَحَدٌ (٤)

ونمی‌باشد مراورا همتا هیچکس *

أُبي کعب گفت سبب نزول سوره آن بود که مشرکان رسول ﷺ را گفتند أنسب لنا ربّك نسبت خدایت با ما بگوی خدای تعالی این سوره فرستاد . عبدالله عباس گفت عامر ابن طفیل وأربد بن ربیعه بنزدیك رسول آمدند و گفتند مارا باچه میخوانی گفت باخدای گفتند بگوی مارا تا خدای توچیست از زراست یا از سیم یا از روی یا از آهن خدایتعالی این سوره را فرستاد و آتش از آسمان آمد و او را بسوخت وعامر بجست در وقعه‌ای نیزه براو زدند در حال بمرد وقصهٔ ایشان در سوره رعد رفته است . قتاده گفت وضحاك ومقاتل جماعتی از احبار جهودان بنزدیك رسول ﷺ آمدند و گفتند یا محمد مارا بگوی تا خدای توچون است که مانعت و صفات او در تورات خوانده‌ایم تا موافق آن هست یا نه خدای تعالی این سوره فرستاد بجواب ایشان قوله تعالی :

(قُلْ هُوَ اللّٰهُ أَحَدٌ) بگوی ای محمد این کافران را وجاهلان را که خدای یکی است در قراءت عبدالله مسعود هست «قل هو الله الواحد» و واحد وأحد یکی باشد بمعنی واصل أحد وحد بوده است من الواحدة وعرب واو را بهمزه بدل کنند في قولهم وشاح وأشاح وكاف وأكاف وأقيت ووقيت وبعضی دیگر گفتند أحد بلیغ‌تر بود از واحد . وبعضی دیگر گفتند واحد اسم باشد وأحد صفت وقول أول درست تراست واختیار محقّقان وأنشد ابن الأنباری شاهداً لذلك قول الشاعر :

رَمَتْهُ أَنَاةٌ مِنْ رَبِيعَةِ عَامِرٍ نَؤُومُ الضُّحَىٰ فِي مَأْتَمٍ أَيِّ مَأْتَمِ (۱)

یعنی وناة من الونية وهي الفتور، بعضی دیگر گفتند اصل یکی است إلاّ آنکه در بعضی

(۱) اناة كنايه از زنی است. تیر انداخت براو زنی از قبیله ربیعة بن عامر که سست بود وعادت داشت بخواب پیش ازظهر در میان زنان ، چه زنانی .

وجوه میان ایشان فرقی هست و آن آنست که واحد در اثبات گویند وأحد در نفی یقول العرب ما جاءنی أحد وماجاءنی من أحد ولاأحد ههنا وجائنی واحد من القوم ورأیت واحداً منهم، وقال النابغة شاهداً فی أنّ أحداً أصله وحد .

كَأَنَّ رَحلي وَقَدْ زَالَ النَّهارُ بِنا　　بِذِي الجَلِيلِ عَلَى مُسْتَأْنِسٍ وَحَدِ (۱)

عامّه قرّاء أحدخواندند بتنوین ودر شاذ جماعتی منهم حسن بصری و أبان بن عثمان ونصربن عاصم وابن أبي إسحاق وهارون بن عیسی خواندند « أحد » بی تنوین برای تخفیف قیاساً علی قوله عزیرابن الله و قول الشاعر : « ولاذا کرالله إلاّ قلیلاً » ودر إعراب او دو وجه گفتند یکی آنکه هومبتداء است و«الله» بدل اواست و«احد» خبر مبتداء است لقوله هوالرّجل منطلق،وجهی دیگر آنکه«هو»مبتداءاست والله خبراست وأحدخبر بعد ازخبر است کقولهم هذاحلو حامض» و وجه سه دیگر آنست که هوضمیر شأن وکار است الله مبتداء است وأحد خبر اواست .

(اللهُ الصَّمَدُ) درصمد خلاف کردند عبدالله عباس گفت وحسن وسعید جبیر که صمد آن بود، کهمجوّف نباشد از اینجا بسته را مصمد گویند. سعید مسیب گفت آن بود کهدروی حشو نباشد، شعبی گفت آن بود کهطعام وشراب نخورد . عکرمه گفت آن بود که او را حاجت نبود بحدث و این سه قول مرجع بآنست که مجوف نیست واین تفسیر ازجهت لغت بود ، ابیّ کعب گفت تفسیر صمد آنست که از پی اوست من قوله « لم یلدولم یولد » برای آنکه هرچه زاده باشد مرگ برو روا بود ، شقیق سلمه گفت که صمد سیّدی باشد که سؤدد او بنهایت رسیده باشد واین روایت عليّ بن طلحه است از عبدالله عباس وقولی دیگر از او آنست که سیّدی بود که در حوائج قصد باو کنند ورجوع باو کنند . معنی دیگر گفتند سیدی تمام شرف باشد واین اقوال متقارب است ازجهت معنی وأصله من صمدت فلاناً أصمده صمداً والصمد المصمود کالقبض بمعنی المقبوض وبیت مصمد ومصمود إذا کان مقصوداً فی الحوائج قال طرفه :

وَإِنْ تَلْتَقِي الحَيُّ الجَمِيعَ تلاقني　　إلى ذُرْوَةِ البَيْتِ الرَّفيعِ المُصَمَّدِ (۲)

وقال آخر فی الصمد :

ألا بَكَّرَ النَاعِي بِخَيْرَيْ بَنِي أَسَدٍ　　بِعَمْرِو بْنِ مَسْعُودٍ وَبِالسَّيِّدِ الصَّمَدْ (۳)

(۱) شتر خود را تشبیه میکند بگاو وحشی که چیزی دیده و رم کرده است قرار ندارد ودر بیابان میدود شترهم ازشدت گرما قرار نداشت ومیدوید. گوید گویا بارمن وقتی که ظهر گذشته بوده در زمین ذی الجلیل برپشت گاو وحشی است تنها در بیابان .

(۲) اگر عشیره رامالاقات کنی مرا در بالای خانه بلندی بینی که برای حوائج خود آهنگ آنجامیکنند.

(۳) بامدادان خبر مرگ آورد از دونفر که بهترین بنی‌اسد بودند عمروبن مسعود وسید صمد .

وقال آخر :

عَلَوْتُهُ بِحُسامٍ ثمّ قُلتُ لَهُ خُذها فَإنَّكَ أنتَ السَّيِّدُ الصَّمَدُ (۱)

قتاده گفت صمد باقی باشد پس از فناء خلق ، عاصم گفت دائم باشد ، از امام رضا عليه‌السلام روايت كردند كه او گفت آن باشد كه ايمن باشد از اطلاع براو . محمّد بن علي ترمذی گفت هوالأبدي بلاعدد والباقي بلاأمد والقائم بلا عمد ، و گفتند آن بود كه باخلق نماندو گفتند آن بود كه تجزّی‌نپذيردوجزء نباشد اورا. عكرمه گفت آنكه ازبالای اوفرمان نباشد واين‌قول از اميرالمؤمنين علی عليه الصلاة والسلام روايت كردند . كعب‌الأحبار گفت آنكه او را ازخلق نظير نباشد . سدّي گفت هوالمقصود في الرّغايب والمستغاث به عندالنوائب ، مقاتل‌حيان گفت دراو عيب نباشد ربيع گفت آنكه آفت بدو نرسد . از امام همام صادق عليه‌السلام روايت كردند كه گفت غالبی باشد كه اورا غلبه نتوان كرد . ابوهريره گفت مستغنی كه خلقان باومحتاج باشند مرّةالهمداني گفت الّذي لايفنى ولايبلى . حسين بن فضل گفت آن بود كه آنچه خواهد كند حكم او نتوانند گردانيد . ترمذی گفت الّذي لاتدركه الابصار ولايحويه‌الافكار ولايحيط به الاقطار ، وكلّ شي عنده بمقدار . بعضی ديگر گفتند الصمد پنج حرف است درهرحرفی دليلی است برصفات كمال او ألف دليل احديّت است ، ولام‌دليل الهيّت . وصاد ازصدق‌است وميم‌از ملك ودال از دوام .

(لَمْ يَلِدْ) او نزاد و ولادت براو محال است برای آنكه شهوت‌براو محال است كه كه اين صفات‌أجسام‌است‌واوجسم‌نيست بل‌خالق‌أجسام‌است . (وَ لَمْ يُولَدْ) واو ازكس نزاد چه‌مؤدّی باشدباين فساد و نيز اگر مولود باشد محدث بود .

(وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً أَحَدٌ) هيچكس با اوهتما وهمسرنيست. احد اسم‌كان است اگرچه نكره است روا بود برای آنكه منفي است وحرف‌نفی دراو است و كفواً خبركان‌است وله از صلهٔ كفو است وقرّاء دراين لفظ خلاف كردند حمزه ويعقوب بسكون فاء خواندند بی همزه وديگر قرّاء مضموم الفاء خواندند بهمزه وهمه‌لغات صحيح وفصيح است ومعنی آن‌مثل نظير باشد ، و روايت كرده‌اند كه سائلی از اميرالمؤمنين عليّ عليه‌السلام تفسير اين سوره پرسيد گفت هوالله أحد بلا تأويل عدد ، الله الصمد بلاتبعيض مدد ، لم يلدفيكون موروثاً هالكاً ولم يولدفيكون إلهاً مشاركاً ، ولم يكن‌له من خلقه كفواً أحد .

---

(۱) شمشير بالای سراوگرفتم وگفتم بگيركه تو سروری ومقصود مردم درحوائج .

سورة الفلق

این سوره مدني است وپنج آیه است وبیست وسه کلمه وهفتاد وچهار حرف است وروایت است از اُبيّ كعب كه رسول ﷺ گفت هر كه اومعوّذتين بخواند همچنان باشد كه جمله كتابها كه خداى تعالى فرستاده است خوانده باشد . عقبة بن عامر روايت كرده است كه‌رسول گفت خبر دهم بفاضل‌ترين چيزى كه پناه دهندگان بآن پناه جويند گفتند بلى يا رسول الله گفت اين دوسوره قل‌أعوذ بربّ الفلق وقل أعوذ بربّ‌الناس وهم عقبة بن‌عامر روايت كرده است كه رسول ﷺ گفت خبر دهم تورا بدو سوره كه فاضل ترين سوره هاى قرآنست گفتم بلى يا رسول الله گفت معوّذتين گفتم مرا بياموز آنكه مرا بياموخت پس گفت اين سوره‌ها مى‌خوان چون بخواهى خفتن وچون برخيزى وهم او روايت كرد كه رسول ﷺ گفت مرا ياعقبه هيچ سوره نيست درقرآن كه تو خوانى فاضل تر از قل أعوذ بربّ الفلق اگر توانى‌در نماز بسيار خوان وهم او روايت كرد كه رسول ﷺ مرا گفت‌امشب دوسوره برمن فروفرستاد كه مثل آن نديدم يعنى‌معوّذتين صدق رسول‌الله ﷺ .

سورة الفلق خمس آية وهي مدنية

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

بنام خداوند بخشنده مهربان

قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ (٢) مِنْ شَرِّ ما خَلَقَ (٣) وَ مِن شَرِّ غاسِقٍ

بگوپناه مى‌گيريم‌بپروردگار شكافنده‌صبح		از بدى‌آنچه آفريده است		ازشر شب تاريك

إذا وَقَبَ (٤) وَ مِنْ شَرِّ النَّفّاثاتِ فِي الْعُقَدِ (٥) وَ مِنْ شَرِّ حاسِدٍ إذا

چون درآيدتاريكى‌آن		و ازشر زنان كه دمندگان افسونند درگرهها		و از شر حسدكنندگان هرگاه

حَسَدَ *

حسدكنند*

قدیم جلّ جلاله امر کرد رسول را ﷺ ومراد او وجمله امّت است که پناه دهید بـا خدای از شر این‌چیزها پناه دهید بخدای فلق. در تفسیر این خلاف کردند عوفی روایت کرد از عبدالله‌عباس‌ونیزمجاهد وقتاده وقرظی وابن زید گفتندفلق‌صبح باشدلانفلاقه‌برای آنکه‌شکافته میشود شب از او یقال أبین من فلق الصبح قال‌الله تعالی«فالق‌الاصباح» وروایتی دیگراز عبدالله عباس آنست که فلق زندانی استدردوزخ .بعضی‌دگر گفتند نامی‌است‌ازنامهای‌دوزخ و روایت کرده‌اند که مردی از اصحاب رسول ﷺ بشام رسید سراهای‌اهل ذمّه دید باتجمّل وزینت بسیار ایشان را گفت نه از ورای این فلق است یعنی دوزخ . و گفتند فلق خانه‌ایست در دوزخ که چون در آن باز کنند اهل دوزخ از آن بفریاد آیند. وهب گفت چاهی است در دوزخ .کلبي گفت وادی است در دوزخ . عبدالله عمر گفت درختی است در دوزخ. جماعتی دیگر از مفسّران گفتند فلق کوهی‌است که شکافته میشوداز‌اوچشمهای‌آب‌بیرون می آید. وقومی‌دیگر گفتند که فلق رحم است که شکافته میشود از حیوان . و گفتند دانه است که می‌شکافد از نبات ودرختان. ضحّاك گفت و والبي از عبدالله عباس که فلق خلق‌باشد فعل است بمعني مفعول‌برای آنکه درخلق معنی شکافتن‌است پنداری موجودی ازعدم شکافته میشود واز اوبیرون می‌آیدواین برتوسّع باشدواز اینجا فطرهم خلق باشد وهم شکافتن .

(مِنْ شَرِّ ما خَلَقَ) عام است در جمله مخلوقات که آنرا شرّ باشد از آدمی وسباع وهوامّ .

(وَ مِنْ شَرِّ غاسِقٍ إِذا وَقَبَ) عایشه گفت رسول ﷺ يك شب اشاره کرد بمـاه و گفت هذا الغاسق اذا وقب فتعوّذی بالله منه این غاسق است پناه با خدای ده ازاو، أبوهریره گفت الغاسق النجم إذا طلع . عبدالله عباس وحسن وقتاده و مجـاهد ومحمّد بن کعب گفتند یعنی اللّیل إذا دخل ازشرّ شب چون درآید ، ابن زید گفت ثریا است اذا وقع چون بیفتد وتأویل این اقوال آن باشد که رسول ﷺ از جهت وحی مطلع شد برآفاتی و امراضی که آن سـال خواست بودن عند طلوع بعض النجوم . وغاسق درلغت هاجمی باشد بمضرت کسی که در جائی شودبعزیمت‌مضرّت‌وآنکه گفت‌شب‌است گفت‌برای آنکه‌درشب‌سباع‌وحشرات ازجایگاه‌های‌خود بیرون می‌آیند وهی من‌طوارق‌اللّیل. واصل‌غسق‌جریان باشدیقال غسقت القرح‌إذا سال‌صدیدها وغسقت‌عینه إذادمعت. وغسق همچنین تاریکی باشد و قوله « وقب » أی‌دخل والوقوب‌الدخول.

(وَ مِنْ شَرِّ النَّفّاثاتِ فِي العُقَدِ) و ازشرّ زنان دمنده در بندها برسبیل سحر اما شرّ ایشان‌واثر آن ازآنجا باشد که کسی اعتقاد کند که چنان خواهد شدن ازآن اعتقاد ممکن

بود که رنجی بدل او رسد وإما چیزی بدهد تا کسی بخورد که خدای عادت رانده باشد که نزد خوردن آن رنجی و بیماری بخورنده اورسد آنکه نماید وإیهام أفکند که این رنج بسحر وفسون من است . وأما آنچه قصّاص روایت کردند که دختران لبید بن أعصم الیهودي رسول راجادوئی کردند وپارهٔ موی او و دندانه چند از شانهٔ او بدزدیدند ورشته بگرفتند ویازده گره براو زدند ودر بعضی چاهها در زیر سنگی کردند رسول ﷺ از آن بیمار شد وموبهای او ازآن بریزید تا درخواب بدید که دو فرشته بایکدیگر گفتند در بالین او و او مطلع شد وامیرالمؤمنین علی علیه الصلاة والسلام وزبیر عوام را بفرستاد تا آنرا بیاوردند و بندها بکشادند هرگاه که بندی بگشادی سبکتر شدی چون بندها تمام بگشادند جمله رنج برخاست ونیك شد اینرا اصلی نیست برای آنکه مخالف ادلّهٔ عقل است ونیز اگر تسلیم کنیم که در حق جز رسول ﷺ بایهام رنجی برسانند درحق او نشاید گفتن برای آنکه مشرکان درحق رسول ﷺ بدروغ این طعن زدند و گفتند «إن تتبعون إلاّ رجلاً مسحوراً »پس این طعن راست شود . و دیگر آنکه مسحور بخیل بود وناقص عقل ومؤوف واین بغایت منفّر بود أمّا اگر گویند جهودان از این معنی چیزی کردند ولیکن اثری نبود آنرا و خدای تعالی رسول ﷺ را بر آن اطلاع داد تا این حدیث آشکارا کرد برایشان این روا باشد ودر این نوعی معجز باشد از اخبار بغیب اما بیرون از این روا نباشد از این وجوه که گفته شد .

(وَمِنْ شَرِّ حاسِدٍ إذا حَسَدَ) واز شرّ حاسد چون حسد برد، حسد تمنّای حال مرد باشد وغبطه تمنّای مثل حال او باشد بی آنکه ازاومنفك شود برای این حسد مذموم است وغبطه محمود و گفتند این دختران لبید رشته بگرفتند ویازده گره براو زدند خدای تعالی رسول ﷺ را مطلع کرد و این دو سوره براو فرستاد یازده آیه تا بهر آیتی گرهی بگشاد وباطل کرد الحمدلله رب العالمین أوّلاً وآخراً وظاهراً وباطناً .

سورة الناس ست آيات وهي مدنية

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

بنام خـداوند بخشندهٔ مهربان

قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ (٢) مَلِكِ النَّاسِ (٣) إِلٰهِ النَّاسِ (٤) مِنْ شَرِّ

بگوای‌محمد پناه میبرم بپروردگار مردمان پادشاه‌آدمیان معبود مردمان از شر

الْوَسْوَاسِ الْخَنَّاسِ (٥) الَّذِي يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ (٦) مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ★

دیووسوسه‌کننده‌که‌خناس‌است که وسوسه می‌کند در سینه‌های مردمان از جنیان و آدمیان ٭

خدای تعالی برسول ﷺ فرمود و جملهٔ مکلّفان را که پناه باو دهند که آفریدگار آدمیانست وپادشاه وخداوند ایشانست از آنجا که از ایشان مستحقّ عبادتست باصول نعمتی که باایشان کرداز شر و آفت و وسواس کننده ووسواس نام دیوموسوس است و گفتند مصدری است که برشخص نهادند مبالغة راکصوم وفطر وعدل في وصف الناس به ووسواس ووسوسه هردومصدر باشد واین حدیث النفس باشد بچیزی که مانند آوازی پوشیده باشد قال الاعشی :

تَسْمَعُ لِلْحَلْيِ وَسْوَاساً اذا انْصَرَفَتْ كَمَا اسْتَعانَ بِرِيحٍ عِشْرِقٌ زَجِلٌ (١)

وقال رؤبه في وصف صايد :

وَسْوَسَ يَدْعو مُخْلِصاً رَبَّ الْفَلَقْ سراً وَقَدْ أَوَّنَ تاوِينَ الْعُقُقْ (٢)

و وسوسه‌چون‌همهمه‌باشد ورجل‌موسوس آن‌باشد که‌سودا براوغالب باشدخطرات وخیالات سودائی در دل او می‌افتد وتفسیر او بریك تقدیر باشد از سه تقدیر یکی آنکه وسواس نام‌آن دیواست أی من‌شرّ الشيطان دوم‌آنکه بمعنی وسوسه است یعنی من وسوسة الجنّ والانس ووجه دیگر من ذي الوسواس براین تأویل که این لفظ مصدر باشد (الْخَنَّاسِ) آن بود که‌پوشیده باشد والخنوس الخفاء والتأخر ایضاً ومنه‌قوله « فلااقسم‌بالخنّس»یعنی‌ازستاره ها که‌یکبارپوشیده بود ویکبار پیدا و گفتند معنی وسوسه شیطان آدمی راآن بود که‌إلقاء کند چیزی را درسمع‌او

(۱) آواز آهسته میشنوی از زیور او وقتی‌که میگردد مانندگیاه خشك بباد .

(۲) آهسته میخواند باخلاص خداوند خالق صبح را وشکارها از آب خوردن شکمشان آماس کرده بود مانند آبستنهای نزدیك بزائیدن .

بکلام خفی که بهدل‌او رساند بی‌آنکه شنود آن‌کار بهدل‌او مزین کند واو را وعده دهدو تعجیل شهوت وتسویف‌توبه‌فرمایدو دراخبار آمده که‌عیسی‌علی‌نبیناو آله وعلیه‌السلام ازخدای‌درخواست که موضع شیطان از فرزندان آدم باو نماید حق تعالی اطلاع داد اورا بآن او شیطان رادید سرش‌بمانندسرماری‌سر بردل‌او نهاده‌هرگه‌بنده‌ذکرخدا کردی‌او بگریختی بازپس‌شدی‌وهو قوله « الخناس » وچون بنده غافل شدی‌وذکر خدای نکردی بااو درحدیث آمدی وذلك‌قوله‌عليه‌السلام « إنّ الشيطان يجري من‌ابن آدم مجرى الدم » انس مالك روایت کرد که رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله گفت دهن وبینی بردل فرزندآدم‌نهـاده است چون اوذکرخدای کند شیطان دورشود وچون‌خدارا فراموش‌کند دل او در دهن گیرد مانند لقمه .

(مِنَ الْجِنَّةِ وَ النَّاسِ) گفت موسوسان هم از جنیـان باشند وهم از مردمان ومثله قوله «شياطين الجن والانس» و وسوسهٔ‌آدمی یکدیگررا بلیغ‌ترباشداز وسوسهٔ دیو برای‌آنکه کلام او بکلام خفی کند واین بکلام صریح وبصوت جهرأعاذناالله من شرّماأمرنابالاستعاذةمنه من القبيلتين بمحمّد وآله عليهم‌الصلاة والسّلام .

جمله آیات قرآن درعدد بصریان ششهزار ودویست وچهارآیت‌است ودرعدد مدنیان‌اول ششهزار ودویست‌وهفده آیت است ودرآخر (۱) چهارده است ودرعدد کوفیان ششهزار ودویست وسی‌شش آیه است . وجمله‌آنچه درمکه فرود آمده است‌هشتاد وپنج سوره است براختلاف که میان راویان است وبمدینه بیست ونه سوره على خلاف ذلك بينهم وعدد سوره‌ها صد وچهـارده سوره است. وبروایتی‌از اصحاب صدودوازده‌سوره‌است(۲) وکلمات قرآن جمله هفتاد هزار ونه هزار ودویست وهفتادکلمه است وگفتندسی‌ونه وجمله‌حروف قرآن‌سیصد هزار وبیست وسه‌هزار وپانزده حرف تکلّف این شمردن برای آن کردند تا مردم برقرآن خواندن حریص بـاشند که رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله فرموده است«بكلّ حرف‌عشرةحسنات ولاأقول « الم » عشرحسنات إنّماأقول ألف ولام وميم ثلاثون حسنة»(۳) .

تمّت بعون الله تعالي والحمدلله‌ربّ العالمين وصلّى‌الله على خير الأنام محمّد وآله‌الكرام.

---

(۱) اهل مدینه دو بارشمار آیات کردنددرشماره اول‌دویست وهفده‌آیه ودرشماردوم‌دویست‌چهارده بوده است . (۲)چون والضحى والانشراح يك سوره و فيل ولايلاف هم يك سوره محسوبند .

(۳) اللهم‌لا تحرمنا من‌هذه الحسنات وافض علينا بركاتك‌وزدنا من‌فضلك‌بحق محمدوآله‌الطاهرين

كتب‌بيمينه العبد ابوالحسن‌المدعو بالشعرانى فى ذى‌الحجة سنه ۱۳۸۷.

خاتمة الطبع

راجع بشرح احوال مؤلف کتاب و وصف اجمالی تفسیر حاضر

هر چند شرح احوال مؤلّف این کتاب مستطاب شیخ جلیل ابوالفتوح رازی تغمّده الله بغفرانه وأسکنه بحبوحة جنانه در مقدمهٔ جلد اوّل این تفسیر بنقل از روضات الجنّات مرحوم آقا محمّد باقر خوانساری مسطور وتقریباً خلاصهٔ جمیع آنچه در کتب رجال شیعه راجع بدین موضوع بدست میتوان آورد در آن مقدمهٔ نفیس مذکوراست ولی معذلك که مزید توضیح را بحکم آنکه « هوالمسك ما کرّرته یتضوّع » **جناب آقای حکمت** وزیر معارف واوقاف وصنایع مستظرفه که ادامه طبع بقیه مجلّدات این تفسیر کبیر (پس از طبع دو جلد اوّل آن که درسی و یك سال قبل بانجام رسیده(۱) ومابقی همچنـان درعقده تعویق مانده بود) از نتایج همّت بلند وطبع هنردوست هنرپرورارجمند حضرت معظم له است مصلحت چنان دیدند که همان معلومات را با پاره‌ای بسط وایضاحات بیشتر راجع بشرح احوال مؤلّف کتاب وخاندان او وتعیین عصر او و تاریخ تقریبي تألیف تفسیر حاضروسایر اطلاعات از اینقبیل که از تتبّع سایر کتب رجال بغیر روضات الجنّات ونیز از مطالعه متن خود این تفسیر بدست میتوان آورد مجموع را در ضمن فصلی بعنوان خاتمة الطبع در آخر جلد آخر این کتاب علاوه نمایند ، وجمع وترتیب این فصل را بعهدهٔ این حقیر فقیر معترف بعجز وتقصیر **محمد بن عبدالوهاب بن عبدالعلی قزوینی** بصّره الله بعیوب نفسه وجعل یومه خیراً من أمسه محوّل فرمودند ، واین ضعیف باآنکه بعلّت قلّت بضاعت او ازعلم وادب ومحرومی او از هنرهای موروث ومکتسب بهیچوجه اهلیّت این کار را در خود نمیدید امّا بحکم « المأمور معذور» « ومالا یدرك کلّه لایترك کلّه » امتثال اوامرمطاعه حضرت معظم له را جهدالمقلّی بجای آورده فصول ذیل راازروی پاره‌ای مآخذ که اسامی آنهامتدرّجاً در تضاعیف این مقاله مذکورخواهد شد مرتّب نمود ، امیدازفضل عمیم خوانندگان کریم آنکه اگر برسهو و خطائی دراین اوراق واقف شوند بذیل عفو واغماض بپوشند ودراصلاح معایب آن حتّی المقدور بکوشند وبخاطر آورند که سهو ونسیان از لوازم نوع انسانی وعصمت مخصوص ذات فرد صمدانی است ومن الله استمدّ التّوفیق إنّه بالاجابة حقیق .

---

(۱) مراد طبع ۵ جلدی است که دو جلد آن در زمان قاجاریه چاپ شده بود .

وفصول ذیل عبارت است از :

الف ـ نسب مؤلّف کتاب وشرح احوال بعضی از مشاهیر خاندان او .

ب ـ شرح احوال مؤلّف کتاب .

ج ـ تعیین عصر مؤلّف وتاریخ تقریبی تفسیر حاضر .

د ـ بعضی اشعار فارسی که مؤلّف در تضاعیف کتاب بدان تمثّل جسته .

هـ ـ بعضی تعبیرات واصطلاحات ولغات نادرهٔ این کتاب .

و ـ وصف اجمالی نسخه‌خطّی که اساس طبع حاضر است(۱).

الف ـ نسب مؤلف کتاب وشرح احوال بعضی از مشاهیر خاندان او

هوالشیخ الامام الجلیل قدوة المفسّرین ترجمان کلام الله جمال‌الدّین ابو الفتوح الحسین بن علیّ بن محمّدبن‌أحمدبن‌الحسین بن أحمد الخزاعی الرّازی ، مؤلّف بتصریح خوددر اثناء تفسیر حاضر از اولاد نافع بن بدیل بن ورقاء الخزاعی از صحابه معروف، حضرت رسول بوده است ، ودر تفسیر آیه :

« وَلاَ تَحْسَبَنَّ ٱلَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ ٱللهِ أَمْوَاتاً بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ »

درسورهٔ آل عمران (جلد سوّم ص ۲٤۵) گوید :

« وبعضی دگر گفتند آیه درشهیدان چاه معونه آمد وقصه این آن بود که ابو براء عامر بن مالك بن جعفر بن کلاب ملاعب الأسنّة که سیّد بنی عامر بن صعصعه بود بنزدیك رسول آمد بمدینه رسول ﷺ اسلام براو عرضه کرد او گفت ای محمّد این دین که تومارا بآن دعوت میکنی دینی نکو است اگر جماعتی صحابه را بفرستی باهل نجد تا ایشان را دعوت کنند باین دین امید من چنان است که اجابت کنند رسول ﷺ گفت من ایمن نباشم برایشان که ایشان را بهمیان قومی کفّار فرستم . ابو براء گفت در حمایت منند ایشان را بفرست رسول ﷺ منذر بن عمرو را باهفتاد مرد از خیار مسلمانان بفرستاد از جمله ایشان حارث بن‌صمّة وحرام (۲) بن

(۱) مراد طبع ۵ جلدی سابق که بطرز رحلی چاپ شده است میباشد .

(۲) حرام بفتح حاء وراء مهملتین است (اصابهٔ ابن حجر) وبازای معجمه چنانکه در تفسیر حاضر چاپ‌شده غلط نساخ است .

ملحان وعروة بن اسماء ونافع بن بديل (۱) بن‌ورقاء الخزاعي» واین‌مرد از پدران ماست،الخ» انتهى باختصار .

وچنانکه ملاحظه شد بتصریح واضح خود مؤلّف جدّ اعلای اونافع بن بُدَیل بن ورقاء مزبور بوده است نه عبدالله بن بُدیل بن‌ورقاء [برادر نافع مزبور] چنانکه مرحوم حاجی میرزا حسین نوری در مستدرك‌الوسائل (ج ۳ ص ٤٨٧) مرقوم داشته ، وبدون شك این فقره از مرحوم محدّث‌نوری با آن تتبّع فوق العاده که‌از او معهود است‌فقط ناشی از طغیان‌قلم‌است که مابین دو برادر خلط ویکی را بدیگری اشتباه نموده است والأمرفیه سهل .

وباز مؤلّف در موضع دیگر درتفسیر آیهٔ :

« هُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ صَدُّوكُمْ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ وَ الْهَدْيَ مَعْكُوفاً أَنْ يَبْلُغَ مَحِلَّهُ » .

در سوره الفتح (ج۱۰ ص۲۲٥) گوید : « ایشان دراین بودندبُدَیل‌بن‌ورقاء الخزاعی برسید و او از پدران ماست مصنّف الکتاب و بنو خزاعه عیبه نصح رسول بودند از جملهٔ اهل تهامه » .

بُدَیل بن ورقاء مذکور تاغزوه حنین که‌در سنه هشت از هجرت روی داد در حیات‌بوده است واندکی قبل از وفات حضرت رسول در سنّ نودوهفت سالگی وفات یافت ، وپسرش‌نافع بن بُدیل جدّ أعلای مؤلّف در سال چهار ازهجرت باقریب هفتاد نفر وبروایتی چهل نفراز خیار صحابهٔ حضرت رسول در وقعهٔ بئر معونه که اشاره بدان شد بدرجهٔ شهادت رسیدندوتفصیل این واقعه در عموم کتب سیر و تواریخ مبسوطاً مذکور است ، غرض مـا در اینجـا فقط اشارهٔ اجمالی بود بـاین واقعه برای مزید تعرفهٔ جدّ اعلای مؤلّف ، و عبدالله بن رواحه در مرثیهٔ او گفت :

رَحِمَ اللهُ نافِعَ ابْنَ بُدَيْلٍ   رَحْمَةَ الْمُبْتَغِي ثَوابَ الْجِهادِ
صابِراً صادِقَ اللِّقاءِ إذا ما   أَكْثَرَ الْقَوْمُ قالَ قَوْلَ السَّدادِ(۲)

وترجمهٔ أحوال بُدَیل بن ورقاء خزاعی‌مزبور باهفت پسر او نافع وعبدالله‌وعبدالرحمن

(۱) بدیل بصیغه تصغیر است بروزن زبیر ، قاموس وانساب سمعانی در « بدیلی » .

(۲) اسدالغابة ج ٥ ص ۷ .

وسلمه وعمرو وعثمان ومحمّد أبناء بديل که همه از أفاضل صحابهٔ حضرت رسول و بسیاری از ایشان نیز از زمرهٔ مخلصین حضرت امیر ودر رکاب آنحضرت درصفین بدرجهٔ شهادت رسیده‌اند در کتب معرفة الصّحابه مانند استیعاب ابن عبدالبرّ و اسدالغابهٔ ابن الاثیر و إصابهٔ ابن حجر ودر کتب سیر وتواریخ از قبیل سیرهٔ ابن هشام و تاریخ طبری وابن الأثیر و غیرها مفصّلا و مبسوطاً مسطور است هر کس که طالب مزید اطلاعات در این موضوع باشد باید بکتب مزبوره رجوع نماید .

ومخفی نماناد که از اولاد بدیل بن‌ورقاء خزاعی مذکورعدّهٔ کثیری از خاندانهای‌عربی الاصل که بعدها بطول اقامت در ایران وخلطه وآمیزش با ایرانیان بکلّی ایرانی و زبانشان فارسی شد (۱) درقدیم الأیام از جزیرة العرب بایران مهاجرت کرده ودر نقاط شمالی ایران در نواحی نیشابور وسبزوار وری وغیره سکنی گزیده بوده‌اند و بسیاری ازاین خاندانها باسم « بدیلیان » (نسبت بجدّ أعلای ایشان بدیل بن ورقاء مذکور) معروف بوده‌اند وسمعانی در کتاب الانساب در نسبت « بدیلی » وأبوالحسن بیهقی در تاریخ بیهق در ضمن تعداد خاندانهای قدیم آن ناحیه اسامی جمعی از معاریف بدیلیان را بدست داده‌اند (۲) ومؤلّف مانحن فیه شیخ ابوالفتوح رازی وخاندان او گرچه ایشان نیزاز أولاد بدیل‌بن ورقاء خزاعی بوده‌اند ولی‌این شعبه ازاولاد بدیل گویا به بدیلیان معروف نبوده‌اند، چه در هیچیك از کتب رجال نسبت‌مزبور درحق مؤلّف یایکی از اعضاء خانوادهٔ او بنظر نرسید .

تکمیلاً للفائده وبرای مزید تعرفه‌وایضاح أحوال مؤلّف کتاب مناسب چنان دانستیم که اسامی عدّه‌ای‌از مشاهیر خاندان مؤلف راکه همگی ازاهل علم‌وفضل واز أجلّهٔ فقهاء ومحدّثین شیعهٔ امامیّه بوده‌اند ذیلاً بنظر خوانندگان برسانیم‌ومأخذ عمدهٔ مادراین تراجم‌احوال‌فهرست معروف شیخ منتجب الدّین علی بن عبیدالله بن الحسن بن الحسین بن بابویه رازی تلمیذ مشهور مؤلف است بااستعانت ازپاره‌ای مآخذ دیگر که اسامی آنها در ضمن‌سطور آتیه مذکور خواهد شد .

قدیمترین کسیکه از این‌خاندان نام‌او در کتب رجال‌دیده میشود جدّ دوم‌مؤلف ابوبکر

---

(۱) مؤلف غالباً در تضاعیف این تفسیر گوید که فلان چیز را بعربی چنان گویند و بزبان ما (یعنی فارسی) چنان ، رجوع شودازجمله‌مثلابجلد۲ص ۳۷۴ ـ ج۳ص۱۶۴، وج ۵ ص۲۹۰ـ۴۲۰ وج ۷ ص ۳۶۲ ، وج ۹ ص ۳۱۳ .

(۲) نسخهٔ لندن ورق ۷۸ الف و۱۳۱ ب .

احمدبن الحسين الخزاعی النیسابوری است ازتلامذهٔ سیدین رضی متوفی درسنهٔ ۴۰٦ ومرتضی متوفی درسنهٔ ۴۳٦ و شیخ طوسی متوفی در سنهٔ ۴٦۰ یعنی از رجال اواخر مائه رابعه واوایل یا اواسط مائه خامسه . وترجمهٔ عین عبارت شیخ منتجب الدین در فهرست درحق اواز قرار ذیل است : « شیخ ثقه ابوبکر احمدبن الحسین بن احمد نیشابوری متوطن درری پدر شیخ حافظ عبدالرحمن عادل است ومتدین از تلامذهٔ سیدین مرتضی ورضی وشیخ ابو جعفر (طوسی) رحمهم الله. ازمؤلفات اوست : **امالی** دراخبار چهار مجلد ، و **کتاب عیون الاحادیث** و **روضه** درفقه و **سنن** ، و**مفتاح** دراصول، و **مناسك** ، خبرداد مارا بکتب مزبوره شیخ (۱) امام سعید (۲) ترجمان کلام الله جمال الدین ابوالفتوح حسین بن علی بن محمد بن احمد خزاعی رازی نیشابوری از پدرش از جدش ازصاحب ترجمه (۳).

ودیگر برادر ابوبکر احمد مذکور ابوالفتح (۴) محسن بن الحسین بن احمد عم جد ابوالفتوح رازی ، وترجمه عبارت منتجب الدین درخصوص او از قرار ذیل است : « شیخ عادل محسن بن الحسین بن احمد نیشابوری خزاعی عم شیخ مفید عبدالرحمن نیشابوری رحمهما الله ثقه است وحافظ وواعظ ، ازمؤلفات اوست **امالی** دراحادیث ، **کتاب السیر** ، **کتاب اعجاز القرآن** **کتاب** بیان من کنت مولاه ، خبر دادمارا بکتب مزبوره استادما امام سعید جمال الدین ابوالفتوح

(۱) در نسخهٔ چاپی فهرست منتجب الدین که بتمامه در اول مجلد بیست وپنجم بحارالانوار مندرج است در اینجا بعداز کلمهٔ شیخ افزوده « ابو جعفر » وبدون شبهه کلمهٔ ابوجعفر بکلی زیادی وسهو نساخ است چه واضح است که کنیه مؤلف تفسیر حاضر ابوالفتوح است نه ابوجعفر وخود منتجب الدین نیز بلا فاصله بعید اورا بلفظ ابوالفتوح می‌نامد وهیچ جای دیگر نیز مسموع نشده که وی دو کنیه داشته، وانگهی در کتاب امل الامل شیخ حر عاملی مطبوع در آخر رجال استرآبادی که تمام فهرست منتجب الدین را بعین عبارت رجال متفرقه در تضاعیف کتاب خود گنجانیده است درمورد ما نحن فیه (ص۴۵۸) ابداً کلمهٔ « ابو جعفر » را ندارد .

(۲) کلمهٔ « سعید » در اصطلاح قدما غالباً مرادف « مرحوم » امروزه استعمال میشده است مقصود این است که از اینجا معلوم میشود که ابوالفتوح رازی درحین تعریف تألیف فهرست منتجب الدین (سنهٔ ۵۷۳-۵۹۲) بیش در جزو أحیاء نبوده است .

(۳) فهرست منتجب الدین مطبوع در اول جلد ۲۵ بحارالانوار ص۳ ، وامل الامل ص ۴۵۸.

(۴) کنیهٔ « ابوالفتح » رافقط مرحوم حاجی میرزا حسین نوری در مستدرك الوسائل ج ۳ ص۴۸۸ نقلا از اربعین ابوسعید محمد بن احمد جد ابوالفتوح رازی ذکر کرده ودرسایر کتب رجال ندارد .

خزاعی از پدرش از جدّش ازصاحب ترجمه رحمهم‌الله جمیعاً » (۱)

ودیگر پسر ابوبکر احمد مذکور ابو محمد عبدالرحمن بن احمد بن الحسین معروف‌به مفید نیشابوری عم پدر ابوالفتوح رازی .

منتجب الدین در فهرست در بارهٔ او گوید : « شیخ مفید ابو محمد عبدالرحمن بن‌احمدبن الحسین نیشابوری خزاعی شیخ اصحاب به‌ری‌وحافظ و واعظ در اطراف بلاد شرقاً وغرباً سفر کرد واحادیث را ازمؤالف‌ومخالف سماع نمود و اورا مؤلفات است از آنجمله **سفینة النجاة** فی‌مناقب اهل‌البیت العلویات الرضویات **امالی** ، **عیون الاخبار** ، **مختصراتی** در وعظ وزواجر خبر دادند مارا بکتب مزبوره جماعتی از جمله سیّدین مرتضی ومجتبی پسران داعی حسینی وبرادر زاده (۲) صاحب‌ترجمه شیخ امام جمال الدین ابوالفتوح خزاعی (۳) خدای برایشان رحمت کناد ، صاحب ترجمه نزد (٤) سیّدین علم الهدی‌مرتضی وبرادرش رضی وشیخ‌ابوجعفر

---

(۱) فهرست منتخب الدین‌ص ۱۰ ، وامل‌الامل مطبوع درآخررجال استرابادی ص ۴۹۴وروضات الجنات ص ۵۴۲ ومستدرك الوسائل ج ۳ ص ۴۸۸ .

(۲) این عین عبارت منتجب الدین است : « ابن‌اخیه » ولی‌واضح است‌که این‌تعبیر ازباب‌مسامحهٔ عرفی است‌که معمولادر امثال‌این موارد روا دارند والا درحقیقت‌ابوالفتوح رازی پسر برادر زاده مفید نیشابوری بوده نه برادر زاده تنی او (رجوع شود بنسب نامهٔ این خاندان در آخر این فصل).

(۳) کذافی الاصل یعنی درفهرست منتجب الدین چاپی ص ۷. ولی درامل الامل ص ۴۸۰درهمین مورد نقلا از منتجب الدین بعد ازکلمهٔ خزاعی یك‌کلمهٔ « عنه » نیز اضافه دارد ونصه : « و ابن اخیه الشیخ الامام ابوالفتوح الخزاعی‌عنه رحمهم‌الله » . واین زیادتی بنظربکلی غلط میآید چه ظاهراین‌عبارت بنابر این زیادتی‌آن خواهد بودکه ابوالفتوح رازی بلا واسطه از مفید نیشابوری روایت نموده وعصر اورا درك‌کرده باشد ومرحوم حاجی میرزا حسین نوری در مستدرك الوسائل ج ۳ ص ۴۸۹ نیز بهمین عقیده است ومفید نیشابوری را درجزء مشایخ بلا واسطهٔ ابوالفتوح رازی شمرده است . واین فقره فوق العاده مستبعد بنظر میآید چه وفات مفید نیشابوری‌بتصریح ابن حجرچنانکه‌خواهدآمددرسنه ۴۴۵بوده است واگر این تاریخ صحیح باشد عصر مفید نیشابوری بسیار مقدم برعصر مؤلف خواهد بودچه مؤلف عصر شیخ طوسی متوفی در سنه ۴۶۰ را ظاهراً درك نکرده بوده و همیشه‌بیك‌واسطه‌ازاوروایت مینماید پس بطریق اولی عصر مفید نیشابوری متوفی در سنه ۴۴۵ را نباید درك‌کرده باشد .

(۴) کذا صریحاً واضحافی فهرست منتجب الدین وامل الامل‌ونصهما : « وقدقرا علی‌السیدین‌علم-

طوسی و مشایخ سلاّر و ابن البراج و کراجکی قراءت نمود، خدای برایشان همگی رحمت کناد (۱) » انتهی .

وابن حجرعسقلانی نیز در لسان المیزان ج۳ص ٤٠٤ - ٤٠٥ فصلی راجع بشرحاحوال صاحب ترجمه مذکور داشته از قرار ذیل : « عبدالرحمن بن‌أحمد بن الحسین بن أحمد بن ابراهیم بن الفضل بن شجـاع بن هاشم ابو محمد خزاعی نیشابوری حافظ ، از هناد نسفی (۲) وابن المهتدی وابن النقور (۳) سماع نمود و بشام و حجاز و خراسان مسافرت کرد و عمر بن ابراهیم زیدی واحمد بن عبدالوهاب صیرفی و غیر ایشان از اوروایت کرده‌اند ، ابن سمعانی گویدعدّه‌ای ازمجالس املای اورا دردی مطالعه نمودم از جمله مجلسی بود درخصوص اسلام ابوطالب وی برطریقهٔ شیعه بود ولی‌بسیار احادیث دانستی وبدان زیاده‌از حدشعف‌داشتی، یحیی ابن ابی‌طی گوید وی یکی از داناترین وبصیرترین مردم بود بحدیث ورجال آن، وگویند در مجلس او بیش از سه‌هزار دوات میبود [یعنی بیش از سه‌هزار نفربا دواتها برای‌نوشتن‌مجالس درس اوحاضر میشده‌اند] وهرگاه باوی گفتندی فلان حدیث‌در صحیحین است [یعنی‌صحیح بخاری و صحیح مسلم] وی گفتی آری در مکسورین (٤) چنین روایت شده و نیز گفتی بخدا

الهدی‌المرتضی واخیه‌الرضی والشیخ‌أبی‌جعفرالطوسی‌الخ»وچنانکه ملاحظه‌میشوداین‌عبارت صریح‌است‌در اینکه مفید نیشـابوری بلاواسطه از سیدین مرتضی ورضی روایت نموده‌بوده ومعاصر ایشان بوده است . ومقتضای تاریخ‌وفات او که بتصریح ابن‌حجر درسنه ۴۴۵ بوده نیز همین‌است ولی درروضات الجنات‌ص ۱۸۴ معلوم نشد ازروی چه مأخذی وشاید باجتهاد خود دراینجایك‌کلمه «بالاسناد» افزوده‌که بکلی‌مغیر معنی است ونصه «و هو [ای المفید النیشابوری] یروی بالاسناد عن مشایخ ابیه الثلاثة المتقدمین [یعنی بهم المرتضی والرضی والشیخ الطوسی] وعن ابن البراج الخ» که مقتضای این‌علاوه آن خواهدبود که مفید نیشابوری بواسطه یاوسایطی ازسیدین مرتضی ورضی روایت نموده‌بوده وعصر ایشان‌را درك نکرده بوده‌است واین خلاف صریح عبارت منتجب‌الدین وامل‌الامل‌است چنانکه ملاحظه‌شد .

(۱) فهرست منتجب‌الدین ص۷ وامل الامل ص۴۸۰ .

(۲) ابوالمظفر هنادبن ابراهیم النسفی المتوفی فی سنة۴۶۵ (لسان المیزان ج۶ ص۲۰۰) .

(۳) ابوالحسین أحمدبن محمدبن‌أحمدبن النقور البغدادی‌البزاز المتوفی ۴۷۰ (طبقات‌الحفاظ ذهبی ج۳ ص۳۳۷) .

(۴) بصیغهٔ تثنیه یعنی دوشکسته بطنز درمقابل صحیحین یعنی دو درست .

سو گند که اگر مردم انصاف دادندی جز اندکی از احادیث در آندو کتاب سالم نماندی. ابن ابی طی مذکور گوید هیچ حدیثی از احادیث از او نپرسیدندی الا آنکه صحیح آنرا ازسقیم آن باز شناختی وپیوسته گفتی صد هزار حدیث از حفظ دارم ونیز گفتی اگر مرا اقتدار بودی هر آینه پنجاه هزارحدیث که مردم بدان عمل نمایند ولی آنها رااصلی وصحتی نیست بیفکندمی ذهبی درتاریخ الاسلام گوید این کلام کسی است که‌در دل او نسبت باسلام ومسلمین کینه باشد(۱) صاحب ترجمه درتشیّع غلو داشت ودر سال چهارصدوچهل وپنج وفات یافت » (۲) وخودمؤلف مانحن فیه‌یعنی ابوالفتوح رازی مکرر در تضاعیف‌تفسیر حاضر از این مفید نیشابوری‌نام‌برده واز بعضی تألیفات وی مطالبی نقل کرده است ازجمله درجلد دوم ص ۱۵۲وجلدچهارم‌ص ۲۸۱ وجلد یازدهم‌ص۱۳۵.

ودیگر برادر مفید نیشابوری مذکور وجد بلا واسطه ابوالفتوح رازی ابو سعید محمد بن احمد بن الحسین بن احمد نیشابوری است ، شیخ منتجب الدین در بارهٔ وی گوید : شیخ‌مفید ابو سعید محمد بن احمد بن الحسین نیشابوری ثقه است وحافظ واو را مؤلفاتیست از آنجمله **الروضه** الزهراء فی تفسیر فاطمة الزهراء (۳) **الفرق** بین المقامین و تشبیه علی بذی القرنین **کتاب** الاربعین عن الاربعین فی فضائل امیرالمؤمنین(٤)؛ **کتاب** منی الطالب في ایمان ابی‌طالب **کتاب** المولی ، خبر داد مارا بکتب مزبوره استاد ما جمال الدین ابوالفتوح رازی نوادهٔ اواز پدرش از صاحب ترجمه » (۵) . وابن شهر آشوب در معالم العلماء در ترجمه حال او گوید :

---

(۱) تعصب مفرط ذهبی نسبت‌بشیعه وهرچه راجع‌بشیعه‌است‌معروف‌است وهرجا درمؤلفات‌اوذکری ازایشان بمیان میآید غالباً باجمله «لابارك الله فیهم» یا «لارعـاهم الله» ونحو ذلك همراه است ، و این ملاحظهٔ او دراینجا نیز ازجنس همان تعصبات‌بارد قبیح اوست، وسخافت‌این‌سخن یعنی نسبت دادن‌امامی ازائمه مشهور مسلمین‌بکینه‌نسبت‌باسلام محض برای‌آنکه وی‌شیعه‌بوده وبمرویات مخالفین وقعی‌نمی‌نهاده واضح‌تراز آنست که‌محتاج برد وابطالی باشد.

(۲) لسان المیزان ابن‌حجر ج۳ ص۴۰۴-۴۰۵ .

(۳) کذا فی الاصل یعنی در فهرست منتجب الدین و صواب « فی مناقب فاطمة الزهراء » است چنانکه خود مؤلف یعنی ابوالفتوح رازی در ج۳ ص ۳۷ بدان تصریح کرده و عنقریب عین او نقل خواهد شد .

(۴) مرحوم حاجی میرزاحسین‌نوری درمستدرك‌الوسائل ج۳ص۴۸۸ گوید که‌نسخه‌ای‌ازاین‌کتاب اربعین بخط شیخ محمدبن‌علی‌جباعی جد شیخ بهائی درنزدمن موجوداست ومکرر درکتاب‌مزبورفقراتی نیز ازآن نقل کرده است .

(۵) فهرست منتجب‌الدین ص ۱۰-۱۱ .

« ابوسعيد محمّد بن احمدنيشابورى از مؤلّفات اوست **كتاب التفهيم** في بيان التقسيم ، **الرساله الواضحة في بطلان دعوى النّاصبة** ، **مالابد من معرفته**» (۱) وخود مؤلف يعنى ابوالفتوح رازى در تفسير آية

يا مَرْيَمُ إِنَّ اللهَ اصْطَفٰيكِ وَ طَهَّرَكِ وَاصْطَفٰيكِ عَلٰى نِساءِ الْعالَمِيْنَ .

در سوره آل عمران(ج ۳ ص ۳۷) نيز نامى ازصاحب ترجمه واز كتاب روضةالزهراء او برده است ، پس از ذكر چند حديث در فضايل فاطمه عليها السلام گويد : « واين دو خبراز كتابى نقل افتادكه جد من خواجه‌امام سعيد ابوسعيد جمع كرد نام آن **الروضة الزهراء** في مناقب فاطمة الزهراء ».

وديگر پدر مولف‌علي بن محمد بن احمد خزاعى كه ترجمهٔ حالى ازاو درهيچ‌جا نيافتم جزآنكه در مستدرك الوسائل ج ۳ص۴۸۸ نقلا از رياض‌العلماء در حق او گويد كه‌وى ازاجلّه فضلا بوده است (۲)

و ديگر خود مؤلّف‌شيخ جليل ابوالفتوح حسين بن على‌بن محمّد بن احمد خزاعى‌مذكور كه عنقريب ترجمه حال او مفصلا مذكور خواهد شد .

وديگر دو پسر مؤلّف يكى شيخ صدر الدّين على وديگر شيخ تاج الدين محمّد ، منتجب الدين در بارهٔ اول گويد : « شيخ صدرالدين على پسر شيخ امام جمال الدين ابوالفتوح‌حسين ابن‌على رحمهم‌الله مردى است فقيه‌ومتديّن » (۳) ودر بارهٔ دوم گويد : « شيخ امام تاج الدين محمد پسرشيخ امام جمال الدين‌ابوالفتوح حسين‌بن على خزاعى مردى‌است فاضل‌وباورع» (۴)

---

(۱) معالم العلماء طبع آقاى اقبال ص۱۰۴ .

(۲) مؤلف روضات الجنات درترجمه احوال محسن‌بن الحسين بن‌أحمد خزاعى عم پدرابوالفتوح رازى ص۵۴۲ احتمال‌داده كه آنكس‌كه منتجب‌الدين شرح حال اورا بعنوان ذيل مذكورداشته[ص۸] «الشيخ زين‌الدين ابوالحسن على‌بن‌محمدالرازى المتكلم‌استاذعلماء الطائفة في زمانه وله نظم رائق في مدائح آل‌الرسول‌ومناظرات‌مشهورة مع‌المخالفين وله‌مسائل في‌المعدوم والاحوال وكتاب الواضح‌ودقائق الحقايق شاهدته وقراءت عليه» با على‌بن محمد پدر ابوالفتوح رازى يكى باشد، راقم سطور گويد اين احتمال صاحب روضات بغايت بعيدبنظر ميايد چه اگرچنين مى‌بود منتجب‌الدين بدون شك متعرض اين علقه قرابت بين‌صاحب ترجمه واستاد خود ابوالفتوح رازى ميشد، وانگهى نيفزدون نسبت «خزاعى» بر نام صاحب ترجمه وسكوت ساير مؤلفين رجال از قبيل امل‌الامل و مستدرك الوسائل وتنقيح المقال از ذكر اين فقره باآنكه همه متعرض ترجمه حال اين على‌بن محمدالرازى المتكلم شده‌اند همه قراين واضح برضعف و بى‌اساسى اين احتمال است.

(۳)فهرست منتجب‌الدين‌ص۹ .

(۴) ايضاً ص ۱۲ .

واینك برای سهولت مراجعه مناسب چنان دیدم که نسب نامهٔ مؤلف کتاب و خاندان او را ذیلاً ثبت نمائیم تا در وهله اول وجه قرابت ایشان بایکدیگر بفوریت معلوم گردد .

بُدَیْلْ بن ورقاء الخزاعی (ازصحابه حضرت رسول ص)

نافع

هاشم

شجاع

الفضل

ابراهیم

احمد

الحسین

ابوالفتح المحسن — ابوبکر احمد

ابوالفتح المحسن:

ابوسعید محمد

علی

جمال الدین ابوالفتوح حسین (مؤلف تفسیر حاضر)

تاج الدین محمد — صدر الدین علی

ابوبکر احمد:

ابومحمد عبدالرحمن معروف به مفید نیشابوری متوفی درسنه ۴۴۵

در فهرست منتجب الدین نام یکی دو نفر دیگر از اعضاء این خانواده مذکور است ولی چون از نسخه تحریف نساخ وجه قرابتشان با مؤلف علی التحقیق معلوم نشد از ذکر ایشان در این جدول صرف نظر نمودیم .

ب ـ شرح احوال مؤلف کتاب

امّا مؤلّف تفسیر حاضر ابوالفتوح حسین بن علي بن محمّد بن احمد بن الحسین بن احمد خزاعی رازی قدیمیترین ترجمهٔ حالی که ازاو بدست است بقلم دو نفر ازمعاصرین وتلامذهٔ اوست یکی شیخ منتجب الدّین ابوالحسن علي بن عبيدالله بن الحسن بن الحسين بن بابويه رازی متوفّی بعد ازسنهٔ ۵۸۵ صاحب فهرست معروف که درمجلّد اوّل بیست وپنجم بحارالانوار مرحوم مجلسی بتمامه مندرج است ، ودیگر رشیدالدّین ابوجعفر محمّد بن عليّ بن شهر آشوب مازندرانی معروف بابن شهر آشوب متوفّی درسنهٔ ۵۸۸ صاحب کتـاب مشهور معالم العلماء که اخیراً در طهران بتوسط دوست فاضل من آقای عباس اقبال آشتیانی بطبع رسیده ، شرح حـال ابو الفتوح رازی دردو کتاب مزبور گرچه درنهایت اختصار وحاوی هیچگونه معلومات تاریخی نیست ولي چون بقلم دو نفر ازمعاصرین خود مؤلف است درغایت اهمیّت است ، ترجمهٔ عین عبارت منتجب الدّین از قرار ذیل است : «شیخ امام جمال الدّین ابوالفتوح حسین بن عليّ بن محمّد خزاعی رازی عالم وواعظ ومفسّر ومتدیّن اورا تصانیفی است از آن جمله تفسیر موسوم بروض الجنان (۱) [و روح الجنان(۲)] في تفسير القرآن در بیست مجلّد وروح الاحباب وروح الالباب في شرح الشهاب(۳) هردو کتاب مزبوررا من برمؤلف آنها قراءت نموده‌ام» (فهرست منتجب الدّین مطبوع دراول مجلّد بیست وپنجم بحارالانوار ص۵) .

وترجمهٔ عبارت ابن شهر آشوب درمعالم العلماء ازقرار ذیل است : «استاد من ابوالفتوح

---

(۱) روض وروح هردو بفتح راءاست. وجنان اول بکسر جیم است جمع جنت یعنی باغ، وجنان دوم بفتح جیم است بمعنی قلب وروح الجنان یعنی گشایش قلب.

(۲) این دو کلمه یعنی روح الجنان قطعاً از نسخهٔ مطبوعه فهرست منتجب الدین ازقلم افتاده چه عین همین دو کلمه درامل الامل شیخ حر عاملی بنقل ازهمین فهرست منتجب الدین صریحاً واضحاً موجوداست و امل الامل چنانکه گفتیم همیشه عین عبارت فهرست منتجب الدین را بدون تصرف نقل میکند (رجوع شود بامل الامل مطبوع درآخر رجال استرابادی ص۴۷۳) .

(۳) یکی ازاین دوروح ظاهراً اولی بفتح راء است ودیگری بضم آن، ومقصود از شهاب کتاب شهاب الاخبار محمدبن سلامهٔ قضاعی است که شرح آن عنقریب مذکور خواهد شد .

ابن علي رازی ، از تألیفات اوست روح الجنان (۱) و روح الجنان في تفسير القرآن ، بزبان فارسی ولی عجیب است [یعنی خوش آیند ومطبوع است] ، و شرح شهاب» (معالم العلماء ابن شهرآشوب طبع جدید آقای اقبال ص۱۲۸) ، ـ وباز همو در کتاب دیگر خودمناقب آل أبي طالب معروف بمناقب ابن شهرآشوب درضمن تعداد مشایخ خودیکی همین مؤلف ما نحن فيه «ابوالفتوح حسین بن علي بن محمد رازی» را می‌شمرد ودر اواخر همان فصل باز گوید : « وأبو- الفتوح روایت روض الجنان وروح الجنان في تفسير القرآن را بمن اجازه داده‌است» (مناقب ابن شهرآشوب طبع طهران ج۱ ص۹) .

پس از منتجب‌الدين وابن شهرآشوب در کتاب نزهة القلوب حمدالله مستوفي که درسنهٔ ۷۴۰ تألیف شده نیزذکری ازصاحب ترجمه آمده، درکتاب مزبور درفصل راجع بری گوید: «و درری اهل بیت بسیار مدفون‌اند واز اکابر واولياء [نیز جمعی کثیر در آنجا] آسوده‌اند چون ابراهیم خوّاص و کسائی سابع قرّاء السبعة ومحمدبن الحسن الفقيه وهشام‌وشیخ جمال- الدّین ابوالفتوح و جوانمرد قصّاب» ، انتهی (نزهة القلوب طبع ليدن ص ٥٤) ، و شکی نیست که مقصود ازشیخ جمال‌الدین ابوالفتوح بنحو قطع ويقين همین جمال‌الدين ابوالفتوح رازی مؤلف تفسیر حاضر است که چنانکه معلوم است و عنقریب نیز مشروحاً از آن صحبت خواهیم نمود مرقد او درجنب مزار فائض الانوار امامزادهٔ واجب التعظيم حضرت عبدالعظيم ابن عبدالله حسنی دردو فرسخی جنوب طهران واقع است .

پس از نزهة القلوب بر حسب تزتیب زمانی در کتاب حديقة الشيعهٔ مرحوم ملا احمد اردبیلی متوفی درسنه ۹۹۳ دراواخر فصل راجع بمذاهب‌صوفیه وذمّ عقاید ایشان شرحی‌مفید درخصوص مقبرهٔ ابوالفتوح رازی نقلاً ازقول یکی‌ازمعاصرین صاحب ترجمه مذکوراست که بعین عبارت ذیلاً نقل میشود (حديقة الشيعه طبع طهران سنهٔ ۱۲۶۰ ص۳۳۶) : «ابن حمزه(۲)

---

(۱) بدون شبهه « روح » تصحیف « روض » است بقرینهٔ تصریح جمیع مآخذ دیگر آتی الذکر و نیز بقرینهٔ تصریح خودابن‌شهرآشوب‌درکتاب‌دیگر خودمناقب (عین عبارت او بلا فاصله بعد مذکور خواهد شد) که همه بدون استثناء نام این تفسیر را « روض الجنان و روح الجنان فی تفسیرالقرآن » ضبط کرده‌اند .

(۲) معروف بابن حمزه مما بين علماء شيعه دو نفر بوده‌اند : یکی عمادالدین أبوجعفر محمدبن علی‌بن‌حمزة‌بن محمدبن علی‌طوسی صاحب‌کتاب‌الوسيلة در فقه ازعلماء‌اواخر قرن پنجم واوایل ←

علیه‌الرّحمة در کتاب ایجاز المطالب فی‌ابراز المذاهب و در کتاب هادی الی النجاة من جمیع المهلکات هردو می گوید که درشهر ری حاضربودم که شیخ ابوالفتوح رازی [صاحب] تفسیر رحمه‌الله برحمت حق‌تعالی پیوست وبموجب وصیتش در جوار مرقد امامزادهٔ واجب التعظیم امامزاده عبدالعظیم حسنی رحمة‌الله علیه مدفون گشت پس بنیّت حج متوجه مکّهٔ معظمه شدم و دروقت بر گشتن گذارم باصفهان ومحلت جنبلان (۲) وبعضی دیگر از محلات آن شهر افتاد دیدم که آنقدرازمردم آن‌دیار بزیارت (۳) شیخ ابوالفتوح عجلی شافعی‌اصفهانی وحافظ ابونعیم که پدر استاداوست وشیخ یوسف بنّاء که جدّ شیخ ابونعیم است و شیخ علی‌بن سهل و امثال ایشان که سنّی واز مشایخ صوفیّه بوده‌اند میرفتند که شیعهٔ شهرری ونواحیش هزار یك آن بزیارت امامزاده عبدالعظیم نمیرفتند ومؤلّف این کتاب ومحتاج بمغفرت حضرت رب الارباب احمد اردبیلی گوید که مرا گذار باصفهان افتاد دیدم که مردم آن بلده شیخ ابوالفتوح‌عجلی

← قرن ششم (رجوع شود بروضات‌الجنات‌ص۵۹۴–۵۹۸)ودیگر نصیرالدین‌أبوطالب‌عبدالله‌بن‌حمزة‌بن عبدالله‌ابن الحسن‌بن‌علی‌طوسی استادشیخ قطب‌الدین کیدری‌وازجملهٔ رواةازابوالفتوح رازی‌صاحب‌ترجمه وی ازرجال اواسط الی اواخر قرن ششم بوده‌است (رجوع شود بفهرست منتجب الدین ص ۹ و روضات الجنات ص ۳۹۰ ـ ۳۹۱) ، و مراد از ابن حمزه در متن‌این دومی است چه صریحاً در روضات نقلا از ریاض العلماء یکی از دو کتاب مذکور در متن را یعنی ایجاز المطالب فی ابراز المذاهب را باو نسبت داده است و نیز تصریح‌کرده که وی ازجملهٔ رواة ازابوالفتوح رازی بوده است .

(۲) چنبلان بضم جیم فارسی وسکون نون وضم باء موحده ولی تلفظ عامه بفتح‌آنست ونیز لام و الف ونون محلهٔ معروفی است ازمحلات اصفهان‌که از قدیم‌الایام نیز بهمین‌اسم معروف‌بوده وذکر آن‌در کتب تواریخ و مسالك و ممالك و غیره بهیئت چنبلان و سنبلان و شنبلان مکرر آمده است (رجوع‌شود بمحاسن اصفهان مافروخی ص ۸۱ و انساب سمعانی ص ۳۱۲ در نسبت « سنبلانی » و معجم البلـدان ج۳ : ۱۵۶ دره سنبلان » و روضات الجنات ص ۳۵۸ ، و « عراق عجم شرقی » تألیف هو تم شیندلر ص ۱۲۱) .

(۳) ازسیاق عبارت متن واضح است که مقصود زیارت قبر ابوالفتوح عجلی است نه‌زیارت خود او در حال حیات او و چون وفات ابوالفتوح عجلی(اسعدبن محمود)در سنه ششصد بوده است(رجوع شود بابن خلکان‌ج۱: ۷۱–۷۲ و سبکی ۵ :۵۰) معلوم میشود که ورود ابن حمزه باصفهان بعد از این تاریخ یا منتهی در همان سال بوده است و در ضمن معلوم میشود که وفات ابوالفتوح رازی مدتی که مقدار آن ولو بوجه تقریب معلوم نیست قبل از وفات ابوالفتوح عجلی یعنی قبل‌از سنهٔ ۶۰۰ بوده‌است .

شافعي را شيخ ابوالفتوح رازی نام کرده بودند وباين بهانه بعادت‌پدران خويش قبر آن سنّي صوفي‌رازيارت ميکردند، اگرچه ازمردم آن ديار امثال اين کردار دورنيست زيرا که ايشان پنجاه ماه زياده ازديگران نسبت بحضرت‌شاه‌ولايت ناشايست وناسزا گفته‌اند ودر اين زمان که مذهب شيعه بقدر قوّتی گرفته ايشان همچنان مانند پدران چندان محبّتی بشاه مردان ندارند » انتهی کلام صاحب حدائق الشيعة .

راقم سطور گويد اين شهادت صريح يکي‌از معاصرين ابوالفتوح رازی که خود شخصاً در وقت وفات او در ری حاضر بوده بـاينکه ابوالفتوح بموجب وصيت در جوار مرقد حضرت عبدالعظيم مدفون گشت منضماً باشهادت حمدالله مستوفی درنزهة القلوب که‌عين عبارت‌اوسابقاً نقل شد قريب صدوپنجاه سـال بعد از ابن حمزه که ازجمله مدفونين در ری يکی همين شيخ جمال‌الدّين ابوالفتوح [رازی] را شمرده بنحو قطع ويقين وخارج ازمجال هر گونه شك و ارتيابي ثابت ميکند صحّت انتساب مقبرهٔ موجودهٔ حاليّه واقع‌درجنب مزارحضرت‌عبدالعظيم را بشيخ جليل مؤلف کتاب ، و اگرچه اين‌فقره‌مابين‌اهالي‌مستفيض ومحتاج‌بهيچگونه‌تأييد و اثباتی نيست ولی برای رفع شكّ بعضی مانند صاحب مجالس المؤمنين که چنانکه خواهد آمد قبر او را در اصفهان فرض کرده و با قبر ابوالفتوح عجلي اصفهانی اشتباه نموده برهان قاطعي است .

پس از حديقة الشيعة در کتاب مجالس المؤمنين قاضي نور الله ششتری متوفّی در سنهٔ ۱۰۱۹ در اواسط مجلس‌پنجم نيز فصلی راجع بترجمهٔ احوال مؤلف کتاب حاضرمسطوراست که بعين عبارت نقل ميشود و هو هذا : « قدوة المفسّرين الشّيخ ابوالفتوح الحسين‌بن علي‌بن [محمّدبن] احمد الخزاعی الرازی رحمه‌الله از اعلام علمای‌تفسير و کلام وعظمای ادبای‌انام‌است از خاندان فضل وبزرگی و اولاد امجاد بديل‌بن ورقاء الخزاعی که از کبار صحابه و اکابر خزاعه بوده وسابقاً در مجلس طوايف مؤمنين (۱) و مجلس صحابهٔ مخلصين (۲) شرح اخلاص بنی خزاعه خصوصاً عبدالله ومحمّد وعبدالرحمن پسران بديل مذکور وجان سپاری‌ايشان‌درحرب

---

(۱) يعنی مجلس دوم دربيان طايفه‌ای‌چند که‌بتشيع مشهور ودر سلك اهل ايمان مذکورند که از جملهٔ ايشان قبيلهٔ‌خزاعه را شمرده است.

(۲) يعنی مجلس‌سوم در ذکراکابر شيعه ازصحابهٔ حضرت‌رسول که‌ازجمله‌عبدالله بن بديل بن‌ورقاء خزاعی را شمرده.

صفّين درركاب حضرت امير المؤمنين عليه‌السلام مسطور گشته ، و جدّ او خواجه امام ابوسعيد كه مصنّف كتاب موسوم بروضة الزهراء في مناقب الزهراء است از اعلام زمان خود بوده و عمّ او (١) شيخ فاضل ابومحمّد عبدالرّحمن بن احمد بن الحسين النيشابوری رحمه‌الله ازمشاهير روزگار است. وبالجمله مآثر فضل ومساعی جميلهٔ او درتفسير كتاب كريم و ابطال تأويلات سقيم مخالفان اثيم وتعسّفات نا مستقيم مبتديان رجيم برهمگنان مخفی نيست و از تفسير فارسی او ظاهر می‌شود كه معاصر صاحب كشّاف بوده وبعضی ازاشعار صاحب كشّاف باو رسيده امّا كشّاف بنظر او نرسيده . واين تفسير فارسی او دررشاقت (٢) تحرير و عذوبت تقرير و دقّت نظر بی‌نظيراست. فخرالدّين رازی اساس‌تفسير كبير خودرا ازآنجا اقتباس نموده‌وجهت دفع توهّم انتحال بعضی‌از تشكيكات خودرا برآن افزوده ، در مطاوی اين مجالس پر نور شطری ازروايات‌ولطائف نكات‌واشارات اومسطوراست‌واوراتفسيری‌عربی‌هست كه درخطبهٔ تفسير فارسی بآن اشاره‌نموده (٣) اما تاغايت بنظرمطالعه فقير نرسيده و شيخ عبدالجليل رازی (٤)

(١) يعنی عم پدر او. رجوع شود بماسبق .

(٢) تصحيح قياسی، وفی الاصل وثاقت.

(٣) عين عبارت‌مؤلف درديباچهٔ تفسير حاضر (ج١ ص٢)ازقرار ذيل است: «پس چون جماعتی‌از دوستان وبزرگان ازاماثل اهل علم وتدين اقتراح‌كردند كه دراين‌باب‌جمعی بايدكردن چه‌اصحاب‌ما راتفسيری نيست مشتمل براين‌انواع واجب ديدم‌اجابت‌كردن‌ايشان‌ووعده‌دادن‌بدوتفسيريكی‌بپارسی‌ويكی بتازی جزكه پارسی مقدم‌شد برتازی برای‌آنكه طالبان اين بيشتر بودند وفايدهٔ هركسی بدوعام‌تربود» انتهی، واز اين عبارت چنانكه ملاحظه ميشود آنچه برميآيد فقط اينست‌كه مؤلف وعدهٔ تأليف تفسيری عربی داده‌بود ولی آياموفق بوفای باين وعده نيز شده‌بوده ابداً ازآن بر نمی‌آيد وچون هيچكس تا كنون ازين تفسير عربی مؤلف نام ونشانی نديده پس محتمل‌است باحتمال‌قوی كه بواسطهٔ بعضی موانع يابواسطهٔ عدم وفاء عمرمؤلف هيچگاه اين‌خيال‌ازعالم‌قوه بحيز فعل نيامده بوده‌است.

(٤) مابين علمای‌شيعه‌عده‌ای‌بوده‌اند موسوم باين‌اسم و نسبت يعنی عبدالجليل رازی ولی مقصود بذكر دراينجا دركلام صاحب مجالس‌المؤمنين بدون شك نصيرالدين عبدالجليل‌بن أبی‌الحسين بن أبی الفضل قزوينی رازی صاحب‌كتاب «بعض مثالب‌النواصب فی‌نقض بعض فضايح‌الروافض» است كه صاحب مجالس‌المؤمنين بسيار مكرر درتضاعيف كتاب خود ازآن نقل‌كرده است وغالباً محض اختصار از آن فقط بكتاب النقض تعبير مينمايد وشرح احوال مؤلف آنرانيز بعنوان «عبدالجليل قزوينی رازی » در مجلس پنجم‌ازهمان كتاب‌يعنی مجالس‌المؤمنين‌مشروحاً ذكر كرده استوازآنجا برميآيد كه‌عبدالجليل←

در بعضی مصنّفات خود ذکر شیخ ابوالفتوح نموده و گفته که خواجه امام ابوالفتوح رازی مصنف بیست مجلّداست از تفسیر قرآن ودرموضعی دیگر گفته که خواجه امام ابوالفتوح رازی بیست مجلد تفسیر قرآن تفسیر اوست که ائمّه و علمای همهٔ طوائف طالب و راغب اند آنرا و ظاهراً اکثر آن مجلدات ازتفسیر عربی اوخواهد بود زیرا که نسخهٔ تفسیر فارسی اوچهارمجلّد است که هر کدام بقدر سی‌هزار بیت‌باشد وشاید که‌هشت مجلدنیز سازند پس باقی آن‌مجلدات ازتفسیر عربی اوخواهدبود وفّقنا الله لتحصیله والاستفادة منه بمنّه وجوده، ازبعضی ثقات‌مسموع شده که‌قبرشریفش‌دراصفهان واقع است،والله تعالی‌اعلم؛انتهی کلام صاحب‌مجالس‌المؤمنین(١) ومخفی نماناد که صاحب مجالس المؤمنین را در ترجمهٔ حال مزبور دو فقره مختصر اشتباهی دست داده‌است : یکی آنکه مستبعد شمرده که تفسیر فارسی صاحب ترجمه بیست مجلّد باشدو توّهم کرده که اکثر مجلّدات آن‌بیست جلد شاید ازتفسیر عربی او بوده‌است ، وحال آنکه شیخ منتجب‌الدین رازی که از تلامذهٔ بلاواسطهٔ مؤلف وعین عبارت اوسابقاً نقل شد در کتاب فهرست واضحاً تصریح کرده که « تفسیر او موسوم بروض الجنان (و روح الجنان) فی تفسیر

← مذکوردرسنهٔ‌پانصدوپنجاه درحیات بوده یعنی‌بعبارت اخری معاصریاقریب العصر باابوالفتوح‌رازی بوده است. وشرح احوال این عبدالجلیل قزوینی رازی بعلاوه مجالس‌المؤمنین درفهرست منتجب‌الدین ص٩ . و امل‌الامل ص٣٧٩ ، وروضات الجنات ص٣٥٠-٣٥١ نیز مسطوراست ، ودرکتاب‌التدوین‌فی ذکر اخبار قزوین رافعی (نسخهٔ اسکندریه ص٣٤٢) نیز شرح‌حال مختصری ازاو مذکور است ونصه : «عبدالجلیل‌بن أبی الحسین‌بن الفضل [کذا] ابوالرشید القزوینی یعرف بالنصیر واعظاصولی، له کلام عذب فی‌الوعظ ومصنفات‌فی‌الاصول، توطن الری وکان من الشیعة انتهی. و مخفی نماناد که‌کتاب سابق الذکر ازمؤلفات صاحب ترجمه یعنی بعض مثالب النواصب فی‌نقض بعض فضائح الروافض بزبان‌فارسی بوده (روضات ص ١٤٤) وچنانکه‌ازفقراتی که‌صاحب‌مجالس‌درمواضع‌عدیده‌ازآن‌نقل کرده واضح میشود بفارسی بسیار شیرین سلیس دلکشی بوده است وعلاوه برموضوع اصلی آن‌که رد برکتابی بوده موسوم به فضایح الروافض تألیف یکی ازعلماء عامه حاوی اطلاعات بسیار نفیس مهمی راجع بتاریخ‌وجغرافیای ری ونواحی آن بوده است واین کتاب تاعهد صاحب‌ریاض العلماء میرزا عبدالله اصفهانی معروف‌بافندی یعنی تا اوائل قرن دوازدهم هجری موجود بوده‌است [روضات ص ٣٥١] وهیچ بعیدنیست‌که هنوز نیز دریکی‌ازکتابخانهای ایران یاعتبات عالیات موجود باشد.[مصحح این اوراق گوید کتاب النقض بهمت والای‌جناب آقای‌محدث‌سیدجلال الدین ارموی با مقدمه و حواشی معظم‌له در عهد ما چاپ و در دسترس همگان قرار گرفت] .

(١) مجالس المؤمنین اواسط مجلس پنجم «نقل از نسخهٔ خطی ملکی راقم سطور » بنسخهٔ چاپ طهران فعلا دسترسی ندارم .

القرآن بیست مجلّداست واو آن تفسیررا نزد مؤلف آن خوانده‌است» واگرچه اوذکرنکرده که این تفسیرموسوم باین اسم فارسی بوده‌است ولی‌تلمیذ دیگر مؤلف ابن‌شهر آشوب‌در کتاب معالم العلماء که عین‌عبارت اونیز سابقاً نقل‌شد تصریح کرده که «از مؤلفات صاحب ترجمه یکی روح (ظ : روض) الجنان وروح الجنان‌في‌تفسیر القرآن‌است وآن بزبان فارسی‌است‌لکن خوش آیند است» ، واز مقایسهٔ دوعبارت مزبور دوتلمیذ مؤلف بایکدیگر که هر یکی‌مکمّل دیگری است ابداً مجال شکی وشبهه باقی نمی‌ماند که‌بیست مجلد عدد همین‌تفسیر فارسی‌فعلی اوبوده است نه‌تفسیر عربی او که هیچکس تاکنون بوجه من‌الوجوه اثری ونشانی‌ازآن‌ندیده وظاهراً گرچه‌دردیباچهٔ‌تفسیر حاضر وعدهٔ‌تألیف آنرا‌داده‌هیچوقت‌ازعالم‌قوهٔ‌بحیّز‌فعل‌نیامده‌بوده است‌وماسابقاً‌نیز‌اشاره‌بهمین‌فقره‌نمودیم‌وعین‌عبارت‌مؤلف‌رادراین‌خصوص‌نقل‌کردیم(۱)ومرحوم مجلسی‌بنقل صاحب‌روضات ازاو و نیزخود صاحب روضات هردو در نسبت‌تفسیری‌عربی‌بصاحب ترجمه‌بکلی‌تأمل‌دارندواحتمال‌اشتباه‌مؤلف‌رابغیراومیدهند (رجوع‌شود بروضات‌الجنات ص ۱۸٤) (۲)- ومنشأ اشتباه صاحب مجالس چنانکه صاحب روضات نیز بخوبی ملتفت شده قطعاً این بوده که او مجلّدات‌را مجلّدات متوسط عرفی بین الدفتین که معمولا از پانزده الی سی هزار بیت کتابت دارد فرض کرده است وحال آنکه مجلّد یا جزء در اصطلاح‌متقدّمین حدّ اقلّی یا اکثری نداشته واغلب محض سهولت استنساخ‌نسبت بمجلّدات معمولی بسیار کوچکتر بوده است ، مثلاً اغانی ابوالفرج اصفهانی بیست مجلّد است و حال آنکه بر حسب مجلّدات معمولی عرفی بیش از پنج مجلّد نمی‌شود، و همچنین تفسیر معروف طبری که برحسب‌تجزیهٔ اصلی‌سی‌مجلّداست‌ولی‌بمقیاس‌مجلّدات معمولی‌بیش‌ازهفت‌یاهشت‌منتهی‌ده مجلّد نیست،وهمچنین

(۱) بذیل صفحه ۲۳۳ رجوع شود .

(۲) علاوه بردلایل مذکوره در متن درخصوص اینکه عدد بیست مجلد که مؤلفین رجال ذکر کرده‌اند راجع بهمین تفسیر فارسی ابو الفتوح رازی بوده است نه بتفسیر عربی مشکوك او اصلا عموم نسخ خطی تفسیر فارسی که بدست است به بیست مجلد تجزیه شده و همه جا مبادی و مقاطع مجلدات بیست گانه صریحاً واضحاً تعیین شده پس معلوم میشود که یا مرحوم قاضی نور الله ششتری بدقت تمام نسخهٔ تفسیرخودراتتبع نکرده بوده یا آنکه‌شاید نسخهٔ او اتفاقاً به‌بیست مجلد تجزیه نشده بوده‌واوایل و اواخر مجلدات در آن نسخه معین نبوده است (رجوع شود باواخر این مقاله در فصل وصف نسخ خطی تفسیر حاضر) .

تفسير مجمع البيان كه برحسب تجزيهٔ مؤلف ده مجلد است و حال آنكه معمولاً هميشه در دو مجلد چاپ می‌شود ، و هكذا بسيارى از كتب ديگر از همين قبيل كه از كثرت‌وضوح‌مطلب احتياجى بتكثير أمثله نيست .

و اما اشتباه ديگر صاحب مجالس اينست كه قبر صاحب ترجمه را احتمال‌داده كه در اصفهان باشد و حال آنكه قبر او بشهادت يكى از معاصرين او ابن حمزه كه خود دروقت وفات وى درشهر رى حاضر بوده وبشهادت حمدالله مستوفى در نزهة القلوب كه ما سابقاًعين عبارت هردو را نقل كرديم (۱) بعلاوه شياع واستفاضه مابين اهالى محل از اقدم الايام الى يومنا هذا در جوار مرقد حضرت عبدالعظيم‌دردوفرسخى‌جنوب‌طهران‌واقع‌است‌وواضح‌است كه منشأ اين اشتباه صاحب مجالس شهرت كاذبه ايستكه در آن ايام يعنى در اوايل عهد صفويه‌به تصريح مولى احمد اردبيلى در حديقة الشيعة چنانكه گذشت مابين عوام اصفهان منتشر بوده كه قبر ابوالفتوح عجلى شافعي‌را كه در اصفهان است باقبر سمىّ او ابوالفتوح رازى شيعى امامى عمداً يا سهواً اشتباه كرده بوده‌اند و باين بهانه چون قريب العهد بمذهب اهل سنت و جماعت بوده زيارت پيران قديم خويش‌را ازدست نميداه اند .

مرحوم مجلسى نيز درمجلداول بحارالانوار درضمن تعداد مآخذ خود ذكرى‌ازصاحب ترجمه نموده گويد (۲) «و كتاب شرح شهاب‌الاخبار و كتاب تفسير كبير هردو از تأليفات محقّق‌نحرير شيخ ابوالفتوح رازى» وسپس اندكى بعد گويد (۳) : «و كتاب الشّهاب گرچه از مؤلفات مخالفين است لكن اكثر فقرات آن كتاب در كتب واخبارى كه از طرق خود ما روايت شده مذكوراست لهذا علماء مابر آن اعتماد نموده‌ومتصدّى شرح وتفسير آن‌شده‌اند... وشيخ ابوالفتوح رازى درفضل مشهوراست و كتب اومعروف و مألوف است انتهى باختصار - .

راقم سطور گويد كتاب شهاب‌الاخبار كه ابوالفتوح رازى شرحى بر آن نگاشته و مرحوم مجلسى درعبارت مذكور درفوق بدان اشاره نموده كتابى‌است بسيار معروف درحكم وامثال‌و آداب مأخوذ ازاحاديث نبويّه تأليف قاضى ابوعبدالله محمّدبن سلامةبن جعفربن علي‌بن‌حكمون

---

(۱) بصفحات ۲۳۱-۲۳۲ رجوع شود .

(۲) بحارالانوار مرحوم مجلسى ج۱ ص ۱۰ .

(۳) أيضاً ص ۱۶ .

مصری قضاعي شافعي ازقضاة مصر درعهد فاطميّين ومتوفی درسنهٔ چهارصد و پنجاه و چهار ، و علمای فريقين‌ازعامّه‌وخاصّه بر آن شروح عديده نگاشته‌اند وحاجی خليفه در كشف الظنون درعنوان «شهاب الاخبار» ومرحوم حاجی ميرزاحسين نوری درمستدرك الوسائل ج٣ ص٣٦٧-٣٦٨ اسامی عدهٔ كثيری ازشروح آن‌را بدست‌داده‌اند و اين مؤلف اخيروصف مفصلي از خود كتاب نير نموده است، واين قضاعی راتأليف مهم ديگري نيز بوده راجع بخطط مصر موسوم به‌المختارفي‌ذكر الخطط والاثار كه يكی‌از مآخذ عمده مقريزی است در كتاب خطط مشهور خود وتقريباًصفحه‌ای‌ازآنكتاب از ذكر آن خالي نيست. و شرح حال قضاعی مزبور در ابن خلكان ج٢ ص ٦٣ ، و انساب سمعاني در نسبت «قضاعی» ورق٤٥٦، و طبقات الشافعيهٔ سبكی ج ٣ ص ٦٢-٦٣، و روضات الجنات ص٤٦٥ و٧١٨ مذكور است (١) .

برويم برسر مطلب ، در كتاب روضات الجنات مرحوم آقا محمّدباقر خوانساری نيز فصل جامع بسيار مفيدی راجع بشرح احوال ابوالفتوح رازی مسطور است (٢) كه چون اغلب مندرجات آن فصل مأخوذ از كتبی است كه ما مستقيماً باصل آنها رجوع كرده وعين عبارات آنها را سابقاً نقل نموده‌ايم لهذا ازتكرار مضامين‌آن دراينجا صرف نظر كرديم بخصوص كه قسمت غالب اين فصل بتوسط طابع جلدين اول ودوم تفسير حاضر فاضل محقق آقا سيد محمّد كاظم‌بن محمّد يوسف‌بن محمّدباقرطباطبائی حسينی درمقدمهٔ‌جلداول(٣)ترجمه شده است، فقط‌چيزی كه دراين ترجمهٔ حال تازگی دارد ودر هيچيك از مآخذ متقدمهٔ بنظر نرسيد اينست كه نقلاً از رياض العلماء ميرزا عبدالله اصفهانی سه كتاب ديگرغير تفسير حاضر وغير شرح شهاب‌الاخبار بابوالفتوح رازی نسبت داده شده‌است ازقرار ذيل : يكی رساله يوحنّا بفارسی درابطال‌مذهب اهل سنت اززبان يكی ازنصاری موسوم به يوحنّا، ديگررسالهٔ حسنيّه (٤) كه اززبان يكی‌از كنيزكان عهد هارون الرشيد موسومه بحسنيه كه‌بسيار عالمه‌وفاضله وصاحب جمال بوده و در حضور خليفهٔ مزبور باجمعی از علماء عامه درباب حقانيّت مذهب شيعه مباحثه نموده وهمه‌را

(١) رجوع شود نيز بديباچهٔ خطط مقريزی ج١ ص٦ وكشف الظنون درعناوين «شهاب‌الانوار» و « خطط مصر » و « المختار فی ذكر الخطط والاثار » .

(٢) روضات الجنات ص ١٨٣-١٨٤ . (٣) از طبع ٥ جلدی

(٤) ظاهراً اين كلمه بضم حاء و سكون سين است بمناسبت فرط حسن و جمال كنيزك‌مزبور .

مغلوب نموده تأليف شده‌است ، وسوم تبصرة العوام معروف درملل ونحل ، وسپس‌خودصاحب روضات گويد بغير كتاب اخير يعنى تبصرة العوام نسبت آندو كتاب اول يعنى رسالهٔ يوحنا و رسالهٔ حسنيّه بابوالفتوح رازى هيچ مستبعد نيست (١) .

مرحوم حاجى ملا باقر واعظ طهراني نيز در كتاب جنّة النعيم في احوال عبدالعظيم ذكرى ازصاحب ترجمه نموده و در ضمن تعداد علماء و مشاهيريكه در اطراف زاويه حضرت عبدالعظيم مدفونند ازجمله مؤلّف حاضر راشمرده وپس ازبيان ترجمه حال او كه عيناً منقول از حديقة الشيعه ومجالس المؤمنين سابق الذكر است گويد : «و مزار وى درصحن امامزاده حمزه درزمان دخول درطرف دست‌راست‌جلو حجرهٔ‌اول است‌والواحى ازكاشى كه زردمينمايد برآن نصب شده‌است كه اسم شريف آن مرحوم (برآن) مكتوبست وبر حسب وصيّت‌خواسته است درجوار حضرت عبدالعظيم و مقدمه مزار امامزاده حمزه مدفون شده باشد (٢)» انتهى .
طابع جلداول(٣) اين‌تفسيرفاضل محقّق آقا سيّد محمّدكاظم طباطبائى سابق الذكر در ص ٤-٥ از ديباچه پس ازنقل عبارات مزبورازجنّة النعيم‌توضيح ذيل‌رابرآن افزده گويد : وگويا آن تفصيلى كه‌آن‌محدّث جليل [يعنى حاجي ملاباقر واعظ مؤلف جنّة النعيم] نگاشته در چند سال قبل بوده (٤) اكنون كه سنه ١٣١٩ [است] في الجمله تغيير يافته و بالفعل دو پارچه

---

(١) راقم سطور گويد در خصوص مؤلف‌تبصره العوام بايدرجوع شودبمقدمهٔ‌نفيسى كه‌دوست فاضل من آقاى عباس اقبال آشتيانى بر طبع جديد آن كتاب كه باهتمام خود ايشان اخيراً بعمل آمده‌ملحق ساخته‌اند و اما رسالهٔ يوحنا را تاكنون محرر اين اوراق بمطالعه آن موفق نشده ووصف آن را نيز در جائى مطالعه نكرده لهذا اظهار رأيى در اين‌خصوص براى‌من‌ممكن نيست، - وامارساله‌حسنيه مكرر در ايران بطبع رسيده‌است ازجمله درسنوات١٢٤٤و١٢٤٨و١٢٥٩ و خلاصهٔ آن نيز درتاريخ‌سرجان ملكم (ج ٢ از ترجمهٔ فارسى ان ص ١٣٠-١٣٣) مسطور است و در آنجا نيز تأليف اين كتاب به ابوالفتوح رازى (كه در ترجمه فارسى بابوالفتح تحريف شده) نسبت داده شده است رجوع‌شود نيز بفهرست نسخ موزه بريطانيه از ريو ص ٣٠ و١٠٧٨ ، - ومخفى نماناد كه رسالهٔ ديگرى موسوم‌بهمين اسم يعنى حسنيه موجود ودر كشف الحجب ص ١٩٦ و فهرست ريو ص ٣١ و فهرست پرچ ص ٢٤٦ وصف آن شده‌كه اصلا وابداً ربطى برساله حاضره‌ندارد جز مجرد اشتراك دراسم و بكلى‌كتاب‌ديگرى است اشتباه نشود .

(٢) جنةالنعيم فى احوال عبدالعظيم طبع‌طهران سنهٔ ١٢٩٦ ص٥١٣ - ٥١٤ .

(٣) ازطبع ٥ جلدى

(٤) يعنى درحدود سال ١٢٩٦ هجرى‌قمرى كه‌سال‌تأليف‌جنةالنعيم‌است‌ووفات‌مؤلف‌آن كتاب ←

سنگ مرمر غیر محکوك در سر مقبرهٔ صاحب این تفسیر کبیر نصب شده و از میامن دولت مسرّت‌اقتران ببرکات سلطنت عدالت توأمان حضرت ظل اللهی چند نفر از قاریان قرآن و خدّام روشنائی‌معین شده درهر صبح وشام مشغول‌قراءت‌قرآن ودعا گوئی دولت‌قاهره‌می باشند».

بالاخره در کتاب مستدرك الوسائل و مستنبط المسائل تألیف خاتمةالمحدّثین مرحوم حاجی میرزا حسین‌نوری تغمّده‌الله برحمته متوفی در۱۷ جمادی الاخره سنه۱۳۲۰هجری‌قمری ترجمه حال‌مفصّل مبسوطی ازمؤلف مانحن فیه وخاندان او ومشایخ او ووصف مفیدی‌ازتفسیر حاضر وتألیف دیگر اوشرح‌شهاب‌الاخبار قضاعی‌مذکوراست که‌چون‌غالب‌مضامین آن‌ترجمهٔ‌حال از مآخذی است که ما عین عبارت آن مآخذ را مستقیماً از خود آنها سابق نقل کرده ایم در اینجا بیش بتکرار آنها نمی‌پردازیم (۱) فقط حکایت ممتّع ذیل را که مرحوم محدّث نوری از ریاض العلماء واو ازشرح شهاب خود مؤلف روایت کرده‌چون‌تادرجه‌ای‌تازگی دارد ذکر میکنیم و آن اینست : «شیخ ابوالفتوح‌رازی‌درشرح‌شهاب‌درشرح‌حدیث نبوی «انّ الله لیؤیّد هذا الدّین‌بالرَّجُل الفاجِر»پس ازذکراحوال مؤلفةقلوبهم گوید برای‌من‌نیز نظیرهمین‌وقایع روی داده واجمال آنکه من‌درایّام جوانی درخان معروف بخان علاّن [در ری ظ] مجلس وعظ وتذکیرمرتّب همی‌داشتم ومرا درنزدعامه قبولی‌عظیم‌بودی چنان‌افتاد که جمعی‌ازیاران من برمن رشك بردند ودر نزد والی شهر ازمن سعایت نمودند والی مرا ازگفتن مجلس منع فرمود ومرا همسایه‌ای‌بوداز‌اعوان‌سلطان وآن موقع یکی‌از ایام عیدبود و آن همسایه بعـادت امثال خود عزم‌داشت که بشرب مشغول گردد چون این‌حکایت بشنید عزم خودرا ترك‌داده‌به نزد والی شد و اورا ازحسد یاران برمن ودروغ بستن ایشان در بارهٔ من بیاگاهانید و سپس خود شخصاً آمد مرا ازخانه بیرون آورد وبمنبر برد وتا آخر مجلس وعظ درپای منبر بنشست پس من بمردم گفتم اینست معنی آنچه پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده که خداوند این‌دین‌را [باشد که] بمرد فاجر توانائی دهد» انتهی (۲) راقم سطور گوید برحسب ظاهر شـایدبرای‌ماتااندازه‌ای

⟵ نفیس مرحوم حاجی ملاباقر واعظ طهرانی‌که محرراین‌اوراق‌مکرر ازحضور در مجالس وعظ و تذکیر آن مرحوم درمسجد خازن‌الملك استفاضه نموده است در۲۱ ربیع‌الاول سنه ۱۳۱۳هجری‌قمری درمشهد مقدس روی‌داد رحمةالله علیه رحمة واسعة .

(۱) رجوع شود بجلد سوم از کتاب مزبور یعنی مستدرك الوسائل صفحات ۳۲۵ - ۳۶۵ - ۴۸۷- ۴۸۹ .

(۲) مستدرك الوسائل ج۳ ص ۴۸۷-۴۸۸ .

غريب بنظر آيد که مؤلف کتاب جزای نیکی واحسان آن مرد و شفاعت وی از مؤلف در نزد والی وباصلاح آوردن کار اورا بدینطریق داده که علناً اورا بر منبر فاجر خوانده واورایکی ازمصادیق حدیث مذکور«ان الله ليؤيد هذا الدين بالرجل الفاجر» قرارداده ولی چون خصوصیات این واقعه بدست ما نیست بدون شك باید فرض نمود که مؤلف را قطعاً عذری شرعی در اینگونه رفتار نسبت بدان مرد همسایه بوده مثلا شاید آن مرد متجاهر بفسق بوده، یا شاید از نکوهیدن علنی او احتمال ترك افعال ناستودهٔ وی میداده و نحو ذلك از معاذیر شرعیه. باری مرحوم حاجی میرزا حسین نوری پس از نقل حکایت مزبور گوید (١) : « و شیخ ابوالفتوح ازجماعتی روایت میکند :

الف ـ از شيخ أبوالوفاعبدالجبّار [بن عبدالله بن علي المقری] الرازی (٢) .

ب ـ از پدرش علی بن محمد (٣) .

ج ـ ازعمّ پدرش شیخ جلیل مفید حافظ أبومحمد عبدالرّحمن بن أبي بكر أحمد نیشاربوري خزاعي ساكن در ریّ (٤) .

د ـ از شيخ أبوعلي طوسی (٥) .

هـ ـ ازقاضی فاضل حسن استرابادی(٦)» . انتهی کلام صاحب المستدرك .

---

(١) مستدرك الوسائل ج٣ ص٤٨٨-٤٨٩ .

(٢) از معاصرین شیخ طوسی است. تاریخ وفات او بدست نیامد رجوع شودبرای ذکر اجمالی از اوبفهرست منتجب الدین ص ٧ درحاشیه. ومناقب ابن شهرآشوب ج١ ص٩ و امل الامل ص٣٧٩ وروضات الجنات ص٥٩٨ س١٢ .

(٣) بصفحه ٢٢٧ رجوع شود .

(٤) بذیل صفحه ٢٢٤ نمره ٣ رجوع شود، مشروحاً بیان کردیم که فوق العاده مستبعد است که مؤلف ما نحن فیه یعنی ابوالفتوح رازی از ابن عبدالرحمن بن احمد خزاعی معروف بمفید نیشابوری متوفی درسنه ٤٤٥ بلاواسطه روایت کرده وعصر اورا درك کرده باشد رجوع بدانجا شود .

(٥) یعنی ابوعلی حسن بن محمدبن الحسن طوسی پسر شیخ طوسی معروف که بتصریح ابن حجر عسقلانی درلسان المیزان ج٢ ص٢٥٠ در حدود سنه پانصدهجری وفات کرداست.و عین عبارت ابن حجر عنقریب نقل خواهد شد .

(٦) رجوع شود بص ١٠٨ ازاجازهٔ کبیر صاحب معالم که درجلد ٢٥ بحارالانوار ص ٩٧ - ١١٦ بطبع رسیده، ومستدرك الوسائل ج٣ ص ٤٨٩ و٤٩٢ .

بعلاوه مآخذ مذکوره درفوق‌در نقدالرجال میر مصطفی تفرشي و امل‌الآمل شیخ حُر عاملي و تنقیح المقال مرحوم حاج شیخ عبدالله ممقانی نیز در هر یك شرح حال مختصری‌از صاحب ترجمه مذکور است که چون متضمّن‌هیچ‌مطلب‌تازه‌ای‌نیست و تکرار عین مآخذ سابق الذکر است لهذا از نقل مندرجات آنها در اینجا بکلی صرف نظر کردیم .

ج - تعیین عصر مؤلف‌و‌تاریخ تقریبی تألیف تفسیرحاضر

چنانکه ازمطالعهٔ فصول‌متقدّمه بوضوح پیوست درهیچیك از کتب رجال وتواریخ وغیره که متعرض ذکری از مؤلف مانحن فیه شیخ ابوالفتوح رازی شده اند بهیچوجه تاریخی‌راجع بوقایع احوال وی از قبیل تاریخ ولادت یا تاریخ وفات وغیره مذکور نیست و از مطالعهٔ خود تفسیر حاضر نیز تا آنجاکه راقم سطور تتبّع‌نموده تاریخی در خصوص شروع یا اتمام تألیف کتاب یا اشارت دیگری راجع‌بشخصیّات مؤلف الاما شذّ‌وندر بنظر نرسید . ولی‌ازروی‌پاره‌ای قرائن وامارات خارجی که ذیلا اشاره بدانها خواهد شد ونیز از ذکر اسامی بعضی از مشاهیر اشخاص که استطراداً نام ایشان دراثناء تفسیرحاضر برده شده است رویهمرفته این نتیجه گرفته میشود که مؤلف کتاب بنحو قطع ویقین‌از رجال اواخر قرن پیجم واوایل الی‌اواسط قرن‌ششم هجری بوده است بشرح ذیل :

اولا - مؤلف کتاب بتصریح ابن شهرآشوب‌در مناقب ج ۱ص۹ وصاحب روضات‌ص۱۸۴ وصاحب مستدرك الوسائل ج۳ ص ۴۸۹ بلاواسطه ازشیخ ابوعلی حسن‌بن‌محمّد بن‌الحسن الطوسی پسر شیخ طوسی معروف روایت می کند .

و وفات شیخ ابوعلی مزبور بتصریح ابن حجر عسقلاني درلسان المیزان ج ۲ص۲۵۰ در حدود پانصد هجری بوده است (۱) پس اگر باقلّ‌تقدیرات سن‌راوی بلاواسطه از اورا یعنی

---

(۱) عین عبارت ابن‌حجر درلسان‌المیزان ازقرار ذیل است، «الحسن بن محمدبن الحسن‌بن‌علی الطوسی ابوعلی بن [أبی]جعفر سمع من‌والده‌وأبی‌الطیب الطبری والخلال والتنوخی ثم صار فقیه‌الشیعة وامامهم بمشهد علی رضی‌الله‌عنه، سمع منه ابوالفضل‌بن عطاف وهبةالله السقطی ومحمدبن محمدالنسفی و هو فی‌نفسه صدوق مات فی‌حدود الخمسمائة وکان متديناً کافاً عن‌السب» انتهی‌رجوع شود نیز بفهرست منتجب‌الدین ص۴ ومعالم العلماء ابن شهرآشوب ص۳۲ وامل الامل ص۴۶۹ ومنتهی المقال ص۱۰۲ و مستدرك الوسائل ج۳ ص۴۹۷ .

ابوالفتوح‌رازی مانحن فیه را دروقت وفات شیخ خود در حدود ۵۰۰ هجری بیست‌ساله هم‌فرض کنیم نتیجهٔ ضروری این فقره این می‌شود که تولد ابوالفتوح رازی بنحو قطع ویقین مؤخر از حدود ٤۸۰ هجری ممکن نیست روی داده باشد.

ثانیاً - آنکه شیخ منتجب الدین معروف ابوالحسن علی‌بن عبیدالله‌بن الحسن‌بن‌الحسین ابن‌بابویه رازی صاحب فهرست مشهور بفرست منتجب الدین که ازاخص تلامذهٔ مؤلف کتاب بتصریح خود او در قریب‌ده موضع از فهرست مزبور (۱) بلا واسطه‌از مؤلف مانحن فیه‌روایت می کند وتفسیر حاضر را باتألیف دیگر صاحب ترجمه شرح شهاب الاخبار قضاعی هردو را در نزد مؤلف آنها قراءت نموده بوده است وعلاوه بر آن مؤلفات کثیرهٔ عدیدهٔ دیگری از علماء شیعه راکه تراجم احوال ایشان در فهرست مزبور مذکور است (۲) بتوسط صاحب ترجمه از مؤلفین آنها روایت می کند ، و تولد شیخ منتجب الدین بتصریح عموم کتب رجال و بتصریح معاصر او امام الدین عبدالکریم بن محمد رافعی در کتاب التدوین فی‌اخبار قزوین که ترجمهٔ حال‌مفصل مبسوطی در کتاب مزبور مرقوم داشته (۳) درسنهٔ پانصد وچهار بوده است ،پس‌اگر سن منتجب الدین را درحین تحمل وی روایات کتب کثیره مذکوره راازابوالفتوح رازی‌باقل تقدیرات در امثال این مورد بیست ساله هم فرض کنیم نتیجهٔ ضروری این می‌شود که استاد او ابوالفتوح رازی بنحوقدر متیقن وبطور حتم وقطع درحدود ۵۲۵ درحیات بوده است .

پس چنانکه ملاحظه می‌شود دوقضیه از قضایای راجع به تعیین‌عصر مؤلف ازروی قرائن خارجی مذکوره بنحو قطع ویقین وخارج‌از دایرهٔ شك واحتمال‌محقق ومحرز است یکی آنکه

---

(۱) این‌ده موضع عبارت‌است از تراجم احوال اشخاص مذکور درحاشیهٔ بعد بعلاوه‌ترجمهٔ‌احوال خود ابوالفتوح رازی .

(۲) وآنان عبارتند ازاشخاص ذیل : ابوبکر احمدبن الحسین بن احمد نیشابوری خزاعی جد اعلای ابوالفتوح رازی واسمعیل بن‌حسن بن محمدحسنی نقیب بنیشابور، و ابوعبدالله جعفربن محمد دوریستی، وخلیل بن ظفربن خلیل اسدی و ابومحمد عبدالرحمن بن‌احمدبن‌الحسین نیشابوری‌خزاعی معروف به مفید نیشابوری، وعبد الجباربن عبدالله‌بن علی مقری رازی ، و ابوالقاسم عبدالعزیز امامی نیشابوری، ومحسن‌بن حسین‌بن احمد نیشابوری عم مفیدنیشابوری، و ابوسعید محمدبن احمدبن‌الحسین نیشابوری جد ادنای‌ابوالفتوح رازی.

(۳) کتاب‌التدوین رافعی نسخهٔ خطی اسکندریه ص۴۱۴ -۴۱۶ .

ولادت اومؤخر از حدود ٤٨٠ نبوده است وديگر آنكه وى درحدود ٥٢٥ قطعاً ومحققاً درحيات بوده است وتـاريخ مابقى كيفيات وتفاصيل راجع بحيات او مجهول است مثلاً معلوم نيست چه مقدار مدت قبل از ٤٨٠ ممكن استمتولد شده باشدياچه مقدار ديگر بعداز حدود ٥٢٥ بازدر قيد حيات بوده است لكن گمان ميرود كه تاريخ تولد او چنانكه مؤخر از حدود ٤٨٠ نبوده چندان مقدم برتاريخ مزبور نيز نبوده است زيرا كه مؤلّف چنانكه بعداز اين مذكور خواهد شد از زمخشرى به « شيخ ما ابوالقاسم محمود بن عمر الزمخشرى » تعبير كرده است كه‌ازآن واضح مى‌شود كه زمخشرى ازمشايخ وأساتيد مؤلف مانحن فيه بوده است .

وچون عادةً ودرا كثريت موارد شيخ مسن‌تر از تلميذ وتلميذكم سن‌تر از استاد است پس اگر درمورد مفروض مانيزاين اغلبيت جارى واز قبيل افراد شاذّهٔ نادره نباشد نتيجه‌اين خواهدشد كه تولد مؤلف كتاب حاضر باحتمال قوى يابعدازتولد زمخشرى يعنى بعدازسنهٔ ٤٦٧ بوده است يا اقلا در حدود همان سنوات ولى نه چندان مقدّم بر آن .

واز طرف ديگرسابق از قول يكى از معاصرين مؤلف ابن حمزه صاحب ايجاز المطالب وهادى الى‌النجاة بروايت مولى احمد اردبيلي ازاو درحديقة الشيعه نقل كرديم كه ابن حمزه مذكور بتصريح خود اوهم وفات مؤلف را دررى درك كرده بوده وهم وفات‌ابوالفتوح عجلى شافعى اصفهانى را [باين‌معنى كه بتصريح خود ازدحام مردم اصفهان را بزيارت‌قبر ابوالفتوح عجلى وساير مشايخ صوفيه مدفون درآن شهر مشاهده كرده بوده است] و وفات اين‌اخيريعنى ابوالفتوح عجلى بتصريح ارباب رجال در سنهٔ ششصد هجرى بوده است (١) مقصود اينست كه‌از سوق حكايت مزبوره ظاهراً چنان برميآيد كه اين دو واقعه در زمانى نسبةً نزديك بيكديگر وقوع يافته بوده‌يعنى مدّت زياده‌از حدّ متمادى مثلا هفتاد ياهشتاد سال مابين‌آنها فاصله نبوده است والاّ بغايت مستبعد است كه يكنفر انسان عادى درحال رشد وتميز (چنانكه لازمهٔ‌حكايت مزبوره است) دو واقعه را باين فاصله عظيم دربين درمدت عمرخود درك كرده باشدوسپس‌بعداز همه اينها درسن نود سالگى يا صدسالگى سفرحجّ پيش گيرد اين‌فرض في الواقع اگرمكابره‌را كنار بگذاريم عادة بغايت مستبعد بلكه نزديك بمحال است ، بارى تكرار مى كنيم كه ازسياق حكايت پيداست كه مابين دو واقعهٔ مزبوره يعني مابين وفات ابوالفتوح رازى مانحن فيه دررى

---

(١) رجوع شود بابن خلكان ج١ ص٧١ درباب الف (اسعد) وطبقات الشافعية سبكى ج٥ص٥٠ و روضات الجنات ص١٠١ .

وحضور ابن حمزه در آن واقعه از یك طرف ومابین سفر ابن حمزه بحج و از آنجا باصفهان ومشاهدهٔ او زیارت مردم قبر ابوالفتوح عجلی را از طرف دیگر (و بعبارة اخری مابین وفات ابوالفتوح رازی وابوالفتوح عجلی) فاصلهٔ زیاده از حد متمادی درمیان نبوده بلکه چنان‌می‌نماید که دوواقعهٔ مذکوره در زمانی نسبةً قریب بیك دیگروقوع یافته بوده استوصاحب‌روضات نیز بهمین عقیده است وتصریح کرده که ابوالفتوح‌عجلی باصفهان در زمانی نزدیك‌بزمان‌صاحب عنوان (یعنی ابوالفتوح رازی) وفات نموده (۱) بنابراین‌اگر فرض کنیم که وفات ابوالفتوح رازی حتی پنجاه‌سال هم مثلا قبل‌از وفات ابوالفتوح‌عجلی (درسنهٔ ۶۰۰) روی داده بوده‌لازمه آن این میشود که وفات مؤلف مانحن فیه در اواسط مائه سادسه وقوع یافته بوده است وظن غالب نیزهمین است والله أعلم بحقائق الامور .

ثالثاً آنکه مؤلف این کتاب علاوه برعدهٔ کثیری از مشاهیر رجال از فقهاء و محدثین ومتکلمین ومفسرین ونحاة ولغویین وعلماء عربیت وادبا وشعرا از قرون اولیه اسلام گرفته الی اواخر قرن پنجم که غالباً دراثناء تفسیر حاضر از ایشان نام می‌برد و بأقوال وارآء و روایات واشعار ایشان تمسك می‌جوید علاوه براشخاص مذکورهٔ از پاره کسانی نیز نام برده که در اوایل الی اواسط قرن ششم هجری وفات یافته اند ازجمله فصیحی نحوی وهو ابوالحسن علی ابن‌ابی زیدمحمد بن علی استرآبادی شیعی امامی معروف بفصیحی (۲) متوفی در بغداد در۱۳ ذی الحجه سنهٔ ۵۱۶ مؤلف مانحن‌فیه درجلد سوم ص۳۶۱ - ۳۶۲ ازتفسیر آیهٔ فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ درسورة النساء در خصوص‌حلّیت متعه‌درمذهب‌شیعه گوید: «واز اعلام مذهب امامیان‌یکی‌متعه‌است‌ومخالفان‌ایشان‌را بااین‌طعنه زنند وابن‌سکّرةالهاشمی(۳) گفت

---

(۱) وقد سبق لنا احتمالنا اشتباه ذلك‌بالشیخ ابی‌الفتوح اسعدبن ابی‌الفضائل العجلی فی‌ترجمته لما ذکره ابن خلکان المورخ من‌انه توفی باصفهان فی زمن قریب من زمن صاحب العنوان ، روضات الجنات ص ۱۸۴ .

(۲) فصیحی مزبور ازتلامذهٔ عبدالقاهر جرجانی معروف صاحب دلائل‌الاعجاز واسرار البلاغة و عوامل مشهور درنحو بوده است، رجوع شود برای‌ترجمهٔ احوال او بمعجم‌الادباء ج۵ ص۴۱۵- ۴۲۰ و ابن خلکان ج۱ ص۳۸۴ و طبقات‌النحاة سیوطی‌ص۳۵۱-۳۵۲ ومجالس المؤمنین دراواخر مجلس‌پنجم و روضات الجنات ص ۴۸۵ .

(۳) ابوالحسن محمدبن عبدالله‌بن محمدالمعروف بابن سکرة متوفی درسنه ۳۵۸ ابن‌خلکان ج۲ ص ۱۰۵-۱۰۶ .

در این معنی :

يا مَنْ يَرَى الْمُتْعَةَ مِنْ دِينِهِ حِلا وَ إنْ كانَتْ بِلا مَهْرِ
وَلا يَرَى سَبعِينَ تَطْلِيقَةً تَبِينُ مِنْهُ رَبَّـةُ الْخِدْرِ
مِنْ هاهُنا طابَتْ مَوالِيدُكُمْ فَاجْتَهِدُوا فِي الْحَمْدِ وَالشُّكْرِ

خواجه ادیب علی بن ابی زید الفصیحی این را جواب گفت :

بَناتُكُمْ يا مُنْكِرِي مُتْعَةِ الْأُولىٰ رَأَوْها رِضاً فِي دِينِهِمْ غَيْرَ مُنْكَرَة
إماءٌ وَ أَنْتُمْ إنْ مَعِضْتُمْ لِقَوْلَتِي عَبِيدٌ لَهُمْ فِيما يَرَوْنَ مُسَخَّرَةٌ
وَ نَعْلِي سَكْرٌ لِإسْتِ كُلِّ مُصَوِّبٍ لِما قالَهُ فِي الطَّاهِرِينَ ابْنُ سُكَّرَة(۱)

ودیگر سنائی شاعر معروف متوفّی باصح اقوال در یازدهم شعبان سنهٔ پانصد وبیست و پنج هجری(۲) مؤلف در تفسیر حاضر (ج۴ص۱۸۴) در تفسیر آیهٔ «فَبَعَثَ اللهُ غُراباً يَبْحَثُ فِي الأَرضِ»

---

(۱) این ابیات بهمین نحو که بکلی صواب ومعنی آن واضح است در تفسیر ابوالفتوح چاپ شده است ولی نسخهٔ که صاحب مجالس المؤمنین بدست داشته ظاهراً بسیار سقیم وابیات بکلی مغلوط در آن مرقوم بوده لهذا او بیت دوم را بکلی غلط خوانده وغلط ترجمه کرده است ودر روضات نیز بتبع مجالس این ابیات مغلوط چاپ شده است .

(۲) تاریخ وفات سنائی بتصریح یکی از معاصرین او محمد بن علی بن الرفا نام که بحکم بهرام شاه حدیقه اورا مرتب نموده بوده دردیباچه آن کتاب بعداز نماز روزیکشنبه یازدهم شعبان سنهٔ پانصد و بیست وپنج بوده وغالب مورخین وتذکره نویسان ازقبیل جامی درنفحات وصاحب حبیب السیر و مجالس المؤمنین وهفت اقلیم جزاین قول قول دیگری نقل نکرده اند، ولی تقی کاشی وبتبع اوصاحب آتشکده و ریاض العارفین (وخود راقم این سطور سابقاً درحواشی چهارمقاله) وفات اورا درسنهٔ ۵۴۵ نگاشته اند ودولتشاه درسنه ۵۷۶ و مجمع الفصحا درسنه ۵۹۰ وبدون شك فقط قول اول صواب است لا غیر چه هیچ شهادتی بالاتر ازشهادت یکی از معاصرین خودشخص نیست در صورتیکه سایر ارباب تذکره ما بین ایشان وسنائی اقلا چهارصد سال فاصله بوده است . وبخصوص که درروایت جامع حدیقه ماه وروز و هفته و بودن آن بعداز نماز شام وسایر مشخصات این واقعه همه معین شده است، فقط اشکالی که براین تاریخ ممکن ←

درسورهٔ مائده گوید : « انس روایت کند که رسول خدا ﷺ گفت خدای تعالی منّت نهاد به سه چیز بعداز سه چیز ببوی از پس مرك چه اگرنبودی هیچکس مرده رادفن نکردی، باین جانور که در دانه افتاد که اگر نه آن بودی پادشاهان حبوب ادخار کردندی بجـای زر وسیم وایشان را آن بهبودی، وبمرگ پس ازپیری که مرد چون سخت پیرشود اورا ازخود ملال آید وهمهجهانرا از اوملال آیددر آن وقتاورا راحت باشدچنانکه حکیم سنائی گوید:

اگر مرك خود هیچ راحت ندارد نه بازت (۱) رهاند همی جـاودانی

ودیگرزمخشری معروف ابوالقاسم محمودبن عمرالخوارزمی متوفی درشب نهم ذی الحجه سنهٔ ۵۳۸ مؤلف درتفسیر آیهٔ وَقَالَ الْمَلِكُ ائْتُونِي بِهِ أَسْتَخْلِصْهُ لِنَفْسِي فَلَمَّا كَلَّمَهُ قَالَ إِنَّكَ الْيَوْمَ در سورهٔ یوسف (ج ٦ص ٤٠٢) گوید : « ملك گفت این مرد را که علم چنین داند او را در زندان رها نکنند او را بمن آرید تا من او را بخاصه وخالصهٔ خود کنم چون استنطاق کرد او

⟵ است واردآید یکی آنست کهدربعضی نسخ طریق‌التحقیق‌سنائی(رجوع بشماره۹۲۶)ازفهـرست نسخ فارسی دیوانهند ازآتیه بیت ذیل درآخر کتاب دیده میشود: « پانصد وبیستوهشت زآخر سال* بود کاین نظم نغزیـافت‌کمال» ولی ممکن است که بیست و هشت تحریف کلمهٔ دیگری‌باشد و نیز ممکن است چنانکه نظایر این قضیه دربارهٔ نسخ خطی‌نظامی وشاهنامه وغیره مکرر دیده‌شده که اصل بیت‌مزبوربکلی الحاقی باشد چنانکه درنسخهٔ دیگرازهمان‌کتاب‌یعنی طریق التحقیق درهمان کتابخانه اصـلا وأبداً از بیت مذکور نشانی نیست(رجوع‌شود بشماره ۹۱۴ ازفهرست مزبور) ، اشکال دیگر آنکه وفات سنـائی چنـانکه ازمراثی مشهورهٔ او درحق معزی واضح میشود قطعاً بعداز وفات معزی‌بوده ووفات‌معزی بقول مشهور درسنهٔ ۵۴۲ بوده‌است پس وفات سنائی بالضروره بعداز تاریخ مزبور یعنی بعد از ۵۴۲ خواهد بود . و جواب از این اشکال واضح است و آن این‌است که تاریخ۵۴۲ درخصوص وفات معزی بکلی غلط مشهوراست وظاهراً ابتدا ازتقی کاشی ناشی شده است وقبل ازاو تاآنجا که راقم سطوراطلاع دارد هیچیك ازارباب تذکره متعرض تاریخ‌وفات معزی نشده‌اند وچنانکه دوست فاضل‌من آقای عباس اقبال آشتیانی دررسـالهٔ نفیسی که همین‌اواخر درخصوص شرح حال معزی وممدوحین و معاصرین او تألیف نموده‌اند بدلایل‌متقنه‌ثابت کرده‌اند وفات‌معزی بنحوقطع‌ویقین‌مؤخر ازسنهٔ پانصدو بیست نمیتواندباشد و در دیوان‌اومدح‌هیچیك‌ازملوك‌وامرای آن‌عهدباشاره و تلویحی بهیچ‌واقعه ازوقایع تاریخی آن‌عهد بعد از تاریخ مزبور بوجه من‌الوجوه یافت‌نمیشود وچون‌ازطرف‌دیگر بپاره‌ای ازوقایع تاریخی تا حدود ۵۱۸ در دیوان او اشاراتی یافت میشود پس وفات او بظن نزدیك بیقین درحدود ۵۱۸-۵۲۰ بوده‌است .

(۱) تصحیح قطعی ، و فی الاصل : نه بازد [کذا] .

[را] واو بسخن درآمد از سخن او مایهٔ علم او بشناخت وپایهٔ قدر او بدانست در خور آن او را پایه نهاد گفت تو امروز بنزدیك ماـ مکین وامینی عذر آن خواست که پیش ازاین تو را نشناختم چون تورا امروز بشناختم لاجرم بقدر امانیّت (۱) پایهٔ مکانت نهادیم ونکو گفت امام زمخشری :

إمْتَحنُوهُ فَكانَ مُؤْتَمناً ثُمَّ اسْتَشارُوهُ بَعْدَ ما امْتَحَنُوا
ثُمَّ دَعَوْهُ لِذاكَ مُؤْتَمَناً لِلْمُلْكِ وَ الْمُسْتَشارُ مُؤْتَمَنُ

انتهی باختصار ـ وباز درتفسیر آیهٔ اِلذیَ جعَلَ لکُم مِن شجرِ الأخضر ناراً فإذا أنتُم مِنه تُوقِدُون در سورهٔ یس (ج ۹ص ۲۹۱) گوید : « عبدالله عباس گفت آن دو درخت است که در او آتش باشد یکی را مرخ گویند ویکی را عفار چون کسی را آتش باید دو شاخ از این دو درخت ببرد چنانکه آب ازاومیچکد وبرهم ساید از میان آن آتش بیرون آید و گفتند مرخ نرباشد وعفارماده وهردو را زندوزنده گویندوشیخ ما(۲) ابوالقاسم محمودبن عمرالزمخشری دوبیت گفت : شعر

وَ إنّي أرَى مَثَلَ الفاضِلَيْنِ إذَا الْتَقَيَـا الزَّنْدَ وَ الزَّنْدَهُ
فَهٰذَا يُفِيدُ بِمـا عِنْدَهُ وَ هٰذا يُفِيدُ بِما عِنْدَهُ (۳)

---

(۱) کذا فی‌الاصل : والظاهر : امانتت پایهٔ مکانتت .

(۲) ازاین تعبیر چنانکه سابق نیز بدان اشاره نمودیم تقریباً بنحو قطع و یقین واضح میشود که زمخشری از جملهٔ مشایخ واساتیدمؤلف‌کتاب ابو الفتوح رازی بوده است .

(۳) کذا فی الاصل و گویا صواب بجای «وهذا» در مصراع دوم «و ذاك» باشد والا مصراع‌دوم عین مصراع اول و تکرار آن خواهد بود و مخفی نماناد که دو قطعه شعر مذکور از زمخشری را در هیچیك از مآخذی که متضمن ترجمهٔ حال اوست و این ضعیف بآنها دسترسی دارد از قبیل معجم‌الادباء یاقوت و انساب سمعانی و طبقات الادباء ابن الانباری و ابن خلکان و بغیة الوعاة سیوطی والجواهر المضیئة ولسان المیزان ابن حجر و مفتاح السعادة طاشکبری زاده و روضات‌الجنات نیافتم وهمچنین در تفسیر کشاف ودر ضمن تفسیر دو آیهٔ مذکور در فوق‌درسورهٔ‌یوسف و سورهٔ یس نیز اثری از آنها به دست نیاوردم و ظاهراً مؤلف کتاب‌این‌ابیات را یا شفاهاً بلاواسطه‌ازخودزمخشری‌استماع نموده‌بوده←

انتهى باختصار - حال گوئيم كه از ورود اسامى اشخاص ثلاثهٔ مذكور درفوق يعنى فصيحى متوفى در سنهٔ ٥١٦ وسنائى متوفى در ٥٢٥ و زمخشرى متوفى در ٥٣٨ در اثناء تفسير حاضر شايد بتوان استنباط نمود كه تأليف كتاب ما نحن فيه بعداز وفات اشخاص مزبوره بوده است نه درحال حيات ايشان ، و اگر درمورد زمخشرى كه تاريخ وفات او مؤخر از آندوى ديگر است احتمال دهيم كه تأليف كتاب درحال حيات او بوده درمورد دو نفر اول يعنى فصيحى نحوى وسنائى اين احتمال بغايت ضعيف است .

وعلى اى حال از طرز تعبير مؤلف از زمخشرى به « امام زمخشرى » و« شيخنا ابوالقاسم محمود بن عمر زمخشرى » واضح مى‌شود كه اگر هم زمخشرى در حين تأليف تفسير حاضر از جملهٔ أحيا بوده در هرصورت جوانى خرد سال ودر اوايل سن شباب نبوده بلكه بعداز آنى بوده كه وى مردى مشهور بعلم وفضل ويكى ازائمه مسلمين وشيوخ ايشان محسوب ميشده استوواضح است كه اين درجات درحال صغرسن براى كسى دست نميدهد و چون تولد زمخشرى در سنه ٤٦٧ است پس اگر فرض كنيم كه آغاز شهرت زمخشرى وانتشار صيت او از سن چهل سالگى او ببعد مثلا بوده است نتيجه آن خواهد بود كه تأليف تفسير حاضر بظن غالب بلكه تقريباً بنحو قطع ويقين مقدم برحدود ٥١٠ نبوده است واين نكته را نيز ناگفته نگذريم كه چنانكه مشاهده شد مؤلف در دو فقره عبارت مذكور در فوق كه از زمخشرى نام برده در هردو مرتبه بمناسبت نقل پاره‌اى ازاشعاراوست كه ذكرى از او كرده است ولى از كشاف معروف او تا آنجا كه راقم سطور تتبع كرده وقاضى نورالله ششترى نيز درمجالس المؤمنين بدان اشاره نموده (١) ظاهراً هيچ نامى نبرده است با وجود اينكه مؤلف بعادت خود از غالب تفاسير مشهورهٔ عصر خود

← يا از ديوان اشعار زمخشرى كه در آن اعصارمابين مردم بتصريح سمعانى وغيره مشهور بوده نقل كرده است .

(١) « از تفسير فارسى او ظاهر ميشود كه معاصر صاحب كشاف بوده و بعضى اشعار صاحب كشاف باو رسيده اما كشاف بنظر اونرسيده » (مجالس المؤمنين درترجمهٔ احوال ابوالفتوح رازى دراواسط مجلس پنجم دركتاب روضات الجنات ص١٨٤ در ترجمهٔ عبارت مزبور اشتباهى دست داده كه مغير معنى است و نصه ويظهر منه (اى من تفسيره) انه كان معاصراً لصاحب الكشاف وقد بلغه بعض ابيات (صاحب) الكتاب دون اصله» . كلمه «صاحب» دوم ازقلم ناسخ يااز قلم خود مؤلف افتاده است .

از قبیل تفسیر طبری، و تفسیر ابوالقاسم بلخی کعبی (۱) و تفسیر ابومسلم محمد بن بحر اصفهانی، (۲) ، و تفاسیر ابوعلی جبائی (۳) ، و پسرش ابوهاشم جبائی (٤) ، و ابوبکر اصم(٥) و رمانی (٦) وزجّاج (۷) ، و حسین بن الفضل البجلی (۸) و تفسیر معروف ثعلبی

(۱) ابوالقاسم عبدالله بن احمد بلخی کعبی از رؤساء مشهور معتزله متوفی درسنهٔ ۳۱۹ ، او را تفسیری بوده دردوازده مجلد . رجوع شود بکتاب الفهرست ابن الندیم ص۳۴ وانساب سمعانی در نسبت «کعبی» وابن خلکان ۱ : ۲۷۳، والجواهر المضیئة ۱ :۲۷۱، و لسان‌المیزان ۳: ۲۵۵- ۲۵۶ ،وکشف الظنون در عنوان «تفسیر ابی‌القاسم عبدالله بن احمد البلخی» .

(۲) ابومسلم محمدبن بحراصفهانی معتزلی‌متوفی درسنهٔ۳۲۲، اورا تفسیری بزرك بوده‌درچهارده مجلد موسوم بجامع التأویل لمحکم التنزیل (کتاب‌الفهرست ۱۳۶، معجم‌الادبا ٦: ۴۲۰-۴۲۲،لسان المیزان ۵: ۸۹ بغیةالوعاة ۲۳، کشف الظنون درعنوان «جامع التأویل »).

(۳) أبوعلی محمدبن عبدالوهاب جبائی بضم جیم و تشدید باء موحده وبعد از الف همزهٔ قبل از یاء نسبت از رؤساء مشهور معتزله متوفی در سنه ۳۰۳ اورا تفسیری معروف بوده (انساب سمعانی در نسبت «جبائی» تبیین کذب المفتری ازابن عساکرص۱۳۸، ابن خلکان ۲: ۵۵-۵۶ ، لسان المیزان ۵: ۲۷۱ روضات الجنات۷۰۰-۷۰۲) .

(۴) ابوهاشم‌عبدالسلام بن‌محمدبن‌عبدالوهاب «جبائی» پسر مذکورقبل و مانندپدر ازرؤساءمعروف معتزله درسنه ۳۲۱ (الفهرست ۱۷۴، انساب سمعانی در«جبائی» ابن خلکان ۱: ۳۱۷ طبقات الشافعیه سبکی ۳ ،۲۳۰استطراداً، لسان المیزان۴: ۱٦، طبقات‌المفسرین سیوطی۳۳ ،روضات‌ص ۷۰۲ درذیل ترجمه پدرش ابوعلی جبائی) .

(۵) ابوبکر عبدالرحمن‌بن کیسان اصم معتزلی ازرجال اواخر قرن‌دوم‌ظاهراً (کتاب‌الفهرست ص۳۴ س۲ وص۱۰۰س۲۹، لسان المیزان ۳: ۴۲۷، مقالات‌الاسلامیین ابوالحسن اشعری، فرق الشیعه نوبختی. تبصرة العوام طبع‌آقای اقبال‌رجوع بفهارس این‌سه کتاب‌اخیر) .

(٦) ابوالحسن علی‌بن عیسی رمانی نحوی معتزلی متوفی درسنه ۳۸۴ (انساب سمعانی‌در«رمانی» طبقات‌الادباء ابن‌الانباری ۳۸۹-۳۹۲، معجم‌الادباء ۵: ۲۸۰-۲۸۳، ابن خلکان۳۵۹-۳٦۰ بغیةالوعاة ۳۴۴ کشف‌الظنون «در تفسیرالرمانی» روضات ۴۸۰ - ۴۸۱).

(۷) ابواسحاق ابراهیم‌بن محمد بن‌السری‌زجاج‌نحوی معروف متوفی درسنهٔ ۳۱۰یا۳۱۱یا۳۱٦ تفسیر اومعروف‌بود بمعانی القرآن شهرت‌زجاج مغنی ازتکثیر عددمآخذ است رجوع‌شود از جمله بابن خلکان ۱-۳۰۹ وکشف‌الظنون در«تفسیر الزجاج» .

(۸) ابوعلی الحسین‌بن الفضل البجلی متوطن درنیشابور ازمفسرین مشهور ومتوفی درسنه ۲۸۲ (انساب سمعانی در نسبت « بجلی » معجم الادبا ۱ : ۱۲۲ - ۱۲۳ (استطراداً لسان المیزان ۲ : ۳۰۷ - ۳۰۸).

نیشابوری (۱) موسوم بالکشف والبیان في تفسیر القرآن وغیرذلك که ذکرهمگی موجب تطویل است دائماً نام برده واز هریك از آنهـا بمناسبت مقام فصول وفقرات خارج از حداحصاءدراین تفسیر کبیر عدیم النظیر که في الواقع مصداق« کلّ الصیدفی جوف الفرا»است نقل کرده است، پس با وجود اینها سکوت او از یکی از مشهورترین تفاسیر دنیا ویکی ازمهمترین تألیف استادخود او یعنی کشّـاف لابدکاشف از این است که تألیف تفسیر حاضر یاقبل ازتألیف کشّاف یعنی قبل از سنه ۵۲۸ انجام گرفته بوده یاقبل از شهرت وانتشار کشّاف ووصول نسخ آن از مکه معظمه که در آنجا تألیف آن باتمام رسیده بوده (۲) ببلاد ایران که برای این فقره هم لابد چندسالی وقت لازم بوده است وبنابر این شق اخیر ممکن است که تألیف تفسیر حاضر مدتی بعدازتألیف کشّاف واصلاً مدّتی بعداز وفات خود زمخشری (یعنی بعداز ۵۳۸) نیز صورت گرفته بوده است یك مسئله از خارج بطورحتم محقّق ومفروغ عنه است وآن این است که تألیف تفسیر مانحن فیه بنحو قطع ویقین وبدلیل حسّی عیانی مؤخّر از سنه ۵۵٦ نمیتواند باشد زیرا که یکی ازنسخ همین تفسیر موجوده در کتابخانه آستان قدس رضوی در مشهد مقدس (نمره ۱۳٤)تاریخ کتابت آن صریحاً واضحاً وباکلمات نامه نه باارقام هندسی « سنه ستّ وخمسین وخمسمائة» است ونسخه دیگر از همان کتاب و درهمان کتابخانه (نمره ۱۳٦) تاریخ استنساخ آن یکسال بعداست یعنی سنه « سبع وخمسین وخمسمائة(۳) ».

---

(۱) ابواسحاق احمدبن محمدبن ابراهیم ثعلبی نیشابوری متوفی درسنهٔ ۴۲۷ مفسر واخباری بسیار معروف که قصص الانبیاء او معروف بعرائس مکرر درمصر بطبع رسیده است (معجم الادبا ۲ : ۱۰۴ - ۱۰۵ ، ابن خلکان ۱: ۲۲؛ سبکی ۳: ۲۳-۲۴ ، طبقات المفسرین سیوطی ۵، بغیة الوعاة همو ۱۵۴ روضات الجنات ۶۸).

(۲) عین عبارت زمخشری درآخر مجلدسوم کشاف ازطبع مصرص۲۹۸ ازقرارذیل است: «وهذه النسخة هی نسخة الاصل الاولی التی نقلت من السواد وهی ام الکشاف الحرمیة المبارکة المتمسح بها المحقوقة ان تستنزل بها برکات السماء ویستمطر بها فی السنة فرغت منها یدالمصنف تجاه الکعبة فی جناح داره السلیمانیة التی علی باب اجیاد الموسومة بمدرسة العلامة ضحوة یوم الاثنین الثالث والعشرین من ربیع الاخر فی عام ثمانیة وعشرین وخمسمائة_الخ».

(۳) این دونسخه هیچکدام تفسیر تمام کامل نیست نسخهٔ اول عبارت است ازمجلد ۱۶ و۱۷ ونسخهٔ دوم فقط مجلد بیستم است ووصف اجمالی این دونسخه درآخر این دومقاله بیان خواهدشد انشاءالله تعالی رجوع بدانجا شود.

پس خلاصه مقدّمات مذکوره این شد که تاریخ تألیف تفسیر حاضر از طرفی بظن غالب مقدّم برحدود ۵۱۰ نبوده است ، واز طرف دیگر بنحو قطع و یقین و بدلیل خارجی حسّی مؤخّر ازسنه ۵۵٦ نیز نمی‌تواند باشد پس تاریخ تألیف آن محصور خواهد بود مابین حدود ۵۱۰-۵۵٦ .

د - اشعار فارسی که مؤلف در تضاعیف تفسیر حاضر بدانها تمثل جسته است

مؤلّف تفسیر حاضر برسم عموم تفاسیر مشهورهٔ دنیا وبتبع آنها برای بیان وجوه مختلفه استعمالات کلام عرب راجع بمفردات وترکیبات قرآن وتعلیل صور محتمله اعراب آن وتفسیر غریب آن وایضاح مشکل آن ونحو ذلك از مقاصد و اغراض دائماً بشواهد عدیدهٔ کثیره از اشعار عرب استشهاد جسته‌است بنحوی که تقریباًصفحه‌ای از صفحات این کتاب از اینگونه اشعار خالی نیست ، و این اشعار عربی چون اوّلا فوق‌العاده بسیار وبلکه لاتعدّ ولاتحصی است وثانیاً آنکه استشهاد بدانها ابتداءً ومستقیماً ازخودمؤلّف نیست بلکه اغلب آنها بلا واسطه یامع‌الواسطه مأخوذ است بدون شك ازمؤلّفات قدماءمفسرین یعنی مفسرین قرآن ازلحاظ جنبه لفظی و ادبی آن ازنحاة ولغوین وعلماء عربیّت از قبیل ابوعبیدة وابوعبیدو کسائی وفرّاء واخفش ومبرّد ومؤرج سدوسی ومفضّل بن سلمه و ابن کیسان وزجّاج ورمانی و ثعلب وابن قتیبه و امثالهم که نتیجه زحمات ایشان و کتب متنوعه متکثرهٔ ایشان دراین مواضیع بعناوین مختلفهٔ معانی القرآن وغریب القرآن ولغات القرآن واعراب القرآن ونحوذلك (۱) اساس تحقیقات عموم مفسرین طبقات بعد از ایشان بوده است در اینگونه مسائل ، وعلاوه برهمه اینها چون متن تفسیر حاضر فارسی وروی سخن درآن با فارسی زبانان است وهم بقصد انتفاع فارسی زبانان است که اکنون طبع می‌شود لهذا بناء علی هذه المقدمات اشتغال مادر این مقاله ببحث در موضوع آن اشعار

(۱) برای اطلاع اجمالی از کثرت عدد این نوع کتب مؤلفه بتوسط قدما و مفسرین رجوع شود بفهرست ابن الندیم ص۳۳-۳۸ وبکتاب بسیار نفیس سیوطی الاتقان فی علوم القرآن .

عربی وبدست دادن نمونه ازآنها یااشاره بقائلین آنها یا هر گونه توضیحات دیگری دراین‌باب بکلی از مقصد کنونی ماخارج‌ومطلقاً بیفائده‌خواهدبود، بخصوص که‌جمیع این اشعار عربی یا اغلب آنهارا درمآخذ دیگر که اغلب بدست‌است ازقبیل تفاسیر مطوله مبسوطه‌مثل تفسیرطبری وتفسیر کشاف ومجمع البیان وتفسیرابوحیّان وغیرها یا در معاجم کبار لغت مانندلسان‌العرب وتاج‌العروس‌ومخصص ابن‌سیده یادر کتب‌مخصوصه‌بشواهدازقبیل‌شواهد کبرای‌شرح‌رضی‌بر کافیه موسوم‌بخزانة الادب از عبدالقادر بغدادی‌وشواهدعینی وشواهد مغنی‌از سیوطی وجامع‌الشواهد معروف خود ما ایرانیان وشواهد کتاب سیبویه از اعلم وغیر ذلك (بمناسبت اینکه اغلب این ابیات شواهد مذکوره در کتب تفاسیر عین همان ابیات شواهدی است که در کتب نحو وصرف ومعانی وبیان برای اثبات همان اغراض ومقاصد بدانها استشهاد شده است) نیز میتوان بدست آورد پس بنابراین‌صرف ادنی وقتی از مادراین‌موضوع درمقاله‌حاضره بکلی‌لغو وازقبیل‌توضیح واضحات خواهد بود .

ولی مؤلف کتاب حاضرعلاوه براشعار عربی مزبوره گاهگاه گرچه‌درنهایت‌ندرت‌بپاره‌ای اشعار فارسی نیز بمناسبات مقـام تمثل جسته است ، وامر در این اشعار فارسی بکلی برعکس اشعار عربی سابق الذکر است چه بدیهی است که مؤلف این اشعار را مانند اشعار عربی مشار الیها از سایر کتب تفاسیر مشهوره که عموماً بزبان عربی بوده اقتباس نکرده بلکه آنها را از محفوظات ومسموعات شخصی خود نقل کرده است وباین ملاحظه هم‌جنبه ابتکاری در آن‌محفوظ است وهم مخصوصاً بهمین مناسبت که مؤلف آنها را از سایر کتب تفـاسیر که بسیاری از آنهـا هنوز نیز باقی است اخذ نکرده اغلب این اشعار را اکنون مطلقاً واصلاً درهیچ مأخذدیگری جز در همین تفسیرحاضر نشانی واثری از آن نمیتوان یافت وعلاوه براینها چون عصر مؤلف نسبة قدیمی وتألیف تفسیر حاضر چنانکه سابقاً بیان کردیم دراوایل یا اواسط مائه سادسه‌انجام گرفته لهذا این اندك مایه اشعار فارسی را نیز که مؤلف در کتاب‌حاضرایرادنموده‌بهمان‌نسبت قدیمی ویـادگاری است از اشعار شعراء آن دوره های گذشته ما که از آثار ایشان چنانکه معلوم است اکنون چیز زیـادی باقی نمانده است وهر چه از هرجا از آنها بدست آید باید مغتنم شمرد ، باری بملاحظات مذکوره راقم سطور مناسب چنان دید که آنچه از اشعار فارسی در اثناء مطالعه تفسیر حاضر التقاط نموده همه را یکجا جمع آورده ذیلاً بنظر خوانندگان

برساند وچنانکه ملاحظه خواهد شد بدبختانه مؤلف در اغلب موارد اشارهٔ بنام شاعر نکرده وبذکر خود شعر تنها قناعت نموده است و اشعار مذکوره از قرار ذیل است برحسب ترتیب مجلّدات :

ج۳ص ۱۱۹ - ۱۲۰ ، ده بیت ذیل را که همه بیك‌وزن ویك قافیه‌وهمه بیك نمطواسلوب غریب واعظانه ایست وقطعاً همه ازیك قصیده یاقطعه مأخوذ است مؤلف در اثناء فصل‌طویلی در وعظ واندرز متفرّقةذکر کرده است وماهمه رایکجا جمع کردیم وهمان ترتیب‌ذکری‌مؤلف‌را محفوظ داشتیم ولی ظاهراً پنج بیت اول این ابیات در اصل قصیده بعداز پنج بیت دوم بوده وبیت ششم گویا مطلع قصیده بوده است :

تورا گر همی راه حق جوئی اول	طلب کرد باید سبیل الرشادی
پس از نیستی زاد این راه سازی	کجا بهتر ازنیستی هست(۱)زادی
صلاح تو در کشتن تواست وانگه	صلاحی‌است این‌مضمراندر فسادی
نبینی که پروانهٔ شمع هرگه	که برباطنش چیره گردد ودادی
بری گردداز‌خویش‌وبرصدق‌دعوی	کند خویشی خویشتن‌چون‌رمادی
ایا مانده برموجب هر مرادی	شب وروز درمحنت [و] اجتهادی
نه درحقّ خود مرتو را انزعاجی	نه درحقّ حق مرتو را انقیادی
چون دیوانگان دایم اندرتفکّر	که گوئی مرا چون برآیدمرادی
زبهر دو روز [ه] مقام مجازی	بهر گوشه ای کرده ذات العمادی
همانا بخواب اندری‌تابدانی (۲)	که مارا جز اینست دیگر معادی

أیضاً ج۲ ص ۱٤٦ ، درتفسیر آیهٔ وَ مِنَ النّاسِ مَنْ یُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِی الحَیوةِ الدُّنیاویُشْهِدُ اللهُ علی‌ما فی قَلْبِهِ وهُوَ أَلَدُّ الخِصامِ گوید : « واز شأن منافق‌این‌بود که دوروی ودوزبان باشد ، دوروی داردیکی‌باتوویکی باخصم‌تو، دوزبان دارد یکی باتوویکی بادشمن تو .

---

(۱) کذا فی‌الاصل وشاید صواب «نیست» بجای «هست» که درآن صورت«کجا» بطرزقدما بمعنی «که» خواهد بود .

(۲) کذا فی‌الاصل، وظاهراً صواب «ندانی» است بصیغهٔ‌نفی.

مَنْ كانَ كَالطِّرْسِ ذاوَجْهَيْنِ مِنْ سَفَهٍ وَ ذَا لِسانَيْنِ فِيما قالَ مِنْ كَلِمِ
فَسَوِّدَنْ وَجْهَهُ كَالطِّرْسِ مُحْتَسِباً وَ اضْرِبْ عِلاوَتَهُ بِالسَّيْفِ كَالْقَلَمِ

ترجمه

هر که چون کاغذ و قلم باشد دو زبان و دوروی گاه سخن
همچو کاغذ سیاه کن رویش چون قلم گردنش به تیغ بزن

ایضاً ج۲ ص ۲٤۱ ، در تفسیر آیهٔ وَ اِذا طَلَّقْتُمُ النِّساءَ فَبَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَأَمْسِكُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ أَوْ سَرِّحُوهُنَّ بِإِحْسانٍ وَلا تُمْسِكُوهُنَّ ضِراراً گوید :
« معنی آیه آنست که چون زنان را طلاق دادی وایشان عده بنزدیك آخر رسانیدند اگر رغبت باشد شما را که بایشان رجعت کنی بکنی بروجه معروف واگر نباشد امهال وتخلیه کنی تاعده ایشان بسر آید واز بند شما بیرون شوند و ایشان‌را معذّب نداری بین الباب والدار لاأيّما ولا ذات بعل نه شوهر دارند ونه ندارند بشما زن بی‌شوهر باشند وازبند شما نارسته شوهری دیگر نتوانند کردن، وغرض از آیهٔ نهی ازضرار است واین نوعی تعذیب باشد وخدای تعالی نهی می‌کند از این وآن شاعر پارسی این معنی درنظم آورد درحق کسی که او را به وعده‌های خلاف معذّب می‌داشت وجواب کلّی نمیدادتا آیس‌شدی و الیأس احدی الراحتین پس او ممدوحش را میگوید :

یامر کز معروف ویامعدن احسان جز من زتو باشکر سراسر همه انسان
زاحسان وزمعروف نزیبدچومنی‌را نه امساك بمعروف نه‌تسریح باحسان

أیضاً ج ۲ ص ۲۸۷ ، بمناسبتی به بیت فارسی ذیل تمثّل‌جسته :

چندانکه همی نگه کنم در کارم در دست من امروز بجز حسرت نیست

أیضاً ج۲ ص۳۰۵، درتفسیر آیهٔ کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللهِ بتقریبی رباعی ذیل را که متضمّن‌اقتباسی از آیهٔ مذکوره است آورده :

شاها همه فتح در سر رایت تست وین نادرهٔ باز پسین غایت تست
هرچند که لشکر عدوبی‌عدداست کم من فئة قلیلة آیت تست

ایضاً ج ۲ص ۳۵۳ ، درتفسیر آیهٔ فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ بمناسبت مقام رباعی ذیل را ذکر کرده :

سیمرغ نهٔ که بی تو نام تو برند   طاوس نهٔ که با تو در تو نگرند
بلبل نه که بر نوای تو جامه درند   آخر توچه مرغی وتوراباچه‌خورند(*)

وسپس بیت ذیل را :

از درد دل محب حبیب آگه نیست   می‌نالد بیمار و طبیب آگه نیست

أیضاً ج ۳ ص ۱٦٤ در تفسیر آیهٔ قُل مُوتُوا بِغَيظِكُم وبیان اینکه مراد مرك حقیقی نیست بلکه کنایه ازشدّت‌خشم است در کلام عرب گوید ، ودر کلام ما [یعنی فارسی] همچنین چنانکه شاعر گفت شعر :   « خاموش‌باش خشك فروپژ مروبمیر »

أیضاً ج۳ ص ۱٦۸ ، درمدح حضرت امیر :

تالاجرم زسدره همی گفت جبرئیل   بردست زور [و] پنجهٔ بازوش لافتی

أیضاً ج ۳ ص ۱۹٦ ، در تفسیر آیه وَلا تَهِنُوا وَلا تَحزَنوا وَأنتُمُ الأعلَونَ که در مقام تسلیت مسلمین‌از شکست ایشان در روزاحد نازل‌شده گوید : و شاعری از پارسیان ممدوح خود را تسلیه میدهد از وهنی که در لشکراو(۱)افتاد در بعضی‌کار زارها ، میگوید :

ای خداوندگر از لشکر توپیشروی   بی تو درحرب گرفتار شدالحربُ‌سجال
نه همه ساله ظفر اهل ظفریافته اند   یا نه هرگزنچشید است بدی نیك‌سگال
گرهمه‌ساله بود(۲)کام روا مردم نیك   پس چه‌بود آن همه ناکامی‌پیغمبر وآل

ج ۳ص٤۹۱، در تفسیر آیه وَلا تَهِنُوا فِي ابْتِغاءِ القَوْمِ إنْ تَكُونُوا تَألَمُون فَانَّهُمْ يَألَمُونَ كَما تَألَمُونَ گوید : « واین برطریق مثل است چنانکه شاعر گفت :

ألقَوْمُ أمثالُكُمْ لَهُمْ شَعْرُ   فِي الرَّأسِ لا يُنشَرُونَ إنْ قُتِلوا

و مثله بالفارسيّة :

فریدون فرخ فرشته نبود   زمشك و زعنبر سرشته نبود (۳)

أیضاً ج ٤ ص ۲۸ ، در تفسیر آیه وَ إنْ تُحسِنُوا وَتَتَّقُوا فَإنَّ اللهَ كانَ بِما تَعمَلُونَ خَبيراً گوید : « واگر احسان کنی واز خدای تعالی بترسی خدای تعالی بآنچه شما میکنی داناست چنانکه شاعر گفت بالفارسیه :

(*) درخوردانند .   (۱) تصحیح قیاسی وفی الاصل : لشکر تو .

(۲) کذا فی‌الاصل، وشاید صواب «بدی» باشد.

(۳) ازابیات سائره فردوسی‌است وبیت بعدازآن‌اینست:

« زداد ودهش یافت آن‌فرهی   تو داد ودهش کن فریدون توئی»

سرّ توکه دارای فلك می‌داند　　او موی‌بموی [و] رك برك می‌داند
گیرم که بزرق خلق را بفریبی　　با او چکنی که یك بیك می‌داند

أیضاً ج٤ ص ٥۳ درتفسیر آیه لا یُحِبُّ اللهُ الجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ القَوْلِ إلاّ مَنْ ظُلِمَ
گوید: این معنی خواست شاعر آنجا که گفت:

وَ بَعْضُ الحِلْمِ عِنْدَ الجَهْلِ لِلذِّلَّةِ إذْعان
وَ فِي الشَّرِ نَجاةٌ حِينَ لاَيُنْجِيكَ إحْسانُ (۱)

و گویند عنصری این را ترجمه گفت چنانکه الفاظ تقدیم وتأخیر بکرد (۲) وآن اینست:

وبهری بردباری نزد نادانی بود خواری　　واندر بدبود رستن چونرهاندنکوکاری

أیضاً ج٤ ص ۱۸٤ در تفسیر آیه فَبَعَثَ اللهُ غُراباً يَبْحَثُ فِي الأَرْضِ لِيُرِيَهُ كَيْفَ يُوارِي سَوأةَ أخِيه گوید: رسول خدا ﷺ گفت خدای تعالی‌منت نهادبسه چیزبعد ازسه‌چیزببوی از پس مرگ چه اگر نبودی هیچکس مرده را دفن نکردی و باین جانور که در دانه افتاد که اگر نه‌آن بودی پادشاهان حبوب ادّخار کردندی بجای زروسیم ایشان را آن به‌بودی، وبمرك پس از پیری که مرد چون سخت پیر شود اورا ازخود ملال آیدوهمه‌جهانرا از اوملال آید آن‌وقت‌مرك‌او را راحت باشد چنانکه حکیم سنائی گوید:

اگر مرك خود هیچ راحت ندارد　　نه بازت (۳) رهاند همی جاودانی

ج ٤ص۲٤۹، درتفسیر آیه: إنَّما وَلِيُّكُمُ اللهُ وَ رَسُولُه وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلوةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكٰوةَ وَهُمْ راكِعُونَ. که بروایت مشهور درشأن حضرت امیر نازل شده گوید: وصاحب (٤) گوید:

وَ لَمّا عَلِمْتُ بِما قَدْجَنَيْتُ　　وَ أشْفَقْتُ مِنْ سَخَطِ العالِمِ

---

(۱) ازابیات مشهورة فندزمانی است درحرب بسوس‌وهی مذکورة فی‌اوایل الحماسة.

(۲) کذا فی‌الاصل، وشاید صواب «نکرد» باشدبصیغهٔ‌نفی.

(۳) هذا هوالصواب وفی‌الاصل: نه‌بازد تمام این‌فقره سابقاً نیزدرص ۲۴۶مذکورشد بمناسبت‌ذکر سنائی واینجا نیز بجهت ربط‌کلام چاره‌ای ازتکرار نبود.

(۴) یعنی‌بدون شك صاحب بن عباد.

نَقَشْتُ شَفِيعِي عَلىٰ خاتَمِي إماماً تَصَدَّقَ بِالخاتَمِ

ترجمها بعض الشعراء :

چون جرم خویش دیدم ترسیدم از خدا راندم بسی ز دیده برخسار بردموع
نام شفیع خود بنگین برنوشتم آنك انگشتری خویش ببخشید در رکوع

ایضاً ج ٤ ص ۲٦۹ در تفسیر آیه وَقالَتِ اليَهُودُ يَدُاللهِ مَغلُولَةٌ و ذکر اشعاری چند در مذمّت بخل از جمله گوید : ابن طباطبا (۱) گفت :

وَكاتِبٍ حاسِبٍ إنْ رُمْتَ مُلْتَمِساً ما فِي يَدَيْهِ إذا ماجِئْتَ مُجْتَدِيهِ
أضافَ تِسْعِينَ يَقْفُوهـا ثَلاثَتُها إلىٰ ثَلاثَةِ آلافٍ وَ تِسْعِمائَةِ

[و هم او گفت] :

إنْ رُمْتُ مـا فِي يَدَيْكَ مُلْتَمِساً أوْجِئْتُ أشْكُو إلَيْكَ ضِيقَ يَدِي
عَقَدْتَ بِالْيَسـارِ أرْبَعَةً مَنْقُوصَةً سَبْعَةً مِنَ الْعَدَدِ (۲)

یوسف عروضی (۳) این معنی را بپارسی گفته :

هفت کم کن تو از چهار هزار بکف اندر نگاهدار شمار

(۱) یعنی ابوالحسن محمدبن‌محمدالعلوی‌الاصبهانی المعروف بابن طباطبا شاعر مشهور متوفی در سنه ۳۲۲ (رجوع شود بمعجم الشعراء مرزبانی ص ۴۶۳ و معجم الادباء یاقوت ج ۶ ص۲۸۴ - ۲۹۳).

(۲) این چهار بیت عربی مذکور در متن را ثعالبی نیز در کتاب الکنایات (طبع مصر ص ۳۷) بهمین ابن طباطبا نسبت داده و از روی همان مأخذ تصحیح شد چه متن بسیار مغلوطاست ،

(۳) یوسف عروضی چنانکه‌از نسبت اوواضح میشود ازجمله عروضیین عصر خودبوده‌وصاحب‌وصاف نیز درکتابچه خود ص۸ اورا بهمین لقب ستوده واورا «صدرنشین دستهٔ عروضیان» ودر ردف خلیل بن احمد شمرده‌است واز اینکه فرهنك اسدی قریب ده‌مرتبه باشعاری ازاواستشهاد جسته ودر المعجم شمس قیس نیز درفصل راجع‌باغراق ومبالغه ص۳۳۵ دوبیتی ازاو درمبالغه هجو مثال‌آورده ونیز ازهمین دو بیت مذکور درمتن دراینجا ازمجموع این قرائن واضح میشود که وی اززمرهٔ شعرا نیز بوده‌است ولی معذلك کله شرح‌حال او وتعیین عصر او درهیچیك از تذکره‌های شعرا بدست‌نیامد لکن ازورود ذکراو درفرهنك اسدی‌که تاریخ تألیف آن‌اندکی بعد از۴۵۷ بوده‌معلوم‌میشود که‌عصر وی‌مؤخراز نیمهٔ‌دوم←

پس بدان آن زمان که کف امیر(۱) کس نبیند مگر بدین کردار

این ابیات مشتمل است بر آنکه این کس که این عددها را شمار بر انگشت گیرد از سه هزار و نهصد و نود وسه هر دو دست او بسته بود.

ج ٤ ص ۲۸۲ - بمناسبتی ببیت ذیل تمثل نموده:

دردا ودریغا که از آن خاست و نشست خاکی است مرا برسر[و] بادیست بدست

ایضاً ج ٥ ص ۱٤۷ در تفسیر آیهٔ کُلُوا وَ اشْرَبُوا وَلاتُسْرِفُوا گوید: «و گفته‌اند تعدي میکند در اکل و شرب از منفعت بمضرت یعنی تا بحد خود باشد نافع بود چون از حد خود بگذرد مضرت آورد و اگر همه داروی سود کننده باشد چنانکه شاعر پارسی گفت:

که پاز هرزهراست چو افزون (۲) شود از اندازهٔ خویش بیرون شود (۳)

ایضاً ج ٦ ص ۱۲۱ بمناسبتی ببیت ذیل تمثل جسته.

آزاد مکن ز بندگی هیچ مرا کین بندگی از هزار آزادی به

ج ٦ ص ٤۰۲ در تفسیر آیهٔ فَلَمّا كَلَّمَهُ قال إِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنا مَكِينٌ أَمِينٌ درسورهٔ یوسف گوید: چون [یوسف علیه‌السلام] بیامد وملك با او سخن گفت از او مایه علم او بشناخت و پایهٔ قدر

← قرن پنجم هجری نبوده‌است وازطرف دیگر ازاینکه یوسف عروضی ابیات ابن طباطبای متوفی در۳۲۲ را بفارسی ترجمه کرده واضح میشود که عصروی مقدم برقرن چهارم نیز ظاهراً نبوده‌است. باری عجالتاً بیش ازاین اطلاعاتی درخصوص او بدست نیامد (آقای سعید نفیسی مقالهٔ جامعی راجع به یوسف عروضی در مجلهٔ «شرق» شماره ۱۱-۱۲ سنهٔ ۱۳۱۰ شمسی نشر کرده وغالب اشعار متفرقه اورا ازفرهنگها در یکجا جمع آورده‌اند رجوع بدانجا شود).

(۱) اشاره به‌حساب عقد اصابع‌است در قدیم معمول وشعرا وادبا بسیار بدان اشاره کرده اند، برای اطلاع اجمالی‌ازآن رجوع‌شود به‌مقدمهٔ فرهنگ جهانگیری.

(۲) تصحیح قیاسی، و فی الاصل: چه.

(۳) این بیت در باب یازدهم قابوس نامه (طبع مرحوم هدایت ص ٦۰) نیز بدون‌تسمیه قائل مذکور است.

(۴) این اشعار از طرز و اسلوب آنها در بدء نظر چنان متبادر بذهن میشود که از حدیقه سنائی باشد ولی گویا از او نیست وعلی ای حال در حدیقهٔ چاپ بمبئی سنه ۱۲۷۵ با عدم ادعاء استقراء کامل آنها را نیافتم.

او بدانست واز آنجا گفت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام که اَلْمَرْءُ مَخْبُوءٌ تَحتَ لِسانِه مرد زیرزبان پنهان است شاعر پارسیان گوید نظم :

سخن آرای هرچه بردارد — مایهٔ خویش ازآن پدید آرد

بنماید بخلق پایهٔ خویش — آگهیشان دهد زمایه خویش

گرچه مردی بزرگوار بود — در معانی سخن گزار بود

تا نگوید سخن ندانندش — خیره و عمر سال خوانندش

مرد زیر زبان بود پنهان — سایراست این مثل بگرد جهان (۴) در پاورقی صفحه قبل

انتهی باختصار.

ایضاً ج ۷ ص ۴۰۵ ، درتفسیر آیهٔ وَهُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ تُساقِطْ عَلَيْكِ رُطَباً جَنِيّاً و اینکه حضرت مریم تاسعی نکرد روزی بدو نرسید گوید : و شاعر این معنی خوش گفته .

تَوَكَّلْ عَلَى الرَّحمنِ فِي كُلِّ حاجَةٍ — وَلاتَتْرُكَنَّ الجِدَّ فِي شِدَّةِ الطَّلَبِ (۱)

أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللهَ قالَ لِمَرْيَمٍ — وَهُزِّي بِجِذْعِ النَّخْلِ تَسّاقَطِ الرُّطَب (۲)

وَلَوْشاءَ أَنْ تَجْنِيهِ مِنْ غَيْرِ هَزَّةٍ — جَنَتْهُ وَلكِنْ كُلُّ شَيْءٍ لَهُ سَبَب (۳)

واین معنی نیز بپارسی کسی گفته :

برخیز وفشان درخت خرما — تا شاد شوی رسی ببارش

کان مریم تا درخت نفشاند — خرما نفتاد در کنارش

ج ۹ ص ۴۰۰ در تفسیر آیهٔ ضَرَبَ اللهُ مَثَلاً رَجُلاً فِيهِ شُرَكاءُ مُتَشاكِسُونَ گوید «وآنرا که مالکان مختلف باشند اورا رجوع باهمه بود درمیانه مملوك بی برك ونوا بودچنانکه درمثل پارسیان گویند«شهری بدومیر زود گردد ویران».

---

(۱) »ولاتترکن« تصحیح قیاسی است ، وفی الاصل «فلاتترکن» .

(۲) «النخل» تصحیح قیاسی است وفی الاصل «النخلة» ، و «تساقط» بفتح تاء وتشدید سین وفتح قاف نیز تصحیح قیاسی است وفی الاصل «تسقط» .

(۳) «تجنیه» تصحیح قیاسی است وفی الاصل «یجنیه» وسکون یاء بجهت ضرورت شعراست وحق آن نصب است.

ج۱۱ص۱۱۲ ، درتفسیر آیهٔ لَوْ أنْزَلْنا هذا القرآنَ عَلی جَبَلٍ لرأیْتَهُ خاشِعاً مُتَصَدِّعاً مِنْ خَشْیَةِ الله گوید : « واین برحقیقت نیست برسبیل مثل است دراین مبالغه ومانند این در کلام عرب وعجم اشعار ایشان بسیار است قال ابن درید :

لَوْلابَسَ الصَّخْرُ الأَصَمَّ بَعْضَ مَا یَلْقاهُ قَلْبِی فَضَّ أصْلادَ الصَّفا

وشاعر پارسی گوید :

گر کوه غمان ما کشیدی ماهی کوه از غم ما گداختی چون کاهی

ایضاً ج ۵ ص ۵۹۷ درتفسیر إذا جاءَ نَصْرُ اللهِ وَ الفَتْحُ گوید : « هر کار که بنهایت رسد وقت زوال بود آنرا چنانکه شاعر گفت :

إذا تمَّ أمرٌ بَدا نَقْصُهُ تَرَقَّبْ زَوالاً إذا قیلَ تمّ

وشاعر پارسیان گفت : پیمانه چوپر شود بگردانندش».

ه - بعضی تعبیرات واصطلاحات ولغات نادرهٔ این کتاب

اغلب خصایص نحوی وصرفی ولغوی وتعبیرات نادرهٔ زبان فارسی که در مؤلفات قرن پنجم الی قرن هفتم هجری مانند تاریخ بیهقی وکلیله ودمنه وقابوس نامه ومرزبان نامه واسرار التوحید فی مقامات ابن سعید وچهار مقالهٔ نظامی عروضی وراحة الصدور راوندی و سیاست نامه نظام الملك ولباب الالباب عوفی وتذکرة الاولیاء شیخ‌عطار وجهانگشای جوینی وغیرهامشاهده میشود بعینها مع شییء زائد در تفسیر حاضر نیز مشهود ومحسوس است ، و چون غالب اینگونه خصایص در دیباچهٔ بعضی از کتب مزبوره که در این سنین اخیره بتوسط بعضی از فضلاء ایران یا بتوسط حقیر راقم این سطور بطبع رسیده جمع ومرتب شده است لهذا ما مجدّداً در اینجا محتاج ببسط کلام در این موضوع و تعداد این نوع خصایص مشترك بین کتاب حاضر و کتب سابق الذکر نیستیم ، فقط چیزی‌را که بی‌فایده نمی‌بینیم ذیلا اشاره اجمالی بدان‌نمائیم‌عبارت است از پاره‌ای اصطلاحات‌وتعبیرات ولغات‌نادره که بنحوعموم ازمخصوصات همین کتاب مانحن فیه بنظر می‌آید ودر سایر مؤلفات آن عهد ظاهراً دیده نشده یا کمتر دیده شده است وآن از قرار تفصیل ذیل است :

از غرایب استعمالات این کتاب که در سرتاسر آن بسیار مکرر و کم صفحه‌ای ازصفحات

این کتاب از آن خالی است وظاهراً درهیچیك از مؤلفات قدما تا کنون بنظر نرسیده است استعمال صیغه فعل مفرد مخاطب است بافاعل جمع مثلا شما می آئی وشما میروی وشما میخوری و ای مؤمنان صبر کنی واز معاصی بپرهیزی ونحوذلك مما لایعد ولایحصی که بعضی امثله آن محض نمونه ذیلا مذکور خواهد شد والاّ از حد شمار بیرون است ، وگویا دربعضی لهجات محلی ایران دال آخر صیغهٔ جمع مخاطب را یعنی دال کنید وخورید وامثال ذلك را (همانطور که در بعضی از لهجات خراسان دال مذکور را قلب بتاءمثنّاة فوقیه می کرده‌اند و بجای کنید وخورید کنیت وخوریت می گفته‌اند) در بعضی لهجات دیگر گویا این دال را بکلی حذف کرده وبجای کنید وخورید صاف وساده کنی وخوری می گفته‌اند ، وعجب آنست که مؤلف این تعبیر غریب را مطرداً بجای تعبیر قیاسی معمولی وبعوض آن استعمال نمی کند بلکه هردوطریقه را (یعنی هم « شما می‌خورید » را وهم « شما می‌خوری را ») توأماً وعلی السّواء و بلکه گاه در ضمن یك جمله ویك عبارت باهم بکار میبرد ، واینك چند مثالی ازاین استعمال عجیب : «وحلال نباشد شمارا چیزی که بایشان داده باشی باز گیری » (ج۲ ص۲۳۵)ـ « او رابرای آن ذوالکفل خواندند که کفالت وپایندانی هفتاد پیغامبر بکرد وایشان را از قتل برهانید و ایشان را گفت شما بروی که اگر مرا بکشندتنها به بود که شما هفتاد مرد را » (۲۷۶:۲)ـ عیسی مریم علیه‌السلام اصحابش را گفت شما از پادشاهان توانگر تری گفتند چگونه که ایشان ملك دنیا دارند وما قوت نداریم گفت شما هیچ نداری وآسوده‌ای وایشان بهرهٔ تمام از دنیا دارند و هیچ آسایش نیست ایشان را » (۲ : ٤٩٥) ـ (رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله بنزدیك قریش آمد و ایشان در مسجد الحرام بتان را می‌پرستیدند وبتان را بیاراسته بودند ایشان را ملامت کرد وگفت شرم ندارید که دین پدر خود ابراهیم واسمعیل رها کرده جمادی را می‌پرستی » (۳ : ۱۲) (وَ أُنَبِّئُكُمْ بِما تَأْكُلُونَ وَما تَدَّخِرُونَ فِي بُيوتِكُمْ) وخبر دهم شما رابآنچه‌خورده باشی وآنچه‌ذخیره کنی » (۳ : ٤٦)ـ درخبراست که او [یعنی‌حضرت عیسی علیه‌السلام] درایام صبی‌چون کودکان با او بازی کردندی او ایشان را گفتی مادر وپدر شما بخانه فلان وفلان چیز خوردند وازآن بهری شما را نصیب نهادند وبهری ننهادند ایشان بیامدندی ومادر و پدر را گفتندی شما فلان طعام خوردی نصیب مانهادی بیازی واز فلان طعام ماراچرا ننهادی ایشان گفتندی شماچه‌دانی گفتند ما را عیسی مریم گفت ایشان گفتندی این کودك جادواست کودکان ما را با او رهانباید کردن که تباه شوند » (ایضاً ۳ : ٤٦) ـ «وَكَيْفَ تَكْفُرُونَ چگونه‌کافر شوی شما » :

(۱۲۵:۳) «فَلا تَمُوتُنَّ إلاَّ وَ أنْتُمْ مُسْلِمُونَ» ونباید که مرگ بشما آیدالاّ شما مسلمان باشی» (۱۲۷:۳) «وَكُنْتُمْ علی شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النّارِ» وشما ای جماعت اوس وخزرج بر کنارهٔ کندهٔ دوزخ بودی فأنقَذَكُمْ مِنْها خدای تعالی شما را برهانید واین مثل استیعنی نزدیك بودی که در دوزخ افتی (۱۳۸:۳) ،- «وَ لا تَهِنُوا وَ لا تَحزَنُوا وَ أنْتُمُ الأعلَوْنَ إنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنينَ» ضعیفدلمشوی باین هزیمت که بشمارسیدودلتنكمشوی باین غنیمت که از شما فوت شد و شما غالب‌تر باشی اگر بقضاء و وعدهٔ خدای ایمان داری» (۳: ۱۹۸) ،- «یا أیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اصْبِرُوا» ای‌مؤمنان‌صبر کنی‌وشکیبائی‌کاربندی (وصابروا)ومصابره کنی بر وعده‌های خدا یعنی بر انتظار وعدهٔخدا (ورابطوا) وخویشتن را موقوف کنی‌برجهاد مشرکان» (۳ : ۳۰۰ باختصار)،- «در خیبر من کندم چون شما عاجز بودی وبایستادم روز احد چون شما بگریختی وشب غار جان تسلیم کردم چون شما ابا کردی و جواب مسائل من دادم چون شما جاهل بودی‌به‌آن» (۴۲۳:۳) .- «یُبَیِّنُ اللهُ لَكُمْ أنْ تَضِلّوا» خدابیان می کند برای شما تا گمراه نشوی . (۸۳:۲) .- «جلاس گفت اگر محمد در اینکه می گوید راست می گوید مااز خربتریم چون انصاری بشنید نام او عامربن قیس بود گفت والله محمدراست میگوید وشمااز خربتری وبیامد ورسول ﷺ را خبر داد» (۷۱:٦) ، وقس علی هذه الامثلة نظائرها که چنانکه گفتیم دراین کتاب بیرون از حدّ احصاست .

دیگر از غرایب استعمالات این کتاب استعمال‌پاره‌ای‌ادوات‌عربی است از قبیل عِنْدَ وَ إنّما وَ إمّا (بکسر همزه) وسواء در وسط عبارات فارسی مثل اینکه این ادوات و حروف وظروف درآن اوقات در زبان فارسی بکلی مستعمل ورایج بوده است‌نظیر لكِنْ وَإلاّ وَأمّا (بفتح همزه) و ولواینکه و کما اینکه درفارسی امروزه ، واینك بعضی امثله این استعمالات :

عند ، امّا قتل عمد هرعاقلی بالغ که اوقصد کشتن غیری کند بهر آلت که باشد ازآهن وجز آن ازچوب وسنگ وزهر و گلو گرفتن وهرچه بغالب عادت عندآن قتل‌حاصل آیدقصاص واجب بود» (۴٦٤:۳) ،- «درخبراست که مبشری‌دیگر آمد عند این[یعنی در وقت‌فتح‌خیبر] وبشارت داد بولادت حسن بن علي» (۳۰۵:٤)،- «نوح هم براین سیرت هزار سال کم پنجاه میبود عند آن برایشان دعا کرد» (٥: ۱۹۱ باختصار)،- قالَتْ نَمْلَةٌ گفتند که‌قول‌مجاز است اشارتی کرد که ایشان عند آن بدانستند که احتراز می‌باید کرد» (۳۹۰:۸) ،- «عمروبن عبدودّ چون خندق دید اسب‌بجهانید عندآن حال مسلمانان را حال‌نماند وقوّت نماندوخوف

شد » (۹:۱۱٤)،ـ « ناگاهی بادی برآید و نور ایشان بنشاند ایشان عندآن حال که درتاریکی بمانند این گویند أُنظُرُونا نَقتَبِس مِن نورِکُم (۱۱:٤۲)، وامثله این استعمال نیزفوق العاده بسیار است نمونه را بهمین مقدار اکتفا رفت.

انما « عرب گوید هل رأیت مثل ماوقع والم ترالی مایصنع فلان وغرض ازاین نه رؤیت قلب باشد ونه رؤیت بصر وانما مراد آنست که سامع را تعجب میآرد وآن کاردر چشم اوبزرك می کند » (۲:۲۷۸)،ـ « این صیغه [یعنی صیغهٔ أمر] مشترك است میان معانی بسیار ازامروا باحه وتهدیدوتحدّی وحکایت وانما امر بارادهٔ آمر مأمور بهرا امرشود » (۳:۱٦٤)،ـ (جَنَّةٌ عَرضُهَا السّموات وَالأرضُ زهری گفت این وصف عرض است فاما طولش جز خدای نداند وبعضی اهل معانی گفتند مرادنه عرض است که خلاف طول باشد وانما مراد سعت فراخی وبزرگی است» (۳: ۱۸۷)، ـ اگر گویند در آیه ذکری رفته نیست فرزندان آدم را و انما ذکر آدم حوا رفته است گوئیم روا باشد که ردّ ضمیر کنند باآنکه او را ذکر نرفته باشد » (۵:۳۵۱) وغیر ذلك من الامثلة.

سواء درتعبیر « سواء اگر ... واگر » یعنی خواه این وخواه آن ، وسوگندجز بخدایا بنامی از نامهای اودرست نباشد، چون گویدوحق الله سوگندنباشد سوا اگر قصدسوگند کند واگر نه وچون گویدحلفت یا احلف یا اقسم و نگوید بالله یا نامی از نامهای خدا نزدیك ما سوگند نباشد سوا اگر بنیتش سوگند باشد و اگر نباشد» (٤:۳۱٦) ـ « آنکس که مباح کند مستحق ذمّ نباشد سوا اگر مؤمن بودواگر کافر » (٤:۳۲۷) ، ـ « این هردو حد [یعنی جلد و رجم] برجمله محصنان باشد سوا اگر پیر باشندواگرجوان» (۸:۱۷۱)، ـ « تعریض بقذف قذف نباشد بنزدیك ما سواء اگر درحال غضب باشد واگر درحال رضا» (۸:۱۸۲) ، ـ «این [یعنی اکراه کنیزکان برزنا] همیشه حرام است سواء اگر ایشان اختیار تحصن کنند واگر نکنند » (۸:۲۱٦) ، الی غیر ذلك من الامثلة.

اما بکسر همزه درتعبیر «إمّا... وإمّا »بتکرار اما یعنی یا این ویا آن درتفسیر آیه الله نورالسموات والارض گوید : « وصف خدای تعالی کردن بنور برحقیقت روا نباشد برسبیل توسع ومجاز روا بود علی احدالوجوه إما منور [بکسر واو] چنانکه گفتیم عدل بمعنی عادل وإما بمعنی هادی وإماعلی طریق المدح» (۸:۲۱۸ـ باختصار) ، ـ « رمانی گفت کفر تضییع حق نعمت باشد إمابجحود وإما آنچه جاری مجرای آن بود درعزم وجزم » (٤: ۲۹۷) ، ـ

« [قـارون] گفت رأی من آنست که فلان زن فاجره را بیاوریم واو را جعلی دهیم تا او در موسی آویزد واو را متهم کند بخود وبراوتشنیع زند که چون این حال براوبرود بنی‌اسرائیل براو خروج کنند إما بکشند و إما بازار او شکسته شود و او را رها کنند » (٤:٢٢١) .

ودیگر از استعمالات نادرهٔ این کتاب که دربعضی ازمؤلفات قدما نیز دیده شده استعمال هیئت « کردمانی » است درمورد ماضی ناقص یا ماضی شرطیه یا ماضی مطیعی در صیغه متکلم مع‌الغیر (بجای « می کردیم » یا « کردیمی » کـه هیئت معمولی این صیغه است) ، مثال : « زید بن أرقم گوید که ما درعهد رسول الله ﷺ درنماز سخن گفتمـانی بایکدیگر و چون یکی درنماز پهلوی یکی ایستاده بودی از او پرسیدی که نماز چند کردی او جواب داد وچون کسی درآمدی وسلام کردی جواب‌سلام دادندی وهر کس بحاجت خود سخن گفتی و روابودی تا این آمد که «وقوموالله‌قانتین»سخن گفتن حرام شد » (٢: ٢٦٨) ، ـ « سالی قحط ناك آمد برایشان‌وایشان رنجور شدند میگفتند کاشکی بمردمانی تا ازاین محنت برستمانی » (٢:٢٧٦) ـ « از هربن راشد گوید چون انس مارا حدیثی گفتی از رسول ﷺ و ما را معنی مفهوم نشدی پیش حسن بصری آمد مانی واز او پرسیدیمی (١) » (٣:١٦٢) ، ـ « ابو جعفرالباقر روایت کند از جابربعبدالله انصاری که او گفت ما جماعت انصار فرزندان را برعلی ابوطالب عرض کردمانی هر که او را دوست داشتی دانستمانی که حلال زاده است و هر که او را دشمن داشتی‌دانستیمی (٢) که حرامزاده است وماجماعت‌انصارهر گه که ما را حاجتی بودی برسول علی را وسیله کردمـانی تا حـاجت ما روا کردی » (٤:١٩٢) ، ـ « وَ لَوْ شِئْنا لَآ تَيْنَا كُلَّ نَفْسٍ هُدیها اگرخواستمانی‌هرنفسی راهدا (٣)بدادیمی یعنی‌اگرما خواستمانی‌ارادات جبر واکراه هر کسی را قهر کردمانی والجاء برایمان وافعالی کردیمی با او که عند آن‌ملجأ شدی بایمان » (٩ : ٩٠) ، ـ « گفتند اگر خدای مارا هدایت دادی متقی بودمانی‌یعنی‌برای آن نبودیم که خدایتعالی هدایت نداد واین دروغ است‌برخدای » (٩ :٤١٦) .

دیگراز استعمالات‌غریبهٔ این کتاب الحاق ادات «ها» است دراول بعضی افعال ومخصوصا دراول فعل « گرفتن » وگویا این استعمال مأخوذ ازپاره‌ای‌ازلهجات محلی ایران است مثال

---

(١) تصحیح‌قیاسی، وفی الاصل : پرسیدندمی.

(٢) تصحیح قیاسی، وفی الاصل: دانستمی (بصیغه مفرد) .

(٣) کذا فی‌الاصل، والصواب «هدی» .

«بااو گویند اقبض فیقبض ها گیر اوها گیرد بار دیگرش گویند اقبض اوها گیرد» (۱ :۱۱)«و بعضی دگر گفتند آنکه عقدهٔ نکاح بدست او باشد شوهر است ومعنی آیه چنین گفتند إلاّ أن یعفون الا که زنان عفو بکنند هیچ ها نگیرند (۲: ۲۶۲) ، ـ « رسول حربه ازدست حارث بن الصمة ها گرفت وحربه بر گردن او زد »(۳ :۲۰۵ باختصار) ، ـ «و قالَ لأ تخِذَنّ مِنْ عِبادِكَ نصِيباً مَفروضاًو گفت یعنی شیطان ها گیرم از بندگان تو نصیبی مقدر مقطوع»(٤ : ۱۸) ، ـ «مردم دست به پشت او هامیزدند و او را می انداختند و او واپس می نگرید » (۳ : ۳) ،

ودیگر لغات نادرهٔ ذیل : انزله کردن . یعنی نازل کردن آیه یا کتابی آسمانی من جانب الله واضح است که اصل این کلمه از مادهٔ نزول عربي مأخوذ است ولي این چه اصطلاحی و چگونه اشتقاقی بوده معلوم نشد مثال :

رسول ﷺ روی بجهودان کرد و گفت بآن خدای که تورية بموسی انزله کرد که در این تورية نعت وصفت من می یابید » (۳٦٤:۱) ، ـ « خدای تعالی پیمبران راببازی نفرستاد و کتابها بهرزه انزله نکرد » (۲ : ۳۱۵) ، « ودر خبر هست که خدای تعالی دربعضی کتب انزله کرد انا ملك الملوك ومالك الملك قلوب الملوك و نواصیهم بیدی الخ » (۲ : ٤۸۹) ، نجاشی بایشان گفت بآن خدای که انجیل برعیسی انزله کرد که بگوی تا در کتابها ازمیان عیسی وقیامت هیچ پیغمبری می یابید» (۳ : ۷۳) ، ـ خدای تعالی این آیه در بلعم باعورا انزله کرد وطرفي از حدیث او با رسول بگفت » (٥ : ٤۳۱) ، ـ«سپاس خدای را که مرا بکافه الناس فرستاد ببشارت وانداز و قرآن برمن انزله کرد » (۷ : ۱۷۲)« وَ قالُوا گفتند این کافران عصر لوْلا نُزِّلَ هذَا الْقُرْآنُ چرا این قرآن انزله نکردند بر مردی مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ از این دوشهر یعنی مکه وطائف» (۱۰ : ۸٦) « حضرت رسول جواب داد و گفت دوش خدای تعالی سورتی برمن انزله کرده است که از هرچه آفتاب براو آید دوست تر دارم»(۱۰:۱۹۸) ، وغیر ذلك من الامثلة .

بجارده و بیجارده ، بمعنی مهیا ومستعد ومعد وآماده ، و**بجاردن** بمعنی مهیا کردن و آماده ساختن ، درفرهنگهای متداوله این کلمه بنظر نرسید ..مثال : «رسول ﷺ گفت چون مؤمن را وفات نزدیك رسد خدای تعالی آنچه برای اوبجارده باشد باو نماید از ثواب و کرامت (۱ : ۱۷۱) ، ـ « وَ أَعْتَدْنا لِلْكافِرِينَ عَذاباً مُهِيناً وما بجارده ایم برای کافران عذابی خوار کننده » (٤ : ٦۷) ، ـ « کس فرستاد بمنافقان که مستعد وبجارده باشید که من لشکری

میآرم تا با محمد کار زار کنم » (٥ : ٣٢٤) ، - « ابو هریره روایت کرد از رسول صلی الله علیه و آله که او گفت هیچکس نباشد که بامداد وشبانگاه بمسجد رود ومسجد بگزیند برجاهای دیگر إلاّ او را بنزديك خدای تعالی نزل معد وبجارده باشد دربهشت » (۸ :۲۲٥) ، - « قال قرینه‌قرین او گوید یعنی فرشتهٔ موکّل «هذامالدیّ عتید» این آنست که بنزديك من نهاده و بیجارده (۱) بوده اشاره بدیوان عمل اوست ای معد محفوظ » (۱۰: ۲۷۸) .

انداخت ، اسماً بمعنی مکر و توطئه ' « و مکروا مکر کردند یعنی کفار بنی اسرائیل ومکر ایشان اینجا تدبیر وانداخت قتل عیسی بود واین آنگه‌بود که عیسی را براندند وبیرون کردند » (۳: ٥٢) ،- « ایشان چون رسول را بدیدند وسخن او بشنیدند دانستند که آن از نزغات شیطان‌است وکید دشمنان ایمان است وانداخت جهودان است سلاحهااز دست‌بینداختند وبگریستند »(۳:١٢٤)

خوار بمعنی آسان : «کاری خوار یا دشخوار » (١٢٢:٦)- **درخت‌سنب و درخت‌سنبه** بمعنی موریانه که بعربی ارضه گویند (٢٠٣:٩ مکرر) ، رجوع شود بتفسیر طبری که همه جا صریحاً ومکرراً در مورد همین حکایت مـانحن فیه یعنی حکایت دابة الارض که عصای حضرت سلیمان را خورده بود در تفسیر مادَلَّهُمْ عَلَى مَوْتِهِ إِلَّا دَابَّةُ الأَرْضِ تَأْكُلُ مِنْسَأَتَه همه‌جا ارضه دارد ، **ککج** بمعنی تره‌تیزك بعربی جرجیر گویند (۲: ٣٦٢)، رجوع شود به فرهنگهـا در عنوان ککژو ککش ،- **گزارش** بمعنی تفسیر (۱ : ۲) که سهواً گذارش باذال چاپ شده) ، - **مرجو** بمعنی مرجمك یعنی عدس (۲۰٦:۱ و ۲۲٥:۸)، - **یاسه** بمعنی آرزو (٤٩١:۸) .

و دیگر املاهای قدیمي ذیل : **بزغ** - وزغ ، **بیران** - ویران ، **پاداشت** - پـاداش ، **پرستدار** - پرستار ، **پرستك** - پرستو ، **پتیله** - فتیله ، **تابان** - تاوان یعنی‌غرامت ، **تپنچه** طپانچه ، **چونین** - چنین ، **خوشك** - خشك ، **دست ورنجین** - دست برنجن ، **زرو** - زلو یعنی زالو که کرمی است که خون میمکد و بعربی علق گویند ، **فرستك** - پرستو وامثلهٔ‌لغات وتعبیرات نادره واملاهای قدیمی در این کتاب بیش ازآنست که در حوصلهٔ این مختصر مقاله تعداد همهٔ آنها گنجایش داشته باشد ، غرض دراینجا چنانکه مکرّر گفتیم فقط ذکر چندمثالی از آنها بود ازباب نمونه وبس .

---

(۱) تنقیط قیاسی بقرینهٔ سایر مواضع مذکوره در فوق، و فی‌الاصل: بیحارده (بحاء مهمله).

و - وصف اجمالی نسخه خطی که اساس طبع حاضر است (۱)

نسخهٔ خطی تفسیر شیخ جلیل ابوالفتوح رازی که طبع حاضر(۱)از روی آن بعمل آمده نسخه‌ایست از نسخ کتابخانهٔ سلطنتی طهران درچهار مجلّد بقطع نیم ورقی ۳۱ سانتی متر طول در ۲۰ سانتی عرض بخط نسخ خوش ایرانی وکاغذ ترمه نخودی رنك روشن ، ونسخه مجدول است باآب طلا و روی آیات قرآنی که در ضمن تفسیر متفرقه درج شده همه جا برای تمیز دادن از عبارات فارسی سابق ولاحق خط سرخ رسم شده ، ولی آیاتی که معمولا جداگانه‌قبل از شروع در تفسیر عدّه‌ای ازآنهایکجانوشته‌شده بخط نسخ درشت تری از اصل تفسیر و با فرجهٔ زیادی بین السطور نگاشته شده است ولهذا بالطبع محتاج بتمیز از عبارات فارسی نبوده خط سرخ رویآنها ندارد ،- عدّهٔ سطور درهرصفحه از اصل تفسیر ۲۳ سطراست‌ودرصفحاتی که فقط آیات قرآنی نوشته شده ۱۱ الی ۱۲ سطر .

نسخهٔ حاضره نسخه‌ایست نسبةً جدید ودر سنوات ۱۳۰۷-۱۳۰۹ هجری قمری از روی نسخهٔ قدیمتری ازنسخ کتابخانه آستان قدس رضوی در مشهد مقدس مورخه سنهٔ ۹٤۷ که وصف اجمالی آن بعدازاین مذکور خواهد شد استنساخ‌شده است وبخط دوکاتب مختلف است: آنچه خطوط متن قرآن است بخط نسخ درشت بسیار خوش است ودر آخرآن مکتوب است :«حرره احمد بن محمّد الموسوی البحرینی ۱۳۰۷ » وآنچه راجع‌باصل تفسیر است که بخط‌نسخ‌ریزتری است درآخر آن مرقوم است : «فی شهرجمادی الاول سنه‌هزار وسیصدونه هجری دردارالخلافه حسب الامر مبارك قلمی گردید العبد حسن الهمدانی » وبهمین مناسبت یعنی بملاحظه تازگی ونوی این نسخه در اول وآخر آن برسم عموم نسخ قدیمه خطوط وامضاها ومهرهائی‌ازمالکین وقارئین مختلفه آن درطی قرون ماضیه مطلقا وجود ندارد .

عدّهٔ صفحات مجلّدات‌چهارگانهٔ نسخه حاضره از قرار ذیل است : جلداوّل ۹۹۱صفحه جلد دوّم ۸۷۷ صفحه ، - جلد سوّم ۱۱۱۲ صفحه ، - جلد چهارم ۱۰۸٤ صفحه ،- و این چهار مجلّد بین‌الدفّتین کنونی نسخه‌ایست بکلّی تمام وکامل از تفسیر ابوالفتوح رازی و هیچ نقصی وافتاده‌ای ندارد ومشتمل است برجمیع مجلّدات‌بیست‌گانه تفسیر مزبور که چنانکه سابق شرح دادیم برحسب تقسیم اصلی خود مؤلف عدّهٔ مجلدات آن بدین مقدار بالغ بوده است ، ولی

(۱) یعنی طبع۵ جلدی قدیم‌که چاب‌اول‌کتاب بوده.

درطبع حاضر(١)برای تقسیم کتاب بمجلّدات عادی معمول درایرانمجموعمجلّدات بیستگانه تفسیر مزبور چنانکه مشاهده میشود در ضمن پنج مجلّد بزرك نیم ورقی‌بطبع رسیده است ، وما ذیلاً فهرست ابتدا وانتهای جمیع مجلّدات بیست گانه تفسیر حاضررا به (استثنای پنج مجلّد ازآن که تعیین مبادی ومقاطع آن‌ها ممکن نشد) باصفحات مطابق آن از طبع حاضر بدست میدهیم تامعلوم شود که فی الحقیقه همین تفسیر فارسی ابوالفتوح رازی بوده است که مؤلف آنرا ببیست مجلد تقسیم نموده بوده نه تفسیر عربی مشکوك الوجود اوچنانکه صاحب‌مجالس المؤمنین بشرحی که سابق گذشت توهّم‌نموده وتقسیم تفسیرفارسی حاضررا به‌بیست مجلدمستبعد دانسته است .

فهرست انتهای مجلدات بیست‌گانه تفسیر حاضر برحسب تقسیم اصلی مؤلف باصفحات مطابق آن از طبع حاضر

آخر مجلد اول اصلی در ص ٢١٧ از مجلد اوّل مطبوع است .

» » دوم » » ٤٦ » دوم »

» » سوم » » ٣٣٣ » » »

» » چهارم » » ١٤٣ » سوم »

» » پنجم » » ٤٢٦ » » »

» » ششم » » ٢٣٢ از مجلد چهارم مطبوع است

» » هفتم » » ٣٤ » پنجم »

» » هشتم » » ٣١٩ » پنجم »

» » نهم » » ٨٦ » ششم »

» » دهم » » ٣٣٤ » » »

» » یازدهم» » ٨٠ » هفتم » (٢)

» » دوازدهم اصلی درص ؟ از مجلد هفتم مطبوع است (٤)

---

(١) مراد طبع پنج جلدی است.

(٢) در متن چاپی تعیین نشده ولی از روی عکس ورق اخیر یکی از نسخ خطی این تفسیر (نسخهٔ نمره ١٣١) از نسخ کتابخانه آستان قدس رضوی که در نزد راقم سطور حاضراست تعیین گردید.

(٣) در متن چاپی تعیین نشده یامن نیافتم.

آخر مجلد سیزدهم اصلی درص ؟ از مجلد هشتم‌مطبوع است (۱)
» » چهاردهم » » ؟ » هشتم » (۲)
» » پانزدهم » ۱٦٥ سطر٦ » نهم » (۳)
» » شانزدهم » (؟) » نهم » (٤)
» » هفدهم » » ۲۳٦ » دهم » (٥)
آخر مجلد هجدهم اصلی درص ۳۱ ظ ازمجلد یازدهم‌مطبوع است (٦)
» » نوزدهم » ۲۹٥ ظ » » » (۷)
» » بیستم » ۲۱۸ » » دوازدهم »

واما نسخهٔ منقول عنهای نسخه حاضره (یعنی که نسخه کتابخانه سلطنتی طهران ازروی آن استنساخ شده) چنانکه سابق نیز بدان اشاره نمودیم عبارت است از نسخه‌کامل تمامی از تفسیر ابوالفتوح رازی در دو مجلد بزرك ومتعلق است بکتابخانه مشهور آستان قدس رضوی درمشهد مقدّس (نمرهٔ ۱۲۹ و ۱۳۰) ودومجلد مزبور بخط دوکاتب مختلف‌وهردو به‌خط‌نستعلیق خوش‌است ودرسنوات ۹٤۷و۹٤۹ تحریر شده است ودر همه‌مشخصّات‌از قطع وقطروعدد سطور وغیره هردو مجلّد بعینه باهم یکی است .

مجلد اول (نمرهٔ ۱۲۹) از ابتدای قرآن است الی آخر سورة التوبة یعنی محتوی است بر مجلّدات اوّل الی‌نهم وقسمت قلیلی از ابتدای مجلّددهم ازمجموع مجلّدات‌بیست‌گانه تفسیر حاضر ، و دارای ۹۲۳ ورق است بقطع ٤٤ سانتی متر طول در ۲٦ سانتی متر عرض ،

---

(۱) ایضاً . (۲) أیضاً .

(۳) درمتن چاپی تعیین نشده ولی ازروی عکس ورق‌اخیر یکی ازنسخ خطی این تفسیر (نسخهٔ نمره ۱۳۲) ازنسخ کتابخانهٔ مزبوره تعیین گردید .

(۴) درمتن چاپی تعیین نشده یامن نیافتم. [شاید ص۴۲۴ باشد ازجلدنهم همین طبع] .

(۵) درطبع تعیین شده ولی فاصله گذارده نشده .

(۶) درمتن چاپی تعیین نشده یامن نیافتم .

(۷) درمتن چاپی تعیین نشده ولی‌چون یکی ازنسخ خطی این تفسیر (نسخهٔ نمره ۱۳۶) ازنسخ کتابخانه آستان قدس رضوی ازاوائل سورة المزمل شروع میشود که مطابق همین صفحه‌است واین‌جلد قطعاً بیستم است پس‌بدون شك آخر جلد نوزدهم واول جلد بیستم همین جاست.

وتاريخ كتابت آن در سنه ۹۴۹ است وحكايت خط ناسخ درآخر آن از قرارذيل است : «تمت المجلّدة التاسعة وتتلوه في المجلّدة العاشرة قوله تعالى عزّ وعلافي اوّل سورة يونس عليه السلام (۱) وقدجعل المصنف المفسر قدّس سرّه في اصل تصنيفه وتأليفه الأولى مختتمه بآية اعدّالله لهم جنات تجرى من تحتها الأنهار والثانية مبتدأة بآية وجاء المعذرون من الاعراب ونحن جعلناهما كماترى توفيقاً بين اجزاء الكتاب وتنصيفاًله في الكتابة لدى الكتاب بل ذوى الألباب لتسهيل الحفظ وتحميل العدلين في كل باب وفق الله تعالى لصاحبه وبورك له في الدّنيا ونفع له في المرجع والمآب واديم له بالعمر السعيد والعيش الرّغيد بمحمد و آله الطاهرين الشافعين يوم الحساب و وفّق لاتمامه العبد الضعيف النحيف المذنب الرّاجي رحمة ربه الرّؤف البارى عبدالغفار بن عبدالواحد ابن كمال الدّين عبدالله القرشي في تاريخ ثالث شهر ربيع الأول سنة تسع واربعين وتسعمائة من الهجرة النبويّة اللّهم اغفر لصاحبه وساعيه (۲) وكاتبه وقاريه وسامعه ومطالعه و [ناظره] بمحمد وآله الطيبين الطاهرين».

و مجلد دوم (نمرهٔ ۱۳۰) ازابتدای سورهٔ یونس است الی آخر قرآن یعنی شامل مجلدات دهم الی بیستم است از تفسیر حاضر باستثنای قسمت قلیلی از اوایل مجلد دهم ، ودرقطع وطول وعرض وسایر مشخصات (۳) مطابق مجلد اول است وتاریخ کتابت آن سنهٔ ۹۴۷ و در آخر آن عبارت ذیل مسطور است :

« تمت بعون الله تعالى والحمدلله رب العالمين وصلى الله على خير الانام محمد و آله الكرام في شهر ذى الحجة الحرام سنة سبع و اربعين و تسعمائة حرّره العبد الاقل فريد عفا الله تعالى عنه».

وهریك از دومجلد مذکور دارای خطوط ومهرهای متعدداست ازتولیتهای مختلف آستانه مقدسه درازمنهٔ متفاوته وبعضی مهرهای خود کتابخانه باتواریخ مختلفهٔ عرض کتب (یعنی ملاحظه وتفتیش وسرکشی مجدد آنها) درآن تاریخ بعمل آمده است .

بغیر نسخهٔ مزبورهٔ دوجلدی که چنانکه گفتیم رویهم رفته یك دورهٔ کامل تمام بی نقصانی

---

(۱) كذا في الاصل بدون ذكر المقول.

(۲) كذا في الاصل .

(۳) عده اوراق این مجلد نه درفهرست مطبوع کتابخانه آستان قدس رضوی (۴۲-۴۳ ازفصل سوم) ونه درعکس اوراق اول وآخر این نسخه که درنزد راقم سطور حاضراست مذکور نیست .

ازتفسير ابوالفتوح رازی را تشکیل میدهد بازشش نسخهٔ دیگر ازهمین تفسیر درهمان کتابخانهٔ استان قدس رضوی موجود است (نمرات ۱۳۱الی ۱۳۶) ولی هیچکدام از این نسخ ست تمام وکامل یعنی محتوی بریك دورهٔ تمام از مجموع مجلدات بیست گانهٔ آن کتاب نیست بلکه هر يك از آنها مشتمل است بربعضی از مجلّدات یا فقط بریك مجلد از تفسیر مزبور (۱) وقطعاً بهمین ملاحظهٔ نقصان این نسخ وتمامی نسخهٔ ۱۲۹-۱۳۰ بوده است که از هیچیك از نسخ شش گانهٔ مزبوره در رونویسی نسخهٔ کتابخانهٔ سلطنتی طهران که اساس طبع حاضر است ظاهراً استفاده نشده است وفقط بهمان نقل از نسخهٔ کامله ۱۲۹-۱۳۰ اکتفا رفته باوجود اینکه مقام هیچیك ازاین نسخست (نمرات ۱۳۱-۱۳۶) از حیث قدم وضبط وصحت از نسخه کاملهمذکوره کمتر نیست سهل است بمراتب بیشتر است ومخصوصاً دو نسخه از آنها (نمرهٔ ۱۳٤و۱۳٦) که فوق‌العاده قدیمي وتاریخ کتابت آنها در سنه ٥٥٦ و٥٥٧است یعنی یادر عهد خود مؤلف کتابت شده یا اندکی بعداز وفات او وباهمان املاهای بسیار قدیمی معهود همان اعصار است ازقبیل منقوط نوشتن‌ذالهای فارسی وفرق نگذاردن بین پ وچ و ژ وگ فارسی بامعادلات عربی‌آنها ونوشتن که وچه ونه بصورت کی وجي ونی واظهار یاء تنکیر در مثل خانهٔ وهفتهٔونحو ذلك که اینجا موقع تفصیل آن نیست ، خلاصه آنکه این دونسخه از هرحیث ولحاظ برای تاریخ زبان وخط فارسی حالیه‌فوق آنچه بوصف آید مهم وشایسته آنست که بتمامه برای بدست‌دادن نمونه از طرز خط واملا وانشاء نسخ بسیار قدیمه فارسی قبل از حدود سنه ششصد هجری که عدد اینگونه نسخ امروزه فوق‌العاده کم وشاید درتمام دنیا از پنج شش عدد تجاوز نکند (۲) بطور چاپ عکس نشر داده شود ، ونظر باقصی درجه اهمیت این دو نسخه ماعین عبارت آخر آنها را یعنی حکایت خط ناسخ آنهارا ذیلاً از روی عکس اوراق اول و آخر آنها که باهتمام

(۱) باین تفصیل: نمره ۱۳۱ عبارت‌است ازمجلدات ۷-۱۱، ونمرهٔ ۱۳۲ مجلدات ۱۲-۱۵، و نمرهٔ ۱۳۳ مجلدات ۱۱-۱۷، ونمرهٔ ۱۳۴ دوجلد ۱۶-۱۷ ونمره ۱۴۵ دو جلد ۷-۸ و نمره ۱۳۶ مشتمل است برمجلد بیستم فقط .

(۲) از قبیل کتاب الابنیه عن حقائق الادویه تألیف ابومنصور موفق بن علی هروی نسخة وینه مورخه ۴۴۷، و کتاب السامی فی الاسامی میدانی نسخهٔ کتابخانه ملی پاریس مورخهٔ سنهٔ ۵۲۸ ، و همین دو قطعه از تفسیر ابوالفتوح رازی از نسخ کتابخانهٔ آستان قدس رضوی مورخهٔ ۵۵۶ و ۵۵۷ و کیهان شناخت امام حسن قطان مروزی در علم هیئت نسخهٔ ملکی آقای حاج آقا ضیاءالدین نوری‌پسر مرحوم حاج شیخ فضل‌الله نوری مورخه سنه ۵۸۶ ، و شاید یکي دو سه نسخة دیگر کة فعلا به خاطر نمیاید .

وزارت معارف برای محرر این سطور فرستاده شده نقل میکنم .

عبارت آخر نسخه۱۳٤ که چنانکه گفتیم مشتمل است برمجلّد شانزدهم وهفدهم ازتفسیر ابوالفتوح رازی از اواسط سورهٔ احزاب الی آخر سورهٔ فتح ازقرار ذیل است : « آخر الجزو السابع عشرمن تفسیر القرآن والله المشکور علی جمیع الاحوال والحمدلله ذی‌المن والافضال والصلوة علی النبی المعتام (۱) واهل بیته انجم الظلام وقع الفراغ‌من زبرته وقت الضحوة[من] یوم الاحد لخمس‌لیال خلت من‌شهر ربیع الأول علی‌یدی العبدی المذنب الفقیر الغریب‌الراجی الی (۲) رحمة ربه حیدر بن محمد اسمعیل‌بن‌سلیمان‌بن ابراهیم الاردلانی النیسابوری سنةستة (۳) وخمسین وخمسمائة بورك لصاحبه حامداً لله تعالی ومصلّیا علی نبیّه وعترته الطاهرین الابرار» ودر همین صفحه درطرف دست چپ عبـارت ذیل مرقوم است : « انتسخ منه ابو محمد الحسن بن محمد بن ابی القاسم‌اللبارفی (؟) سنة اثنتین و ثمانین وخمسمائة» .

وعبارت آخر نسخه ۱۳٦ که محتوی است برمجلّد بیستم فقط یعنی مجلّد اخیر از تفسیر حاضر از اوایل سورهٔ مزمّل الی آخر قرآن از قرار ذیل است : « تمّ‌الکتاب بحمدالله و حسن توفیقه والصلوة علی‌خیر خلقه محمد وآله الطاهرین وحسبناالله ونعم الوکیل نعم المولی‌ونعم‌النصیر و وقع الفراغ منه عند طلوع الشمس یوم‌الاحد الرابع والعشرین من جمادی الاخرة سنةسبع خمسین وخمس مائة هجریة کتبه العبد الضعیف المحتاج الی رحمةالله تعـالی ابو زید ابن (٤) بندار بن محمد بن الحسین بن الحسن بن محمد بن یونس البراوستانی (۵) مقیم [کذا] سپیده (؟) من بسابویه [بشابویه ؟] » .

تمام شد پـا کنویس مقاله راجع بشرح احوال شیخ جلیل ابوالفتوح رازی قدّس سرّه العزیز وصف تفسیر او بقلم مؤلف حقیر آن محمد بن‌عبدالوهّاب بن عبدالعلیّ قزوینی گلیزوری در روز سه شنبه هفتم ذی‌الحجة الحرام سنه هزارو سیصد و پنجاه و چهار هجری قمری مطابق ۱۱ فروردین ۱۳۱۵ هجری شمسی ، ـ حامداًلله تعالی ومصلّیاً علی نبیّه و آله وعترته الطیبین الطاهرین .

(۱) معتام یعنی برگزیده قال فی اللسان : «وقد اعتام یعتام اعتیاما اختار ومنه حدیث علی انك تنفق مال‌الله فیمن تعتـام من‌عشیرتك،وحدیثه،الاخر رسوله المجتبی من خلائقه والمعتام لشرع‌حقائقه» .

(۲) کذا، والصواب حذف «الی» لان رجا متعد بالنفس .

(۳) کذا فی‌الاصل، والصواب «ست» بحذف‌التاء .

(٤) کذا ، و صواب اسقاط الف « ابن » است در کتاب رجوع شود بمعجم البلدان در تحت همین عنوان .

(۵) براوستان از قرای قم‌بوده‌است .

نثر طوبی

یا

دائرة المعارف لغات قرآن مجید

گردآورده

حضرت آیة الله آقای حاج میرزا ابوالحسن شعرانی طاب ثراه

متوفّی بسال ۱۳۵۲ شمسی ۱۳۹۳ هجری قمری

از انتشارات

کتابفروشی اسلامیه

تهران - خیابان بوذرجمهری تلفن ۵۲۱۹۶۶

چاپ دوم - ۱۳۹۸ هجری قمری

نثر طوبی

لغات القرآن

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس خدایرا که تصحیح وتحقیق این تفسیر بپایان آمد وآنچه درنیرو بود در اصلاح الفاظ وبیان معانی آن بکار بردیم تصحیح اشعار و شواهد اعراب آن کاری بس دشوار بود بحمدالله آسان بسر آمد ولغات فارسی که امروزغیر مأنوس است در ذیل صفحات تفسیر شد وترجمه اشعار نیزذکر گردید و آنهمه تحریف وتصحیف که هر یك را بصورت عجیب نسخ کرده بود بهیئت اول بازگشت وگاه ابیاتی که در این کتاب آمده است باآنکه در سایر دواوین وکتب ملاحظه کردیم مخالف بود اماهر دو معنی داشت همان که در این کتاب بودآوردیم، واهل تتبع دانند اختلاف در روایت اشعار بسیار است . ترجمه‌های فارسی تحت اللفظ آیات البته ازمؤلف نیست وآن صحت وجزالت که در عبارت وی دیده میشود در ترجمه‌ها نیست، گاه نیز غلط فاحش دارد نه ازناسخ وکاتب بلکه از خود مترجم هرکه بوده‌است، برای رعایت امانت تغییر ندادیم و چون خوانندگان آنرا باترجمه های خود مؤلف در عبارت تفسیر مقابله کنند اختلاف آنها ازهمه جهت ظاهر شود و نسخه قدیمی از قسمتی از این تفسیرکه ترجمه داشت بانسخه مطبوع بسیار مخالف بود و از این جهت خوانندگان برمؤلف یا برما خرده نگیرند . پس از اتمام این طبع مناسب دیدیم اصول مطالب مهمه که طالب تفسیربدان نیازمند است بترتیب حروف معجم بدان ملحق کنیم و امیدواریم طالبانرا نیك بکار آید اگرنکات لطیفی است که از آیه کریمه دریافتیم باذکر آن آیه آوردیم واگرمطلبی است که در کتاب تفسیر درچند جا آمده شماره جلد و صفحه آنرا نشان دادیم که خواننده هریك را در جای خودبیابد، وگاه یك مطلب که در چند جا مذکور است برای آسانی کار خوانندگان خلاصه‌ای از آنهارا نیزذکر کردیم و اگر لاف گزاف نباشد چنین فهرست سودمند متنوع باالفاظ سهل تاکنون درباره قرآن نوشته نشده است بااینحال دعوی عصمت نمیکنیم، و اگر اغلاط مطبعی یا غیر مطبعی در آن مشاهده فرمودند و یادآوری کردند نهایت سپاسگزاریم . مطالب تأسیسی فهرست اقتباس از یادداشت‌های دیگر این بنده است که اگر تکمیل و مرتب شود بتوفیق خداوندی نیز کتاب مستقل خواهدبود ونام نثر طوبی برای آن مناسب یافتیم والله الموفق وهو المعین .

«(الله)»

خدای تعالی شأنه که آفریدگار جهان و واجب‌الوجود بالذات است یگانه و بی‌نیاز نه‌از چیزی پدید آمده بلکه‌قدیم است و نه فرزند دارد نه‌مانند وهمتا .

الله اسم‌ذات او است ونامهای دیگر دلالت برصفات اومیکند یا بر افعال اومانندرحمن‌ورحیم وقادر و خالق . درهیچ صفحه‌قرآن نیست که‌چند بارنام اوذکر نشده وصفتی از صفات یا فعلی از افعال یادلیلی برهستی او نیامده باشد .

بااینکه‌ما خدای‌را بصفات‌وافعال‌اومیشناسیم اماذات او ازعقول و اوهام ما مخفی است چون ما هرچه تصورکنیم ودر اندیشه ما گنجد محدود است‌واونامحدود، وباصطلاح علمی‌همه‌چیز ماهیت دارد وماهیت قابل‌وجود و عدم است اما حقیقت او جل‌جلاله عین‌وجود است که‌احتمال عدم در او راه ندارد .

مشرکان وبت‌پرستان قدیم خداهای محدود داشتند خدای یك شهر غیر خدای شهر دیگر و خدای یك‌نوع ازموجودات غیر خدای نوع دیگر خدای خیر ونیکخواه غیرخدای شر. خدای آفتاب غیرخدای‌ماه، بنابر این‌هر خدائی محدود بود . خدائی‌که بزرگتر از همه بود و ریاست برهمه داشت نیز محدود بود وخدایان دیگر در اراده‌او تأثیر میکردند واورا از مقاصدش باز میداشتند باعتقاد آنان خدای کل مانند پادشاهی بود که پیروان او خود اختیار داشتند، اماخدای برحق همه مخلوقاتش مقهوراویند **«من‌ذاالذی یشفع عنده‌الا باذنه»** هرکس نزد اوشفاعت‌کندباذن خود او است .

خداوند تعالی عالم وقادر است همه‌چیزرا دانسته وازروی عمدآفریده، مجبورومقهور نیست مانند خورشید که‌بی‌علم واختیار نورفشاندومانند بناءنیست‌که‌خانه‌پس از ساخته شدن از او بی‌نیاز باشد بلکه مانند خورشید است‌دراین‌که‌نورپیوسته محتاج‌باواست،مانندخورشید نیست که نداند چه میکند و مانند بناست دراینکه‌باتدبیر وعلم ساخته است لیس کمثله‌شیء . هیچ‌چیز مانند او نیست . نه‌ازاشیاء خارج است و نه‌در آنها داخل چنانکه امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرموددرون‌همه چیزاست نه مانند چیزهای دیگروبیرون‌ازآنها‌نه‌مانندبیرون بودن چیزهای‌دیگر، ازهمه‌چیز جداست و عزلت نگزیده بلکه‌درصفت جداست. درهیچ چیز حلول نکرده وازهیچ‌چیزمفارقت ننموده . **«هومعکم اینما کنتم»** باشماست هر جاکه هستید، بعضی گویند خدادر طبیعت‌است و بعضی گویند خداضد طبیعت است .

آنکه گوید خدادرطبیعت است حکمت اورا درطبیعت جسته است وقدرت‌اورادرطبیعت یافته و آنکه گویدخداضد طبیعت است میخواهدقدرت‌او رادر خوارق‌عادات ثابت کند تعالی‌الله‌عن‌الضد و الاشباه . جاهل خدارا از مخلوق دور میکند و آفریدگان را مستقل در هستی میپندارد و کار طبیعت را ازکار خدا جدامیسازد . فرزندی‌که از پدر ومادر زایدو درختی‌که از تخم‌روید بنظر او کار طبیعت است نه‌کار خدا امااگربخرق عادات ازخاك خشك انسان وگیاه پدیدآیدکار خداست، آنکه‌خدا را در طبیعت بیند همه‌را از خدا داند چون طبیعت هم‌خلق‌خداست وآثار حکمت‌وشعور درآن هویداست .

گروهی‌دیگر منکر فعل طبیعت شدند تا خدارا ثابت کنند پنداشتند طبیعت ضد او است تاطبیعت‌را نفی‌نکنند خدا ثابت نمیشود . این نیز جاهلانه است طبیعت آلتی است‌متحرك‌باراده‌حق. نباید اره و تیشه‌را نفی‌کردتاوجودنجار ثابت‌شود بلکه‌چون آلت موافق تدبیرومصلحت‌اودر وپنجره میسازد بایدگفت اره وتیشه خود کاره نیستند و کنندهٔ کارنجار ماهر است .

آن گروه ازفلاسفه که خدا یرا عالم بفعل خود ندانستند یاآنها که اورا درکارمجبورشمردند وآن فرقه ازمتکلمین که‌جهان را ازخدای بی‌نیاز دانستند وآنها که تأثیرطبیعت‌را مخالف‌قدرت‌حق پنداشتند وآن گروه که‌حق‌را از عالم جدا کردند ومحدود ساخته درکنجی‌نشاندند وعالم‌رامستقل‌از وجود حق ساختند وعوام صوفیه که بحلول قائل گشتند هیچ یك‌درست نیست همه‌برخلاف قول‌اهل حق‌است، حکمای متألهین و عرفای شامخین و اولیای دین و ائمهٔ راشدین سلام‌الله علیهم‌اجمعین برآنچه گفتیم متفقند .

آیا خدای را مردم از کجا شناختند ؟ بمقتضای آیات قرآن فطری است وما معنی این سخن‌را در(ج۴ص ۴۶۶) درحاشیه‌نوشته‌ایم ودر عالم ذروقوله‌تعالی **«فطرة‌الله‌التی‌فطرالناس علیها»** نیز مذکور است و ادله‌که‌بر وجود او آورده‌انداین‌مطلب فطری‌را شکفته وآشکار نموده است وآیات قرآن که‌دلالت بروجود اودارد‌بسیار است هر یك درمحل‌خود مذکور والله‌الموفق.

معتقدیم‌که انسان‌عاقل چون‌در فعلی بتامل نگرد خواهد یافت فاعل او باشعور و اراده است یانیست نقشی‌که بعمدبردیوارکشیده شده و خطی که‌بعمد برکاغذ نوشته‌اند باآنکه‌بریختن‌مرکب و غلطیدن قلم پدیدآمده باشدفرق دارد.ازاین‌راه‌به فاعل باشعورو اراده پی‌بردند ، خواب‌های‌صادق که مردم‌ازقدیم‌دیدند وتعبیرآنرادر بیداری‌مشاهده کردند چنانکه دانستند موجودات غیبی عـالم بآینده‌اند نیزآنهـارا بوجود عالم‌غیب‌هدایت‌کرد گردش آسمان وکواکب بوضع‌منظم انسانرافطرة بخالق بااراده هدایت میکند چنانکه اگر بینیم آسیائی بی‌سبب میگردد آنرا بموجود غیبی‌نسبت میدهیم .

از اینهاکه بگذریم نظر در اصل‌وجودخود دلیل است **«سنریهم آیاتنا فی الافاق وفی انفسهم‌حتی‌یتبین‌انه‌الحق‌اولم یکف‌بربك انه‌علی کل شیء شهید»** .

❁«(أب)»❁

پدر بلفظ والد نیزدر قرآن آمده است . رجوع به‌والدشود.دراینجا بچندحکم‌قرآن درارث ونسب ونکاح اکتفا میشود.

هرگاه میت اولاد نداشته‌باشدوپدرومادرش زنده‌باشند ثلث ترکه‌میت‌از آن مادر است ودو- ثلث‌مال‌پدر، مگرآنکه میت‌برادرهاداشته‌باشدکه شش‌یك از آن مادراست‌وپنج سدس مال‌پدر(سورهٔ نساء ١٢) رجوع‌به ام شود .

پدر بردختر محرم است (نور ٣١.احزاب ٥٥) یعنی واجب نیست خود را از پدر بپوشد همچنین پدرشوهر بزن محرم است (نور ٣١)

زن‌پدر بر فرزند حرام است (نساء ٢٦)

خوردن طعام ازخانهٔ‌پدر جائز است (نور ٦٠) چون شاهدحال بررضای او است .

مذمت‌تقلید پدران مشرك در آیات بسیار آمده‌است مانند (مائده١٠٣) و(اعراف٢٧)آیات دراین معنی ازسی متجاوز است .

مردم‌را بایدبه‌پدر نسبت داد **« ادعوهم لابائهم‌هو اقسط‌عندالله‌فان‌لم تعلموا اباءهم فاخوانکم‌فی‌الدین»**(احزاب٥)رسم‌عرب‌وعجم است که نسب‌ازجانب پدرباشد. هاشمی‌بآن گویند که‌ازسلسله‌آباء‌به‌هاشم‌بپیوندد‌ودرعجم‌نیزاگر کسی ازطرف پدر بقشقائی وازطرف‌مـادربه افشارمتصل شود قشقائی است. و آنهاکه حفظ نسب نمیکنند برادردینی هستند وباهم یك قبیله‌محسوب‌میشوند.

❁«(أبّ)»❁

بتشدید باء بمعنی گیاه وطعام‌چهار پاست . (عبس)

«(أبابیل)»

متفرق‌وپراکنده(سوره‌فیل)مرغانیکه برای

شکستن وپراکندن اصحاب فیل آمدند (ج ۱۲ ص۱۷۶)

«(أباريق)»

جمع ابریق «باكواب وأباريق وكاس من معين» (واقعه۱۸) تنك لوله‌دار که نوشیدنی‌ها رااز آن درجام‌ریزند (ج ۱۱ص ۱۱)

«(أبتر)» رجوع به بتر شود

«(أبداً)»

همیشه و هرگز . همه زمان آینده را شامل میشود نسبت بهر چیز مناسب او قوله تعالی « واناالن ندخلها أبداً» (مائده۲۷) ازقول بنی‌اسرائیل بحضرت موسی علیه‌السلام گوید ما هرگز درشهر جباران داخل نمیشویم تا آنها در آنجا هستند . البته‌کلمه ابداً شامل زمان آینده‌تا آخر روزگار نیست بلکه تا خودشان زنده اند «لايتمنونه‌ابداً» (جمعه ۷) یهودآرزوی‌مرگ نمیکنند هرگز یعنی تازنده‌اند «لا تصل على احد منهم مات ابداً» (توبه ۸۵)خطاب با پیغمبر است صلی‌الله علیه وآله نمازمخوان‌هرگز بریکی ازمنافقین که بمیرد ابدایعنی‌تادردنیاهستی .

دربارهٔ بهشت ودوزخ‌چون‌لفظ ابداً آید دلالت بردوام مطلق میکند چون‌حدی مناسب برای آن نمیدانیم‌ودر مواردی که اندازه ماندن اشیاء را میدانیم‌حمل برزمان استعداد بقای آن میکنیم .

درآیات قرآن وسنت نبی صلی‌الله‌علیه‌وآله آمده است‌که مرگ در آخـرت نیست و حکما گویند فنا فقط درمرکبات است که‌اجزاء‌آن از یکدیگر جدائی پذیرند و نفس ناطقه بسیط است نه‌مرکب وقتی موجود شود بمشیت‌حق چون‌معلول او است باقی است بیقای‌او، همچنین‌در همه‌بسائط گویند چون موجود شوند دیگر معدوم نخواهند شد وفنای‌عالم بپراکنده شدن اجزاء مرکبات‌است نه‌بمعدوم شدن بسائط آن و گویند چون نفس ناطقه باقی است اعاده او در آخرت اعاده معدوم نیست و خداوند در قرآن فرماید پس از فنـای موجودات مردم را از قبرها برمیانگیزیم یعنی اجزاء آنها باقیندو معدوم نشده‌اند فقط ترکیب آنها برهم خورده است .

«(ابراهيم)»

پدر امت بسیار، نام‌مشهورترین پیغمبران که‌همه ملل ویرا حرمت میگذارند خدای یگانه‌را اوشناخت و پرستید و مردم را هدایت کرد دین توحید از او میان مردم رائج گشت چنانکه غیر پیروان اوهم بروش اومتاثر گشتندومیتوان گفت حکمای موحد نیزبشنیدن رأی اوهدایت یافتند و خدای‌یگانه رابعقل شناختند (ج۴ص۴۶۴- ۴۶۶ حاشیه) .

در آغازز ندگانی‌خود درشهرکلده درعراق بود آنگاه بشام ومصرسفر کرددودر حجاز کعبه‌را ساخت ودرنواحی‌شام وفات‌یافت وقبر او درقدس خلیل‌مزاراست.(درحدود۰۰ ۱۷ سال‌قبل‌ازمیلاد)

درقرآن‌چند قصه از او آمده‌است: دعوت ابراهیم علیه‌السلام پدر و قوم خود را بتوحید و شکستن بت‌ها ودر آتش انداختن او (رجوع به جحیم شود) (انبیاء ۵۲–۷۱ . انعام ۷۴-۸۳ . زخرف ۱۵–۲۷) (ج۴ ص۴۶۴) ازخداخواست زنده‌شدن‌مردگانرا به‌بیندخداوند اورا امر کرد بکشتن‌چهارمرغ وزنده کردن مرغان(بقره۲۶۲) (ج۲ص ۳۴۹)

محاجه ابراهیم باجبارزمان‌خوددر توحید (بقره۲۶۲) (جلد۲ صفحه۳۳۴)

ابراهیم علیه‌السلام خانه‌کعبه را ساخت و درباره مردم‌مکه‌دعا کرد(بقره۱۱۸–۲۶حج ۲۷ ۳۰ ابراهیم ۳۸–۴۳)(ج۱ص ۳۱۵)

خداوند اورا امام‌قرارداد برای‌مردم(بقره ۱۱۸) (ج۱ص ۳۱۱)

ملکوت آسمانها را بدو نمود و استدلال

براینکه ماه وستاره و خورشید خدا نیستند(انعام ۷۵-۸۱) (ج۴ص۴۶۲)

بشارت باسحاق(هود ۷۲-۷۸ عنکبوت۲۵ حجر ۵۱- ۵۷، ذاریات ۲۵-۳۱)

برای پدر خود استغفار کرد (توبه ۱۱۵. ممتحنه ۴)

مقام ابراهیم مصلی است نماز طواف باید در آن جا گذاشت (بقره ۱۱۹) و دلیل صحت نسبت خانه است با براهیم علیه السلام .

فرزند خویش را خواست قربانی کند(صافات ۱۰۰- ۱۰۸)(ج۹ص۳۲۰)

خداوند مردم را بمتابعت ملت ابراهیم یعنی دین اودر توحید امرفرمود (بقره ۱۲۴ حج ۷۷ (ج۱ص ۳۳۴)

«(ابرص)»

برص مرضی است در پوست که رنگی مخالف رنگ بدن در آن پدید میآید اطبا ازعلاج آن عاجزند وشفادادن آن ازمعجزات حضرت عیسی علیه السلام بود (آل عمران ۴۳ . مائده ۱۱۰)

«(ابل)» شتر

«ومن الابل اثنین» رجوع به بقره شود.

«(ابلیس)» شیطان .

کلمه ایست غیر منصرف تنوین وجر در آن درنیاید برای عجمیت و علمیت . ابوالفتوح در تفسیر (جلد اول صفحه۱۳۸) این قول را برگزیده وآنرا غیرعربی شمرده است و بعضی گویند عربی است مشتق از ابلس یعنی مأیوس شد و اگر چنین باشد دلیلی برمنع صرف آن نیست ، دراینکه فرشته بود یا جنس دیگر وکافر بود یا کافر شد بهمان جلد رجوع شود .

خداوند درقرآن کریم چند جا شیطان را بدین نام یادکرده است همه در مورد امرفرشتگان بسجده آدم وسرباز زدن او ازاطاعت فرمان خدا وتصمیم وی بگمراه کردن فرزندان آدم بانتقام مردود گشتن وتفضیل آدم بروی. صفاتی که برای او بلفظ شیطان آمده است در کلمه شیطان ذکر میشود انشاالله تعالی .

بعضی عالم کبیر را تشبیه بانسان کرده اند و برای هر موجودی از موجودات جهان نمونه ای در انسان یافتند ، چون ما خودرا باقوای خویش مقایسه کنیم می بینیم قوه باصره وسامعه ودیگر حواس وقوای محرکه تابع عقلند چون عقل خواهد آنهارا بکاری دارد ابا نمیکنند مگر قوه واهمه که تابع عقل نیست ومثل میزنند باینکه گاه عقل میگوید از مرده نباید ترسید چون جماد است اما واهمه آنرا نمیپذیرد ومیترسد. سایر قوا بمنزله فرشتگانند در عالم بدن وقوه واهمه بمنزله شیطان. وعقل مانند آدم . آنچه واهمه باشخص میکند شیطان با نوع میکند .

دلیل بروجود ابلیس درعالم کبیر خبر انبیاء است ، چون قول آنان حجت است و ازسهو وخطا معصومند .

درتفسیر ابوالفتوح رجوع شود به (ج ۱ص ۱۲۵. ج ۷ص۴۹۴ . ج ۵ص ۱۲۲)

«(اثر)»

نشانه وباقی مانده « **ونکتب ماقدموا و آثارهم** » (یس ۱۲) مینویسیم هر چه خود کردند ازپیش وهرعملی که از آنها باز ماند چون هرکس عمل خیر کند که پس ازعمراو مدتها بماند از آن بهره مند میگردد(ج۹ ص ۲۶۵)

«(أثل)»

درخت شوره گز . ازگیاه بزرگتر و از شجر خردتر است ، میوه ای دارد که آنرا عذبه گویند مدور مایل بزردی ، در آن چند هسته دارد . قابض است مانند مازو و خداوند میفرماید پس از آنکه سدمأرب خراب شدمیوه های آنجا مبدل به اثل و اندکی سدر شد .

«(اثم)»

گناه است یا منقصت نفسانی که از مخالفت

امر پروردگار برای انسان حاصل میشود .

(بقره ۲۱۶) «قل فیهما اثم کبیر و منافع للناس» درباره شراب وقمار آمده است کهمیپرسندترا از این دو بگوی در آنها زیان و منقصت بزرگ‌است و سودها برای مردم و زیان آنها بیش از سود آنهاست .

در (نساء ۱۱۲) است «و من یکسب خطیئة اواثماً» هرکس خطائی کندیا گناهی.

(در انعام ۱۲۰) «وذروا ظاهر الاثم و باطنه» (ج ۵ ص ۳۸)

(بقره ۷۹) «تظاهرون علیهم بالاثم والعدوان» .

(مائده ۱۰۶) «فان عثر علی أنهما استحقا اثما» .

(شوری ۳۵) «والذین یجتنبون کبائر الاثم والفواحش» .

اگرچه معصیت وعصیان وخطیئه وفواحش و منکر و جناح و امثال آنها همه مانند گناه و زشت وناپسند وناروا وبزه وناشایست نزدیك بیکدیگرند اما درهریك از این الفاظ خصوصیتی معتبر است بنظر میرسد چون گناه در فاعل آن منقصتی میاورد آنرا اثم گویند وچون مخالفت امر خداست عصیان وچون منحرف شدن ازطریق راست است خطیئه و چون شناعت آن درنظر مردم شدید باشد فاحشه و چون تعدی بحقوق دیگران باشد عدوان نامند و در بسیاری ازعبارات یکی را بجای دیگری نمیتوان استعمال کرد «انما حرم ربی الفواحش ماظهر منها ومابطن والاثم والبغی» (ج۵ص۱۴۹) چنانکه در سوره مائده «فان عثر علی انهما استحقا اثما» یعنی اگر دانسته شود که آنان زیانی برعهده گرفتند اگر گفته شود که آنان فاحشه برعهده گرفتند نیکو نیست .

(ودر حجرات ۱۲) «ان بعض الظن اثم» ازبسیاری از گمانها اجتناب کنید که بعض گمانها زیان نفسانی دارد، نمیتوان گفت ان بعض الظن فاحشة چون فاحشه آن است که درنظر مردم شنیع باشد .

(بقره ۲۸۳) «ومن یکتمها فانه آثم قلبه» . آنکس که شهادت را نهان دارد دلش زیانکار است کتمان شهادت پنهان است نه ظاهر وزیان نفسانی دارد مانند بعض الظن .

(دهر ۲۴) «و لا تطع منهم اثماً او کفورا» فرمان ایشان مبر گناهکار باشند یا کافر اگرچه اثم بر کفر نیز اطلاق میشود این جا مقابل یکدیگرند مانند فسق قوله تعالی «و مایکذب به الا کل معتد اثیم».

(فرقان ۶۸) «ومن یفعل ذلك یلق أثاما» هرکس آن کار کند (یعنی شرك، قتل، زنا) میرسد بزیان نفسانی ونمیتوان گفت یلق معصیة او یلق منکراً .

«أخذته العزة بالاثم» . در سوره رجیع آمده وقصه آن در تفسیر (ج۲ ص ۱۴۰) مذکور است .

«فانما اثمه علی الذین یبدلونه» (بقره ۱۷۷) هرکس وصیت را تغییر دهد گناه برهمان کسان است که تغییر داده‌اند نه میت از آن زیان می‌بیند ونه کسانیکه مال از دست تغییر دهندگان بآنها میرسد چنانکه اگر ملکی را وصیت کرد بفروشند وقرض او اداکنند و اوصیا آن ملك را بفروشند وقرض او ادا نکنند نه میت بدین خود معذب است ونه مشتری که آن ملك خریده است گناهکار همان کسی است که وصیت را تغییر داده است

«(أجر)» مزد .

پاداش جمع آن اجور .

خداوند ثواب دنیا یا آخرت را که بمؤمنین وپرهیزکاران وعده داده است أجر خوانده ، برخود حتم کرده است و بمقتضای عدالت او هر نیکوکار مستحق پاداش است .

ودرچند آیه بمعنی مهر زنان آمده است (طلاق ۶ نساء ۲۹ مائده ۷ ممتحنه ۱۰) .

«ان خیر من استأجرت القوی الامین»

در اجیر دو شرط است .

یکی آنکه کار را بتواند بانجام برساند دویم آنکه امین باشد ، اگر در پیشه خود ماهر باشد وامین نباشدیا امین باشدوکارنتواند اعتماد براونشاید کرد .

«(أجل)»

مدت معین برای ادای دین و اجرای عهد وغیر آن و گاه منتهای مدت را نیز میگویند بمقتضای آیات قرآن مدت بقای هرچیزرا خداوند ازپیش مقدر فرموده است و(درسوره اعراف ۳۲) است **«ولکل امة أجل»** . بقای هرامت مدت معین دارد . اقوام مختلف که در جهان بودند و منقرض گشتند مانند عمالقه و قوم عاد و ثمود خداوند برای آنها مدتی معین فرموده بود پیش از آن مدت انقراض آنها ممکن نبود وپس از رسیدن اجل البته نابودشدند. **«ان اجل الله اذاجاء لا یؤخر»** (نوح ۴) چون مدتی که خداوند مقرر فرموده بیاید دیگرتأخیرنپذیرد **«ما تسبق من امة أجلها»** (حجر ۵) هیچ گروهی ازاجل پیشی نمیگیرند وپیش ازگذشتن مدت هلاك نمیشوند . **«ولن یؤخر الله نفسا اذاجاء أجلها»** (منافقین ۱۱) خداوندهیچ کس را چون اجلش برسدتأخیر نمی اندازد (ج۴ص ۳۸۵) .

در دین ومعاملات چون مدت قرار دهند آنرا معین بایدکرد تاغرر نباشد **«اذا تداینتم بدین الی اجل مسمی فاکتبوه»** (بقره ۲۸۲) چون میان خود وام برعهده گرفتید تامدت معین باید آنرا بنویسید . و نیز در همان آیه **«ولا تسأموا ان تکتبوه صغیرا او کبیرا الی أجله ذلکم اقسط عندالله و أقوم للشهادة»** یعنی ملول نباشید ازاینکه دین را بنویسید کم باشد یا بسیار تامدت معین که نزد خدا بعدل نزدیکتر است و برای گواهی دادن بدرستی وصحت مطمئنتر.

اگرمعامله که متضمن دین است مانندنسیه و سلف واجاره لازم باشد اجل آن هم لازم است وپیش از گذشتن مدت مطالبه جائز نیست اما اگرمعامله جائزباشد وبتوان فسخ کرد اجل آن هم لازم نیست.

نوشتن دین ومدت آن را خداوند برای ادای شهادت مقرر فرموده است نه آنکه نوشته خودحجت باشدچون فرمود **«ذلکم اقسط عندالله واقوم للشهادة»** چون بنویسند و گواهان موافق نوشته شهادت دهند اطمینان بدرستی شهادت بیشتر است .

اجل برعدهٔ زنان نیز اطلاق شده است آن مدتی است که پس از جدائی از شوهر یامرگ او باید بنشینند وشوهر نکنند .

در سوره (طلاق ۴) **«واولات الاحمال اجلهن أن یضعن حملهن»** زنان باردارعده آنها گذاشتن باراست یعنی چون زن آبستن ازشوهر جدا شود وقتی عده او بآخر میرسد که بزاید.

(بقره ۲۳۴) **«فاذا بلغن اجلهن فلا جناح علیکم فیما فعلن»** چون زن شوهرمرده بآخرعده رسید هرچه بکند درباره خود گناهی برشما نیست یعنی اگر شوهر خواست شما مانع نشوید . چون در جاهلیت زن شوهر مرده را از تزویج منع میکردند . و آنچه بلفظ عده آمده است در موضع خودباید گفت .

اجل بر مدت آبستنی نیز گفته شده (حج ۵) **«ونقر فی الارحام مانشاء الی اجل مسمی»** دررحم ها قرار میدهیم هرچه بخواهیم تامدت معین، واین مدت درانسان نه ماه یا ده ماه است .

وبرمدت انجام مناسك **«لکم فیها منافع الی اجل مسمی»** (حج ۳۴) در آن حیوان که برای قربانی حج میبرید برای شما سودها وبهره ها است تامدت معین یعنی میتوانیدازشیر آن بخورید

یاسوارشوید وبـار بر آنها نهید تا وقت قربانی .

اجل بر مدت اجاره نیز اطلاق شده است **«فلما قضی موسی الاجل»** (قصص ۲۹) چون موسی مدت اجاره را بپایان برد . اجیر پدرزن خویش گشت هشت یاده سال برای چرانیدن گوسفندان و آن مدت را بپایان رسانید .

اجل مدت سیر ستارگان است و آن نیز محدود ومعین است وتخلف ناپذیر **«کل یجری الی اجل مسمی»** (لقمان ۲۸) ندیدی که خداوند شب را درروز داخل میکند وروز را درشب خورشید وماه را مسخر کرده است همه سیر میکنند بمدت مقرر . و این معنی در (رعد وسوره فاطر وزمر) نیز تکرار شده است شب و روز بانظم و حساب معین زمستان وتابستان بلند و کوتاه میشود ازشب کاسته داخل روزمیشود یاازروز گرفته داخل شب ومدت بیست وچهار ساعت شبانروز پیوسته ثابت است. چون مدت سیر ماه وخورشید درروزوماه و سال معین است وتخلف ناپذیر، یك دوره شبانروز بیست وچهار ساعت اجل مسمی آنست، یك دوره ماه ۲۹ روز و۱۲ ساعت و۴۴ دقیقه و یك دوره خورشید ۳۶۵ روز و ۵ ساعت ۴۶ دقیقه و ۲۴ ثانیه این اجل مسمی و مدت معین چند هزار سال است بهمین حال مانده و اختلاف وتعدیل آن نیزحسابی مرتب دارد ، علت تقدیر واندازه و اجل مسمی در سیر ماه وخورشید چنانکه در سوره یونس و بنی اسرائیل آمده آن است که شما شماره سالها و حساب را بدانید و **« لتعلموا عدد السنین والحساب»** و اگر خورشید یك دوره را بجای ۳۶۵ روز ۳۷۰ روزطی میکرد شماره سال و روز ازدست شما بیرون میرفت، (یس ۳۸) **«والشمس تجری لمستقرلها ذلك تقدیر العزیز العلیم والقمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم»** خورشید سیر میکند در مدتی که برای او ثابت وتغییر ناپذیر است واین اندازه است که خداوندغالب ودانا مقرر داشته است و برای ماه منازلی باندازه قرارداديم تاوقتی که بصورت هلال درآید . (ج ۶ ص ۱۵۶) .

نکته ــ باید دانست اجل مرگ و سایر مقدرات کەمعلق براسباب ظاهری است ممکن است برحسب اراده الهی و اتفاقی که او میداند تغییر پذیرد . مثلا کسی مریض است و همه از علاج او نومیدند برحسب ظاهروفات خواهدکرد اماشاید داروئی عجیب یادعای یکی از اولیاءسبب شفای او شود . وخداوند باین اتفاق آگاه است ومیداند دارو یافت خواهدشد وکسی دعا خواهدکرد و او شفاخواهد یافت چون علم خداوند تخلف ناپذیر است وحتما اوباید بسبب دعایا دواشفا یابدنه بی دعا ودواپس توسل باین دووسیله منافی اجل نیست.

گر کسی بی‌اجل نخواهد مرد
تو مرو در دهـان اژدرها

«(أحد)»

ازنامهای خدا وصفت او است وگویندمبالغه آن از واحد بیشتر استچون واحد شاید مرکب باشد مانند قوم واحد و امت واحدة .

وبهتر آن است که گوئیم این اصطلاحی است خاص اهل‌الله که احدیت را تخصیص بذات بسیط دادند بی‌ملاحظه صفات ، شرح وتفسیراین کلمه را شیخ ابوالفتوح در تفسیرقل هوالله احدآورده است (ج ۱۲ ص ۲۰۹ ـ ۲۱۴) .

احد بدوضمه نام کوهی است که غزوه احد نزدیك آن واقع شد . این کلمه در قرآن نیامده اما آیاتی در آن وارد است ودر تفسیر (ج ۳ ص ۱۶۶ـ ۱۷۰، ۱۸۱ ، ۱۹۶، ۲۰۳)خلاصه‌ای از آن آورده ودر همان‌جا غزوات را شمرده است .

«(أخ واخت)» برادروخواهر

اخ درحال رفع **أخو** ودرحال نصب **أخا** ودرحال جر **أخي** اگرمضاف بضمیرباشد. جمع آن اخوان واخوة وتثنية آن أخوان و أخوين .

واخت بمعنی خواهر برای مؤنث أخ و جمع آن أخوات است .

برادر وخواهر درطبقه دویم ارثند وبا نبودنفرزندو پدر ومادر ارثمیبرند.(نساء:۱۶)

«ولهأخأواختولکل واحدمنهماالسدس»
هرگاهمیتفرزند وپدرو مادر نداشتهباشد ووارثش برادرانوی ، اگریك برادریایك خواهر مادری باشد هر کدام شش یك مالرامیبرند وباقیازآن برادران یاخواهران پدری است. واگردرطرف مادر بیش از یكتن باشند یك ثلث مال را میان آنها بتساوی تقسیم باید کرد و خواهر مادری مساوی برادرمادری و دو ثلث از آن پدری ها است .

(نساء ۱۷۶) **«انامرؤا هلك لیس له ولد وله اخت فلها نصف ماترك»** . اگر مردیهلاك شود و فرزند نداشتهباشد اماخواهری داشته باشد نصف ترکه میت ازآناو است. شرط ارث خواهر و برادر آن است که میت فرزند نداشته باشد بمقتضای این آیه ، وپدر و مادر نیز نباشند بمقتضای آیه ۱۳ همین سوره واینخواهر که نصف میبرد البته پدری است چـون خواهر مـادری یكسدس میبرد بمقتضای آیه ۱۶ ونیز در صورتی نصف میبردکه خود تنها باشدچوناگردو خواهر پدری یابیشتر باشند دوثلث مال میبرند (نساء ۱۷۶) **«فان کانتاانثتین فلهماالثلثان مماترك»** واگربرادر وخواهر پدریباهموارث باشند نصف وثلث نیست بلکه همه مال میان آنها برادر دو برابرخواهر تقسیم میشود والبته چون خواهر یابرادر مادری باشند اولباید سهم مادری را جداکرد آنگاه باقی سهم آنهارا میان پدریها قسمتکرد .

هرگاه میت فرزند نداشته باشد اما پدر و مادر داشته باشد وبرادر وخواهر متعدد نیزداشته باشدهر چند خواهر و برادر خودشان وارث نیستند اماسبب میشوندکه نصیبپدر از ارثبیشتر شود بنابراین بمادر يكسدس از ترکهمیتبایدداد وبپدر پنج سدس .

واگر میت خواهر وبرادر ندارد يك ثلث نصیب مادر و دوثلث نصیب پدر است ، و از این جهت برادرراحاجب گویند . (سوره نساء ۱۳) **«فانلمیکنلهولدوورثهابواه فلامه الثلث فانکان له اخوة فلامه السدس»** .

خداوند (در سورهنساء ۲۷) زنانمحرمکه نکاح آنها جائز نیست شمرده است . از جمله **«اخواتکم»** یعنیخواهران شما **«وبنات‌الاخ وبنات الاخت»** . دختران برادر و دختران خواهر **«واخواتکممن الرضاعة»** خواهران رضاعی ونیز حرام کرد جمع کردنمیاندوخواهر را **«وانتجمعوا بین‌الاختین»** وتحریمایشان دلیل آننیست کهعرب جاهلیت نکاح این محارم راروامیشمردند ، اما جمع دو خواهر ونکاح زن پدر پیش آنها جائز بود .

فقهاء محارمرا سه قسم کردهاند محرمات نسبی . محرمات رضاعی. محرمات بمصاهرت و این آیه شریفه همهرا شامل استغیرزوجه پدرکه درآیه دیگر (نساء ۲۷) حرمت آنمذکور است. درنسب گویند برانسان حرام استاصوله وفروعه وفروع اول اصوله و اول فرع من کل اصل . اصل پدران ومادران وأجدادند و فروع اولاد و نوادگان وفروع اولین اصلبرادران و خواهران وفرزندان آنها واول فرع ازهراصلعموخالو و عمه وخاله هرچه بالا رود . از محرمات رضاعی مادر وخواهر در آیهکریمه صریحا ذکر شده و سایر خویشان رضاعی از مفهوم مادر و خواهر معلوم میشوند چون وقتی مادر رضاعی معلوم شد خواهر اونیز خاله رضاعی است و شوهرش پدر رضاعی وخواهر شوهر عمه رضاعی و هکذا . در مصاهره مادرزن ودخترزنو زنپسر وزنپدر هر

چهارحرامند وتفصیل و شرائط آن درفقه مذکور است .

در (سوره نور. ۳۲) خداوندتعالی مردانی که‌واجب‌نیست زنان‌خودرااز آنها بپوشند یادکرده است وآنها همان محـارمندکه درسوره نساء گفته شد علاوه برآن شوهرومردان بی‌هوس و بی‌شهوت وکودکان‌را نیز افزوده است . اماعمو ودائی‌راازمحارم نسبی وداماد وشوهرمادررا از مصاهره نام نبرده است ، (در سوره احزاب ۵۶) فقط پدر و پسر وبرادر وبرادرزاده و خواهرزاده رافرموده است اماخلاف در محرمیت اینان نیست .

أخ گاه بمعنی هم نسب و هم‌دین نیز آمده است مجازاً وخداوندتعالی‌همه‌مؤمنین‌راباهم برادر خوانده است **«انماالمؤمنون اخوة»** (حجرات ۱۱) **«فاصبحتم بنعمته اخوانا»** (آلعمران ۹۹) (ج ۳ س ۱۳۸)

«(آخر)»

از نام‌های خداوندتعالی‌است رجوع باول شود

«(ادّ)»

بسیار منکر وزشت: خداوند اثبات فرزند رابرای خدابااین کلمه‌وصف کرد (ج۷ صفحه۴۴۰)

«(آخرة)»

بمعنی دیگر است مؤنث آخر بصیغه اسم فاعل در قرآن بمعنی عالم دیگر آمده پس از دنیـا که‌بندگان برای مکافات و پاداش کردار بدانجا میروند وگاه بمعنی‌حالت دوم پس از حالت اول استعمال شود مانند **«فاذاجاء وعد الاخرة»** (سوره اسراء ۸) مراد ازوعده دیگر خرابی‌بیت‌المقدس است نوبت دویم پس از میـلاد مسیح که طیطوس رومی بنی‌اسرائیل را پراکنده ساخت .

«ما سمعنا بهذا فی الملةالاخرة» ملةآخره گویند دین‌حضرت عیسی علیه‌السلام‌است.درمقابل عالم آخرت عالم‌دنیااست‌یعنی‌عالم پست وفرومایه یاعالم‌اولی **«فللهالاخرةوالاولی»** (نجم۲۶)

خداوند ایمان‌بآخرت‌راخاص‌برگزیدگان ومردم دانا ونیکان شمرده است وغفلت‌از آن‌رااز صفات مردم رذل ونادان .

دارآخرت دارزنده است وعالم حیـات در مقابل دنیا که‌عالم‌ماده و جماد است. زندگی در موجودات این‌جهان رشحه است‌ازآن‌عالم‌براین‌ها فشانده وپرتوی از آنجا افتاده وآن‌عالم وهرچه درآن عالم است بخودزنده‌اند در ودیواردرخت و زمین و هرچیز آنجا عین روح و حیاتند.

«ان الدار الاخرة لهی الحیوان لو کانوا یعلمون» (عنکبوت۶۵) .

چون عالم‌آخرت بخود زنده است هرگز نخواهد مرد وآنکه بمیرد حیات عاریتی دارد . صفات ذاتی از چیزی سلب نمی‌شود آنکه سلب میشودصفات‌عارضی‌است **«والاخرةخیروابقی»**.

خداوند وصف بهشت ودوزخ بخلود فرمود **«وان‌الاخرة هی‌دارالقرار»** (مؤمن ۴۳) .

درنکوهش مردم مادی یعنی‌آنهاکه‌بغیرعالم محسوس معتقد نیستند فرمود **«یعلمون ظاهراً من‌الحیوة الدنیا و هم عن الاخرة هم غافلون»** (روم ۷) .

این‌عالم جسمانی رابچشم و حواس دیگر مشاهده میکنند بدان معتقد میشوند وعالم‌آخرت را مانند برزخ و بهشت و دوزخ چون بحواس خویش ادراك نمیکنند انکاردارند باآنکه‌آن عالم رابایدبغیرحواس جسمانی دریافت.

عذاب آخرت و همچنین لذات آن جهان نسبت باین‌جهان بسیار شدیدتر وبزرگتر ورسوا کننده‌تروبادوام‌تراست.

«ولعذاب‌الاخرة أشق»(رعد ۳۵)

« ولعذاب‌الاخرة اکبر» (زمر۲۸)

«ولعذاب الاخرةأشد وأبقی » (طه۱۲۸) .

«ولعذاب الاخرةأخزی» (فصلت۱۶)

« و للاخرة أکبر درجات و أکبر

تفضیلا »(بنی‌اسرائیل)(۲۱) .

»فلاتعلم نفس ما أخفی لهم من قرة أعین » (سجده ۱۷).

اکنون که زنده‌ایم ادراك کننده روح‌ماست نه‌جسم ما و هرچه روح خالص‌تر باشد و جسم لطیف‌تر ادراك لذت‌والم شدیدتراست ، کف پا کمتر ازلب وچشم ادراك دردمیکندالبته‌وقتی‌جسم بی‌نهایت لطیف باشد ودر روح‌مستهلك شوددردها وخوشی‌ها بی‌اندازه قویترخواهدبود . نعمت‌هائی که‌خداوند به‌نیکان‌وعده داده وعذاب وشکنجه‌که شریران راتخویف کرده درآیات بسیار وارد است درعنوان جنت وجهنم وقیامت و امثال آن .

یهود میگفتند عالم‌آخرت خاص ماست یعنی بعالم‌آخرت معتقد بودند « **قل ان کانت لکم الدار الاخرة** » (بقره ۸۸)اینان‌فرقه‌ای‌بودند بنام فریسیان فرقه‌ای‌نیز بآخرت‌معتقد نبودند بنام صادوقیان وحضرت موسی علیه‌السلام قارون‌راپند میدادکه« **وابتغ فیما آتاك‌الله الدارالاخرة**» (قصص ۷۸) از این‌نعمت‌که خداوند بتو داد طلب آخرت کن .

این‌آیه دلیل‌صحت قول فریسیان است.در تورات مثنی‌فصل ۳۲ آیهٔ۳۱ گوید الحال ببینید من‌هستم وبامن خدای دیگر نیست من میراننده و زنده‌کننده و زخم‌زننده والتیام دهنده هستم‌که از دستم رهاننده نیست .

مسیحیان نیز بعالم آخرت معتقدند اما این نعمت‌های جسمانی‌که خداوند وعده داده‌است وهمچنین‌آتش‌وعذاب‌را بمعنی‌روحانی‌مناسب آن‌عالم تفسیرمیکنند گویندکسی ازحضرت‌عیسی‌علیه‌السلام پرسید زنی‌که در دنیا دو شوهر کرده باشد در آخرت بکدام‌می‌پیوندد ؟ اوجواب‌داددر آن‌عالم نکاح نیست امابهرحال یهود ونصاری از معتقدین بآخرت هستندمگرجماعتی‌که در(سوره توبه۲۹) بآنها اشارت فرموده است «**قاتلوا الذین لا- یؤمنون بالله ولاباليوم‌الاخرولایحرمون ماحرم‌الله‌ورسوله ولایدینون‌دین‌الحق‌من الذین اوتوا الکتاب**» .

جماعتی ازمردم عهدپیغمبرصلی‌الله‌علیه‌وآله دهری وطبیعی بودند « **وقالوا ماهی الاحیاتنا الدنیا نموت ونحیی** » (جاثیه۲۴) زندگانی غیر از این زندگی دنیا نیست میمیریم و زنده میشویم خداوند درجواب آنان گوید « **مالهم بذلك من علم** » بآنچه میگویند علم ندارند وگمان‌است آنچه میگویند چون شهادت برعدم میدهندبعلت آنکه ندیده‌اند ونديده‌شهادت برعدم نمیتوان داد .

رجوع بایمان شود .

« **قدیئسوا من‌الاخرة کمایئس الکفار من أصحاب القبور** » (ممتحنه ۱۳) درباره یهود فرماید ازآخرت مأیوس گشتند چنانکه کفار ازصاحبان قبرها .

یك‌فرقه از یهود بنام‌صادوقیان عالم‌آخرت را باور نداشتند و مجازات عاصیان را در همین جهان میدانستند میگفتند در تورات وعید آخرت نیست ، اگربشریعت عمل‌کنند در این‌جهان‌عزت ودولت ونعمت یابند واگر خلاف‌کنند بلاوذلت. وگروه دیگربنام فریسیان به عالم آخرت معتقد بودند . مراد ازکفار درآیه ملاحده و مادیانند که‌بوجود غیرمحسوس‌ایمان‌ندارند. انسانرا همان میدانندکه زیر خاك پنهان‌شودپس‌از مردن .

آخرت آن‌است که روح اول‌که در بدن اول‌بود ادراك ثواب یاعقاب کند پس قوله تعالی « یئسوامن‌الاخرة-الایة» یعنی‌یهود از بقای روح وپاداش او نومیدند چنانکه مادیین از خاکهای متلاشی درقبر .

زنده‌شدن‌خاك مرده بی‌آنکه روح اول‌بدو بازگردد آخرت‌نیست مثلا ازتن انسان‌که‌بگندد کرم وحشرات پدیدآیدواگرروح ببدنی‌بازگردد

ازسنخ‌همین بدن‌که اکنون هست تناسخ است نه آخرت چون اجسام آخرت چنانکه از آیات کتاب وسنت رسول صلی‌الله‌علیه وآله و اهل‌بیت‌او علیهم‌السلام معلوم میگردد فانی نمیشوند و تابع روحند و تغییر نمی‌پذیرند وپیر نمی‌شوند ودرآتش نابود نمی‌گردند وغذای آنها فضول ندارد و در تناسخ‌چنین‌نیست ، بنظرتناسخیان روح‌بازمیگردد ببدنی ازسنخ همین بدن . حیات این بدن دنیوی تابع تنفس است وجذب نسیم و باصطلاح امروز اکسیژن و جریان خون درعروق و روح‌حیوانی دراعصاب‌ودماغ . بنظرمسلمانان‌آخرت هم‌اکنون موجود است هم‌بهشت وهم جهنم‌درباطن این عالم وباطن‌آسمانها وزمین است پیغمبرصلی‌الله‌علیه‌واله آخرت‌را درمعراج دید وگاه در زمین هم‌میدید و بعضی اصحاب ائمه علیهم السلام حوض‌کوثررا بتصرف امام‌در بیرون‌شهرمدینه دیدند امادرتناسخ طوردیگر است نه بهشت است ونه جهنم غیر همین عالم جای‌دیگر نیست رجوع به بعث وبداءشود .

«(آدم)»

نام‌نخستین فرد انسانی‌است که‌بر کره‌خاك پدید آمد یاپدر مردم موجود ازیك نسل زیراکه دربعضی روایات آمده است که پیش از این آدم که‌ما می‌شناسیم آدم دیگر بود وپیش از آن آدم دیگر وهکذا یعنی چند بار انسان در سطح زمین پدید آمد وتوالد و تناسل کرد و بعللی منقرض گشتند باز انسان دیگر آفریده شد وشماره این آدمها محصور نیست .

بعضی گویند پیش از آدم پریان و نسناس و جن بودند و فساد میکردند خداوند آنانرا برانداخت وبجای آن انسان‌را آفرید ونسناس نوعی‌میمون است‌بسیار شبیه‌انسان، وبعضی‌ملاحده عصرما گویند انسان همان نسناس است که‌بتدریج ترقی‌کرده و انسان شده‌است وبعضی‌دیگرازمردم گویند بوزینه از انسان مسخ شده است ملاحده گویند انواع زنده پیوسته در نشوء وارتقا هستند وروی بتکامل دارند ودیگران گویند چنین نیست بلکه‌گاه باشد که تنزل کنندچنانکه درختان پرورش یافته بوستانی را چون بحال خود رها کنند وحشی وبری میشود وبعض انواع‌بحال‌خود ثابت میمانند مانندمگس وپشه‌وبسیاری ازحشرات که‌صفات آنها ازعصر اول تاامروزبیك حال باقی است .

درروایتی آمده است که اصل اقسام نخل عجوه بود و سایر انواع خرما از آن منشعب گشتند چون انواع میوه‌ها برحسب اختلاف هوا وزمین و حرارت و برودت و سایر شرایط در آفاق مختلف تغییر میکنند و غالبا بهترین انواع میوه و حبوب را از شهری بشهری میبرند و میکارند بتدریج پست و نامرغوب میشود .

پس قول این ملاحده‌که گویند طبیعت در ذات‌خودمائل‌بنشوءوارتقاء است و پیوسته روبترقی میرود صحیح نیست بلکه‌نسبت‌طبیعت‌بترقی وتنزل وثبات مساوی است بلکه بثبات نزدیکتر است و ترقی وتنزل علت خارجی دارد بیرون از خود طبیعت . همراه هر نوع یاصورت نوعیه موجود دیگری است که آنرا بمصالح خود هدایت‌میکند وآنرا در قرآن « **المدبرات امرا** » نامیده است و باصطلاح‌حکماء موجود مجردعاقلی است‌و آنراعقل‌فعال‌یاعقول‌عرضیه گویندودرشرع‌ملائکه.

ملاحده‌گویند چون در طبقات زمین‌کاوش کردیم بقایای نسناس در طبقات زیرین که قدیمتر بودند یافت شدند وبقایای استخوان‌انسان بالاتر و این سخن صحیح نیست زیراکه چندین بار بقایای انسان از طبقات زیرین معاصر نسناس نیز یافتند .

گویند زمین در آغاز خلقت چنان گرم و سوزان بود مانندخورشیدکه هیچ موجود زنده درآن زیست نمیتوانست واکنون باطن‌آن‌گرم و

گداخته است چنانکه سخت ترین فلزات ذوب میشود ، پس ناچار اولین‌موجود زنده‌برسطح کره خاك پس از سرد شدن آن بی‌توالد وتناسل پدید آمده است. پدید آمدن موجود زنده بی توالد و تناسل محال نیست چنانکه در قناتهائی که متصل بدریا ورودخانه نیستند ماهی وحشرات آبی پدید میآمد ودرجامه وموی و بدن انسان‌ازچرك‌وبوی بد حیواناتی متکون میگردد و پس از آن توالد میکنند . اگر پدید آمدن موجـود زنده از ترکیبـات عناصر ممکن نباشد دراین‌ها نیز ممکن نیست و اگر ممکن باشد درخرد وبزرگ‌یکسان ونیز گوئیم نخستین موجود زنده باید حتماً از آب وخاك وعناصر جامده پدیدآید . اگر پیدایش جوجه از غیر تخم ممکن نباشد باید پیش از تخم مرغی موجود باشد تاتخم گذارد وآن‌مرغ هم از تخم مرغی دیگر واین‌محال است وهمچنین‌فرزند حیوان ازپدر ومادر پس‌ناچار اولین موجودزنده بی‌پدر و مادر از جمادات تکون یافته است ،

خداوند تعالی درقرآن‌کریم گاهی آدم‌را بلفظ بشروگاه‌بلفظانسان‌ذکر کرده‌است ومناسب است در هر یك بهمان لفظ رجوع شود ، مثلا « **خلق‌الانسان من صلصال کالفخار** » (در سوره الرحمن۱۴) «**انی خالق بشرامن‌طین فاذاسویته ونفخت‌فیه‌من روحی فقعوا له ساجدین** » (سوره ص ۷۱) . و در سوره اعراف آیه۱۱ فرماید « **لقدخلقناکم ثم صورناکم ثم قلنا للملئکة اسجدو الادم**» . ما شما را آفریدیم و صورت دادیم آنگاه بافرشتگان گفتیم آدمرا سجده‌کنند. برفرزندان آدم‌منت میگذارد که فرشتگان‌را مأمور بسجودکرد برای‌پدرایشان واین درحقیقت فضل فرزندان است وبرتری نوع انسان‌که همه‌چیز پیش او متواضع باشند چنانکه می‌بینیم وغرض ازبیان خلقت آدم وسجود ملائکه همین است‌که مردم قدر خویش‌را بدانند و شکر

این‌نعمت‌که خدایتعالی آنانرا برتری داد بجای آورند واز وسوسه شیطان بپرهیزند . و یکی از علائم عنایت پروردگار آنکه قوه‌ناطقه دادوبیان آموخت وتعلیم اسماء کرد بآدم ، رجوع شودبه تفسیر (ج ۱ ص ۱۲۵) (ج ۵ص ۱۲۲ – ۱۳۸) (ج۷ ص ۴۹۴) وبرای‌قصه‌کشتن‌هابیل به(ج۴ص ۱۷۴) درتأویل معصیت وتوبه‌آدم (ج۱ص ۱۴۴) (ج۷ص ۴۹۶) ودرگرفتن پیمان ازفرزندان‌آدم (ج۵ ص ۳۲۷) .

«(اذن)»

بکسر همزه و سکون ذال
دستوردادن ورخصت . و **اذن** بضم‌همزه و ذال‌گوش است .

هرکار باذن ودستورپروردگاراست.آیات قرآن در این معنی بسیار است .

« **فانه نزله علی قلبك باذن‌الله** »
جبرئیل قرآن‌را بردل تو فرود آورد بدستوری خداوند (بقره ۹۲) .

« **کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن‌الله** » چه‌بسیارگروه کم پیروزی یافتند بر گروه بسیار باذن خدایتعالی (بقره ۲۵۱)

« **احیی‌الموتی‌باذن‌الله** » در معجزات حضرت عیسی علیه‌السلام‌فرمودزنده‌میکنم‌مردگان رابدستوری او (آل عمران ۴۴) .

«**وماهم‌بضارین به‌من‌احدالاباذن‌الله**»
جـادوگران زیان نمیرسانند مگر بدستوری خدا (بقره ۹۷)

«**وماکان‌لنفس ان‌تموت‌الاباذن‌الله**»
هیچ‌کس‌نمیمیرد مگرباذن خدا (آل‌عمران ۱۴۰)

«**وماکان‌لنفس أن‌تؤمن‌الاباذن‌الله**»
هیچ‌کس رانرسد ایمان‌آورد مگرباذن‌خدا (یونس ۱۰۱) .

«**و ماکان لرسول أن یاتی بآیة الا باذن‌الله**» هیچ پیغمبر آیتی نمیاورد مگر بـامر

خدا! (رعد ۳۹) .

«یخرج نباته باذن ربه» زمین پاك گیاه بیرون میاورد بدستوری خدا (اعراف ۵۷) .

« توتی اکلها کل حین باذن ربها » بستان هرزمان خوردنی میدهد باذن پروردگارش (ابراهیم ۳۱) .

از این آیات و امثال آن در قرآن چنان معلوم میگردد که هر چه سبب طبیعی دارد مانند روئیدن گیاه اززمین بسبب آب و باران و حرارت و نور باذن خداست. و هرچه سبب طبیعی ندارد مانند زنده کردن مردگان باعجاز هم باذن خداست خداوند را نباید در نوادر طبیعت ومعجزات شناخت بلکه در امورطبیعی وعادی هم اصل علیت وتأثیر از اوست و طبیعت آلتی است مانند قلم در دست کاتب . ملائکه وروحانیان مجرده هم هرچه کنند مانند تایید مؤمنان ووحی به پیغمبران باذن خدا است مانند اسباب طبیعی، زیان رساندن جادوان هم مانند اسباب ظاهر وعادی باذن خداست . مرگ مردم بمرض یا زهر یا کشته شدن بشمشیر و امثال آن بامر خدا است زیرا که اسباب طبیعی هم بامر او تأثیر میکنند .

«یمسك السماء ان تقع علی الارض الا باذنه » آسمان را نگه میدارد تا بزمین نیفتد مگر باذن او(حج ۶۵) نیفتادن آسمان هر چند سبب داشته باشد باز آن سبب باذن او است .

کارهای ارادی مردم با آنکه جبر نیست و خود باختیار خود انجام میدهند باز باذن و دستور او است زیرا که او انسان را مختار آفرید و میتوانست همه را مانند سنگ و جماد بی اراده بیافریند .

شفاعت نیکان در حق دیگران باذن او است **« من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه »** (بقره ۲۵۶) چون او اصل ومبدء هر وجود است هرچه هست وجود خویش را از اوفرا گرفته وهرچه کند او کرده است . قلم که مینویسد عمل او عمل کاتب است وماه که زمین را روشن میسازد روشنی خورشید است و سرباز که پیروز میشود پیروزی سردار است که اورا بکار آورده . تعلیم علما از علم او است. عوام پندارند چون طبیعت موجود شود خودکاره است وبرخلاف رضای پروردگار جاری است. و انسان یا ملك که موجود شود از خالق بی نیاز است و باستقلال خودکارمیکند . این صحیح نیست. چنانکه جبر نیست استقلال در هیچ موجود نیست جز خداوند تعالی .

بعضی برای اثبات وجود خداوند تعالی بنوادر طبیعت مینگرند تاچیزی سبب ظاهری نداشته باشد آنرا نسبت بخدا دهند اما این خلاف طریقه قرآن است زیرا که خداوند بهمین چیزهای طبیعی استدلال بر وجود خود کرده است مانند عجائب خلقت انسان وحیوان و حکمت و مصالح آسمان وزمین وهرچه درجهان است آیتی است و دلیلی بروجود فاعل حکیم که از روی دانش و عنایت آفریده است .

«فانکحوهن باذن أهلهن» (نساء ۳۰) کنیزکان را باذن صاحبان آنها نکاح کنید .

تأذین نداکردن **«اذن مؤذن»** نداکرد نداکننده **«فاذن فی الناس بالحج»** ندا کن میان مردم .

اذن گوش . مجازاً بمعنی زود باور نیز آمده است .

« یقولون هو اذن قل اذن خیرلکم » میگویند پیغمبر زود باور است بگو برای شما بهتر (توبه ۶۰)

«والاذن بالاذن» (مائده ۴۰) رجوع بقصاص شود .

«اذنت لربها وحقت» (انشقاق ۶) زمین خضوع نمود و ذلیل شد.

«لیستأذنکم الذین ملکت ایمانکم » رجوع به ثلث شود .

«(اذی)»

آزار، رنج، پلیدی . هرچه دل را آزرده کند اما زیانی نرساند .

«ولن یضروکم الاذی» (آل عمران ۱۱۱) شما را زیان نرسانند لکن آزارکنند(ج ۳- ۱۵۲).

«ویسئلونك عن المحیض قل هواذی فاعتزلواالنساء»(بقره۲۲۲)ترا از عادت های زنان پرسند بگوی پلیدی است از زنان دوری جوئید . (ج ۲ ص۲۰۳).

«فمن کان منکم مریضاً اوبه أذی من رأسه» (بقره۱۹۶)هرکس بیمارباشد یادرسردرد ورنجی داشته باشد یعنی درحج اگرممنوع شود و پس از احرام نتواند حج را تمام کند باید هدی بفرستد وسرتراشدوقتی قربانی بجای خود برسددر مکه ومنی وتاقربانی بآنجا نرسیده سرنتراشدمگر بیمارباشد یارنجی در سرداشته باشد وناچار باشد تراشیدن سرجائز است بافدیه(ج۲ص۱۰۳)

رجوع به حصر شود.

«واللذان یأتیانها منکم فأذوهما » (نساء ۲۱) دو تن که فاحشه کنند آزارشان کنید (ج ۳ ص۳۴۱) در این فاحشه خلاف کردند . بعضی گفتند زنا است و بعضی گفتند لواط است، دلیل دویم آنکه **«اللذان»** هردومذکرند و نیز زنادر آیه پیش گذشت که چون زنان زنا کنند و بچهار شاهد ثابت شود آنها رادرخانه حبس باید کرد ،صاحبان قول اول گویند درآیه پیش مرادسحق است چه فرمود **«واللاتی یأتین الفاحشة من نسائکم»** وفاحشه که مرددر آن نباشد وهمه زن باشند سحق است ودر دویم تغلیب مردکرد برزن چون «اللذان » مذکر است میتوان یك مرد ویك زن را باهم بصیغه مذکر آورد . اما کسی حبس کردن زن را درخانه مجازات سحق نشمرده است واز آیه این معنی نفهمیده است و ذکر سحق در قرآن بعید است برای ندرت آن و نیز حبس کردن مناسب بازنی است که عادت بزنا دارد تابیرون نرود و مردان را نبینند اما اواط بسیار اتفاق میافتد ودرقصه قوم لوط بنام فاحشه یاد شده بعید نیست مراد از آیه دوم همان لواط باشد .

«(اراده)»

خواستن رجوع به «رود»شود .

«(ارباب)»

رجوع به« رب» شود

«(الاربة)»

حاجت .**«أوالتابعین غیر اولی الاربة من الرجال»** (نور ۳۲) پیروان که حاجت ورغبت بزن ندارند مردباشندیاکودك پوشیدن روی ازآنها واجب نیست حاجت ورغبت داشتن کاردل است نه کار عورت . خداوند فرمودآنکه رغبت نداردجائزاست زن روی خویش را از اونپوشد اماآنکه دردل رغبت دارد اما ازعمل عاجز است جائز نیست. مقصوداز پیروان بنده یا خادم زنان است که برای کار وخدمت ملازمت میکنند . (ج۸ص ۲۰۸).

«(اربع)»

رجوع به«ربع»شود

«(أرض)» زمین .

درقرآن همیشه مفرد استعمال شده است و ارضون یااراضی نیامده.

مراد از ارض مطلق زمین است خردیابزرگ چنانکه آب برکم وبسیار اطلاق میشود زمین نیز بر یك شبر ویك کشور اطلاق میشود **«ماتدری نفس بأی أرض تموت»** (لقمان۳۴) هیچ کس نمیداند درکدام زمین مرگ اوفرا میرسد . در اینجا هر شهری رازمینی نامیده است . **«وآیة لهم الارض المیتة أحییناها »** (یس ۳۳) دلیل قدرت پروردگار است برای آنان که زمین مرده رازنده

میکنیم . در اصطلاح منجمین ارض بر کره خاك گفته میشود که آب براکثر آن احاطه دارد، اما باین معنی درقرآن نیامده‌است، هرچـه ارض در قرآن دیده‌ایم مراد سطح خاك و خشکی آنست یاقطعات آن بلکه کوهها نیز ازمفهوم ارض خارجند **«یوم ترجف الارض والجبال»** (مزمل ۱۴) **«و حملت الارض والجبال»** (حاقه ۱۴) خداوند زمین‌را در مقابل کوه قرار داده است زمین میلرزد وکوه‌هم میلرزد .

«والقی فی الارض رواسی» (نحل ۱۵) گذاشت یعنی آفرید در زمین کوهها .

« مشارق الارض و مغاربها » (اعراف ۱۳۲) مشرق‌ها ومغرب‌های زمین مراد کره زمین نیست زیرا که کره‌همیشه یك نیمه‌اش روشن‌است ، ویك نیمه‌اش تاریك اماقطعات سطح زمین مشرق و مغرب دارند کره‌زمین مشرق‌ومغرب‌معین ندارد.

خداوند زمین را بساط و فرش و منزلگاه قرارداد ورام آفرید که‌چون مردم درآن تصرف کنند هرشکل بآن‌دهند آن شکل را قبول کند و نگاهدارد، آب‌شکل‌را نگاه نمیدارد از این جهت میتوان‌با خاك زمین خانه ساخت و در آن دانه کشت وبرآن‌راه‌رفت و این‌ها نعمت خداوندداست برمردم . **«هو الذی جعل لکم الارض ذلولا»** (ملك ۱۵) اوست که زمین را رام شما ساخت . **« والی الارض کیف سطحت »** (غاشیه ۲۰) (نظر نمی کنند بزمین که‌چگونه‌مسطح گشت

معاندان گویند زمین کره است چرا در قرآن گوید زمین‌را پهن‌ساختیم در جواب گوئیم مقصود قطعات زمین‌است‌زیرپای‌مردم نه کره‌زمین. خداوندبزنده کردن زمین مرده استدلال برقدرت خود فرمود . چنانکه گفتیم عوام مردم‌خدای‌را در چیزی مخالف طبیعت میجویند وخداوندغالباً بامور طبیعی استدلال‌میکندچون تأثیر طبیعی نیز باراده خداوندداست.مردم‌پندارندبایدازروی‌سنگ بی‌کشتن تخم وآب‌دادن، گیاه‌بروید تادلیل‌وجود پروردگارباشد، اماخداوندبتخم کشته در زمین و روئیدن‌آن بتأثیرنور وحرارت و باران و آفتاب حجت آورده است وآیات بسیاردراین معنی‌آمده است .

«فاحیا به الارض بعدموتها» (عنکبوت ۶۳) بباران زنده‌کرد زمین را پس از مردن .

«وتری الارض هامدة،فاذاانزلناعلیها الماءاهتزت وربت و انبتت من کل زوج بهیج » (حج ۵) .

زمین‌را بینی آرام وخموش‌چون‌آب برآن فرستیم‌بجنبدو ببالدو برویاندازهر گونه گیاه خرم.

تأثیرآب‌را انکار نفرمود. اگر گوئی امر طبیعی چگونه دلیل‌بروجود خداوند خواهد شد. گوئیم چون‌در میان هزاران‌هزار ترکیب‌وتقدیر یکی‌مطابق سود ومصلحت‌برگزیده شوددلیل آن است‌که فاعل آن باراده وعلم وعنایت‌بوده است. نوشته‌که از حروف مختلف ترکیب شده و ازآن معنی درستی برآید بایدگفت انسانی‌باراده‌نوشته است .

تخم‌را چون در زمین کشتی ریشه برآورد برای جذب غذا وساق برای بیرون آمدن‌اززمین وبرگ برای تنفس،ورگها برای جذب‌غذا وگل ومیوه و غیرآن هریك‌باندازه مناسب . بایدگفت طبیعت مانند قالبی‌بی‌شعور است که‌سازنده باتدبیر برای مصنوعات‌خویش بکار میبرد وگرنه‌خودتخم ازکار خویش خبر ندارد .

خداوند زمین را در دوروزآفرید **«بالذی خلق الارض فی یومین »** (فصلت ۸)

اندازه‌کردن روزی اهل‌زمین وساختن کار آنان باآفرینش اصل‌آن‌درچهارروز بود **«وقدر فیهااقواتهافی اربعة ایام سواءللسائلین»** (فصلت ۹)

شرح وتفسیر آنرا در **«ستة‌ایام»** شش‌روز که خداوند عالم راآفرید باید یافت .

أرض گاهی بمعنی عالم جسمانی دنیوی استعمال گردیده درمقابل آسمان که‌عالم‌مجردات وروحانیات است **«ولکنه اخلد الی الارض»** (اعراف ۱۷۵) دربارهٔ‌مردی که رغبت بمال دنیا کرد وفریب این‌جهان‌را خورد وازآخرت‌اعراض کرد وگویند اوبلعم باعور نام داشت . **«قل لو کان فی‌الارض ملائکة»** (اسرائیل ۹۷) :

اینجا نیز مراد عالم‌ظاهر و جسمانی است یعنی اگر دراین عالم‌ظاهرفرشتگان بودند وراه میرفتندبآرامش، ما نیز فرشته برآنها میفرستادیم برسالت . البته درزمین فرشتگان بسیارند اما ظاهرو محسوس نمی‌باشند«لوکان»فرمودکه دلالت برنبودن‌فرشته در عالم‌محسوس میکند.

زمین درقیامت‌دیگرگون‌میشود وباین‌حال نمی‌ماند خرابی‌که بهمه کاینات راه خواهد یافت بزمین‌نیز راه‌می‌یابد . این‌حکم ازخواص قرآن است بیشترحکمای‌قدیم میپنداشتندکه زمین بهمین حال که هست باقی خواهد ماند قوله تعالی **«یوم تبدل‌الارض غیر الارض»** (ابراهیم ۴۹) روزی که زمین غیر این زمین شود .

«وأشرقت الارض بنور ربها ووضع الکتاب وجیء بالنبیین» (زمر ۶۹) درقیامت چون بار دوم در صوردمند و همه اهل آسمان و زمین‌که مرده‌بودند وزندگی این‌جهانی‌رابدرود گفته در خلق دیگردر آخرت زندگی کاملتر و بهتریابند وزمین‌هم‌که اکنون‌تاریك است‌درظلمت ماده فرورفته بنورپروردگار تابناك وروشن‌شود ونامه‌ها بنهند و پیغمبران رابیاورند ، وآنزمین روشن اخروی غیر این زمین دنیوی است درآن عالم جماد نیست همه‌چیزرنده است‌زمین ودرخت و نبات و همه ناطقند .

«یوم‌تشقق‌الارض عنهم‌سراعاً» (ق ۴۳) زمین‌شکافته‌شود و مردم از این زمین بیرون آیند وخود را بر زمینی مشاهده کنندکه بروشنی پروردگار تابناك شده .

«وحملت‌الارض والجبال» (حاقه ۱۴)
«یوم ترجف‌الارض والجبال» (مزمل ۱۴) .
«اذاالارض مدت» (انشقاق۳) .
«کلااذادکت‌الارض دکادکا» (فجر ۲۲) .

«اذازلزلت الارض‌زلزالها وأخرجت الارض أثقالها» (زلزلت ۱ و۲)

این‌آیات و امثال آن‌بیان حال‌زمین است درقیامت که‌میلرزد و شکافته میشود وآن معادن و آتشهای‌مذاب وهرچه درباطن‌دارد بیرون میریزد وخودپراکنده‌میشود بازبصورتی‌پدید میایدمناسب عالم‌آخرت.

مردم از این زمین خراب بیرون میآیند **«ثم اذا دعاکم دعوة من‌الارض اذ انتم تخرجون»** (روم ۲۴) چون شمارا بخوانند از زمین ناگهان بیرون آئید ، اگرگوئی از زمین بیرون آیندکجامیروند؟ گوئیم خداوند در سوره یس فرماید **«من‌الاجداث‌الی ربهم‌ینسلون»** ازقبرها سوی پروردگار میروند و در زمینی که خداوند فرمود **«وأشرقت‌الارض بنورربها و وضع‌الکتاب»** زمینی‌که‌بنورپروردگاردرخشید. واگرگوئی زمین چگونه گنجایش خلق اولین و آخرین داردکه همه‌یکباره درآن فراهم گردند گوئیم قیاس عالم آخرت بدنیا صحیح نیست چنانکه در روایات آمده است قبر باغی است از باغهای بهشت یاگودالی از حفره‌های جهنم ونیز برای‌نیکان قبر را فراخ میکنند بقدر چشم انداز یاسی مرحله اگرآن‌فضاکه از عالم آخرت است درگور تنگ میگنجد زمین آخرت هم گنجایش همه چیز دارد ، اگر گوئی‌بهشت بمقتضای آیات قرآن درآسمان است و مردم چون زنده شوند چگونه اززمین بآسمان میروندگوئیم‌قیاس‌آخرت بدنیاچنانکه‌گفتیم صحیح نیست ونردبان ووسایل

برای اجسام مادی اهل دنیا است مردم آخرت در
یك چشم بر هم زدن عوالم وجود را طی میکنند .

قوله تعالی «**والارض جمیعاً قبضته یوم القیمة والسموات مطویات بیمینه**» (زمر ۶۷) یعنی روز رستاخیز زمین در مشت اواست و آسمانها پیچیده در دست راستش. غرض کمال قدرت و سلطه اواست بر ممکنات و این قدرت در همه حال یکسان است اهل روز قیامت چون بحق نزدیکترند و از ظلمات ماده دورترند قدرت وی را نیك درمی یابند که در این جهان ادراك نمی کردند .

قوله تعالی «**ان الله یمسك السموات والارض ان تزولا**» خداوند زمین و آسمان را نگاه میدارد که زائل شوند چون علت است واینها معلولند چون نور که وابسته بخورشید است و خورشید نگهدار نور است خداوند تعالی نیز نگهدار آسمان وزمین است . نه از آنکه آسمان برزمین افتد بلکه از اینکه فانی شوند .

درقرآن سخن از هفت آسمان صریح آمده است اما هفت زمین صریح نیست .

قوله «**و من الارض مثلهن**» (طلاق ۱۲) خداوند هفت آسمان آفرید واز زمین مانند آن . بیان نفرمود از چه جهت زمین مانند آسمان است اگر درشماره مانند آسمان ها باشد هفت است واگر وجه شباهت چیز دیگر باشد مانند کره بودن و گشتن و نفع مردم از آن وغیر اینها دلیل برهفت نداریم . مردم قدیم سطح خشکی زمین را بهفت بخش کرده بودند وهر بخش را اقلیم میگفتند مانند آنکه مردم عصرما همه زمین را به پنج منطقه کرده اند یك منطقه حاره و دومنطقه معتدله ودومنطقه منجمده اقلیم های هفت گانه را از خط استواء تامنتهی معموره زمین اعتبار کرده بودند . از خط استوا بجانب شمال تامداری معین از مدارات زمین را اقلیم اول میگفتند و ازآن مدار تامدار دیگر بطرف شمال اقلیم دوم . (مکه دراقلیم دویم واقع است) و اقلیم سیم درشمال اقلیم دوم است در بلاد ایران از بنادر جنوب تااصفهان از اقلیم سیم است وهرچه در عرض محاذی این ناحیه باشد از مغرب افریقا تا ساحل دریای چین از اقلیم سیم محسوب میشود .. واقلیم چهارم مشتمل بر ایالات شمالی ایران است وهرچه محاذی آن باشد درمشرق ومغرب وبدین ترتیب تااقلیم هفتم که آخرین آبادی شمال کره زمین است .

ابن عباس وبعض مفسرین هفت زمین را بهفت قسمت مجاور یکدیگر تفسیر کرده اند وبعضی گمان کنند هفت طبقه روی یکدیگر قرار دارند مانند طبقه خاك سطح ظاهر زمین وطبقه نمناك و شن و امثال آن . اما قول اول صحیحتر است چون خداوند در بیان نعمت خود بچیزی تمسك کرده است که مردم میدانستند ومیشناختند و این هفت اقلیم از قدیم نزد آنان معروف بود باختلاف هوا و تنوع محصول و میوه های هراقلیم ، خداوند بهمان که مشهور بود برآنها احتجاج فرمود .

بعضی گویند مراد ازهفت زمین هفت کره از کرات فضا است ، درقرآن چنانکه گفتیم همیشه سموات بصیغه جمع باارض بصیغه مفرد مذکور است و من بیش از هشتاد موضع شمرده ام والله العالم (ج ۱ ص ۹۹) .

«(ارم)»

(فجر۷) «**ألم تر کیف فعل ربك بعاد ارم ذات العماد**» ندیدی که پروردگار توباعاد چه کرد باارم که دارای ستونها بود . ارم بقول بعض مفسرین منشأ واصل طائفه عاداست و بقول بعضی نام مکانی است . قوم عاد طائفه ای بودند از نژاد سامی که در زمان بسیار قدیم بر بسیاری معمورۀ زمین تسلط یافتند چنانکه ترکان در قرون وسطی مسلط گشتند غزنویان در هندوستان و افغانستان ومشرق ایران وسلاجقه درشام و روم و ایران وعراق ومصر همچنین قوم عاد در عراق و جزیره وعربستان بلکه در مصر وشام تسلط یافتند

ودولت‌های‌عظیم برپاکردند وهنوز آثارآنها باقی است وخداوند درقرآن کریم ازقدرت و عظمت و تمدن آنها بسیاریادکرده‌وهودپیغمبرعلیه‌السلام بر گروهی از آنها مبعوث گشت و آنهااطاعت‌فرمان خدا نکردند و هلاك شدند «ارم ذات العماد» از بناها وکوشکهای آنها است‌و بنظر میرسد همان باغهای معلق بابل است که ازعجائب‌هفتگانه عهد قدیم‌میشمارند. گویند پادشاه بابل که‌البته ازقوم عاد بود بنائی ساخت بلند بالای ستونها وبر بام آنجا خاك ریختند وآب آوردند و درخت‌کشتند ومنظره مانند کوههای مصفای ارمنستان بصنعت ایجادکردند.

ودربعضی‌کتب افسانه از مردی بنام عبدالله ابن‌قلابه آورده‌اندکه دریکی ازقصرهای قدیم‌یمن بعضی نفایس یافت در زمان معاویه و قصه خودرا برای اونقل میکرد وهب بن منبه یاکعب‌الاحبار حاضربود یاحاضرش کردند و او تاریخی از آن قصر بازگفت مشحون از مبالغات که در نقل آن فائده نیست آنچه از امام وپیغمبر منقول‌نباشد و عقل‌بصحت آن شهادت‌ندهد باطل است درکتاب سفینةالبحار از مسعودی روایت‌کرده است‌که این حکایت باغ شداد وعبدالله‌بن قلابه مجعول‌وساخته قصاصان است یعنی معرکه گیران و درخور کتبی مانند الف لیله و هزار افسان.

رجوع به‌عاد شود

«(آزر)»

(در سوره انعام ۷۵) **«اذ قال ابراهیم لابیه آزر»** درتورات و قول علمای انساب پدر ابراهیم تارح نام داشت ودریکی ازتواریخ‌نصاری که‌مؤلف آن در اوائل‌قرن‌چهارم و اواخر قرن سیم میلادی میزیست موسوم به اوسیبوس‌نام اورا آزر یاآثر ذکر کرده است و این مرد خود از علمای دین مسیحی است و علمای ما گویند پدر اصلی ابراهیم مؤمن‌بود بخدای یگانه و این مرد عم اوبود یاجدمادری‌و باعتبار تربیت او را پدر

نامید. (رجوع شود به جلد۴ صفحه۴۶۰).

«(استبرق)»

معرب ستبر یااستبرجامه‌ضخیم ازابریشم و جز آن. خداوند آنرا از جامه‌های اهل بهشت شمرده است.

«(اسحاق)»

رجوع‌به سحق شود.

«(اسیر)»

بندی‌درجنگ، جمع‌آن‌در قرآن‌اسری و اساری آمده‌است. دشمن که‌در حال جنگ گرفتار شود یاپس ازجنگ، اورا اسیر گویند. هرگاه هنگام نبرد اورا اسیرکنند بایدکشته شود و اگر جنگ بپایان رسیده اسیر گردد امام مختار است اورا آزاد کند در مقابل مالی یاشرطی یامطلقا و بروی‌منت نهد یابنده‌گیرد و در سایر غنایم میان لشکریان تقسیم‌کند. زندانی‌کردن آنان موقتاتا امام‌درباره آنها تصمیم‌گیرد جائز است اما حکم اصلی اسیرزندان کردن نیست. در مدت زندانی خوراك ووسائل حفظ اسیران برامام واجب است ویاری مسلمانان درباره آنان ممدوح (خداوند عالم درمدح اهل‌بیت فرموده **«ویطعمون الطعام علی‌حبه مسکیناً ویتیماً و اسیرا»** (سوره هل‌اتی ۸) این اسیرالبته‌کافربود ومسلمانان اورا اسیرکرده‌بودند.

ودر شرایع گوید «یحب أن‌یطعم الاسیر و یسقی وان ارید قتله».

یعنی‌واجب است اسیررا طعام‌دهندوسیراب کنند اگرچه اورا خواهندکشت، در دین اسلام برای گریز از اسارت دوراه آسان مقررفرموده اندکه برای غالب کفار ممکن است بدان وسیله خودرا برهانند اول آنکه‌پیش‌از اسیرشدن اظهار اسلام کنند دویم آنکه‌پیش‌ازاسارت امان طلبند. زندانی‌کردن‌اسیران یاکشتن آنها پس از جنگ جائز نیست چون‌ظلم‌است وتعطیل‌وجودآنان‌ازکار، بنده گرفتن بهتر از زندان کردن‌است، امروز

اسیران‌را درزندان نگاه‌میدارند و بندگی راعیب وظلم میدانند ما گوئیم اگر بنده گرفتن ظلم باشد زندانی کردن ظلمی است‌سخت‌تر چون ظلم سلب اختیار است از بشرو سلب‌اختیار اززندانی شدیدتر است تاازبنده چون بندگان در خانه ثروتمندان خدمت‌میکنندوصاحبان آنها برغبت آنانرا نگهداری وپرستاری‌میکنندوغالبا هنروصنعتی‌میآموزندو برای خود ودیگر مسلمانان وهم برای صاحبان خود سودمندند، زندانی‌خود درزحمت است ووجودش معطل وزحمت معاش‌او برعهده حکومت اگر بندهٔ یکتن‌باشد و آزاداززندان. بهتر از آنکه‌دربندو زندان دولت باشد و نام آزادی براو نهند .

«اسرائیل»

اصلاعبری است مرکب ازاسر بمعنی قدرت وایل بمعنی خدا .

لقب‌حضرت یعقوب علیه‌السلام است.همیشه با بنی وبنو استعمال‌شده است‌یمنی فرزندان یعقوب ویکجا بی‌کلمه‌بنو برخود آنحضرت اطلاق گردید است (آل‌عمران آیه۸۸) **«کل الطعام کان حلا لبنی اسرائیل الاماحرم‌اسرائیل‌علی نفسه»** هرخوراکی بر بنی‌اسرائیل مباح بود مگر آنکه اسرائیل خود پیش از نزول توراة برخود حرام کرد (ج ۳ص ۱۰۸) وقصه‌آن‌درسفرتکوین فصل ۳۲ مذکور است.

ذکربنی‌اسرائیل درقرآن بسیار آمده‌است چون پیش از بعثت حضرت عیسی علیه‌السلام آنها یگانه قوم خداپرست بودند ودین‌وشریعت‌آسمانی راپذیرفته، خداپرست اگردر اقوام‌دیکر بودبسیار اندك بود مانند اولاد اسماعیل در میان عرب .

ازینروی‌دانستن اخبار بنی‌اسرائیل‌وپیغمبران آنها برای مسلمانان مهمتر از دیگرانست .

بنی اسرائیل یعنی‌اولادیعقوب درزمین‌کنعان میزیستندتاریخ‌آنان از آنکاه‌آغاز میشودکه‌یوسف علیه‌السلام عزیز مصرشد ونزد فرعون اعتباریافت فرزندان یعقوب باخود اودر سالهای قحط بمصر رفتند و در آن‌کشور ماندند سالها برآنان گذشت ونسل آنها بسیارشد و آن فرعون که‌زمان یوسف بود از جهان‌رفت وفراعنه دیگرجانشین‌اوشدند و مردم مصر با بیگانگان بدرفتار میکردند و آنهارا بخدمت گرفته آزاروشکنجه میدادند تا حضرت موسی‌علیه‌السلام به‌پیغمبری برگزیده شد و بنی‌اسرائیل را از مصر بیرون آوردبقصد اراضی شام. سالها در بیابان سینا ونواحی آن بسر بردند و خداوند برموسی علیه‌السلام‌توراة فرستاد و احکام توراة در عهد خود اووپس از اودستورمعاملات و عبادات و سیاسات آنها بود. موسی‌علیه‌السلام تا زنده‌بود موفق‌نشد زمین‌مقدس را فتح‌کند.

امابا فلسطینیان و عمالقه جنگها کرد و گزارش آن درقرآن آمده است (مائده۲۴)(ج۴ ص ۱۵۶).

اما یوشع‌بن نون جانشین وی آن زمین‌را بگشود وبنی‌اسرائیل‌درآنجاساکن‌شدند. سیاست و حکومت آنان درزمان‌حضرت موسی علیه‌السلام و خلفای وی تاچهار صد سال بطرز خاصی بود که نظیر آنرا امروز فدرال‌گویند .

حضرت موسی علیه‌السلام بنی‌اسرائیل را بگروههای مختلف تقسیم‌کرده‌بود وکار هر یك‌را برئیسی سپرده تاباختلاف آنان برسندومیان‌آنها مطابق دستورشریعت‌حکم‌کنند هزاره وصده وبیش وکم هریك زیرفرمان‌رئیسی بودند وپس ازآنکه زمین‌مقدس‌را تصرف کردند همچنان اراضی‌رامیان دوازده سبط بخش‌کردند وهرسبط راماننده‌حضرت موسی‌علیه‌السلام بگروهها زیرفرمان رؤسا وقضاة مقرر داشتند و احکام‌شرع‌میان آنهااجرامیشد و یك رئیس‌کل‌یاکاهن وقاضی بزرگ بر آنها نظر داشت (شمشون که‌میان‌ما معروف است یکی‌ازقضاة بود) نزدیك چهارصدسال‌براین گذشت ازآن‌گاه بعللی از بزرگان‌خویش‌درخواست پادشاهی‌کردند مانند سایر امتها و خداوند طالوت را بر آنها گماشت وپس ازوی حضرت‌داودپادشاه‌شدوسلیمان

علیه‌السلام جانشین او گشت وحضرت داود ازسبط یهودا بود بعدازآن که ملك بفرزند سلیمان رسید (سال۴۷۶ پس ازخروج ازمصر) اسباط دیگر از فرمان اوسرپیچیدند وکشور آنان بدو قسمت شد شمال آنرا که‌از شمال بحرالمیت تانزدیکی شهر صور حالیه امتداد می‌یافت در سرحد فنیقیه میان دریای مدیترانه ومرز کشور آشور چند سلسله از پادشاهان بنی اسرائیل در تصرف داشتند و قسمت جنوب را تا خلیج عقبه اولاد حضرت داود زیرفرمان گرفتند ، هیجده پادشاه از نسل داود ازسال ۹۷۵ تا۵۷۶ قبل ازمیلاد مسیح یعنی ۳۹۹ سال در قسمت جنوبی حکومت کردند اما شمالیان بیش از۲۰۹ سال سلطنت نکردنداز۹۳۱ تا۷۲۲ و در این مدت قریب بیست پادشاه از نه خاندان مختلف حکومت یافتند. پایتخت دودمان داود بیت المقدس بود و پایتخت شمالیان شهر سامریه .

بنی‌اسرائیل پس از دوران قضاة که حضرت موسی علیه‌السلام مقرر داشته بود آرامش ندیدند مگرهمان چند سال‌سلطنت حضرت‌داود و سلیمان علیهما السلام پس از آن ملوك آنان غالباًزیرنفوذ همسایگان بت‌پرست میرفتند واحکام تورات‌راسست میگرفتند ورسوم و آداب‌کفار رارواج میدادند و بعیاشی و ستمگری‌ومردم‌آزاری خداوندرا بخشم میآوردند وغالباً پیغمبران ازدست‌آنان‌در شکنجه وعذاب بودندیامتواری‌وسرگردان‌چنانکه‌خداوند درقرآن میفرماید «**ذلك‌بانهم کانوا یکفرون بآیات‌الله و یقتلون النبیین بغیرالحق**» (بقره ۶۱) خدا برآنها خشم گرفت که بآیات خداوند کافرمیشدند وپیغمبران‌را بناحق میکشتند. (ج۱ص ۲۰۷) و نیزفرمود «**ان‌الذین‌یکفرون بآیات‌الله و یقتلون النبیین بغیر حق و یقتلون الذین یامرون بالقسط من الناس فبشرهم بعذاب الیم**» (آل عمران ۲۱) آنها که کافر میشوند بآیات خدا ومیکشند پیغمبران را بناحق ومیکشندآن کسان‌راکه‌بعدل ودادمیخوانند پس مژده‌بده آنهارا بعذاب دردناك . (ج ۲ ص ۴۸۳) وعجب آنکه باآنهمه تشبه و تقرب که‌به‌همسایگان مینمودند همیشه گرفتار تاخت و تاز و قتل وغارت و اسیری‌میشدند و بیشتر مغلوب دشمن میگشتند و غالباً باجگذار بودند تا در سال ۷۲۲ پادشاه آشور برقسمت شمالی‌بنی‌اسرائیل تاخت و مردم آنجا را پراکنده ساخت و دولت آنانرا برانداخت و دیگرپس از آن دولتی نداشتند . اندکی از بقایای آنان‌که‌یهودان سامری گویند هنوز در نابلس مانده‌اند و بادیگر مردم معاشرت نمیکنند اما قسمت جنوبی‌درسال ۵۷۶ بخت نصر پادشاه‌بابل باورشلیم لشکرکشید ودولت یهودارا برانداخت و اهل‌آنجارا باسیری‌ببابل بردچنانکه خداوند در قرآن میفرماید « **فاذا جاء وعد اولیهما بعثناعلیکم عباداً لنا اولی بأس شدید**» (اسراء ۶) چون‌وعده فساد اول فرارسید برشما انگیختیم بندگان‌خود راکه صاحب قدرت سخت بودند . (ج۷ص ۱۸۸-۲۱۲) پس ازحمله بخت نصر‌یهود پراکنده واسیر بودندتاسال۵۳۸ پادشاه فارس ازسلسله‌هخامنشی که‌کوروش‌نام‌داشت برغالب ممالك مشرق مستولی‌گشت و بابل را از دودمان بخت‌نصر بگرفت و یهود را آزاد ساخت تابیت‌المقدس راساختند مانند بنای‌حضرت‌سلیمان واجرای‌مراسم دینی آنانرا موافق شریعت توراة مجازفرمودو تاهخامنشیان‌بودند آنان‌مرفه‌زیستند و این آبادی دوم بهتر وبیشتر ازآبادی اول‌بود ویهود در این‌مدت بآسودگی‌بودند مانند دوران قضاة و از خود پادشاه‌نداشتند وکارباکاهن‌بزرگ بود وبااین‌حال خداوند اشارت فرمود «**ثم‌رددنا لکم‌الکرة علیهم و امددناکم باموال و بنین و جعلناکم اکثر نفیراً**» (اسراء ۷) آنگاه شمارا برآن‌هاظفردادیم وبمال وفرزندمدد کردیم شماره شما را بسیار گردانیدیم . پس از

دویست‌سال دارای اصغر که آخرین پادشاه هخامنشی بود از اسکندر شکست خورد اورشلیم و نواحی آن بدست اسکندر افتاد . اسکندر نیز آنان را آزاد گذاشت که موافق شریعت تورات عمل میکردند تامدتی که جانشینان اسکندر و پس از آنان دولت روم بـر آنها حکومت داشتند کسی متعرض دین ومعبد آنها نمیشد .

گویند وقتی اسکندر ذوالقرنین به اورشلیم آمد عالم بزرگ یهود باستقبال اوبیرون شد چون درکتب انبیاو عده فتح اسکندر و دولت او آمده بود اورا بخبر انبیا آگاه ساخت و اسکندر او را بنواخت وهم در بابل نسبت بآنها که در بابل مانده بودند وهم در اورشلیم امت حضرت موسی را دردین آزادگذاشت . پس ازوی یکی ازجانشینان اسکندر تورات را بیونانی ترجمه کرد ومیان آنها رواج داد . امادرعهد رومیان نزدیك ظهور حضرت عیسی علیه‌السلام رفته رفته اخلاق و آداب یونانیان و رومیان در آنان نفوذ کرده ویهودیان عادت زشت آنان را فراگرفته بودند ازغذاهای بت پـرستان میخوردند زنان ومردان باهم در مجالس حاضر میشدند ومیرقصیدند و تماشاخانه وامثال آن ساخته بودند وپارسایان راآزارمیکردند (ج۷ص ۲۰۹) وحضرت یحیی را بسبب نهی ازمنکر کشتند وقصد کشتن مسیح علیه‌السلام کردند خداوند یکی از رومیان را برآنان مسلط کردتا بار دیگر خانه را خراب کرد وبنی اسرائیل را پـراکنده ساختند گزارش آنان تفصیلی دارد که بایددرکتب خودیهود ونصاری خواند وباین خرابی دوم اشاره فرموده **فاذا جاء وعد الاخرة لیسوؤا وجـوهکم و لیدخلواالمسجد کما دخلوه اول مرة و لیتبروا ما علوا تتبیراً »** . (اسراء ۸) چون وعده دیگر آمد روی شمارا سیاه کنند و بمسجد درآیند چنانکه بار اول درآمدند وآنچه‌راساخته بودند ویران کنند(ج۷ ص ۲۱۱) (ج۲ص۳۴۱) از صفحه۱۸۸ تا۲۱۲ جلد۷ قضایای بنی‌اسرائیل مذکور است اماچون بسیاری تصحیف وتغییر درآنها راه‌یافته وناقلین مسامحه‌وسهو بسیار کردندلازم بود اشاره مختصر بدان نمائیم و درذیل همان صفحات تحقیقاتی کرده‌ایم .

خروج بنی‌اسرائیل از مصردر حدود ۱۵۰۰ سال قبل از میلاد

پادشاهی طالوت درحدود ۱۰۵۰ سال قبلا ز میلاد .

خرابی بیت‌المقدس بدست بخت‌نصر ۵۷۶ سال قبل از میلاد

آبادی‌دویم بیت‌المقدس درعهد هخامنشیان ۵۰۰ سال‌قبل از میلاد

خرابی دویم بدست تیطوس‌رومی ۷۰سال پس ازمیلاد مسیح‌علیه‌السلام.

بنی‌اسرائیل‌پس از خرابی دوم بیت‌المقدس در جهان پراکنده شدند واین‌حالت را گالوت گویند که‌تعریب آن جالوت‌است ورئیس آنهابنام رأس الجالوت معروف است یعنی رئیس‌آوارگان چون احکام تورات بی‌تشکیلات‌منظم روحانی در بیت‌المقدس عملی نبود بزرگان علما برای آنها مراسمی چند قرار دادند که بجای احکام تورات بدان‌مراسم عمل کنند و اعیاد وشنبه‌را در هرجا نگاهدارند وسایر احکام که‌نمیتوانستند انجام‌دهند ازآنهابرداشتندوشریعت آنهاعملا منسوخ گردید، **«اتخذوا أحبارهم و رهبانهم أرباباً من دون‌الله »**

«(اس)»

« لمسجد اسس علی التقوی » (توبه ۱۰۹) مسجد قبا است یامسجدپیغمبرصلی‌الله علیه وآله (ج۶ ص ۱۱۲) .

✿«(اسماعیل)»✿

فرزندبزرگ حضرت ابراهیم‌علیه‌السلام‌از هاجر و در شریعت آنان نخستین فرزند مقامی ارجمندتر دارد از آنکه در شریعت اسلام است

چون در اسلام غیرحبوه که خاص اواست درمذهب امامیه امتیازی برای نخست‌زاده تعیین نشده است امادر شریعت آنان فضل بسیار داردکه محل تفصیل آن اینجا نیست .

درچند جا صریح آمده است که او پیغمبر بود (بقره ۱۳۰) « **و ما انزل الی ابراهیم و اسمعیل** » آنچه فرستاده‌شد برابراهیم‌واسماعیل یعنی‌وحی خدا . (نساء ۱۶۲) « **واوحینا الی ابراهیم و اسماعیل** » وحی فرستادیم سوی ابراهیم و اسماعیل (مریم ۵۶) « **واذکر فی الکتاب اسماعیل انه کان صادق الوعد و کان رسولا نبیا** » یادکن درقرآن اسماعیل را که‌راست وعده وپیغمبر بلندمنزلت بود (ج ۷ ص ۴۲۱) .

اسماعیل باپدر خود ابراهیم خانه کعبه‌را بناکردند و تفصیل آن در تفسیر (ج ۱ ص ۳۱۵-۳۳۵) آمده است وعلت رفتن حضرت ابراهیم با هاجر و فرزندش بعربستان هم در تضاعیف آن مذکور است وبقول اهل نسب قبائل‌عدنان‌از اولاد اسماعیلند و در کتب یهود آمده است که خداوند بحضرت ابراهیم وعده دادکه اسماعیل را بزرگ کند وبارور گرداند و امتهای روی زمین از او برکت یابند وکدام برکت بیش ازآنکه از نسل‌او پیغمبر خاتم ظاهر شد وجهان را بتوحید و اسلام هدایت کرد . وهم درکتب آنان‌است که اسماعیل‌در ۱۳۷ سالگی بدرود حیات گفت .

درقرآن صریح نیامده است که حضرت ابراهیم مأمور بذبح اسماعیل شد يااسحق ازاین جهت بعضی گویند ذبیح اسحق بود موافق تورات اما (سوره‌صافات۱۰۴) اشعاربآن‌داردکه اسماعیل بود چون پس ازگزارش ذبح‌وفدای اوذکراسحق میفرماید (ج ۹ص ۳۲۰ - ۳۳۰)

اولاد اسماعیل علیه‌السلام بعقیده ما خدا پرست‌بودند وبشریعت حضرت ابراهیم علیه‌السلام عمل میکردند یهود و نصاری معتقد بشریعتی غیر شریعت حضرت موسی علیه‌السلام نیستند باآنکه‌در تورات سفر تکوین فصل ۲۶ آیه ۵ میگوید (ابراهیم فرمان مرا اطاعت‌نموده اوامرووصایا و فرائض وشرایع‌مرا نگاه داشت) باری اسماعیلیان بشرایع و فرائض ابراهیم عمل میکردند . عجب نیست‌که وقتی حضرت موسی علیه‌السلام مبعوث برسالت شد اولاد اسماعیل از متابعت شریعت او مستثنی باشند وشریعت ابراهیم‌برای آنها منسوخ نشده‌باشد چون در تواریخ معهود نیست‌که‌هیچیك ازآنان دین یهود داشته‌اندویهودیان خیبروسایر نواحی حجاز وعربستان مهاجرین بنی اسرائیل بودند که پس از خرابی دویم بیت‌المقدس‌باکناف عالم پراکنده شدند و گروهی بحجاز و اطراف مدینه یا شهر مدینه رفتند و اگر خاندان رسول صلی‌الله علیه و آله واجداد ونیاکان‌آنحضرت‌دین یهود یانصاری داشتند شبهه این میشدکه‌آنحضرت اخبار انبیای‌بنی‌اسرائیل واحکام شریعت آنهارا از بزرگان خاندان خویش فرا گرفته است و خداوند پس از ذکر قصه نوح و طوفان میفرماید « **تلك‌من انباءالغیب نوحیهاالیك‌ماکنت تعلمها انت ولا قومك‌من قبل هذا** » (هود ۵۲) قصه‌نوح از اخبارغیب است‌که سوی توحی کردیم پیش ازوحی‌نه تومیدانستی و نه قوم تو. اگرقریش و اجداد پیغمبرصلی‌الله علیه‌وآله‌بردین موسی‌وعیسی علیهماالسلام بودند معقول نبود که تورات‌وانجیل راندانسته‌وازقصه‌نوح‌وطوفان‌آگاه نباشند .

«(اسف)» اندوه.

قوله تعالی« **فلما اسفونا انتقمنا منهم** » (زخرف ۴۰) خداوندمیفرمایدچون معاندان کفار ماراانده‌گین کردند ازآنها انتقام‌کشیدیم .

نسبت‌اسف و خشم و خرسندی وامثال آن‌از حالات نفسانی که دلالت برتغییرحال‌میکند بخداوند متعال بتشبیه و تمثیل است نه‌اینکه حقیقة در او

تغییری‌حاصل شود چون تغییراز خواص موجودات مادی و جسمانی است .

«(اسم)»

رجوع به‌سمی‌شود.

«(اسن)»

گندیده و بوی گرفته . خداونددروصف جوهای بهشت گوید**«فیها انهار من ماء غیر آسن»** (قتال۱) در بهشت جوی‌هااست‌ازآب بوی ناگرفته .

«(اسوة)»

چیزی‌که بدان تأسی بایدجست وماننددآن عمل بایدکرد مانند خوی وصفات نیك‌کەدررسول صلی‌الله علیه وآله بود (احزاب۲۱) **«لقد کان لکم‌فی‌رسول الله اسوة حسنة»** در پیغمبر خدا صفت‌نیکی است‌که شمارا بایدبدوپیروی کنید وتاکسی‌معصوم نباشد ازسهو وخطا و معصیت تاسی جستن و اطاعت کردن او واجب نیست . همه مسلمانان اگریکبار میدیدندآنحضرت عملی‌کرد دلیل‌جواز آن‌می‌شمردند، واگراحتمال‌خطا باشد عمل او دلیل جواز نمی‌شود .

«(اصر)»

اصردر اصل بمعنی قید وبند است‌وبمناسبت درتکالیف سخت و تعهد دشوار نیز استعمال میشود کەهر یك بمنزلت قیداست در (سوره بقره ۲۸۶) **«لاتحمل علیناامصراً کماحملته علی‌الذین من‌قبلنا»** برما تکلیف سخت مکن چنانکه بر کسانی پیش ازما کردی ، مفسران گویند مراد شریعت حضرت‌موسی است‌که بسیارسخت ودشوار بود . از جمله آنکه‌باید اعمال دینی‌خویش‌رادر بیت المقدس درحضور کاهنان وبوسیلهٔ آنان‌انجام دهند وگرنه‌ناپاکندوطعامشان حرام‌و ازاین‌جهت نتوانستند شریعت خودراپس ازویرانی بیت‌المقدس نگاهدارند وپس ازغلبه تیطوس رومی‌که پراکنده شدند احکام تورات متروك ماند و خداوند عیسی علیه‌السلام را پیش از تیطوس فرستادتاهنگام‌تعذر عمل‌بشریعت موسی علیه‌السلام دین‌توحیدفراموش نشود وپس ازآن پیغمبرمارا فرستاد تاآن قیودو سختی‌ها را برداشت وشریعت سهل و آسان آورد (سوره انعام ۱۵۷) **«و یضع عنهم اصرهم والاغلال‌التی کانت علیهم»** آن‌تکلیف‌سخت و غلها کەبر آنان بود برداشت.

دربعضی روایات آمده است‌درسختی احکام تورات کەچون بنی‌اسرائیل را قطره‌ای بول‌ببدن میرسید گوشت‌خودرا بمقراض‌میبریدند والبته‌این حکم بسیار بعید و نامعقول است شیخ ابوالفتوح فرموده است اگربجامه‌میرسیدمیبریدند چنانکه‌در شرح ابن‌ماجه‌وبعضی کتب عامه نیز مذکور است (ج۲ص ۴۳۰) .

بنظرمن اصل اشتباه از آنجا برخاست‌که راوی خبر در اصل عبارت‌معصوم‌ضمایررا بمرجع خود برنگردانید وموافق‌آنچه فهمید نقل بمعنی کرد در تفسیر علی بن ابراهیم چنین است **«اذا أصاب أحدهم‌البول قطعوه»** چون بیکی‌از آنها بول میرسید اورا جدا میکردند یعنی بنی‌اسرائیل آن‌مردنجس شده‌را از جماعت خود دور میکردند راوی‌خبر ازعبارت امام چنان فهمیدکه بول‌را جدامیکردند یعنی ازبدن‌میبریدند وچون بیرون‌کردن انسان ناپاك که در شریعت حضرت موسی علیه‌السلام مقرراست‌مسلمانان نمیدانستند ذهنشان ازکلام‌معصوم بقطع نجاست رفت نه‌بقطع انسان از جماعت وآنکه‌فهمیده بودند نقل بمعنی کردند اکنون‌یهود بازن‌ناپاك هیچ نوع معاشرت نمی‌کنند ومنزل و اسباب وخوراك و همه چیزاو از جماعت جدا است .

«(اصیل)»

جمع‌آن‌اصال‌مانند شریف و اشراف .

اززوال خورشید تاغروب آن . عشی نیز بمعنی‌اصیل است‌یا اززوال تاصبح فردا . عشاء با

عشی فرق‌دارد چون‌بعد از ظهرعشی است اماعشا نیست . نمازمغرب وعشاء را عشائین گویند ونماز ظهر وعصر را صلاتاالعشی یعنی‌دونماز بعدازظهر خداوند در شش جا ترغیب کرده است بتسبیح پروردگار درصبح و بعد از ظهر و ممکن است مقصود مستمر بودن در یاد خدا باشد یااشاره بنمازهای موظف در این اوقات (اعراف ۲۰۵ ، نور۳۶ . رعد ۱۵. احزاب ۴۲. فتح۹. هل‌اتی ۲۵) .

«(اف)»

کلمه‌ایست درهنگام ملالت گفته‌میشود ودر اصطلاح عربیت اسم فعل است (بنی‌اسرائیل ۲۳) **«فلاتقل لهما اف ولا تنهرهما»** بپدرومادر اف مگوئید وآنهارازجر ندهید .

(ج ۷ ص ۲۲۳) و(ج۱۰ص ۱۵۸) و در سوره انبیانیز این کلمه درقصه حضرت ابراهیم آمده است (ج ۸ ص ۳۰)

«(افق)»

کناره آسمان .

در اصطلاح نجوم دائره است میان قسمت مرئی وغامرئی آسمان چنان‌که هرچه‌زیر افق‌باشد غروب‌کرده وهرچه‌بالای افق باشد طالع است ، **«ولقدراه بالافق‌المبین»** یعنی‌فرشته‌خدارادر کناره‌آسمان دید (ج۱۲ ص ۹) (ج۱۰ص۳۳۶)

جمع افق آفاق است‌وگاه مراد از آن‌همه موجودات است که‌هریك‌زیر افقی یعنی قسمتی از اقسام‌فلك جای‌دارند .

«سنریهم آیاتنا فی‌الافاق و فی انفسهم» زود است که‌آیات قدرت خود را در همه‌جا ودر خود مردم بآنها بنمائیم . این آیه دلالت برآن‌داردکه تتبع در علوم طبیعی و نجوم و تشریح مطلوب خداست بشرط آنکه با نظر اعتبار وبرای پی بردن بآثار قدرت پروردگار بخوانند (ج ۱۰ص ۳۱)

افق دراصطلاح نجوم باختلاف بلادمختلف است چنانکه دو جای زمین‌یك افق‌ندارند واینکه عوام‌گویند افق‌شهری باشهردیگریکی است‌صحیح نیست گاه شهری باشهر دیگر متفق اند در طول یعنی‌نصف‌النهار آن‌ها یکی است. وقتی دریك‌شهر ظهرشود درشهر دیگرنیزظهرمیشود مانندطهران وبهبهان‌تقریبا، وگاه دوشهر درعرض‌یکی هستند یعنی دریك‌مدارند وروزهای تابستان یا زمستان آنها باندازه‌یکدیگر است مانند اصفهان وکربلا که‌ظهرشان‌باهم یك‌وقت نیست اما‌کوتاهی‌وبلندی روزها باندازه‌یکدیگر است . روزی که‌دراصفهان پنج بعداز ظهر غروب‌میشود درکربلانیز پنج بعد از ظهر غروب میشود. پس دوشهر ممکن است‌در طول‌متحدباشند یادرعرض اما افقشان هرگزمتحد نیست .

«(افك)»

برگشته‌ومقلوب، واژگون .

دروغ و تهمت‌زدن‌راافك گویندچون‌وارونه نمودن حقیقت است. بت‌را افك‌گفتندچون خدای دروغین‌است. شهرهای‌قوم‌لوط‌را موتفکات‌خوانند چون واژگون‌شد .

«قالوا اجئتنا لتأفکنا عن الهتنا» (احقاف ۲۲) گفتند آمدی تاباز‌گردانی مارااز خدایان خویش **«یؤفك عنه من افك»** (ذاریات۹) برگردانیده میشود ازقرآن یعنی از فهم آن کسی‌که برگردانده شده است یعنی‌آنکه ازطبیعت انسانیت و مقتضای عقل بیرون رفته از هدایت قرآن بهره نمی‌یابد **«واذلم یهتدوابه فسیقولون‌هذاافك قدیم»** (احقاف۱۱)چون بقرآن‌هدایت نیافتند ومعنی آن راادراك نکردند گفتند دروغی است دیرینه، عادت انسان است‌که هرچه درنیابد و درست بدان‌نرسد انکارکند وهر علمی که بیش ازاستعداد اوباشد باطل‌داند ، هر کسی بارها آنرا دیده وآزموده. مثلا مادی ملحد عقائد اهل ایمان را انکارکند و عبادت و اخلاص

آنانرا عجیب میشمارد و اخباریان علم منطق و اصول‌را ضلال و باطل‌شمارند و علم کلام را بیهوده ولغو و موجب گمراهی دانند و اهل ظاهر گفتار اهل معرفت‌را ترهات‌پندارند . وکرامات واخبار ازآینده اولیارا تکذیب کنند .

باری انسان هرچه را درنیابد آنرا باطل می‌پندارد وفهم خویش‌راچنان کامل ، که قدرت‌بر ادراك همه‌چیز دارد ، بسیاردیدیم مردمی‌که ذوق شعروادب ندارند وتمیزفصیح وغیرفصیح‌را نمیدهند دعوی اهل ذوق‌را درفصاحت‌وترجیح انواع کلام باور نمی‌کنند .

البته معانی دقیق قرآن‌از حدفکرمادی‌که ازمحسوس‌تجاوزنکرده واحتمال وجود عالم غیب نمیدهد بالاتر است و کسانی بودند که بآن راه نمی‌یافتند و آن‌را افك می گفتند .

«ان الذین جاؤ بالافك عصبة منكم»

(نور ۱۱) حکایت تهمتی است که دشمنان پیغمبر صلی‌الله علیه وآله بعایشه میزدند (ج۸ص ۱۹۲)

افاك کسی است‌که بسیار حقائق را وارونه نماید قوله تعالی **«تنزل علی کل افاك اثیم»** (شعرا ۲۲۲) شیاطین فرود آیند برهر دروغ‌زنی بزهکار . خداوند دررد کسانیکه پیغمبر صلی‌الله علیه وآله‌را بکهانت نسبت دادند گویدمیان قول کاهنان وپیغمبران علامتی ظاهر ومشخص است‌که میتوان آنهارا تمیزداد. القاء شیاطین دروغ و باطل و امور غیر حقیقی است نه‌دعوت بمعرفت و عبادت الهی و مکارم اخلاق ومحاسن اعمال. اگر شیاطین داعی این امور بودند اطاعت‌آنها موجب شقاوت نبود. تنفر از شیطان برای آن است که دعوت بزشتی وبدی میکند . اگرپیغمبردراخبار خود دروغ میگفت ودرعمل گناه میکردطریقت‌او شیطانی بود وچون‌چنین نیست رحمانی است (ج۸ ص ۳۶۸)

مؤتفکه هر یك ازپنج شهرقوم لوط است چون واژگون شدند وجمع آن‌موتفکات است(ج۸ ص ۶۵) (ج ۱۰ ص ۳۵۹) نام خاص شهرهای ایشان این‌است: سدوم ، عموره، ادمه ، صبوئیم . بالع که صوغر نیز گویند مجموع پنج شهراست وبعض این‌اسامی درتفسیر بتصحیف ذکرشده‌است شهرهای قوم لوط درنزدیکی شام بود.

✿«(افل)»✿

افول غروب کردن و ناپدیـد شدن است خداوند در قصص حضرت ابراهیم فرمود که او ستاره وماه و خورشیدرا دید غروب کردند و ناپدید شدند گفت آنها خدا نیستند وبراهل‌کلده که در زمان حضرت ابراهیم علیه‌السلام‌ستارگان رامیپرستیدند حجت آورد .

ماه یاخورشید یا ستاره دیگر اگر طالع باشند زمین‌را گرم وروشن‌میکنند و چون غروب کنند تأثیرندارند و خداوند که پدید آورنده و نگاهدارنده همه‌چیز است نبایددرتأثیرش اختلاف پدید آید تأثیراومانند جسم نیست که‌مانع‌وحاجب دفع‌آن‌کند بلکه دائم وهمیشگی است واگرکسی گوید پیدا نبودن در شب‌اگر دلیل آن باشد که آفتاب خدانیست خدای حقیقی هیچگاه برای ما پیدا نیست گوئیم حضرت ابراهیم استدلال باین نکرد که‌چون ما خورشید را نمی‌بینیم او خدا نیست بلکه باین‌استدلال کردکه چون اوتأثیر در ماندارد خدانیست . خدای حقیقی را گر چه‌ما نمی‌بینیم اما اومارا می‌بیند وحاجبی میان او وما نیست و بت‌پرستان تأثیر موجـود غیبی را منکر نبودند تاحضرت ابراهیم علیه‌السلام‌از این جهت محتاج بمحاجه باایشان باشد چنانکه امروز هم بت‌پرستان هند وبودائیان بموجودات‌غیبی و تأثیر آنها معتقدند .

حضرت ابراهیم علیه‌السلام فقط میخواست خدائی جمادات‌را باطل کند .

حکما گویند تأثیر جسمی در جسم دیگر توقف دارد بروضع ومحاذات ونسبتی‌میان آن‌دو ودر کتب خویش ثابت‌کرده‌اند که‌هیچ‌جسم ممکن

نیست علت وجود جسم دیگر باشد چون اگر چیزی معدوم باشد جسم اول با او وضع و محاذات ندارد یعنی نیست تا با او وضع و محاذات داشته باشد پس درعلت شرط تأثیر موجود نیست وهمین تعبیرعلمی از استدلال حضرت ابراهیم است .

باید دانست که انسان بالفطره تصدیق میکند که خداوند عالم که اکمل موجودات است قابل تغییر وتبدیل نیست وحرکت بتمام معانی درباره او محال است، زیرا که تغییر و حرکت اگر برای انتقال بحالی باشد به از این که فعلا دارد او در این حال فعلی ناقص است و اگر انتقال از حال بهتر است بحال پست‌تر نیز خدای کامل محال است ناقص شود . بعبارت دیگر صفتی که ندارد اگرداشتنش نقص است باید هیچگاه نداشته باشد واگر کمال است باید همیشه داشته باشد پس انتقال محال است . باز گوئیم اگر چیزی تغییر کند مرکب است ازماده وصورت تاماده اوثابت باشد و صورت یاعوارض او تغییرپذیرد ومرکب خدا نیست چون محتاج باجزاء است رجوع شود به (ج۴ص ۴۶۲-۴۷۴) .

«(أكل)» خوردن .

گاه بمعنی تباه ساختن نیز استعمال میشود .

«یاکلن ماقدمتم لهن» (یوسف ۴۸) درباره هفت سال قحط زمان حضرت یوسف است گوید هرچه از پیش اندوخته‌اند خواهند خورد یعنی تباه خواهند کرد وگاه بمعنی فراگرفتن و تصرف .

« الذین یأکلون الربا » (بقره ۲۷۵) آنهاکه ربا میخورند .

« ان الذین یأکلون أموال الیتامی ظلماً » (نساء ۱۰) آنها که مال یتیمها را بستم میخورند بگرمی دوزخ تافته میشوند .

خداوندتعالی خوردن چیزهائی را درقرآن حرام کرده است وچیزهائی را حلال فرموده که در محل خود مذکور خواهد شد ان‌شاءالله تعالی .

خوردن مال مجازا بمعنی مصرف کردن آمده است .

«لاتأکلوا اموالکم بینکم بالباطل» (نساء ۹۰ بقره ۱۸۸) .

« لاتأکلوا اموالهم الی أموالکم » (نساء ۲) مال یتیمان رابامال خود مخورید .

ربا حرام است **« لاتأکلواالربا أضعافاً مضاعفة »** (آل‌عمران ۱۳۰)

حیواناتی که خوردن آنها حرام است در لغت بقر ذکر کرده‌ایم بدانجا رجوع شود .

انواع نباتات و جمادات اگر زیانی ببدن نداشته باشندحرام نیستندمگر خاك که از آن در روایات منع شده است .

«(الف)»

مؤلفه . **« انما الصدقات للفقراء والمساکین والعاملین علیها والمؤلفة قلوبهم»** (توبه ۶۰) یکی ازمصارف زکوة مولفة قلوبهم است ، خداوند فرمودزکوة برای تهی‌دستان ومستمندان است وآنهاکه درفراهم آوردن زکوة ورسانیدن آن بمصارف کارمیکنندو کسانی که‌دل آنها راسوی اسلام ومسلمین مایل بایدگردانید . (ج ۶ ص ۵۴) .

«(ایلاف)»

درمعنی ایلاف خلاف است رجوع شود به(ج ۱۲ص ۱۷۸) .

«(ألف)»

هزار، وجمع آن آلاف والوف درقرآن آمده است .

قوله‌تعالی **«وان یوماً عند ربك كالف سنةمما تعدون »** (حج ۴۷) یك روز نزد خدا مانند هزار سال است ازآن که‌شما میشمارید .

«ثم یعرج الیه فی یوم کان مقداره الف سنة مماتعدون» (الم سجده ۵) خداوند تدبیرکار میکند از آسمان تازمین آنگاه سوی او

بالا میرود درروزی‌که مقدار آن هزار سال است بحساب شما .

«تعرج الملائکة والروح الیه فی یوم کان‌مقداره‌خمسین الف‌سنة»(معارج۴)
فرشتگان وروح سوی اومیروند‌درروزی‌که مقدار آن پنجاه هزار سال است .

شیخ ابوالفتوح رحمه‌الله این اعداد راحمل برمبالغه‌کرده است وگوید مانند این بسیار است درشعر عرب وعجم واشعاری چند از عرب آورده است . درفارسی سعدی گفته است:
سال وصال بااویکروز بود گوئی
روزی‌فراق برمن‌باشد بقدر سالی
وهم ابوالفتوح رحمه‌الله گویدروا بود این خبربود از اهوال‌قیامت وشدت اوبرطریق مبالغه چون‌عرب ایام شدت‌ومکاره را بطول‌وصف کنند و ایام سرور رابقصر واین‌شایع است‌نزدیك عرب و عجم (ج۸ص ۱۰۵ ج۹ص ۸۷)

بهتر آن‌است که‌این آیات رااز‌متشابهات شماریم‌ومعنی‌آن‌را‌بخدا وراسخین درعلم‌واگذاریم واگرچیزی درتفسیر آن بیاوریم بروجه احتمال باشد.

بعضی اهل ظاهر گفتند بمقتضای‌آیه (سوره سجده) فاصله اززمین‌تاآسمان پانصد سال راه‌است چون آمدن جبرئیل وفرشته‌برای وحی‌یاهرامری ازآسمان بزمین وبازگشتن او بآسمان هزار سال میشود . پانصدسال برای آمدن وپانصدسال‌برای بر گشتن وگفتند معنی این نیست‌که یك‌روزهزار سال است بلکه مسافت یکروز جبرئیل بقدر مسافت هزار سال شماست. باری این‌سخن‌صحیح بنظر نمیرسد زیرا که خداوند روز بازگشت را میفرماید هزارسال است نه‌آمدن وبر گشتن باهم چنانکه در سوره معارج نیز بالا رفتن را فرمود پنجاه‌هزاز سال است ومراد از این دو آیه اخیر روز قیامت وبازگشت همه چیزاست سوی‌خداوند و شیخ ابوالفتوح‌فرموده قیامت غیر متناهی است باعتباری‌آنراهزار وباعتباری‌پنجاه‌هزارفرمود . رجوع بامر شود.

«وارسلناه‌الی مائة‌الف‌او یزیدون» (صافات ۱۴۷) .
یونس رافرستادیم سوی‌صد هزار یابیشتر . شماره‌مردم نینوا است و چون شماره مردم شهر هیچگاه عدد کامل نیست وگفتن تفصیل آن‌درغیر مقام حاجت‌خلاف‌بلاغت است خداوندبکلمه‌یزیدون اکتفا کرد اگر میفرمود اورا فرستادیم بشهری که‌صد وبیست وشش‌هزار وسیصد و نود و پنج‌نفر بودند خلاف بلاغت بود چون دقت در امری که بکار نیاید ملالت آورد .

«الم‌تر الی‌الذین خرجوامن‌دیارهم وهم‌الوف» (بقره۲۴۴) قصه پیغمبری است که استخوانهای پوسیده‌بسیاردید وتعجب‌کردخداوند چگونه آنهارا زنده میکند خدایتعالی پیش چشم اوهمه‌را زنده‌کرد و این قصه‌درکتاب خرقیل از کتب مقدسه یهود آمده است وخود تفسیر میکنند بکشف ورویای نبوت‌و اشاره‌باین که بنی‌اسرائیل پس ازپراکندگی و اسارت درعهد بخت نصرباز نجات یافته وزنده میشوند کتاب حزقیل‌باب ۳۷ آیه ۱-۱۵) (ج۲ ص ۲۷۴) .

«(ال)»

بعضی گویندبمعنی عهد وپیمان است وبعضی گویند قرابت وخویشی است .

«وکیف‌وان‌یظهرواعلیکم لایرقبوا فیکم الا ولاذمة» (توبه ۸) اگر کفار بر شما دست یابند وفیروز شوند رعایت‌خویشی وعهد نمی‌کنند .

پیمان‌شکستن حرام است هر چند باکفار باشد مگر آنکه کفارخود عهد بشکنند ومراعات آن‌نکنند. چنانکه در آیه۴ سوره توبه فرمود با مشرکانی که‌پیمان بستید وهیچ پیمان نشکستند و کسی‌را در دشمنی شما یاری‌نکردند پیمان‌آنهارا تاآخر مدت بپایان برید » و درآیه‌دیگر فرمود

فمااستقاموالکم فاستقیموا لهم تاباشما راست باشند شماهم برای آنها راست باشید .

(درآیه۸) فرمود اگر کفار برشما فیروز شوند مراعات عهد نمیکنند . چون دوتن یادوقوم باهم عهد بندند و درقدرت ونیرو مساوی نباشند اعتمادی برآن عهد نیست همیشه پیمان میان دوقوه که برابرهم توانند ایستاد استوارخواهدبود امتی که برامت دیگرغالب باشد ازعهدشکستن بیم ندارد حریری گوید :

ولاترج الودممن یری   انك محتاج الی فلسه

بت پرستان مکه مسلمانان را باطل و معتقد بخرافات میدانستند . چنانکه ابن زبعری گفت :

حیاة ثم موت ثم بعث   حدیث خرافة یاام عمرو

یعنی زندگی آنگاه مرگ آنگاه زنده شدن حکایت خرافه است ای ام عمرو . ودرباره پیغمبر گفت :

لعبت هاشم بالملك فلا   خبرجاء ولا وحی نزل

بنی هاشم باپادشاهی بازی کردند. نه خبری ازخدا آمد ونه وحی نازل شد . بااین اعتقاد پس از شکست چون فیروز شدند کین خود راخواهند کشید . چنانکه بنی امیه پس از امیرالمؤمنین علیه السلام غالب شدند وکشیدند این قاعده کلی که در قرآن فرموده پیوسته در جهان جاری است همیشه بقایای آنان که امثال عقاید مسلمانان را خرافات میدانستند هستند و اگر فیروز شوند مراعات عهد وخویشی نمیکنند و بهر بهانه باشد کین خویش را میخواهند . هر عهدی که باختیار ببندند یابرحسب اتفاق جامعه بشری بدان متعهد باشند بدست آویزی میشکنند .

خلیفه پیغمبر متعهد است آسایش مسلمانان را فراهم آورد . البته مجازات جانی و خاطی نیز واجب است .

خلیفه که بامردم کینه داشته باشد مصلحان را بنام خاطی مجازات میکند وخون معصوم راببهانه آنکه جانی است میریزد واختیار که بزرگترین نعمت های الهی است وخود خداوندهم از مردم سلب نکرده است از نیکان امت سلب میکنند بعذر اینکه موجب فسادوشقاقند .

شرط تعهد اجتماعی آن است که همه ازآمر ومامور یك آرزو ونیت وعقیده وروش داشته باشند که آنچه امیر میخواهد رعایا همان را بخواهند حکما ومصلحان بزرگ کوشیدند تاآمال مردم را متحد سازند و آنهارا دریك دین و مرام مجتمع گردانند تااگر یکی غالب شود از دیگران کینه نخواهد کشید.

❁«(الو)»❁

تقصیر کوتاهی کردن

«لایالونکم خبالا» (آل عمران ۱۱۸)

خدایتعالی فرماید ازغیر خود یعنی از غیر مسلمان دوست همرازنگیرید که از اسرار شما آگاه شوند چون درفسادشما کوتاهی نمیکنند دشمنی از دهان آنها پیداست وآنچه در سینه پنهان دارندسخت تر است (ج۳ ص ۱۶۲) .

دررواج فساد و تباهی مسلمانان راههای گوناگون بکار دارندودراین ایام حقیقت آن بر مردم آشکار گشته است ، از آنگاه که کفار از مسلمانان شکست خوردند کین آنها را در دل داشتند وپیوسته درصدد انتقام بودند وچون بزور شمشیر نتوانستند بحیله و تدبیر پرداختند نخست کشور مسلمانی که برآن مسلط شدند اندلس بود دین اسلام را برانداختند بجای اذان ناقوس نواختند ومساجدرا کلیساساختند هرکه را متعبد بدین خود دیدندبیرون کردند مقارن آنحال دولت عثمانی ازمشرق اروپا سربرآورد ومقتدرگشت و روزبروز برقدرت بیافزود وعیسویان در مقابل او فروماندند و چون قدرت آنها را در تعصب دینی مردم دانستندوپایه دولت آنان را براسلام استوار دیدند تدبیری اندیشیدند که پایه دین را در دولت آنان متزلزل سازند وفحشا ومنکرات رامیان آنها

رواج دهند و از احکام اسلام عیب جوئی کنند و مسلمانان‌دیندارورا بهر وسیله باشد در دین سست گردانند ودر مدارس‌تبلیغ بی‌دینی‌نمایند البته‌این امور بسهولت‌ممکن نبود و بزودی میسر نمیگشت اما آنها شکیبائی را از دست ندادند و بتدریج بمقاصدخویش ظفریافتندتجدد و تمایل بزندگی اروپائی و رواج فحشا و فسق و فجور و اختلاف جدید وقدیم و اسلام و کفر مانند موریانه پایه‌های تحت‌امپراطوری‌عثمانی‌راخورد وفرسوده کرد و دشمنان برامور اسلام مسلط گشتند بااینحال هنوز حکومت اسلامی یك رکن از ارکان سیاست جهان‌بود چون‌بیك‌جانب متمایل‌میگشت‌مانندوزنه آن‌جانب را سنگین میکردو خود در تدبیر عالم حساب و سهمی عظیم داشت چون‌بظاهر پیرو دین اسلام و مروج شعائر اسلامی بودندبهرجانب‌روی میکردند همه مسلمین جهان جانبدار آنان بودند دشمنان حیلتی دیگر اندیشیدند ودر همه‌جاشیوع دادند حکومت عثمانی کافر شد و دست ازحمایت اسلام برداشت و شکاکان‌رادرآنجا بکار گماشتند و آنان تایید شایعه کردند مسلمانان دیگر کشورها که‌خود حکومت‌مستقل نداشتندازعثمانی برگشتند ودیگر نیروئی در مقابل آنان نماند و صدق آیه قرآن برمردم واضح گشت .

«ولایأتل اولوالفضل‌منکم‌والسعة»

(نور ٢٢) نباید صاحبان زیادتی‌مال وفراخی‌عیش سوگندخورندکه‌خویشان ومستمندان‌راعطا ندهند. (ج ٨ ص ١٩٩).

«(ایلاء)» سوگندخوردن .

«للذین یؤلون من نسائهم تربص اربعة أشهر» (بقره ٢٢٦) مردانی که سوگند یاد میکنند درباره زنانشان [یعنی دور باشند و معاشرت زن و شوهری انجام ندهند]چهار ماه درنگ کنند [زن] .

گرچه ایلاء هرگونه سوگند است اما در اصطلاح فقها خاص است بآنکه‌مرد سوگند خورد بازن خویش نزدیك نشود بیش از چهار ماه . باآنکه هرسوگند که برخلاف شرع و مرجوح باشد باطل است ، مثلا وام خویش ادانکند ونماز نگذارد وجواب سلام‌کس ندهد اما این‌سوگنددر حق زن باطل نیست و باید زن چهار ماه درنگ کند اگر مرد پشیمان شد وکفاره داد و رجوع کرد فهوالمطلوب و اگر اصرار ورزید بایداورا اجبارکنند برطلاق مگر آنکه زن بنشستن راضی شود . از آیه مستفاد میشود که در این صورت کراهت مرد موجب بطلان طلاق نیست امااجبار کننده کسی است که شرعاً قدرت براجبار داشته باشد باینکه خداوند بتصرف او در امور مردم راضی باشد خواه در زمان حضور وخواه درزمان غیبت پس وجود چنین‌حاکم‌درهرزمان لازم است و ازغیر فقیه عادل ممکن نیست آنکه فقه نداند از مورد اجبار و شرائط آن آگاه نیست وباعمال‌او اطمینان نتوان‌کرد و آنکه عادل‌نباشد نیزاعتماد براعمال اونیست وخداوند تعالی بولایت او راضی نیست . درزمان حضور امام تعیین چنین حاکم با امام است و در زمان غیبت آن را معطل نتوان گذاشت و فقیه‌عادل ولایت دارد در اجرای آن . (ج ٢ ص ٢٢١)

حکم ایلا وقتی است‌که‌برای‌نفع زن نباشد چون اگرنزدیکی بازن مضربحال او بود و مرد از این جهت ایلا کندچیزی براو نیست .

«(اله)»

اسم‌عام است شامل هر معبودخواه‌معبودبحق که‌خدایتعالی است‌یا معبود باطل. وگویندلفظ را برای معنای ذهنی قرار دادند نه معنی خارجی و معبود باطل در ذهن تصور میشود برای آن لغت وضع‌کردند گرچه حقیقت خارجی ندارد مانند عدم وتناقض ومحال وکیمیا وسیمرغ و امثال آن چون حاجت بلغت برای فهماندن معانی‌ذهنی‌است

وانسان محتاج میشود معانی‌ذهنی‌خودرا بدیگران بفهماند .

باری لفظ اله برای معنی ذهنی وضع شده است گرچه حقیقت خارجی نداشته باشد .

کلمه‌توحید «لااله الاالله» وهمچنین‌مرادفات آن بسیاردر قرآن آمده است .

« انهم اذا قیل لهم لااله الاالله یستکبرون» (صافات ۳۵)

« فاعلم انه لااله الا الله واستغفر لذنبك »(محمدس ۱۹) و توحیدبهمه معانی‌شعار مسلمانان است :

«مااتخذالله‌من ولد وماکان معه من اله اذالذهب کل‌اله‌بماخلق ولعلابعضهم علی بعض» (مؤمنون ۹۴) خدای فرزندنگرفت وخدای دیگری بااونیست ، [اگربود] هرخدائی باآفریدگان خود کناره میگرفتند وبعضی بربعض دیگر استیلا می‌جستند (ج ۸ ص ۱۵۶) در ذیل تفسیر آن شرحی از این معنی نوشته‌ایم و اینکه خداوند فرمود ببرهان علمی نیزثابت است چون اگر دو واجب الوجود باشد هر یك مستقل از دیگری که‌وجود هیچیك بسته‌بدیگری نباشد واز دیگری پدید نیامده البته‌هریك آفریدگانی‌دارند غیر آفریدگان خدای دیگروچون آن دو خدادر هیچ صفت حقیقی و ذاتی مشترك نیستند مخلوقات آنهانیز درهیچ‌چیز مشترك نباشندچون اثر تابع مؤثر است و اگرمخلوقات درصفتی مشترك باشند دلیل آن است‌که دو خدا نیز در صفتی مشترکند ومامی‌دانیم‌که مخلوقات همه درهستی مشترکند و آن‌یك معنی است پس خالق آنهاهم در یك معنی مشترکند و آن‌هستی است‌که منشأ هستیهای دیگر است .

وبعبارت دیگر مخلوقات‌همه‌مرکب‌ازوجود وماهیتند و معنی وجود درهمه‌یکی است و ماهیات مختلف و اگر چنانکه مشرکان میگفتند هر دسته مخلوقات آفریده خدای خاصی باشد مثلا خدای انسان غیرخدای حیوان وخدای گوسفند غیررب‌النوع گاوباشد وهکذا وخدای‌یك‌شهرغیر خدای شهر دیگر باشد باید مبدأ اشیاء غیرحقیقت هستی باشد و آن صحیح نیست.

« لوکان‌فیهماالهة الاالله لفسدتا » (انبیاء ۲۲) اگر در آسمان‌وزمین خدایانی بود غیرخدای برحق‌هر دوتباه میگشتند. (ج۸ص۱۱)

برای اهل‌معرفت‌دانستن یگانگی‌پروردگار دشوار نیست چون حقیقت حق عین حقیقت وجود است وحقیقت وجود یکی است چنانکه‌بعض مفاهیم و معانی‌ممکن نیست دوفرد داشته باشند بعضی حقایق نیز چنین اند .

مثلا نمیتوان گفت اعلم دو نفـر است و بزرگترین فرزند فلان متعددند زیرا که‌دو نفر متساوی یکی ازدیگری بهتر و بزرگتر نیست و نمیتوان گفت عالم جسمانی دو است زیراکه اگر عالم‌جسمانی دیگر باشد باز جزء همین عالم است ونمیتوان همه افراد بشر متعدد است زیرا که در همه موجود نیست. اکنون گوئیم‌واجب‌الوجودعین حقیقت وجود است اگرواجب‌الوجود دیگر داشته باشیم آنهم عین‌حقیقت‌وجود است وهمان اولی‌است واگر غیر از اولی است غیرحقیقت وجود است پس واجب‌الوجود نیست ووجود را ازدیگری گرفته است . اگر جاهلی گوید یکی از آنها حقیقت وجود است ودیگری هم حقیقت وجود و این دو حقیقت باهم مخالف‌هستند گوئیم اهل‌حق درمحل خود ثابت‌کرده‌اند که وجود یکی بیش نیست و اختلاف میان واجب الوجود و غیر اوبشدت‌وضعف وعلیت ومعلولیت‌است‌وتباین درافرادندارد. تباین بسبب ماهیات است که در حق تعالی تر کیب‌از وجودوماهیت معقول‌نیست‌وبیان‌ساده‌ترکه مبنی بر این دقائق علمی نباشد آنکه اگر دو قوه متغایر ومتساوی در برابر هم موجود باشند قهراً قدرت هریك محدود است وشرط توانائی یکی درهرکار موافقت دیگری بااینکه واجب الوجود باید غیر

محدود وقدرتش غیرمشروط باشد .

«(الیاس)»

نام‌یکی ازپیغمبران بنی‌اسرائیل‌است‌که در عهد ملوك آنان میزیست و بزبان آنان ایلیاه میگویند وسین‌آن تصرف زبان یونانی است که باصطلاح آنان درزبان عربی‌مشهور گشته چنانکه یونس هم یوناه است وسین آن یونانی است و در بعض اخبار بهمان لهجهٔ عبری ایلیا نیز مذکور است وبعضی‌مردم تصور میکنند ایلیا دیگراست و الیاس دیگر وبعضی نیز معتقدند ایلیا نام‌امیرالمؤمنین علیه‌السلام است درتوراة، ویهود معتقدند ایلیا در آخرالزمان‌از آسمان خواهد آمد وماشیح راکه نجات دهنده بنی‌اسرائیل است یاری خواهدکرد چنانکه مامعتقدیم حضرت عیسی علیه‌السلام یاری امام مهدی (ع)خواهد نمود .

ودر انجیل آمده است که چـون حضرت یحیی (ع)مردم‌را دعوت‌میکرد کسی‌پرسیدویراکه توایلیاهستی؟ گفت نه! گفت‌مسیحی؟ گفت نه! گفت‌آن پیغمبرموعودی؟ گفت نه . یهود بااینکه‌میدانستند یحیی فرزند زکریا است و در عهد آنها متولد شده احتمال میدادند ایلیای پیغمبر گذشته اوباشد چون درزهد وعبادت مانند ایلیابود میگفتند ایلیا بدنیا بازگشته چنانکه ما اگر کسی‌رابسیارمهذب و پاك بینیم گوئیم سلمان فارسی زنده شده است . اماحضرت یحیی علیه‌السلام گفت من نه‌مسیحم نه آن‌پیغمبریعنی‌حضرت خـاتم‌انبیا(ص)ونه ایلیا بلکه آمده‌ام تا مردم را آماده کنم برای دین مسیح علیه‌السلام .

حکایت الیاس راعرائس ثعلبی بااندك تغییر موافق آنچه در تورات است نقل کرده و شیخ ابوالفتوح رحمه‌الله‌در تفسیر سوره صافات آورده است (ج ۹ ص ۳۳۱)وپاره‌ای‌الفاظ آن بدست نـاسخین تحریف شده مانند اخاب پادشاه یهود اجب و ایزابل زوجه‌او به ازبیل . ویهودمعتقدند چون دورنبوت الیاس منقضی شد عرابه آتشین از آسمان فرود آمد والیاس رادر آن‌نشانده‌بآسمان بردند وپس از او الیسع‌جانشین او گردید .

حضرت الیاس پیوسته از ترس آزار جبار زمان خود متواری ودر بیابانها آواره‌بود ومردم رابدین حق دعوت میکرد چون‌جبار آن عهدبر محل او آگاه میشد و آهنگ حبس یا قتل او میکرد او از آنجا میگریخت وبجای دیگر پناه میبرد تاازاین جهان عروج کرد .

«(أمر)»

امر گاه بمعنی فرمان است و گاه بمعنی کاروشأن، امربمعروف بمعنی اول است و آن از واجبات دین اسلام است و مانند نهی از منکر واجب کفائی است چون‌عده‌ای‌بدان برخیزند از دیگران ساقطاست معروف هر کار پسندیده است موافق‌حسن عقلی یاامر شرعی که مردم عاقل از آن اشمئزاز وتنفر نداشته باشند و اصل معروف بمعنی شناخته شده ومنکر بمعنی ناشناخته است و چون کسی‌آشنابینند شاد میشود وروی‌شگفته‌وچون بیگانه‌بینند روی درهم کشد و نظیر این حال در کارهای پسندیده وناپسند دست‌میدهد آنرامعروف و این‌را منکر گویند .

قوله‌تعالی **«ولتکن منکم امة یدعون الی‌الخیرویامرون بالمعروف »** (آل‌عمران ۱۰۴) باید درمیان شما گروهی‌باشندکه‌سوی‌نیکی خوانند و امر بمعروف‌کنند ، یعنی واجب کفائی است اداره احتساب در دولت اسلام براین حکم بنا شده و محتسبان امر بمعروف و نهی ازمنکر میکردند .

« خذالعفو وأمر بالعرف و أعرض عن‌الجاهلین » (اعراف ۱۹۹) درگذر وآسان گیر بامردم وبکار پسندیده امرکن و از نادانان روی بگردان.

نادانی‌که سفاهت‌کند وآزار،واحتمال‌تأثیر

سخن در اوندهی واز اورنج بینی دعوت‌او بیهوده است. وغیر اینها خداوند بیش ازده‌جا امر بمعروف را ستایش کرده است.

« أتامرون الناس بالبر و تنسون أنفسکم» (بقره ۴۴) آیامردمرا بنیکی دعوت میکنید و خویشتن‌را از یاد میبرید، مذمت آنها است‌که امر بمعروف میکنند اما خود زشتکارند مقصود آن‌نیست‌که امر بمعروف نکنند ودوقباحت مرتکب شوند بلکه باید هم امر بمعروف‌کنند وهم خود کار نیك: پس بر بدکاران هم واجب است دیگران‌را ازکار زشت نهی کنند و معایب آنرا بگویند بساکه سخن آنها مؤثرتر باشد چنانکه شرابخوار وقمارباز وقتی‌دیگران‌را ازاین‌دوعمل منع‌کنند وبگویندمابدکردیم وبد دیدیم‌سخن‌آنان بیشتر بموقع قبول میافتند.

(ج ۳ ص ۱۴۰) (ج ۱ ص ۱۶۴)

«(اولوالامر)» صاحبان فرمان.

« اطیعوالله و اطیعوا الرسول و اولی‌الامر منکم » (نساء ۵۹) فرمان برید خدایرا و فرمان برید رسول را و اطاعت کنید فرمانداران خود را.

جماعتی‌گویند مقصود ازفرمانداران ولات ورؤسای لشکر بودندکه‌درعهد پیغمبرصلی‌الله علیه وآله از جانب او مأمور میشدند چنانکه در آیه دیگر است **« و لو ردوه الی‌الرسول والی اولی الامر منهم لعلمه‌الذین یستنبطونه منهم »** (نساء ۸۸) اگرخبری‌که بآنان‌میرسید بپیغمبر یابفرمانداران‌خویش‌باز میگفتند کسانیکه برموزکارآگاهند آنرادرمی‌یافتند. مذمت کسانی است که‌در عهد آنحضرت خبری‌می‌شنیدنددرباره جنگ یاصلح وآنرا آشکارمیکردندو بهمه‌میگفتند بااینکه باید به‌خود پیغمبر صلی‌الله علیه و آله‌یا برؤسا وفرمانداران بگویند تااز رموز آن آگاه شوند.

درروایات ما آمده است که مراد ازاولوا۔ الامر ائمه معصومینند صلوات‌الله‌علیهم وناچارپس ازعهد پیغمبر صلی‌الله علیه وآله اطاعت هیچکس واجب نیست مگر معصوم یعنی آنکه بدانیم بعمد یاسهو وخطا فرمان باطل نمیدهد. آنهاکه خطا میکنند پذیرفتن قول و اطاعت امر آنان واجب نیست وخداوند مردمرا بقبیح تکلیف نکرده‌است. اگر بالفرض تصدیق‌کنیم مراد از اولوالامرولات زمان پیغمبر است درعهد خود او، باز سخن ما ثابت میشود چون آنها را خود آنحضرت معین فرموده بود برای فرماندهی وهرکس‌راآنحضرت معین فرماید اطاعت باید کردچون پیغمبر معصوم است ومراقب ولات درزمان حیات خودو اطاعت والی اطاعت خود او است و اما پس از رحلت حضرتش اطاعت‌کسی‌واجب نیست مگرهمان ملاك که در ولات زمان او بود در ولات بعد از او موجود باشد یعنی خود او معین‌کرده باشد.

نیز گوئیم هر سلطان که مردم را باطاعت ولات وفرماندهان امرکند مقصودش‌مأمورینی‌است که از طرف او منصوب شوند و منشوری بتوقیع سلطان در دست داشته باشند نه‌هرکس خویش را والی کند ومردم‌را باطاعت‌خویش‌خواند. بعضی گویند اولوالامر خلفای زمانند مانند یزید بن معاویه و عبدالملك مروان و ولات آنان مانند عبیدالله‌بن‌زیاد وحجاج بن‌یوسف و این قول‌سخت سخیف است وبعضی‌گویند علمای دینندا‌گراجماع کنند اطاعت اجماع واجب‌است‌اماازلفظ‌اولوالامر یافرماندار معنی دانشمند مفهوم نمیشود.

(ج۲ ص ۳۴۰)(ج۳ص ۴۲۰ وص ۴۵۰)
(ج۴ صفحه ۴۱۹ حاشیه)

پیغمبران همیشه برخلاف‌جباران‌برخاستند وقدرت آنانرا محدود ساختند و علت مخالفت جباران باپیغمبران همین بود. فرماندهی که معصوم نباشدخویش‌را محدود نخواهدکرد واگر

خداوند اطاعت آنانرا واجب کند آنان مغرور گشته ستم افزون میکنند . یکی ازحوائج‌ضروری مردم وجود اولوالامر است تانظم را نگهدارد و راهها را ایمن گرداند واشراررا بمجازات‌رساند واولوالامر قدرت ولشگر میخواهد تااشرار ازاو بترسند ومال تالشکررا نفقه دهد، وعیب ازاینجا است، چون‌یکتن مال ولشکرداشت مردم مقهوراو میشوند وهمچنانکه اشرارازاو بیم‌دارندصلحا‌نیز جرأت مخالفت نخواهندداشت وآنگاه‌هر حکم‌که اوخواهد روان خواهدبود اگرکسی معصوم‌نباشد تجویز چنین قدرت برای او غلط است و مشکل جامعه‌بشری در این است‌که چگونه‌میتوان‌قدرت اولوالامررامحدودکرد تاحکم‌برخلاف عدل نکنند خوارج‌میگفتنداولوالامرلازم نیست‌والبته‌سخن‌آنان صحیح‌نیست. شیعه گویداولوالامرمعصومندوخداوند درهرزمان‌معصوم‌آفریده‌است،شریعت‌حضرت‌موسی علیه‌السلام‌رادرست‌نمیدانیم درباره‌اولی الامر چه گفت ، اما‌مجمع دینی‌وعلمای‌مذهب‌واعتقاد مردم بشریعت خوددرمقابل‌حکام‌درعهدملوك بنی‌اسرائیل جبهه قوی تشکیل میدادکه اگر سلطان دیندار و عادل بود ناچار مراعات رأی‌عامه میکرد واگر ستمگر وخودکام بود میان او ومردم‌خلاف‌میافتاد وهرزمان‌که پیغمبری بود بیاری صالحان‌وپیروان خویش در مقابل‌می‌ایستادند چنانکه در تاریخ ملوك آنان مسطور است وروش آنها در محدود کردن ملوك مؤثرتر وبادوامتر از روش یونان و دموکراسی آنها بود .

درنزد اهل سنت نیز حکمی غیرحکم اسلام که علما ازکتاب وسنت دریابند صحیح‌نیست‌وخلفا نباید غیر آن‌را رسمی‌کنند و غالباً ستم ستمگران آنهادر مقاصد شخصی خود آنان بود ، و درمیان مردم نسبت بیکدیگر حکمی غیرحکم علما جاری نمیگردید نصاری در زمان ما برای محدود ساختن قدرت اولوالامر قوانینی دارند معروف که‌همه‌کس روش آنانرا میدانند .

«الاله الخلق والامر» (اعراف ۵۴)
اندازه وفرمان خاص اواست، اندازه‌در موجودات جسمانی ومادی است که‌برحسب استعداد هر یك خداوند مقداری برای آنها مقدر کرده است و موجودات روحانی بفرمان خداموجودند بی‌ماده واستعداد . باین مناسبت عالم‌جسمانی راعالم‌خلق نام نهاده‌اند و عالم روحانی‌را عالم امر . اما در اصطلاح خودقرآن عالم غیب و عالم شهادة بیشتر استعمال شده عالم‌شهادت جسمانی است که‌مشاهده میشود و عالم غیب پنهان است . خداوند روح را نیز ازعالم امر خوانده **قل‌الروح** من امر ربی (بنی‌اسرائیل ۸۵) .

امر بمعنی‌کاروشأن‌درقرآن‌بسیاراست‌مانند.

«وشاورهم‌فی‌الامر» (آل‌عمران۱۵۹)
درکار باآنها مشورت کن .

«حتی‌اذافشلتم وتنازعتم‌فی‌الامر»
(آل‌عمران ۱۵۲) تاچون سست شدید و در کار نزاع‌کردید .

«ولوانزلناملکالقضی‌الامر»(انعام۸)
اگرمافرشته فرستیم (برای‌عذاب آنها) کار تمام میشود .

امرخدا یعنی کار او آفریدن است وآفریده‌را پرورش‌دادن وبغایت‌خودرسانیدن،وهرجاامرخدا مطلق ذکرشودآن‌را شامل‌میشودمگر باقیدو قرینه کار خاصی را اراده فرماید .

«ثم‌استوی علی‌العرش یدبرالامر»
(یونس ۳) خداوندبرعرش مستولی گشت و تدبیر کار میکند یعنی می‌آفریند و می‌پرورد و بغایت میرساند .

«یدبرالامر من‌السماء الی‌الارض‌ثم یعرج الیه‌فی یوم‌کان مقداره الف سنة»
(الم سجده ۵) تدبیرکارمیکند از آسمان تابزمین آنگاه کار سوی او بالا میرود در روزی‌که مقدار

آن هزار سال است .

کار آفرینش‌را از آسمان‌آغازکرد تازمین بپایان رسانید و خداوندعطای خویش راهمیشه به تنزیل و فرو فرستادن تعبیر میکند چنانکه‌فرمود **«ان‌من شيء الاعندنا خزائنه ومانتزله الا بقدرمعلوم»** (حجر۲۱) هیچ‌چیز نیست مگر انبارهای آن نزد ما است و فرو نمیفرستیم مگر باندازه معلوم . خداوندجسم نیست ومکان‌ندارد و نسبت او بیالا و پائین یکی است امامقام‌الوهیت وواجب الوجودی اوبالاترازممکن است فرمود ما کارآفرینش‌را ازبالا آغاز میکنیم وبپائین‌میفرستیم همه آفریدگان‌که اثرآفرینشندبازبسوی خدابالا میروند وخویش را نزدیك‌بکمال میسازند وبغایت خود میرسند در روزی‌که مقدار آن‌هزارسال‌است (ج ۹ص ۸۶) .

«فالمدبرات امراً» (والنازعات ۵) سوگند بفرشتگانی که تدبیر کار میکنند .

«فالمقسمات أمراً» (والذاریات ۵) سوگند بفرشتگانی‌که کارهارا تقسیم کنند از این آیات معلوم میشود که خدایتعالی با آنکه خود تدبیرکار میکند چنانکه گفته‌شد فرشتگانی رانیز مأمورکرده است هرگروهی رابتدبیرکاری،وتدبیر آنان منافی تدبیر اونیست‌چنانکه ساختن‌شهری‌را نسبت بپادشاهی میدهند با آنکه او کارگران را بساختن واداشت و خود بمباشرت نساخت .

گویند منصوربغدادرا بناکرد باآنکه‌عمال او ساختند و بعض مردم پندارند نسبت تدبیر بدیگران انکار تدبیر پروردگار است اما این صحیح‌نیست، همه‌کس قابل آن‌نیست‌که فیض‌الهی را بی‌واسطه‌دریابد، اول ماخلق یکی است و آن عقل است و از اوکه اشرف است فیض بدیگران میرسد، وحی‌الهی بی‌واسطه بمردم نمیرسد بلکه برسول‌خدا صلی‌الله‌علیه وآله میرسد واو بدیگران میرساند .

خداوند درعین آنکه خودمدبرهمه‌کاراست واسطه‌ها مقررداشته‌که بفرمان او کار را تقسیم میکنند حکما گویند الواحدلایصدر عنه الا واحد ازیکی جز یکی صادر نشود معنی آن نیست که خداوند یکی میافریند و همه کار را بدو تفویض میکند وخود بی‌تاثیر میماند بلکه‌غیر او درهستی بسته باو است وهرفیضی‌که دیگران برسانند بیك دست‌گرفته بدست دیگر میدهند. چنانکه‌خورشید جهان راروشن میکند بروشنی که از خدا گرفته است ملائکه نیز فیضی‌میرسانندکه‌از اوگرفته‌اند. شماره‌فرشتگان بسیار است و غیر محصور و اینکه مشائیان گفتند عقول ده است غرضشان‌نه انحصار است بلکه اقل مقداری که از آن کمتر نمیتوان گفت‌بنظرآنان‌ده بوده‌است‌وبعضی گویندنسبت‌تدبیر بعقل‌کفراست‌وبنظرما این‌تکفیر گزاف‌ومبالغه‌میآید زیراکه تأثیر عقل درکارها مانند تاثیر خورشید استدرروشنی‌جهان،هردو بامرپروردگار، چنانکه این‌کفر نیست آنهم نیست . و ما میان عقول و فرشتگان فرقی تعقل‌نمیکنیم .

(ج۱۰ ص۲۹۲)(ج ۱۱ صفحه ۳۸۴)

«(نفس اماره)» .

«وما ابری نفسی ان النفس لامارة بالسوء»(یوسف۵۳) من خودرا مبرا نمیکنم‌که نفس مردمان را ببدی میفرماید .

نفس انسان‌حالات مختلف‌دارد گاه او را ببدی میخواند و گاه خود را ملامت میکند که چرابدکردم‌وگاه‌نیکوکاراست وبخدا ورحمت وی مطمئن میشود وعلمای اخلاق گویند نفس امارة و نفس لوامة ونفس مطمئنه وتفسیرآن‌رادرکلمه‌نفس بایدجست.

«(آمین)»

جمع آم است‌درحالت نصب اسم‌فاعل ازأم قصدکردن ومقصودازآن‌حجاج خانه خدا است.

خداوند منع کرد که حرمت آنانرا بشکنند ودر راه ازاردهندومانع حج ایشان شوند.

آمین که پس از دعاها گفته میشود عربی نیست ودر قرآن نیامده ازکلام آدمیان است و در وضع اولی برای دعا وضع نشده است، ما درزبان فارسی بجای آن گوئیم چنین باد یا درست است هم بعد از خبر آمده است و هم بعد از انشاء . نظیر آن که گویند سقیاً ورعیاً ولیحی زید وسلام علیکم ودر فارسی نوش باد وزنده باد و امثال آن که برای دعا وضع نشده بلکه تحیت و تعارف است وشاعر عرب گفته است :

تباعدعنی فطحل ان سالته أمین فزادالله ما بیننا بعداً

یعنی فطحل ازمن دورشد براستی. خداوند دوری میان مارا بیشتر کند. چنانکه ملاحظه میشود أمین در این شعر پس از خبر آمده است و از این جهت که برای دعا نیست در نماز نباید گفت واگر کلمه استجب بگوید صحیح است ولو پس از فاتحه . واز شعر معلوم شد که گاه أمین بروزن شریف نیز آمده است. چون اهل سنت پس از فاتحه الکتاب آمین میگویند بعضی مفسرین تفسیر این کلمه را پس از فاتحه آورده اند اما از الفاظ قرآن نیست .

(ج ۱ ص ۵۵)

✿«(ام)»✿

بمعنی مادر واصل وجای و مهتر ازهرچیز

ام الکتاب یعنی آیات روشن و واضح که اصل و اهم مطالب قرآن است برای ما و باید متشابهات رابدان بازگردانیم (آل عمران ۷) . و نیز ام الکتاب لوح تقدیر خلایق است مصون از تغییر وتبدیل (رعد ۳۹) «یمحوالله مایشاء ویثبت وعنده ام الکتاب» خداوند محو میکند هرچه را بخواهد ازمقدرات وباز اثبات میکند و اصل کتاب نزد او است شرح آن در جای دیگر بیاید انشاءالله .

ام القری اصل ومادر شهرها بزرگترین شهر هر کشوری را گویند «وماکان ربك مهلك القری حتی یبعث فی امها رسولا» (قصص ۵۹) پروردگار تو شهرها را هلاك نمیکند مگر در مهترین آنها پیغمبر برانگیزد . ومکه را ام القری گفتند که بزرگترین و مهترین شهر حجاز و عربستان بود مانند پایتخت کشورهای دیگر رجوع به «حول» شود وجوه دیگر نیز گفته اند (ج۵ ص۶) .

ام بمعنی جا آمده است «فامه هاویة» (القارعه ۹) آنکه ترازوی اوسبك باشد جای او هاویه است بدین معنی گویند ام الدماغ پوستی که غلاف مغز سر است وام دراصطرلاب چیزی که صفحات رادر آن جای میدهند (ج ۱۲ ص ۱۵۷) .

قوله تعالی «**فان لم یکن له ولد و ورثه أبواه فلامه الثلث فان کان له اخوة فلامه السدس**» (نساء ۱۱) از این آیه مستفاد میگردد که اگر میت فرزند نداشته باشد پدرو مادر اوهمه مال را وارثند . ودرهمین آیه فرماید اگر فرزند دارد هریك ازپدر ومادرش یك مال را میبرند پس فرزند وپدر و مادر درطبقه اولند و نیز معلوم میگردد که با نبودن فرزند مادر نصف پدر، میبرد مگر آنکه میت برادر داشته باشد که شش یك از آن مادر است و پنج سهم دیگر از آن پدر، چون برادران میت برعهده پدرند وهزینه اوسنگین است. (ج ۳ ص ۳۳۱)

ازکسانیکه نکاح باآنها حرام است مادرزن ومادررضاعی ومادر خود انسان است (سوره نساء ۲۷) (ج ۳ ص ۳۵۷)

زنان پیغمبر مادرمسلمانانند «وازواجه امهاتهم» (احزاب ۶) (ج۹ ص ۱۰۹) واجماع است که زنان پیغمبر حجاب داشتند وروی ازمردان میپوشیدند ومراد از مادری آنان حرمت داشتن است .

أمة بچند معنی آمده است

۱- بمعنی گروه و جماعت :

«**واذقالت امة لم تعظون قوما**» (اعراف ۱۶۴) گروهی گفتند چرا وعظ میگوئید جماعتی

که خداوند آنهارا هلاك خواهد کرد و «وجد علیه امة من الناس یسقون» (قصص ۲۳) موسی علیه‌السلام برچاه مدین گروهی مردم‌را یافت آب میکشیدند.

۲- بمعنی روش وطریقت ودین وگروهی هم کیش ومتحد دردین .

«کان الناس امة واحدة» (بقره ۲۱۳)

«اناوجدنا آبائنا علی امة» (زخرف ۲۳) پدران خویش‌را برطریقی یافتیم ودرپی آنهامیرویم.

۳ - بمعنی مقتدا وپیشوامانند قدوة و اسوة یعنی آنکه بدو اقتداکنند وتأسی جویند.

«کذلك جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء» (بقره ۱۴۲) شمارامقتدای مردم کردیم میانه‌رو (نه جانب افراط گیرید و نه تفریط) تا گواهان باشید بر مردم .

«کنتم خیر امة اخرجت للناس» (آل عمران ۱۰۶) شما بهترین مقتدائید که برای مردم بیرون آوردند شمارا (ج ۳ ص ۱۵۰)

«ان ابراهیم کان امة قانتا لله» (نحل ۱۲۰) ابراهیم مقتدائی بود فروتن و خاشع نزد خدای تعالی (ج ۷ ص ۱۵۷) بعضی مردم تصور کرده‌اند امة در این آیات بمعنی گروه وجماعت وپیروان یك دینند و اینکه ابراهیم را امة نامیده است بوجوهی توجیه میکنند بتکلف وحق آن است که در همه این مواضع بمعنی قدوة و امام است چنانکه گفتیم .

۴- بمعنی اجل و زمان ومدت .

«ولئن اخرنا عنهم العذاب الی امة معدودة» (هود ۸) اگرعذاب آنانرا بتأخیر اندازیم تازمانی معین گویندخدا راچه بازداشت از عذاب (ج ۶ ص ۲۴۹)

«وقال الذی نجامنهما وادکر بعد امة» (یوسف ۴۵) از آن دو زندانی یکتن که نجات یافت ویوسف‌را بیاد آورد پس ازمدتی (ج ۶ ص ۳۹۳) .

قوله تعالی «ومامن دابة فی الارض ولا طائر یطیر بجناحیه الا امم» (انعام ۳۸) هیچ جنبنده‌ نیست درزمین ونه‌پرنده که ببال خود میپرد مگر امتی هستند مانند شما . اولی آن است که آنرا بمعنی گروه مجتمع در دین گیریم یعنی آنها نیز مانند مردم مکلف محشور میشوند در قیامت چنانکه فرموده ثم الی ربهم یحشرون» (ج ۴ ص ۴۲۴)

✿«(أمام)»✿ پیش‌روی

« بل یرید الانسان لیفجر أمامه» (قیامه ۵) انسان میخواهد پیش روی خودرا بشکافد یعنی همه چیزرا بمشاهده بیند چون باوجود حجاب ماده ورغبت بدنیا دیدن آخرت ممکن نیست خداوند مردم‌را ملامت میکند که میخواهند غرق دنیا باشند ودرپیش چشم پرده نباشد و این ممکن نیست مگر آنکه ماده‌را دور اندازند یارغبت بآن‌را (ج ۱۱ ص ۳۲۵)

امام بکسرهمزه جمع آن ائمه بچند معنی آمده است

۱-راه ، «وانهما لبامام مبین». (حجر ۷۹) دوشهر قوم لوط وقوم شعیب درراهی‌هستندآشکار. راهی که ازحجاز بشام میرفتند ازویرانه‌های این دوشهر میگذشت (ج ۷ ص ۷۱)

۲- نسخه اصلی‌و نوشته که از آن سواد بر گیرند .

«وکل شیء احصیناه فی امام مبین» (یس ۱۲) هرچیزرا در کتاب آشکار برشمرده‌ایم یعنی لوح محفوظ وآنچه مقدرات جهان در آن ثبت است .

«ومن قبله کتاب موسی اماما ورحمة» (احقاف ۱۲) پیش از قرآن کتاب موسی اصل و اساس احکام و موجب بخشایش بود . (هود ۱۷) وباین معنی مصحف امام گویندآن نسخه اول قرآن را که‌همه مصاحف راباآن‌مقابله‌کردند .

۳- پیشوا . انسانی که دیگران باید بدو اقتدا کنند .

«قال انی جاعلك للناس اماما» (بقره ۱۲۴) در خطاب با ابراهیم فرماید ترا برای مردم پیشوا قرار دهم . چنانکه خداوند خبر داد هیچیك از افراد بشر از آغاز جهان تا امروز باندازه حضرت ابراهیم علیه السلام پیرو ندارد و پیروان دیگر امم پیشوای خود را مانند حضرت ابراهیم گرامی نمیدارند و حرمت نمی گذارند از این آیت توان دانست که هر پیغمبری امام نبود اگرچه وحی باو میرسید اما مقتدای مردم نگشت. امام که مقتدای مردم است ناچار باید معصوم باشد از گناه وخطا وگرنه اقتدا باو جائز نیست ، اگر گناه کند اورا نهی باید کرد واگر خطا کند پیروی او نباید کرد پس چون خداوند کسی را مقتدا وامام قرار دهد فعل وقول او حجت است و موافق واقع، امام در اصطلاح اهل سنت بر علمای بزرگ نیز اطلاق میشود اما متابعت آنها برهمه کس واجب نیست و امامان اهل سنت هیچیك متابعت دیگری نکردند چون انسان بهر مقام برسد از خطا مصون نیست مگر آنکه خدا اورا نگاهدارد. اگر گوئی خداوند متابعت شهود را در قضایا واجب فرمود باآنکه معصوم نیستند و ممکن است خطا کرده باشند گوئیم اگر کسی بداند شاهد خطا کرده نباید سخن او را بپذیرد ومقصود ما امام مطلق است که متابعت او در همه چیز واجب باشد چون خطا نمیکند. کسی که پیروی او برهمه کس واجب است کسی است که هرگز خطا نکند .

ابراهیم دعا کرد ازفرزندان من نیز پیشوا قرارده وحی آمد که عهد امامت بظالم نرسد و آنکه مقتدای خلق شود نباید گناهکار باشد (ج ۱ ص ۳۱۴)

باری در شریعت ما متابعت هیچکس بر دیگری واجب نیست همه کس از این جهت باهم برابرند مگر جاهل متابعت عالم کند در همان چیز که جاهل است .

«واجعلنا للمتقین اماما» (فرقان ۷۴) مارا پیشوای پرهیزکاران قرارده . اگر گوئی آیا هر کس میتواند چنین دعا کند ؟ گوئیم اگر مقصود آن باشد که درمیان پارسایان نمونه باشیم تامردم مارا ببینند واز ما صلاح آموزند واز عبادت ماراغب در عبادت شوند چنین دعا نیك است و مستجاب اما اگر پیشوائی عامه خلق خواهند که قول و فعل آنها حجت باشد و خطا برآنها روا نباشد این دعا صحیح نیست چون مقام عصمت خاص جماعتی است که خداوند مصلحت دانست وتوقع آن نباید کرد (ج ۸ ص ۳۱۸)

«و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین» (قصص ۵) میخواهیم ضعیفان را پیشوا قرار دهیم و وارث زمین کنیم . بنی اسرائیل نسبت بسایر مردم بت پرست امام بودند چون مذهب توحید از آنها بسایر امم سرایت کرد و این باعتبار پیغمبرانی بود که در آنها برانگیخته شدند . چنانکه گویند یونانیان بمردم علم آموختند نه آنکه همه مردم یونان عالم بودند بلکه جماعتی اندك و گویند اروپائیان دانش خویش را ازعرب فرا گرفتند نه آنکه هر فرد عرب معلم هرفرد اروپائی است بلکه دانشمندان عرب راهنمای اروپائیان گشتند. دراینجا که خداوند میفرماید بنی اسرائیل را امام قرار دهیم باعتبار انبیائی است که در آنها بودند (ج ۸ ۴۳۵) .

ودر روایتی آمده است که آیه در شأن مهدی علیه السلام است هما نطور که خداوند بر بنی اسرائیل منت نهاد وبظهور حضرت موسی علیه السلام آنان را نجات داد همچنین اهل حق را بظهور آنحضرت از ستمکاران نجات دهد چون سنت الهیه دربیان قواعد اجتماعی و احکام الهی آن است که همیشه کلام وحکم عام میفرماید تاهمه اشباه ونظائر رادر

بر گیرد چنانکه دربارهٔقذف عایشه بلفظ عام فرمود «والذین یرمون المحصنات» آنها که زن عفیفه را نسبت بزشتی دهند (ج ۸ ص ۱۸۰)

در اینجا نیز نفرموده «اردنا» یعنی خواستیم در زمان گذشته تا خاص بنواسرائیل شود بلکه فرمود «نرید ان نمن» یعنی پیوسته مشیت ما چنین است که بر بیچارگان منت نهیم و آنهارا پیشوا ومقدم ووارث قرار دهیم پس از آن قصه بنی اسرائیل را بشاهد آورد و فرد کامل آن در آخر الزمان خواهد بود انشاالله تعالی .

«(امی)»

. درس نخوانده وخط ننوشته.

امی: منسوب بامتها باصطلاح یهود.

«ومنهم امیون لا یعلمون الکتاب الا امانی» (بقره ۷۸) بعض مردم یهود مدینه خواننده نیستند واز کتاب چیزی نمیدانند مگر زبانی و از دهان گرفته **«وقل للذین اوتوا الکتاب والامیین ءاسلمتم»** (آل عمران ۲۰) بگوی هم آنان را که کتاب دارند وهم آنهارا که کتاب ندارند آیا اسلام راپذیرفتید ؛ **«الذین یتبعون النبی الامی»** (اعراف ۱۵۷) آنها که پیروی میکنند پیغمبر درس نخوانده را .

چنانکه فرمود **«وما کنت تتلوا من قبله من کتاب و لا تخطه بیمینك اذا لارتاب المبطلون»** (عنکبوت ۴۷) پیش از این کتاب نخوانده وبدست خود ننوشتی (که اگر چنین بود) اهل باطل بشك میافتادند (ج۹ ص ۲۸)

وبهمین دلیل گوئیم او پیش از بعثت دین یهود ونصاری نداشت چون اگر مسیحی بود توهم این میشد که اوخود باحکام انجیل عمل میکرد و معانی آنرا میدانست واگر موسوی بود تورات را میخواند وکتب انبیای پیشین را میدانست و اگر خواننده نباشد ازعلما فرامیگرفت وگفتار آنان درست میشد که میگفتند «اساطیر الاولین اکتتبها فهی تملی علیه بکرة و اصیلا» وآنها که میگفتند «انما یعلمه بشر» و نیزخداوند فرمود پس ازذکر نوح **«تلك من انباء الغیب نوحیها الیك ما کنت تعلمها انت ولا قومك»** .

وپس ازقصه حضرت یوسف فرماید «ذلك من انباء الغیب نوحیه الیك» و اگراو یا ابوطالب یا یکی ازخاندانش دین مسیحی یا یهودی داشتند یا کتابی نوشته ازتاریخ ابراهیم و فرزندانش بدست آنها رسیده بود، مردم احتمال میدادند ازآن کتاب این قصص را فراگرفته و برفرض آنکه خود نخواند ممکن بود حضرت ابوطالب یا دیگری برای او بگوید واو ازحفظ فراگیرد . اما خداوند فرمود «هوالذی بعث فی الامیین رسولا منهم» (جمعه ۲) خداست که در میان امت ناخوانده پیغمبری فرستاد از خود آنها یعنی ناخوانده، نه توهم این میرفت که اوخود ازکتاب علم فرا گیرد و نه از کسانی که با او معاشرت داشتند . چون این دلیل بزرگ و قاطع اعجاز قرآن است زنادقه بسیار کوشیدند تا ناخواندگی پیغمبر را باطل کنند و بسیاری ازآنان درلباس اهل حدیث آمدند و باسلام تظاهر کردند و احادیث برخلاف قرآن جعل کردند درجای دیگر باید تفصیل آنرا بیان کرد انشاالله تعالی .

«(امن)»

ایمن بودن درمقابل خوف. صفت آن آمن است یعنی بی ترس و آسوده خاطر . گاه برانسان اطلاق میشود وگاه برآن جای که مردمش نترسند چنانکه فرمود **«من دخله کان آمنا»** (آل عمران ۹۷) هرکه بمکه درآید ایمن است **«رب اجعل هذا بلداً آمنا»** (بقره ۱۲۶) پروردگارا این شهر راجای امن گردان (ج۱ ص ۳۱۹- ۳۲۶) وگاه درصفت شهر أمین آید مثل **« وهذا البلد الامین»** (والتین ۳) **« ان المتقین فی مقام امین»** (دخان ۵۱) امادر صفت مرد هر جا امین

آمده مراد آن است که دیگران ازاو بیم ندارند نه او از دیگران .

امن درهر شهر موجب بسیاری نعمت است رجوع به ثمر شود .

«الذین آمنوا و لم یلبسوا ایمانهم بظلم اولئك لهم الامن» (انعام ۸۳) کسانیکه ایمان آوردند و ایمان خویش را بظلم نیالودند آنهایند ایمن یعنی ازعذاب. آنکه ایمان ندارد کافر است ومستحق عذاب وآنکه باایمان گناه کند نیز مستحق عذاب است (ج۴ص۴۷۶)

«فای الفریقین احق بالامن» (انعام ۸۲) آیامشرك که بی‌دلیل بت میپرستد یا موحد خدا- پرست کدام‌یك بایمنی سزاوارترند . یعنی موحد مامون است ومشرك بیمناك .

امام جعفرصادق علیه‌السلام باملحدی چنین استدلال کرد که‌بقول ماآخرت هست و بقول تو نیست اگرسخن تودرست باشد ماوتوپس ازمرگ برابریم‌و اگر سخن‌ما درست باشد مادرنعمتیم و تودر عذاب باری‌مازیان نکرده‌ایم .

« ثم أبلغه مأمنه» (توبه ۶) یعنی چون یکی ازمشرکان درزنهار توآید او را زنهار ده‌تا کلام خدای بشنود آنگاه اورا بجائی که‌ایمن‌باشد از کشتن باز گردان .

کشتن دشمن بی آنکه‌قصد آزار داشته‌باشد ونه آماده دفاع درشریعت مروت ظلم است و در اسلام‌حرام‌که فرموده«الاسلام قیدالفتك»دشمنی را باید‌کشت‌که اونیز قصدکشتن دارد و خود را در معرض‌قتل آورده و آماده‌دفاع باشد یابتواندفرار کند و چون خود بپای خود ازمأمن بیرون آید یادر مأمن آماده دفاع گردد کشتن او مخالف قانون جنگ نیست . اگرکافری چنان پندارد‌که در بلاد اسلام متعرض جان‌ومال اونمیشوند وبی- تحاشی بشهرمسلمین آیدجان ومالش محترم است اما اگر باقصدتعرض و آماده دفاع در آید در

حکم کافر حربی است .

✿«امانة»✿

چیزی که‌بکسی سپرند واورا امین دارند . حفظ امانت برای صاحبش واجب است و رد آن چون طلب‌کندنیز واجب. آیاتی‌چند از قرآن‌در این‌باب‌آمده‌است. کسی که‌وام‌ستاندهرچندبی گرو وبی گواه وسند وبدرستی اواعتماد کنند ونیز هر کس دینی برعهده گیرد درهرگونه معاملات‌بدهی او امانت است و آیه قرآن شامل همه میشود . درباره دین فرمود **« فان امن بعضکم بعضا فلیؤد الذی اؤتمن امانته »** (بقره ۲۸۳) (ج۲ ص ۴۲۰)

« والذین هم لاماناتهم و عهدهم راعون» این آیه دردوسوره آمده است(مؤمنون ۸) (معارج ۳۲) ستایش کسانی است که امانت بازدهند وعهدبپایان برند.

«ان‌الله یأمرکم‌أن‌تؤدواالامانات‌الی اهلها» (نساء ۶۲) خداوند فرمود که امانت راباهل امانت بازگردانید . در بعضی روایات آمده است که شامل امامت نیز میگردد یعنی امامت راکه غصب کرده‌اید بخاندان پیغمبر باز گردانید . ونیز نقل است‌که چون پیغمبر صلی‌الله علیه وآله پس ازفتح مکه کلید خانه‌خدارااز کلید دار بگرفت باوباز دادوفرمود **«ان‌الله‌یأمرکم أن‌تؤدواالامانات »** . اماغاصبین امامت کسی امانت بآنها نسپرده‌بود و نیز کلید خانه خدا را رسول صلی‌الله علیه وآله بقهر گرفت بامرخدا، (رجوع به‌جهدشود) بااینحال‌اطلاق امانت بر آن کردند که‌مانند امانت بایدباز داد.

« انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال » (احزاب ۷۲)

مـاعرضه‌کردیم امانت‌را برآسمان‌هاوزمین وکوهها، ازقبول آن سرباززدند اما انسان آنرا پذیرفت او ستمکار ونادان بود . البته این امانت صفتی استدرانسان که‌دردیگران نیست وگرانمایه

وارجمند است که خدایتعالی خلقی لایق خواست تابدو سپارد واین صفت غیرفصل ممیز انسان‌نشاید بود . نطق است‌یا عقل‌و ادراك‌کلیات وادراك‌حسن وقبح عقلی و ازلوازم آن تکالیف است که‌خداوند برما‌فرستاده است .

این‌عرضه داشت وابا وقبول‌همه تعبیرازحال است بمقال مانند **«کن فیکون»** .

« فقال‌لها و للارض ائتیا طوعاً او کرها قالتاأتینا طائعین » (حم فصلت ۱۱) خداوندبآسمان وزمین‌گفت بیائید خواه وناخواه گفتند آمدیم فرمانبردار . چون خدایتعالی هر کمال رابهر چیز بقدر استعداد ماده او میدهد گوئی‌چون ماده نطفه آماده شد از خدا صورت انسانی میطلبد باهمه لوازم انسانیت وخدا طلب‌او را می پذیرد اما ماده دیگر موجودات چنین تقاضا ندارد . اورا ظلوم و جهول گفت باآنکه پیش از دادن عقل بدو تمیز نداد و کسی را که تمیز ندارد بطلب‌چیزی غیر مناسب ملامت‌نبایدکرد

در جواب گوئیم این نیزتعبیری ازسختی قبول امانت‌است در اینگونه امورخود انسان پس ازعاقل شدن اقدام نمیکند. (رجوع به‌جهل‌شود).

باری انسان این امانت را بی‌اختیار قبول کرد چنانکه بی‌اختیار انسان شد و اکنون که **انسان است اشرف مخلوقات است چون امانت خدا با او است،** کاری سنگین بعهده دارد .

«(ایمان)»

گرویدن وباور کردن .

ایمان در مقابل‌کفراست.

« و ننزل من‌القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین و لا یزید الکافرین الا خسارا » (بنی‌اسرائیل ۸۲) میفرستیم از قرآن چیزی‌که شفا ورحمت است‌برای مؤمنان وکافران را جز زیان نمیفزاید .

ایمان اعتقاد است و اعتقاد کار دل است اقرار زبانی علامت اواست برای دانستن‌دیگران وعمل نتیجه ایمان است هیچیك جزء ایمان نیست (ج ۵ص ۳۷۱) خداوند ایمان‌را باکردار نیکو باهم یاد کرده است واگر عمل جزء ایمان بود تکرار واجب نبود چنانکه گفت**«فمن آمن و أصلح فلا خوف»** (انعام ۴۸) **« الذین آمنوا وعملواالصالحات »** در قرآن بسیار است مانند (نساء ۵۷)

ایمان‌یقین است ، و بگمان و تخمین ثابت نمیشود اگر کسی‌گوید‌گمان میکنم خدا موجود است وبظن غالب محمدبن عبدالله صلی‌الله‌علیه‌وآله پیغمبر بود مؤمن نیست .

ایمان‌باید بدلیل وبرهان‌باشد برای آنکه هرمطلبی یابدیهی است یانظری، بدیهی‌راهمه‌کس تصدیق دارد مانندگرمی آتش‌وروشنی‌خورشید، و نظری مانند مسائل علمی ازقبیل هندسه تابرهان ثابت نشود کسی تصدیق‌نمیکند . ایمان بخدا و پیغمبر بدیهی‌نیست پس‌بایدببرهان‌ودلیل‌ثابت‌شود

ایمان‌بتقلید صحیح نیست بسه دلیل یکی آنکه خداوند در آیات‌بسیار از تقلید و متابعت آباء ونیاکان‌نهی کرده‌است ومقلدان‌رامذمت‌نمود ازجمله « اناوجدناآبائنا علی امة وانا‌علی‌آثارهم مقتدون » (زخرف ۲۳) ما پدران خویش رادر طریقی یافتیم درپی آنان میرویم. اگرگوئی‌کفار رابتقلید مذمت‌کردنه مسلمانانرا گوئیم‌اگرکسی بتقلید پدران خودمعذورباشد کفار نیز معذورند چون عوام کفار نیزمانندعوام مسلمانان تقلید کردند واگرگوئی کفار بطلان قول پدران را میدانستند گوئیم بدلیل میدانستندیابی‌دلیل؟ اگر بدلیل میدانستند قول ما ثابت میشود و اگربی-دلیل میدانستند گفتیم مسائل نظری را بی دلیل نمیتوان دانست . باری آیات قرآن در مذمت تقلید بیش از آن است‌که در اینجا گنجد .

دلیل دویم آنکه تاکسی معصوم‌ازسهووخطا

نباشد از قول اویقین حاصل نمیشود چون احتمال خطا دررأی اوهست نهایت‌آنکه ظن‌حاصل‌شود و **«الظن لا یغنی من‌الحق شیئا»** اگر گوئی ماتقلید امام معصوم میکنیم و قول او یقینی است بی‌دلیل‌می‌پذیریم، گوئیم اولا بسیاری ازاخباریان که ایمان بتقلیدراجائز شمرده‌اند سهو و خطا را برپیغمبر و امام جائز میدانند ثانیاً باید معصوم بودن امام یاپیغمبررا بدلیل و برهان ثابت کرد وبازگشت آن بقول ماست ثالثا قبول قول امام تقلید نیست بلکه قول اوخود برهان است (ج ۶ ص۶)

دلیل سیم علامه‌حلی در باب حادی عشر و دیگران اجماع نقل‌کردند.اگر گوئی آیا این همه مردم مسلمان که برهان عقاید اسلامی را نمیدانند یقین بخدا ورسول ندارند گوئیم محال است کسی مسئله غیر بدیهی را بی‌دلیل و برهان تصدیق‌کند این مسلمانان اصل دلیل را می‌دانند گرچه نتوانند باصطلاح علمای کلام‌تقریر برهان کنند بصورت‌منطقی. دور وتسلسل راهمه میفهمند و میدانند باطل است گرچه اسم آنـرا ندانند اصطلاح دانستن غیر از تعقل معنی است .

امرؤالقیس‌شاعر عرب‌بآن بلاغت‌که‌کلامش در نحو حجت است اگر میخواست دو سبب از اسباب منع صرف‌را در اسمهای غیرمنصرف بشمارد نمیتوانست ووزن بحر طویل را در معلقه خویش برسم عروضیان تقطیع نمیکرد اما غیر منصرف و منصرف و اوزان عروض را میشناخت و استعمال میکرد . باری ایمان‌بظن وتقلید وبی‌دلیل ایمان نیست .

این‌گونه اقوال قابل اعتنا وسزاوار بحث ونقل نیستند اما چون معروف است بدان اشاره کردیم به‌برهان وسلطان وحجت رجوع‌شود .

مؤمن در قرآن‌شامل همه فرق اسلام‌میشود وخاص شیعه نیست .

اگرزن مؤمنه ازشوهر خود که کافر بود گریخت و بمسلمانان پناه آورد نباید او را بشوهرش که‌کافر است بازگردانید این زن مؤمنه شیعی‌باشدیانباشدحکم‌همین‌است « فان علمتموهن مؤمنات فلاترجعوهن الی الکفار » (ممتحنه۱۰) «ولاتنکحواالمشرکات حتی‌یؤمن ولامة مؤمنة خیر من‌مشرکة » (بقره۲۲۱» کنیز مؤمن گرچه‌شیعی نباشد بهتر است ازمشرك وعلمای‌ما نکاح کنیز یا آزاد سنی‌را جائز شمردند.

«والمحصنات من‌المؤمنات»(مائده ۸)زنان عفیفه ومؤمنه برای شما حلالند لفظ مؤمنات‌اینجا نیز شامل همه طوائف اسلام میشود ،

« من قتل مؤمناخطأ فتحریررقبة مؤمنة » (نساء ۹۲) هرکس مؤمنی بکشد بخطا کفاره او آزادکردن بنده مؤمن است‌ازهرفرقه ازفرق‌اسلام حکم همین است .

« ولا تنکحواالمشرکین حتی یؤمنوا»(بقره ۲۲۱) زن بمشرکین ندهید تاایمان‌آورند، اگر کافر مسلمان شود زن باو توان داد اگر چه سنی شود .

در اصطلاح علمای متأخرین مؤمن خاص شیعی اثنی عشری است ومسلم‌عام و شامل همه‌فرق اسلام اما در عهد پیغمبر صلی‌الله علیه و آله همه یك فرقه بودند از این‌جهت علمای‌ما احکام‌مؤمن راکه در قرآن است‌خاص شیعه قرارندادند .

(در سوره احزاب ۳۵) « ان المسلمین والمسلمات والمؤمنین‌والمؤمنات » درمجمع‌البیان گویداسلام‌وایمان‌نزد بیشتر مفسران‌یکی‌است و تکرار برای اختلاف‌دولفظ است و بعضی گویند ایمان تصدیق قلب است‌واسلام اقراربزبان‌چنانکه فرمود « قالت الاعراب آمنا قل‌لم تؤمنوا و لکن قولوا أسلمناولمایدخل‌الایمان‌فی‌قلوبکم»ودیگری گفته‌است‌اسلام‌نام‌دین‌است‌وایمان‌تصدیق‌بآن انتهی نویسنده گوید این صفات متناقض نیستند

هريك سزاوار ثواب است اقرار بزبان ثوابی‌دارد وایمان بقلب ثوابی چنانکه باز فرمود :
« القانتين والقانتات والصادقين والصادقات والخاشعين والخاشعات » یکایك این‌صفات ممدوح است .

ایمان‌چنانکه گذشت یقین است و یقین آن است که واقع رادریابدو در آن‌شك وشبهه‌نداشته باشد بنابر این قابل زیاده و نقصان نیست آنکه قابل‌زیاده ونقصان و شدت و ضعف است ظن است نه‌یقین و در قرآن آمده است (توبه۱۲۶).
« **فاما الذين آمنوا فزادتهم ایمانا** »
آنها که ایمان آوردند سوره‌قرآن برایمان‌ایشان بیفزود .

شیخ ابوالفتوح رحمه‌الله گوید (ج ۶ ص ۱۴۵) آنچه زیاد گردد از ایمان ادله و طرائق آن‌باشدکه هر گه که ناظر در دلیلی دیگر نظر کند اورا علمی دیگر بمدلول حاصل آید انتهی ونیز گوید آنکه ایمانی باشد ناقص این نه روا باشد . وزیادتی ایمان در(احزاب۲۲ وفتح ۴ و مدثر) نیز مذکور است.

کسی که بحقیقت ایمان آرد بازگشت او بانکار ممکن نیست مانند آنکه خود آفتاب را بچشم خویش دیدطلوع کرده است‌بتشکیك‌دیگران از علم خویش بازنمیگردد مگر آنکه از نخست یقین نداشته وبگمان یا تقلید ایمان آورده بود .
«انما المؤمنون الذين‌آمنوا بالله و رسوله ثم لم يرتابوا» (حجرات ۱۵) مؤمنان‌آنها هستند که ایمان بخدا و رسول آوردند آنگاه شك نکردند «وماكان‌الله‌ليضل قوماً بعداذهديهم».

شیخ ابوالفتوح‌بر آن دلیل آورد که‌ایمان موجب ثواب است وثواب منقطع‌نشود و آنکه بر کفر بمیرد بمنزل‌سعادت‌یعنی‌بهشت نخواهد رفت‌و کفر ثواب ایمان راحبط نخواهد کرد چنانکه مذهب‌ما است پس آنکه مؤمن بود وکافر شد اگر ثواب ایمان بدو ندهند حبط است و اگر عقابش نکنند خلاف نص قرآن است‌و اگر نخست ثواب دهند پس از مدتی بدوزخش برند ثواب منقطع شود و انقطاع ثواب جائز نیست و اگر نخست عقاب کنند بکفر آنگاه ببهشت برند لازم آید که‌کافر ببهشت رود وجاودان آنجا ماند و این‌هم خلاف نص‌قرآن است . پس ارتداد پس از ایمان هرگز محقق نخواهد بودوآنکه از ایمان بکفر رود از آغاز ایمان نداشته است (ج ۳ ص ۱۰۲) (ج۴ص۴۱) . اگرگوئی این احکام که فقها در مرتد آوردند ومرتد فطری و ملی‌گفتند چگونه باشد؟ اگرکفرپس از ایمان محال است ارتداد تحقق نیابد. در جواب گوئیم حکم ارتداد حکم فقهی است‌و احکام‌فقه مبنی برظاهر است‌وبرحسب ظاهر ممکن است‌مؤمن ظاهری کافر شود و آنرا ارتداد گویند و آنچه‌ازشیخ‌ابوالفتوح‌علیه‌الرحمه نقل‌کردیم نسبت‌باحکام آخرت بود از جهت‌ثواب وعقاب و آن‌مبنی برحقیقت و واقع است و ایمان حقیقی‌که موجب سعادت آخرت است هرگز بکفر باز نمیگردد و آنکه مرتد میشود از اول مؤمن نبود و در فقه اورا بظاهر مؤمن میشمارند .

چنانکه بسامال‌حرام واقعی‌درفقه‌حلال‌است وحلال واقعی درفقه حرام و کافر واقعی در فقه مسلمان است و او رامنافق گویند . احکام فقه را دلیل حقیقت نباید دانست .

اسلام و ایمان با یکدیگر از این‌جهت‌فرق دارند که‌اسلام‌اقرار بزبان است و ایمان تصدیق بدل و چون ظاهر گفتار دلیل باطن است میان مسلم‌ومؤمن درظاهرفرق نیست «**قالت الاعراب آمنا قل‌لم‌تؤمنواولكن‌قولوا أسلمنا ولما يدخل‌الايمان فی قلوبكم** » (حجرات ۱۴) اعراب گفتندما‌ایمان آوردیم بگو ایمان‌نیاوردید بگوئید اسلام آوردیم و هنوز ایمان در دل شما درنیامده است شیخ ابوالفتوح فرماید (ج ۱ ص

۲۶۲) این آیت دلیل است بر آنکه ایمان دیگر است و اسلام دیگر هم درلغت و هم در شرع چه ایمان تصدیق بدل باشد واسلام اقرار واستسلام باشد. باز گوید ما نگفتیم ایمان ضد اسلام است تاجمعشان بیکجای درست نباشد انما گفتیم که ایمان جز اسلام است و معنی این دیگراست ومعنی آن دیگر واین از فعل دل باشد وآن ازعمل جوارح و نیز گوید منافقان را حکم اسلام کنند ولیکن مؤمن نباشند. انتهی. وحق آن بود که بگوید: اهل تقیه را حکم کفر کنند و مؤمن باشد.

اگرچه ایمان اصلا شامل عمل نمیشود و خاص اعتقاد است گاه باشد که مجازاً عمل را نیز ایمان گویند چون نتیجه ایمان است از قبیل اطلاق سبب بر مسبب **«وما كان الله ليضيع ايمانكم»** (بقره ۱۳۹) خداوند نماز شما را تباه نسازد. (ج۱ ۳۵۶).

درعکس این نیز پاره‌ای اعمال را از جهت آنکه دلیل کفر است کفر نامیده است مانند ترك نماز وزکوة وحج (ودر سوره توبه ۵۵) **«انهم كفروا بالله وبرسوله و لا يأتون الصلوة الا كسالى»** باملالت بنماز آمدن دلیل کفر است بسا مردم را بینیم از نقض احکام اسلام شادی میکنند و قواعد کفار را بر احکام اسلام ترجیح میدهند وشك درکفر باطنی آنان نداریم چون کسی که معتقدباشد احکام پیغمبر صلی الله علیه وآله از جانب خداست محال است حکم دیگران رابر آن ترجیح دهد.

درروایت آمده است تارك نماز کافر است یعنی در آخرت حکم کافردارد نه‌دردنیا زیرا که فقها تارك نمازرا کافر نشمارند اورا نجس نگویند واز ارث محروم نکنند وزن اورا بارتداد جدا نسازند ونیز فرمود ترك حج کفر است البته در آخرت چون در فقه تارك‌حج کافر نیست. (ج۵ص ۳۷) اما اگر این دورا عمل نیکو ندانند درظاهر نیز کافر است.

میان مؤمن وکافر واسطه نیست هرکس اگر مؤمن نیست کافر است گروهی در صدر اسلام منزلتی میان این دوثابت میکردند یعنی مرتکب کبائر را نه مؤمن میگفتند و نه کافر دیگران برخلاف اینان یاویرا کافر میدانستندمثل‌خوارج که‌گناه کبیره نزد ایشان کفر آورد، یامؤمن میگفتند مانند سایر مسلمانان الا آنکه گروهی بنام مرجئه صاحب کبیره را بانیکان و پارسایان برابر میشمردند برخلاف شیعه وغالب‌اهل‌سنت‌که گناهکار را باآنکه مؤمن گویند با نیکوکاران برابر نکنند بلکه مستحق عذاب وخشم الهی‌دانند چنانکه آیات قرآن همیشه سعادت و نجات را بایمان وعمل صالح منوط قرار داده‌است.

مرجئه گروهی بودند چاپلوس و متملق مذهب ارجاء اختراع کردند که‌خلفای بنی‌امیه‌را بامنفوریت محبوب گردانند.

«والذين يؤمنون بالاخرة يؤمنون به» (انعام ۹۲) آنهاکه ایمان با آخرت دارند ایمان بقرآن آورند **«فالذين لا يؤمنون بالاخرة قلوبهم منكرة وهم مستكبرون»** (نحل ۲۲) آنهاکه ایمان‌باخرت‌ندارند‌دلهاشان انکار دارد وخود پشت میکنند. از این آیات معلوم میگردد نخست باید ایمان بآخرت آورد آنگاه ایمان بقرآن وآنکه ایمان بآخرت ندارد ایمان بقرآن نمیاورد باآنکه ظاهر عکس است یعنی اول‌باید ایمان بقرآن آورد وازقرآن‌ایمان بآخرت حاصل آید در جواب گوئیم این حکم مبنی برغالب است زیراکه اگروجود عالم‌دیگر را غیر این عالم مشهود محال‌دانند بقرآن ایمان نخواهندآورد و اگرکسی ایمان بوجود آخرت نداشته باشد لااقل باید آنرا ممکن داند تاایمان بقرآن آورد، چنانکه در اول‌بقره است **«الذين**

يؤمنون بالغيب » و یکی از شعرای جاهلیت گوید :

فلا تکتمن‌الله مافی صدورکم
لیخفی و مهما یکتم‌الله یعلم
یؤخر فیوضع‌فی‌کتاب‌فیدخر
لیوم‌الحساب او یعجل فینقم

ایمان‌بآخرت پیش‌ازایمان‌بقرآن‌بعیدنیست رجوع‌به‌کفر واسلام(سلم)شودان‌شاالله‌تعالی

«(امة)»

کنیز جمع آن اماء

« ولامة مؤمنة خیرمن‌مشرکة» (بقره۲۲۱) کنیز مؤمن‌بهتر است از زن آزاد مشرك .

«(انثی)»

مادینه جمع آن‌اناث .

« الحربالحر والعبد بالعبدوالانثی‌بالانثی» (بقره ۱۷۸) درقصاص فرماید آزاد بآزاد و بنده ببنده وزن بزن. ارزش جان زن يك‌نیمه ارزش مرد است پس اگر مردی زنی‌را بکشدچون‌ارزش مرد بیشتر است نبایدمردرا برای زن کشت مگر يك‌نیمه از دیه مردرا باولیای او باز دهند چون کشتن از دوجهت منکر وناپسند است یکی آنکه موجب ترس و فتنه وزوال آسایش مردم است و چون قاتل در محلی یافت شود مردم‌آرام ندارند واز این جهت میان مرد وزن‌فرق نیست. کشنده خواه زن را بکشد یامرد را حال همین است و جزای قاتل کشتن است جهت دوم آنکه فائده وجود مقتول ازخاندان وجامعه او گرفته میشود وخانواده که مرد خودرا از دست بدهد بیش از آن زیان میکند که‌زن را . وخلاف آن‌نادراست پس اگر مردی زنی‌راکشت مرد راقصاص میتوان کرد امايك نیمه دیه او را باولیای او باید داد چون زیانی که‌باولیای زن رسیده کمتر از زیانی است که باولیای‌مرد میرسد والله العالم باحکامه ،

(ج ۲ ص ۳۶)

« ولیس الذکر کالانثی » (آل‌عمران ۳۶) پسر مانند دختر نیست وهر کار که از آن ساخته آید از این نیاید .

« یوصیکم‌الله فی‌اولادکم للذکر مثل حظ ـ الانثیین » (نساء ۱۱)

« و ان‌کانوا اخوة رجالا و نساء فللذکر مثل حظ الانثیین » (نساء ۱۷۶)

خداوند درباره اولاد شما توصیه‌میکنندکه پسر باندازه نصیب دو دختر سهم برد و درباره ارث برادر و خواهرکه برادرباندازه‌دو خواهر.

و این حکم از ضروریات دین اسلام است چون مسلمان قرآن‌را ازجانب خدا داند و قول پیغمبر راقول خدا، انکار این‌حکم نمیکند. باری تعهد مرد درزندگی بیشتراست ووقتش‌برای‌کسب معاش فارغتر وزن بسبب نگهداری طفل‌ورضاع و آبستنی درسنی‌که کار میتواندکرد نیروی جوانی رااز دست‌میدهد ودر آخرسن از کار فرو میماند ومرد در جوانی بکار معیشت میپردازد وتعهداولاد و نفقه زن براو است و سرمایه بیشتر میخواهد سهم اوراخداوند بیشترقرار داد . باید دانست‌که درجاهلیت دختران‌راارث‌نمیدادندو‌پیغمبرصلی‌الله علیه وآله فرمودهرمال‌که پیش ازظهور و پیروزی اسلام مطابق قانون‌جاهلیت میان مردم تقسیم شد و زنان را محروم کردند پس از ظهور اسلام تغییر نمی‌یابد اماآنچه تقسیم نشده و مشترك باقی‌ماند تااسلام پیروز شد وپس ازآن تقسیم کنند باید سهم زنان رابدهند.

ازپیغمبر صلی‌الله علیه‌وآله‌نقل است **«ایما دار أوأرض قسمت فی‌الجاهلیة فهی علی قسم الجاهلیة و أیمادار اوارض ادرکها الاسلام ولم‌تقسم‌فهی علی قسم‌الاسلام».**

ودرروایات‌شیعه‌آمده است که‌وارث‌ابوطالب دردست مااست یعنی‌دردست‌فرزندان‌علی‌علیه‌السلام پسر وپدر ارث‌میبرندوزوجه‌وزنان‌مطلقامحرومند»

بعلت آن که ابوطالب پیش از غلبه اسلام و نفوذ حکم ارث اسلامی از دنیا رفت و اموال او را مشرکان برسم خود میان پسران و اولاد نرینه قسمت کردند و بـزنان ندادند (وسائل کتاب ارث باب اول حدیث ١٩)

در شریعت موسی علیه السلام نیز دختران از ارث محروم بودند اما در دین نصاری حکم ارث تابع رسوم و قوانین دولت یا وصیت میت است.

مشرکان عرب فرشتگان را دختران خدا میگفتند و آنانرا ماده می‌پنداشتند و گاه خدایان خویش را نیز ماده میشمردند **«ان یدعون من دونه الا اناثا و ان یدعون الا شیطاناً مریداً»** (نساء ١١٧) چنانکه سایر مشرکان امم نیز خدایان نر و ماده داشتند در عرب «لات» و «عزی» و «مناة» مؤنث بودند. ارسطو با آنکه در امت بت‌پرست پرورش یافته بود از اینکه مردم خدایان را بصفت جسمانی متصف ساخته و آنانرا دارای دست و پا و جوارح و اعضای دیگر مؤنث و مذکر ساخته‌اند تعجب میکند. مؤنث شمردن خدایان یا فرشتگان دلیل تنگی ذهن و خشکی قریحه است. همه چیز را مـانند آنچه دیدند می‌پندارند. و اگر گوئی چنانکه فرشتگان زن نیستند مرد هم نیستند. گوئیم در آیات قرآن مردی آنانرا نیز ثابت نکرده است و اگر ضمیر مذکر بآنها بر گردانند نیز دلیل مردی نیست چنانکه خدایتعالی را نیز بضمیر مذکر کنـایه میکنند. اصل در کلام عرب آنست که همه چیز را مانند مذکر گیرند تا تأنیث سماعی آن در مجاری کلام آنها معلوم گردد پس ایراد بر مشرکان نه از جهت لفظ است چون مؤنث سماعی و لفظی در زبان عربی و بسیاری زبانهای دیگر بسیار آمده چنانکه «نار» بمعنی آتش در زبان عربی مؤنث است و شمس نیز مؤنث است بلکه ایراد بر عقیده آنها است که فرشتگان را مؤنث حقیقی می‌پنداشتند چنانکه فرمود **«أشهدوا خلقهم»** (زخرف ١٩) آیا خلقت فرشتگان را دیدند که آنها را مؤنث گفتند. خداوند خود در بسیاری آیات ملائکه را بصورت جمع مؤنث یـاد کـرده است مانند **«والمدبرات أمراً»**. **«والنازعات غرقاً»** وغیر ذلك باعتبار تأنیث لفظی. و در جمله **«له معقبات یحفظونه من أمر الله»** فرشتگانی در پی هم او را حفظ میکنند بامر خداوند معقبات بصیغه مؤنث است باعتبار جماعات و یحفظونه بصیغه مذکر و هر دو کنایت از فرشتگان است.

«و اذا بشر أحدهم بالانثی ظل وجهه مسوداً و هو کظیم» (نحل ٥٨) چون بشارت دهند یکی از ایشان را بفرزندی ماده همه روز سیاه روی باشد از اندوه و دلتنگ باشد اما دم نتواند زدن از دلتنگی. مردم جاهلیت از دختر عار داشتند چون عفت در آن زمان نبود و دختران مایه ننگ پدران می‌شدند چون اسلام آمد زنا را حرام کرد و دوست گرفتن را ممنوع فرمود چنانکه در کلمه خدن خواهد آمد ان شاء الله تعالی و تنفر از دختران را نکوهش کرد و مردان را از آن عادت زشت منع نمود (ج٧ ص١١۴) شرح بیشتر این معنی را شیخ ابو الفتوح (ره) در (ج١ ص ١٨١-١٨٣) آورده است.

و دیگر علت تنفر آنان از دختر آن بود که میترسیدند گرفتار داماد نامناسب شوند و عرب با همه جهل و فساد در باره دختران غیرتی سخت داشتند و چنانکه میدانیم اتحادی که در پیروان یك دین است در امت‌های جاهلیت نخواهد بود، اخلاق و عادات آنان مطابق سلیقه اشخاص مختلف است اکنون هم دو خانواده اگر هر دو دیندار و مقید باحکام شرع نباشند پیوند نکاح میان آنها سخت دشوار است خودکشی و فتنه و نزاع و بی‌عفتی در آنها بسیار است بدترین عذاب برای مرد غیرتمند آن است که دختر یا خواهر خود را در حباله مردی نامناسب بیند قوم عرب آنها که شقی و قسی القلب بودند دختران را میکشتند و بآخرت هم معتقد نبودند تا از کیفر گنـاه بترسند و آنها کـه مهربان تر بودند با کراهت نگاه میداشتند تا اسلام آمد و علت و

معلول‌راازمیان‌برد باری‌کشتن کسی از بیم آنکه مبادا کاراو بفساد کشدمانندقصاص‌پیش‌از جنایت‌در عقل و شرع قبیح است .

«(انجیل)»

رجوع به‌نجل شود .

«(انس)»

انسان است ودرقرآن‌همیشه با جن‌استعمال شده است‌مانند «**وماخلقت الجن و الانس‌الا لیعبدون**» رجوع به جن‌شود .

«(انسان)» مردم .

علماآنرا به‌حیوان ناطق تعریف کردند و ناطق نزد آنان بمعنی‌مدرك کلیات است. گویند امتیاز او از سایر حیوانات آن‌است‌که حیوانات فقط بجوارح و اعضای‌بدنی حس میکنند و انسان بنیرآلات بدن نیز تعقل دارد ، فرق‌حس‌وعقل‌آن است که باید آنچه ما حس میکنیم مانند نور و حرارت و بوی وغیر آن‌از جسمی‌باشد که‌دریکی ازجوانب ماقرار گرفته و در یکی از اعضای ما تأثیر کند اگر چیزی فعلا موجود نباشد حس نمی‌کنیم و اگردر اعضای‌بدن ماتأثیر نکندبسبب دوری یاحاجب نیز حس نمی‌کنیم واگر جوارح وآلات حس ناقص باشد بازحس نمیکنیم . چون چیزی‌که نیست تاثیر دربدن ندارد وعضوآفت‌ناك متاثرنمیشود وقتی چیزی‌را حس‌کردیم‌همان یکی راحس کرده‌ایم در همان وقت که حاضر بود و افراد دیگر احساس دیگر میخواهندو آن‌فردهم دروقت دیگر همچنین. اما عقل‌منحصر بیك فرد و یك وقت نیست هرمعنی کلی‌راکه ادراك کنیم‌شامل همه افراد درهمه‌زمان میشود وگویندهرچه‌انسان درکودکی و بزرگی بیش از طفل نوزاد میداند زایدبر حس است زیراکه حس درطفل دوروزه و سه‌روزه هست ومادرش را می‌بیند و طعم شیر را می‌پسندد و ازصدا میترسد امامعنی‌انسان که‌مادرش

یك فرد آن است نمیداند سخن گفتن از لوازم ادراك کلیات است زیراکه‌کلمات درهر جمله کلی است و این نعمتی است که خداوند خاص انسان فرمود تاعلوم را فراگیرد وازمعلومات‌بمجهولات پی‌برد ودانش خویش‌را بدیگران بیاموزد واگر حس تنها داشت نمیتوانست سخن‌بگوید و نه‌علم بیاموزدواین نخستین نعمت‌است که‌خدای‌با نسان‌داد. فرمود :

«علم آدم الاسماء کلها» (بقره ٣٠) همه‌نامها را بآدم آموخت .

«خلق الانسان علمه البیان» (الرحمن ٢) انسان‌را آفرید باوسخن آموخت .

«اناعرضناالامانة...وحملهاالانسان (احزاب٧٢) در کلمه امانة گذشت .

«علم‌الانسان مالم یعلم» (اقرا ٥) باری همه آنچه مابحواس‌درك‌میکنیم‌همه‌حیوانات درك میکنند علت‌آنکه علوم انسانی را استنباط نکرده‌اند آن است که‌حس برای استنباط‌علوم‌کافی نیست و نیروئی دیگر میخواهد .

«لقدخلقناالانسان‌من‌صلصال من‌حمأ مسنون» (حجر ٢٦) ماانسان‌را از گل خشك ازلجن بوی‌ناك آفریدیم . اصل خلقت انسان از خاك وآب است وهمچنین حیوان و نبات از گل آفریده‌شدند طعام که‌تن ما ازآن‌بالیده وپرورش یافته نبات است یاحیوان وهردو از خاك است و انسان‌نخست را نیز ازخاك آفرید چنانکه‌درکلمه آدم گذشت .

(درسوره سجده ٧) فرماید **«بدء خلق الانسان من‌طین ثم‌جعل‌نسله‌من سلالة من ماء مهین ثم سویه و نفخ فیه من روحه»** آغاز آفرینش‌انسان‌کرد ازگل . آنگاه‌نسل‌اورا ازنطفه آبی‌پست و فرومایه قرار داد آنگاه آنرا خلقی تمام بیافرید و ازروح خود در آن دمید .

ازعجائب قدرت او است که از خاك پست بی‌شعور وبیحرکت انسانی آفرید دارای عقل و شعورکه‌عالم باسرار خلقت شد وبا کوچکی جثه احاطه بجهان لایتناهی یافت . در فطرت انسانی مرکوز است که معلول ازعلت پست تر است وهر چیز ازمجانس خودمیتراود، پدید آمدن نور از ظلمت یانور قوی ازنورضعیف محال است‌حرارتی که‌از حرارت دیگر زاید از حرارت اول کمتر است آنچه برغیر این صفت بینیم علت و معلول نیستند اگر ازکبریت کم‌نور چراغ پرنورروشن کنیم دلیل آنست که کبریت علت‌نیست ، اگر شاگردی دردانش ازاستاد عالمتر شود دلیل آن است‌که خود اوفطنتی‌زائد دارد وبسیاری ازعلوم خود را از استاد فرانگرفته است و الا از استاد افزونتر نمیشد .

خاك وآب ادراك‌ندارند چگونه‌انسانی‌که از آب و خاك پدید آمده است شعورو‌ادراك‌یافت جز اینکه‌گوئیم علت آن بیرون از عالم جسم و ماده است چون آماده‌گردد روح ازعالم‌دیگربر اوافاضه‌میشودچنانکه‌فرموده**«و نفخ‌فیه‌من‌روحه»** روح انسان از روح خدا است وبقای اوبسته‌بخدا ومشیت اواست، خلق بدن علت معده است یعنی انسان‌را آماده میکند که چون تسویه‌شد لائق‌نفخ روح گردید .

«لقدخلقنا الانسان‌فی‌أحسن تقویم» (تین ۴) انسان‌را در بهترین ترکیب آفریدیم . زیبائی هیئت و ترکیب او از جهت استعداد قبول نفس ناطقه است وگرنه در حیوانات خصوصاً پرندگان خلقت زیبا بسیار است وافضلیت انسان در قوام بدن‌محتاج بتکلف بسیار. آنگاه فرماید **«ثم رددناه‌اسفل سافلین»** ماانسان رابحالتی فروتر از همه فروتران بازگردانیدیم ومقصوداز آن‌نیز پستی معنوی است که نفس ناطقه و ودیعه الهی‌را مهمل گذارد و از چهارپایان پست‌تر و گمراه‌ترشد وپس ازآن استثنافرمود **«الاالذین آمنوا و عملواالصالحات فلهم أجر غیر ممنون»** مگرآنهاکه ایمان‌آوردندو کردارنیکو کردند که‌مزدآنان پایان نیابد . و معنی آن‌با **«ان‌الانسان‌لفی خسر»** برمیگردد (رجوع به حسن شود) .

بعقیده مسیحیان انسان ذاتاً ناپاك است و خداوندخودرا بصورت انسان‌نمود وحاضرشداورا بکشند برای رفع گناه مردم ودراین‌آیه‌برخلاف آنان‌فرماید،انسان ذاتانیکو بود وبواسطه‌عوارض دیگرپست گردید. شرح‌آنرادرکلمه‌فطرت‌میگوئیم ان‌شاءالله .

«أیحسب‌الانسان‌أن‌یترك‌سدی».(قیامة ۳۶) آیا انسان پندارد اورا مهمل‌فروگذارند . چنانکه‌در آیه‌دیگرگفت**«أفحسبتم أنما خلقناکم‌عبثاً و أنکم الینا لاترجعون»** . (مؤمنون ۱۱۷) .

انسان چون برای‌بقای‌خویش باید بکوشد خداوند غریزه اوراباحب ذات و زندگی سرشته وباشهوات وآرزوها پرورده‌برای رغبت درفراهم کردن وسائل آسایش تاحدی‌که‌بقای‌شخص ونوع اوبرآن توقف‌دارد، اماانسان‌مبالغه در این‌غریزه رابدان‌حد رسانیدکه تن خودرا بهترین‌مقاصد و غایات شمرد . وسعدی این‌حال‌رانیکو بیان‌کرده است .

خوردن برای‌زیستن و ذکرکردن است
تومعتقدکه زیستن ازبهر خوردن است

اهل‌دنیاپندارند علوم و صناعات و افکار و اخلاق وهمه‌چیز برای زندگی بشر است دردنیا اما زندگی بشر برای چیست ؟

بنظرآنان‌خود زندگی بشردر دنیا غایت‌الغایات است وبالاترین‌مقاصد،اما بحکم خداوند اگرانسان رجوع بخدا و آخرت نکند وجود او دردنیا عبث است چون مدتی درازززیستن‌وخوردن

وآشامیدن ورنج بردن برای معیشت آنگاه مردن ونابودشدن فائده ندارد و چنانکه در آیه دیگر فرمود جن وانس رابرای معرفت و عبادت آفرید **« وماخلقت الجن والانس الالیعبدون »** . میدانیم موجودات دیگر مجرد و غیر محسوس در جهانند کاملتر از انسان کهما در عالم رؤیا بآن موجودات پیوستگی حاصل میکنیم واز آینده بااطلاع میشویم و میدانیم آنها عالمتراز ماهستند چون از غیب آگاهندوما نیز بهره ای از آن عالم داریم ومیتوانیم ازسنخ آنان شویم وبآنها بپیوندیم و بقای جاوید یابیم و البته آنهادر سعادت ازما بالاترند بمراتب بسیار ورجوع بآنجا که پروردگار نزدیکتراست غایت وجود انسان است چنانکه فرمود **« انالله و انا الیه راجعون »** .

صفاتی که خداوند درقرآن برای انسان ثابت کرد بسیار است وهریك سری از حکمت دارد و اشاره بطریقی که باید در تهذیب خویش در پیش گیرد وهمه این صفات ناشی از آن است که بدن انسان مادی وطبیعی است دارای غرائزی که بدان حفظ بدن ونسل باید کرد وروح او از عالم دیگر است آماده ترقی ووصول باصل خود ، غرائز بدن وهمت روح دردوجانب مخالف قراردارند خداوند برای انسان راهها قرار داد که چون غرائز طبیعی اورا از سیرملکوت بازدارد توبه تواندکرد وضعف انسانی را درپیروزی برشهوت عذر اوساخت **« یریدالله أن یخفف عنکم وخلق الانسان ضعیفاً »** (سوره نساء ۳۳) (ج ۳ ص ۳۶۷).

از غرایز انسان شتاب است و خداوند آنرا برای ادراك مصالح درسرشت وی قرارداده است تابشتاب جمع وسائل معیشت کند که فی التأخیر آفات وانسان آنرا درکاری که خلاف مصلحت او است هم بکارمیبرد **« ویدع الانسان بالشر دعاءه بالخیر و کان الانسان عجولا »** (اسرا ۱۲) **« خلق الانسان من عجل »** (انبیا ۳۸) انسان راازشتاب آفریدند شتاب درکار خیرنیك است و در کارهای دیگر زشت .

دیگر از صفات انسان ظلوم وجهول است (سوره احزاب ۷۲) رجوع به «امانة» شود. خواستن چیزی بیش از توانائی و همت بکاری ناممکن ظلم است وجهل انسان غیرممکن را ممکن می پندارد وممکن را غیرممکن. کدام جهل بدتر از اینکه حرص مال وغفلت ازمرگ وی را ازکوشش برای آخرت باز میدارد گوئی آخرت را غیر ممکن میداند و جاوید ماندن در دنیارا ممکن. رجوع به جهل شود.

« قتل الانسان ماأکفره » (عبس ۱۷) یکی از صفات انسان است که براهین روشن را تکذیب میکند واوهام باطل راتصدیق، وچون بدن اومادی است و خوراك و حوائج بدن اونیزمادی است همیشه نظر او بمادیات است وجود آنها را بدیهی میداند وواهمه اوچنین بدونموده که هر موجود محسوس است، و برای غلبه واهمه برعقل منطقیین مثال آورندکه هرکس میداند میت جماد است و از جماد نباید ترسید اما نتیجه این کلام رانمی پذیردوازمیت می ترسد وازعجائب جهل انسان است که خدائی بت را تصدیق میکند و پیغمبری انسان را تصدیق نمی کند. بسبب غلبه واهمه بر عاقله چون بت سنك محسوس است اما وحی و جبرئیل غیر محسوس .

«یاأیها الانسان انك کادح الی ربك کدحاً فملاقیه » (انشقاق ۶) ای انسان تو کوشنده ای سوی پروردگارخودتااورا ملاقات کنی. هیچیك از موجودات مانند انسان این سیرو کوشش طولانی ندارد که از پست ترین مرتبه وجود که جماد است پای فرانهد و همه مراتب را بپیماید تابخداوند تعالی رسد، در آغاز خاك است آنگاه جنینی است دررحم مادر حیات نباتی میگیرد پس از آن حس و حرکت ارادی و حیوان میگردد

آنگاه عاقل میشود و مدرك كليات و در معرفت باسرار ملك وملكوت بدان‌حد میرسد كه حكيم و عارف وولی و امام وپيغمبر میشود .

مادر موجودات عالم جسمانی چيزی بدين شرف نميشناسيم انسان اگر عقل‌نداشت بپراكنده شدن بدن نابود ميگشت اماعقل اوبخداميپيوندد وبيقای اوباقی است پيوستن اوبخداپيوندجسمانی نيست بلكه معلول است وابسته بعلت بی‌واسطه‌بدن از آنجا كه ميان او و پروردگار مراتب غير متناهی است بهر مقامی رسد فضلی افزون تواند يافت چنانكه‌پيغمبر ميفرمود **«رب‌زدنی علماً»**

«ان‌الانسان لربه لكنود» (والعاديات ۶) انسان‌بپروردگار خويش ناسپاس‌است واز او دريغ دارد . اين صفت ازغلبه غرائز تن‌است، از آن حرص‌كه برای حفظ تن‌دارد دراطاعت‌فرمان الهی تقصير ميكند و حقوق خدا نمی‌دهدبايدعلاقه به‌تن‌راكم كرد تاراه خدا آسان گردد .

«ان‌الانسان لفی خسر» (والعصر ۲) انسان زيانكار است كالای‌بهتررا ميدهندوكم‌بهاتر را ميستانند ، آنكه همش حفظ تن و كوشش وی برای زندگی‌دنيا است و روح الهی را رها كرد زيانكار است مگر آنكه بپرورش روح نيز بپردازد چنانكه‌فرمود **« الاالذين آمنوا و عملوا..»** مگرآنهاكه ايمان آوردند و كارنيك كردند و يكديگر را بحق ترغيب نمودند و بشكيبائی‌تشويق .

«لقد خلقنا الانسان فی كبد » (سورة البلد ۴) انسان‌را در رنج و سختی‌آفريديم ، در معنی كبد خلاف است . رنج انسان از موجودات ديگر بيشتر است زيرا كه هر يك غايتی دارند و بی‌منازعت سوی غايت خود ميروند اما در انسان نفس وهوی وغرائز باعقل در نبردند او بايد بر نفس پيروز گردد حيوانات ديگرهمان‌غريزه‌دارند و از دشمن داخلی ايمنند .

« بل يريدالانسان‌ليفجر أمامه يسئل أيان يوم‌القيمة » (قيامة ۵) انسان ميخواهد پيش روی خود را بشكافد ميپرسد روز رستاخيز كی‌باشد ؟ .

انسان چون تنش مادی است چنانكه گفتيم وحوائج تن اوهم مادی است همه توجه و نظرش بهمين‌عالم ماده است چنانكه‌فرمود **«بل تحبون العاجلة و تذرون‌الاخرة »** مگرآنهاكه عقل بكاربندند و مدركات‌عقل‌را نيز حقيقت دانند . وعالم آخرت و قيامت را بعقل اثبات كنند وناديده بدان معتقد باشند **« الذين يؤمنون بالغيب.. وبالاخرةهم‌يوقنون»** ديگرمردم مدركات عقل‌را بی‌حقيقت شمارند و چون سخن‌از حق وحقيقت پيش آيد ذهنشان متوجه جسم گردد كه‌بحس ادراك شود خداوفرشتگان‌وارواح‌انسانی وجن و قبر و عذاب وثواب وسئوال قبر و امثال آنرا كه‌بحس ادراك نمی‌كنند نعوذبالله بی‌حقيقت دانند وعجب آنست‌كه جماعتی ازمؤمنين نيزهمه اينهارا جزخداوندجسم مادی قابل‌احساس‌شمارند وباملاحده متفقند كه جز جسم هيچ چيز حقيقت ندارد . در اين آيه ميفرمايد انسان ميخواهد پيش چشم او گشاده شود وهرنامحسوسی‌رابه‌بيند وبرهمه چيز بحس خود اطلاع يابد (ج ۱۱ ص ۳۲۵) يعنی درعين آنكه غرق درماده‌است‌حجاب ازپيش اوبرداشته‌شود و عالم آخرت‌راببيند واين ممكن نيست مگر آنكه از ماده بيرون آيد .

«بل‌الانسان‌علی‌نفسه بصيرة » (قيامة ۱۴) انسان بيناست بحال‌خود و اعمال و كردار خويش‌را ميداندهرچند بظاهر عذر آورد و انكار كند .

درآيات بسيار آمده است كه هر عمل كه انسان‌در اين‌جهان مرتكب شود درقيامت ياپس‌از مرگ همه آنرا مشاهده ميكند . چنانكه در اين جهان قوه حافظه و خيال مدركات او را نگاه ميدارد و هرگاه بخواهد بياد مياورد همچنين

اعمال وی درقیامت نزداوحاضراست«**و کل انسان الزمناه طائره فی عنقه و نخرج له یوم القیمة کتاباً یلقیه منشوراً**» (اسراء ۱۳) هرانسانی خیر وشراورا برگردن اومیگذاریم وروزرستاخیز نامه برای اوبیرون میآوریم گشاده می‌بیند آنرا، و اورا گوئیم نامه خویش را بخوان خود تو حسابگرخود باشی بس است. (ج ۷ ص ۲۱۵)

«**یوم یتذکر الانسان ماسعی**» (نازعات ۳۵) آنروز بیاد آورد انسان کرده‌های خود را

«**ینبؤا الانسان بما قدم واخر**» (قیامة ۱۳) هیچ عمل نیست که نشانه در نفس نگذارد و آنگاه که همه حقائق باطن ذات خودرا آشکار بیند اعمال خودرا خواهد شناخت.

«**وأن لیس للانسان الاماسعی وان سعیه سوف یری**» (والنجم ۳۹) واز این قبیل آیات بسیار است.

«**انا هدیناه السبیل اما شاکراً واما کفوراً**» (هل‌اتی ۴) ما انسانرا راه نمودیم سپاس گزاریا ناسپاس باشد. «**وهدیناه النجدین**» (بلد ۱۱) دوراه باو نمودیم یکی راه خیرویکی راه شر انسان مختار است برخلاف سایر موجودات که هر یك بیك راه میروند وتخلف ازراه خود نمیتوانند انسان بدوراه مختلف ومتناقض میتواند رفت واین دلیل تجرد نفس اواست طبائع در هرکار مجبورند آتش میسوزاند و نسوزانیدن ویرا محال است. اگر نفس انسان نتیجه ترکیب عناصر بود مانند نور و الکتریك همه افعال و تغییرات او نتیجه تغییرات عناصر ترکیبی او بود و آن تغییرات عنصری قهری و اجباری است و انسان هم‌مقهور ومجبور میشد اماچنین نیست درهرکاری که‌میتوانیم انجام دهیم تابع حالات بدنی نیستیم اگر تابع بودیم اختیار نداشتیم ونفس در همه چیز تابع تن نیست و انتخاب فعل یاترك یا یك فعل از میان افعال غیر متناهیه مبدء وعلت نفسانی دارد نه بدنی مادیین باید جبری باشند چون درماده وطبیعت همه چیز جبر است (ج ۸ ص ۱۴۸) (ج ۳ ص ۷۳).

«**کلا ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی**» (اقرء ۶) انسان طغیان میکند چون خویش را بی‌نیاز بیند. چنانکه گفتیم توجه انسان برای حوائج تن خود بمادیات است چون وسائل عیش خودرا آماده بیند میپندارد حاجت بهیچ کس ندارد و برای هیچ موجود فروتنی نمیکند آنکه پیش خدا یاخلق فروتنی میکند برای آن است که حاجت زندگی تن او را فراهم آورد. دعا برای طلب روزی است یاشفای مریض یاجاه و دولت و حفظ از دشمن. چون همه وسائل فراهم گردد حاجت بخدا درخود نمی‌بیند چون بنظر او توفیق و سعادت آخرت و علم و تهذیب نفس مانند خانه نیکو ومطعوم لذیذ وسایرامورازحوائج انسان نیست.

صفات دیگر انسان از این قبیل که همه نکوهش ونقص او است درقرآن کریم بسیار آمده است و از آنچه گفتیم تفسیر آنچه نگفتیم معلوم میگردد.

ودر اینجا سخن دیگر هست که بااین همه صفات نکوهیده خداوند فرمود «**فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا**» (اسراء ۷۰) بنی‌آدم رابر بسیاری از آفریدگان خود برتری دادیم، وفرمود «**ولقد کرمنا بنی آدم**» باآنهمه صفات نقص چه سزاوار کرامت است. گوئیم این صفات همه افرادانسان نیست چنانکه استثنافرمود «**الاالذین آمنواوعملوا الصالحات**» آنکه ایمان بغیب وآخرت و عالم دیگر دارد همت او همه در مادیات و اجسام نیست وازصفات نکوهیده مبراست رغبت این مردم درآخرت وعمل خیرخود دلیل وجود آخرت است برای متوسطان چون هیچ رغبت و غریزه‌ای درانسان و حیوان بیهوده نیست هریك برای جلب منفعت ودفع مضرت است موافق مصلحت او اگررغبت در عمل خیر و توجه بغیب و

آخرت ومحبت‌واحسان دارای‌هیچ نفعی نباشد در انسان قرار داده نمیشد انسان‌چیزهائی را دوست دارد که بکار زندگی دنیا نمی‌آید . ابن‌خلدون بسیار تعجب نمود که فلسفه بی‌هیچ فائده اینهمه محبوب و معتبر است سرش آن است که دانستن حقیقت وجود و اسرار آن یکی از اغراض خلقت انسان است از جهت ارضاء قوه‌عاقله اگرچه‌برای حوائج تن سودمند نیست پس حب فلسفه دلیل آن است‌که انسان غایت دیگرداردغیر زندگانی‌دنیا.

«(انف)» بینی

«والانف بالانف» (مائده ۴۵) بینی‌در مقابل بینی است در قصاص که چون کسی بینی دیگری را ببرد آن دیگری حق دارد جانی را قصاص کند و بینی او را ببرد .

«(انام)» مردم .

«والارض وضعها للانام» (الرحمن ۱۰) زمین را برای مردم گذاشت.

بهره‌گرفتن از زمین و معادن و گیاه و حیوان برای انسان جائز است .

«(اهل البیت)» رجوع به‌بیت‌شود.

«(أهل کتاب)» رجوع به‌کتاب شود

«(آل)»

واهل هردو دراصل بیك معنی است‌الاآنکه عرف عام میان این دوفرق گذارند و شرح آنرا در (ج۱ص ۱۷۷) آورده است و مراد کسان و بستگانند .

« و اذ أنجیناکم من آل فرعون یسومونکم سوءالعذاب» (بقره ۴۹) خطاب بابنی‌اسرائیل است میفرماید وقتی‌ما شمارا نجات دادیم ازکسان فرعون‌که شما را شکنجه و آزار میکردند . مراد ازآل فرعون ماموران و منصب داران دربار وی‌است **«ولقدأخذناآل‌فرعون بالسنین»** (اعراف ۱۲۸) آل‌فرعون رابقحطی گرفتیم مرادهمه‌رعایای کشور فرعون است .

ودرباره اهل فرماید**« فانجیناه و أهله الاأمرته »** (اعراف ۸۳) لوط را نجات دادیم وکسان او را مگرزنش .

«قال لاهله‌امکثوا»(قصص ۲۹)حضرت موسی علیه‌السلام باکسان خود گفت درنگ‌کنید. اهل او در آنوقت زنش بود وشایدخادم وچوپان همراه داشت .

«قالت‌ماجزاء من اراد بأهلك سوء» (یوسف ۲۵) کیفر آنکه نسبت بزن‌تو بد خواهد چیست ؛ مراد از اهل اینجا زوجه است .

امـاآل رسول صلی‌الله علیه‌وآله که‌بر آنها صلوات‌باید فرستادائمه‌معصومین صلوات‌الله علیهم اجمعین‌هستندوآنها که صدقه برایشان حرام‌است بنی‌هاشمند و مراد از اهل البیت فی قوله تعالی **«یریدالله لیذهب‌عنکم‌الرجس‌اهل‌البیت»** پنج تن‌اصحاب‌کساانداند (ج۹ص ۱۵۲) چون دلیل برتخصیص قائم شود لفظ را برعام نبایدحمل‌کرد وگویند اهل اگر اضافه بمکان شود مانند أهل بصره وأهل بغداد یابحرفه وصنعت مانندأهل علم واهل تجارت همه‌را شامل میشود. رجوع به‌بیت شود .

«(اول)»

بازگشت مصدر است ازآل‌یؤل و ازمشتقات آن فقط لفظ تأویل در قرآن آمده است بچهار معنی :

۱ـعاقبت‌ونتیجه‌کار:« **وزنوابالقسطاس المستقیم ذلك خیر وأحسن‌تأویلا**» (اسراء ۳۵) باترازوی‌راست بسنجیدکه‌آن بهتر است‌ودر عاقبت نیکوتر ، یعنی‌عذاب و معصیت ندارد .

۲ـ تأویل بمعنی تعبیر خواب « **ویعلمك من‌تأویل‌الاحادیث**» (یوسف۷) تراتعبیرخواب آموزد . « **نبئنا بتأویله** » (یوسف ۳۸) تعبیر آن خوابرا بما خبرده . آنرا تاویل گویند که بازگشت خواب بدو است. در آیه دیگرعبرآمده

است «ان کنتم للرؤیا تعبرون» (یوسف ۴۶) اگر خواب را تعبیر میکنید .

خوابی که تعبیر دارد و حکایت آینده است یقینا از تجسم خیالات خود انسان نیست زیراکه هیچکس از آینده خبر ندارد تا در قلبش مرکوز باشد وپیش نظرش مجسم شود، ومطابق شدن آن با تعبیر نیز امر اتفاقی نیست . البته موجودی باشعور وعاقل ومطلع از آینده که همه وقایع مستقبله را میداند بانفوس انسانی رابطه دارد و ازجانب او این علم بانسان القامیشود . انسان برحسب عادت وتجربه خود هرمعنائی را با صورت مناسب مقارن یکدیگر دیده است. درسال فراوانی گاوهافربه و شیر دهنده و گندم تر و تازه و کشتزار باصفا و طراوت ودر سال قحط گاو لاغرو کشتزار خشك است پیوسته فرعون درعمر خود چنین دیده بود و چون حقیقت از موجودات غیبی بقلبش القا شد فوراً بملازمه ذهنی یااصطلاح امروز تداعی معنی هفت گاو و هفت خوشه گندم بنظرش آمد. برمعبر است که بذوق وهوش خود رابطه معنی وصورت را دریابد و از صورت رؤیا بحقیقت و معنی آن پی برد . وآن برحسب عادات اشخاص وملل وصنایع فرق میکند . ونظیر این مؤذنی در خواب دید بر دهان مردم مهر میزند چون ببانگ اذان وی مردم در روزه از طعام امساك میکنند این گونه تعبیر خاص بخواب مسلمانان است اگر نصرانی چنین خواب بیند تعبیرش این نیست و گویند زبیده زوجه هرون در خواب دید همه مردم را بکارزشت از خود راضی میکند و تعبیر آن روان ساختن قنات زبیده است درمکه . اگر مرد بود راضی کردن مردم را بصورت مقاربت نمی دید و گاه روابطی میان بعضی معانی وصور بتجربه معلوم شده است مانند مال دنیا وقاذورات و دکان تجازت و غلبه ظالم و امثال آن. و اگر گوئی با چشم بسته کدام عضو می بیند گوئیم بیننده را حس مشترك

گویند که تاچشم بیداراست آن قوه یاور چشم است وچون چشم بخوابد اومستقل ادراك میکند واگر گوئی آنچه ما در خواب می بینیم حقیقت است یا باطل گوئیم گاه اوهام باطل خود انسان است که مجسم شده ، و البته باطل است و گاه چنانکه گفتیم الهام موجودات غیبی است و آن حقیقت است . چون خواب گاه حق و گاه باطل است هرگز ما نمیتوانیم آنرا دلیل صحت مطلبی قرار دهیم . چنانکه دشمن شیعی در خواب روافض را بصورت خوك بیند و منکر حکمت بهمنیار را معذب بآتش مشاهده کند چون عمرها در این فکر بوده است وهمان در نظرش مجسم است .

(ج ۶ ص ۳۸۷ و ۳۹۹)

۳- تأویل بمعنی حقیقت قیامت و معاد و ثواب وعقاب آن «**هل ینظرون الا تأویله یوم یأتی تأویله یقول الذین نسوه من قبل قدجائت رسل ربنا بالحق**» (اعراف ۵۱) انتظار ندارند کفار مگر تأویل خبر قیامت را . روزی که تأویل آن بیاید آنها که تغافل نمودند خواهند گفت رسولان پروردگار ما خبر درست آوردند. حقیقت نعمت وعذاب آخرت ودرجه شدت آن برای مردم این جهان چنانکه باید مفهوم نشده و آنرا سست میگیرند اماچون بدانجاروند حقیقت را درمی یابند مردم در دنیا گوئی خوابند و در آخرت بیدار میشوند چنانکه فرعون هفت گاو فربه وهفت گاولاغر دیدبترسید و بیدار شد از وحشت اما چون هفت سال قحط را دید بی اندازه وحشت ناکتر و سخت تر بود . آتش آخرت نیز بی اندازه سخت تراست ازآنچه در وهم ماآید و نعیم آن همچنین.

۴- تأویل بمعنی تعیین مراد و مقصود خداوند تعالی از آیات متشابه ومجمل قرآن . (ج ۱ ص ۱۴) . خداوند فرمود اهل ضلالت آیات متشابه را دست آویز گمراه کردن مردم میسازند

وبمیل خود آنرا تاویل میکنند «**فاما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ماتشابه منه ابتغاء الفتنة وابتغاء تأویله**» . (آل عمران ۲)

ودر تفسیر (ج۴ ص ۴۲۵) فرماید درعرف اهل علم تفسیر فرقی هست میان تفسیر و تأویل . کشف آیات محکم را تفسیر گویند و بیان معنی آیات متشابهات و دیگر وجوه احتمالات او را تأویل گویند و حق تعالی لفظ تأویل در باب متشابه اطلاق کرد انتهی. ازکلام وی محقق شد که آیه محکم تاویل ندارد چنانکه زنادقه و باطنیان میکردند مثلا میگفتند مراد از «**اقیموا الصلوة**» اطاعت امام است یامراد از صوم نگهداری اسرار است . و بدین ترتیب احکام شریعت را باطل میکردند. اگر گوئی در بسیاری ازکتب تفاسیر که منحرف از دین نبودند مانند تفسیر نیشابوری و تأویلات عبدالرزاق کاشانی بلکه در اخبار شیعه نیز تأویلاتی است در آیات محکم برخلاف قواعد زبان عربی بلکه برخلاف حقائق معلوم چنانکه نیشابوری در تفسیر «**واذ استسقی موسی لقومه-الایة**» موسی را تاویل بروح انسان کرده است وبدن را بمنزله قوم او و از خدای تعالی آب حکمت خواست برای قوم، خداوند فرمود بعصای توحید بردل چون سنگ زن تا از آن دوازده چشمه حکمت بجوشد چون «لااله الا الله» دوازده حرف است . گوئیم مقصود وی تنظیر وتشبیه است یعنی حالت موسی باقوم خود نظیر حالت روح انسان است با بدن نه آنکه مراد خدای از ظاهر عبارت این باشد و تمثل بقرآن مطلقا جائز است و ازهر کلامی کلام دیگر بیاد میاید و ذهن از مطلبی بمطلب دیگر منتقل میشود مردم چنانکه باشعار بلغا تمثل می‌جستند بقرآن نیز تمثل میجستند حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بشعر اعشی تمثل جست «شتان ما یومی علی کورها ویوم حیان اخی جابر» (یعنی فرق است میان آنکه من خلیفه باشم یا نباشم) واعشی گفت فرق است میان آنکه آواره بیابان باشم و سوار بر شتر یا آنکه در مهمانی حیان برادر جابر .

یکی از منشیان قدیم برای امیر نوح پادشاه سامانی نوشت «**یا نوح قدجادلتنا فاکثرت جدالنا فاتنا بما تعدنا ان کنت من الصادقین**» نوح مخدوم او را تهدید کرده بود مقصود منشی آن نبود که آیه قرآن درباره امیر نوح سامانی نازل شده است .

در اخبار ما نیز نظیر این هست مانند آیه «**فاسئلوا أهل الذکر ان کنتم لاتعلمون**» (انبیا ۷)

اهل مکه میگفتند خداوند اگر میخواست پیغمبر بفرستد فرشته از آسمان میفرستاد نه یکتن از افراد بشر را. خدایتعالی میفرماید از این که پیغمبر شما از بشر است تعجب نکنید ما پیش از رسول شما نیز از افراد بشر فرستادیم و اگر باور ندارید ازعلمای اهل کتاب بپرسید تا بشما خبر دهند،حضرت ابراهیم وموسی و دیگران نیز بشر بودند . آیه از محکمات است نه متشابهات . اما درروایتی آمده است که اهل الذکر ائمه معصومینند علیهم السلام . البته معقول نیست که کفار مکه را برای دفع اشتباه آنان ارجاع بائمه علیهم السلام کنند از دوجهت: یکی آنکه هنوز ائمه علیهم السلام متولد نشده بودند وحضرت فاطمه زهرا سلام‌الله علیها شوهر نکرده بود دیگر آنکه کفار مکه همچنانکه قول پیغمبر صلی‌الله علیه‌وآله را باور نداشتند قول امیرالمؤمنین و اولاد او را نیز باور نمی کردند .

پس مراد در این روایت تأویل نیست بدان معنی که از ابوالفتوح نقل کردیم واصطلاح مفسرین است بلکه تمثیل و تنظیر فرمود یعنی همچنانکه خداوند تعالی کفار را بعلمای اهل کتاب ارجاع فرمود برای خبره بودن آنان باید مسلمانان هم

بائمه علیهم السلام رجوع کنند برای علم آنها باحکام الهی و اگر کسی اینرا نیز تأویل نامد اصطلاحی دیگر است و در آن نزاع نباید کرد نظیر آن درغیر قرآن‌هست مثل آنکه مردی رابینیم غافل در معرض خطر دشمن گوئیم

در هوا چند معلق زنی وجلوه کنی
ای کبوتر نگران باش‌که شاهین آمد

مقصود آن‌نیست که حافظ شعر را دربارهٔ او گفته است .

در روایتی است که « **ان عدة الشهور عندالله اثنا عشرشهراًفی کتاب‌الله** » مراد دوازده امامند علیهم‌السلام باآنکه شهرگفتن واز آن امام‌خواستن مطابق لغت عربی‌صحیح نیست . اگر روایت صحیح باشد آن‌نیز بمناسبت و تنظیر ذکر شده است و از آنچه گفتیم معلوم‌شد هرچند بعضی تصور میکنند هر آیه از قرآن غیر معنی مفهوم آن‌معنی دیگری‌دارد وآنرا تأویل‌میگویند و آن رمز خاصی است میان خدا و اولیاء خود مانند آنکه دونفر باهم قرار بگذارندکه هروقت یکی آب خواست او باید فرار کند و اگر نان خواست کسی‌را بکشد وبعضی گویند الفاظ قرآن هم مانندکتب علمی دلالت برفروع ولوازم بسیار دارد بدلالت التزامیه که هرکس برحسب هوش‌و قریحه خود متفطن آن دقائق میشود و بر علم میافزاید چنانکه ابوالاسود دئلی چند جمله علم نحو از امیرالمؤمنین علیه‌السلام شنید و از آن متفطن شده علم نحورا بنیان‌نهاد و از چند خطبه او در توحید علم‌کلام پدید آمد. اینهاصحیح‌است اما اصطلاح‌تأویل‌برآن نیست .

تأویل‌صحیح‌بایدموافق‌قواعدلغت‌عربی‌صحیح باشد مانند « **یدالله مغلولة** » .

خداوند از یهود نقل میفرمایدکه میگفتند دست خدا بسته است خدایتعالی‌فرمود «**بل یداه مبسوطتان**» دست اوباز است . درلغت‌عرب‌دست بسته بودن کنایت ازعجز است و دست باز بودن کنایه از قدرت و این معنائی است صحیح موافق قواعد زبان عربی و امثال این‌تأویل‌بسیار است.

متشابه‌درعبارت انبیا بمصلحت مردم است فرق‌میان حکما و انبیا همین است که حکما نتوانستند آنچه در می یافتند بزبان مردم‌بگویند ونزدیك بذهن آنان کنند اما پیغمبران توانستند وکردند « **کتب‌فی‌قلوبهم الایمان** » رجوع شود به‌بسط دریداه مبسوطتان و بصر در بصیر از نامهای خدا و به (ج ۹ ص ۳۶۱)

درقرآن گوید در تعبیر از قدرت خودکه چون گوئیم کن (باش) آنچیز میباشد . بااینکه سخن در میان نیست ومعنی‌را میفهماند . فرماید بزمین‌وآسمان گفتیم بیائید گفتندآمدیم‌فرمانبردار این‌گونه تعبیرات برای‌نزدیك کردن معنی بذهن است و تأویل هم دارد .

«(اولی)»

مؤنث‌اول‌است‌وخصوصاً بمعنی دنیا استعمال شده

« **و للاخرة خیر لك من‌الاولی** » (والضحی آیه۴) آخرت برای توبه ازدنیااست.

«(أول)» نخست .

ازنامهای خدایتعالی است چون اول مطلق او است وهمه چیز از او و پس از او پدید آمده است در مقابل آن آخر است بکسر خا یعنی پس از همه او میماند آخر بودن خدا بزمان نیست زیرا که موجودات در آخرت فانی‌نمیشوندبلکه تاخدا هست آنها هم هستند . آخر بودن بمعنی علت غائی است چنانکه اول بودن او بمعنی علت فاعلی است ممکن ناقص است‌وجود خویش را از دیگری گرفته و آن دیگری هم از دیگری تا بخدایتعالی منتهی‌شودکه‌همه وجوداز اوگرفته‌اند و او وجودش عین ذات است بازچون ممکن‌ناقص است پیوسته طالب کمال است و میکوشد تابکامل نزدیك شود و منتهای سیر او غایت او است .

خداوند عالم جامع همه صفات کمال است واز اوکامل‌تر نیست پس او سیر بکمال نمیکند و دیگران هر کس طالب کمالی است میخواهدخود را شبیه کاملی سازد بالاتر از خود. واوکاملترین همه کاملان است پس اوتعالی اول است ومبدء همه ممکنات وآخر است و غایت مقصود همه .

نظیر این گوئیم پیغمبرما مثلاآورنده دین اسلام است وهم غایت این دین است چون موجب هدایت مردم است برضای الهی پس اول‌است.وهر مؤمن میکوشد تا خود را در اطاعت‌امرالهی‌شبیه بخاتم انبیا سازد پس آخر است یعنی غایت دین هم خود او است و نیز گوئیم علت پیدایش علوم مختلف در دین اسلام قرآن است چون‌قرآن‌مردم رابرانگیخت تابرای فهم آن‌صرف ونحو وعربیت ولغت وکلام وعرفان وریاضی وقبله‌شناسی وغیرآن تدوین شد و غایت همه اینها نیز فهم قرآن است (ج ۱۱ ص ۳۶) .

« هوالاول والاخر » (حدید ۳) در حاشیه تفسیر گفته‌ایم اول اشاره بعلت فاعلی است وآخر اشاره بعلت غائی وظاهر اشاره بعلت‌صوری وباطن بعلت مادی باعتبارآنکه صورت و ماده را او آفریده است چنانکه فاعل وغایت هرچیزاگر غیر او باشد منتهی باو میشودوهیچ فاعل‌مستقل در جهان نیست .

✿«(آیة)»✿

درلغت بمعنی نشان وعلامت است وجمع‌آن بیشتر آیات وآی میاید . و در قرآن کریم بر اموری چند اطلاق گردیده هریك باعتبار آنکه نشانه است برچیزی .

۱ـ آیه از اجزای قرآن معروف است و هر سوره ازچند آیت فراهم آمده‌است آیه گویند باعتبار آنکه نشانه ودلیل برمطلب بلندی است و تعلیمی ارجمند(ج۱ص۹) قوله‌تعالی **«منه‌آیات محکمات هن ام‌الکتاب»** (آل‌عمران ۵) از قرآن است آیه‌های‌محکم و استوارکه اصل‌کتاب آن است (ج ۲ ص ۴۴۰) .

وآیه‌بدین‌معنی در قرآن بسیار است‌وآیات قرآن ششهزارو دویست وسی وشش آیه‌است‌درعدد کوفیان (ج۱۲ ص ۲۱۸) و آن مشهورتر است واهل مدینه دوبار شماره‌کردند یکی رامدنی‌اول گویند ودیگری را مدنی‌ثانی .

۲ـ بمعنی عبرت وهرچه ازآن پند گیرند **«لقدکان‌فی‌یوسف واخوته‌آیات‌للسائلین»** (یوسف ۸) (ج ۷ ص ۳۴۲) در قصه یوسف و برادرانش پندها وعبرت‌ها است خواهندگانرا ، **«ولقد ترکنا منها آیة»** (عنکبوت ۳۵) از شهرهای قوم لوط پس از خرابی نشانه‌ای باقی گذاشتیم برای عبرت . **«لتکون لمن خلفك آیة»** (یونس ۹۳) تاتو ای فرعون پس‌ازمردن عبرت باشی برای‌آنهاکه پس از توآیند .

۳ـ آثار وعلائم سماوی‌و ارضی‌که‌کافران‌را ناچار باقرار زبانی وادارکند ازبیم‌هلاك‌هرچند ایمان درقلب آنها راسخ‌نشود و این‌اموررا‌آیات قاهره گویند **«ان‌نشأننزل علیهم من‌السماء آیة‌فظلت اعناقهم‌لها خاضعین»** (شعراء۴)

اگربخواهیم برآنهاآیتی قاهر از آسمان میفرستیم‌که گردنهایشان خاضع شود . گاه باشد که این آیات همه کافران‌را هلاك کند . طوفان نوح وهلاك مردم آن‌عهد آیتی‌بود (شعرا ۱۲۲) هلاك قوم عاد وثمود و دیگر اقوام که در قرآن آمده است هر یك آیتی است (سوره شعرا) هیچیك معجزه برای اثبات نبوت آن پیغمبران نبود زیرا که چون هلاك شوند ایمان آوردن از آنها متوقع نیست . از پیغمبر ما هم این گونه آیات میخواستند که عذابی آید و آنها را هلاك کند. **«واذ قالوااللهم ان‌کان هذاهوالحق من‌عندك فامطر علینا حجارة من‌السماء**

أو ائتنا بعذاب اليم» . (انفال ۳۳)

گفتند کفارعرب بارخدایا اگراین قرآن راست واز جانب تو استسنگ از آسمان برما ببار یا برما عذابی دردناك فرو فرست . خداوند در جواب آنها فرماید تاتو میان ایشان باشی خدا آنهارا عذاب نکند وتاطلب آمرزش میکنند خدا ایشانرا عذاب نکند.

وچون عذاب نازل نمیشداعتراض میکردند که « **لولا انزل علیه آیة** » (انعام ۳۸) (ج۴ ص۴۲۱) . (رعد۹یونس۲۰وغیره) پیغمبر صلی الله علیه وآله جواب میداد من فقط خبر عذاب بشما میدهم وأصل عذاب باختیار خدا است «**قل انما الایات عندالله و انما أنا نذیر مبین** » (عنکبوت ۵۰) (ج۹ص ۲۸) « **و یستعجلونك بالعذاب و لولا اجل مسمی لجاءهم العذاب** » .

دشمنان دین اسلام در زمان ما نیز بامثال این آیات تمسك کرده گویند مردم از حضرتش هرچه از این آیات خواستند نیاورد تا دلیل نبوتش شود (ج ۴ ص ۴۲۱ حاشیه) ما گوئیم مقصود از این آیات معجزه برای اثبات نبوت نیست وخداوند فرمود « **ومانرسل بالایات الا تخویفاً** » (بنی‌اسرائیل ۶۲) «**لوان عندی ما تستعجلون به لقضي الامر بيني وبينكم**» . (انعام ۵۸) اگر باختیار من بود آن‌عذاب که‌شما بعجله میخواهید کار میان من وشما بآخر میرسید وچون‌هلاك میشدید من که را بدین دعوت کنم و چگونه اسلام رواج گیرد. (ج۴ ص ۴۴۱)

بسیاری از آیات حضرت موسی‌علیه‌السلام از این قبیل آیات قاهره‌بود مانند آنکه آب‌را بصورت خون نمودوعصاراا‌ژدها کرد تاازترس یااز تشنگی وبی‌آبی نزد موسی‌علیه‌السلام‌فروتنی کنند یاکوه طور برآنها مشرف گشت تاااز از ترس گردیدن وافتادن آن توراة را بپذیرند .

۴ ـ گاه بمعنی معجزه و خرق عادت باشد یعنی کاری برخلاف قواعد طبیعی چنانکه دلیل نبوت و امامت و دعوی مدعی گردد هرچه باشد . آیه در قرآن بدین معنی‌کمتر آمده‌است واز جمله «**هذه ناقةالله لكم آية** » (اعراف ۷۲) این ماده شتر آفریده خداست و برای شما آیتی است ـ «**اني قدجئتكم بآية من ربكم اني أخلق لكم** » (آل‌عمران ۴۴) از قول حضرت عیسی علیه‌السلام فرماید : من آیتی از جانب پروردگار شماآوردم شکل‌مرغی‌میسازم‌از گل‌ودر آن میدمم‌باذن‌خداوندمرغ میشود. مرغ ساختن‌و مریض‌را شفا دادن‌و مرده زنده کردن هیچیك از آیات قاهره‌نیست .

دربارهٔ معجزات پیغمبر ما صلی‌الله‌علیه‌وآله آمده است .

« **و اذاذکروا لایذکرون و اذا رأوا آیة یستسخرون و قالوا ان هذا الا سحر مبین**» (صافات ۱۴ـ ۱۶) چون بقرآن پندداده شوند نمی‌پذیرند و چون معجزه‌به‌بینند استهزاء میکنند و میگویند نیست این مگر جادوئی آشکار (ج ۹ص ۳۰) « **و اذا جائتهم آیة قالوا لن نؤمن حتی نؤتی مثل ما اوتی رسل الله الله اعلم حیث یجعل رسالته** » (انعام ۱۲۶) (ج ۵ صفحه ۵۲) چون معجزه برای ایشان آمد گفتند ما ایمان نمی‌آوریم مگر آنکه‌بماداده‌شود آن‌وحی و نبوت که‌به پیمبران خدا داده شد .

خداوندجواب‌میدهد، خدا بهتر میداندچه کس رابه‌پیغمبری برگزیند ونبوت‌را بکه ارزانی‌دارد شماتوقع نبوت نکنید معجزات وآیاتی‌که‌خداوند به‌پیغمبر ما نسبت داد همه از این‌قبیل است چون آیات قاهره وهلاك‌کننده و عذاب دنیوی در عهد پیغمبر ما صلی‌الله علیه وآله‌نبود .

معجزات رسول صلی‌الله علیه و آله مانند

تسبیح سنك ریزه وتکلم حیوان و خواندن درخت واخبار غیب وسیر کردن جماعت بسیار ازیکچاه و امثال آن بود .

این گونه آیات را خداوند دلیل درستی پیغمبران قرار داد ، **فأت بآية ان كنت من الصادقين** » (شعرا ۱۵۰) معجزه بیاور اگر راست گوئی « **ان كنت جئت باية فأت بها** » (اعراف ۱۱۰) اگر بامعجزه آمده‌ای بیاورآنرا .

۵- هر گونه دلیل براثبات خدای‌تعالی و پیغمبر هرچند خرق‌عادت وخلاف‌طبیعت نباشد .

«اولم يكن لهم آية ان يعلمه علمؤا بني اسرائيل » (شعرا ۱۹۷) آیا برای نبوت پیغمبر صلی‌الله علیه‌و آله کافی نیست که‌دانشمندان بنی‌اسرائیل اورا می‌شناسند یعنی وعده‌بآمدن‌اودر کتب انبیا آمده است . آیه بدین معنی که دلیل‌بر وجود و حکمت باریتعالی است در قرآن از همه معانی بیشتر آمده است مانند « **و من آياته ان خلقكم من تراب** ، «**ومن آياته أن يرسل الرياح**» وغیر ذلك . وگاه دلیل‌برمطالب‌دیگر راآیة‌نامیده‌است‌مانند«**آيتك‌ان‌لاتكلم‌الناس**» خطاب بحضرت زکریا (آل‌عمران ۴۱) « **آية ملكه أن يأتيكم‌التابوت**» (بقره ۲۴۸) دلیل پادشاهی طالوت آنکه‌تابوت‌مقدس شما سوی شما بر گردد .

« **أتبنون بكل ريع آية تعبثون** » (شعرا ۱۲۸) مذمت قوم عاد است که بـرهر جا عمارتی یابرجی میساختند این برج و عمارت را آیه خواند برای‌آنکه‌نوعاً‌این گونه بناها علامت چیزی است مانند ابعادفواصل راه ونزدیك بودن آبادی وحمایت‌زمین، اگرچه قوم‌عادبنای‌غیرلازم میکردند و از این‌جهت فرمود تعبثون امـا اصل اعلام است لذا بنای‌بلندرا اعلام خوانند .

«(اید)»

بمعنی نیرو و قدرت‌است، دو جا در قرآن آمده‌است، درسوره‌ص۱۷«اید» بیك‌یاء و درذاریات «اييد» بدویا نوشته‌میشودوبیك یاء خوانده‌میشود.

«(أيوب)»

یکی از پیغمبران خداست‌و درکتب مقدسه یهود و نصاری صحیفه‌ای‌بنام اوهست اماتاریخ او معلوم نیست و نمیدانیم از بنی‌اسرائیل بود یا از امم دیگر باری از ذریه ابراهیم است « **و من ذريته داود وسليمان وأيوب** » (انعام ۸۴) تفصیل حکایت او را شیخ ابوالفتوح در (ج ۸ ص ۴۲) آورده است ودر (ج۹ ص ۳۷۳) نیزذکری از وی آمده است.

ایوب مثل درصبر وشکیبائی درمصیبات‌است و خداوند اورا بانواع بلیات مبتلا کرده بود و دوستان او میگفتند البته تو بدرگاه خدا عاصی شدی‌که مبتلا گشتی خداوند او را از این تهمت مبراکرد ونعمت‌ها که‌از اوگرفته بودباو باز داد تادوستان اوقانع‌شدند رجوع‌به حنث‌شود .

«(ایکه)»

بیشه ودرختان درهم‌پیچیده است (ج ۷ ص ۷۱) . اصحاب ایکه قوم شعیب بودند (ج ۸ ص ۳۵۸) . ایکه‌در قرآن باال استعمال‌شده است در بعض آیات«**ليكة**»نوشته‌اند ودربعضی «**الايكة**» باید مراعات رسم‌الخط قرآن‌کردتا توهم تحریف نشود .

«(ایم)»

مرد بی‌زن وزن بی‌شوهر جمع آن أیامی درقرآن آمده است .

وانكحوا الايامى منكم والصالحين من عبادكم وامائكم » . (نور ۳۲) بیوگان‌خود رازن یاشوهر دهید وبندگان‌وکنیزانتان‌را . امر برای ترغیب و استحباب است و کسی تزویج را واجب ندانسته مگرآنگاه‌که ضرورت‌مقتضی‌شود. (ج۸ ص ۲۰۸) و از این‌جا ردآن جماعت باید کردکه اجماع‌را حجت‌نمیدانند و پیوسته بدلیل

لفظی تمسك میجویند . اگر اجماع حجت نباشد بظاهر لفظ نکاح واجب‌است، وحکم نکاح را جای دیگر باید گفت‌ان‌شاءالله.

حرف الباء

«(بابل)»

مشتق ازباب ایلی‌یعنی‌باب‌الله بزبان‌آنان.

نام شهری و کشوری قدیم است در زمین عراق وخرابه‌های آن‌نزدیك قریه ذوالکفل باقی است گویند از سه هزار سال پیش از میلاد مسیح علیه‌السلام در آن‌ملك دولتی بود ومردمی متمدن ازهرودت مورخ یونانی دروصف‌بزرگی و آبادی آن عجائبی نقل‌کرده‌اند که باورکردنی نیست و در نقل آن فائده ندیدیم .

ارم ذات‌العماد یکی از بناهای بابل است بیرون‌باره شهر استخرها ساخته‌بودند پر آب‌وشط فرات از میان شهر میگذشت ودروازه‌های برنجین از دوسوی شهر بجانب‌شط بازکرده‌بودندوهرگاه دشمنی‌بدان‌ها روی میآورد دروازه‌ها را می‌بستند وآنهارا راه نمیدادند .

آثار تمدن آنان‌که ازکاوش‌های‌زیرزمینی بدست آمده دلالت بر تمهرآنها درصنایع‌وعلوم آن‌عهد دارد . در علم هیئت ونجوم ماهر بودند وحساب کسوف و خسوف را از پیش میتوانستند علومشان را روی سنك و آجر پخته بخط میخی حك میکردند که از جمع آنها کتابخانه بدست میآید علم سحر نیز میان‌آنهارواج داشت‌وعلم‌نحو برای زبان خود تدوین کرده بودند هنوز آجر های حاوی این علوم باقی است ودر موزه‌ها ضبط است . برای آبیاری زمین ترعه‌ها ساخته بودند وبرای‌طغیان‌آب سدها بسته وزمین‌های‌بین‌النهرین رازیرکشت‌گرفته گویند هر تخم که میکشتند تا دویست و سیصد برابر حاصل میداد .

اهل بابل از نژاد سامی‌و با عرب و بنی‌اسرائیل ازیك تیره بودند اما پادشاهان و تاریخ ووقایع آنانرا نمیدانیم و اینکه‌سلسله‌های‌پادشاهان آنان ازیك طائفه بودند یاطوایف مختلف برما معلوم نیست و در بعض کتب اروپائی آمده است که مدتی سلسله از قوم عرب در آنجا سلطنت یافتند و جرجی زیدان معتقد است که حمورابی یکی از پادشاهان آنهاکه بقدرت ونظم و کشورداری معروف است ازسلسله‌پادشاهان عرب بود و قرائنی آورده و دور نیست درعهد قدیم‌که‌قوم‌عاد قوت گرفتند و بدولت رسیدند بر بسیاری از ممالك اطراف عربستان تسلط یافتند چنانکه‌بعضی سلسله‌های فراعنه‌مصر ازآنها بودندوقومی نیزدر بین‌النهرین سلطنت داشتند و آنها را عمالقه میگفتند و عمالقه از قوم عادندوالله‌العالم.

وشایدآیه‌کریمه « **و تتخذون مصانع لعلکم‌تخلدون** »درباره قوم‌عاداشاره بشهر بابل وخندق و استخرهای اطراف باروی آن است که برای حفظ از دشمن ساخته بودند مانندکسی که همیشه زنده میماند .

مدتی سلاطین شمال‌عراق‌برجنوبیان‌تاختند ونیرو و قدرت آنانرا گرفتند باز دوری گذشت وپادشاهانی نیرومند در بابل برخاستند و قدرت پیشین‌رااعاده‌کردند. بخت‌نصر مشهورازپادشاهان اواخر این دوره است .

باآنکه پادشاه جابربودچون‌مردمش متمدن ودر علوم و صنایع‌عهد خود بر سایر امم برتری داشتند نفوذ و تأثیر آنان تامدتها باقی بود یونانیان باآنهمه پیشرفت وترقی پس از اسکندر بسیاری اوقات مبدء تاریخ از سلطنت بخت نصر میکردند چنانکه عیسویان ازمیلاد مسیح‌میکنند و در مجسطی بطلمیوس بارها تاریخ بخت نصر را بکار برده‌است . بسیاری امم دیگر خط میخی و روش نقاشی و خط و بنا وآثار دیگر تمدن رااز بابلیان فرا گرفتند ، استخر فارس بشیوه آنان

بناشده، حجاری‌و نقاشی‌های آن‌بروش بابلی است که‌در‌آن عهد در تصرف هخامنشیان‌درآمده بود، شهر بابل چون مسکن ثروتمندان و جباران و متنعمان بود و فسق و فجور در آن شیوع داشت شهر منحوس است مانند بغداد و چنانکه معروف است حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام از آنجا گذشت نماز را تأخیرانداخت ورد شمس فرمود .

باری چنانکه از حفریات آنان معلوم میگردد علم سحر میان آنها رائج بود و بتاثیر نجوم معتقد بودند خداوند (در سوره بقره ۹۷) ذکر این شهر فرمود (ج ۱ ص ۲۶۸ - ۲۷۸) چون یهود در عهد بخت نصر هفتادسال در این شهر اسیر بودندبسیاری ازآداب و عادات آنانرا یادگرفتند ازجمله سحر وپس ازآنکه بیت‌المقدس آباد شد بازبسیاری درشهر بابل‌ماندنددر آن‌جا مجامع داشتند . کتب حدیث آنان که‌بنام تلمود معروف است (و اکثر معتقدات یهود که‌در تورات نیست در آن‌کتاب است) دوقسم است یك قسم را گمارای اورشلیمی گویند که در بیت المقدس تدوین شده و دیگر گمارای بابلی وآنچه‌در بابل تدوین گشته از حکایات و افعال بابلیان‌نیزمتأثر گشته است .

باری خداوند در این آیه دو مأخذ برای سحر یهود ذکرکرده است یکی از صنعتگران بیگانه که در عهد سلطنت سلیمان برای ساختن بناها وشکوه پایتخت بدانجاآمده‌بودند. و دیگر مردم‌بابل پس ازآنکه‌بخت‌نصر یهود را باسارت ببابل آورددازمردم‌آنجاسحر فراگرفتند(رجوع به سحرشود) .

«(بتر)»

بریده دنباله ، بی‌نسل .

« ان‌شانئك هوالابتر » (سوره کوثر ۳) دشمن تو بی‌نسل وعقب است .

گویند در باره‌عاص‌بن وائل سهمی آمد که دشمن پیغمبر صلی‌الله علیه‌وآله بودو آنحضرت‌را سرزنش‌میکرد به‌بی فرزندی خداوند جواب او میدهد (ج ۱۲ص ۱۸۶) رجوع به‌کوثر شود .

«(بتك)»

«فلیبتکن اذان‌الانعام» (نساء ۱۱۹) گوشهای چهارپایان را می‌برند عملی زشت است که مشرکان مکه میکردند (ج ۴ ص ۱۹) رجوع به‌بحیره شود .

«(بتل)»

« وتبتل الیه‌تبتیلا» (مزمل۱۹) (ج۱۱ ص ۳۰۰)مقصوداز‌تبتل‌ترك محبت دنیاواخلاص و توجه بحضرت باری تعالی است و در احادیث از تبتل نهی شده است وآن بمعنی دیگر است یعنی رهبانیت و ترك‌نکاح ومنافات میان قرآن‌وحدیث نیست پس بایدمسلمان باتأهل ، همش درآخرت باشد نه‌در شهوات دنیا .

«(بحر)»

دریا. جمع آن ابحر وبحاردرقرآن‌آمده است .

«واذ فرقنا بکم‌البحر » (بقره ۵۱) آنگاه‌که دریارا برای شما شکافتیم . خداوند در بسیار مواضع خبر میدهد که‌بنی‌اسرائیل راهنگام فرار از مصر از دریاگذرانیدیم‌وفرعونیان راکه دنبال آنان بدریا رفتند هلاك کردیم (ج ۱ ص ۱۸۳) ودر سوره شعراء(۶۳) فرماید چون آب‌را شکافتیم هر بخش آن چون کوهی عظیم بود . **«فکان کل فرق کالطودالعظیم»** . و در سوره (طه۷۷) گوید آن راه خشك بود **« فاضرب لهم طریقا فی‌البحر یبسا »** .

و این داستان در تورات نیز آمده است وگوید خداوند دریا را بباد شرقی زد و زمین خشك شد . البته این دریا بحر احمر است که دریای قلزم نیزگویند و محل عبور بنی‌اسرائیل از نواحی شمالی دریا بود نزدیك زمین فلسطین ودرآن‌عهد ترعه سویس نبود و نصاری در نقشه‌ها خط معبر بنی‌اسرائیل را از محل کنونی شهر سویس که در منتهای جنوبی‌ترعه است میگذرانند

جائیکه عمق آب بسیار نیست امابهرحال شکافتن دریا از معجزات حضرت موسی علیه‌السلام است قرآن و تورات در این امرمتفقند .

«و اسئلهم عن القریة التی کانت حاضرة‌البحر» (اعراف ۱۶۳) ازیهود بپرس حال آن‌شهر که نزدیك دریابود . اشاره‌بداستان اصحاب سبت است که‌حرمت شنبه‌را بحیلت شرعی شکستند وشکار ماهی‌کردند که در این‌روز حرام بود و خداوندآنانرا کیفر داد دردنیا و بصورت بوزینه درآورد (ج۵ ص ۳۱۱) (ج ۱ ص ۲۱۵) جهودان مدینه این داستان‌را میدانستند .

«و لقد علمتم الذین اعتدوا منکم فی‌السبت»

از این جهت فرمود داستان آن شهررا از آنان بپرس رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله برای‌احتجاج قصه‌را بیاد آنهاآورد که چون معتقدید جمعی بمخالفت فرمان الهی مسخ شدند باید مخالفت او نکنید و بتأویل و توجیه و حیله از نص تورات خارج نشوید و خبر نبوت مرا بتوجیهات باطل تأویل نکنید مثل اینکه مسلمانان بنصاری گویند شماکه معتقدید حضرت عیسی علیه‌السلام فرمود اگر جانب راست روی ترا سیلی‌زدند جانب‌چپ را سوی آنها بگردان چـرا حکم او را نگاه نمیدارید وپیوسته برای دنیا جنك میکنید .

باری این‌شهر بقول مفسرین شهر ایله‌است که‌از قدیم جای ماهیگیران بوده است در کنار خلیج عقبه منتهای شمالی‌آن.

داستان اصحاب سبت‌رایهودامروز نمیدانند ودر کتبشان نیست‌و بعید نیست وقایع طوایف وفرق مختلف را همه آنها ندانند چنانکه بسیاری از وقایع خلفای مغرب را غالب شیعیان مشرق نمیدانند وبسیاری از حوادث عالم تشیع را آنها نشنیده‌اند والله العالم .

«احل لکم صیدالبحروطعامه‌متاعا لکم وللسیارة» (مائده۹۶) برای‌شماحلال‌شد شکار دریا وخوراك آن‌که هم سود شما است و هم بهره مسافران . باجماع علما ماهی رودخانه‌ها نیز حلال است‌مانند دریا و بعضی از فقهای عامه گویند اصل درهرحیوان در یائی‌حلال بودن آن است بمقتضای این آیه وبمذهب ماآیه‌منصرف‌بصید معهود ومتعارف آن‌عهد است که ماهی بود و غیر ماهی حلال نیست (ج ۲ ص ۹) و نیز بمذهب ما آنکه زنده از آب گیرند حلال است نه آنکه در آب بمیرد چون صید دست یافتن بر حیوان زنده است نه‌مرده . بعض اقسام‌ماهی‌که فلس‌ندارد در مذهب اهل‌بیت علیهم‌السلام حرام است (ج ۴ ص ۳۴۰) . و این آیه حلال بودن صید دریا را برای محرم نیز تجویز کرده استهم‌فائدهٔ‌صیادان باشد وهم رفع حاجت‌مسافران اماشکار در خشکی برای محرم جائز نیست .

والفلك تجری‌فی‌البحر بامره» (حج ۶۵) کشتی در دریا بفرمان او روان است .

الم تران‌الفلك‌تجری‌فی‌البحر بنعمت الله»(لقمان ۳۱) نبینی‌که کشتی‌روان‌است‌در دریا بنعمت پروردگار . دریا را خداوند یکی از نعمت‌های بزرگ خود میشمارد که انسان بالهام خداوند کشتی ساخته و از دریا بهره‌ها میبرد . دریـانوردی‌شغلی است مطلوب خداوند ،و در آن فائده وسود بسیار است امت‌هائی که در این فن مهارت یافته‌اند دررفاه وثروت دنیا وفراخی‌عیش وقوت ازدیگران پیشند وکشورهائی که از دریا دورند بی‌بهره ومستمند وازپیشرفت‌بشر بی‌خبر تر مانده‌اند ومقایسه دو امت یکی ماهر در دریا نوردی و دیگری غیر ماهر و دور ازدریا کافی است‌که انسان معنی این آیات و نعمت‌دریاو کشتی رادریابد .

«(مجمع البحرين)»

جای بهم پیوستن دودریا **«لاابرح حتی ابلغ مجمع البحرین»** (کهف ۶۰) موسی علیه‌السلام بغلام خود گفت پیوسته میروم تا وقتی به‌جای پیوستن دودریا رسم . جای آن بتحقیق معلوم نیست البته تنگه‌ایست درحوالی‌شام و مصر که‌یکی از دریاهای آن بخلیجی‌میپیوندد. (ج ۷ صفحه ۳۵۶)

« وجعل البحرین حاجزا» (نمل۶۱) میان دو دریامانعی نهاده‌است . **«مرج البحرین یلتقیان بینهمابرزخ لایبغیان»** (رحمن۱۹) نزدیك ساخت دو دریارا باهم ملاقات می‌کنند و میان این دو حاجبی است‌که بر یکدیگر غالب نمیشوند .

«وهوالذی‌مرج‌البحرین هذا عذب فرات وهذاملح اجاج » (فرقان ۵۳) خدا است‌که دو دریارا نزدیك‌هم آورد یکی گوارا و شیرین و یکی شور و ناگوار .

ابتدا چنین بنظر میرسدکه خداوند بامری برخلافت طبیعت استدلال برقدرت خودکرده که دو آب دریك‌ظرف باهم آمیخته‌نمیشوند اماچون بامثال و نظایر آن بنگریم خواهیم دید غالباً خداوند بامور عادی و موافق طبیعت احتجاج کرده است مانند ساختن‌کشتی وروان‌کردن آن در دریا بوسیله بادها چنانکه‌گذشت. **«والفلك التی تجری فی‌البحر بما ینفع الناس»** **«الم‌تران‌الفلك‌تجری‌فی‌البحر بنعمة‌الله»** **« هوالذی یسیرکم فی البر والبحر»** **«هوالذی‌سخرالبحرلتاکلوامنه‌لحما طریاً و تستخرجوامنه‌حلیة‌تلبسونها »**.

دریا رامسخر شماکرد وزیرفرمان‌شمانهاد تااز آن‌گوشت تازه بخورید وپیرایه جامه بیرون آورید وبپوشید یعنی مروارید‌ومرجان وامثال‌آن عوام پندارند خداوند را از امور مخالف طبیعت باید شناخت اماچنین‌نیست قدرت او در کارهای مطابق عادت وطبیعت ظاهرتر است‌وبیشتر آیات قرآن امربند‌بردرهمین اموعادی میفرماید .

حسن‌بصری گفت زمین‌هاکه‌ما درآن‌ساکنیم حاجز میان دریاهااست (ج۱۰ ص ۳۹۰)وگفتند آنها جزیره‌ها است‌که در دریا بود(ج۸ص۴۱۵) اما این بیان درآیه سوره فرقان درست نمی‌آید دراینجا بایدگفت مراد جریان آب شیرین است نزدیك مصب شطوط که درمیان‌آب‌های شورقرار دارد .

« والبحرالمسجور » (طور۶)سوگند بدریای افروخته**«واذاالبحارسجرت»** (تکویر ۶) آنگاه که‌دریاها افروخته شود.

درقیامت همه‌چیز دنیا دیگرگون میشود و صورت اوباطل میگردد کوهها باآن‌صلابت چون پشم زده وپراکنده‌میشود وباثبات وسکون‌بجنبش وحرکت‌میاید«واذاالجبال سیرت»دریاهم‌که جای آب است خشك و گرم‌و افروخته ومبدل‌بضدخود میگردد و خورشیدکه منبع نور است تاریك‌وزمین که‌جای استقرار است متزلزل و هکذاهمه حالت خودرا از دست میدهند. **« یوم تبدل الارض غیرالارض»** زمین غیرزمین میشود وبعضی‌گویند زیر آب دریا آتش است و چون بمقتضای آیه **«اذاالبحارفجرت »**دریاها شکافته شود آتش‌از زیر دریامیجوشد وهمه دریاهارا آتش فرامیگیرد ودرآیه‌دیگر فرمود**«واخرجت‌الارض‌اثقالها»** زمین سنگینی های خود را بیرون میریزد .

باری‌خرابی این جهان دلیل وجود جهان دیگر است و منتهای این جهان آغاز عالم‌دیگر چنانکه آسمان پیچیده، و درنوردیده، و برداشته میشود تاآن سوی آسمان‌که ملا اعلی است دیده شود والله العالم .

«(بحیرة)»

«ماجعل‌الله من‌بحیرة ولاسائبة ولا

وصيلة ولا حام » خداوند بحيره‌وسائبه .... مقرر نداشته ومشروع نفرموده است. عادت‌عرب بودكه بعض حيوانات خودرا براى نذر يا براى آنكه نفع بسيار بصاحب خود رسانيده‌بودندآزاد ميكردند و آنرا امر خير و احسان ميدانستند مانند آزاد كردن بندگان و گاه گوش آنها را ميشكافتند تامعلوم‌شود آزاد شده‌كسى نبايد از آن بهره‌گيرد بسوارى ياشيريا نتاج . سهيلى درروض الانف گويد اينها رسومى بوددر عرب برافتاد و مفسران درتفسير هريك خلاف كردند وتحقيق آن براى ما فائده ندارد .

«(بخس)» كاستن .

«ولاتبخسواالناس‌اشياءهم»(اعراف ٧ هود ٨٥ شعراء ١٨٣) از اموال مردم چيزى نكاهيد وكم‌نكنيد .

« وليملل‌الذى عليه‌الحق وليتق‌الله ربه ولا يبخس منه شيئا » (بقره ٢٨٢) مديون بايد دين خود را بركاتب املا كند و از خداى پروردگار خود بترسد و چيزى از آن‌كم نگويد .

در دين اسلام و شرايع الهى حرمت مال مردم نگاه بايد داشت هيچكس بى‌رضاى ديگرى در مال او تصرف نميتواندكرد ومديون بايددين خودرا بى‌كم و كاست بازدهد .

خريد وفروش وهرنوع معامله بمال‌ديگران بى‌رضاى‌آنان حرام است. بايد مردم بدانندثمره رنج‌آنان بخود آنان بازميگردد تابكوشندوبهره برند وبهره دهند ونعمت خداوندى بسيار شود و وسائل معيشت فراوان گردد . اگر ايمن نباشند نمى‌كوشند و زراعت و صنعت منسوخ ميشود بازرگانان از حمل كالا بجائى كه ايمن نباشند امتناع ميورزند ومردم درسختى ميافتند . هرظلم هزاران ظلم بدنبال دارد و هر عدل هزاران خير در پى.

درحديث آمده است‌كه چون حكم بخلاف حق رواج يابد آسمان بركات خود نميفرستد و زمين نعمت خودرا بيرون نمى‌ريزد . در تواريخ آمده است كه درعهد حجاج محصول عراق سخت نقصان يافت و درزمان عمربن عبدالعزيز ارتفاع بسيار بود ، چون مردم بسياربكشت‌رغبت داشتند هرگاه در شهرى مردم مال بسيار دارندواز آن بى‌ترس وواهمه برخوردارند مردم ديگر بدان‌جا روى ميآورند و سرمايه بكار مى‌بندند و هزاران بيچيز رابهرمند ميگردانند اما اگر صاحب مال بترسد دينارى مساعدت بافقير نخواهد كردتا در معرض حمله ستمگران واقع نشود.

وقتى از پيغمبر اكرم‌صلى‌الله‌عليه‌وآله‌تسعير خواستند يعنى تعيين نرخ امتناع فرمود و گفت ميخواهم چون نزديك‌پروردگار روم مظلمهٔ‌كسى برعهده نداشته‌باشم . بخانه‌مردم‌درآمدن‌وتجسس حرام است حتى اگر دانى صاحب خانه مرتكب مناهى ميگردد شرع اسلام مصلحت حرمت مال‌را بيش از همه‌چيز دانست تاصاحب‌مال هرچندفاسق باشد اختيار مال خودش بدست خودش باشد و ديگران حتى براى دفع منكرات درخانه‌اووارد نشوند . جز براى حفظ نفوس محترمه در ملك ديگرى داخل نبايدشد .

درممالك‌نصارى مال بسيار براى حيوانات وصيت ميكنند و هيچكس قدرت دفع آن ندارد و ثروت بسيارى ازمردم‌ازهمه اموال‌حكومت‌بيشتر است وبى‌ترس اظهارميكنند و كسى متعرض آنان نميشود از اين جهت‌وسائل زندگانى‌بنهايت وفور رسيده در ايمنى‌ثروتمندان فقرانيز آسوده‌ترند . درجائى‌كه‌مالدار گرفتاراست مستمندان‌هم‌هزاران بار بيش آنها گرفتارند.

«(بخل)»

زفتى و دريغ داشتن از صرف مال

مذمت این صفت نکوهیده در آیات بسیار آمده است: « سیطوقون ما بخلوا به یوم القیمة » (آل‌عمران ۱۸۰) آنچه را بخل کردند روز قیامت چون طوق در گردن آنها افتد. در روایت آمده است که بصورت ماری درآید در نظر ایشان مجسم شود ودر تفسیر وذیل آن شرح آن آمده است. (ج ۳ ص ۲۶۸ و ۳۸۷) (ج ۶ ص ۷۲)

ونیز در تفسیر « الذین یکنزون الذهب والفضة ـ الایة » (ج۶ ص ۱۸) رجوع به شح شود.

✿ « (بدء) » ✿ رجوع به بدع شود.

«(بدر)»

« ولقد نصرکم الله ببدر » (آل‌عمران ۱۲۳) خداوند شما را پیروزی داد در جنك بدر قصه این جنك در (ج۳ ص ۱۷۳ - ۱۸۳) مذکور است و نیز (ج ۵ ص ۳۶۵ - ۴۰۰).

بدر نام چاهی است میان مکه و مدینه یکشب تا کنار دریا فاصله دارد واز مدینه تا آنجا هفت برید است که بیست و هشت فرسخ میشود. و جنگی بدانجا واقع شد در هفدهم ماه رمضان سال دویم هجرت میان مسلمانان مدینه و کفار مکه که آغاز فتوح اسلام بود وظهور دین از آنجا شد سیصد و سیزده نفر ازجانب مسلمانان ونزدیك هزار تن از کفار بروی هم درآمدند. و بسیاری از دشمنان پیغمبر صلی الله علیه وآله درآن جنك کشته شدند از جمله ابوجهل وبعضی فرزندان ابوسفیان، که کینه اسلام همچنان دردل آنها ماند تا بجنك صفین و جمل ووقعه عاشورا منتهی گشت وهر آزار که باهل بیت رسول روا داشتند انتقام جنك بدر بود. باری در این جنك غلبه اسلام مسلم گشت و مؤمنانی که دراین جنك کوشش کردند افتخاری بزرگ یافتند وبدری لقب مباهات بعضی صحابه گشت.

یکی از کفار مکه که فرزندانش کشته شدند گوید:

ألا قد ساد بعدهم رجال
ولولا یوم بدرلم یسودوا

یعنی پس ازآن کشتگان مردمی بسروری رسیدند واگرروز بدر نبود سرور نمیگشتند.

«(بدع)»

« بدیع السموات والارض » (بقره ۱۱۱) آفریدگار آسمان‌ها و زمین است برسبیل ابتداء وابتداع بی آنکه کسی رسمی زد ومثالی نهاد وبدیء وبدیع یکی باشد وبدأ وبدع وابتدء وابتدع واین از باب ابدال بود چون مدح ومده (ج۱ ص۳۰۶) باآنکه بدء وبدع یکی است خداوند بدأ را بهمزه در خلق انسان وامثال آن ازحوادث نیز استعمال کرده است: « و بدأ خلق الانسان من طین » (سجده ۷) آغاز آفرینش انسان از گل کرد. « کما بدأنا اول خلق نعیده » (انبیاء ۱۰۴) چنانکه نخستین آفرینش آغاز کردیم بازمیگردانیم آنرا.

خدای تعالی نیاز برسم ومثال ندارد ونمونه و نقشه نمیخواهد پس همه خلق او مبدع است.

در اصطلاح بعض علما ابداع برموجودی اطلاق میشود که نظیر آن پیش ازآن نبود، و صنع برـ آنکه مانند وی پیش ازاو بوده است گرچه خداوند حاجت بنمونه ندارد مثلا خلق آسمان درآغاز ابداع است چون پیش ازآن آسمانی آفریده نشده بود وخلق انسان صنع است زیراکه پیش ازآن مانند او آفریده بود. واین اصطلاح خاص است درابداع بعین نه ابداء بهمزه وبعضی دیگر اصطلاحی اخص از این نهاده‌اند ابداع را خاص بموجودات غیرجسمانی کرده‌اند و اختراع رادر امثال آسمان وزمین که جسمانی اند استعمال میکنند وصنع را درحوادثی که مانند آن بسیار آفریده شده پیش ازوی، وبعبارت دیگر آنکه مسبوق بماده ومدة است مصنوع وآنکه دارای ماده است وغیر مسبوق بمدة مخترع وآنکه نه مسبوق بماده است ونه مدة مبدعات گویند ولامشاحة فی الاصطلاح.

«ورهبانية ابتدعوها ما كتبناها عليهم»

(حديد ٢٧) رهبانيت يعني ترك دنيا را اختراع كردند نصارى وما بر آنها ننوشته بوديم مگر براى طلب رضاى خدا وچنانكه بايد مراعات آن نكردند. (ج ١١ ص ٥٩) .

بدعت ، هر كار تازه است ونوظهور . ودر اصطلاح مسلمانان هر كارى است كه در عهد پيغمبر صلى‌الله‌عليه و آله نبود و پس از آن پديد آمد چنانكه گفتند منارهٔ‌ساختن وسقف براى مساجد و علم كلام وعلم نحو وامثال آن بدعت است يعنى در عهد رسول صلى‌الله عليه و آله نبود و گاه اعراب گذاشتن قرآن را نيز بدعت ميگفتند.

درعرف عوام بدعت را برهر كار تازه ونو اطلاق نميكنند بلكه تنها بر آنچه برخلاف دستور شرع باشد . امثال سقف‌ساختن براى مسجد وعلم كلام ومدرسه واختراع علائم اعراب وحركات براى قرآن گرچه تازه است امادرشرع از آن نهى نشده بدعت نميگويند .

بعضى گفته‌اند بدعت بر پنج قسم است واجب وحرام ومستحب ومكروه ومباح مقصودشان بدعت لغوى است ، وگرنه دراصطلاح عامه امروز بدعت جز بحرام نگويند . پس ساختن‌مشاهد مشرفه ائمه وزينت طلا و نقره وسينه‌زدن وعزادارى و گريه برمصائب خاندان رسول صلى‌الله عليه‌وآله وساختن مدارس براى طلاب علوم دينى ياواجب يامستحب است گرچه بعضى آنرا بدعت گويند . عباداتى كه بخصوص دستور آن درشرع نرسيده و كلى آن‌هم تجويز نشده بدعت است وحرام مانند روزه وصال ونمازده‌ركعت . اما اگر كلى آن مجاز باشد مانند زيارت ودعا بهرلفظ كه خواننده بخواند حرام نيست .

درروايات بسيار آمده‌است «ادع بما احببت» بخوان خداى‌را بهرلفظ كه خواهى «ياكثر من الثناء عليه» بسيار ثناى خدا بگو و امثال آن .

اگر كسى باخود قرار دهد روزى ده جزء قرآن بخواند ياچند حديث از بركند يا پيش از خواب هزار مرتبه لااله الاالله بگويد بازحرام نيست واگر حرام بود نذر آن جائز نبود . براى تبرك دراين باب حديثى ازكافى نقل ميكنيم باختصار: دركتاب الدعا باب دعوات موجزات حديث ٢٥ روايت است كه روزى پيغمبر صلى‌الله عليه وآله باجبرئيل در صورت دحيه‌كلبى نشسته‌بود ابوذر بگذشت و سلام نكرد جبرئيل گفت اينك ابوذر برما گذشت وسلام نكرد اگر سلام كرده بود پاسخ او ميداديم او دعائى ميخواند پيوسته كه‌اهل آسمان آن دعارا مى‌شناسند پس از آن حضرتش ابوذر را ملاقات فرمود و از آن‌دعا پرسيد :

ابوذرعرض‌كرد يارسول‌الله ميگويم **اللهم انى اسئلك الامن الايمان بك و التصديق بنبيك والعافية من جميع البلاء والشكر على العافية والغنى عن شرار الناس .**

ودر حديثى آمده است‌كه يكى از صحابه مارگزيده‌اى‌را بسوره‌فاتحه‌رقيه كرد بى‌آنكه‌دستور آن از پيغمبر رسيده باشد چون آنحضرت شنيد تقريرفرمود .

امارهبانيت دربعض روايات آمده‌است كه اميرالمؤمنين عليه‌السلام ازپاره‌غذاهاى‌لذيذ امتناع ميفرمود وميگفت نه‌براى حرمت آن بلكه براى تواضع نزدخدا ترك كردم و نظير آن از بزرگان زهاد بسيار نقل شده است ، شكم پرستى و تلذذ بانواع خوراكها ولباس‌فخر و شهرت و تجمل كه خاطرمستمندان شكسته‌شود وخانه‌هاى‌بلندوبناهاى باشكوه ساختن‌كه سبب حسرت فقرا باشد مذموم است .

ازآيه‌كريمه چنان‌مفهوم‌ميگردد كه‌رهبانيت راخداوند براى نصارى‌مشروع نفرمود و نهى‌هم نكرده‌بود خود آنرا اختراع كردند . لكن‌طلب رضاى خدا مطلقا نيكو است و هر كار كه جهت

حسنی‌داشته و ازآن نهی نشده باشد برای رضای خدا میتوان بجا آورد . و اگر مراعات آن میکردند چنانکه بایدمثاب بودند امامراعات آن نکردند پس عمل رهبانیت نزد آنان مانند مدرسه ساختن استدر میان‌مسلمانان که درشرع‌واردنیست واز آن‌هم نهی‌نشده مردم برای‌طلاب‌وتفقه‌دردین مدرسه‌ساختند و رضای‌خدا خواستند.

مردم عهد مابیشتر از کار نو نفرت دارند دینداران ازآن میپرهیزند ودشمنان درآن‌اصرار میورزند وغریزه مردم دیندار را نمیتوان نادیده گرفت . چون‌غالباً نوظهورآداب‌ورسوم‌کفاراست ورواج آن نشان ذلت مسلمانان. بالفطره‌دریافته اند کهاگرماقوی بودیم کفار ازماتقلیدمیکردند اکنون‌که ماتقلید ازآنان میکنیم‌دلیل ضعف‌ما است تنفر ازاین جهت است .

«(بدل)» عوض .

چیزی بجای چیز دیگر نهادن . تبدیل و استبدال و ابدال و تبدل از این مشتق‌اند قال‌الله تعالی **« بئس للظالمین بدلا »** (کهف ۴۹) زشت است شیطان‌رابجای خداگرفتن وفرمان او بردن برای ستمکاران **« فاقم وجهك للدین حنیفا فطرت الله التی فطرالناس علیها لاتبدیل لخلق‌الله ذلك الدین القیم »** . (روم ۳۰) روی خویش سوی دین‌حنیف کن‌فطرتی است که خداوندمردم‌را باآن‌سرشته‌وخلق خدای تغییر نپذیرد ، این‌است دین محکم و استوار.

بسیاری ازحکماگویند فعل‌زشت‌وقبیح آن است‌که موجودی رامعدوم‌کنند یاآنرا از رسیدن بغایت خود بازدارند وکارنیك آنکه موجودی را بغایت خود رساند و چون خداوند موجودات را آفریده است هریك‌را برای غایتی که بدان برسد مخالفت باآن‌کەمخالفت بااراده الهی است زشت است . وجود خیرمحض است وشر عدم. کشتن‌زشت است برای آنکه مانع رسیدن موجود زنده است بغایت خود مگر قتل‌کسی‌که از جهت دیگر مانع کمال دیگران باشد .

دزدی زشت است برای آنکه سلب تسلط مالك است برملك خود و اراده الهی براختیار انسان و تسلط وی‌برمال خود قرار گرفته چون رسیدن او بغایت خود مبنی براختیار او است . کشتن حیوان‌بی‌آزار زشت است مگربامرخدا اما کشتن‌حیوانی‌که‌مانع‌راحتی‌دیگران‌شودقبیح‌نیست. احسان‌کردن به‌بندگان‌خدا وعلاج بیماران‌وتعلیم اخلاق نیکو و خداشناسی خیراست چون رسانیدن آنها است بکمال و غایت خود و خداوند فرمود **«لا تبدیل لخلق الله »** نهی کرد از مخالفت بااراده خداوند .

وازجمله فطرت انسان بردین حنیف است وتبدیل آن‌زشت ومنهی است ونیز مردم را هرچه بقسرازدین دور کنندآنها بطبیعت‌باز میگردند و جباران قادر نیستند دین‌را براندازند ، و بعضی گویند خصی‌کردن وگوش بریدن و مثله کردن حیوان نیز تبدیل خلق‌خداست وقبیح ،مگربرای مصلحت‌خودحیوان‌که‌اعانت‌بحیات‌اواست والله‌اعلم رجوع بفطر شود .

«ولامبدل‌لکلمات‌الله ولقدجاءك من نباءالمرسلین » (انعام ۳۴) تغییر دهنده نیست سخنان پروردگاررا وخبر پیغمبران‌برای توآمد. ماآنهاوعده پیروزی دادیم و خلف وعده نکردیم (ج ۴ ص ۴۱۸ ج ۵ ص ۴۱)

✿«(بدن)»✿

پیکر انسانی وجز آن .

«فالیوم ننجیك ببدنك لتکون لمن خلفك آیة » (یونس ۹۲)

امروز ترا نجات میدهیم ببدنت تابرای مردمان پس از خود مایه‌عبرت باشی . خطاب‌با فرعون است. فرمودبدنت رانجات میدهیم وروح رانگفت چون روح فرعون در عذاب است. باید

دانست که فرعون لقب پادشاهان قدیم مصر است و فرعون عهد حضرت ابراهیم وفرعون زمان یوسف و زمان موسی غیر یکدیگر بودند و باعتقاد یهود فرعون زمان تولد حضرت موسی علیه‌السلام که فرزندان نرینه رامیکشت غیرفرعون زمان خروج بنی‌اسرائیل است که در دریاغرق‌شد وبسیاری از نصارای زمان مامعتقدند فرعون‌زمان ولادت‌موسی رامسس دوم‌یارعمسیس نام‌داشت از سلسله نوزدهم فراعنه و گویند بدنی که فعلا در موزه بولاق مومیائی شده وموجود است‌بدن رامسس دوم است که ازقبربیرون آورده‌اند .

اما از کلام مفسرین ماچنان معلوم میشود که‌همان فرعون زمان ولادت تاعهد خروج باقی بود والله‌العالم (ج ۶ ص ۲۲۱)

«(بدن)»

جمع بدنه است یعنی شتر بزرگ وفربه و بقولی شامل گاو نیز میشود بی‌تاء جمع است و با تاء مفرد (ج ۸ ص ۹۴) .

قال‌الله تعالی : **«والبدن جعلناها لکم من شعائرالله »** (حج ۳۶) شتران بزرگ و فربه‌را از شعائر ومناسك خدای قرار دادیم برای شما .

مقصود قربانی‌حج است . وظاهر کلام‌شامل هر کشتاری که‌درحج کنند میشود حتی‌فداو کفاره واحکام‌مذکور در این آیه برای‌همه ثابت است .

«(بدا)»

آشکار شدن چیزی پس ازپنهان‌بودن .

هرگاه گویند دررأی اوبداحاصل شد معنی آن‌است‌که انسان عزم کاری‌نداشت واز آن‌غافل بود ناگهان‌بیادش آمد و عزم آن کرد ، چون خداوند عالم از تغییرحالات مبرااست و هرکارکه مشیتش بدان تعلق‌گرفته از ازل بودوهیچگاه از هیچ چیزغافل نبود لفظ بدا دربارهٔ اودرست‌نیست مانند هرلفظ دیگرکه دلالت برحدوث وتجدد کند اهل حدیث در باب بدا سخن بسیار دارند اما چون در قرآن نسبت بدا بخدا داده نشده است ذکر اقوال آنان اینجا لازم نیست.

قوله‌تعالی **«بل بدالهم ماکانوا یخفون من قبل »** (انعام ۲۹) ظاهر شد برای ایشان آنچه‌پیش ازآن پنهان میداشتند . اشاره بقیامت است که‌مردم میگویند کاش بدنیا باز میگشتیم و ایمان میآوردیم . خداوندمیفرماید‌این رأیی‌است که درآنجا برای آنها ظاهر شده و پیش از آن پنهان میداشتند . در دنیا در باطن قلبشان این آرزو بود اماغفلت ازخود و گرفتاری بشهوات مادی آنان را از التفات بمکنون دل خود باز میداشت اکنون‌پرده‌مادی دریده‌شده آنچه‌درباطن داشتند برای آنان ظاهر شد . نظیر قوله تعالی **« فکشفنا عنك غطاءك فبصرك اليوم حديد »** (ق ۲۲) ومانند **« و حصل مافی‌ـ الصدور »** (ج۴ ص ۴۰۹) بمضمون این آیات در قرآن بسیار است مانند **« بدالهم سيئات ماعملوا »** (جاثیه ۳۳) **« بدالهم سیئات ماكسبوا»** (زمر۴۷) .

«بدت‌لهما سوآتهما » (اعراف ۲۲) آشکارشد برای آنان یعنی‌آدم وحوا عورتهاشان. درتفسیر آن‌گویند جامه داشتند ازتن آنها فرو- ریخت .

درتورات آمده است‌که آن دوبرهنه بودند امانمیدانستند چون از درخت دانستن نیك و بد خوردند دریافتندبرهنه‌اند وبرهنگی‌زشت‌است‌خود را پشت درختها پنهان‌کردند رجوع‌شودبه(ج ۱ ص ۱۴۳) .

بنظر اینان آدم دربهشت کنایت از انسان است درآغاز خلقت که‌در جنگل میزیست و نیك وبدرا تشخیص نمیداد چون از آن درخت خورد یعنی نیك وبدرا شناخت مانند طفلی‌که ممیز شود وعورت خودرا پنهان‌کند اوهم خود را پوشید و

شرم و حیا از لوازم تقدم وعقل است .

«(برج)»

تبرج زیوررا آشکار کردن وکرشمه نمودن.

«ولاتبرجن تبرج الجاهلیة الاولی»
(احزاب ۳۳) بکرشمه زیور آشکار نکنید چنانکه رسم جاهلیت نخستین بود . جاهلیت انسان آن عهد است که پای بند آداب و احکام نبوده است . جاهلیت اولی باصطلاح امروز آن دوره توحش انسان است که هنوز قواعد مدنیت را در نیافته خود را پای بند احکام نساخته بود ودرآن عهد مردان و زنان برحسب غریزه حیوانی بایکدیگر معاشرت داشتند وپس ازآنکه قومی متمدن شدند و محاسن آداب مکارم اخلاق واحکام و شرایع را پذیرفتند هرگاه بازبتوحش باز گردند و شرم و حیا در میان آنها ضعیف گردد و مراعات آداب نیکو فراموش شود جاهلیت ثانی است . بی عفتی ولاقیدی زنان از لوازم توحش نوع بشر است آنگاه که زندگیشان نزدیك بروش حیوانات بود. خداوند زنان رااز آنگونه رفتار منع کرد (ج ۹ صفحهٔ ۱۵۲) چون بیشرمی در جاهلیت اولی بیش از جاهلیت های متأخر است . هنوز درقبائل وحشی مرکز افریقا که بهجاهلیت اولی نزدیکند برتری زنان محسوستر است و عفت وشرم درشهرها بیش از ده ودر ده بیس ازعشائر تربیت نشده است .

«برج» بضم باء بمعنی کوشك و قصر است جمع آن بروج.

«ولو کنتم فی بروج مشیدة» (نساء ۷۸) مرگ شمارا درمی یابد هرچند درکوشك های محکم واستوار باشید .

«برج» بمعنی برجهای آسمانی نیزآمده است **« تبارك الذی جعل فی السماء بروجاً»** (فرقان ۶۱) مبارك است خدائی که در آسمان برجها قرارداد (ج ۸ ص ۳۰۹) .

«ولقدجعلنا فی السماء بروجاوزیناها للناظرین » (حجر ۱۶) درآسمان برجها قرار دادیم وآنرازینت کردیم برای بینندگان . بروج در این آیه کوکبه ستارگانند که موجب زیبائی آسمانند .

دراصطلاح نجوم برج خاص بدوازده صورت است که ستارگان سیاره درهر دور از مقابل آنها میگذرند . ماه در دو روز ونیم مقابل ستاره های حمل است وهمین مدت برابرستارگان ثور وهکذا در سایر بروج ودر شش سیاره دیگر .

بعضی معتقدندکه برج باین معنی عربی نیست فراء گوید دربروج آسمان سه قول است ۱- ستارگان ۲- بروج مشهور . ۳- قصرهائی در آسمان . امروز هیچیك ازصورکواکب که بنام حمل وثور و غیره موسومند دربرجهای خود نیستندوهمه ازمحل خود بیرون رفته اند (رجوع بهمنزل شود درنزل) .

« (بذر) » تبذیر

اسراف کردن در خرج (ج ۷ ص ۲۲۷)

«ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین»
(اسراء ۲۷) اسراف کنندگان برادر شیطانند رجوع به سرف شود .

«(برأ)»

باری از نامهای خدا است یعنی آفریننده بی مثال ونمونه وگویند غالبا بخلق جاندار نسبت میدهند مثل باری النسم . بریة آفریدگان .

«ما أصاب من مصیبة فی الارض ولا فی أنفسکم الافی کتاب من قبل أن نبرأها»
(حدید ۲۲) هیچ مصیبت نرسد در زمین و نه در خود شما مگر آنکه درکتابی ثبت است پیش از آنکه آنرا بیافرینیم . این معنی درآیات بسیار آمده است .

مقصود آن است که مردم برفوت شده تأسف نخورند وازآنچه بدست آرند خرم نشوند چون تأسف انسان بیشتر برتقصیرخود او است که بتواند کاری انجام دهد وندهد وخرمی اوآنکه خود را

درانجام کار وحصول مقصود کامروا بینند .

«(ابراء)»

دور ساختن مرض و عیب

«(بریء)»

بیزار براء مثله برءاء جمع ، تبری بیزاری جستن .

«(براءة)» بیزاری .

«لاتکونوا کالذین آذوا موسی فبرأه الله مماقالوا» (احزاب ۶۹) مانند آن مردم نباشید که موسی را آزار کردند خداوند برائت اورا ازآنچه نسبت باو دادند ثابت کرد . مفسران اختلاف کردند در اینکه اذیت وتبرئه از چه بود در (ج ۹ص ۱۸۲) مذکور است .

«(براءة)» بیزاری .

نام سوره نهم قرآن است وآن را سوره توبه نیز گویند .

«براءة من الله و رسوله الی الذین عاهدتم» (توبه۱) خدا ورسول او بیزارند از آن مشرکان که با آنها پیمان بستید. مقصود اعلام فسخ معاهده است که بامشرکان بسته بودند در سال حدیبیه و تفصیل آن در تفسیر سورة الفتح مذکور است (ج۱۰ ص ۲۲۴-۲۳۴) .

مدت پیمان صلح تاده سال بود اما مشرکان نقض عهد کردند چنانکه درتفسیر سورة النصر (ج ۱۲ص ۱۹۴) بشرح آمده است . و بجهت پیمان شکنی آنان حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله آهنگ فتح مکه فرمود وآنجارا تصرف کرد پس ازفتح باز مشرکان عرب بحج میآمدند بعادت دیرینه که داشتند. خداوند تعالی نخواست بی خبر آنهارا منع کند واتمام حجت ناکرده مسلمانان متعرض آنها شوند بسیاری از زوار خانه خدا با آنکه مشرك بودند درپیمان شکنی باقریش همداستان نبودند در این آیه اتمام حجت کردهم برآنان که پیمان شکستند وهم آنان که پیمان نشکستندو برعهد باقی بودند فرمود هیچیك بحج خانه خدا نیایند که ازآنسال برای مشرکان حج ممنوع است چه آنها که نقض عهد کردند وصلحشان باطل شد وچه آنها که برعهد باقی ماندند . آنهاکه صلحشان باطل شد علاوه بر آنکه بحج نباید بیایند باید در هیچجا آشکار نشوند و در امان نیستند وتاچهار ماه مهلت دارند وآنهاکه صلحشان باطل نشده تاآخر مدت مهلت دارند ودر امانند گرچه بحج نباید بروند و پس از آن دیگرهیچ مشرك در امان نیست وباید بتوحید بگروند یاکشته شوند. ازآنگاه وفود یعنی قبایل عرب حضور پیغمبر مشرف میشدند و ازشرك باز میگشتند و ایمان میاوردند در(ج۵ص ۴۵۶) داستان فرستادن ابوبکر بمکه باسوره برائة آنگاه عزل اوو فرستادن امیرالمؤمنین علیه السلام نیزمذکور است .

درآغاز سوره بسم الله نیست وعلت آن تعبد است ودلیل قطعی است برآنکه سورقرآن تحریف نشده است چنانکه در حاشیه صفحه ۴۴۷ ج ۵ نوشته ایم .

«(برد)»

بسکون راء سردی ، باردسرد.

«برد» تگرگ

«ینزل من السماء من جبال فیها من برد» (نور ۴۳) . درباره باران درهمین آیه فرماید: ندیدی که خدای ابررا میراند و بهم میپیوندد و آنرا انباشته میکند آنگاه بینی باران ازمیان ابر بیرون میریزد وازآسمان ازکوههائی که درآن است تگرگ میبارد . مراد ازآسمان فضای بلند است و مراداز کوهها قطعات ابر متراکم چون باران بیشتر از ابری است که آفاقرا فرو گرفته چون انسان بآسمان نگرد هیچ غیر ابر نبیند اما تگرگ از قطعات پراکنده است که هر یك چون کوهی مینماید . اگر ابربارانی را بکوه مانند کنند مناسبت ظاهر نیست اماابر تگرگ باررا بکوه تشبیه

کنند بدیع و مناسب است .

بایددانست که هواهرچه از زمین بالاتر و دورتر باشد سردتر است وتگرگ از ابرهای دور و بلند میبارد حتی درتابستان وابر باران نزدیك زمین است وگرم. آنهاکه ازابربالاتررفته‌اند در هواپیماوغیر آن‌مشاهده کرده‌اندکه‌قطعات‌پراکنده ازبالا دارای‌فرازونشیب است‌مانندکوههائی‌مرتفع که پائین آن پهن وبالای آن مانندقله‌باریك‌اگر کسی نداند ابراست پنداردقله‌کوهی است‌از برف پوشیده برخلاف‌آنکه اززمین به‌ابرنگاه‌کند آنرا صفحه مسطح می‌بیند .

«قلنایانارکونی برداً وسلاما» (انبیا ۶۹) گفتیم ای آتش سرد شو و سلامت در قصه ابراهیم علیه السلام است (ج ۸ص ۳۳) رجوع‌به جحیم شود .

در اینکه آتش چگونه سرد شد مفسران وجوهی گفته‌اند و ابوالفتوح رحمه‌الله توجیهی بروش طبیعیین نموده‌که‌سوختن آتش برای‌اعتماد یعنی فشار است چنانکه وقتی باد درجائی‌محبوس شود بفشار ایجاد درد میکند آتش‌نیز بسبب فشار درمسامات بدن ایجاد سوزش و دردی سخت‌تر میکند و اگر فشار از اجزای آتش سلب شود نخواهد سوزانید وخداوندکاری کردکه فشار از طبع او گرفته‌شد ودرمجمع‌البیان‌نیز همین توجیه کرده است نظیر آنکه اگر سنك ازبالا بیفتدبرسر کسی فشار آورد اورا هلاك میکند و اگر همان سنك‌را بیاویزید بجائی وکسی زیرآن باشدزیانی نخواهددید ووجوه دیگر نیز گفته‌اندکه برای‌ما فائده ندارد میدانیم بوجهی‌که خدا خواست آتش براو سرد شد اکنون هم جماعتی ازغلاة آتش بر سروروی خود میریزند ونمیسوزند و ماعلت آنرا نمیدانیم .

«(بر)»

بفتح باء بمعنی نیکوکار . و بمعنی خشکی مقابل دریا . بربکسر نیکوکاری .

«بر» بفتح از نام های خدای تعالی است **« انه هو البر الرحیم »** (طور ۲۸) خداست نیکوکار ومهربان (ج۱۰ ص ۳۱۹).

«بر» مردنیکوکار جمع آن ابرار و برره است خداوند نیکان را بپاداش نیك نویدداده است درآیات بسیار مانند **«ان‌الابرار لفی نعیم»** ومانند **«ماعندالله خیر للابرار»** (آل‌عمران ۱۹۸) .

«لا تجعلوا لله عرضة لایمانکم ان تبروا وتتقوا» (بقره۲۲۴) خداوندرادرمعرض سوگندخود قرار ندهید برای‌ترك نیکی‌وپرهیزکاری فقهای ما گویند کاری‌که درشرع‌مذموم‌است‌سوگند برآن درست نیست و اگرکسی سوگند خورد و مخالفت‌کند کفاره ندارد اماکاری‌که ممدوح است چون سوگند برآن خورند واجب میشودومخالفت آن‌جائز نیست، عملی‌که مذموم‌نیست‌اما رجحانی نیز ندارد سوگندبرآن‌صحیح است چون‌درقرآن ازقسم خوردن‌برترك بروتقوی یعنی مرجوح نهی کرده است . از بعض روایات و احادیث چنان فهمیده میشودکه‌اگر عملی‌بعلتی وقتی‌راجح بود و قسم خورد پس از آن‌مرجوح شد شکستن سوگند وکفاره دادن جائز است مانندآنکه‌سوگند خورد فاسقی رااعانت نکند پس از آن‌ضعیف‌شد ونیازمند گشت ومتشرع‌شد اگر اعانتش نکنندتلف میشود جائز است ترك قسم و اعانت کردن .

و در روایت آمده است‌که ابوبکر سوگند خورد بمسطح بن اثاثه (بدوثاء سه نقطه) که از خویشان اوبود خیر نکند آیه‌دربارهٔ‌او‌آمدوعلتش آن‌بودکه مسطح درقضیه‌عائشه خوضی کرده بود. (ج ۲ ص ۲۱۳ و ص ۲۱۴ و ص ۲۱۹)

«لاینهیکم‌الله‌عن‌الذین‌لم‌یقاتلوکم فی‌الدین و لم یخرجوکم من دیارکم ان تبروهم و تقسطوا الیهم » (ممتحنه ۸)

خدای شمارا نهی نمیکند ازکافرانی که باشما در دین‌جنگ نکردند وشمارا ازموطن خویش بیرون نراندند که احسان نمائید باایشان‌وعادلانه‌رفتار کنید . خداوند در این آیه علت جهاد و مورد آنرا بیان فرموده است . علت جهاد آن است‌که کفار شما را رنج میدادند و در دین باشما جنك میکردند وشمارا ازخانه‌هاتان میراندند و بیرون میکردند چنانکه در سوره توبه فرمود .

«وهموا باخراج الرسول وهم بدؤکم اول مرة» (توبه۱۳) آهنك بیرون‌راندن رسول کردند آغاز جنك بار اول از جانب آنان بود وهم از این آیه معلوم میشود که‌احسان ونوازش ویاری فقرای‌کفار وضعفای‌آنان حرام‌نیست‌مگر آنکه بجنك بامسلمانان آیند . (ج۱۱ص۱۲۴) واین آیه شامل مشرکین‌نیز میشود بلکه‌مورد آن مشرك است .

«تعاونوا علی البر والتقوی ولاتعاونوا علی الاثم والعدوان» (مائده ۲) یاری‌یکدیگر کنید در نیکوکاری و تقوی‌ویاری مکنید درگناه وبیداد یعنی تجاوز ازحد .

فقهای عهدما در معنی اعانت و فروع آن سخن بسیار گفته‌اندکه ذکرآن مناسب‌نیست‌باآنچه بنظرماصحیحتر وموافق قول بزرگان علمای‌شیعه است اکتفا میکنیم: هرعمل‌که بدانی بگناه منتهی میشود مانند آنکه‌کاردرا بدست قاتل دهی‌هنگامی که‌میخواهد کسی‌را بکشد اعانت برگناه است و حرام ،واگردانی‌منتهی بعمل خیر وثواب میشود اعانت بر وتقوی است و ثواب دارد مانند دادن مصحف وکتاب‌دعا بکسی‌که میخواهد قراءت‌کند وهرعمل‌که ندانی بچه منتهی‌خواهد شد و احتمال هردو دارد مانند تجارت وخرید و فروش انگور وچوب که‌ندانی خریدار باآنها چه میسازد شاید منبربسازند یاطنبور و شاید سرکه کنند یا خمر حلال‌یا حرام بودن خرید وفروش بسته به نیت

است . و این سخن درهمه نظائر آن‌جاری است مثلا قتل مؤمن حرام است‌و دو احتمال نداردوقتل کافر حربی درجنك جائز است‌ویك احتمال بیش نیست اما برداشتن مال مؤمن وبیرون بردن‌ازمحل خطر اگر به نیت سرقت باشد حرام است و اگر برای حفظ باشد مباح است وآوازی‌که هم‌ممکن است درلهو خواند وهم درغیر لهو اگر به‌نیت لهو باشدحرام است وگرنه‌حلال وامثله این‌بسیاراست حتی درتعلیم فقه نیز اگربدانی‌خواننده‌آنرا در باطل بکار میبرد حرام است واگر ندانی جائز.

«لیس البران تولوا وجوهکم قبل المشرق والمغرب ولکن البر من آمن بالله والیوم الاخر والملائکة والکتاب» (بقره ۱۷۷) نیکوکاری باین نیست که روی بمشرق و مغرب کنید بلکه نیکوکار کسی است که ایمان بخدا و روز قیامت وفرشتگان وکتاب و پیغمبران دارد . خداوند قبله‌را مقررداشت‌که مردم در نماز روی بکعبه کنند وپیش از آن روی بمسجد اقصی نماز میکردند و این موجب طعن‌منافقان‌وشبهه‌مؤمنان شدکه اگر آن عمل پیشین نیك بود چرا منسوخ گشت واگر بدبود چرا مقررشد خداوند جواب میفرمایدکه روی باین‌جهت‌وآن‌جهت‌کردن حسن ذاتی ندارد تاقابل نسخ نباشد بلکه حسن ذاتی ایمان‌بخدا وقیامت و اقرار بنبوت وملائکه‌وکتب الهی‌راست وهرچه خدا امرکند اطاعت او خوب است نظیر آنکه درقربانی‌فرمود **«لن ینال الله لحومها و لادماءها و لکن یناله التقوی منکم»** گوشت و خون قربانی انسان رانزدیك بخدا نمیکند بلکه خداترسی‌ونیت اطاعت فرمان او درقربانی وغیر آن موجب قرب‌بخداست (حج ۲۷) اعمال‌شرعی وآثار آن برخلاف آثارعمل دنیوی است چنانکه اگرکسی سمی‌بخوردندانسته اورا میکشد اماگناه‌نادانسته عقاب‌ندارد،عمل‌خیر نیزبی‌نیت، خیرنیست ،بلکه خیرآن است‌که برای

اطاعت خدا وباایمان انجام دهند. نه بینی که اگر روزه‌را سهواً بخورند باطل نمیشود اما اگر پرهیز طبی رابشکنند زیان آن همچنان است که عمدا بشکنند. معنی آیه آن نیست که‌در نماز بهرطرف توان روی کرد بلکه آنرا ذاتا عمل نیك نباید شمرد مگر بقصد اطاعت وباایمان. (ج۲ ص ۱۸-۲۰) (ج ۸ ص ۹۷).

«بأیدی سفرة کرام بررة»(عبس ۱۶) نامه اعمال بندگان بدست نویسندگانی است بزرگوار نیکوکار. نیکوکاری فرشتگان نه بآن است که‌فرمان الهی‌را اطاعت میکنند چون این صفت همه آنهاست حتی مالکان دوزخ، بلکه عملی که اگر یکی از افراد انسان چنان کند او را نیکوکار شمارند.

« ان الابرار لفی نعیم »

بر ونیکوکاری باصطلاح فقهاء عنوانی اولی است مانند معروف و احسان و تقوی هرگاه عقل تشخیص دهد کاری بر و معروف و احسان است خداوند بدان امر کرده است وهرعملی که در عقل قبیح ومنکر و اثم و فحشا باشد ازآن نهی کرده است چون بنظر ما حسن وقبح عقلی است و چون انسان رفتار صحابه وتابعین وزهاد و عبادسلف‌را مطالعه کند بروی واضح میگردد که در کار خیر عقلی اقدام میکردند ومنتظر آن نبودند که‌در آن باب نصی بینند. امادر مذهب اشعریان برعنوان ثانوی است برای اعمالی دیگر که حسن آنها بخصوص نامبرده‌شده باشد چون آنها حسن و قبح عقلی‌را انکار دارند. خداوند کفار جاهلیت را معاقب ومسئول قرار داد که دختران رازنده بگور میکردند و حال آنکه هنوز شرعی نیامده بود

« واذا الموؤدة سئلت بأی ذنب قتلت».

«بر» بمعنی خشکی مقابل دریا در قرآن بسیار آمده است.

«حرم علیکم صید البر مادمتم حرما» (مائده ۹۶) شکار حیوان بری بر شما حرام است چون محرم باشید. (ج ۴ ص ۳۲۹- ۳۴۱)

«(برز)»

بروزاً بیرون آمدسوی فضا. پدیدار گشت پس از پنهان بودن.

« برزوا لله الواحد القهار » (ابراهیم ۴۸) مردم چون در دنیا بودند گوئی در جائی پنهان بودند ومقید چون رستخیز آمد بیرون شدند وبجای فراخ وگشاده رفتند نزدخداوندیگانه. دنیا تنگ است واهل آن محبوس در ماده و دور از خداوند، اورا نمی‌بینندو نمی‌شناسند وچون بقیامت روند در آن عالم روحانی خداوندرا بضرورت بدانند وبشناسند.

« وبرزت الجحیم للغاوین» (شعراء ۹۱) دوزخ برای گمراهان بیرون آیدوظاهرشود چون دردنیا باآنکه در دوزخ بودند دوزخ را نمی‌دیدند از آنها پنهان بود. چنانکه‌درآیه‌دیگر فرمود **« لقد کشفنا عنك غطاءك فبصرك الیوم حدید»**. پرده تورا ازپیش تو بگشودیم وامروز دیده توتیز است گوئی وقتی دردنیا بودند همان‌وقت درجهنم بودند درنمی‌یافتند و درقیامت دیدند و یافتند.

« وبرزت الجحیم لمن یری » (نازعات ۲۶) دوزخ برای آنکس که‌می‌بیند آشکارشود.

« وتری الارض بارزة » (کهف ۴۷) زمین‌را بینی بیرون آمده زمین‌هم پراکنده وشکافته میشود وهم بنورپروردگار روشن‌میشود وازحالت فعلی بیرون میرود و در عالم قیامت ظاهر میشود چنانکه‌اهل زمین ماده‌را رها میکنند.

« یوم‌هم بارزون لایخفی علی‌الله منهم شیء» (مؤمن۱۶) مردم‌همه‌بیرون می‌آیند وبرخداهیچ از آنهامخفی نمی‌ماند. اکنون هم مخفی نماندهاند اماکه‌آن‌هنگام خدا هم از آنها مخفی نمی‌ماند.

درقیامت همه‌چیز از نهان‌گاه خود بیرون میرود ودر عالم‌فراختر پدیدار میگردند .

﴿(برزخ)﴾ حاجب و فاصله

«بینهما برزخ لا یبغیان» (رجوع به بحر شود)

«ومن ورائهم برزخ الی یوم یبعثون» (مؤمنون ۱۰۰) درباره کفاراست که‌درعالم آخرت گویند ای کاش بدنیا بازگردیم‌و اعمال نیك‌کنیم خداوند میفرماید در پیش آنها مانعی است که نمیشود بدنیا بازگردند تاروزی که مبعوث شوند (ج ۸ص ۱۵۸) در اخبارما برزخ عالمی‌را گویند که روح در آنجاست تاقیامت .

از عبارت نهایه ابن اثیر معلوم میگردد حدیثی درعالم برزخ ازطریق اهل‌سنت هست‌باین مضمون که‌حشر مردمان‌در برزخی است‌میان‌دنیا وآخرت پس برزخ جائی است‌که‌روح مردم‌بتن آنها می‌پیوندد واز آنجا بعالم قیامت میروند. هر چند در قرآن لفظ برزخ بمعنی عالم برزخ که اصطلاح مااست نیامده اما از آیات کریمه شاهد برآن بسیاراست**«النار یعرضون علیها غدواً و عشیا و یوم القیمة ادخلوا آل فرعون أشدالعذاب»** . (مؤمن۴۶) کسان‌فرعون رابر آتش عرضه میدارند بامداد وشبانگاه وروزقیامت [میگویند] فرعونیان را بسخت‌ترین عذاب در-آورید . البته این آیه درنظر اهل تحقیق دلیل بقای نفس وثبوت عالم برزخ است و بیضاوی در تفسیر خویش‌بدان اشارت‌کرده است رجوع به‌روح شود و (ج ۷ص ۲۹۸)

﴿(برص)﴾

پیسی‌بیماری پوست‌است‌که رنك‌جائی ازتن مخالف جایهای دیگر میشود . واکثر سپید است وگاه تیره و برنك قهوه مینماید اگرچه خطرناك نیست امانفرت آور وغیرقابل علاج است. حضرت عیسی علیه‌السلام آنراشفامیداد باعجاز**«وأبرىء الاکمه والابرص »** . (آل‌عمران۴۲) درمان میکنم کور و پیس را (ج ۳ ص ۴۴) (ج ۴ ص ۳۶۸)

برصیصا این‌لفظ درقرآن‌نیست اماحکایتی از او در تفسیر هست (ج ۱۱ ص ۱۰۷) .

﴿(استبرق)﴾ .

معرب ستبر یعنی ضخیم از جامه‌های اهل بهشت است

« یلبسون‌ثیاباً خضراً من سندس و استبرق» (کهف ۳۱) میپوشند جامه‌های‌سبز از سندس و استبرق ، سندس‌جامه‌نازك است واستبرق ضخیم .

﴿(برك)﴾

برکة- فرخندگی وخجستگی افزونی‌خیر سودبسیار جمع‌آن برکات در قرآن مذکور است **« لفتحنا علیهم برکات من السماء والارض** (اعراف ۹۶) اگرمردم شهرها ایمان‌آورندوعمل نیکوکنند برکت‌های بسیار ازآسمان وزمین‌بروی ایشان میگشائیم. از مردم‌بدکردار برکت‌برداشته وبرنیکان خیر ازهمه‌سو فرو میبارد .

شاید مردجاهل عجیب شمارد که نیکی و زشتی عمل‌مردم دربرکات آسمان وزمین تأثیرکند اما در نظر خردمندان عجب نیست . معصیت پروردگار انواع مختلف‌داردوهریك‌اثری‌زشت‌در دنبال. چنانکه‌درادعیه‌وارداست **«اللهم‌اغفرلی الذنوب التی تغیر النعم ، اللهم‌اغفرلی الذنوب التی تنزل‌النقم »** چنان‌فرض‌کنیم‌که آسمان ببارد وزمین بارور شوددرکشوری‌که‌اهل آن ظالم وخائن‌وبرزیردستان ستم کنند هیچکس مطمئن نباشدکه‌محصول رنج اواز آن اوست‌چون ستمگران مال از او میستانند از آغاز نمیکوشند همه‌باران آسمان وگیاه‌صحرا وباروری‌زمین‌بهدر میرود امااگر بدانند حاصل‌رنج آنان‌از آن‌خود آنها است .واگرکسی‌بالفرض‌گنجها ازرز وسیم

بیاندوزد وقریه‌ها آباد سازد و مالك شود از راه حلال کسی باو حسد نمیبرد وجباران دست آز بمال اودراز نمیکنند وحقوق الهی که از پیش معلوم است اوخود باختیار میپردازد بزوراز او نمیگیرند همه‌چیز حدی محدود دارد البته میکوشد و مال خویش را مخفی نمیکند و زراعت و صنعت رواج میگیرد وبازرگانان متاع خویش بدانجا میآورند ومردم یکدیگررا دوست دارند چون همه ایمان دارندو تقوی چنانکه شرط آیه است و حسد و ظلم و دشمنی میان آنها نیست در شهری که اینگونه مردم باشند اگرباران کمتر بارد یازمین قابل کشت نباشد از همه جای زمین نعمت بدانجا روی میکند وامثال آن بسیار دیده‌ایم و در تواریخ خوانده‌ایم و اگرپایه عمل برخیرباشدوجودفساق در آن جامانع برکات نیست چنانکه اگر پایه عمل برشر باشد وجودنیکان درآن شهر سودندارد چنانکه آمده است کاری‌مکنیدکه بدکاران برشما مسلط شوند که‌نیکان دعاکنندو خدا اجابت نکند (رجوع شودبه بخس درتفسیر ولایبخس منه شیئاً)

« مشارق الارض و مغاربها التی بارکنا فیها » (اعراف ۱۳۷) . درباره بنی‌اسرائیل فرمایدکه‌ما این قوم مستضعف را وارث مشرق ومغرب زمین‌مبارك کردیم یعنی هم مشرق اردن وهم مغرب آن اززمین شام . خداوند همه روی‌زمین رابرای‌مردم مبارك گردانیدکه از آن بهره بسیار وسود برند **«جعل فیهارواسی من فوقها وبارك فیها»** (فصلت ۱۰۰) در زمین کوهها قراردادبالای آن وبرکت داد در آن . خصوصاً زمین بیت المقدس و نواحی آنرا مبارك خواند **«الی المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله»** (اسراء ۱۶) مسجد اقصی که‌پیرامن آنرا مبارك گردانیدیم .

خداوند قرآن‌را مبارك خواند **« کتاب أنزلناه الیك مبارك »** (ص ۲۹) کتابی که سوی توفرستادیم فرخنده کتاب است‌واصل‌هرخیر. خانه‌کعبه را مبارك خواند **« أول بیت وضع للناس‌للذی ببکة مبارکاً »** (آل‌عمران۹۶) نخستین خانه عبادت‌که برای مردم نهاده شد آن است‌که درمکه است فرخنده و با برکت . آب باران‌را مبارك‌خواند **« نزلنا من‌السماء ماء مبارکا»** (ق ۹) . درخت زیتون را مبارك گفت **« شجرة مبارکةزیتونة»** (نور۳۵) . بقعه‌که موسی علیه‌السلام در آن‌جا آتش دید در جانب راست وادی یعنی‌جانب مغرب آن مبارك خواند **«شاطیءالوادالایمن فی‌البقعة المبارکة»** (قصص۳۰). تحیت وسلام‌رامبارك‌خواند **«فسلموا علی‌انفسکم‌تحیة من‌عندالله‌مبارکةطیبة»** (نور ۶۱) . شب قدررامبارك‌خواند **«اناانزلناه فی‌لیلة مبارکة»** (دخان ۳) درمیان پیغمبران سلف حضرت مسیح‌را مبارك خواند **« وجعلنی مبارکا این ماکنت »** . (مریم ۳۱) . که همه منبع خیر بسیار وسود وبهره دنیا وآخرت‌هستند وباآنکه هرچه‌خدا آفرید مبارك است وهمه کتب وپیغمبران دارای خیرکثیر بعض آنهادراین‌میانه ممتازند .

اصل‌همه خیر ونیکی خداوندتعالی است‌ودر قرآن‌کریم نسبت تبارك بخودداد **«فتبارك‌الله احسن‌الخالقین»** (مؤمنون۱۴) **«تبارك‌الذی بیده الملك »** (ملك ۱) و غیره

«(برهان)»

جمع آن‌براهین .

حجت ودلیل . دانستن بر دوگونه است : یکی آنکه موجودی‌در خارج‌هست وبنیروی‌خود دربدن انسان وحیوان‌تأثیر میکندوانسان‌بالفطرة درمی‌یابدکه‌چیزی‌درخارج‌ذات‌اووجوددارد. مثلا خورشید بروشنی خود فشار برچشم میاوردوآتش بگرمی بردست ورعد ببانك بلند درگوش‌وانسان میداند هیچ حادثی بی‌علت نیست . دست او گرم

شد بعلتی و آن‌علت در خود دست نیست بلکه در خارج هست اگر احتمال دهد احساس گرمی بعلتی است درخود دست یقین بوجود آتش در خارج‌ندارد واگر احتمال دهد علت‌صدادر گوش او است یقین بوجودآن درخارج نخواهدداشت .

دویم اینکه چیزی در خارج هست اما در اعضا و حواس انسان تأثیر ندارد و فشار نمی‌آورد اگر آنرا ادراك میکنیم باز علتی‌دارد چون هیچ‌چیز بی‌علت نیست مثلا حضرت موسی‌یا عیسی یاپیغمبر ما سلام‌الله علیهم اجمعین پیغمبر بودند ، صفت نبوت باهیچ حسی ادراك نمیشودحتی‌آنان که در حضور بودند نبوت‌را نمی‌دیدند ناچار آنرا باید بعلتی دریافت . آن‌علت را برهان‌گویند. اگر کسی دعوی کند مطلب غیر محسوس را بی‌برهان میتوان‌دریافت صحیح نیست بلکه‌محسوس رانیز . **«فذانك برهانان‌من ربك»** (قصص ۳۲) این دومعجزه عصا و یدبیضا دو برهان است از جانب پروردگار تو (ج ۸ ص ۴۶۰) یعنی دلیل نبوت **«یا ایها‌الناس قدجاءکم برهان من‌ربکم»** (نساء ص ۱۷۴) ای مردم برهانی از جانب پروردگارشما آمد یعنی‌قرآن که دلیل نبوت خاتم انبیا است .

«ءاله مع‌الله قل هاتوا برهانکم ان کنتم‌صادقین» . (نمل ۶۴) آیا معبودی هست باخدایتعالی، بگودلیل‌خویش بیاورید اگرراست گوئید . درچند آیه فرمود که‌بت پرستان برای اثبات الوهیت بتان خویش برهان‌ندارندخداوند هرمدعی بی‌برهان‌را تکذیب‌میفرماید ونیزیهود و نصاری گفتندهیچکس ببهشت نرود مگرازما باشد خداوند فرمود . **« تلك أمانیهم قل هاتوا برهانکم ان‌کنتم صادقین»** (بقره ۱۰۶) این آرزوی‌شمااست بگو برهان آورید اگرراست گوئید. چون‌نه‌یهود ونه‌نصاری سعادت انسان را بعمل صالح‌نمیدانند برخلاف مسلمانان . خداوند میفرماید برهان بیاورید .(ج۱ص ۲۹۷)(رجوع شود به ایمان در أمن و حجة و سلطان)

درزبان اهل منطق دلیلی‌را برهان گویند که‌یقین آورد و این اصطلاح باقرآن‌مطابق است ومنطقیان‌دلیل ظنی راخطابه وآنکه موجب تخیل باشد شعرنامند. و هرگاه دلیل در مقابل خصمی باشد ومراد ساکت‌کردن او، آنراجدل‌خوانندنه برهان . چون‌شاید بدلیلی ساکت شود که‌گوینده آنرا صحیح نداند مانند احتجاج بر یهودی بتورات. مغالطه دلیل باطل وغلط است وجماعتی از اهل ظاهربکاربردن برهان منطقی رادرمطالب دینی‌صحیح نمیدانند علاء الدوله‌سمنانی گویدچون سخن مطابق واقع باشد ونفس بآن اطمینان یابد وشیطان‌را در آن‌راه نباشد کافیست خواه‌ببرهان منطقی‌راست باش وخواه‌مباش. قاضی‌نورالله‌ششتری رحمة‌الله علیه در جواب او گوید هرگاه تألیف برهان برطریقه علم میزان یعنی منطق مستقیم نباشد عقیم بلکه سقیم‌خواهدبود وطفلان را برآن اعتراض میرسد چه جای شیطان نه مطابق واقع خواهد بودنه موجب اطمینان. وامثال این‌سخنان از فقهای‌جامد سر میزندکه علم منطق را بمجرد انتساب به‌حکما مخالف شریعت میدانند و نظردر آن‌را حرام. ونیز گوید این سخن صادر نمیشود الا ازکسی که درمقام‌قدح وطعن برشریعت باشد یعنی گوید شریعت بطریقه بحث و تحقیق ثابت نمیشود وحامل شریعت بمنزله‌کسی‌است که درهم ناسره دردست دارد ازنقادان وصرافان میگریزد وبکسانی نشان میدهد که پول درست و قلب را تشخیص نمیدهند . انتهی بتلخیص . این کلام‌را قاضی‌بمناسبت درشرح‌حال عبدالرزاق کاشی گفته است . خداوند فرمود **«ادع الی سبیل ربك بالحکمة‌والموعظة‌الحسنة وجادلهم‌بالتی هی‌أحسن»** (نحل ۱۲۵) (ج۷ص ۱۶۰) (ج۱ ص ۴۶۸ و ۴۷۶)

دعوت بخدا ازروی دلیل وبرهان ازخواص قرآن ودین اسلام است وتورات وانجیل از این روش خالی است .

✿«(بسط)»✿

گستردن ، فراخ کردن.

« ولو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض» (شوری ۲۷) اگرخداوندروزی بر بندگان فراخ کند سرکشی میکنند درزمین .

بیشترهم انسان حفظ ذات خویش است و روزی سبب بقای او است . چون روزی خویش فراخ بیند در خویش احساس نیاز نمیکندنه خود رامحتاج بخلق داند ونه بخالق و چون خداوند اورا مختار آفریده هرچه بخواهد انجام میدهد وچون خودرا بی‌نیاز داند نه رعایت آزادی و آسایش خلق میکندونه خوشنودی خالق خداوند بنای این‌جهان برنیازمندی مردم قرار داده است هنر وصنعت وکار ودانش برای حاجت مردم است بیکدیگر، چون بی نیازباشندنه زراعت وصنعت کنند ونه تجارت آنگاه نه خانه دارند ونه خوراك ونه جامه ووسائل دیگر. اگرهمه کس تاجر باشدچون زراعت وصنعت نباشد متاعی برای تجارت نیست و اگر همه کس کارگر باشد محصول دست آنها انباشته وخود گرسنه وبی بهره میمانندباید تاجر آنرا بنواحی‌دیگر برساند . اگرولاةورزیده‌در سیاست‌و دانشمندان آزموده نباشند زیردستان‌ازرنج خویش بهره‌نمیبرند. مزد هرکس‌بارزش کار او است‌لذا پس ازجمله فوق درقرآن‌فرمود **« لکن ینزل بقدر مایشاء انه‌بعباده خبیر بصیر»** باندازه روزی میفرستد چندانکه‌بخواهد چون به‌بندگان دانا و بینا است(ج ۱۱ ص ۳۰) . همچنانکه‌بدن انسان را قلب ومغز وچشم واعضای شریفه هست همچنین روده‌ومثانه‌وامعا نیزهست. اسافل براعالی حسد نبرندو اعالی براسافل فخرنکنند. مضمون آیه در مواضع بسیاردرقرآن آمده است .

«ولاتجعل یدك مغلولة الی عنقك ولا تبسطها کل البسط» (اسراء ۲۹) دست خودرا بر گردن مبند وبسیار گشاده‌مدار. یعنی نه‌بخل کن ونه اسراف‌نمای درخرج میانه‌روباش. (ج ۷ ص ۲۲۸) .

«الله الذی یرسل الریاح فتثیر سحابا فیبسطه فی السماء » (روم ۴۸) خداوند است که‌بادها میفرستد تاابررا برمی‌انگیزد ودرآسمان میگسترد .

ودر آیه دیگر فرمود **«اذا أقلت سحاباً»** یعنی باد ابررا مانند بارگرانی بردوش گیرد و باطراف برد . باری‌اگرباد نباشد ابر برانگیخته نمیشود و از جائی بجائی نمیرود از اینجا توان دانست‌که نسبت دادن ابر باسباب طبیعی ماننـدباد منافی تأثیر خداوند تعالی نیست چون باد را هم خدا خلق‌کرد وواسطه راندن ابرقرار داده است مانند آلتی است در دست صنعتگر .

والملائکة باسطو ایدیهم أخرجوا أنفسکم (انعام ۹۳) فرشتگان‌دستها گشوده‌اند که‌جان‌بیرون‌کنید . فرشتگانی مأمور بقبض جان مردمند منافی آن‌نیست‌که نسبت قبض روح بخدا دهیم که الله یتوفی الانفس حین موتها خداوند جان مردم‌را می‌ستاند هنگام‌مرگ چون‌فرشتگان واسطه و سببند مانندبادها درراندن‌ابرو نیزمنافی آن‌نیست که امراض‌موجب مرگ‌باشند چون‌آنها نیز اسباب و معداتند .

بل یداه مبسوطتان ینفق کیف یشاء (مائده ۶۴) دودست خدا باز است‌انفاق‌میکندهر گونه که بخواهد . خداوند جسم نیست و دست ندارد دست بازداشتن‌کنـایه از بخشش است. اهل ظاهر معتقدند باید این الفـاظ را بحال خود گذاشت وبحث در معنی نکرد چون اگرخداوند مصلحت نمیدانست در این تعبیر اینگونه تعبیر نمیکرد بلکه میفرمود او جواد و کریم است .

ما گوئیم در این تعبیر مصلحتی است البته که معنی غیرمحسوس را بصورت محسوس در آورند تا بهتر مفهوم گردد اما موجب آن نیست که ازمعنی حقیقی نادانسته بگذریم چنانکه گوئیم فلان عالم دریای مواج است کثرت دانش او را فهمانده‌ایم چنانکه اگر باین لفظ نگوئیم ارزش و حد آن درست تصور نمیشود گرچه میدانیم در شکم او باندازه دریا آب نیست .

«(بسق)»

بسوق بلند شدن قامت .

«والنخل باسقات لها طلع نضید» (ق ۱۰) خداوند آفرید درخت خرمای بلندو بر آن شکوفه برهم چیده .

«(بسل)»

« أن تبسل نفس بما کسبت» (انعام۷۰) گرفتار شود هر کس بآنچه کرده است .

«(بسم)» تبسم خندیدن

«(بشر)»

« ولا تباشروهن و أنتم عاکفون فی‌المساجد » (بقره ۱۸۷) مباشرت با زنان مکنید درآن حال که در مساجد معتکف باشید . (ج ۲ ص ۸۲) در حال اعتکاف مباشرت زنان حرام است .

« فالان باشروهن » (بقره ۱۸۷) در شب‌ماه‌مبارك‌رمضان مباشرت زنان حرام بودمانند اعتکاف وبدین آیه‌خداوندآنرا حلال‌فرمود(ج۲ ص ۷۹) .

« وماجعله‌الله الابشری ولتطمئن به قلوبکم» (انفال ۱۰) راجع بجنگ بدر است و نظیرآن در (آل‌عمران۱۲۳) نیزراجع بغزوه‌بدر است اگرچه در خلال نقل احد وارد شده که مسلمانان شکست خوردند . خداوند میفرماید فرستادن فرشتگان مژده‌ایست برای شما تا دلها آرام گیرد وگرنه فیروزی از پیش خدا است .

هزاریاسه هزار یاپنجهزار فرشته باشند سوار بر اسبان داغ نهاده غلبه وقدرت تأثیر آنان‌رامجسم میکند وگرنه خداوند یك‌فرشته پیاده هم بفرستد برای زیرو کردن شهرها کافی است چنانکه پنج شهرموتفکات‌را ویران کرد .

«(بشر)»

تبشیر مژده دادن . بشری خبرخوش. بشر مژده . مستبشر خوش حال

« مبشرأبرسول یأتی من بعدی اسمه احمد (صف۶) مژده دهم‌به پیغمبری که‌پس از من‌آید و نام او احمد است . مژده دهنده ازالقاب حضرت مسیح علیه‌السلام است وکتاب او انجیل هم بمعنی مژده است بزبان‌یونانی ونصاری‌گویند مژده داد بشر را بنجات از معاصی برای کشته شدن خود یا مژده داد که ملکوت خدا نزدیك است و ما گوئیم مژده‌داد بآمدن‌پیغمبرماصلی‌الله علیه‌وآله. رجوع به احمد شود (ج ۱۱ ص ۱۳۷)

بشر بمعنی‌مردم وانسان.

« اذقال‌ربك‌للملئکة انی خالق بشرأ من طین » (ص ۷۱)

آنگاه‌که‌پروردگار توبافرشتگان گفت من بشری ازگل خواهم آفرید.

ودر سوره (حجر۲۸) بجای‌من‌طین‌فرمود **« من صلصال من حماء مسنون »** رجوع به انسان شود .

«فأرسلنا الیهاروحنا فتمثل‌لهابشرا سویاً » (مریم ۱۷) روح خود را سوی مریم فرستادیم بشری تمام خلقت پیش او متمثل شد . البته‌روح‌که متمثل شدذاتا بشر نبود . امابصورت بشر بود خداوند آنرا بشر نامید و این تعبیر و اطلاق صحیح است‌چنانکه سالهای‌قحط و فراوانی برای فرعون در خواب بصورت بقر متمثل شد خداوند نام‌گاو برآن اطلاق‌کرد اری‌سبع‌بقرات سمان . لازم نیست اشباه مادی عنصری باشند تا

اطلاق نام بر آنها صحیح باشد. رجوع به جسم شود.

« (بصر) » بینائی

بصیر یعنی بیننده از نامهای حق تعالی است وبسیار در قرآن آمده است. خدای را بصیر گویند با آنکه نه چشم دارد چون جسم نیست و نه قوهٔ بینائی که از مبصرات متأثر شود چون تأثیر موجب تغییر درذات خدا است تعالی عنه علواً کبیراً اگر قوهٔ باصره از اشیا متأثر گردد باید هر چیز را همان وقت که هست به بیند نه پیش ازوجود و نه بعد از آن با آنکه خداوند در ذاتش تغییر نیست او پیش از وجود وبعد از وجود ودر وقت وجودهمه اشیاء را بیك وجه می بیند. بصیر بودن خداوند بمعنی علم به مبصرات است وسمیع بودن بمعنی علم بمسموعات. ارسطو وپیروان او همین معنی را بوجهی دیگر تعبیر کردند که نزد عامه ناپسند آمد، گفتند خداوند جزئیات را بوجه کلی میداند نه بوجه جزئی. تعبیر الهی وشرعی که اززبان انبیاء منقول است معنی را نیکو میفهماند اما تعبیر ارسطو عوام را گمراه میکند وفرق میان پیغمبران و دیگران همین است کلام انبیا درظاهر مصلحت است وتأویل آن نیز مصلحت است حقیقت را در ذهن مردم استوار میسازد.

چون گوئیم خداوند تعالی بصیر است ومعنای وضوح وتام وکشف کامل برای او ثابت میشود وتصور آن بی چشم مشکل نیست اما وقتی گوئیم علم بجزئیات ندارد بی خبری مطلق و محصور بودن ذهن در حصار خویش وجهل بعالم ممکنات از آن فهمیده میشود وتصور علم بنحوی که جایگزین علم بجزئیات شود برای عامه آسان نیست. پس روش انبیا که سخنی مطابق فهم عوام نزدیك بمحسوس گویند و مردم را متوجه بتأویل آن کنند صحیح است نه روش دیگران.

حق آن است که خواجه نصیرالدین طوسی گفته است وعلامه حلی نیز در تجرید آنرا پسندیده که علم خداوند بجزئیات ازجمله دیدن حاجت بقوه وجارحه ندارد چون همه چیز معلول خداست و احاطه علت بمعلول بیش از احاطه ذهن است به متصورات خود ووابستگی معلول بعلت بیش ازصور ذهنی است بمدرك آن وسخنان دیگر هست که جای تحقیق آن کتب دیگر است.

«قال بصرت بمالم یبصروا به» (طه ۹۶) وقتی حضرت موسی علیه السلام سامری را از امر گوساله پرسید سامری جواب داد دیدم آنچه را دیگران ندیدند (ج ۷ ص ۴۸۵) جبرئیل درنظر سامری مجسم شد او دید ودیگران ندیدند چنانکه دیدن فرشتگان درهمه جا چنین است واینکه گویند جبرئیل برمادیانی نشسته بود واسبان لشکر فرعون مادیان جبرئیل رادیدند و در پی او بدریا رفتند بصحت نرسیده ومخالف این آیه قرآن است چون تنها سامری آنرا دید بمقتضای آیه. در جهان چیزها هست که دیده نمیشود چنانکه خداوند فرمود **فلااقسم بماتبصرون ومالا تبصرون»** (حاقه ۳۸) سوگند بآنچه شما می بینید و آنچه نمی بینید. (ج ۱۱ ص ۲۵۵)

اگر گوئی چگونه ممکن است چیزی موجود باشد ویکی به بیند ودیگران نبینند؛ گوئیم دیدن در این حال بی واسطه چشم است وآن حس که آنرا می بیند حس مشترك گویند مانندآنکه در خواب چیزها می بینیم بی چشم و بسا دیده های عالم رؤیا حقیقت دارد و تعبیر میشود.

«فکشفنا عنك غطاءك فبصرك الیوم حدید» (ق ۲۲) خداوند درقیامت باکفار خطاب میفرماید که پرده ازپیش تو بازکردیم امروزچشم تو تیز است.

دلالت برآن دارد که هم اکنون در عذاب و نکالند اما چشمشان نمی بیند. چون پرده ازپیش آنها بیکسو رفت وازعالم مادی بیرون شدندآن عذاب را دیدند.

لاتدركه‌الابصار وهويدرك‌الابصار وهواللطيف الخبير» (انعام ۱۰۳) چشمها اورا درنمی یابند واوچشمها را درمی یابدواواست خرده‌دان و آگاه .

متکلمین‌در دیدن خدایتعالی اختلاف دارند اشاعره وسلفیین که‌بیشتر اهل سنتند گویندخدارا میتوان دید و معتزله گفتند نمیتوان و بعضی از صحابه نیز بامعتزله موافقند . در مذهب اهل‌بیت خدای‌را نه‌در دنیامیتوان دید و نه در آخرت و پیغمبران نیز ندیدند حکما نیز همین گویند(ج۵ ص۲۳ -۲۶) .

دلیل‌ما این است‌که‌دیدن تعلق بجسم دارد باطول وعرض‌و پیوسته زاویه که‌راس آن‌درحدقه است واضلاع آن برمرئی ، دردیدن ضرور است وخداوند نه‌جسم است و نه درجهتی قرار دارد تااضلاع زاویه رؤیت براوپیوندد واگرمقصوداز دیدن دانستن بوضوح و بداهت باشد یعنی انسان چنان یقین‌بوجود حق‌کند که گوئی دیده است گوئیم این معنی مجازی است وصحیح اما‌اشاعره واهل ظاهر بدان اکتفا نمیکنند واگر گوئی‌باید تعبداً بدیدن اوقائل باشیم گوئیم این‌سخن‌صحیح نیست زیرا که‌باید تعبد بقرآن واحادیث صحیحه داشت نه‌باقوال این وآن ودر قرآن وسنت چنین تعبد نیامده است وما بقرآن وسنت معتقدیم وتعبد داریم که فرموده **«لاتدركه‌الابصار»** و فرمود **«لن‌ترانی»** وبسنت صحیحه که‌هم بخاری نقل کرده است وهم مسلم ازمسروق‌از عائشه‌گفت سه کلام است‌که هرکس‌یکی ازآن‌سه‌را بگوید‌دروغ بزرگ برخدا بسته است‌گفتم آن سه‌کلام چیست گفت کسی که‌پندارد محمد خدای را دید دروغ بزرگ بر خدا بسته است الخ .

اگر گوئی در کتاب و سنت دیدن خدا نیز آمده است گوئیم فرض میکنیم در کتاب و سنت آمده است و وجه‌جمع آنها را نمیدانیم توقف‌باید کرد نه جزم بدیدن و ما بمتابعت اهـل بیت علیهم السلام مخـالـف را تأویل میکنیم چرا **« لا تدركه الابـصار »** را مسلم نگیریم و الی ربها ناظره را تأویل نکنیم مگر کسی مادی باشد وموجود را منحصر درمحسوس داند وخدارا نیزموجود مادی پندارد مـانندعوام. غزالی‌وامام فخرالدین و سایربزرگان علمای اهل سنت بلکه مصلحین عصرما بمتابعت عقیده‌جاهلانه جمعی عوام اسلاف خودکه‌بعلل غیر معلوم‌امام‌و مقتدای‌طوائف گشتند سخت تعصب میورزند و محالات آنانرا بتوجیهات لاطائل تصحیح میکنند . اسلاف آنها موجود غیر جسمانی تعقل نمیکردند مردمی مادی بودند و ازاین‌جهت باملاحده فرق نداشتند مانند ابن‌ابی العوجامیگفتند موجود باید دیده شود و خدا هم اگر دیده نشود موجود نیست واگر ما در دنیا خدا را نمی بینیم بعلت دوری مسافت او است که در آسمان بالای عرش است و ما در زمینیم وقتی در عالم آخرت بآسمان ها بالا رویم اورا می بینیم چنانکه پیغمبر در شب معراج بالا رفت ودید . غزالی و دیگر علما بسبب عظمت نام اسلاف خود این عقیده عامیانه را پذیرفتند و گفتند خدا جسم نیست اما دیده میشود و در آخرت همهٔ نیکان او را می‌بینند و در دنیا فقط پیغمبرصلی‌الله علیه وآله دید . نظیراین‌کلماترا در جبر وکسب وکلام‌نفسی وقدیم بودن‌قرآن‌مرتکب شدند که محل ذکر آن جای دیگر است آری بمعنی‌دیگر میتوان بچشم خدای‌را دیدیعنی‌شناخت

فردوسی در این باب گوید :

به بینندگان آفریننده را
نبینی مرنجان‌دو بیننده را

صبای کاشانی در جواب او گوید :

به بینندگان آفریننده بین
بژرفی یکی دردوبیننده بین
که‌باز است از این‌خرد بیننده‌ات
دری زی بزرگ آفـریننده‌ات

علمای تشریح گویند خداوندتعالی درچشم حکمت‌ها بکار برده است که عقل در آن متحیر میماند. سه‌رطوبت وهفت پرده تودرتو تعبیه کرده هر یك برای مصلحتی. رطوبت اصلی که دیدن بوسیله آن تحقق می‌یابد مردمك چشم است مانند عدس شفاف وبلورین وآنرا جلیدیه گویند. از غایت لطافت وصفا نمیتواند مانند سایر اعضای‌تن ازغذای خشن تغذیه‌کند، خون که حامل غذای اعضای بدن است پیش ازرسیدن بمردمك‌چشم‌چند بار تصفیه‌میشود، ازجمله درپرده‌چشم که‌پرده‌ملتحمه است، تابشکل مایع مذاب سرخ رنگ در پشت جلیدیه قرار میگیرد وجلیدیه غذای خود از آن دریافت میکند و این رطوبت را زجاجیه نامند آنگاه فضول غذای او که مانند خود او لطیف و صافی است ازپیش جلیدیه بیرون میتراود و در تضاعیف پرده‌ها جذب میشودوآنرا رطوبت بیضیه گویند.

آنگاه خدایتعالی مصلحت ندانست‌که نور چون بچشم در میآید یکباره برهمه مردمك بتابد وآنرا خسته‌کند بلکه سوراخ کوچکی در پرده رنگین تعبیه کرد و آن پرده رنگین را در پیش جلیدیه آویخت این‌پرده‌که دربلاد گرم و روشن سیاه است و در بلاد معتدل میشی و در بلاد سرد کبود مانع آزار تابش خورشید است‌هرچه‌روشنی خورشید شدیدتر باشد رنگین‌تر است تا مانند عینك دودی جلیدیه رااز سورت تابش نگاهدارد این پرده رنگین‌را عنبیه‌گویند،درمیان این پرده سوراخ کوچکی است که نور از آن میگذرد و بجلیدیه وارد میشود البته جلیدیه خود بزرگتر از سوراخ است تاآن مقدار که‌محاذی‌سوراخ‌است اگرازقبول نورفرسوده گردد دیگرقسمتهای آن تقویت‌فرسوده کنند وباو نیرو فرستند، روی طبقه عنبیه پرده‌دیگری است شفاف مانند بلور صافی و بسیار مستحکم واینها همه‌بشکل عدسی و آئینه محدب است و خواص این‌گونه آئینه‌ها در علم مناظر ومرایا مذکور وخداوندهمه این‌خواص‌را در خلقت چشم بکار برده است. باری این طبقه اخیر را قرنیه گویند.

میان رطوبت‌جلیدیه و بیضیه‌پرده بسیارلطیف است ومشبك تافضول غذای جلیدیه ازشبکات‌بیرون تراود آنرا عنکبوتیه‌گویند. باز میدانیم‌که این پرده‌ها ورطوبت‌ها خودبیننده نیستند بلکه آلات ووسائلند مانند عینك و آنکه بـه بیننده اصلی نزدیکتر است عصب است که آنرا در فارسی پی گویند. این آلات مانند دوربین عکاسی نور را می‌گیرند امانمی‌بینند خداوندتعالی برای‌دیدن در عقب استخوان کاسهٔ چشم سوراخی تعبیه فرمود و غشای‌عصبی‌شرائین‌ورگهاوپرده‌هائی‌ازدماغ بدرون کاسهٔ‌چشم آورده است وآنهاسه‌طبقه‌اند، منشأعصب را برای دیدن از آن منفذ بدرون کاسه چشم آورده است تا هرتأثیری از نور بجلیدیه میرسد درآن پرده عصب منعکس‌گردد وبدماغ‌برساند و آن‌را پرده شبکیه‌گویند ودو پرده دیگر صلبه و مشیمیه‌دنباله ام‌الدماغ ورابط‌میان چشم ومغزاست چون‌روح وغذا از دماغ بچشم‌میرسد. آنگاه‌برای حرکت چشم بچپ و راست و بالا وپائین عضلاتی آفریده است بچهار سوی و پلك را حافظ آن کرده تاهنگام‌خواب وبیهوشی که‌انسان‌قادر بحفظ چشم نیست زیر پلك پنهان شود و مژگان آفرید برنگهای مختلف در بلاد گرم وسرد چون‌انسان درهوای گرد آلود خواهد جائی را به بیندنور ازخلل موی مژگان بدرون رود اماغبار نرود و آسیب نرسـاند انسان بتواند چشم را نیمه بسته نگاهدارد، وابرو آفریده تاگرد وچرك و عرق پیشانی چون سوی چشم سرازیر شود بدو سوی منحرف گرددوچشم‌را زیان نباشد وابرو رامقوس

آفرید برای همین مصلحت الی غیر ذلك ازمصالح وحکم. پس ملك الشعرای فتحعلی شاه بسیار نیکو گفت«که بازاست ازاین خرد بینندهات» .وآنرا برهمه اشعار قرون اخیر رحجـان توان داد . رحمه الله تعالی

« وان یکاد الذین کفروا لیزلقونك بأبصارهم»(قلم۴۳) نزدیك بودکافران بچشمهای خود ترابلغزانند . (ج۱۱ ص ۲۴۲- ۲۴۴)

چشم را قوه ایست نظیر برق و مغناطیس که دراجسام دیگر خارج از بدن صاحبش تأثیرمیکند و امروز آنرا مغناطیس روحی گویند و فارسیان چشم زخم ودر عربی عین الکمال نامند بعضی از مردم قدیم مانند ابوعلی جبائی ازمعتزله وابوالقاسم بلخی تاثیر چشم را انکارداشتندوآنرااز خرافات میپنداشتند . در مذهب مادی اثر همیشه از قوای ظاهری است مانند دوا برای مرض امادعا وتوسل ببزرگـان دین وقبرصلحا وصدقه و تربت مقدسه وحرز وطلسم وعطسه و استخاره وامثال آن مؤثر نیست، درزمان مامردمی هستند که بتاثیر نفس وتوجه همت جسمی را ازجای می جنبانند مانند میز، ودرحکایات سابقین آمده است که ابوسعید ابوالخیردرحمام با ابن سینا باهم بودند ابوسعید طاس حمام را بهوا پرتاب کرد وبقوه نفس نگاه داشت . چشم زخم نیز نوعی تأثیر نفس است ودر بعضی کتب ادعیه ازمعصومین علیهم السلام روایت کردندکه برای دفع چشم بگویند « ماشاء الله لاقوة الا بالله العلی العظیم » ومردم برای حفظ ازچشم زخم طریقه اندیشیده و آزموده‌اند ، در برابر چیزهای زیبا که نظر گیر است جسمی زشت یاعجب انگیزقرار میدهند تاهرکس ازنزدیك آن بگذرد نظروی را جلب کند و از استحسان چیز زیبا منصرف گردد . مثلاشاخ آهو را بالای در خانه میهنهند ، یاسرحیوان مرده را نزدیك کشت زار علم میکنند چنانکه سعدی گوید :

یکی روستائی سقط شد خرش
علم کرد برتاك بستان سرش

آنگاه این عمل را بسفاهت نسبت میدهد:

مپندار جان پدر کاین حمار
کند دفع چشم بداز کشت‌زار
که‌اودفع‌چوب‌ازسروروی‌خویش
نیارست‌تا ناتوان مرد،ریش

اما غرض روستائی آن بود که بینندگان بسر خر مرده توجه کنند واز خوبی کشت منصرف گردند. متشرعین همین آیه « وان یکاد » را می‌نویسند یاآیة الکرسی و امثال آن تا بیننده متوجه خواندن آیه شود و از زیبائی بنا و نقش خانه منصرف گردد و هم نفوس خودشان بتوسل بآیه قرآن قوی شود وقوه نفسانی صاحب چشم‌را بی اثر سازد .

بکار بردن اسباب روحانی مانند اسباب جسمانی است نه‌منافی با توحید است ونه مخالف توکل بر خداوند تعالی وبی دلیل تاثیر آنها را انکار نمیتوان کرد .

اگر گوئی‌اسباب‌جسمانی‌مانندوا برای‌بیمار تـأثیر دائم دارد اما دعـا وصدقه و توسل همیشه باجابت‌نمیرسدپس براینها اعتماد نشایدکرد گوئیم دوا ودعا هردو شرائطی دارند چنانکه دوا باهر شرطی مؤثر نیست دعا و صدقه‌نیزهمین طوراست‌الا انکه‌شرایطدوارابتجربه‌یافته‌اند وشرائطدعاراجز اولیای خدا درنیافته‌اند ،هریك باشرایطش‌همیشه مؤثرند .

« قل للمؤمنین یغضوامن أبصارهم وقل للمؤمنات یغضضن من ابصارهن»
(نور۳۱ و۳۲) مضمون هردوآیه: بمردان وزنان

مؤمن بگوی چشم فرو پوشند (ج۸ ص ۲۰۵ و۲۰۶)
« مازاغ البصروما طغی »(النجم۱۷)
چشم او نگردید و تعدی نکرد . (ج ۱۰ ص ۳۴۳) اشتباه حواس و خطای باصره معروف است همه کس میداند . انسان چیزهای بزرگ را از دور کوچك می بیند وصورت خویش را درآینه مقابل خود می‌پندارد وچوب را درآب شکسته‌مشاهده میکند واحول یکی را دو می بیند وگاه صورتهای بی‌حقیقت‌پیش خیال انسان مجسم میشود و شعله جواله حلقه آتشین بنظر میآید و گاه‌حقایق‌معنوی‌بصورت‌اجسام‌پدیدارمیگرددمانند سالهای قحط‌وفراوانی‌که درخواب‌فرعون بصورت گاو نموده شد . این صور بعضی حقیقت است و بعضی غیرمحقق. مفسران فرق میان « زاغ » و « طغی » رانگفتند ودر اصل لغت زیغ بمعنی‌کج شدن‌ومنحرف گشتن است وطغیان بیرون رفتن از حد چنانکه ازترجمه معلوم شد . دراقسام خطا که برای هر یك مثالی آوردیم بعضی را زیغ باید نامید و بعضی را طغیان. چون اهل مکه می گفتند پیغمبرآن فرشته‌که می‌بیند ازسنخ‌تجسم خیال‌است واوهام بی‌حقیقت، خداوند نفی فرمود که او حقیقت دید .باید دانست که عقل حاکم‌بر حس است و در ادراکات اعتماد برعقل است نه‌بر حس گر چه مردم بحس مخصوصاً بباصره بیشتر اعتماد دارند وهرچه‌انسان کامل بیش ازبچه‌نوزاد ازدیدن دریافته بوسیله عقل است نه حس وگرنه حس‌نوزاد باندازه حس مرد کامل یاقوی‌تراست .

« بطل »

باطل درمقابل حق است چنانکه فرمود : **«قل جاءالحق وزهق الباطل »** (اسراء۸۱) **«کذلك یضرب الله الحق والباطل »**(رعد ۱۷) . **«لیحق الحق و یبطل الباطل »** (انفال ۸) **«یا أهل الکتاب لم تلبسون الحق بالباطل »** (ال عمران ۶۴) .

حق سخن یا اعتقادی است‌که حقیقت باا و مطابق است و باطل آنکه مطابق‌نیست . موجود باطل آن استکـه مطابق طبیعت اصلی او نباشد اگر گویند چشم یادست یاعضو دگر بـاطل شد یعنی مطابق خلقت‌اصلی نیست وهیچ‌کار ازآن‌نیاید کردار باطل‌آن‌است‌که نتیجه متوقع برآن‌مترتب نشود مانند تاجری‌که ازمعامله نفع نبرد وطالب علمی که ازعلمش بهره نگیرد . دین بـاطل آن است‌که نتیجه دین درآن‌نباشد یعنی خدا راراضی نکند چون فائده دین رضای‌خدااست . معامله باطل آن است که مال را حلال نسازد چون‌فائده معامله حلال‌کردن مال دیگری است برخودوباقی ازآنچه گفتیم معلوم میشود .

«ولاتاکلوااموالکم بینکم بالباطل»
(بقره ۱۸۵) مالهای خود را میـان خود بباطل مخورید . خداوندازخوردن مال دیگران‌بباطل نهی فرمود وناچار مردم برای باطل معنی تصور کرده بودند وحواله بعرف آنها کرد.عادتا اگر مالی از دست‌بدهند ودر مقابل‌آن‌نفع مقصودخود را بـاز نیابند گویند مال ما تلف شد امـا اگر عوضی بچنك آورند آنرا باطل وتلف شده نمی دانند. پس‌مرادآیه‌آن است‌که بامردم چنان‌معامله کنیدکه وقتی آنها مال خودرا بشما میدهند نفع مقصود خودرا ازشمااستیفاء کرده باشند .معاملات حرام‌مانند ربا وخریدن مسکرات هرچند درنظر مردم باطل نیست ونفع مقصود را درمقابل مـال خود بچنك‌آورده اند امانزد خداوند تعالی باطل است چون حلال بودن مال که نتیجه معامله‌است برآن مرتب نگشته است (ج ۲ ص ۸۵) ودرآیه دیگر (نساء ۳۴) پس ازه‌بالباطل‌فرماید «الا

أن تكون تجارة عن تراض ». لکن تجارت باشد برضایت هردو . استثنای منقطع است چون تجارت بتراضی داخل باطل نیست نظیر « جائنی القوم الاحمارا » ومانند « **ولا یبدین زینتهن الا ماظهر منها** » زنان زیور خود را ظاهر نکنندمگر آنکه زیوری خود ظاهرشودچون آنچه خودظاهر شود بی‌اختیار زن ، زنان آنرا ظاهر نکرده‌اند و مانند « **الاماذکیتم** » میته حرام است‌مگر آنکه‌خود بتذ کیه شرعی ذبح کنیدچون تذکیه شده میته نیست .

باری معامله‌که بی تراضی صورت گیرددر نظرخود مردم باطل است چون مال ازدست آنها رفته ومقصود خود را حاصل نکرده‌اند چنان‌است که مال خود را دور ریخته باشند .

اگر کسی هبه کند یاصدقه دهد یا وقف و خیرات‌کند مال خود راتلف شده وباطل نمیداند چون مقصود خود راحاصل کرده است (ج ۳ص ۳۶۹) .

« واکلهم أموال الناس بالباطل»

(نساء ۱۶۰) درباره اهل‌کتاب است که‌ازمنهیات شرع خویش پرهیز نداشتند، ونظیر آن در (توبه ۳۵) (ج ۶ ص ۱۶) .

«کذلك یضرب الله‌الحق‌والباطل»

(رعد ۱۸) خداوند تعالی حق و باطل را بآب باران‌وخس وخاشاك سیل تشبیه کرده است وهم چنین به زر گداخته وبار مس و مانند آن ، حق بمنزله آب باران است‌که درخت‌وکشت‌را سیراب می‌کند وسود آن میماند و بمنزله زرناب است که زینت زنان میگردد و باطل بمنزله خس و خاشاك‌وبارمس‌است‌که میسوزدو میرود وزائل‌میشود· این قاعدهٔ محکمی‌است‌درجامعه انسانی که پیوسته حق را می‌پذیرند وباطل را میرانند چنانکه بدن انسان سالم ماده صالحه غذا را در عروق جذب و موادمضره رادفع میکند. امتی‌که نتواند موادمضره رادفع‌کند مانند مزاج فاسد البته نابود می‌گردد وامتی اصلح جای آنانرا می‌گیرند . در (اسراء ۱۶) میفرماید « **اذااردنا ان نهلك قریةامرنا مترفیها ففسقوا فیها فحق علیها القول فدمرناها تدمیراً** » ودر قصص « کم أهلکنامن قریة بطرت معیشتها فتلك مساکنهم لم‌تسکن من بعدهم الا قلیلا » . منافقین پیوسته اغراض باطل خود رامانند خس وخاشاك باآب باران میآمیزند اغراض‌آنان زود باطل میشود وحق میماندچنانکه درصدر اسلام گروهی منافق اظهار اسلام کردند تابمال وجاه رسیدند دین اسلام بماند ومال وجاه آنها رفت وپس از آن هروقت سخن از اصلاح و عدل پیش آید ملاحده خودرا پیش میاندازند . اسماعیلیان‌طرفدار اهل بیت پیغمبر شدند قرامطه خواستند دین را از خرافات پاك‌کنند جماعتی مروج عدل وحقوق انسانی گشتند گروهی حامی فقرا وضعفا شدند وباطل خودرا باسخنان ظاهر فریب درآمیختند . اماانسان‌به‌سرشت خود باطل‌را راند، بساملاحده باقدرت بهمه‌نیروی خودکوشیدند تامردم را به بیدینی پرورند با آنکه دست دست آنها بود باز یارای آن نداشتند که راز خود آشکار کنندمگردرخلوت‌بادوستان‌وهم‌رأیان‌خویش « **والله یحکم لامعقب لحکمه** » . باری جامعه سالم‌باطل را دفع میکند وجامعه فاسدباطل را قبول میکند ومیمیرد . علت آن است که انسان هم شهوت دارد وهم عقل . اگر امتی همه تابع شهوت باشند نابود میشوند واگر تابع عقل‌باشند عقل آنها رأی وسخن باطل را میراند ودورمیکند رجوع به ثبت‌شود. مضمون‌آیه درقرآن‌مکرراست مانند :

« ان الباطل کان زهوقاً » (اسراء ۸۱) .

« ویمحوالله الباطل و یحق الحق بکلماته »(شوری ۲۴) .

« قل جاء الحق ومایبدیء الباطل و مایعید » (سبا ۴۹) .

«وماخلقنا السماء والارض ومابینهما باطلا» (ص۲۷) زمین وآسمان وآنچه رامیان زمین وآسمان است بی فائده و باطل نیافریدیم . هرجسمی که فائده ازآن عاید نگردد باطل است خداوند زمین را برای فوائد بسیار آفریده است مانند روئیدن گیاه وقرارانسان بروی آن وآسمان را برای گردش شب و روز وماه وسال وفصول آن ونور وحرارت وگرما وسرما وبرف و باران و همچنین آنچه میان آسمان وزمین است هریك برای فائده است . آنکه زمین وآسمان راباطل نیافریند انسانرا نیزعبث نیافریده است چون انسان اشرف از جمادات است . جماد را برای انسان آفرید وانسانرا برای غرض دیگر **« افحسبتم أنما خلقناکم عبثا وانکم الینالا ترجعون »** (مؤمنون ۱۱۵) .

« بطن »

باطن ازنامهای خداوند تعالی است **« هو الاول والاخروالظاهر والباطن »** (حدید ۳) خداست که اول است وآخر وپیدا وپنهان .

اول وآخر بودن واحب نسبت بموجودات ممکنه است باعتباری فاعل و باعتباری غایت . منه المبدء والیه المصیر، ودردعا آمده است « اللهم أنت الاول فلیس قبلك شیء و أنت الاخر فلیس بعدك شیء » . اما ظاهر وباطن شاید نسبت بموجودات ملاحظه شود وشاید نسبت بقوای مدرکه انسان . باعتبار اول در دعا وارد است « وأنت الظاهر فلیس فوقك شیء وأنت الباطن فلیس دونك شیء » و باعتبار دویم نسبت بعقل ظاهراست ونسبت بحواس پنهان یعنی هستی اوراعقل تصدیق میکند نه کنه اورا وحاصل هرچهاراسم آنکه اصل وجوداواست وسایرموجودات ماهیات موهومه اند که با وجودش نام هستی برآنها اطلاق نشاید کرد مگربمجاز . خانه که بچراغ روشن است آن چراغ است که روشن است وخانه تاریك است . موجودی که بافاضه حق تعالی موجوداست ذاتامعدوم است وانکه موجوداست خدا است این برخویش زیوری عاریتی بسته است وبیهوده دعوی وجودمیکند . درخطبه امیرالمؤمنین علیه السلام آمده است «الباطن لاباجتنان» وشرح آنرا درذیل شرح اصول کافی(جلد۳صفحه ۲۵۰) نوشته ایم

« بطن » پنهان شدن.

لاتقربوا الفواحش ماظهرمنهاوما بطن
فواحش ظاهره آنکه مردم بینند و زشتی آنرا انکارکنند وفواحش باطنة آنکه پنهان باشد (ج ۵ ص ۹۰ ، ص ۱۴۸) .

«ذرواظاهرالاثم وباطنه» (انعام ۱۲۰) ترك کنید گناه آشکار وپنهان را (ج ۵ص۴۸) **بطانة** دوستی که راز خویش بروی آشکارکنی و او را از درون کار خود آگاه سازی .

«یایها الذین امنوا لاتتخذوا بطانة من دونکم لایألونکم خبالا ودوا ماعنتم» (العمران ۱۱۵) ای کسانی که ایمان آوردید دوست همراز ازغیر خود فرا نگیرید برای آنکه در تباهی کار شما کوتاهی نمی کنند دوست دارند شما درمشقت باشید . (ج ۳ ص ۱۶۰) ودر حاشیه عمل دولت نصاری رابا ابوعبدالله وکشور اندلس وهم با امپراطوری عثمانی شاهد آوردیم . **بطائن** جمع بطانه بمعنی آستر . «بطائنها من استبرق» (رحمن۵۴) بطن شکم بیرون یا درون آن . باطن وادی ودرون دره . بطون

جمع .

«بعث» بر انگیختن بر گزیدن به پیغمبری و غیر آن .

« اذبعث فیهم رسولا » بر گزید در آنها پیغمبری (آل عمران ١٦٤) بر گزیدن بمنصبی معین **« بعثنا منهم اثنی عشر نقیبا »** (مائده ١٢) **« ابعث لنا ملکا »** (بقره ٢٤٦) بر انگیختن برای جنگ وغیرآن **« بعثنا علیکم عباداً لنا »** اشاره ببخت نصر و لشکر او است (اسراء ٥) «بعث الله غرابا» بر انگیخت کلاغی (مائده ٣١) **« یبعث علیکم عذاباً »** (انعام ٦٥) . زنده کردن و بر انگیختن مردگان **« من بعثنا من مرقدنا »** (یس ٥٢) بیدار کردن ازخواب . **« ثم بعثنا هم لنعلم »** بیدار کردیم اصحاب کهف را (کهف ١٢) **« ثم یبعثکم فیه »** انگاه شما را بیدار میکند در روزرستخیز (انعام ٦٠) **« قالوا ان هی الاحیاتنا الدنیا وما نحن بمبعوثین »** (انعام ٢٩) گفتند غیراین زندگی پست مازندگی دیگر نیست وما زنده شدنی نیستیم .

قوله تعالی **« ان هی الا حیاتنا الدنیا »** یعنی عالم دیگر وجود ندارد . **« و ما نحن بمبعوثین »** ما زنده نمیشویم . کسانیکه قائل بآخرتند گویند هم اکنون که این عالم دنیاهست عالم آخرت همهست و بهشت وجهنم اکنون موجودند گروهی تناسخی معتقد بودند عالم دیگر نیست اما روح انسان جاوید است از بدنی ببدن دیگر میرود آنها نیز وجود آخرت را منکرند اما زنده شدن وبعث مردم را در بدن دیگر انکار ندارند پس **« ان هی الا حیاتنا الدنیا »** میگفتند **« وما نحن بمبعوثین »** نمیگفتند . آخرت آن نیست که دراین دنیا بار دیگر زنده شوند اگردنیا را درزمان متاخرآخرت بنامیم باید زمان ما نسبت بزمان پیغمبر صلی‌الله علیه و آله آخرت باشد و زمان آنحضرت نسبت بزمان حضرت ابراهیم آخرت و هکذا .

عالم آخرت نوعی دیگر است اجسام آن نه ازسنخ اجسام دنیا وارواح آن نه ازسنخ نفوس این جهان غذا وخوراك وحرکت ولذات وعذاب آن نه مانند دنیا است چنانکه ازآیات واحادیث معلوم میگردد . فرق میان آخرت وتناسخ بسیار است اجسام دنیا بآتش میسوزد ونابود میشود و زنده درآتش نمیماندا ما درآخرت میماند. اجسام دنیا فاسد وازهم گسیخته وپیرمیشود وازآن آخرت بی‌تغییرند اجسام حیوان ونبات در دنیا مرکب از عناصر خاصی است با اکسیژن تنفس میکند وبآب زنده است وسموم آنرا میگسلد و حرارت میگدازد و سرما میفسرد و باروح درجنك است اما بدن آخرتی تابع روح است اگرروح بخواهد هرجا بپرد وبرود بدن مانع او نیست بلکه با او میرود و روح از بدن اعراض نمیکند چون بدن آخرت فاسد نمیشود هرچه درعالم آخرت واحوال آن دقت بیشترکنی فرق آن با دنیا بیشتر هویدا میگردد . در روایات آمده است که در نزدیکی شام راهب نصرانی ازحضرت امام محمدباقر صلوات الله علیه سه مسئله پرسید : یکی آنکه چگونه مردم بهشت طعام میخورند ومدفوع ندارند . دوم آنکه چگونه از میوه های بهشتی هرچه بچینند چیزی کاسته نمیشود وسیم مربوط بغرض ما نیست. آنحضرت جواب داد غذای بهشتیان مانند غذای جنین درشکم مادر مدفوع ندارد ومیوه های بهشتی هرچه بچینند مانند چراغ است که هرچه ازروشنی آن بردارند وچراغ دیگر روشن کنند تمام نمیشود **« ان کنتم فی ریب من البعث فانا**

خلقنا کم من تراب -الایة » (حج ۵) اگر در بعث شك دارید ما شما را ازخاك آفریدیم الخ

بایددانست بعث در نزد اصحاب مللوپیغمبران بازگشت همان شخص استکه در دنیا عملنیكیا زشت کرد برای مکافات عمل خود پس باید بـا همان روح و شخصیت بازگردد وانکار کفار نیز بهمان راجع استکه مؤمنینمعتقدند. اگرازپیکر مرده کرمیاسایرحشراتپدیدآیدعقابآنحیوانات بگناه شخص مرده صحیح نیست چون تشخص هرکس بروح او است وباید برای مکافاتهمان روح اول بتنبازگردد وپس از زنده شدن همان کس باشد که اول بود وچون بخاطرش آورندتو چنانکردیوچنان گفتی بیاد آورد گرچهصورتش دگر گونه شود مثلا زیبا وسفید بود زشت وسیاه شودودندانش بزرگمانندکوهاحد وچنانسهمگین وقبیح باشدکه بوزینه وخوك نزد او زیبا نمایند چنانکه در روایت است یا کسی بصورت حیوانات محشور شود وظاهرش ازآنچه بودبگرددودیگر- گون شود بایدروحش همان باشدکه بود . انکار معاد بر دو وجه است یکی آنکه ترکیب عناصر را باردیگر بطوریکه قبول روحکند محال دانند دومآنکه ترکیب بدنرامحال ندانند اماباز گشت همان روح اول را ببدنتازه محال شمارند .کفار مکه بوجه اول انکار میکردند خداوند بر آنها حجتآورده است بهاینکهماشما را ازخاكآفریدیم وبتدریج نطفه وعلقه ومضغه وعظاموگوشت وپوست ساختیم و روح درشما دمیدیم وانسانشدید،اگر محال باشد اجسام جـامده پس از ترکیب روح پذیرند شما آفریده نمیشدید واگرمحال نباشددر رستاخیز هم محال نیست . اما اگرکسی بروجه دوم انکارکند وگوید مازنده شدن خاك راانکار نمیکنیم ویقین داریم میشود از بدن مردهٔ حیوانی حیوان دیگر بوجودآید مانندکرم ازتن حیوان مرده اما بازگشت روح اول را ببدن تازه انکار داریم چون روح تابع ترکیب و مزاج اول است وقتیآن مزاج وترکیب برهمخورد وترکیبتازه از همان عناصر پدید آید روحی که اکنون در جسم تازه دمیده میشود غیرآن استکه پیشتر بود مانند کرم از بدن مرده که پیشتر مثلزدیم. از کلام خداوند درجواب اینان نیز حجتی استنباط میتوان کرد چنانکه فرمود درآیه مزبور

«نخرجکمطفلاثملتبلغوا اشدکم ومنکم منیتوفی و منکم من یردالیارذل العمر لکیلا یعلم من بعد علم شیئا » شما رابحال کودکی بیرون میاوریم [ازشکم مادر] آنگاهبنیرو وقوت میرسید بعضی ازشمامیمیرد وبعضی تابدترین هنگام زندگی وفرتوتی میمانند تاهیچ ندانندپس از دانستن . درمدت عمر خصوصا آنکه بهپایان پیری رسدچندگونه بدنشتغییرمیکند ازآن هنگام کهکودك خرد بود تاجوانی و بزرگی چند بار اجزاء تن اوعوض میشود واز جوانی تـاپیری نیز چنانکه میتوان گفت از اجزای نخستین بدنهیچ نماندهاست اما تشخص اوهمان است که بود وخود بخاطرمیآوردکه خودهماناست واگر همهاعضای رئیسهاورا بردارند وجای آن عضو دیگرگذارند وپیوند بزنند شخص او همـان شخص است که با عضو اول بود پس تشخص روح بسته بترکیب و مزاج اول نیست تا وقتی ترکیب نوشود روح نیز نوشود. بلکهپیرفرتوتکه خرفونادانشده است وبسیاری از خواطرخود را از دست داده بازهمان شخص است کهبوده، نه بتغییر اعضای بدن و نه بفراموشی اندیشه های گذشته تشخص روحانسان باطل نمیشود وپیش خود احساس میکند کههمان است . پس انکار معاد ازجهت آنکه تشخص روح

بسته بهمان ترکیب اول بدن است نیزصحیح‌نیست
« بعثرة » بمعنی برانگیختن است .

«واذا القبور بعثرت » (انفطار ۴)
کنایه از زنده شدن مردگان است و گرنه خود قبرزنده نمیشود ونیز هیچ یك از مردگان‌تاقیامت درقبر نمی مانند واگر بماند بسیار نادراست .
رجوع به جدث شود .

« بعد »دوری، وبعید دور .

« وان أدری أقریب أم بعید مـا توعدون » . (انبیا ۱۰۹)نمیدانم نزدیك‌است یادور آنچه شما وعده داده شدید یعنی قیامت . پیغمبران وقت قیامت را نمیدانستند نزدیك است یادورومردم‌دیگر بگمان خودمیدانندکه‌بسیار بعید است‌وبسیار مانده‌است‌اززمان‌ماتارستخیزاکنون‌هر کرا ازقیامت پرسی درنظرش هزاران سال دیگر میاید « انهم یرونه بعیداًونریه قریباً » (معارج ۶) این‌وهم‌درست نیست‌وهرکس‌درهرحال بایداحتمال دهدقیامت برپا شود .

« بعد » ظرف‌است مفید تأخیر یعنی پس . مؤخر بودن غالباً بزمان است چنانکه گویند پیغمبر ما صلی‌الله‌علیه‌وآله‌پس از عیسی(ع) بود و گاه برتبه است چنانکه گویند پیغمبر ما صلی‌الله علیه وآله مقدم بود برانبیا وبدین معنی نیز درقرآن آمده است .

« من بعد وصیة » (نساء ۱۱و۱۲) خداوندمیفرماید ارث وسهام آن پس‌از وصیت‌است

« فماذا بعد الحق الا الضلال » (یونس ۳۲) پس ازحق چیست غیراز گمراهی

«والملائکة بعدذلك ظهیر » (تحریم ۴) پس ازآنکه خدا وجبرئیل وصالح مؤمنان‌یار پیغمبرند فرشتگان نیزپشتیبانند .

« عتل بعد ذلك زنیم » (قلم ۱۳) بدخوی است بعداز آن بدنسب هم هست در هیچ یك ازاین‌آیات تأخر زمانی مقصود نیست که‌مثلا زمان مصرف وصیت باید پیش ازارث باشد بلکه رتبه وصیت مقدم‌است، اول باید وصیت رااعتبار کرد وسهام وارث‌را پس ازآن . همچنین درآیه دوم مراد آن نیست که گمراهی در زمانی است پس از زمان هدایت بلکه مقصود آن است‌که‌چون ازحق بگذری غیرضلال نخواهد بود .

وهمچنین‌دوآیه دیگر وعلمای معقول گویند تقدم وتأخر برپنج قسم است ۱ ـ زمانی‌مانندمؤخر بودن حضرت نوح ازآدم۲ ـ تاخر معلول ازعلت مانند مؤخر بودن حرکت کلید از حرکت دست چنانکه گویند دست حرکت کرد پس کلید واگر بعکس بگوئی کلید حرکت کرد بعد دست حرکت کرد صحیح نیست ۳ ـ تقدم بشرف‌مانند آنکه گوئی امرؤالقیس مقدم برهمه شعراست با آنکه بسیاری پیش ازاو شعرگفتندیاگوئی سعدی مقدم است‌برفرخی‌درشعر ۴ ـ تقدم بوضع وقرار داد . چنانکه اگر ازجنوب بشمال اعتبار کنی شهر اصفهان مقدم است بر کاشان واگر از شمال بجنوب اعتبارکنی کاشان مقدم است براصفهان .
۵ ـ تقدم ذاتی مانند تقدم اندیشه برگفتار .

اول‌اندیشه‌انگهی‌گفتار پای‌بست‌آمداست پس‌دیوار

باری‌اگرگفتند چیزی‌مقدم بردیگری‌است همیشه تقدم زمـانی مقصود نیست اگر فرض کنیم خورشید همیشه بود نور اوهم با او همیشه بودبا آنکه خورشید مقدم است بر روشنی خود .

« بعوضة » پشه .

شیخ ابوالفتوح رازی دربسیاری ازمواضع کتاب‌سراشك‌آورده‌است درترجمه‌آن امادربرهان این کلمه مذکور نیست .

« ان‌الله لایستحیی أن‌یضرب مثلاما ـالایة » (بقره ۲۶) خدای‌تعالی شرم نمیکند ازاینکه مثل بزند به پشه و بزرگتر ازپشه .

هرچند مثل‌پشه درقرآن نیست اما نظیرآن هست ومردم نادان که راز مثلها را درنیافته اند اعتراض‌میکردند : خداوند تعالی نباید نام مگس و پشه ببرد اما خردمندان دانند که بسیاری از حکمت های بزرگ‌را ازملاحظه موجودات‌کوچك باید دریافت‌وبسیار سخنان حکیمانه‌را باید‌بقصص عامیانه بیان کرد سخن‌این مرد نادان مثل‌کسی است‌که گوید چه فائده دارد قصه خرس و روباه کلیله ودمنه را خواندن وشرح حال‌شتربه وبندبه را دانستن عجائب خلقت حشرات پرنده وغیر پرنده بیش از حیوانات‌عظیم الجثه است وآنهارا نمیتوان در اینجا تفصیل داد هرگاه کسی زنبور عسل‌ومورچه وعنکبوت ومانند آنها راکه خداوند درقرآن بخصوص‌ذکرکرده تـامل کند نمونه از دیگر حیوانات بدست خواهد آورد . علمای فن حیوان درهریك ازحشرات که بنظرما پست ترین حیوانا تند بدقت‌نظرکرده ودقائق زندگی عجیب آنها را درکتابها ثبت‌کردند. باری درمثل مناقشه نبایدکرد ازامثالی‌که سنائی‌آورده‌این بیت‌است .

هیولا چیست الله است فاعل‌وین بدان ماند

که‌رنج باربرگاواست‌وآید ناله ازگردون

ومولوی درتمثیل معنی بلندی گفته است «گر... این‌است کاید ازخران ـالبیت » .

« **بعل** » درقرآن بدو معنی آمده است

اول خدای بت‌پرستان قدیم‌که آنرا خدای آفتاب میدانستند وپرستش او درقوم سامی رواج داشت و بدیگران نیز سرایت کرده بوده بعلبك هم ازآن مشتق است « **اتدعون بعلا وتذرون أحسن الخالقین** » (صافات ۱۲۵) آیا بعل را بخدائی میخوانید و بهترین آفرینندگان را رها میکنید .

در ذکر قصهٔ الیاس است (ج۹ ۳۳۰ ...)

بنی‌اسرائیل در زمان الیاس عادات ورسوم همسایگـان بت پرست‌راتقلید میکردند چنانکـه مسلمانان‌تقلید نصاری‌میکنندازجمله‌مجسمه بعل‌را عبـادت میکردندوالیاس پیغمبر بدعوت‌آنان‌مأمور گشت‌ونهی از منکر میکرد مردم طاغی بآزار او برخاستند واوازترس جابران پیوسته متواری‌بود رجوع‌به‌الیاس‌شود (ج ۹ ۳۳۰ ...) .

دوم بمعنی شوهر : جمع آن بعولة :

«وان‌امرأة خافت‌من بعلها نشوزا » (نساء ۱۲۸) حاصل‌معنی آنکه چون زن وشوهر آغاز بد رفتاری کنند میان آنها سازش باید داد (ج ۴ ص ۲۷) **« لایبدین زینتهن الا لبعولتهن ـالایة»**.

زن زیور خویش را نباید ظاهر کند مگر برای شوهر یا پدر شوهر یا پسر شوهر ودیگر محارم که درآیه نام برده است (نور ۳۱) (ج ۸ ص ۲۰۷) .

« و بعولتهن أحق بردهن فی ذلك ان أرادوا اصلاحاً » (بقره ۲۲۹) .

شوهران زنها سزاوارترند ببرگردانیدن زنها درعده اگر اصلاح‌خواهند . (ج ۲ ص۲۲۹) مرد درعده رجعی میتواند ازطلاق برگردد وزن را بزوجیت بازگرداند و او اولی است از دیگر مردان بزن چون مدتی بایکدیگر زندگی‌کرده و غالبا فرزند دارند و تا ممکن است نباید علقه آنها گسیخته شودمگر زن از شوهر کراهت‌داشته باشد وچیزی داده طلاق‌گرفته . دراین حال‌مرد نمیتواند بوی رجوع‌کند، اما اگرزن‌پشیمان شود ومالی‌که داده‌باز خواهد دلیل‌آن است‌که‌کراهت

او از شوهر برطرف شده باز بهم‌اولی هستند و رجوع میتوانندکرد . همه این احکام وقتی‌است که مقصود آنها از رجوع خیروصلاح‌وآشتی باشد اما اگر برای اضراروآزار خواهد زن را طلاق دهد باز رجوع‌کند تازن نتواند شوهر دیگرکند ونه باین شوهر پیوند دتا دوبارطلاق او رجعی‌است درطلاق سیم جدا میشود و حق رجوع ندارد چون این عمل اضرار است و از شرط قرآن « ان أرادوااصلاحاً »خارج. برای سایر احکام شوهر رجوع بزوج شود .

« بغتة » ناگهانی .

« بغل » استر .

«والخیل‌والبغال‌والحمیرلترکبوها وزینة» (نحل ۸) اسب و استر و دراز گوش را آفریدتا سوار شوید وشکوه وتجمل شما باشد چون درمقام منت نهادن بودبهترین منافع‌متداول راذکرفرمود. کسی‌اسب‌واستررادرآن‌عهدنمیخورد بافراوانی‌گوسفندوشترواین‌آیه‌دلیل‌بر آن‌نیست‌که خوردن‌چهارپایان‌سم‌دارحرامست، درمذهب اهلبیت مکروه است ودر مذهب علمای‌اهل‌سنت خرواستر بالاتفاق حرام است واسب را شافعی مباح شمرده است وصاحب‌المنار هیچ حیوان را حرام ندانسته است مانند نصاری مگرخوك را که نص قرآن بر تحریم است (ج ۷ ص ۷۷) رجوع به بقر شود

« بغی » سرکشی‌وستم . تجاوز .

یکی ازاقسام‌گناه است**« وینهی عن الفحشاء والمنکرو البغی »** (نحل ۹۰) چنانکه در اثم گذشت الفاظ مختلف‌که برانواع گناه‌اطلاق میشودهریك بادیگری فرقی دقیق دارد چنانکه‌ما درفارسی‌گوئیم زشت وناپسند ونا روا وامثال آن فحشاء کار ننك آور است که‌مرد باحیا ازاظهار آن عاردارد . ومنکر آن است که مردم نه‌پسندند وبغی ستم‌ودرگذشتن از حدود است . گرچه‌همه گناه است اما هریك‌باعتباری. رجوع به اثم‌شود.

« خصمان بغی بعضنا علی بعض »

(ص ۲۲) دو صاحب دعوی هستیم که یکی بر دیگری ستم‌کرده است . **« ولو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض »** (شوری ۲۷) اگرخداوند روزی مردم‌فراخ کندسرکشی‌میکنند درزمین وازحدود وتعهدات سرباز میزنندورعایت حق دیگران را نمیکنند. **«فان‌بغت احدیهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی »** (حجرات۹).اگرطائفه‌ای‌برطائفه‌دیگرستم‌نمایند شماباستمکار جنك‌کنید تابفرمان‌خداباز‌آید. طائفه‌باغیه آنکه برامام زمان برآید ونا فرمانی کند، ناحق‌گوید وشمشیربرکشد، اما اگر ناحق گوید ودرخانه نشیندومردم رابرنیانگیزد وفساد نکند با او جنك نباید کرد چنانکه امیرالمؤمنین باسعد وقاص جنك نکرد اماباطلحه وزبیر ومعاویه وخوارج جنك کرد (ج ۱۰ ص ۲۴۸) .

«(بغیة‌وبغیة‌وبغا)» خواستن وجستن .

باین‌الفاظ درقرآن‌نیامده است اما مشتقات آن مانند یبغون ویبغی ونبغ بسیاراست ابتغاء هم بمعنی‌طلب‌آمده ومشتقات‌آن درقرآن مذکوراست

«(بغاء)» زناکردن بغی‌زناکار، فقط در زنان‌استعمال میشود .

« لاتکرهوا فتیاتکم علی البغاء »

(نور ۳۳) کنیزکان‌خویش بزنا وادارنکنید. (ج ۸ ص ۲۱۵) .

«(انبغاء)» سزاوار بودن ومیسر شدن .

«لاالشمس‌ینبغی‌لهاان‌تدرك‌القمر»

(یس ۴۰) میسرنیست برای خورشید که ماه‌را دریابد .

«بقرة» گاو ماده.

خداوند تعالی در قرآن کریم حکایتی از کشتن گاو نقل‌میکندو وقوع قتلی‌در بنی‌اسرائیل که کشنده معلوم‌نبود و در زمان حضرت موسی علیه السلام اتفاق افتاد تفصیل آن در تفسیر (ج ۱ ص ۲۱۸ - ۲۲۶) مذکور است.

حکم قصاص‌ومجازات درشریعت‌انبیا برخلاف روش‌جاهلیت‌است. بایدطوری‌اجرا گردد که به‌بیگناه آزارنرسد وکسی‌بجرم دیگری‌کیفر نبیندومتهم را برای‌گرفتن اقرار شکنجه ندهند و برای کشف جرائم‌مردم‌را نیازارند. درسنت جاهلیت‌این‌قیدها نیست معاویه بیکی ازعمال خودنوشت«خذبالظنة و اقتل بالتهمة» کسی راکه گمان بد بد و بری بگیر وکسی را که متهم بینی بدشمنی من بکش. جرم وگناه همیشه پنهان است ولاة برای کشف آن چندین تن رابحبس‌وشکنجه میآزردند وسرزده درخانه مردم میرفتندوخویشان رابجرم خویشان مجازات میکردند و در جاهلیت عرب قبیلهٔ را بکین یکتن‌میکشتند، فرعون همه پسران بنی اسرائیل را میکشت باحتمال آنکه یکی از آنان‌برخلاف‌او برخیزد، درشریعت اسلام تجسس وتفتیش جرم جائزنیست گناه گرچه زشت است‌اما سلب اختیار وکشف اسرار مردم ازآن زشت تر است اگریکتن درخانه خلوت زناکند زیانش کمتر ازآن است که محتسبان‌بصدخانه بی گناه سرزده داخل‌شوند بی رضای صاحب خانه وجمعی را بدنام کنند برای پیداکردن یك مجرم واگر دزدی مال کسی را ببرد زیانش کمتر ازآن است که صدتن باحتمال دزدی متهم شوند تا دزداصلی را میان آنهابیابند یانیابند، خداوند هم بااینکه بهیچ‌گناهی راضی نیست وبرهمه چیز قدرت‌دارد باجبار مردم رابترك گناه‌ملزم نکرد، آب انگور را میتواند شراب نکند تاکسی نخوردوزانی‌راکاز شهوت بیاندازد تا زناواقع نشود اما نکرد چون مصلحت درمختار بودن‌انسان دانست. هیچ‌معصیتی ضررش باندازه سلب آزادی واختیار ازمردم‌نیست با اینهمه‌کشتن ازاین حکم‌مستثنی است‌چونکه‌قتل گناه بزرگی است مانند سلب آزادی واختیاراز مردم، قاتل‌پیوسته‌خویش را پنهان میکند واقرار نخواهدکرد کسان مقتول چون‌ازکشتن وی آگاه گردند غالباً بقرائن حال ودشمنی هائی که‌میان او وديگران سابقه داشته میتوانند بحدس وتخمین قاتل را بشناسند ونزد حاکم شکایت کنند وقاتل مظنون را بدعوی خواهند اما تاجرم ثابت نشود تنها بدعوی وتخمین اولیای مقتول نمیتوان او را قصاص کرد.

درشریعت اسلام نباید متهم را شکنجه دهند واقراربزور بگیرند بلکه‌باید اولیای مقتول‌پنجاه بارسوگند یاد کنند‌که مایقین داریم کشنده اواست اگرآنها قسم‌نخوردند متهم پنجاه‌بارقسم‌بخوردکه اونکشته‌است وآزاد شود واین‌را ماقسامه گوئیم.

درشریعت حضرت‌موسی علیه السلام چنانکه تورات دلالت دارد سفرتثنیه (باب ۲۱ آیه ۱- ۹) باید متهم راقسم دهند که او قاتل نبوده‌است وآزاد میشود اما قسم خوردن او شرائطی دارد یکی ازآن جمله گاوی بصفات معین قربانی‌کنند وقربانی‌کننده احبار ودانشمندانی باشند منصوب برای اینکار از سبط لاوی ودر حضور جماعتی‌از مشایخ وبزرگان شهرقربانی کنند وهمه اهل‌آن شهرکه یکی ازآنها متهم بقتل است دست بر آن قربانی گذارند برسم تبرك وسوگند یادکنندکه نه ماکشته‌ایم ونه کشنده را دیده‌ایم وباین‌ترتیب لکه خون از اهل‌آن شهرشسته میشود وفتنه‌فرومی نشینند ودیگرکسی حق‌ندارد بکین یکتن‌هزاران

بیگناه را بکشد ومدتهامیان آنها خونریزی‌دوام یابد . حکم شریعت حضرت موسی علیه‌السلام‌مبنی برتبرئه متهمی است که اورا نمی شناسند ودلیلی برجرم‌اوندارند، دراین حکم حکمت ها استیکی آنکه همه اهل شهریاده مسئول هرقتلی هستندکه یکی ازآنها مرتکب شده نه آنکه آنهارا قصاص کنند بلکه زحمت دفاع از قاتل بعهده همه است تهیه‌گاوی باصفات معین‌که وقت احتیاج البته‌نادر الوجود وگرانبها است دشوار است ومتهم شدنو در حضور جماعت قسم یـاد کردن بخدای متعال موجب سرزنش وبدنامی‌است، تا بتوانند میکوشند در ده‌خود قتلی واقع‌نشود واشخاص تندراخاموش میکنندوخصمان‌راآشتی‌میدهند. دیگرآنکه‌قربانی نزد آنها بسیار متبرك و مقدس است خصوصاً بـا مراسم دینی ودست‌روی آن گذاشتن وقسم خوردن همه اهل‌ده، با آنکه جماعتی بسیار ازآنها البته دیندارند رعبی عجیب دارد و محال است قتل را بدانند واظهار نکنند. دیگرآنکه عادت جاهلیت که بکینه و خونخواهی یکتن خونهـا میریختند منسوخ‌میشود، قصاص عادلانه است اگرقاتل معلوم باشد اما اگرمعلوم نباشد بی قصاص ماندن جانی بهتراست ازآنکه بی‌گناهی راقصاص کنند معذلك خداوند برای آنها قسم قرار داد تا ابهت‌وقبح قتل ازمیان‌نرود، واگر جرم دیگر بود بی این تشریفات متهم را رها میکردند چون جرمش‌ثابت نشده بود .

باری در تفسیر المنار آیات قرآن را از **« ان‌الله یامرکم ان تذبحوا بقرة »** (بقرة ۶۳ ...) تـا آخر حمل بـر این حکم شریعت موسی علیه السلام کرده است .

درتفاسیر دیگر حکایاتی متناقض آورده‌اند گرچه‌هیچیك‌اسنادمعتبر نداردوغالباً ازائمه‌معصومین روایت‌نشده‌مگربارسال ومتضمن مطلب عالی فقهی واجتماعی نیست‌ولکن برای‌پندسودمنداست‌اما برای احتجاج واعتقـاد شایسته‌نیست. اماتفسیرالمنار با اینکه‌شامل‌مطلبی‌عالی‌است‌متعرض‌چند نکته‌لازم‌نشده است‌یکی آنکه بنص‌قرآن‌واقعه‌درزمان‌حضرت‌موسی علیه السلام بود اما در تورات حکمی است برای آیندگان که اگر تودر آن زمین رفتی و چنین قتل اتفاق افتاد چنین وچنان کن . دیگر آنکه در قرآن میفرماید **« والله مخرج ما کنتم تکتمون »**.

آنراکه پوشیده‌دارید خداوندآشکارمیکند وبمقتضای تورات‌ازقاتل آشکار نمیشود قسم‌میخورد وآزاد میگردد . دیگر آنکه درآخرآیه میفرماید **«فاضربوه ببعضها کذلك یحیی الله الموتی»** نگفت‌ضمیر مذکور در «فاضربوه» بکجا برمیگردد، اگر گفتهٔ‌تفسیر المنار صحیح باشددرباره‌مطلب‌اول میتوان گفت قرآن منافی تورات نیست زیراکـه ممکن است‌قضیه درزمان حضرت موسی اتفاق‌افتاد وعمل او حکمی شد مستمر در نسل‌های آینده مانند لعان در اسلام . در باره **« والله مخرج ما کنتم تکتمون »**مقصودآن نیست که‌راز قـاتل در دنیا آشکار میشود بلکه خداوند میفرمایدآن که سوگند دروغ خورد و بناحق آزاد شود دل خوش نکند که ظلم‌کرد و مکافات ندید چون خداوند درقیامت رازها راآشکارا میکند وکیفر قتل را باکیفر قسم دروغ مضاعف میسازد و بیش ازبیست جای قرآن این‌سخن وتخویف مکررشده است‌بالفاظ‌مختلف‌مثل **«الی‌مرجعکم فانبئکم بما کنتم تعملون »** باز گشت شما سوی من است وخبر میدهم‌شمارا بآنچه‌میکردید (عنکبوت

۸، لقمان ۱۵) .

اما در باره ضمیر « فاضربوه » در تفاسیر دیگر گویند ضمیر بنفس برمیگردد یعنی آن کشته، اما بنظر بعید میآید چون نفس مونث است وضمیر « فادا رأتم فیها » باو مؤنث برگشته و در کلمه تالی آن بلافاصله ضمیر مذکر شود بی تکلف نمیتوان پذیرفت و بمقتضی تـورات مقصود وادار کردن متهم است بزدن گاو بدست خود پس خطاب در « فاضربوه » بقضاة وحکام است وضمیر مذکر مفرد فاضربوه بمتهم برمیگردد یعنی ای قضاة وادار کنید متهم رابدست زدن بیقره نظیر « **اذالقیتم الذین کفروا فضرب الرقاب** » (قتال ۴) ای رؤسای لشکر وقتی کفار را ملاقات کردید سپاهیان را وادار کنید بگردن زدن دشمن . آنگاه در تورات ببنی اسرائیل منت میگذارد که بفدیه آنهارا ازفرعون نجات دادوازقتل وشکنجه برهانید وباین حکم نیز آنانرا از آلوده شدن بخون و کشتاروخونریزی بی گناهان نجات دهد واز تورات نقل کرده است (مپسند که قوم تو بخون ناحق آلود شوند) ودر توراه این اصطلاح است که زنده کردن مردگان را برآزادی پس از گرفتاری وپریشانی اطلاق کند مثلا بنی اسرائیل را که از فرعون نجات داد گویند مرده را زنده کردو چون اسیر بخت نصر گشتند خداوند بپیغمبران خبرمیداد که این مردگان را زنده می کنم یعنی ازذلت بعزت می‌رسانم. تشریع حکم قسم برای تبرئه متهمان نیز قانونی است که قوم موسی را زنده کرد اینها خلاصه مطالب المناراست باتوضیح وتشریح و باید انصاف داد که مطالب تفسیرالمنار با آنکه بسیار عالی ومهم ومطابق تورات است و مخالف قرآن نیست اما تا اندازه‌ای غیرمأنوس مینماید وحکایاتی که در تفاسیر آمده نیز بایکدیگر متناقض است ومدرك معتبری ندارد واعتماد بر آنها نمیتوان کرد و توقف اولی است. اما باین نکته باید توجه داشت که خداوند در هر فرصت مناسب مانند نجات و تبدیل، مردم را بیاد قیامت میآورد و عبارت را طوری ادا میفرماید که هم مقصود کلام مفهوم گردد وهم دلیل برقیامت باشد مثلا « **أو من کان میتافاحییناه وجعلنا له نوراً یمشی به فی الناس کمن مثله فی الظلمات** » (انعام ۱۲۲) آیا کسی که مرده بود (یعنی گمراه بود) و زنده‌اش کردیم (یعنی هدایت کردیم) و باو روشنی دادیم که با آن میان مردم میرود مانند کسی است که در تاریکی ها است ؟ . مقصود کلام هدایت کردن گمراه است با اشاره بزنده شدن درقیامت « **واحیینا به بلدة میتا کذلك الخروج** » (ق ۱۲) بباران زمین مرده را زنده کردیم بیرون آمدن (یعنی درقیامت) همچنین است. نظیر این در قرآن بیشماراست دراین جا نیز اگر مقصود واقعا احیای بنی‌اسرائیل بتشریع حکم قسم وتبرئه متهم باشد خداوند تعبیری فرموده است که مردم را بیاد قیامت آورد « **کذلك یحیی الله الموتی** » چنانکه تعبیر تورات نیز همین است چنانکه گفتیم والله اعلم .

جمع بقره بسیار است . بقر و بقرات در قرآن آمده وبلفظ دیگر نیامده است .

« **ومن الابل اثنین ومن البقر اثنین** »

(انعام ۱۴۴) خداوند میفرماید هشت قسم حیوان حلال گوشت برای خوردن شما آفریدم میش وبز نرو مـاده وشتر وگاو نر و ماده . پس مراد از اثنین نروماده است وبعضی گویند وحشی واهلی و شترعربی و بختی، واز حضرت امام جعفر صادق (ع) نیزروایت شده است (ج ۵ ص ۷۸-۷۹) .

مشرکان بعضی از این هشت قسم حیوان‌را بی دلیل حرام کردندمانند بحیره وسائبه (رجوع به بحیره شود) ومانند بچه حیوان

دراین آیه حیوان حلال گوشت‌ازچهار- پایان گاو وگوسفند وشتراست . حیوانات دیگر که حلالند‌نام نبرد چون درمقام‌منت وتعدادنعمت بآنچه متداول‌و مستعمل است‌اکتفا میکنندخوردن گوشت اسب واستر متداول‌نبود . چنانکه درمقام تعداد خوارکیهای نباتی‌میوه وگندم را نام‌میبرند نه انگم وریشه را . درآیه دیگر انعام را حلال فرمود «**احلت‌لکم بهیمة‌الانعام**» (مائده ۱) ونیز«**الله الذی جعل لکم‌الانعام‌لترکبوا منها ومنهاتأ کلون**» (مؤمن ۷۹) انعام‌را برای شما آفرید تاسوار شوید وازآنها بخورید بمقتضای این دوآیه اسب واستر ازانعامند وانعام حلالند ودر مذهب اهل بیت ناخنداران حرامندو سم داران مکروهند وسم شکافتگان مباح .وحلال گوشت مطلقا محدود است .آنچه‌ماحلال میدانیم روایت ونصی‌برحلیت آن هست . درندگان‌ومسوخ وحشرات مطلقا وهمه حیوانات دریائی غیر ماهی فلس دار و اقسام مرغان گوشت خوار و شکاری حرامند . وانواع آهو وگوزن وگاودشتی وامثال آنهاحلالند، خرگوش وروباه نیز با جماع اهل بیت حرامند . واگردلیل خاص در حلیت انعام نداشتیم بمقتضای « **و من الابل اثنین** » الی آخره غیرگاو وگوسفند وشتر هیچ‌حیوانات چهار پا را حلال نمیدانستیم و نیز گوئیم بمقتضای آیه **طعام الذین اوتوا الکتاب حل لکم و «وطعامکم‌حل لهم»** (مائده‌٥) خوراك‌اهل کتاب برای شما حلال است و طعام شما برای آنها حلال است چنانکه در تفسیر آن گفته‌ایم مقصود نوع طعام است و تشابه احکام در دین اسلام و دین اهل‌کتاب مثلا گوسفند برای‌ما حلال است وبرای آنها هم حلال است وخوك بر ماحرام است‌وبر آنهاهم حرام است ومیته وخون برما حرام است وبرآنها حرام است بمقتضای‌آیه بایدسباع‌وامثال‌آن‌که‌دردین اهل‌کتاب حرام‌است برمانیزحرام‌باشد، اگرچه‌نصاری‌هیچ‌طعام‌راحرام نمیدانندمگرخون‌ومیته‌رااما‌این‌حکم دراصل دین آنها‌نیست‌حواریان‌دراول‌ظهوردین‌مسیح‌ازمحرمات اجتناب میکردندو حکم طعام آنها مطابق دین حضرت موسی بود . بعضی‌چیزها که در دین‌اسلام حلال است ودر دین آنان حرام مانند‌گوشت‌شتر وپیه مستثنی‌است‌وحکم نادر منافات ندارد باحکم کلی‌مبنی‌برغالب .خداوند فرمود « **علی‌الذین هادوا حرمنا کل ذی ظفر** » (انعام۱٤۶) بریهود حرام‌کردیم هرحیوان ناخن دار . ودر حدیث پیغمبر صلی‌الله علیه‌وآله آمده‌که هرصاحب نیش‌از درندگان حرام است‌وبخاری روایت‌کرده وابو.داودسجستانی‌مرغان چنگال دار را افزوده است .

درتفسیر المنارهمه حیوانات دریا وخشکی وپرندگان وحشرات وهمه چیزراحلال‌شمرده‌حتی سگ وخرچنگ ووزغ ، حرام‌را مختص بخوك ومیته‌کرده است ومذهب اوبا مذهب نصاری‌نزدیك است . علمای اهل سنت هرکدام چیزی را حرام دانندعلاوه برخوك‌ومیته، ابوحنیفه همه درندگان راحرام دانسته است وشافعی نیزغیرکفتار وروباه را، وغالباً‌اسب‌واستر وحمار اهلی‌راحرام میدانند مگرشافعی‌که اسب را مباح شمرده‌است، حشرات وانواع خرچنك وغوك‌ولاك پشت‌راهم حرام‌شمرده

ودیگران حلال دانند . مرغان شکاری مانند باز وشاهین را غالباً حلال میدانند . کلاغ وسك و موش را نیزشافعی حرام شمرده، تضیق درمذهب شیعه بیشتر است وتوسعه درمذهب مالك والله العالم المنار تمسك باین آیه کرده است « **قل لااجدفیما اوحی الی محرماً علی طاعم یطعمه** » (انعام ۱۴۶) درآن چه برمن وحی شدحرامی نمی یابم برخورنده آن مگر میته وخون وگوشت خوك وذبح شده بغیر نام خدا واین آیه حصر اضافی است نسبت بآنچه مشرکان برخویش حرام کرده بودند .

«(بقرات)»

« **قال الملك انی أری سبع بقرات سمان**»(یوسف ۴۳) شاه گفت هفت گاو فربه میبینم که هفت گاو لاغر آنها را میخورند صورت گاو را که فرعون در خواب دید خداوند بقره نامید چون اسامی انواع برصورت مثالی آنها هم اطلاق میشود وآنچه دید حقیقت بود چون موافق افتاد واو چندسال قحط وچندسال فراوانی را دید ممثل درصورت گاو واین سالها حقیقت داشتند . وکسی که پندارد هرچه مادی نباشد حقیقت ندارد صحیح نیست .

باری صورت مثالی گاو راتوان گاونامید چنانکه صورت ماه وخورشید وستارگان را بدین نامها نامید در سوره یوسف « **انی رأیت أحد عشر کوکباً والشمس والقمر** » . وکسی که دراین تامل دارد نه از جهت تسمیه و صحت آن است بلکه صورت خواب را بی حقیقت می پندارد با آنکه خواب های فوق همه حقیقت داشت وچیز هائی بود موجوددر خارج ذهن بیننده .

«(بقی)»

« **ماعند کم ینفد وماعندالله باق**» (نحل ۹۶) آنچه نزد شما است فانی میشود و آنچه نزد خدا است پاینده است « **کل من علیها فان ویبقی وجه ربك ذوالجلال والاکرام** » (الرحمن ۲۷) هرچه بر زمین است فانی میشود وروی پروردگار میماند . موجودات گرچه مراتب غیرمتناهیه دارندامّا همه را بدوقسم میتوان کرد مادی ومجرد . مادی آنهاست کهما می بینیم وادراك میکنیم ودارای ابعادند و مجرد موجودات عالم غیب وباطن .

مادی نزد ما است ومجرد نزدخدا .مادیات فانی میشوند ومجردات باقی میمانند « ماعندالله » رادرسوره رحمن «وجه الله» خوانده است «ویبقی وجه ربك ذوالجلال والاکرام » .

«بقیة مماترك آل موسی وآل هرون»

رجوع به تابوت شود .

«(بکر)» دختر دوشیزه. ابکار جمع. خداوند دریکجای قرآن حوریان بهشت را بدین صفت ستوده است (واقعه ۳۶) «**فجعلناهن ابکاراً** » .

« **بلعم بن باعور**» این لفظ درقرآن مذکور نیست اما درتفسیر حکایتی ازاو آورده است (ج۵ ص ۳۲۹) .

«(بنو)»

ابن: پسر. ابناء، بنون، بنین جمع، ابنان وابنین تثنیه بنی بفتح باء وتشدید یاء، پسران من جمع مضاف بیاء متکلم، بنی بضم باء وتشدیدپسرك من مصغر مضاف بمعنی مجازی، ابن السبیل . در راه مانده .

خداوند تعالی زنان را نهی کرده است از نمودن زیور خویش بهر کس از بیگانه وخویش مگرمحارم، ومحارم را شمرده است در سوره نور

۳۱، ازجمله پسران وی وپسران برادر یاخواهر او وپسران شوهرش (ج ۸ ص ۲۰۶ - ۲۰۷) و نیزدر سوره احزاب پسران خود زن وپسران برادریا خواهر اورانام برده است وپسر شوهررا نام نبرده است . (ج ۹ ص ۱۷۵) .

ودر سوره (نساء ۲۳) زنانی که نکاح آنها حرام است برمرد ذکر کرده است ازجمله زن پسر یعنی عروس انسان .

«قالت الیهود والنصاری نحن أبناء الله واحباؤه » (مائده ۱۸) یهود و نصاری گفتند ما پسران خداهستیم ودوستان او . مرادمعنی مجازی است وهمان نیزدرحق خداوند تعالی صحیح نیست زیرا که فرزند عزیز تراز دیگران است و نزد خداوند همه آفریدگان برابرند هیچ یك عزیزتر نیست از دیگری مگر بعلم و تقوی .

« قل تعالوا ندع ابنائنا وابنائکم» رجوع به بهل شود .

« و ماجعل أدعیائکم أبنائکم » . رجوع به زید شود .

«(بنت وابنة)» دختر ، بنات جمع .

خداوند در سوره (نساء ۲۳) زنانی کـه نکاحشان حرام است شمرده ازجمله دختران خود مرد ودختران برادر یا خواهر .

ارث دختر را درسوره (نساء ۱۱) فرموده است اگرفرزند میت منحصر بیك دختر باشد نصیب او نصف ترکه است واگر بیش ازیك دختر باشد دوثلث ترکه . باوجودفرزندکسی ارث نمیبردمگر پدر ومادر که هریك سدس میبرند وشوهر و زن نصیب خود را ازسهم فرزندان میگیرند رجوع به انثی شود .

« ابن الله »

«قالت النصاری المسیح ابن الله» (توبه ۳۰) مسیحیان اوراپسر خدا میگویند بمعنائی که نه مفهوم ما است و نه مفهوم خود آنهاست ذات خدای تعالی را در عین وحدت سه چیز میدانند نه سه چیز اعتباری مانند صفات الهی که مسلمانان میگویند و درحقیقت همه یك معناهستند وباعتبار مختلف، ونه دارای مراتب مختلف نظیر آنکه عرفا درحضرات خمسه وجودیه گویند بلکه سه چیز درعرض هم ، پدر وپسر و روح القدس . عرفا حضرت واحدیت را پس از احدیت گویند و درمقام احدیت که غیب ذات است تکثر روا ندارند تکثر در جلوات هستی است تا آخرین مراتب که کثرت نیك هویدا میگردد درعرف مسیحیان هرسه اقنوم دریك رتبه اند بی تقدم وتاخر . سخن عرفا معقول است وسخن مسیحیان معقول نیست .

« قالت الیهود عزیرابن الله » یهود گویند عزیر پسر خدا است . این مردم از یهود که این نسبت دادند قصدشان تعظیم بود یامعنی دیگرو گویند جماعتی از اهل مدینه بودند نه همه یهود (ج ۶ ص ۹) .

«(بهت)» . بروزن فلس وفرس وبهتان متحیرساختن **« بل یاتیهم بغتة فتبهتهم »** (انبیا ۴۰) ناگهان آید وآنهارا متحیر میسازد . یعنی قیامت ناگهان آید که مردم منتظر آن نباشند

« فبهت الذی کفر » (بقره ۲۶۱) حضرت ابراهیم باجبار زمان خود که دعوی خدائی میکرد گفت خدای ما خورشید را از مشرق میاورد توازمغرب آور جبارمتحیرشد (ج ۲ ص ۳۳۴) .

«بهتان» چیزی بدروغ بکسی نسبت دادن

«سبحانك هذا بهتان عظیم » (نور ۱۶) در قضیهٔ عایشه خداوند عتاب میفرماید که چرا نگفتند بار خدامنزهی تواین نسبت دروغ بزرگی است (ج ۸ ص ۱۹۷) وشیخ ابوالفتوح گوید بهتان دروغی

باشدکه صاحبش چون بشنود مبهوت‌ومتحیرماند

« وبکفرهم‌وقولهم علی مریم بهتانا عظیما » (نساء ۱۵۶) (ج ۴ ص ۶۰) .

« احتمال بهتان » برگردن گرفتن گناه . « فقد احتملوا بهتانا » (احزاب ۵۸)

کسانیکه آزار کنند مؤمنین ومؤمنات را بدون آنکه‌عمل‌زشتی مرتکب شوند گناه برعهده گرفته اند .

«(بهجة)» شادی وخرمی بهیج شادوخرم **«فانبتنابه حدائق ذات بهجة »**(نمل ۶۰) بباران باغها رویاپندیم خرم .

« وانبتنافیها من کل زوج بهیج » (ق ۷) رویاپندیم‌در زمین‌ازهرجنس‌خرم ، خداوند جمال و خرمی را دلیل بر وجود و عنایت خود آورده است .

خرمی وجمال مانندکم وکیف نیست که بحواس محسوس گردد بعلت آنکه هرموجودی‌از دیدن چیزی لذت میبرد که دیگران نمی برند . هرحیوانی رنگ وبوی وطعمی‌را دوست داردکه دیگری دوست‌ندارد . جوان جمالی درزن‌میبیند که پیرنمی‌بیند . اگرجمال مانند سیاهی وسفیدی محسوس‌بود بایدهمه‌دریابند.درهربهجتی‌حکمتی‌است که دلالت برعنایت باری تعالی میکند . خرمی گیاه سبز ودرخت وگل‌وشکوفه که دراین آیات ذکر شده است در انسان‌رغبتی‌ونشاطی‌میآوردکه زمین را آبادکند وکشت وزرع بسیارشود وروزی مردم فراخ‌گردد . زنان راچنان باجمال درنظر مردان جلوه داده است تانسل باقی ماند و اگر هیچ‌حکمت نداشت باز ادراك جمال وخرمی‌ولذت آن از عوارض موجودات مادی نبود، زیرا که ماده روح‌ندارد وازهیچ چیز لذت نمیبرد ادراك خوشی‌و شادی از خواص عالم روحانی است که رشحه‌ای‌ازآن‌برانسان ترشح شده است و ابوعلی ابن‌سینا گفته است **«اجل مبتهج بشیء هو الاول بذاته»** بزرگترین بهجت‌خدای‌رااست‌که ذات خویش را میداند . تناسب وتقدیر اجزاءکه به‌کیفیت خاص‌باهم مرکب‌میشوند بهجت آوراست پرطاووس‌که از رنگهای‌گوناگون به ترتیب‌معین پهلوی یکدیگر قرارگرفته اگرکسی گوید بی عنایت باری است مانند آن‌است که بگویدحروف مطبعه‌را هرچه بدست آمد درقالب ریختند کتاب شد . واگر کسی گل طاووسی‌را بیند باید یقین کند سازنده آن باشعور است چنانکه اگرمجسمه طاووس بیند گویدصنعتگری بعمدشبیه‌طاووس‌ساخته است .

«(بهل)»

ابتهال نفرین‌کردن **«ثم نبتهل فنجعل لعنة الله »** (آل عمران ۵۵) قضیه مباهله پیغمبر صلی‌الله علیه‌وآله بانصاری نجران‌معروف است‌در تفسیر (ج ۳ ص ۶۱ - ۶۶) مسیحیان نجران در خدائی حضرت عیسی اصرار داشتند و پیغمبرصلی‌الله‌علیه وآله‌دربندگی‌او، نصاری‌بحجت گردن ننهادند پیغمبر بامرخدا آنانرا بمباهله خواند .

درعهد قدیم جنگ تن‌بتن وپیروزی یکی‌بر دیگری رادلیل محق‌بودن غالب‌درد‌عوی‌میشمردند بوسیله‌آن رفع‌خصومت‌میکردند ودرمیان‌مسیحیان فرنك‌تا عهداخیر هنوز رواج‌داشت چون درمطلبی اختلاف داشتندباهم قرار دوئل میگذاشتندهرکس غالب میشد قول او درست بود وگاهی بدین غلبه جنبه الهی میدادند واز خدا میخواستند باطل را منکوب کند، درزمان پیغمبر صلی‌الله علیه و آله درمیان‌عرب‌قبح‌این عمل واضحتر بودآنهابنفرین اکتفاکردند، اگرنصاری‌نجران رسم‌اخیر نصارای

فرنگستان‌را معمول میداشتند پیغمبر صلی الله علیه وآله را بجنك تن بتن می‌طلبیدند اما بنفرین و لعنت اکتفا کردند چون اگر غلبه دردوئل کارخدا باشد اومیتواند بوسیله دیگر مبطلان‌را نابودکند: سخن درمباهله بسیار است ودر کتب ما بتفصیل بحث کرده‌اند.

ازسعدبن ابی وقاص روایت است که چون این آیه «قل تعالوا ندعوا ابنائنا وابناءکم» نازل شدپیغمبر خدا صلی الله علیه وآله علی وفاطمه وحسن وحسین راخواست و گفت اینها اهل بیت منندانتهی‌این حدیث رادرصحیح‌مسلم نقل کرده‌و ترمذی‌وسایرعلمای آنان نیز بتفصیل بیشتر آورده‌اند وما بهمین اکتفا می‌کنیم.

درتفسیر المنار تجاهل کرده گوید روایاتی که درباره مباهله آمده ونساء را برحضرت فاطمه زهرا منطبق ساخته‌اند وابناء را برحسن و حسین علیهما السلام و انفسنا را برعلی بن ابی طالب مجعول‌شیعه‌است که باهل‌سنت رسیده‌با آنکه ما از مسلم‌وترمذی‌ازسعد بن‌ابی‌قاص نقل کردیم پدرعمر بن سعد قاتل‌حضرت‌ابی‌عبدالله علیه السلام وصحیح‌مسلم نزدهمه اهل‌سنت معتبراست‌ودر تفسیردرالمنثورجلد دوم صفحه ۳۹ درآخر صفحه هم‌منقول است‌عجیب است که صاحب المنار درمواضع بسیار ازکتاب خویش‌کسانیرا که بتعصب مذهبی منکرادله محکم کتاب وسنت میشوند نکوهش کرده وخودسختر از دیگران گرفتار آن شده است.

ازجمله گوید نسائنا وابناءنا جمع است ازآن چگونه‌یك‌فردودوفرد خواستندچنین‌استعمال‌درعربی جائز نیست‌واین‌هم‌تجاهلی‌عجیب‌است چون باتفاق مفسرین «ان الذین یرمون المحصنات الغافلات المؤمنات» درباره عایشه نازل شده است با اینکه جمع است ونظائران درقرآن بی شماراست.

ظاهرا مقصود شیعه وروش استدلال از این آیه را ندانستند. کسی از این استدلال قدح شیخین نخو است یامذمت اصحاب رسول صلی الله علیه وآله وتغلیط مذاهب‌اربعه نکرد تاعلتی‌برای مدافعت آنان گردد مطلبی که می خواهیم ثابت کنیم‌ناچار هرمسلمان بایدمعتقد باشد وآن‌فضیلت اهل بیت است واولویت آنان نسبت به پیغمبراز هرکس چنانکه مهاجران از قبیله‌قریش برانصار حجت‌آوردند وخود را اولی بآنحضرت شمردند خاندان‌رسول صلی‌الله‌علیه وآله هم ازمیان قریش باو اولی هستند هیچ مسلمانی درشرف وفضل و اختصاص‌خاندان رسول‌صلی‌الله علیه‌وآله‌شك‌نداشت حتی‌زمان‌خلفای‌راشدین وچون نوبت‌باولادابوسفیان ومروان دشمنان قدیم اسلام رسید مردم مظالم آنان رادیدند و نشانه های کفرمشاهده کردند نفرت نمودند و دلهایکباره‌متوجه خاندان رسول واولاد علی علیه‌السلام گشت‌که نزدیکتر بودند برسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌واگر نزدیکان‌اولی‌باشند بخلافت بایدآنرا بخاندان‌رسول‌صلی‌الله‌علیه‌وآله گذاشت، بنی امیه خواستند پیوند اولاد امیرالمؤمنین علیه السلام را از رسول صلی‌الله علیه‌وآله ببرند تاسبب وقع وعظمت‌آنهادردلها نگردد. حجاج نمیخواست کسی بامام حسن وامام حسین وزین‌العابدین«یا ابن رسول‌الله» بگوید وبرای کفر ابوطالب تبلیغ بسیارمیکردند. دوستان‌آنها ناچارگشتند پیوند رابهرحال ظاهر ومسجل سازند ودر خاطرمردم راسخ گردانند لذا در امور روشن که هیچ محتاج باستدلال نیست دلیل آوردند مثل آنکه امام حسن‌وامام حسین‌علیهما السلام فرزندرسولند واینکه فاطمه‌علیهاسلام الله رادوست داشت و علی علیه‌السلام راکه دامادش بود درخانه راه میداد.

هیچ یك ازاهل‌سنت درروایت‌سلمان منا اهل

البیت شبهه نکرده است که کمال عنایت پیغمبر صلی‌الله علیه وآله را باو میرساند چون از اولاد سلمان کسی دعوت امامت نکرد ورقیب خلیفه‌وقت نبود اما خود اهل بیت که سلمان بتشبه بآنان فضیلت دارد باید ازپیغمبر گسیخته شوند تارقیب خلیفه نشوند، جماعت اهل سنت در زمان ما ناصبی نیستند بلکه غالب‌آنان اگر درعهد حجاج وزیاد ابن‌ابیه‌بودند از شیعه شمرده می‌شدند تعصب‌آنان دراین اباطیل صرف عادت موروث است .

« بهم »

« بهیمة » . زبان بسته که سخن نتواند گفت .

« أحلت لکم بهیمة الانعام » (مائده ۱) چهارپایان بی‌زبان برای شما حلال شدندمقصود خوردن‌آن‌ها است وانعام‌شامل شتر وگاو‌گوسفند میشود وحیوان سم دارازآن‌خارج‌استاما این‌آیه دلیل حرمت آنهانیست چون خداوند درمقام‌منت بآنکه متداول‌است منت‌میگذارد. میفرماید انگور وخرما وانار ومیوه‌ها برشما حلال‌است ونمیفرماید چوب وریشه وبرك درخت را برشما حلال‌کردیم اگرچه حلال است .

درمذهب شیعه حیوان حلال گوشت محدود است‌وبنای علمای ما برتفحص حلال است نه‌حرام اگرچه‌اصل درهرچیز حلیت است تا حرمت آن معلوم گردد. درچهارپایان هرناخن‌دار حرام است‌وسم دارمکروه و سم شکافته حلال است ودر مرغان هرچه درنده و شکاری است حرام است و درحیوان دریائی همه چیز حرام است‌مگر ماهی فلس دار . میگو از اقسام ماهی است حلال است وملخ نیز حلال است و سایر احکام درکتب فقه بتفصیل آمده‌است . بعضی مفسران بهیمة الانعام‌را بجنین درشکم تخصیص داده اند (ج ۴ ص ۸۷) چنانکه گفتیم‌صاحب تفسیرالمنار هرحیوانی را حلال شمرده است‌مگرخوك وعلمای اهل‌سنت بااین تعمیم موافق نیستنداوباین آیه تمسك‌کرده « لاأجد فیما اوحی الی محرما علی‌طاعم یطعمه » نیافتم درآنچه برمن وحی شد حرامی برخورنده، وگوشت‌خوك را استثنا کرده است از انواع‌حیوان . استدلال المنار مانند آن است‌که کسی همه محرمات شریعت رامنحصر کند درآن ده چیز (انعام۱۵۳ - ۱۵۶) چون فرمودبیائید من حرام‌ها را برشما بشمارم وده عمل ازواجب وحرام شمرد .

«(باب)» در . جمع آن أبواب .

«ادخلوا علیهم الباب فاذا دخلتموه فانکم غالبون » (مائده ۲۵) برآنها داخل شوید ازدرکه‌چون‌داخل‌شوید فیروز گردید، خطاب بابنی‌اسرائیل است که از دروازه شهرکفاربدرون روند آن شهر اریحا بود و حکایت آن در تفسیر (ج ۴ ص ۱۵۶ - ۱۶۶) مذکور است ودر آنجا قصه رد شمس نیزآمده است .

«باب‌حطة» دروازه آن شهراست (بقره ۵۶) (ج ۱ ص ۲۰۱). حطه در لغت‌آنان‌بمعنی گناه است « وقولوا حطة نغفرلکم خطایاکم » بگوئید خطا کردیم تا خداوند خطا های شما را بیامرزد وحطه وخطا هردو بیك معنی‌است این درعربی وآن درعبری .

« لها سبعة أبواب » (الحجر ۴۴) جهنم را هفت دراست . ودرباره‌بهشت « جنات عدن‌مفتحة‌لهم الابواب» (ص ۵۰) بهشت‌عدن درهای‌آن برایشان گشاده. درقرآن‌شماره‌درهای بهشت نیامده ودرروایات‌هشت دربهشت‌معروف‌است یکی‌بیش ازجهنم‌واگرغیرمتناهی باشدنیز بجااست چون‌رحمت‌پروردگارغیرمتناهی آمده‌است‌وابواب

بهشتابواب رحمتالهی است . ودربعضی روایات اسامی درهای بهشت بنام اعمال صالحه آمدهاست مثلا باب الصبروباب الشکروباب البلاء هرکسی بسببیبهبهشت درمیآیدآنسبب برای او دربهشت است وگفتند باب الصبر دری است تنگ که از آنجاکمتر داخل بهشت میشوند .

« أبوابالسماء » گاهی کنایه است از گشایش رحمت وفراخی نعمت وباران .

«لاتفتحلهم ابواب السماء » (اعراف ۴۰) کسانیکه آیات الهی را دروغ پنداشتند و سرکشینمودند درهای آسمان برایشان گشوده نشود وببهشت درنیایند مگرآنکه شتر درسوراخ سوزن بگنجد . از این آیه معلوم میگردد بهشت درآسمان است وکسی که درآسمان بروی اوبسته شود ببهشت راه ندارد (ج ۵ ص ۱۵۶) و نیز معلوممیشود جهنم درآسمان نیستچون اگرآنجا بود باید برای کفار نیز در آسمان گشوده شود

« وفتحت السماء فکانت أبوابا »(نبأ ۱۹) آسمان را بگشایند، ودرجایدیگر شکافته شدن فرموده است**« اذاالسماء انشقت»**یا**« اذا السماء انفطرت »** (و از این قبیل روز قیامت آسمان که حاجب میان عالم مرئی ونا مرئیاست برداشته میشود تا مردم آن عالم را مشاهدهکنند وهرکس لایق باشد بدان سوی آسمان رود .

« بوار» هلاک «بور»هلاکشدهبرمفرد و جمعاطلاق میشود **«کنتم قوماً بوراً»** .

وابن زبعری گفت پس از توبه .

یارسول الملیك ان لسانی

راتق مافتقت اذ أنابور

«(بیت)» خانه (آنکه ما امروز اطاق میگوئیم) خیمه چادرنشینان

در بسیاری از موارد مراد از بیت خانه کعبهاستوآن نخستینخانهایست کهبرای پرستش خدای یگـانه ساختند ،

« ان اول بیت وضع للناس للذی ببکة » (ال عمران ۹۱) (ج ۳ ص ۳ ۱۱) وحضرت ابراهیم و اسماعیل پایه آن را بالا آوردند **« اذ یرفع ابراهیمالقواعدمنالبیت واسمعیل»** (بقره ۱۲۷) (ج ۱ ص ۳۲۷) . خداوندآن را پناهگاهومأمن قرار داد هرکس بدانجامیآمد ازتعرض دیگران ایمن بود . اعراب با آنکه دولتینداشتند ودرقصاص کینه جو بودند اگرقاتلی بدانجاپناه میبرد تا چند میل دراطراف آنایمن بود وکسی متعرض اونمیشد . واین حکم راعرب بصرافت طبع خویش اجرا میکردند نه بـالزام حکومت وسلطان . واز اینجا معلوم میشود باهمه بدویت درعقل وشعور وادراك مصالح اجتمـاع و تقدیم مصلحت جامعه برمصلحت فردی باختیار از اکثر ملل متمدنه آن عهد بلکه عهد مانیز پیش بودند **« واذجعلنا البیتمثابةللناسوأمنا»** (بقره ۱۲۵) **« جعل الله الکعبة البیت الحرام قیاما للناس »** (مائده ۹۷)خداوند کعبه راخانه خود نامید ومآنرا بیت الله گوئیم وفرمود بابراهیم واسماعیل هردو (بقره ۱۲۵) وبابراهیم تنها در (حج ۲۷) **«طهرا»**یا**«طهر بیتی للطائفین والعاکفین« یاللقائمین» و الرکع السجود »** خانه مرا پاك کنید برای طواف کنندگان و ایستادگان بعبادت ورکوع و سجده کنندگان (ج ۸ ص ۸۸) . ونیز فرمود ماجای خانهرا برای حضرتابراهیم آمادهکردیم (حج ۲۷) وفرمودیم شرك نیاورد بخدا یعنیخانه را ازشركدوردارد ومردم رابه حجخوانند .

خداوند دلیل عقلی اقامه فرمود بر اینکه خانه کعبه از حضرت ابراهیم علیه السلام است «**فیه آیات بینات مقام ابراهیم ومن دخله کان آمناً**» (آل‌عمران ۹۷) (ج ۳ ص ۱۱۳) مقام ابراهیم از دیرباز بنام او مشهور بوده وبتواتر باو منسوب دلیل آنکه ساخته حضرت او است و نیز مأمن بودن آن واحترام عرب ومتعرض نشدن کسی که بآن پناه بردبی سبب وعلت نیست وگرنه بتخانه بسیار داشتند حرمت آنها را نگاه نمیداشتند این احترام هیچ علت نداشت جز عظمت وتأثیر حضرت ابراهیم علیه السلام درنفوس مردم ودر میان عرب کسی بدان بزرگی و حرمت نبود . نصاری شك دارند که کعبه بنای ابراهیم علیه‌السلام باشد و آنراازمعابد بت پرستان قدیم میدانند با آنکه‌در تورات بیرون بردن ابراهیم هاجر و اسماعیل را بزمین جنوب وبی‌آب ماندن‌هاجر وبرکت‌خداوند نسبت باسماعیل و فرزندان او وارد است . اگر معبد بت پرستی‌چنین حرمت داشت بت خانه‌بسیار بود وعرب‌جاهلیت کعبه را مانند سایر بت‌خانه‌ها میشمردند بحرمت کعبه حرم را تاچند میل‌احترام نمیکردند ودر ماههای‌حج راه آمدن وباز گشتن حجاج را امن نگاه میداشتند وجنگ نمی‌کردند تاحاجیان نترسند . دراسلام هم قتال درماه‌حرام را گناه بزرك‌شمرده فرمود « **قتال فیه کبیر وصدعن سبیل الله والمسجدالحرام** » قتال‌منع کردن از راه خدا و مسجدالحرام است .

«ولاتحلوا شعائر الله ولاالشهر الحرام ولاالهدی ولاالقلائد ولا آمین البیت الحرام»
(مائده ۲) (ج ۴ ص ۸۹) ،

برای آنکه نپندارند طواف خانه‌خدایاسعی‌میان صفا ومروه شرك است فرمود هرکس حج خانه کند یاعمره «**فلاجناح علیه ان یطوف بهما**» گناهی‌نیست که سعی کند میان صفا ومروه وفرمود «**وليطوفوا بالبيت العتيق**» (حج ۳۰) بخانه قدیم طواف کنند (ج ۸ ص ۹۱) نصاری‌پندارند طواف خانه‌نوعی بت پرستی است چنانکه گروهی زیارت قبورائمه را بت پرستی میدانند . عبادت وپرستش به نیت است‌نه بظاهرعمل، شرك وایمان هردو عمل‌قلب است نه عمل جوارح چنانکه اگر کسی‌عمل نیك کند واعتقادبخدا ورسول‌خدا نداشته باشدمؤمن نیست‌هرکه رسول را بغیرعنوان‌رسالت احترام گذارد مؤمن نیست . کسی که حجر الاسود وخانه کعبه وقبور صلحاوقرآن‌وانگشتری واسامی معصومین وتربت مقدسه را احترام‌کند نه بعنوان آنکه اینها خدا وبی واسطه او مؤثرند پرستش‌نکرده شرك‌آن است که چیزی رامؤثر داند باستقلال واز او حاجت خواهد وپندارد بی اراده پروردگاریا برخلاف اراده او میتواندعملی انجام دهد اعتقاد شفاعت باذن خدا شرك نیست و بی اذن اوشرك است «**من ذا الذی یشفع عنده الاباذنه**» بت پرستان بت را شفیع میدانستندنه باذن او بلکه معتقد بودند ارادهٔ بت در اراده حق تغییر میدهد وخدارا باجرای غیرمشیت خودوادار میکند . نظیر این بوسیدن که‌گاه برای‌شهوت باشد مانند بوسیدن‌زن‌یا برای محبت‌باشد مانندبوسیدن فرزندیا برای‌حرمت‌مانند بوسیدن دست بزرگان وبوسیدن خانه وحجر و متبرکات دینی از این قبیل است .

« البیت المعمور » .

بعضی مفسرین گفتند مراد خانه کعبه‌است وبعضی گفتند حقیقت مثالی او است‌درعوالم‌غیبی آسمان چهارم یاهفتم (ج ۱۰ ص ۳۱۲) (ج ۱ ص ۳۲۸) ودرآنجـادر ذیل کتاب‌شبهه‌ای از

اعتراض اهل ظاهر رفع کرده‌ایم که گویند اگر بیت المعمور درآسمان همیشه محاذی کعبه باشد باید هم زمین حرکت کند وهم آسمان یا هیچیك حرکت نکنند چون اگر یکی حرکت کند ودیگری ساکن باشدچنانکه می‌دانیم ازمحاذات یکدیگر بیرون میروند .

«(اهل البیت)» (آیه تطهیر) ، حدیث کسا .

«انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت» (احزاب ۳۳) خداوند میخواهد رجس را از شما اهل بیت دور کند . بعضی گویند مراد زنان پیغمبرند چون آیات پیش خطاب با آنهاست بلفظ جمع مؤنث مانند **« قرن فی بیوتکن ولاتبرجن »** و امثال آن (یعنی درخانه خود بمانید وبخودنمائی ظاهر نشوید) . وبعضی گویند دراین جمله خطاب تغییر کرده است وبلفظ جمع مذکر آمد ومقصود دیگرانند از اهل بیت پیغمبر صلی‌الله علیه وآله مانند **« یوسف اعرض عن هذا** (اعرض بصیغه مذکر است) خطاب بیوسف **« واستغفری لذنبك »** (بصیغه مؤنث) خطاب بزلیخا است واز این گونه درقرآن بسیار است چون مطلبی در خلال مطلب دیگر مناسب باشد ومتضمن فائده عظیم مانند حشو ملیح درعبارت میاورد مثل **« ماجعلنا لبشر من قبلك الخلد »** هیچ بشری را جاویدان نگذاریم کلام کلی است وپندی عظیم آنگاه فرمود **« افائن مت فهم الخالدون »** اگر تو در گذشتی آیا آنها جاودان میمانند . چون نصیحت فرمود زنان رسول را صلی‌الله علیه و آله مناسب آمد ذکر فرزندان ودامادآنحضرت ، خطاب را بر گردانید وبلفظ مذکر فرمود **« عنکم »** . (ج ۹ ص ۱۵۲) وچون این حکم را در باره اولاد فرمود باز بنصیحت زنان بازگشت وخطاب را تغییر داد بلفظ جمع مؤنث :

روایات درکتب اهل سنت نیز بسیار آمده است که مراد پنج‌تن اصحاب کسااند چون صحیح مسلم نزدآنان بسیارمعتبراست برای تبرك حدیث کسا را از آن کتاب روایت میکنم « عن عایشه قالت خرج النبی صلی‌الله علیه وآله غداة وعلیه مرط مرحل من شعر أسود ، فجاء الحسن بن‌علی فادخله ثم‌جاء الحسین فادخله معه ثم جاءت فاطمة فأدخلها ، ثم جاء علی فادخله ثم قال انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس أهل البیت و یطهرکم تطهیراً » . عایشه گوید روزی بامداد پیغمبرصلی الله علیه وآله بیرون شد و کسائی منقوش بردوش داشت ازموی سیاه‌بافته ، حسن بن علی آمد او را نیز درکسادرآورد آنگاه‌حسین‌آمد اورا با حسن‌زیرکسا برد آنگاه‌فاطمه‌آمداورانیزدرزیرکسا آورد آنگاه علی آمد او را نیز در زیرکسا در آورد وگفت « انما یرید الله ـ الایة » مسلم صاحب صحیح‌درباب فضائل علی علیه السلام روایت‌کرده است از محمد بن بکار باسناد از یزید بن حیان درضمن حدیثی که‌زیدبن‌ارقم‌راپرسیدم آیا اهل بیت پیغمبر کیستند ؟ آیا زنان اویند گفت زن اندك مدت بامردمیماند آنگاه اورا طلاق میدهد نزد پدر و کسان خود میرود اهل بیت او اصل و عصبهٔ او هستند که صدقه برآنها حرام است .

باری اگربرحسب لغت اهل بیت بر همه ساکنان خانه اطلاق شود مانند اهل بصره و اهل کوفه این شرف در آیه خاص جماعتی معین است چنانکه زیدبن ارقم گفت .

« فامسکوهن فی البیوت حتی یتوفاهن الموت» (نساء ۲۰) چون‌زنان‌زناکنند وچهار شاهد گواهی‌دهد اورادرخانه‌حبس‌کنید تا

مرك آنهارا دریابدیاخداوند راه‌چاره فرانماید .
در آغاز حد زنا حبس‌زن‌بود تا با مردان نیامیزدو بزشتکاری‌نیفتد .واین‌حکم منسوخ گشت بآیهٔ حد. (ج ۳ س۳۴۱) وبعضی گویند این آیه درسحق است و آن قولی ضعیف است . رجوع به أذی شود .

« لاتخرجوهن من بیوتهن ولا یخرجن» (طلاق ۱)زنان‌طلاق‌داده‌رااز‌خانه‌هاشان بیرون نکنید وآنها خود نباید بیرون روند از کلام شیخ ابوالفتوح‌علیه‌الرحمه معلوم میشودکه این حق سکنـای زن است اگر بتراضی خواستند ازآن بیرون روند بـاك نیست‌چون زن‌میتواند از حق سکنی بگذرد . و از کلام فضل بن شـاذان منقول‌در‌کافی‌نیز‌همین مستفاد میگردد . امافقهای متأخرین گویند این‌حکمی‌است شرعی کـه زن و شوهر باید مراعات‌کنند و بتراضی نمیتوانند از آن دست‌بردارند برزن واجب است درخانه بماند وبر مرد حرام است اورا بیرون‌کند . تـا مرد دیگر را نه‌بیند وبامید شوهر دیگر از شوهراول که درعدهٔ او است‌قطع امید نکند باشدکه بازبا شوهراول آشتی‌کنند .ودرقواعد علامه‌گوید اگر زن وشوهر اتفاق‌کنند که زن ازآن خانه‌که بود بجای دیگر منتقل شود جائز نیست و باید حاکم شرع اورا ازانتقال منع‌کندچون حق‌خدای‌بسکنی تعلق گرفته است‌بر خلاف سکنی درمدت نکاح‌که میتوانندبتراضی منتقل شوند انتهی اگرماندن در خانه اول محذوری داشته باشد مثل آنکه اجاره آن منقضی‌شده است‌یافساق دراطراف آن بسیارند یـامشرف بخرابی است انتقال ازآن جائز است.

«(بیع)» خرید وفروش گاه مجازاً برمال خریده شده هم اطلاق میشود .

«(احل‌الله‌البیع)»(بقره۲۷۵)خداوند خرید وفروش را حلال فرمودوربا را حرام . بیع مبادله جنسی است بجنس دیگر وربا مبادله جنس بجنس‌خود . کفار میگفتند خریدوفروش هم‌مانند رباست زیراکه‌جنسی‌را ارزانتر‌میخرند وگرانتر میفروشند وفرق میان این دورا ادراك نمیکردند نظرشان بسود بود وسود اگر حلال باشد درهر دو حلال است و اگر حرام باشد درهر دو حرام است . فقهابا‌ین آیه استدلال‌میکنند که‌هرگونه بیع صحیح است تادلیلی بربطلان آن بیاید .

« وذروا البیع » (جمعه ۹) خرید و فروش رارها‌کنیدآن هنگام که أذان جمعه‌بگویند دراین هنگام خرید وفروش حرام است اما باطل نیست .

« واشهدوا اذاتبا یعتم» (بقره۲۸۳) گواه گیرید چون خرید وفروش کنید . ارشـاد بمصلحت است نه واجب شرعی چون گواه باشد هنگام اختلاف ونزاع حقوق شما باطل نگردد .

« مبایعة » پیمان کردن و عهد بستن . معامله‌خرید وفروش .

بیعت‌زنان(ممتحنه۱۲)**«اذاجاءك‌المؤمنات یبایعنك »** چون زنان نزد تو آیند تا با تو بیعت کنند (ج ۱۱ س ۱۲۹ - ۱۳۱) .

مواد بیعت درقرآن مذکوراست، بیعت بـا مردان دراطاعت و جهاد است وبیعت با زنان در اطاعت فرمان الهی درعفت وامثال آن .که چون برزنان جهاد و امور سیاست و ولایت نیست اگر جائزبود زن ولایت‌داشته باشد حضرت فاطمه‌زهرا بدان‌اولی بود رجوع‌به تفسیر **«للرجال‌علیهن درجة»** شود (ج ۲ س ۲۳۰ - ۲۳۱) .

« بیع » بکسر باء وفتح یاء جمع‌بیعة .

«لهدمت‌صوامع وبیع » (حج ۴۲)

صومعه در نزدمسیحیان بمنزله خانقاه‌است که برای راهبان و گوشه گیران واز دنیا گذشتگان میسازند وبزبان خود«مناستر»میگویند. وبیع‌مجمع عبادت برای همه مردم وآنرا کلیسا گویند . آیه دفع شبهه است که اگر مردم پیش خود توهم‌کنندانبیا را چه‌کار باجنگ وکشتار وقهروغلبه، اینها عمل اهل دنیا است نه‌آخرت‌وکار سلاطین است نه‌انبیا خداوند میفرمایداگر جهادمشروع نباشد مجامع عبادت راویران میکنند ودشمنان‌دین‌خدانشانه‌ای ازشعائر الهی باقی نمی‌گذارند اگرمطمئن باشند که هرچه کنند دینداران بمدافعه برنمیخیزند . (ج ٨ ص ١٠٢) .

« **بینة** » حجت و دلیل وبرهان .

حرف التاء

«(**تابوت**)» صندوق .

« **ان آیة ملکه ان یاتیکم التابوت فیه سکینة** » (بقره ٢٤٨) نشانه پادشاهی طالوت‌انست که‌تابوت نزد شما آید ودرآن‌آرامش دل شما است . درتورات داستان صندوق‌چنین‌است که‌حضرت موسی علیه‌السلام برای‌حفظ آثارشریعت که یادگار خروج بنی اسرائیل ازمصر ونجات‌از فرعون‌واستقلال دولت‌آنان‌بود دستور دادصندوقی ساختند وآنرا از درون و بیرون بصفحات زرین پوشیدند وروی آن دری زرین نهادند وصورت‌دو فرشته روی درصندوق نصب کردند والواح‌تورات که‌برآن‌ده کلمه نخستین‌وحی بوددرصندوق‌نهادند باکاسه از من‌که از آسمان برآنها نازل شد و عصای هرون چنانکه خداوند فرمود « **بقیة مما ترك آل موسی وآل هرون** » این صندوق مقدس ومحترم‌بودودرهرجنگ پیش لشکرمیبردند تا موجب دلگرمی وتقویت لشکریان شودوبرای احترام‌آن در نبرد بکوشند . وقتی فلسطینیان : (گروهی‌بودند ساکن ساحل دریا آنجاکه امروز نوارغزه گویند) درجنگی برآن‌دست یافتندوبشهر خود بردند بنی‌اسرائیل‌دلشکسته شدنداما فلسطینی ها پس‌ازبردن صندوق مبتلابطاعون گشتند دانستند برای تصرف آن صندوق خدای بنی اسرائیل بر آنها غضب کرده‌است آنرا درعرابه گذاشته وگاو بدان بستند ورها کردند گاو ها صندوق را بسر زمین اسرائیل آوردند و آنها شادمان گشتند در همان اوان‌بودکه برای تعیین شاه بـا پیغمبرشان کنکاش میکردند وطالوت را برای پادشاهی نمی پسندیدند پیغمبرشان گفت نشانه ملك اوبازگشتن صندوق است وهمـان وقت بازگشت . آنچه گفتیم خلاصه‌ازکتاب مقدس‌یهودبود باری رسیدن‌صندوق معجزه‌ای بودبامرالهی‌چنانکه فرمود « **تحمله الملائکة** » حمل بمعنی بردن بار است ازشهری بشهری گویند احتملوا کوچ کردند « **تحمل اثقالکم الی بلد** » یعنی نقل میکنند بارسنگین شما رابشهردیگر ،اگر روایت تورات صحیح‌باشد، گاوانرا ملائکه برزمین اسرائیل آورند واگر صحیح نباشد خود ملائکه آنرا آوردند همیشه تا صندوق در میان آنها بود عزت داشتند و حضرت سلیمان که مسجد اقصی را بنا کرد محلی خاص صندوق ساخت تا وقتی بخت‌نصر آنها را باسارت گرفت صندوق مفقود گردید ونداستند چه شدودر آبادی دوم آن صندوق نبود (ج ٢ ص ٢٩٥ - ٢٩٨) .

« **اقذ فیه فی‌التابوت**»(طه٣٩)موسی‌را درتابوت‌گذار ودر دریا افکن . (ج٧ ص٤٦٠)

«(**تبع**)»

لقب‌پادشاهان یمن است ازسلسله حمیروگاه جمع آنها راتبابعه گویند واز تاریخ آنان‌اطلاع نداریم . و از قرآن معلوم میگردد که قوم تبع ورعایای‌او مردمی‌طاغی وگناهکار بودند وازمردم

مکه درثروت وقدرت وفراخی‌معیشت بهتروبالاتر با اینحال خدا آنها راهلاك کرد . نمیدانیم آن تبع که خداوند نام او برده است درچه عهد بود ودرکدام‌شهر، وخود مرد صالح‌بود یا ازجباران ودشمنان‌انبیاء؟ وپیغمبر آنان که‌دعوتشان کرد که بود؟ وآنها که‌ایمان‌نیاوردند بچه سبب هلاك‌شدند خداوند موضع عبرت‌را نقل‌کرد وازسایرتفاصیل چیزی‌نفرمود.چون‌حاجت‌نبود(ج۱۰ص۱۲۱) .

« اهم خیرام‌قوم تبع » آیا اهل‌مکه بهترند یا قوم‌تبع‌وآنها که پیش از ایشان بودند هلاکشان کردیم که گناهکـار بودند (دخان ۳۸) .**«قوم‌تبع کل کذب الرسل‌فحق‌وعید»** (ق ۱۴) وجود پادشاهی بدین‌لقب فی الجمله متواتر است واهل عصر پیغمبر اورا می‌شناختندو دریکی دوحدیث از ائمه ماعلیهم السلام نیزنام‌او بخوبی‌مذکور است والله العالم .

«(تبوك)»

نام چشمه‌ایست که غزوه تبوك بدان جابود این لفظ درقرآن نیامده است اما آیاتی چند از قرآن دراین غزوه است درسوره توبه در (ج ۶ ص ۳۸ - ۴۸) بتفاریق ازوقایع آن مذکوراست

«تجر »

تجاره بازرگانی وداد وسند . از مشتقات آن همین یك لفظ درقرآن آمده است . پیمان وعقدی برای انتفاع کسی از مال دیگری یا انتقال مالی ازکسی بدیگری تجارت است .

«لاتاکلوا أموالکم بینکم بالباطل الاان تکون تجارة عن تراض منکم » . (نساء ۲۹) مال خود را در میان خود ببـاطل مخورید مگرتجارت باشد برضای‌یکدیگر. استثنا منقطع است چون هرگز تجارت باطل نبوده است تا استثنا کنند . بمقتضای این آیه تصرف در مال دیگری بی رضای او حرام است وباکراه واجبار وغفلت ودر حال‌جهل وسهو تجارت محقق نمیشود وچون در حـال معامله رضا حاصل شود و معامله واقع گردد رضای پس از آن واجب نیست حتی اگر پشیمان شود ازفروختن جنسی نمیتواند آن را برهم زند (ج ۳ ص ۳۶۹) اگر کسی‌راضی بمعامله شده است برای حاجتی‌که اگر آن نبود نمیفروخت‌چنانکه گرسنه است‌یا بیمار داردمتاعی محبوب را نـاچار میفروشد از فروش آن راضی است برای رفع‌گرسنگی وعلاج بیمار اما از نـا داشتن آن متاع‌فی نفسه‌راضی نیست معامله‌صحیح است زیرا که رضایت باین تجارت حاصل است .

انسان گاهی عملی را بخودی خود دوست دارد وگاه‌برای رسیدن بمطلوب‌دیگر خود آن عمل مکروه است مانند بریدن دست برای‌نجات ازمرض مهلك . فروختن متاعی هنگام گرسنگی ازاین‌قبیل است .

خداوند با آنکه‌تجارت را مشروع فرمود اما نهی کرد از آنکه انسان بتجارت از خدا غافل شود .

« رجال لاتلهیهم‌تجارةولابیع عن ذکر الله » (نور ۳۷) مردانی که تجارت و خرید وفروش آنها را از یاد خدا مشغول نکند **«قل ماعندالله‌خیرمن‌اللهو‌ومن‌التجارة»** (جمعه۱۱) بگوآنچه نزد خداست ازلهو وتجارت بهتراست . گویندا گرشرط خلاف‌مقتضای عقدکند معامله صحیح نیست مانند کسی که قصد دو چیز متناقص کند معلوم نیست بکـدام یك راضی شده است‌وتجارت‌بتراضی‌انجام نگردیده چنانکه‌گوید مال‌را بتومیفروشم بشرط آنکه درآن تصرف‌نکنی مگرباذن‌من چون فروختن ومنع ازتصرف مناقض یکدیگرند معلوم نیست فروشنده بکدام یك‌رضای جدی دارد. اگرکسی‌معنی‌معامله‌را نداندمثل‌قراض ومضاربه وضمان معامله‌اش صحیح نیست چون‌قصد

چیزی را که نمیدانند نکرده است وراضی بآن نشده فقها احکام بسیار از این آیه استنباط کرده که محل آن کتب فقه است .

« الا ان تکون تجارة حاضرة تدیرونها ». استثنا از نوشتن دین است و شاهد گرفتن میان دو کس که معاملات جاری دارند

« ترب » : هم سن ، أتراب جمع .

« ترائب» سینه **« خلق من ماء دافق یخرج من بین الصلب و الترائب »** (طارق ۶) انسان را از آب جهنده آفریدند که از میان پشت وسینه بیرون میآید یعنی ازمیان احشاء وامعاء و کثافات آبی پست وفرمایه بیرون میاورد که مبدء خلقت انسان میگردد باین شرف وعزت چنان که فرمود **«من بین فرث ودم لبنا خالصاً»** یعنی از میان سرگین وخون که هردو پلیدند شیر پاك وگوارا میاورد واهل تشریح دانند وعاءمنی از جانب قدامی به مثانه متصل است واز جانب خلف بروده ها دو جای پلید وانسان خود را با این اصل پلید از همه چیز اعلی میشمرد واز این جا توان دانست که انسان بروح ناطقه انسان است و ماده درجهان هیچکاره است وبعضی گویند نطفه ازپشت مرد وسینه زن بیرون میآید و آیه اشاره بآن است !

« متربة » خاك نشینی وتنك دستی .

« یتماذا مقربة أومسکیناذامتربة ». (بلد ۱۶) .

« ترف »

«اتراف» نعمت دادن .مترف بصیغه مفعول آنکه غرق نعمت شود . درقرآن همیشه در مقام نکوهش آمده مترف کسی است که بفراخی نعمت خدا رافراموش کند وفریفته دنیاشود .

« و اذا اردنا ان نهلك قریة امرنا مترفیها ففسقوا فیها فحق علیها القول فدمر - ناها تدمیرا » (اسراء -۱۶) چون خواهیم شهری را ویران کنیم فریفتگان بنعمت را بفسق وامیداریم تا سزاوار عذاب شوند آنگاه آنرا واژگون میسازیم .

ازآیاتی است که دست آویز جبریان شده اما خداوند درقرآن هرچیز را بخود نسبت میدهد تا نپندارند اختیار مردم درمعصیت نشانه مغلوبیت او است در اراده خویش چنانکه اگر حکومت عادل مردم را آزاد گذارد وآنها برخلاف اراده حکومت عمل کنند عوام پندارند حکومت مغلوب مردم گشته با اینکه خود حکومت مردم راآزاد خواسته است . همچنین وقتی مشاهده کنیم اهل شهری بر خلاف فرمان الهی فسق وفجور میکنند مپنداریم اراده خدا مغلوب گشته باآنکه او خود خواسته است مردم آزاد باشند هرچند اختیارآن ها بمعصیت کشد اونخواست بجبرمانع آنها گردد این قاعده اصل بزرگی است درجامعه بشری که چون جامعه بخوشگذرانی وفراخی تن پرورشوند وازسختی بگریزندودرناز ونعمت بار آیند دشمنان برآنها غالب گردندواساس هستی آنها راواژگون کنند .

«(تسع)» نه(عدد) درمؤنث بی تاء استعمال میشود ، ودر مذکر **تسعة** با تاء چنانکه قاعده عرب است درآحاد .

« ولقدآتیناموسی تسع آیات »(اسراء ۱۰۴) موسی را نه معجزه روشن دادیم .

بعضی مفسرین گفتند مراد نه حکم استاز ازاحکام شریعت اماصحیح همان معجزه استچون احکام معروف آنحضرت ده حکم بود (ج ۷ص ۲۸۹) آن نه معجزه را شیخ ابوالفتوح رحمه‌الله شمرده است در (ج ۸ ص ۳۸۰) و در (ج ۵ص ۲۵۸ ...) طوفان وملخ وقمل وزوغ رابتفصیل آورده است بامبالغات چندکه عرایس و دیگران روایت کردند . درتورات ده بلاذکر کرده است بترتیب . ۱ - خون شدن آب ۲ - غوك ۳ -شپش

۴ ـ پشه ۵ ـ مرك حیوانات ۶ ـ طاعون ۷ ـ تگرگ ۸ ـ ملخ ۹ـ تاریکی، سه روز ماند که‌هیچ کس‌دیگری رانمیدید ۱۰ ـ مردن اول زادگان قبطیان . ده بلای تورات منافی نه معجزه قرآن نیست چون بلای دهمین برای دعوت قبطیان‌بخدا نبود بلکه بلائی‌بود برای مشغول ساختن فرعونیان تا ازگریختن بنی‌اسرائیل آگاه‌نشوند .مفسران ما عصاوید بیضارا هم از نه معجزه شمرده‌اند اما درتورات‌عصاوید‌بیضا بحساب نیست. نیز درتورات مبالغاتی عجیب مذکور است که در تفاسیر نقل نکردند ازجمله اینکه جادوان فرعون نظیرآیات موسی را بجادوئی مینمودند وفرعون از آنجهت ایمان نیاوردمثلا چون حضرت موسی علیه السلام وزغ آورد جادوان هم مانند او وزغ آوردند و چون اوآب هارا خون کرد جادوان همان کار کردند والله العالم .

« ولبثوافی کهفهم ثلاث مائةسنین وازدادوا تسعا » (کهف ۲۵) اصحاب کهف سیصد سال درکهف ماندند ونه سال هم افزونتر .

بعضی گویند نکته آنکه نه سال را ازسیصد سال‌جداکرد آن است‌که بحساب سال شمسی‌سیصد سال خفتند وچون بسال قمری حساب‌کنند نه‌سال افزون میشود. این‌سخن بنظر صحیح نمیآید بدودلیل اول آنکه درآن عهد نه در نصاری ونه در عرب سال قمری معتبر نبود سال را همیشه شمسی میگرفتند عرب ویهودهم با آنکه ماهشان قمری است هرسه سال یکبار ماهی بردوازده‌میافزودند و سال‌راسیزده ماه میکردند تا با شمسی منطبق گردد . سال قمری از حجة الوداع با مر خدا مرسوم گشت که فرمود **« ان عدةالشهور عندالله اثناعشر شهرا »** وسیزده ماه برافتاد وسوره کهف مکی است .

دلیل دوم آنکه این مدت خواب که دراین آیه آمده است‌قول‌جماعتی از حاضرین عهدپیغمبر صلی الله علیه‌وآله بوددرهمان‌مجلس‌و نصاری گویند ازعهد دقیانوس تا قسطنطین خوابیدند پس مدت خواب آنها ۱۵۷ سال است وخداوند هم مدت خواب را معین نفرموده بلکه گفت **« قل الله اعلم بمالبثوا »** خداوند بمدت‌درنگ‌عالمتراست والله العالم (ج ۷ ص ۳۲۴) .

« علیها تسعة عشر » (مدثر ۳۰) بر دوزخ نوزده تن نگهبانند .

میتوان گفت ازاین عدد غایت مبالغه در کثرت مقصود است چون بردر زندان یکی دوتن نگهبان‌کافی است‌نوزده تن‌برای چنین مکان‌بسیار است‌خصوصا ازملائکه‌مانندقوله تعالی **«ان‌تستغفر لهم‌سبعین‌مرة‌فلن یغفرالله‌لهم»** اگرهفتادبار برای‌کفارآمرزش‌خواهی‌خداوندآن‌هارا نخواهد آمرزید .مقصودکثرت‌است نه خصوص‌هفتاد .شیخ ابوالفتوح فرمایدنیزدرآن‌افتند یعنی ایرادکنند که این چه عدد است وچرااین‌عدد برعقد نیست یعنی مانند ده وبیست وسی نیست وچرا خدا عدد تام نیاورد . وماگوئیم عقدی‌که در این جا توان آورد همان عشراست یعنی ده چون آخر دوازده آیه پیش همه راه است تا **« لاتبقی ولاتذر لواحةللبشر »** وعددی که‌آخرش‌راء باشد غیرعشر نتواند بود ودر این مقام‌کسی که مبالغه خواهد درسلسله عدد بالا رود تابیشترین را برگزینداز أحدعشرتا تسعة عشرودرآنجا واقف گردد چون ازآن بگذرد **« عشرین »** است وباروٌوس آیات مناسب نیست . وچنانکه گفتیم باحتمال‌قوی‌بعدد خاص عنایت نیست و فرمود **« وماجعلناعدتهم الا فتنة للذین کفروا »** این شماره را قرار

نداديم‌مگر براى آزمايش كافران تامردم بدانند كه‌كفار تاچه اندازه كودنند ومزاياى سخن و لطائف گفتار را درك نميكنند هر لفظى را حمل برظاهر ميكنند باهزار قرينه برخلاف ، وماهم كه گفتيم با هزار قرينه بخصوص عدد هزار عنايت نداشتيم مقصود كثرت بود . و براى اينكه گاهى عدد خاص‌منظور نيست بهمين يكى دوشاهد اكتفا ميكنيم وآنكه تامل نكند ده شاهد هم بياوريم نمى پذيرد وباين عدد ده‌نيز نظر خاص نداشتيم غرض مبالغه دركثرت بودچون درمقام استشهاد برلغت وصرف ونحو يك شاهد كافى است وده شاهدكمال مبالغه راميرساند مانند در زندان كه ده نگهبان براى مبالغه كافى‌است . (ج ۱۱ ص ۳۱۴) .

«(تفث)»

« ثم ليقضوا تفثهم » . (حج ۳۱).

بقول اصح مراد تقصير كردن و بيرون آمدن از احرام است روزعيد قربان پس‌از قربانى و بعضى گويند مراد مطلق مناسك حج است اما پس از قربانى مناسك مهم حج گذشته است .وغيرطواف وسعى چيزى باقى نمانده شايد آنرا هم گذاشته باشند (ج ۸ص۹۰).

«(تقن)» .

« صنع الله الذى أتقن كل شيء »

(نمل ۸۸) صنع‌خداى است كه هرچيز را استوار ساخت.اتقان‌آن است كه كاردرست وبتدبير واندازه خودكنند وچون مادر خلقت هرچيز دقت كنيم همه‌راموافق‌تدبير وحكمت بينيم چنانكه يقين‌كنيم فاعل بقصد واراده ساخته است .

درتركيب‌هرچيزازعناصرهم اندازه وجنس آنهارا موافق حكمت بر گزيده است وهم كيفيت واندازه وفراخى‌وتنگى وبلندى وكوتاهى ونرمى وسختى ومكان وغيرآن .

«(تلو)» تلاوة : خواندن .

تلاوت قرآن‌ثواب بسياردارد وگوش‌دادن وشنيدن آن نيز . دربارهٔ خواندن فرمود « **ان الذين يتلون كتاب الله و .... يرجون تجارة لن‌تبور** » (فاطر۲۷) كسانيكه‌كتاب خدا را ميخوانند ....اميدوار باشند تجارتى كه زيان‌وكسادندارد .

ودرشنيدن‌فرمود «**اذا‌تتلى عليهم‌آيات الرحمن خروا‌سجدا وبكيا** » (مريم ۵۸) چون بر آنها آيات خدا خوانندميافتند سجده و گريه كنـان « **واذا تليت عليهم آياته زادتهم ايمانا** »(انفال۲) چون‌برآنها آيات‌خدا خوانده شود برايمانشان ميافزايد وآيات در اين دومعنى بسيار است در(ج ۱ص۱۰) فصلى درثواب خواندن و شنيدن‌قـرآن آمده است . (ج ۵ ص ۳۶۹) .

«(تنور)» معروف است .

« حتى اذاجاء أمرنا وفار التنور »

(هود ۴۰) چون فرمان ما رسيد وتنور بجوشيد مفسران درتنور خلاف كردند بعضى گويند مراد روى زمين است وبعضى‌گويند دميدن صبح استو اختلاف در (ج ۶ ص ۲۷۱) مذكـور است در قصه حضرت نوح‌عليه‌السلام. دانستن تفصيل بر ما واجب نيست و در (سوره القمر ۱۲) فرمـايد « **وفجرنا الارض عيونا** » زمين را شكافتيم به چشمه ها .آب از زمين بجوشيد وهمه جا را فرا گرفت .

«(توب)»

توبه‌ازبنده‌بازگشت‌بخداست واز خدارضاى ازبنده پس از قهروخشم و گويند توبه پشيمان شدن‌ازگناه استياازهركاركه‌بهترازآن‌مينوانست ونكرد .

« فمن تاب من بعد ظلمه و اصلح فان الله یتوب علیه » (مائده ۳۹) هر کسی توبه نماید پس از گناه و نیکوکار شود خداوند سوی او بازمیگردد یعنی اگر پشیمان شود اما نیکوکار نشود خدا توبه او را نمی‌پذیرد. شیخ ابوالفتوح رحمه الله شرائط و تفاصیل توبه را در (ج ۱ ص ۱۵۰) ذکر کرده است . و درآنجا گوید قبول توبه برخدایتعالی واجب نیست تفضل است. درباره‌توبه رجوع شود به (ج ۲ ص ۳۴۲ ۳۴۴) و(ج ۸ ص ۳۱۵) و در (ج ۶ص۱۰۹) نیز فرمود قبول‌توبه برخداوند واجب نیست ودر (ج ۶ ص ۱۳۳) قصه‌آن سه تن است که درغزوه تبوك تخلف کردند آنگاه‌پشیمان شدند وتوبه‌آنها قبول‌شد. خداوند فرمود **«وعلی الثلثة‌الذین خلفوا-الایه»** (توبه ۱۳۰).

ونیز یکی دیگراز اصحاب رسول صلی‌الله علیه وآله ابولبابه خیانتی کرده بود وتوبه کرد خویشتن رابستون مسجد بست تاتوبه‌اش قبول شد خیانتش آن بود که در جنك بنی قریظه اسرار مسلمانان را با یهود بازگفت وبعضی گویند اوهم درغزوه تبوك تخلف کرد . اما صحیح قول اول است چنانکه درسیره ابن هشام آمده است وبقول بعضی آیه کریمه **«واخرون‌اعترفوا بذنوبهم) خلطوا عملاصالحا واخرسیئا »** (توبه۱۰۴) درباره او است (ج ۶ ص۱۰۵)وقصه‌ابولبابه‌در تفسیر سورة انفال (ج۵ ص ۳۹۶) مذکوراست استوانهٔ ابی‌لبابه هم اکنون درمسجد پیغمبرصلی الله علیه وآله مشهور است . این قصص دلیل است برآنکه قبول‌توبه واجب نیست‌واگر برخداواجب بودتا اینان‌پشیمان شدند خداوند توبه آنانراقبول میکرد .

توبه وقبول آن‌هم مصلحت خود تائب‌است و هم صلاح دیگر مردمان چون اگر گناهکار بداند توبه او قبول نمیشود درنابکاری مستدام میماند وبار خویش راسنگین ترمیسازد وآلودگی بیشتر اما اگرتوبه‌اش قبول شود نیکوکار میشود وهم خویش را پاك میکند ازآلودگی گناه وهم مردم ازشر اوایمن‌میشوند، دزدی‌که توبه نکند باز سرقت میکند وآنکه توبه‌کندد‌یگر نمیدزدد و نیزقبول‌توبه‌تفضل است نه واجب تا گناهکارفریفته نشود وبامید آنکه‌یك‌آن‌پیش‌از مرك توبه خواهد کرد در گناه اصرار نورزد چه‌شاید قبول توبه بتاخیر افتد مانند آن سه نفرتبوکی یا ابولبابه وپیش‌از قبول‌توبه‌در گذرد. آنکه یقین‌داند بزودی مردنی‌است وآن‌جهان رامعاینه‌کندتوبه‌او پذیرفته نیست(ولم‌یك ینفعهم‌ایمانهم لمارأوا بأسناء (مؤمن ۸۵) وچون فرعون هنگام‌غرق‌ایمان آورد گفتند **«(الان وقد عصیت قبل)»** (یونس ۹۲) اکنون ایمان میاوری‌باآنکه پیشتر گناه کردی اما همیشه احتمال قبول بیشتر است .

گویندتوبه مرتدفطری‌پذیرفته نیست‌وهمچنین هرگناه‌کاری که‌پس‌از ثبوت‌درمحکمه شرع‌از گناه توبه‌کندحدازاوساقط نمیشودو نیزمحاربی که‌پس‌از دست‌یافتن براو توبه کندحدش‌ساقط نمیشود-اینها بر حسب‌احکام‌دنیوی‌است‌نه‌اخروی،مرتدفطری‌مسلمان زاده‌است که‌دردین‌اسلام‌شك کندیاانکار نمایدوهر گاه دردولت اسلامی ارتداد او ثابت شودحکمش کشتن است وتوبه‌اش پذیرفته نیست اما اگرکسی از ارتداد او آگاه نشود مگر خودش و کسانی راز اورا آشکارنکنند پس ازآن درستی این‌دین براو آشکار گردد نزد خدا توبه اش پذیرفته و عبادتش‌درست و قبول میگردد .

زنادقه عصرائمه‌علیهم السلام‌بسیاری‌مسلمان زاده بودند (مانند ابن ابی العوجاء که‌شاگرد

حسن بصری بود) وبا امام علیه‌السلام در توحید مناظره میکردندوامام علیه‌السلام آنها را بتوحید میخواند ، وبعضی اسلام آوردند ونیکوکار شدند اگر گوئی چراتوبه کافر اصلی قبول میشود وتوبه مرتد قبول نمیشود گوئیم برای آنکه خباثت مرتد بیش از کافر اصلی است و دشمنی و زیانش برای مسلمانان افزونتر است کفر اصلی به تبعیت است نه بعمد وارتداد بعمد وعنایت است وما خود در عهد خویش بتجربه دیده‌ایم کینه وزیان مسلمان زادگان بی دین نسبت باسلام بیش از یهود و نصاری است وآزار وشکنجه که از اینان بمسلمانان میرسد و کوشش آنان در برانداختن شعائر دین و نقض احکام و گمراه ساختن مردم هزاران بار سخت تر از کفار است . باید دانست که زن مسلمان اگر مرتد شود حدش کشتن نیست بلکه اورا باید حبس کرد تا توبه کند یا بمیرد .

زن کفار راحبس نباید کرد چون زن مسلمان زاده بی‌دین بدتر از کافر اصلی است .

باری شارع مقدس اسلام برای یهود و نصاری حق حیات ثابت کرده وخون ومال آنهارا محترم شمرده است اما برای مسلمان زاده بی دین حق حیات قائل نگردیده وکشتن آنهارا واجب شمرده است و عذر آنها را نپذیرفته مگر عقیده خود را پنهان کرده افشا نکنند دراینصورت قهراً درصدد گمراه کردن دیگران نخواهند بود . و وجودشان زیانی نخواهد داشت .

درعرف مردم اگر کسی جرمی مرتکب شود هرچند پشیمان شده باشد سوء سابقه اورا ملاحظه میکنند وبکارها نمی‌پذیرند وهمین سبب تجری بیشتر آنان میشود وکسی راکه از کار مشروع منع کنند ناچار برای معاش کار نامشروع میکند ودر شرع ما تائب مانند کسی که گناه مرتکب نشده است معامله میشود ومصلحت همین است .

«(تورات)»

دراصل لغت عبری بمعنی شریعت و احکام است امـا بتغلیب اختصاص بکتاب حضرت موسی علیه‌السلام یافته دراصطلاح مسلمانان همان وحی ها است که ازطرف خداوند بحضرت موسی رسید وغالب آن احکام شرعی ودستور فقهی دین اواست کتابی که بدین نام در دست یهود و نصاری است مؤلف آن معلوم نیست وازپاره‌ای عبارات آن معلوم میشود سالها پس از وفات حضرت موسی علیه‌السلام تألیف شده دور نیست درزمان ملوك بنی اسرائیل از اولاد داود مدون گشته باشد ازکتاب اول ملوك (۹ : ۲۱) (۸ : ۸) معلوم میشود که پس از عهد سلیمان درعهد اولاد اوتدوین شده است .

درتورات هم شرح زندگانی حضرت موسی علیه‌السلام ومجاهدات وی برای نجات اسرائیلیان وهم اخبار وحی واحکام شرع اورا نقل کرده‌است ودر آخر آن گوید موسی ازدنیا رفت وتا کنون پیغمبری مانند موسی برنخاست منزلت آن کتاب منزلت کتب اخبار واحادیث مسلمانان است نه وحی آسمانی منتها احادیث مسلمانان سلسله اسناد دارد وازآن بنی اسرائیل بی اسناد است . و گاه مـا تورات میگوئیم وهمه کتب پیغمبران بنی اسرائیل را اراده میکنیم که بـا اصل تورات منضم گشته عیسویان آنرا عهد عتیق میگویند . اصل تورات پنج سفر یعنی پنج کتاب است وهر یك مشتمل برفصولی چند و هر فصل مرکب از آیات . نمیتوان یقین داشت همه مطالب آن درست ومطابق واقع است و حقیقة ازحضرت موسی علیـه‌السلام صـادر شده و نمیتوان همه آنرا تکذیب کرد چنانکـه کتب احادیث و روایات ما است . نسخه های تورات در عهدی که بخت نصر بر بنی اسرائیل مسلط شد چندان

بسیار نبود که متواتر باشدیعنی احتمال‌تواطؤ برجعل عمداً یاسهوا درآن داده نشود. پس از آنکه از بابل به بیت المقدس بازگشتند تنها یك تن‌ازکتابهای مقدس خبرداشت آنرا هم‌درجائی یافته بود و از بعضی عبارات‌آن کتاب ها معلوم میشودکه‌مؤلف‌پاره‌ای‌مطالب‌را ازکتاب دیگرنقل میکند . یکی ازآنهاکتاب یاشیرنام داشت مؤلف میگوید آیا این مطالب در کتاب یاشیر مکتوب نیستند ؟ (کتاب یوشع‌فصل ۱۰ آیه ۱۳) (کتاب دوم‌شموئل‌فصل ۱ آیه ۱۸) ؟ اما تناقض واختلاف درآن ازشماره افزون است‌وعلمای‌ماکه‌بدین امر عنایت خاصی‌داشتند درکتب خویش ثبت کرده‌اند مانند اظهارالحق. باهمه این نواقص محال‌است هیچ سخن درست ازکلام پیغمبران درکتب آنان باقی نمانده باشد چنانکه کتب حدیث وتاریخ هر چند مشتمل بر اخبار ضعیف بـاشد البته مطالب صحیحه نیزدرآن ها بسیار است . تورات‌یك‌نسخه سامری داردکه نزد یهودیان سامری معتبراست و امروزشماره این فرقه‌بسیارکم است تنها درنابلس سکنی دارند . واین نسخه تنها شامل کتاب‌موسی علیه‌السلام ویوشع بن نون است ودیگرکتب عهد عتیق را معتبر نمیدانند . تورات بزبان یونانی درعهد خلفـای اسکندر ترجمه شده است و آنرا سبعینی میگویند وآنهـاکه مطلعند گویند اندکی بانسخه عبری آن فرق دارد .

بـاری قرآن تورات را تصدیق کرده است یعنی آنکه از آسمان برحضرت موسی وحی شد. در باره تورات موجود در دست یهود نیز آیاتی چند درقرآن هست .

درسوره (آل عمران ۹۳) « **قل فاتوا بالتورية فاتلوها ان کنتم صادقین** »چون بنی اسرائیل درحلال کردن گوشت شتر برپیغمبر ایرادمیگرفتند پیغمبرفرمودهرطعام بربنی‌اسرائیل حلال بود مگرآنچه حضرت یعقوب برخودحرام کرد پیش‌ازنزول‌تورات ، بگوتورات‌رابیاورید و بخوانید اگر راست گوئید . مراد همان تورات موجود است‌که‌یهودداشتند .

درسوره (مائده ۴۳)«وعندهم التوراة‌فيها حکم‌الله » نزدآنها است‌تورات ودرآن است‌فرمان خدا .

« **النبی الامی‌الذی یجدونه مکتوبا عندهم فی التوریة والانجیل** » (اعـراف ۱۵۷). پیغمبرامی‌که‌اورادرتورات‌وانجیل میبابند علمای‌ماکه‌تورات وانجیل خوانده ودر دین اهل کتاب بصیرت داشتند خبر آمدن پیغمبرما صلی الله علیه‌وآله‌که‌درآن است‌ذکرکرده‌اند از جمله درفصل ۱۸ سفرمثنی‌آیه ۱۸ گوید ازبرای‌ایشان پیغمبری را مثل‌تواز میان برادران ایشان‌مبعوث خواهم‌کردوکلام خود را بدهانش خواهم‌گذاشت تا هر آنچه باو میفرمایم بـایشان برساند و واقع میشود شخصی‌که کلمات مراکه او باسم من بگوید نشنود من ازاو تفتیش میکنم .

تورات با آنکه دستخوش حوادث گشته و تغییرات‌بسیاردرآن راه‌یافته‌هنوز آثارنبوت‌ووحی ازخلال مطالب آن پیداست ونور الهی ازتضاعیف عبارات آن میدرخشد . رجوع به حبر شود .

«(**تین**)» أنجیر . وبعضی گویند والتین والزیتون که درقرآن آمده دوکوه است درشام‌و در معجم البلدان نیز این دونام برای کوه‌آمده است .

«(**تیه**)» سرگردان شدن .

بیابانی‌که بنی اسرائیل چهل سال در آن سرگردان‌بودند شرح آن را در (ج ۴ ص۱۶۰ ۱۷۲) آورده ودراین باب ردشمش بر حضرت

امیرالمؤمنین علیه السلام مذکوراست .

« فانها محرمة علیهم اربعین سنة یتیهون فی الارض » (مائده ۲۶) در باره زمین مقدس است که خداوند بنی اسرائیل را وعده داد وآنها از جهاد امتناع کردند خداوند فرمود زمین مقدس بر آنها حرام است وراه بدان نخواهند یافت تاچهل سال همواره در بیابان باشند . وآن وادی را که درآن ماندند وادی تیه گویند وتفصیل آن در (ج ۴ ص ۱۶۱) ذکرشده است وچنانکه درقصص بنی اسرائیل معهود است خالی ازمبالغات نیست . ازجمله آنکه ششصد هزارتن درشش فرسنك راه محصور بودند هر روز شش فرسنك میرفتند شب همان جای میرسیدند که اول بودند واز جمله آن که بنی اسرائیل بالباس متولد میشدند وهرچند بزرك میشدند لباس هم با آنها بزرگ میشد ودر ششصد هزار شبهه ایست اگرچه در توراة نیز این عدد مذکوراست .

حرف الثاء

«(ثبت)»

«مثل کلمة طیبة کشجرة طیبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء » (ابراهیم ۲۴) مثل سخن نیك ودرست مثل درخت نیك است که ریشه آن استوار است وشاخ آن درآسمان . چنان که درکلمه بطل گذشت در تفسیر آیه **« کذلك یضرب الله الحق والباطل »** خداوند برای جلب نفع ودفع ضررقوه‌ای بانسان عطا کرده است هم دراعضای بدن اوکه مواد صالح طعام رابخود میکشد ومضر آنرا از خود میراند هم در روح او برای پذیرش یادفع آراء ومعتقدات حق وباطل، اعتقاد درست در دل مردم ریشه میدواند و بارور میشود اماباطل رامیراند. شاید بتوان بزورجابران وتزویرحیله گران باطل را بصورت حق جلوه داد اما چون ریشه‌استوار ندارد زود از جای بر کنده میشود **« کشجرة خبیثة اجتثت من فوق الارض»** مردم بترس‌وتملق بآزار جباران گردن می‌نهندآنگاه بطبع خویش بازمیگردند . جماعتی که‌خواستند باطلی‌رواج دهند آنرا باحق‌آمیختند تامردم که حق را قبول میکنند باطل را با حق نیز جذب نمایند مانند طبیبی‌که داروئی تلخ رابا شکر میامیزد هرباطلی را رائج بینی بتبع حق‌یا بشباهت آن رواج یافته‌است .

« فثبتوا الذین آمنوا » (انفال ۱۲) استوار دارید مؤمنان را . خطاب بفرشتگان است که‌درجنك بدر برای یاری مجاهدان فرودآمدند بیان یاری‌ایشان است‌که چگونه بود بمقتضای‌این آیه دل‌مسلمانان رامحکم ساختند تا درجهادنیك کوشیدند وسست نشدند (ج ۵ ص ۳۷۹) و در روایتی آمده است که فرشتگان بترس انداختن دردل کفار آنهارا کشتند، در (ج ۵ ص ۳۷۷) نقل میکنند که حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام از رسول صلی‌الله‌علیه وآله پرسید فرق میان کشتگان ماوکشتگان‌فرشتگان‌چیست گفت‌آنکه کشته شمارا خون‌وجراحت‌پیدا باشدو کشته‌فرشتگان زخم‌ندارد واثر جراحتش‌پیدا نبود .

«(ثبة)» فرقه، دسته، جمع آن ثبات **«فانفروا ثبات أوانفروا جمیعاً»** . بیرون‌روید دسته دسته یا باهم پیوسته .

«(ثخن)» اثخان بسیار کشتن .

« ماکان لنبی أن یکون له اسری حتی یثخن فی الارض » (انفال ۶۹) هیچ پیغمبر را روا نبود اسیر گیرد درجنك مگرآنکـه بسیار کشتار کند درزمین، در جنك بدر فرود آمد که مسلمانان گروهی‌را کشته بودند و گروهی اسیر

گرفته خداوندفرمایددرامت های پیشین نیزچنین بود. که پیغمبران پیش ازاسیر گرفتن بسیارمیکشتند ازکفار، خداونددانست گروهی از مردم نرم دل ازکشتن انسان هرچند جانی وکافر باشد آزرده میشوند، وامیة بن ابی الصلت چون کشتگان بدررا دیدبساحت پیغمبرجسارت کردواسلام نیاورد. خداوند هنگام تشریع جهاد علت آنرا فرمود که اگراین عبادت مشروع نشود همه عبادتگاهها ویران میگردد . انسان چون کشتار کفار را ببیند یا بشنود بمقتضای طبیعت انسانی دلش میسوزد اما درعاقبت آن نمی اندیشدکه ترحم برجماعتی اندك هزاران فساد دربی دارد ترحم برایشان مانند ترحم طبیب است که مریض را جراحی نکند تا بمیرد . رواج کفروالحاد درمیان مردم همه گونه شرو تباهی در پی دارد، مردرقیق القلب هرگاه درخاطر آوردکه بسیاری ازفتنه های جهان ممکن بود بکشتن یکتن ازریشه بر کنده شودواز بیخ برافتد ازکشتن اودریغ نمیخورد وحکمت جهادانبیاء را ادراك خواهدکرد مثلا اگرحضرت مسلم جائز بود عبیدالله بن زیاد را درخلوت بکشد واقعه کربلا اتفاق نمیافتاد . و اگرچنگیزرا درآغاز ظهور کشته بودند هلاك این همه مردم بدست او واقع نمیشد . سستی اندك مردم درمتابعت دین الهی چنانکه می بینیم چه بی عفتی وغصب ودزدی و آزارو نا امنی دارد اگر پیغمبران درآن وقت ریشه کفر رانمی کندند وهمه با این صفات خبیثه پرورش می یافتند چه اندازه زیان داشت ؟ .

« حتی اذااثخنتموهم فشدوا الوثاق فامامنا بعد وامافداء » (قتال ۴) (ج ۱۰ ص ۱۸)چون بسیار کشتیدآنان را در بند استوار کنید آنگاه منت بگذارید برآنها یافدا گیرید . فداگرفتن ورها کردن راپیغمبر صلی‌الله علیه‌وآله مرجوح میشمردچون کفار پس ازاسارت اگرزنده مانندومالی بدهندو بمأمن خود باز گردند کینه که در دلشان میماندآنهارابرمیانگیردوبانتقام برمیخیزند چنانکه پس ازجنگ بدررفتندوجنگ احدبرپا کردند آزادکردن بی‌فدیه بهتراست زیراکه این آزادی را بفضل غالب میدانند وفدیه را آزادی بسعی خویش، آن کینه راکم میکند واین میافزاید. اصحاب پیغمبر فدیه را دوست داشتند چون مالی بچنگ میآوردند وپیغمبر آزادی بی فدیه را پسندیده داشت چون موجب محبت آنها باسلام میشد . خداوند فرمود **« تریدون عرض الدنیاوالله یریدالاخرة»** (انفال ۶۹) (ج ۵ ص ۴۳۸) .

«(ثقل)» سنگینی. بار. جمع آن اثقال .

« فمن ثقلت موازینه » (اعراف ۸) کنایه ازبسیاری عمل نیك است هرکس کارنیکش بسیار باشد رستگاراست .

«(فلما اثقلت)» چون زن سنگین بارشود یعنی فرزند درشکم اوبزرگ شود واو را سنگین کند .

« اثا قلتم» سنگین شدید. دراصل تثا قلتم بودکنایه ازنشستن درخانه وبجهاد نرفتن.

«(ثقلان)»، تثنیه ثقل جن وانسند(ج ۱۰ ص ۳۹۶).

مثقال آلت سنجش. سنگینی .« مثقال ذرة» سنگینی مورچه .

« ثلث » .

ثلاث وثلاثه سه . ثلثون سی . ثلث بضم ثاء یك جزءازسه جزء، ثالث وثالثة سیم. ثلاث بضم ثاء سه سه .

« ثلث مائة سنین » رجوع به تسع شود

«(ثلث لیال سویا)»، رجوع بەزکریا شود

« لیستأذنکم الذین ملکت ایمانکم والذین لم یبلغوا الحلم منکم ثلث مرات»

(نور ۵۸) خداوند نهی فرمود کودکان نابالغ وبندگان‌راتا بی‌اذن درخانه اولیـای خویش سر زده درنیایند در روزسه بار: یکی پیش‌از نمازصبح ودیگر میان روز هنگام خواب قیلوله وسیم آخر شب پس‌از نماز عشا وعلت آن را فرمود « **ثلث عورات لکم** » این سه وقت نادیدنی ها پدیدار میگردد . این حکم اختصاص بزن ندارد هرگاه درخانه مرد باشد نیزباید ازاو دستوری خواهند وناگهان داخل نشوند . زنان هنگام‌کار درخانه خود روی ودست وتا اندازه‌ای‌موی‌سرشان بازبود امابدن پوشیده وهنگام‌خواب جامه سبك میکردند وآنرا درعربی « **لبسة التفضل** » می‌نـامیدند سینه‌ودست‌وپشت وساق‌پاوامثال آن‌بازبود . خداوند فرمود کودکان نابالغ هنگام خواب درخـانه در نیایند بی‌اذن تاچشمشان‌ببدن زنان نیفتد هرچند نابـالغند، ودر غیروقت خواب باکی نیست اگرچه روی ودست زنان بازباشد اما بالغ هیچگاه نباید داخل شود ولوهنگام خواب نباشد چون‌هیچ‌جای بدن زنان رانباید ببینند .

« **وعلى الثلثة الذى خلفوا** » (ج۶ ص ۱۳۳) سه‌تن ازجهاد سرباز زدند آنگاه‌توبه کردند وتوبه آنها پس‌از چندی قبول شد .

« **وحمله‌وفصاله ثلثون‌شهرا** »(احقاف ۱۵) آبستنی ومدت شیردادن‌سی مـاه است یعنی دوسال ونیم وچون مدت رضاع دو سال است شش ماه‌کمترین زمان آبستنی‌است (ج ۲ ص ۲۴۴)

« **ولاتقولواثلثةانتهوا** » (نساء۱۷۱)

« **لقدكفرالذين‌قالواان‌الله ثالث‌ثلثة** (مائده ۷۳) .

نصاری بسه اقنوم گویند . پدر وپسر وروح القدس ، یعنی خدای تعالی را درعین یگانگی‌سه چیزدانند خدای پدرکه ثالث ثلثه اواست وآنکه بصورت مسیح متحد گشت پسربود و روح القدس برای حواریین ظاهر شد وبـامؤمنان همراه است وآنها را تأیید میکند .

مشرکان پیش ازمسیح نیزبنوعی تثلیث‌قائل بودند خصوصـا هندوان نـام سه‌اقنوم هندی اول « براهما»است بجای خدای پدر،دوم « ویشنو »و سیم « سیوا » واین هرسه یکی هستند با اینکه سه شخصیتندواجتماع هرسه را « تریمورتی » گویند یعنی سه صورت وتثلیث هندی عاقلانه تر است از تثلیث عیسویان زیراکه‌سه صورت راجلوه یك‌ذات میدانند که‌آن براهم نام دارد ذات خدای ازلی‌و ابدی اواست همیشه هست وخواهد بود و براهما باضافه الف جلوه او است و در رتبه مؤخر مانند تأخر صفات از ذات وتعین اواست بصفت خالقیت وصفت دیگراو حافظیت درمظهر«ویشنو»و «سیوا » مفنی عالم . اما عیسویان سه اقنوم رادرعرض هم باسه شخصیت جدا وهمان سه‌را واحد میدانند نه آنکه ذات واحد موصوف بسه صفت مختلف‌باشد. درمیان قدمای‌عیسویان بسیاربودند که اصل‌تثلیث راباور نداشتندوحضرت عیسی علیه‌السلام‌رامخلوق وبنده خدا میدانستند مانند مسلمانـان واز جمله رؤسای آنان‌یکی‌آریوس‌نام‌دارد، گویند قسطنطین امپراطور روم اورا به‌قسطنطینیه آوردودرحبس‌ـ نظرداشت وبعضی گویند مسموم کرد .

باری بنظرمسلمانان خداوندواحد است از همه جهت ودر ذات وصفات اوکثرت راه نـدارد چون هرمرکب‌محتاج‌است. کثرت اعتباری صفات برای ذات واحد که مامیگوئیم باقول مسیحیـان فرق بسیـار دارد وآنان‌باین‌گونه‌که مادرصفات قائلیم راضی نمیشوند .

یکی از دانشمندان عرب درعصر ما کتابی نوشته است بنام بت پرستی و مسیحیت کنونی وموارد شباهت این دوکیش رابتفصیل آورده وبا یکدیگرتطبیق کرده است خداوند تعالی فرمود **« یضاهؤن قول الذین کفروا من قبل »** (توبه۳۱)مسیحیان‌درراًی خویش مانند کافرانی هستندکه پیش ازآنها بودند .

(ثلث) بضم اول یك جزء ازسه‌جزء

۱ - درارث نصیب مادراست ازفرزندی که بی اولاد درگذشته باشد وبرادر متعدد نیز نداشته باشد . (نساء ۱۱) .

۲ - نصیب برادر وخواهر امی‌است هرگاه میتا ولادو پدرومادر نداشته باشدو برادروخواهر امی بیش ازیك‌تن باشند یك ثلث رامیان خود بالسویه تقسیم میکنند (نساء ۱۱) رجوع به اخ و اخت شود .

« ثلثان ». دوثلث ۱ - نصیب دودخترمیت است یا بیشترکه فرزندنرینه نداشته‌باشد(نساء۱۱)

۲ - نصیب دو خواهر پدری میت است یا بیشترکه برادر پدری نداشته باشد (نساء ۱۷۶)

ثلث نیز حق میت است ازمال خود پس از مرگ اما درقرآن بدین لفظ نیامده است رجوع به جنف شود .

(ثمود)

قصه ثمودوصالح در (ج ۵ ص ۲۰۸-۲۱۹) (ج ۸ص۴۱۰-۴۱۲) مذکوراست وقوم ثمودپس ازعادبودند (اعراف ۷۳)(وج ۱۰ ص۳۷۲).

خداوند قصه عاد وثمود را غالبا بین قصه نوح وابراهیم‌علیهما السلام ذکر میکند والبته ان رادلیل تقدم زمانی‌نمیتوان قرار داد ولیکن گمان بیشتر بدان‌میرود.درنزدیکی‌مدینه‌در راه شام‌محلی است که آنرا مدائن صالح گویند نزدیك وادی القری بفاصله یك روز راه‌وازخیبرتا وادی‌القری باندازهٔ فاصله مدینه است تاخیبر درعرض شمالی ۲۷درجه ونیم‌تقریباوخط آهنی که‌دولت‌امپراطوری عثمانی‌ازحلب تامدینه منوره‌کشیده بود ازمدائن صالح میگذشت وچون نصاری‌بردولت عثمانی‌دست یافتند وآن‌کشور را متلاشی‌کردند خط آهن نیز برافتاد .

درمعجم البلدان درکلمه قری گوید مساکن قوم صالح کوهها است جدا ازهم‌که میتوان بر گردآن گردید ودر هریك خانه تراشیده بودند وهم اکنون آثار آن باقی است .

وجرجی‌زیدان درکتاب العرب قبل‌الاسلام تصویربنائی آورده است بنام قصرالبنت ودر سفر نامه حج خدیومصر عباس حلمی بمکه معظمه هم این تصویرآمده است ودرآنجا گوید خدیو یکی ازمستشرقان‌فرنگی را فرستاد تا آثاروخطوط‌آن ابنیه را بدقت تاملکند وبخط‌وزبان عربی ترجمه نماید او رفت چیزی مهم نیافت . درقرآن اشاره باین هست‌که عرب مساکن آنها را می شناختند **«وعاداوثمودوقدتبین‌لکم من مساکنهم»** (سوره عنکبوت ۳۸) . جرجی زیدان بعض‌نوشته های انجارا بخط‌آرامی نقل‌کرده است‌وترجمه‌آن را آورده درباره وقف مقبره‌است برواقف واولاد وکسان اوولمن‌آنکه وقف‌راتغییردهد. امابرحسب تقریروی این‌کتابت بسیارقدیم نیست بلکه مقارن میلاد حضرت مسیح یاپس ازآن است ونیز باتفاق نسابین عرب عادوثمودوطسم وجدیس‌ازعرب‌عاربه هستند که اصل زبان عربی ازآنها گرفته شد و دیگران عرب مستعربه‌که زبان عربی را ازاینها آموختند مانند فرزندان حضرت اسماعیل وعرب حجاز .

باری عاو ثمود بسیارقدیمند وخداوندثمود را جانشین عاد خوانده است . (اعراف ۷۳) اگرعاد درنقطه ای از زمین بودند مانند یمن و حضرموت وثموددرنقطه دیگر بسیاردورمانندوادی القری ومداین صالح هرچند پس ازعاد باشند آن ها راجانشین‌عادنخوانند . مگرقوم عاد برجهاتی ازجهان مستولی گشته باشند وپس ازآن ثمود بر مقداری ازملك آنان استیلا یابند وقدرت ازآنها باینهارسد . چون در قرآن موضع عبرت را نقل فرموده‌است احتیاج نداریم که تفاصیل احوال آنان را بدانیم وبتحقیق نیزثابت نشده است ودر سوره شعرا (ازآیهٔ۱۴۲ تا۱۶۰) مستفاد میگردد که دربلاد خود باغهاوچشمه‌ها داشتند وکشت ودرخت خرما واز همان آیات وجاهای دیگر قرآن (ج ۱۰ ص ۳۷۲) معلوم میگردد که یك چشمه‌آب بودکه شترصالح یك روزآب آن چشمه را تمام میخورد وروز دیگر آب ازآن قوم بود و داشتن چشمه ها وکشت ونخل وعیون با این تقسیم‌آب و کمی‌آن ظاهرا مخالف است . گویند معاویه همین معنی رااعتراض برقرآن میکردواصحاب وی‌آثار چشمه های قدیم‌رابدونمودند وجواب آن است‌که کمی‌آب ویك‌چشمه‌که تقسیم میشد خاص بیك‌قریه و جماعت بود وچشمه های متعدد وباغها متعلق بهمه قری وجماعات والله العالم .

« (ثمر) » جنس‌میوه‌مفردآن‌ثمرة‌است

« کما رزقوا منها من ثمرة رزقاً » (بقره ۱۵) هرگاه دربهشت روزی ازمیوه بدانها دهندگویند روزی‌است‌که پیش‌از این بما داده‌شد (ج ۱ ص ۱۰۹) .

«فاخرج به من الثمرات رزقاًلکم » (بقره ۲۲) بیرون آورد خداوند بسبب باران روزی برای شما ازمیوه‌ها . بقای نسل درختان بتخم وهسته میوه است ومیوه غلاف تخم است‌برای حفظ آن . میوه گردو وبادام وامثال آن پوست سبزاست که خوردنی نیست اگرهمه درختان‌چنین بود ما ازمیوه نمیتوانستیم بخوریم اماخداوندمیوه هلووسیب وگلابی وهزاران نوع دیگررا آبدار و شیرین ومعطر وبطعم‌مطبوع آفرید تاروزی ماباشد و اگر خوردنی نبود باز نسل نبات بدان محفوظ میماند . و فرمود بسبب باران میوه بیرون آورد پس‌اگرباران یاچیزدیگر راواسطه دانیم‌درخلقت خداوند منافی‌قدرت وتوحید او نیست . اگرعقول کلیه رانیز مانندباران واسطه دانند یا ارواح‌انبیا وائمه علیهم‌السلام را نیزمخالف توحیدنیست .

« رب اجعل هذا بلداً آمنا و ارزق أهله من الثمرات » (بقره ۱۲۶) حضرت ابراهیم‌علیه السلام دوچیز خواست ازخداوند که یکی سبب دیگری است نخست آنکه شهرمکه را امن قرار دهد دیگرآنکه مردمش‌را ازمیوه ها روزی دهد . چون هرگاه شهری امن باشد همه گونه نعمت ازهمه جا بدان شهر میآورند و اگر ایمن‌نباشند ازجائی متاعی نمیآید بلکه اگرکسی چیزی داشته باشددرهمان‌جای‌خود پنهان‌میکندیا بیرون میبرد ازاین جهت سیاست مداران بافراست مردم‌را ازتصرف‌درمال خودمنع‌نمی‌کنند و قیودی که دست مالکان‌رامیبندد واختیار آن هارا محدود کند مقرر نمیدارند. وبدین‌سبب‌خیرات‌جهان بکشور آنها روی میآورد وهرکس مال بسیار دارد بآنها می‌سپارد وهرگونه تحف وجنس‌نفیس وگوهرهای قیمتی درآن‌جا انباشته‌میشودثروتمندان باسرمایه خود ببلاد امن پناه میبرند . گویندکسی بودکه ثروت بسیارداشت ونصیبی ازآن‌رابرای پرستاری

گریه خود و اجرت مستخدم ومنزل او وصیت کرده بود هیچکس درآن تغییر نداد وتبدیل باحسن نکرد. وقتی مردم بدانند کشوری چنین امن‌است که هر کس مال خودرا درهرمصرف معین‌خواهد کرد ولوسفیهانه کسی معارض او نیست البته همه سرمایه هارا آنجا میبرند و هرجا خشونت بینند میگریزند. باز گفتنددریکی‌از بلاد نصاری‌جنایتکاری راهرچه می‌جستندنمی یافتندتا باکشیش کلیسامقرر داشتند اگرکسی‌نزد اوآمد وبمقتضای مذهب‌خود اقراربگناه خواست ماموری درجای پنهان‌بنشوند واقرار جانی را بشنود کشیش راضی شد برخلاف وظیفه خویش و چون دیگر بزرگان شهر اطلاع یافتند براوشوریدند واورا عزل کردند که وجود جانی اگرچه‌بداست‌اماکشف سرو زوال‌امن بحیله ومکرازآن‌بدتراست. پیغمبرصلی‌الله علیه وآله‌نرخ برای‌اجناس معین نفرمود چون دانست بیشترسبب قحط وتنگی ارزاق میشود .

«ومن کل الثمرات جعل فیها زوجین اثنین» (رعد ۳) ازهمه میوه‌ها جفت قرار داد نروماده . درعلوم عصرما ثابت شده واز معجزات قرآن است (ج ۶ ص ۴۵۹) .

«(ثمن)» بها، آنچه خریدار بفروشنده میدهد برابر کالائی که از فروشنده میگیرد .

« وشروه بثمن بخس » (یوسف ۲۰) فروختند یوسف رابیهای اندك . (ج ۶ ص۳۵۵)

«ولاتشتروا بآیاتی ثمنا قلیلا » (بقره ۴۱) آیات‌مرا به‌بهای اندك معاوضه نکنید یعنی نفروشید، دراین‌مقام اشتراء بمعنی فروختن است. (ج ۱ ص ۱۵۸) .

« ثمان وثمانیة » هشت .

«علی أن تأجرنی ثمانی حجج» (قصص ۲۷) سخن پدر زن حضرت موسی است با اوکه دختر باوداده وبرای مهراوهشت‌سال شبانی‌خواست ازاینجا گفتند میتوان عمل رامهرزن کرد ومدت اجاره باید معلوم باشد تاغررنشود وحضرت‌موسی دوسال بیشترخدمت‌کرد .

*** « ثمانیة ازواج » *** هشت حیوان حلال‌گوشتند میش نرو ماده . بز نروماده گاو نروماده . شترنروماده . **«وأنزل‌لکم‌من‌الانعام ثمانیة ازواج »** (زمر ۶) خداوند این هشت را نازل‌کرد یعنی فروفرستاد چنانکه فرمود **« انزلنا الحدید فیه باس شدید »** آهن را پائین فرستاد ونیزفرمود **« ان‌من‌شیء الاعندنا خزائنه و ماننزله‌الابقدر معلوم »** خزانه همه‌خیرنزد خداست وباندازه معلوم‌فرو میفرستد چون هرمخلوق از نـزد خدا است و آفریده او گوئی ازبالافرودآمده‌است . نزول وحی وقرآن برای مردم این جهان همین معنی دارد زیرا که خداوند ازمکان منزه‌است .

« ویحمل عرش ربك فوقهم یومئذ ثمانیة » (حاقه۱۷)عرش پروردگارتورا درآن روزبالای‌مردم‌نگاه میداردهشت تن ، عرش‌بمعنی علم است چنانکه در حدیث اول ازباب العرش و الکرسی دراصول کافی آمده‌است ودر آن حدیث ازحضرت امیرالمؤمنین(ع)است‌که‌حاملان‌عرش‌علما هستندکه‌خداوند علم خودرا برعهده آنان گذاشت ونیز حضرت امیرالمؤمنین(ع)فرمودقوام‌علم‌بچهار نور است سرخ وسبز وزرد وسفید وهمه موجودات جهان ازاین چهاربیرون‌نیست (ج ۱۱ص۲۵۱) وماشرح‌این‌حدیث‌رادرحاشیه اصول کافی نوشته‌ایم بدانجا رجوع شود .

«(ثمانین)» هشتاد .

درحدقذف یعنی‌آنکه زن‌یامردی رابفاحشه نسبت دهندهشتاد تازیانه وارد است (نور ۴)

(ج ۸ ص ۱۸۰) .

«(ثمن)» هشت‌یك. بضم‌ثاءوسکون‌میم‌یا ضم آن .

سهم زن است در ارث هرگاه میت فرزند داشته باشد (نساء ۱۲) .

« فان کان لکم ولدفلهن الثمن‌مما ترکتم » اگربرای شمامردان فرزند باشدزنها هشت یك میبرند ازهر مال که شما گذاشته اید بمقتضای این آیه زنان ازهمه مال میت هشت یك میبرندودراحادیث‌اهل بیت‌علیهم السلام‌آمده‌است که ازمنزل مسکونی‌میت میتوان قیمت رابه او داد و ازعین مال محروم است مگر آنکه زن نیزخوداز میت فرزند داشته باشد که‌ازهمین منازل مسکونی نیزارث میبرد . این حکم منافی‌آیه قرآن‌نیست چون در آیه اصل ارث را ازهر چه ماترك میت باشد ثابت کرده‌است و تعیین عین یا قیمت نفرموده ، ائمهٔ ما فرمودند اگر زن‌بی فرزند باشد البته از فرزندان میت بیگانه است برای دفع ضرر ازآنان واینکه شاید شوهرکند واجنبی‌را درخانه آورد فرزندان میتوانند قیمت خانه را باو بدهند . این حکم‌نظیرشفعه است و اولویت‌شریك‌رادرسهم شریك دیگر ثابت می‌کند بعضی علمای‌ما مبالغه کردند حتی مادر فرزندان میت رانیزازخانه وهر مال‌غیرمنقول محروم‌ساختند و مشهور میان بزرگان علما همان است‌که گفتیم وبا ظاهر قرآن مطابق‌تراست . بعضی‌علماازقیمت زمین نیز زنرامحروم کردندوتفصیل‌این‌مسائل‌اینجا مناسب نیست . (ج ۳ ص ۳۳۳) .

«(ثنی) » برگردانیدن. پیچاندن .

« یثنون صدورهم » (هود ۵) بر میگردانند سینه‌خودرایعنی رومیگردانند واعراض میکنند . **« ثانی عطفه »** (حج ۹) پیچانیده است شانه خود را .

ثانی‌اثنین اذهمافی‌الغار»(توبه ۴۰) مراد ابوبکر است (ج ۶ ص ۴۵) .

«اثنان » دو مذکر«اثنتان »دو مؤنث .

« ان عدة الشهور عندالله اثناعشر شهرا» (توبه ۳۶) شماره ماه‌ها نزد خداوند دوازده ماه است .درمقابل عرب‌جاهلیت که‌بعض‌سالهارا‌سیزده ماه میگرفتند برسم یهود تا اول محرم همیشه با اول بهار منطبق باشد . رجوع به «نسیء» شود.

«ومن کل الثمرات جعل فیهازوجین اثنین » رجوع به ثمره شود .

«فان‌کن نساء فوق اثنتین‌فلهن‌ثلثا ماترك» (نساء ۱۱) اگرفرزندان میت بیش از دو تن زن‌باشند دوثلث ترکه میت را وارثند . مقصود دو زن و بیشتر است . « فان کانتا اثنتین فلهما الثلثان » (نساء ۱۷۶) اگر خواهران دو تن باشند دو ثلث برای‌آنها است . دو ثلث چنانکه گفتیم نصیب دو دختر است یابیش از دو دختر و نصیب دوخواهرپدری وبیش از دوخواهر ، امادر قرآن چون ذکر دختران کرد بیش ازدو دختر راصریح فرمود ودو دختر را نام نبرد و چون ذکر خواهران کرد دوخواهر را نام بردو بیش از دورا نام نبرد ودرهر دو مقام دو وبیش ازدو باهم مراد است بوضوح حوالت رفته .

«أمتنااثنتین‌واحییتنا اثنتین»(مؤمن ۱۱) مارا دوبار میراندی و دوبار زنده کردی. درتفسیرآن‌دوقول‌است یکی آنکه مراد همان‌است که درسوره بقره‌آیه ۲۸ فرمود **« کنتم أمواتا فاحیاکم ثم یمیتکم‌ثم یحییکم»** (ج۱ ص ۱۱۸) خاك بودید مرده ، شمارا زنده‌کرد باز میمیراند در دنیا آنگاه زنده میکند درآخرت.

قول دوم آنکه مفاد آن غیرآیه بقره است

میمیراند مارا دوبار، یکی در دنیا ودیکر در قبر
وزنده میکند دوبار یکی درقبر ویکی درقیامت .
چون میرانیدن پس‌از زنده‌بودن است وقتی ماخاك
بودیم مرده بودیم مطابق سوره بقره اما ما را
نمیرانیده بودند مطابق‌سوره‌مؤمن. شیخ‌ابوالفتوح
این قول را بـر گزیده است (ج ۹ ص ۴۳۶)
زنده‌کردن درقبر نوع دیگر است و زنده کردن
درقیامت نوع دیگرهردو غیرزندگی دنیا همچنین
میرانیدن دردنیا نوعی دیگراست‌غیرمیرانیدن درقبر
چون حیات قبررامردم دنیا نمی‌بینند واهل‌آخرت
می‌بینندودرج۹ذیل‌صفحه۴۳۷اشاره‌بدان کرده‌ایم

حیات گرچه یك معنی است یعنی زندگی
اما بریك‌گونه نیست . حیات دنیوی زنده شدن
جسم است باینکه جماد نوعی ترکیب یابد که‌نمو
کند وتغذیه کند ونسل گذارد وقوام آن برگ و
پوست وتنفس وامثال این اموراست. چون گوئیم
خداوندتعالی حی‌است معنی‌آن نظیر حیات اجسام
نیست‌بلکه قوام‌آن بعلم واراده است . فلاسفه‌قدیم
فلك را حی میدانستند با آنکه اعضای مختلف
نداشت بعقیده آنها ورگ وجریان خون ونمو و
تنفس نمیکـرد میگفتند دیدنی نیست اگـر دیدنی
بود بصورت گوی‌بزرگی‌میدیدیم بی‌اعضاوجوارح
ونبض‌وتنفس. دعوی آنان گرچه‌بثبوت نرسیده‌است‌اما
معنی‌حیات برفرض‌ثبوت بر کرهٔ که‌باراده‌حرکت کند
صادق است . روح انسان پس از مفارقت از بدن
زنده است با آنکه نمو وجریان خون و حرکت
نبض ندارد.

در آیه فرمود « **فهل الی خروج من سبیل** » یعنی اهل دوزخ گویند پروردگارا مارا
دوبار میرانیدی‌ودوبار زنده‌کردی‌آیا راهی‌نیست
سوی بیرون رفتن از دوزخ اگر کسی سؤال کند
چه ربط است میان میرانیدن وزنده‌کردن دو بار
باخروج ازدوزخ ، چرا اهل دوزخ این تقاضارا
فـرع میرانیدن وزنده کردن قرار دادند ؟ در
جواب گوئیم مردن وزنده شدن درحقیقت بیرون
رفتن از عالمی است وداخل شدن درعالم دیگر .
اهل دوزخ چون‌سختی عذاب را ببینند میگویندبار
الها دوبارمارا از عالمی بعالم دیگر بردی‌اکنون
امید آن هست ازاین عالم دوزخ بعالم دیگربری
از دوزخ بمیریم ودرعالم دیگر زنده شویم ؟البته
جواب آنان ردتقاضا است . ٥

باید دانست که نجارودیگرمعتزله‌زنده‌شدن
درقبررا انکارکردند چون‌آنرا بعید شمردند اما
استبعاد آنان بسیار جاهلانه است چون بمقتضای
روایاتی که‌رسیده‌است‌زنده‌شدن‌خاص‌بمردگانی‌نیست
که‌درخشکی بمیرندو برسم مسلمانان زیرخاك‌مدفون
گردند بلکه‌آنهاراکه بردار میاویزند و در دریا
می‌افکنندویا بآفات‌آسمانی‌وزمینی مانند غرق‌شدن
ودریدن سباع ازدنیا میروند وامتی که مردگان‌را
می‌سوزانند یادفن‌نشده میگذارند دربارهٔ آنهانیز
سؤال وعذاب‌قبرهست وکسی‌بچشم نمی‌بیند ومراد
اززنده شدن ومردن درقبرموت وحیات‌نشأه‌دیگر
است وچنانکه‌گفتیم‌حیات بیك معنی نیست که‌همه
مردم آنرا به‌بینند کسانی که مانند نجار اندیشه
می‌کنند روایات اهل‌بیت علیهم‌السلام راندیده‌اند

«(مثانی)» .

« **الله نزل أحسن الحدیث کتابـا متشابها مثانی** » (زمر ۲۳) خداوند فرستاد
بهترین حدیث راکتابی همه مانند هم و مکرر .
خداوند درقرآن‌معانی را بسیارمکرر فرموده‌است
تا درقلوب جـای‌گیرد و طریقه تعلیم همین است
چنانکه رسم است طلاب علوم دینی یك علم را
مانند نحو و صرف در چند کتاب مکرر

میخوانند مختصر ومفصل تاملکه آنها شود و اگر یکبار مختصر بخوانند اگرچه جامع همه مطالب صرف ونحو باشد زود فراموش میشود . و اقوال مفسران در (ج ۷ ص ۷۲) مذکوراست .

(ثوب)

ثواب درلغت جزا است برعمل نیك یابد ، ودر اصطلاح جزای نیك است .مثوبه هم ثواب است **«هل ثوب الکفار ما کانوا یعلمون»**(مطففین ۳۶) آیاجزاداده شدند کفارآنچه عمل می کردند **« فاثابکم غماً بغم »** (ال عمران ۱۴۵) جزا داد شمارا اندوهی درمقابل اندوهی وبیشتر درقرآن برجزای نیکو اطلاق شده است .

دراصطلاح اهل کلام آنچه در برابر اعمال بندگان میدهند سه قسم است . اگر بنده مستحق آن نباشد تفضل است واگرمستحق باشد بر عمل اختیاری ثواب است وبر غیر اختیاری عوض مثلا عباداتی کهزندگان برای اموات بجای آرند آنچه بمیت رسد تفضل استچون استحقاق ندارد وآنچه بزنده که خود عمل کرده است دهند ثواب است وآنچه دربرابر فقروبیماری وامثال آن دهند عوض است .استحقاق ثواب ازآن جهت است که چون بنده برای اطاعت امرمولی رنجی کشد باختیار خود برمولاست آن رنج را پاداش دهد ودرمذهب کریمان این پاداش واجب است وخداوندفرمود **« کتب علی نفسه الرحمة »** اشاعره گویند ثواب مطلقا تفضل است وهیچکس استحقاق ندارد مبنی براصل خویش که حسن وقبح عقلی را انکار دارند وچون اصل آنان راقبول نکرده ایم فرع را نیز نمی پذیریم .

«(مثابة)» مرجع وپناهگاه .

« واذ جعلنا البیت مثابة للناس » (بقره ۱۲۰) .

کسی که گناهی کند مستحق قتل یاغیر آن و بخانه پناه آورد ویابحرم تا درآنجا است تعرض او نباید کرد مگردرخود حرم معصیت کند که خود حرمت حرم راشکسته است .

«(ثوب)» جامه بافته . شامل نمد وپوستین ومانند آن نمیشود . درقرآن نیامده اما جمع آن ثیاب بسیاراست .

« وثیابك فطهر » (مدثر ۴) جامه های خویش پاکیزه دار (ج ۱۱ ص ۳۰۸)

«فلیس علیهن جناح ان یضعن ثیابهن» (نور ۶۰ برزنان سالخورده که امیدشوهر ندارند گناهی نیست که جامه‌های خویش فروگذارند .

یعنی آن جامه که بالای دیگر جامه‌ها پوشند، مانند چادروعبا . ازاینجا معلوم می‌شود که زنان جوان نباید بی چادروعبادرمناظرمردم ظاهر شوند، جامه های عادی زنان خالی از زیب و آرایشی نیست که جالب نظروموجب ریبت است، لازم است جامه بی آرایشی روی همه بپوشند واگر جامه زیرین هم ساده وبی آرایش باشد باك بدان نیست (ج ۸ ص ۲۴۳) .

« ثور » .

« اثاره» برانگیختن « فأثرن به نقعاً » ، برانگیختند غبار را «أثاروا الارض » شخم زدند وزیرورو کردند زمین را ، « فتثیر سحاباً » باد برمی انگیزد ابررا خداوند نسبت برانگیختن ابر بباد دادپس واسطه آوردن درکار خدا منافی توحید نیست .

« ثیب » زن شوهر دیده .

حرف الجیم .

(جالوت) نام مردی ازپهلوانان فلسطین است که با بنی اسرائیل نبرد کردومراد ازفلسطین جائی است درجنوب غزه وعسقلان درساحل بحراحمروآنوقت در تصرف بنی اسرائیل نبود وبنی اسرائیل پس از

زمان حضرت موسی علیه السلام تاچهارصد سال پادشاه نداشتند وکاربدست قضاة وعلمای‌شریعت وکاهنان‌بود وهرگاه‌دشمنی‌روی‌میکرد همه‌بدستور دین بجهادودفاع‌میرفتند ، درآنوقت فلسطینیان بر بنی اسرائیل تاختند وآنانرا مغلوب ساختند بنی‌اسرائیل نزد پیغمبر خود رفتند واز اوپادشاهی خواستند مانند دیگرامم تا بفرمان او دشمنان را از خود دفع توانند کرد چنانکه درمحل دیگر گفته‌ایم اوطالوت‌را برگزید بامرخداوند وحضرت داود درلشکراو بود در کار زار دلاوری نمود و جالوت‌راکشت‌وپس‌ازوی بپادشاهی‌رسید. در(ج۲ ازصفحه۳۰۰) ذکرجالوت است‌وحکایاتی چندازوی آمده خالی‌ازمبالغه نیست وفهم‌مقصود قرآن توقف‌بردانستن‌آنها ندارد .

«(جأر)» بانك‌زدن گاو وزاری‌کردن در دعا .

«(جب)» چاه

«(جبت)» هرچه را عبادت کنند غیر پروردگار وچنانکه جوهری گفته است این‌کلمه دراصل عربی نیست (نساء ۵۱) وگویند بربت وساحر وکاهن اطلاق میشود ودرحدیث آمده‌است که تطیر زدن هم‌از اقسام جبت است . بنظرمیرسد اصلاعبری‌است بمعنی رئیس مطاع وفرمانده مطلق وخودکام وطاغوت نیز عبری است بمعنی خطا یا خطاکار والله العالم .

«(جبر)» .

ازمشتقات این‌کلمه‌غیرجبار درقرآن‌نیامده است‌بمعنی‌گردنکش ومتکبراز **«جبرعلیه»**ای **«اکرهه»** کسی را برخلاف رضای اوبکاری واداشت .

اختیار ازلوازم‌طبیعت انسان‌است‌که‌خداوند اورا با این خوی‌سرشته و مصلحت درآن‌دانسته است . هیچ چیزبر انسان سخت تراز آن نیست که اورا مجبورکنند درکاری و اختیار از او بازگیرند ، اگرهمه‌لذائذ جهان رابرای‌کسی فراهم آورند واو را درخانهٔ دربسته گذارند آن نعمت ویرا نقمت‌است. انسان آزادی را با معیشت تنگ برمی‌گزیند برنعمت فراخ درزندان اگرکسی‌خواهد خود را بسوزاند ودیگری اورا بازدارد ازدست وی میگریزد یعنی مجبوری را سخت‌تراز سوختن باتش میداند . خداوند دردین واحکام خویش مردم‌رامجبور نخواست واگرجبر میخواست یك تن‌گناهکار برروی زمین نبود **«و لوشاء لامن من فی‌الارض کلهم جمیعاً »** اگرخدا میخواست اجبارکند همه‌اهل زمین‌مؤمن میشدند اما نخواست **« لیهلك من هلك عن بینة »** تاهرکس هلاك میشود ببرهان باشد وهر که زنده میشودنیز ببرهان ودلیل باشد .

جبارکسی‌است‌که بندگان‌خدارامجبورکند بکاری برخلاف رضای خود شان مانند فرعون و نمرود، درحقیقت‌جباران‌رقیب‌پیغمبرانند پیغمبران فرمان‌کسی‌را بردیگری‌روا نمیدارند، جبارخویش را بالاتر از دیگران میشمارد وآزار ورنج همه‌را برای‌آسایش‌خویش مجاز وصحیح میداندپیغمبران همه افراد‌را بنده‌خداودریك رتبه قرار دادندباید حکم خدایرا همه‌گردن نهند نه‌قوی محکوم‌ضعفا است ونه ضعفا محکوم قوی **«و عصوا رسله واتبعوا أمر کل جبار عنید »** (هود۵۹).

وخداوند مذمت میکند آنهارا که نافرمانی پیغمبران‌کردند وپیروی فرمان‌گردنکشان‌نمودند

« وما انت علیهم بجبار » (ق ۴۵)

توبر مردم‌جبارنیستی‌که آنانرا بزور باسلام‌آری

« فذکر بالقرآن من یخاف وعید » . پند ده بقرآن کسی‌راکه از وعید من بترسد. (ج۱۰ ص ۲۸۶) .

اگر گوئی پیغمبر صلی‌الله علیه و آله مردم را بدین اسلام خواند بجنگ و والیان رافرمود مرتدرا بکشند وگناهکار را حد زنند آیـا اینها همه‌جبر نیست؟ گوئیم:

قول صحیح‌آن است‌که جبرواکراه دردین صحیح نیست مطلقا و خداوند از مردم یقین و ایمان خواسته است وباجبر و اکراه یقین حاصل نمیشود، جنگهای پیغمبر برای دفع زحمت و آزار کفاربود چنانکه درآیات جهاد خواهد آمد ،اما حد ومجازات گناهکاران خود مؤید آن است‌که جبردر دین نیست زیرا گناه کاری که باختیار خودگناه‌کرده و آزاد بوده است حد میزنند نه مجبوررا،معنی اختیار نه‌آنست که مرتکب اعمال زشت را مجازات نکنند ونه آنکه هرکار هرکس بکند زشت نیست‌بلکه افعال بعضی نیکواست وبعضی زشت وباید بدکاران را مجازات‌کرد تاضرر آنها بدیگران نرسد اما مجازات‌هم‌درکاراختیاری‌است وحکم دین همیشه براختیار است نه براجبار . رجوع به ثخن شود .

«(جبر)» .

دراصطلاح کلام قول‌مردمی‌است که گویند انسان درکارخویش‌اختیار ندارد وهرکس هرچه کند خداوند بردست اوجاری میسازد وهرچه‌نکند انجام‌دادن‌آن بروی محال‌است خدا شناسان نباید جبری باشند چون جبرظلم است وخدا ظالم‌نیست مادیان وملاحده قهرا جبری هستند زیراکه‌طبیعت هرچه‌کند جبراست‌وآنرا ازمقتضای خودباز نتوان داشت، بعقیده‌آنان حرکات‌انسان نیز نتیجه تغییرات مزاج بدن اواست وهرفکری که دردماغ او آید نتیجه اثری‌جسمانی است‌که درجهاز عصبی اوپدید آمده اول تغییر جسمی است آنگاه تغییر روحی بسبب اوقهراً، نه‌آنکه اول تغییرروحی باشد وتغییر جسمی‌بسبب‌او. بنابراین درانسان غیرجبر نخواهد بود. گرچه‌عین‌لفظ‌جبر باین معنی درقرآن نیامده است اما آیاتی که توهم جبر ازآن میشود بسیار است ازجمله آیـه ۶ و ۷ سوره بقره (جلد اول صفحه ۶۹ - ۷۲) ودرهربـاب جواب آن داده شده است رجوع به حجة شود .

خداوند درمقام توحید همه افعال بندگان رانسبت بخود میدهد چون‌مسبب الاسباب اواست و ازاینجا توهم جبرمیشود. ودربسیاری آیات خود بندگان‌را مسئول ضلالت وفسادشمرده‌است، شیخ ابوالفتوح رحمه الله در (ج ۵ ص ۵۶) فرماید « اگرنه چنین تفسیر دهند قرآن سراسر متناقض باشد برای آنکه خدایتعالـی دربسیارآیتها گفت آن هدی‌که بما هستـما بدادیم یعنی آن اندازه راهنمائی‌که‌برخدا استراه نموده است و فی قوله «وهدیناه‌النجدین»وقوله «ومامنع الناس أن یؤمنوا اذ جاء هم الهدی » و قولـه « وأماثمودفهدیناهم فاستحبوا العمی‌علی الهدی » وفی قوله « قدجاء کم بصائرمن ربکم وهدی »دراین آیات گفت من همه‌را هدی دادم ازمؤمن وکافر دردگر آیت اگر نفی کند مناقضه باشد . انتهی (ج ۵ ص ۵۴ - ۵۶) ورجوع شودبه (ج ۴ ص ۴۱۹) .

«(جبرئیل یا جبریل » .

نام یکی از فرشتگان مقرب خدای تعالی . اصل‌آن‌عبری است مرکب‌از جبر بمعنی‌قوه وقدرت وئیل خدا و جمله بمعنی قوةالله است چنانکـه در

آیه و النجم فرموده «**علمه شدید القوی**» جبرئیل‌وحی برپیغمبر ما میآورد«**فانه‌نزله‌علی قلبك باذن الله**» (بقرة ۹۲) هرکس دشمن جبرئیل‌است (گو دشمن باش) اوقرآن را باذن خدا برقلب توفرود آورد .

ونیز درآیه ۹۳ فرماید هرکس دشمن‌خدا وفرشتگان وپیغمبران اووجبرئیل ومیکائیل باشد خداهم دشمن کفاراست . «**فان‌الله هومولیه و جبریل وصالح المؤمنین**» (تحریم ۴) خدا یارپیغمبراست وجبرئیل‌ومردنیك‌ازمؤمنان،

درتورات وانجیل نیز نام جبرئیل مذکور است یکی آنگاه‌که برای دانیال وحی آورد و دیگرزکریا پدرحضرت‌یحیی رابشارت دادبفرزند او یحیی .

یهود در زمان پیغمبر باومیگفتند ما دشمن جبرئلیم،ازکینه‌بارسول صلی‌الله علیه وآله‌میگفتند مذهب‌آنان‌نبود، اینکه فرمود قرآن را برقلب‌تو نازل میکندمنافی‌آن نیست که‌گوش نیزآوازوحی بشنود . (ج ۱ ص ۲۶۰ - ۲۶۵) . ازاین‌آیه نیزمعلوم میگردد که‌نسبت آوردن وحی وکارهای دیگربفرشتگان منافی توحید نیست چون همه‌چیز باذن خداست‌واهل ظاهر گویند نسبت کارهابعقول یاعقل‌فعال جائز نیست وبعضی گویندحاجت‌خواستن ازائمه‌وارواح‌اولیاء نیزشرك‌است. اینها صحیح‌نیست چون وسائط هرکارکه‌کنند باذن خدای میکنند خواه وسائط طبیعی مانند ابرو باد وخواه وسائط روحانی مانند ملائکه وارواح‌اولیاء، ودر دعائی خطاب بجبرئیل وحاجت خواستن ازاوآمده است درحدیث نهم ازباب ۱۳۵ کتاب الدعا از

اصول‌کافی است‌که چون اندوه بتوروی آورد در آخرسجودبگوی‌مکرر: یاجبرئیل‌یامحمدیاجبرئیل یامحمد.. . اکفیانی ما انافیه فانکما کافیان و احفظانی باذن الله فانکماحافظان » کفایت کنید شرآنچه من درآنم‌که‌کفایت کننده‌اید وحفظ‌کنید مرا باذن خدا که شما حفظ‌کننده‌اید .

«**جبل**» کوه . جمع‌آن جبال در قرآن استعمال‌شده است .

«**والجبال أرساها**» (نازغات ۲۲) کوههارا برافراشت .

«**ألم نجعل الارض مهاداً والجبال اوتادا**» (نبأ ۷) ایا قرار ندادیم زمین راجای آرامش وکوهها رامیخ .

درآفرینش‌کوه مصلحت بسیار است ازجمله آنکه درجایهای بلند زمین هواسرد تراست ویخو برف‌دیری‌میماندو بتدریج‌آب میشودورودهاوچشمه های‌آب‌هنگام گرماوتابستان‌روان‌می‌گردد .اگر کوه نبود وبرف رانگاه‌نمیداشت درفصل تابستان آب نبود ومردم از تشنگی هلاك می‌شدند . دیگر آنکه‌کوهها ازجنس طبقات عمیق درون زمین‌است سطح روی زمین که مادرآن زندگی میکنیم آماده کشت وزرع وبناء ومعیشت انسان وحیوان‌میباشد ومعادن واجسام دیگرکه مانیازمند آنهائیم ومانع کشت استمانند آهن وگوگرد وزاج ونمك‌ومس ونقره‌وطلاوغیرآن‌هزاران‌متر ازسطح‌زمین‌پائین‌ترند کوهها مثل آنکه از باطن زمین برجسته‌اند آن معادن را باخود بالا آورده ومردم در رگه‌های کوه حوائج خویش را می‌یابند . سیم آنکه باطن زمین ازفرط‌حرارت گداخته‌است وهرچه درآنجا استمایع واگراجسام سخت‌مانند کوه وریشه‌های آن‌که در زیرخاك‌درهم تنیده نبودند پیوسته‌زمین زیرپای مردم‌میلغزیدوقسمتی ازآن‌درمادهٔ گداخته درونی فرو میرفت وقسمت دیگربرمی‌جست . این

زلزله که گاه گاه در اندك مساحتی مشاهد میکنیم اگر صلابت کوهها نبود همیشه درهمه جـا اتفاق میافتاد بسیار سخت تر، ازاین روی خداوند کوهها را تشبیه بمیخ کرد .

درقیامت که همه چیز دیگر گون میشود کوه که درصلابت وثبات مثل است سست وپراکنده واز هم پاشیده میشود و بجای ثبات براه میافتد و می جنبد .

«یوم تکون الجبال کالعهن» کوهها مانند پشم زده، یا **«کثیبا مهیلا»** یا تل ریك نرم میشوند **«یوم نسیر الجبال فتری الارض بارزة»** روزی که کوهها را برانیم وبراه اندازیم وتوزمین رابینی اززیر کوهها بیرون آمده .

خداوندفرمود ماامانت را برزمین وآسمان وکوهها عرضه داشتیم نپذیرفتند اما انسان پذیرفت (رجوع به امانت شود) و جای دیگر فرمود کوهـا تسبیح خدای میکنند **«و سخرنا مع داود الجبال یسبحن»** (انبیا ۷۹) **«یاجبال اوبی معه»** (سبا ۱۰) ومی بینی سجده خدا میکنند **«الم تر ان الله یسجدله من فی السموات والارض ... والجبال»** سجده وتسبیح جمادات بزبان تکوین است .

«وتری الجبال تحسبها جامدة وهی تمر مرالسحاب» (نمل ۹۰) کوهها را بینی پنداری بریك جا استوارند بـا اینکه مانند ابر میگذرند . (ج ۶ ص ۴۲۷) ظاهر آیـه راجع بقیامت است که چون درصوردمند وهمه موجودات نزد خداوند خاشع گردند کوهها را پابر جای بینی با آنکه روان است مانند ابر و بعضی مردم عصرما گویند آیه اشاره بقیامت نیست بلکه درهمین زمان مـا است ومقصود حرکت زمین است وبعضی گویند حرکت جوهری مقصود است در کـوه، والله العالم . اگر گوئی پس ازذکر عدم ثبات کوه فرمود «صنع الله الذی أتقن کل شیء» حرکت کوه کارخداست که هرچیز رامتقن وحکیمانه آفرید . وهنگام قیامت ودرهم ریختن اوضاع جهان ذکر استحکام واتقان بی مناسبت مینماید گوئیم باحرکت وضعی زمین نیزتناسب ندارد وبهتر آن است معنی آیه را بخداوند وراسخان درعلم گذاریم. ودرلغت جذ گفتیم چگونه خداوند جاودان بودن بهشت ودوزخ وآخرت را بادوام آسمان وزمین ملازم ساخت با اینکه تاآسمان درنوردیده وشکافته نشود قیامت ظاهر نمیشود. عبارت قرآن بدان میماند که وصف حال چیزیست درظاهر بکیفیتی ودرباطن بکیفیت دیگر چنانکه گوئی ظاهرقبر کافر پرحلل است وبـاطنش قهر خداوند عزوجل وظاهر جثه فلان پوست واستخوان است ودر باطن اوعلم هاوحکمت ها است همچنین اکنون که بکوه نظرمیکنی اورامستقروثابت می بینی اما گوئی هم اکنون قیامت برپا است وکوهها در سیرو روان در **«واذ الجبال سیرت»** تأخرقیامت ازدنیا ملاحظه گردیدواز آن بجمله استقبالی تعبیرشده است و دراین آیه زمان حـال ملحوظ است چون قیـامت محقق الوقوع است گوئی کوه درعین ثبات متحرك است چون قیامت برپاشده وباحرکت جوهری که بعضی گویند تناسب بیشتر دارد (رجوع به بردشود)

«(**جبل**)» بکسر جیم وبا، گروه مردم.

«(**جبین**)» طرف پیشانی.

«(**جباه**)» جمع جبهه بمعنی پیشانی.

«(**جبی**)».

«(**جبایه**)» فراهم کردن وگرد آوردن

«اولم نمکن لهم حرماً آمناً یجبی الیه ثمرات کل شیء» (قصص ۵۷) آیا آنها را تمکین نکردیم درحرم امن که میوه ها از هر جاسوی آن میآید .

چنانکه در لغت ثمر گفتیم ازلوازم ایمنی بسیارشدن نعمت است چون هـرکس هرچه دارد بجای امن میبردکه بداند بی رضای او ازاو نمی ستانندتابقیمت نخرند ودست جباران ازجمل‌قوانین ظالمانه کوتاه است . راههای حرم هرچند ناامن باشد خود حرم أمن است وهمیشه درآنجا ارزاق فراوان‌ومسکن بسیارووسائل‌معیشت برای مسافران آماده است بعلت آنکه هیچ قانونی غیرقانون‌شرع درآنجا مجری نیست (ج ۸ ص ۴۸۵) . درهر شهری که‌چنین عده حاج یکباره گردآیندمعیشت تنك میشود جزمکه واگر درانجاهم قیودظالمانه مجری بود تنك میشد .

«(**اجتباء**)» برگزیدن.

«(**جابیة**)» حوض.جوابی‌جمع‌آن ،وگاه بتخفیف جواب آمده است چنانکه در قرآن است « وجفان کالجواب». کاسه‌ها در بزرگی مانند حوض .

«(**جث**)» .

« **اجتثاث** » بیخ برشدن .

«(**جثم**)» .

«(جاثمین)» برجای ماندگان وبرزمین چسبیدگان .

«(**جثی**)» بزانونشستگان .

«(**جحد**)» انکارکردن .

«(**جحیم**)» آتش‌سوزان .

درقصه‌حضرت ابراهیم وانداختن اودرآتش فرماید«**قالوا ابنوا له بنیانا فالقوه فی الجحیم**» (صافات ۹۷) گفتند بابلیان برای او بنائی بسازید اورا درآتش اندازید. بنیان تنور یا کوره وامثال آن بود. بابلیان‌این رسم داشتندکه گناهکاران را بآتش عذاب میکردندچنانکه‌درکتاب دانیال‌از کتب مقدسه یهود (باب۳) گوید بخت‌نصرسه تن یهودیان‌راکه‌درپیش‌بت‌اوسجده نکردندفرمودبآتش افکندند آنگاه نظرکرد همه درآتش سالم‌بودند وهیچیك رانسوخته بود بخت نصردستور داد آنها را بتعظیم‌بیرون آوردند وفرمود کسی نبایدخدای بنی اسرائیل رابدگویدکه البته عقاب خواهد شد (ج ۸ ص ۳۳) .

قصه‌آتش وحضرت ابراهیم درتورات نیست‌اما یهود اقرار دارند ونصاری انکار .

درآیات‌دیگرقرآن‌مرادازجحیم دوزخ‌است « **وبرزت الجحیم للغاوین** » (شعراء ۹۱) پدیدار گردد دوزخ برای گمراهان .

«**وبرزت‌الجحیم‌لمن‌یری**» (النازعات ۳۶) پیدا شود دوزخ برای کسی که می بیند . این آیات دلالت دارد بر آنکه دوزخ هم اکنون موجود است‌وازدیده ها پنهان ودر قیامت پدیدار گردد چنانکه فرمود « **کشفنا عنك غطائك فبصرك الیوم حدید** » پرده ازتو گشودیم و چشمت امروز تیزبین است ودرتـأیید این معنی آیات وروایات بسیار است . مانند « **ان جهنم لمحیطة بالکافرین**»جهنم‌بکافران‌احاطه‌دارد. کسانی که بستم مال یتیمان را میخورند آتش می‌خورند . احساس درد وسوزش آتش نمی‌کنند مگردرقیامت‌والاهم اکنون‌آتش دردل دارند بعضی از معتزله پنداشتند اکنون جهنم موجود نیست خداوندآنرا درقیامت می‌آفرینندومشهوربرخلاف است چون‌پیغمبر بهشت وجهنم را موجود دید در شب معراج وغیرآن شب. اگر گوئی بهشت و دوزخ که‌اکنون‌هست‌درکجااست؟درزمین‌یادرکرات آسمانی‌یا درفضای خالی لایتناهی که مردم امروز فرض‌می‌کنند؟ گوئیم خود بهشت ازآسمان وفضای عالم‌بزرگتراست وشرح‌آن‌رادرجای دیگرخواهیم گفت ان‌شاءالله‌تعالی .

«(**جدث**)» گور جمع آن‌أجداث.درقرآن

استعمال شده‌است .

« فاذا هم من الاجداث الی ربهم ینسلون » (یس ۵۱) ازگورها سوی پروردگار خود میروند . باید بیرون آمدن ازقبر راکنایةاز زنده شدن‌درآخرت دانست نه‌آنکه‌حقیقةمردگان تاآن زمان درقبر میمانند چون هیچکس تا آخر این جهان درقبر نخواهد ماند مگر اندك چنانکه در (ج ۹ ص ۲۸۱) گفتیم هرسال‌ملیونهامردم هندورا می‌سوزانند وخاکسترشان را در رودگنك پراکنده می‌سازند وهزاران تن دفن نمی شوند و در دریا میمیرند وماهیان میخورند یـاگرگان و کرکسان صحرا وهزاران قبرستـان را زیر ورو می‌کنندواستخوانهاراازقبوربیرون‌میریزندپس‌بیرون آمدن از قبرکنایه است مانند آنکه گویند فلان را برتخت نشاندند یعنی پادشاهی دادند (ج ۱۱ ص ۲۷۹) .

واین مضمون‌درسوره القمر آیه ۷ نیزآمده است . ازاین‌تاویل عجب نباید داشت زیراکه‌گاه امری که برای اندك از مردم اتفاق میافتد بهمه نسبت میدهند چنانکه‌گویند عرب شاعرند و یونانیان حکیم رجوع به بعث شود .

«(جد)» .

« وانه تعالی جد ربنا » (جن ۳) در درمعنی جد خلاف کردندکه فرمان‌است‌یاقدرت‌و بی نیازی‌وملك وبزرگی وامثال آن . (ج ۱۱ص ۲۸۵) .

«(جدید)» نووتازه .

«خلق جدید» آفریده نو وتازه درهمین جهان یادر آخرت .

«ان یشأ یذهبکم ویأت بخلق جدید» (فاطر ۱۶ ابراهیم ۱۹) اگرخدا خواهد شما را فانی‌کند وآفرینشی نوآورد . مراد خلق تازه در دنیاست .

« و قالواء اذا ضللنا فی الارض انا لفی‌خلق جدید » (سجده ۱۰) گفتند اگر ما گم شدیم درزمین (یعنی اجزاء تن ماپراکنده شد درزمین) آیا درخلق تـازه هستیم مراد خلق آخرت است یعنی وقتی مامردیم در دنیاوپوسیدیم آیا زندگی‌دیگری درآخرت داریم **«اذا مزقتم کل‌ممزق انکم لفی خلق جدید »**(سباء۷) وقتی پراکنده شدید ازهمه جهت بازشما درخلقت تازه هستید دراینجا نیزمراد خلقت آخرت است. این معنی درچندین آیه مکرر آمده است و ظاهر آن است که همان وقت‌که پوسیده وفانی شدند باز باقی‌هستند درزندگی‌دیگر واشاره‌به قیامت صغری است‌که «من‌مات‌فقدقامت‌قیامته»هرکس مردقیامت اوهمان وقت برپاشده‌است . میتوان آیه رابقیامت کبری تاویل کرد اما برخلاف ظاهر است چون بظاهرآیه‌هم‌اکنون که‌مرده‌اند درخلق‌تازه‌زنده‌اند

باری مرگ بمعنی نابودی نیست تـا چون کسی از این جهان برود فـانی شود بلکه بمعنی انتقال ازعالمی است بعالم دیگر ودرحدیث آمده است**«ماخلقتم‌للفناء بل‌للبقاء وانما تنقلون من دار الی‌دار »** شمارانه‌برای نابودی‌بلکه برای‌ماندن‌آفریده‌اندازسرائی‌بسرائی نقل‌میکنید دراین عالم‌که‌پوسیده شدید در عالمی تـازه باقی هستید .

«(جده)»راه جددراهها.

«ومن الجبال جدد» یعنی‌کوههارا باراهها وخطها بالوان گوناگون آفرید . رجوع به دابه شود .

« جدل» دشمنی کردن .کـاویدن جدال

مجادله بهمان معنی « **وکان الانسان اکثر شیء جدلا** » (کهف ۵۸) .

« **جادلوا بالباطل لیدحضوا به الحق** » (مؤمن ۵) بسخن باطل مجادله کردند تا حق را زایل کنند، کارکفار است با پیغمبران که خواستند بسخن باطل خویش گفتار پیغمبران را براندازند « **فاخذتهم فکیف کان عقاب** » مادشمنان را فروگرفتیم عذاب من چگونه بود. دشمنان پیغمبران را بعذاب دنیوی گرفتار کردیم وحق رافیروزی دادیم.

« **ولاتجادلوا أهل الکتاب الابالتی هی أحسن** » (عنکبوت ۴۶) با اهل کتـاب مجادله نکنید مگر بروشی که بهتر بـاشد . مجادله دردین حرام نیست یعنی دلیل آوردن برمخالف ورد دلیل مخالف کردن و بر آنان حجت آوردن و مجاب کردن، بلکه واجب است پس تمرن و آمادگی برای مجادله نیز حرام نیست باینکه علم کلام بخوانند و طریق مجادله رابیاموزند ومذاهب مخالفان رایاد گیرند تا بر آنها حجت آورند و بسخن کـم همتان عنایت نباید کرد که مطلقا علم کلام را حرام شمردند وحجت آوردن رامخالف شرع وطریقه سلف دانستند خداوند وپیغمبران اوخود حجت آوردند وما را بدان ترغیب کردند. اما باید طریقه که خداوند احسن نامیده است بکـار برد و تشخیص حسن را باختیار وعقل خود ماواگذاشت . وما چون عقل وتجربه رابکاربندیم جدال نیکورا تشخیص میدهیم ازجمله آنکه مجادل خودکند ذهن وکودن نباشد چون همه مردم دریك رتبه نیستند « **کل میسر لما خلق له** » گروهی نیروی حافظه قوی دارند و فکر دقیق ندارند آنـان برای مجادله آفریده نشده اند گروهی باریك اندیشه وخردمندند وجهات کلام را نیك می یابند ولازم وملزوم هرچیز راادراك میکنند آنها باید خویش را آماده مجادله سازند تا ازترکیب حجت بوجهی که خصم راقانع کندفرو نمانند . دیگر آنکه برای سخن باطل تعصب نورزند و بباطل حق را پایمال نکنند بلکه باطل راهم نباید بباطل دیگر از میان برد، متکلم باید انصاف ورزد وسخن حق رااز خصم بپذیرد وسخن باطل اورا بسخن حق جواب دهد . سیم آنکه فقط اعتماد بدلیل کند وحجت نه بهیاهوی وفحش وسخریه ومهلت ندادن و وعدو وعید تاطرف را ازمیدان، مخاصمه بدر برد مثل آنکه گوید این دلیل را هرکس نفهمد عناد دارد، یااین حدیث راهرکس ردکند مخالف دین است یا این قول صوفیان است یا گفته ملحدان و غیرذلك واگر با اهل کتاب مجادله میکند یا بافرق مسلمین که درمذهب با اومخالفند وخواهد از گفته وکتب خودشان حجت آورد بکوشد تا نقل درست باشد ونخوانده وندیده بحکایات دیگران اعتمـاد نکند

اگر گوئی روایاتی درمذمت علم کلام آمده است واینکه در امور دین بعقل توسل نباید جست گوئیم اگر کسی معاند باشد درهرمطلبی میتواند روایتی مجمل و متشابه آورد وهرعلمی را بوجهی باطل کند چون درهر گروهی بدکار هست ومذمتی درباره آنان آمده است. بهترین علوم علم قرآن است روایات بسیار درمذهب قاریان توان آورد، اماالبته خاص قاریان ریاکار است وآنها که دین را برای دنیا خواهند ،در مذمت اجتهاد روایات بسیاراست البته مقصود اجتهـاد ازرأی و قیاس است نه ازکتاب وسنت. نهی ازمتابعت عقول نیز بسیار است امامقصود استحسان واوهام وسلیقه و هوس است نه عقل که درقرآن این همه مدح شده علم کلام نیزاگر برای تعصب وابطال حق بـاشد مذموم است وگرنه آیات قرآن چنانکه بینی مجادله

در دین‌را روا شمرده‌است بلکه واجب کرده است همین سخن را دربارهٔ علم نجوم وسایرعلوم عقلی نیز گوئیم ، اما البته اشخاص کودن وضعیف نباید درعلوم عقلی دخالت نمایند .

« ادع الی سبیل ربك بالحکمة و الموعظة الحسنة وجادلهم بالتی هی أحسن »

(نحل ١٢٥) دعوت کن سوی راه پرورد گار خویش بحکمت وپندنیکو ومجادله کن باآنها بنیکوترین طریقه ، این آیه از معجزات علمی قرآن است چون تاکسی مؤیدمن‌عندالله نباشد اقسام ادله منطق راکه میتوان در راه حق بکار برد بدین روشنی نمیتواند اداکند . اهل منطق گویند اقسام حجت پنج است برهان مرکب از مقدمات یقینی. خطابه پند واندرزاز قضایای ظنی، مجادله ازمسلمات خصم ومشهورات . مغالطه وشعر . چون در دعوت براه حق مغالطه نباید کرد وشعر که خیال است نباید آورد راه منحصراست بهمان که خداوند فرمود حکمت که برهان است وموعظه که خطابه است و مجادله که منطقیان هم جدل گویند وآن دو قسم دیگر مناسب دعوت دین نیست .

« فمن یجادل الله عنهم یوم القیمة أمن یکون علیهم وکیلا » (نساء ١٠٩)

کیست ازجانب ایشان روزقیامت مجادله کند بلکه کیست که وکیل باشدبر ایشان. چنانکه میدانیم درعربستان محکمه قضا ومجازات نبود واین رسوم امروزکه مجرم‌را اجازه دهند ازخویش دفاع کند وعذر خود را در ارتکاب جرم بگوید واگرخود نتواندوکیلی آزموده برای مدافعه ازخویش بمحکمه آورد درآن وقت معهود نبود. خداوند درضمن بیان محکمه عدل خویش درقیامت باین امورکه لازمه عدالت است تنبیه فرموده‌است تامردم بدانندقاعده عدل چنین مقتضی است که اولامجرم رابی محاکمه و دفاع مجازات نکنند چنانکه عادت جباران بودو هست، دیگراینکه متهم‌را باید دردفاع مجاز کردتا تهمت راچنانکه خود بپسندد ومناسب بداندازخود دفع کند واگرخود نمیتواند وکیلی آورد و اگر دفاع وی موجه نبود مجازات باید کرد . ونیز باید دفاع درمحضرعام باشد تاهمه‌کس ناظراعمال قضاة باشند و عذر متهم را بشنوند و ولاة نتوانند درپنهانی متهم رفتاری غیر عادلانه کنند، قاضیان حاکم برمجرم باشندوعامه‌مردم حاکم برقاضیان‌چون قاضی‌انسانی‌خودمتهم‌است. احکام‌الهی‌درقیامت‌چنان واضح است که همه تصدیق میکنند ودفاع مجرمان راهیچکس کافی نخواهد دانست‌مثل‌آنکه اگر در دنیاخودرا زخم زند ومجروح شودگناه اوبرخود اواست **« یوم تأتی کل نفس تجادل عن نفسها »** (نحل ١١١) روزقیامت روزی است که هرکس خود از خود دفاع میکند .

اگر گوئی دربعض‌آیات دیگرآمده‌است که اجازه‌سخن گفتن وعذرخواستن‌درقیامت‌بمجرمان نمیدهند **« هذا یوم لاینطقون ولا یؤذن لهم فیعتذرون »** (المرسلات ٣٦-٣٧) گوئیم‌در (ج ١١ ص ٣٦٥) شیخ ابوالفتوح جواب چنین داده‌است سخنی نگویند که ایشان را درآن غنائی ونفعی باشد تامتناقض نبودآنرا که‌گفت **« یوم تأتی کل نفس تجادل عن نفسها »**.

درقرآن گفتگوی کفار در قیامت ومحاکمه ودفاع بسیار است **« مثل قالوا أطعنا سادتنا وکبراءنا »** **« قالوا غلبت علینا شقوتنا »** وغیرذلك .

« ومن الناس من یجادل فی الله بغیر علم ولا هدی ولا کتاب منیر » از آیات مکرره است که درقرآن بیش ازیکبار آمده (در

سورهٔ حج آیه۸ ودرسوره لقمان آیه ۲۰) وما نند آن بسیار است نه بر خلاف فصاحت است و نه بر خلاف مصلحت چون گوینده کلامی را مناسب‌مقامی بیند آن کلام را در آن مقام آورد وچون در مقام دیگرمناسب یافت باز درآنجا تکرارمیکند در کتاب‌شاهنامه نیزماننداین‌دیده‌ایم(ج ۸ ص ۷۴ . ج ۹ ص ۷۸) .

باری منکران خدا وقیامت بردعوی خویش حجت ندارند وهمه باصالة عدم تمسك می‌کنند وحجت آن است که ازآن یقین حاصل آید و از نیافتن چیزی یقین به نبودن آن حاصل نمیشود چنانکه گفته‌اند : عدم الوجدان لایدل علی عدم‌الوجود.

باری مجادل بایددرمقام مقتضی‌علم بعلم‌سخن گوید یعنی دلیل‌عقلی آورد مثلا درتو حیدو نبوت ودر مقام دیگر بکتاب و نقل تمسك جوید .

مثلا دراینکه ملائکه‌دختران خدایند وبتان شفاعت میکنند اگر کسی مدعی‌آن باشد باید کتابی آورد که خدای تعالی بپیغمبران خود خبر داد ملائکه‌چیستند وچگونه‌اند. علم‌درآیهٔ کریمه‌اشاره بدلیل عقلی‌است وکتاب منیر بدلیل نقلی درجای مناسب، وبااینحال باید روشن بین وخردمندباشد ودرهرمقام بدانچه مناسب است راه‌برد، وهُدی‌اشاره بآن است یعنی‌علم تنهاکافی نیست .

«(جذ)» بریدن‌شکستن؛ جذاذ خردوشکسته مجذوذ مقطوع .

« و اما الذین سعدوا ففی الجنة خالدین فیها ما دامت السموات و الارض الاما شاء ربك عطاء غیر مجذوذ » (هود ۱۱۱) آنان که نیکبخت گشتند در بهشت باشند جاودان تا آسمانها وزمین برپاست مگرآنقدرکه خدا خواهد عطائی است بی پایان . ازظاهر آیه چنان معلوم میگردد که‌آسمان و زمین جاودانند یعنی همیشه هستند . وآن ازدو جهت مشکل است یکی آنکه دربسیاری‌آیات قرآن خبرشکافتن و در نوردیدن آسمان و پراکندن کوهها وتبدل زمین آمده‌استوبا جاودان ماندن آنهامنافی‌است. دوم‌آنکه درذهن‌متشرعان اهل‌اسلام چنان مرکوز است که احیای مردم درقیامت پس‌از فنای عالم محسوس است ، تازمین وآسمان ازهم فرو نریزد کسی زنده نمیشود وببهشت‌ودوزخ نمیرودوآنگاه که‌مردم دربهشت ودوزخ درآیند آسمان بجای نیست تاچه رسد بان‌که درتمام مدت بودن آنان جاودان باشد. جواب‌ازهردوآن‌است که‌این‌عبارت کنایت ازخلوداست نظیرآنکه‌در**«یخرجون من الاجداث»** گفتیم همه مردم درگورنیستندتااز گوردرآیند، کنایه‌است‌اززنده‌شدن‌مردگان،اینجا نیزآسمان‌برجای نیست تاجاودان‌باشد بلکه‌عبارتی است‌کنایه از ابدالدهر. این جواب را شیخ ابوالفتوح داده است (ج ۶ ص ۳۲۱) وجواب دیگروی آنکه مراد آسمان و زمین عالم آخرت است چون درآنجا نیز بالاوپائین هست وجانب بالارا آسمان بایدگفت .

شبهه دیگرآنکه استثنا ازچیست که فرمود **« الاماشاء ربك »** آیا در بهشت نیزمرگ و فناهست؛شیخ ابوالفتوح رحمه الله گوید که مراد استثنا ازاول مدت است چون گناهکاران پیش‌از بهشت رفتن چندی معذب باشند پس‌از آن ببهشت روند والله‌العالم .

اماتوهم اینکه تاآسمان وزمین فانی نشوند جائی برای بهشت وجهنم وعالم آخرت نیست توهمی‌باطل‌وخیالی غلط است چون باعتقاد ماهم اکنون بهشت وجهنم موجود است وزمین وآسمان هم هستند وجودهیچیك مزاحم‌دیگری نیستواگر جائزبود زمین وآسمان همیشه جاودان بمانندمانع

آن نبود که بهشتیان دربهشت ودوزخیان دردوزخ باشند مثل اینکه برزخ وقبر که خود نیزمرتبه‌ای ازعالم آخرتند موجودند ارواح نیکان در وادی السلام مزاحم زندگان انجا نیستند وبنا و قبور ظاهرمزاحم باغ و بستان باطن نمی باشند . بهشت نیز هم اکنون درآسمانها است ومزاحم اجسام سماوی نیست .

«(جذع)» تنه‌درخت .

«(جذوة)» پارهٔ آتش .

«(جرح)» کسب کردن‌اجترح مثله .زخم جمع جروح .

« والجروح قصاص» (مائده ۵۰) . احکام فقهی قصاص را شیخ ابوالفتوح ـ ره ـ در(ج ۴ ص ۲۱۴ تا ۲۲۱) آورده‌است .

«وما علمتم من الجوارح مکلبین» (مائده ۵) حلال است صید حیوان شکاری که شما سگبانان آموخته باشید آنهارا . درمذهب ما حکم خاص حیوانی است که سك معلم آنرا شکار کند وچهار مذهب اهل سنت این قید نکرده اند احمد بهرحیوان جائزشمرده‌است مگر سك سیاه و سه مذهب دیگر هرحیوان معلم مرغ یـا غیر مرغ که‌شکاری‌باشدتجویز کرده‌اند . احکام و تفاصیل آن در (ج ۴ ص۱۱۰- ۱۱۶)مذکوراست.

«(جراد)» ملخ.

«(جرز)» بدوضمه زمین خشك‌بی گیاه،

« جرف) » زمین که‌سیل زیرآن راشسته وخالی‌کرده باشد .

«(جارية) » کشتی جمع آن جواری و جاریات درقرآن آمده است .

« ومن آیاته‌الجوارفی‌البحر کالاعلام» (شوری : ۳۲) .

« وله الجوار المنشآت فی البحر کالاعلام » (الرحمن : ۲۴) .

«فلااقسم‌بالخنس‌الجوار الکنس ».
رجوع به خنس شود .

«(جزية)»خراجی‌است سرانه‌که ازاهل ذمه‌گیرند وآنراحدی معین نیست وعلامه درقواعد فرمود امیرالمؤمنین علیه السلام برهر فقیر درسال دوازده درم جزیه نهاد و برمتوسط بیست وچهار وبرغنی‌چهل وهشت درم . وهم‌درآن‌کتاب فرماید بر فقیر جزیه نیست . حمل برمراتب مختلف فقر بایدکردآنکه‌نتواند معفواست و آنکه تواندماهی یکدرم بسیار نیست باری جزیه شرعی که دولت اسلام ازاهل کتاب‌میگرفت بسیار ناچیزبودقـابل مقایسه باما‌لیات‌دیگران نیست.

« حتی یعطوا الجزیة عن یدو هم صاغرون » (توبه ۲۹) وتفصیل احکام جزیه وشرح معنی اهل‌کتاب‌در(ج۶ص۶-۸)مذکوراست

«(جسد)» جسم بی جان که ما جماد گوئیم .

«عجلاجسداله خوار » (طه ۹۱)در گوساله سامری فرماید که جماد بود وبانك‌گاو میکرد (ج ۵ ص ۲۸۹) ومفسران راخلاف‌است که آواز او چگونه بود . گروهی‌گفتند بصنعت چنان ساخته بود که چون باد از یك جانب تن گوساله درون شکم اومیرفت وازگلوی اوبیرون میشد آوازگاورا می‌ماندوبعضی‌گویندازنشانه‌زیر پای اسب‌جبرئیل مشتی خاك برداشته بود وهنگام گداختن زردرکوره ریخت وازروحانیت‌آن‌خاك بانك برآمد (ج ۷ ص ۴۸۲-۴۸۵) . زنده‌شدن گوساله بروحانیت خاك منافی آن است‌که فرمود جسداً،ومیتوان گفت تصرف ارواح ومجردات در جسم بردوگونه است یکی آنکه ترکیب و مزاج جسم‌آماده حیات کردد مانندبرگ وپوست وخون

وامثال آن درنبات وحیوان واین قسم راجسد یا جماد نمیگویند وگوسالـه زرین چنین نشد چون جسم آلی نگشت وهم جماد بودکه بود . دوم‌آن که روح مجرد جسمی رابی تغییر ترکیب حرکت دهد چنانکه بعض نفوس جسمی غیربدن خودرا از جای می‌جنبانندوچنانکه عقل فعال بمذهب حکما دراجسام‌این جهان‌تاثیر میکند وشبیه‌نفس‌فلکی‌که جماعتی قائل‌بودندوآلتی درجسم‌فلك‌ظاهرآ ندارد.

« و ماجعلنا هم جسدا لایأکلون الطعام » (انبیا ۸) ما پیغمبران راجسم جامد نیافریدیم تا طعام نخورند . جواب مشرکان است که میگفتند فرستاده خدا باید ازغیرجنس ما باشد وطعام خوردن منافی شأن انبیا است .

«والقینا علی کرسیه جسدا ثم أناب» (ص ۳۴) برتخت سلیمان مجسمه‌بی جان‌افکندیم آنگاه‌سلیمان‌بازگشت بخدا.حکایاتی چند درتفسیر آیه آورده‌اند بعضی بیقین باطل‌است وبعضی‌باسناد معتبرثابت نشده وشیخ ابوالفتوح رحمه الله آن تأویلات رادر(جلد ۹ ازص۳۶۸ ببعد)آورده‌است ودرکتاب ملوك بنی اسرائیل آمده است که او زنان بسیار داشت ویکی دخترفرعون بود وبعضی زنان وی بت پرست بودند ودرخانه سلیمـان بت نگاه میداشتند واگراین سخن صحیح‌باشد ونکاح بت پرستان درشریعت آنان جائزبوده مراد از جسد مجسمه یکی از خدایان است که سلیمان در نشیمن گاه خود دید وازآن‌دانست‌که درخانه او بت آورده‌اند . ازگرفتن زن بت پرست پشیمان شد وآن ترك اولائی بود وتوبه‌کرد وشـاید معنی دیگرهست‌که‌ما نمیدانیم، آن بت راکسی برکرسی سلیمان افکنده‌بود وخداوند تعالی بسیار کارمردم را بخودنسبت داده‌است چون تسبیب اسباب‌بدست او است مثل« **وجعل‌لکم من الفلك‌والانعام ماتركبون** » .

«(جس)» .

«ولاتجسسوا ولایغتب بعضکم بعضا» (حجرات ۱۲)جستجومکنید و بعض ازشما دیگری را بدنگوید درغیبت‌او .

درهرقانون وشریعتی‌اعمالی رازشت وگناه میشمرندالبته‌آنکه مرتکب‌آن‌گناه شودعمل‌خویش را پنهان میکندتاملامتش نکنند وکیفرندهندروش ولات دراین‌اعمال‌دوگونه‌است‌یکی تفحص وتفتیش تاکار ناشایست راگرچه پنهان باشد کیفردهند و ازوقوع مناهی‌مانع شوند ودیگرآنکه گناه پنهان رابحال‌خودگذارند وتفتیش نکنند مگرآنکه‌جرم خود ظاهرشود ومجرم کیفربیند . درشریعت ماaز تفحص‌وتفتیش منع شده‌است چون زیان تفتیش‌بیش ازخود گناه است مجرم‌که خود معلوم نیست باید هزاران بیگناه راشکنجه داد وآزارکرد تامجرم رایافت چنانکه‌اگر سرقتی‌اتفاق افتد ودزدشناخته نشود باید چندتن را بـاحتمال سرقت گرفت که بیشترشان گناه ندارندبسا درخانه های مردم باید رفت وبراسرارآنها بی‌رضایت آنها مطلع شدباانکه سلب اختیار وآزادی ازهرفسادی بدتر وزیـانش بیشتراست . بدتراز‌تجسس‌آنکه پیش ازوقوع‌جرم کسانی را که‌احتمال ارتکاب گناه دربارهٔ آنها داده میشود محدود ومقیدکنند . خداوند در باب قتل‌حکم قسامه مقرر فرموده است‌که‌جای ذکرآن نیست وغایت احتیاط در متهمین بقتل همان است که‌درمحل خود گفته میشودان‌شاالله‌تعالی . دربعضی بلاد نصاری‌که تجاهر بعدل‌بسیار میکنند نیزتفتیش جرائم دربعضی موارد ممنوع است مثلا درامانات وسپرده های‌بانك‌ها تفتیش مجاز نیست هرچندکشف جرم‌موقوف‌برآن باشد (ج ۱۰ ص ۲۵۵-۲۵۷)

«(جسم)» پیکر جمع آن اجسام .

موجودی که طول و عرض وعمق یعنی بعد سیم دارد ودارای‌مساحت و اندازه است . دوجادر قرآن ذکرشده است .

اول در باره طالوت‌«زاده بسطة فی‌العلم و الجسم»(بقره ۲۴۷) یعنی‌خدا اورا درعلم وجسم فزونی داد (ج ۲ ص ۲۹۱) وازاین جهت‌سزاوار پادشاهی گشت .

دیگر در باره منافقین « **و اذا رأیتهم تعجبك اجسامهم** » (منافقون ۴) چون آنهارا بینی بدن‌آنها ترا خوش‌آید و بشگفت‌آورد

درجای دیگر کلمه‌جسم نیامده است اماچون بنظرغالب مردم موجود حقیقی جسم است وهرچه را جسم نیست،موهوم پندارند نه موجود حقیقی‌لذا هرچه شنیدند حمل برجسمانی کردند .

حتی‌خداوندتعالی‌را گفتند«جسم لاکالاجسام» وازیکی ازقدمای مجسمه نقل کرده‌اند که هرچیز جسم است یاحالات جسم وخدای تعالی حالت‌جسم نیست‌پس‌خودجسم‌است‌این‌مرد‌حقیقتی‌غیرجسم‌وحالات آن تعقل‌نمیکرد چون تصورغیرجسم برعوام‌دشوار است وفهم‌اینکه هرجسم‌مرکب است ومرکب‌واجب الوجود نیست برای آنان آسان‌نیست. مامجسمه را کافر ندانیم‌اما قول‌آنانرا باطل دانیم . واگر گوئی چون لفظ‌جسم درقرآن‌نیامده است. شمااز کجا دانستید معاد جسمانی است‌گوئیم ازآنجا که نعیم بهشت وعذاب جهنم بالفاظی اداشده است مانند غل وزنجیر وآتش وطعام وقصور که دلالت برطبائع‌جسمانی وصور نوعیه اجسام‌میکند واگر گوئی خداوند برای صورعالم رؤیا مانند « **انی اری سبع بقرات سمان یاکلهن سبع عجاف الایة** » و « **رایت احدعشر کوکبا والشمس والقمر** » الفاظی آورده است مانند الفاظ نعیم‌و عذاب که دلالت برمعانی جسمانی میکند وجسم نیستند . گوئیم‌دراین صورتها نیزمعنی جسمیت‌هست باطول وعرض ورنك وروشنی وتلالؤهرکه خواب دید با این صفات جسمانی دید اما این صور غیر ثابت وزودگذرند ازاین جهت آنهـا را موجود حقیقی نشمرند .

برخلاف نعیم وعذاب برزخ وآخرت که‌البته امور خارجی‌وحقیقی هستند ، ومعنی جسمانی‌نیز درآنها هست پس معاد جسمانی ازقرآن استفـاده میشود . اگرگوئی عین همین الفاظ که در باره آخرت درقرآن آمده است نسبت بعـالم برزخ و قبرنیز واردشده.مانند عذاب‌وآتش وسؤال‌وجواب واینکه «**القبر اما روضة من ریاض الجنان** » قبریا باغی‌است ازباغهای بهشت‌یا گودالی‌از گودال های جهنم وقبرمؤمن را باندازه مدبصریعنی چشم اندازفراخ میسازند وروشن میکنند و برای کافر تنك‌وتاریك‌با اینکه میدانیم‌قبرمؤمن‌وکافردرظاهر مانند یکدیگرندنه هیچیك فراخ گشته و نه‌تنك‌شده وهمه تاریك است ومرده از روشنی وتاریکی خبر ندارد پس‌این‌الفاظ دلالت برجسمانیت نعیم‌وعذاب برزخ‌وآخرت نمیکند گوئیم همه این الفاظ نسبت بقبرو برزخ‌نیزدلالت برجسمانیت آنهامیکند منتها اجسامی‌که مانمی‌بینیم مانندملائکه که برپیغمبران ظاهرمیشدندودیگران نمی‌دیدندوماخودا گرخواب ندیده بودیم وازصورت‌عالم رؤیا خبرنداشتیم‌وقصه خواب فرعون را می‌شنیدیم‌باورنمی‌کردیم یکی‌در بسترخفته‌وگاو ها درخواب بیند وانکه بیداراست ودرکنار اونشسته نـه بیند . نمیتوان گفت آنچه فرعون دید بی‌حقیقت بود زیراکه عین آن واقع شد اما زودگذر وغیر ثابت بود ورابطه فرعون با عالم غیب زود قطع شد .

هم صورتهای عالم رؤیا وهم آنچه انسان‌در

قبرو برزخ مشاهده میکند جسم است دارای طول وعرض واندازه‌ومساحت و جبرئیل‌وسایرفرشتگان که انبیامیدیدندنیزاجسامی‌بودندباصفات جسمانی مانند نزول وصعود وحرکت بلکه‌رنك وتلالؤو امثال‌آن . وباصطلاح علمی ماهیت‌هرچیز درتمام انحاء وجود محفوظ‌است‌وجودات مختلفند شبهه درجسمیت گاوهای خواب فرعون نیست‌بلکه‌وجود آن نحودیگری است غیرموجوداتی که دربیداری دیده میشوندبلکه‌ماهیات در صور عقلی‌نیزمحفوظ است وما صفات‌کلی عقلی ثابت میکنیم برای‌اجسام درعقل خود ویقین‌داریم اجسام خارجی هم‌دارای همان صفاتند .

مثلا در عقل خود میگوئیم جسم مرکب از اجزاء لایتجزی نیست چون درعقل مامحال است جزءلایتجزی باشد ومیگوئیم اجسام خارجی‌هم جزء لایتجزی نیستند چون ماهیت جسم درعقل‌و درخارج یکی است ومیدانیم‌هرحکم برای جسم‌در عقل ثابت‌کردیم درخارج هم همان است وگرنه باید علم هندسه همه باطل باشد زیراکه هیچیك ازقضایا واحکام هندسی رابتجربه ثابت نکرده‌ایم بلکه صورت ذهنی وعقلی اجسام ومقادیر را در عقل میاندیشیم بتحلیل وقیاس عقلی خواص آنرا درعقل استخراج میکنیم و یقین داریم آن اجسام درخارج ذهن‌هم همان‌خواص‌رادارد چون‌ماهیتش باخارج یکی است واگرموجود خارجی جسم‌بود وعقلی‌چیزدیگر دلیل نداشت آندورا مطابق‌بدانیم

باری‌دلیل‌مادرمعادقول‌خداورسول(ص)است وپس‌از آنکه حقیقی بودن آن معلوم شد جسمیت آن شبهه ندارد .

«(جلباب)» چادر «(جلابیب)» جمع

« یا ایهاالنبی قل لازواجك وبناتك ونساءالمؤمنین یدنین علیهن من جلابیبهن

(احزاب ۵۹) .

ای‌پیغمبر بگوی زنانت را ودخترانت را و زنان مؤمنان را تاچادر بخویشتن درپیچند وسر تا پای بدان بپوشند تا ازپرستاران پیداشوند . این عبارت تفسیرابوالفتوح علیه‌الرحمه‌است و هم اوگوید شکل ادناءآن است‌که زنان رافرمودکه سرپوشندوروی ، ویك‌چشم‌رها کنندکه‌بآن‌مینگرند واین‌ترجمه تفسیرطبری است . (ج ۹ ص ۱۷۹) دراین صفحه «جلدششم»که درپاورقی نوشته شده تصحیف هشتم‌است (ج ۸ ص ۱۹۲ و۲۰۶و۲۰۷) رجوع به دنوشود .

«(جلد)» بکسرجیم پوست . وجمع‌آن جلود .

« قالوا لجلود هم لم شهدتم علینا » (حم فصلت ۲۱) گناهکاران بپوست های خود گویند چرابزبان ماگواهی دادید . بعضی گویند مراد ازپوست در این آیه عورت است که شهادت برفحشا دهنددرقیامت یعنی‌کارخودرا بگویندچون آلتی‌که بپوست خود لذت میبرد و لذتش معصیت است غیرعورت نیست بزناو لواط گناه‌میکند اما گناه لذت سایرآلات وجوارح بپوست نیست .

درنطق آلات وجوارح وجوهی گفته‌اند (ج ۱۰ ص ۱۴) ودر (ج ۹ص ۲۸۵) درتفسیر بسوره یس مشروحتربیان شده‌است رجوع به‌حدث شود « یومئذ تحدث اخبارها »

«(جلد)» بفتح جیم تازیانه‌زدن. جلدة یکبارزدن .

درصریح قرآن . تازیانه زدن حدی شرعی است‌دردومعصیت‌یکی زناکه‌چون ثابت شود مردو زن هریك‌راصد تازیانه بایدزد .

«الزانیةوالزانی فاجلد واکل‌واحد منهما مائة جلدة » (نور ۲) .

زن ومرد زناکار هریك راصد تازیانه بزنید درفحشازن رامقدم فرمود برمرد.

دویم قذف یعنی تهمت زنا بمرد یازن که حد آن هشتاد تازیانه است .

«والذین یرمون المحصنات ثم لم یاتوا بأربعة شهداءفاجلدوهم ثمانین جلدة» (نور ۴) کسانیکه زنان عفیفه رانسبت بزنا دهند وچهار گواه نیاورند آنانرا هشتاد تازیانه بزنید . احکام وتفاصیل حد زنادر (ج ۸ ازصفحه ۱۶۸ تا ۱۷۸) مذکور است واحکام حد قذف (ج ۸ از ص ۱۸۰)

درمذهب اهل بیت علیهم السلام حد نوشیدن مسکر نیز هشتادتازیانه است وحدقواد هفتاد وپنج تازیانه وحد لواط که دخول نکند صدتازیانه است علی المشهور واگر دخول کند کشتن است وچون درقرآن صریح نیامده فقهای مذاهب دیگراختلاف کرده‌اند وتفصیل آن را درکتب فقه بایدطلب کرد

«(مجلس)» جای نشستن. مجالس جمع

«اذا قیل لکم تفسحوافی المجالس فافسحوا » .(مجادله ۱۲) چون باشما گویند درمجالس جای فراخ کنید شماهم جای فراخ کنید. ازآداب مجلس چندی دراین آیه است(ج ۱۱ ص ۷۷) خداوند تعالی نخواست مردم برای مراعات نکردن آداب از یك دیگر دلخور شوند وعملی کنند که تنافرودشمنی آورد .

«(جل)» .

ذوالجلال ازصفات آلهی است دوبار درسوره الرحمن آمده است ،

«(جلاء)» . آوارگی .

« ولولاان کتب الله علیهم الجلاء لعذبهم»(حشر ۳) اگر نه آن بود که خداوند بر آنها آوارگی مقدر کرده بود آنهارا عذاب میکرد . در بارهٔ یهود بنی النضیر است که چون پیغمبر(ص) بمدینه هجرت فرمود با آنحضرت پیمان بستند که باصطلاح امروز بی طرف بمانند نه یاری دشمنان پیغمبر صلی الله علیه وآله کنند ونه یاری او برضد دشمنان امابنی النضیر عهد شکستندو پس از غزوهٔ احد با مشرکان مکه عهد برخلاف مسلمانان بستند پیغمبر صلی الله علیه وآله آنانرا ازحجاز بیرون کرد سوی شام چنانکه درسیر آمده است وتفصیل آن در (ج ۱۱ ازصفحه ۸۹ مذکوراست)

«(جموح)» سرکشی .

«(جمد)» .

جامد: استواروثابت رجوع به جبل شود

«(جمع)» فراهم گشتن وگردآوردن.

«(یوم الجمع)» روزقیامت است .

« ثم یجمعکم لیوم الجمع ذلك یوم التغابن » (تغابن ۹)آنگاه شمارا گردآورد درروزجمع آن روزدریغ وافسوس است ازفوت فرصت

«هذا یوم الفصل جمعناکم والاولین » (مرسلات ۳۸) این است روزجمع شمارا بااولین جمع کردیم .

«لیجمعنکم الی یوم القیمة » (انعام ۱۲) شمارا جمع میکند تاروز قیامت .

« و تنذر یوم الجمع لاریب فیه » (شوری ۷). بیم دهی از روز قیامت که شك درآن نیست

« انك جامع الناس لیوم لاریب فیه » (ال عمران ۹)توجمع کننده‌ای مردم رادرروزی که شکی درآن نیست .

«قل ان الاولین والاخرین لمجموعون الی میقات یوم معلوم» (واقعه ۵۰) بگو که اولین وآخرین جمع شوند درموعد روزی معلوم آیات در این معنی بسیار است . جمع در مقابل پراکندگی است . چون پیش ازقیامت هر

موجود درزمانی بود یا مکانی خاص خود همه از یکدیگر بی خبرودر قیامت در یکجا نزد خدا جمع میشوند وبریکدیگر آگاه میگردند « قل یجمع بیننا ربنا ثم یفتح بیننا بالحق » (سبا ۲۶) بگوی خدا جمع میکندمیان ما آن‌گاه حکم میکند میان ما بدرستی . درقرآن‌سخن گفتن ومجادله مردم بایکدیگر درقیامت بسیار آمده است واز آن توان دانست که‌مردم‌آنجا نه تنها برخویش و مدرکات وصفات خویش آگاهند بلکه ازدیگران هم مطلعند وجمع برای اطلاع آنها است ازیکدیگر . چشم و گوش وطعم ولامسه که‌دراین‌جهان‌آلت ارتباط‌ماست بادیگران‌بوسیله نوریاتموج هواولمس و امثال‌آن درآخرت بچه وسیله است ؟ ودوری ونزدیکی مسافت درآن‌عالم تاچه حدمانع‌احساس است وسخن الهی رابچه‌آلت می‌شنوند ؟ این‌جمله ازعلوم آخرت است که‌جز راسخان درعلم ندانند مانندآنکه ماگاهی باغیب ارتباط‌حاصل میکنیم‌وملائکه درقلب ماالهام‌میکنند وگاه برای بعضی‌بصورت بشر ظاهر میشوند وقت دیگرظاهر نیستند وهمان وقت که یکی اورامیبیند دیگری نمی‌بیندپس‌ادراك واطلاع ازیکدیگرهمیشه تابع قواعد مقرره درعلوم طبیعی نیست . قواعد طبیعی خاص عالم طبیعی است وعالم آلهی خود قاعده دیگر دارد . مجردات ازماده همیشه‌لیاقت ادراك‌کردن وادراك‌شدن دارند وحکما گویندعین معانی کلیه‌ذهنیه‌مانندصورت‌دیواروصورت‌آفتاب‌وماه وغیرآن‌اگرتابع‌ذهن‌ما نبودندومستقل بودندیکدیگر رادرك میکردند یعنی صورت‌دیوارذهنی میدانست آفتاب براو افتاده است با اینکه دیوار خارجی ازآفتاب که براو تابیده است خبر ندارد اجسام عالم‌آخرت همچنین حیات دارند وهمه ازهم‌باخبر همه ناطق اند و شهادت میدهند و سخن میگویند « قالوا أنطقنا الله الذی أنطق کل شیء » .
گفتند بسخن آورد مارا آن خدای که‌همه چیزرا بسخن آورد . والله العالم.

خدای تعالی میداندکه شماره افراد انسان از آغاز جهان تا پایان آن چه اندازه است چند صد هزار سال یاچند ملیون سال پیوسته موجود شده وفانی شده‌اند واجتماع این همه مردم که‌در تنگنای این جهان ممکن نیست در آن عالم با وسعتی‌که خداوندازآن‌خبرداردالبته‌ممکن‌خواهد بودخداوند درصفت بهشت فرموده«وجنة‌عرضها کعرض السماء والارض » درآن عالم بی انتهاهمه‌چیزمیگنجد وشبههٔ‌منکران‌معادکه‌اجتماع همه افراد بشر را محال پنداشته اند مردود است وآخرت را بدنیا قیاس نمیتوان کرد وجای آن داردکه‌آیه «وما اوتیتم‌من‌العلم‌الاقلیلا» که‌خداوند در باره روح فرمود (دانش‌شمادر باره روح اندك است) درآخرت‌مطلقاًجاری‌کنیم .

«(جمعة)» روزآدینه بضم و سکون میم هردو صحیح‌است الاانکه‌قراء همه بضم میم‌خوانده اند وقرآن‌را بایدبدان گونه خواندکه خوانده اند واگرکلمه‌ای‌درعربی‌صحیح‌باشدبهیئتی‌اماقراء نخوانده باشند برای ما جائز نیست بدان وجه بخوانیم واگرکسی درنمازسورهٔ جمعه قرائت‌کند وآنرا الجمعة بخواند بسکون میم نمازش باطل است .

«اذا نودی للصلوة من یوم‌الجمعة فاسعوا الی ذکرالله » (جمعه ۹) چون‌بانك نماز برآورندروزجمعه بشتابید سوی ذکر خدا در(ج ۱۱ص ۱۴۵ - ۱۵۶) . احکام نماز جمعه و فضائل این روز و شب آن بتفصیل مذکور است و ازکلام شیخ ابوالفتوح مستفاد میشودکه نماز جمعه را بدون امام معصوم واذن

او درست نمیدانند و بیشتر فقهای امامیه آنرا درست میدانند اما واجب تعیینی نمیگویند انسان مخیر است نماز جمعه بخواند یا بجای آن ظهر و بعضی از متأخران آنرا واجب تعیینی شمرده اند و امام را شرط ندانسته و این مذهب شافعی است اما بنظر صحیح نمی‌آید چون ازعهد ائمه معصومین علیهم السلام و بعداز آن تازمان ما مردم متدین از شیعه مقید با نجام نماز جمعه نبودند و اگر واجب عینی بود در زمان ائمه علیهم السلام و نزدیك بدان ترك نمی کردند و این حکم با آنکه هر هفته مکرر میشود بر کسی مخفی نمیماند. چنانکه در اذان و اقامه نیز میگوئیم اگر درهر نماز واجب بود بر مردم مخفی نمی‌ماند وهمهٔ مردم بدان ملتزم بودند با آنکه می دانیم قاطبه علما آنرا واجب نشمردند .

گویند جمعه را در جاهلیت یوم العروبه میگفتند واصطلاح یوم الجمعه اسلامی است و اول بار انصاریان درمدینه بکار بردند .

« ان علینا جمعه وقرآنه » (قیامة ۱۷) رجوع به حرك شود .

«(جمل)» بدوفتحه شتر نر است جمالة جمع آن .

« لاتفتح لهم أبواب السماء و لا يدخلون الجنة حتى يلج الجمل فى سم الخياط »

(اعراف ۳۹) گشاده نمی‌شود (برای سر کشان و تکذیب کنندگان) درهای آسمان و ببهشت در نمی‌آیند مگر آنکه شتر درسوراخ سوزن بگنجد. مفسران را دراین جمله خلاف است بعضی جمله اول ودویم رابهم مربوط ساختند چون بهشت در آسمان است تادرهای آسمان بروی کسی بازنشود راه ببهشت ندارد و بعضی دوجمله رامستقل وجدا ازهم شمردند : یکی آنکه درهای اسمان برانها گشوده نمیشود تادعاهای انها بآسمان رود و مستجاب گردد دیگر آنکه داخل بهشت نمیشوند وآن متوقف بر بازشدن درهای آسمان نیست (ج ۵ ص ۱۵۶) مادر ذیل این صفحه بنا برتفسیر دویم سر مستجاب نشدن دعای آنانرا ذکر کردیم واز این آیه معلوم میشود گنجیدن شتر در سوراخ سوزن محال است همچنین گذشتن سر کشان از درهای آسمان .

« کانه جمالة صفر » (والمرسلات ۳۳) شراره راکه ازدوزخ برمیجهد دربزرگی ورنك تشبیه بشتر زردموی کرده است .

« لولا نزل عليه القرآن جملة واحدة »

(فرقان ۳۵) چراقرآن بر او فرود نیامد همه بیکبار . کفار بر پیغمبر اعتراض میکردند . خداوند جواب میدهد « کذلك لنثبت به فؤادك » چنین بتدریج فرستادیم تــا دل تو بدان آرام گیرد . تنبیهی است برروش تعلیم چنانکه میدانیم که چون مردم علمی خواهند آموخت اگر اندك اندك بیاموزند دردل جای میگیرد واگر یکباره و بفاصله کم فراگیرند بدقائق آن نیکو احاطه پیدا نمیکنند ودرقلب راسخ نمیشود . طلاب سابق یك علم راچندبار میخواندند بتأنی تاخوب آنرا فراگیرند واگر علمی راکه بده سال توان بدقت آموخت در دوسال مسائل آنرا خلاصه کرده ازبر کنند درآن ماهر وورزیده نمیشوند خداوند خواست پیغمبر صلی‌الله علیه وآله مطالب قرآن را بتدریج بمردم بیاموزد وچندبار هر مطلب رادرمواقع مختلف مکرر کند تاخوب درقلب آنها جایگزین گردد . هم تعلیم باشد و هم تمرین . خطاب به پیغمبر است ومقصود همه امت والله العالم

«(جنب)» پهلو . جنب بدوضمه دوری، مرد یازن ناپاك مفرد وتثینه وجمع ومذکر ومؤنث درآن یکسان است .

« الجارذی القربی والجار الجنب

والصاحب بالجنب » (نساء ۳۶) (ج ۳ ص ۳۸۵)الجار الجنب همسایه بیگانه درمقابل جارذی القربی است یعنی هم باهمسایه کـه خویش تو بـاشد احسان کن وهم باهمسایه بیگانه و صاحب بالجنب دوستی که درکنار تواست « **مافرطت فی جنب الله** » (زمر ۵۶) یعنی تفریط وتقصیر کردم در برابرخدا ونسبت بفرمان او .

«**ولاجنبا الاعابری سبیل حتی تغتسلوا**» (نساء ۴۳) [نزدیك نماز نشوید درحال مستی تاوقتی که بدانید چه میگوئید] ونه در حال جنابت مگرراه گذر بـاشید تاهنگامی که غسل کنید. جنب کسی است که بازنان مباشرت کرده یا منی ازاو بیرون آمده واورا جنب گویند ازآن جهت که ازمواضع نماز باید دوری جوید وجنـابت دوری است . جنب را جائز نیست درمساجد درآید مگر بگذرد ودرنك نکند ونماز خواندن هم بروی حرام است تاغسل کند . این آیه درآن وقت نازل شد که مسکرحرام نشده بود . (ج ۳ ص ۳۹۵) .

« **وان کنتم جنبا فاطهروا** » (مائده ۶) اگرجنب باشید خویشتن راپاك کنید چون عضومعینی را نام نبرده است مراد پاك کردن همه تن یعنی غسل است .

در این آیه جنب بجای جمع استعمال شده است (ج۴ ص ۱۳۱) .

لفظ جنب دراصل بمعنی دوراست «**فبصرت به عن جنب**» درباره خواهر حضرت موسی(ع) است که هنگام ولادت درآب انداختند ودرخانه فرعون رفت (خواهرش اورا از دور دید).

«(**جنح**)» .

«(**جناح**)» . بفتح جیم بال مرغان و بضم گناه .

« **واضمم الیك جناحك**» (قصص۳۲) جناح کنایه از دست است یعنی دست برقلب گذار تادلت آرام گیرد ووحشت زائل شود . خطاب با حضرت موسی علیه السلام که وقتی معجزه ازدست اوصادر شود واو را ازاین وقعه ناگهانی وحشت گیرد دست برسینه گذارد .

«وجاعل الملائکـة رسلا اولی اجنحة مثنی و ثلاث ورباع»(فاطر۱)قرار دهنده است فرشتگان را پیك بالدار دوبال سه بال چهار بال. پیك خبر رسان است باید شتابان باشد فرشتگان پیك خدایند وشتابان سوی پیغمبران میرسند وبازعروج میکنند گرچه جانب الهی ازمکان منزه است ودرروایات بیش ازاین عدد بال نیز آمده است چنانکه فرمود « یزیدفی الخلق مایشاء» مولوی گوید :

جان فشاند سوی بالا بالها

تن زند سوی زمین چنگالها

بال برای جان ثابت کرده باستعارت وجان را بملائکه تشبیه کرده است

« **و ان جنحوا للسلم فاجنح لها** » (انفال ۶۲) اگر کفار آشتی خواستند تـو نیز با آنها سازش نمای . درحکم شریعت اگر امـام باکفار عهد بست ومصلحت چنان دید که سازش نماید جائزاست ، پس ازبستن عهد شکستن جائز نیست مگر کفارخودخیانت کنند وپیمان بشکنند که دراینصورت مسلمانان نیز مراعات قواعد عهد نخواهند کرد درعهد صلح شرط نیست کفار کتابی باشند بلکه با مشرکین نیز جایز است ، اما در عهد ذمه شرط است کتابی باشند ، فرق عهدصلح و عهد ذمه آن است که درعهد ذمه کفار ازرعایای امام مسلمین میشوند ودرعقد صلح خود مستقلندوسلطانی دارندجدا، علامه حلی درقواعدفرموده است اگرامام بداند مسلمـانان حاجت بصلح دارند واجب است

عقد صلح بندد والاهرچه رااصلح داند عمل کند (ج ۵ ص ۴۳۴) .

«(جناح)» بضم جیم همیشه با نفی استعمال شده است درقرآن مانند « لیس علیکم جناح» یا **« لاجناح علیکم »** رجوع باثم شود .

« (جند)» لشکر ، جنود جمع .

«وایده بجنودلم تروها » (توبه ۴۰) خداوندپیغمبرش را نیروداد بلشکریا نیکه شما ندیدید اختصاص بغزوه ندارد وشامل همه حالات پیغمبر است صلی‌الله علیه وآله .

« وانزل جنودا لم‌تروها» (توبه ۲۶) فرستاد لشکریانی که شماندیدید .درجنك حنین است **«فارسلناعلیهم ریحاو جنودالم‌تروها»** (احزاب ۹) برآنها یعنی برلشکر احزاب باد فرستادیم و لشکری که شما ندیدید . در غزوه خندق است .

ازاین آیات معلوم میشود که فرستادن لشکر فرشتگان خاص بجنك بدر نبود ونیزمردم فرشتگان رانمی دیدند . و دربعض روایات آمده است که درجنك بدرفرشتگان را دیدنداما این خاص بچند تن ازصحابه است چنانکه درحالات دیگر غیرجنك نیزفرشتگان برای بعض اهل کشف مجسم میشوند وهمه کس آنهارا نمی‌بینید . رجوع به بشری وثبت شود .

«(جنف)» .

میل و کجی است « فمن خاف من موص جنفا أواثماً » (بقره ۱۷۹) هر کس بیم دارد که وصیت کننده منحرف شود ازحق یادستوری ناروا دهد گناهی نیست که میان آنها سازش‌دهد واصلاح کند . ظاهرآیه آن است که اگر پیش از وصیت بیم آن باشد که موصی مال خودرا برای کار نامشروع یابطور نامشروع وصیت خواهدکرد او را بپند ونصیحت ازآن بازدارند و طوری اصلاح کنند که هم صاحب مال راضی شود وهم‌وارثان و کسان وی . وفرق میان جنف واثم اعتباری است زیراکه هرگناه انحراف است وهرانحراف گناه. درشریعت اسلام وصیت به بیش ازثلث‌مال صحیح نیست ودوثلث دیگررا باید برای وارث رها کنند تامطابق سهامی که خداوندمقرر کرده است میان آنها تقسیم‌شود. ازجنف‌وانحراف است‌که این‌حکم شرع‌را مراعات‌نکنند ، بیش ازثلث را برای کار خیرمعین کنند یاسهام وارثان را برخلاف حکم شرع بیش‌یاکم‌کنند یایکی را ازارث‌محروم سازند واگرچنین وصیت‌کرد ودر گذشت وکسی پیش از وفات اواصلاح کار او نکرد باز وصیت او چون منحرف ازشریعت است صحیح نیست . اگرنه آن بودکه خداوند مصلحت چنان دانست‌که هر کس درتصرف‌ونقل اموال خویش مختار باشد ومحدود ساختن مالك بر خلاف مصالح جامعه بشری است محروم کردن وارث را مطلقا تحریم میفرمود و نقل همه اموال را جائزنمی‌ساخت اماچون حب مال دردل مردم راسخ است وهیچکس تاخودزنده است و امید حیات دارد همه اموال خویش را از دست نمیدهد شارع نیزاین حکم نفرمود (ج ۲ ص ۴۴) ونیزکسی که‌ازحیات نا امید است و مشرف برموت‌درمرضهای‌سخت‌وجراحت‌مهلك بیش ازثلث‌مال‌خویش‌را نمیتواند بکسی نقل کند برایگان چون‌دراین‌حال‌بحسب لغت وصیت کرده‌است ودر وصیت جفا نموده‌چنانکه‌ان‌شاءالله‌درمحل‌خود خواهیم گفت‌وصیت‌درقرآن‌ودر لغت‌منحصربآن‌نیست‌که‌پس ازمرگ‌باشد. اختصاص اصطلاح فقهی‌است وبسیار الفاظ‌درقرآن‌است‌برخلاف اصطلاح فقهامانندتیمم

دراحادیث آمده‌است که انسان تازنده‌است بمال خویش اولی است واگر بگوید پس از مرك

من چنان کنید بیش ازثلث روانیست . این حکم منصرف بغالب احوال انسان است یعنی هنگام سلامت وی ، و شامل حال احتضار و مشرف بودن بمرگ نمیشود چون در احادیث بسیار این حکم کلی را تخصیص داده هنگام ارتحـال را استثنا فرموده است کسی نمیتواند مـال خود را رایگان بدهد یا وقف وعتق کند. چنانکه شامل دیوانه نمیشود واو تا زنده است هم بمال خود اولی نیست چون دیوانگی نسبت بسلامت نادراست و روایات بسیار مجنون را از این حکم استثنا کرده است

«(جن)» پوشیدن وفرا گرفتن .

« فلما جن علیه اللیل رأی کوکبا» (انعام ۷۶) چون شب اورا فرا گرفت ستاره دید

«(جن)» بکسر جیم وجان پری .

طـائفه‌ای ازمخلوقات خدایند که وجودشان بشرع ثابت شده است اما ماهیت آنهارا نمیدانیم چیست . بعضی گویند ملائکه نیز جنند چون پدیدار نیستند وهرچه از دیده پنهان بـاشد جن است و گفتند « **وجعلوا الله شرکاء الجن** »(انعام ۱۰۰) فرشتگان را شریك خدا کردند نه پری را چون کسی پری رابخدائی نپرستد . اما درسورهٔ (سبا ۴۱)فرموده «**بل کانوا یعبدون الجن** »ملائکه گویند بارالها اینان مارا نمی‌پرستند بلکه جن را می‌پرستند .

باری جن ازعالم غیب است وهرکس ایمان بغیب دارد ایمان بجن نیز بروی دشوار نیست اگرما جنس وماهیت آنها رانداانیم منافی ایمان بوجود آنها نیست وازصفاتی کـه خداوند برای آنها بیان کرده است میتوان بمعرفت آنها نزدیك شد خداوند یك سوره در باره آنها فرستاده است (ج ۱۱ ص ۲۸۴ ....).

(۱) آنهارا ازآتش آفریده است« **والجان خلقناه من قبل من نارالسموم** »(حجر۲۷) .

(۲) شیاطین ازعاصیان جنند « **وجعلنا لکل نبی عدواً شیاطین الانس والجن** » (انعام ۱۱۲) برای هر پیغمبری دشمنی آفریدیم ازشیاطین انس وجن ودرباره شیطان است « **کان من الجن** » که ازجن بود (کهف ۵۰).

(۳) بچشم دیده نمیشوند و خداوند فرمود « انه یریکم هو وقبیله من حیث لاترونهم » (اعراف ۲۷)اووقبیله اوشما رامی بینند بطوری که شما آنهارا نمی‌بینید.

(۴) برصنایع عجیبه ودقیقه قادرند «**ومن الجن من یعمل بین یدیه** » (سبا ۱۱) از جنیان بودند کسانی که پیش اوکار میکردند (ج ۹ ص ۱۹۵ ....) «قال عفریت من الجن انا آتیك به» (نمل ۳۹) عفریتی ازجن گفت من عرش ملکه سبا را برای تومیاورم یعنی دراندك مدت ازیمن بشام

(۵) خداوند جن را برای عبادت آفرید « **وما خلقت الجن والانس الالیعبدون** » (ذاریات ۵۶) جن و انس را نیـافریدم مگر برای عبادت .

(۶) خداوند تعالی برای آنها پیغمبر فرستاد « **یامعشر الجن والانس ألم یـأتکم رسل منکم** » (انعام ۱۳۰) در سورهٔ جن وصف آمدن جن نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وشنیدن قرآن مذکور است . در میان جنیان هم نیك و بد هست .

(۷) جنیان اگر معصیت کنند بدوزخ نیز میروند «**ولقد ذرأنا لجهنم کثیراً من الجن والانس**» (اعراف ۱۷۹) برای دوزخ آفریدیم بسیاری ازجن وانس را .

(۸)اعراب جاهلیت معتقد بوجود جن بودند « **و انه کان رجـال من الانس یعوذون**

برجال من الجن » (جن ۶) مردانی از انس پناه میبرند بمردانی از جن . رسم عرب بود که در بیابان هولناك پناه بجن آن وادی میبردند وبژ نهار اودرمیآمدند دراشعار نابغه نیزذکر جن وخدمت آنها برای سلیمان علیه السلام آمده است :

و خیس الجن انی قدأذنت لهم
یبنون تدمر بالصفاح والعمد

(۹) ازآسمان خبرمیگرفتند وازآن ممنوع گشتند (ج ۱۱ ص ۲۷۸) .

از این آیات معلوم میشود که جن ازسنخ عناصر نیستند وگرنه دیده میشدند یاجای براجسام دیگر تنك میکردند بلکه ازجنس روح وملائکه اند مجرد ازعناصر وآتشی که ازآن آفریده شدنداز سنخ آتش عنصری نیست چون دریك جافراهم آیند آنجارا گرم نمیکنند بلکه چون برای بعضی ظاهر شوند شاید بصورت چیزی روشن وآتش درتاریکی پدیدار گردند .

وقوهٔ بی شعوریا موجود بسیار خرد نیستند ازسنخ قوه برق ومیکروب چون مکلفند و ببهشت یادوزخ میروند وپیغمبر برآنها مبعوث میشود پس عقل دارند ومانندفرشتگان منزه ازمعاصی نیستند زیراکه شیطان از آنها بود واگر جنیـان منزه بودند هرگز معصیت نمیکردند و نیزمانند فرشتگان همیشه دعوت بخیر نمیکنند چون خداوند فرمود «من شر الوسواس الخناس-الی قوله-من الجنة والناس»

واگرگوئی مجردات ممکن نیست قابل دو حال باشند گاه صالح شوند وگاه طالح واین گونه قابلیت وتغیر ازصفات ماده است چون نوعی انفعال است گوئیم مسلم نداریم مجردات هیچ نوع منفعل نشوند بعض مجردات مانند نفوس انسان که علاقه ببدن دارند منفعل میگردند وعلومی کـه در-این جهان تحصیل میکنند بحس یا بتفکر نوعی انفعال است وهرچه بی واسطه بدن از عـالم غیب براو الهام میشود نیزانفعال است(ج۱۱ص۲۸۴حاشیه) مادر این امورتـابع شرعیم با اینحال فارابی در بعض رسائل خویش انفعال مجردات وتجددحالات رابرای آنها تصدیق کرده‌است .

بعض نصاری بر مسلمین ایراد کرده اند دراعتقاد بوجود جن با آنکه درانجیل نیزآمده است که جنیان بسیاردر وجودمردی جن‌زده رسوخ یافته بودند حضرت عیسی علیه السلام آنهارا از بدن آن مرد بیرون آورد ودرتن خوکانی چندقرار داد و آنهـا بحضرت عیسی استغاثه میکردند آن حضرت نپذیرفت (رجوع به شیطان وابلیس شود)

«(**جنة**)» بکسرجیم بدومعنی آمده‌است ۱ دیوانگی ۲ جن وپری « **أولم یتفکروا ما بصاحبهم من جنة** » (اعراف ۱۸۴) اندیشه نکردند که صاحب آنان یعنی پیغمبر دیوانه نیست.

« **لاملان جهنم من الجنة والنـاس اجمعین** » (هود ۱۱۹ سجده ۱۳) پرمیسازم دوزخ را ازجن وانسـان همگی . مقصود ازهمه شماره بسیاراست وگرنه همهٔ جن وانس بدوزخ نمیروند

«(**جنة**)» سپر .

«(**اجنة**)» جمع جنین کودك درشکم مادر

«(**هو اعلم بکم اذ أنشأکم من الارض واذأنتم أجنة فی بطون امهاتکم** » .(النجم ۳۲) خداوند تعالی بشماعالمتراست ازآنگاه که شمارا اززمین آفرید وآنگاه که جنین بودید در شکم مادرها (ج ۱۰ ص ۳۲۹) ازپیش میدانست که هرکس مؤمن خواهد شدیاکافر ، نیکوکردار یاگناهکار .

«(**جنة**)» بفتح جیم باغ وبستان. بهشت، جنات جمع .

بمعنی باغهای دنیوی درآیات قرآن بسیار

است «کمثل جنة بربوة» مانند باغی درجای بلند. «لقدکان لسبأفی مسکنهم آیةجنتان عن یمین وشمال» (سبا ۱۵) اهل سبا را (دریمن) آیتی بود دوباغ ازجانب راست‌وچپ «و فی الارض قطع متجاورات و جنات من أعناب» (رعد ۴) درزمین است قطعه‌ها کناریکدیگر وباغهاازانگور. «فاخرجناهم من جنات‌وعیون» فرعونیان‌رابیرون‌بردیم ازباغها وچشمه‌ها.

و بیشتر بمعنی بهشت‌آمده، درعالم‌آخرت وعده‌گاه نیکان وپارسایان.

«تلك الجنة التی نورث من عبادنا من کان تقیا» (مریم ۶۳) این بهشت است بارث میدهیم‌بیندگان خود هرکس پرهیزکارباشد

دربزرگی‌آن فرمود «وجنة عرضها السموات والارض» (آل عمران ۱۲۸) ونیزفرمود «وجنة عرضها کعرض السماء والارض» (حدید ۲۱) بشتابید سوی منفرت پروردگار وبهشتی‌که فراخی آن باندازه‌آسمان وزمین است (ج ۳ص۱۸۷) شیخ ابوالفتوح‌رحمه الله گوید برای رسول صلی‌الله علیه‌وآله نوشتندما را بابهشت‌میخوانی‌که عرض‌او چند آسمان وزمین است پس‌دوزخ‌کجاباشد ؛ رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت یاسبحان‌الله‌چون روز درآمد شب کجاباشد انتهی، یعنی‌مزاحمت میان موجودات عالم آخرت نیست دریك جاهم بهشت است و هم جهنم چنانکه دربرزخ‌همچنین‌است‌دوتن رانزدیك‌هم دفن‌میکنند یکی صالح ودیگری طالح. صالح در باغی است وسیع‌که قبرطالح را دربردارد امااو ازنعمت‌باغ چیزی درنمی یابد وعذاب می‌بیند. باعتقاد ما هم اکنون‌بهشت‌ودوزخ‌موجودند. دانشمندان امروز گویندفضای‌این‌جهان که‌ازآن‌بآسمان تعبیرمیکنیم خالی است وکرات وستارگان درآن‌پراکنده‌اند

بنابراین قول بهشتی‌که بفراخی‌این فضاباشد در یك‌کره وستاره نمی گنجد وجاهای دیگرفضاخالی است پس بهشت چگونه هم‌اکنون موجود است‌ودر کجاست ؛ وازاین جهت بعضی‌ازقدماگفتند بهشت پس‌از قیامت آفریده میشود واکنون موجودنیست وماگوئیم این قول مردوداست وبهشت هم اکنون هست وچون عالم آخرت را نمیتوان بدنیا قیاس کرد آن مزاحمت که دراجسام‌دنیوی‌هست درآن عالم نیست.

چنانکه از صفات دیگر بهشت که خداوند فرموده‌واضح‌خواهدگشت‌اگر بماگویند همه‌بهشت باانهمه وسعت دریك نقطه می‌گنجد باورمیکنیم چنانکه همه کتاب شفا ومطالب قانون در دماغ ابوعلی ابن‌سینامی‌گنجید.

ازاینکه در سوره آل عمران پهنای بهشت راباندازه فراخی همه آسمانها فرمود و در سوره حدید باندازه فراخی‌یك آسمان عجب نبایدداشت چون درموضع‌دویم همه‌رایکی‌شمرده‌است مانند‌اسم جنس چنانکه گاه گوئیم زمین یعنی همه زمین و گاه گوئیم زمین ها یعنی قطعات آن.

«أم حسبتم ان تدخلوا الجنة ولما یعلم الله‌الذین‌جاهد وامنکم» (آل‌عمران ۱۳۷) آیاگمان دارید که ببهشت درآئید با اینکه خداوند هنوزندانسته‌است‌کسانی راکه‌جهاد میکنند ازشما. (ج ۳ ص ۲۰۲) خداوندچنانکه درکلمه «اجنة» گذشت همه چیز را میداند ومی‌شناسد ومراد ازاین آیه‌آن است‌که هنوزعمل ازشما ظاهرنشده است وجهاد نکرده اید. چون خداوند ثواب را در مقابل عمل میدهد باستحقاق «من یشرك‌بالله فقدحرم الله علیه الجنة» (مائده ۷۲) هرکسی بخداشرك‌آورد

بهشت را براو حرام کرده است . از آنجا کـه عوض نیز برخدا واجب است درمذهب مـا یعنی کسی که ازطرف خداوند رنجی کشد مانند مرض وفقر وقحط وبلاوزلزله وامثال آن یاخیری بکسی رساند مانند حاتم طائی ونوشیروان ودراین راه سختی بیند خداوند اورا عوض میدهد خواه حیوان یا انسان مکلف یا غیر مکلف مسلمان یا کافر که «لکل کبد حری اجر ».عوض او در دنیاست یا درآخرت نه دربهشت که جای مؤمنان است بلکه جای دیگر که خود مصلحت داند .

« عند سدرة المنتهی عندهـا جنة المأوی » (النجم ۱۵) بهشت مسکن مؤمنان نزدیك سدرة المنتهی است .

«ولایدخلون الجنة حتی یلج الجمل فی سم الخیاط » . درکلمه جمل گذشت که بهشت درآسمانهااست ودرکلمه باب نیز گفتیم جهنم درآسمان نیست .

«ونادی اصحاب النار أصحاب الجنة» (اعراف ۵۰) .

«ونادی أصحاب الجنة أصحاب النار» (اعراف ۴۴) .

بهشتیان ودوزخیان بایکدیگرسخن میگویند با اینکه ازیکدیگر دورند ونیز یکدیگررامی بینند برای آنکه شرائط دیدن وشنیدن درآخرت مانند شرائط دنیا نیست درآنجا از دور نیرمی بینند و می شنوند دوری درعالم عناصر مـانع دیدن است در آخرت نه مکان فاصله است ونه زمان برای حواس آخرت گذشته وآینده حال ودورونزدیك یکسان است .

پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود پایه منبر من بر حوض است میان قبر ومنبر من روضه ایست ازروضات بهشت و در عرض دیوار مسجد بهشت را مشاهده فرمود حضرت امام جعفرصادق علیه السلام جوی کوثر را بیرون دروازه مدینه بیکی از اصحاب خود نمود. ودر روایت آمده است که چون انگشت درگوش نهی آواز زیرش آب را در حوض کوثر خواهی شنید . البته بنظر جـاهلان این روایت عجیب است وانکار خواهند کرد اما عاقل داند که این سخن حق است (ج ۱۲ ص ۱۸۷) . رجوع بآخرت شود .

«وازلفت الجنة للمتقین»(شعرا ۹۰) بهشت را برای پرهیزکاران نزدیك کنند درباره بهشت فرمود نزدیك کنند ودرباره دوزخ فرمود «وبرزت الجحیم للغاوین» دوزخ رابرای گمراهان بیرون آرند چون گمراه بدوزخ ایمان ندارد از او پوشیده است برای اوآشکارکنند که ببینند .

اما پرهیز کـار ببهشت ایمان دارد از او پوشیده نیست بلکه دوراست چون از نعمت هـای آن بهرمند نمی گردند نزدیکش کنند تا بهرمند گردد ودرسوره (ق۳۱)فرمود **«وازلفت الجنة للمتقین غیر بعید »** کلمه غیر بعید تأکید است .

«لنبوئنهم من الجنة غرفا » عنکبوت ۵۸) درغرفه های بهشت آنهاراجای میدهیم غرفه بالاخانه است ومنظره آن به ازمنـازل دیگرچون احاطه باطراف دارد وروح انسانی مایل باطلاع واحاطه است این نعمت را ازوی دریغ نفرمود چون انسان خودرا درخمه تاریك وقعرچاه تصور کند متوحش میشود چون برجـای بلند و روشن باشد شادمان میگردد .

« الذین تتوفیهم الملائکة طیبین یقولون سلام علیکم ادخلوا الجنة »(نحل ۳۲) کسانی که فرشتگان آنهارا دریابند پاکیزه میگویند سلام برشما ببهشت درائید .

ملائکه برای اهل بهشت ظاهرمیشوند ویك

دیگررا می‌بینند وباهم سخن می گویند اما برای مزدم دنیاظاهر نیستند وکسی آنهارا نمی‌بیندمگر درعالم خواب وانصراف ازمادیات و توجه بعالم غیب برای اولیا وبزرگان . چون بهشت وعالم ملائکه ازیك سنخند .

«جنةعدن»و«جنة المأوی»و«جنة الفردوس» را درجای خود باید دید وهریك ازنعمتهای بهشت درمحل خود ذکرمیشودان‌شاءالله تعالی .

« ان أصحاب الجنة الیوم فی شغل فاکهون » (یس ۵۵) اهل بهشت امروز در کاری خوش گذرانند **« هم و أزواجهم فی ظلال علی الارائك متکئون »** آنها وزنهاشان درسایه‌ها بر پشتی‌ها تکیه‌زده‌اند«جنات‌عدن‌یدخلونها ومن صلح من آبائهم وازواجهم وذریاتهم» (رعد ۲۳) انس وجاذبه هرموجود بجنس خویش‌همیشه برای نسل و فرزند نیست . دوجسم مادی نیز یکدیگر راجذب میکنند صاحب هرحرفه بهم کار خویش وهر عالمی بمانند خود انس دارد وهمه‌از صحبت ناجنس گریزانند روحانیان عالم بالا بنسبت علم و قدرت خود عشقشان بیکدیگر بیش از آن است کهاهل دنیاتصورتوانندکرد محبت خداوند بمخلوقات خود بهمان اندازه شدید است کهعلم وقدرت او باآنکه خداوندازتغییروانفعال‌منزه است این انس ومحبت افراد انسان بیکدیگر که یك جزء آن میان زن و مرد است هرچه خود انسان کاملتر و ادراکش قوی‌ترباشد ومعشوقش زیباتر وغرضش عالی‌تر آن محبت نیزشدیدتر وکامل تر وفاضلتر باشد محبت انسان بفرزند خود بیش‌از سائر حیوانات است و فرزند هرچه کاملتر و فاضلتر باشد محبت‌باوبیشتراست محبت انسان باماموپیغمبر خود هزاران باربیش ازمحبت بزن وفرزند است ومحبت امام بخداوند تعالی بیش از آنچه ماتصورکنیم . این جمله راگفتم تاگمان نبری که خوردن ونوشیدن اگرنه برای احتیاج بدن‌وبدل مایتحلل‌است برای‌چیست‌وصحبت‌باازواج و ذریات درآن عالم نه‌برای نسل چه سود دارد وحور وغلمان برای چیست گوئیم هرچه در آن عالم است پاك ومنزه‌است « **ولهم فیها ازواج مطهرة** » وخوراك آنجا بی فضول است وشراب آن بی خماراست وخردرانبرد، شیرفاسدنگردد . آب نگندد لذت مصاحبت پاکان است بایکدیگر دراین جهان دو دانشمند که بایکدیگر نشینند و علم خود را بیکدیگربیاموزند واز دانش هم‌بهره گیرند خود لذتی است ومقصودی بالذات، درآن عالم هم صحبت باپاکان بهرمعنی باشد خودمقصود است نه برای غرضی دیگر خوراك انجا کمال آوردکمال بدن انسان بخوراك‌دراین عالم نمونه است از کمال‌آنجا، محبت زن ومرد در اینجا نمونه ایست ازبهجت مجردات بیکدیگر و علاقه اهل بهشت بحور العین نمونه دیگر ازآن‌بهجت، هرحقیقتی‌که در عوالم بالاست درهریك از عوالم سفلی‌نمونه دارد

خوبرویان مظهر خوبی او
عشق‌ایشان عکس محبوبی او

« **لهم‌فیها یشاؤن** » (نحل ۳۴) برای آنهاست در بهشت هرچه بخواهند این معنی در آیات بسیار تکرار شده است رجوع به (ج ۱۰ ص ۱۰۲) تفسیر آیه « ماتشتهی الانفس » شود . قبیحی‌که همه‌جا قبیح است انسان دربهشت بدان رغبت نمیکند مشیت پاکان بقبائح تعلق نمی‌گیرد .

« **فلا تعلم نفس ما أخفی لهم من قرة أعین جزاء بما کانوا یعملون** » .(الم سجده ۱۸) هیچکس نمیداند چه نعمتها برای

آنها پنهان کرده اند که روشنی چشم آنها است بپاداش اعمالی که بجا آوردند . (ج ۹ ص۹۴)

«ومساکن طیبة فی جنات عدن ورضوان من الله اکبر» (توبه ۷۲) سرایهای پاکیزه در بهشت‌های عدن وخشنودی خداوند بزرگتراست (وازآن بهشتها بالاتر و بهتر) .

آن نعمتهای پنهان کـه نمیدانیم و ادراك نکرده‌ایم بیش از آن نعمتها است که شبیه آنرا در دنیا دیده‌ایم **« و اتوابه متشابها »** چنانکه لذات انسان هزاران بار بیش از لذات حیوانات است و بهجت ملائکه روحانیین واولیای خدا بمناجات وکشف و شهود حقائق الهی بیش ازلذات انسانی است.

در بهشت ذکروتسبیح وعبادت خود یکی از لذات است که بارغبت انجام میدهند .

« دعواهم فیهـا سبحـانك اللهم و تحیتهم فیهاسلام وآخردعواهم أن الحمد لله رب العالمین » (یـونس ۱۰) سخن و گفتارشان در بهشت سبحانك اللهم وتحیتشان سلام و آخرسخن آنها الحمد لله رب العالمین است(ج۶ ص ۱۵۹) .

سخن گفتن خداوند باانسان یکی ازنعمت های صالحان است . و سخن نگفتن اوعقاب گناه کاران .

«لایکلمهم الله یوم القیمة»(بقره۱۷۴)
خداوندروزرستاخیز باآنها سخن نگوید .

«وقلنا یا آدم اسکن انت وزوجك الجنة » (بقره ۳۴) خدای تعالی آدم وحوارا در بهشت منزل داد ومیان مفسران خلاف است که ازباغها وجنگلهای دنیا بود . یا آخرت (ج ۱ ص ۱۴۲) .

« **جنی** » میوه رسیده که وقت چیدن آن باشد .

« **جوب** » بریدن وتراشیدن .

« وثمودالذین جابواالصخر بالواد» (فجر۹) رجوع به ثمود شود .

«(جواب)» پاسخ اجابة پاسخ دادن استجابه مثله .

«(مجیب)» ازصفات باریتعالی .

«(جودی)» کوهی است که کشتی نوح پس ازفرو نشستن طوفان برآن قرار گرفت.

« و استوت علی الجودی » .(هود ۴۴) در تورات گوید برکوه آرارات نشست و آن ازکوههای ارمنستان وفعلا در ترکیه درشمال غربی دریاچه «وان» است(ج ۶ ص ۲۷۷) یاقوت در معجم البلدان گوید کـوه جودی نزدیك موصل مشرف بردجله است وآن جا مسجدی بنام مسجد نوح میباشد وعبارت تورات را نیز نقل کرده‌است وآرارات را بجودی ترجمه کرده ظاهرا جودی با آن کوهی که امروزآرارات میگویند فرق‌دارد جودی دراصطلاح یونانیان جوردای رشته کوههائی است میان ارمنستان وعراق مانندالبرز، بریك قله خاص اطلاق نمیشود اما آرارات بلند ترین قله است درشمال این رشته کوهها که در ترکیه فعلی ازآن بلندترجای نیست مانند قله دماوند دررشته کوههای البرز .اگرطوفان نوح چنانکه درتورات آمده چنان بودکه ازقله آرارات بالاتر رفت وپس ازفرو رفتن آب کشتی برقله آرارات نشست باید آب همه زمینها را فرا گرفته باشد چون ارتفاع آرارات نزدیك یك فرسخ است پس بـاید درهمه سطح زمین اوقیانوس بعمق یك فرسخ ایجـادشده پس ازفرو نشستن طوفـان آب هـا معدوم شوند وغالب مفسرین نصاری گویند این طوفان درزمین

بین‌النهرین و نواحی آن بود که چون پست است آب از آنجا بسایر کشورها سرایت نمی‌کند و بقول آنها نباید ارتفاع آب بآن اندازه برسد بلکه اگر بیست‌یاسی مترهم ارتفاع باشد زمین بین‌النهرین رافرامی گیرد وقول آنها باجودی مناسبتر است .

«(جواد)» اسب نیکرفتار، جمع آن جیاد است .

« اذ عرض علیه بالعشی الصافنات الجیاد » (ص ۳۱) بر سلیمان عرض کردند شبانگاه اسبان کریم و نیکرفتار (ج ۹ ص ۳۶۶) حضرت سلیمان علیه السلام اسب را بسیار دوست میداشت چنانکه پیغمبرما نیز. دوستی سلیمان بدان حد رسید که شبانگاه برای او اسب آوردند در تاریکی دست بساق پاو گردن آنها میکشید تابداند چگونه‌اند وفرصت نداشت روز روشن شود و اسب را از گردن وساق توان شناخت خصوصا که اسب نجیب وقتی میایستد باستراحت یك پای را بسرسم نگاه میدارد واین علامت رادرشب بدست کشیدن توان دانست وصافن صفت چنین اسب است .

«(جار)» . همسایه . زنهاردهنده و در پناه گیرنده.

«والجارذی القربی و الجار الجنب والصاحب بالجنب» (نساء ۴۱) احسان کنید بپدر ومادر وهمسایه خویشاوند وهمسایه بیگانه ورفیق درسفر . (ج ۳ص۳۸۵) حقوق همسایگان را شیخ ابوالفتوح در ذیل آیه آورده‌است .اگر گوئی مراعات حقوق آنان واجب‌است یامستحب واحسان چیست گوئیم واجب است چون خداوند آنرا عطف برتوحید کرده است وپرهیز از شرك .

همچنانکه پرهیز ازشرك واجب‌است احسان باآنها که دراین آیه ذکر کرده است نیزواجب است اما مانندخمس وزکوة حدمعین و وقت معین نداردواین دلیل استحباب نیست مانندآنکه صله رحم‌واجب است و قطع‌رحم حرام است‌وحدمعین ندارد ،

«(جوار)» .

« اجاره » پناه دادن . « استجاره » پناه خواستن . اجاره بمعنی معروف که تفویض منفعت‌است ازباب افعال نیست بلکه همزهٔ آن‌جزء کلمه است بروزن دلالة واجاره بمعنی پناه دادن همزه‌اش زائداست واگر اجاره معروف را بباب استفعال برند استیجار میشود نه استجاره.

اگرمشرکی بپناه مسلمان درآید جائزاست مسلمان‌اورا زنهار دهد وبمقتضای‌ظاهرآیه شریفه واجب‌است**«وان‌احدمن المشرکین‌استجارك فاجره‌حتی یسمع‌کلام الله »** .(توبهٔ ۶)

اگر مشرکی بزنهارتوآید او را زنهار ده تا سخن خدا بشنود . اما عمل مسلمین بر وجوب نبود . بنظر میرسدکه احکام جوارکه در کتاب‌جهاد ذکر کرده‌اند در زمان‌غیبت نیزجاری است چون اصل قتال باید بامرامام اصل باشد نه همه احکام کفار . عقد صلح وذمه و امان دادن جماعت بسیارمانند قبیله‌یاشهر یاکشوری ازوظائف خاص امام معصوم‌است، اما پناه دادن افرادکفار از آحاد مسلمانان صحیح است و هر مشرکی را مسلمانی پناه دهد درامن است درمال وجان تاباز بمأمن خود بازگردد ویك مسلمان تاده مشرك را می‌تواندپناه دهد.

واگرکافری بشبههٔ امان‌درشهرمسلمانان‌آید یعنی بگمان آنکه کسی او را آزار نخواهد کرد داخل کشورآنهاشود باز درامان‌است‌و کشتن‌و ربودن مال اوجائز نیست فقط درصورتی کافرحکم حربی دارد که بداندجای‌خطراست‌و خودرادانسته‌بخطر اندازد وعلامه رحمه‌الله در قواعد فرمود اگر حربی داخل بلاد اسلام شود تاکلام خداشنود یا

بسفارت آید درامن است برای قصدش . بمقتضای کلام علامه رحمه‌الله کافری که برای شنیدن کلام خدا نزد مسلمانان آید مانند سفیرامان دادن او واجب وتعرض باو حرام است برخلاف کسی کـه بجهات دیگرامان خواهد که اگرامام خواست او را زنهار میدهد واگر نخواست نمی‌دهد و چنانکه گفتیم ظاهرآیه وجوب است مطلقا چه برای شنیدن کلام خدا باشد وچه نباشد چون شنیدن کلام خدا ازلوازم حضور اواست والله العالم .شیخ ابوالفتوح رازی قصه خوارج را با ابوالهذیل علاف در اینجا آورده است (ج۵ صفحه۴۵۹) .

«(جو)» .

« الم یروا الی الطیر مسخرات فی جوالسماء مایمسکهن الاالله » (نحل۷۹) نمی‌بینند مرغان‌را درهوای‌آسمان؟ نگاه نمی‌دارد آنهارا مگرخدا (ج ۷ص۱۳۱) .

اگر گوئی مرغان بوسیله پرپرواز می‌کنند چون بال‌آنها چندان نیرودارد که باهوا مقاومت کند مانند شنای ماهی یا انسان درآب . چون‌از بالابه‌آب یاهوا فشار آورند بالامیروند. گوئیم خداوندباعتبار سببیت‌وفراهم‌آوردن‌موجبات‌طبیعی فاعل‌هر کاری‌است که‌سبب‌راایجادمیفرمایدومردم چون نظر باسباب‌تنهادارندازمسبب اسباب غافل‌میگردند چنانکه‌خداوندساختن کشتی‌رابخودنسبت‌دادباآنکه مردم خود کشتی ساختند **« وجعل لکم من الفلك والانعام ماترکبون »** (زخرف ۱۲) طریقه استدلال ازپرواز مرغان بدین است کهمی دانیم اگرجسم رابحال خود رهاکنندبزمین میافتد و مرغ چون بمیرد هم مانند اجسام دیگر می‌افتدآنکه اورانگاه‌میدارد موجودی است‌خارج ازعالم اجسام وطبیعت وآن نفس اواست که ملهم گردیده‌است بدن‌خودرا درجو بهرجانب که‌خواهد شتابان بکشاند ونیروی کشش بـاقوه جاذبه زمین مقاومت میکند مانند طیاره جت یا مثل تیری که ازکمان بیفکنند تانیروی حرکت دارد نمی‌افتد . مرغ‌نظیراین قوه را دربدن بکار میبرد وبحرکت بال‌برهوا فشار می‌آورد واثر سنگینی را از خود دورمیکند واین اعمال جز بالهام خداوند ممکن نیست . انسان هزاران‌سال‌میزیست ودرفکر پرواز بود وراه بدان نمی‌یافت . باید دانست‌که نفس‌در حیوانات‌ونباتات‌چیزی است غیرمزاج وطبیعت‌زیرا که اگرخود طبیعت بود ویا ناشی‌از آن بود بر ضد طبیعت عمل‌نمیکرد، دو عمل بر ضد یکدیگر ناشی ازدوعامل متباین است همه عناصر ومزاجات دراین معنی مشترکند که بزمین میافتند وحرکت افقی برضد حرکت مستقیم ندارند . آن قوه که مرغان‌را بحرکت‌افقی میبرد حتما ازطبیعت‌عناصر ومزاج آنها نیست . ازعالم دیگراست غیر طبیعت وغالب برآن . همین اندازه برای‌رد مادیین کافی است‌که جزبطبیعت قائل نیستند .

«(جهد)» کوشش .سختی‌وطاقت، غایت کار، وبظم جیم طاقت.

« لایجدون الاجهدهم » . نمی یابند مگراندازه طاقت خویش .

« جهد ایمانهم » غایت تأکید در قسم

«(جهاد)» کوشیدن واصرار درکاری .

« و ان جا هداك لتشرك بی مالیس لك به علم فلاتطعهما » آیه مکرر است : درسوره (عنکبوت ۸) « لتشرك » و(لقمان ۱۵) « علی‌أن تشرك » .

اگرپدر ومادر توبکوشند که شرك آوری چیزی راکه بدان علم نداری اطاعت آنها مکن. بااینکه‌فرمان‌پدرومادر بایدبرد، دردین‌باطل‌مخالفت آنها باید کرد امانه بادرشتی وبدخوئی .

«(جهاد)» دراصطلاح بمعنی کارزار با کفاراست درراه دین و در قرآن بلفظ قتال بیشتر آمده است جهاد درمذهب اهل بیت خاص بزمان پیغمبر وائمه اولاد او است علیهم‌السلام .

اما درزمان غیبت یا آنگاه که امام‌مبسوط الید نباشدجهاد واجب‌نیست(یعنی حمله ازطرف مسلمانان بکفار) اما‌اگر آنها حمله بمسلمانان کردند دفاع بایدکرد واذن دفاع خاص بامام‌حق علیه‌السلام نیست هرگاه بیم حمله باشد بایدآماده دفاع شد ودفاع کرد .

علت اینکه جهاد مشروع گردید خداوند درسوره توبه میفرماید :

« ألاتقاتلون قوما نکثوا ایمانهم و هموا باخراج الرسول و هم بدؤکم اول مرة » (توبه ۱۳) .

آیا جنگ نمیکنید باقومی‌که سوگند خود راشکستند وخواستند پیغمبر را بیرون‌کنند وآنها اولین باربا‌شما‌آغازحرب کردند . وهم فرمود «لا یرقبون فی مؤمن الاولاذمة واولئك هم المعتدون » (توبه ۱۰) نگه نمیدارند در باره مؤمن سوگند وپیمان، ایشان‌تجاوز کارند . کفار و مشرکان به عهدوپیمان وفانمیکنندوهمت ایشان به انجام‌دادن مقصود خویش است اگرچه ازپیمان شکنی باشد، مراعات قواعد ورسوم انسانی چنانکه در افراد و اشخاص واجب‌است بین اقوام وملل نیزواجب‌است وهمچنانکه بعض مردم برای سود خود ازمراعات احکام سرباز میزنند اقوام بیدین ومشرك نیز از قواعد ورسوم‌متفق علیه‌نوع بشرابا وامتناع‌میکنند کسی که امانت مردم را ردنمیکند و در معاملات خیانت‌میکند فعلاسود میبرداما‌یکی‌ازقواعد انسانی راشکسته‌است. گروهی دشمن‌را می‌فریبند تا چون مطمئن گشت‌وغافل‌شدناگهان براومی‌تازند. مردمی چنین‌را باید براند‌اخت‌یا‌نیرورا ازدست‌آنها گرفت . چونکه اعتماد مردم مادی برقدرت وقوت است تا قدرت دارند همه‌کار روا شمرند وأخلاق وانصاف رادع‌آنها نیست‌وقتی دیگران ازشرآنها آسوده‌اند که خودرا عاجز بینند . ملك وقدرت باید دردست کسی باشد که پیمان رامحترم شمارد‌وبحسن‌وقبح اعمال پای بند باشد وبا هرزیان وشکستی عهد نشکند‌چنانکه‌حکم‌اسلام‌است‌فرمود**«فما استقاموا لکم فاستقیموا الهم »** تا باشما راست باشند شمانیز با آنها راست باشید وفرمود **« وان‌احد من المشرکین استجارك فأجره »**

اگریکی ازمشرکان بزنهار تودرآید اورا زنهار ده و باین اکتفا نفرمود بلکه گفت او را بمأمن خودش‌برسان‌یعنی جائی که برای اوخطر نباشد واگر مؤمنی‌نزد کفار میرفت اگرچه خود آنها اورا زنهارداده‌ایمن کرده بودند بازپنهان اورا می‌کشتند یاشکنجه و آزار میدادند پیغمبر صلی‌الله علیه و آله ومسلمانان هم میتوانستند اگر کافری نزدآنهاآید بکشند وبمأمن نرسانند امااین برخلاف تعاهدبشری‌است . خداوندکشتن‌مشرکان رابرای پیغمبر مشروع‌فرمودااما ازکشتن‌ناگهانی منع‌کرد فقط‌وقتی‌که اوخود متوجه خطر وآماده دفاع باشد . شرائط واحکام جهاد در (ج ۲ از ص ۱۷۲)مذکوراست ودرذیل صفحه سرآنکه‌جهاد خاص امام معصوم است ذکر کردیم . رجوع به قتال شود .

«(جهر)» آشکارا .

«(جهاز)» کالای مسافر تجهیزساختن‌آن

«(جهل)» نادانی‌جاهلیت‌زمانی که‌مردم آداب وسنن شرع نیاموخته واز اخلاق وعادات زشت پرهیز ندارند . رجوع به برج شود .

« انه کان ظلوما جهولا » (احزاب ۷۲)

انسان قبول امانت کرد که ستمکار نادادن بود دولفت امانت این آیه گذشت . قبول امانت تکوینی بود نه اختیاری زیرا که مراد از امانت عقل و تکلیف است. واختیار خوداز لوازم عقل است واگر باو عقل راعرضه داشتند واو باختیار قبول کرد باید پیش از قبول عقل هم عاقل باشد تا باختیار آنرا قبول کند . وعقل پیش از دادن عقل ممکن نیست ونیز کسی که بی اختیار چیزی را قبول کند نتوان گفت ستم کرد ونادانی نمود . ناچار ظلوم و جهول صفتی است که باعدم اختیار نیز محقق میشود ومراد از آن سرزنش وعتاب نیست . قصور وتقصیر تکوینی لازم همه ممکنات است وجهل نیز با هر ممکن برحسب رتبه خویش . الاانکه انسان عقل راقبول کرد باید قصور وجهل خویش رادریابد و دیگران درنمی یابند. انسان چون موجود شد خود را چیزی پنداشت وغرور نمود وازاندازه خویش پای فراترنهاد وازآن امانت غافل گشت که خدای باو داده بود وندانست آنچه دارد نعمت دیگری است بروی افاضه شده است .

«(جهنم)» دوزخ . جائیکه بدکاران را عذاب کنند درآخرت .

ودر بعض روایات طبقهٔ زیرین از هفت طبقه دوزخ است (ج ۷ س ۶۲) جهنم جای همه شرور وکثافات وزشتی ها است « **لیمیز الله الخبیث من الطیب و یجعل الخبیث بعضه علی بعض فیر کمه جمیعا فیجعله فی جهنم** » (انفال ۳۹) تاخداوند جدا سازد پلیدرا ازپاکیزه وپلیدها را برهم نهد وهمه را انباشته ودر جهنم قرار دهد . بت ها ومعبودان باطل نیز در جهنم میروند « انکم وماتعبدون من دون الله حصب جهنم انتم لهاواردون» (انبیا ۹۸) شماوآنچه راکه غیرخدا می پرستید هیزم دوزخید شمادرآن وارد میشوید . ودر بسیاری ازروایات چیزهای بدومنکررا ازآن دوزخ شمردند مثلاتب ازلهیب دوزخ است وشهوت یاحسدازآتش دوزخ است . البته سنگ وبت نه برای عقاب بجهنم میروند چون جماد تقصیر ندارد بلکه از جهتی که سبب شرنداز خبائث اندوجای خبائث همان جای کفاراست هرچه خیراست درقیامت ازشرجدا میشود وهریك بجای خود میروند امادر این جهان همه درهم آمیخته دریك فرد انسان هم جهات خیر است وهم جهـات شر .

« وان جهنم لمحیطة بالکافرین » (عنکبوت ۵۴) دوزخ دربر گرفته است کافران را. بعقیده ما دوزخ مـانندبهشت هم اکنون موجوداست (رجوع به جنت شود) پس می توان آیه را برظاهرآن حمل کرد که اکنون هم جهنم برکفاراحاطه دارد امـا ادراك حرارت آن نمی کنند درعالم دیگرحجاب از ازاطراف برداشته میشود وخودرا درآتش می بینند چنانکه فرموده « **فبصرك الیوم حدید** » (رجوع به بصرشود)

رئیس جهنم مالك است وحافظان زیردستان اوخزنهٔ دوزخند .

« وقالوایامالك لیقض علینا ربك » (زخرف ۷۷) دوزخیان گفتندای مالك پروردگار تو برما حکم کند وجان مابستاند ومالك در جواب گوید شماجاوید زنده مانید « **قال الذین فی النار لخزنة جهنم** » (مؤمن ۴۹) آنهـا کـه در دوزخند باخازنان گفتندازپروردگارتان بخواهید یك روزعذاب ماراسبك کند .اینها فرشتگانی هستند که نمیگذارنددوزخیان ازجهنم بیرون آیند وفضای وجودراآلوده وپلید کنند چنانکه دردنیا می کردند

همه مردم وارد جهنم میشوند نیکـان زود بیرون میآیند وبدکاران میمانند .

« ان منکم الا واردها کان علی ربك حتماً » (مریم ۷۳) هیچ کس ازشما نیست مگر واردجهنم خواهد شد این حکمی است گذشته از پروردگارتو ، آنگاه نجات میدهیم پرهیزکاران را ومیگذاریم ستمگران را درآنجا بزانودر آمده .

مثل جهنم مثل دنیا است امادنیائی که نیکی ها را از آن جدا کرده باشند. وهمچنانکه همهٔ مردم بدنیا آمدند اما ستمگران دردنیا فرورفتند وپرهیزکاران رستند همچنین درآخرت این حال را مجسم بینند که درجهنم درآیند بعضی بیرون شوند وبعضی بمانند رجوع به جحیم ورجوع به نار شود .

کلمهٔ جهنم اصلا عبری است اما بمعنی که ما می گوئیم بنی اسرائیل معتقد نبودند چنانکه گفتیم بعضی طوائف یهود باآخرت ایمان داشتند و بعضی نداشتند ودرنواحی بیت المقدس جائی بود که استخوانهای قربانی وچیزهای دیگرسوخته میشد انجارا وادی جهنم می گفتند اما عیسویان بجهنم معتقدند همچنانکه ما معتقدیم درآخرت وآنراجای گناهکاران وعذاب وشکنجه الهی میدانند .

«(جیب)» گریبان جمع آن جیوب .

« ولیضربن بخمرهن علی جیوبهن» (نور ۳۱) بگوی این زنان راتامقنعها بر گریبان هازنند یعنی چنان سازند که گریبانهاشان پوشیده باشد بمقنع تاسینه ایشان پیدا نبود . این عبارت شیخ ابوالفتوح است در (ج ۸ صفحه ۲۰۷).

«(حب)» .

بضم حاء دوستی ودوست داشتن محبة مثله محبت را خداوند تعالی بخود نسبت داده مانند **« ان الله یحب التوابین »** خداوند توبه کنندگان رادوست دارد . اما محب دراسمای الهی نیامده است . بعید نیست که فعل رانسبت دهند و اسم را اطلاق نکنند اما حبیب دراسماءالله آمده است دوست داشتن خداوند بندگان را با انفعال وتأثر و تغییر حال وأمثال آن نیست زیراکه خداوند از تغییر مبراست . مانند سایرصفات نفسانی غضب واسف و اراده وامثال آن بتاویل ومجاز وتشبیه است .اما عشق یعنی شدت محبت برخداوند اطلاق نشده است نگویند خدا عاشق بندگان صالح است اما نسبت ببندگان میتوان داد بگوئیم بنده عاشق خدا است از آنچه گفتیم معلوم شد توقیف در اسم است نه در نسبت فعل چنانکه فرمود

« ام نحن الزارعون » اما زارع یکی ازاسامی الهی نیست .

«(حب خدا)» (ج۳ ص ۱۰)

«(حب)» بفتح حاء دانه مانند جووگندم وارزن وهرهسته که میوه برگرد خود ندارد بر خلاف « نوی» که هسته است درجوف میوه مانند بادام وپسته وخرماوزردآلو **«ان الله فالق الحب والنوی »** (انعام ۹۵) خداوند شکافنده دانه است وهسته . درآیه دیگر فرمود « وأنزلنا من المعصرات ماء ثجاجا لنخرج به حباونباتا » (نبأ ۱۵) ازابرهای فشارنده آب ریزان فرستادیم تا بسبب آن دانه وگیاه بیرون آوریم . هم سبب طبیعی راکه خودآفریده است آورددرآیه دویم وهم شکافتن رانسبت بخود داد درآیه اول ،درشکافتن دانه وهسته قدرت خداوندوحکمت وآیات علم وعنایت اومشاهده میگردد چون باندازه غذای گیاه نورسته درخود تخم ذخیره نهاده شده است تادارای ریشه شود و بتواند از زمین غذای خویش فراگیرد آنگاه تخم را بریشه وساقه وبرگ منقسم ساخت هریك برای کاری پس از اول میدانست غذای مناسب گیاه نورسیده چیست آنرا دردانه ذخیره نهاد وپس ازشکفتن آنرا منشعب ساخت بچندقسم قسمی که بایدزیرزمین بماندتاجذب غذاکند و قسمی که باید اززمین بیرون

آید وشاخ وبرك وگل ومیوه وهسته پدیدآورد با رگه هاکه راه غذاست وبرگه که‌آلت تنفس است وغیرآن پس طبیعت آلتی‌است در دست فاعل حکیم که‌از همه علوم آگاه است وگرنه طبیعت از کجا دانست‌که‌نبات بچه‌نیاز دارد ومیان درخت انگور وخرماچه‌فرق‌میگذارد آنرا باعلاقه‌آفرید که خودرا بدار بست بیآویزد وبه‌پیچد وبالا رود چون ساقش ضعیف‌است وخرما را علاقه نداد که خود تنه محکم وسطبردارد وهمچنین سایر انواع گیاه .

« انك لاتهدی من أحببت » (قصص ۵۷) توهدایت نمی‌کنی هر کس رادوست داری. مفسران گفتندآنکه پیغمبراورا دوست داشت عمش ابوطالب بودوخدای فرمود اوهدایت ترانمیپذیرد ومؤلف فصلی درایمان او آورده است (ج ۸ص ۴۷۰ ـ ۴۷۴) .

«(حبر)» .

« یحبرون » شادمان ودر لذت باشند . درحال اهل بهشت است .

«اتخذوا أحبارهم ورهبانهم أربابا من دون الله » (توبه ۳۱) .

« حبر » بفتح حاء دانشمند یهود است و راهب دانشمند و عابد نصاری . خداوند میفرماید آنان دانشمندان خویش راخدای خود گرفتند نه خدای‌برحق‌را،روش یهودونصاری درپیروی علمای خویش مانند مسلمانان نیست . علمای مسلمان ناقل احکام پیغمبر یا ائمه معصومینند و هیچ حکمی از خود نمی توانند جعل کنند یا برای خود دستوری دهندبرخلاف دین اماعلمای‌یهودونصاری خودنیزتشریع‌احکام میکنند.چنانکه‌پس‌ازخرابی دویم بیت‌المقدس علمای یهود احکام‌جدید برای یهودیان قراردادند چون دیدند احکام توراترا نمی‌توان عمل‌کرد مگر در بیت‌المقدس با شرائط خاص‌ومسیحیان نیزهرچندبارمجلسی‌تشکیل‌میدادند وآن‌را کنسیل میگفتند وعلما بـایکدیگر مشورت میکردندهررأی که‌ازآن‌مجلس‌صادرمیشدمطاع بود مثلامؤمنان‌بحضرت مسیح‌وخوداوتادراین‌جهان‌بود باحکام شریعت عمل میکردند ومحرمات شریعت‌را نمی‌خوردند پس‌از عروج او اختلاف‌کردند ورأی دادندکه غیربنی‌اسرائیل اگرایمان بحضرت‌مسیح آورند متابعت شریعت بر آنها واجب نیست خوك ومیته‌راحلال‌کردند بلکه گفتند هیچ‌خوراکی‌حرام نیست وغسل وطهارت وامثال آن را برانداختند . وقتی درانجیل‌ها اختلاف شدکه‌کدام انجیل‌صحیح است وکدام‌باطل همان‌مجمع رأی‌دادکه غیرچهار انجیل معروف‌را نباید خواند.دراسلام ممکن‌نیست عالمی چیزی را واجب‌کندکه پیغمبرآنرا واجب نکرده‌است یاعملی‌راحلال‌شماردکه‌بداندپیغمبرحرام کرده‌است . مقصود از این آیه علت تعمیم حکم مشرکان‌است‌دراهل کتاب‌درآیات‌پیش‌فرمودمشرکان نجس هستند ونبایدنزدیك مسجدالحرام آیند پس ازآن بیان فرمودکه اهل‌کتاب‌نیز بامشرکان‌دریك حکمند بعلت آنکه عقاید و اعمالشان شبیه اعمال مشرکان‌است .

در شریعت أنبياء فرمان هيچ يك از افراد بشر دربارهٔ دیگران نافذ نیست و هیچکس نباید دیگری را بپذیرفتن‌عقیده وحکم خود مجبورکند بنظرمشرکان و قوانین آنها رؤسا فرمانروایند واهل کتاب‌همچنین حکم‌احبارا‌را نافذ شمرند پس دربعض‌احکام‌مانندمشرکانند **«یحکم بهاالنبیون الذین أسلموا الذین هادوا والر بانیون والاحبار »** (مائده ۴۸) .

بتورات حکم می‌کردند پیغمبران که تابع فرمان خدا بودند برای یهودیان و همچنین حکم

میکردند دانشمندان بزرگ وعلمای یهود .

هرگاه دوتن یهودی یا نصرانی میان خود در معاملات ومناکحات اختلاف داشته باشند می‌توانند نزد علماودانشمندان خود محاکمه کنند درحکومت اسلام مجبور نیستند نزد قاضی مسلمان روندوحکم اسلام را بپذیرند نظیراین حکم درهیچیك ازکشور های متمدن امروز جاری نیست باید همه مردم حکم قاضی رسمی‌را گردن نهند گرچه مخالف دین و مذهب آنان باشد وباید قوانین حکومت را اجرا کنند اما دردین اسلام این الزام نیست مگردرباره مشرکان (ج ۴ص ۲۱۰) .

«ولیحکم أهل الانجیل بماانزل الله فیه » (مائده ۱۵) .

« کیف یحکمونك وعندهم التوریة فیهاحکم الله»(مائده ۴۷) .

« قل یا أهل الکتاب لستم علی شیء حتی تقیموا التوریة والانجیل » (مائده۷۲)

خداوند علمای آنهـا رابترك نهی‌از منکر نکوهش فرموده‌است **« لولاینهیهم الربانیون والاحبارعن قولهم الاثم واکلهم السحت»**

ونیز بسیاری ازآنها مـال مردم را بیهوده می گرفتند (توبه ۳۴) **« ان کثیراً من الاحبار والرهبان لیأکلون أموال الناس بالباطل»**

خداوند آنهارا نهی کرده است گروه دیگر ازاهل کتاب باحکام دین عمل میکردند (آل‌عمران ۱۰۹) **« لیسوا سواء من أهل الکتاب امة قائمة یتلون آیات الله اناء اللیل »**

وهم دربارهٔ اهل کتاب فرماید **« ها أنتم تحبونهم ولایحبونکم وتؤمنون بالکتاب کله »** (آل‌عمران۱۱۵) مسلمانان پیغمبران سابق را پیغمبر برحق وشریعت آنها را صحیح ودین آنها را ازجانب خدا میدانند اما یهود و نصاری نسبت بمسلمانان این رأی ندارندهمیشه درمعرض مخالفت ودشمنی هستند .

«(حبس)» . بازداشتن وبزندان کردن

«تحبسونهمامن بعدالصلوة فیقسمان بالله ان ارتبتم » (مائده ۱۰۶) .

درگواهان وصیت است . وصیت را توسعه‌و تسهیل بیش ازمعاملات دیگر داده‌اند چون‌مرگ ناگهان میآیدجائیکه‌انسان نمیتواندگواه وحجت گیرد مطابق شرائطی که در سایر معاملات مقرر است. معاملات‌دیگر را میتوان تـأخیرانداخت تا گواهان باشرائطفراهم شوندامنا وصیت رانمیتوان تأخیرانداخت . ازجمله تسهیلات آنکه گواه غیر مسلمان در وصیت مسافر پذیرفته میشود و شهادت زنان نیزنافذاست حتی اگر یکزن شهادت دهد ربع وصیت بشهادت اوثابت میشود . وبسیاری از علما گویند وصیت‌کودك ده ساله نیز صحیح است برای‌آنکه‌کودك ممیزوقتی اززندگی‌نا امیدمیشود وناکام از جهان میرود دلخوش بـاشد که بوصیت مقداری ازآرزوهای او برمیآید ودیگران مقصود اورا انجام میدهند . اگرگواهان مسلمان نباشند جائزاست حاکم‌آنهارا قسم‌دهدکه شهادت بدرستی میدهندوبایدآنها در دین‌خود عادل باشند واگر گوئی‌غیرمسلمان چگونه عادل‌تواند شدوچه‌اعتماد برسوگند اواست‌چون باعتقاد ما آنها صحت‌دین اسلام را دانسته انکار میکنند وازایـن جهت اهل دوزخندوکسی‌که حق‌رادانسته‌انکارکند ازسوگند دروغ باك ندارد وازخدا نمی‌ترسد پس‌از سوگند دادن اوچه فائده توان‌برد .

درجواب گوئیم ممکن‌است‌کتابی‌عنادنداشته باشد وبسبب قصوریاغفلت‌دردین‌اسلام تدبرنکرده وحقانیت‌دین اسلام بروی ثابت نشده‌باشد با این حال ازخدابترسد وازسوگند دروغ بیم داشته‌باشد

(ج ۴ص ۳۵۶ - ۳۶۲) .

درشریعت اسلام حبس مجازات هیچ یك از جرائم نیست مگر درسه مورد یکی آنکه فرمان قتل دهد یا کسی را نگاه دارد تا دیگری اورا بکشد اورا حبس أبد باید کرد وقاتل مباشر که مأمور اوست قصاص. دیگر دزدی که یکبار دست اورا بدزدی بریدند وباردیگر پای اورا چون بارسیم دزدی کند حبس باید کرد أبدأ تا بمیرد، سیم زن که مرتد فطری شود .

توقیف کسی که بیم فرار او باشد مانند اسیران جنگ و بدهکار درشرع مجازاست امامجازات نیست وحد یا تعزیر محسوب نمیشود .

حبس در حقیقت سلب آزادی است و سلب آزادی برای انسان بامرك برابراست زیرا که چون آزادی را ازانسان سلب کنند اثروجود انسانی از او ظاهر نمیشود مانند تاجری که اجازه خرید و فروش باو ندهند اورا تاجر نتوان گفت انسانی که آزادی ازاوسلب شود اورا انسان نتوان گفت لازم آتش حرارت است ولازم آب رطوبت ولازم انسان اختیار ولازم جماد عدم اختیار . انسان محبوس مرده است بصورت زنده . فرزندان مرد محبوس یتیمند وزنش بیوه وکسانش بی سرپرست . فرق او بامرده این است که سنگینی مرده برزمین است و سنگینی محبوس بر بیت المال مسلمین، حدود شرعی رنجی است موقت یاقتل وبهرحال ازحبس بهتراست

«(حبط)» باطل شدن .

«ومن یکفر بالایمان فقد حبط عمله » (مائده ۷) هرکس بایمان کافر شود عمل اوباطل باشد . شرط صحت عمل ایمان است وآنکه بی ایمان عمل خیر کند نه برای رضای خدای کرده است و داعی او درعمل فرمان خدا نبوده پس نباید ازخداوند ثواب عمل چشم داشته باشد .

« اولئك الذین حبطت أعمالهم فی الدنیاوالاخرة » (آل عمران ۲۱) آنها (یعنی آنها که بآیات خدا کافر میشوند وپیغمبران را بناحق می کشند وهم مردمی را که امر بعدل میکنند)آن ها عملشان دردنیاوآخرت باطل است . درآخرت باطل است برای آنکه نیت ندارند ودر دنیا باطل است برای آنکه مردم قدرعمل آنهارا نمی دانند وازایشان بنیکی یاد نمی کنند. ستمگران شاید برای آبادی این جهان ورفاه وآسایش خلق کارها کنند اماچون باآزار وشکنجه آمیخته است مردم کارهای سودمند آنان را نادیده میگیرند وستم وآزار آنها را ازیاد نمی برند چنانکه فرعون وبخت نصر وامثال آنها را بزشتی یادمیکنند ولعنت میفرستند باآنکه درترقی وامن وعظمت کشور خویش کوششها کردند چون درگذشتند پس از آنها لعنت ماند ونیکی ها فراموش شد، بطلان عمل دردنیا این است .

« (احباط)» دراصطلاح متکلمین آن است که عمل خیرصحیح واقع شود وپس ازآن عمل شر وگناه ثواب عمل صحیح را ناچیزکند و بعبارت دیگرکسی عمل خیروشر آمیخته کند وبسبب بسیاری شر ثواب عمل خیر باطل گردد وفرق اصطلاح متکلمین باحبطی که درقرآن آمده آن است که حبط قرآن عملی است که باطل بوده ودراصل ثواب نداشت برای آنکه فاعل آن کافر بود ونیت قربت نکرده بود وحبط متکلمین در عملی که صحیح و بقصد قربت واقع شده است وخداوند آنرا بسبب گناه بی ثواب گذارد ودرمذهب شیعه احباط صحیح نیست زیرا که هرکس عمل خیر کند مستحق ثواب است (ج ۱۰ ص ۱۹۱) (ج ۸ ص ۲۶۴) (ج ۲ص ۱۸۱) (ج ۶ص ۲۴۳) (ج۵ص ۲۸۸و۲۸۹) .

شرح این مطلب درعلم کلام است ومعتزله احباط راصحیح میدانند .

«(حبك)» .

« والسماء ذات الحبك » (الذاريات ۷) سوگند بآسمان که داری راههااست هریك مدارستاره‌ای . حبك جمع حباك است مفسران‌در معنی آن خلاف نمودند وظاهر ترهمان است که گفتیم چون راه رانسبت بآسمان دهند ذهن‌انسان بحرکت ستارگان منصرف میشود وآسمان وستاره عرفا لازم وملزوم یکدیگرند خصوصا اگرسخن از راه وحرکت وسیرپیش آید .

«(حبل)» ریسمان جمع آن‌حبال است «ونحن أقرب الیه‌من‌حبل الورید »(ق۱۶) ما نزدیکتریم بانسان ازرگ‌گردن او . رك‌گردن راتشبیه بریسمان‌کرد .

دراصطلاح اطبا رگهای جنبنده راشریان می‌گویند ورگهای ساکن راورید اما درلغت این فرق نیست وابوالهیثم گوید وریدرك زننده‌است که درسطح بدن باشد وگویند شریان رگهای باریك تراست که‌در عمق أعضاجای دارد .

انسان‌بروح خود انسان است زیراکه‌اگر انسان جان نداشته باشد جماداست واگرجان او مدرك‌کلیات نباشد و غیر محسوسات چیزی ادراك نکند حیوان است وازهمه اعضای بدن چیزی که بروح او ازهمه نزدیکتراست رك قلب است وآنرا دراصطلاح اطبا آورطی گویند . نزدیکی اوازآن جا دانسته میشود که تا آن رك می‌جنبد انسان زنده است وچون ساکن شود مرده است شاید همه اعضا ازکار بیفتند وبازبکار آیند چون آور طی رابطه خود را باروح‌نگسسته ومیتواند استمدادکند ازوی‌وبازروح حیوانی‌وقوهٔ حیات رابمغزواعصاب وسایر جوارح برساند اما اگرآورطی ساکن‌شود وبکار نیاید هیچ یك ازاعضا قدرت‌آنرا ندارندکه قوهٔ حیات را ازنفس ناطقه‌گرفته بآورطی برسانند پس آورطی واسطه میان اعضای بدن ونفس ناطقه است واز همه جوارح باونزدیکتراست . خداوند میفرماید با آن نزدیکی که آورطی بانسان یعنی بنفس ناطقه او دارد خداوند ازآن هم نزدیکتر است زیراکه اوعلت وجود ونگهدارنده نفس است ورك‌گردن معدیمعنی آماده کننده‌است و وجود هر چیزبسته بعلت موجده است نه علت معده .

«فالقوا حبالهم و عصیهم » (شعراء ۴۴) جادوان فرعون ریسمان وعصاهای خود را انداختند . ودرسوره(طه ۶۶)میفرمایدآن‌ریسمان ها وعصاها ازجادوئی آنان چنان بنظر میآمد که می‌جنبند .

حبل مجازاً بمعنی سبب ووسیله نیزاستعمال شده‌است چون ریسمان هم دست‌آویزاست .

« واعتصموا بحبل الله جمیعاً » . (آل عمران ۱۰۳) بریسمان خدا دست فرابرید همه باهم . یعنی بدین خدا چنك زنید که وسیله تقرب باواست .

«ضربت‌علیهم الذلة‌أین‌ماثقفوا الا بحبل من الله‌وحبل من الناس » (آل‌عمران ۱۱۲) .

زده شدبر بنی اسرائیل‌خواری‌هرجا که‌باشند مگربوسیله وسببی ازجانب خدا یا ازمردم . بنی اسرائیل‌یا باید‌بپیمان‌وعهدوحکم‌الهی‌درامان باشند چنان که‌مسلمانان‌رافرمود بااهل‌ذمه‌نیکی کنند وآزار نرسانند وجان ومال آنها رامحفوظ دارند واین «حبل من‌الله » است چون مشروع است مطابق دستورالهی . یاگروهی دیگرآنها را درحمایت خویش گیرند ویاری‌کنند در امری که خدا راضی نیست واین «حبل من الناس »است .خداوند آن وسیله مشروع را « حبل من الله » نامید وسیله نامشروع را « حبل من‌الناس » . و در هردوحال ذلت است‌وعزت‌آن‌است که‌خداوندانسان

را بنیروی خوداو حفظ کند نه بنیروی دیگران و یهود هرگز به نیروی خود متکی نیستند دیگران باید آنهارا درحمایت گیرند ونیرودهند .

«(حتم)» رجوع به جهنم شود .

«(حجب)» .

« حجاب » . پرده که مانع دیدن باشد.

« واذا سألتموهن متاعاً فسئلو هن من وراء حجاب » (احزاب ۵۳) چون ازآن زنان چیزی خواهید ازپشت پرده بخواهید. چون گرفتن ودادن وحرکت دست موجب آن است که چادر ورو پوش زنان ازرخساره یادست وبازو و لباس‌زیرین که‌زینت دارد کنار رود وچشم نامحرم بآن افتد پس اگرازز نان چیزی‌خواهید بایدپرده میان شما وآنها آویخته‌باشد .

این یکی از آیات حجاب است واگر زن طوری پوشیده باشد که با حرکت دست چیزی از زینت اوپدیدار نگردد ودست وساعد اوبیرون نیافتد حرام نیست امادرآن عهد آستین تنك ودستکش‌و امثال‌آن‌مرسوم نبود. زنان پیغمبرصلی‌الله‌علیه‌وآله حتما درپس حجاب بودند چون خطاب‌اول‌باآنها است وهرگاه‌درمجلسی می‌نشستند پرده‌میاویختند مردان دریکسو و زن پیغمبر دریکسوی پرده‌باهم سخن می گفتند . ودرسفرهم در هودج پرده دار می‌نشستند . معاویه چون بدیدارعایشه آمد دستور داد پرده‌آویختندوخود پشت پرده نشست ومعاویه ازآن سوی باهم‌سخن گفتند. سایرآیات حجاب‌در محل‌خود ذکرمیشود ان شاالله تعالی‌رجوع شودبه **دنو و جلباب و بصر .**

حجاب‌ازضروریات دین اسلام است وکسی که انکارآن‌کند چه زن وچه مرد انکار ضروری دین کرده‌است واگرترك حجاب کند وانکارآن نکندمانندا عراب چادر نشین بلکه خودمعترف‌باشد که بترك‌حجاب نافرمانی خدا و مخالفت قرآن کرده است کافر نیست و اگربدانیم بتقیه یا تملق ازحجاب مذمت میکند نیزکافر نیست

«وماکان لبشرأن یکلمه الله الاوحیا اومن‌وراء حجاب أویرسل‌رسولا » (شوری ۵۱) .

هیچ بشررا نرسدکه خدای‌با اوسخن‌گوید مگربوحی درقلب یا ازپشت پرده یافرشته برسالت فرستدکه اوباذن‌خداپیغام رساند . یعنی‌گاه وحی الهی درقلب میآید وچشم وگوش مأخوذ نمیشوند وآن وحی است وگاه‌گوش نیز متوجه عالم غیب میشود وصدا می‌شنود اماچیزی نمی‌بیند و آن از پشت پرده **« وراء حجاب »** است‌یا هم قلب و هم‌گوش وهم‌چشم‌متوجه‌آن عالم میشوند فرشته‌را می‌بینند وسروش را میشنود وقلب اوحقیقت را در می‌یابد .این هرسه مراتب بسته بتوجه نفس‌مطهر پیغمبر بعالم غیب‌است‌هرچه نورانیت ملااعلی‌بیشتر غلبه کند وآثار شخصیت و تعین بشری ضعیف‌تر گردد حواس وادراکات بعالم غیب بیشتر متوجه میگردد وباهمه قوی بآن عالم‌متصل میشود واگر نفس‌نبی بسیار قوی باشد با آنکه‌همه قوی‌متوجه عالم غیب است برعالم‌شهادت نیزاحاطه دارد .

« انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون (مطففین ۱۵) براستی‌که آنها ازپروردگارخود درآنروزپوشیده‌اندیعنی ازلذت‌قرب‌الهی‌محرومند خداوند تعالی جسم نیست تا اورا بتوان دید در دنیایادرآخرت‌نه مؤمن اورا بیند ونه‌کافراما معرفت‌تام‌ورؤیت دل‌ممکن‌است‌چنانکه‌امیرالمؤمنین فرمود **« لم‌أعبدربالم أره »** وفرمود **« لکن رأته القلوب بحقائق الایمان »** .

دیدار خدایتعالی بااین معنی بزرگترین

نعمت های اهل بهشت است ولذت آن ازهمه‌لذات آنها بالاترچنانکه دردعای کمیل است «**هبنی صبرت‌علی‌عذابك‌فكيف‌أصبرعلی‌فراقك**» درحقیقت حجاب ضدلقاء است .

« **قدخسر الذین کذبوا بلقاء الله** »
زیان‌کارشدند انهاکه لقای پروردگار را دروغ شمردند . (انعام۳۱) واین معنی دربیش ازبیست آیه مکرر شده‌است .

« **یا أیها الانسان انك کادح الی ربك کدحافملاقیه** » (انشقاق۶) واگرگوئی همه‌کس بلقای پروردگار میرود وحجاب در آن عالم‌نیست .گوئیم اگرچه همه کس‌بلقای اومیرود اما درهنگام لقاء ادراك لقاء نمیکند مانند کسی که‌بخانه محبوب رود واورا نه‌بیند چنانکه دراین جهان هم همه موجودات فانی درو‌جود حقند امـا فنائی که خودشان دریابند خاص‌اولیاء است معنی این لقادرآیه (۵۴ سوره فصلت) است « **ألاأنهم فی‌مریة من‌لقاء ربهم‌ألاانه بکل شیء‌محیط** »آنان درلقای پروردگار شك دارند خداوند بهر چیز احاطه دارد یعنی‌با احاطه پروردگار بهرچیز نباید درملاقات اوشك داشت‌علت آن حجابرادر در آیه پیش بیان فرمود .

« **کلابل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون** »چرا ازپروردگار محجوبند باآنکه خداوند برهر چیزاحاطه دارد خصوصاً درآخرت؟ برای آنکه زنك آینهٔ دل آنهاراتیره وتار کرده است ازآن‌گناهان که کردند .

عجیب‌است‌که نصاری وبسیاری مردم دیگر طعنه میزنندکه بهشت مسلمانان‌جای لذات‌حیوانی است وازلذائذ روحانی‌وبهجت‌های معنوی که‌خاص فرشتگان ومقربان بارگاه الهی است بی‌بهره اند با آنکه‌در هیچ‌کتاب آسمانی وغیر آسمانی چنین واضح ومدلل بیان این مقامات عالی نیامده است واین گونه مسائل ازفکراعراب جاهلیت دور است ودراشعاروخطب‌آنان ذکراین مقامات‌معنوی ولذات روحانی دیده نشده‌است بلکه پس‌از اسلام نیزاغلب مردم‌این گونه‌آیات‌رابنعم جسمانی‌تاویل میکردند . وبی‌تردیدازمعجزات علمی قرآن‌است

« **وبینهمـا حجاب و علی الاعراف رجال یعرفون کلابسیماهم** » (اعراف۴۴)
میان‌بهشتیـان ودوزخیان پرده است وبـر اعراف مردانی هستندکه همه‌را بسیمامیشناسند .

در آیه دیگر فرماید « **فضرب بینهم بسور له‌باب باطنه‌فیه‌الرحمة‌وظاهره من‌قبله العذاب** ». بمقتضای حجاب اهل‌دوزخ بهشتیان رانمی‌بینند واهل‌بهشت دوزخیان را . ازچند آیه معلوم میشودکه آنها یکدیگر رامشاهده میکنند، وجمع میان‌این دوباختلاف‌احوال واعتبارات‌است درحالی می‌بینند ودرحال دیگر پرده میان آنهـا حائل میشود .

« **حتی توارت بالحجاب** » (ص ۳۲)
در ذکر قصه سلیمان علیه‌السلام است که اسبان را بروی عرضه‌کردند هنگام عصرتا آنگاه که‌آفتاب فروشد وپشت پرده‌افق پنهان‌گشت بازهم‌درتاریکی آنها راخواست ودست برگردن وساق آنها کشید برای تکریم وتشخیص خوبی وفربهی‌آنان،سلیمان اسب رابسیـار دوست میداشت وهمه پادشاهان بیش وکم باسب علاقه دارند چون وسیله جهاد وشکستن دشمن است . تفصیل این داستان درتفسیرآمده‌است بااقوال مختلف(ج۹ص۳۶۶) .رجوع‌به‌جود شود

«**(حج)**» قصدکردن بفتح وکسرحاء هر دوصحیح‌است.

« **ولله علی‌النـاس حج البیت من**

استطاع اليه سبيلا » (آل‌عمران ٩١) برای خداست برمردمان حج خانه هر کس تواند راهی سوی خانه بیابد .

«واذن فی الناس بالحج یأتوك رجالا وعلی کل ضامر » (حج ٢٧) ندادر ده میان مردم به حج‌آمدن تانزد توآیند پیاده یاسوار بر شتران لاغر . خطاب بحضرت ابراهیم‌است .

« واتموا الحج والعمرة لله » (بقره ١٩٦) حج وعمره رابرای خدا بپایان برید .

چون حضرت ابراهیم علیه السلام بدستور خداوند خانه راساخت مردم رابحج خانه دعوت کرد وازآن گاه‌مردم بخانه روی آوردند (ج٨ ص ٨٨ - ٩٧) ودراین صفحات بسیاری ازحکم ومصالح وهم احکام و و اجبات حج مذکور است وهم در (ج ٢ص ١٠٠ - ١٣٨) .

وحداستطاعت رادر (ج٣ص ١٢١ -١٢٢ شرح داده است احکام صید وجزای آن در حال احرام (ج٤ص٣٢٩-٣٤١) وخداوند پس‌ازایجاب حج فرمود **« و من کفرفان الله غنی عن العالمین»** هرکس کافرشود وحج نگذاردخداوند ازهمه جهانیان بی‌نیازاست .

تارك حج را کافر خواند برای آنکه حج محك ایمان است چون مصلحت دنیوی در مناسك حج ظاهر نیست ازراه دوربرنج ومشقت رفتن و گرد چندپاره سنك گردیدن و میان صفا و مروه هروله‌کردن وسنك بجمره‌انداختن وحیوان‌بسیار بیش‌ازمصرف کشتن ازغیر کسی‌که حقیقة ایمان بخدا وپیغمبرصلی‌الله‌علیه‌وآله‌دارد صادرنمیشود از این جهت مانند نمازاست . طهارت فائده ظاهر داردکه پاکیزگی‌است وزکوة اعانت درماندگان واعمال خیردیگر هریك سودی ظاهردارد از این جهت ملاحده گویند آن مال که بیهوده صرف‌حج میشودباید برفقر اوبیماران‌انفاق‌کرد وازهیچ‌عمل مسلمانان چنان‌آزرده نمیشوندکه‌ازمشاهدهٔ‌کاروان حجاج‌که غیرایمان هیچ چیزمحرك آنان نیست . ابن‌ابی العوجا باحضرت‌صادق‌علیه السلام درهمین باب محاجه‌کرد ودرزمان‌مانیزهمین محاجه‌میکنند باری انکار حج دلیل کفراست .

ازاحکام حج که درقرآن صریحا مذکور است :

اول آنکه‌حج‌باعمره‌واجب است‌بقول بسیاری ازعلمای اسلام وبقول اهل عراق وجماعتی عمره واجب نیست اگرکسی حج مفرد کندبی عمره‌هم تکلیف اداکرده‌است. قوله تعالی **« أتموا الحج والعمرة لله »** (بقره ١٩٢) حج و عمره را برای خدا بانجام رسانید ودر مذهب ما اجماع است بروجوب‌آن چون‌کسی حج تمتع کند عمره گذارده باشدوچون حج مفردکند واجب است‌پس ازآن عمره مفرده بجای آورد . بعضی از علمای متاخربشبهه‌افتاده پنداشتند عمره تنها بی حج‌نیز اگرکسی تواند واجب است مثل‌آنکه‌کسی نتواند درایام‌ذی‌الحجه‌بمکه رود امابتواند در ماه رجب یاوقت دیگربرای عمره مفرده مشرف شود واجب است واین رأی‌صحیح نیست آنکه علمای اهل‌بیت برآن اجماع کردند واجب بودن عمره‌است‌باحج برای‌کسی‌که درایام حج بخانه خدارود .

دوم ازاحکام حج‌آنکه چون احرام بندد وازراه بازماند ونتواند خودرا بمکه رساند برای بیماری یاعلت‌دیگر باید قربانی بفرستدباکسی‌که آنرا ببرد اگر عمره باشد درمکه واگرحج‌باشد درمنا ذبح‌کندوپس‌از آنکه بدانجا رسیداین مرد بازمانده ازاحرام‌بیرون‌آید ودرقربانی مختاراست شتریاگاو یا گوسفند و اگرآنجا قربانی نباشد بهای‌آن بکسی‌دهدکه ازمناومکه بخرد وبکشد و

اگر ناچار شود پیش از رسیدن قربانی بمکه سر بتراشدوازاحرام بیرون‌آید همینجا گوسفندی‌بکشد یاسه روزروزه‌بدارد یاشش فقیرطعام‌دهد وازاحرام بیرون آید (ج ۴ص ۱۰۳) .

سیم‌درحج‌تمتع‌قربانی‌واجب‌است‌واگرنتواند سه روز درحج روزه دارد وهفت روز چون بوطن خود بازگردداین روزه سه روزه ازمسافرصحیح است اگر چه واجب‌باشد(ج۲ص۱۰۷-۱۱۳) و احکام واجزاء حج تمتع نیزدرآنجا مذکوراست

چهارم حج تمتع بر کسی واجب است که منزلش ازمکه‌دورباشد وعلمای‌ما آنراواجب‌معین میدانند وفقهای دیگرواجب مخیر، ودورکسی‌است که منزل اوازمکه شانزده فرسخ یا بیشترباشد (ج ۲ ص ۱۱۳) .

پنجم حج را درهمه ماههای سال نمی‌توان انجام داد بلکه ماههای معین‌است :

« الحج أشهرمعلومات » (بقره۱۱۳۰) چنانکه بتواتر ازعهد پیغمبر صلی‌الله علیه و آله تازمان مارسیده‌است ماههای حج شوال وذی‌القعده وذی‌الحجه‌است . عمرهٔ مفرده رادر هرماه‌میتوان انجام دادچنانکه حضرت پیغمبر صلی‌الله علیه‌وآله ازحدیبیه‌آهنك‌عمره فرمود پس‌ازآن عمرة القضا کرد هیچیك درآن‌سه ماه نبود اماعمره تمتع‌چون درحکم ازاجزاء حج محسوب است پیش از شوال صحیح نیست .واگرکسی یکی‌از اعمال حج رادر اوائل‌ذی‌الحجه بسببی‌ترك‌کرده‌باشدکه بایدجبران کند تا ماه ذی الحجه باقی‌است باید جبران کند واگر ماه محرم درآید جبران آن صحیح نیست مثلاطواف یاسعی رابعلتی ترك‌کرده باشدکه‌حجش باطل‌نشود.

ششم کسی که‌احرام حج بندد چند عمل‌بر اوحرام است رفث،فسوق ، جدال . رفث عملی با زنان‌که ازگفتن‌آن شرم باشد . فسوق : دروغ گفتن . جدال : بایکدیگر درسخن نزاع کردن اقلش آنکه درمقام مخالفت‌دیگری بگوید «لاوالله یابلی والله » اما اگردرمقام مخاصمت نباشدضرر ندارد واگرمخاصمت کند بکلام دیگرغیر لاوالله و بلی والله احرام اوشکسته میشود وبعضی اهل‌ظاهر جدال رامنحصر بدین دوکلمه‌کردند . این هر سه ازآیه **«فلارفث‌ولافسوق ولاجدال »**معلوم میشود (ج۲ص۱۱۵) دیگراز چیزهاکه برمحرم حرام است‌شکاراست(مائده ۱). دیگرسرتراشیدن وتقصیرکردن .

«ولاتحلقوارؤسکم‌حتی‌یبلغ الهدی محله» سرنتراشیدتاقربانی بجای‌خود رسد(بقره ۱۹۲) ودر سورة الفتح است « محلقین رؤسکم و مقصرین » محرمات دیگر احرام ملحق باینهاست واز توابع ان وبسنت‌ثابت شده است .

هفتم . ازواجبات حج وقوف‌بعرفات استو وقوف‌درمشعرالحرام **«فاذا أفضتم من‌عرفات فاذکروا الله عندالمشعر الحرام »** (بقره ۱۹۴) (ج ۲ص ۱۲۵) .

هشتم طواف‌خانه خدا واجب‌است(حج۳۰) « ولیطوفوا بالبیت العتیق » (ج ۸ص ۹۱)

نهم سعی میان صفا و مروه نیزواجب است (بقره ۱۵۳) **«ان‌الصفا والمروة من‌شعائر الله فمن حج البیت أواعتمر فلاجناح‌علیه ان یطوف بهما »** .کوه صفاومروه ازشعائرخدا است هرکس حج خانه‌کند یاعمره بجای‌آورد بر اوگناهی نیست‌که میان آن دوطواف‌کند یعنی‌سعی (ج ۱ص ۳۹۰-۳۹۴) سعی ازاعمال حج‌بودپیش ازاسلام ومردم‌تصورمیکردند دراسلام‌ازآن نهی‌شده است خداوند نهی را نفی‌کرد وبوجوب بازگشت

دهم نماز طواف نیز واجب است « **واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی** » (بقره ۱۲۵) (ج۱ ص ۳۱۶) .

اعمال عمره پنج است احرام طواف نماز طواف، سعی تقصیر. همه در قرآن مذکور است. اعمال حج یازده است احرام ، وقوف بعرفات ، ومشعر الحرام ، قربانی ، طواف ، نماز طواف ، سعی ، طواف نساء نماز آن ، مبیت (یعنی شب ماندن در منی) ، رمی جمرات سه گانه. ازاین اعمال مبیت بمنی ورمی جمرات درقرآن مذکور نیست بسنت ثابت شده ، طواف نساءهم به سنت ثابت شده است

ماه حج باید برؤیت هلال ثابت شود « **قل هی مواقیت للناس والحج** » (بقره ۱۸۶) بگوهلالها وسیله تعیین وقت است برای مردم و حج (ج۲ص ۸۷).

« **یوم الحج الاکبر** » . (توبه ۳) در معنی حج اکبر میان مفسرین خلاف است (ج ۵ ص ۴۵۴) .

«(حجة)» .

بضم حاء وتشدید جیم گفتاری که بدان مخالف خودرا مغلوب ورأی خودرا ثابت کنند . منطقیان اصطلاحشان را از قرآن گرفته‌اند .

«(محاجه)» حجت آوردن ، تحاج مثله

برهان دراصطلاح منطقی نوعی حجت است (رجوع به برهان شود) منطقیان حجت را برحسب صورت سه قسم کرده اند قیاس، استقراء، تمثیل واز نظر ماده پنج قسم برهان وجدل وخطاب شعر ومغالطه باری حجت آوردن درشرع جائز و برای اثبات مطالب حق واجب است قول اهل ظاهر که استدلال را درمسائل دینی جائز ندانستند در مقابل آیات قرآن پذیرفته نیست چنانکه در کلمه برهان گذشت (رجوع به جدل شود) .

«قل فلله الحجة البالغة» (انعام ۱۵۰) بگو خدای راست برشما حجتی رسا وتمام که قطع اعذار وشبهات کند ، مقصود از حجت دراین آیه برهان است بر نفی قول جبریان، گفتند اگر خدا میخواست ما مشرك نمیشدیم وپدران ما هم، وچیزی را بی‌دستوری اوحرام نمیکردیم خداوند برآنها حجت آورد که شما بر مدعای خویش دلیل ندارید چیزی بگمان و پندار خویش میگوئید برای آنکه برخدای حکیم حجت تمام کنید وبهانه درکفر و معصیت خویش بیاورید اما حجت خدا برشما تمام است چون کسی را که مختار نباشد عذاب نمیکند خداوند تعالی می‌تواند بجبر مردم رابکار دارد اما نمیخواهد او مانند سلطان قاهری است که رعیت خویش را آزاد گذارده است اگرجبر میخواست مردم را مجبور بطاعت وایمان می‌کرد نه بکفر وعصیان

« **فلوشاء لهدیکم اجمعین** » (ج ۵ص ۸۵) . (رجوع به جبر شود) .

« **لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل** » (نساء ۱۶۳) خداوند پیغمبران فرستاد مژده‌دهنده وبیم کننده تامردم را پس از فرستادن پیغمبران برخدای حجت نباشد. حجت آن است که مردم درقیامت باخدای گویند ما نمیدانستیم دین وشریعت چیست وخبر نداشتیم که اگر کسی مخالفت فرمان کند معذب خواهد شد یا اگر فرمان برد در نعیم ابد خواهد بود ازاین جهت خداوند پیغمبران فرستاد تامردم نتوانند برخدای تعالی حجت آورند واین نیز دلیل بطلان جبر واثبات عدل خداست .

« **وتلك حجتنا آتیناها ابراهیم علی قومه** » (انعام ۸۳) خداوند بحضرت ابراهیم علیه السلام برهان آموخت که بامشرکین زمان خویش احتجاج کند . تفصیل این حجتها در آیات پیش مذکور است (ج۵ص ۴۶۰-۴۷۸).رجوع به افل شود

« والذين يحاجون في الله من بعد ما استجيب له حجتهم داحضة » (شوری ۱۶) چون یکبار حجت آوردند وحق ثابت گردید اگر باز کسی مجادله کند گفتارش پذیرفته نیست وحجتش باطل . مثلا باعجاز قرآن واخبار غیب آن دانستیم کلام خداست وکسی مانند او نیاورده است اگر ندانیم آیات متشابهه آن برای چیست یا مناسبت میان آیات را ندانیم یقین ما شکسته نمی‌شود، یاوقتی ما از رؤیای صادقه دانستیم عالمی غیراز عالم محسوس موجوداست که درآنجا مجردات غیبی از آینده آگاهند اگر کسی شبهه نماید که مجردات عالم غیب معقول نیست ازاو پذیرفته نمیشود، یاوقتی باثار حکمت ومصالح وآثار عجیبهٔ هرچیز دانستیم خالق عالم باشعور وارادهاست شبههٔ آنکه شرور وبلاهای آسمانی وزمینی مانند زلزله وقحط ووبا وامثال آن برای چیست قابل اعتنا نیست مثل آنکه میدانیم آتش می‌سوزاند اما اگر دیدیم کسی آتش دردست میگیرد ویا دردهان میگذارد ونمیسوزد درسوزاندن آتش اثر نمی‌کنیم ما چون علت نسوختن آن کس را ندانیم .

«(حديبيه) » نام جائیست و صلحی در آنجا واقع گشت میان پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله وکفار قریش. این لفظ در قرآن مذکور نیست اما گزارش آن درسوره فتح است (ج ۱۰ ص ۲۲۳) وفصول این مصالحه درصفحهٔ ۲۲۷ ذکرشده است

«(حجر)» بفتح حاء اصطلاح فقهی است رجوع به رزق شود و بکسرحا وسکون جیم در قرآن بچند معنی آمده است .

اول بمعنی حرام **«هذه انعام وحرث حجر»** (انعام ۱۳۹) مشرکان بعض حیوانات ومحصولات زراعت راخاص بتان خویش می‌کردند وتصرف در آن نمیکردند وچون بی‌دلیل چیزی را حرام کردن بر خلاف حکم الهی است خداوند آنها را مذمت فرمود وازاینجاتوان دانست اصل براباحت است ودرآن خلافی است مشهور و در (ج ۵ ص ۷۰) مذکور است .

دوم بمعنی عقل **«هل في ذلك قسم لذي حجر»** (فجر ۵) آیااین سوگندها برای خردمند کافی است چون عقل ازکارزشت منع میکند آنراحجر گفتند .

سیم بمعنی حاجب ومانع. **«وجعل بينهما برزخاً و حجراً محجوراً »** (فرقان ۵۳) (رجوع به بحرشود) .

چهارم کنار ودامن وجمع آن حجور در قرآن آمده است **« و ربائبكم اللائي في حجوركم»** (نساء۲۳) دخترزنهای شماکه دردامن شماوکنارشما هستند . برشماحرامند . این علت است که غالبا دخترزن همراه‌مادرخود درخانه شوهر مادرمیباشد وازاین جهت محرم است تا ازپوشیدن خود براوحرج نباشد .

پنجم نام بلاد ثمود است **« و لقد كذب أصحاب الحجر المرسلين »** وباین مناسبت یك سوره قرآن بنام سورة الحجرموسوم شده‌است . (رجوع به ثمود شود).

«حجره)» پرده‌یا پرچینی است که درپیش خانه نهند تا ازنظر بیگانگان پوشیده مانند . و چون خانهای پیغمبر صلی‌الله علیه وآله مشرف بر مسجد بود . بیرون‌آن ازفاصله‌اندك پر چینی‌نهاده بودندتا ازبیرون‌خانه کسی که درمسجد است درون خانه را نه‌بیند ، ومردم بیرون آن حجرات یعنی پرچین‌ها منتظر بیرون‌آمدن پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله می نشستند **« ان الذين ينادونك من وراء الحجرات اكثرهم لايعقلون »** (حجرات ۴) آنها که‌ترا ازپشت حجره‌ها آوازه‌میدهند بیشتر

ایشان عقل ندارند(ج۱۰ ص ۲۳۵) درباره گروهی ازاعراب است که رعایت آداب نمی کردند.

«حجر» بفتح حاوجیم سنك ، حجارة مثله

« و اذا استسقی موسی لقومه فقلنا اضرب بعصاك الحجر » (بقره ۵۸) وقتی که موسی برای قوم خود آب خواست گفتیم بعصای خود برسنك زن . ازآن دوازده چشمه بیرون آمد که هریك ازاسباط بنی اسرائیل ازیك چشمه آب برداشتند (ج۱ص ۲۰۴) مفسران اختلاف کردند که این سنك منقول بودوحضرت موسی علیه السلام همراه خود میبرد یاقسمتی ازکوه بود ثابت ودر تورات گوید جای معینی ازکوه حوریب بود(خروج فصل ۱۷) وذکرآنکه یك چشمه بود یا بیشتر در تورات نیست .

«(حجز)» .

« حاجز » « و جعل بین البحرین حاجزا » (رجوع به بحر شود) .

«(حدب)» تل وپشته **« وهم من کل حدب ینسلون »** (انبیا ۹۶) .

«(حدث)» تازه ونو . حدیث بمعنی خبر تازه یاهرخبر از این معنی گرفته شده است ، زیرا که غالباً خبرتازه رابیکدیگر میگویند. احداث از باب افعال نوآوردن. تحدیث خبردادن وخبر گفتن حدیث ومحدث چیز نو وتازه .

« یومئذ تحدث أخبارها بان ربك أوحی لها » (زلزله ۴) .

دراین روز یعنی قیامت زمین اخبار خودرا میگوید برای آنکه خداوند باووحی کرده است عالم آخرت عالم زنده است وهمه چیزدرآن جا سخن میگویند وشهادت میدهند .

« قالوا انطقنا الله الذی أنطق کل شیء» (فصلت ۲۱) .

بعضی چنان پندارند که این موجودات در آخرت نیز جمادند وسخن نتوانند گفت و نطق آنهارا بوجوهی تاویل کرده اند یکی آنکه خداوند درآنها بنیه و مزاجی ایجاد میکند ودهان وزبانی تابتوانندمانند انسان سخن گویند واگر کسی گوید برفرض اینکه جمادی عاقل و ناطق شود حالات گذشته خودرادرحالی که جماد بود چگونه بخاطر دارد ، ماکه انسانیم هرگز بیادنداریم که وقتی خاك بودیم برسرما چه آمد .جواب میدهند که خدا وقایع گذشته را بآنها الهام میکند .

وجه دویم آنکه خداوند خلق صوت میکند درزمین وسایراشیاء چنانکه درشجره طور کرد بنا براین حدیث گفتن زمین نظیرآوازنوارضبط صوت است که خودنمیداند چه میگوید .

وجه سیم آنکه زبان حال مقصود است .

وجواب صحیح آن است که این اموربراجع بعالم آخرت است وما آنراقیاس باین جهان نمیتوانیم کرد و این تأویلات همه بر خلاف ظاهر است و بمقتضای آیات قرآن همه چیزمحشور میشوند در قیامت ، وزمین هم محشورمیشود وبمقتضای روایات بر اعمال خیر وشربندگان شهادت میدهندو ازآن عجب نبایدداشت

قرآن هم دردنیا کاغذی است ونقشی ودرآخرت بصورت دیگرممثل میشودوشفاعت میکند .موجودات این جهان درهر عالمی صورتی دارند ازسنخ همان عالم وحقیقت آنهایکی است درتمام صوراًماخواصشان برحسب اختلاف صورمختلف است ما اگرچه بکنه این اختلاف پی نبرده ایم . امابر حسب آیات قرآن بدان اعتراف داریم .

ومشهورترین امثله آن تجسم عمل است واینکه درروایات آمده است فرشتگان صورت اصلی دارند

غیرمحسوس ودرصورت تمثلی برای انسان ظاهر میشوند چنانکه فرمود «فتمثل لها بشراً سویاً» روح القدس برای مریم بصورت بشرمتمثل شد در جلد سوم بحار ازصدوق روایت کرده است که ابو کهمس ازحضرت صادق علیه السلام پرسید آیا مرد نمازهای نافله را دریکجای بگذارد یادر چندجای؟ فرمود چندجای پراکنده ازهم که همه روزقیامت برای اوشهادت دهند ودرکافی است که حضرت صادق علیه السلام را پرسیدند چگونه خداوند گناه بندگان رامیپوشد فرمود آنچه را دوفرشته اوبر اونوشته‌اند ازیاد شان میبرد و بجوارح او الهام میکند گناهان اورا پنهان کنیدو بقطعات زمین وحی میکند که آشکار نکنید آن گناهان که برشما میکرد پس چون خدای را ملاقات کند هیچ کس نیست که براو گواهی دهد بهیچ گناه .

«ماکان حدیثاً یفتری ولکن تصدیق الذی بین یدیه وتفصیل کل شیء» (یوسف ۱۱۱) حکایت حضرت یوسف وپیغمبران داستانی نیست ساخته وپرداخته خود پیغمبر صلی الله علیه وآله بلکه تصدیق گفته‌های کتب پیشین است وتفصیل هر چیز. نصاری ودیگر امم برقرآن طعن میزنند که قصص قرآن همان قصه‌های کتب انبیای گذشته است وخودقرآن انکارآن نکرده است وعلت اعاده ذکر آن را نیزفرمود « لقد کان فی قصصهم عبرة لاولی الالباب » .

درقصه آنان پنداست خردمندان را و نیز فرمود « وتفصیل کل شیء» هرچیزراشکفته وروشن بیان کردیم نه مقصود جزئیات وقایع است که بکار عبرت نمی‌آید بلکه کتب دیگراشاره بموضع عبرت نکردند درقرآن اصل واقعه رامختصر وعبرت را بتفصیل بیان فرمود . ازجمله درقصه حضرت یوسف علیه السلام مضمون آیه ۶۷ «وقال یابنی لاتدخلوا من باب واحد » وآیه پس ازآن در تورات نیست با آنکه نکات وعبرت بسیار دارد وبیش از ده پند اخلاقی ازآن مستفاد می گردد ونیز سفرسیم فرزندان یعقوب برای آذوقه خواستن درتورات نیامده وپندها ونکات بسیار که ازآیه ۸۲ تا ایه ۱۰۳ برمیآید خاص قرآن است چنانکه فرمود «وتفصیل کل شیء» ازاین قبیل است:

« لاتیاسوا من روح الله انه لاییاس من روح الله الاالقوم الکافرون » (یوسف ۸۸) .

ودر باره صدقه فرمود **« ان الله یجزی المتصدقین »** یکی از نصاری در ترجمه قرآن گوید روح اسلامی دراین آیات ازقصه عبرانی پدیداراست گوئی این وقایع یوسف برای تربیت عرب صدراسلام باصول تعلیمات دینی آنها اتفاق افتاده است این کلام را درمقام نکوهش گفته ومادر مقام ستایش گوئیم خداوند از همه وقایع که از گذشتگان نقل کرد جز تربیت وتنبیه مسلمانان نخواست وگرنه دردانستن اصل تاریخ وقصص کمالی نیست .

«وکذلک یجتبیک ربک ویعلمک من تأویل الاحادیث » (یوسف ۶) .

پروردگار تو این چنین ترابرمی گزیند و تعبیرخواب ها میآموزد .

أحادیث جمع احدوثه است مانند اعاجیب جمع اعجوبه هرسخن شگفت انگیز که برسرزبانها افتدو گویند أحادیث رسول الله صلی الله علیه وآله جمع حدیث است ونظیرآن عروض وأعاریض .واین جمع قیاسی نیست . خداوند دراین سوره چندبار خواب را احادیث خواند و بآموختن تأویل آن برحضرت یوسف علیه السلام منت نهاد. درسرخواب وتأویل آن دانستن چند مطلب ضرور است ۰ اول اینکه خداوندبانسان قوه داده است غیرباصره چشم

که درخواب نیزچیزهامی‌بیند واین قوه را حس مشترك گویند . شرط عمل این قوه بیکار ماندن حس‌ظاهراست بخواب یا بیهوشی وامثال آن مگر بعض نفوس قوی که گاهی بی انصراف ازجهان‌ظاهر نیزبحس مشترك ادراك میکنند .

دویم گاه آنچه انسان درخواب دیده‌است درست منطبق باواقعه خواهد شدکه پس‌از خواب دربیداری می‌بیند وبشر اززمـان بسیار قدیم این مطلب‌راتجربه کرده است وبدان‌معتقد بوده‌حضرت یوسف درخواب دید ماه وخورشید ودوازده‌ستاره اورا سجده کردند وفرعون درخواب دید هفت‌گاو لاغرهفت گاو فربه را دریدند وخوردندوچنانکه میدانیم‌تعبیرآن‌واقع‌شد. گاه باشد نیزکه انسان‌خواب هامی‌بیندکه‌واقعه‌مطابق‌آن اتفاق‌نمی‌افتد .

سیم انسـان هیچ نیروئی نداردکه بوسیله‌آن ازآینده‌آگاه گردد واین‌خوابهای صادق که‌میبیند ازناحیه خودانسان نیست‌پس موجوداتی غیرانسان درغیب وبـاطن‌این جهانندازآینده آگاه وانسان با آنها راهی دارد درباطن خود که خود از آن آگاه نیست‌وکیفیت این اتصال بر انسان مجهول است گـاه آن موجود غیبی بایکی ارتباط حاصل میکند نه بـادیگران ، وقت دیگر بـادیگری مربوط میشود نه با این .

چهارم حقائق اشیاء درهر عالم صورتی‌دارد مناسب خود مثلاسال قحطی وسال فراخی در این عالم بصورتی‌است ودرعـالم خواب برای فرعون بصورت گاولاغر وگـاو فربه یا خوشه شاداب و خوشه پژمرده‌درآمد. وپدرومادر وبرادر در این جهان صورتی دارند ودرعالم رؤیا بصورت ستاره وماه وخورشید واهل‌تعبیر تجربه‌ها دارند .

پنجم همچنانکه خواب صادق از عالم غیب القامیشود بصورتی مناسب ومحتاج تعبیر است گاه اندیشه ها وافکار خود انسان که درخزانه حافظه اواست درنظرش‌مجسم می‌شود وچیزی‌که بیشتردر اندیشه داردرخواب می‌بیند مانند احتلام جوانی وتشنه‌که پیوسته درخواب آب سرد می‌بیند .

باری‌خواب پدیدآمدن صورتی‌است درحس مشترك وعلت پیدایش آن گاه اندیشه خودانسان است و گاه الهام عالم غیب وتعبیریا تأویل خواب آن است‌کـه معبر تشخیص دهد منشـاء آن چیست اگر ازاندیشه خود بیننده برخـاسته علت آن را بقرائن دریابدواگراز عالم غیب است معنی رااز صورت بیرون آورد چنانکه حضرت یوسف معنی فراخی‌وقحطی را ازصورت گاولاغر وفربه‌بیرون آورد (رجوع به تأویل شود درأول) .

باری‌خواب دریست که خداوند تعالی از عالم غیب برمردمان عالم جسمانی‌گشوده وخواب صادق دلیل حسی بروجود موجودات عاقلی است که ازآینده جهان آگاهند والبته این موجودات عاقل هرچه باشند و بهرنام نامیده شوند ملائکه یاعقول‌یاانوار قاهره اشرف ازاجسام وموجودات مادی میباشند وانسان‌هم با آنها ارتباط ومناسبتی دارد .

« (محدث) » حادث ونوپدیدآمده

«مایاتیهم‌من‌ذکرمن‌الرحمن‌محدث»

حادث‌ومحدث دراصطلاح متکلمین از این معنی گرفته شده وآنان‌درحادث‌بودن جهان‌سخن ها دارند چون‌این‌لفظ بدین معنی درقرآن نیامده است وآیتی ندیدیم صریح‌دراین، حاجت بحث در آن‌نداریم‌ومتکلمان‌ازکلماتی نظیر خلق آفرینش وانشاء وبدء وامثال آن حدوث عـالم را استنباط کرده‌اندا. اما بنظرمیرسدکه اگرخلق وآفریدن دلالت برحدوث‌مخلوق‌کند دلالت برحدوث‌همان

می‌کند که متعلق خلق واقع شده‌است مثلا خداوند آسمان را آفرید دلالت می‌کند برآنکه آسمان حادث‌است، یازمین وماه وخورشید وآدم را آفرید دلالت برآن داردکه‌اینها حادثند اما دلیل برآن نیست که‌خداوند پیش ازخلقت آسمان زمین‌چیزی نیافریده بود یامدت غیرمتناهی بی مخلوق بودپس ازآن چیزی آفرید. شاید پیش ازاین مخلوقات هم پیوسته میآفرید وفانی می‌ساخت باز میآفرید

« کل یوم هوفی شأن » « وقالت الیهود یدالله‌مغلولة غلت‌ایدیهم ولعنوا بماقالوا بل یداه مبسوطتان‌ینفق کیف یشاء »

بسیاری از متکلمین گفته‌اند ممکن چون ممکن است حاجت بعلت دارد نه‌چون حادث است‌وبمقتضای‌سخن علامه رحمه‌الله. درشرح‌تجرید اگرچیزی‌حادث نباشد اماممکن‌باشد بازمحتاج بعلت است . ونیزبسیاری ازعلما گفته اند قادر مختارممکن‌است‌باراده‌ٔ خویش همیشه مخلوق‌داشته باشدبااینحال‌همه‌چیزغیرخداحادث‌است‌یعنی‌آفریده او است وحادث‌بمعنی مخلوق است ومخلوق‌بمعنی حادث وهر مسلمان البته بمخلوق بودن ممکنات معتقد است پس بحدوث آن هم معتقد است .

«(حد)» کناره‌ومرز، تیزی شمشیر ومانند آن،سختی، حدودجمع. مجازاً بمعنی مرتبه دردنیا وبازدارنده نیز استعمال می‌شود حدباصطلاح فقها مجازات بعضی گناهان‌است امابا‌ین معنی‌در قرآن نیامده‌است ودرهرجا حدی معین گردیده‌است در محل خود ذکرمی‌شود .

«تلك حدود الله فلاتقربو ها » بقره ۱۸۷) احکام خدا مرزهائی است برای اعمال مردم که خداوند مقررداشته است (که از آن تجاوز نکنند) پس بآن نزدیك‌نشوید.

انسان‌طبیعی‌حداعمال‌خویش‌را توانائی‌خود قرار می‌دهد هرکار بتواند میکند وهرچه نتواند نمی‌کند البته‌خداوندبانسان قدرت دادبرای‌عمل واصل‌آن است که هرمقدور جائز باشد مگرقدرت یکی مانع قدرت دیگری شود وحقی از دیگران ضایع گذارد جباران‌قدرت دارند بأموال‌واعراض دیگران تجاوزکنند وآنها رابقهر باستخدام خود آورند خداوندحدی برای قدرت جباران مقرر داشته‌ومرزی برافعالشان نهاده آنان را ازتجاوز بازداشته دزدی وقتل وخیانت وزنا وحیله وغیبت ودروغ وهرچه رابحق دیگران زیان میآوردحرام کرداینها حدود خداست . ونیزبانسان شهوت‌و غضب‌داد عقل‌نیزدادتابرای سعادت آخرت ولذات دائمی روحانی آماده گرددافراط درشهوت‌ستم‌در باره‌عقل است‌آنرانیز منع‌کرد وآنهم حد خداست باری اصل درانسان آزادی واختیار است یعنی هرچه می‌تواندبجاآوردمگرآزادی یك‌تن تحدید دیگران‌باشد .

پیش ازآنکه پیغمبران مردم را براه حق هدایت‌کنندجباران خودرا محدود نمی‌دانستنداما پس‌ازرواج دین‌آسمانی‌وکتب الهی قدرت جباران محدودگشت وعلت مخالفت جباران بادین خدا همین‌است که‌نمی‌خواهند قدرت خودرامحدودبینند دردولت اسلام با اینکه پایه حکومت خلفا بردین بود واگرمخالفت با دین میکردند پایه‌حکومت خویش‌رامتزلزل‌میساختند بازازاهل تقوی ودین‌و آمرین بمعروف دلخوش نبودند .

«(حدید)» تیز،حداد جمع **«فبصرك الیوم حدید »** (ق ۲۲) رجوع به بصر شود **« سلقوکم بالسنة حداد »** (احزاب ۱۹) .

« حدید » بمعنی‌آهن نیزآمده‌است .

« وأنزلنا الحدید » (حدید ۲۵) فرو

فرستادیم آهن را. خداوند درقرآن میفرماید مـا همه چیزرا فرومی‌فرستیم حتی گـاوو گوسفندوجامه وفرمود «**ان من شيء الاعندناخزائنه وما ننزله الابقدرمعلوم**» (حجر ٢١) هیچ چیز نیست مگر آنکه خزانهٔ او نزدما استو آنرافرو نمی‌فرستیم مگر باندازه معلوم «**انزل لكم من الانعـام ثمانيه أزواج**» (زمر ٨) «**يابني آدم قد أنزلناعليكم لباسايواري سؤاتكم وريشاء**» (اعراف ٢٦) (ج ٥ ص ١٤٠).

البته مرادفرستادن ازآسمان محسوس نیست بلکه ازعالم روحانی بعالم جسمانی است چون هر چه مخلوق است ازنزد خدا باین جهان آمده‌است وآنچه نزدخداست روحانی‌ومجرداست و گفتیم لفظ سماء وآسمان برعـالم مجردات نیز اطلاق میشود (ج ٩ ص ١٨٩). دربعضی روایات است که آدم آلاتی ازآهن‌ازبهشت‌آورد اما بصحت نپیوسته‌است

«**والناله الحديد**» (سبـا ١٠) برای داود آهن رانرم کردیم (تا ازآن زره میسـاخت نظیراین درسوره (انبیا ٨٠) آمده است (ج ٨ ص ٣٨) (ج ٩ ص ١٩٢).

مفسران بعضی گویندان ازمعجزات حضرت داود بودکه خدای‌تعالی آهن را بردست او نرم ساخت بی‌آتش واو ازآن زره میساخت، وبعضی گویند اورا زره‌ساختن آموخت واو نفقهٔ خود ازآن صنعت حاصل‌میکرد، ازبیت‌المال برای‌خود چیزی برنمیگرفت.

واهل‌تاریخ درعصرما گویند انسان درزمان بسیارقدیم آهن را نمی‌شنـاخت وآلات خویش از مفرغ میساخت وعصر آهن ازهزار سـال پیش از میلاد مسیح علیه‌السلام شروع میشود (مقارن‌عصر حضرت داود علیه السلام) و استعمال آن وبکار بردن در آلات وصنایع ازآن عهد رواج گرفت ودوره زندگی بشررا بسه قسم‌کرده‌اند. اول عصرحجر آغاز زندگی‌بشراست که هیچ فلزی را نمی‌شناخت‌وآلات دفاع‌ازسنك می‌ساخت، دوم‌عصر مفرغ، وسیم عصرحدید که آهن‌بکار برد.

باری‌عصرحدید از زمان حضرت داود (ع) است‌ومردم‌تاآن عهدنرم‌کردن آهن بآتش رانیز نمی‌دانستند وبمنافع این فلزپی نبرده بودندبلکه آنرا تازه شناخته بودند، جماعتی تصور میکنند گداختن واستعمال آهن پیش ازحضرت داود نیز رواج داشت صحیح نیست آثارقدیمه برآن دلالت ندارد نرم ساختن بآتش هم نعمتی بزرك است‌بر او وبرهمهٔ مردم.

«**(حدق)**».

«**(حديقة)**» باغ، حدائق جمع.

«**(حذر)**» بیم. حذر بکسرحاء چیزی که ازترس ایمن کند.

«**حاذر**» آنکه سلاح و وسیله ایمنی با خود گرفته است.

«**حرب**» جنك، محاربه جنك‌کردن.

«**محـارب**» آنکه با امـام حق بجنك برخیزد وهم راهزن که به بیم وهراس از مردم مال ستاند درشهر یا بیابان رجوع به رجل شود (ج ٤ ص ١٨٨).

«**محراب**» شریفترین جای معبد است «**كلمادخل عليها زكريا المحراب وجد عندهارزقا**» (آل‌عمران ٣٢) هرگاه زکریا داخل‌میشدبرمریم درمحراب‌نزد او خوراك‌میدید این‌کلمه درعرب پیش از اسلام نیز معروف بوده چنانکه از عدی بن زید شعری مشتمل براین لفظ منقول‌است (ج ٣ صفحه ٢٣).

كدمى العاج فى المحاريب أوكالنو — رمن الارض زهره مستطير

وعدی پیش ازاسلام درگذشت ومراد وی‌از محراب آن جای بتخانه است که درآن مجسمه عاج میگذاشتند .

محراب مساجد نیزشریفترین‌جای‌مسجداست .

محراب‌در بیت المقدس جائی بودکه تابوت سکینه را آنجا نهاده بودندوپیمبران وحی‌رادر انجا می‌شنیدند رجوع به سورشود .

« حرث » کشت و زراعت وگاه مجـازا بمعنی سود ونفع‌آمده است وزن که فرزند آورد نیزحرث است وفرزند ثمره .

« نساؤکم حرث لکم فأتوا حرثکم انی شئتم » (بقره ۲۲۳) .

درتفسیرآیه بحث ازمقاربت زن کنند ازراه غیرعادی (ج ۲ص ۲۱۱) ومادرحاشیه نوشته‌ایم‌هر تمتعی‌که درآن ضرر وآزار وجراحت و بیماری زن باشد اطاعت او واجب نیست وبترك تمکن ناشزه نمی‌شود . خداوند فرمود **« وعاشروهن بالمعروف »** وشیخ ابوالفتوح رحمه‌الله اصل‌عمل را حرام دانسته است .

«(حرج)» تنگی وسختی .

« ماجعل علیکم‌فی الدین‌من‌حرج»

(حج ۷۸) خداوند برشما در دین سخت نگرفته است . اگرگوئی دین خود سختی‌وتنگی است وتحمل‌مشقت مانند روزه گرفتن وجهادکردن گوئیم‌خداوندا‌حکامی‌مقرر کرده‌است که‌بندگان بجا آورند واین‌اندازه سختی‌که درتکالیف هست تحمل‌باید کردوآن‌سختی که‌تحمل‌آن‌واجب نیست سختی زائدبر مشقت عادی عامه مکلفان است .

« و من یرد أن یضله یجعل صدره ضیقاًحرجا » (انعام ۱۲۶) هرکس راخدای تعالی خواهد گمراه کند سینه اورا تنگ‌وگرفته می‌سازد .

ازآیـات موهم جبراست رجوع به جبرشود (ج ۵ ص ۵۴ - ۵۶) .

« حرد » چیدن میوه و درو کردن‌کشت

« حر » بضم حاء آزاد مقابل بنده .

« کتب علیکم القصاص فی القتلی الحر بالحر والعبدبالعبدوالانثی‌بالانثی» (بقره ۱۷۸) نوشته شد ومشروع گردید برشما قصاص‌کشته‌شدگان آزاددرمقابل‌آزادو بنده‌درمقابل بنده وزن در مقابل زن (ج ۲ ص۳۳ - ۳۶) .

«حرور» بادگرم .

« ولاالظل ولا الحرور» (فاطر۲۱) سـایه وبادگرم بـاهم برابرنیستند مؤمن و کافر اولی بصیراست ودویم‌کور ، اول در روشنائی‌است ودویم درتاریکی ،اول درسعادت بهشت‌است ودویم درشقاوت‌جهنم. خداوند فرمود این‌سه با آن سه برابرنیستند .

« حر » بفتح‌حاء گرما .

« قل‌نار جهنم أشد حراً لو کانوا یفقهون » (توبه ۸۲) .

فقه نـوعی تفطن وتنبه است از مردم زیرك بنکات باریك که دیگران متنبه نمی‌شوند وآتش دوزخ اصل وعلت است وعلت شدید تـر ازمعلول آتش‌که خداوند هنگام‌خشم برافروزد برای‌عذاب البته سخت‌تراز حرارت خورشیداست که‌خداوند بلطف خود برای‌انعام‌بر بندگان‌وپرورش نباتات و حیوانات وخوراك وپوشاك انسان آفریده است . هما نطورکه علم خداراچون نسبت‌بعلم انسان‌بدهیم نسبت‌غیرمتناهی‌است به‌متناهی‌وقدرت‌او‌نسبت بقدرت ممکنات همچنین غضب‌وخشم او بهمین‌نسبت سخت وآتش‌دوزخ که مظهرغضب‌اواست سخت‌تراز آنچه دراندیشه‌ما گنجددرمقام فهماندن این‌شدت گفتند آتش دوزخ راهفتاد باریاهفتادهزار بارشستند آتش

چشمه خورشیدشدمقصودکثرت‌وشدت است ، دردی که انسان نکشیده است اندازه آن‌راتقدیر نتواند کرد نعوذبالله من غضبه .

« حریر » جامه ابریشمین .

« محرر » آزادکرده . مراد در قرآن کسی‌است که ازدنیا عزلت گزیـده خودرا وقف خدمت‌خدا کند **«رب انی نذرت لك مافی بطنی محررا »**(آل‌عمران ٣٥) .

مادرمریم‌چون‌آبستن بود گفت اینکه‌درشکم من‌است نذرکردم برای خدمت‌تودرخانه عبادت. سؤال میشود این گونه نذرجائزاست در اسلام که کسی فرزندخودرا برای‌کاری‌معین‌نذر کند جواب آن‌است‌که البته نذرجائز است وتا فرزند بالغ نشده‌ولی‌او اورابدان‌کار وا دارد وچون بالغ شود برفرزند واجب نیست‌نذررا قبول کند اما براولیا واجب است براو عرضه وترغیب کنند وحدقدرت آن‌ها همین‌است . مادر مریم نذرکرد فرزندخود را برای خدمت کلیسا و او دخترآمد با اینحال اورابخدمت‌واداشت واوهم پذیرفت واز زنان‌تارك دنیاشد .

« تحریر » آزادکردن بنده .

خداوند آزاد کردن بنده راکفارهٔ چندین گناه قرارداده است ودرقرآن سه‌جای مذکوراست اول‌کفاره قتل خطاء.دوم کفاره نقض‌قسم.سیم کفارهٔ ظهار وعتق در دیگر کفارات‌بسنت ثابت‌شده‌است .

«(حرس)» نگاهبانی .

« فوجدنا ها ملئت حرسا شدیدا » (جن ٨) کاهنان‌جاهلیت گاه ازغیب خبرمیدادند ومردم درکارهای خودباآنان‌مشورت میکردند و رأی می‌خواستند ومی‌پنداشتند نیك‌وبدعاقبت کارها را می‌دانند گاه بود کـه سخنشان درست میآمد اما بسیارخطامیکردند مانند منجم ورمال وامثال آنان ودور نیست انسان بوسیله بعضی قوای باطنه با ارواح سافله ارتباطی حاصل‌کند و‌ازشیاطین یا جنیان‌خبری بدست‌آوردامااهمیشه خبرآنان‌آمیخته با تجسم خیال‌خود یا وسوسه‌ها واغلاط آنهاست درعهد پیغمبرکه ستاره‌باران شدکاهنان نتوانستند خبری دریافت دارندواین بتواتر معلوم است‌پیش از عهد آنحضرت کاهنـان بودند وپس‌ازآن این . رسم برافتاد وکسی کاهن پس‌از اسلام بیادندارد.

ومطابق گفته خداوند تعالی‌درقرآن میان آشفتگی‌اوضاع‌آسمان وپریشانی کاهنان رابطه‌است چون آسمان‌آشفته شد اینان هم پریشان گشتند و جنیـان‌که بانفوس‌کاهنان رابطه‌داشتند ارتباطشان ازملاء اعلی بریده شد ارواح جنیان واسطه بودند میان نفوس بشر وفرشتگـان عالم غیب و در هنگام بهم ریختن ستارگـان نتوانستند استنبـاط کنند ، گفتند ماخود را بعالم ملکوت رساندیم و یافتیم که نگاهبانی شدیداست‌ونمیگذارند ازآنجا گذشت . (ج ١١ ص ٢٧٨) .

« حرض » بیمار ولاغر .

« حرف » .

«ومن الناس من‌یعبدالله‌علی‌حرف» (حج ١١)بعضی‌مردم‌خدای‌را می پرستند برلب پرتگاه. آنکه‌برلب‌چاه‌وامثال‌آن‌باشدهمیشه‌درمعرض افتادن است ایمان‌بعض‌مردم‌همچنین‌ست‌است‌مانند کسی که برلب پرتگاه ایستاده است **« یحرفون الکلم‌عن مواضعه‌ونسواحظامماذکروابه»** (مائده١٧) . تحریف‌کژکردن‌وبرگردانیدن است وموضع‌معنی‌کلام‌ومقصوداواست‌خداوند‌درصفت‌اهل کتاب‌گویدالفاظ تورات را از معنی‌خود منحرف میکنند مثل آنکه حضرت موسی علیه اسلام فرمود

پس از من پیغمبری میآید بصفاتی معین که مقصود حضرت خاتم الانبیا صلی‌الله‌علیه و آله‌است آنان الفاظ تورات را از اصل مقصود برمیگردانند و میگویند مقصود از این یوشع بن نون است یادیگری، یاحضرت عیسی علیه السلام بشارت‌داد به فارقلیط ومقصود از آن پیغمبر ما است صلی‌الله علیه‌وآله‌آنها میگویند مراد روح القدس‌است پس تحریف همان است که ما امروز تأویل برخلاف ظاهرمیگوئیم .

و شیخ ابوالفتوح در معنی تحریف فرمود «آنکه تأویل اوبدمیکنند برخلاف » ومعنی‌دیگر درتحریف‌آن‌است که درخواندن تورات وکلمات آن الفاظ رامقدم‌ومؤخرمیدارند وزیاده ونقصان میکنند تاشما پندارید نوشته‌است چون قوم عرب خط آنها را نمی خواندند آنها جائی را نشان میدادند ومیگفتند چنین نوشته است بغلط .

دیگر نقص کتاب آنها این‌است که بسیارچیزها فراموش‌شده ودر کتاب نیاورده‌اندوچنانکه میدانیم کتاب تورات‌وانجیل‌مانندتاریخ‌وحدیث‌تألیف کسانی است که سالهاپس از پیغمبران آنچه شنیدندفراهم کردندومانند روایات ما است .

(ج ۴ص۱۴۸ ص ۲۰۸) .

« یحرفونه من بعدما عقلوه »(بقره ۷۵) کلام خدارا برمیگردانند پس ازآنکه‌معنی آنرا تعقل کرده بودند یعنی تأویل میکردند پس ازآنکه دانستند مثلا پیغمبر موعود حضرت موسی کیست آنرا تأویل بدیگری کردند .

« حرق » .

« لنحرقنه ثم لننسفنه‌فی‌الیم‌نسفا»

(طه۹۷) گوساله سامری راکه بنی اسرائیل‌عبادت کردندحضرت موسی‌علیه‌السلام سوزانید ودر دریا افکندوبااینکه از زربود وبهاداشت بصاحبان‌آنها بازنگردانید ویهود ازتفریط مال بیش ازهر چیز رنج میبرند .

«لنحرقنه»

بعضی گویند تحریق بمعنی سوزاندن است وبعضی گویند از حرق یا احراق بمعنی سوهان کردن و در تورات هم سوختن بآتش آمده است تا شکل گوساله بذوب طلا باطل شود وهم سودن بسوهان تاریزه های‌آن را دردریا پراکنده سازد وامید جمع کردن آن برای یهود باقی‌نماند و تقدیرعبارت قرآن برمعنی‌اول آن است که لنحرقنه ثم لننسفنه بعدأن نسحقه » یعنی بسوزانیم آنگـاه پراکنده سازیم پس‌از سوهان‌کردن .

«(حرك)» .

« لاتحرك به لسانك لتعجل به ان علینا جمعه وقرآنه » (قیامة ۱۶) .

پیغمبرهنگامی‌که وحی براو نازل میشددر همان‌هنگام شنیده‌های خودرا بزبان تکرارمیکرد ازحرصی که بحفظ‌کلمات آن‌داشت. خداوندباووعده داد که قرآن راحفظ‌کند وچیزی ازآن فراموش نگردد واین‌خود یکی‌ازمعجزات قرآن است‌چون پیغمبرقرآن را در اوقات خلوت وفراغ آمـاده نکرده بود وحاضرنداشت وسوروآیات مناسب با اوقات واحوال نازل میگردید چنانکه جنك احد یابدر یاقضایای دیگراتفاق میافتاد وآیات مناسب همان اوقات وحی میشد وهرکاتب ومؤلف و شاعر ونویسنده که جمله‌های بسیارترکیب‌کند تانتویسد وآنرامکررنخواند ازحفظ نمیشود وحضرت‌پیغمبر نمی‌نوشت وهیچ یك ازصحابه وزنان وکسانیکه او را دیده بودندنقل نکردند که ازروی نوشته‌های دیگران‌قرآن‌راازبرکند بلکه‌پس‌ازنزول‌سوره‌های بزرگ مانند انعام ومائده که یکباره نازل‌شدپس ازوحی آن سوره رامیخواند واصحاب می‌نوشتند وباردیگرهم میخواند درنمازوغیرنماز موافق‌اول.

باری حال پیغمبر صلی الله علیه وآله وقرآن وحفظ آن از غرائب معجزات است چنانکه فرمود « سنقرئك فلاتنسی » (ج ۱۲ ص ۶۰) .

«(حرم)» .

« أولم نمکن لهم حرما آمنا یجبی الیه ثمرات کل شیء » (قصص ۵۷) آیا برای اهل مکه حرم أمن قرار ندادیم که میوه ازهرجنس بدان جامیبرند نظیر این آیه درکلمه ثمر گذشت درتفسیر « وارزق أهله من الثمرات » واز آن دانسته میشود که أمن بودن موجب وفور نعمت است چون هرکس هر چه دارد بجای امن نقل میکند .

حرم زمین مقدس است پیرامون مکه وازهمه جانب بدان احاطه دارد وحدودی بر آن ازهرطرف ساخته اند وبومیان آنجا ازعهد پیغمبر صلی الله علیه وآله وپیش ازآن حدود حرم رانسل بنسل حفظ کرده اند چنانکه سایر مشاعر رامثلا حدود عرفات ومشعر الحرام ومنی وجای جمرات ومسجد پیغمبر صلی الله علیه وآله ومحل سعی بین صفاومروه وحجر اسماعیل وامثال آن بتواتر معلوم است حدحرم از طرف مغرب که سوی دریاست بمکه نزدیك است قریب یك فرسخ اما ازجانب مشرق که سوی منی وعرفات است نزدیك سه فرسخ است وازشمال وجنوب حدی معلوم دارد فاصلهٔ هریك رابذراع واشبار تعیین کرده است. منی جزء حرم است وعرفات بیرون حرم مگر دراول آن مسجدی است که یك نیمه آن از حرم است ونیم دیگر بیرون حرم . حرم مکه در شرع احکامی دارد ازجمله آن که شکار حیوان درآن جاحرام است وکندن درخت آن جائز نیست ولقطه آن رانتوان برداشت .

« حرم » بدوضمه جمع حرام است .

«لاتقتلوا الصید وأنتم حرم» (مائده ۹۵) شکار نکشید آنگاه که محرم باشید «حرم علیکم صید البر مادمتم حرما » (مائده ۹۶) (ج ۴ ص ۳۲۹ - ۳۴۱) .

أشهر حرم چهارماه حرام است که در آن جنك نباید کرد قوله تعالی « منها اربعة حرم » (توبه ۳۶) .

وازاین چهارماه سه ماه متوالی ذی القعده و ذی الحجه ومحرم است برای ایمنی راهها تاحاجیان بمکه روند وبازآیند ویك ماه رجب که درآن عمره بجا آورند .

« حرام » هرچه ممنوع باشد خواه عمل زشت که درشرع گناه است وخواه چیز مقدس که تعظیم آن واجب وهتك آن ممنوع است مانند مسجد الحرام وبیت الحرام وماه حرام یاچیزی که خداوند تکوینا ممنوع ساخته است مانند طعام ونعمت اهل بهشت برای کفار وشیرغیرمادرحضرت موسی براو. « وحرمنا علیه المراضع من قبل » قصص ۱۲) « وحرام علی قریة أهلکناها انهم لایرجعون » (انبیاء ۹۵) .

حرامهای شرعی بسیاراست هریك را درمحل خود باید ذکر کرد وگاه حرام برکارمکروه و ناپسندیده اطلاق شده است چنانکه بعضی امثله آن خواهدآمد ان شاءالله .

« الشهر الحرام بالشهر الحرام والحرمات قصاص » (بقره ۱۹۱) ماه حرام درمقابل ماه حرام است وچیزهای مقدس که تعظیم وحرمت داشتن آنها واجب است قصاص میشوند . یعنی مقابله بمثل، جنگ کردن در چهار ماه حرام جائز نیست اما اگر دیگری حرمت آنرا نگاه نداشت وآغاز جنك کرد نباید دربرابر او آرام نشست بلکه دفاع درهمان ماه حرام واجب است و همچنین

اگر کسی درحرم مکه جنایتی کرد وحرمت آن را نگاه نداشت درحرم عقاب میشود برخلاف آن که بیرون حرم جنایت کند. آنگاه بحرم پناه برد همچنین ریختن خون مؤمن حرام است اما اگر کسی رعایت این حرمت نکرد او را قصاص میکنند وهکذا (ج ۲ ص ۹۴) .

« ومن یعظم حرمات الله فهو خیر له عند ربه » (حج ۳۱) (ج ۸ ص ۹۱) **« ولا تقاتلوهم عند المسجد الحرام حتی یقاتلوکم فیه »** (بقره ۱۸۸) این دو آیه نیز از موارد قصاص است نزدیك مسجدالحرام یعنی درحرم جنك نكنید مگر آنها باشما جنك کنند . بعضی مفسران گفتند این آیه منسوخ است چون پیغمبر صلی الله علیه وآله درفتح مکه باکفار جنك کرد و فرمود مشرکان را هرجا یافتند بکشند . جواب آن است که آغاز جنك مطلقا از طرف کفار بود چنانکه پیش از این عبارت فرمود **« واخرجوهم من حیث اخرجوکم »** و نیز **« وقاتلوا فی سبیل الله الذین یقاتلونکم »** وبعد از آن فرمود **« فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم »**

« المسجد الحرام » مسجد مکه است گرداگرد کعبه . در آغاز همان مطاف بود که اکنون بسنك مرمر فرش شده وحاجیان بر آن طواف میکنند . پس از آن خلفا وسلاطین بر آن افزودند چنانکه در تواریخ وکتب دیگر مشروح آمده است احکامی که درباره مسجد درقرآن ذکرشده بسیار است ازجمله آنکه در نماز روی بمسجد الحرام باید کرد وآن قبله مسلمانان جهان است .

« و من حیث خرجت فول وجهك شطر المسجد الحرام » (بقره ۱۵۰) .

ازهرجا که بیرون شدی روی سوی مسجد الحرام بگردان . مردم زمان پیغمبر صلی الله علیه وآله چون در مسجد بودند نزدیك دیوار مسجد چنان میایستادند که برابر خانه کعبه بودند واگر منحرف میایستادند که روی بجانب مسجد داشتند نه چنانکه مواجه کعبه باشند بدان اکتفا نمیکردند وازاینجا مسلمانان دانستند اصل قبله کعبه است وخداوند دراین آیه ذکر مسجدالحرام فرمود چون از راه دور کسی که مواجه بامسجد باشد ممکن نیست مواجه باکعبه نباشد وآنکه بیرون مسجد نزدیك دیوار آن نماز گزارد نادراست ودرخطاب التفات وعنایت باو نیست (ج ۱ ص ۳۶۵) .

روی بمسجدالحرام ایستادن برای کسانیکه نزدیکند ودرشهر مکه زندگی میکنند آسان است وبرای آنها که دورند تحقیق آن ممکن نیست باید بکوشند تا بحقیقت استقبال نزدیك ترشوند مانند کسی که بیست مثقال یا بیشتر زر مسکوك داشته و مقدار آن را بتحقیق نمیداند یکسال بر آن گذشت وزکوة تعلق گرفت پس از آن زررا گداختند وبا مس درآمیختند واندازه آن مجهول ماند ومقدار زکوة واجب نامعلوم . باید بهر وسیله که بتوانند مقدار آنرا بدست آورند مانند کشیدن در آب بطریقی که اهل فن دانند . یاخمس سود تجارت را ندانند وباید بحساب دقیق مقدارسود رابدست آورند تا خمس آنرا بدهند قبله رانیز همچنین بوسائل وحساب تعیین باید کرد وازقدیم برای تعیین آن طرقی بکار بردند که درعلم هیئت ونجوم بتفصیل مذکوراست و کسانیکه بدان راه نبرده بودند بتقریب نماز میخواندند حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله قبله مدینه را باعجاز معین فرمود بدقت چنانکه امروز باحساب و وسائل نجومی آنرا مطابق حق یافتند . بعضی مردم پندارند که درقرن اول هجری چون مردم طرق علمی را برای تعیین قبله نمی‌شناختند واجب برهمه

مردم همین تقریب است که آنها میکردند وتحقیق قبله حقیقی واجب نیست اگرچه بتوانیم بدست آوریم البته این پندار صحیح نیست وهیچکس از علمای اسلام چنین توسعه ازآیه نفهمیده است لذا ازقرن دویم تاکنون که بوسائل نجومی دست یافتند درصدد تحقیق قبله برآمدند وقاعده نیزهمین است که چون مارا بعملی مکلف کردند وتوانستیم آنرا بدرستی اداکنیم واجب است اداکردن چنانکه درمثال زکوة زرمسکوك گداخته وخمس سود تجارت گفتیم .

«أجعلتم سقاية الحاج وعمارة المسجد الحرام کمن آمن بالله والیوم الاخر» (توبه ۱۹) .

آیا آب دادن حاجیان وعمارت کردن مسجد الحرام رادرفضیلت برابر می‌نهید با آنکه ایمان بخدا دارد . استفهام انکار است اصل حسن وثواب برای ایمان وتقرب بخداست بطاعت وهرعمل که نیکو باشد جزبدین نیت نیکو نشود . واگرمؤمنی نیت نیکوکند وتصمیم باطاعت خدا گیرد ثواب دارد هر چند نتواند عمل را انجام دهد، کفارمکه آب دادن بحاج را ازجهت خدمت بخلق و کمك بنبی نوع میکردند وعمارت مسجد را از جهت حفظ آثار باستانی ویادگار نیاکان، اما ایمان بخدا و آخرت نداشتند تاعملشان ثواب وفضیلت داشته باشد ومانند عصرما بغیرقصد قربت خودرا نیکو کار میشمردند خداوند میفرماید عمل خیرآن است که از روی ایمان بخدا ومعاد وبهشت ودوزخ باشد، در روایات آمده است ثواب زیارت حضرت ابی‌عبدالله(ع) برابر چند حج است برای آنکه ایمان زائرآن حضرت غالبا بیش ازایمان حجاج عامه است (ج۵ص ۴۷۰)

« ذلك لمن لم یکن أهله حاضری المسجد الحرام» (بقره ۱۹۲) ذلك اشاره بحج تمتع است یعنی حج تمتع برای کسی است که اهل او ازحاضران مسجدالحرام نباشند . مقصود حج واجب است که باید مردم بلاد دور بطریق تمتع بجای آورند وبلاد نزدیك حج قران یا افراد، و اگرحج مستحب باشد باز برای دورتمتع اولی است ودر حد دوری و نزدیکی فقها اختلاف کردند وچون حاضر درمقابل مسافر است ومسافر نزد علمای شیعه کسی است که اقلا چهار فرسخ ازوطن خود دور شود پس حاضر کسی است که چون بمکه آید چهار فرسخ طی نکرده باشد یعنی منزلش تا مکه چهار فرسخ باشد دوازده میل اما بیشتر فقهای ماشانزده فرسخ گفته‌اند چون درحدیثی ازامام محمد باقر علیه‌السلام تقدیر فرمود باندازهٔ فاصلهٔ عسفان ازمکه بر گرداگرد آن ازهمه طرف وعسفان دومنزلی مکه است . (ج۲ص۱۱۳) .

« فاذا افضتم من عرفات فاذ کروا الله عند المشعر الحرام » . (بقره ۱۹۵)

چون ازعرفات بیرون شدید نزدمشعرالحرام یادخدا کنید .

مشعرالحرام کوهی است میان عرفات ومنی وقوف درآنجا از ارکان حج است وحجاج بایداز طلوع فجر تاطلوع آفتاب درآنجا باشند وپس از آفتاب ازآنجا بیرون روند واگرکسی اول طلوع فجر درمشعر باشد وتا طلوع آفتاب نماند حجش صحیح است اما معصیت کرده وبرای زنان وبیماران وپیران جائزاست شب پیش ازانکه فجرطالع شود ازمشعر کوچ کنند تاگرفتار زحمت مردم نشوند و برای آنها وقوف شبانه جزء حج محسوب است . (ج ۲ ص ۱۲۷-۱۲۸) .

وشیخ ابوالفتوح فرماید درمشعرالحرام واجب است ذکرخدا کردن البته مقصود یاد خدا دردل است نه اجرای کلام خاصی برزبان چون اگرذکر

زبانی واجب بود اصحاب ائمه بسیار می پرسیدند چه‌سخنی باید گفت وچه دعا بایدخواند رجوع‌به ذکرشود .

« قل لا أجدفیما أوحی الی محرما علی طاعم یطعمه » (انعام ۱۴۷) رجوع به بقرشود درشرح ایه « ومن الابل اثنین ومن‌البقر اثنین » (ج۵ ص ۸۰) .

« حرمت علیکم امها تکم - اه » (نساء ۲۷) .

زنانی که نکاح‌آنها برمردحرام است در کلمه اخواخت گذشت وآنها برسه‌قسمند محرمات بنسب ومحرمات برضاع یعنی شیرخوردن‌ومحرمات بمصاهره‌وزناشوئی محارم‌زن‌آن مردانی هستندکه واجب نیست زن‌خودرا ازآنها بپوشد همانها که نکاحشان‌بروی‌حرام‌است. مردی‌که‌جائزاست زن رابعقدخویش در آورد محرم نیست یعنی واجب است زن‌خودرا ازاو بپوشد .

«لاتحرموا طیبات ما أحل‌الله‌لکم» رجوع به حل شود .

« حزب » گروه وطائفه . أحزاب‌جمع احزاب‌نام یکی ازغزوات پیغمبر(ص) است ونام سوره که‌ذکران‌غزوه درآن‌آمده‌است**«ولما رأ المؤمنون الاحزاب قالوا هذا ماوعدنا الله ورسوله »** (احزاب ۲۲) قصه این‌جنگ در (ج ۹ ازص ۱۱۲) مذکور است و آن را احزاب میناماندبرای‌آنکه یهودیان بامشرکان‌مکه وطوائف دیگر پیمان بستند وائتلاف کردند تایك باره برمدینه بتازند وکارمسلمانان رایکسره‌سازند کفارپس ازغزوه احد وشکست مسلمانان امیدوار بودند دعوت اسلام‌فرونشیند ودیگر نتوانندمتعرض کفارشوند. اماپس ازغزوه احد نیزدعوت اسلام بسرعت‌پیش میرفت ومردم بدان میگرویدند نه یهودیان تنها در خود قدرت مقاومت می‌دیدند و نه کفارمکه تنها امید فیروزی داشتندباری باهم ساختند وسوی مدینه‌تاختند پیغمبرصلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودگرد مدینه خندق کندند ودر شهر متحصن شدند چون‌کفار شهررا بدان‌گونه دیدند آنرا در حصارگرفتند وآذوقه براهل شهرتنگ شد و چند جنك تن‌بتن اتفاق افتاد وعمربن عبدود بدست امیرالمؤمنین علیه‌السلام‌کشته‌شد وبهیچوجه وسیله فتح شهربرای کفارمیسر نگشت تا هواسرد شد و بادی سخت وزیدن‌گرفت وکفار ازرحمت باد نا امید دست ازفتح حصاربرداشتند وپراکنده شدند چون احزاب رفتند پیغمبرصلی‌الله علیه وآله برای تنبیه یهودیان‌که آن‌فتنه برانگیخته بودند بامر خداوند آهنك بنی‌قریظه فرمود وقلعه آنهارا در حصارانداخت وچون تسلیم شدند وبحکومت سعد معاذ راضی گشتند همه مردان‌آنها راکشتن فرمود وزنان وکودکان را بااسارت گرفت واموال آنان‌را بغنیمت وچون پیمان شکسته بودند وجنك احزاب رابرانگیخته هیچ‌نوع رحمت وگذشت درباره‌آنان ممکن نبودآسایش کافرومسلمان بعهد وپیمان‌است آنهاکه بعهدوپیمان خودمقید نیستند زندگی‌بشر رامتزلزل میسازند ورحم بر آنها بهیچ وجه روا نیست ملاحده وفای‌بعهد وسایرقیود اخلاقی را از خرافات می‌شمارند وغیر قدرت چیزی نمی‌شناسند یهود دراینجا عمل ملاحده کردند قصه جنك بنی قریظه‌در (ج ۹ص ۱۳۹ ص ۱۴۴) مذکور است

«(حسب)» گمان‌کرد ، وشمرد .

« حسیب » ازنامهای‌خدااست.وحاسب‌نیز **«قال‌الله‌تعالی‌وهوأسرع‌الحاسبین»** (انعام ۶۲) .

« یوم الحساب » روز قیامت‌است ،

«الشمس والقمر بحسبان »(رحمن۵)

« جعل اللیل سکنا و الشمس والقمر حسباناً» (انعام ۹۶) **« وقدره منازل لتعلموا عدد السنین والحساب »** (یونس ۵) . (ج ۱۰ ص ۳۸۶) (ج ۵ص ۱۳) (ج۶ص۱۵۶)

حساب سال وماه وروز وشب وساعات وتقسیم اوقات ومدت معامله وعهد وقرض ورسیدن میوه و غلات و گرما وسرما موقوف برحساب منظم وشمار ثابت است که تغییر نپذیرد . اگرخورشید درسیر خود منظم نباشد ودوره را یکبار در دوازده ماه پیماید (سیصد وشصت وپنج روز) وسال دیگر در پانزده ماه (چهارصد وپنجاه چهار روز) بهار و تابستان وزمستان و گرماوسرماطولانی ترياکوتاه ترمیشود ودرپرورش حبوب ومیوه‌ها اختلال پدید می‌آیدچنانکه می‌بینیم اگرسالی سرما طول بکشد همه فاسدمیشوند کسی نمیداند کشت ودروچه وقت باید کرد واگرماه يك دوره راسی روز بگذرد ودوره دیگر چهل روز بازحساب کار مردم مختل خواهد شد ومنجمین چنان یافته‌اند که‌از چند هزار سال پیش سیرکواکب مدتی معین داردوهرگونه حرکت آن بنظم وترتیب معلوم وتغییر ناپذیراست چنانکه درقرآن آمده، طول و عرض وتبدلات و رجوع و استقامت وسرعت وبطؤ هريك حسابی داردمعلوم. دوره ماه بیست ونه روزو ۱۲ ساعت ۴۴ دقیقه و سی ثانیه‌است درهرماه درجای معین تند میرودودر جای معین کند میشود وبحساب معین بسمت الرأس نزدیك میشود یادور میگردد این نکته را اعراب جاهلیت البته نمی‌دانستند چنانکه مردم زمان ماهم غیر منجمان هرچنددانشمند باشند نمی‌دانندو تعقل سیر منظم ماه وخورشید رانکرده‌اند هرگاه سیرمتحرك منظم باشد می‌توان ازپیش حرکات آنهارا حساب کرد چنانکه اگر حرکت دو ترن منظم باشد می‌توان حساب کردکجا بیکدیگر میرسند باری این نکته ازمعجزات بزرگ قرآن است کسوف وخسوف‌را نیز بهمین طریق حساب میکنند چون « الشمس والقمر بحسبان » وازپیش خبرمیدهند و مردم بغلط پندار نداعتبار بحساب منجمان ماهر نیست

« ویرسل علیها حسبانا من السماء» (کهف ۴۰) حسبان را بمعنی عذاب و آتش و آفت وتیر گفته‌اند .

«(حسد)» .

رشك بردن ازصفات خبیثه انسان است ودر مذمت آن فصلی آمده‌است (ج۱ص ۳۹۰) و(ج۳ ص ۴۱۱) .

«(حسرة)» افسوس واندوه،دریغ .

«یوم الحسرة » روزقیامت **«محسور »** اندوه گین .

«(حس)» کشتن عام **« اذتحسونهم باذنه »** (آل عمران ۱۴۶) .

درجنك احداست که درآغاز بسیار کشتنداز کفار .

«(احساس)» دریافتن و ادراك کردن دراصطلاح علما خاص است بادراك جزئیات بیکی ازاعضاوجوارح بدن وشایددرلغت نیز همین باشد **« فلما أحس عیسی منهم الکفر »** (آل عمران ۵۲)چون عیسی علیه السلام کفرایشان رادانست .

«(حسیس)» آواز .

« حسوم » پیاپی و دائم وبریدة ازبن بهرسه معنی تفسیر کرده‌اند (حاقة ۷)

«حسن» بضم حاء زیبائی ونکوئی ظاهری یامعنوی. حسن بدوفتحه نیکو ، أحسن نیکوتر **«قولوا للناس حسنا»** (بقره ۸۳) مرادزیبائی

معنی است یعنی با مردمان نیکوسخن گوئید .

« لو أعجبك حسنهن » (احزاب۵۲) مراد زیبائی ظاهر است گرچه زیبائی زنان ترا خوش‌آید آنهارا نکاح مکن ،

« الذی أحسن کل شیء خلقه » (سجده ۷) خدائی‌که خلقت هرچیزرا نیکوکرد وهمه چیزرا زیبا آفرید .

احسان نیکوکاری . **«ثم اتقوا وآمنوا ثم اتقوا واحسنوا»** (مائده ۹۴) مدح کسی است که‌تقوی‌پیشه‌کند وایمان آورد ونیکی نماید ودر روایت‌آمده است « الاحسان أن تعبدالله‌کانك تراه‌فان‌لم تکن تراه فانه یراك » احسان آن‌است که خدای راچنان عبادت کنی که گوئی او را می‌بینی واگرتواورا نمی‌بینی اوترا می‌بیند .هر جاکه‌احسان به‌الی متعدی‌است نیکی‌کردن درباره دیگران مراداست‌وآنکه مطلق آمده است میتوان براین روایت حمل‌کرد . وبمقتضای آیت‌وروایت احسان مقامی برتراز تقوی است .

« من‌ذا الذی‌یقرض‌الله‌قرضاحسنا» (بقره ۲۴۷) کیست‌که‌به‌خداقرض دهد قرض‌نیکو بعضی‌گویند ببندگان خدای تعالی قرض دهد و بعضی آنکه در راه خدا انفاق کند . فضیلت آن معروف‌است (ج۲ص ۲۸۰ - ۲۸۴) وترغیب در آن درآیات بسیارآمده است .

« ما أصابك من حسنة فمن‌الله وما أصابك من سیئة فمن نفسك » (نساء ۷۹) هرنیکی که ترارسد ازخدای است وهربدی از خود تو است : اهل منطق گویند لوازم بر دو گونه است لوازم ماهیت و لوازم وجود، هرچه راخداوند عالم ایجادکند لوازم وجودی‌او هم ازخدای تعالی است چون خورشیدآفریدنوراو راهم او آفریده است چون نوراز لوازم وجود خورشید است .

ولوازم وجود خیرمحض است اماکسوف و تاریکی وافول‌وغیبت وتکویر یعنی اندك شدن‌نور وزوال آن درقیامت‌ازلوازم امکان ونقص او است وامکان ونقص ازلوازم‌ماهیت‌او . انسان که‌موجود میشود صفات وی‌که فرع وجود اواست مانندا‌صل وجود ازخداوند تعالی براو افاضه شده‌است مثل علم وقدرت وحیات اما بیمارشدن ومردن و مبتلا گردیدن ازلوازم امکان ونقص ماهیت اواست و گفته‌اند اگرنقص ذاتی‌ممکنات نبود وماهیات‌آن ها اقتضای تعین و تکثر نمی‌کرد وجودی که از خداوند تعالی صادرمیشد بیك رتبه کمال‌بود و اختلاف‌در وجودات‌پدیدنمی‌آمد کثرت دراصل از ماهیات‌پدیدآمد که هرممکن زوج است ومرکب دارای ماهیت‌ووجود ولوازم ماهیات مختلف‌است

« ادع الی سبیل ربك بالحکمة و الموعظة الحسنة » (نحل ۱۲۵) موعظه آن است که اهل منطق خطابه می‌گویند و ذکر این‌آیه درجدل گذشت شرائط موعظهٔ حسنه‌وجدال نیکورا درکتب منطق باید یافت خصوصاً درجوهر النضیدتالیف علامه حلی رحمه الله درشرح منطق تجرید .

« ولاتقربوا مال الیتم الابالتی هی أحسن » (انعام ۱۵۴) (اسراء ۳۵) نزدیك مال یتیم نشوْیدمگربطریقی که بهترباشد . (ج ۵ ص ۹۱) درآن سه‌قول نقل‌کرده‌اند وفقهای‌ما گویند هرگاه نسبت بمال یتیم دوعمل توان کرد هردو نیکوبایدآنراکه نیکوترباشد برگزیدوآن دیگررا هرچند نیکوباشد ترك باید نمود اماهمیشه وجه أحسن معلوم نیست وتحری‌آن دشوار یاغیر ممکن‌است وانسان ازغیب‌آگاه‌نیست تادرمال‌خود یادیگری آن‌عمل‌کندکه ازهمه بهترباشد خداوند

ازقول پیغمبرصلی‌الله علیه‌وآله فرمود « **لو کنت أعلم‌الغیب لاستکثرت من‌الخیر** » ودرمیان چندعمل آنکه درنظرولی سودمندترباشدبرگزیند باك نیست واگر از نگاهداشتن عین مال توهم ضرری نباشد مانند املاك وطلا و نقره حفظ آن جائزاست اگرچه احتمال نفع درفروش و معامله باشد والله‌العالم .

وگاه أحسن بمعنی حسن آمده‌است وشاید اینجا مرادهمان‌باشد مانند « لیجزیهم الله أحسن ماکانوایعملون» با آنکه خداعمل نیك‌راجزامیدهد خواه حسن باشد وخواه أحسن .

« **واتبعوا أحسن ما انزل الیکم** » (زمر۵۵) پیروی‌کنید بهترین چیزی که‌فرستاده شد سوی‌شما . همه‌اوامرخدا واجب است چه‌حسن وچه‌احسن (ج ۹ ص ۲۱۴) ودر حقیقت أحسن نسبت ببداست نه‌نیکو . مانند « **أصحاب الجنة یومئذ خیرمستقرا وأحسن مقیلا** » (فرقان ۲۴)اهل‌بهشت درآنروز جایشان بهتر وخوابگاه شان نیکوتراست . یعنی نسبت باهل جهنم بهترند با آنکه جای اینان خوب نیست ونظیرآن درخیر خواهد آمدان‌شاءالله‌تعالی .

« **الذین یستمعون القول فیتبعون أحسنه**» (زمر۱۸) سخن را میشنوند وبهترین آنرا پیروی می‌کنند یعنی بدرا پیروی نمیکنند

« **لقدخلقناالانسان‌فی‌أحسن‌تقویم**» (والتین ۴) انسانرا دربهترین ترکیبی آفریدیم شیخ ابوالفتوح رحمه‌الله گوید ازأبوبکربن طاهر: یعنی بعقل مزین‌کردیم اورا وبامرونهی مؤدب و بتمییزمهذب.

بنابراین فضل انسان‌که‌موجب نیکوتربودن اواست عقل‌و تکلیف است چنانکه در شرح‌کلمه امانت گفتیم انسان بردیگر موجودات بقبول عقل وتکلیف امتیاز یافت اگرگوئی‌ازتقویم‌قوام جسم‌فهمیده‌میشودچنانکه‌ابوالفتوح هم بدان‌ترجمه کرده‌است گوئیم‌البته نیکوئی تقویم‌ومزاج‌وترکیب جسم سبب استعداد او برای قبول عقل شده‌است و حکماگویند اختلاف اشیاءباختلاف صورت‌است نه بماده وهرصورتی مناسب با استعداد مواد ازطرف خداوند افاضه می‌شود وامثله این بسیاراست مثلا اهل عصرماگویند قند مرکب است ازآب و ذغال با این‌حال اگرآب وذغال‌رابهمان نسبت که در قنداست درهم بیامیزیم قند پیدا نمی‌شود وهمچنین ترکیب غالب چیزهای‌آلی، امروزمعلوم است و می‌دانندگندم وجو وحبوب وگوشت وروغن ازچه عناصری ترکیب یافته‌واگر همان اجزا را بهمان نسبت ترکیب‌کنندآن اشیاپیدا نمیشود واگرچنین بودازکشت وزرع وپرورش حیوان‌وبیرون آوردن معادن بی نیازمی‌شدندگندم وبرنج و نفت بصنعت می‌ساختند،اجزای بدن انسان هم غیرآب وهمین عناصر چیزی دیگرنیست اما ترکیب‌انسان احسن تقویم‌است‌خداوند چنان ترکیب فرمودکه‌درخور پذیرفتن عقل‌گشت (رجوع به انسان شود)

« **حشر** » برانگیختن . زنده‌کردن. گرد آوردن . راندن .

روز قیامت رایوم‌الحشرگویند چون همه موجودات زنده‌می‌شوند .

« **ارسل‌فی‌المدائن حاشرین** »بفرست درشهرگرد آورندگان یعنی کسانی که جادوان را از شهرها نزد فرعون آورند .

« **هوالذی أخرج الذین کفروامن أهل‌الکتاب‌لاول‌الحشر**» (حشر۲) دراین آیه بمعنی راندن وبیرون‌کردن است .

درباره‌بنی‌نضیرآمدوگروهی‌بودندازجهودان که چون پیغمبر صلی‌الله علیه وآله بمدینه هجرت

فرزود با او عهد بستند دشمن را بر خلاف او یاری نکنند آنها پیمان را بهیچ نگرفتند و با کفار قریش پس از جنگ احد عهد بستند که در مخالفت پیغمبر صلی الله علیه و آله یاری آنان کنند وزیان چنین مردم که بعهد خویش وفادار نباشند بسیاراست، بعهد شکستن امن ازجامعه بشر سلب میشود چون قوام اجتماع مردم به عهوداست .

گروهی که پای بند عهد نباشند بهتر آنست که نباشند، خداوند پیغمبررا فرمود این جاسوسان دشمن را از پیرامون مدینه بران وقصه آن در (ج ۱۱ ص ۸۹ - ۱۰۴) مذکوراست .

راندن بنی‌نضیر را اول الحشر خواند که نخستین بار بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله یهودیان پیمان شکن را از نواحی مدینه بیرون کرد و بار دوم فتح بنی‌قریظه بود دوسال پس از بنی‌نضیر بقول محمد ابن اسحاق، ودیگران وجوه دیگر گفتند (ج ۱۱ ص ۹۱) سهیلی درروض الانف گوید عمربن الخطاب بحدیثی ازپیغمبر تمسك جست که دو دین در بلاد عرب نباشد وهمه یهود خیبر وغیرآن را ازحجاز بشام فرستاد واین حشردویم بود پس ازحشر اول که بنی النضیر را بیرون راندند .

حشر بمعنی زنده کردن مردگان درقیامت بصورت اخلاق وعادات درقرآن بسیاراست .

« ونحشره یوم القیمة اعمی » (طه ۱۲۴) خداوند می‌فرماید آنکه در این جهان بآیات الهی نظر نکرد نشان قدرت حق را در موجودات ندید او را در قیامت کورمحشورمیکنیم او گوید خداوندا چرا مرا کورمحشور کردی با آنکه بینا بودم خداوند می‌فرماید آیات ما بر تو نموده میشد وتو ازآن غفلت میکردی و نادیده می گرفتی اکنون غافل و نابینائی چنانکه آنوقت بودی، ودر روایت

آمده‌است که مردم درصورتهائی محشور می‌شوند که بوزینه وخوك پیش آنها زیبا‌اروپند، ودندان کافرمانند کوه احد باشد .

« ونحشرالمجرمین یومئذ زرقا » (طه ۱۰۴) بعضی گویند کبودی چشم کنایه از کوری است وبعضی گویند همین رنك معروف است.

«ونحشرهم یوم القیمة علی وجوههم عمیا و بکما وصما » (اسراء ۹۷) .

حشر نسبت بهمه موجودات است هم انس و هم جن « فوربك لنحشرهم والشیاطین» (مریم ۶۸) سوگند بپروردگار توکه آنانرا باشیاطین زنده میکنیم .معبودان کفار راهم زنده میکنند **« یوم یحشرهم ومایعبدون من دون الله»**(فرقان ۱۷) حیوانات راهم زنده‌میکنند **« و اذا الوحوش حشرت »** (سوره تکویر ۵) این تفسیردراخبار آمده است .

درتفسیرمجمع البیان گوید حیوانات محشور می‌شوند درقیامت تاحیوان بی شاخ از شاخدار قصاص گیرد وچون عوض بدانها رسید گروهی گویند عوض بایددائم باشد پس اززنده‌شدن پیوسته می‌مانند ودرنعمتند، وگروهی دیگر گفتند دوام عوض لازم نیست خداوند آنها را تفضلا زنده نگاه می‌دارد وگروه سوم گفتند خداوند عوض دردها که‌مستحقند بآنها میرساندو پس ازوصول عوض آنهارا نابودمیکند و بعضی مفسران گویند حشر وحوش مردن آنها است وحشرانسان وجن بزنده کردن (ج ۱۲ ص ۴) .

اجسام جامدنیزدرقیامت محشور میشوند زنده وسخن میگویند وگواهی میدهند چنانکه در حدث گذشت درتفسیر**« یومئذ تحدث اخبارها»** پول طلا ونقره را نیزمحشور می کنند برای

داغ کردن پشت و پهلو و پیشانی آنها که زکوة نمیدهند

« و یوم نحشر من کل امة فوجا ممن یکذب بآیاتنا » (نمل ۸۳) .

روزی که زنده میکنم از هر امت گروهی از آنکسان که آیات مارا تکذیب کردند علمای ما گویند آیه دلالت بر رجعت می‌کند یعنی زنده شدن جماعتی از مردگان پیش از قیامت چون در روز قیامت همه امم زنده میشوند نه از هر امتی گروهی (ج ۸ ص ۴۲۴) قال الله تعالی « وحشرناهم فلم نغادر منهم أحداً » درقیامت هیچکس را فرونگذارند حشر همه چیز سوی خداست . **« واعلموا أنکم الیه تحشرون »** (بقره ۲۰۳) این معنی در بیش از ده آیه مکرر آمده است . درلغت حجب از تفسیر « انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون » معنی لقای پروردگار وحشر سوی اومعلوم گردید .

«(حصب)» هیزم. رجوع به جهنم شود حاصب : بلاء.

«(حصحص)» واضح شد .

«(حصاد)» درویدن . حصید درویده

«وآتوا حقه یوم حصاده» (انعام ۱۳۴)

حق کشت ومیوه را بدهید روز چیدن ودرو کردن این حق بهر گونه زرع ومیوه تعلق می گیرد واین سوره مکی است وزکوة واجب درمدینه مستقر گشت ومراد از این حق چیزدیگر است غیرزکوة وباتفاق مسلمین صدقه برزارع غیرزکوة واجب نیست وفعلا برما مستحب است از هر زرعی چیزی بفقیر بدهیم (ج ۵ ص ۷۵) ،

«حصر» شمردن. باز داشتن ومنع کردن، بسته شدن زبان بستن راه گریز بر دشمن وغیر او . بستن شکم

« وخذوهم واحصروهم و اقعدوا لهم کل مرصد » (توبه ۵).

مشرکین رابگیرید وراه بر آنها ببندید و در کمین آنها بنشینند. خلاف است که پس از نزول سوره برائت وخواندن آن بر اهل مکه بامشرکان چه رفتار باید کرد بمذهب ما در حضور امام علیه السلام وی مختار است بکشد یا اسیر گیرد وفدا ستاند یا آزاد کند هر که راخواهد واین تخییر پیش ازسوره برائت نیز بود ونسخ نشد **« فاما منا بعد و اما فداء »** بدلیل آنکه فرموده خذوهم» یعنی بگیرید آنهارا واسیر کنید والبته اسیر رامی‌توان آزادکرد یافدا گرفت . بعضی گویند باید مشرکان را کشت واین آیه ناسخ آن آیات است که دلالت بر تخییر امام دارد . وگفته‌اند اگراین حکم تازه وناسخ حکم پیش نبود چرا نازل شد وپیغمبر آنرا برای اهل مکه چرافرستادوتا گذشتن ماههای حرام مهلت داد ؛ درجواب گوئیم گروهی معین ازمشرکین با پیغمبر عهدبسته بودند پیغمبر صلی الله علیه وآله باید آنها را بحال خود گذارد و چون پیمان شکستند خداوند فرمود اکنون مخیری وآن رفتار که با دیگران میکردی با اینان انجام ده اما آنها که عهدنشکستند متعرض مشو تامدت معاهده پایان یابد پس این حکم کلی شرعی تازه نبود بلکه عمل کردن بهمان حکم سابق وتخییر بود امادر زمان غیبت امام علیه السلام که آغاز جنگ ازمسلمانها جائز نیست هر کافری مشرك یاغیر مشرك تا برمسلمانان حمله نبرده وآغاز نبردنکرده متعرض او نمی‌توان شد ودراین زمان کتابی وغیر کتابی دراین حکم فرق ندارند .

«فان احصرتم فما استیسر من الهدی»

(بقره ۱۹۲) اگرممنوع شدید ازرفتن بمکه هر چه شمارا میسر باشد از قربانی برشما واجب است باید دانست که ممنوع گشتن محرم ازحج یا عمره اگر برای بیماری یا نبودن زاد وراحله وهرعذر دیگر

باشد غیرازمنع دشمن بایدقربانی‌سوی مکه‌فرستاد واگر حیوان قربانی نباشد بهای آنرا با امینی بمکه فرستند تادرمحل خود قربانی‌کند واین‌کس که ممنوع است دراحرام بماند تاقربانی بجای خود رسد واواز احرام بیرون آید اما اگرمنع از دشمن باشد درهمانجاکه هست قربانی‌کند وهمان حال ازاحرام بیرون رود . دراحرام حج یاعمره حکم همین استاگرچه دراصل عمره قربانی‌نیست وفقها آنراکه‌بسبب‌دشمن ممنوع‌شود مصدود گویند وآنکه بعلت دیگر ممنوع شود محصور، برمصدود نائب‌گرفتن برای طواف نساء واجب نیست و بر محصور واجباست که چون قربانی میفرستدکسی رانیز نائب‌کند درطواف .

ومحل کشتن‌قربانی‌حج درمنی‌است وقربانی عمره درمکه (ج۲ص ۱۰۳) .

وازکلام بعض‌فقهامستفادمیشودکه‌اگردرحج واجب محصورشود تاخودحج واجب را بجانیاورد زن براو حلال نمی‌شود و به نیابت طواف نساء اکتفا نمی‌توان‌کرد مگرآنکه ازحج عاجزشود و این حکم‌ضعیف است .

«للفقراءالذین‌احصروافی‌سبیل‌الله» (بقره ۲۷۳) مستمندانی‌که در راه خدا ازکسب روزی وامانده‌اند . خداوندترغیب فرمود بانفاق برکسانی‌که برای خدا بکاری‌که مرضی او است پرداختند وازکسب معاش فروماندند .

اصحاب صفه جماعتی بودند در عهد پیغمبر برصفه مسجد سکنی‌گزیده وبتعلیم قرآن اشتغال داشتند وگاه آنانرا بسریه میفرستاد . سخت فقیر وتهی دست بودند وکاردین آنها را ازکار دنیا باز داشته مانند طالبان علوم دین درزمان ماکه اگر بکار روزی پردازند کسی علم دین نمی‌آموزد خداوندمردم را بانفاق‌واحسان بآنان امرفرمود (ج ۲ص ۳۸۳) .

«(حصور)» آن‌که از زن‌گرفتن‌امتناع کند وگرد شهوت نگردد .

خداوند حضرت‌یحیی علیه السلام را بدین صفت‌مدح‌کرد که « سیدا وحصورا » (آل‌عمران ۳۹) درشریعت مااین‌صفت‌مدح‌نیست و درشریعت آنان مدح‌بوده. یاآنکه‌حصورکسی‌است‌که‌ازلهو وبیهوده‌اجتناب‌کند نه‌اززن‌چنانکه‌گفته‌اند(ج ۳ ص ۳۱) که درشریعت مانیز مدح‌است .

«(حصیر)» زندان **« وجعلنا جهنم للکافرین حصیرا »** (اسراء۸)جهنم‌رازندان کافران قرار دادیم .

«(حصل) » .

« وحصل مافی الصدور » (عادیات ۱۰)آشکاراکنند آنچه در سینه‌ها است مانند **«یوم تبلی السرائر»** پنهانی ها وراز ها آشکارگردد .

به دل وسینه کنایه ازنفس کنند وهرکس‌در در این جهان بعمل خیر یاشر ملکاتی اندوخته و بصفاتی پرورش یافته‌درجان اوثابت وراسخ گشته است تادراین جهان است نه خود اودر میابد ونه دیگران می‌بینند . راز اودراین جهان پنهان است‌چون‌جان که‌محل‌آن رازهااست نیزپنهان‌است

ای بسا مردم‌که وجودجان خودرا انکارکنند اما درقیامت که مردم زنده شوندکار دیگرگونه شودآنچه دراین جهان پیداست یعنی ماده وجسم عنصری وظواهرپنهان شود وآنچه باطن است‌روح وصفات‌واخلاق زشت ونیکو وفضائل‌ورذائل‌هویدا گردد، خوبروی بدکارد رآخرت زشت روی‌باشد ونیکوکار زشت روی بصورت زیباگرددکه « اهل

الجنةجرد مردمکحلون » . بهشتیان جوانانساده روی زیباوسیاهچشم باشند . این معنی درقرآن بتعبیرات مختلف آمده است .

«(حصن)» دژ و قلعه،حصون جمع .

« و ظنوا أنهم ما نعتهم حصونهم من الله » (حشر ۲) پنداشتندکه قلعه های آن ها بازمیدارد ایشانرا وحفظ می کنداز تقدیر الهی. درجنك بنی نضیراست رجوع به حشرشود .

« احصان » حفظ کردن ونگاه داشتن.

«لتحصنکم من باسکم» (انبیاء۱۲) درباره زره فرمودکه بداود ساختن زره را آموختیم تاشمارا حفظ کند واز بلای دشمن نگاهدارد .

«والتی احصنت فرجها »(انبیاء ۹۱) درباره حضرت مریماست که خود رااز کار ناشایست نگاهداشت .

گـاه بمعنی شوهر داشتن زن وزن داشتن مرد استعمال شده است چون هریك جفت خودرا از نـا شایسته حفظمیکند . **« فاذا أحصن فان أتین بفاحشة فعلیهن نصف ماعلی المحصنات من العذاب »** (نساء ۳۰) .

اگر کنیزان شوهر کنند بازمرتکب زناشوند بر آنها حد باید زدن نصف آنچه زنان آزاد را حد زنند . یعنی پنجاه تازیانه . وخلاف نیست که اگرشوهر نداشته باشند نیزحدآنها پنجاه تازیانه است واین شرط مفهوم مخالف ندارد .

(ج ۳ ص ۳۶۴) .

« لاتکرهوا فتیاتکم علی البغاء ان أردن تحصنا » (نور ۳۳) کنیزکان خویش را بزنا وادار نکنیدوقتی خودآنها می خواهندعفیف ومحفوظ باشند .

تحصن دراینجا بمعنی عفت وامتناع اززناست نه بمعنی شوهر داشتن .

« محصن » بکسرصاد مرد زن دار چون زن خود را بازمی‌دارد اززنابا اینکه اورا درحباله خود آورده است بعقد . درمقابل محصن دو چیز است یکی مردزناکار کـه زانیه را بازنمی‌دارد از نزدیکی بادیگر مردان.

دیگرمردی که بازنی دوست شودوبایکدیگر ‎مباشرت کند بتراضی بی‌عقد چنانکه‌درخدن‌خواهد آمد انشاء الله تعالی .

« محصنات » بفتح صاد بصیغهٔ اسم مفعول درهمه جای قرآن بمعنی زن آزاد وعفیف آمده است یعنی آن که از زنا بپرهیزد . امادر اصطلاح فقها گاه بمعنی زن شوهردار است چنانکه گویند زن محصنه اگرزناکند حداو رجم است یعنی زن شوهردار .

« والمحصنات من المؤمنات والمحصنات من الذین او توا الکتاب من قبلکم » . (مائده ۵) زنان پرهیزکار ازمسلمانان و زنان پرهیزکار ازآن‌ها که پیش ازشما کتاب آسمانی بانها داده شد یعنی یهود ونصاری برشما حلالند بمقتضای این آیه گرفتن زن ازاهل کتاب جائزاست درمذهب اهل بیت بمتعه کردن ودرمذهب اهل‌سنت بنکـاح دائم چون آنها متعه را مشروع نمی‌دانند معنی آیه آن نیست که بهر کیفیت حلالند بلکه بـا شرائطی که درمحل خود ثابت است مانند عقدومهر واینکه ازچهارتجاوز نکنند وشوهر دار نباشند و محرم نباشند برضاع ومصاهرت وسایرقیود ازجمله آن که دراهل کتاب بصیغه متعه باشد ودر روایتی ضعیف ازحضرت باقر علیه‌السلام نقل کردند که‌این آیه‌منسوخ‌است‌بقوله تعالی«ولاتمسکوا بعصم‌الکوافر» اما سوره مائده‌آخرین سوره ایست مشتمل

براحکام واحتمال نسخ‌درآن نمیرود واحتیاج‌بآن نیست چون زنان اهل‌کتاب برما حلالند بی‌شبهه باتفاق مسلمین اگر چه شافعی و محمد بن جریر تخصیص دادند ببعض اهل کتاب (ج ۴ص ۱۱۸)

«(حصا)» .

اصل حصاسنگ ریزه‌است چون غالبا شماره باسنك ریزه می‌کردند احصابمعنی شمردن‌استعمال شده است .

« و قالوا مال هذا الکتاب لایغادر صغیرة ولاکبیرة الاأحصیها » (کهف۴۹) گفتند این‌کتاب‌که نامه عمل ما است هیچ خردوبزرگی‌رارها نکرده‌استمگرهمه رابرشمرده است **« و کل شیء أحصیناه‌فی‌امام‌مبین»** (یس ۱۲) این آیه نیز در باره نامه عمل است که خداوند میفرماید همه چیزرا درکتابی اشکار برشمرده‌ایم واین مضمون درآیات بسیار آمده‌است **«واحصوا العدة»** (طلاق ۱) عده‌طلاق را بشمارید وحساب آنرا نگاهدارید .

« حطة » در لغت عبرانی بمعنی گناه و خطاست **«وقولواحطة نغفرلکم خطایاکم** (بقره ۵۵) بگوئیدگناه وخطا یعنی عمل ما است تاخطای شما را بیامرزیم .

ومفسران ما گویند عربی است بمعنی فرو ریختن و انداختن و در اینجا آمرزش گناهان مقصود است .

« حطم » مالیدن وخردکردن: حطام ، مالیده‌وخردشده، حطمةازدرکات‌دوزخ‌است. خداوند خود تفسیرکرد**« نارالله الموقدة التی تطلع علی علی‌الافئدة »** آتش افروخته خداونداست که بردلها مستولی میگردد (سوره همزه۶ -۸) .

« حظر » منع محظورممنوع .

« محتظر » صاحب حظیره وحظیره جائی است‌که پیرامون‌آن پرچین‌کنندازعلف‌ونی‌وحیوان را درآنجامسکن‌دهند « هشیم المحتضر علف‌خشك وریزه‌کاه وماننده‌آن‌است‌که درحظیره فراهم‌گردد

« حظ » نصیب، پاره‌از هرچیز **«ونسوا حظاممأذکروابه »** فراموش کردند(یعنی اهل کتاب)مقداری‌ازآنچه خداوند بآنها پند داده‌بود (مائده ۱۶) خداوند در رفتار اهل کتاب باکتب آسمانی خود بدو چیز بر آنها عیب گرفت یکی تحریف ودیگرآن‌که بسیاری‌ازمطالب را فراموش کردند معنی تحریف‌را گفتیم که مرادف باتاویل است دراصطلاح ما، اما فراموشی برای آن است که‌مؤلفین‌تورات وانجیل اقوال پیغمبر خود راکه ازحفظ بچند واسطه‌شنیده‌یادرکتب‌دیگریافته بودند نقل‌کردند والبته دراین‌گونه روایات بسیاری از مطالب سقط میشود .

« حفر » حافرة (ج ۱۱ ص ۳۸۵)

« حفظ » نگاهداشتن .

حافظ وحفیظ‌ازنامهای‌خداست **«فالله‌خیر حافظا »** (یوسف ۶۴) **«ان ربی علی کل شیء حفیظ»** (هود۵۷) .

« ان‌کل نفس لماعلیها حافظ»(طارق ۴)هیچ‌کس نیست مگربراو نگاهبانی گمارده‌است (ج ۱۲ ص ۵۴) نظیر **« له معقبات من بین یدیه ومن خلفه یحفظونه من‌امرالله»**(رعد ۱۱)انسانرافرشتگانندازپیش وازپس نگاه میدارند اورا بامرخدا (ج ۶ ص ۴۶۶) **« و هوالقاهر فوق عباده ویرسل علیکم حفظة »** (انعام ۶۱) .

اواست خدای قاهر بربندگانش ومیفرستد برشمانگاهبانان . (ج ۴ ص ۴۳۷) . سلسله‌علل

ومعلولات مترتب است چنانکه هر معلول بی علت پایدار نیست، اگر نور از خورشید بر آینه بتابد و از آن آینه بر آینه دیگر و هکذا چندین آینه پی در پی حافظ همه این روشنائی ها که در آینه ها است خورشید است و هر آینه هم نگاهدار روشنی بعد از او است. وجود ممکنات بخداوند همچنین پیوسته است و اجسام بتوسط مجردات یعنی ملائکه وجود از حق گرفته اند واز اینکه خداوند جائی یك حافظ فرمود وجائی چند حافظ عجب نباید داشت چون مراد جنس است فرشتگان عالم غیب بمنزلت آئینه اند که از منبع نور وجود روشنائی گرفته اند وعالم اجسام آئینه های مؤخر که پرتوی ازعالم غیب بر آنها افتاده، انسان که مجمع عوالم مختلف است ازچندین آینه نور اقتباس میکند وبر هرقوه ازقوای او فرشته ای موکل است از آنگاه که جنین بود تا بجهان آمد وکمال یافت واز جهان میرود عقل او پرتوی است ازآن عقل کل که پیش از همه موجودات آفریده شد چنان که دراحادیث آمده است ونیز وهم او که در تدبیر امرمعاش واستخراج حیل وصنایع مختلفه و جلب منافع دنیوی تاثیر عمده دارد گاه ملعبه شیطان قرار میگیرد وآن هم امرخداست ومصلحت او وبی اراده خداوند آفریده نشده است الا آنکه انسان را بفرشتگانی که معقبات نامیده است ازتفریط شیطان حفظ میکند وعقل اورا تأیید میکند تا وهم راچنان در مصالح دنیوی بکاربرد که زیان بمصلحت اخروی نرساند

« وان علیکم لحافظین کراما کاتبین »

(انفطار ۱۰) برشما نگاهبانان گماشته اند بزرگواران ونویسندگان . گروهی دیگر از فرشتگانند برای ثبت اعمال یاهمان فرشتگان اول که مأمور حفظ از بلایا وآفتند هم مامور ثبت اعمال وملکاتند لشکریان پروردگار راجز خود او کسی نمی داند وگروهی که پنداشتند عقول منحصر در ده عقلند دلیلی ندارند (ج ۱۲ ص ۱۶) .

« و ما ارسلوا علیهم حافظین »

(مطففین ۳۳) درباره کفاراست که مؤمنین راسخریه و افسوس میکردند خداوند میفرماید ما اینان را پاسبان آنها قرار ندادیم .

همه اختلاف انبیا باکافران درهمین است که دردین انبیاهمه افراد بشردریك رتبه اند وهیچکس نباید رأی دیگری را گردن نهد و هیچکس حق ندارد فرمان خود را در باره دیگران نافذ داند فقط حکم خداست که برهمه نافذاست وکافران برخلاف این معتقدند که هر کس توانائی دارد میتواند وحق دارد فرمان خویش را بالاتر ازاراده دیگران داند وآنها را مقهور خویش سازد .اگر درفرمان انسانی هزاران مصلحت باشد درمقابل قسروجبر بشیزی نمی ارزد .

« قال اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم » (یوسف ۵۵) یوسف با فرعون گفت مرا انبار دار زمین مصرقرار ده که هم نگاهبانم وهم دانا . شرط خزینه داری دوچیز است یکی آنکه بداند چگونه حفظ باید کرد ودیگر آنکه امین باشد وعلم خود بکاربرد . امین که علم نداردیا عالمی که امین نباشد خزینه داری رانشاید دستورکشور داری این است .

« انا نحن نزلنا الذکر وانا له لحافظون »

(حجر ۹) ماقرآن را فرستادیم وخود ما آنرا نگاهداریم خدایتعالی حفظ قرآن فرمود ازتحریف وتصحیف باینکه تواتر رادرآن حفظ کرد ازآغاز اسلام تا امروز مسلمانان متعبدند الفاظ قرآن را بهمه خصوصیات لفظی تلاوت کنند بزبان نه آنکه خلاصه معنی را درخاطر نگاهدارند ودرهرزمان

گروه بسیار باهمین تقید وتعبد کلام الهی را ازبر
می کردند ومینوشتند بطوری که اگر یکتن درست
نمی‌خواند دیگران متوجه میشدند که فلان واو را
که بفتحه خواند بکسر است، یافلان نون را که بضمه
خواند بفتح است برخلاف احادیث واشعار وخطب که
این تعبد بحروف وحرکات در آن لازم نیست ودیگر
آنکه همه مردم قرآن میخواندند وخطب واحادیث
راا ندکی، ازاین روی ما یقین داریم بی شبهه که الفاظ
قرآن که می‌خوانیم عین همان است که درعهد پیغمبر
صلی‌الله علیه‌وآله میخواندند وهمچنان حفظ شده
است وخداوند برحسب وعده خود آنرا نگاهداشته
برخلاف احادیث واشعار وکتب دیگر که یقین داریم
وهزاربار مشاهده کرده‌ایم تغییر وتبدیل در آن راه
یافته واگر اعتماد برخبری داشته باشیم نـه بهمه
الفاظ آن است مانند قرآن بلکه بحفظ خلاصه معنی
است ،. واختلاف قرائت اگر درقرآن هست همان
است که درعهد پیغمبر بود وازجانب خود آنحضرت
تجویز شده، واگر گوئی همه حافظان قرآن صادق
وامین نبودند گوئیم شرط تواتر این نیست که همه
ناقلان عادل باشند بلکه باید در کثرت باندازه‌ای باشند
که احتمال توافق آنها درجعل دروغ ندهیم.

چنانکه میدانیم کتب افلاطون وارسطو از
آنها است گرچه ناقلان کافر بودند ودر کثرت بشماره
راویان قرآن نمیرسند وما این مطلب را در جاهای دیگر
بشرح باز گفته‌ایم خاصه درمقدمه تفسیر منهج وحاشیه
کتاب وافی.

«(حف)» فرا گرفتن پیرامون چیزی را
« حافین من حول العرش » (زمر
۷۵) فرشتگان که فرا گرفته‌اند گرداگرد عرش را

«(حفو)» .
احفاء ازبن کندن ومبالغه درچیزی .

« ان یسألکموها فیحفکم تبخلوا »
(محمد ص ۳۷) اگر از شما صدقه خواهند بمبالغه
که هرچه دارید بدهید بخل خواهید نمود . ازاین
ماده است **« احفوا الشوارب »** موی بـالای
لب را ازبن بردارید .

« حفی » مهربان **« انه کانه بی حفیا»**
(مریم ۴۷) ازقول حضرت ابراهیم علیه‌السلام
است گوید خداوند بمن مهربان است .

**« یسئلونك كانك حفی عنها قل انما
علمها عندالله »** (اعراف ۱۸۷) ترا پرسند
ازقیامت گوئی تو ازآن سؤال کرده بتفصیل ومیدانی
بگو علم آن نزد خدا است. جوهری گوید حفی عالمی
است که چیزی را باستقصا وتفصیل بداند وهم کسی
که درسؤال مبالغه کند (ج ۵ ص ۳۴۶)

«(حقب)» مدت زمان دراز . جمع آن
احقاب .

«(حقف)» . توده ریك است . جمع آن
أحقاف .

یك سوره قرآن (حم آخر) بنام احقاف
است (ج ۱۰ ص ۱۶۵) . منازل قوم عاد بودو
بتحقیق جای آن معلوم نیست . چون قوم عاد بر
بسیاری ازبلاد تسلط یافته بودند مانند مغولان در
قرون وسطی وهود پیغمبر دریکی ازمراکز آنان
مبعوث شده بود برسالت والله العالم .

«(حق)» درست .درستی. سزاوار. ملك.
ثابت و مستقر . حق مقابل بـاطل . حق یکی از
نامهای خدای متعال است . چون وجود اوثابت و
مستقر وفنا ناپذیر وسزاوار اطلاق هستی است دیگر
موجودات راسزاوار نیست موجود بنامند چه بخود
موجود نیستند همچنانکه زمین روشن بنور خورشید
را نشاید روشن گفت چون زمین در ذات خودتیره
وتاریك است وآنکه راستی روشن است خورشیداست

آب دریارا نشاید شور گفت چون آب در ذات خود شیرین است و آن نمك که با اوست شور . ممکنات را نباید موجود گفت آن پرتو حق است باممکنات که آنهارا موجود نموده .

« فذلکم الله ربکم الحق » (یونس ۳۲)

« فتعالـی الله الملك الحق (طه ۱۱۴)

« ذلك بأن الله هوالحق وان مایدعون من دونه الباطل » (حج ۶۲) الی غیرذلك

«حق» آنچه در عهدهٔ کسی ثابت است برای دیگری و باید ادا کند .

« وات ذا القربی حقه».(اسراء ۲۸)

حق خویش خود را باو بده. اصحاب مارحمهم الله گفتند این خطاب نسبت به پیغمبر صلی‌الله علیه و آله درباره فدك است که آنرا بحضرت فاطمه زهرا بخشید و آن حق او بود (ج ۷ ص ۲۲۷) و بعضی اهل ظاهر شبهه کنند که این آیه مکی است و فدك سالها پس ازهجرت فتح شد و بـدست رسول صلی‌الله علیه و آله درآمد چگونه درآن باب نازل شده بـاشد ما گوئیم این سخن صحیح نیست چون احکام الهی کلی است همه افراد را درهمه زمان شامل میشود هرچند رسول صلی‌الله علیه و آله سالها پس از نزول این آیه فدك را بزهرا سلام الله علیها بخشیده باشد عمل بآیه کرده است **«وفی أموالهم حق معلوم للسائل والمحروم»** (معارج ۲۴) .

« و للمطلقات متاع بالمعروف حقا علی المتقین » (بقره ۱۴۱)

« وکان حقا علینا نصر المؤمنین » (روم ۴۷) .

« کلوامن ثمره اذ اثمروآتوا حقه یوم حصاده » (انعام ۱۴۱) .

معنی حق دراین آیات بیکدیگر نزدیك است یعنی واجب و اداکردنی. نظیرآن است:

«ولیملل الذی علیه الحق»(بقره ۲۸۲)

باید مدیون که حق (دین ادا کردنی) برعهده اواست برنویسنده املاکند تادرست بنویسد :

« لقدعلمت مالنافی بناتك من حق»

(هود ۷۹) دانستی که ما را در دختران توحقی نیست یعنی طالب زن نیستیم . حق آن است که هرکس داردطالب آن باشد وقوم لوط راغب درنکاح زنان نبودند .

« و ماخلقنا السموات والارض وما بینهما الابالحق » (احقاف ۳) .

آسمانها وزمین و آنچه میـان آسمان وزمین است نیافریدیم مگر بحق. اگرچیزی برای غرضی نباشد بـاطل ولغواست پس آسمـان وزمین ودیگر آفریدگان اگر برای غایتی آفریده نشده باشند بـاطل ولغوند - این معنی در چند موضع قرآن مکرر گشته است. حکما گویند هیچ ممکنی موجود نمیشود مگر برای غایتی . صاحب منظومه گوید

وکل فعل غایة مستتبع
حتی فواعل هی الطبائع

حق بمعنی سزاوار.مثل:

« ومنهم من حقت علیه الضلالة »

(نحل ۳۹) بعضی مردم را خدای تعالی هدایت کرد و بعضی سزاوار گمراهی شدند آیه وامثال آن نفی جبر است یعنی آنها که گمراه شدند سزاوار گمراهی بودند و تقصیر ازخود آنها بود . همچنین درباره عذاب فرمود گروهی سزاوار عذاب شدند آنهـا را عذاب کردیم **« ولکـن حقت کلمة العذاب علی الکافرین »** (زمر ۷۱) .

حق بمعنی درست مقابل باطل مانند :

« ولاتلبسواالحق بالباطل» (بقره ۴۲)

درست را بنادرست مشتبه نسازید و حق را بباطل نپوشید حرام است بر دانشمندان حق را از مردم پوشیده دارند مگر درجای ضرر وتقیه .

« ویوم یقول کن فیکون قوله الحق » (انعام ۷۳) آنروز که گوید باش (آنچه او خواست) موجود میشود سخن اوحق است .

« ان الظن لایغنی من الحق » (یونس ۳۶) گمان بی نیاز نمی کند ازمطلب درست ومطابق واقع . کسی که بگمان دل خوش کند وپندارد حقیقت رابگمان دریافته است خطاکاراست زیراکه حقیقت بگمان بدست نمی آید . اگر گوئی بسیاری ازامورشرع وعرف بگمان است گوئیم گمان در عرف راه عمل است نه راه اعتقاد بواقع، اگر کسی گمان سود برد تجارت میکند وبگمان شفا دوا میخورد اما اعتقاد یقینی نداردکه حتما تجارت او سودآورد یا دوای اوشفا دهد .

« وممن خلقنا امة یهدون بالحق وبه یعدلون » (اعراف ۱۸۱).

ازآن مردم که آفریدیم گروهی بحق راه می نمایند وبعدل حکم میکنند (ج ۵ ص ۳۴۱) دلیل مذهب ما است که لطف را برخدا واجب میدانیم ولطف آن است که خداوند هرچه مردم را بخیرو سعادت نزدیك میکند واز فساد وعذاب آخرت دور میسازد برای آنان فراهم میاورد ویکی ازآنها وجود ائمه وآمران بمعروف است .

حکمای اسلام نیز باین اصل معترفند چنانکه ابوعلی بن سینا در مقاله دهم ازالهیات شفا گوید آن خدائی که مصالح جزئیه افراد بشررا مهمل نگذاشته مثلا برای حفظ چشم یك فرد بعنایت خود مژکان وابرو آفرید چگونه ممکن است مصلحت کلی همه افراد بشر راکه ازضروریات اجتماع آنهاست مهمل گذارد وپیغمبری که آنانرا بسنت عادله وقانون درست هدایت فرماید مبعوث نکند وکسی که مردم را بحقوق خود الزام کند از همه حوائج انسانی ضروری تراست .

ملانظر علی طالقانی فرماید تأمل بعضی در بعضی افرادوخصوصیات این قاعده ناشی ازسرعت سیروقلت تأمل است .

چنانکه ابوعلی سینا گفت ناگزیرترین چیزها برای بشر سنت وقانونی است الهی که حقوق آنانرا رامبین سازد ومیان عدل وظلم حدی فاصل گذارد این حاجت ازسایرحرف وصنایع وعلوم بیشتراست و مردم خود تشخیص این معنی دادند زیرا که بکاشفان ومخترعان قدیم که حوائج زندگانی بشر را آماده ساختند ورفاه آنانرا در معیشت مرتب کردند چندان حرمت نگذاشتند که انبیا و اوصیا را . بنظرمادی آنکه اول آتش راکشف کرد وآن که پنبه رایافت وکشت وجامه بافت وآن که اول شیشه ساخت وآن که خواص داروها رادانست وعلم طب رابنا نهاد. وآنکه آهن راگداخت و ازآن آلات صنعت ساخت و غیر آنان بیش از پیغمبران سودمند بودند باا ینحال مردم هیچك آنهارا نمی شناسند اما آنکه حقوق بشررا مبین ساخت ومردم را بالتزام آن ملزم کرد و برای مراعات حقوق ثواب و در ترك آن عقاب آوردو خدای عادل را که شاهد و ناظراعمال ورفتار مردم است بآنهاشناسانید قدرآنهاراشناختند ومعابدومساجد وکلیساها برای آنهاساختند هیچ کتابی باندازه کتب آنان رواج نیافت ومردم بالطبع پیروی آنان را سعادت شمردند ومخالفت آنانرا اصل فساد و فسق دانستند پس از ذکرنام آنهارحمت وسلام و درود میفرستند بعلت آن که میدانند همه نعمت های جهان

اگر مراعات حقوق نباشد پشیزی نمیارزد . چه سود از آنکه همه وسائل آسایش که نتیجه فکر مخترعان بزرگ است برای کسی فراهم باشد اماهر آنی احتمال دهد مال یاعرض یاناموس یاجان اودر خطر است وحق وی را مراعات نخواهند کرد. بشر قیمت حق راشناخت واشرفیت آن را ازوسائل مادی زندگی دانست لاجرم حامیان حق را بیش از کاشفان وسائل معیشت حرمت گذاشت .

تعیین حقوق بعقیده ماوظیفه صاحب شریعت است ودرقرآن کریم وسنت رسول صلی الله علیه وآله حقوق انسانی مشروح آمده است درشریعت حضرت موسی علیه السلام نیزده کلمه معروف اساس حقوق است که برالواح مکتوب بود . و در زمان ما امم نصاری بایکدیگر اتفاق کرده هیئتی فراهم شدند وحقوق اصلی بشررا چنانکه بنظرشان رسید درسی جمله اعلام کردند که سایر قواعد وقوانین کشورشان باید ازاین اصول خارج نباشد وغالباً ملتزم شدند بدان عمل کنند (۱۰ دسامبر ۱۹٤۸).

وما این قواعد سی گانه را ازکتاب لاروس بزرك فرانسوی که اخیرا در ده جلد بطبع رسیده نقل میکنیم. هریك ازاصول ازجهت سیاسی و دینی قابل بحث است اماچون بحث سیاسی ازغرض کتاب ماخارج است وبحث دینی را دانشمند محترم جناب آقای حاج سلطان حسین تابنده وفقه الله لمرضاته بتفصیل در رساله مستقل متعرض گشته مارا ازبحث مجددبی نیاز ساخته اند بذکر نکاتی چند اکتفا می کنیم . مسلمانان لازم است اینها را بدانند تا فریب صاحبغرضان را نخورند وتأویل معاندان را نپذیرند

(حقوق بشر)

أصل اول ـ همه افراد بشر آزاد ومختار آفریده شده وبایکدیگر درمرتبۀ حقوق مساوی هستند هیچ کسی بردیگری برتری ندارد (۱) همه باید باهم برادر وارزیست کنند.

أصل دوم ـ همه مردم با اختلاف نژادورنك ومذهب ومنشا ازهر کشورمستقل یاغیرمستقل ازمواد

---

(۱) البته کسی نخواهد گفت همه کس حق دارد درهمه کارمداخله کند وبهره هرکسی برای هر کار باید باندازه دیگران باشد چنانکه دراصل ۲۱ گویدهر کس حق دارد باشرائط لازم بهر کار گماشته شود، جراح ماهرحق دارد شکم بیمار را بشکافد واو را معالجه کند وغیراو حق ندارد ودراصل ۲۳ گوید همه مردم درکار مساوی مزد مساوی دریافت خواهندکردنه آنکه مهندس آزموده مزدی برابر کارگرناشی بگیرد . مردم مختلفند هوشیاروکودن، نیرومند سالم بیمارناتوان ، دانشمند فاضل نادان جاهل هرگز بایکدیگر مساوی نیستند خانه رئیس دولتی که باید ازهمه منصب داران کشور پذیرائی کند نباید باندازه کارگر معدن باشد، ازپیرمرداز کار افتاده نباید کاری خواست که جوان زورمند انجام میدهد. امی بی سواد نباید همان توقع داشته باشدکه علمای زحمت کشیده دارند ، مردی که مسئول انفاق وپرستاری زن وفرزنداست نبایدمیراث مساوی زن ببردکه بسبب حمل ورضاع از قبول مسئولیت تحصیل معاش معذوراست . مفاد این اصل همان است که درشعر منسوب بامیرالمؤمنین علیه السلام آمده است :

«الناس من جهة التمثال اكفاء
ابوهم آدم و الام حواء

افراد انسان هیچیك بردیگری امتیاز ذاتی ندارند .

« انا جعلنا کم شعوبا و قبائل لتعارفوا » اه .

این اعلامیه برخوردارند .

سیم ـ هر کسی حق حیات وآزادی و امنیت دارد . یعنی کشتن وحبس واجبار وتهدید دیگران تجاوز بحق آنها است .

چهارم ـ بندگی وخدمت اجباری بهراسم و عنوان ممنوع است (۱) .

پنجم ـ هیچکس رانباید شکنجه داد وآزار کرد وبا او رفتار ستمکارانه نمود .

ششم ـ هر کس درهرجاوهر کشور هست باید شخصیت قانونی او شناخته شود واورا از مزایای قوانین بهره مند شمرند .

هفتم ـ همه مردم در برابر قوانین عادلانه مساوی هستند وحق دارند درهر تجاوزی که بمواد این اعلامیه میشود حمایت شوند .

هشتم ـ هر کس حق دارد درمحاکم ازتعدی که بحقوق او شده شکایت کند .

نهم ـ هیچکس را نمیتوان بجبر توقیف یا تبعید کرد .

دهم ـ محاکم باید بی‌طرف ومستقل باشند و هر کس حق دارد دراین محاکم اقامه دعوی کند ومحاکم نیزموظفند دعوی را از هر کس و بر هر کس باشد (۲) بپذیرند خواه نسبت بدعاوی که‌از دیگران دارد یابرای رفع اتهام از خود .

یازدهم ـ ۱ ـ هرمتهم تادرمحکمه عام که محاکمه آن آشکار باشدجرمش ثابت نشود بی گناه است ۲ـ وباید حق دفاع باو داده شود. ۳ عملی که در قانون جرم شناخته نشده مجازات ندارد. ۴ مجازات باید مناسب جرم باشد ۵. مجازات سخت برای جرم اندك ممنوع است .

دوازدهم ـ هیچ مقام وقانون وحکومتی حق دخالت درامور شخصی ورسوم وقواعد خانوادگی ومراوده اشخاص بایکدیگر ندارد وبآبروی کسی نباید تجاوز شود .

سیزدهم ـ هر کس حق دارد دروطن خویش ازجائی بجای دیگر برود ودرهرجا میخواهد منزل گزیند وازوطن خود وازهر کشور بخارج سفر کند واگر بخواهد میتواند باز گردد هیچیك ازاین امور جرم نیست و هیچ مقامی حق ممانعت از آن ندارد (۳) .

چهاردهم ـ ازشکنجه وآزار وتعدی هر کس حق دارد پناهگاهی داشته باشد که دست بیدادگر بدو نرسد حتی حق دارد بممالك دیگر پناهنده شود .

پانزدهم ـ هر کس حق دارد بملتی بپوندد وازملتی که بود خودرا جداسازد (ازتابعیت دولتی بتابعیت دولت دیگر رود) . نمیتوان ملیت کسی را بجبر از اوسلب کرد یاحق تغییر ملیت را ازاو گرفت

شانزدهم ـ خانواده پایه ساختمان جامعه

(۱) بندگی درشریعت اسلام مجاز است اما منحصر بانکه درجهاد شرعی ازکفار اسیر گیرند و دراین زمان که امام علیه السلام غائب است موضوع بردگی فعلامنتفی است چون جهاد باید با حضور امام باشد نیزاعلامیه حقوق بشردرجائی است که همه مردم بایکدیگر مصالحه کنند و جنگی نباشد تاحاجت بدفاع داشته باشند .

(۲) اصل هشتم تادوازدهم دردین اسلام ← ثابت است ومؤکدوتاپیش از ظهور اسلام معهود نبود قاضی که ازدست رؤسای دول منصوب میگردند خود آنها را محاکمه و محکوم کنند حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام درمرافعه بایهودی نزد شریح رفت ومنصور دوانقی باساربان نزدقاضی مکه مرافعه کردند ومنصور محکوم شد .

(۳) اصل سیزدهم دردین اسلام بدیهی است وهرگز درخاطر کسی نمیگذشت که سفر کردن را بتوان ممنوع ساخت .

انسانی است وازدولت وجامعه حق حمایت دارد.(۱)
پس ازسن بلوغ هر مرد وزن میتوانند ازدواج کنند واختلاف نژاد ووطن ومذهب را نمی‌توان مانع ازدواج قرارداد د ازدواج باید برضای زن وشوهر باشد(۲) .

۱۷ ـ هرکسی حق‌دارد بانفراد یابشرکت دیگران مالك چیزی باشد ونمیتوان بجبر و قهر ملك کسی را ازاو گرفت وازتصرف او بیرون کرد(۳)

۱۸ ـ هرکس دررأی و عقیده ومذهب آزاد است ومیتواند اعمال وشعائر ورسوم مذهبی خودرا آشکار کند تنها یادسته جمعی درملاءعام یادرملك شخصی خود ودرتعلیم ودرتعلم هرچه بخواهدوبکند نمیتوان اورا منع کرد (۴) .

(۱) گروهی ازمردم وجودخانواده رالازم نمی‌شمرند یا آنرا مضرمیشمارند بعقیده آنان یك زن نباید اختصاص بیك مرد داشته باشدونسب میان پدرومادر و فرزند نبـاید معتبر شمرده شود همه مردان وزنان مانندحیوانات باهم بیامیزند وفرزندان را دولت وجامعه پرورش دهند تاخرافات وعقاید کهن ازسابقین بلاحقین سرایت نکند ومانع ایمان فرزندان بعقاید تازه نشود .

(۲) دراصل دوازدهم مقرراست که هیچ‌مقامی حق دخـالت درامور شخصی و رسوم خـانوادگی ندارد بنابراین اگرمذهب مسلمانان و زردشتیان چنان باشد که زن بغیراهل مذهب خویش ندهند یاقاعدهٔ برهمنان هندباشد که باغیرطبقهٔ خود وصلت نکنندهیچ قانونی نمیتواند آنانرا مجبور به ترك رسوم خویش کند همچنین به مقتضای اصل هیجدهم عقیده ومذهب آزاد است واعمال ورسوم مذهبی نیز آزاد است کسی را نمی‌توان مجبور کرد عملی بر خلاف دین خودانجام دهد بنـابراین مقصود از ماده شانزدهم که گوید اختلاف نژادومذهب ووطن رانمیتوان مانع ازدواج قرارداد معنیش آن نیست که مسلمانان وامثال آن ها مجبورند ازدواج با غیرمذهب خود را مشروع دانند چون این مخالف اصل هیجدهم است بلکه اگرکسی خواست ازدواج کند ومذهبش اجازه داد نباید او را بجعل قانون دیگری منع کرد تامیان این اصول منافات نباشد ــ← نظیراین دربلادمسیحیان که کشتن خوك وخوردن گوشت آن ممنوع نیست نمیتوان یهودیان آنجارا مجبور کرد آنرامشروع دانند وبخورند یاکشتن وخوردن گـاورا بهندوان ساکن پاکستان الزام نمود .

(۳) برحسب شریعت اسلام هرغیر مسلمان که رعیت دولت اسلام باشد یعنی ذمی باشد و نیز کافران معاهد که خود دولت جداگانه دارند وبا مسلمانان عهددوستی وعدم تعرض بسته باشنددرجان ومال مطابق عهدی که بسته‌اند درامانند ودرعهد ماهمه دول بایکدیگر عهدبسته‌اند واگرعهد دوستی وعدم تعرضی نبسته باشند حربی نـام دارند و در مذهب شیعه جهاد باکفار حربی وظیفه امام علیه السلام است درغیبت اوجهاد مشروع نیست .

(۴) آزادی مذهب کـه دراعلامیه حقوق بشر ذکر شده‌است مقصود آن نیست که اقلیت‌ها آزاد باشندوعامه اهالی کشوری محدود بلکه بطریق اولی اظهارشعائر برای قاطبه مردم آزاد است وتعلم احکام مذهبی مجازاست چنانکه دربعضی کشورها مانندهندوستان که اکثرمردم بت پرستند و مسلمانان آزادانه شعایر مذهب خویش آشکار میکنند . اهل سنت بمقتضای آزادی دین نمازجمعه میخوانند ومطابق اصل سیزدهم همین اعلامیه کـه مسافرت را بخارج کشور منع نمیتوان کرد بحج میروند وحکومت هندوستان مانع بیرون رفتن و بـاز گشتن آنها نمیشود. وشیعیان ــ←

۱۹ ـ هر کسی درمسائل مختلفه اجتماعی وسیاسی آزاد است وحق دارد رأی خود را بیان کند

۲۰ ـ هر کس حق دارد عضو هر حزب و اجتماع شود و کسی را نمی توان اجبار کرد بحزبی پیوندد. گروهی که مرامشان جنگ باشد و حزبی برای آن تشکیل دهند ازآزادی برخوردار نیستند

۲۱ ـ هر کس حق دارد در کارهای عمومی کشور خویش دخالت کند خواه بمباشرت خود ویا بتعیین نماینده که باختیار خود انتخاب کند وبا شرائط مقتضی بهر کار گمارده شود اراده ورضایت مردم اصل وپایه حکومت است ورضایت آنان باید از راه رای وانتخاب آزاد احراز گردد ورضایت وآزادی مردم دررأی تامین گردد .

۲۲ ـ هر کس که عضو جامعه است ازآن جامعه حق معاونت دارد ودرمعیشت وامور اجتماعی و تربیتی باندازه لیاقت او باید باو مساعدت شود

۲۳ ـ هر کس حق دارد کار کند کسی را نمیتوان ازکار ممنوع ساخت واختیار کار برضایت خود او است نمی توان کسی را بکاری که راغب نیست مجبور ساخت وباید شرط کار طوری باشد که موجب اطمینان وحمایت درمقابل آفات واقع گردد همه مردم در کارهای مساوی مزد مساوی دریافت خواهند کرد ومزد باید باندازه معیشت خود وخانواده اش باندازه لیاقت انسانی باشد وحق دارند بایکدیگر انجمنی داشته باشند که ازمنافع آنها دفاع نماید .

۲۴ ـ هر کار گر حق تعطیل واستراحت دارد

۲۵ ـ هر کس حق معیشت دارد باندازه که بتواند سلامتی خود وخانواده اش را تأمین کند خاصه خوراك ولباس ومسکن ومعالجه مرض وحق اعانه در آفات وامراض ونقص اعضا وبیوه شدن وپیری وهر گونه علتی که مانع کوشش وسعی برای تحصیل وسیله معیشت پیش آید وتقصیر ازخود او نباشد. مادر وبچه نوزاد استحقاق توجه مخصوص دارند بیش ازدیگران

۲۶ ـ هر کس استحقاق تربیت دارد . تعلیمات ابتدائی واساسی باید مجانی باشد . تعلیمات حرفه عمومیت یابد، تعلیمات عالی باید بروی همه کس باز باشد وهمه بتوانند بدون تبعیض موافق لیاقت خود ازآن بهره مند گردند . پدر ومادر حق دارند نوع تعلیم را که بخواهند برای فرزند خود انتخاب کنند، اجبار آنان برخلاف میل آنها ممنوع است

۲۷ ـ هر کس حق دارد درشعب فنون جامعه شرکت کند ودر ترقی علمی آن کوشش نماید و نیز حق دارد منافع معنوی ومادی صنعتی که خود مخترع آن است برای خود حفظ کند .

۲۸ ـ هر کس حق دارد نظمی را طالب باشد که حقوق وآزادی های اظهارشده دراین اعلامیه درآن کاملا مراعات شود

۲۹ اشخاص بجامعه ای که درآن آزاد زندگی میکنند ومیتوانند شخصیت ولیاقت خویش را پرورش دهند وتکمیل کنند تکالیفی دارند ۰ دراستفاده شخص ازحقوق خود وبهره مند شدن از ازادی هیچکس را نمیتوان محدود کرد مگر بآن حد که بازادی دیگران زیان وارد آید .

۳۰ ـ هیچیك ازموادا ین اعلامیه نباید طوری تفسیر شود که دولتی یاحکومتی یاشخصی بتواند بدست آویز آن حقوق و آزادی های اعلام شده در

←ـــ عزاداری میکنند ودر کوچه وبازاردسته عزا حرکت میدهند وهریك برحسب دین خود وعظ میکنند و تعلیم میدهند وزوار بعتبات عالیات ومشهدمقدس میروند وطلاب علوم دینی برای کسب علم بخارج کشور هند سفر میکنند هندوان راهم دراظهار شعائر خویش منع نمیکنند چون اکثریت ازآنها است، در بعضی ممالك اسلامی شیعیان در اقلیت هستند آنهارا ازاظهار شعائر منع میکنند ودر بعضی دیگر مانند لبنان وسوریه اهل سنت وشیعه هردو شعائر خویش اظهار میدارند.

این اعلامیه را باطل سازند .

«(حکم)» .

این کلمه درهرمعنی استعمال شود دلالت بر استواری دارد (ج ۲ ص ۳۷۸) .

حکیم از نامهای خداوند متعال است که همه چیزمیداند وکاراو برحکمت ومصلحت استوار است حاکم واحکم الحاکمین نیزازاسامی اواست .

وحکم کردن تمیزدادن حق است ازباطل

«یحکم بینهم یوم القیمة فیما کانوا فیه یختلفون» (بقره ۱۰۷) .

خداوند حکم میکند میان مردم روزقیامت درآنچه را اختلاف میکردند .

خداوندرا حکیم وعالم گویندامافقیه وعارف نگویند چون این‌دو دلالت برنقص وحدوث میکنند رجوع بهعرف وفقه شود .

«وان حکمت فاحکم بینهم بالقسط» (مائده ۴۶) اگرحکم کنی میان ایشان، بعدل حکم کن یعنی میان اهل‌ذمه .

باید دانست که رفتار حکومت اسلام باملل دیگر که درذمه حکومت اسلامند برخلاف روش دول دیگر است باملل زیردست خود، در دولت نصاری همه پیروقوانین حکومتند وباید ازآن متابعت کنند خواه مطابق دین خودشان باشدیا نباشدومحکمه‌ای غیرمحاکم رسمی نمی‌شناسند اما در حکومت اسلام این اجبار نیست یهود ونصاری که در ذمهٔ اسلامند میتوانندازخود قاضی ومحکمه‌داشته باشند ومرافعات راجع بتجارت ومعاملات وازدواج وارث وامثال آنرا درمحاکم خود فیصل دهند واگرخواستنددر محاکم رسمی اسلام مرافعه کنندقاضی اسلامی موافق شرع اسلام میان آنها حکم خواهدکرد وخداوند فرمود **«فان جاؤك فاحکم بینهم أوأعرض عنهم»** (مائده ۴۲) اگرنزد توآیندحکم کن میان آنها یا اعراض کن واگرحکم کردی بعدل حکم کن این اختیار و آزادی درجوامع دیگر معهودنیست (ج۴ص۲۱۰).

ونیزفرمود **« فاحکم بینهم بما انزل الله »** (مائده ۴۸) .

« من لم یحکم بما انزل الله فاولئك هم الکافرون » (مائده ۴۴) هرکس حکم نکند بآنچه خدافرستاد آنان کافرند . و گویند مراد ازکفر گناه بزرك است یا آنکه حکم غیرخدارا برحکم خدا ترجیح دهد (ج ۴ ص۲۱۳)درآیهٔ دیگر آنانرا ظالم وفاسق خواند، وظیفه قاضی است که حکم برخلاف حکم خدا نکند چنانکه خداوند رباراحرام کردقاضی نبایدآنرا صحیح شمارد وکسی که خدا حکم بکشتن او نکرده نباید حکم بکشتن دهد وزنی که برحسب شرع برمردی حرام است قاضی نبایدحکم بصحت نکاح‌اوکندچون قاضی یك فرد ازبشر است وحکم هیچ فردازافراد بشر بر دیگری نافذنیست هیچکس حق نداردد یگری رامجبور بمتابعت رأی خود کند مگر خدای تعالی که حکمش برهمه بندگان نافذاست ، اگرقاضی حکم خدارا بیان کند اطاعت او واجب است از جهت آنکه حکم خدا است واگرحکم دیگری را اجرا کند اطاعت‌اوحرام است واخلال درکاراو واجب.

«یریدون أن یتحاکموا الی الطاغوت و قد أمروا أن یکفروا به » (نساء ۶۳)

میخواهندمحاکمه نزد طاغوت برند باآنکه بانکارطاغوت مأمور گشتند. طاغوت اصلا عبری بمعنی خطا وطغیان است و مراد از آن درعربی خطاکاروطاغی است‌وهرکس‌نزدطاغوت محاکمه‌برد برخلاف‌رضای خداعمل کرده است همچنانکه‌قاضی برخلاف حکم‌خدا مغضوب‌درگاه الهی است‌مرافعه

بردن نزد آن‌ها نیز موجب خشم خدا است (ج ۳ ص ۴۲۵) .

«ولا تأكلوا أموالكم بينكم بالباطل وتدلوا بها الى الحكام» (بقره ۱۸۴)

مخورید اموال خود را بباطل که آنرا بمرافعه نزد قاضیان کشانید .

یعنی نادرست نباشید تا نیاز بمحاکمه نداشته باشید که محاکمه مال مردم را بیهوده تلف‌میکند گرچه حکومت برطبق شرع واجب است اما واجبی است برای نادرستی مردم، به برقاضی ملامت است و نه احقاق حق مذموم .

« يحكم بها النبيون الذين اسلموا الخ » این آیه درلغت حبر گذشت واز آن معلوم میشود حکم کردن میان مردم وظیفه پیغمبران است وعلمائی که احکام خدارا بدانند چنانکه درشریعت اسلام نیزقاضی باید مجتهد دراحکام دین باشد و عادل . بدلیل آنکه غیر مجتهد عادل چون حکمی دهد مردم نمیدانند حکم او موافق شریعت اسلام است یا نیست وتا ندانندحکم خداست اطاعت واجب نیست چنانکه گفتیم درشریعت انبیا حکم هیچ فرد ازافراد بشری بردیگران نافذنیست مگرحکم خدا که برهمه نافذاست .

«(حكم)» بدوفتحه بروزن‌شرف: حاکم

« و ان خفتم شقاق بينهما فابعثوا حكما من اهله وحكما من اهلها » (نساء ۳۹) هرگاه بترسید میان‌زن وشوهر خلاف افتد ازکسان شوهر حکمی معین کنید واز کسان زن حکمی . چون‌دوتن حکم میان آنان اصلاح‌کنند وموافقت حاصل شودفبها واگر رأی آنان برطلاق قرار گیرد متابعت حکمین واجب نیست چون بهر حال طلاق باید برضای شوهر باشد ورأی حکم‌در این باب رأی مشورتی است .

(ج ۳ص ۳۸۱) شیخ ابوالفتوح رحمه‌الله در این باب سخن از حکمین درجنگ صفین و مخالفت خوارج نیز بمیان آورده‌است .

«أفحكم الجاهلية يبغون ومن أحسن من الله حكما » (مائده ۵۵) .

آیاحکم جاهلیت را میخواهند ؛ حکم هیچ کس بهترازحکم خدانیست. دراین آیه وبسیاری آیات دیگرصریح فرمود حکم خاص خدا است و حکم غیراو روانیست مثل **« ان الحكم الالله»** (یوسف ۴۰ -۶۷) (انعام ۵۷) .

«ألا له الحكم وهو أسرع الحاسبين» (انعام ۶۲) وغیرذلك.اگر گوئی امام وپیغمبر نیزحکم میکنند وحکمشان نافذ است گوئیم آنها حکم خدا رابیان میکنند نه حکمی ازخودمیگویند وعلمای دین به تتبع وفحص حکم خدا را بدست میآورند وازقرآن وسنت‌اقتباس‌میکنند واگرگوئی خلفاء وولات‌آنان نیزحکم میکنند وباید اطاعت کرد گوئیم‌درمذهب اهل بیت‌خلیفه که‌اطاعتش‌واجب وحکمش نافذاست بـاید معصوم ومؤید من عندالله باشد و اطاعت کردن دیگران واجب نیست بلکه حرام است مگر در تقیه و ضرورت چنانکه در اولوالامر گذشت .

و اگر گوئی درزمان غیبت‌امام علیه‌السلام که حکومت دیگری جائزنیست تکلیف مردم شیعه چیست ناچار برای مردم امیری باید که بلاد را امن نگاهدارد و راهزنان را مجازات کند اگر حکمش نافذنباشد ازکارفرو میماند ونا أمنی‌همه جارا فرامیگیردواشرار بهتك ناموس وغارت‌اموال می‌پردازند .وشیعه‌حکومت هیچ‌کسی را در زمان غیبت صحیح ومشروع نمیدانند

گوئیم بعقیده ما حکومت صحیح بی‌نقص آن است‌که بدست امام معصوم باشد وچون‌ازآن

بگذری هیچ نوع حکومت بی نقص نیست ودراین باب عقلا وخرد مندان جهان نیز فرومانده اند وروشی خالی ازعیب نیافته بهترین طریقه‌آن ها دموکراسی است یعنی قدرت والیان رامحدود باید کرد وحکومت مطلقه واستبدادآنان‌را مقید نمود اگرقاطبه‌مردم بچیزی راضی باشند والیان اجرا کنند وآنکه مردم راضی نباشندوالیان حق‌حکم و اجرا ندارند و بنظرما وضع حکومت‌اسلام بهتر ازاین‌است چون قواعدوقوانین واحکام اسلام‌که شامل اقسام معاملات وسیاسات است ازآغاز معلوم بوده ومردم دین اسلام را پذیرفته اند واز صمیم قلب طالب‌اجرای آننده‌ر حکومتی که‌در بلاد اسلام احکام دین‌راجاری کند وازآن‌تخلف نورزد دولت دموکراسی است‌چون موافق‌رأی‌قاطبه‌مردم است‌از این جهت پیوسته سیاستمداران باتدبیر میکوشیدند مردم‌آنها را حامی‌دین‌وناصرمذهب وملت شناسند وپایهٔ دولتشان استوارتر باشد وازاین بهتر روشی در حکومت نمی شناسیم مگر حکومت امام‌معصوم. در اسلام هرگز حکومت مطلقه نبود از آغاز اسلام تا انقراض امپراطوری عثمانی ،پس ازآن اجرای قوانینی‌که مردم مسلمان بان راضی‌نیستندبجبرواکراه‌رایج گشت. وبلاداسلام را ببلاد نصاری‌قیاس نمیتوان کرد که‌قوانین‌را بایدجعل کنند یاوالی‌تنها هرچه‌خواهد بـاستبداد، یامردم بمشورت‌یکدیگر والبته‌آن که وضع‌قاطبهٔ‌مردم‌است بهتراست .

«حکمة» بکسرحاء درستی واستواری ، دانش درست وبابرهان که درآن شك راه ندارد

« ولقد اتینا لقمان‌الحکمة » (لقمان ۱۱) لقمان راحکمت آموختیم.

لقمان پیغمبر نبود براو وحی نمیشد علم‌او ببرهان‌ودلیل عقل‌بود . خداوند بدین سوره‌عظمت مقام عقل وتدبرو حکمت را برای مسلمانان بیان کرد (ج ۹ س ۶۸) .

مطالبی که‌خداوندازلقمان نقل کرده‌است‌مشتمل براصول حکمت‌نظری‌وحکمت‌عملی‌است. درحکمت نظری أهم مسائل مبدء ومعـاداست‌وأهم مسائل‌در حکمت عملی‌توسط دراخلاق‌ومراعات تکالیف‌نسبت بخود واهل منزل وسایر بیگانگان ،متکلمان‌اسلام گویند خدا شناسی واجب است چون او بما نعمت بخشیده ومنعم راباید شناخت وشکر گزارد. لقمان درآغازسخن خود همین گفت **« لقد آتینالقمان الحکمةأن اشکر للهومن یشکر فانمایشکر لنفسه ومن کفرفان الله غنی‌عن‌العالمین»** شکرخدای کن وهرکس شکر گوید بسود خوداو است وهرکه ناسپاسی نماید خدای ازجهانیان بی نیازاست‌آنگاه‌درتوحید گفت**«لاتشرك بالله»** بخدا شرك‌میاورکه‌ظلم‌است، نعمت‌ازیکی گرفتن‌وپرستش دیگری کردن. پس‌ازتوحیدذکرمعادکرد **«یابنی انهاان‌تك مثقال حبة من خردل فتکن‌فی صخرة أوفی‌السموات‌أوفی‌الارض‌یأت بها الله »** دلیلی روشن‌وقاطع آورد برصحت‌معاد که هرجادانه‌خردلی‌افتدباهمه‌کوچکی‌وخردی‌خداوند ازآن‌خبرداردودربهارسبزمیکند ومیرویاندهمچنان که دانه‌خردل را درخاك گم‌نمیکند اعمال مارانیز فراموش نمیکند ومارا با اعمالمان باز میگرداند

پس ازبیـان توحید ومعاد بحسن وقبح‌عقلی پرداخت‌که پایه عقل‌عملی است وفرمود اولاخدای راشناختی‌پرستش‌اوکن ونماز برپای دارتا اعمال خیر توبرای خدا باشد آنگـاه درست بنگرکدام عمل‌نیك است وعقل عملی یاوجدان باصطلاح اهل زمان ماچه‌عمل‌رامیپسندد، بدان امرکن ومردم‌را ترغیب‌فرمای وبنگرتاکدام عمل زشت وناپسندیده است وعقل‌آنرا انکار دارد ازآن‌نهی‌کن وبکوش

تامردم را ازآن باز داری « یابنی اقم الصلوة و امر بالمعروف وانه عن المنکر».

آنگاه فرموددرمصیبات شکیبا باش‌وفروتنی نمای وتکبرمکن .

همه این امور را لقمان بعقل میگفت نه‌وحی پس‌مراد ازحکمت که خداوند بدان برلقمان منت نهاد دانش عقلی‌است. حکمت مرادف فلسفه است‌در زبان یونانی وفلسفه از فیلسوف مشتق است یعنی دانش دوست .

ازاین آیه‌کریمه معلوم میشودکه خداوند نعمت حکمت را بهمه‌کس نداده است .

« یؤتی الحکمة من یشاء و من یؤت الحکمةفقداوتی خیرا کثیرا » (بقره۲۷۲)

حکمت دهد بهرکس‌که خواهد وآنرا که حکمت دادند خیر بسیاردادند، حکمت آنست کـه لقمان‌بهره‌ای‌ازآن‌داشت‌چنانکه صنعت گر حکیم آن کسی است کـه همه شرائط مصنوع خویش را رعایت‌کرده وبرای‌هرخللی چاره‌اندیشیده وبکار برد، دانشمند حکیم‌آن است که درهر مطلب دفع هرخللی‌راچاره‌تواندوجواب هرباطلی‌را ببرهانی و بیان هرنکته را بگواهی و اثبات هرحکمی را بدلیلی‌محکم گرداند، حفظ‌کردن‌ظاهراحکام‌شرعی خاص جماعتی نیست باآنکه‌فرمود**« ومن یؤت الحکمة »** .

وهم درحدیث آمده است **«الحکمةضالة المؤمن »** پیغمبر فرمود حکمت گم شده مؤمن است هرجا یافت فرا میگیرد گاه باشدکـه گوهر گمشده را در مزبله یابند آنرا برگیرند و گاه باشد که حکمت را ازگمراهی‌شنوندآنرا بیاموزند دلیلی است‌روشن‌که مراد از حکمت احکام تعبدی شرع نیست‌که ازغیراصحاب وحی نباید فراگرفت واگر کسی گوید چگونه برگمراه اعتماد کنیم

وسخن اورا بپذیریم درجواب گوئیم به تعبد و تقلید نمی پذیریم‌بلکه ازاو سخنی‌می‌شنویم وبعقل خود می‌سنجیم آنرا صحیح میبینیم‌وقبول‌میکنیم نه مانند کلام معصومین که بتعبد باید پذیرفت .

(ج ۲ ص ۳۷۸) اگرگوئی دوحکیم دو سخن متناقض گویند وهریك دلیلی برسخن خود آورند، هردو ممکن‌نیست صحیح باشد قول‌کدام را بایدپذیرفت ؟

درجواب گوئیم قول هیچ یك را زیر اکه نمیدانیم‌کدام‌یك صحیح‌است، درپذیرفتن‌قول‌حکما باید متابعت دلیل‌آنهارا کرد نه خودآنهارا اگر دلیلی راصحیح دانستیم می پذیریم واگر ندانستیم نمی‌پذیریم .

درلغت برهان کلام‌قاضی‌نورالله رانقل‌کردیم در ردآنها که گویند مطالب شرعی را نباید با براهین‌منطقی سنجید . وی گوید این سخن صادر نمیشود الااز کسی‌که درمقام قدح وطعن برشریعت باشد وگوید شریعت بطریقه بحث و تحقیق ثابت نمیشود وحامل‌شریعت بمنزله‌کسی است که درهم ناسره‌در دست دارد وازنقادان وصرافان میگریزد

« ادع الی سبیل ربك بالحکمة و الموعظة الحسنة» (نحل ۱۲۵) .

درلغت برهان گذشت این‌آیه دلیل است‌بر آنکـه حکمت تعبدنیست بلکه عقل‌است زیر اکه کافررابایدبدلیل عقلی بدین‌خواند نه بتعبد شرعی که‌او هنوز قبول‌نکرده‌است. مدح حکمت درشرع دلیل آن نیست که سخن هرحکیمی صحیح است چنانکه مدح‌فقه دلیل آن نیست که‌کلام هرفقیهی صحیح است . درتوحید مفضل از حضرت صـادق علیه‌السلام مدح ارسطو و احتجاج بقول او وارد شده است آن نیزدلیل صحت همه مطـالب ارسطو نمی‌باشد چنانکه مدح هشام بن الحکم وزرارة و

امثال آنان دلیل آن نیست که درفقه هرچه گفتند درست گفتند .

«یتلو علیهم آیاتك و یعلمهم الکتاب والحکمة و یزکیهم » (بقره ۱۲۴) وصف رسول است صلی‌الله‌علیه‌وآله ازقول حضرت ابراهیم علیه‌السلام خطاب باپروردگار یعنی تلاوت میکند رسول خدا برمردم آیات ترا وتعلیم کتاب وحکمت میدهد وآنانرا پاك میگرداند ازخوی زشت. خدای تعالی دربیش ازده آیه کتاب وحکمت راقرین یك دیگر ساخت وگفت به پیغمبران هم کتاب آموختیم هم حکمت یعنی هم معقول وهم منقول و پیغمبران بمردم نیز هر دو را آموختند . حکمت چنانکه در آیات پیشین گذشت احکام درست و صحیح است که بعقل دریابند ودراین آیه نیزعطف بر کتاب فرمود بایدچیزی غیرکتاب باشد ونیزوحی وتعبد وشریعت برای همه مردم است وحکمت برای گروهی خاص چنانکه گفتیم . اگر گوئی پیغمبر باوجود وحی چه نیاز به حکمت دارد؟ انبیا اصل حقیقت رابی واسطه عقل درمی‌یابند. گوئیم بیشتر دعوت آنان برای هدایت کفاراست که نه وحی را می‌پذیرند ونه چیزی بتعبد قبول میکنند اگر با آنها گوئی بخدا اقرارکن گوید چرااقرارکنم؟ واگر گوئی برای آنکه جهان نبوده وحادث است وناچارکسی باید آنرا بیافریند اوگوید من نمیدانم عالم حادث است شاید ازقدیم بوده همچنین که هست واگر گوئی درقرآن آمده است که « خلق الله السموات-اه » گوید هنوزمن بقرآن اقرار نکرده ام پس پیغمبران نمیتوانند کتاب خود را دلیل اثبات خدا و حدوث عالم قرار دهند ، بلکه باید بدلیل عقلی که نامش حکمت است خدای را بکفار شناسانید از این جهت خداوند به پیغمبران حکمت داد تاحجت برخلق تمام کنند وهمه آیات قرآن در توحید و نبوت چون متضمن دلیل عقلی است برمردم حجت است نه چون وحی است چنانکه فرمود «سنریهم آیاتنا فی الافاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق»

وپیوسته آنانرا بتدبرو تفکر خواند و عقل راستایش کرد . مخالفت اهل ظاهر باحکمت وعقل در مقابل صریح آیات قرآن پذیرفته نیست . بعضی مردم گویند فیلسوف اصلا مخالف دین است وبعضی دیگر گویند ملازم و مؤید آن است . ما گوئیم حکمت یك طریقه نیست و فلاسفه مذهبی خاص نداشتند همه آراء وعقاید میان آنان یافت میشود ازفیلسوف مادی وملحد تاحکیم مؤمن وفیلسوف بت پرست تاموحد پاك مسلمان اثنی‌عشری حکم کلی برحکمت نمی‌توان کرد البته بعض حکما مخالف دین الهی بودند و بعضی مؤید اما اصل حکمت که نظر واستدلال وتفکر وحکم ازروی عقل باشد ازلوازم ومؤیدات دین است چنانکه آیات قرآن برآن دلالت دارد وراغب اصفهانی گوید نه عقل بی شرع ممکن است موجب سعادت گردد ونه شرع بی عقل کتاب علم منقول است وحکمت علم معقول وهردوملازم یکدیگرند .

«(محکم)»چون صفت کلام وآیه قرآن باشد درمقابل متشابه است . متشابه کلامی است که معنی آن آشکار نباشد ودرآن شبهه راه یابد ومحکم آنکه معنی آن روشن وآشکار بود .هرکتاب در هرفن باشد ناچارجملی متشابه خواهد داشت که نویسنده برای جماعتی خاص نوشته است نه برای همه مردم. کلامی که هیچکس معنی آنرا نداند لغو است و گفتنش عبث ٠ اماهمه مردم درمراتب ادراك برابر نیستند . وگوینده نباید برای آنکه پاره مطالب راهمه کس درنمی یابد ازبیان آن دریغ کندومطالب دشوار ننویسدچون ظلمی است بکسانی

که آن را میفهمند . خداوند فرمود « **هو الذی أنزل علیك الکتاب منه آیات محکمات هن ام الکتاب و أخر متشابهات** » (آل عمران ۷) خدای تعالی بر تو کتاب فرستاد بعضی آیات روشن که أهم مقاصد کتاب است و آیات دیگر متشابه (ج ۲ ص ۴۴۱ - ۴۵۱) .

مؤمن خردمند باید بمتشابه ایمان آورد و ندانسته بتاویل آن نپردازد نظیر آن که در کتب دیگر غیر قرآن همین عمل میکنند مثلا کتاب قواعد علامه فقه است ودر وصیت ومیراث مسائلی آورده که اساتید علم ریاضی نیز در حل آن فرو میمانند وبسختی آنرا درك میکنند، شاید فقیه کامل ومتبحری ریاضی نداند نه انکار صحت آن مسائل میکند و نه نادانسته تاویل بی دلیل بلکه میگوید علامه استاد بزرك بود ودرست گفت گرچه ما معنی آنرا ندانیم و بر او هم ملامتی نیست که چنین مسائل دشوار نوشت چون برای گروهی خاص نوشت که ادراك میکردند . دربارهٔ قرآن هم مؤمن نظیر این گوید درکلام امیرالمؤمنین علیه‌السلام خصوصا درتوحید سخنان سخت ودشوار است که همه کس ادراك نمیکنند حضرت امیرالمؤمنین آنرا برای حکما وفلاسفه گفت نه برای شعراء نحویین و دیگر مردم و در روایات آمده است « **ان حدیثنا صعب مستصعب لایحتمله الا نبی مرسل أو ملك مقرب أو مؤمن امتحن الله قلبه للایمان** »

خداوند فرمود ماقرآن را برای همه مردم فرستادیم ودرمیان همه مردم گروهی اهل دقت و تحقیقند برای آنها هم آیاتی فرستاد چنانکه آیاتی هست برای مردان وآیاتی برای زنان وآیاتی برای مجاهدان وآیاتی برای قضاة ووالیان وآیاتی برای بنده وکنیز وغیره، آیاتی هست برای خواص اولیا که برای دیگران متشابه است .

«(حلف)» سوگند خوردن . رجوع به یمین شود .

«(حلق)» سرتراشیدن .

«ولا تحلقوا رؤسکم حتی یبلغ الهدی محله » (بقره ۱۹۲) سرخویش را متراشید تاقربانی بجای خود برسد. محرمی که بسبب بیماری یا عذردیگر، غیر ازمنع دشمن نتواند بمکه رود و مناسك خودراانجام دهدواجب است قربانی بفرستد با امینی ونباید سرتراشد واز احرام بیرون آید مگروقتی که قربانی به محل خود رسد . (رجوع به حصرشود) واگر بسبب منع دشمن نتواند بمکه رود درهمانجا که هست قربانی کند وازاحرام بیرون آید . این آیه دلالت دارد که سرتراشیدن سبب بیرون آمدن ازاحرام است ودرآیه دیگر **« آمنین محلقین رؤسکم ومقصرین »** فرمود ، دلیل آنکه بدو چیزازاحرام بیرون توان شد یکی سر تراشیدن ودیگر تقصیر یعنی گرفتن ناخن وکوتاه کردن شارب وریش چنانکه محرم مختاراست بهر یك ازاحرام بیرون آید مگرزن که سرتراشیدن براو نیست .

«(حلقوم)» نای. گلوگاه.

« حل » بفتح حا بیرون آمدن زن ازعده . گشودن .فرود آمدن .

«(حل)» بکسر حاء روا بودن وحلال شدن وحلال، زمین خارج ازحرم مکه. حلول فرود آمدن احلال بیرون آمدن ازاحرام وازحرم .حلال مباح و جائز .

« واذا حللتم فاصطادوا » چون از احرام بیرون آمدید شکار کنید ، یعنی جائز است (مائده ۲) (ج ۴ ص ۹۱) .

« واحلل عقدة من لسانی » (طه ۲۷) بگشای گره زبان مرا . دعای حضرت موسی (ع) است . (ج ۷ ص ۴۵۸) .

«فيحل عليكم غضبي» (طه ۸۱) خشم من برشما فرود آيد .

«كل الطعام كان حلا لبني اسرائيل» هر خوراك براى بنى اسرائيل حلال بود (آل عمران ۹۳) (رجوع به اسرائيل شود) .

« فلا تحل له حتى تنكح زوجا غيره» (بقره ۲۳۰) زنى را كه سه بار طلاق دهند برشوهر حرام ميشود وديگر نميتواند اورا بنكاح درآورد اما اگر زن پس از طلاق شوهر اول بصرافت طبع خويش بنكاح مرد ديگر درآيد بنيت آنكه هميشه زن او باشد واتفاقا اين شوهر دويم نيز اورا طلاق دهد جائز است بنكاح شوهر اول باز گردد و اين شوهر دوم را محلل گويند و بعضى پنداشته اند كه اگر بنيت دوام زن شوهر دويم نشود بلكه به نيت محلل شدن يعنى زود جداشدن از او بلفظ نكاح تكلم كند نيز صحيح است حتى اگر زن بشوهر دويم بگويد من زن توميشويم بشرط آن كه پس از يكبار مجامعت فورا مرا طلاق دهى باز صحيح است أما اين شرط خلاف مقتضاى عقد يعنى نقيض معنى آن است چون قول زن (من راضى هستم زن دائمى تو باشم) باشرط آنكه پس از يكبار جماع مراطلاق دهى تناقض دارد معنيش آن است كه راضى بدوام زوجيت نيستم چنانكه اگر گويد اين خانه را بتو اجاره ميدهم دهسال بشرط آنكه روز اول خالى كنى وآنرا بمن بازگردانى يعنى بده سال راضى نيستم وفقها گفته اند «العقود تابعة للقصود» عقد تابع قصد است بارى محلل آن است كه زن سه طلاقه بقصد آنكه حقيقة شوهر كند وهميشه زن محلل باشد بعقد او درآيد اگر اتفاقاً اورا طلاق دادند برشوهر اول حلال است نه آنكه به نيت موقت باشد وشرط طلاق فورى كنند يعنى راضى بدوام نيستم (ج ۲ ص ۲۳۸ و ۲۳۹) و درروايتى از پيغمبر صلى الله عليه وآله آمده « لعن الله المحلل و المحلل له» اگر صحيح باشد اشاره بهمين است .

«لايحل لهن أن يكتمن ما في أرحامهن» (بقره ۲۲۸) جائز نيست زنانرا كه آنچه دررحم دارند پنهان كنند مراد حال عده است يا پيش از طلاق كه اگر زن باردارد يا خون حيض يا پاك شده است بايد بگويد وحال خويش پنهان ندارد و گويند چون برزن پنهان كردن حال خودرا حرام فرمود برديگران پذيرفتن قول اورا واجب شمرد واگر پذيرفتن قول او واجب نبود كتمان را حرام نمى فرمود چون از آن زيانى نميرسيد ، والله العالم (ج ۲ ص ۲۲۹) .

« لايحل لكم أن ترثوا النساء كرها» (نساء ۲۳) حلال نيست برشما كه ازمال زنان بى رضايت آنها چيزى فرا گيريد يعنى آنها را آزار وشكنجه دهيد تا چيزى ازمهر خود بشما ببخشند.

« لاهن حل لهم ولاهم يحلون لهن» (ممتحنه ۱۰) زنان مسلمان بر كافران حلال نيستند ومردان كافرنيز برزنان مسلمانان حلال نيستند (ج ۱۱ ص ۱۲۶) .

« لاتحرموا طيبات ما أحل الله لكم» (مائده ۸۷) چيزهاى پاكيزه كه خداوند برشما حلال كرده است حرام نكنيد بدين آيه خداوند رهبانيت را دراسلام تحريم فرمود وازپيغمبر صلى الله عليه وآله روايت است كه سياحت امت من روزه است ورهبانيت ايشان جهاد (ج ۴ ص ۳۰۹) .

در تفسير آمده است كه چندتن از زهاد صحابه اعمالى را برخود حرام كردند واين آية نهى آنها است يكى ازآن جماعت حضرت امير المؤمنين عليه السلام بود كه معصوم است وكارى برخلاف رضاى خدا نميكرد، ونيز درروايات متواتر از امير المؤمنين عليه السلام وارد است كه تا آخر عمر از لذائذ جهان

اجتناب میورزید وفرمود « ولوشئت لاهتديت الطريق الى مصفى هذا العسل و لباب هذا القمح ونسائج هذا القز ولكن هيهات أن يغلبني هواي أو يقودني جشعي الى تخير الاطعمة» .

ودروصف زهاد ومدح زهد اخبار وآثار بسیار آمده است . باری میان آیه وعمل زهاد تناقض نیست نباید حلال راحرام کرد و نه همهٔ هم خویش رامتوجه لذائذ ساخت وغایت زندگی را خوشگذرانی دانست که توجه بپرورش بدن انسان را از ادراک سعادات روحی بازمیدارد (رجوع به بدع شود) .

«وحلائل ابنائكم الذين من اصلابكم» (نساء ۲۷) زن فرزندان شما که ازپشت شما باشند برشما حرامند . دراین آیه وآیه ۲۶ زنانی که نکاحشان برمرد حرام است ذکرشده است رجوع به اخ واخت شود .

«(محل)» «حتى يبلغ الهدى محله» جائی که قربانی را باید کشت درعمره مکه است ودر حج منا. رجوع به حصر وحلق شود « ثم محلها الى البيت العتيق » (حج ۳۳) جای فرود آوردن قربانی یعنی آخرین منزل آن خانه قدیم است یعنی خانه کعبه گویند مراد ازبیت خانه و پیرامون آن است چون محل قربانی منا است نه مکه « طعام الذين اوتوا الكتاب حل لكم وطعامكم حل لهم » (مائده ۵) .

خوراك اهل کتاب مانند گوسفند وگاو و حبوب برای شما حلال است وخوراك شما برای آنها حلال است . حکم خوراك درشریعت آنها ودر شریعت اسلام غالباً مانند هم است وخلاف آن نادر مثلا گوشت شتر گویند درشریعت موسی حرام بود شاید صحیح نباشد واگرباشد مستثنی نادراست .

بعضی گویند حکم خدا برای همه یکی است وهمه کفارموظفند حکم اسلام را بجا آورند حرام وحلال برای آنها بعد ازبعثت خاتم انبیا صلی الله علیه و آله همان حرام و حلال مسلمان است پس « طعامكم حل لهم » چه معنی دارد آیا تصور میشود قرآن برای یهود و نصاری حکمی معین فرماید مستقل ازحکم مسلمانان گوئیم این آیه در مقام انشاء حکم برای آنها نیست بلکه درمقام اخبار است یعنی آنها طعام شما را حلال میدانند نه آن که باید حلال بدانند واگر گوئی یهودیان ذبیحه مسلمانان را حلال نمیدانند گوئیم مراد نوع طعام است آنها گوسفند وگاو راحلال میدانند و میته راحرام میدانند وذبیحه غیردین خودرا نیز حرام میدانند ماهم با آنها موافقیم .

«(حلم)» خواب دیدن و صورتهای عالم رؤیا. آنگاه که کودك به خواب دیدن بالغ میشود .حلم بردباری وخردمندی . أحلام جمع:

«(حليم)» از نامهای خداوند است چون دیر خشم می گیرد بربندگان و درعقوبت تاخیرمیکند « واذا بلغ الاطفال منكم الحلم » (نور۵۹) چون فرزندان بالغ شوند باید مانند مردان اذن خواهند تادر خانه آیند رجوع به ثلث شود .

« قالوا اضغاث احلام ومانحن بتأويل الاحلام بعالمين » . (يوسف ۴۴) .

معبران فرعون گفتند خواب او خوابهای آشفته است وما تاویل آنرا ندانیم .

معنی تأویل خواب وعلت خوابهای صادق که تعبیردارد درلغت اول وحدث گذشت گاه باشد که خواب علتی دارد درعالم غیب وگاه مبدئی در بدن مثلا خواب کودکان نوبلوغ که بیشتر ازغلبه شهوت است وتشنه که درخواب آب گوارا می بیند

نیز از حاجت او بآب برخاسته و خواب فرعون از عالم غیب بود چون دراعضا وقوای انسان نیروئی که بسبب آن از آینده آگاه گردد نیست و خوابهائی که مبده وعلل گوناگون دارد ودرهم وآشفته است معبر فرو میماند و نمیداند آنرا چه تعبیر باید کرد اما اگر بقرائن داند که خواب یك روش است ویك علت دارد بتناسب میتواند تعبیر آنرا بداند چنانکه گفتیم .

«(حلية)» زیور تحلیه زیور بستن حلی جمع حلیه .

« وتستخرجوا حلية تلبسونها » (نحل ۱۴) ازدریا زیور بیرون بیاورید وبپوشید مانند مروارید ومرجان ودر تفسیر گوید در آن زکوة نیست فقها گویند خمس هست ونصاب آن یکدینار است (ج ۷ ص ۱۰) .

« أومن ينشؤا في الحلية و هوفي الخصام غيرمبين » (زخرف ۱۸) درنکوهش کفارعرب گوید که خود ازدختران ننك داشتند و برای خداوند تعالی دختر ثابت میکردند فرمود آیا آن فرزندی که درزیب وزیور پرورش مییابد ودرهنگام جدال بیانی نتواند کرد ازان خدا باشد وفرزند نرینه که کوشنده وسخنور باشد از آن شما چنانکه فرمود **«ألكم الذكر وله الانثى تلك اذا قسمة ضيزى »** .

این سرشت زن است که زیور دوست دارد چون خداوند اورا چنان آفریده است که خویشتن را آرایش کند وبنظر مردان جلوه دهد اگر مردوی رادوست دارد ومباهات میکند واگر ازاو تنفر نماید اندوهگین میشود ودراو قوه پذیرش وانفعال وقبول است ومخاصمه جنبه فعل وتاثیر دارد برای پیروزی وغلبه . پرورش یافتن درزیب وزیور نشان تأثر وانفعال است وکوشش برای فیروزی در مخاصمه نشان تأثیر وفعل ، خداوند دراین آیه فرق میان زن ومرد رابیان کرده است وحکمت این اختلاف خود بقای نسل است چنانکه درجای خود معلوم میگردد (ج ۱۰ ص ۷۹) .

« من حليهم عجلا جسداً له خوار » (اعراف ۱۴۶) قوم موسی پس ازاو از زیورهای خویش گوساله ساختند جماد بیجان که بانك گاو میکرد گویند این زیورهارا بنی اسرائیل ازقوم فرعون گرفته بودند وحکایت آن در(ج ۵ ص ۲۸۹) مسطور است .

«(حمأ)» گل ولای ولجن .

« و لقد خلقنا الانسان من صلصال من حمأ مسنون » (حجر ۲۶) انسان را از گل بوی ناك آفریدیم ودرآیه ۲۸ فرماید بشررا وبظاهر مراد نوع انسان است وشاید مراد آدم باشد چنانکه درکلمه انسان گذشت . رجوع به حمل و بشر و انسان شود .

« و جدها تغرب في عين حمئة » (کهف ۸۶) ذوالقرنین دوسفر کرد برای گشودن جهان اول سوی مغرب تاخت تا ساحل آبی گل‌آلود رسید وخورشید را یافت درآب فرو میرود ازجانب مغرب مطمئن گشت که دشمنی بکشوریونان نخواهد تاخت وآب مانع است . عزم مشرق کرد چون آبادی جهان وحکومتهای مقتدر آنزمان در مشرق بود نخواست آن کشورهارا بگشاید وزیر فرمان آورد . ابوعلی جبائی ودیگران گفتند مراد ازآب گل آلود وغروب کردن خورشید آن نیست که خورشید بزمین میآید و دریکی ازچشمه‌ها فرومیرود چون آفتاب بسیار اززمین بزرگتر است وممکن نیست درچشمه‌ای ازچشمه‌های زمین بگنجد . و نیز در گردش شبانروزی به زمین نزدیك نمیشود امابنظر چنین میآید که هنگام غروب بزمین متصل شده است و

وقت طلوع از زمین جدا میگردد واگر کنار دریا باشیم می‌بینیم درآب فرورفت وخداوند گوید وجدها تغرب‌یعنی خورشید را چنین یافت ونگفت چنین بود (ج۷ص ۲۷۳) .

«(حمد)» ستایش کردن .

«(حمید)» ستایش کرده شده برای کار های نیکوی‌او . از نامهای خدای تعالی‌است.

« الحمد لله رب العالمین » نخستین آیت ازسوره فاتحه الکتاب است پس‌از بسم الله و روش قرآن سنتی شد برای نویسندگان مسلمان که چون‌آغاز تالیف کنند ابتدا بنام خداوسپس بسپاس وی سخن گشایند . واین شعار مسلمانان است تاکسی کتابی‌گشاید وبسم‌الله درآغاز آن نبیند داند نویسنده مسلمان نیست . این‌آیه در شش جای مکرر شده است (ج ۱ص ۳۸و۳۹)

«(احمد)» بسیارستوده . نام مقدس‌حضرت خاتم انبیا صلی‌الله علیه وآله . مانند محمد اما در احمد معنی تفضیل ومبالغه هست‌که در محمد نیست ودرامثال عرب آمده است العود أحمدبـاز گشتن ستوده تراست (معنی مفعولی دارد) درباره کاری گویند که رهاکردن‌آن وبانجام نرسانیدن بهترباشد وپسندیده تر.

«ومبشراً برسول یأتی من‌بعدی‌اسمه احمد » (صف ۶) .

ازقول حضرت مسیح علیه‌السلام گویدمژده دهنده‌ام به پیغمبری‌بعدازمن که نام وی‌احمداست این‌بشارت درانجیل یوحنا فصل‌چهاردهم‌وشانزدهم آمده‌است وما درکتاب راه سعادت بتفصیل‌نوشته وآیه‌بآیه شرح داده‌ایم کلمه که در انجیل برای تعبیر ازپیغمبرما آمده فارقلیطا است و این لفظی است یونانی دراصل پریکلیتوس‌وفارقلیط به‌لهجه سریانی است درکتاب لغت یونانی‌دیده‌ایم که‌بمعنی بسیار ستوده وکسی‌که برسر همه زبان ها افتاده وازاو بنیکی یادمیکنند ترجمه کرده‌اند کتاب‌لغت یونانی بزبان انگلیسی وفرانسه‌همه جاموجوداست مسیحیان‌آنرا بتصحیف‌میخوانند و بمعنی‌تسلی‌دهنده ترجمه میکنند وما خود دراین باب رساله مستقل نوشته‌ایم (ج ۱۱ ص ۱۳۷) .

وازآنچه گفتیم معلوم شد نکته‌آنکه‌نام‌احمد اختیار افتاد چیست چون ازلفظ فارقلیط مبالغه مفهوم میگردد .

« محمد » نام مشهورحضرت خاتم انبیا صلی‌الله علیه‌وآله چهارجای درقرآن آمده است

« وما محمدالارسول‌قدخلت من‌قبله الرسل » (آل عمران- ۳) محمد نیست مگر پیغمبری که‌پیش‌ازاو پیغمبران درگذشتند .اونیز ازاین جهان‌بیرون رود وهمیشه زنده نخواهدماند در (ج ۳ص ۲۰۶) فصلی از فضل این نام مذکور است . وهم درآنجانقل‌کرده که عمرمیگفت‌رسول خدا نمی میرد .

«ماكان محمد ابا احدمن‌رجالكم» (احزاب ۴۰) درآن‌هنگام که این‌آیه آمدامام حسن وامام حسین علیهما السلام بظاهر کودك بودندوهنوز مردنشده بودند خداوند فرمودپیغمبر پدرهیچیك ازمردان شمانیست . (ج ۹ص۱۶۲) مراد آنکه زید پسر خوانده آنحضرت فرزند او نیست‌خلفای‌اموی‌ودیگرسیاستمداران‌دشمن‌خاندان علی علیه‌السلام ازاینکه آنها فرزند رسول بودند ومردم‌آنهاراوارث‌برحق واولی بخلافت‌میدانستند سخت‌ناراضی بودندومیکوشیدند تافرزندی پیغمبر را از اولاد علی‌علیه‌السلام سلب و از ذهن مردم خارج کنند وباین آیه تمسك میکردند واز این جهت‌علمای ما ناچار گشتند برای اثبات امر بدیهی که دختر زاده هر کس فرزند اواست شواهد و

براهین آورند .

«محمد رسول الله والذين معه اشداء على الكفار» (فتح ۲۹) (ج ۱۰ ص ۲۳۴)

« وآمنوا بما نزل على محمد و هو الحق من ربهم » (محمد ۲)

«(حمر)» .

«(حمرة)» سرخی. احمر سرخ، جمع آن حمر .

« جدد بيض وحمر » (فاطر ۲۷)

«(حمار)» درازگوش حمر بدوضمه جمع حمیر نیزاسم جمع .

«والخيل والبغال والحمير لتركبوها وزينة » (نحل ۸) نفع مشهور و معروف این چهارپایان راذکرکرده که اسب و استرودرازگوش را آفرید تاشماسوارشوید وزینت وشکوه شماباشد ودرمذهبما خوردن گوشت آنها نیز حلال است اما ذکرنفرمود چون نفع عمده آنها خوردن نیست

«كمثل الحمار يحمل أسفارا» (جمعه ۵) خداوند دانشمندان یهودرا که بتورات عمل نمیکردندتشبیه بدرازگوشی کرد که بارهای کتاب بر اواست و اونمیداند ومیان کتاب وسنگ فرق نمیگذارد وسعدی نیزاین معنی رابشعرکرده است

علم چندان که بیشتر خوانی
چون عمل در تو نیست نادانی
نه محقق بود نه دانشمند
چار پائی براو کتابی چند
آن تهی مغزرا چه علم وخبر
که براو هیزم است یا دفتر

« وانظر الى حمارك ولنجعلك آية للناس » (بقره ۲۵۹) درقصه عزیریا ارمیاست رجوع به عزیرشود (ج۲ص ۳۳۸) ورجوع به الف شود .

«(حمل)» باربرداشتن، بارنهادن بر کسی آبستنی، مرکوب سواری بکسی دادن . حمله کردن

«احتمال» باربر گرفتن. تحمیل بارنهادن

«(حمل)» بکسر حاء آن اندازه که چهارپا تواند برداشت .

« فلما تغشيها حملت حملا خفيفا فمرت به » (اعراف ۱۹۰) .

چنانکه درلغت بشرولغت انسان ولغت حمأ گفتیم خداوند گاهی قصص حضرت آدم رابه نوع بشر نسبت داده است وصفات نوع بشررا بآدم (ع) چون عمده مقصوداز ذکرآدم تنبیه فرزندان اواست ومنت گذاشتن برآنان، این آیه نیزآغاز ازخلقت آدم کرد آنگاه اوصاف نوع انسان رابیان فرمود گوید ماشماراازیك نفس آفریدیم یعنی آدم وجفت اورا (یعنی حوا) هم ازاو، تادلش بدوآرام گیرد چون آدم برجفت خود درآمد (یعنی هریك ازافراد انسان باجفت خویش درآمدند) باری سبك برداشت (یعنی زنان آبستن شدند) وچندی برآن بگذشت بابار تاسنگین شد ، پدرومادر ازخدا خواستند که اگرفرزند صالحی بدانها دهدسپاس خدای گزارند چون خداوند فرزند صالح بانهاداد باخداشریك قرار دادند . بسیاری ازمفسران همه این جملرا بآدم وحوا راجع کردند وگفتند خودآدم و حوا مشرك شدند ونام فرزندرا عبدالحارث نهادندعلت شبهه ایشان آن است که هیچ یك ازآنچه درباره آدم وارد شده است بنوع انسان راجع نکردند بظاهر لفظ ودرمذهب اهل بیت پیغمبران خدا از شرك ومعصیت معصومند واین عبارات آیه درباره نوع انسان است نه درباره آدم ابوالبشر هرچند آغاز سخن ازاو است (ج ۵ ص ۳۴۹) مثلا **« علم آدم الاسماء كلها »** و **« خلق الانسان علمه البيان »** هردو برای یك مقصود است یکی

نسبت بنوع‌داردودیگری نسبت‌بپدر چنانکه گویند مردم جهان ازابراهیم برکت یافتند یا ازاولاداو که انبیا غالبا از تباراو بودند .

« وحمله و فصاله ثلثون شهرا » . (احقاف ۱۵) مدت آبستنی‌وشیر خوارگی تا از شیرگرفتن سی‌ماه است . فقها گویند سی ماه مدت آبستنی‌ورضاع است .

اگرآبستنی تانه‌ماه‌بکشد شیرخوردن بیست ویکماه است واگررضاع بیست‌وچهار ماه باشدحمل شش ماه .

خداوندمدت رضاع رادوسال فرمود ومدت حمل بعادت نه‌ماه ومجموع هردو سی‌وسه ماه است چون سه ماه ازآن‌کم شود یا از مدت رضاع باید کم‌کرد یا ازآبستنی (ج ۱۰ ص ۱۵۴) .

« ذرية من حملنامع نوح »(اسراء-۳) انسان باختیار خویش سوارکشتی میشودبااینحال خداوند عمل انسان رابخود نسبت داد وفرمود کسانی‌که مابرکشتی نشاندیم .

« وحملناهم في‌البرو البحر » یعنی مامردم‌را درخشکی ودریاسوارکردیم باآنکه‌آنها خود سوارشترواسب‌وکشتی‌میشوند این گونه آیات که درقرآن بسیاراست شبهه برای جبریان شده است اماخداوند چون علت العلل ومسبب الاسباب است‌همه‌چیزرابخود نسبت‌داده‌است‌اگرچه‌باختیار مردم باشدچون اختیارمردم‌هم ازاواست واوخود خواست مردم مختار باشند . چون برای انسان بهترین نعمت ها بازور ناگواراست وسخت ترین رنجها با اختیارگوار است.

« لاأجد ما أحملكم عليه » (التوبه ۹۲) مرکوبی نمی‌یابم‌که شمارا بران سوار کنم گروهی از مؤمنان ازحضرت‌پیغمبر(ص)مرکوب میخواستند تـابجهاد روند پیغمبرمرکوب نداشت آنها ازغایت حزن واندوه گریه‌میکردند. امروز برای فرار ازعبادت بوسائلی متشبث میشوند مثلا برای فرار از روزه سفرمیکنند و خویشتن را از برکت‌ماه‌مبارك‌رمضان محروم‌میسازندوشادمیشوند اگردرایمان‌خودکامل بودندمانندآن‌مجـاهدان‌از محرومیت‌جهادمیگریستندومحزون‌میشدند .عجیب است‌که‌گریزندگان ازروزه خویش را درمراحل سعادت‌وفیض مساوی روزه گیران میدانند هرتکلیف که‌انسان بحیله‌ازخویش‌ساقط‌کند موجب‌محرومیت او از سعادتی است . این‌آیه رابرای این‌گونـه مردم بسیارباید‌خواند (ج۶ص ۶۹) ونظامی‌گوید میباش فقیه طاعت‌آموز امانه فقیه حیلت اندوز

« ان تحمل عليه يلهث أو تتركه يلهث » (اعراف ۱۷۶) یعنی اگر برسك حمله کنی زبان بیرون آورد واگربحال خودش‌رهاکنی همچنین. بیشتر گویندمراد بلعم باعوراست وبعضی گویند امية بن‌ابی الصلت (ج ۵ ص ۳۲۹)

« اولات الاحمال أجلهن ان يضعن حملهن » (طلاق ۴) زنان آبستن پایان عده آنها آن زمان است‌که بار نهند دراین حکم عده وفات نیزداخل است،اگرپس ازچهارماه وده روز هنوز فرزند نزاده باشد باید درنك‌کند تا فرزند آورد واگرپس ازمردن شوهر بزاید پیش‌ازچهار ماه وده روز باید تا این‌مدت صبرکند این حکم درمذهب اهل بیت‌است‌ودیگرفقها گویندچون‌آبستن باربنهد عده بسرآمده است هرچند یك‌لحظه پس ازوفـات شوهرباشد (ج ۱۱ص ۱۸۶) .

«وان كن‌اولات‌حمل فانفقوا عليهن» (طلاق ۶)اگرزن درعده باردارد براو انفاق‌کنند تابار‌بنهد . درعده رجعی نفقه برشوهراست خواه بارداشته باشد یانداشته بـاشد ودرعده باین اگر آبستن باشد شوهرباید نفقه اورا تاهنگام زائیدن

بدهد و اگر درعده وفات باشد هم نفقه اورا بـاید داد مانند دین ازاصل ترکه شوهر وبعضی گویند از نصیب فرزند یا ازسهم ارث خوداو اما برخلاف ظاهر آیه‌است .

« ولمن جاء به حمل بعیر » (یوسف ۷۲) درقصه حضرت یوسف‌علیه‌السلام است که‌چون پیمانه ملك گم شد وکاروان ازشهر مصر بیرون‌رفت منادی فریاد زد هرکه پیمانه را بیاورد یك شتر بارگندم باوحق الجعاله میدهیم . فقها باین آیـه استدلال کردند که‌درحق‌الجعاله تدقیق‌درمقداروزن واجب نیست .

« حمالة الحطب » هیزم کش زن‌ابی لهب وخواهر معاویه بود . (ج ۱۲ ص ۲۰۶)

«(حمم)»

«(حمیم)» آب گرم وجوشان . حامی وخویش ودوست .

« لهم شراب من حمیم » (انعام ۷۰ آنان رانوشیدنی باشد از آب تافته . (ج ۴ ص ۴۵۵) .

« ماللظالمین من حمیم »(مؤمن۱۸) ستمکاران‌را حامی‌نباشد . که روز قیامت شفاعت آنهاکند (ج ۹ ص ۴۴) .

«(یحموم)» دود گرم‌وسیاه (واقعه ۴۳)

«(حمی)» بغایت‌گرم وسوزان شدن .

« نارحامیة » آتش سوزان .

« یوم یحمی علیهافی نارجهنم » (توبه ۳۵) دربـاره ثروتمندان کـه سیم وزر می‌اندوزد وزکوة آنرا نمی‌دهند فرمود روزی‌که آن اندوخته ها رادرآتش دوزخ تافته‌کنند و. بر پیشانی وپهلوی صاحبان آنها داغ نهند . ازاین آیه معلوم میشودکه جمادات هم چون قیامت‌آید محشورشوند وگفتیم حشر همیشه برای مجـازات نیست .

« اذجعل الذین کفروافی قلـوبهم الحمیة » (فتح ۴۶) درباره واقعه حدیبیه‌است که پیغمبربـا مسلمانان آهنك مکه فرمودندبرای عمره وکفار قریش بی‌هیچ علت معقولی مانع آنها گشتند وحمیت‌آنهارا براین‌کارداشت، نادانی‌باشد که انسان‌کاری کند وبی‌آنکه ازآن نفعی بیندبر سرآن بایستد . می‌ترسیدند ازاینکه مسلمانان‌در مکه درآیند وگویند دیدید باهمه‌دشمنی مابی‌ترس بشهرشما درآمدیم وشماجرئت جسارت نداشتید . پیغمبرومسلمانان بنرمی‌وآرامش و وقار جهل‌آنها را تحمل کردند واگر اینان هم از امم جاهلیت بودندبرسرقول خود میایستادند که‌باید حتمابمکه رویم و اگر نرویم شکست ما است ومیان آن ها جنگ میشد بی‌هیچ بهره جززیارت خانه خداکه تدارك آن ممکن‌بود . خداوند فرمود **« فانزل الله سکینته‌علی رسوله وعلی المؤمنین »** خداآرامش دل داد رسول و مؤمنـان را ودراین فتح بزرگی بود بی خونریزی زیراکه مسلمانان تا دروازه مکـه رفتند وقریش پیش آمدند وصلح کردند ومعلوم شد تاب مقاومت ندارندومسلمانان قویدل گشتند و آن‌هنگام کـه‌آهنك فتح مکه‌شد بی محابارفتندچون یکبار رفته بودند وذلت‌آنان را دیده .

«(حنث)» گناه، سوگند شکستن .

«وکانوا یصرون‌علی‌الحنث‌العظیم» (واقعه ۴۶) اصرارمیکردند برگناه بزرگ

« و خذ بیدك ضغثا فاضرب به ولا تحنث » (ص ۴۴) .

دسته‌ازشاخ هابدست‌گیر بدان بزن‌وسوگند مشکن ، این‌آیه درقرآن مجمل‌است وتفصیل قصه معلوم نیست‌اما درتفاسیر نقل کرده‌اند که ایوب

سوگند خورد زن خویش راصد چوب بزند بسببی که ازوی خشمگین شده بود و علت آنرا باختلاف روایت کردند چون ایوب نجات یافت وخداوند نعمت بدو باز گردانید خدای تعالی بدو وحی فرستادکه زن راصد چوب بزن اگرچه سوگند خوردی بلکه یك دسته که صد ترکه در آن باشد یکبار براو زن تا خلف سوگند نکرده باشی ودر مذهب ماسوگند براین گونه امور منعقد نمیشود وشکستن آن کفاره ندارد واگر بالفرض سوگند صحیح منعقدشود بدین حیلت ازعهده آن نتوان برآمد امادر تعزیر جایز است در تفصیل این قصه توقف باید کرد. درکتاب مقدس یهود سفرایوب فصل۲ آیه ۹ آمده است که زن ایوب باوی درحلم وصبر عتاب میکرد وایوب جواب داد تومانند زنان ابله سخن میگوئی ما نعمت را ازخدافرا گیریم وازسختی روی درهم کشیم ودرکتاب آنها بیش از این نیست وشاید خواست اورا ادب کند که تعزیر درهر شریعتی جائزاست وگاهی درخورعفو وتخفیف اگرحاکم صلاح بیند. و حنث هم اختصاص بشکستن سوگند ندارد بلکه هر گونه مخالفت را حنث گویند چنانکه گذشت **«وکانوا یصرون علی الحنث العظیم»** باید دانست که سخن ثعالبی در بعض قصص ایوب بااصول مذهب موافق نیست وسید مرتضی رحمه‌الله فرماید آنچه از بعضی مفسران درباره او روایت شده بدان التفات نشاید کرد چون اینان پیوسته بخدایتعالی وپیغمبران او هر گونه کارزشت را نسبت میدهندوهر خطای عظیم ثابت میکنندودر روایات سخیف آنان درباره ایوب چیزها است که اگرکسی نیك تامل کند داند ساخته وباطل است چون گویند خداوند ابلیس را برمال وحشم وخاندان ایوب مسلط کرد تاهمه را هلاك ساخت ایوب صبرمیکرد شیطان با خدای تعالی گفت ایوب میداند تومال وفرزندرا باو بازخواهی گردانید مرا برتن اومسلط کن خدا گفت ترا براو مسلط کردم مگر بردل وبرچشمش شیطان نزد اوآمد ودرتن اودمید ازفرق تاقدمش همه یکباره قرحه وزخم شد اورا درکناسه انداختند جائیکه بنی‌اسرائیل خاك روبه میریختند هفت سال وچند ماه بماند وجانوران درتنش افتادند و شرح آن دراز است کتاب خود را ازآلودگی بدانها پاك نگاه میداریم کسی که عقلش این سخن جاهلانه وکفرآمیز را باورکند چگونه بروایت او اعتماد شاید کرد - الخ. این کلام سید مرتضی علیه الرحمه است درکتاب تنزیه‌الانبیاء ومقصود وی ازمفسران گروهی ازمفسران عامه است وغالباحکایات حضرت ایوب را ازوهب بن منبه وکعب الاحبار وعلمای اهل کتاب نقل کرده‌اند. ما به بیش از این حاجت نداریم که او ببلای سخت دچارشد ومال وفرزند از دستش رفت وصبر کرد ومارا درهمین قدر عبرت کافی است.

کتاب ایوب که از کتب مقدسه یهود است نیز مؤلف آن معلوم نیست. یکی از نویسندگان یهود قصه او را بروش شاعرانه تألیف کرده عبارات آن پر از استعاره وتعبیرات شعری است شبیه قصه یوسف و زلیخای جامی و اسکندرنامهٔ نظامی. یهود. کتابهای مورخان را کتوبیم میگویند ونوشته های پیغمبران را نابیئیم وسفرایوب ازجمله اول است وخود آنرا از کتب انبیا نشمارند.

«(حناجر)» جمع حنجور بمعنی حلق وگلوگاه.

«(حنیذ)» بریان.

« فمالبث ان جاء بعجل حنیذ »

(هود۶۹) زمانی نگذشت که گوساله بریان آورد درقصه حضرت ابراهیم علیه‌السلام است که فرشتگان

خدا بروی در آمدند بصورت میهمانان، انهارا از بشر پنداشت ومیزبانی کرد، آنها نخوردند از این آیه معلوم میشود که گاه انبیا فرشتگان را می‌بینند و نمیشناسند ابراهیم هم نشناخت تا آن هنگام که که ازطعام تناول نکردند ودر کتاب مقدس یهود آمده است که آنان ازطعام خوردند البته این از معجزات قران است ونویسندگان تورات از این حال فرشتگان آگاه نبودند وفرق مجرد ومادی نمیگذاشتند عامه مردم تصور وجود مجردات نکرده اند واحتمال آن میدهند ملائکه طعام خورند.

«(حنیف)» مایل بدین درست آنکه خدای یگانه را پرستد بی‌شرك . جمع آن حنفاء

« وأن اقم وجهك للدين حنيفا ولا تكونن من المشركين » (يونس ۱۰۵) .

روی سوی دین درست کن خداپرست باش نه مشرك .

«ماكان ابراهيم يهوديا ولا نصرانيا ولكن كان حنيفا مسلما » (العمران ۶۷)

ابراهیم یهودی ونصرانی نبود بلکه خدا پرست ومسلم بود نه مشرك . (ج ۳ص ۷۱)

در دین اسلام فضیلت بپرهیزکاری است نه نژادعالی وتبار بزرك همه بندگان نزدخدا برابرند دردین جهودان فضیلت به نژاد عالی است هرکس ازخاندان یعقوب بن اسحق باشد نزدخدا مقرب وبرگزیدهٔ اواست وهرکس از نژاد دیگران باشد هرچند خداپرست وپارسا باشد برتبهٔ جهودان نمیرسد **« نحن أبناء الله واحباؤه »** و در دین نصاری نیزهیچکس باطاعت خدا وعلم وعمل نجات نمی یابد الاآنکه بایمان آوردن بخدائی مسیح و فدا شدن او برای امت نجات یابد بی عمل بشریعت وبنظرما دین حضرت موسی وعیسی علیهما السلام نیز اسلام بود یعنی فضیلت و قرب پروردگار باطاعت

اواست . ومعتقدیم هرکس ازشرك وکفر اعراض کند بخدای یگانه روی آورد واطاعت حکم اورا گردن نهد نجات یافته ودین حنیف که منسوب بحضرت ابراهیم علیه السلام است این است.

پیش از بعثت خاتم انبیا صلی الله علیه و آله گروهی ازمردم ازشرك بیزاری جسته بدین حق مایل گشتند وآنانرا حنفا گویند ذکر آنان در کتب سیر وتواریخ آمده است .

« فاقم وجهك للدين حنيفا فطرة الله التى فطر الناس عليها » (روم ۳۰).

این صفت دین فطرت است آنکه انسانرا بران سرشته اند ودین یهود و نصاری برخلاف فطرت رجوع شود به (ج ۱ص ۳۴۴) .

« لاحتنكن ذريته الاقليلا » (اسراء ۶۲) شیطان گفت ذریه آدم را ازبن بر اندازم یعنی برآنها مستولی شوم مگر اندکی را.

«(حن)» .

« وحنانا من لدنا وزكوة »(مريم ۱۳)

حنان رحمت وبخشایش است درباره حضرت یحیی علیه السلام است ونام آنحضرت در زبان عبری یوحانان بود یعنی خدای رحمت فرستد .

« حنين » .

بصیغه تصغیر جائی است نزدیك مکه ازجانب طائف ومسافت میان آنجاومکه سه روزاست چون پیغمبر صلی الله علیه وآله مکه را گشود ومردم آنجا بظاهر تسلیم گشتند جماعتی ازقبایل هوازن وثقیف که درحوالی مکه مأوی داشتند تسلیم نشدند و پیغمبر صلی الله علیه وآله خواست آنانرا هم بدین حق آورد با لشکریانی که مکه را فتح کردند و گروهی ازنومسلمانان وطلقا آهنك دیار آنان کرد مسلمانان نزدیك ده هزار ومشرکان چهارهزار بودند درحملهٔ

اول مشرکان گریختند واموال خویش بجای گذاشتند مسلمانان بجمع غنایم پرداختند واز دشمن غافل گشتند ناگهان مشرکان بتاختند و مسلمانان را پراکندند غیر نه تن باپیغمبر نماند اما بازآنحضرت لشکریان را فراهم آورد ومشرکان راشکست داد واموال آنها بسیار بود پیغمبر صلی‌الله علیه وآله برمجاهدان قسمت کرد وبتازه مسلمانان وطلقا بیش ازدیگران داد تاباسلام دل خوش کنند ومسلمانان سابقه دار ازاین تقسیم دلتنك شدند وچون حکمت کار رسول صلی‌الله علیه وآله را نمیدانستند زبان باعتراض گشودند پیغمبر آنانرا راضی کرد خداوند فرمود « **ویوم حنین اذاعجبتکم کثرتکم** » (توبه ۲۵) .

خدای تعالی شمارا درمواطن بسیار یاری کرد ودر روزحنین وقتی که بسیاری عدد شمارا بشگفتی آورد . تفصیل قصه در (ج ۵ ص۴۷۶) مذکور است .

«(**حوب**)» گناه .

«(**حوت**)» ماهی حیتان جمع .

«(**استحواذ**)» مسلط شدن وچیره گشتن

«(**حور**)» زنان بهشتی .

خدای تعالی درچهارجای زنان بهشتی را حور نامیده است و این لفظ جمع است مفرد آن حوراء مانند حمراء وحمر وسوداء وسود وعین در صفت آنان هم جمع عیناء است مانند بیضاء وبیض گفت « **حور مقصورات فی الخیام** » (رحمن ۷۲) حوریانی که درخیمه‌ها مستورند . صفت حور را بلفظ جمع آورد، همچنانکه مقصورات جمع است حور نیز جمع است وفرمود « **کذلك وزوجناهم بحورعین** » (دخان ۵۴) آنانرا باحورالعین تزویج کردیم وحوراء زنی است که سیاهی چشم او بغایت سیاه وسفیدی آن بغایت سفید باشد وعیناء زن فراخ چشم باشد (ج ۱۰ ص ۱۲۳) .

ذکر زنان بهشتی درغیر چهار جای که بلفظ حور آمده است بلفظ دیگر نیز هست چنانکه در (بقره ۲۴۰) « **ولهم فیها ازواج مطهرة** » (ج۱ ص۱۱۰)

اوصاف آنسان درتفسیر مذکوراست و اگر گوئی خوراك در دنیا برای حاجت بدن است و مواقعت بازنان برای نسل ودر بهشت خوردن و نکاح کردن چه سودداردگوئیم تکمیل بدن وحفظ آن که ازلوازم خوراك است درآن جهان هستهم چنین عشق وارتباط هرموجود بجنس خود درهمه موجودات ساری است وشرح این مطلب درلغت « **جنة** » درتفسیر « **ان أصحاب الجنة الیوم فی شغل** » گذشت .

درصفات حورالعین روایات بسیاراست و هم دراینکه پس ازمرگ زودتر ازهمه نعم بدان متنعم میشوند چنانکه وارد است سعدبن معاذ راهنگامی که درقبر گذاشتند حورالعین اورا درآغوش کشیدند وشهید چون از اسب بیفتد بزمین نارسیده حوران وی را برگیرند .

«(**حواری**)» هریك ازیاران خاص حضرت مسیح علیه السلام راحواری گویند جمع آن حواریون و مسیحیان آنها را دوازده تن دانند نامشان در انجیل متی باب دهم مذکور است اول شمعون ملقب به پطرس یعنی سنك که نزد مسلمانان به شمعون الصفا معروف است وصفا بمعنی سنك است . دویم برادرش اندریاس وبترتیب یعقوب بن زبدی و یوحنا بن زبدی، فیلپوس ، برتلما . توما ، متی ، یعقوب بن حلفالبی، شمعون قنعنی، یهودا اسخریوطی، وچون این مرد خیانت کرد مسیحیان اورا ازعداد حواریان بیرون کرده بجای وی پولس را

پذیرفتند . بعقیده آنان حضرت مسیح علیه‌السلام حواریین راقدرت بعض‌معجزات عطا کرد وآنانرا بدعوت بدین حق‌امر فرمود . دراین که پیغمبر بودند یا ازاولیای‌حق تبارك‌وتعالی ازقرآن‌معلوم نمی‌شود . ودرسوره مائده است :

« واوحیت الی الحواریین‌أن‌آمنوا بی » (مائده ۱۱۱) اگروحی نبوت باشد آنها پیغمبر بودندواگر نظیر **«أوحی‌ربك‌الی‌النحل»** باشد معلوم نیست والله العالم (ج ۳ص ۵۰) (ج ۴ص ۳۶۹) .

درسوره یس نیزحکایتی از حواریان ذکر شده **« واضرب‌لهم مثلا أصحاب القریة »** (ج۹ ص۲۶۶) که‌دوتن ازحواریان بشهرانطاکیه رفتندومردم‌آنجارا بدین‌عیسی‌علیه‌السلام‌خواندند.

«(حوط)».

محیط ازصفات خدای تعالی است و از دو جهت اورا محیط‌توان‌گفت یکی بمعنی عالم ودانا چون همه چیز را میداند دیگر احاطه قدرت برموجودات .

« کان‌الله بمایعملون محیطا » (نساء ۱۰۸) خدای تعالی بهرچه میکنند داناست .

« والله‌محیط بالکافرین » (بقره۱۹۰) خدای تعالی بکافران احاطه دارد یعنی بقدرت. ازاین جهت‌که انسان چون محصورباشد درجائی عاجز می‌ماند و هرگاه آزادباشد همه‌کار میتوانند کرد احاطه‌کنایت ازقدرت گشت .

«(حول)» .

یکسال **« والذین یتوفون منکم و یذرون ازواجا وصیة لازواجهم متاعاالی الحول غیراخراج »** (بقره ۲۴۰) کسانی‌از شما که‌درگذرندوزنی‌بجای‌گذارند دربارهٔ‌زنان دستورخدای این است‌که تا یکسال برآنها انفاق کنید وازخانه بیرون ننمائیداین‌حکم باتفاق‌منسوخ است وبعضی‌گویند درقرآن‌آیه منسوخ‌نیست واین آیه حجت‌است‌برانها؛ درصدر اسلام زن از شوهر ارث نمی‌برد غیرهمان نفقه یکساله که عده نگاه میداشت وازخانه‌بیرون نمیرفت، این حکم منسوخ شد بایهٔ ارث که زنان راربع یاثمن معین گشت وعده اوبچهار ماه وده روز مقررگردید (ج ۲ ص ۲۷۰) .

« و الوالدات یرضعن أولادهن حولین کاملین » (بقره ۲۳۳)مادران‌باید فرزندان خودرا دو سال کامل شیردهند . دندان کودك در دو سالگی اماده جویدن غذا میگردد پیش‌ازآن غذای مناسب اوشیراست واطبا‌گویندشیر غذای کامل است . پس ازاین جمله در همان آیه گفت **« فان‌ارادا فصالاعن تراض منهم او تشاور فلاجناح‌علیهما»** یعنی‌اگر پدر ومادر بخواهندکودك را ازشیر بازگیرند بارضای هردو ومشورت باهم گناهی برآنها نیست .

پس‌اگر شیردادن درمدت دوسال برای‌زن یا برای کودك زیان دارد مانندآنکه زن آبستن شود وشیراو برای کودك ناسازگار باشد میتوانند بمشورت یکدیگر کودك را ازشیربگیرند وبسیاری گفته اند می‌توان سه ماه از دوسال‌کمتر شیر داد یادو ماه افزون‌درحال اختیار وبرحسب مفادآیه شیراز دوسال کمتر اگربرای کودك زیان نداشته باشد بمصلحت بینی پدرومادر جائز است وافزون ازآن نیزحدی معین ندارد(ج۲ص۲۳۳) رجوع به رضع شود .

«(حول)» گرداگرد وپیرامون هرچیز **« ولتنذر ام القری ومن حولها »** (انعام ۹۲) ام القری‌مکه‌است‌چنانکه گفتیم‌وگرداگرد

آن شامل همه عالم میشود مانند قوله « ما ارسلناك الاكافة للناس» مکه درجائی‌از ربع مسکون قراردارد که مسافتش تا بیشتر معموره تقریبا برابر است تا مغرب اقصی نزدیك هفتاد درجه و تا ساحل دریای چین نیزدرحدود هفتاد درجه‌است واز جنوب تاخطاستوا ۲۲ درجه وتاعمده‌معموره شمالی نیز درهمین حدود فاصله دارد .

« **حیلولة** » حائل شدن .

« واعلموا ان‌الله یحول بین المرء و قلبه » (انفال ۲۴) بدانید که خدای تعالی‌حائل میشود میان انسان ودل او مراد ازدل اراده دل وخواهش اوست ، یعنی خداوند گاه باشد که انسان را از اراده او باز میدارد ظاهر آیه موهم جبراست وآنکه انسان در اراده خویش اختیار ندارد ودرتفسیر وجوهی چند در دفع این شبهه ذکر کرده‌اند (ج۵ ص۳۹۲) یکی ان که خداوند بتوفیق‌اسباب‌ومواعظ مؤمن راباز میدارد ازکارقبیح‌واراده گناه وچون او خود اراده نکند جبروالجاء لازم‌نیاید. دیگرآنکه خداوندعلت‌تامه است‌وسایرممکنات متعلق باویند وازخویش‌استقلال ندارندوهمه اعمال‌انسان چه‌اختیاری وچه اجباری فرع وجود انسان‌است ووجود انسان فرع وجود خدای تعالی است واوکه برانسان احاطه دارد و همه‌گونه تصرف درانسان‌می تواند کرد اختیار انسان بمصلحت ورضای اوا ست وهرگاه‌مصلحت نداند اختیار را ازاو سلب میکند بمرگ وغفلت وخوابیدن وامثال آن والله‌العالم .

« وحیل بینهم وبین ما یشتهون » (سبا ۵۴) حائل‌شوند میان ایشان‌وآن چه آرزو ومراد ایشان باشداصل عذاب همین است که چیزی بخواهندونیابند. گرماوسرما وآتش ومار و کژدم وتاریکی وامثال آن‌عذاب نیست حشرات درزباله خوشند وشاد وماهیان درآب شور چشم میگشایند ودرهوای آزاد می‌میرند اگرکسی طبعا طالب‌آتش باشد بـا آتش خوش‌است وازآن رنج نمیبرد اهل جهنم‌کسانی‌هستند که‌طبعا آتشی‌نشده‌اندطالب‌آتش نیستند وگرنه ازآتش رنج نمیدیدند .

« **حیلة** ».چاره اندیشی وتدبیر .

« **حول** » تغییر وانتقال .

«(**حوی**)»

«أوالحوایا أوما اختلط بعظم »(انعام ۱۴۶) حوایاجمع‌حویه‌است‌وگویندمرادرودگانی یعنی روده گوسفند وگاواست . خداوند فرمود ماپیه‌این دوحیوان رابربنی‌اسرائیل حرام‌کردیم واین حکم درسفرسیم تورات‌که معروف بکتاب لاویان است (باب سیم آیه ۱۷) مذکوراست ودر آن‌جا گویداین‌حکم درمیان شماقانون ابدی‌است که خون وپیه را مطلق مخورید . آنگاه درقران استثناء کرده پیهی‌که‌برپشت حیوان باشد وان‌که درگرد روده ها است‌یادنبه‌که درمیانش استخوان است ودر تحقیق آن فائده نیست .

« **حیض‌ومحیض** » خون زنان‌که‌بعادت مـاهانه‌از رحم بیرون میاید خدای‌تعالی درترکیب مزاج زن‌خون بیش از حاجت تن اوآفریده‌است تاهنگام آبستنی‌خوراك فرزند باشد ودر ایام‌رضاع شیرگردد ودرغیراین دو حال زیادتی است مانند فضول دیگروازرحم دفع میشود وگاه‌باشددربعضی زنان درحال رضاع نیز حیض آید چون بیش از حاجت شیرخواره است .

خون حیض درعرف أطباوسایر مردم و هم درلغت‌عرب معلوم است وشناختن‌آن برزنان‌دشوار نیست مانند بول ومنی . فقهاعلامـاتی برای آن ذکر کرده‌اند که غالبا حیض باآن‌علامات‌است‌نه همیشه‌واگرخون حیض باخون قرحه وزخم‌اشتباه

شود اگر جای زخم رحم باشد تشخیص آن بر اطبا است اما اگر زخم در مهبل باشد یعنی در مجرای میان رحم وفرج میتوان با نگشت تشخیص داد چون طول مهبل تقریبا باندازه یك انگشت است وچون زن انگشت را داخل کند وپس از اندکی درنك آهسته بیرون آورد وبا نگشت بدقت نظر کند اگر حیض باشد همه انگشت را ازسر تا بن بیك نسبت آلوده بیند چون خون حیض از رحم که بمهبل میریزد همه اطراف آنرا فرامیگیرد برخلاف خون قرحه که ازیکطرف میتراود ویك جانب انگشت را آلوده می کند .

بسیاری ازفقها گویند خون حیض ازجانب چپ میآید وبعضی گویند ازجانب راست میآید و بعضی نه جانب راست ونه جانب چپ رامعتبر نشمرند وصحیح همین است چنانکه معلوم گردید وچون آن خون که ازیك جانب بخصوص بتراود راست یا چپ یا بالا یا پائین حیض نیست بلکه قرحه وزخم است وخون حیض از جانب بخصوص نیست روایتی که در این باب روایت کردند سخت مضطرب ومختلف است وموجه ترین روایات آن است که امام فرمود اگر ازجانب راست باشد ازقرحه است ونام جانب چپ نبرد وبنظر میرسد جانب راست مثال است یعنی ازیك جانب بخصوص قرحه است، راست یا چپ یاغیر آن .

اماچون امام مثال از جانب راست انگشت آورد شنونده چنان پنداشت که جانب چپ حیض است وندانست جانب راست مثال است واگر جانب چپ هم خون آلوده بود بازقرحه است چنانکه در روایت دیگر فرمود ازجانب چپ قرحه است.

« ویسئلونك عن المحیض قل هو اذی فاعتزلوا النساء فی المحیض » (بقره ۲۲۲) ترا ازخون حیض میپرسند بگو آن پلیدی یا رنجی است از زنان درآن حال دوری جوئید وتا پاك نشوند نزدیك آنها نشوید احکام و وظائف زنان دراین حال درتفسیر (ج۲ ص ۲۰۳) مذکور است

« و اللائی یئسن من المحیض من نسائکم ان ارتبتم فعدتهن ثلثة أشهر واللائی لم یحضن » (طلاق ۴) حکم زنان مطلقه است که چگونه عده نگاه دارند . ودرجای دیگر غیر این آیه آمده است که زن مطلقه چون حیض منظم بیند باید سه نوبت براو بگذرد وآنکه آبستن باشد باید باربنهد، دراین آیه گوید زنانی که از حیض نومیدند وشماشك دارید وندانید (بسبب آبستنی حیض ندیدند یا بسبب سالخوردگی) عده آن‌ها سه ماه است همچنین زنانی که هنوز حیض ندیده‌اند (یعنی بده سالگی رسیده اماهنوز حیض ندیده اند وچنین زن هم آبستنی او مشکوك است واحتمال آن هست که بسبب حمل حیض او ظاهر نشده باشد)

اطبای عصرما گویند یك نیمه اززنان جهان میان چهل وپنج وپنجاه حیضشان قطع میشود ویك ربع آنان بین چهل تاچهل وپنج ویك هشتم پس ازپنجاه سالگی هم حیض می‌بینند ویك هشتم دیگرپیش از چهل سالگی بیأس میرسند . واختلاف آنان بسته بنژاد وطوائف وآب وهواومزاج خاص زن وشرائط دیگر زندگی است باری درآخرسن جوانی و آغاز پیری که زن درمعرض قطع حیض قراردارد وبتدریج قاعده اوغیرمنظم وخون کم می‌شود و فواصل عادت زیاده ونقصان می‌پذیرد اگرزن ناگاه حیضش قطع شود وندانند بسبب آبستنی قطع شده یا بسبب سالخوردگی ودرآنوقت طلاق اتفاق افتد عده‌اش سه ماه است ویائسه درآیه قرآن برچنین زن الطلاق شده چون که بمعنی لغوی نا امید ازحیض است یعنی بیشتر گمان بقطع آن دارد . اماآنکه ازحد گذشته است یعنی پس ازشصت سال نزد بعضی وپنجاه

سال نزد بعضی درمذهب اهل بیت علیهم السلام عده ندارد ودرمذهب فقهای دیگر باید عده نگاهدارد (ج ۱۱ ص ۱۸۶) علت شبهه ایشان آن است که یائسه را در اصطلاح فقها بزنی گویند که از پنجاه یا شصت گذشته باشد پنداشتند قرآن نیز بر اصطلاح فقه جاری است . فقهای مادرسن یأس مختلفند علامه حلی رحمه الله در بعضی کتب خود افراد نادر را ملاحظه کرده و گوید آخرسن حیض شصت سالگی است چون پس ازشصت سال هیچ زنی خون نمی‌بیند وبعضی گویند پنجاه سالگی است وملاحظه نادر را نکرده‌اند چون زنانی که پس از پنجاه سالگی خون بینند دربعضی طوائف وبلاد ازیك ثمن زنان تجاوز نمی‌کنندو بسیاری گویند زنان قرشی ونبطی تاشصت سال خون می‌بینند و دیگرطوائف تاپنجاه سال اما دلیلی برانحصار بدین دو نیست واگر زنی غیراین دوطائفه حیض دید وآنرا شناخت درشرع حکم حیض دارد وماهمه طوائف را استقراء نکرده‌ایم پس قول علامه دراین باب اولی است .

«(حی)» ..

« حی » ازنامهای خدای تعالی است یعنی زنده . خدای را زنده می‌نامیم چون دانا وتوانا است وهرکه این دوصفت دارد زنده است .

حیات پروردگار عین ذات اواست مانند سایر صفات کمال یعنی ذات اوبخود زنده است . مردم ازحیات نمو و حرکت ارادی می‌فهمند و اینها از صفات جسم است اما خدا جسم نیست اصل معنی حیات دراوهست بی آنچه ازحیات بذهن انسان متبادر میشود چون الفاظ برای اصل حقیقت وضع شده است نه مقارنات آن چنانکه درآخر تفسیر این لغت خواهیم گفت انشاءالله .

« الله لا اله الاهوالحی القیوم لا تأخذه سنة لانوم » (بقره ۲۵۶) .

خدای تعالی معبودی غیراو نیست اواست زنده ونگهدارنده ممکنات خواب سبك وسنگین اورا نمی گیرد آغاز ایة الکرسی است وتفسیر آن در (ج ۲ ص ۳۱۸ ۳۲۹) .

زنده کامل آن است که نخوابد چون خواب نمونه مرگ است .

« و جعلنا من الماء کل شیء حی » (انبیاء ۳۱) هرچیز زنده را ازآب آفریدیم علمای طبیعی در زمان ما گویند موجودات زنده قوامشان بماده‌ایست موسوم به پرتوپلاسم وجزء مهم ترکیب آن آب است (مثلادرگوشت ۷۲ درصد) اگر بدانیم در جائی آب یافت نمی‌شود یقین داریم در آنجا موجود زنده نمیتواند باقی ماند . آب سرمایه زندگی است .

«ان الله فالق الحب والنوی یخرج الحی من المیت ویخرج المیت من الحی» (انعام ۹۵)

خدای تعالی شکافنده دانه است و هسته ، زنده را از مرده بیرون میآورد ومرده را از زنده دانه مانند گندم وجووبرنج است وهسته مانند تخم سیب ونخود آلو ومیوه‌های دیگر. آن که درخلقت درخت وگیاه ازتخم وهسته تامل کند وحکمت باری تعالی را دران بیند داند که کار طبیعت بی‌شعور نیست درهردانه مقداری غذا ذخیره شده است تا ازتخم ریشه برآید وبتواند از زمین روزی خودرا فرا گیرد آن گاه اعضاوآلات مختلف ازدانه بیرون می‌آید هریك برای غرضی .

تخم خود مرده است چون کوشش برای زندگی نمی‌کند وگیاه که ازآن میروید زنده است چون برای بقای خویش می‌کوشد .

خداوند زنده را ازتخم مرده بیرون آورده است بازهمین گیاه میوه وتخم میدهد برای بقای نسل واین بیرون آوردن مرده است اززنده .

نظیر این فرمود « **امن یملك السمع والابصار ومن یخرج الحی من المیت ویخرج المیت من الحی ومن یدبر الامر** » (یونس ۳۱) درموجود زنده تامل کنید و نیك بنگرید که مالك گوش وچشم کیست وکه زنده را ازمرده بیرون میآورد ومرده را از زنده وتدبیر کار که می کند ؟ آفریننده چشم بسیار چیزها میداند ازعلم هندسه ومناظر ومرایا وخواص نوروا جسام شفاف وکدر وعدسی وترکیب مزاج وتغذیه وغیر آن آفریننده گوش همچنین بسیار چیزها میداند .

کیست که زنده ازمرده بیرون آوردو مرده از زنده واین همه کارهای باتدبیر ومصلحت که می کند ؟ بابی است طولانی که دریك کتاب نمیگنجد

ولاتقولوا لمن یقتل فی سبیل الله اموات بل أحیاء ولکن لاتشعرون » (بقره ۱۵۰) ،

آنها که درراه خدا کشته میشو ندمگوئید مرده‌اند بلکه زنده‌اند وشما آنرا ادراك نمی کنید

«**ولاتحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل أحیاء عندربهم یرزقون** » (آل عمران ۱۶۹) .

انها که درراه خدا کشته می شوند مپندارمرده اند بل زنده‌اند ونزد خدای روزی می‌خورند .

عبارت تفسیر بیضاوی دراین آیات بسیار نیکو ومحققانه است درحاشیه تفسیر ترجمه آن‌را آورده‌ایم واز قول اوبیش از اقوال دیگر مفسران که شیخ ابوالفتوح رحمه‌الله نقل کرده فائده میتوان برد. باری چون روح انسان خود موجود مستقلی است ودر ذات خود متعلق ببدن نیست بلکه متعلق بعالم غیب ووابسته بملائکه مقربین ومشیت خدای متعال است بازوال بدن فانی نمی شود مانند نور آفتاب که تعلق بخورشید دارد و بر دیوار تابیده اگر دیوار خراب شود نورفانی نمی‌شودواگر نور از خود دیوار بود فانی میشد چنانکه نور چراغ ازنابود شدن چراغ فانی میگردد

اگر خدا خواهد ادله عقلی آن‌را در شرح کلمه روح میگوئیم . همه روایات و احادیثی که دلالت داردپس از مرگ مردم درنعمت یاعذابند هنوز قیامت نیامده دلیل باقی بودن روح است با قالب مثالی مناسب عالم آخرت چنان که درتفسیر ازرسول صلی‌الله علیه‌وآله نقل کرد که زمین ازخون شهید خشك نشده دوحوری ازبهشت بشتابند مانند دومرغ که بچه ایشان برزمین افتاده باشدهریکی باحله‌ای از حله‌های بهشت که بهایشان بیشتر باشد ازهر متاعی که دردنیاست واخبار دراین معنی بسیاراست (ج ۱ ص ۳۷۸ - ۳۷۹) (ج ۳ ص ۲۴۳-۲۵۴)

«(حیاة)» زندگی محیا مثله

«**فیها تحیون وفیها تموتون ومنها تخرجون** » (اعراف ۲۵) در زمین زنده میشود ودر آن میمیرندواز آن بیرون میآئید .

«**وقالوا ماهی الاحیاتنا الدنیانموت و نحیی** » (جاثیه ۲۴) .

« **حیوة الدنیا** » زندگی پست، زندگی مادی وجسمانی است وعلت پستی آن یکی آن‌که عرضی است نه ذاتی، دیگر آنکه دوام نداردسیم آن‌که بارنج ونبردوزحمت آمیخته‌است . گفتیم :

عرضی‌است برای آن‌که جماد در ذات‌خود مرده است نمو وحس وحرکت ندارد گوشت‌راچون بحال خود رها کنند پس‌از یك روزمیگندد وتباه میشود بـرك درخت چون ازدرخت جدا شود در ساعتی چند می‌پوسد جان‌است که هریك رامدتها نگاه میدارد پس این اجسام حیات ازد یگری گرفته‌اند ثانیا زندگی دنیادوام ندارد چون‌جان عناصرتن رابزوروقهر باهم جمع کرده‌ونگاهداشته

است و قسردائم نخواهد بود ناچار روزی عناصر بمقتضای طبع خویش ازهم جدامیگردند وبرجان پیروز می‌آیند وآنرا ازخود دورمیکنند . ثـالثا زندگی این‌جهان همه جنك ونبرداست وجنك بی زحمت‌ورنج نیست زیراکه اجسام زنده بایدبرای بقای خویش باعوامل طبیعی نبردکنند وهیچیك‌از آنان‌خودبخوداطاعت‌جان‌نمی‌کنند مگربقهروجبر نبات‌غذای خویش رادرمیان اجزای خاك‌میجوید وبـرمی‌گزیند وسوی خود جذب می‌کند ودربدن خود در هم میآمیزد ومزاج می‌سازدونگاه میدارد تاعصاره آنرابخودگیرد وفضول آنراازخویش‌دور کند درمیان اجزای خاك هم ماده شیرینی خرماو انگوراست وهم مـاده ترشی نارنج وانار هم ماده خوشبوی گل‌است وهم ماده بدبوی گیاهان‌دیگر هریك‌آنچه‌مناسب خودباشد ازمیان‌هزاران‌اجزای خاك‌برمیداردوچون حیوان غذارا درمعده وزوده هضم‌کند عصاره مناسب رادرخون وکیلوس میآورد وحل‌می‌کند وغیرمناسب را بجای می‌گذارد جذب غذا رشح غربالی نیست‌که همه چیز ازآن‌بگذرد بنگرچگونه شاخهای تاك دست دراز میکنندوخود را باطراف‌میاویزند وپیوسته می‌کوشند که زنده مانندنبرد زندگی‌برای‌انسان‌ازهمه سخت‌تراست‌از این‌جهت‌زندگی‌دنیا زندگی رنج‌وکوشش است نه زندگی‌آسایش‌اگرگوئی‌خدای‌تعالی‌چرااین‌زندگی پست‌وپررنج راآفریدگوئیم تاوسیله‌عروج‌بزندگی بی‌رنج‌وآلایش‌گرددجائیکه حیاتش ازخود اواست وفنا نمی‌پذیرد وازنبرد ایمن‌است .

« و ان الدارالاخرة لهی الحیوان لوکانوا یعملون » (عنکبوت ۶۴) سرای آخرت زنده است‌اگربدانند. اگرگوئی‌بسیاری ازموجودات دنیانیززنده‌اندگوئیم زنده‌بذات‌خود مقصود است و دنیـا زنده بغیر است پر توی از آخرت براو افتـاده وزنده شده است خودبخود جماد است چنانکـه‌گویند رطوبت از آب است و روشنی ازخورشید یعنی هرچه تراست ازآب تری گرفته وهرچه روشن است فروغ خورشید بـراو تابیده است . اگرگوئی حیاةازترکیب عناصری چندوپیدایش مزاج‌پدید میآید چنانکه‌در**« جعلنا من‌الماء کل شیءحی »** گذشت‌گوئیم تشخیص علت ومعلول مقدم ومؤخرگـاه بر مردم دشوار می‌شود آفتاب برآمد وجهان روشن شد یا جهان روشن شد وآفتاب برآمد کدام یك مقدم است ؟

آیاعناصر خودبخود جمع می‌شوند و درهم میآمیزند تاحیاة پیدا می‌شود یاحیاة پیدا می‌شود وبزور وقهرعناصر را باهم جمع می‌کند بنظرمـا حیاة مقدم است ومزاج فرع براو است .

خواجه طوسی علیه الـرحمة درتجرید در باره نفس انسانی‌گوید **« وهی مغایرة لماهی شرط فیه لاستحالة الدور »** یعنی نفس خـود شرط پیدایش‌مزاج‌ومقدم‌برمزاج‌است‌پس غیراوست چون‌محال‌است‌چیزیکه‌خودمقدم‌برمزاج‌است‌متفرع ومؤخر ازآن باشد واین دلیل را ابوعلی‌بن‌سینا درشرح اشارات آورده وازآن مغایرت هرگونه نفس‌بامزاج ثابت می‌شودخواه نفس ناطقه انسانی وخواه نفوس دیگر .

بسیاری‌ازمتکلمان وطبیعیان وملاحده‌مطلقا نفس راعبارت‌ازبنیه وترکیب خاص بدن میدانند ودر عقل صحیح نیست چیزی‌که قاهر و مسلط بر مزاج‌وعناصراست‌وآنهارا برخلاف مقتضای‌خودشان وامیداردتابع‌ومتفرع برعناصر ومزاج دانیم .مثلا انسان‌وحیوان‌میجهندعناصرواجزای‌بدن‌آنهاسنگین است‌وبزمین‌میافتندمحال‌است جان انسان وحیوان اگرفرع عناصر باشدعملی بر خلاف‌مقتضای‌عناصر انجام دهد وآ نهارا بجهاند.

بسیار اتفاق افتدکه انسان حقیقت معنی را

باعوارض آن باهم مشاهده کرده چنان می‌پندارد که آن عوارض هم جزء معنی است .

ماهرچه‌موجود زنده دیدیم با نمو وحرکت وجسمانی دیدیم تصور می‌کنم حقیقت معنی حیات حرکت ونمواست باآنکه خدای‌تعالی وروح‌انسان بی‌بدن زنده‌اند فهم این‌عوارض دلیل حقیقت‌نیست بلکه ازلوازم عادت است چراغ را باروغن ونفط چراغ میگفتیم اما بی روغن هم چراغ است .

میزان یعنی ترازو را باشاهین وکفه تصور می‌کردیم اما قپان وباسکول ومیزان الحراره‌نیز میزان است واین‌نکته لطیف است‌بسیاربکارمیآید.

«(استحیاء)» شرمگین بـودن . زنده گذاشتن .

« تمشي علی استحیاء » (قصص ۲۵) دختر شعیب راه میرفت باشرم .

« ان الله لایستحیی أن یضرب مثلا ما» (بقره ۲۶) خدای تعالی شرم ندارد ازهر مثل‌که بزند . (ج۱ ص۱۱۲) حقیقت معنی‌شرم برخدا روانیست واورا بی‌حیا وبی‌شرم نیز نتوان گفت‌حیالفظی‌است که‌بتأویل براواطلاق‌می‌شودخواه بلفظ استحیا یاحیا وحیی بمعنی باشرم وحیا است دربعضی روایات‌برخدای تعالی اطلاق شده

«(حیة)» . مار.

«فاذاهی‌حیة تسعی»(طه ۲۹) درباره عصای موسی فرمایدکه چون برزمین افکند ماری شدو می‌شتافت . گاه بلفظ جان وگاه بلفظ ثعبان هم آمده است .

«(تحیة)» درود گفتن .

«اذاحییتم بتحیة فحیوا بأحسن‌منها اوردوها » (نساء ۸۸) چون‌شماراکسی‌تحیتی کند ازسلامی یادعای خیرببقاء وبرکت وطول‌عمر شما اورا ازآن‌نکوتر بازگوئید یامثل‌آن‌ردکنید.

(ج ۳ ص ۴۵۴) جماعتی باین تمسك کردند در آنکه‌سلام سنت است‌وجواب فریضه **«واذادخلتم بیوتا فسلموا علی انفسکم »** (نور۶۲)چون درخانه‌ها درآئید برخودتان‌سلام‌کنید یعنی براهل آن سرای وایشان رانفس سلام کننده خواند که بریك دین وملت‌اند (ج ۸ص ۲۴۵) .

« یحیی »فرزند زکریا یکی ازپیغمبران بنی‌اسرائیل وبزهد وعبادت و ترك شهوات دنیا و امر بمعروف ونهی ازمنکر مشهوراست‌مسیحیان‌او را تعمیددهنده می‌گویندوگویندمادرش الیصابات بامریم ما درحضرت‌مسیح‌علیهماالسلام‌قرابت‌داشت در (ج۳ص ۲۴ -۳۴) (ج۷ص ۳۹۴ -۳۹۹) قصه ولادت حضرت یحیی باعجاز و بشارت خداوند مذکور است .

چون پادشاه یهودیه که ازدست رومیان در آنجا حکومت‌می‌کرد مردی عیاش‌بود وازمخالطت بازنان نابکار پرهیز نداشت وحضرت یحیی هم‌در نهی ازمنکر سخت می‌کوشید زن پادشاه درحال مستی دخترش را آرایش‌کرد ودر مجلس بزم شاه فرستاد . شاه ازاوکام خواست باآنکه دخترزن‌او بود ودرشریعت‌حرام.دختر گفت‌تاسرحضرت‌یحیی علیه‌السلام راحاضرنکنی بمقصود نرسی .آن مرد خود خواه عیاش نیز برای لذت آنی فرمان قتل پیغمبرمظلوم‌راداد وسر اورا درطبقی نهاده دربزم اوآوردند زن‌شاه هیرودیا نام‌داشت‌ودخترش‌سلومه چنانکه مسیحیان درکتب خود نقل‌کرده‌اند .

حرف الخاء

«(خبء)» . پنهان

«(خبت)» .

«(اخبـات)» فروتنی و خضوع نمودن

«(خبث)» .

«(خبیث)» ناپاك پلید .

« ولاتیمموا الخبیث منه تنفقون » (بقره ۲۶۹) چون انفاق کنید جنس بدانفاق نکنیدچون وقتی بخود شماجنس بد دهند نمیگیرید مگر بمسامحت .شیخ ابوالفتوح رحمه‌الله فصلی مشبع دراین معنی آورده‌است (ج۲ص ۳۷۳) .

«لیمیز الله الخبیث من الطیب و یجعل الخبیث بعضه علی بعض » . رجوع به‌جهنم شود .

« الخبیثات للخبیثین و الخبیثون للخبیثات » (نور۲۶) سخنـان زشت ازآن مردان ناپاك است ومردان ناپاك سزای سخن‌زشت یازنان ناپاك‌درخور مردان ناپاکند ومردان ناپاك سزای زنان ناپاك . بهر دو تفسیر کرده اند اما تفسیراول واضحتراست وبی تأویل چون درآیه دیگرقرآن خداوندبزن نوح ولوط استشهادفرمود که صالح‌نبودند وشوهران صالح داشتند وبر عکس زن فرعون صالحه بود .

«مثل کلمة خبیثة کشجرة خبیثة اجتثت من فوق الارض »(ابراهیم۳۱) سخن‌پاك آن است که تعلیم رأی حق واعتقاد صحیح کند وپند و ترغیب باعمال‌نیك وخیرباشد وسخن ناپاك آنست که تعلیم باطل‌وترغیب‌بشرنماید . خداوندفرماید سخن‌نیك ماننددرختی ریشه داراست ثابت وهمیشه میوه میدهد وسخن زشت مانند درختی است که‌از ریشه برکنده شده ودرجـای خود استوار نیست چنانکه درامثال آمده للحق دولة وللباطل جولة . خدای تعـالی درسرشت انسان نیروئی نهاده است که بدان‌زشت‌ونیکورا تمیز میدهد وباصطلاح‌اهل کلام حسن وقبح‌عقلی است . پیغمبران که بامرخیر دعوت می‌کنند خود مردم آن را می‌پسندند اگر چه گاهی اوهام وهوس ها آنانرا ازمتابعت‌انبیاء بازمیدارد اما در باطن دل خویش بخطـای خود معترفند.

طرفداران مذهب باطل و رأی ناصواب و مجرمان و جباران روزگار هرچه قوی بودند و مردم‌درحیات آنان‌غیرتمجید وتعظیم چاره‌نداشتند چون دولتشان واژگون شد واز این جهان رفتند لعنت ونفرین درپی‌آنها بود درستکاران وداعیان حق‌درحیات وممات پیوسته بادرود ورحمت قرینند

«ونجیناه من القریة التی کانت تعمل الخبائث » (انبیاء ۷۴) دربـاره حضرت لوط علیه‌السلام است وخدا می‌فرماید اورا ازشهری‌که کارهای پلید میکردند برهانیدیم نام قرای آنان را درمؤتفکـه گفتیم درلغت (افك). قصه‌لوط در (ج ۶ص ۳۰۱-۳۰۸) مذکور است و تفصیل‌عمل زشت آنـان در (ج۵ ص۲۱۶ - ۲۲۰) و در (ج ۹ص۱۸) نیزپارهٔ اعمال ایشـان آمده است و خدای تعالی عمل آنهارازشت وخبیث خواندچون تاکسی ازخوی اصلی انسانی منحرف نباشدرغبت بدان نمیکند . هرعادت زشت وعمل بدافراط یا تفریطدرحد متوسطی است نیکو چنانکه‌کسب‌برای طلب روزی بحدمتوسط نیکو وممدوح است‌بطالت بداست وحرص ازآن‌بدتر . حفظ مال خوب است بخل وتبذیر هردو زشت . خدای تعـالی محبت وعاطفه میان‌افراد انسان قرار داده است که‌چون بحدافراط رسدوانسان‌آنرا درغیر جای خودبکار برد مذموم است محبت‌فرزند اگرپدررا ازتربیت وتنبیه اوبـاز دارد یابرای آسایش فرزند بدزدی وخیانت‌دست‌فرابردزشت‌است‌همچنین تربیت‌جوانان نورس خصوصا درامم متمدن که‌قوام معیشت آنان بصنـایع وعلومـاست مهمترین‌وظایف است‌وخداوند قلوب مردمرا بدانان متوجه ساخته‌گاه بعضی راه افراط می‌پویندومنحرف میشوند ومحبتی‌که‌برای تربیت واصلاح جوانان مقررداشته در فساد آنها

بکارمیبرند خدای آنرا خبیث و فاحشه خوانده است(این که گفتیم خلاصه‌ایست از کلام صدرالمتالهین شیرازی درجلد سیم اسفار) واگرازما پرسند «ولدان مخلدون» دربهشت چیست گوئیم درآن عالم که همه طهارت‌وپاکی‌است طبعا کسی‌رغبت‌به‌پلید ندارد چنان که‌در آیه «لیمیز الله الخبیث من الطیب» گفته شده‌خداوند نظیراین محبت یا شدید تراز آن نسبت‌بکودکان بسیارخرد ونوزاده وشیرخوارقرار داده است برای‌آنکه این موجودات ضعیف راهمه کس ازآفات حفظ‌کند امابعضی ازغایت قساوت‌از این سرشت الهی نیزتخلف میکنند چنانکه عرب درجاهلیت دختران رازنده در گور می کردند تـا بفساد نیفتند .

«یحل لهم الطیبات ویحرم علیهم الخبائث» (اعراف ۱۵۷) صفت پیغمبـر است صلی‌الله علیه‌وآله که‌درشریعت هرچیزپاك ونیکورا مباح‌فرمودوهر پلید وبدی‌راحرام بعض‌فقهاء گفتند هرخوراك که‌طبع مردم‌از آن نفرت‌دارد‌حرام‌است بدلیل‌این آیه‌و بنظر میرسد که‌آیه برای‌انشاءحکم تازه نیست‌بلکه‌حکایت‌ازسایرقوانین واحکام شرعی‌است وخدای تعالی نخواست بدین‌آیه چیزی حرام‌کند غیرآنچه بدلیل دیگر حرام‌کرده است چنان که‌در تفسیرآنرا بگوشت خوك وخون و میته مثل زد واینها خود بدلیل دیگرحرامند، یعنی بدانید کـه آنچه پیغمبر شمارا ازآن نهی‌کرده است خبیث‌و زشت‌بود خوراك وغیرخوراك‌وهیچ چیزی بی‌علت حرام یـاحلال نگشت امـانفرت طبع مردم دلیل حرمت نیست چون امم مختلف هریك از خوردن چیزی نفرت دارند ،غالب مردم عجم از خوردن ملخ متنفرند ونصاری ازخوك متنفر نیستند ودرهر حرامی بدلیل خاص آن متمسك بـایدشد .

«(خبر)» .

«(خبر)» بضم خاء وسکون باء‌آگاهی. دانستن. آزمودن. خبر بدوفتحه‌دانستن. دانستنی،

«(خبیر)» ازنام های خدای تعالی‌است چون او از رازپنهان وآشکارای مردم‌آگاه‌است.

«الا یعلم من خلق وهو اللطیف الخبیر» (ملك ۱۳) کلمه من شاید فاعل یعلم باشد وشاید مفعول واحتمال اول بهتروظاهرتراست‌یعنی‌آن‌که باندازه آفرید آیاممکن است دانا نباشد‌بمخلوق خود. خدای‌تعالی‌دراین آیه بسه دلیل حجت‌آورد برعلم خویش یکی‌آنکه هرچیزرا باندازه آفرید وآنکه‌چنین کارکند دانا است مثلا اگرجوئی‌بینیم سنك چین شده وباندازه حاجت فراخ نه چندان تنك که بکار نیاید ونه بسیار گشاده‌که آب‌بیش ازنیاز آورد و آنرا بینیم سوی باغی روان آنگاه بقدرحاجت درنواحی واطراف‌بجوی های‌خردتر بخش کرده یقین می کنیم سازنده جوی با علم و بصیرت آنراساخت سیل‌آنرا نشکافته وفاعل‌طبیعی بیشعورآنراتقسیم نکرده‌است درتن انسان‌وحیوان همین اندازه‌گیری‌بغایت‌دقت دررگ ها برای‌تقسیم خون بنواحی بدن‌مراعات گردیده‌است اصل رك که ازقلب‌جدا می‌شود در آغاز فراختر وبقدر حـاجت خون را بنواحی بدن می‌فرستد وهرچه شعبه شعبه شود خردتر می گردد باندازه نیاز هر عضو نه بیش‌ونه‌کم تادرهیچ عضوخون بیش‌ازاندازه متراکم‌نشود . معنی‌خلق اندازه‌است خدای‌تعالی فرماید آن‌که هر چیزرا باندازه آفرید چگونـه ممکن است دانا نباشد .

دلیل‌دوم‌آنکه اولطیف است یعنی‌مجرداست ومجرد عالم است وحکما گویند کل مجرد عاقل ومعقول . واین دلیل برای خواص است .

شاهد آنکه لطیف بمعنی مجرداست عبارت حدیثی است درکتاب اصول کافی درکتاب توحید

(باب‌آخرفی‌معانی الاسماء حدیث ۲) درمعنی‌اسم لطیف‌امام علیه‌السلام فرماید **«امااللطیف‌فلیس علی قلة و قصف وصغر ولکن ذلك علی النفاذفی الاشیاء والامتناع من‌ان یدرك»**

یعنی لطیف بمعنی‌کمی ولاغری وکـوچکی نیست بلکه بمعنی نفوذ در اشیاء است واین‌کـه بحواس ادراك نمیشودباری خدای تعالی جسم‌نیست وهرموجود مستقل غیرجسمانی را مجرد گویند و نفوذ دراشیاء بمعنی حلول جسم‌درجسم نیست‌تعالی الله عن ذلك بلکه مجرد احاطه دارد باجسام نـه احاطه جسمانی ودیده‌نمیشود بچشم ازاینجهت‌آن را لطیف‌گفتند وهرمجرد عقل وعاقل ومعقول‌است و چون‌عـاقل ذات خویش است عاقل لوازم ذات خویش نیزهست وهمه موجودات معلول واز لوازم ذات خدای تعالی هستند پس بهمه عالم است .با تتبع وحدس منطقی یقینی میدانیم‌کـه جسم مـادی ادراك هیچ چیز نمی کند پس ادراك علتی دارد غیرجسمانی .

دلیل سیم ازخبیراستدلال‌کرد برعلم‌خویش بعض مفسرین مانند نیشابوری گفتند دربدء نظر این سخن مشکل می‌نماید « چگونه عالم نباشد با آنکه خبیراست » مثل آن است که گویندچگونه عالم نباشد با آنکه عالم است و این نوع استدلال رامصادره برمطلوب گویند وجواب آن‌است‌که از آگاهی او در جزئیات نتیجه علم مطلق گرفته می‌شود چنان‌که‌اگر گویند چرا گوئی‌زیدعالم‌است گوئی چون ازمسائل نحووصرف وفقه وحکمت و غیره هرچه ازاو بپرسی جواب میگوید . چگونه خدای عـالم بـاعمال واسرار وهمه اعمـال خلق نباشد با آنکه می‌بینیم درخلقت خود برهمه‌مصالح آگاه است هر که این مصالح رادانسته چیزهای دیگررا نیزمیداند .

«یومئذتحدث اخبارها » (زلزال:۴) در روز رستاخیز زمین اخبارخود را باز گوید . شرح وتفسیرآن درحدث گذشت .

«(خبز)» نان .

«(خبط)» .

«(تخبط)» ناقص‌عقل‌کردن تباه‌کردن

« الذین یاکلون الربالایقومون الا کمایقوم الذی‌یتخبطه‌الشیطان‌من‌المس» (بقره ۲۷۵) یعنی ربا خواران مانند دیوزدگان ازجای برمیخیزند . توجه بیك‌چیز بدان حدکه اندیشه‌هرگز بغیرآن نپردازد نوعی‌دیوانگی‌میآورد مانندپاره‌مردم که‌همه‌درفکر، نجاستندمبتلابوسواس می‌شوند وتفکردرجمال‌یك‌تن بجنون عشق میکشد همچنین‌اندیشه سودخوار که همه متوجه‌بسودخویش است بی‌آنکه فکردیگر درذهنش بگنجد نوعی‌دیو زدگی است برخلاف‌دیگرصنایع وحرف‌که اندیشه درچیز دیگرمصروف‌می‌گردد .نجار و بنا فکر خانه ودر وپنجره وچگونگی ساختن وپرداختن آن میکنند تا صنعتش‌بهترشودوازآن راه نفع برد اما رباخوار بی مقدمه دراندیشه نفع است تجمع فکر بیك چیزو انصراف از چیز دیگرسبب تخبط شیطان‌است.اگر گوئی‌توجه بخداو انصراف از ماسوی نیز بایدجنون‌آورد گوئیم‌این‌انصراف‌ممدوح است هر چند مردم آنرا جنون نامند .

«(خبل)» .

«(خبال)» تباهی وفساد . رجوع بـه الو شود .

«(خبو)» خاموش شدن آتش .

« کلما خبت زدناهم سعیرا »(اسرا ۹۷) هرگاه آتش جهنم خاموش گردد افروخته ترش کنیم .

«(ختر)» خیانت کردن .

«(ختار)» خیانت‌کار .

«(ختم)» مهر نهادن .

«ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم وعلی ابصارهم غشاوة » (بقره ٧) خدای بردلها وگوش آنها مهر نهاد وبر چشمشان پرده است درکلمه جبرودر کلمه حجت گفته شد جبردر مذهب اهل بیت صحیح نیست وآن آیات موهم جبر برای آن است که خداوند تعالی افعال اختیـاری انسان‌راا گرچه خودآنها کرده‌اند بخویش نسبت‌میدهد چون اومسبب الاسباب است ودر مقام توحید همه چیزاز اواست اگرخدای تعالی میخواست مردم‌را مجبورکند بعبادت وصلاح وخیرمجبور می‌کرد تا همه‌بهشتی‌شوند، هرکه میخواست مسکر بنوشدآن مسکر راتبدیل بسرکه می‌کرد وهرکه میخواست زناکند شهوت ازوی می‌گرفت وهرکه میخواست دیگری رابکشد دستش خشک‌میشد اما این کارها نکرد و وسائل معصیت وطاعت هردو فراهم‌کردو انسان را مختار آفرید تاآنچه خواهد برگزیند وباین جهت افعال بندگان را بخود نسبت داد چون اختیارآنها بمشیت خداوندا‌ست که‌خواست آنها چنین باشندومجبورشان نساخت.

پس هرکار زشت وزیباکه ازدست آنهاصادر شود گوئی‌خداکرده‌است که‌آنهارا آزاد گذاشت اکنون هم‌اگروالی یاحاکم شهری مردم راآزاد گذاردوآنها بسوء اراده خود جنایت‌کنند گویند این جنایات را والی وحاکم کرده است‌که مردم راآزاد گذاشته .

خداوندمصلحت‌دراختیار وآزادی مردم‌دید هرچند گروهی بسبب آزادی خطا کار شوند و خوبی و پارسائی که‌بجبروقهرباشد پیش‌خداارزش نداردمردگان نیزجنایت نمی‌کنند وگورستانی‌که هیچ زنده درآن راه ندارد ایمن ترین جای است اگر خدا هم مردم رامجبور بترک معاصی‌وخطایا می‌کرد بمنزلت آن بودکه همه‌را مرده آفریده است دراین‌آیه‌که فرمایدمهر بردلهای‌آنها نهادیم این مهراثرعمل خودآنها است .که هرگاه کسی چندبارعمل‌زشت مرتکب شود قباحت‌آن ازنظراو میرود وباصطلاح عمل ملکه اومی‌شود هرگناهکار بـاراول آنرا منکر دارد وپس ازچند بـار خوی می‌گیرد وکاری عادی‌ومستحسن میشود وقلب اوکه بیشترقباحت کارخود را درمی‌یافت دیگر نمی‌یابد خداوند دراین آیه این حالت رامهر نهادن نام نهاده است ودر جـای دیگرزنگ وچرک چنانکـه فرمود «بل ران علی قلوبهم مـاکانوایکسبون» . (مطففین) زنگ‌شد بردل‌آنهاآن‌کارها که‌میکردند ودر حدیث آمده‌است‌که چون‌کسی گناه کندنقطه سیاه دردل اوپدیدمیآید واگرتوبه‌کند سپیدمیشود اما اگربارد‌یگر گناه کندنقطه‌سیاهی‌درکنارسیاهی اول‌پدیدمی‌گرددوهمچنین‌پیوسته‌نقطهای‌سیاه‌بیکدیگر می‌پیوندند تاهمه‌دل‌را سیاه کند مثلهای دیگرنیز گفته‌انداین‌زنگی‌است‌بردل‌مانندزنگ‌آینه‌که‌دراین آیه‌آنرا ختم نامیدوسمع وبصرراقیاس‌برآن‌بـاید کردکسانی‌که‌آیات‌حکمت‌ونشانه‌قدرت پروردگار را درهمه چیزمی‌بینند وانکار میکنندگوئی بـر چشم آنان پرده است (ج ١ص ٧١) (ج١٢ص ٢٤) یکی‌از فوائد وحکم‌امثال این‌آیات است‌که مردم ازکفر مشاهیر جهان بشبهه نیفتند چنانکـه گویند اگردین پیغمبران حق بود چرافلان‌طبیب وفلان فیلسوف ومخترع وعالم طبیعی بخدا ایمان نیاوردند . خداوند می‌فرماید بردل اینان مهر نهاده است که بصنعت خویش دل بسته‌اند شیفتگی بصنعت‌خویش مهردلشان‌شده بنیرآن توجه‌نمیکنند ادراک معانی روحانی لطف قریحه می‌خواهد که دراینان‌نیست . چنانکه همه علمای‌طبیعی شعرنیک

را ازشعر بدتمیز نمی‌دهند وطبیعیان‌وفلاسفه چون
پردهٔ نقاشی ومجسمه نظر کنندسازنده رانمی‌شناسند
کنایه‌هاورموز کلام راکه اهل ذوق درسخن بکار
میبرندطبیعیان‌جامددرنمی‌یابند . ایشان‌شیفته‌صنعت
شدند وصانع را ازیاد بردند فریب شهرت ونـام
بزرگ آنان‌را نبـاید خورد .

« ماکان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول‌الله‌وخاتم النبیین » (احزاب ۴۰) .

محمد که‌رسول‌ما است‌پدرهیچکس ازمردان
شما نیست ولکن پیغمبر خداست و خاتم پیغمبران
خاتم راغیرعاصم بکسرتاء خواندند و عاصم خـاتم
خواند بفتح تاء اول بمعنی ختم‌کننده وآخرین و
دویم مهری است که برآخر نامه پس از پیچیدن
نهند یعنی‌پیغمبری بوجود آنحضرت بپایان رسید
وبـاب نبوت بسته شدوکسی پس‌از آنحضرت بـه
پیغمبری مبعوث نمی‌شود باید دانست تنها رابطه
داشتن باخدای تعالی والهام گرفتن ازاو ودیدن
فرشته‌وجبرئیل وامثـال این‌امور نبوت نیست‌نبوت
آنست که‌کسی‌را ازراه وحی مأمورکنند بهدایت
و رسانیدن پیام‌خداومردم‌رامأمورکنند بپذیرفتن
هرچه اوبگوید ائمه‌علیهم‌السلام‌رابطه باخداداشتند
والهام میگرفتندوجبرئیل را یافرشتگان دیگررا
می‌دیدند امامأمور نبودندپیام خدارابمردم بدهند
پیغمبران بنی‌اسرائیل که خودشریعت نداشتند
ومروج شریعت حضرت موسی بودند باز ازطرف
خدا مامور میشدند کلام خدارابمردم برسانندااما
هرگز نشنیدیم‌ائمه‌علیهم‌السلام بگویندجبرئیل برای
ما وحی آورد که بشما بگوئیم چنان وچنین کنید
اگرچه‌ازانبیای‌بنی‌اسرائیل افضل بودند.

باری این آیه ازمعجزات قرآن است‌چون
خبرغیب است ودلیل براطمینان‌پیغمبر بصحت‌وحی
خویش‌واگریقین نداشت نمی‌فرمودپس‌ازمن‌پیغمبری
نخواهدآمدچون‌اگر پیغمبری پس‌از اومیآمدخبر
او درست نمیشد ونبوت اوباطل می‌گردید .

هیچ یك‌از پیغمبران گذشته دعوی خاتمیت
نکردند خداوند تعالی باحضرت موسی علیه‌السلام
(سفرمثنی تورات) فرمود پس ازتو پیغمبری از
میان برادران ایشان‌مبعوث می‌کنم وکلام خودرا
بدهانش‌میگذارم‌الی‌آخره‌وحضرت‌عیسی‌علیه‌السلام
فرمود پس‌از من پیغمبران صادق وکاذب خواهند
آمد یکی‌ازحواریان‌پرسیدصادق وکاذب را ازچه
بشناسیم فرمود ازکلامشان الی آخره .

اگرگوئی‌چگونه ممکن است حوائج‌مردم
درهرزمان مانند زمان دیگر باشد ، پیوسته همه
چیز در تغییر است و قوانین شریعت اسلام مناسب
زمان پیش بود وپس ازآن هزارگونه حوائج‌پیش
آمدکه درشریعت اسلام حکمی ندارد .

پس باید دین اسلام آخرین دین نباشد و
پس ازآن‌هم خداوند دینی دیگربرای حوائج‌تازه
مردم بفرستد گوئیم اصول وقواعد کلی‌اسلام که
جزئیات مسائل‌ازآنها متفرع‌می‌گردد چنان‌جامع
وکامل‌است که‌حاجت‌بدین‌دیگر نیست‌مامعتقدنیستیم
که‌تمام‌جزئیات‌وتفاصیل وفروع‌شرع بایدبخصوص
بدان تصریح شده باشد .

شاید درهمه احکام معاملات بیش از سیصد
روایت‌منصوص‌نباشداما فقهای مـاهزاران‌مسئله‌از
آن‌دریافته‌اند که از حدو مدلول‌آنهاخارج‌نیست
حوائج تازه منحصر بزمان ما نیست در مدت هزار
وچند سال که براسلام گذشته است‌پیوسته‌مسائل
تازه اتفاق میافتاد که‌پیش ازآن‌نبوده .

درهرمسئله تازه‌که پیش‌آید درکتاب وسنت
رسول خدا صلی‌الله علیه‌وآله کلامی است‌که حکم
مسئله‌ازآن‌معلوم‌می‌گردد.

«أليوم نختم على افواههم وتكلمنا ايديهم» (يس ۶۵) امروز(قیامت)مهر زنیم بر دهنهایشان وسخن گویند بامادستهایشان دراین آیه فرماید کفار خود سخن نمی گویند درآیات دیگر فرماید سخن می گویند مانند **« يقول الكافر ياليتني كنت ترابا »** (عم) ومانند قول آنان **« والله ربناماكنا مشركين »** واین محمول برمواطن قیامت است درجائی سخن گویند ودرجائی نتوانند .

اماسخن گفتن دست و گواهی دادن پای در قیامت بعید نیست چنانکه خداوند فرمود که چون کافران براعضای خویش اعتراض کنند که چرا شهادت بگناه صاحب خود دادید آنها گویند **«انطقناالله الذی أنطق کل شیء »**(فصلت ۲۱) مارابسخن آوردخدائی که همه چیزرا بسخن آورد .

درقیامت همه چیزحی وناطق است و حکما گویند هرموجود که از ماده دنیوی مجرد باشد خودرا بشناسد وبداند و عالم آخرت عالم حیات است برخلاف دنیا که عالم جماداست هرچه در دنیااست نه ازخود خبرداردونه ازدیگران وهرچه درآخرت است ازهمه چیزخبردارد واگر گوئی انسان در دنیاست وازخود خبردارد گوئیم بدن اوازدنیاست وروح او ازدنیانیست بلکه شعاعی است ازآن جهان بروی افتاده همه کس میداند که هیچ جسمی خودش رانمی شناسد و ادراك ندارد . (ج ۹ص ۲۸۵)

« يسقون من رحيق مختوم » (مطففين ۲۵)می نوشانند اهل بهشت را ازشرابی که درظرف سربسته ومهر کرده است . مهراو برمشك زده تشبیه شراب آخرت است بشراب دنیا درشیشه سربمهر وخوشبوی.

«(خد)» رخساره .

« لاتصعر خدك للناس » (لقمان ۱۸) روی مگردان برمردم کنایه ازتکبر وبی اعتنائی است (ج ۹ص ۷۳) .

« قتل اصحاب الاخدود » (بروج ۴) لعنت وتباهی باد براصحاب اخدود . غالب مفسران گویند اصحاب اخدود گروهی ازولات و حکام یمن بودند که دین یهود داشتند وبزرك آنان ذو نواس حمیری بود که نصاری را آزار و شکنجه میدادند تا ازدین خود برگردند وبدین یهودیان درآیند . عیسویان نمی پذیرفتند آنها گودالها کندند وازآتش انباشتند ومسیحیان راکنار گودال میاوردند که ازدین خویش تبری کنندیاآنهارادرآتش افکنندایشان آتش راانتخاب کردندافتادندوسوختند وازدین خودباز نکشتنددر(ج ۱۲ص ۴۴-۴۹)تفصیل این قصص آمده است .

«(خدع)» فریب دادن مخادعه مثله

«خدن » دوست. یار، باصطلاح عوام خاطر خواه ومعشوق .

« و آتوهن اجورهن بالمعروف محصنات غير مسافحات ولامتخذات اخدان» (نساء ۲۹) مهر آنان را بانها بدهید بخوشی (وزنان باید) پارسا باشند نه زناکارباشند و نه دوست معشوق گیرند سفاح زناکاری زنان است باهرمرد که اتفاق افتاد وخدن زنا بادوست خاص که پیوسته بایك مردیارباشد نه باهرمرد .

« اذا آتيتموهن اجورهن محصنين غير مسافحين و لامتخذى اخدان » (مائده ۸) وقتی مهرزنان را بدهید وعفیف باشید نه زناکارباشیدونه یارمعشوق گیرید دوست گرفتن بتراضی ممنوع است ونکاح حلال آن است که بعقدلفظی باشد صریح،درنکاح شرعی رضایت زن وشوهر کافی نیست اگررضای تنها بی عقد کافی بود خداوند ازدوست

گرفتن (اتخاذ أخدان) منع نمی‌فرمود .

«(خذل)» فروگذاشتن وخوار کردن سست شدن .

« وان یخذلکم فمن ذاالذی ینصرکم من بعده » (ال عمران ۱۵۵) .

اگرخداوند شما رافروگذارد کیست پس‌از وی شمارا یاری‌کند .

خذلان دراصطلاح علم کلام مقابل توفیق است چون انسان کاری خواهد اگرخداوند اسباب‌کار وی راچنـان فراهم آورد که او بآسانی بمقصود رسدگویندخدا اوراتوفیق داد اما اگراورابحال خودگذارد نه اسباب‌کار اورا فراهم آورد و نـه موانع برای‌آن ایجادکند آنرا خذلان گویند

هرجا درقرآن گمراه کردن وامثال آن بخدانسبت داده شودمرادخذلان است زیراکـه خداوند بجبرکسی را گمراه نمی‌کند مثل«ومن **یضلل‌الله فماله من‌هاد»** هرکه راخدا گمراه کندديگری هـادی اونیست یعنی هرکس را خدا فروگذارد .

«(خرب)» .

«(خراب)» ویران شدن .

« ومن أظلم ممن منع مساجدالله‌أن یذکر فیها اسمه و سعی فی خرابهـا » (بقره ۱۰۹) .

کیست ستمکار ترازآن کـه‌مساجدخدارامنع کندکه درآن نام‌خدابرند ودر ویرانی‌آن بکوشد .

دراول نزول ناظربکفار مکه بود که‌مشرك بودندومانع آنکه کسی خدای را درمسجدالحرام بیگانگی بپرستداما مدلول لفظشامل همه جباران است که‌نگذارند بندگان خدا درمسجد بعبادت‌او پردازند .

دشمنی آنان با استقلال حقوق افراد است که انبیا بمردم‌آموخته‌اند، جباران میخواهندهر حکمی بنظرشان‌نیك می‌آید قهرأمیان مردم‌اجرا ومردم آنهارا اطاعت کنند ،

بعضی مفسران گویند آیه ناظربخرابی‌بیت المقدس است درعهد بنی‌اسرائیل‌بدست بخت‌نصر یاغیراو(ج۱ ص۲۹۹) .

«(خرج)» .

« خروج » بیرون رفتن اخـراج بیرون کردن . استخراج بیرون آوردن .

« فقل لن تخرجوا معی ابدا ولن تقاتلوا معی‌عدوا » (توبه ۸۵) .

در غزوه تبوك گروهی‌از منافقین از جهاد تخلف کردند وخداوند آنانرا عتاب فرمود آنها باپیغمبر گفتند پس‌ازاین تدارك می‌کنیم وخداوند خبردادکه این غزوه‌آخرین غزوه‌های رسول‌است صلی‌الله علیه‌وآله وپس‌ازاین‌غزوه‌ای‌نخواهد بودو شمادیگربامن بجهاد بیرون نشوید وبا دشمن قتال نکنید . باری این ازمعجزات واخبارغیب قرآن است وگرنه‌چه‌اطمینان بود که‌جنگی‌دیگرپیش‌آیدو اینان بیرون روند وقتال کنند .

« خرج و خراج » مالی‌که بدست آید ازمنافع‌املاك یاغیرآن ازخروج‌بمعنی بیرون‌آمدن مأخوذ است .

دراصطلاح فقها مالی استکـه حکومت از املاك‌مفتوح‌العنوه می گیردیعنی‌املاکی که‌مسلمانان بقهرازکفار گرفته‌وتصرف کرده‌اندآنرابکشاورزان می‌سپارند دربرابر مقداری معین ازمال که سالانه بپردازند نقدی ازطلا ونقره یا از دیگر اجناس

واگربنسبت‌معین ازجنس‌محصول گیرندمانند ربع‌یاخمس یاعشرآنرا مقاسمه نامند . کشاورزان

مسلمان باشند یا غیر مسلمان حکم این است وما احکام خراج را درحواشی وافی بتفصیل نوشته‌ایم وپس از این درفیء ونفل نیز خواهیم گفت ان شاءالله تعالی .

«(خردل)» .

خردل دانه‌ایست معروف وبسیار خرد برنك سرخ وچون کوفته شود زرد رنك و بسیارتند است مانند فلفل . بوته آن دربعضی بلاد بسیار بزرگ می‌شود اسفند معروف از انواع خردل است خردل را یونانیان واحد وزن می گرفتند چنانکه نخود وگندم میان‌ما وخردل از گندم ونخود خردتر است وبرای سنجش اوزان مناسبتر وهم سخت وصلب است ورطوبت نمی‌پذیرد برخلاف نخود وگندم وشایسته آن است که معیاروزن قرار گیرد چون دراختلاف هوا مقداری ثابت دارد ومقریزی گوید کمترین مقداری که ترازوی بسیار دقیق از آن متاثر شود خردل است وهم او گوید مقدار درهم اسلامی ۴۲۰۰ خردل ودینار ۶۰۰۰ خردل است ودرعهد ما آب مقطر رادرچهار درجه حرارت مبدءوزن قرار داده‌اند .

خداوند درقرآن مجید خردل رااز کوچکترین مقدارممکن کنایه آورده است گوید هرعملی از اعمال‌مردم هرچند بسیار ناچیز باشد آنرادرقیامت بیاوریم وپیدا کنیم **« وان کان مثقال حبة من خردل »** هرچند بقدر سنگینی یك دانه خردل باشد (انبیاء ۴۷) (لقمان ۱۶) .

وشیخ ابوالفتوح رحمه‌الله بدانه‌سپندان ترجمه کرده است باعتبار جنس آن .

«(خر)» .

« خرور » بزمین افتادن .

« خرص » بگمان وتخمین چیزی گفتن .

« مالهم بذلك من علم ان هم الا یخرصون » (زخرف ۲۰) علم ندارند وبگمان سخن می گویندوازاین آیه میتوان دانست که گمان وظن راعلم نگویندمگر بمجاز .

« خرطوم » بینی .

« سنسمه علی الخرطوم » (ن والقلم ۱۶) درباره ولیدبن‌مغیره آمد که ازدشمنان رسول صلی‌الله علیه‌وآله بود ودرمکه آنحضرت را آزار میکردودین‌اورا با فسوس می گرفت خداوندفرمود بزودی نشانه وداغی‌بر بینی او گذاریم واودر روز بدرشمشیری خورد که نشان آن بر بینی‌او بماند (ج ۱۱ ص ۲۳۳) .

« خرق » .

دریدن، شکافتن، پاره‌کردن ،دروغ‌ساختن

«وخرقوا له بنین‌وبنات » (انعام ۱۰۰ برای خداپسران ودختران ساختند بدروغ .

«(خزن)» .

بانبار نهادن . نگاهداشتن‌مال. خزینه‌مال اندوخته،وجای‌اندوختن. خزائن‌جمع. خازن‌خزینه دار ونگهبان خزینه . جمع‌آن خزنه .

« وان من‌شیء الاعندنا خزائنه وما ننزله‌الابقدر معلوم » (حجر ۲۱) .

خزینه هرچیز نزد ماست ونمی‌فرستیم مگر باندازهٔ معین . (ج ۷ ص ۵۵) .

درتفسیر گوید مراد بخزائن مقدورات‌خدا است وبنظراهل معرفت عوالم بایکدیگر برابرند هرچه دراین عالم است شبحی‌است‌ازعالم بالاتر ازآن مانند سایه‌که ازجسمی بردیواری بیفتدچون سایه‌رابینی دانی جسمی دربرابراست‌که سایه‌سایه اواست.موجودات این جهان راکه بینی بدان که سایهٔ موجودات عالم‌دیگرند حقایق آنجااست‌انبوه وفراهم ودراینجاجلوه‌ای ازآن‌حقائق پدید آمده

است جدا وپراکنده ومیفرماید :

چرخ با این اختران نغزوخوش وزیباستی
صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی

وخداوند درباره آهن فرمود « **و انزلنا الحدید فیه بأس شدید** » (حدید ۲۶) .

آهن را فروفرستادیم یعنی از همان خزانه که همه چیزاز انجا نازل می‌شود ودر باره جامه فرمود« **قدانزلناعلیکم لباسایواری سؤاتکم** » (اعراف۲۶) جامه برشمااز بالافرستادیم تا عورت شمارا بپوشد .

« **فانزلنا من السماء ماءفاسقیناکموه وما انتم له بخازنین** » (حجر۲۲) .

خداوندتعالی،آب برما منت مینهد که‌حاجت زندگی ما است ونمی‌توانیم آنرا ذخیره کنیم بقدر حاجت خداوند ابررا مامور کرد تا از دریا آب شور را شیرین کند بتبخیرآنگـاه برسرهر شهر میفرستد تـا قطره قطره ببـارد وهرپست وبلند را سیراب کند . خدای تعـالی خود بدوطریق آب برای‌ماخزینه کرده است یکی بصورت برف ویخ بالای کوهها که هوا سرداست ویکباره‌آب نمیشود بلکه‌بتدریج ازدره‌هـا وشعاب کوه‌سوی هامون‌روان می‌گردد واندك‌اندك مردم ازآن‌بهره‌مندمیگردند تافصل تابستان بگذرد نهروشط های بزرك‌جهـان مانندفرات ودجله ونیل وجیحون ونهر کنك و سند وغیرآن همه ازایـن خزائن روانند . دیگر مقداری‌آب بزمین فرومیرود چون اگـر برروی زمین‌بایستد معیشت مردم محال خواهد بود وچون بزمین‌فرو رود در همه جـا بوسیله چاه و قنات میتوان بدان‌رسید واگرخداوند بدینذو طریق‌آب را خزینه‌نکرده بود ما نمیتوانستیم آب دریاهارا شیرین کرده ازمحل خود ببالای کوهها وتپه‌ها و زمینهای خشکی‌که پیوسته‌مرتفعتر ازسطح‌دریاست ببریم .

« **قال اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم** » (یوسف ۵۵) .

حضرت یوسف‌علیه‌السلام بافرعون گفت‌مرا برخزینه‌های‌زمین‌مصر برگمار که‌من نگاهدارنده‌ام ودانا . گویند چگونه‌جائزاست پیغمبرخدا ازدست جابری‌چون‌فرعون ولایت‌خواهدوجواب دهند که ولایت‌حق‌او بودواین‌درخواست‌وسیله بود برای‌تصدی منصب‌خویش که‌خداوندبدوداده‌است‌ووالی‌ازجـانب جائر وقتی گناهکار است که مجبورباشد فرمان اورا اطاعت واجراکند اما اگر خود مختارباشد که موافق رضای الهی فرمان براند ودستور ظالم رانپذیرد باکی براو نیست .

اکنون نیزحکم همین است‌کسی‌که از دست ظالم مامور شود تـا حکمی برخلاف دستور شرع اسلام جاری سازد البته عملش حرام است .

«(خزنة)» .

نگهبانان . بمقتضای آیات کریمه قرآن هم دوزخ وهم‌بهشت خازنان دارند « **قال الذین فی‌النار لخزنة جهنم** » (مؤمن ۴۹)

« **و قال لهم خزنتها سلام علیکم** » (زمر ۷۳) .

«(خزی)» رسوائی .

« **خسؤ** » بر وزن ضرب‌دورشدن و دور کردن خسوءبروزن غروردورشدن،خیره شدن‌چشم

« **اخسؤافیها ولاتکلمون** » (مؤمنون ۱۰۸) دور شوید سوی دوزخ وسخن مگوئید.

« **ینقلب الیك البصر خاسئاً** » (ملك ۴) بازمیگرددبسوی توچشم‌تودرحالی‌که‌خیره باشد

« **خسر** » .

« **خسران** » زیان درتجارت‌وغیرآن. خاسر زیان دیده .

« خسف » . بزمین فرو رفتن . بزمین فروبردن . هم‌لازم وهم متعدی‌استعمـال شده‌است

« خشب »

« کأنهم خشب مسندة » (منافقون۴) گوئی منافقان چوبها اند برهم نهاده (ج ۱۱ ص ۱۶۱) .

« خشع » .

خشوع فروتنی نمودن .

« الذین هم‌فی صلاتهم خاشعون» (مؤمنون ۲) درصفت مؤمنان است که در نماز فروتن باشند زیرا که مؤمن بخدا چون دربرابر اوبایستد وعظمت اورا بیادآورد وخودراپست‌بیند ومقهور ناچار دل اواز این اندیشه متأثر گردد . ماننذکسی‌که دریاندیده نخستین بارکه بیندشکوه دریا اورابگیرد وحیوانات اهلی‌که شیردرنده‌بینند شیرگیرشوندوبرجای فرو مانند وجنبش نتوانند. دانای خدا شناس در برابر حق چنین حالت دارد که فرمود «انمایخشی‌اللهمن‌عباده‌العلموا» این خشیت‌ازهیبت وعظمت خداوندقهاراست‌نه‌بیم ازظلم وفتك‌نعوذ بالله کسانی با ایمان‌وولایت‌ائمه علیهم‌السلام حضور آنان مشرف میشدند از غایت هیبت سخن گفتن را فراموش میکردند با آنکه‌از آزارمأمون‌بودند،همیشه‌خشیت‌ازلوازم بیم ووحشت نیست شیطـان بوسوسه درنبرهٔ همزه وتفخیم لام و اظهار ضمه‌الله شخص عابد را ازتوجه بخدا بـاز میدارد وخشوع‌را ازدل‌میبرد‌نمازگزار بایدبداند اهم امور درعبادت توجه دل است «ولذکر الله اکبر » قوله « انمـا المؤمنون الذین اذا ذکرالله‌وجلت قلوبهم» مؤمنان کسانی هستند که چون ذکرخدا شود دلشان بترسد .

در (ج ۸ص ۱۲۴) گوید خشوع‌درنمازآن باشدکه همت جمع‌کند وهمه نمازرا باشد ودر(ج ۹ ص ۱۵۶) هرکس نمازکند وآنانرا که‌برچپ وراست اوباشندبازنشناسد ازآنکه بااپشان ننگرد او داخل باشد فی قوله تعالی « الخاشعین و الخاشعات » .

خداوند تعالی در آیات بسیار خشوع را نشان ایمان شمرد درهرحال‌امادرنمازخصوصیتی است « و انها لکبیرة الا علی الخاشعین » (بقره ۴۳) .

نمازسنگین است مگر برآنها که دل خاشع دارند .

« خشی »

« خشیة »ترسیدن .

« وان منها لما یهبط من‌خشیه‌الله» (بقره ۷۰) خدای‌تعالی‌دلهای سخت‌راتشبیه‌بهسنك کردوآن تشبیه‌معقول بمحسوس‌است .سختی‌دل‌بوجه دیگراست‌وسختی‌سنك‌بوجه‌دیگرواین‌طریقه‌درعربی‌و فارسی[1]مثله بسیار دارد ازجمله ابوذویب هذلی در عرب مرگ را تشبیه بشیردرنده‌کرد که چنگـال درشکارخودفروبرد ورهائی ازاو محال باشد ودر فارسی دل سخت رابسنك‌تشبیه‌کرده‌اند سعدی گوید

هر آدمئی که مهر مهری

در دل نگرفت سنك خارا است

ونیز گفت : فراق‌رادلی‌ازسنك‌سخت تر باید

سخت تربودن دل ازسنك نیز بمقایسه‌معقول ومحسوس است دلی‌که هیچ سخن درآن اثر نکند سخت ترازسنگی‌است‌که پارهٔ اموردرآن اثرمیکند سنك گاه باشد که شکافته‌شود وازان چشمه روان گردد ودلی‌که‌ازهیچ برهان وموعظه‌شکفته‌نگردد ازاین سنك سخت تراست آن درمحسوس واین‌در معقول . ونیزقلب متکبر بهیچ وجهی نزد حق‌سر فرودنمی‌آورد ازطغیان‌وخود خواهی پائین نمیآید

اماسنك میافتد وپائین میآید وقتی بزلزله و مانند آن باراده خداوندی ازکـوه‌جدامیشودومی‌افتد . خشیت ازبلای الهی مـانند زلزله وصاعقه‌کوه را می‌شکافد اما دل متکبران ازترس عذاب خداوند نرم نمیشود . دراین‌آیه‌وجوه بسیار گفته‌اند ودر آنچه ماگفتیم کفایت است (ج۱ص ۲۳۰)

« لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرأیته‌خاضعا متصدعامن‌خشیة الله » حشر ۲۱)اگراین قرآن رابرکوه‌فرستیم آنرا فروتن بینی وشکافته ازترس خدای تعالی.

(ج ۱۱ص ۱۶۲) شیخ ابوالفتوح فرماید برسبیل‌مثل است وبر طریق مبـالغه ومانند این‌در کلام‌عرب وعجم واشعارایشان‌بسیاراست ودرپارسی این شعررا شـاهد آورده

گر کوه غمان ماکشیدی ماهی

کوه ازغم ماگداختی چون‌کاهی

« خص » .

اختصاص درقرآن متعدی‌استعمال‌شده‌است. خاص گردانیدن . برگزیدن ودرغیر قرآن لازم نیزآمده‌است‌خاص‌شدن وبرگزیده شدن **«یختص برحمته من یشاء »** خاص می گرداند برحمت خود هرکرا خواهد.(بقره ۱۰۵ ال‌عمران ۷۰) .

« خاصة » .

« واتقوافتنة لاتصیبن الذین ظلموا منکم خاصة » بپرهیزیدازفتنه‌ای‌که تنها بستم‌کاران نرسد بلکه همه‌را فراگیرد . (انفـال۲۵)

بسیاری ازگناهان زیـان دنیوی دارد نـه برای کننده‌آن بلکه برای همه‌کس چنانکه اگر امام‌برحق‌رابکشند همه مردم‌را ازهدایت اومحروم ساخته‌اند. وچون‌حاکمی بعدل حکم نکند برکت از ارزاق مردم بـرداشته می‌شود وهمه در سختی میافتند برای‌آنکه‌بازرگانان بجائی که‌امن‌نباشد کالانمی‌برند وحوایج مردم بدست مردم نمیرسد و کشاورزان درکارخویش نمی‌کوشند . ظالم یکتن است وفتنه اوبهمه رسیده‌است . خداوند بدین‌آیه تنبیه فرمودکه باید امربمعروف ونهی‌ازمنکر کرد ویاری‌ظالم ننمود وباستمکاران همکاری‌نکرداگر مردم یاری ظالم نکنند البته ظالم در مضیقه افتد ودست‌ازستم‌برمیدارد واگرفرضا ازعهده ظالم بر نیایند خداوند بجای آن‌آزار ورنجهاکه دراثر ستم او به بیگناهان رسیده عوض میدهد نزول آیه درامرجهاداست‌کهاگرمسلمانان‌تعلل‌کنندودرخانه نشینند ودشمن غالب شود بلائی‌که برسرآنان آید از ذلت خاص بگنهکاران نیست بلکه صالح و طالح هردو ذلیل می‌شود (ج ۵ ص ۳۹۴)

« خصاصة » درویشی ومستمندی.

«ویؤثرون علی انفسهم ولوکان‌بهم خصاصة » (حشر۹) .

آیه دربارهٔ انصار نازل شد که دیگران را برخود بـرمی‌گزیدند هرچند مستمند و درویش بودند مال خویش رابردیگری انفـاق می‌کردند حکم آن‌عام است ودرتفسیر حکایاتی ازاین مردم آورده‌است (ج ۱۱ص ۱۰۲) .

« خصف » .

بهم چسباندن وپیوستن .

« وطفقا یخصفان علیهما من ورق الجنة » (اعراف ۳۲) آدم وحوا شروع‌کردند برخویش ازبرگ هـای بـاغ بهم میچسباندند تـا عورتشان پیدا نباشد . رجوع به بداشود .

« خصم » بسکون صاد دشمن .

« هل اتاك‌نبؤ الخصم اذتسوروا المحراب » (ص ۲۱) .

از حکایات حضرت داود علیه السلام است

(رجوع به داود شود) .

«خصم» بکسر صاد دشمنی کننده **خصیم** مثله، **خصام** جمع، **خصام** دشمنی ورزیدن **اختصام** مثله .

« او من ینشؤ فی الحلیة و هو فی الخصام غیر مبین » (زخرف ۱۸) صفت دختر است که بازیور خوی گرفته ودر گفتار نیکو جواب خصم را نتواند داد (ج ۱۰ ص ۷۸) .

« خضد »

خوار ازدرخت جدا کردن. پیچیدن چوب ودوتو کردن آن .

« فی سدر مخضود » (واقعه ۲۸) در اوصاف نعمت‌های بهشت فرماید ازدرختان آنجا سدر مخضود است . یعنی سدر بی‌خوار یا آنکه شاخه‌اش ازبسیاری بار دوتا شده وبهر دو تفسیر توان کرد .

«خضر» بفتح خا و کسر ضاد سبزی اخضر سبز

«خضر» بضم خا وسکون ضاد جمع اخضر وخضراء .

« و هو الذی انزل من السماء ماء فاخرجنا به نبات کل شیء فاخرجنا منه خضرا نخرج منه حبا متراکبا » (انعام ۹۹)

خداست که از آسمان آب فرستاد وبدان روئیدنی ازهرچیز برویانیدیم وازآن سبزی بیرون آوردیم وازسبزی دانه‌های برهم‌چیده (ج ۵ ص ۱۸) خداوند سه مرحله ازپرورش نبات رابیان فرمود نخست آب که ازآسمان فرستاد ازشرائط لازم برای شکفتن دانه وبیرون آمدن برك وریشه وتغذیهٔ او است آنگاه خضر ماده سبزی است که دربرك وساقه های نورسته پدید میآورد این ماده سبز عامل مؤثر درپرورش ورستن نبات است گیاهان بردوقسم اند یکی آنهاکه خود ماده سبزی دارند وغالب چنین است دیگر آنهاکه ندارند مانند قارچ و سماروغ وبعضی گیاهان طفیلی واین گونه نبات خودقادر بفراگرفتن غذا ازهواوزمین نیستند بلکه بگیاهان دیگر که برای خود غذا ذخیره کرده اند می‌چسبند وغذای آنهارامیمکند خضر یعنی ماده سبزرا امروز **«کلروفیل»** میگویند وآن لغت اصلا یونانی است یعنی سبزی برگ .

این ماده سبز که خداوند از آغاز پیدایش نبات در آن می‌آفریند خواص عجیب دارد یکی آنکه درنورآفتاب پرورش می‌یابد وبسیار میشود وبراندازه میافزاید واگر گیاه رادرتاریکی بگذارند ازاین ماده درآن پیدا نمیشودوبرگها سفیدمیمانند دیگرآنکه اکیژن یعنی نسیم که ماده تنفس انسان وحیوان است ازگیاه بیرون میدهد از این رو در جائی که درخت وگیاه بسیار باشد هوا صافی و مطبوع است وانسان ازآن لذت میبرد اما این عمل را در روشنائی انجام میدهد وشبها هوای زیر درختان مطبوع نیست چون نسیم تراویده را باز جذب می‌کند . دیگر آن که هوای دخانی که بزبان امروز « انیدرید کربنیك » میگویند ازهوا بخود جذب می‌کند وبنیروئی که خداوند بدو بخشیده دخان را درمیان برك وساقه وخاصه درمیوه وهسته مبدل به قند ونشاسته وامثال آن می‌کند که هم ماده تغذیه او وهم تغذیه حیوان وانسان ونبات دیگر است باری این ماده سبزمایه حیات نامیه وحساسه است گیاه را میرویاند وهوا راتلطیف می‌کند ودخان را مبدل بنشاسته وسایرغذاها می‌کند . ازقدیم انسان سبزی را شعار حیات شمرده است وزردی راعلامت مرك وخداوند دراین آیه پس ازآب ذکر سبزی کرده است وپس ازآن فرمود **« نخرج منه حبا متراکبا »** این دانه‌های برهم چیده مانند گندم وذرت وبرنج وامثال آن که مخزن قند ونشاسته ومواد

مفذی‌دیگراست بوسیله سبزی مذکوردرآن دانه‌ها ذخیره شده‌اند «جل الخالق فی حکمته »

«خضر» نام‌یکی ازانبیااست بنی‌اسرائیل اورا نمی‌شناسند ودرقرآن بنام اوتصریح نشده‌اما مفسران‌آیاتی ازسوره کهف رابوی نسبت داده‌اند وروایاتی در آن آمده است . (ج ۷ س ۳۵۴ ۳۶۸) .

«الذی جعل لکم من الشجر الاخضر نارا » (یس ۸۰) خدائی‌که برای شما ازدرخت سبز آتش آفرید . (ج۹س ۲۹۱) درخت‌سبزی که آتش میدهد دو نوع است درزبان عربی مرخ وعفارمی‌گویند ازهریك شاخه‌ی بریدند وهمچنان تربیکدیگر میسودند ازآن آتش میجهید مـانند سنك وچخماق که سابقا پیش ماممول بود . یکی ازشاخها راعرب زندمیگفت ودیگری زنده وآندو را مذکرومؤنث میشمردند خداوند بدین‌آیت‌تمثل بامکان معاد وزنده‌کردن مردگان میفرمایدیعنی همچنانکه خداوند قادراست ازچوب خشك یـاتر آتش انگیزدقادراست‌ازماده‌بی‌حیات‌حیات‌آفریند

« یلبسون ثیابا خضرا من سندس و استبرق » (کهف ۲۱)

مردم بهشت جامه‌های سبزپوشند از سندس واستبرق . گوئی اهل بهشت جامه سبز را ازهمه رنگ دیگر بیشتر دوست دارند وخدای تعالی وعده داد «فیهاماتشتهیه الانفس»در بهشت هرچیز هست که مردم دوست دارند وخضر شعار حیات و مایه زندگی است واهل بهشت پیوسته زنده اندو جامه های نازك وسطبرسبزدوست دارند بلکه‌بالش ومتکای آنان نیزشعار زندگی دارد « متکئین علی‌رفرف خضروعبقری حسان » (الرحمن ۷۶) رفرف رابصیغه جمع وصف‌کرد چون‌خضر جمع اخضر است باعتبار آن‌که اهل‌بهشت بالشها بسیار دارند ومراد جنس است وعبقری نیز بجمع توصیف شده‌است وآن‌را حسان فرمود .

« خضوع » نرمی نمودن .

« فلاتخضعن بالقول » (احزاب ۳۲) خطاب بازنان رسول‌است‌صلی‌الله علیه وآله وحکم آن عام یعنی نرمی ننمائید بگفتار تا آنکه دلش بیماراست بشما طمع‌نبندد . زن را گرچه رواست بامردان سخن‌گوید امابناز و کرشمه زنانه جائز نیست .

«(خطأ وخطاء)» بروزن ضرب‌وجلال: نادرست ضدصواب .

«خطأ» بتحریك بروزن فرس گناهی که ازعمد نباشد وخطابکسر بروزن علم آن‌که ازعمد باشد .

« خطیئة» گناه عمدی،خطایا جمع.

« خاطئة » مصدر است بمعنی خطاکردن

« لیس علیکم جناح فیمااخطاتم به» (احزاب ۵) گناهی برشما نیست در آنچه خطا کنید وبغیر تعمد مرتکب شوید .

«ربنالاتؤاخذنا ان نسینا اواخطانا» (بقره ۲۸۶) پروردگارا برمامگیر اگرفراموش کنیم یاخطا.درحدیث آمده است‌که خطا ونسیان وهرعمل‌که مجبور شوند وبیرضا کنند امت پیغمبر ماصلی‌الله‌علیه‌وآله‌مؤاخذه‌ندارند نه‌درآخرت‌چون مجازات‌فرع تکلیف‌است‌وتکلیف‌برفاعل‌مختاراست ونه‌در دنیا امادرشریعت‌حضرت موسی علیه السلام دربسیاری‌از گناهان که‌بنسیان‌وخطاصادرشود‌کفاره آمده‌است‌البته‌این گونه کفارات‌رانه‌ازمجازات‌باید شمرد چون مجازات غیرمقصر ظلم است و ظلم در هرمذهب قبیح است خواه مجازات دنیوی وخواه اخروی بلکه‌مصلحتی‌است‌که‌پس‌ازپاره گناهان‌اگر چه بسهو باشد تدارکی مشروع گردد برای رفع

پریشانی خاطر تادل بکفاره آرام میکیرد واین فطری بشراست یکی که قرآن را تادانسته زیر پا نهد چون متوجه آن شود برمیدارد ومی بوسد گرچه بعمد نبوده وآنکه صبح دیر از خواب برخیزد و نماز صبح قضا کند تاشام آشفته است وآن که درشب تاریك پای برشکم کودکی نهد بسهو واو زیر پایش بمیرد تا آخر عمر در اندیشه است باآنکه تقصری نکرده است ودرتواریخ آمده است یکی ازپادشاهان خوابیده بود وپایش سوی مصحف بسهو، وقتی بیدار شد ودانست چه کرده برخاست تا صبح درپیش مصحف بایستاد، ودرروایت آمده که زهری بنده خودرا بخطا کشته بود ازغایت پریشانی دیوانه وار درمدینه میگشت، باری کفاره مصلحتی است برای آرامش این گونه مردم نه مجازات وکیفر گناه والله اعلم

« وماکان لمؤمن أن یقتل مؤمنا الا خطأ» (نساء ۹۲) هیچ مؤمنی را روانیست مؤمن دیگررا بکشد مگر به خطا . علما گویند کشتن سه قسم است اول عمد محض دوم خطای محض سیم عمد شبیه بخطا یا خطای شبیه عمد.

عمد محض آن است که قصد قتل شخص مقتول را داشته باشد خطای محض آن است که نه قصد کشتن اودارد ونه قصد آزار ناروا بلکه عملی مباح کند واتفاقا منتهی بکشته شدن کسی گردد مثل آنکه تیری بشکار افکند یاسنگی برای کلاغ وبکسی بر خورد وکشت .

عمد شبیه خطا آن است که قصد آزار و شکنجه شخص مقتول راداشت بناحق اما قصد قتل او نداشت .

خطای محض وعمد شبیه بخطا درحکم کفاره یکی هستند بنده آزاد کند واگر نتوانند شصت روز پیاپی روزه دارد واگر ازآن هم عاجز شود شصت فقیر طعام دهد واین حکم نص قرآن است ودرمذهب ما درقتل عمد بایدهرسه را جمع کند.

قتل عمد را می توانند قصاص کنند اما قتل خطا وشبه عمد را دیه باید داد شبه عمد را که قاتل خود فی الجمله مقصر است دیه از خود بدهد وخطای محض که قاتل مقصر نیست خویشان پدری او بدادن دیه اورا مساعدت کنند. اگر کسی دعوی خطا کند اگر ممکن باشد راست گوید از او پذیرفته میشود واگر ممکن نباشد پذیرفته نمی گردد مثلا باآلتی که عادتا موجب قتل است عضوی راکه بریدنش موجب قتل می شود جدا کند مثلا سر را یا حربه را درقلب فروکند یا باسنك سخت برسر کسی بکوبد اما اگر عمل اوممکن است بقتل منجر نشود مثلا حربه براو پرتاب کند وبرقلبش رسد دعوی خطا ازاو پذیرفته است

« خطاب » سخن گفتن باکسی .

« ولاتخاطبنی فی الذین ظلموا» (هود ۳۷) بامن سخن مگوی درباره آنان که ستم کردند یعنی گناه کاران را شفاعت مکن

« خطب » کار وحال .

« فماخطبکم ایها المرسلون » حجر ۵۷) کار شما چیست .

سبب کار **« فماخطبك یاسامری »** (طه ۹۵) علت کار توچیست ای سامری یعنی بچه سبب گوساله ساختی .

« فصل الخطاب » سخن که شبهه وشك را زائل کند وشنونده ناچار آنرا تصدیق نماید .

«(خطبه)» بکسر خاء زن خواستن خواستکاری .

« ولاجناح علیکم فیما عرضتم به من خطبة النساء » (بقره ۲۳۵) .

گناهی برشما نیست درآن که بتعریض و کنایه خواستکاری زنان کنید (ج ۲ ص ۲۵۳)

مقصود دراین آیه خواستگاری زن شوهر مرده است درعدهٔ چهارماه وده روز ، چون دراین مدت نکاح اوحرام است اما خواستگاری برای عقد پس از عده جائز است بکنایه وتعریض نه بصراحت ، عده بائن نیزدرحکم عده وفات است پس زنی که درعده مرد دیگراست نمیتوان بتصریح خواستگاری کرد اما بکنایه جائزاست بطوری که زن بفهمد طالب اویند، نبایدبگوید تراپس ازعده عقد می کنم بلکه بگوید بی‌شوهر نمی‌مانی وکارت سامان می گیرد واز این قبیل مگرشوهرش که اورا طلاق داده ودر عده او است می‌تواند صریحا خواستگاری کند .

امازنی که درعده رجعی است بهیچوجه سخن گفتن ازعقد بکنایه یاصریح ازغیر شوهرش جائز نیست و نباید باو فهمانید که غیر شوهر اولش طالبی دارد .

«خط» نوشتن .

«وماکنت تتلومن کتاب ولا تخطه بیمینك» (عنکبوت ۴۸) رجوع به امی شود

«خطف» ربودن تخطف مثله

«خطوة» بضم خاء گام خطوات بدوضمه جمع

«لاتتبعوا خطوات الشیطان» (بقره ۱۶۸) پیروی نکنید گام شیطان را در همه جا خطوات را به شیطان نسبت داده است

«خفت» محافته وتخافت آهسته سخن گفتن

«ولاتجهر بصلاتك ولا تخافت بها» نمازرا نه باواز بلند بخوان ونه آهسته وراهی میان این دو برگزین .

فقهای ما نماز مغرب وعشاوصبح را گویند بجهر باید خواند ونمازظهروعصررا آهسته وآیه قرآن درهمه نمازها میانه را واجب کرده است و منافاتی میان این دو نیست چون بلندوآهسته مراتب دارد وفقها مرتبه خاصی ازآن خواستند اخفات فقها آن است که خود خواننده بشنود وازآن کمتر درقرآن ممنوع است وجهرفقها آن که اهل محفل بشنوند بی‌آن که بانك وفریاد کند واین حد درقرآن نیزممنوع است .

«(خفض)» فرودآوردن درمقابل رفع. خفض جناح کنایه ازفروتنی است .

«(خفف)» .

«امامن خفت موازینه» (اعراف ۹) آن‌ها که ترازویشان سبك شد یعنی عمل نیك اندك کردند یاهیچ نکردند .

تخفیف سبك کردن .

«استخفاف» سبك یافتن وسبك شمردن

«خفیف» سبك، جمع خفاف . **«انفروا خفافا وثقالا»** (توبه ۴۴) کوچ کنید سبك یا سنگین بی‌بار وبنه ومتاع یابابار .

«(خفی)» پنهان، خافیه مثله ، خفیة پنهانی «یومئذتعرضون لایخفی منکم خافیة» (حاقه ۱۸) شما را درروزرستاخیزعرضه دارند هیچ چیز شما پنهان نماند .

«ان الله لایخفی علیه شی فی الارض ولافی السماء» (ال عمران ۵) . برخدای تعالی پنهان نیست چیزی درزمین ونه درآسمان .

«استخفا» پنهان کردن .

«(خلد)»

جاودانی. همیشگی . خالدآن که هرگز نابود نشود . اخلادپیوسته باقی نگاهداشتن، خداوند نعیم بهشت وعذاب دوزخ را جاودان خواند ناچار اهل آنهم جاودانند ، بتجربه یافته‌ایم هرچیزکه بعلتی حادث‌شود تاعلت اوباقی‌است اونیز باقی است چنان که تب اگربسببی عارض انسان شود تاآن‌سبب هست‌تب هست وچون گرمی‌بسبب آتش‌آید تاآتش

هست گرمی هست واگر آتش نابودشود گرمی نیز فانی میگردد .

انسان وحیوان ونبات و سایر چیزها علت دارند تاآن علت هست این اشیاء هستند وچون علت معدوم شود اینها نیز پراکنده و فانی میشود علت بقای درخت آب است وهواونوروخاك زمین، اگر اینها نبودند درخت نبود . هر موجود که مرکب ازچند جزء وعنصر باشد درمعرض پراکندگی و تباهی است، روشنائی وگرمی خورشید نیز عللی دارد که اگر نباشند خورشید سیاه وتاریك وسرد میشود « کل من علیها فان » هرچه بروی زمین است فانی شدنی است چون مرکب است همچنین موجودی که مدتها بود ویکباره نابود شود سببی اتفاق افتاد که موجب نابودی او گشت. حکما گویند موجود شدن ومعدوم شدن هردو متوقف براستعداد است هیچ علتی نداردکه روح ناطقه انسان پس از وجود معدوم شود چون نفس از اجزای عنصری ترکیب نشده تا چون اجزا ازهم گسیخته شوند نابود گرددوروح ازحالات وعوارض بدن نیست تا چون استعداد بدن زائل شود آن نیزمعدوم گردد (ج۸ص ۸۳) .

بلکه او مانند نورآفتاب است وبدن چون دیوار نورآفتاب که بردیوار تابیده حاجت بدیوار ندارد وبویران شدن دیوارهم فانی نمیشود نه مثل چراغ که چون بشکند نورش فانی شود .

باری چون روح باقی است آن جسمی که خداوند باو میدهد در آخرت یا برزخ نیز تابع روح است وباقی است نه روح تابع اواست تاچون اوفانی میشود روح هم فانی شود بلکه بدنی قائم بوجود روح است چنان که تاروح باقی است آن بدن نیز باقی است . بعضی ازمحدثین اهل سنت درخلود آتش وجهنم تردید نموده اند واحادیثی نقل کرده از رسول صلی الله علیه وآله وصاحب تفسیر المنار نیزقول آنان را برگزیده است وهمچنین محیی الدین عربی. رجوع به جذ شود ورجوع به ابد شود (ج ۵ص ۷۲) (ج۶ ص ۲۲۳) .

« و ما جعلنا لبشر من قبلك الخلد افان مت فهم الخالدون » (انبیا ۳۶).

برای هیچ بشرمقرر نکردیم جاودان بماند آیا اگرتو درگذشتی ایشان جاوید مانند؟ خطاب باپیغمبراست صلی الله علیه وآله فرمود باعزیزترین خلقش نه تو خالدمانی و نه دشمنان تو . چون صورت فانی میشود آنان را فانی خوانند اگر چه ماده همه باقی است چون هرچیز بصورت است نه بماده .

« و ما جعلناهم جسدا لایأکلون الطعام وماکانوا خالدین » (انبیا ۸).

پیغمبران راجمادی نیافریدم تاطعام نخورند وهرگز جاودان نخواهند ماند .

میان طعام خوردن وفانی شدن ملازمت است چون موجودی که غذا خورد مرکب است ومرکب درمعرض تباهی وتجزیه قرارگرفته ناچارفانی خواهد شد و اگر گوئی بهشتیان غذا میخورند وفانی نمیشوند گوئیم قیاس آخرت بدنیا صحیح نیست چنان که غذای بهشت فضول ندارد و دفع نمیشود

« و یطوف علیهم ولدان مخلدون اذا رأیتهم حسبتهم لؤلؤا منثورا » .

(دهر۱۹)درپیرامون اهل بهشت میگردند پسرانی همیشه باطراوت کودکی (که درشت وخشن نشوند) هرگاه آن هارا بینی پنداری مروارید ند پراکنده خداوند دوجا ذکر پسران ساده کرده که خدمت اهل بهشت میکنند این نوید خدمت نوید کارپلید نیست چون اهل بهشت پاکانند وبکار پلیدرغبت نمیکنند خداوند فرمود **« لکم فیها ماتشتهی**

انفسکم »هرچه را نفس شما شائق باشد برای او در بهشت مهیاست و نفس بهشتی شائق کار زشت نیست چنانکه در این جهان نیز مردم معتدل بدان رغبت ندارند (رجوع به خبث شود) .

«(خلص)» .

« خلاص » بیکسو شدن و کنار رفتن

«خلوص» پاك شدن و خالص پاك، خاص و محض چیزی .

« اخلاص » پاك و خالص کردن

«مخلص» بکسر لام پاك کننده در قرآن همیشه منسوب بدین وعبادت است مانند **«مخلصا له الدین »** .

«مخلص» بفتح لام پاك شده خالص گردیده درقرآن صفت بنده است که از زشتی‌ها پاك باشد

« استخلاص » . رهانیدن ورمانیدن

«خلصوانجیا» (یوسف ۸۰) برادران یوسف کناری رفتند مشورت کنان .

«اناأخلصناهم بخالصة ذکری الدار» (ص ۴۶) گویند خالصة مصدر است بمعنی خلوص خداوند فرماید ما پیغمبران را پاك کردیم پاك کردنی که در اندیشه سرای آخرت بودند و بعضی گویند خالصة بمعنی صفت وخصلت است یعنی پاك کردیم آنان را بدین صفت نیك که پیوسته یاد سرای آخرت بودند .

در غیراین آیه همه جا خالصة بمعنی خاصة است مانند **«قالوا مافی بطون هذه الانعام خالصة لذکورنا »** (انعام ۱۳۹) « خالصة لك من دون المؤمنین » (احزاب ۵۰) .

«ولنا اعمالنا ولکم أعمالکم ونحن له مخلصون » (بقره ۱۳۴) .

عمل ما برای ما وعمل شما برای شما است و ما عبادت برای خدا می کنیم و بس. شیخ ابوالفتوح (ره) در (ج ۱ ص ۳۴۵) اقوال بزرگان مشایخ را در اخلاص نقل کرده است .

« فاعبدالله مخلصا له الدین»(زمر ۲) بندگی خدا کن و دین خود را خاص او گردان

«قل انی امرت أن اعبدالله مخلصا له الدین » (زمر ۱۱) مرا فرمودند بندگی خدا کنم ودین من برای او باشد و بس. واین مضمون در قرآن مکرر است فقها بدین آیات استدلال بر اخلاص و تقرب کردند هر عمل بی قصد تقرب بخدا باطل است و بعضی پندارند محال است خدای تعالی امر کند باخلاص در عبادت بلکه وجوب اخلاص را باید بعقل دانست اما بنظر ما محال نیست چون خدای همان عبادت را دوست دارد که برای او بجا آورند و میتواند بلفظی از این معنی تعبیر کند و ببندگان بفهماند چنانکه ما خود خدمتی را دوست داریم که بخاطر ما کنند زنی که برای شوهر خود را بیاراید شوهرش میپسندد و اگر برای بیگانه آرایشی کند ناخوش دارد و مرد میتواند همین معنی قلبی خود را برای زن اظهار دارد .

احادیث وروایات وگفتار بزرگان درمدح اخلاص ونکوهش ریا وسمعه بسیار است بلکه مطلوب خدا غیر اخلاص نیست وآن وظائف ظاهری بی اخلاص ارزش ندارد وخداوند آنرا نمیخواهد .

نستغفرالله من فضول الکلام و نتوب الیه (رجوع به ریاء شود).

«(خلط)» .

« خلطوا عملا صالحاو آخرسیئا » (توبه ۱۰۲) کارنیك وبد بهم آمیختند .

« وان تخالطوهم فاخوانکم »(بقره ۲۲۰) مردم متورع چون دانستند خوردن مال یتیم حرام است سخت خود را درتعب افکندند و بوسواس مبتلا شدند طعام که برای یتیم میساختند

باطعام خود نمی‌آمیختند و بازمانده طعام آن ها را نمیخوردند تافاسدمیشد ودور میریختند خداوند آنان را به عدل‌وتوسط فرمود تارفتار عاقلانه کنند وزیان بیتیم نرسانند زیان جدا کردن غالبا بیش از زیان اختلاط است .

« اوما اختلط بعظم » (انعام ۱۴۶)

مراد چربی است که بر گرد استخوان باشد مانند دنبه خدای تعالی میفرماید آنرا بربنی اسرائیل حلال کردیم بر خلاف آن که بر گرد احشاء و امعاء است .

«(خلع)»

« فاخلع نعليك » بیرون آور نعلین خود را (طه ۱۲) خطاب بحضرت موسی علیه السلام است درزمین مقدس که کفش بیرون کند و این‌معنی درسفر خروج ازتورات (فصل۳ آیه ۵) مذکور است. بیرون‌آوردن کفش درهرمکان مقدس احترام آن مکان است واگراجماع نبود بمقتضای آیه واجب بود بیرون‌آوردن درمساجد.

« خلف » پشت . جانشین خلیفه مثله.

« خلافة » جانشین شدن .

«تخلیف » بازپس گذاشتن. مخالفةخلاف کسی کردن .

« اخلاف » خلف‌وعده کردن. عوض‌دادن

« تخلف » بازپس‌ماندن . اختلاف‌موافق نبودن، گوناگون‌شدن. آمدوشدکردن. استخلاف جانشین‌کردن .

«(خالف » تخلف‌کننده. خالفه زن‌خانه نشین که بجنگ بیرون نمیرود .

«(خوالف)» جمع .

«واذ قال ربك للملائكة انى جاعل فى الارض خليفة » (بقره ۲۹) .

آن‌هنگام که پروردگار توبافرشتگان گفت من درزمین‌خلیفه‌قراردهم. عبدالله مسعود گفت‌آدم راخلیفه نامید که او خلیفه خدابود بحکم کردن میان‌مردم. بتفسیر وی آدم خلیفه خداست وبتفسیر بعض دیگرجانشین مخلوقات دیگراست . درعالم جسمانی موجود عاقل‌بنی‌آدمند وبس وهمه رازیر فرمان خویش تواند آورد .

چنان‌که درکلمه انسان گفتیم‌هرچه اوبیش ازحیوان بداند بنیروی دیگری میداندغیرحس، آن چه مردکامل بیش ازکودك نوزاد دریافته هم‌بغیر حس‌است چون کودك خرد ومردبزرك وانسان و حیوان در داشتن حس مشترکند و اگر مدرکات انسانی بحس بود همه حیوانات باندازه انسان درمی‌یافتند اما چنین نیست پس‌درانسان نیروئی است زائد برحس که میتواند معانی دیگر نیز از محسوس بیرون کشد واین نیروسبب امتیازاواست. این معانی غیرمحسوس کلی هستند پس‌انسان‌مدرك کلیات است وازلوازم آن‌سخن‌گفتن چون‌اسامی وکلمات غالبا برای معانی کلیه وضع شده چنان که کلمات یك‌عبارت رابشماری همه‌کلی هستندالا نادرپس خدا بآدم تعلیم اسماکرد .

انسان وحیوان‌دوچیزرا می‌بینندانسان‌عاقل عدد دورا ازآن چه دیده است جدا میکند وبار دیگرسه چیزمی‌بینند عدد سه‌را نیزجدا می‌کند و یك مفهوم عدد برای هردو درذهن خویش میسازد وآن‌راشامل‌اعداد غیرمتناهی قرارمیدهد و لفظی برای‌ادای این‌مفهوم بکارمیبردآن گاه دو برسه میفزایدوپنج‌را نادیده‌ادراك میکند اماکودك‌نوزاد وحیوان‌تاپنج‌رانه بیند آن را درك نمی‌کنند باز انسان دورا درسه ضرب می‌کند وشش میشود وهم چنان مفاهیم بسیاربرهم میافزاید وآن را درعلوم خویش‌بکارمی‌برد وهرچه‌خودفهمیده است‌بدیگری میاموزد وعلمی چون حساب تدوین میکند و در

صنایع خودبکارمیبرد. عین این سخن که درعدد گفتیم درمواد همه علوم جاری است حیوانات نیروی این عمل ندارند همان حس است وهمان که دیده‌اند. آن که این نیرو دارد برهمه موجودات عالم جسمانی سراست واز همه برتر. خدای تعالی این نیرو بدو داده است واورا خلیفه ساخته وازعالم مجردات علوم کلیه بروی افاضه کرده چون در این عالم اجسام کسی که بدین امور آگاه باشد نیست تا انسان ازاو فراگیرد اوخلیفه خداست درزمین از مرکز عالم غیب آمده است تاشمارعالم شهادت رابرگیرد ونظم آن را بشناسد. خداوند تعالی بر ما منت مینهد بنعمتی که بپدر ماداد وارثی که ازاو بما انتقال یافت، واگر گوئی نقل قصه آدم درآغاز کتاب چه مصلحت است گوئیم چون قرآن برای هدایت ما است بسعادت ونعیم آخرت و تا انسان خودرا نشناسد وقدرخویش نداند در صدد تهذیب خود بر نمی‌آید. آن که خودرایکی ازانواع حیوان داند همتی غیرخوراك وامثال آن ندارد خدای تعالی ازآغازسوره بقره مطالبی چنداز اهم امور بیان فرمود

اول آن که شرط دینداری ایمان بغیب است آن که موجود را منحصر در محسوس داند دیندار نخواهد بود . پس صفات دینداران رابیان کرد

پس از آن دلیل بروجود خود آورد هم دلیل برصدق رسول که این قرآن معجزه اوست وذکرمعاد کرد و امر بتدبر درکلام خود فرمود تا آن را سست نگیرند پس ازاین مناسب آمد ذکرمقام انسان کند، علمای دین اسلام درعلوم همین ترتیب مراعات میکنند نخست بنظر آنان علم کلام واصول دین أهم است ودرمبدء علم اخلاق مقام انسان وشرف وی وتجرد روح اورا ثابت میکنند چون تا انسان مقام بلند خویش را نداندمقید باخلاق نیك نمیشود ندیده ای که انسان درشهرخویش که مردم اورا میشناسند بهتروقارخویش نگاه میداردواز ننك احتراز میجوید امادر بلادغربت که برای خود شانی نمی بیندبهر کارآلوده میگردد . خدای تعالی دراین آیه بامردم گفت شماشناخته عالم ملکوتید وفرشتگان آسمان چشم بشماء دارند تاخودراگم گشته میان حیوانات ندانیدبمعالی امور توجه نمایند .

بیشترمردم درخلقت بشرنظر بجهات طبیعی آن دارندکه آیابدن او بچه علت طبیعی موجود شدواهل حق توجه بجهت الهی او دارندکه روح اوبا دیگر حیوانات چه فرق‌دارد وعلت غائی او چیست یعنی خدا اورا برای چه‌آفریده است و شبهه‌ها واشکالات درتفاسیروقصص‌مردم غالباراجع بامور مادی‌آدم است وآیات قرآن درشرح‌غایت وفائده خلقت او .

« أم اردتم أن یحل علیکم غضب من ربکم فاخلفتم موعدی » (طه ۸۶)

موسی علیه‌السلام‌چون ازکوه طورباز گشت وبنی اسرائیل راگوساله پرست دید باآن‌که باو وعده داده بودند جز خدای یگانه نپرستند گفت آیاخواستیدخشم پروردگار برشماآیدکه ازوعده بامن تخلف نمودید .

خلف وعده‌حرام است خدای تعالی خویش را از این صفت‌تنزیه فرمود **« ان الله لایخلف المیعاد »** وچند باراین معنی تکرارشده است (ال عمران ۹) (روم۶) (زمر۲۰) وغیرآن و اسماعیل‌علیه‌السلام را ستودبه‌صادق‌الوعد وگروهی راسرزنش‌فرمود **« ولو تواعدتم لاختلفتم فی المیعاد»**(انفال۴۲) اگر بایکدیگروعده نهادید در وعده‌مخالفت بایکدیگر میکنیدباری درحرمت خلف وعده شبهه نباید داشت‌واینکه فقها گویند وفای‌به‌وعده واجب نیست درمقام‌حقوق‌مالی گفتنند که

اگر کسی وعده داد خانه خودرا بدیگری بفروشد مشتری حق ندارد وی راملزم سازد ودر محاکم شرعی مرافعه کندوحاکم وی‌را مجبورسازد بانجام وعده . برخلاف عقدکه وقتی فروخت الزام‌آورد وحق مالی‌ثابت شود وتواند مرافعه کندوفروشنده رامجبور بتسلیم‌نماید . درخلف وعده فقط معصیت خداکرده است مگرعذری داشته باشد نظیرآن‌که کسی سوگند یادکند مالی بفقیری‌معین صدقه دهد واجب‌است بروی ،اما فقیرحق‌مطالبه ومرافعه‌ندارد واورا نمیتوان‌الزام‌کرد . دیندار کسی است که سعادت آخرت خواهد وازغضب الهی بپرهیزد و متشرع کسی که همش مطابق ساختن اعمال باشد بامقررات شرع . برای متشرع مساوی‌است دروطن بماندوروزه گیرد یاعمدا‌ًسفررود تا افطار کند چون هردو موافق دستورشرع است اماطالب سعادت‌آخرت ازسفر غیرعمدی هم افسوس میخورد که اورا ازسعادت روزه محروم‌کرده است . خلف وعده‌هم چنین‌است متدین ازآن‌میپرهیزد ومتشرع الزام آورنمیداند .

«وان الذین اختلفوا فیه لفی شك منه»

(نساء ۱۵۷) کسانی‌که در حضرت‌عیسی‌علیه‌السلام اختلاف کردند خوددرکشتن اوشك‌دارند. گوئی جواب‌شبهه‌ایست ازعیسویان که گویند کشتن‌حضرت مسیح علیه‌السلام‌را درکتب انجیل نوشتند ومردم اورابرصلیب آویخته دیدند ومشهور ومتداول گشت چگونه میتوان آن‌را انکارکرد مانندکشته شدن بسیاری ازاولیای خداوپیغمبران . خداوند جواب داد که همان‌مسیحیان عهد اول دراینکه کشته‌شد یانشد اختلاف داشتند واگرامری مسلم وقطعی‌بود وقتل وی‌که صاحبان انجیل روایت کردند درست بود جماعتی ازاهل همان عهد مخالفت‌نمینمودند. درباره دیگر مشاهیر نظیر همین سخن گوئیم مثلا عمرو عثمان راکشتند آشکار وهمه دیدند هیچیك ازمورخان درآن خلاف ندارد امـا ابوبکر غالبا گویند بمرك خدائی از دنیا رفت و بعضی گویند یکی ازدشمنان وی بالش بردهانش نهاد واوراخفه کرد .

چیزی‌که اختلافی‌است واختلاف کنندگان ازنزدیکان همان عصرند برای دیگران مشکوك میماند وخداونددرقرآن فرمودواورا نکشتندخلاف خبر متواتر وقطعی آنان نیست شاعرگوید :

دراین اگر مکری میرود حقیقت نیست
هرآن کجاست حقیقت اگر مکر نبود

«وعدالله الـذیـن امنوا وعملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض کمـا استخلف الذین من قبلهم» (نور ۵۵)

آن‌هاکه ایمان آوردند وعمل نیکوکردند خدای تعالی نوید دادکه آن ها را جانشین خود گرداننددرزمین چنان‌که‌پیشینیان را فرمان‌فرمای جهان‌گردانید . این نوید برای جامعه مسلمانان است چون درهرعهدامتی مالك روی زمین‌میشوند ودیگران پیروان ایشانندچنان‌که وقتی کلدانیان وآشوریان‌ومصریان بودندپس‌ازآن فارسیان وپس ازآن یونان‌آنگاه روم فرمان فرمای‌جهان گشتند پس‌ازآن نوبت بمسلمانان‌رسید واین وعده خدای تعالی‌تحقق یافت‌خدایتعالی‌درغزوه خندق نیزوعده فتح‌روم‌وفارس‌داد وآنگاه که مسلمانان در نهایت ضعف بودند وازده هزارتن مهاجمان احزاب در حصارشدندوگردمدینه خندق‌کندند ، خدای‌تعالی خبردادبزرگترین دولت روی زمین خواهند شد وجای نشین یونان وروم وفـارس خواهند گردید ومنافقان میگفتند «وماوعدنا الله ورسوله‌الاغرورا» که درسورمکی پیش از هجرت همین نوید آمد و «و یجعلکم‌خلفاء الارض»(نمل ۶۲) ودراخباراهل

بیت آمده‌است که‌این وعده درظهور حضرت مهدی کامل خواهد شد عجل‌الله فرجه .

باید دانست این گونه استخلاف که فرمان فرمائی بر خلائق زمین‌است گاه برای امت کافر حاصل شده‌است واستخلاف تنها دلیل صلاح وتقوی وایمان نیست امت‌مرحومه بدلیل الذین‌امنوا ایمان‌دارند نه بدلیل « لیستخلفنهم » زیرا که خداوند درباره قوم عادوثمود که کافر بودند فرمود .

« واذکروا اذجعلکم خلفاء من بعد قوم‌نوح »یا« من بعدعاد». خلیفه بودن کسی را دراین‌مقام‌دلیل فضل وتقرب عندالله نباید‌قرار داد چنانکه‌امام‌رازی‌پنداشته‌است. آنها که‌مؤمنند مقربند هرچند خلیفه نباشند .

«(خلف)» بمعنی پس پشت غالبا باومابین ایدی » یعنی پیش رواستعمال میشود و کنایه از جمیع‌جهات واطراف است‌مانند **«لایاتیه‌الباطل من‌بین یدیه ولامن‌خلفه »** (فصلت ۴۳) یعنی درقرآن شبهه وباطل راه ندارد ازهیچ جهت.

« یعلم مابین ایدیهم وماخلفهم» یعنی همه چیزآنها را میداند .

«اذجائتهم الرسل‌من بین أیدیهم‌ومن‌خلفهم»

پیغمبران از همه جانب سوی آنها فرستاده شدندچنانکه‌شاعرفارسی گوید: «ازپس‌وپیش‌خاطرم لشکرغم کشیده صف»لازم نیست برای‌خلف مصداقی بتکلف بجوئیم (ج۱۰ص ۲۷) .

« ولوشاء الله لجمعهم علی الهدی ولایزالون‌مختلفین‌الامن‌رحم ربک‌ولذلک خلقهم » (هود ۱۲۰) .

اگر خدا خواهد همه مردم رابرراه حق میدارد ولکن‌آنان همیشه باهم اختلاف دارندمگر آن که‌پروردگار تو‌خواهد وآن‌هارا برای‌اختلاف آفرید. دراین‌جاچند سخن است اول آن که چرا مردم مختلفند دویم آنکه عیب اختلاف چیست‌سیم آنکه چرا خداخواست مردم مختلف باشند چهارم علاج‌وچاره‌اختلاف‌چیست . جواب اول‌آنکه دین وعقل هردو راه‌حقیقتند حقیقت‌یکی بیش‌نیست .علت اختلاف قوه واهمه است که ازپیروی عقل سر باز میزند اگر وهم رابکارنبرندهمه بریک رأی متفق میگردند. جواب دویم آن که‌عیب اختلاف گمراهی آن جماعتی است که حق را نیافتند چون‌دورأی مختلف ممکن نیست هردوصحیح باشد .

جواب سیم آنکه‌خدا نخواست مردم‌مختلف باشند بلکه خواست‌آزاد باشند وباختیار خودحق یا باطل رابر گزینند ونخواست‌باجبارآنها رابحق کشاند لازم‌آزادی آن‌ها این شدکه گروهی‌باطل راانتخاب کردند(بنابراینکه‌لذلک‌راجع باختلاف باشد) بعبارت دیگراختلاف بالذات‌مراد نیست بلکه‌بالعرض مراداست .

جواب چهارم آن است که مردم یکدیگر را معذور دارند واختلاف‌را تابانکارخداورسول صلی‌الله علیه وآله نیانجامیده دلیل‌کفر و موجب بیزاری ونزاع قرار ندهند . (ج ۳ص ۴۷۳)

«(اختلاف)» .

« ولوکان من عندغیرالله لوجدوافیه اختلافا کثیرا » (نساء ۸۲) .

اگرقرآن ازجانب غیرخداوند تعالی‌بوددر آن اختلاف می یافتند. البته حقیقت یکی است و سخنی که حکایت از حقیقت کند نیز یکی‌است چون دو سخن مخالف یکدیگر شنویم یقین داریم هردو درست نیست مگرباعبارات مختلف چنان‌که خانه رادونفر وصف‌کنند یکی‌گوید خوب است و دیگر گویدبد. هریک باعتباری گویدکه مخالف دیگری‌نیست بعض‌آیات قرآن موهم اختلاف است مثلاآیاتی‌که همه چیز بمشیت خداست با آیاتیکه

دلالت بر اختیار مردم دارد بنظر ظاهر منافی یك دیگر ندا اما هر یك باعتباری صحیح است. چون خدای تعالی بما چشم و گوش و عقل و معرفت داد و پیغمبران فرستاد و هدایت کرد پس هر چیز که از دست ما صادر شود از او است با اینکه ما خود باختیار راه حق بر گزیدیم .

این گونه اختلاف ظاهری در عبارت قرآن را اختلاف نباید گفت و خردمندان خود وجه آنرا درمی یابند و نظیر آن در همه کتب هست مثل مدح فقر در کتابی و ذم آن در جای دیگر همان کتاب چون همه چیز را مدح وذم توان کرد و ادباکتبی نوشته اند در محاسن و اضداد که هر یك بوجهی صحیح است اما اختلاف در اصل معنی مانند اختلاف عیسویان در کشته شدن یا نشدن حضرت مسیح علیه السلام بطوریکه جمع میان دو قول مختلف ممکن نباشد در قرآن موجود نیست چنانکه در روایات مشاهده میکنیم مثل ولادت حضرت رسول صلی الله علیه و آله در دوازدهم ربیع الاول یا هفدهم و اختلاف در زمان و رحلت حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها و بسیار مطالب دیگر. از این جهت یقین نداریم همه روایات از ائمه علیهم السلام صادر شده اند. در سایر علوم و کتب همچنین اختلاف در عقاید و آراء مشاهده میکنیم مانند فقه بلکه اعلم و افقه علماء اختلاف در فتاویش بیش از دیگران است که در فقاهت بدان رتبه نرسیده اند مثلا علامه حلی قدس سره گوئی در هر کتاب علیحده اجتهاد کرده و هر وقت فتوائی میداد نظری تازه میکرد و ناچار در فتاویش خلاف میافتاد و آنرا که بینی در همه عمر بریك فتوی ماند دلیل آن است که در همه عمر بیش از یکبار اجتهاد نکرد و فرصت بیش از آن نیافت اگر او نیز دو بار و سه بار اجتهاد می کرد و اعتماد بر رأی اول نمی نمود در فتاوی عدول می کرد. اگر گوئی بعض کتب مانند کتاب اقلیدس و مجسطی هیچ اختلاف ندارد ایا میتوان گفت از جانب خداست . گوئیم اختلاف نداشتن این کتب نیز دلیل حقیقت است اگرچه بوحی نباشد و در قرآن هم دلیل حقیقت است اما میدانیم حقیقت مطالب اقلیدس را بعقل میتوان یافت و حقیقت مطالب قرآن را جز بوحی نمی توان یافت پس فرق است میان اقلیدس و قرآن .

اقلیدس و مجسطی مطالبی است نزدیك بذهن و بدیهی در آن اختلاف نیست اما مطالب قرآن همه نظری است درباره توحید و صفات الهی و احوال نفوس در دنیا و آخرت و قواعد اخلاقی و قوانین اجتماعی و اموری که انسان هرچه هوشیار و خردمند باشد محال است از اول عمر تا آخر بریك رأی ثابت ماند. بزرگان فلاسفه جهان نیز در این امور اول عمر عقیده ای داشتند و آخر از آن بر گشتند و گاه چندین بار رأیشان تغییر کرد و از بیان آن عار نداشتند یکی قانونی را برای صلاح جامعه بهتر میدانست از آن بر گشت و قانون دیگر را ترجیح داد و هرچه بزرگتر و عالمتر بودند اختلاف در عقاید شان بیشتر بود مگر نادر چنان که درفقاهت علامه و دیگران مثال زدیم .

باری این دلیل که خداوند برای اثبات حقانیت قرآن ذکر فرموده برای اهل دانش و خردمندان بهترین دلیل است .

« فاخرجنا به ثمرات مختلفا الوانها »
(فاطر ٢٧) .

در باره باران فرماید که از آسمان آب فرستادیم و بدان میوه های رنگارنگ بیرون آوردیم

نظیر این معنی در قرآن مکرر آمده است و خدای تعالی بگوناگون بودن میوه ها و درختان استدلال بر حکمت وقدرت خویش فرمود چنانکه این طریقه خاص قرآن است و در سایر کتب انبیا بدین تفصیل ووضوح استدلال نیامده است و اختلاف

میوه‌ها دررنك‌ومزه وخواص دیگرانسان رامتوجه میکندکه خدای را بر ما نه‌یك نعمت است بلکه نعمت‌ها است هررنك وطعمی نعمتی است جداگانه

ازنظرعلم طبیعی‌وفلسفی ردآن‌طبقه دهریان است‌که بغیرماده وحرکت معتقدنبودندوآنان پست ترین‌طوائف دهریانند در زمان قدیم‌بودند وهنوز اندکی ازآنان باقی‌است‌بهیچ موجودی در جهان معتقدنیستند غیرذرات‌صغارقسمت ناپذیر وباصطلاح امروزاتم‌که درفضابی هیچ‌علت‌محرکه درحرکتند گاه‌ببخت واتفاق بیکدیگربرمی‌خورند وازتراکم آنهاجسم‌بزرگ‌ترپدید میآید اختلاف‌که دراجسام مشاهده میکنیم‌نتیجه‌اختلاف‌حرکاتی‌است‌درذرات‌آنها بنابراین‌درخت که‌روئیده میشودهیچ‌قوه‌سبب‌روئیدن آن‌نیست غیرآن‌که آب‌درجسم‌متخلخل نفوذمی‌کند مانندرطوبت دردیوارسست‌وروغن‌درفتیله‌وهمچنان ازخلل و فرج ریشه‌درگیاه داخل میشود وذرات خاك که در آب آمیخته است نیزبـا آب داخل می‌شود ودرخت میروید .

ابوعلی بن‌سینا درشفا وسایرحکما نیزدررد آنها گفته‌اند اگر چنین باشد بـاید همه انواع گیاه مانند هم‌برویند چون ریشه جو وریشه گندم مثلا اززمین اجزائی بخود می‌کشد بتاثیر رطوبت آب وهریك همه آنچه با آب مخلوط است جذب می‌کند درهمه‌گیاهان اجزاء جذب شده یکسان واز یك جنس بـاید همه یك رنك ویك‌طعم و یك خاصیت‌باشند . آن‌گاه ابن سینا وامثال اوگویند درهر گیاهی‌قوه‌مرموزاست دارای نیروی خاص‌که آنرا نفس وصورت نوعیه‌گویند. این قوه می‌تواند درخاکی‌که ازاجزاء گوناگون ترکیب یافته آنچه‌مناسب‌ذات اواست انتخاب کند . میوه ترش ازخاك ذراتی برمی گزیند که درکالبد او تبدیل بترشی‌می‌شود ومیوه شیرین‌بعکس ذرات دیگرواین قوه می‌تواند ذرات خـاك راتبدیل صورت دهد و اصحاب ذی‌مقراطیس وقائلین ببخت واتفاق وجود چنین قوه راکه باصطلاح فلاسفه صورت نوعیه‌است باطل می‌دانند وجمعی ازمادیین عصراخیر گویند اثبات چنین قوه مقدمه‌اعتقاد بماوراءالطبیعه‌است ودرعلم نبایدبدان‌اعتمادکرد . نظیراین قوه دربدن انسان وحیوان نیزهست، خون‌غذای همه اعضای‌بدن را بدان ها میرساند هریك آنچه مناسب اوست از درون مایع‌خون انتخاب می‌کند استخوان چیزی که بکاراوآید ومردمك چشم چیزی‌که اورا باید واگر فقط ترشح رطوبت ازجدار متخلخل بود غذای‌استخوان‌درچشم میرفت وغذای روده دردهان وملحدان باید بدین ملتزم شوند .

باری‌اختلاف‌انواع میوه‌درطعم ورنك دلیل محکمی است بر رد اصحاب ذیمقراطیس و قائلین ببخت واتفاق والله‌العالم .

باید دانست نخستین چیزی که انسان را متوجه علت می‌کند اختلاف است وتفصیل آن را درداب‌ه‌خواهیم گفت‌ان‌شاءالله‌تعالی‌واختلاف‌باب‌تعقل وبصیرت رابر ذهن‌انسان می‌گشاید چون دراین باب سخن بدرازکشید بدانجا حوالت رفت .

«ان‌فی‌اختلاف‌اللیل والنهار»(یونس۶)

مراد امدوشد شب وروز است‌که حکمت هادارد . خدای زمین رامی‌گرداند تا همه اجزای آن از گرمی‌خورشید بهره برداگرنمی‌گرداندیك‌جانب آن پیوسته روی بخورشید میسوخت‌وجانب دیگر همیشه سر دوتاریك میماند خدای زمین را مـانند کباب برآتش‌می‌گرداند تایك نیمه نسوزد ونیمه دیگر خام نماند.

«(خلق)» اندازه‌کردن. آفریدن. خالق وخلاق ازنامهای پروردگار است .

« وهو الذی خلق من الماء بشرا »

(فرقان ۵۴) خدا است که ازآب انسان آفرید.
« والله خلق کل دابة من ماء » (نور۴۵)
خدای تعالی هرجانوری را ازآب آفرید
« والله خلقکم من تراب ثم من نطفة »
(فاطر ۱۱) خدا شمارا ازخاك آفرید آن گاه ازنطفه در(ج ۱ص۹۶) فرماید حقیقت خلق اخراج مقدور بود ازعدم بوجود با نوعی تقدیر. وبنظر ما آفریدن خاص بآن نیست که چیزی از عدم صرف بوجود آید بلکه اگر ماده چیزی موجود بود و آن را بصورت تازه درآورند بازخلق گویند چنان که انسان را ازخاك آفرید .

باری آنچه می بینیم ازنبات وحیوان وموالید وعناصر که بصورتی بودند آن گاه بصورت دیگر تبدل یافتند مادهٔ آنها در هر دوحال یکی بود و صورتها تغییر کرد وآن را خداوند خلق و آفرینش خواند .

سنت الهی بر آن است که هرماده که مستعد وآماده صورتی شد آن صورت که سزاوار اواست بروی افاضه کند وبدین وسیله انسان رابرسایر آفریدگان مسلط کرد وخلیفه قرارداد. مثلا تخم درهمه جا نروید بلکه درخاك وآب وهوا ونور وشرایطی از این قبیل آماده گردد تا انسان بتواند درهرجا که بخواهد درخت پرورد یازرع کند اگر بی شرط و استعداد تخم همه جا سبزمی شد ودرشکم هر حیوان بی هیچ شرطی فرزند متکون می گردید انسان از تدبیر کارفرو میماند وخلیفه الله نبود لاجرم خلق صورمتوقف براستعداد است. اما اصل ماده که همه این صورعارض اواست بنظرعوام بلکه بنظرطبیعیان ودهریان همیشه بود وخواهد بود وبعبارت دیگر مخلوق نیست وبنظر فلاسفه الهی واصحاب مذاهب آسمانی مخلوق است وآن را هم خدا آفریده است نه ازماده دیگر بلکه ازنیستی صرف .

حکما گویند همچنان که صورتها محتاج به ماده اندماده نیزمحتاج بصورت است مادهٔ که هیچ صورت با اونباشدتعقل نمی شود تاچه رسد باینکه موجود قدیم و بی علت باشدهمچنانکه سفیدی وسیاهی وطعم وبوی ازعوارض اجسام است تعقل نمی شودموجود باشند بی جسمی که این اعراض عارض او گردد صورت محتاج بماده است وهر دو محتاج بموجودسیمی که آن ها رانگاهدارد وبعبارت دیگر هرخاصیت واثر که دراجسام می بینیم ازصورت آن ها است نه ماده آنها . آتش بصورت خودمیسوزاند وماده آن نمی سوزاند دواها وغذاها بصورت تاثیر دارند نه بموادازاین جهت بماندن فاسد می گردند با آن که ماده آنها باقی است، کارگزار عالم طبیعت صورت است که مجمع نیروها است نیروهائی که در اجسام است ازصورتهای آنها می خیزد .

پس نمی توان گفت نیروهای مؤثرفرع ماده بیکاره است وچون صورت ها با این قدرت وتاثیر حتما مخلوقندماده که محتاج صورت است بطریق اولی مخلوق است .

درمعنی خلق اندازه گیری واراده خالق معتبر است نباید گفت آتش حرارت راخلق می کندچون بعلم واراده نیست ونیز نمی توان گفت خورشید نورخلق می کند چون اراده نداردمگر بمجازوتشبیه گویند. خلق کردن خدا بعلم واراده است چنان که متکلمان وحکمای الهی گفته اند وابوعلی بن سینا درکتاب قانون خصوصا در تشریح ومنافع الا عضاء بکمال وضوح عنایت اورا ثابت کرده است واراده اوقدیم است گرچه مراد حادث باشد ومحال هم نیست او بخواهد همیشه که مخلوق داشته باشد .

صورت یعنی اصل ومجمع نیروها وقوای جسم اصلند وماده فرع آن نه آنکه ماده اصل باشد و

قوه فرع آن‌وابوعلی بن‌سینا گوید صورت شریکة العله است برای مـاده وآن راشریك علت نامید زیراکه‌موجود مجرد عقلی علت اصیل صورت‌وماده‌است هردو . چنان‌که خدافرمود :

«قل الله خالق کل شیء وهوالواحد القهار»(رعد ۱۶) بگوخدا آفریننده هر چیز است واین معنی درقرآن مکرراست .

«انی اخلق لکم من الطین کهیئة الطیر» (آل عمران ۴۹) حضرت مسیح علیه‌السلام گفت من برای شما ازگل شکل مرغ می‌سازم ودر آن میدمم مرغی می‌شود باذن خدا . از این جاتوان دانست که نسبت خلق به بندگان خدا نیز می‌توان داد وچنان‌که گفتیم خلق همیشه بمعنی ایجادجسم‌ازعدم نیست بلکه‌ساختن چیزی‌از چیزی دیگررا‌هم توان‌خلق نامید

« انما تعبدون من دون‌الله اوثانا و تخلقون افکا» (عنکبوت ۱۷) شما خدا را رها کرده بت می‌پرستید ودروغ وباطل خلق‌می‌کنید. خدای تعالی نسبت خلق بکفار داد آن‌چه بغیرخدانتوان نسبت‌داد خلق ماده وصورت است وچیزهائی که ازعدم صرف بوجود آید .

«والخیل والبغال والحمیر لترکبوها وزینة ویخلق مالاتعلمون » (نحل ۸) اسب واستروخررا آفرید تا شماسوار شوید وزینت شما باشد ومیافریند چیزی‌که شما نمیدانید . مسلمانان عصرما گویندآن چه خدای تعالی نوید خلق آن را داد حتما ازجنس مرکوب ووسائل حمل‌ونقل است مانندترن وطیاره که‌مردم‌آن عهدنمی‌دانستند وبعید نیست‌که خداوند خلق وسائل رابخودنسبت دهد چنان‌که درباره کشتی فرمود :

« وجعل لکم من الفلك والانعام ما ترکبون » (زخرف ۴۲) .

کشتی ها وچهارپایان قرارداد که شماسوار شوید چون ساختن این مراکب بـالهام اواست

« واصنع‌الفلك باعيننا و وحينا » (هود ۳۷) .

« و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضيلا » (اسراء ۷۰) دربنی آدم فرماید آنها را بربسیاری از آفریدگان خود برتری دادیم. چون درعالم اجسام انسان ازهمه برتر است کسی رانمی‌بینیم کاملتر ازوی. البته عالم‌دیگروموجودات دیگرغیرجسمانی‌باید موجود باشند برتراز انسان مانندملائکه . واگرگوئی مقام انسان‌کامل‌بالاتر ازملائکه است گوئیم‌این‌آیه‌نظربغالب‌افراد انسان دارد وآن‌انسان کامل‌که برترار ملائکه‌باشدا ندك است . ملائکه‌راکه امربسجده برای آدم کردند باعتبار‌وجود انسان کامل‌بود درنسل وی . ماتیمنا این حدیث‌را ازکتاب‌عیون‌اخبارالرضا علیه‌السلام ازپنجم بحار نقل میکنم : ازآنحضرت باسناد از امیرالمؤمنین علیه‌السلام نقل است‌که پیغمبرصلی‌الله علیه‌وآله فرمود خدای تعالی پیغمبران‌مرسل‌رابر فرشتگان‌مقرب فضیلت نهادومراهم برهمه‌پیغمبران مرسل برتری داد وپس‌ازمن فضل‌ترا است یاعلی وامامان‌پس‌ازتو. تااینکه‌فرمود -خدای‌تعالی آدم راآفرید ومارا درپشت اونهاد وفرشتگان‌رابسجود اوفرمود برای تعظیم واکرام ماوسجودآنان‌برای خدا عبادت بود وبرای آدم اکرام وطاعت چون مادرپشت‌اوبودیم پس‌چگونه افضل ازملائکه نباشیم با آنکه همه برای آدم سجده کردند الحدیث»

«(خلق)» بدوضمه خوی .

« وانك‌لعلی خلق عظیم » (القلم۴)

خطاب باپیغمبراست که تو خوی بزرگ داری . ملکاتی‌که ازنتایج وهم است که امروز احساسات وعواطف میگویندهرچه بیشترتابع عقل باشدصاحب

آن‌را دارای خوی‌عظیم‌تر باید شمرد غالب‌مردم هنگام‌دوستی‌ودشمنی‌وغضب وشادی ورغبت ونفرت وامثال آن اختیار ازدست میدهند وازپیروی عقل سرباز میزنند پیغمبرما صلی‌الله علیه‌وآله بـاتفاق دوست ودشمن خلق عظیم داشت کسانی که بارها برای‌کشتن اولشکر کشیدند و بـرای شکست او حیلت کردند وازهیچ گونه‌آزار فرونگذاردندمانند ابوسفیان‌چون برآن‌ها مستولی گردید همه‌راآزاد فرمودکه انتم الطلقا در هیچ تاریخ چنان اتفاق نیفتاد که‌پادشاهی دشمن های بیست ساله خود را پس ازدست یافتن‌عقوبت نکند .

وعجب آن است‌که پیغمبر اکرم میدانست دشمنان پس ازوی‌انتقام‌ازاهل‌بیت‌ودختر ودامـاد واولاد آنها خواهندگرفت ومیتوانست سران آن هارا بکشد وبنیاد آن‌هارا براندازد بـا این‌حال نکرد وکسان خودرا بصبر فرمود چون می‌دانست دشمنـان اونیروی برانداختن اساس اسلام ندارند واگرگوئی شاید دشمنان رانمی شناخت .

گوئیم‌این‌سخن‌معقول‌نیست‌زیراکه‌پادشاهان نوعا دوستان ودشمنان خود را می‌شناسند معـاویه میدانست شیعیان‌کوفه بادولت اومخـالفند هرکس راتوانست‌بمال‌ومنصب وآن راکه‌نتوانست بتخویف وحبس ومؤمنـان جسور را مـانند عمروبن حمق ورشید هجری وامثال آن‌هارا کشت وکار سلطنت بنی امیه را استوار وراه آنـان راهموار ساخت و همه‌خلفا براین روش‌بودند پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله مخالفان خاندان خودرا می‌شناخت وقصد آنها را می‌دانست‌واگرمی‌خواست می‌توانست‌آنان رابکشد وبراندازد وراه خلافت رابرای خاندان خودبی مانع‌گرداند اما نخواست ونکرد (ج ۱۱ص۲۲۹) وخلق‌عظیم اوبالاتر ازآن بودکه این‌گونه‌اعمال مرتکب شود .

«(خلاق)» نصیب .

« لاخلاق لهم في الاخره » (آل عمران ۷۷) درآخرت نصیبی ندارند .

«(خلق)» بمعنی اندازه‌کردن چنان‌که خیاط می‌کند پیش‌از برش .

درعربی بسیاراست وشواهدی ازآن در(ج ۱ص ۳۰) آورده ودرقرآن نیزآمده است :

«فانا خلقنا کم من تراب ثم من نطفة ثم من علقة ثم من مضغة مخلقة وغير مخلقة» (حج ۵) ماشمارا ازخـاك آفریدیم آن‌گاه از نطفه‌پس‌ازآن‌ازعلقه‌آن‌گاه‌ازمضغه‌اندازه‌کرده‌وتمام واندازه ناکرده چنان‌که خیاط جامه را باندازه های مختلف برای‌آستین وگریبان ودامن وغیرآن بخش می‌کند خداونـد نیز جنین را باندازه های مختلف یکی برای معده‌ودیگربرای جگر ودیگر برای سروپا ودست وغیرآن تقسیم می‌کند آن که بایدتمام بجهان آید یاپیش ازتمام سقط شود .(ج ۸ : ۷۲) .

« اعطی کل شيء خلقه ثم هدی » (طه ۵۲) حضرت موسی علیه‌السلام بافرعون گفت پروردگارما آن کسی‌است‌که اندازه مناسب هرچیز را بدو دادوبراه معیشت‌خود هدایت‌کرد . مقصود حضرت موسی علیه‌السلام آن بودکه فرعون راازتدبردرصنع‌خدابخدا راه‌نماید . چگونه‌پروردگار جهان اعضاوجوارح انسان وحیوان‌ونبات ودیگر چیزها رابروفق‌حکمت باندازه مناسب عطافرمود دلیل برآن‌که آفریننده حکیم وعالم وباتدبیراست وهریك را بکاری که برای حفظ خود و نسل او لازم است هدایت‌کرد .

مثلامرغ راهدایت‌کرد بآن‌که تخم زیر پر گیرد وبرنخیزد تاجوجه برآورد وجوجه‌ها رابا محبت بپرورد وزنبور را الهام داد بخانه ساختن

وعسل نهادن وامثال آن پس اندازه هر چیز را مقرر فرمود وهمه را بخیر خودهدایت کرد.

«(اختلاق)» دروغ ساختن

« ان هذا الا اختلاق » (ص ۷) .

«(خلل)» .

« خلال » بکسر دوستی میانه‌هرچیز. خله دوستی خلیل‌دوست. اخلاء جمع آن .

« ولا وضعوا خلالکم » (توبه ۴۷) نمامی‌کنند درمیان شما وصف منافقان است که‌خود رامسلمان نمایند و در دل شك دارند درمیان مسلمانان فسادکنند وفتنه انگیزند وسخن چین باشند ورازمؤمنان را بادشمنان بگویند وگاه‌باشد که مسلمانان ساده‌لوح رافریب‌دهند وپیروخویش گردانند واگر درلشکر مسلمانان باشند چون‌در دل مایل بکفارند موجب‌شکست و تفرقه مسلمانان گردند .چون نظیراین‌درهرزمان هست ومابسیار دیده‌ایم نیاز بتفسیر بیشتراز این نیست و در این آیه‌است‌دروصف‌آنان «وفیکم سماعون‌لهم» وشیخ ابوالفتوح د رترجمه آن گوید و درمیان شما جاسوسانند ازایشان‌یعنی‌این‌منافقین درمیان‌شمااند ومجری اغراض کفار (ج ۶ص ۴۳) .

« فتری الودق یخرج من خلاله » (نور۴۳) باران را بینی ازمیان ابر بیرون میآید ازاین‌آیه معلوم می‌شود مراد ازآسمان که جای دیگرفرماید آب باران ازآسمان می‌فرستیم‌جانب بلندی وهمان ابراست .

«(خلو)» .خالی شدن . خالی کردن و در گذشتن. خلوت کردن .

« تخلیه » رها کردن . تخلی خالی شدن

« خلا » بر وزن فرس مقابل‌ملاء ظاهرا غلط است .

« خمد »آرام شدن. خاموش‌شدن. بیهوش شدن .

«(خمر)» می .

هر نوشیدنی که‌مست کند گرچه مستی آن ضعیف‌باشد، وعلت‌مستی‌هرمایعی‌الکل‌است درهرچه این ماده حاصل‌شودمست‌کننده‌باشد وهرچه الکل ندارد مست‌کننده نیست. هرچیزشیرین یا دارای نشاسته آماده الکل شدن است وپیدایش الکل در مایعاتی که مستعد تخمرند تدریجی است مانند شیرین‌شدن‌غوره‌وترش‌شدن‌سرکه‌وآغاز‌پیدایش‌الکل وقتی است که‌آب انگور ومانند آن بجوش آید و حباب ازآن برآید وکف بالای عصیردیده شوددر ابتدا اگرچه مقدار الکل‌کم است وسکرمحسوس نیست شارع اسلام آن‌را حرام کرده‌است چون کف‌انداختن‌عصیرآغازخمرشدن اواست ونجس و حرام می گردد . واگر آب انگور را اندکی بآتش بجوشانند و بگذارند بازدرآن الکل پیدا میشودبماندن.اماکمتراز عصیرنجوشیده و سکری ضعیف ترآورد ،باز حرام‌است‌واُطبا‌آن‌رامیفختج گویند یعنی می‌پخته ومسطار نیز گویند یعنی مستی آور . واگرآن اندازه بجوشانند که دوثلث آن بخارشودآن یك‌ثلث باقی راهرچند بگذارندمسکر نخواهد شد والکل درآن‌پدید نخواهدگشت چون نصیب شیطان ازآن بیرون رفته‌است یعنی ماده‌که مستعد الکل شدن‌بود ونصیب شیطان ازانگورالکل او است .

اگرآب انگور را برسر آتش بگذارند و بآتش بجوشانندانذکی‌وبردارند تاهنوز سردنشده وبخودی خودجوش نیامده‌وکف‌نکرده الکل‌ندارد چون‌الکل بجوش‌آمدن‌عصیربآتش حاصل نمی‌شود بلکه پس‌از آن‌که بگذارند بی‌آتش خود بجوش آید الکل درآن پدیدمیآید . واز بعض روایات

اهل بیت علیهم السلام معلوم میشود که بصرف جوش آمدن باتش عصیر حرام و نجس نمیشود مگر بگذارند مدتی بر آن بگذرد حرام و نجس است و درحاشیه وسائل متعرض آن شده‌ایم .

واز بعضی روایات دیگر مستفاد می گردد که بجوش آمدن باتش نجس وحرام میشود فورا هر چند نماند وزمانی بر آن نگذرد وعمل را براین قرار باید داد چون مدت زمانی که می گذرد تا خمر شود حدی معین ندارد وچاره جز احتیاط نداریم و درعصیر بنای شارع بر احتیاط است ودر بعض روایات آمده که هرشیره شیرین حلال است و البته این سخن درشیره که مدتی مانده وزمانی گذشته وتغییر طعم نداده دلیل آن است که الکل در آن پیدا نشده است چون وقتی الکل آمد شیرینی زائل میشود ودر روایت دیگر است که چون شیره اطراف ظرف را رنگین کند پاك است چون الکل قوام وسطبری شیره را میبرد وجامداتی که آمیخته درشیره است حل می کند و هم درروایت آمده است که هرمشروب که بماندن بهتر ومرغوب ترمیشود حرام است واین سخن نیز در شیره انگور صحیح است چون بماندن الکل آن بیشتر میشود .

باری درمذهب اهل البیت علیهم السلام حکم دائرمدار الکل است ودرمذهب فقهای دیگر دائر مدار اسم مانند خمر و نبیذ چون آنها ازعلت مستی ووجود الکل خبر نداشتند والکل را نخست ابن زکریای رازی شناخت امـا ائمه علیهم السلام میدانستند و فقهای عامه غالبا نبیذ وفقاع را با آن که الکلی است چون نام خمر ندارد حلال میشمرند .

آب کشمش وخرما نیزدرحکم آب انگور است و بجوش آمدن باتش دارای الکل نمیشود مگر مدتی بگذارند تا بخود جوش آید وما تفصیل آن را درحـاشیه وافی ووسائل نیز نوشته‌ایم وبطبع رسیده است بعضی معتقدند عصیرچیز دیگراست وخمرچیز دیگر قول آنان سخیف است .

باید دانست که مستی عرفا غیرتخدیراست که ازامثال بنك وکلرفرم وافیون واتروشاهدانه پیدا میشود الکل دراعضا وجوارح بدن اثری داردغیر مخدرات وکبد ومعده ودماغ وعضلات را زیـانی میرسانند که مخدرات نمیرسانند ودرتحریك شهوت این دومباین یکدیگرند .

باری دوحالند مخالف یکدیگرمانند خواب ومستی ازاین جهت مخدرات راتاحدی که بیهوش نکنند شارع حرام نکرده است والکل رامطلقا حرام فرموده است .

گاه عوام می پرسند الکلی که مست نکنند حرام است ونجس یا پاك است؟ گوئیم این فرضی است غلط شرابی که مست نکند جز در بهشت یافت نمیشود والکل ومستی مساوق یکدیگرند اگر کسی شك کند الکل مست کننده است یا نه مانند آن است که شك کند غائط غائط است وبول بول است یا نه والبته با چنین شکی همه چیز پاك است .

در(ج۲ص۱۸۲ - ۱۹۶) (ج ۴ ص۳۲۲)

« یسئلونك عن الخمر و المیسر قل فیهما اثم کبیر ومنافع للناس » (بقره ۲۱۹)

بسیاری مطالب در بارهٔ خمر و آب جو و عصیر جوشیده ذکر شده است.

ترا ازشراب وقمار می‌پرسند بگوی درآن دوزیان بسیاراست وسودهـا برای مردم وزیان آنها بیش ازسود آن‌ها است . در پاورقی (ج ص ۹۳ ۱)

از قول اطبا زیان شراب را برای مزاج نقل کردیم واطبای فرنك بیش از آنچه اطبای عرب می گفتند درزیان الکل مبالغه می‌کنند چنان که هیچ بیماری نیست بنظر آنان کـه الکل یکی از اسباب معده آن نباشد . امامنافع آن یکی تجارت

است ودیگرمنافع نادر درتداوی که قابل مقایسه با زیان های آن نیست منافع آن رابچیزهای دیگر تدارك توان کرد امازیان آن‌را بهیچ وسیله‌تدارك نتوان کرد یکی ازموارد استعمال آن الکل است درصنعت وحل دواها اما منفعت صنعت غیر نوشیدن است .

« انما الخمر والمیسر والانصاب و الازلام رجس » (مائده ۹۲) .

این‌آخرین‌آیه است درحرمت خمر که آن را باتصریح و تأکید حرام فرمود . فرماید شراب وقمار وبت وازلام (بخت آزمائی ولاتار) نجسند وازکارهای شیطان پس از آن بپرهیزید مسلمانان ازهمه مذاهب وطوائف خمررانجس‌عینی می‌دانند مانند بول‌وغائط مگرچند تن اهل‌حدیث ازاهل سنت وشیعه‌وبدانها اعتنانیست . علمای‌چهار مذهب برنجاست خمرمتفقند ونبیذراکه اهل‌عراق پاك می‌دانندحلال نیزمی‌دانند یعنی خمرنمی‌دانند تانجس باشد . مانندگروهی ازشیعه‌که بغلط عصیر جوش‌آمده راخمر نمی‌دانند ونجس هم نمی‌دانند در (ج ۴ص ۳۲۲) روایاتی درمذمت خمر است . ازلام رابه بخت‌آزمائی ترجمه‌کردیم وشرح‌آن‌در محل خود خواهد آمدان‌شاءالله تعالی پس از آن آیه فرماید .

«انمایرید الشیطان أن یوقع بینکم العداوة والبغضاء» (مائده ۹۱) .

شیطان می‌خواهد میان شما دشمنی وکینه افکند بسبب شراب وقمار وشمارا ازیاد خدا واز نماز بازدارد آیاشماترك‌آن می کنید . ؟

علت بزرك حرمت خمررا دراین آیه بیان فرمود . ضرربدنی خمرچندان مهم نیست وآن‌که انسان را ازیاد خدا بازمیدارد بیش‌ازهمه زیان ها تأثیردرحرمت دارد .

«وانهارمن‌خمر لذةللشاربین»(محمد ۱۵) جویها است از خمرکه در کام نوشندگان مزه نیکودارد .

در این آیه صریح آمده است که یکی از مشروبات‌اهل‌بهشت خمر نام دارد و در دیگرآیات نام مشروب‌هست‌اما آن‌که خمراست یامایع‌دیگر ذکری‌صریح‌نیست واگراین‌یك‌آیه نبودنمیدانستیم درمشروب اهل‌بهشت خمرنیزهست چون خمراز پلیدی هااست مانند بول وغائط وهیچ گونه‌پلیدی دربهشت راه نداردداماچون دراین‌آیه صریح‌آمده ودرآیات دیگربتعریض‌که درمشروب بهشتی‌صداع یعنی خمار وبی عقلی نیست‌دانستیم دربهشت‌شرابی هست که‌عقل‌رانمی‌برد وخمارندارددوخود لذت‌است مانند خمردنیا تلخ وبدطعم نیست تانیاز بمزه‌باشد وچنین خمرپلید نیست .

باآن‌که حرمت‌خمردرآخر ایام آنحضرت موکد گشت در این سورمکی ومدنی هیچیك نام خمربهشتی‌نیامد تاستایش‌ومدحی ازخمرنشده‌باشد چون خدا می‌خواست پس‌ازاین حرام فرماید از اول نام آن را بنیکی نبرد .

« ولیضربن بخمرهن‌علی‌جیوبهن» (نور ۳۱) .

بزنند یعنی بچسبانند خمارها یعنی پوشش سررا برگریبان‌هایشان درآیه حجاب است‌که‌زن مسلمان‌بایدسینه‌وگردن‌وارهانکندچنان‌که پاره‌ای زنان‌روستائی‌وایلات بالای خماررابرای پوشانیدن روی ازپیشانی‌بپائین می‌کشند تاروی آن ها پیدا نباشد اما متوجه سینه وگردن نمی‌شوند و قسمتی از مقنعه ازگردن بالامیرود .

«خمس» و خمسة بفتح پنج . خمس بضم پنج یك خامسة پنجمین خمسین پنجاه .

«ویمددکم بخمسةالاف من‌الملائکة

مسومین » .(آل عمران۱۲۱)درجنك بدراست خداوندمسلمانان راوعده داد که آنهارا بسه هزار فرشته مدد کند بلکه اگرشکیبائی نمایند وکفار یك باره بشتاب برآنها تازند پنجهزار مدد فرسند و ما تحقیقا نمی‌دانیم کدام یك از این دو واقع شد سه هزار آمدند یاشرط دویم محقق شد وپنجهزار واگر گوئی برای فیروزی بردشمن یك ملك کافی است گوئیم شماره مسلمانان درجنك بدر ثلث کفار بود تقریبا چون مسلمانان سیصد وچندتن بودند وکفار میان نهصدو هزار وخداوند سه هزار ملك فرستاد تا هرمسلمان راده برابر نیرودهد وقوت قلب آنهارا افزون کند و بسیاری گویند ملائکه خود نیزمتصدی حرب شدند وتنها برای تقویت قلوب وتایید مؤمنان نبود بنا براین ملائکه ده برابر مسلمانان شدند آن‌ها سیصدتن بودند وفرشتگان سه هزار نفر و پنجهزار بهمین نسبت تایید بیشترمی کند .

«واعلموا أن ماغنمتم من شیء فان لله خمسه » (انفال ۴۱) .

بدانید که هرغنیمتی بدست آورید پنج یك آن ازآن خدا است ورسول او وخویشان و یتیمان و مستمندان ودر راه‌ماندگان غنیمت شامل هرفائده می‌شود واین حکم کلی است ازخداوند در باره غنائم جنگ فرمود که از افراد غنیمت است رؤسای قبائل عرب همیشه یك ربع ازغنائم رابرای خود برمی‌داشتند خداوند سهم رسول صلی‌الله علیه وآله وخاندان اورا کمترفرمود . احکام خمس در (ج ۵ ص ۴۱۲ - ۴۱۶) مذکوراست . و خمس غنائم برای بنی‌هاشم درعهد عمر برافتاد (ج ۱۱ ص ۹۸) .

خمس در مذهب اهل بیت اختصاص ندارد بغنائم جنگ بلکه درمعدن وگنج وغواصی ومنافع تجارت وکسب که ازمؤنه انسان زیاده باشدهم خمس ثابت است واگر گوئی چراپیغمبر درعهد خوداز این امور خمس نگرفت گوئیم خمس مانند زکوة وخراج نیست بلکه حق خاص امام است و زکوة حق فقرا وخیرات عامه است وخراج حق حکومت ودولت مسلمانان ، جائزاست امام ازحق خود بگذرد واما ازحق دیگران جائز نیست . شاید پیغمبر از بعض اجناس بمصلحت خمس نگرفت وازحق خویش گذشت .

بعضی علماء گویند هرزمینی که کافرذمی ازمسلمان بخرد باید خمس اصل زمین را ازاو گرفت وروایتی ازحضرت باقرروایت کردند که فرمود چنین زمین « فیه الخمس » اما بیشتر قدما ذکر آن نکردند چون ازاین عبارت درعهد حضرت امام محمد باقر علیه السلام این معنی مستفاد نمی‌شد وبذهن نمیرسید درآن عهد علمای اهل سنت درزمینی که ذمی از مسلمان بخرد اختلاف داشتند بعضی می گفتند از محصول آن زکوه نباید گرفت درصورتی که وقتی دست مسلمان بود زکوه می گرفتند بعضی دیگر می گفتند این تخفیف برای کافرصحیح نیست باید ازاو دوبرابر زکوة گرفت وتعبیر می کردند(فیه الخمس) بجای فیه العشر . وگویند عمر خلیفه ثانی هم همین دستور داده بودشنونده حدیث ازحضرت باقرعلیه السلام در آن عهد که این مسئله میان فقها عنوان شده بودالبته ذهنش به دو برابر زکوة از محصول زمین میرفت نه خمس اصطلاحی ، که سهم سادات است . اگرباید روایتی راحمل برتقیه کرد این روایت است .

بعضی گویند مال حرام که با حلال آمیخته وتشخیص آن دشوار باشدهم بخمس دادن حلال می‌شودو چون این حکمی است مخالف اصول وقواعد حاجت بدلیلی روشن دارد وفقهای مادران اختلاف دارند بعضی نیزدر هبه وهدیه ومیراث یا بعضی اقسام آن خمس

ثابت گردید آن هم در عمل ائمه علیهم السلام معهود نیست .

خمس که ائمه ما علیهم السلام می گرفتند غالبا ازارباح مکاسب بود و در معدن و گنج و غواصی خلاف نیست اما وکلای ناحیه مقدسه حضرت حجت سلام الله علیه درغیبت صغری خمس می گرفتند حتی علی بن محمد سمری که آخرین نائب آن حضرت بود. پس نمی توان گفت خمس درغیبت ساقط است وائمه آن را بخشیدند .

درباره خمس اشکال دیگری است برای مردم شیعه چون معادن غالبا در دست غیرشیعه است که معتقد بخمس نیستند و بعقیده ما خمس بعین تعلق میگیرد پس درهر چه ازمعدن بیرون آید مانندطلا ونقره ومس وآهن وغیرآن چون بدست مارسد باید خمس آن را بدهیم که یقین داریم استخراج کننده نداده است بلکه درارباح مکاسب مطلقا هرچه باشد خمس است وکفار ومخالفین نمیدهند .

اما ائمه ما علیهم السلام برای شیعه ازاین حق صرف نظر کرده وآنرا برای ما حلال ساختند هر مال متعلق خمس که ازمالك اولی او منتقل بدیگری شود ودرتجارت دست بدست افتد خمس او برعهده مالك اول میماند وشیعیان که مال بدست آنها رسیده بریء الذمه هستند . این خمسی است که ائمه ما بخشیده اند و بر شیعه حلال کرده اند .

«(خمص)» .

« مخمصة » گرسنگی .

«(خمط)» .

مفسران درمعنی آن اختلاف کردند وصحیح آن است که میوه خاصی یا درخت خاصی نیست بلکه صفت است بمعنی بدطعم ونامطبوع .

« جنتین ذواتی اکل خمط » (سباء ۱۶) دوباغ که دارای خوراکی های بدطعم بود

«(خنزیر)» خوك . خداوند درچهار جای قرآن حکم بتحریم آن فرمود از جمله در سوره انعام (آیه۱۴۵) ونحل از آیات مکیه و گوشت خوك بضرورت دین اسلام حرام است . در دین یهود نیز حرام بود اما یونانیان و رومیان میخوردندو گله‌های خوك داشتندیهودیان عهد حضرت عیسی علیه السلام که تبعه رومیان بودند مانند همه امم ضعیفه که رسوم وعادات امت غالب را تقلید میکنند درخوراك و لباس وروش زندگی تشبه بانان میجستند واین را فخرخود میشمردند وآبروی خودرا بپیروی ازرسوم رومیان میدانستند

باری درانجیل آمده است که حضرت مسیح علیه السلام گله خوکی دیدمیرانندودیوانهٔ رامشاهده فرموده وبتاثیرنفس نبوت آن مرض را ازدیوانه برداشت وبرخوکان افکندچون خوك دیوانه شود صاحبش باید اورارها کند. وآن مردخطاکار که بتقلید ارباب دولت خود خوك می پرورید مال حرام خودرا ازدست داد چون خوك درشریعت برای او ارزش نداشت حضرت مسیح علیه السلام ازضررزدن باو بیم نداشت.

مامسلمانان آنرا حرام میدانیم و اصراری بقانع کردن مقلدان نصاری نداریم اگر پلیدی‌های دیگررا نیز بخورند باز بخل نمیورزیم .

آن که مسلمان ومعتقد بقرآن است تابع حکم قرآن است با این حال بعض علما حکمت ومصالحی نیز در تحریم خنزیر گفته اند ازجمله درتفسیر المنار جلد ۶ صفحه ۱۳۵ گوید خوك حیوان خبیث وملازم قاذورات است ودرشریعت اسلام ازحیوانات دیگرهم که گاهی قاذورات میخورند منع کرده آنرا جلال نامند وباید برای تطهیر، آن حیوان راچندی بست وعلف پاك داد خوك که پیوسته جلال

است باید همیشه حرام باشد با اینکه در طب نیز ضرر بسیار از آن وازهرحیوان جلال دیده اند از جمله ازگوشت‌اوحیوان کوچکی درنسوج بدن‌پیدا میشود صعب العلاج وهضم آن بسیار دشواراست و گوید اگراین ضرر نبود همان کثافـات خوردن برای تحریم‌آن کافی بود .

«خنس» خنوس واپس رفتن . پنهان‌شدن **« من‌شر الوسواس الخناس»**(ناس۴) خداوند دستور میدهدکه مردم ازشر وسواس پناه بخدا برندوخناس صفت‌وسواس است شیخ‌ابوالفتوح در (ج ۱۲ص ۲۱۷) گوید وسواس و وسوسه هر دومصدرباشند واین‌حدیث النفس باشد بچیزی‌که مانند آوازی پوشیده باشد . وحدیثی‌روایت‌کرده که **« ان‌الشیطان یجری من ابن‌آدم‌مجری الدم »** شیطان‌بافرزندآدم مانند خون است‌روان درهمه اعضای‌او . وهم خبری روایت‌کرده است‌که چون‌فرزند آدم‌ذکرخداکند شیطان واپس میرودو معنی خناس این‌است . هرکس درهیجـان غضب و شهوت ملاحظه‌کرده است‌که‌حرکات عقلائی‌نمیکنند مانند قتل‌نفس ودشنام ببزرگان دین ودنیا وزنا بازنی‌که شرهابدنبال داردواگریاد خداکندوعقل بکاربندد البته متوجه زیـان‌آن‌خواهد شد وازآن کارزشت پشیمان خواهدگردید . هیجان اول بسبب وسواس شیطان است وپشیمانی‌معلول واپس‌رفتن‌او **« فلا أقسم بالخنس . الجوار الکنس »** (تکویر ۱۵) سوگند نمیخورم بستارگان رجعت کننده مستقیم رونده ومخفی شونده . نفی‌سوگند برای تاکید است ومعنی آن کـه سوگند میخورم چنانکه در فـارسی گویند بجان تو نباشد.

واما ستارگان راجع که‌به چشم دیدهم یشود پنجند عطـارد . زهره ، مریخ ، مشتری ، زحل یعنی همه سیارات غیرماه وخورشیدوآنهاراخمسهٔ متحیره مینامندوسه ستاره دیگرکه بوسیلهٔ دوربین یافته‌انداورانوس، نپتون. فلوطن. نیزدراین صفت با آن پنج سیاره اول شریکند ورجعت بدین معنی است کههریك مانند ماه وخورشید ازحمل بثورو ازثوربجوزا و همچنین به توالی بروج میروند آنگاه یك یاچندروزدریکجا می‌ایستند آنگاه از همان راه‌که آمده بودند برمیگردند مثلا ازحمل بثور رفته بودندباز برمی‌گردند از ثور بحمل‌میآیند وبار دیگر براه مستقیم اول میافتند وهمچنین اما چون مستقیم رفتنشان بیش ازرجعت است همه‌دوره را طی‌میکنند ازثور بجوزا ازجوزا بسرطان بهمین ترتیب‌این تفسیرازحضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام مروی‌است وعلت این‌تحیردرعلم‌نجوم‌قدیم وجدید مذکـوراست تفصیل آن اینجا مناسب نیست . (ج ۱۲ص ۸) .

وجواردرصفت‌این کواکب‌سیردرحال‌استقامت است یعنی آنگاه که برتوالی بروج از حمل بثور وازثور بجوزا روند برخلاف خنس .

وکنس‌آن است‌که درشعاع خورشید پنهان میشوند ومنجمان آنرا احتراق گویند . احتراق زهره وعطارد هم دروسط زمان استقامت است وهم وسط زمان رجعت .

امااحتراق‌دیگرمتحیره‌دروسط ایام استقامت است از این جهت خداوند احتراق را بااستقامت قرین ساخت چون بیشتر درحالی است‌که مستقیم سیرمیکنند .

«(خنق)» .

«(منخنقة)» حیوانی است‌که خفه کنند وخون ازتن‌اوبیرون نیاید وآن حرام است‌وشرط حلال بودن حیوان‌آن است‌که ذبح کنند . بلکه اگرذبح‌کنند وخون‌باندازه عادت بیرون نشودباز

حیوان حلال نیست .

«(خوار)» رجوع به جسد شود .

«(خوض)» .

فرو رفتن در چیزی، بباطل مشورت کردن

«(خوف)» خیفة ترس .

«(خول)» . نگاهداشتن ورعایت کردن تخویل بسیار کردن نعمت .

«(خال)» برادر مادر، دائی، جمع آن اخوال .

«(خالة)» خواهر مادرجمع خالات احکامی که درقرآن برای آنان مذکوراست:

۱- دختر آنها برمرد حلال است بنکاح **«وبنات خالك وبنات خالاتك التی هاجرن معك»** (احزاب ۵) با آن که خطاب باپیغمبر است صلی الله علیه وآله اما همه مردم در این حکم شریکند ومرادآن است که بامراعات سایر شرائط حلالند وگرنه باموانع دیگر مثل آنکه شوهر کرده باشند بر شما حلال نیستند یا بنکاح راضی نباشند

۲- خود خالات بر انسان حرامند ومیتوانند روی نپوشند وبی حجاب نزد خواهرزاده خویش ظاهرشوند **«حرمت علیکم امهاتکم وبناتکم واخواتکم وعماتکم وخالاتکم»** برشما حرامند مادرهای شما و دختران وخواهران و عمه‌ها وخاله های شما . (نساء ۲۳)

« ولایبدین زینتهن الا لبعولتهن- اوبنی اخواتهن» زیورخویش را آشکار نکنند مگر برای شوهران - یاپسران خواهران(نور۳۱)

۳- خوردن ازخوراکی که در خانه آنها یابد جائزاست چون شاهد حال است **« او بیوت اخوالکم أو بیوت خالاتکم »** (نور ۶۱)

«(خون)» بیوفائی کردن خیانة مثله

«(خوی)» .

«(خاویة)» افتاده . خالی .

«(خیب)» خیبة نا امیدوزیانکار شدن

« وخاب کل جبار عنید» زیانکارشد هرستمکار سرسخت .

« و قد خاب من دساها » زیانکار شد هرکس نفس راآلوده ساخت (شمس ۱۰) رجوع بزکوشود.

«(خیر)» نیکی . مجازادر مال استعمال میشود. مرد نیکوکار، اخیارجمع، اختیار برگزیدن تخیرمثله .

اختیاراز خواص نفس ناطقه انسانی است که مجرداست . دیگرموجودات برحسب طبع وصورت نوعیه خود یك غایت دارند ناگزیر سوی آن میپویند آتش غیرسوختن نمی‌تواند وآب غیرروانی حیوانات نیزآنچه مقتضای غریزه انها است ناچار انجام میدهند هرچه درآن‌ها هست جبراست ازاین جهت مکلف نیستند . انسان هرکار که بتواند ترك آن راهم میتواند ازاین جهت او را تکلیف کردند و وازاینجا توان دانست که روح انسانی ازسنخ نفوس حیوانی نیست بلکه مجرد است وتابع بدن نیست اگرروح تابع بدن بود همه افعال وحرکات اوتابع تغیرات بدن بود ، چون تغییراتی که دربدن پیدا میشود قهری وجبری است حرکات ارادی که فرع آن است جبری خواهد بود مانندلرزه که ازسرما بر اندام میافتد همه حرکات بایدهمینطورباشد بااینکه درخودمی یابیم که چنین نیستیم درهمان هنگام که برمیخیزیم می‌توانیم بنشینیم .

درمذهب اهل بیت علیهم السلام جبرنیست و مردم مختارند وآیات قرآنی که دلالت براختیار دارد بسیاراست . علامه حلی در شرح تجرید ده

قسم ازآیات آورده‌است اول آیاتی که فعل را نسبت بخود بنده داده‌است مانند **«کل امریء بما کسب رهین»** .

۲- آیاتی که دلالت بر مدح مؤمنان وذم کفارمیکند . مانند **«لاتزر وازرة وزر اخری»** **«لتجزی کل نفس بما تسعی»** **« هل تجزون الاکنتم تعملون »** . هر کس جزاداده میشود بآن چه سعی کرده است .

۳- آیاتی که نفی ظلم وقبائح ازخدا کرده است مانند **«ومار بك بظلام للعبید»** پروردگار تو بر بندگان ستم نمیکند .

۴- آیات توبیخ مانند **« لم تصدون عن سبیل الله »** چرا راه خدای را مانع میشوید و مثل آن بسیاراست .

۵- آیات تخییرمثل **« من شاء فلیؤمن ومن شاء فلیکفر »** .

هر کس خواهد ایمان آورد وهر کس خواهد کافرشود درمقام تهدیداست .

۶- آیاتی که دلالت برشتاب درامرخیرمیکند مانند **« وسارعوا الی مغفرة من ربکم »**

۷- آیات لطف وطلب آن مـانند **« ایاك نعبد وایاك نستعین »** .

اگرمختار نباشد برای چه استعانت جوید ازخدا آیا برای کاری که بدون اختیار ازاوصـادر میشود ؟

۸- آیات استغفار ۹- اعترافات کفار بجرم خود مانند **« ماسلککم فی سقرقالوالم نك من المصلین »** .

چرادر دوزخ رفتید گفتند نمازخوان نبودیم

۱۰- آیاتی که دلالت برحسرت کفار میکند در آخرت .

درمواضع غیرمحصوردرتفسیر ردجبر واثبات اختیارکرده است (ج۴ص ۴۱۹) (ج ۲ص۳۱۴) رجوع به‌جبرشود .

« وربك یخلق مایشاء ویختار ماکان لهم الخیرة » (قصص۶۸) .

پروردگار توخلق میکند هرچه بخواهد و برمی گزیند . برای مردم جائز وروانیست اختیـار کردن(ج۸ص۴۷۷) مؤلف رحمه‌الله دراین آیت تعریض بانان کرد که خود خلیفه انتخاب کردندو خدافرمود «ماکان لهم الخیرة» . اگر کسی راازاین آیه شبهه جبر نماید گوئیم معنی آیه آنست که انسان مختار نیست هرکارناشایست راکه بخواهد بتواند انجام دهد وبامرادر امورتکوینی است چنان که ما پسرمیخواهیم خدا دخترمیدهد و درخت بارورمیخواهیم بی ثمر میشود نه اعمال اختیاری. رجوع به‌جبرشود .

« خیر » بمعنی مال .

« ان ترك خیراالوصیة »(نساء ۱۸)

اگر کسی ازخود مالی بگذارد باید وصیت کند

خیر بمعنی خوبی **« و من یؤتی الحکمة فقدأوتی خیرا کثیرا »** رجوع به‌حکمت‌شود

خیر گاه بمعنی خوب است و معنی تفضیلی ندارد وگاه بمعنی بهتراست ودرهمان‌وقت که بمعنی بهتراستعمـال میشود مقصود آن نیست که از خوبی آن چیزی دراین که بهتر نیست یافت میشودمانند **«ان تصوموا خیر لکم»** یعنی روزه بگیرید برای شما بهتراست مقصودآن نیست که روزه نگرفتن‌هم فی‌الجمله خوب‌است **« فان تبتم فهوخیر لکم وان تولیتم فاعلموا انکم غیرمعجزی‌الله»** (توبه ۳) .

اگر توبه کنید برای شما بهتراست واگر پشت کنید بدانید خدارا عاجز نخواهید کرد **«لعبد مؤمن خیرمن مشرك ولو اعجبکم »** .

(بقره ۲۲۱) سخن درشوهر کردن زن مؤمنه است میفرماید بنده مؤمن برای شوهری بهتر ازمشرك است هرچند شماراخوش آید با آن که شوهرمشرك اصلاجائز نیست و نظیرآن دراحسن گذشت.

«(استخاره)» طلب خیر کردن . ازخدا خواستن که مصلحت بهترین رابرای بنده برگزیند بااین لفظ درقرآن نیامده است اما طلب خیرازافراد دعا است وخدا بدعاامرفرمود . شامل هردعامیشود ازجمله طلب خیر کردن . اما استخاره بطورتفال چنانکه میان مامعروف است بقرآن یاغیرآن نوعی قرعه است ودرحدیث آمده است « القرعة لكل امر مشكل » وآیه شریفه **«وما كنت لديهم اذ يلقون اقلامهم ايهم يكفل مريم »** (آل عمران ۳۹) دلالت برمشروعیت آن میکند فی الجملة وطریقه تفال که در قرآن بدان اشاره شده است اکنون هم در بعض مردم روستا نشین معمول است نی یاچوب سبك یا کزل گندم وامثال آنرا عمودی بدست میگیرند کنار نهرآب می نشینند و آنرا آزاد رهامیکنند اگر چوب هنگامی که در آب افتاد اول عمودی فرو رفت آنگاه راست شد وبا آب روان گشت فال خوبست وحاجت روا واگرفرو نرفت بلکه بمحض افتادن روی آب روان شد فال بداست . بمقتضای آیه کریمه چون حضرت مریم رابمسجد سپردند برای خدمت، گروهی درتکفل اومنازعه میکردند ازجمله حضرت زکریا علیه السلام پدرحضرت یحیی بود ومقرر گردید نی ها برآب افکنند وتفال زنند تا بنام که درآید فال بنام حضرت زکریا درآمدو او کفیل حضرت مریم شد . چنانکه ازآیات عامه دعا مشروعیت هردعائی ثابت میشود اگرچه باسناد ضعیف ثابت شده یا ازمعصوم روایت نشده باشد از عمل حضرت زکریای پیغمبر هم مشروعیت مطلق این گونه تفالات معلوم میشود اگرچه باسناد معتبر ثابت نشود مانند استخاره رقاع و گلوله گل واستخاره بتسبیح وامثال آن . البته شرط موفقیت دراستخاره مانند شرط اجابت دعا حسن ظن بخدای یگانه است هرچه ظن بنده بخدای نیکوتر باشد باجابت نزدیکتر است .

« خيط » ریسمان .

«حتى يتبين لكم الخيط الابيض من الخيط الاسود من الفجر » (بقره ۱۸۷)

بیان غایت شب و آغاز زمان روزه است ، آن گاه که نخ سفید ازنخ سیاه ممتاز گردد از سپیده صبح . ازعدی بن حاتم نقل است که برای تشخیص صبح دو ریسمان سیاه وسفید درپیش گذاشت وپیوسته مینگرید تاکی تمیزدهد ، چون رسول صلی الله علیه وآله را ازکارخود خبرداد آنحضرت بخندید وفرمودنه مراد آن است که تو پنداشتی بلکه آنگاه که سپیده صادق مانند نخی سفید برکرانه افق پدیدار گردد، وازعهدآن حضرت معهودنیست دیگرکسی توهم عدی رانکرار کرده باشد و همه مسلمانان بالاتفاق ازاین خیط استعاره صبح صادق فهمیدند مگراز حذیفه وابن مسعود نقل است که ظهورشفق سرخ را ازمشرق آغاز روزه دانستند و اعمش بین الطلوعین را ازشب میشمرد .

« خياط » مراد سوزن است .

«لايدخلون الجنة حتى يلج الجمل في سم الخياط» (اعراف ۴۰)

آنها که سخن پیغمبران رادروغ پنداشتند وپشت بحق نمودند.

درهای آسمان برآن‌ها گشوده نشود و به بهشت داخل نگردند مگر آن که شتر در سوراخ سوزن بگنجد ، نظیراین درانجیل آمده است (متی

فصل ۱۹ آیه ۲۴) ازقول عیسی علیه السلام: شما را میگویم که شتررا درسوراخ سوزن داخل‌شدن اسانتراست ازداخل‌شدن‌ثروتمند درملکوت‌آسمان خدای تعالی این‌کلام‌راچنان لازم ومهم دانست‌که هم برحضرت عیسی علیه‌السلام نازل فرمود و هم بر پیغمبر ما چنانکه در روایت آمده است آغاز سوره‌انعام**«الحمد لله الذی خلق السموات والارض»** .آغازتورات‌است .

امادرانجیل ثروتمندان راممنوع کرد ودر قرآن سر کشان والبته قرآن واضحتراست چون‌اگردولتمند سرکش‌نباشد از ملکوت آسمان ممنوع نیست رجوع‌به جمل‌شود

«(الخیل)» رجوع به رجل شود .

«(تخیل)» رجوع به سحرشود .

حرف الدال

«(داود)» .

یکی‌از پیغمبران بنی اسرائیل و سر سلسله پادشاهان آنان بود پس‌از طالوت بپادشاهی رسید وملك‌دراولاداو بماند (رجوع به‌اسرائیل شود)واهل کتاب معتقدند ماشیح یعنی مسیح‌باید از نسل داود باشد . یهودیان منتظرند پس‌ازاین‌چنین کسی‌ظاهر شود وعیسویان گویند حضرت عیسی‌علیه‌السلام‌همان مسیح موعوداست‌که پیغمبران گذشته نوید به‌آمدن او دادند .

باری داود یکی ازلشکریان طالوت بود چون ازآب گذشتند وبا دشمن روبرو شدند داود دلیری کردوهنرنمودوپهلوان لشکردشمن را که جالوت نام داشت بضرب فلاخن بکشت واز آنجا شهرت یافت تفصیل‌قصه اودر (ج۲ص۳۰۵-۳۱۰) مذکور است .

درقرآن داودراپیغمبر خوانده‌است‌میفرماید **«ولقد فضلنا بعض النبیین علی بعض و آتینا داود زبورا»** (اسراء ۵۵) برتری‌دادیم بعض پیغمبران رابر بعض دیگر و داود راکتاب زبورعطاکردیم .

این‌کتاب‌مشتمل برحمد وثناوذکرومناجات است‌ازاین جهت صحیفه‌سجادیه‌را زبورآل محمد صلوات الله علیهم گویند . رجوع به زبرشود

بنی‌اسرائیل گویند طالوت حضرت داود را دوست داشت ودختر خود میکال راباو داد اما پس‌ازآن میان‌طالوت وداود وحشت افتاد وطالوت کسان خودرا شبانه فرستاد تاداود را در خانه خودش بکشند زنش چون آگاه شد داود را از پنجره خانه گریزانید وماموران راگفت اوبیمار است باز گشتند نزدطالوت اوفرمان داددداودرابا رختخواب‌حاضر کنندآمدندو نیافتندوداوددرکوهها پناهی‌یافت‌ولشکری‌فراهم‌کرد آماده آن‌که اگر نفرت‌طالوت‌بجنك‌کشد بااودرآویزد. امادر همان اوان فلسطینیان‌بجنك طالوت‌آمدند واورا‌بشکستند وسه فرزندش کشته‌شدند اوخویش رانیزدرخطردید نخواست بدست دشمن کشته شود خویشتن را بر حربه انداخت وچون دشمن براودست یافت اورا کشته‌دید پس‌ازکشته شدن‌طالوت گروهی ازمردم جنوب فلسطین داود را بپادشاهی برگزیدند و جماعتی‌ازاسباط شمال فرزند طالوت‌را، ومیان‌آن ها هفت‌سال کشمکش بود تاشمالیان بفرمانبری حضرت داودگردن نهادند وهمه اسباط بفرمان او درآمدند .

داود چون برهمه اسرائیلیان مسلط گشت شهراورشلیم راکه هنوز درتصرف کنعانیان بود از آنها گرفت وپایتخت خود ساخت‌این‌شهر بالای کوه معروف صهیون استودراطراف‌آن دره های عمیق است مانند قلعه طبیعی‌که اطراف آنرا خندق ها

فرا گرفته برای مقر حکومت مناسب دید وعمارت سلطنتی ساخت ومحل مسجد اقصی‌را مهیا کرده بود که حضرت سلیمان پس‌ازوی بنا کرد. گویند پسر حضرت داود موسوم به ابشالوم در عهد پدر طغیان کرد وگروهی گرد خویش فراهم آورد خواست تخت سلطنت را ازپدر بگیرد حضرت داود هم نخواست دست بجنگ آلاید شهررا گذاشت وبمشرق رود اردن آمد ابشالوم لشکرسوی پدر کشید رخواست اورا دستگیر کند اما لشکریانش در مقابل لشکر پدر نایستادند وگریختند وخود اوهم براستری نشست وگریخت اتفاقا موی سرش بشاخهای درخت جنگلی درآویخت واستر فرار کرد واو همچنین آویخته بماند. با آنکه حضرت داود فرموده بود ابشالوم رانکشند وزنده دستگیر کنندیکی از سرداران لشکر اورا آویخته دید بکشت وحضرت داود را تاآخر عمردرغم وحسرت گذاشت. حضرت داود بـاغیان اطراف‌رامطیع ومنقاد نمود وتقریبا چهل‌سال سلطنت کرد از ۱۰۱۲ سال پیش ازمیلاد تا ۹۷۳.

در کتب یهود آمده است که حضرت داود آخر عمر که بسیار پیرشده بود بهیچ گونه لبـاس گرم نمیشد اطرافیان اوتدبیر خوشی اندیشیدند وچاره دلپسند بکار بردند ودختر کی باجمال برایش آوردند که هم پرستاری اوکند وهم وقتی سردش میشوداو رادرآغوش گیرد. داودهم این تدبیر راپسندید و هرکس باشد می‌پسندد اما با اونزدیکی نکرد.

« اذدخلوا علی داود ففزع منهم » (ص ۲۲) اشاره بقصه‌ایست که تفصیل آن در(ج۹ ص ۳۵۸-۳۶۳) مذکوراست. درکتاب مقدس یهود بوجهی نقل کرده‌است که‌ازاخلاق داود علیه‌السلام بعید مینماید گوید یکی‌از سرداران داود موسوم باوریازنی صاحب جمال داشت وحضرت داودعاشق اوشدسردار خود رابجنگی فرستاد وجائی خطرناك ازجبهه نبردرابدوسپردتااوکشته شد وزنش راخود گرفت اما آنچه ماخوانده‌ایم ومیدانیم رفتارداود حتی بادشمنانش بافتوت وجوانمردانه‌بودسرداری که هیچوقت دشمنی نکرده معقول نیست داودبااو چنین رفتار کند چنانکه گفتیم طالوت قصد کشتن حضرت داود کردوشایداین‌عمل ازوی مکرر سرزد وقتی طالوت بچنك‌داود افتاد در جائیکه هیچمانع ازکشتن اونداشت باخنجردامن طالوت رابرید و طالوت متوجه آن نشدوقتی برخاستندوبیرون‌رفتند حضرت داود علیه‌السلام بااو گفت با این حربه‌که جامه ات را بریدم میتوانستم ترابکشم با آنکه توقصد کشتن من کردی ودست نیافتی من ازخدا شرم داشتم وترانکشتم.

همچنین بافرزندان طـالوت بمقتضای کتب مقدسه یهود جوانمردی کرد وگذشتهـا نمود در اینصورت چگونه‌ممکن‌است‌اوریا رابی‌تقصیر بکشتن دهد وما این سخن برفرض تنزل گوئیم چون اهل کتاب در پیغمبری حضرت‌داودوسلیمان باما متفق نیستند وگرنه این گونه اموراشایسته پیغمبران نیست .و بعضی احتمال‌میدهندزنی‌راکه‌درمعرض خواستگاری دیگری بود برای خویش عقدبست‌والله‌اعلم.

باری‌فرشتگان خدارادیدبصورت دوتن‌خصم نزداو مرافعه آوردند یکی گفت این‌برادرمن‌خود ۹۹ میش داردومن‌یکی بیش ندارم اوبرای‌تکمیل عدد می‌خواهد ازان مرا نیز بگیرد حضرت داود گفت اوظلم می‌کند درباره تو ودریافت‌که مقصود خود اواست‌وعتاب‌در گرفتن‌زنی‌است که‌دیگری‌بدان نظرداشت واستغفار کرد. امادرکتاب دویم‌شموئیل فصل ۱۲ گویدمردی ناثان نام‌که‌درعهد داودپیغمبر بود بـامرخدا نزد داودآمد برای تنبیه او واین سؤال ازداود کرد که‌اگردو برادر چنین و چنان باشند حق‌با کیست؟ داودگفت حق باکسی‌است که

يك بره بيش ندارد آن‌گاه ناثان اوراعتاب کرد برعملش که صاحب این عمل‌توئی. امامیدانیم که کتب تاریخ پادشاهان‌یهود بسیار پس‌از آنها تالیف گردیدوخاندان داود دشمن‌بسیارداشتندوپادشاهان اسباط‌شمالی نسبت‌های زشت بانهامیدادند ومشهور میکردند چنانکه معاویه بحضرت امام حسن (ع) نسبت‌های ناروامیداد وبکثرت‌ازدواج متهم‌میکرد دورنیست نسبت‌عمل بااوریا از همان سنخ سیاستها باشد .

«داودوسلیمان‌اذ یحکمان‌فی‌الحرث» (انبیا۷۸) .

خدای تعالی حکایتی ازحضرت داود نقل میکندکه دوتن نزداو بمرافعه آمدنـد یکی حشم داربود ودیگری کشاورز، گوسفندان اودرکشت‌این چریدندحضرت داود حکمی‌کرد وحضرت سلیمان حکمی برخلاف حکم پدر تفصیل آن‌در (ج ۸ص ۳٦-۳۸) ذکرشده‌وهردوحکم‌صحیح‌بودحکم‌داود بعدل بود وحکم سلیمان بـاحسان. داود حکم‌کرد گوسفندان را بغرامت‌بصاحب کشت دهند سلیمان گفت شیرونتاج آنرا واگذارد بصاحب‌کشت نـه اصل گوسفند را وصاحب گوسفند کشت رابپرورد وماننداول گرداندآنگاه گوسفندان رابصاحب‌کشت بازگرداندوخداوند باین احسان راضی تربود. باری قاضی‌دراجرای احکام‌کاری نکندکه‌مدیون یکباره‌تهی‌دست‌وبیچاره‌شودوبرای گزران‌معاش بـی وسیله‌ماند ودراسلام‌این‌قاعده‌مراعات گردیده‌است.

« ولقد آتیناداود منا فضلا»(سبا ۱۰)

خدای‌تعالی دراین‌آیه میفرماید ماکوهها ومرغان را مسخرداود کردیم با اوتسبیح می‌گفتند وآهن را برای اونرم‌کردیم که زره‌می بافت . (رجوع به حدید شود) .

(ج۹ ص ۱۹۱-۱۹۳) مفسران معتقدندکه نرم‌کردن‌آهن باتش‌وکوره نبود وتسبیح‌کوه نیز حکایت و تمثیل نیست بلکه باعجازآوازازسنك‌بر میخاست واگرسخن‌مفسران نبود میگفتند تعبیری ازغایت حسن صوت داوداست که‌هنگام‌خواندن‌همه چیز بااوهم‌آهنك‌میشدچنان‌که‌گویند فلانی‌میگریست ودرو دیوار با اومیگریستند تعبیری ازغایت‌اندوه آنها است داود هزارسال پیش ازمیلاد مسیح (ع) میزیست .

«(دأب)» عادت‌وروش‌بفتح دال وسکون همزه .

دأب بدو فتحه پی درپی .

«(دبب)» .

دابة جانور. جنبنده .

« وفی خلقکم ومایبث من دابة آیات لقوم یوقنون » (جاثیه ۴) .

درآفریدن شماوآن جانوران که پراکنده می‌سازدنشانه‌ها است برای‌آن مردم‌که یقین کنند (قدرت وحکمت الهی‌را) .

آیات قدرت الهی درخلق جانوران بسیار است بیش ازآن‌که بتوان دریك‌کتاب بل‌چندکتاب گنجانید این‌طریقه استدلال ازتفکر در مصنوعات الهی خاص قرآن است .

درکتب پیغمبران‌پیشین بدین تفصیل نیست وبرای مردحقیقت جوی بهترین طریق است چون از نظر کردن در هرصنعت توان دانست سازنده بعمدو اختیاروشعوروعنایت ساخت یا آن‌که بعلل طبیعی وبی‌شعورساخته‌شد . ماچون مجسمه‌حیوانی یا انسانی بلکه تصویرپروانه ومگسی‌مشاهده‌کنیم هرگز دراندیشه‌خود نمی‌گذرانیم که بعلل طبیعی ایجاد شده‌این مجسمه‌های سنگی‌که ازاهرام مصر وزمین کلده وآشوربیرون‌آوردند وخطها ونقاشی های کوه‌بی‌ستون ومجسمه‌اسب‌درطاق بستان وامثال

آن‌را هر کس دید نگفت بآب وسیل ویخ وترکیدن سنك پدیدآمد ، چون نقش‌آنها را نسبت باستاد هنرمندمیدهیم باعلم وشعور ، چرا اصل‌آنهارا نسبت بفاعل باشعوروارا ده وعنایت ندهیم با آن‌که مجسمه جان واحشای درونی ندارد واصل حیوان جان و احشاء درونی دارد .

حضرت‌امام‌جعفرصادق‌در کتاب توحیدمفضل چندی ازاین‌عجائب بیان فرموده است واین‌کتاب با آنکه در دست روات بی‌تغییرنمانده حاوی‌دقایق بسیاراست وخواندن‌آن برمسلمانان واجب

علمای قدیم وجدید درزندگانی حیوانـات‌و اسرار خلقت آنان‌کتابهای بسیار نوشته‌اند نخستین کتاب علمی که‌ازعهد باستان برای ما مانده کتاب الحیوان ارسطواست . یکی‌از علمای فرانسه گوید درقرون وسطی‌این‌علم برافتادو کسی گرد آن نگشت (یعنی دراروپا) امادرمشرق فراموش نشد طبیب مشهورعرب موسوم بابن سینا ترجمه‌کتاب ارسطو را باشرح وتفسیروباتحقیقـات دیگرفلاسفه وطبیعی دانان یونان تألیف کرد وتحقیقات آنان را بمـا رسانید درقرن سیزدهم میلادی‌کتاب اورا باروپـا آوردند. ومقصودوی‌قسمت حیوان ازکتاب شفااست اگرابوعلی‌آن‌راشرح‌وتفسیرنکرده‌ومتداول نساخته بود علوم امروز بدین‌حدکمال نمیرسد .

باری کسی که خواهد آن طورکه مطلوب خداست دراین‌علم نظر کند باید اول روش‌ابن‌سینا را بیاموزد وپس‌ازآن بهمان روش درنوشته‌هـای جدید تامل نماید چون ابن‌سینا درهمه‌جا عنـایت پروردگار وحکمت‌هائی که‌درخلقت حیوانات بکار رفته ومنافع اعضا وصفات آن هارابیان‌کرده است وخواننده رامتوجه بعلم وعنایت خالق‌می‌سازد امـا روش‌امروزچنین نیست‌فقط‌آثار رامی بینند واندیشه نمی‌کنند علت اصلی‌آن چیست آیاممکن است این اعمال ازفاعل بی شعورصادر شود .

خواننده تصورنکندچون علوم‌طبیعی امروز کاملتراست کتب مسلمانان راترك‌باید کرد. چنین نیست بنظرماهمان روش ابن‌سینا چون بانظرعمیق وفلسفی و ملاحظه مبدء و غایت و عنایت باری در آفرینش تالیف شده‌است ازروش خشك وجامداینان بهتراست .

ازعلائم عنایت پروردگار درخلقت حیوان بسیارنوشته‌اند ازجمله آنکه ماهی‌های قعردریاکه تاریك است کورند ومـاهی های بالاترچشم دارند ومی‌گویند که حیواناتیکه‌پوست گرم وقیمتی‌دارند دربلاد شمالی زندگی‌میکنند که‌سرد است‌ومیگویند حیوان علفخوار معده های مضاعف دارند و روده دراز و گوشتخواران معده کوچکترورودِه کوتاه‌تر و طریقه که خدا می‌پسندد آن‌است که هنگام ذکر این امور گویندجل‌الخالق چه خداوند حکیمی که هر چیزرا هرچه‌لایق بودداد. دربلاد شمال‌سرد سیر حیوان پوستین گرم می‌خواهد وعلف دیرهضم است معده مضاعف تانشخوارکند و روده دراز که علف درآن بیشتربماند برای‌هضم ومرغابی راپرده نهاد میان انگشتان پای که شناکند و ماکیان را پرده‌ننهادکه بشناحاجت نداشت . بسیارتخم‌مرغابی را زیرتن مرغ نهند وجوجه مرغابی بیرون آیدو درآب‌پرد وشناکند ومادراوماکیان‌سراسیمه‌برکنار آب‌بانك‌وفغان‌برآوردو بی‌جان‌فرزندخوانده‌خویش ترسد وبچه مرغابی بیم‌ندارد واعتنا بمادرنمی‌کند آن‌که مرغابی راآفریدبرای شنا آفرید وماکیان برای شنا نیافرید آفریننده غایت درنظر داشت .

اگربدینروش علم حیوان بخوانیم مقصودخداوند را در این آیه بانجام رسانیده ایم .

سنائی گوید :

بچه بط اگر چه دینه بود
آب دریاش تا بسینه بود

بچه مرغابی دیروزه که بدریا میرود از مادرش ماکیان شنا یاد نگرفته بلکه خدا باو تعلیم کرده است چون مادرش خود شنا نمی‌داند واز آب میترسد وهم سنائی گوید :

أیا آنکس که عالمرا طبایع مایه پنداری
نهی علت هیولارا که آن ایدون واین ایدون
هیولا چیست الله است فاعل وین بدان ماند
که رنج بار بر گاو است و آید ناله از گردون

« ومامن دابة فی الارض الا علی الله رزقها » (هود ۶) هیچ جنبنده‌ای نیست درزمین مگر روزی او با خداست وخدا میداند منزل وجای ودیعه نهادن اورا .

(ج ۶ ص ۲۴۵) جای ودیعه نهادن ترجمه مستودع است بنظر ما میرسد که مراد انبار آذوقه وجای تخم نهادن وامثال آن باشد چون هر حیوان منزل ومسکنی میخواهد که خداوند میداند بدلیل آنکه اورا الهام فرموده خانه چگونه بسازد ونیز انبار وجای تخم نهادن وبچه آوردن می‌خواهد و خدا آنرا هم میداند بدلیل آنکه هر حیوان را الهام کرده است روزی خود را کجا پنهان کند و تخم کجا نهد چون خود حیوان این تدبیر عاقلانه را ندارد چنانکه زنبور عسل خوراك درکند و ذخیره می‌کند وتخم جای مناسب مینهد . بعضی حشرات پس از تخم گذاری میمیرند وفرزند خودرا نمی‌بینند اما پیش از مردن برای فرزندان ما ترکی می‌گذارند تا در حال صغر از آن ارتزاق کنند وچون بزرك شدند خود بکوشش خود روزی فرا چنك آورند ودر کوچکی محتاج این و آن نباشند حیوانی را مانند موش بزهری که در نیش دارند بیهوش می‌کنند واو هرگز بهوش نخواهد آمد تخم در بدن آن حیوان میگذارند تا چون تخم بشکافد و بچه‌ها بیرون آیند از تن آن موش غذا کنند وقتی غذا بآخر رسید بچه‌ها خود بپرواز آیند . از این قضایا علمای فن حیوان بسیار نقل کرده‌اند. زرده تخم مرغ غذائی است برای جوجه نا ناتوان است درداخل تخم از آن بتدریج جذب می‌کند وچون بپایان رسید از آنجا بیرون میآید و روزی میطلبد .

« ومامن دابة الا هو آخذ بناصیتها »
(هود ۵۹) هیچ جنبنده‌ای نیست مگر خدای تعالی موی پیشانی اورا گرفته است . کنایه از آنکه هر حیوان مسخر پروردگار است واورا درکارها هدایت می‌کند . دلیل آن را از آنچه گذشت دانستیم چون تدبیر کار حیوانات از اندازه عقل آنها بلکه غالبا از عقل انسان نیز بیشتر است کره حیوان تا بجهان آید روی بپستان مادر میرود ومیمکد با آنکه پیش از آن پستان ندیده وشیر ندانسته وطفل خرد هرچه دردهانش گذارند میمکد تعلیم مکیدن الهام خداوندی است هر حیوان جفت خویش رامیجوید وطعام خو را می‌طلبد وطفل خودرا می‌پرورد . رهنمای او خدای تعالی است نه خودش (ج ۶ ص ۲۸۷)

« ومامن دابة فی الارض ولا طایر یطیر بجناحیه الا امم أمثالکم » (انعام ۳۸)
هیچ جنبنده ای نیست در زمین ونه پرنده که بدو بال خود می‌پرد مگر امتی هستند مانند شما (ج ۴ ص ۴۲۳) میان مفسران خلاف است که حیوانات از چه جهت امتی مانند انسانند بعضی گویند در این که خلقت آنها دلالت دارد بر خالق وصانع ومدبری حکیم و وجود همه دلیل حکمت وقدرت اواست و اقوال دیگر نیز نقل کرده است .

« والله خلق کل دابة من ماء »
(نور ۴۵) خدای تعالی هرجانوری را از آب آفرید. چون عنصر غالب درهر حیوان آب است رجوع به

حی شود .

« و من الناس والدواب و الانعام مختلف الوانه کذلك » (فاطر ۲۸) . خدای تعالی ازمردم وجانوران وچهارپایان برنگهای گوناگون آفرید همچنین . یعنی چنان که میوه‌ها را رنگارنگ آفرید وکوهها را طبقه‌ها آفرید هر یك برنگی، انسان وحیوان را نیز رنگ برنگ آفرید باید دانست که مردم ازدیدن اشیاء مختلف وگوناگون پی بعلت می برند هرگاه درجائی دو درخت بکارند یکی بروید ویکی خشك شود هر کس بالفطره میگوید این اختلاف علتی دارد وگرنه باید هردو بروید یاهردو بپژمرند .

اختلاف رنگ درانسان کمتر است ودرحیوان بیشترو ناچار علل مختلف در رنك آنها مؤثراست اختلاف شکل درانسان بیشتراست ودرحیوان کمتر آنهم بعلتی است . باغبان وکشاورز گاهی علل اختلاف رابتجربه می‌یابند ودرحرفه خویش بکار میبرند .

اگر اختلاف نبود تصور می‌کردیم آنچه دیده‌ایم ناچار باید چنین باشد که می بینیم تولد انسان ازاجتماع زن ومرداست تصورمیکنیم باید چنین باشد وخلقت بنحودیگرمحال است اگر خداوندماهی درآب نیافریده بودتصور نمی‌کردند حیوانی بتواند درآب چشم بازکند واگر مرغ را ندیده بودیم تخم می گذاردمحال می‌دانستیم فرزند آوردن بی زایش .

دیدن اختلاف ذهن انسان‌را ازخشکی بیرون میاورد. لازم وملزوم راتمیز میدهدواجب‌را ازناواجب جدا می‌کند از علل واسباب هرچیز آگاه می گردد. جاهل همه چیز را قیاس بمحسوسات خودمی کند و آن چه دیده ودانسته حکم واجب و کلی میپنداردا ختلاف آراءومذاهب اختلاف آداب زندگی اختلاف اخلاق هریك انسان رابعلوم واسرار بسیار هدایت می‌کند . درکلمه اختلاف درتفسیر «ثمرات مختلفا الوانه » گذشت که‌وجود نفس وصورت نوعیه از اختلاف معلوم می شود . درعلوم حتی علم فقه اطلاع براختلاف عقائدوفتاوی دانشمندان رابصیرتر و عمیق ترمی سازد ووجوه مختلف ادله را بهتر فراهم می‌کنند .

کسانی که یك علم خوانده‌اند گرچه بصیرتشان درآن علم بسیاراست اما درا موری که فن آن ها نیست ازمردم عادی پست ترند مثلاعلمای طبیعی و تجربی جز بحس وتجربه عادت نکرده‌اند پندارند روح‌را نیزدرآزمایشگاه بتجزیه شیمیائی باید کشف کرد و نمی‌دانند دلیل عقلی خود راه بزرك کشف حقیقت است .

« ومن آیاته خلق السموات والارض ومابث فیهمامن دابة » (شوری ۲۹) ازآیات ونشانهای حکمت خداست آفرینش آسمانها وزمین وآن چه دراین دوپراکنده ساخت ازجانوران .این آیه دلالت برآن دارد که‌درکرات آسمانی‌هم جانوران زنده‌است ونیشابوری درتفسیر آیه گوید جائز است در آسمانها انواع دیگر از خلائق باشدغیرملائکه که درآن‌جا راه روندچنان که حیوانات در زمین راه میروند .

علمای عصر ما احتمال میدهند در بسیاری کرات آسمانی موجود زنده باشد والله العالم.

«(دبر)» .

تدبیر صلاح اندیشیدن کاربرای عاقبتش

« یدبر الا مرمن السماءالی الارض» (سجده ۵) درکلمه امر گذشت .

« ثم استوی علی العرش یدبر الامر» (یونس ۳) برعرش مستولی گشت تدبیر کارها می‌کند . تدبیر صلاح اندیشی است کاری که شاید

بهزاران وجه انجام گیرد وچون عاقلی یکی بهتر ازهمه را برگزیند تدبیر باشد مثلا حروف الفبا رابچند وجه می توان ترکیب کرد : واگر کسی بیست وهشت حروف‌را بخواهد ترکیب کندوجوه محتمل ازشماره بیرون استاماجمله‌ها همه بیمعنی واگردیدیم کسی چند حرف بایکدیگر ترکیب کرد وازآن جمله بامعنی ساخت‌نثریا شعرآن را تدبیر گوئیم چون‌ازهزاران‌هزار احتمال‌یکی‌را برگزید کارجهان مانند ترکیب حروف بتدبیراست‌چنانکه اجزای‌بدن‌انسان‌از ۹۰ عنصرهزاران‌هزاراحتمال داشت‌همه بیفائده‌ویکی که‌مفید بوداز آنهـا برگزیده است‌ممکن‌است نطفه اگرتدبیرحکیم نباشد گاهی بیدست وگاهی بی پاوگاه بی چشم گاه پهن‌ومسطح وگاه دراز ومنحنی‌وگاه کوتاه وضخیم و گاه صحیح و هکذاهریك بشکلی‌درآیدمانند سرب گداخته که‌بـر زمین ریزند اما آن که‌بروفق‌حکمت‌ومصالح درمیان میلیاردها احتمال یکی انتخاب شده‌تدبیراست‌مانند فلزمذاب که درقالب‌کنند این تدبیر که درخلقت موجودات بکار رفته دلیل‌آن است‌که چیزی‌مانند قالب همه را محدود واندازه‌کرده‌است و قالب را نیزاستادماهرمطابق‌غرضی که ازمصنوع خودتوقع داشته است ریخته .

در زبان عربی طبع بمعنی قالب یامهر است وطبیعت ازآن مشتق گردید ، واین طبیعت بتدبیر استاد ماهری تعبیه شده‌است مطابق غایت معین‌که درعلم‌خدا گذشته است . اولین‌تدبیرعنایت‌پروردگار راست درچگونگـی واندازه وحدود موجودات و فرشتگان‌یاعقول قدسیه‌وملائکه موکل براشیاءمطابق علم وعنایت پروردگار سرپرست طبیعتند وطبـایع مهریاقالبی است در دست این موجودات غیبی کـه مطابق عنایت الهی حدود ومقادیرهرچیزرا تعیین می‌کنند .

اگرکسی بگویداین‌همه‌مصالح عجیب‌وخلق حکیمانه بمباشرت‌طبیعت بی‌شعور درمیان هزاران احتمال انتخاب شده مانند آن‌است که‌کسی بگوید حروفچین مطبعه حروف بسیارهرچه‌بدستش‌آمداز جعبه‌ها برداشت‌وپهلوی‌یکدیگر نهادخودبخودکتابی شد یادر میان‌هزاران پول قلب که درصندوق بود وده عدد پول‌درست ، کسی‌دست درصندوق‌برده‌بارو همه پول‌درست‌بچنك او آمد .

پس‌تدبیرامراز آسمان بزمین‌آن‌است که‌ابتدا نقشه ورنك هرچیزدر علم عنائی پروردگاراست و ازاو بفرشتگان وطبقات‌ملائکه وحی گردید وآنها طبایع راچون‌قالبی درصنعت‌بکار بردندتاموجودات زمینی ایجاد گشت (رجوع به امر شود) .

« فالمدبرات امرا » (والنازعات۵) سوگند بفرشتگانی که تدبیرامر می‌کنند (ج ۱۱ ص ۳۸۴) .

« تدبر » نظردرعواقب امور و رموز آن

« أفلايتدبرون القرآن » (نساء ۸۵) آیا نظرتأمل نمی‌کنند درقرآن؟شیخ ابـوالفتوح رحمه‌الله فرماید (ج ۳ص۴۴۹) دلیل‌است بربطلان قول‌آن کس که‌گفت معنی‌قرآن؟ نشایـد دانستن الابقول‌رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله واین مذهب‌مجبران است وجماعتی حشویان برای‌آن‌که خدای تعالی ماراحث کرد برتدبر وتأمل اوتا بدانیم کـه کلام خدا است بـانتفاء الاختلاف عنه واین‌آن‌که باشد که ما ازاو بتأمل چیزی بدانیم . انتهی .

وحشویان‌اخباریان ساده لوحند وقول‌آنان را علمای ما درکتب اصول نقل‌ورد کرده‌اند . اما مجبران گویند هرچه‌خدا خواهد کسی بداندبقلب اوالقامی کندکوشش‌وتدبربنده درتحصیل علم‌قرآن

وغیر آن مفید نیست. این معنی درچند آیه مکرر شده است .

«(ادبار)» پشت کردن مدبر پشت کننده

«ادبار النجوم » بعداز نیمه شب (رجوع به تسبیح شود) .

دابر دنباله «و یقطع دابر الکافرین » دنباله کافران را ببرد.

«(دثر)» .

« مدثر » گلیم بخود پیچیده (ج ۱۱ ص ۲۰۷) .

«(دحر)» .

دحور راندن ودور کردن .

«(دحض)» .

لغزیدن و فرو افتادن ادحاض لغزاندن و انداختن .

«فکان من المدحضین» (صافات ۱۴۱) درباره حضرت یونس است که بدریایش افکندند

«(دحو)» گستردن .

«والارض بعدذلك دحیها » (نازعات ۳۰) زمین را پس از آن بگسترد . چنان که در لغت ارض گذشت مراد از آن کره زمین نیست بلکه سطح خشکی است مقابل دریا و کوه ، کوه وآب از زمین نیستند و بمقتضای این آیه خشکی زمین کـه ربع مسکون می نامند پس از خلقت اولین پدید آمد چون سطح کره خاك را آب ازهمه جانب فرا گرفته بود واین خشکی که برجسته واز آب بیرون آمده مانند جز یره است که ازقعر دریا برجهد و بالا آید و بتدریج پهن و گسترده و بزرك شود . شیخ ابوالفتوح فرماید (ج ۱۱ ص ۳۸۹) عبدالله عباس گفت خدای تعالی اول زمین را بیافرید نا گسترده آن گاه آسمان را بیافرید آن گاه جبرئیل بیامد وزمین را از زیر خانه کعبه بیرون آورد چنانکه نامه نوشته (یعنی نور دیده و برهم پیچیده را) که لاز زیر لا بیرون آوردند .

(درمتن کتاب تصحیفی است وعبارتی کـه اینجا آوردیم صحیح است) .

طبیعیـان امروز هم گویند آب بهمه زمین احاطه داشت وخشکی بعللی ازقعر آب برآمد و بر سطح زمین چین ها وشکنج ها و پدا شد در بعضی روایات روزدحوالارض را ۲۵ ذی القعده گفته اند واعمالی معین کرده اند .

«(دخر)» .

« داخر » ذلیل وخوار .

«(دخل)» .

« دخول » درآمدن. ادخال درآوردن

« دخل »بدوفتحه بروزن فرس مرادف دغل وبمعنی حیله وغش است .

« تتخذون أیمانکم دخلا بینکم ان تکون امة هی اربی من امة » (نحل ۹۲) درمقام مذمت فرماید شما سوگند ها تان را دستاویز مکروحیله می کنید شاید گروهی برای شما مفیدتر باشند بدانها پیوندید وازسوگند اول با گروهی که چندان سودی برای شما ندارند باز گردید .سوگند را باید نگاهداشت وهرپیمان که با کسی بستی باید بپایان بری و نشکنی هرچند شکستن آن وپیوستن بدیگری هزاران برابر سود داشته بـاشد برای شما

« دخن » .

« دخان » دود .

« فارتقب یوم تأتی السماء بدخان مبین » (دخان ۱۰) .

درتفسیر آن خلاف است بعضی گویند ازعلائم قیامت است که دودی ازآسمان آید ومردم را مبتلا کند بامراض وبعضی گویند درعصر پیغمبر بود خداخبر داد که چنین دودپیدا شود وپیدا شد .

(ج ۱۰ ص ۱۱۴) .

« ثم استوى الى السماء وهي دخان »
رجوع به سماء شود .
« درء » دفع کردن ، دور کردن
« واذقتلتم نفسا فاداراتم فيها »
وقتی کسی را کشتید ودرآن نزاع کردید .
درحکایت بقره بنی‌اسرائیل است .
« درج » .
درج بدوفتحه بمعنی راه استونیز جمع درجه بمعنی نردبام وپلکان هرپله یك درجه استومجازا بمعنی رتبه وفضیلت وبرتری استعمال میشود. استدراج اندك اندك بردن ونزدیك کردن .
« رفیع الدرجات » از نامهای خدای متعال است رجوع به رفع شود .
« والذین کذبوا بایاتنا سنستدرجهم من حیث لایعلمون » (اعراف ۱۸۲)
آنهاکه آیات‌مارا دروغ شمردند اندك‌اندك آنهارا بشقاوت رسانیم ازجائی‌که‌ندانند (ج ۵ص ۳۴۲) ازلوازم ذاتی تکذیب حق شقاوت است هر کس بآیات الهی گمان بددارد وبکتب واقوال‌اهل دین نظر نکندازسعادت علم محروم شود وبتدریج شقاوت وجهل‌او بیشتر وراسختر گردد . بسیاردیده وآزموده‌ایم حتی طالبان علم دین که کتب علمای بزرگ رانمی‌خوانند وبسلف صالح وتحقیقات آن ها بدگمانند دانشمند نمی‌شوند بلکه درعلوم دنیا نیز شرط ترقی حسن ظن است جماعتی‌که‌بنجوم و طب واساتید آن حسن ظن ندارند ودرآن ها بدقت نمی‌نگرندازواضحترین اصول بیخبرند جز این که جهل وخطا در علوم آخرت شقاوت ابدی آورد ودرعلوم دنیامحرومیت زودگذر وآنها که قرآن‌وحدیث‌رابگمان آنکه بااصطلاح‌مغلق علمی آمیخته نیست‌کتاب علمی نمی‌دانند از اسرار علوم آخرت ورموزآفات نفوس بی‌خبرند .
« ولهن مثل الذی علیهن بالمعروف

وللرجال علیهن درجة » (بقره ۲۲۹)
برای زنان است مانند آن چه بر آنهاست بنیکی وخوشی‌ومردان‌را برزنان برتری‌باشدیعنی همچنان‌که زن نسبت بشوهرحقوقی بر گردن دارد وباید اداکند همچنین شوهر نسبت‌بزن، وطلب‌وادا بخوشی‌ونیکی باشد نه بدرشتی وآزار اما مردان ازجهتی برتری دارندوشرح آن را درحاشیه‌تفسیر نوشتیم(ج۲ص۲۳۰) پیغمبرصلی‌الله‌علیه‌وآله‌فرمود
« خیارالرجال‌من‌أمتی خیارهم لنسائهم وخیرالنساء من امتی‌خیرهن‌لازواجهن »
یعنی بهترین مردان‌امت من آن‌است که‌برای زنان خود نیکو ترباشندو بهترین‌زنان‌امت من آنست‌که برای شوهران‌نیکوتر باشند .
درباره‌زنان مغالطه وخلط مبحث بسیاراست گروهی ازمردم‌جاهل بی عفتی زنان را ازحقوق آنان می‌شمرند .
امابی عفتی محض تقلید پاره از زنان اروپا است لذا آنهاکه روح ضعیفتر وایمان سستر وانفعال شدید تردارندوبزبان امروز احساساتشان برعقلشان غالب است .زودتر رسوم امت غالب را می‌گیرند وگرنه‌حقوق‌زن ربطی‌به عفت وتقوی ندارد .
امروزدرغالب‌کشورهاازمحرومیت خود از حقوق شکایت دارند .
باری «وللرجال علیهن درجة »لطف‌ورحمتی ازخداوند درباره زنان که چون شادابی وطراوت زندگانی را ازسیزده تاپنجاه سالگی بزادن و شیر دادن‌وپرستاری کودکان‌می‌گذرانند، تکلیف‌کارهای سخت برآن ها ظلم است ورجوع به رجل شود.
« فضل الله المجاهدین باموالهم و انفسهم علی القاعدین درجة » (نساء ۹۵)
خدای‌تعالی برتری داد مجاهدان بمال وجان‌خود

را بر نشمنندگان، در رتبه .

اگرچه در غیبت امام علیه‌السلام جهاد نیست اما مفاد آیه کریمه منحصر بجان نیست بلکه جهاد بمال را نیز شامل است درعهدغیبت‌میتوان بمال در ترویج وحفظ‌دین حق کوشید و همان فضل جهاد دارد مانند ساختن مساجد و تربیت طلاب علوم دینی و تأسیس مجالس تعلیم‌قرآن‌ووعظ و تعظیم شعائر و امثال آن

« ورفعنا بعضهم فوق بعض درجات ليتخذ بعضهم بعضاً سخرياً ورحمة ربك خير مما يجمعون »

(زخرف ۳۲) بعض‌مردم را بر بعض دیگر برتر و در رتبه بالاتر کردیم تا برخی از آنها بعض‌دیگر را بکار گیرند یعنی محتاج یکدیگر باشند.

شیخ ابوالفتوح‌فرماید خلقان‌محتاج یکدیگر شوند، درویش محتاج باشد بمال توانگر و توانگر محتاج باشد بعمل درویش تاهیچ کدام از حاجت وافتقار و نیاز خالی نباشند . انتهی .

آن گاه خدای تعالی از فقرای اهل ایمان دلجوئی کرد که هرچند گروهی را بمصلحتی فقیر کردیم واگر آنان نبودند امر جهان درهم میریخت ورشته کارها ازهم می گسست وهم خود فقرا دررنج بودند وهم توانگران ، اما بدانند که « رحمت ربك خيرمما يجمعون » رحمت پروردگار در دنیا وآخرت بهتر از آن مالی است که توانگران می اندوزند واینان محروم‌مند وفرمود دنیا چنان بی‌ارزش‌وفرو-مایه است ومبغوض خدا که اگر مراعات پاره مصالح نبود کافران را کاخهای باشکوه میداد که سقفها از نقره وپلکانها ودرها وتختها داشت وزر بسیار چونکه پلیدان را چیز پلید میسزد « والخبيثات للخبيثين » تساوی مردم درمعاش محال است و گروهی این خیال محال را چنان می‌پرورند که جاهل بر استی باور می کند. میپرسیم مقصود از تساوی چیست آیا همه را توانگر می‌خواهند یاهمه را فقیر اگر همه را توانگر می‌خواهند ثروت دنیا چندان نیست که همه کس غنی باشد و اگر همه را فقیر می‌خواهند برای فقر اچه سوددارد مگر حسود باشند مثلا صدملیون در یك کشور اگر همه یك ده داشته باشند در آن کشور صدملیون ده موجود نیست و اگر همه خانه وسیع و مجلل داشته باشند صد ملیون خانه بدین صفت نتوان ساخت و اگر هر کس یك صدهزار مثقال طلا ذخیره داشته باشند این اندازه طلا در جهان موجود نیست دیگر آنکه آیا تساوی و تقسیم ثروت را بجبر و استبداد می خواهند یا باختیار؟ تساوی باختیار محال و بجبر بر خلاف طبیعت انسانی است زیرا که هیچ نعمت باجبر گوارا نیست. تساوی محال است باید تعدیل بخواهند تا فقرا بحقوق خویش رسند وآن حدمعیشت که دردین اسلام برای آنها مقرراست بدست آورند . رجوع به دولة. ودفع شود

« ورفع بعضهم درجات » رجوع به رسل شود .

« نرفع درجات من نشاء » (انعام ۸۳)

درآخرت خداوند درجات مختلف برحسب اعمال بندگان بآنها عطا می کند هر درجه بالاتر باشد نعمت های بیشتر و بهتر دارد وهیچکس دراین‌جهان احصای درجات آخرت نتوان کرد . وکیفیت آن را نتواند دانست هر درجه بهتر که تصور شود از آن بهتر هم تواند بود تا بجائی که بمقربترین بندگان رسد . « وللاخرة أكبر درجات وأكبر تفضيلا » (اسراء ۲۱) .

« يرفع الله الذين آمنوا منكم و الذين اوتوا العلم درجات » (مجادله ۱۱) هم چنانکه خداوند شماره درجات را معین نفرمود که چنداست « وفوق كل ذي علم عليم » برتر از هر دانشمند

دانشمند دیگر هست. درجات آخرت همچنین است و در روایتی آمده است که شماره درجات بهشت باندازه شماره آیات قرآن است شاید درهر درجه که متعلق بآیه ایست برحسب معرفت خواننده قرآن درجات بسیار باشد والله العالم.

«(در)» بفتح ریزش.

« دری » کوکب دری کنایه از درخشان است بقراءت مشهور منسوب است بدر یعنی مروارید و بعض قراء سبعه دری خوانده‌اند بروزن سکیت یعنی بسیار دفع کننده و بعضی دریء بضم دال وهمزه (ج ۸ ص ۲۲۰).

«(درس)» دراسة. خواندن.

« وما آتیناهم من کتب یدرسونها» (سبا ۴۴) آنان را کتابی ندادیم که بخوانند. مردم عرب ازعلوم و کتب بی‌خبر بودند.

«(ادریس)» نام یکی از پیغمبران خداست که حالات وزمان او را نمی‌دانیم. بنی‌اسرائیل پیغمبری بدین نام نمی‌شناسند. درقرآن دو جای مذکور است یکی در سورهٔ مریم **« و اذکر فی‌الکتاب ادریس انه کان صدیقا نبیا ورفعناه مکانا علیا »** (مریم ۵۴). یاد کن در قرآن ادریس را که پیغمبر راست گفتار بودواورا بجای بلند برآوردیم. ودیگر در سوره انبیا **« واسمعیل وادریس وذا الکفل کل من الصابرین»** (انبیا ۸۵) اسماعیل وادریس وذا الکفل همه ازصبرکنندگان بودند.

در تورات آمده است یکی از پیغمبران بنام اخنوخ جدحضرت نوح باخدا سلوك کرد پس از آن ناپدید شد چون خدا اورا گرفته بود. غالب مفسران گفتندادریس همان خنوخ است که در تورات باین نام آمده اما علت آن که چگونه نام او به ادریس تغییریافت ودرچه زمان وبچه زبان معلوم نکردند

ودربعض کتب ادریس بن خنوح دیده شد ظاهرا تصحیف باشدو بعضی گویند ادریس همان هرمس است که در تاریخ حکمای مصر نام برده‌اند و بعضی پندارند از پیغمبران صابئین بود حکایت اودر (ج ۷ ص ۴۲۱) آمده است.

مسعودی گوید صابیان پندارند ادریس هرمس است ومعنی هرمس عطارد.... اوعالم بنجوم بودو سیصدسال بزیست یا بیشتر و او نخستین کسی است که حاشیه جامه دوخت وسوزن بکار برد ودراخبارمعتبر ما آمده است که مسجد سهله بیت ادریس است که در آنجا جامه میدوخت هرکس در آن جا حاجت ازخدا خواهد خدا حاجت اورا برآورد و او را روزقیامت بمکان ادریس بالابرد وازمکروه دنیا و کید دشمنان پناه دهد.

شیخ صدوق علیه‌الرحمه قصه‌ای ازادریس نقل کرده است درست مطابق آن چه دیگر اصحاب سیر وتواریخ ازالیاس روایت کردند ودرتفسیرهم آن قصه درباره الیاس مذکور است. دورنیست در قراءت یادر کتابت یکی ازروات ادریس را باالیاس اشتباه کرده باشد (رجوع باالیاس شود).

باری اگر ماتفصیل احوال این پیغمبر را ندانیم مارازیانی ندارد آن چه درقرآن واحادیث معتبره آمده است مارا کافی است اودعوت بحق و بندگی خدا کردو خدای تعالی اورا مکان و مکانت بلند داد وازمیان احتمالات نقل مسعودی سخت بعید مینماید که ادریس هرمس باشد او گفت بمعنی عطارد است یعنی ازیونانی. ویونانیان هرمس تریسمجیست گویندیعنی هرمس سه بار بزرگ که در کتب عربی به هرمس الهرامسه ترجمه کرده‌اندواورا ازپادشاهان

قدیم مصرمی‌دانستند که همه علوم و صنایع را او اختراع‌کرد وکتبی چند درسحرو کیمیا ونجوم باونسبت‌میدهند. این‌افسانه‌های بی اصل رانباید با قرآن منطبق ساخت .

«(درك)» بسکون‌راء وفتح آن هریك ازطبقات دوزخ است چنانکه درجه طبقات بهشت . درة ـرآن بسکون وفتح راء هردو قراءت شده‌است .

« ان المنافقین فی‌الدرك الا سفل من‌النار» (نساء ۱۴۶) .

منافقان در طبقه زیرین آتش‌اند . آتش هر چه بالاتروبهوا نزدیکترباشد گرمیش‌کمتر وهرچه دورتر وبقعر نزدیکترباشد بیشتراست طبقه زیرین دوزخ ناچار گرمتراست خدای جای منافقان رادر سخت ترین مکان معین فرمود. وشیخ‌ابوالفتوح گوید درخبراست که خدای‌تعالی را دردوزخ در درك اسفل تابوتهاست‌ازآتش‌آن جای منافقان‌است (ج ۴ ص ۴۸) .

درصندوق دربسته حرارت‌سخت‌تراست وامید نجات درآن نیست منافق انسان است وروح‌مجرد دارد اورا درتابوت‌نهادن ودر اسفل دوزخ مکان دادن باطبع انسان سخت مباینت دارد و در آنجا بآتش‌سوزانیدن عذاب رامضاعف می‌کند تـوخود اندیشه‌کن که اگردربستانی محبوس باشی ودرها بروی توبسته باشد واختیار ازتو گرفته امامطعوم ومشروب‌نیکوبتودهند چه رنج وآزار بینی‌انسان نان خشك وجـامه دلق وکلبه پست وخرد را که آزادومختارباشد هرجاخواهد رود وهرچه‌خواهد بکند وبگوید به ازآن نعمت می‌خواهد‌که ویرادر زندان دهند جائی‌که امید نجات‌نیست، تاچه‌رسد که درآن محبس تنگ‌عذاب آتش نیزباشد .اگر منافق انسان نبود وروح مجرد نداشت‌در تنگنای دوزخ چندان رنج نمیدید. نعوذ بالله من غضبه . زندگانی که افراد انسان را مقید سازد و اختیار ازآنها بگیرد بطمع‌آن‌که خوراك وپوشاك آنهارا بهترکند هرگز مطبوع انسان نیست .

«(درك)» بدوفتحه دریـافتن ورسیدن

« لاتخاف درکا ولاتخشی » (طه ۷۷)خطاب باحضرت‌موسی علیه‌السلام‌که توبابنی اسرائیل بدریا زن وبیم ازآن مدارکه لشکریان فرعون بتورسند . در جواب آن دسته از بنی‌اسرائیل است‌که گفتند فرعونیان مارا دریابند « قال اصحاب موسی انا لمدرکون » (شعراء ۶۱) .

« ادراك » رسیدن . در یافتن . دانستن

« لاالشمس ینبغی لها ان تـدرك القمر » (یس ۴۰) شیخ ابوالفتوح فرماید نه آفتاب راشاید‌که‌ماه رادریابد بل‌ایشان‌درفلك‌خود می‌گردند پیوسته (ج ۹ ص ۲۷۷) ومن گـویم مقصود نظم واستمرار حرکات کواکب است برای آن‌که مردم سال وماه وتاریخ منظم داشته‌بـاشند قاعده کلی مستمرآن‌است‌که ماه تندتراز خورشید میرود . ماهی یکباربخورشیدمیرسددرمحاق وازآن می‌گذرد تابصورت هلال‌هویدامی‌گردد وماه‌قمری آغازمی‌گردد بازشتابان سطح فلك رامی‌پیماید تا باردیگربخورشید میرسد وماه‌دیگر آغازمی‌گردد هرگزاتفاق‌نیفتادکه‌کاروارونه شود وسزاوارنیست خورشید تندتر رود وماه را دریابد ونظم ماههارا برهم‌زند .

«لاتدرکه‌الابصاروهویدرك‌الابصار»

رجوع به بصرشود .

«تدارك» بهم رسیدن ، فراهم گردیدن

تودرتو شدن . پی درپی رسیدن .

« حتی اذاادارکوا فیها جمیعا »

(اعراف۳۸) تاآنهنگام که دردوزخ فراهم گردیدند وتودر توشدند .

« بل ادارك علمهم فی الاخرة بل هم فی شك منها بل هم منها عمون »

(نمل ۸۸). دانش آنان درباره آخرت تودر توودر هم آمیخته است بلکه درشك هستند بلکه کورند. سه رتبه ناقص است یکی ازدیگری پست تریکی آن که انسان آلت ادراك نداشته باشد مانند کور که چیزی نه بیند ودراندیشه اش نگذرد نورورنك چیست، دویم آن که چشم داشته باشد وچیزی بنظرش آیداما شك کند که راستی چیزی دیده است یا تجسم خیال است ،سیم آنکه چیزی را بیند ومعتقد بوجودآن باشد اما مجمل و درهم آمیخته نداند دیوار است یا دود مثلا. اما**« ادارك علمهم فی الاخرة »** . یعنی چیزی بالفطره ازآخرت تصور کرده اند و بجزاء و مکافات فی الجمله معتقدند امامجمل ونامعلوم، ازاین پست ترآن که شك دارد. واز این هم پست ترآن که کوراست وتعقل عالم دیگر نمیکند

واین ازعجائب آیات قرآنی است و نشانه وحی است هرگز تصور نمی کنیم بلغای عرب و حکمای آنان بدین معانی رسند چون مانند این ازآنها معهود نیست (ج ۹ص ۴۱۷) .

«(درهم)» .

سیم مسکوك . کلمه ایست دراصل یونانی و معرب شده. گاه درقرآن کلمات دخیل آمده است مانند قمیص وقرطاس واستبرق ومقالید واین عیب لغت عرب نیست .

«وشروه بثمن بخس دراهم معدودة»

(یوسف ۲۰) فروختندیوسفرا به بهای اندك دراهمی چندشمرده . شاید کلمه درهم درعهد یوسف معمول نبوده خداوندقصه زمان گذشته رابزبان حال بیان فرمود ومراد مطلق سیم مسکوك است ودر تورات گوید به بیست سکه فروختند .

وزن درهم دراسلام هفت عشر مثقال است وآن داستانی درازدارد که ذکرآن خالی ازفائده نیست پیغمبراکرم صلی الله علیه وآله نصاب نقره را پنج وقیه مقررفرمود ومقدار زکوة آن چهل یك وسکه های نقره درصدراسلام در وزن مختلف بود بعضی هموزن دینارهیجده نخود وبعضی نصف وزن دینار نه نخود وبعضی متوسط میان این دو. برای گیرنده ودهنده زکوة تطبیق وزن باعدد دراهم دشوار بود آن که پول سیمین داشت چند درم آن بغلی بزرك هیجده نخود بود وچنددرم طبری خرد وچنددرم متوسط وعامل زکوة برای آن که تعیین نصاب کند وعدد درمهارا باوزن پنج اوقیه بسنجد گرفتار مشکلی سخت میشد تا در عهد عبدالملك مروان خواستند سکه اسلامی متحدالشکل بزنند تامحذور عمال رفع شود و هرکس بداند چند درهم برابر پنج وقیه نصاب است بعددی بی ترکیب وکسور و بقول اهل سیروتواریخ ازحضرت امام زین العابدین یاحضرت امام محمد باقرعلیهما السلام استمداد کرد ورأی خواست پس از مشورت ودستور امام علیه السلام مقرر شد سه نوع درم متداول را که یکی بیست قیراط (یك مثقال) ودیگری ده قیراط وسیمی دوازده قیراط است جمع کنند ودرم ها همه بیك وزن برابر ثلث مجموع سکه زنند . مجموع سه درهم چهل ودوقیراط است وثلث آن چهارده قیراط ودراهم رامطلقا بدین وزن ساختند ودویست دانه ازاین دراهم برابر پنج وقیه برآمد که پیغمبر

نصاب نقره قرارداده بود ودهنده و گیرنده زکوة آسودشدند ومقدار درم بدین وزن ثابت ماند هر درمی هفت عشردینار وده درم برابرهفت دینار

باری منصور دوانقی راشبهتی درخاطرآمد

که‌این دراهم‌ازعهدعبدالملك‌مروان است وپیغمبر صلی‌الله علیه‌وآله که نصاب نقره را دویست درهم

قرارداد. مراددرهمی‌بودکه درعهدخودآنحضرت رواج داشت نه درهم عهد عبدالملك که پس ازآن رائج گشت واین شبهه رابرای اهل مدینه نوشت وازآنها جواب خواست حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام پاسخ چنین دادکه نصاب زکوة درقول رسول صلی‌الله علیه وآله بروقیه است نه بر درهم وهرسیم مسکوك که بدین وزن باشد درحد نصاب‌است وشبهه منصوربدین‌کلام مرتفع گردید. روایتی در این باب از سلمة بن خطاب روایت کردند (دروافی کتاب زکوة صفحه ۳۲) کسی ازفقها ومحدثان ندیدم معنی روایت را چنان که باید بیان کرده باشدواین بنده‌نویسنده‌ازباب‌آن‌که ذکرنعمت شکرنعمت‌است وخدای تعالی‌فرمود « امابنعمة ربك فحدث»شرح‌آن‌را درهمان‌کتاب درصفحه ۳۳ درحاشیه نوشته‌ام وذلك من فضل‌الله وتوفیقه . باری در اصطلاح آن عهد می گفتند درهم وزن سبعة یعنی آن‌که وزن ده‌عدد آن هفت دیناراست و درهم وزن خمسه یعنی‌آن که ده عدد آن پنج دیناروهکذا .

«(دری)» درایة : دانستن .

«(دسر)» . در معنی دسر خلاف است بعضی گفتندمیخها وبعضی گفتندسینهٔ کشتی وبعضی الواح جوانب‌آن (ج ۱۰ص۳۶۸)

«(دس)» پنهان کردن .

« ایمسکه علی هون ام یدسه فی التراب » (نحل ۵۹) (ج ۷ ص۱۱۵) رجوع به انثی شوددرتفسیرواذابشراحد - هم بالانثی».

« دسی » .

«وقدخاب من دساها » (والشمس۱۰) رستگارشد آنکه نفس را پاك کرده زیانکارآن‌که نفس راآلوده ساخت . مرد منصف داندکه‌مضمون این‌آیات از حد فکر عرب آنزمان خارج است وازبلغای آنان نظیرآن نقل نشده است بلکه سر آفات نفوس‌وتزکیه‌آن رابیشتر دانشمندان متاخر نیزدرنیافته‌اند البته ازمعجزات علمی قرآن است گروهی خاص بکنه‌آن رسیده انـدو علم سلوك و اخلاق برپایه این آیات بنیان نهاده‌اند رجوع‌به زکی‌شود .

«(دع)» راندن .

«(دعو)» .

«(دعاء)» خواندن، خواننده زیر دست باشد مانند بنده که پروردگار خود را خواند یا بزرگتر و مهترکه زیردست رابخواند مانند«وان تدعهم الی‌الهدی»خطاب بارسول است یعنی تو ای پیغمبر اگر آنهارا سوی هدایت‌خوانی، وخواه‌از مساوی‌بمساوی، مـانند **«قل‌ادعواشرکائکم»**

دعا دراصطلاح غالب مردم خاص بخواستن حاجت ازخدای متعال‌است .

دعادر مذهب شیعه از ارکان عبادات است ودر دین اسلام‌تأثیر واجابت آن از ضروریات **«قل مایعبؤابکم ربی لولا دعاؤکم »** (فرقان۷۷) بگوی‌خداوند بشما عنایت نمی‌کند اگردعای شمانباشد

« واذاسألك عبادی عنی فانی‌قریب

اجیب دعوة الداع اذا دعان » (بقره ۱۸۶)
اگر بندگان من ترا پرسند ازمن با آنها بگوی من نزدیکم دعای خواننده را اجابت می کنم آنگاه که مرا بخواند « **و قال ربکم ادعونی استجب لکم »**. (مؤمن ۶۰) پروردگار شما گفت مرا بخوانید تاشمارا اجابت کنم .

خداوند تعالی مارا بدعا امر کرد و نوید اجابت داد برای مسلمان بلکه هر دین آسمانی دیگر اعتقاد بدعا و اجابت دشوار نیست زیرا که همه آثار و افعال جهان را بتاثیر خدا و ملائکه او میدانند اما نزد ملحدان و مادیان که معتقد بموجودات غیبی و تاثیر آن نیستند دعا عمل لغوی است زیرا که بگمان آنها تأثیر از طبایع است وطبایع مجبورند آنها را بزاری ولابه نمی‌توان از تاثیر بازداشت . ما گوئیم فاعل بردو گونه است یکی آن که بآلت تاثیر می کند مانند نجار که به اره چوب میبرد ودیگر بی آلت مانند کسی که بقوه دست یا بمحض اراده چیزی را حرکت میدهد چنانکه درلغت بصر در تفسیر « **وان یکاد** » گفتیم خدای تعالی ملائکه موکل برامور عالم فرموده است که بمشیت او کارگردان جهانند گاه باآلات و گاه بی آلت ، مثلا قوهٔ مصوره در رحم مادر وطبیعت رحم و حرارت و تنفس وغذای مادر وامثال آن بمنزلهٔ آلتند دردست ملائکه (مدبرات امر) و گرنه طبیعت رحم وامثال آن نمیدانند چشم و گوش ودماغ وقلب چیست وبچه کار میآیند وبرای جنین لازم است یا نیست رگها وپیها بچه قطر باشند و هکذا ، همه طبایع بمنزله آلاتند واستادکار ملائکه اند. نقشهٔ هرچیز را ازعلم عنائی حق فرا گرفته. گاهی همهٔ فرشتگان بی آلات طبیعی کار گذارند . باعث آنها دعا وتوجه وهمت مردان خدا است بدرگاه خدای متعال. دعا معارضه با طبیعت نیست تابگوئی موجودات غیبی مقهور طبیعتند وبا او بر نمی‌آیند . بلکه طبیعت هم بتدبیر ملائکه است اگر خدای بخواهد بیماری که اجل محتوم بروی ننوشته گاه بداروئی بهبود میابد و گاه بداروئی دیگر و گاه بتاثیر دعای یکی ازاولیا و توسل بمقربان درگاه آلهی چون سبب شفا یك چیز نیست . چنان که تاثیر یك دارو منافی تأثیر داروئی دیگر نیست تاثیر دعا منافی دوانیست شبهه بیشتر مردم از آن است که طبایع این جهان را بامر خدا نمیدانند تصور می‌کنند طبیعت ضد خدا وخدا ضد طبیعت است .

درتفسیر المنار استجابت دعا راخاص بدان جادانسته که اسباب طبیعی نیز بکار آید ودعا آن است که ازخداوند بخواهند اسباب طبیعی رافراهم آورد تا داعی بمقصود برسد مثلا فقیر وسائل کسب ازخدا بخواهد ومریض دارو ودوا، ونقل کرده از یکی ازدوستان اورا درخواب گفتند برای شفای مرض ازآب زیرفلان درخت بنوشد اونوشید وشفا یافت ، چون درآن آب ماده‌ای بود مؤثر دررفع مرض او، بنظر ما گرچه اصل این مطلب صحیح است جائی که گاه خدای تعالی جز بوسیله واسباب طبیعی مصلحت ندیده باشد دعا را اجابت کند اما این تخصیص صحیح نیست چون خدای تعالی بغیراسباب طبیعی نیز می‌تواند حاجت هابرآورد و برآورده است وبیماری‌ها شفادهد وداده است .

اسباب روحانی ونفسانی نیزازاسباب است شفاهمیشه ازدارو نیست بلکه همت اولیا ودعای صلحا نیز دربدن بیمار تأثیردارد بامرخداوند .سخن صحیح آن است که ابوعلی بن سینا درنمط عاشر از اشارات گوید: شاید ترا خبررسد که عارفان کارهای خارق عادت کردند وتودر تکذیب شتاب

نمائی چنانکه گویندعارفی برای مردم باران خواست وباران آمدوشفا ازبیماری خواست مریض شفایافت یابر آن‌ها نفرین کرد زمین آن‌ها را فروبرد . . دراتکار شتاب منمای که مانند این امور را اسبابی است شاید من بتوانم پاره ازآن برای توبگویم .

آنگاه خاصیت نفس انسانی وتاثیراورا درخارج از بدن خود ثابت کرده است گوید عجب مدارکه بعضی نفوس را قوه‌ای باشد که درجسمهای دیگر تاثیر کند وآن جسمها ازاومتاثر شوند چنان که بدن خوداو متاثر میشود وعجب مدارکه ازقوای خاصه نفس اثری بقوای نفوس دیگر رسد (مثل آن که ولیی ازاولیای خدارا واسطه اجابت وشفیع خود قرار میدهیم تا اگردر خود ما آن نیرو نیست که حاجتی بزرگ برای ما برآورند بهمت آن ولی برآورند ومثل آن که بعضی قوای نفس ما نفوس دیگری رامسخر ما کند مانند آن که درنده رام شود ومرغ نرمد)

درکتاب امراض عصبانی میرزاعلی همدانی که ترجمه ازکتب طب فرنگی است موارد بسیار از شفایافتن بیماران عصبی را بتوسل بکلیسا واماکن متبرکهٔ مسیحی نقل کرده است وبنظرما بعید نیست خدای تعالی حاجت یهود ونصاری را نیزبرآورد ازجهت آن که روی بدوکرده اند نه از جهت تاثیر کلیسا ودیرو سربهبودی آنان را در کتاب طب مزبور ننوشته است ما گوئیم نزدیکترین عروق بدن بروح اعصاب است وچون نیرو ازروح باشد اول در عصب تاثیر می‌کند وبوسیله اعصاب درسایر اعضا . وقتی شفای روحانی ازعالم غیب برروح افاضه شد نخستین اثرآن در عصب ظاهرمیشود ازاین جهت امراض عصبی بشفای روحانی نزدیکترند وهمچنین بالعکس آفت روحی نخستین اثرخود را درعصب می‌گذارد وبیماری عصبی پدیدمیاورد وشفایا مرض که بسبب روحی باشد بواسطه اعصاب درسایراعضا نیزمؤثر میشود .

اگر گوئی چراخداوندهمیشه دعارامستجاب نمی‌کند بی اسباب طبیعی تاشبهه منکران دفع‌شود گوئیم اگر همه دعاها مستجاب می‌گردید پایه زندگی بشری منهدم میشد واراده الهی درباره انسان تحقق نمی‌یافت مارا چنان آفرید که همه محتاج یکدیگر باشیم و برای تهیه وسائل معاش بکوشیم وباسرار حکمت اوپی ببریم اگر هرکس هرچه میخواست بیك اراده انجام میگرفت کشت وزرع وخانه سازی وبافندگی وغذا وعلاج وعلومی که بدان این امور را آماده می‌توان کرد منسوخ میگشت یکی نان میخواست خدابی وسیله میداد و یکی خانه میخواست بی‌وسیله ساخته میشد وسلامتی ازمرض می‌خواست فوراً بهبودمیافت واسرارطبیعت وخواص ادویه وحکمت تشریع وسایرعلوم نامکشوف میماندوخداوند اراده‌اش بغیراین تعلق گرفته است.

مردم این زمان بگفتار دانشمندان فرنك رغبتی دارندعظیم برای آنها این داستان رامینویسیم که بسیار معروف است ودرهمه کتب فرنگی نقل کرده‌اند درقرن هفدهم میلادی درعصرشیخ بهائی علیه‌الرحمه درکشور فرانسه عالمی بود درریاضی وطبیعی ماهرونام اودرهمه بلادفرنك پیچیده‌بود. اورا پاسکال می گفتند معجزه دید درشفای چشم خواهرزاده‌اش یکباره‌متوجه معبد وعبادت گردید وسالها معتکف دیرگشت و کارهای علمی خود را ترك کردوچون‌مشهور بودحکایت‌عبادت‌او ومعجزه شفای بیمارشهرت‌یافت معجزه عجیب این‌است که خواهرزاده‌او نواسیرچشم‌داشت‌و نواسیرریشی‌است دارای غشـای کاذب‌درهرجا باشدتاآن‌را نبرندونشکافند اطراف ریش‌بهم جوش نمی‌خورد غشامانند پوست

بدن‌است که چون روی‌هم‌قرار گیرد باهم نمیپیوندد دختردرمعبدخود متوسل بحضرت مسیح شدواز او شفای خود خواست‌وبه خاری که می گفتند از تاج خارحضرت‌عیسی‌علیه‌السلام‌جدا کرده‌اند تبرك جست ناگهان چشمش شفایافت وروز همان شب پاسکال اورا دید باچشم شفایافته برتعجبش بیفزود و یقین کردآن ریش که‌شفاپذیر نبودمگر بعملی‌خطرناك که درآن وقت کسی‌بدان دست نمیزد حتما بتاثیر موجود غیبی‌وبرکت‌حضرت‌مسیح‌شفایافته‌است‌شیفته عبادت گشت ودرکلیسا معتکف شد واکنون همه‌جا این‌داستان نوشته است واین مرض عصبی نبود که بشفای‌روحی نزدیك باشد . ازاین خارمقدس در بسیاری‌ازکلیساهای‌فرنگستان یك تیغ برای‌تبرك هست‌وآنرا سنت‌اپین میکویند وخودآن‌ها درنسبت آن بحضرت مسیح علیه السلام شك دارند اما شفا دهنده خارنیست بلکه خداست نظیراین درمیان مامسلمانان بسیاراست اماچون بسیاری ازملحدان اعتمادشان‌بفرنك است‌خواستم ازفرنك نیزقصه غیر قابل انکـار بیاورم . در هر کتـابی که تاریخ دانشوران‌خویش رانوشته این داستان راازپاسکال نوشته‌اند .

فلاسفه مادی‌البته هرنقل‌مخالف رأی‌خویش را انکار میکنند اما عاقل داند کـه همه چیز قابل انکار نیست .

کسی‌که خدا را بدعا آزمایش می‌کند درحقیقت ازاو چیزی نخواسته بلکه هدایت خود را خواسته است باید بگوید خدایا مراهدایت‌کن تا بدانم آیا دعا مستجاب شدنی است یا نیست و اگراین‌گونه دعاکنداوراهدایت‌میکند. اگرکسی پندارد که همیشه احتمال آن هست‌که اجابت‌دعا مصلحت نباشد گوئیم این احتمال رامانع دعاقرار نباید داد چنـان‌که درتجارت شایدخسران بینند ترك تجارت نبایدکرد و شاید اجل حتمی فـرا رسیده وداروی طبیب مؤثر دربهبود بیمارنباشد ترك معالجه نباید کرد چون غالب تجارات سود آورد و غالب داروها بهبود بخشد و غالب دعا ها مستجاب شود وخداوند گفت«ادعونی استجب‌لکم» گرچه قضیه‌مهمله است ونفرمود همیشه مستجـاب می‌کنیم‌یاگاهی امادرنظائراین عبارت غالب مراد است‌مانند « **ان‌الله یغفرالذنوب جمیعا** » .

باید دانست که استخاره‌کردن نیزنوعی دعا است وتوسل جستن وحرز برفرزندان یا بزرگان آویختن ومصحف یا انگشتری منقوش برای‌حفظ همراه کردن وامثال آن حاجت خواستن ازخدا است وکسی که تاثیر امور روحانی و موجودات غیبی رامعتقد است این‌گونه اموررا انکارنمی‌کند امـامادی‌مسلکان‌آن‌راقیاس باسباب طبیعی‌میکنند چنان‌که داروی تب دانسته بخورند یاندانسته‌وبه نیت شفا بخورند یـاعبث سود دارد پندارند تربت مقدسه حضرت ابی‌عبدالله علیه‌السلام‌یا آیات‌قرآن که برای شفا می‌نویسند نیزتأثیر طبیعی دارد با اینکه تاثیر اینهابدعا وتوسل وتوجه روح باولیای خداوهمت‌نفوس است باشرائط دعا البته مؤثراست تقاضای دعا وامثال آن ازکسی بایدکه راه‌خاصی باخدا دارد وآن‌را بتجربه باید دانست‌هیچ‌علامت ظاهر برآن نمی‌توان یافت .

«(دعی)» پسرخوانده . أدعیاجمع

« و ما جعل ادعیاء کم ابناءکم » (احزاب ۴) .

خدای تعالی پسرخوانده های شمارا فرزند شما قرار نداد . فرزند آن است که‌ازصلب آید وفرزند دیگری راکه مردم‌باختیار خویش

فرزند نامند و پرستاری کنند در شریعت حکم فرزند ندارد ارث نمی برد وزوجه او بر پدر خوانده محرم نیست « **لکی لایکون علی المؤمنین حرج فی ازواج ادعیائهم** » (احزاب ۳۸) .

درباره زینب زوجه رسول خداست که فرمود بتو تزویجش کردم تا برمؤمنان حرج نباشد در نکاح زن پسر خواندگان خویش چون حاجتشان را بر آورند یعنی بعداز طلاق. احکام الهی در شریعت اسلام مبنی برامور حقیقی است نه برجعل واعتبارات مردم ، جائز نیست کسی را که حقیقة فرزند انسان نیست خود باختیار بنام فرزندی گرفته احکام الهی را مبنی براختیار اوسازیم .

زید فرزندخوانده پیغمبر بود صلی الله علیه وآله و پیغمبر صلی الله علیه وآله زنی از اشراف قریش برای اوگرفت برخلاف عادت عرب که دختراشراف رابمردم دیگر نمیدهند وسازش میان این زن وشوهر دشوار بود زن بعادت عربی ناز می فروخت وزیدتحمل نمی کرد ناچار طلاقش داد زن سرشکسته شدکه برخلاف سنت وعادت قوم خود راضی گشت زن نوکری شد و آن هم اورا طلاق دادپیغمبر برای رفع سرشکستگی اورا بعقد خویش درآور وافتخاری عظیم برای اوحاصل گشت چنان که در کلمه زید خواهیم گفت انشاالله تعالی (ج۸ص ۱۵۸ - ۱۶۱) .

«(دفء)» گرمی .

« و الانعام خلقها لکم فیهادفء » (نحل ۵) .

چهارپایان رابرای شما آفرید درآن برای شما (وسیله) گرم کردن است یعنی پشم ازعناصری ترکیب یافته که هیچ چیز مانند آن حرارت را نگاه نمی دارد با آن که مانع از نفوذ هوا ورسیدن آن بمسامات وسوراخ های ریز بدن نیست جامه هائی که ازپشم حیوان میبافند ما در زمستان بکار میبریم وبدل آن نیافتند خدای حکیم علی الاطلاق چنان مقرر فرمود که پشم ازپوست و گوشت حیوان تکون میابد ومیرویدکسی نمیداندچگونه ازپوست و گوشت توان پشم ساخت وهر چه مانند پشم مصنوع ساختند جای آنرا نگرفت .

«(دفع)» چیزی را بجانبی فشاردادن بازداشتن بازگشتن. پس دادن. دفاع، بازداشتن.

« و اذا قیل لهم تعالوا قاتلوا فی سبیل الله أوادفعوا » (آل عمران ۱۶۷)از این آیه معلوم میشود .قتال دوگونه است یکی برای دین خدا ودیگر برای دفاع .

«(دفق)» .

«خلق من ماء دافق» (طارق ۶)انسان را از آبی جهنده آفریدند رجوع به تراب شود

«(دك)» خرد کردن کوبیدن .

«فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا»(اعراف ۱۴۳) چون پروردگار موسی برای کوه تجلی نمود آنرا خردکرد .

« دلك » .

« اقم الصلوة لدلوك الشمس الی غسق اللیل » (اسراء ۷۸) بپادار نماز را از هنگام بازگشت آفتاب تا تاریکی شب . در معنی دلوك وبازگشت خلاف است قول صحیح آن است که مراد نیمروز است هنگامی که آفتاب از نصف النهار بجانب مغرب میل می کند گوئی از صبح تاظهر میآیدوروی بمادارد ازظهر روی بغروب دارد وباز میگردد چنان که میهمان چون ازجای برخیزد وآهنك رفتن کند میگوئیم بازگشت وقول

دیگر آن که مراد از دلوك غروب آفتاب است و ما گوئیم غائب شدن در معنی باز گشت دخیل نیست چنان که مهمان را وقتی باز گشت تا مدتی او را می بینیم. این آیه دلالت دارد بر وقت چهار نماز از ظهر تا عشا .و این که آخر وقت عشا تا فجر نیست بلکه در نیمه شب است (ج ۷ ص ۳۶۷) .

«(دل)».

«(دلالة)» راه نمودن .

«(دلو)» .

دول . معروف است برای بیرون آوردن آب از چاه. ادلاء آویختن وفرستادن دلو درچاه . مرافعه بردن پیش قاضی که آن هم بمنزله چیزی درچاه افکندن است . رجوع به حکم شود . تدلی آویخته شدن .

« ثم دنی فتدلی » (نجم ۸) نزدیك شد جبرئیل به پیغمبر و پائین آمد و اقوال دیگر در معنی تدلی گفته اند (ج ۱۰ ص ۳۳۶) .

«(دمدم)» هلاك كرد .

«دمر » تدمیر تباه ساختن. ویران کردن .

«(دمع)» اشك .

«(دمغ)» کوفتن و خرد کردن .

«(دمی)» ،

دم خون، دماء جمع .

«انما حرم علیکم المیتة والدم ولحم الخنزیر وما اهل به لغیر الله » (بقره ۱۷۳)

برشما حرام کردند مرده وخون و گوشت خوك وهرچه بغیر نام خدا ذبح شود. در کلمه بقره گفتیم : صاحب تفسیر المنار وجماعتی از حیوان واجزای آن هیچ حرام نمیدانند غیر همین چهار و همه حیوانات پیش آنها حلال است درنده و پرنده صحرائی یادریائی، مذاهب چهار گانه اهل سنت هر یك چیزی را حرام دانستند . باری خون باتفاق مسلمانان حرام است ودرسوره انعام دم مسفوح گفته یعنی خون ریخته پس خونی کـه درعرق میماند پس از کشتن حرام نیست ودرمذهب ماحصر اضافی است نه حقیقی یعنی حیوان حرام منحصر نیست دراین چهار چیز که صریحا درآیه مذکور است بلکـه چیزهائیکه مردم جاهلیت برخود حرام کرده بودند همه حلال است وفقط این چهار حرامند واما نظیر سائبه وبحیره وحام وآنچه ازشتر و گوسفند برخود حرام کرده بودند هیچ یك حرام نیست. حصر اضافی نظیر آن است که طالب علمی را نکوهش کنند تو همیشه مشغول خواندن دیوان شعرا هستی او بگوید من غیر مثنوی هیچ کتابی نمیخوانم یعنی از کتب شعر که شما گمان کردید هیچ نمیخوانم نه از کتب روایت وفقه وقرآن .

«(دینار)» .

زر مسکوك معرب از رومی است **« من ان تأمنه بدینار لایؤده الیك »** (آل عمران ٦٩)

. یعنی درمیان اهل کتاب کسی هست که اگر یك دینار باو سپاری بتو باز ندهد . خداوند درمذمت یهود گوید مال غیر بنی اسرائیل را بر خود مباح میشمارند ومعتقدند خدا بغیر اولاد یعقوب عنایت ندارد ومال هر کس را ببرند ودرامانت هر کس خیانت کردند بر آنها مؤاخذتی نیست و خداوند در پاسخ آنها فرمود دروغ می گویند چنین حکمی درشریعت آنان نیست بلکه هر کس خدارا شناخت و عبادت او کرد وتقوی پیشه گرفت او محبوب خدای تعالی است خواه از فرزندان انبیا باشد یا از اولاد اشقیا همه بنده خدایند .

وزن دینار همیشه ثابت بود و در جاهلیت واسلام تغییر نیافت هم وزن اشرفی که تاعهد ما متداول

بود . علمای اهل سنت گویند نص خاص درنصاب طلااز پیغمبر اکرم صلی‌الله علیه وآله روایت‌نشده است ومالك درموطأ گوید سنت درنصاب آن پیش مابیست دیناراست ودر آن اختلاف نداریم گوئی مرادش اهل مدینه است‌که خلف‌ازسلف این‌مقدار را معمول عهدپیغمبرتازمان خود میشمردند و در مذهب اهل بیت علیهم‌السلام بی‌اختلاف بیست دینار است ودر دینـار هم خلاف نیست (رجوع بدرهم شود) چون مقدار دینار ثابت استومعلوم. اوزان شرعی رابقیاس بدان‌بایدمعلوم‌کرد مانند مدو صاع ورطل‌وکر ودرهم رانیز بقیاس اومعین‌کردندچون درهم اسلامی‌راچهارده قیراط سکه زدند تاپنج‌وقیه که درقول رسول صلی‌الله علیه‌وآله نصاب نقره‌است یاعددی بی‌کسردرآید یعنی‌دویست. وزن درهم‌را چنان زدندکه دویست عددآن پنج وقیه باشدوچون چهارده قیراط وزن درهم‌هفت عشردیناراست ودینار بیست قیراط، هرده‌درهم مساوی هفت دینارخواهد بود. رجوع‌به خردل شود .

«(دنو)» .

دنو بر وزن علو نزدیکی . دان و دانیه نزدیك.أدنی نزدیکترو پست‌ترکمتر.دنیامؤنث‌آن.

« ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین اوأدنی » (والنجم ۸و۹) .

آن‌گاه فرشته خدا نزدیك [پیغمبر آمد] وفروآویخت‌باندازه مسافت دوکمان یا نزدیکتر شد . پیغمبرصلی‌الله علیه‌وآله جبرئیل را مشاهده فرمود نزدیك اومیاید تانزدیك او ایستاد و کلام وپیام خدارا با اوگفت . اقوال دیگرنیز گفته‌اند (ج ۱۰ص ۳۳۶) .

« جنی الجنتین‌دان » (رحمن ۵۴)
چیدنی‌های دوباغ یعنی‌میوهٔ‌آنها نزدیك ودسترس است برای گرفتن‌وچیدن میوه رنج نردبام وبالای درخت‌رفتن نیست . این معنی درقرآن‌مکرراست.

« أقوم للشهادة و أدنی‌ألاترتابوا»
(بقره ۲۸۲) خداوند درباره‌نوشتن دیون فرماید که اگر بنویسید درست ترمی‌توانیدشهادت دهید وبه شك نکردن نزدیکتر هستید وشیخ ابوالفتوح فرمایدراست ترباشد دراقامه شهادت‌ونزدیك‌بآنکه بشك نیفتی. ازاینجا توان دانست‌که نوشته بخود حجت نیست شرعا بلکه بـاید شهادت لفظی داد مطابق نوشته وخدای تعالی بنوشتن فرمود برای آن‌که گواهان چون نوشته و خط خود بینند یـا خط دیگری اصل دین ومبلغ آن‌را بیاد آورند . ازاین‌جهت دربسیاری از اخبار قبض رسید وطلب دیون را ذکر الحق یا الذکر بـالحق‌میگفتند. (ج ۲ص ۱۰۸) .

« ذلك أدنی أن لاتعولوا » (نساء۳)
اگربه چهار زن عقدی اکتفا کنید وبیشترنگیرند چنان که رسم جـاهلیت بود بظلم وتعدی نکردن نزدیکتر باشد (ج ۲ص ۳۱۰) .

«(ادناء)» .

«یا ایها النبی‌قل لازواجك وبناتك و نساء المؤمنین یدنین علیهن من جلابیبهن»(احزاب ۶۰) شیخ‌ابوالفتوح‌درمعنی ادنا فرماید چادر بخویشتن درپیچند وسرتا پای بدان بپوشند. ای پیغمبر با زنان و دختران خود وزنانِ مؤمنان بگوی چادر هارا بخود بپیچند ودرتفاسیر آمده است که ابن عباس وعبیده گفتند که زنان سرو روی‌بپوشند ویك‌چشم رهاکنندکه بآن مینگرند وعبیده ردا برسرکشید وبالای‌آن را تاروی ابروبیاورد واز جانب‌زیرین نیزروی را بپوشید ویك چشم برای دیدن‌رهاکرد

وگفت چنین باید کرد واگر زنان پارسا درعهد پیغمبر غیراین می کردند ابن عباس اینگونه تفسیر نمی کرد خصوصا زنان ودختران پیغمبر صلی‌الله‌علیه وآله. رجوع به جلباب شود .

«(دنیا)» پست تر . نزدیکتر . حیاةدنیا پست ترین زندگانی . کلمه دنیا غالبا صفت حیوة است گاه مذکوروگاه مخدوف خداوندهر جا دنیاگفت ازآن حیات دنیا اراده کرد مگر **« السماء الدنیا»** یعنی آسمان نزدیکتر درچند جاآمده است (ج ۱۱ ص۲۱۲) .

این عالم مادی کەمشاهده می کنیم دنیاست وعالم دیگر که مشاهده نمی‌کنیم آخرت است . در انسان نمونه ازهردوهست بدنش‌ازدنیاست وادراکش ازآخرت وادراك او دوقسم است . مثالی و عقلی وآخرت همدوقسم است برزخ وقیامت .مردم‌مادی در وجود روح که مبدء ادراك استشك دارند ودر آخرت هم که روح عالم است شك دارند .

در نکوهش دنیا این بس‌که آنرا دنیا نامیدند یعنی پست ودرقرآن‌ذم آن بسیار آمده .

« و ما الحیوة الدنیا الامتاع الغرور » (آل عمران ۱۸۵) زندگی دنیانیست مگرکالای فریب دهنده**« قل متاع الدنیا قلیل »** . (نساء۷۷) بگومتاع دنیا اندك است **«وما الحیوة الدنیا الالعب ولهو»** (انعام ۳۲) زندگی دنیا نیست مگربازی‌وبیهوده .

«انما مثل الحیوة الدنیا کماءانزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض»(یونس ۲۴) دراین آیه خداوند زندگی را تشبیه بگیاه بهاری کردکه چندی خرم است آن‌گاه پژمرده وزرد میشود ونابود می گردد .

«من کان یریدالحیوة الدنیا وزینتها نوف الیهم اعمالهم فیها » (هود ۱۵) هرکس زندگی دنیا وزیور آن‌خواهد اعمال آنهارا دردنیا پاداش میدهیم بی‌کم وکاست ودرآخرت غیرآتش نخواهند داشت .

البته‌مقصودکسی است‌که هرکاری کندبرای دنیامیکندوبرای آخرت هیچ‌عمل نکرده‌است‌وخدای تعالی فرمودعمل آنهارادردنیا با نهامیدهم نه‌مقصود عمل خیرآخرتی‌است‌که برای دنیاانجام‌دهدبلکه اعمال‌دنیوی‌مانندتجارت‌وصنعت‌وامثال‌آن‌که‌تورا فوائد آن در دنیاست چنانکه فساق وکفار دنیا پرست برای این جهان کوشش می‌کنند و بآن میرسند .

نکوهش دنیا هنگامی است که بر آخرتش ترجیح‌دهی‌وبرای دنیا آخرت را فراموش کنی **« و أمامن طغی واثر الحیوة الدنیا فان الجحیم هی المأوی »** (النازعات ۳۸) آن که طغیان نمود وزندگی دنیا را برگزید دوزخ جای اواست**« ذلك بأنهم استحبوا الحیوة الدنیاعلی الاخرة »** (نحل ۱۰۷) عذاب‌آنان ازآن جا است که دنیارا از آخرت‌بیشتر دوست داشتند . **«بل تؤثرون‌الحیوةالدنیاوالاخرة خیروأبقی »** (اعلی ۱۱) زندگی دنیا . را اختیار میکنید با آنکه آخرت بهتر و پایدار تراست. نیز دنیا مردم جاهل و غافل را از آخرت بازمی دارد از این جهت مذموم است **«انما یریدالله‌أن یعذبهم بهافی‌الدنیا وتزهق انفسهم وهم کافرون »** .(توبه۸۵) در وصف کافران دنیا دار فرماید که خداوند نه بنعمت با آنها محبت نمود بلکه‌خواست دراین جهان آنها راعذاب کند وجان آنها کافرازتن

بیرون رود . وهم در این معنی‌است **« متاع فی الدنیاثم الینا مرجعهم‌ثم نذیقهم العذاب الشدید »** (یونس ۷۰) بهره ناپایدار باشد در دنیا [برای‌کفار] آن‌گاه سوی ما بـاز گردند وعذابی سخت بآن‌هاچشانیم **«ومن کان یرید حرث الدنیا نؤتـه منها وماله‌فی‌الاخرة من نصیب »**

(شوری ۳۰) هرکس کشت دنیا خواهداز آنش دهیم‌ودرآخرت نصیبی‌نباشد اورا **«اولئك الذین‌اشترو االدنیا بالاخرة »** (بقره ۸۶) آنهایند که‌آخرت را دادند ودنیاراخریدند.

با این همه ذم ونکوهش فراخی نعمت دنیا دلیل شقاوت نیست ، ذلت ورنج دنیا هم دلیل سعادت انسان نیست گاه‌باشد که خداوند گروهی رابرای گنـاهی بعذاب دنیاگرفتارکنند وگـاه باشد برای تنبه وتوجه وی بآخرت .

خطاب بایهود فرماید **« فمـا جزاء من یفعل‌ذلك‌منکم‌الاخزی‌فی‌الحیوة‌الدنیا»** (بقره۸۵) کیفرآن‌که مخالفت احکام الهی‌کند درشریعت حضرت موسی علیه السلام آن بود که درهمین دنیـا نیز ذلیل وخوار شوند ودشمنان بر آن‌ها مسلط گردد و نعمت ازآن‌ها گرفته شود و این مجازات درتورات صریح آمده است خداوند بدان اشاره میفرماید :

« فا ما الذین کفروافأعذبهم‌عذاباً شدیدا فی الد نیا والاخرة» (آل‌عمران۵۶) آنان‌راکه کافرشدندعذابی‌سخت‌کنم دردنیا وآخرت . واین معنی درقرآن مکررآمده است.

همچنین خداوند نیکان راوعده ثواب دنیا داد ازدولت وعزت ونعمت **« فآتـا هم الله ثواب الدنیا وحسن ثواب الاخرة »** (آل عمران ۱۴۸) خدای تعالی بآن ها ثواب دنیاداد وهم نیکی‌ثواب‌آخرت **« فعندالله ثواب‌الدنیا والاخرة »** (نساء ۱۳۴) نزد خدا است‌ثواب دنیا وآخرت . **« للذین احسنوا فـی هذه الدنیاحسنة ولدارالاخرة خیر »**(نحل۳۰) نیکان را دراین جهان نیکی باشد وسرای‌آخرت بهتراست واین معنی نیزدرقرآن مکررآمده است خدای مارا فرمود از اوهم خیردنیا بخواهیم وهم خیرآخرت**«ربناآتنافی‌الدنیاحسنة‌وفی‌الاخرة حسنة و قنا عذاب النار »** (بقره ۲۰۱) پروردگارا مارا در دنیانیکی ده ودر آخرت هم نیکی و مارا از عذاب آتش‌نگهدار. اگر دنیـا داشتن بدبود خدامارا امربطلب آن‌نمی‌کرد.

ازنظرعقلی دنیاپست‌ترین‌مراتب‌وجوداست چون‌اشرف موجودات آن است‌که بخدا نزدیکتر وپیش‌ازهمه چیزآفریده‌شده باشد ونخستین مخلوق درعقل وشرع‌موجودی عاقل است‌ازهمه عقلاکاملتر وبـالاتر که عقل همه عقلا رشحة ازعقل اواست . خدای تعالی اول عقل را آفرید و جسم ماده بی شعور تابع عقل است نه‌آن‌که اول ماده‌رابیافریند تاعقل تابع مـاده وجسم باشد چنان‌که مـادیـان گویند . دنیاعالم‌مـاده وجسم است بی‌شعورو‌ادراك وپس ازهمه‌موجودات آفریده شده است آن‌شعور وادراك که‌درانسان وموجودات این‌جهان‌مینگیریم نه ازاین‌جهان‌است ونه ازجسم‌برخاسته بلکه‌فروغ عالم دیگراست براین ظلمات تافته‌است . سفیه‌آن کس است که باشرف عقل خویش را خادم اخس شمارد وبنده دنیاشود .

« ولقدزینا السماءالدنیا بمصابیح» (ملك ۵) نزدیکترین آسمان‌را بچراغها روشن ساختیم . آسمانها چند طبقه اند بالای هم چنان که درآیه ۴ همین سوره فرماید واین که می‌بینم

آسمان دنیا است یعنی نزدیکترین . مراد از این آسمان نزدیکتر طبقه بالای هوا است که ابروشهاب درآن طبقه‌اند ومانند گنبدی کبودمی‌بینیم بالای سرخویش نه‌آسمانی که منجمین وحکما می‌گویند چون‌آسمان حکما رنك ندارد ودیده نمی‌شود و باندازه شفاف است که با این تراکم مانع دیدن کواکب دورنمی‌گردد وجسم عنصری هرچه صاف وشفاف باشد مانندبلوروآب بلکه‌هوانیزاگر باین اندازه‌متراکم گرددکه فاصله زمین تاکواکب‌است مانع‌دیدن خواهدشد، آسمان‌درقرآن مطلق‌بلندی است واین‌گنبد کبود ازآمیختن زردی نور طبقه بالای هوا و تاریکی فضای آن‌سوی هوا نمودار گشته است چنان‌که اگرباشیشه زرد چیز سیاهی را بنگری کبود خواهی‌دید، جلوه ستارگان نیز دراین طبقه است نه آن‌که جسمشان دراین جا مرکوزباشد . خداوند بجمال آسمان استدلال‌بر قدرت وحکمت خود می‌کند که چون شب بدان نگری سقف کاخی بینی قندیل‌ها درآن آویخته وعطار گوید :

مگر میکرد درویشی نگاهی
در این دریای پر در آلهی
خوشش آمد سپهرکوژ رفتار
زبان‌بگشاد چون بلبل‌بگفتار
که‌یارب‌بام زندانت‌چنین‌است
که گوئی‌چون نگارستان‌چین‌است
ندانم بام ایوانت چسان‌است
که‌زندان‌بام‌همچون بوستان‌است

«(دور)» گشتن«تدور أعینهم» چشم آنها می‌گردد .

دارسرای . دارالاخرة، والدارالاخرة باضافه وتوصیف هر دو درقرآن آمده است .

« وللدار الاخرة خیر » (انعام۳۲) « ولدار الاخرة خیر » (یوسف ۱۰۹) و دراضافه تقدیر موصوف بایدکرد .

« **دیار** » جمع‌دار. دیار بر وزن صراف ساکن سرای .

« **دائرة** » حوادث و وقایع که از دور روزگار برسر مردم آید .

«(**دول**)» .

«**دولة**» بضم‌دال مالی‌که دست بدست گردد «**کی لایکون دولة بین الاغنیاء منکم**» (حشر ۸) تامال‌غنیمت‌دست‌بدست‌میان‌توانگران نگردد. درباره‌اموال‌جهودان‌بنی‌نضیراست (رجوع به حشرشود) که پیغمبرصلی الله علیه وآله مانند غنائم جنك‌میان لشکریان قسمت نکرد چون‌جنك اتفاق نیفتاد ولشکریان‌رنجی‌نکشیده‌بودندتا گنجی ببرند خدای‌تعالی. این غنائم‌واموال‌را به پیغمبر داد. تاچنان‌که خواهد وهرکه رامستحق داند بدهد و آن حضرت صلی الله علیه‌وآله غالبا میان مهاجران تقسیم کردکه مال وسرای خود را در مکه رها کرده وبا دست تهی بمدینه آمده بودند وچیزی نداشتند . انصارکه خود اهل مدینه‌بودند باغ وزمین وخانه داشتند درمدینه . اگرکوششی درجنك کرده بودند اگرچه غنی بودند غنیمت جنك مزد رنج آن‌ها بود وازآن حق‌داشتند. اما مالی که‌بی‌خون‌دل‌آید بکنار نبایدمیان‌توانگران دست بدست بگردد چون مستمندان بدان اولی هستند . حکم عادلانه شریعت دربارهٔ تملك اموال همه جاهمین است : آن‌که رنج برد وکوشش‌کرد خواه‌ثروتمند وخواه فقیر آنچه بجنك آورد ملك خود اواست وکسی حق ندارد ازاو بستاند تامردم ازکوشش در تجارت وصنعت‌دلسرد نشوند. اما

اموال مباح که برای ایجاد آن کسی رنجی نبرده وزحمتی نکشیده مانند معادن وزمین موات وآب رودخانه‌ها وشطوط وغنیمت میدان جنگ که‌قتال نکرده بدست‌آید خاص کسی نیست بلکه مال‌امام است بعنوان امامت وپس ازدرگذشتن امامی‌بامام دیگرمیرسد نه بوارثان او (ج ۱۱ص ۹۷) . هر کس رنجی‌کشید ومالی صرف‌کرد وزمین یاممدنی را آبادگردانیدیانهرو ناعوره یاچرخی نهاد و آبی ازرودخانه بزمینی رسانید که آب بدان جا نمیرسید خواه غنی وخواه فقیر مالك نتیجه کارخویش‌است همان اندازه‌که بدست آورده وآباد کرده . و امتیاز گرفتن و اختصاص بخود دادن اموال مباح پیش از آباد کردن و بچنك آوردن صحیح نیست«لکی لایکون دولة بین الاغنیاء» تادست بدست میان توانگران نگردد . کسی‌شکار مرغان جنگلی‌رادرناحیة خاص‌خودکند ودیگران را ازشکار منع‌کند یا ماهیان‌دریارا، درست‌نیست بلکه هرچه خودش شکار کرد مال اواست و منع دیگران نتواندکرد. اختصاص ویاامتیاز ممدن‌نمك وغیرآن نیز صحیح‌نیست، تاکسی بیرون نیاورد مالك نمیشودمگرهمان‌اندازه‌زمینی که کنده‌است بدو اولی‌است ، منحصر کردن کار وصنعت و تجارت بخود ومنع دیگران نیزدر شریعت اسلام برای هیچیك ازافراد مردم جائز نیست . ثروتهای بیکران که موجب این همه فتنه وآشوب وفساد گشته وافراد بشر وطوائف امم رابجان یکدیگر انداخته نتیجه امتیاز واختصاص است ثروتهائی که ازمکاسب‌غیر منحصرو بی‌امتیاز بدست میآید وهزاران رقیب‌دارد هرگزبدان حد نخواهد رسید که برای تبدیل آن جهان رازیر ورو کنند هرکس رشته کارش بدست خود اومنحصر باشد بی رقیب وسود آن را خود تنها ببرد ناچار مال عظیم خواهد اندوخت طریقه تعدیلی که مردم امروز اندیشیده اند باصطلاح دفع فاسد بافسد است ومخالف‌طبیعت و فطرت بشر، مال بچنك آمده‌را ازکسی نباید گرفت بلکه باید کاری کرد که مال‌وافر بیهوده بدست اونیاید وحکم شریعت ما بهترین طریق است برای خلق والله العالم .

رجوع به درج‌ورفع شود واین آیات‌دلیل قاطع بررد مرام اشتراکی است .

«(دهر)» روزگار

«وقالوا ماهی الاحیاتنا الدنیا نموت ونحیاوما یهلکنا الا الدهر » (جاثیه ۲۴) گفتند هیچ نیست مگرهمین زندگی‌پست ، میمیریم وزندگی میکنیم وهلاك نمیکندمارا مگرروزگار.

دهریان مردمی خشك و جامدند آنها را طبیعی و مادی و ملحد میگویند بغیر آنچه بحس ادراك‌شود معتقد نیستندخدایتعالی و روح و عالم آخرت را انکاردارند درهر زمان وهرامت بودند هم‌در امم جاهلیت وهم درمردم متمدن چنانکه در عرب زمان پیغمبر صلی‌الله علیه وآله ودرعهد تمدن اسلام و هم میان دانشمندان امروز نیز بسیارند بعضی پندارند که‌دهریان‌درعهدما پدیدار شدند که‌علوم طبیعی‌رونق گرفت ومردم‌علت‌هرچیز را دانستند در زمان سابق که علوم طبیعی‌رواج نداشت و علت‌اشیاء‌را نمیدانستند همه چیزرانسبت بخدا میدادند .

این سخن صحیح نیست زیرا که ارسطو بزرگترین علمای‌طبیعی‌عهدقدیم‌است وموحدبود افلاطون‌وسقراط‌وامثال‌وی‌همچنین‌چهارقرن‌پیش‌از میلادمسیح‌علیه‌السلام بروح‌مجردو خدامعتقد بودند اما ابن ابی‌العوجاکه هیچ از علوم طبیعی خبر

نداشت درعهد حضرت امام جعفرصادق علیه‌السلام دهری بود پس از وی فارابی و ابن‌سینا و امثال وی که از علوم طبیعی آگاه بودند خداشناس بودند، قرامطه و پیروان بابك خرمدین و صاحب الزنج وگروهی ازملاحده اسماعیلیه دهری‌بودند وغالبا ازعلوم طبیعی خبرنداشتند امروزکه علوم طبیعی بغایت ترقی خود رسیده بسیاری از فلاسفه خداشناس میباشند پس این‌سخن که‌هرچه‌علوم‌مثبته رواج‌گیرد مردم ازخداشناسی برمیگردند صحیح نیست .

خدایتعالی دررد‌مقال‌آنان‌فرمود **« مالهم بذلك من علم ان هم الا یظنون »** بآنچه میگویند علم ندارند فقط گمان میکنند . جواب ملاحده همین است که‌خدادر قرآن‌فرمود دیگران هم که جواب دادند جوابشان بهمین قول خدا برمیگردد . حاصل دعوی دهریان اینست که ما ندیدیم وندیده‌را باور نداریم . جواب خدا این است‌که ازندیدن یقین به‌نبودن حاصل نمیشوداین گمان است که شما علم پنداشته‌اید چون ندیدن دلیل نبودن نیست .

شما خدا وملائکه‌وروح‌وآخرت‌را ندیده‌اید آنرا نباید دلیل عدم قرار داد بسیاری از قوای موجوده در این عالم محسوس را پیشینیان ندیده بودند مانندالکتریك وآثار آنرا مشاهده نکرده بااینکه این قوه موجود است . یکی از علمای فرنگستان درعصر ما گویداگرطبیعیان روح رادر آزمایشگاهها درذرات مغز نیافتند برای آن است که روح آنجانیست بیجهت آنرا درمغز جستجو میکنند . سیدجمال الدین افغانی رساله‌نیچریه‌را دررد آنان‌نوشته است وتوحید مفضل‌هم در مقابل آنان‌ازراه تامل در خلقت موجودات ثابت کرده است‌خالق آنها باعلم‌وعنایت‌است‌نه طبیعت‌بی‌شعور و روزگار جاهل .

و نیز خدایتعالی در سوره روم فرماید **« یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا و هم عن‌الاخرة‌هم‌غافلون »** (روم۷) این‌کلام‌پس از وعده غلبه‌روم برفارس آمدودهریان علم غیب راسخت انکار دارند آیه‌رد آنهاست واخبار غیب خوددلیلی است بر بطلان قول آنان چون انسان هیچ قوه‌نداردکه از آینده آگاه گردد وقتی‌ثابت شد انبیاء خبرغیب صحیح دادند یاکسی دررؤیای صادقه چیزی‌دید و مطابق واقع‌آمد، دلیل آنست که‌موجودات دیگری ازسنخ‌عقول وملائکه هستند از آینده باخبر و بوجهی بانفوس انسانی ارتباط حاصل میکنند واخبار غیب برآنها الهام میگردد چنانکه‌درحدث واول گذشت . باری‌رؤیای صادقه دری است که خداوند از عالم غیب برعقول بشر گشوده است‌تاببینند و دهری نشوند .

«(دهق)»

« وکاسا دهاقاً » (عم ۳۴) جام پر .

گویند مردعجمی ابوهریره‌را پرسید دهاق‌چیست ابوهریره‌بفارسی‌جواب‌داد دمادم (ج۱۱ص۳۷۶)

«(دهم)» تاریکی.

«مدهامتان» (الرحمن۶۴) دو باغ پر سایه گوئی ازپیچیدگی‌درختان وبرگ‌تاریك‌است.

«(دهن)» روغن .

« شجرة تخرج من طور سینا تنبت بالدهن» (مؤمنون۲۰) درختی‌که از طور سینا بیرون میاید وروغن میاورد (ج ۸ ص ۱۳۱)

« (دهان) » در تفسیر آن‌خلاف‌است (ج ۱۰ ص ۳۹۸)

«(ادهان)» نرمی‌نمودن وساختن‌باکسی

« و دوالو تدهن فید هنون»

«(دهی)»
داهیة سختی روزگار جمع آن دواهی . در قرآن أدهی اسم تفضیل آن استعمال شده است **«والساعة ادهی»** . قیامت سخت‌تر است .

«(دین)»
بفتح دال وام. هرمالی که برعهده کسی باشد **«اذا تداینتم بدین الی اجل مسمی فاکتبوه»** (بقره ۲۸۲) چون بایکدیگر درمعامله دینی برعهده گیرید تامدتی معین آنرا بنویسید . رجوع به اجل شود .

دین برارث مقدم است چون کسی از دنیا برود باید دین اورا اداکرد اگرچیزی ماندمال وراث است (نساء ۱۱و۱۲)

«(دین)» بکسردال بچندمعنی آمده‌است: جزا . پاداش . آئین پرستش خدایتعالی. رسم و قانون . قهرکردن ومسلط شدن.

«مالك یوم الدین» (فاتحه۴) مالك روز جزا

«أرأیت الذی یکذب بالدین» (ماعون ۱) دیدی آنراکه مکافات وجزارادروغ میپنداشت .

« و من یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه» (آل‌عمران ۸۵) . هر کس غیراسلام دینی جوید از اوپذیرفته نخواهد شد . یعنی همه پیغمبران پیشین دین اسلام آوردند که سعادت آخرت دراطاعت خدااست ومقرب‌تر نزدحق آنکه مطیع‌تر باشد . امابنای دین یهود براین نیست آنها گویند سعادت درنژاد یعقوب است، دیگران هر چه عبادت کنند بپایه گناهکاران اسرائیل هم نمیرسند ونصاری گویند اطاعت فائده ندارد خدای تعالی خود بصورت بشر مجسم گشت وفدای بشر شد و گناهان آنهارا برداشت.

«لا اکراه فی الدین » (بقره ۲۵۶) اجبار دردین نیست . گروهی گفتند این آیه بآیه جهاد منسوخ گشت . ودیگران گفتند منسوخ نیست چون جهاد برای اجبار دردین مشروع نگشت بلکه برای منع کفاراز آزارمسلمانان ودفع فتنه وفساد مشروع شد . درعهدما گروهی هستند که اکراه در دین را ناروا میدانند واکراه بر بیدینی راجائز .

«ما کان لیأخذ أخاه فی دین الملك » (یوسف ۷۶) جائز نبود برای یوسف که برادرش را نگهدارد دررسم وقانون پادشاه مصر (یعنی قانون حکومت مصر این نبود که دزدان را حبس کنند)

«فلولا ان کنتم غیر مدینین ترجعونها » (واقعه ۸۶) اگرمقهور نیستید چرا روح رابه‌بدن بر نمیگردانید .

دین دراصطلاح صحیح و دقیق باشرع فرق دارد. شرع قوانین فقه راگویند ودین سایر مسائل را مانند اصول عقاید واخلاق ودرشرح مختصر الاصول وهم در کتاب فصول اشاره باین مطلب هست ودرحقیقت شرعیه میـان آن وحقیقت دینیه فرق گذاشتند وابوالعلا گوید :

نبی من الغربان لیس علی شرع
یخبرنـا أن الشعوب الی صدع

پیغمبری از کلاغان که شریعت ندارد خبر میدهد ماراکه هرجمعی بتفرقه‌میانجامد، پیغمبری که شریعت نداشته باشد یعنی فقه ممکن است اما دین نداشته باشد غیرمعقول است و ابوالفتح بستی گوید :

الفقه فقه‌ابی حنیفه‌وحده
والـدین دین محمدبن کرام

ابوحنیفه رأیش درفقه بود و کرامیه سخن دراصول دین داشتند .

دین ومذهب نیز بایکدیگر فرق‌دارند مذهب غالبا مجموعه ارائی است وفتاوی درفروع دین چنان که گویند مذهب شافعی وابی حنیفه وهریك مذهب

دیگری است اماهردویکدیننند یعنی اسلام .

مردم نیز در تمسك بدین یاشرع متفاوت هستند هرکس با صول دین پای بندتراست البته درعمل بشریعت و احکام نیزعلاقه بیشتر دارد و آن که همش بعمل بیشتراست بمطابقت اعمال خویش باظواهر شرع قناعت می‌کندوبرای سعادت آخرت چندان نمی‌کوشد مثلا اگر در روزه مسافرت کند وروزه از اوساقط شود برای او پسندیده تر است ازآنکه حاضر باشد و روزه دارد و سعادت ماه رمضان را دریابد .

درمعاملات همش بصحت آن است وازحرمت آن باك ندارد . در زمان پیغمبر گروهی تهی‌دست نزدرسول‌صلی‌الله‌علیه‌وآله‌آمدند ومرکوب‌خواستند برای جهاد آن حضرت حاضر نداشت نا امید باز گشتند واز اندوه اشك میریختند که چرا بجهاد موفق نگشتند وخدای تعالی آنهارا مدح کرد در (توبه ۹۴) .

و اگر متشرع بودند خوشحال می‌شدند که ازجهاد مطابق ظاهرحکم شرع آسوده شدند امـا متدین‌هم بودندوازحرمان‌سعادت‌اندوه می‌خوردند وآن که‌اندوه خورد ازحرمان‌ثواب عمل رامیبرد اما آن که خوشحال باشد ثواب ندارد .

دین بنظرما خود مقصود ذاتی‌است ازخلق انسان‌ونزدگروهی فقط‌برای دنیاست. وجماعتی دیگرگویند دردین دو مقصود. است هم نظم‌دنیا وهم‌سعادت آخرت . ماگوئیم دنیی آن قدر ندارد که انبیا واولیا وبزرگان برای نظم آن اینهمه رنج‌برند وخدای تعالی فرموده‌ماخلقت الجن والانس الالیعبدون». واگر گـوئی احکام معاملات وسیاسات همه برای نظم دنیا است‌گوئیم تا آن حدکه‌مردم آسوده باشندوبآخرت پردازند وأصل دنیا برای آخرت است .

باری‌آنهاکه گویندا گردنیارا توان‌نظم داد بی اجرای قواعد دینی درآن حال ازدین بی‌نیاز می شویم صحیح نیست . بزرگترین فوائد دنیوی دین‌های آسمانی آن‌است‌که حقوق فردی یکایك مردم را در مقابل جباران ثـابت کردند وبرای ستمکاران‌هیچ‌تجاوزی رابرافرادمشروع نشمردند مشرکان‌پیشین‌هرکس‌قدرت‌داشت‌قتل‌وغارت هرکه رامی خواست نـا مشروع نمی‌شمرد هر کشوری خدائی داشت وصاحب هرکشورکشتن مردم دیگر کشورهارابرای‌رضایت خدای کشورخویش عبادت می‌دانست وپیغمبران گفتند خدای همه یکی‌است

حرف الذال

«(ذئب)» گرگ .

«(ذأم)» مذؤم نکوهیده .

«(ذباب)» . مگس .

« ان الذین تدعون من دون الله لن یخلقوا ذباباولو اجتمعواله » (حج۷۳)

آن معبودان‌غیرخداکه‌شمامی‌خوانید هرگز مگسی نخواهند آفرید هرچند باهم فراهم گردند یعنی‌یاری یکدیگر کنند . مگس باآن خردی‌اعضا وجوارح‌بسیاردارد مانند حیوانات بزرگ‌چگونه کسی تواند غیرخداوند برآن‌ها واقف‌گردد تاچه رسد بآنکه‌خلق‌کند .

« ذبح » سربریدن .

« ان الله یامرکم أن تذبحوا بقرة» (بقره۶۷) خدامی‌فرمایدشماگاوی‌سرببرید. خطاب بابنی‌اسرائیل‌است. قربانی‌درشریعت حضرت‌موسی علیه‌السلام مانند نمازدر شریعت‌اسلام ازارکان‌دین وضروریات شریعت بود وانواع مختلف داشت‌یکی ازلوازم معبد مذبح و قربانگاه، و از أهم وظائف کاهنان قربانی کردن بود هر روز در مذبح

قربانی میشد .

هرکه گناهی می‌کرد بایدقربانی کند.زن ناپاك پس‌ازگذشتن عادت باید قربانی کند تـا پاك‌شود، نـاپاکان دیگر همچنین ، در روزهـای عید وشنبه قربـانی مخصوص بود هنگام برداشتن محصول ومیوه چیدن‌قربانی خاص‌داشت دربسیاری از موارد قربـانی سوختنی بود ودر هرجاصاحب قربانی باید دست برآن‌گذارد آن‌گـاه بکشند تفصیل آن بسیار است . دراین آیه خدای تعالی معین نفرمود ذبح گاو برای چه بود چون گاو کشتن درموارد بسیار وارد است ومفسرین گویند برای آن قتل است که درآیه بعد از این فرمود **« و اذقتلتم نفسا فادارأتم فیها »** . این‌آیه درکلمه بقرگذشت وآن جا قول تفسیر المنار را نقل کردیم وگفتیم بی اندازه غیر مأنوس است و قول مفسران دیگر هم در کتاب آمده رجوع به بقره شود .

« أنی أذبحك فانظر مـا ذاتری » (صافات ۱۰۲) حضرت ابراهیم علیه‌السلام بـا فرزند خودگفت من درخواب دیدم تراسر میبرم بنگرکه رأی توچیست فرزندگفت ای پدر آنچه ترا فرموده اند بجاآر ومرا شکیبایـابی (ج ۹ص ۳۲۰) حضرت‌ابراهیم‌درخواب‌مأمورگشت بذبح فرزند خود وخواب پیغمبران حجت است برآنها خود راضی بودباینکه فرزندرا ذبح‌کند امارضای فرزند نیز شرط است و پیغمبران حقوق دیگران فرونمی‌گذارند، شایدفرزند نخواهد ازحق حیات بگذرد و آن حضرت باجبار فرزند را بذبح شدن وادارنکرداز اورأی خواست چون راضی شد اورا خوابانید و خداوند بسبب این عمل مقام ابراهیم وفرزندش‌رادراطاعت پروردگاربمردم نمود و هم رسمی که میان بت‌پرستان رائج بود برانداخت .

مردم فرزندرا برای بت قربانی‌می‌کردند. حضرت ابراهیم ثابت‌کرد خدای یگـانه راضی نشد من فرزند قربانی‌کنم وبجای اوگوسفندی فرستاد تـا اورا برای فرزند فداکرد .

«وفدیناه بذبح عظیم» مفسران گفتند فدا گوسفندی بودیا بزی (ج ۹ ص ۳۲۷) و شیخ ابوالفتوح رحمه‌الله‌بدا را باطل‌کرده و نسخ حکم قبل ازعمل‌را نیز،و گوید حضرت ابـراهیم علیه‌السلام مأموربمقدمات ذبح بود چون‌امرلفظی متوجه اونگشت وتکلیف خویش را از خوابی که دیده بود دانست .

برای‌دانستن شرائط‌ذبح رجوع به‌ذکی‌شود.

«(ذبذب)» .

« مذبذب » مضطرب وپریشان، آویخته که باین سوی‌وآن سورود .

«(ذخر)»

« وما تدخرون » از معجزات حضرت عیسی علیه‌السلام است که مردم‌راخبر میدادبآنچه می‌خوردند وآنچه در خـانه مینهادند (ج ۳ ص ۴۶) .

«(ذرأ)» .

آفریدن . افشاندن .غالب‌اهل لغت‌معتقدند ذریة بمعنی نسل و فرزندان ازاین مـاده مشتق است وهمزه رامحفف‌کردند اماهیچ‌گاه همزه‌آن بلفظ نیامده وبعضی گویند ازذرمشتق است بمعنی مورچه یابمعنی پراکندن باری آنرادر«ذرر»ذکر کردیم .

«(ذرر)» .

«(ذرة)» مورچه خرد . شیخ‌ابوالفتوح فرماید: گفته‌اند ذره آن‌باشدکه آفتاب بسوراخی درجهد ودرآن میانه چیزکها پیدا شودذرة‌آن‌باشد (ج۳ ص ۳۸۹) .

« ان الله لایظلم مثقال ذرة » خدای ستم نمی‌کند بر کسی باندازه سنگینی مورچه یاذره که درآفتاب مینماید شیعه از اینجا گویند عوض برخدا واجب است یعنی هررنج ودرد و آزاری بجانداری رسداز جانب خدای بمصلحتی، البته خدای تلافی آن رنج می‌کند و آن را عوض میگوئیم. و در حدیث آمده است **« لکل کبد حری اجر »**

« لایعزب عنه مثقال ذرة فی السموات ولافی الارض » . (سبا ۲)

از خدای پنهان نمی‌نماند هیچ ذره خرد درآسمان ونه در زمین . رد آن جماعت است که گفتند اوعلم به‌جزئیات ندارد رجوع به‌عزب شود.

«(ذریة)» نسل و فرزندان . بضم ذال وتشدید راء وگاه بفتح راء شنیده‌شده .

« افتتخذونه وذریته أولیاء » (کهف ۵۰) آیا ابلیس و فرزندان او را دوست خویش می‌گیرید (ج ۷ ص ۳۴۶) از این آیه مستفاد میگردد که شیطان نسل وفرزند دارد . امافرزند ازاو بچه طریق‌متولد می‌گردد معلوم نیست ودر این باب چیزی نرسیده است که اعتماد برآن توان کرد . شعبی‌ازاین آیه‌چنان دانست که او را زن‌نیزهست بعلت‌آن که نسل بی‌زن ممکن نیست او به‌انس‌وعادت ذهنی‌تمسك‌جست و گرنه ذریه بی‌زن نیرمحال‌نیست، وعلمای عصرما گویند سلول‌ها خود بانقسام‌تکثر میبابند.

مجاهد نام چند فرزند از فرزندان ابلیس را ذکرکرده است والله‌العالم .

« واذ اخذ ربك من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم » (اعراف ۱۷۲) .

آن هنگام را یاد کن که خدای تعالی از پشت فرزندان آدم‌ذریه آنها رابر گرفت وازآنها برآفرینش خودگواهی خواست وپرسید آیا من پروردگار شما نیستم گفتند چرا ما گواهی‌دهیم . در تفسیرآیه دووجه گفته‌اند یکی قول اخباریان اهل‌سنت وشیعه چنان‌که شیخ ابوالفتوح نقل‌کرده است (ج ۵ ص ۳۲۳ - ۳۲۸) خداوند چون‌آدم را بیافرید فرزندان اورا یکباره ازپشت اوبیرون آورد بسیارخرد وکوچك‌وازآنها اقرار خواست که آیا من پروردگار شمانیستم ؛ آن ها جواب دادند آری توخدای مائی . دیگر قول اهل نظر مانندسیدمرتضی‌وشیخ‌مفیدوطبرسی وشیخ ابوالفتوح رحمه‌الله که مراد از این‌آیه خروج نسل‌از پشت آدم نیست یکباره، بلکه‌پشت‌بنی‌آدم یعنی‌فرزندان اواست‌که از اول آفرینش تا پایان عالم بتدریج هرفرزندی از پشت پدر خود بیرون میآید خدای تعالی از او اقرار می‌گیرد چون خدا فرمود بنی آدم و نفرمود آدم و فرمود **« ظهورهم »** (از پشتهای ایشان نه از پشت او). و گویند مقصوداز سؤال‌کردن واقرارگرفتن خدا از بنده آن است که در وجود وخلقت انسان آثار و آیات بسیار آفرید دال برحکمت وقدرت خود گوئی اقرار گرفت وطبیعت انسان را عاقل آفرید که بتواند آیات قدرت رادرك کند وازآنها خدارا بشناسد پس بطبیعت وجبلت‌اقرارکردند، یا انبیا فرستادو اقرار خواست و جماعتی اقرار کردند و همانها مقصودند . وشیخ‌ابوالفتوح قول‌اول راضعیف‌شمرد وفرمود این درست‌نیست. برای مخالفت او دلیل عقل وظاهر قرآن را .

بنظرما بعید نیست انبیا وقایع آینده را در رؤیای‌نبوت ببینندوآدم علیه‌السلام نبی‌بود وخدای تعالی فرزندان‌اورا بدو نمود بعضی روشن وبعضی تاریك که فضای عالم را پر کرده بودند و نیز خداوند تعالی همه فرزندان آدم‌رابا فطرت‌توحید

واقرار بخدا آفرید چنان که خلقت همه چیز در
آغاز پاك وخالص است مانند طلاو نقره وآب وهوا،
وآلودگی از آمیختن چیزهای دیگر پس ازخلقت
اولی پیدا می‌شود پس همه افراد انسان در آغاز
خلقت اقرار کردند بفطرت خویش وآن که گوید
بعضی اقرار کردند وبعضی انکار، مخالف آیه قرآن
است. واگر بعضی انکار کنند و ناچار در دنیا
بانکار مجبور شوند عذاب و مؤاخذت آن‌ها روا
نیست.واگر گوئی چراما اقرار عالم ذر رابخاطر
نداریم گوئیم احوال کودکی وشیرخوارگی خود
را نیز بیاد نداریم دلیل بر نبودن فطرت نیست
برای سایر تفاصیل رجوع بکتب دیگر شود .

ازتفسیر علی بن ابراهیم "نقل است که ازامام
پرسیدند **« أمعاینة کان هذا قال نعم فثبت
المعرفة ونسوا الموقف وسیذکرونه ولولا
ذلك لم یدر أحد من خالقه ورازقه »**

« ذرع » اندازه‌طول. ذراع یك ارش.

« سیيء بهم وضاق بهم ذرعا » (هود
۷۷) در باره حضرت لوط است علیه السلام که
جوانان‌ساده روی زیبا نزد او آمدند واهل شهر
اوبکار زشت حریص بودند حضرت لوط تنگدل
شد واز چاره‌کار فروماند ندانست چگونه آن‌ساده
رویان را از شر صورت پرستان خلاص کند «ضاق
بهم ذرعاً» یعنی درتنگنا افتاد کنایه ازعجزاست و
بعضی گویند ذرع بمعنی دل است .

**« ثم فی سلسلة ذرعها سبعون ذراعاً
فاسلکوه »** (الحاقة ۳۲) آن گاه‌او را در
زنجیری که‌هفتادذراع‌درازی‌دارد دربند کنید .

« ذراع » ارش‌فاصله ازسر انگشت‌تامرفق
است .

«(ذرو)» پراکندن .

« والذاریات ذروا » بادهای پراکنده
کننده (ج ۱۰ ص ۲۹۱) .

«(ذعن)» .

«(اذعان)» اطاعت واقرار .

«(ذقن)» زنخ.أذقان جمع .

« یخرون للاذقان سجداً» (اسراء۱۰۸)
یعنی بروی درآیند درسجده ومقصود آن نیست که
هنگام سجده زنخ برزمین گذارند .

«(ذکر)» یادکردن، یادآوردن،چون‌اهل
شرع ذکر گویند مراد یاد خداکردن‌است، قرآن
وکتب آسمانی رابدین اعتبار ذکر گویند که‌یاد
دادن مواعظ و علوم آخرت است .

«ألا بذکرالله تطمئن القلوب » (رعد
۲۸) بیاد خدا دل آرامش میابد . انسان که‌یاد
خدانیست پیوسته پریشان ومضطرب است وآرامش
خاطر ندارد . آن که یاد خدا نیست همه اندیشه
اش در دنیا است وغایت ومقصودش غیرمعلوم که‌آیا
بدان میرسد یا نمیرسد اما آن که غایتش خداست
ویاداو می‌کندورضای او می‌جوید ومیداند تحصیل
رضای کریم ازهمه چیزسهل تراست وزودتراز هر
مطلب‌بدان توان رسید آرامش دل دارد . ما بسیار
دیدیم صلحاوعباد وعلماخصوصاً علمای الهی وآنها
که علم را برای شهرت وجاه فرانگرفتند چنان
آرام و دلخوش بعلم و عبادت خویشند که هرگز
ثروتمندان مقتدر بدان رضاوخرمی نبودند گوئی
گنجهای دینارایافته ولذائذ جهان برای آنهاجمع
بوده، نه‌حشمت محتشمانرا دردل آنها رعبی بود
ونه ثروت توانگران را ارجی‌مینهادند(ج ۶ص
۴۸۹)ابن‌عباس گوید مراداز آیه‌طلبکاراست که
وقتی مدیون‌بنام‌خداسو گند یادکند طلبکارمأیوس
شود مطمئن خواهد شد که عوض از خدا می‌گیرد

**«ومن أعرض عن ذکری فان له معیشة
ضنکاً »** (طه ۱۲۸) آن که ازیاد خدا روی

بگرداند زندگی‌سخت وتنگ‌خواهدداشت ،تنگی معیشت نه‌ازتنگدستی‌است بلکه اضطراب وپریشانی دل است . ودرمعنی باآیه اول یکی است (ج۷ص ۴۹۸) .

«ومن یعش عن‌ذکر الرحمن نقیض له شیطانا » (زخرف ۳۶) .

هر کس برگردد از یـاد خدای بخشنده شیطانی مراقب اوکنیم(ج ۱۰ص۸۸) .

(ان الصلوة تنهی‌عن‌الفحشاءوالمنکر ولذکرالله اکبر » (عنکبوت ۴۵) .

نماز ازکار زشت ونـاپسند بازمیدارد و یاد خدا بزرگتراست . دوتفسیرکردند ازاین آیه‌یکی آن‌که یادکردن خدای تعالی شمارا بهتراست از یادکردن‌شماخدارا ، دیگرآنکه‌یادخداکردن‌ازنماز واز هرعملی فاضلتراست چون حسن نمازوفضیلت آن هم بیاد خداست‌درضمن نماز وگرنه حرکات بدن‌و لقلقه‌زبان بی‌یاد خدا عبادت نیست .

باری چنان که هرکس تجربه کرده است بسیاریادچیزی‌کردن هوس‌انسان رابرآن‌میانگیزد اگراوصاف بلاد بسیارکنی‌آن‌که‌بسفرنرفته هوس سفرمی‌کنند چون از محاسن زنان و اعمال آنان سخن‌گوئی بی‌شهوتان‌بهیجان میآیند .

انسان هم‌که‌بسیار یاد خداکند بزبان ودل وپیوسته دراین اندیشه باشد باعمال نیك و معرفت حق راغب می‌گرددوآیات واحادیث درفضل ذکر بسیار است ، نیز هرکه یـاد چیزی بسیار کند دلیل محبت او است بدان چیز وآن که خدا را دوست دارد البته یاد اوبسیار می‌کند .

«انانحن‌نزلناالذکروانالەلحافظون» رجوع بـه حفظ شود .

« و ما أرسلنا من قبلك الارجالا نوحی الیهم فسئلوا أهل الذکر ان کنتم لاتعلمون » .

(این آیه دردوسوره آمده است‌درسوره‌نحل آیه ۴۵ با«من» ودرانبیا آیه۷بی«من»)

پیش ازتو برسالت نفرستادیم مگر مردانی (ازجنس بشرنه ملائکه) وسوی‌آن‌هاوحی‌میکردیم اگر نمیدانید ازاهل کتاب آسمانی بپرسید [تا علمـای یهود ونصاری بشما خبر دهند پیغمبران پیشین همه بشر بودند] اهل مکه میگفتند بـاید فرستادهٔ ازطرف خدا، ملائکه باشد واز آسمان بیایند نـه‌ازافراد این مردم خداوند عالم جواب آن‌هـاداد بدین آیه (ج ۷ص ۱۰۸) .

شیخ ابوالفتوح فرماید جابر جعفی روایت کرد ازحضرت باقر علیه‌السلام که گفت « نحن اهل الذکر » اهل ذکر مائیم از ماباید پرسیدن انتهی. البته مقصود مفهوم‌ظاهرآیه نیست‌چون‌کفار اهل مکه ممکن نبوداز ائمه‌ماعلیهم السلام چیزی پرسند و بر فرض میپرسیدند کلام امام را حجت نمی‌گرفتند وباور نمی‌کردند چنان‌که کلام خود رسول‌صلی‌الله‌علیه‌وآله راباورنکردند واگرروایت جابر صحیح باشد و حقیقة امام علیه‌السلام چنین گفته مراد تشبیه‌وتمثیل‌است واز لوازم کلام‌خدای تعالی چون هرچیزراباید‌ازاهلش پرسید. پیمبران پیشین بشربودند باید آن‌راازعلمـای امت آن پیغمبران پرسید ، تفسیر واحکام اسلام رانیز باید از امام پرسید .

« فاذا افضتم من عرفات فاذکروالله عندالمشعر الحرام ». (بقره ۱۹۵) (رجوع به حرم شود) .

«واذکرواالله فی ایام معدودات »

(بقره ۲۰۰) یاد خداکنید روزی چند شمرده .

مراد ایام تشریق است یازدهم ودوازدهم وسیزدهم ذی‌الحجة. ذکر خدادراین‌ایام بمذهب سیدمرتضی رحمه‌الله‌وابن حمزه‌وشیخ ابوالفتوح‌رازی‌تکبیراتی است مأثورکه درکتب فقه. وادعیه نقل‌کرده‌اند و آن را واجب دانستند . امابیشترعلما ذکر زبانی خاصی واجب ندانستند چون در ضمن مناسك چند جای خدای تعالی امربذکر کرد و کسی واجب ندانست‌وحقیقت‌معنی ذکریاد خداست در دل‌وهمان واجب است علتی ندارد در موردی ذکـر لفظی را واجب دانیم وازسایر موارد مستثنی کنیم چنان‌که درمشعرالحرام نیز امربذکر شد وآن را حمل بریادخدا کرده‌ایم .

باید دانست که ایام معدودات بمذهب ما چند روز تشریق است و ایام معلومات (در سوره حج ۳۰) ده روز اول ذی‌الحجة بقول ابوالفتوح رحمه‌الله (ج ۲ ص ۱۳۶) وازحضرت باقر (ع) درتفسیر سوره حج بعکس این روایت نقل‌کردکه ایام معدودات دهۀ اول ذی‌الحجه است معلومات سه روز تشریق . گوئی‌روایت را ضعیف میدانست والله العالم . بنظرما هرجا درقرآن ذکر را باسم نسبت دادمراد ذکربزبان است وهرجا بالله نسبت داد شامل ذکر قلبی نیزمی‌شود . چنان‌که درذبح **« واذکروا اسم الله علیها»** فرمود ودرذبح ذکرقلبی کافی نیست . درایـام معلومات لیذکروا اسم الله فرمود یاد نام خدا کنندودرایام معدودات «اذکروا الله » یادخدا کنند وذکر تکبیرمأثور درایام تشریق است‌باید « ایام معلومات » آن‌باشد والله العالم .

« فکلوا مما ذکر اسم الله علیه »

(انعام ۱۱۸) بخورید ازآنچه نـام خدا برآن برد ند**«ولاتأکلوامما لم یذکراسم‌الله‌علیه»** (انعام۱۲۱). مقصود ذبیحه است وباید هنگام‌ذبح نام خدابرد تاحلال باشد گفتیم هرجا ذکرمطلق باشد شامل ذکر قلبی میشود اما آن جاکه نسبت به اسم خدا دهند خاص ذکر لفظی است وباید بر حیوان کشتنی بزبان نام خدا برد و باید بقصد ذبیحه و حلیت آن باشد و اگر اتفاقاً برای مقصود دیگرنام خدابرد هنگام ذبح حلال نیست چنان‌که کسی‌از ذابح پرسد خدارا درعربی چه گویند او جواب دهد الله . ازاین رو گوئیم ذبیحه یهود ونصاری حلال نیست گرچه نام خدا ببرند چون بآن قصدکه مسلمان برای‌حل ذبیحه میگوید آن‌ها نمی‌گویند واثر درعمل با نیت‌است نه در حرکات جوارح . (ج ۵ ص ۴۶) شرائط ذبح رادر اینجاآورده است باید روی بقبله بکشد وذبح بآهن یاچیزی‌تیزمانند آهن باشد رجوع‌به ذکو شود .

« یا ایها الذین آمنوا اذکروا الله ذکراکثیرا » (احزاب ۴۱) .

ای مؤمنـان یـاد خدا بسیار کنید . شیخ ابوالفتوح‌فرماید ازابن عباس که‌خدای به‌بندگان هیچ چیز نفرمود الا وآن راحدی معلوم کرد و ایشان را دربعضی‌احوال برترك آن معذور داشت الاذکر اوکه‌آن‌را حدی‌ننهاد وسقوط آنرا بعذری باز نبست الابزوال عقل .

بنابراین‌ذکرخدا بهیچ‌حال وصفت‌نامشروع نیست وبهرگونه یاد خداکنی درخلوت و جلوت بدل‌یازبان‌درحضورجماعتی‌یاتنهاوبهرحال‌جائزاست.

آیات ذکربیش ازآن است که دراین جـا گنجد .

«ذکر» بدوفتحه نر جمع‌آن‌ذکران .

« ولیس الذکر کالانثی » (آل عمران

۳۶) مادر مریم نذر کرد اگر خدا بدو فرزندی دهد اورا بمعبد گذارد برای خدمت وعبادت وآن فرزند دختر آمد گفت بارالها من نذر کردم بگمان آن که پسراست اکنون دختر آمد وپسر مانند دختر نیست وهر کار که پسر می‌تواند دختر نمی‌تواند هریك را خدا برای کاری آفریده است وخلق خدا را تغییر نمی‌توان داد . زن برای آبستنی ورضاع وتربیت فرزند خردسال ازکار سنگین ممنوع است کار خانه برعهده اواست که بـامراقبت فرزندان انجام توان داد ، رجوع به رجل شود .

«وانه خلق الزوجین الذکر والانثی»

(نجم ۴۵) او است که جفت نرو ماده آفرید آفریدن نروماده ازادله قدرت پروردگار وحکمت او است چون درست بنگری چگونه رحم ماده‌را آماده خلقت جنین کرد وجائی مناسب قرار داد ونررا شیفته آن کرد الات اورا مهیاساخت تاخواه ناخواه ماده‌را آبستن کندو نطفه رادررحم پرورد و رویانید ودانی این همه حکمت کار طبیعت بی‌شعور نیست ازاین جهت چندجای قرآن بخلقت نروماده حجت آورد اگرهمه خلق ماده بودند نسل نمیشد واگرهمه نر بودند همچنین، خداوند هر دو جنس آفرید و در آن هم حکمت ها است **« یهب لمن یشاء اناثا ویهب لمن یشاء الذکور »** (شوری ۴۹) .

« انی لا اضیع عمل عامل منکم من ذکر اوانثی » (آل عمران ۱۹۵) .

من عمل هیچ عمل کننده را ازشما تباه نمیسازم مرد باشدیازن ازاین که خداوند بعضی‌را نر آفریدو بعضی راماده نباید چنان گمان برد که یکی‌را بیشتر دوست دارد و او نزد خداوند تعالی مقرب تراست و درجه‌اش بالاتر مانندبزرگی که وظائف خدمت‌را بچند تن واگذارد وهمه رادوست دارد وبهمه بیك نسبت لطف ومرحمت دارد اما وظایف آنان مختلف است برای خدا مرد و زن یکسان است هرچند وظیفه یکی خدمت درخانه وپرورش فرزند است ووظیفه دیگر کوشش برای معاش وکار بیرون خانه .

«للذکر مثل حظ الانثیین»(نسا ۱۱-۱۷۶) رجوع بهاشی شود **« أتاتون الذکران من العالمین »** (شعراء ۱۶۵) آیا بامردان جهان درآئید. مذمت عمل قوم لوط است . افراط درمحبت جوانان وتجاوز ازحد در شهوت برای مصلحتی در انسان قرار داده است شهوت برای فرزنداست وگروهی ازحد اعتدال تجاوز کردند حب مال دنیابرای رغبت مردم درکسب وتجارت وزراعت است گروهی ازحب مال بدزدی وخیانت ورباو تملق وظلم واعانت ظالمان وکارهائی ازاین قبیل کشاینده شدند محبت جوانان برای تربیت وتعلیم صنعت وعلم و هنراست گاه براه زشت میکشد احترام و تعظیم از پیران برای استفاده از علم و تجربه و تحصیل معارف آنها استوتجاوز تقلید و تعصب ،هرغریزه که خداآفریده استدراصل برای امرصواب وحکمتی است متقن وتجاوزازآن گناهی عظیم. ازاین جهت خدای درباره این صورت پرستان گفت «بل انتم قول عادون» رجوع به خبث شود.

« و ما أکل السبع الاما ذکیتم » .

(مائده ۳) آنچه درندگان بخورند ازآن حرام است مگرآنچه شما تذکیه کنید . یعنی بوجه شرعی ذبح کنید .

شیخ ابوالفتوح فرماید تذکیه رگهای گلو بریدن باشد حیوانی راکه دراوحیات بود و عرف یاشرع مطلق کرده باشد کشتن آن . (ج۳ص۱۰۲)

یعنی کشتن حیوانی که شرع حرام کرده

درشرع تذکیه نیست وحیوانی که عرف از خوردن
آن امتناع دارد درعرف تذکیه نیست رگهای گلو
که برحسب‌عادت بریده می‌شود حلقوم‌است‌مجرای
نفس که عوام خرخره گویند و دوشریان در دو
جانب آن‌که شاهرگ گویند و بیشتر گویند مری
یعنی مجرای غذا که به معده (شکنبه) منتهی‌میشود
هم‌باید برید یا قهرا بریده می‌شود . والبته باید
این بریدن سبب تام مردن حیوان شود نه آنکه
حیوان بسبب‌دیگرهم بمیرد ودرضمن‌این رگهای‌اورا
نیز ببرند که‌مرك بدوچیز نسبت‌داده‌شود چنانکه بحیوانی
جراحت کشنده‌بزنند درهنگام‌تذکیه که‌اگر تذکیه‌هم
نبود همان جراحت زود اورا می‌کشت مانند قطع
نخاع یعنی مغز حرام وبریدن آورطی یعنی رگ
قلب. اما اگر جراحتی باشد که زود حیوان را
نمیکشت وسر اورا بریدند چنان که ازهاق روح
بسبب‌تذکیه شد مباح است وعلامت آن بیرون‌آمدن
خون‌است ازگلو باندازه معتاد وحرکت او پس‌از
ذبح چون بدین طریق دانسته می‌شود بریدن گلو
تاثیر کرد .

روی بقبله بردن و نام خدا بردن هم از
شرائط حلال شدن ذبیحه است اما داخل مفهوم
تذکیه نیست واگر فراموش‌کنند حرام نمی‌شود
وخداوند دراین‌آیه میته یعنی حیوان مرده
وآنراکه درنده دریده باشد و آنکه بشاخ زدن و
فروافتادن ازبلندی وآن‌که بضرب چوب و امثال
آن‌کشته یاخفه شده باشد حرام فرمودچون هیچ
یك تذکیه نشده‌اندواستثنای ماذکیتم استثنای‌منقطع
است. رجوع بهذکر شود .

« ذل» بضم ذال خواری خضوع وانقیاد
ذلة‌مثله، ذلیل‌خوار، أذلة‌جمع، ذلل‌بدوضم مثله .

ذلول رام .

«(ذم)» .
نکوهش. مذموم ضد ممدوح.

« ذمة » عهد وپیمان . زنهار .

« لایرقبون فی مؤمن الاولاذمة »
رجوع به«ال»شود .

« ذمی » دراصطلاح فقها بکفاری گویند
که رعیت سلطان‌ودولت اسلام‌باشند و معاهد کافری
که رعیت اسلام‌نباشد امابا دولت اسلام پیمان‌بسته
باشند این دونوع کافرمال وجانشان محفوظ است
وحربی بکافری گویند که نه رعیت اسلام باشندو
نه هم‌عهد .

« ذنب » گناه جمع آن ذنوب .
برای گناه الفاظ مختلف استعمال می‌شود
چنانکه درکلمه اثم گذشت هرعمل نیکوکه فوت
آن پشیمانی آورد وتوبه ازآن معقول باشد نیز
ذنب نامیده می‌شود، هر چند مرتکب آن مستحق
عقاب نباشد بلکه‌هرچه حسرت آورد مانندآن‌که
نمازصبح رابرای آن‌که خواب مانده ترك کند و
روزه ماه رمضان رابرای سفر یامرض افطار کند
و بجهت تنگدستی حج یا زیارت نرود یا ندانسته
قرآن رازیرپای نهد یاطفل شیرخواری را زیرپای
گیرد وندانسته بکشد وامثال‌آن چون مرد دیندار
چنین اعمال‌مرتکب شود آشفتگی وپریشانی درقلبش
پدید میآیدوآرزو میکند کاش این شنایع بدست
اوجاری نشده بود وپیوسته بخدا رازونیاز می‌کند
و بدو توسل میجوید که مانند آن اتفاق نیفتد و
این ازلوازم ایمان است برای همین خداوند در
قتل خطاکفاره‌مقرر فرمود وجماعتی را مدح کرد
که میخواستندبجهاد روندزاد وراحله نداشتند نزد
رسول صلی‌الله علیه وآله آمدند واز او وسیله سفر

خواستند آن حضرت نیز نداشت گریان واشك ریزان ازحسرت بیرون میرفتندازخدمت رسول صلی الله علیه وآله « **ولاعلی الذین اذا ما اتوك لتحملهم قلت لااجد ما احملكم علیه تولوا اعینهم تفیض می الدمع حزناًالایجدواماینفقون** » (توبه ۹۴) دراین آیه وآیه پیش از این گوید : برناتوانان وبیماران وآن‌ها که چیزی ندارندکه در راه خدا انفاق کنند حرجی نیست اگر نیتشان در راه خدا خالص بـاشد وبرنیکوکاران راه مؤاخذه نیست وخدای تعالی آمرزنده ومهربان است [با آنکه اینان مقصر نبودند خداوند وعدهٔ آمرزش با آنان داد] وبازخدا فرمود باکی نیست برآن‌ها که نزد توآمدند که آنها راسوار کنی گفتی مرکوبی ندارم که شمارا برآن نشانم بازگشتند وچشمان آن‌هـا از اندوه اشك میریخت که چرا ندارند چیزی که در راه خدا انفاق کنند [گریه می‌کردند با آنکه تقصیر نکرده بودند] .

« **و استغفر لذنبك و للمؤمنین و المؤمنات** » (محمد ص ۱۹) .

آمرزش‌خواه برای ذنب خود ومردان وزنان مؤمن . خطاب با پیغمبر است صلی الله علیه وآله و چنانکه گفتیم همیشه ذنب ازتقصیر نیست وآمرزش خاص تخلف‌ازفرمان خدانی. نظیراین آیه درقرآن بسیاراست . وشیخ ابوالفتوح درتفسیر«لیغفرلك الله ماتقدم من‌ذنبك» وجوهی آورده است (ج ۱۰ ص ۲۰۳) ودر (ج ۱ ص ۱۴۴) گوید از پیغمبران معصیت صادرنشود نه کبیره‌ونه‌صغیره .

« **فاهلكناهم بذنوبهم وانشأنا من بعدهم قرناً آخرین** » (انعام ۶) .

عذاب‌هاوبلایای دنیانیز گاهی بعلت گناهانی است که مردم مرتکب شوند خداوند فرمود چه بسا جماعاتی که تمکین دادیم درزمین بیش ازمردم مکه وباران برآنهـا فرستادیم بسیار وجوی آب روان ساختیم برای آنان آن گاه بسبب گناهان آنهارا هلاك کردیم وجماعتی دیگر پس ازآن بجای آنها آوردیم .

گناهان نه تنهـا عقاب اخروی دارد بلکه سبب زوال نعمت‌دنیا می‌شود چنانکه دردعای کمیل است «**اللهم اغفرلی‌الذنوب التی تغیرالنعم** «**اللهم‌اغفر لی الذنوب التی تنزل البلاء**» و شرح آن را در مقدمهٔ صحیفهٔ سجادیه‌علیه‌السلام نوشته‌ایم .

« **ذنوب** » بفتح ذال نصیب وبهره .

« **فان للذین ظلموا ذنوبا مثل ذنوب أصحابهم** » (والذاریات ۵۹) (ج۱۰ص۳۰۷)

«(**ذهب**)» .

«(**ذهاب**)» رفتن. اذهاب‌بردن، ذهب‌به برد اورا .

«(**ذهب**)» بدو فتحه زر فلزمعروف . رجوع به‌کنز شود .

«(**ذهل**)» .

« **یوم ترونها تذهل كل مرضعة عما أرضعت** » (حج ۲) آن روز که رستاخیز رابینید فراموش میکند زن شیرده کودك شیرخوار خود را

«(**ذو**)» صاحب درحال جرّی و درحال نصب ذا .

«(**ذوالقرنین**)» . صاحب دو شاخ لقب اسکندر است وبعضی گویند لقب یکی از پادشاهان یمن بود اما قول اول میان مفسران مشهورتراست اسکندر را از آن جهت ذوالقرنین گفتند که بر کلاه خود او دوبرآمدگی ساخته بودند میان تهی تابر هریك پری ازشتر مرغ یامرغ دیگر مینهادند

برسم پهلوانـان جنگی . آخوند ملا احمد نراقی رحمه‌الله در کتاب سیف الامه از کتاب یوسف بن گوریون که اروپائیان یوسیپوس گویند (صفحه ۲۶۷) نقل کرده است که اسکندرمیانه بالا قامتش سه ذراع بود پادشاه قوی بود مرد باخدا بود و درپیشانی اودوشاخ بود مانند دوشاخ گاو . انتهی یوسف ازمورخان معتبر یهود است ودرعصر حضرت مسیح علیه‌السلام میزیست قریب سیصد سال پس‌از اسکندر . وهم ازکتاب گمارا که ازکتب معتبره یهوداست نقل‌کرده است که:

اسکندر دربیت المقدس علمای بنی‌اسرائیل راخواست‌وازآنها سؤالها کردوآنها ازتورات‌جواب دادند ایشان را تحسین کرد وخلعتهای ارغوانی بآنها پوشانیدوطوقهای‌زرین بگردن آنهاآویخت واو صاحب حکمت وفلسفه و شاگردارسطا طالیس بودانتهی . باری‌یهودیان‌اسکندررا میشناختندوازاو خاطر خوش‌داشتند، پیغمبر(ص) را ازحال‌وکارذی القرنین‌پرسیدندخداوند فرمود «**یسئلونك عن ذی‌القرنین‌قل‌ساتلوعلیکم‌منه ذکرا**».

(کهف ۸۳) ترا می‌پرسند ازذی‌القرنین بگومن‌برشماخوانم‌ازاو ذکری . (ج۷ص ۳۷۰ – ۳۸۵) خلاصه تاریخ اوکه‌درقرآن‌آمده آن است که خداوندا‌سباب پادشاهی‌ووسائل‌جهانگیری برای اوآماده‌کرد ، اوآغازسفر بجانب‌مغرب‌یونان‌کرد و کشورهای آن سوی‌روم، تامردم آنجارارام‌ساخت وازآن‌جانب‌ایمن شدآهنگ‌مشرق کردوکشورهائی که درمشرق یونان‌بود بگشود ودرضمن‌سفرمشرق برراه یأجوج ومأجوج‌سدی استوار ساخت(رجوع به این دوکلمه شود) .

باید دانست‌که ذوالقرنین پیغمبر نبودبلکه پادشاهی جهانگشا بود وازذکر اودرقرآن تعجب نباید کرد چون هرکس‌که درکتب‌آسمانی مذکور شود پیغمبر نیست ویکی‌از اروپائیان‌درترجمه‌قرآن ستایش‌قرآن، ازذوالقرنین رانظیرستایش‌کتاب‌مقدس ازکوروش پادشاه فارس شمرده‌ونیز درقرآن‌ذکر بخت نصر و لشکریـان او آمده است قوله تعالی «**بعثنا علیکم عبادا لنااولی بأس‌شدید**» (بندگان خود رابرشما فرستادیم‌که سخت‌بانیرو ودلیر بودند) ذوالقرنین با اینکه پیغمبر نبوداثر دولتش درجامعه بشری پس ازانبیا ازهمه‌کس‌بیشتر مـاندزیراکه‌علم وتمدن‌یونان‌رادرهمهٔ‌جهان‌منتشر کرده‌وزبان‌یونانی پیش ازاسلام‌هزارسال‌درجهان رائج‌مانندزبان‌عربی‌پس‌ازاسلام‌ووسیلهٔ‌نقل‌معلومات وافکار عقلای‌بشر بودبیکدیگر ، چنان‌که‌حواریان مسیح علیه‌السلام انجیل‌رابزبان یونانی نوشتندبا آن‌که زبان خودشـان عبری بود پیغمبران‌حقوق بشرومعارف الهی وآداب و اخلاق نیکورا رواج دادند اسکندر حاصل افکار ومیراث عقول‌بشر را درعلم طب وریاضی وعلوم دیگر در جهان منتشر کرد، سزاوارآن بودکه‌خداوند تعالی پس‌ازانبیاء نام اورا نیزدرقرآن بیاورد که همه مردم جهان درعلم مدیون وی هستند .

قصصی که‌ثعلبی‌درعرائس ازذوالقرنین‌آورده خالی‌ازمبالغه نیست‌وآنچه مورخین شرقی یاغربی درباره او گفتند معروف ودرتواریخ مسطور است بعضی‌صحیح وبعضی‌غلط ازجمله‌فردوسی درشاهنامه پنداشت که اومسیحی بود با آن‌که حضرت‌عیسی علیه‌السلام‌سیصدسال‌پس‌ازوی‌ظهور کرد ودرحواشی تفسیرنیز مطالبی درباره وی نوشته‌ایم .

«(ذوالکفل)» .

یکی‌از پیغمبران خداست نام اودر (انبیاء ۸۵) آمده‌است وبقول بعض مفسران شاگردالیسع

بود والیسع‌ازاو پیمان گرفت که هرگز خشم نگیرد وهرچه آزار بیند شکیبائی نماید وحکایت اودر تفسیر (ج ۸ ص ۴۸) مذکوراست کنار نهرخابور درنزدیکی خرابه های بابل قصبه ایست بنام کفل وبومیان آن را مرقدذوالکفل پیغمبر بنی‌اسرائیل می‌دانند، پیغمبری که بدان جا مدفون شود البته هنگام اسارت یهودیان بدست بخت نصر ببابل آوردند واز پیغمبران عصر بخت نصر بود مانند ارمیاوحزقیل واهل کتاب گویند حزقیل کشته شدونزدیك نهر خابور دفن گردید پس احتمال آنکه ذی الکفل حزقیل باشد بعید نیست .

«(ذوالنون) » .

لقب یونس پیغمبر است واین لقب در(انبیا ۸۷) وارد شده وگزارش حال اودر تفسیر (ج۸ ص۵۰-۵۵)آمده‌است رجوع به یونس شود .

« ذود » راندن .

«(ذوق)» چشیدن.

«(ذیع)».

« اذا عوابه » خبررا منتشر میکردند .

حرف الراء

« رأس» سر، رؤوس جمع .

« اوبه أذی من رأسه » . رجوع به اذی شود .

«ولاتحلقوارؤسکم حتی یبلغ الهدی محله » رجوع به حلق شود .

«وامسحوا برؤسکم وارجلکم»(مائده ۶) درحکم وضوفرماید بسرخویش مسح کشیدوپای هارا هم . احکام وضو و مسح رادر (ج ۴ ص ۱۲۱-۱۳۱) آورده است .

« وان تبتم فلکم رؤس أموالکم » (بقره ۲۷۹) رأس المال سرمایه است که بقرض داده‌اندوچون ربا حرام شد طلبکاراصل مال قرض داده رابابد بگیرد واز زیادتی چیزی نستاند (ج ۲ص ۴۰۲) .

باید دانست که در دین اسلام داشتن سرمایه مشروع است هرچند بسیار باشدوهرسود که ازسرمایه آیدخاص بصاحب سرمایه است و مداخله دیگران درآن جائز نیست مانند اجاره خانه و دکان و روئیدنی‌های زمین ونمای درخت وشیرحیوان وامثال آن . وربا ازاین حکم خارج است . پس اگرمالی ازکسی بغصب بگیرند که فائده داشته باشد وآن فائده را از صاحب مال تفویت کنند خواه خودگیرنده استفاده کرده یا نکرده باشد باید معادل آنرا بصاحبش بازگردانند مثلامرکوب یافرش وظرف و دکان وامثال آن راتصرف کند بی‌رضای صاحبش و چند روز نگاهدارد بایدآن مال را باکرایه چند روزکه ازدست مالك بدر رفته‌است باوبازگردانند گروهی درعصرما ملکیت سرمایه را انکاردارندو رأسمالیه یعنی سرمایه داری رابدین معنی که گفتیم روشی مضرو باطل میدانند وعجب است که بعض مدعیان علم نیز بچاپلوسی وتملق این کفرصریح راپذیرفته‌واسلام‌را مخالف سرمایه داری شمرده‌اند با آن که میدانندهیچ یك‌ازپیغمبران این‌مرام باطل راتجویز نکرده است و فردوسی پس از نقل مذهب مزدك گوید :

زدین آوران هرگز این کس نگفت
تو دیوانگی داری اندر نهفت

خود مخالفان سرمایه داری نیز مخالفت دین های آسمانی را بامرام خویش میدانند وازاین جهت باهمه پیغمبران وادیان دشمنند .

« رأفة » مهربانی . رؤف باشباع و بی اشباع مهربان . از نامهای خداوند است .

«وجعلنافی قلوب الذین اتبعوه رأفة ورحمة» (حدید ۲۷) . در دل آنان که پیرو حضرت مسیح شدند مهربانی ورحمت قرار دادیم .یعنی نصاری ازسایر ملل مهربانترند. اماوقتی دین خودرا سست گیرند وپای بند باحکام انجیل نباشند سخت ستمگر می‌شوند .

« رأی » دیدن بچشم **« رأی العین »** (آل عمران ۱۳) .

تدبیر کردن . باجتهاد چیز گفتن . رؤیة دیدن. رؤیا خواب دیدن«أرأیتك» خبرده مرا.

« رئاء » خود نمائی .

« کالذی ینفق ماله رئاء الناس » (بقره ۲۶۴) نکوهش آنها است که مال رابرای خود نمائی انفاق می‌کنند نه‌در راه‌خداومیفرماید صدقات خودرا بمنت گذاشتن وآزارکردن باطل مکنیدمانندآن که مال‌خویش‌را برای خود نمائی انفاق میکند .

« رئی » بکسر راء وسکون همزه ظاهر حال که بچشم دیده میشود .

« رؤیا » خواب دیدن وصورت هائی که که درخواب بینند بابی است که خداوند از عالم غیب بروی مردم دنیا گشوده است رجوع به‌اول وحدث شود .

« رب » .

از نامهای خداوندمتعال‌است یعنی‌پروردگار تفسیر این کلمه در (ج۱س ۴۲) آمده‌است .

وشیخ رحمه‌الله روایاتی آورده است که‌رب اسم اعظم است وحدیثی‌ازامام‌جعفرصادق‌علیه‌السلام روایت کرده‌است دال براینکه اسم اعظم‌وتاثیرآن بسته‌بحال‌خواننده وتوجه اوبحق وانقطاع ازخلق است ولفظ خود اثرذاتی ندارد چون مردی از حضرت اواسم اعظم خواست فرمود درحوض برو وغسل‌کن تابگویم وهواسرد بود او درحوض‌رفت وغوطه خورد وخواست بیرون آید امام نگذاشت‌تا مرد از درون دل در حال نومیدی فریاد زد رب اغثنی‌حضرت فرمود اسم اعظم این است که‌گفتی دراین حال واگرلفظ کافی بود در تاثیر پیش از آن میفرمود اسم اعظم این کلمه‌است. رب گـاه برسرور ومهمتر وصاحب نیزاطلاق می‌شود .

« اذکرنی عند ربك » (یوسف۴۲) حضرت یوسف بآن زندانی‌که آزاد میشد گفت مرا یادکن نزد سرور خود یعنی فرعون .

«وکاین من‌نبی‌قاتل‌معه‌ربیون‌کثیر» (آل عمران ۱۴۱) چه بسیار پیغمبر که همراه او علمای بسیارجهاد کردند . ربیون وربانیون علمای بزرگ یهودند . وتفسیر واختلاف علما در (ج۳س ۲۱۰) مذکوراست .

« ربیبه » دختر زن .

« ربائبکم‌اللاتی فی حجور کم من نسائکم‌اللاتی‌دخلتم بهن »(نساء ۲۸) .

حرام است برشما دختر زن‌های شماکه در دامن شما پرورده میشوند ازآن زنان‌که برآنها داخل شده‌اید . کسی‌که زن راعقدکند وآن زن ازشوهر دیگردختری داشته‌باشددختر او برشوهر جدید زن حرام است بشرط آن‌که مرد بزن در آمده‌باشد وگرنه‌براو حرام نیست ومی‌تواندا‌گر مادر راطلاق‌داد دختررا بگیرد .

اگرکسی‌دختری‌راعقد کندمادردختربراو حرام می‌شود هرچند بدختر درنیامده باشد واز حرام شدن‌مادر زن غم نباید خورد .

«ربح»سود تجارت.

«(ربص)» .

« تربص » انتظار کشیدن . نگران بودن چشم داشتن . عده نگاهداشتن زنان .

«هل تربصون بنا الا احدی الحسنیین» (توبه ۵۲) آیا انتظار دارید درباره ما مگر یکی ازدو چیز نیکو . دربـاره مجاهدین یکی از دو احتمال است یـا کشته شدن یـا ظفر یافتن و هردو سبب رستگاری است .

« والمطلقات یتربصن بانفسهن ثلثة قروء » (بقره ۲۲۸) زنان طلاق داده بـاید انتظار کشند خودشان مدت سه پاکی . دراین مدت شوهر کردن جـائز نیست وآن را عده گویند در مذهب ما البته طلاق در حالی صحیح است که زن از حیض پاك باشد وچون حیض اول بیند یك قرء براو گذشته وچون پس ازحیض پاك شود قرء دوم او است واگر حیض دویم پس ازطلاق بیند وازآن پاك شود قرء سیم است وعده او بپایان رسیده است این حکم زنی است که مطابق قاعده حیض بیند و اگر نبیند علت آن آبستنی است یا رضاع ومرض وپیری . عده آبستن بار نهادن او است وعده رضاع ومرض سه ماه گذشتن براو بی حیض ودرپیری عده ندارد .(ج ۲ص۲۲۳-۲۲۸) .

« و الذین یتوفون منکم و یذرون ازواجا یتربصن بانفسهن اربعة اشهر وعشرا» (بقره ۲۳۵) کسانی که وفات کنند از شما وزن بجای گذارند باید زنان چهارماه وده روز عده نگاهدارند (ج ۲ص ۲۵۰) .

حکم عده وفات یکسال بود وبدین آیه منسوخ گشت

« للذین یؤلون من نسائهم تربص اربعة اشهر » (بقره ۲۲۶) .

رجوع به ایلاء شود در الو .

« ربط » پیوستن .

«ولیربط علی قلوبکم» (انفال ۱۱) درباره اصحاب پیغمبر وجنگ بدر است که خداوند دل آنهارا از اضطراب وهراس نگاهداشت .

« مرابطه » ورباط بهم پیوستن اسبان در یك بند .

« یا ایهـا الذین آمنوا اصبروا و صابروا ورابطوا » (آل عمران ۲۰۰). ای کسانیکه ایمان آوردید شکیبائی کنید و ازدشمنان در صبر پیشی گیرید و آماده جهاد باشید

« واعدوالهم ما استطعتم من قوة و من رباط الخیل» (انفال ۶۰) آماده کنید برای مشرکان هرچه بتوانید از نیرو و ازاسبان بسته ومهیای کار زار .

دراصطلاح فقهای اسلام مرابطه بمعنی مرز نشینی ومسلح وآمـاده جهاد بودن در سرحد بلاد مسلمانان است . درخط مرزمیان کشور اسلامی و کشور کفار لشگرگاه بنـام ربـاط میساختند و ساختن آن مانند ساختن پل وآب انبارومسجد از خیرات بود وپس از آن رباط بهر کاروانسرائی گفتند مجازاً . مرابطین گروهی از مرزداران مغرب بودند میـان اندلس و بلاد فرنگستان که پس ازخلفـای بنی مروان بسلطنت رسیدند و در روایت آمده است که هر که مرابطه کند یك شبانه روز در سبیل خدای همچنان بودکه یکماه روزه داشته باشد ونماز کرده، ودر روایت دیگر میان او و دوزخ هفت خندق پدید آرد فراخی هرخندقی هفت آسمان وهفت زمین باشد .

علامه حلی رحمه الله ذکر مرابطه در آخر کتاب جهاد ازتذکره کرده است واحکام آن را بیان فرموده ودرتفسیر (ج۳ص ۳۰۰)

«(ربع)» :

ربع بضم راء وسكون با یاضم آن چهاریك اربع و اربعة چهار . اربعین چهل، رابع چهارم رباع چهارچهار .

« فان کان لهن و لدفلکم الربع مما ترکن » (نساء ۱۲) اگر برای زنان فرزندی باشد شمارا چهاریك ازمیراث او است .

« ولهن الربع مماترکتم انلم یکن لکم ولد » (نسا ۱۲) برای زنان چهار یك ازمیراث شما است اگرشما فرزندنداشته باشید

ربع درمیراث نصیب دونفراست: زن‌وشوهر. زن اگر شوهرش فرزندنداشته باشد وشوهراگر زنش فرزند داشته باشد .

« فاستشهدوا علیهن‌اربعةمنکم » (نساء ۲۰) دربارهٔ زنان است چون‌فاحشه‌مرتکب شوند چهار گواه برآنها بطلبید .

« والذین یرمون المحصنات ثم لم یأتوابار بعةشهداءفاجلدوهم ثمانین‌جلدة» (نور۴) آنهاکه زنان پارسا (غیر معروفه ببدی) را نسبت بزنا دهند وچهار گواه نیاورند هشتاد تازیانه بزنید .

«لولاجاؤ علیه باربعةشهداء » (نور ۱۳) چرا آنهـاکه نسبت بد دادند چهار شاهد نیاوردند .

ازاین سه‌آیه استفاده میشود درثبوت زنـا چهارشاهد باید و در روایات اهل بیت وارد است که‌سه مردو دوزن نیزثابت میشود واگردو مرد وچهار زن شهادت دهند تازیانه زدن ثابت میشود اما سنگسار کردن ثابت نمیشود .

« فشهادة أحدهم‌أربع‌شهادات بالله انه لمن الصادقین » (نور ۶) .

درباره مردی است که زن‌خود را با بیگانه درعمل زشت بیند و شاهد نداشته بـاشد وغیرت او استمرار زندگی را باآن زن‌اجازه ندهد میتواند درحضور حاکم شرع چهار بارخود شهادت دهدو خداوندتعالی را گواه گیردکه‌دراین‌نسبت‌راستگو است وخودش رالعنت‌کند اگردروغگوید. دراین حال‌زن‌راحدبایدزدن‌واگرزن نیزهمین گونه‌شهادت دهدوخود را لعن کندحد ازاودفع‌میشودو آن زن وشوهر بریکدیگر حرام ابد میشوند وبـاید جدا گردند . وآن رالعان گویند .

« منها اربعة حرم » (توبه ۳۶) از دوازده مـاه چهار مـاه حرام است رجوع به حرم شود .

« فانکحوا ماطاب لکم من النساء مثنی وثلاث ورباع »(نساء۳۶) بنکاح گیرید از زنان‌هرچه برای‌شماخوب ونیکوباشد دو دویا سه‌سه یاچهارچهار .

تاچهار زن‌برای مسلمان جائزاست بنکاح دائم نصاری وملاحده‌براسلام عیب میگیرند دراین حکم . مادربرابر نصاری گوئیم باتفاق ماوآنان هرگاه حکمی‌ازخدا وپیغمبر ثابت شود آنراباید پذیرفت هرچند عقل ما بوجه آن نرسد مثل‌آنکه خدا بنظرآنان هم یکی است‌وهم‌سه‌چیز بصورت‌بشر ظاهرشد وتن بکشتن داد تافدای‌گناهان بشرشود این معنی باقرار خودآنها بعقل درست نمیآیداما چون درکتاب‌انجیل‌آمده است وضروری‌دین‌آنها است باید قبول‌کرد و وجه آنرا بخدا گذاشت . چهار زن گرفتن نیزصریح‌قرآن‌است‌وازضروریات دین اسلام باید قبول کرد مگرکسی مسلمان نباشد وقرآن را از جانب خدا نداند آن را نمیپذیرد وبـا باملاحده وامثال آنان که اصل دین را قبول نکرده‌انددرفروع دین محاجه نمیکنیم بااین حال

بعضی از علمای اهل سنت برای تعدد زوجات حکمتها ذکر کرده‌اند و در تفسیر المنار بتفصیل آورده اقرار بسیاری از نویسندگان نصاری را بمحاسن آن ذکر کرده . (جلد چهارم صفحه ۳۵۱-۳۷۳) .

باری شارع اسلام احتیاط را درجانب زن بیشتر مراعات فرمود که حتماً بی‌سرپرست نماند واگر درزمانی یامکانی شماره زنان فزونی یافت برمردان راهی برای سرپرستی زنان بـاز باشد و فقیرانی که استطاعت زن گرفتن ندارند (نور ۳۳) بترخیص اغنیا جبران شود . و نیز خدای تعالی جائز نفرمود تزویج کنیزان را که خودسرپرست دارند مگر هنگام ضرورت تاجای برای زن آزاد بـاز باشد . رجوع به عنت شود (نساء ۲۵) .

« جاعل الملئکة رسلا أولی اجنحة مثنی وثلاث ورباع یزیدفی الخلق مایشاء»

(فاطر ۱) فرشتگانرا پیغام گذار کند (جبرئیل وغیراو تا وحی به پیغمبران آرند) که صاحب پرهایند دو دو وسه سه وچهارچهار وافزونتر کند درخلق آنچه بخواهدیعنی پنج پنج وشش شش الخ هرچه خواهد بر آنها بال بیفزاید . (ج ۹ ص ۲۳۲) . چون فرشتگان برای انبیا ظاهر شوند بصورت های گوناگون متمثل گردند گاه باشد که بال نداشته باشندچنانکه برای حضرت ابراهیم ولوط وقوم او بصورت بشرظاهر گشتند وچون بال نداشتند آنهارا ازبشر پنداشتند و همچنین برای حضرت مریم (فتمثل لها بشرأسویا) وبـال آنها بمصلحت ومشیت خداوندی گاه بزرگتر وکوچکتر میباشد و اجسام آنها مانند اجسام حیوانـات از ماده وعناصر زمینی نیست که ازدر بسته درنیایند وزیاده ونقصان وامثال آن غیرممکن باشد یاتزاحم داشته باشند وتفصیل احوال آنها اینجامناسب نیست (رجوع به جنح شود) .

« فسیحوافی الارض اربعة اشهر »

(براءة ۳) در کلمه برءتفصیل آن گذشت کـه مشرکان عهدشکن را خداوند چهار ماه مهلت داد دراین چهارماه خلاف است میان مفسران وصحیح آن است که از روزحج اکبر یعنی عید قربان است تادهم ربیع الاخر (ج ۵ ص ۴۵۰-۴۵۴).

« حتی اذا بلغ اشده و بلغ اربعین سنةقال رب اوزعنی اناشکر نعمتك التی انعمت علی » (احقاف ۱۵) وصف انسان است در دوحالت یکی پیش ازچهل سال ودیگر بعداز آن، پیش ازچهل سال تن نیرومند است وپیوسته رو بکمال میرود وقوای جسمانی فزونی می‌پذیرد یا بیك حال میماند و پس از چهل سال تن روی بضعف و نقصان دارد . غریزه وطبائع نیز که تابع بدن است روی بنقصان است دراین وقت عقل ازمنازعت با اوهام و وساوس جوانی فارغ می‌گردد خود را بی رقیب می‌یابد روی بخدا میاورد و معنی خیر وسعادت رانیکو درمییابد واستغفار و توبه میکند اگرقوه عقل هم تـابع بدن بود مانند شهوت در چهل سالگی روی بضعف مینهـادخداوند دراین آیه میفرماید . انسان چون نیرومندشودوبچهل رسد گوید ای پروردگارمن الهام ده مراکه نعمت راکه برمن انعام فرمودی شکر گویم الخ .

درباره سن چهل وحد فاصل میان جوانی وپیری روایات بسیاراست گناه درآن وقت زشتتر وعبادت از روی معرفت بیشترو تکلیف سنگینتر است .

« اربعین سنة یتیهون فی الارض »

(رجوع بـه تیه شود) گویند بنی اسرائیل در دولت فرعون زیرشکنجه وآزار و استبداد همت و اراده وعزم را از کف داده بودنـد ورسم دولت

جباران است که مردم مسلوب الاراده وعاجز بار آیند وازهمه چیز بترسند بر خلاف حکومت. عادل از این جهت چهل سال در بیابان ماندند وهیچ حکومتی برخود ندیدند غیر حکام شرع وبا عزم واراده وآزاد گشتند پیش از آن نتوانستند بادشمن نبرد کنند وپس ازچهل سال آن مردم سابق ترس زده فرتوت گشتند ومردم آزادی دیده بکار آمدند ودرجنك بردشمن فیروزشدند .

درعکس آن هم چنین است چهل سال جبر واستبداد برای ضعف عزم وسلب اراده مردم کافی است چون پرورش یافتگان دوران عدالت پس از چهل سال فرتوت می‌شوند و سایر مردم خائف و بی اراده .

«مایکون من نجوی ثلاثة الاهو رابعهم» (مجادله ۷) .

سه تن پنهان باهم سخن نگویند مگر خدای چهارمین آنها است یعنی برازنهان همه کس آگاه است، اگر گوئی چرا ثالث ثلثة گفتن کفر است ورابع ثلاثة کفر نیست و وحدت عددیه بهرحال برخداوند تعالی روا نیست؟ گوئیم آن که ثالث ثلثة گفت اول ودوم را باخدای جمع کرد وهمه را باهم قرارداد ویك عدد برآنها اطلاق کرد وآنکه رابع ثلثة گوید سه را جدا کرده وخدارا خارج ازآن ها قرار داده رابع خوانده است .

«(ربو)» .

«(ربا)» سود . فزونی .

دراصطلاح شرع ربا بردوچیز گفته میشود یکی آن که کسی وامی بگیرد بمهلت وملتزم شود بیش از آن که گرفته بازدهد، دویم آن که جنسی بمثل خود مبادله کند بزیاده ونقصان مثلا یك من گندم را با بیش ازیك من مبادله کند برای اختلاف در صفات ومرغوبیت یا بمثل واندازه مبادله کند اما یك طرف نقد باشد ویکطرف نسیه. ربا درقسم اول که ربای درقرض گویند بضرورت دین اسلام حرام است و قسم دویم که ربای در معامله گویند نیز باتفاق مسلمانان حرام است اجمالا ودرتفصیل آن اختلاف دارند .

باید دانست که مال دوقسم است یکی آن که بزیادت ونقصان ماده مالیت آن بیش و کم میشود مثلا گندم هرچه بیشتر باشد بهمان نسبت قیمت آن بیشتر است چون دوبرابر شود قیمت آن هم دوبرابر میشود واگرسه برابر گردد قیمت سه برابر میشود وهکذا و این گونه اموال را برای تعیین قیمت وزن وکیل میکنند بترازو یا به پیمانه و آنرا مثلی گویند، قسم دویم آنکه بیش وکم شدن قیمت بزیادت ونقصان ماده آن نیست مانند حیوان وکتاب وفرش وظروف ساخته، قیمت اسب بوزن آن نیست بلکه بشکل وهیئت وراه رفتن وسن است و فرش بنقشه وبافت ورنك آن است وهکذا چه بسا سبك تر گران تر باشد . این گونه مال را بترازو وپیمانه نمی‌سنجند وگاه باشد بعضی اموال آمیخته ومشکوك شود مانند ظروف فلزی مس وبرنج وامثال آن که هم هیئت و صورت درقیمت آن دخیل است وهم مقدار فلز یا گوسفند کشتنی که ممکن است برای کشتن بخرند (ودر حقیقت گوشت او را خریده‌اند) یا برای نگاهداشتن. دراین گونه اموال قصد فروشنده وخریدار مناط است. درمذهب اهل البیت علیهم السلام درقسم اول که مکیل وموزون است باید هرجنس را بمثل خود بتساوی مبادله کرد و نقد، اگر گندم را بگندم دیگر مبادله کنند و زن یا کیل باید مساوی باشد و نقد بدهند وبگیرند هر چند یك طرف مرغوبتر باشد ازدیگری . هم درنسیه آن ربا است وهم درزیادت

مقدار . اما آن چه بترازو و پیمانه نمی سنجند درزیادت آن ربا نیست می‌توان اسبی نیکرو را بادو یا بوی بارکش مبادله کرد و یك طاقه جامه حریررا بادوطاقه پشمی امادرنسیه آن خلاف است

فقهای اهل سنت بعضی موافق مذهب ما در مکیل‌وموزون رباگویند وحرام دانند ودرغیرآن ربانگویند وزیاده ونقصان‌را جائز شمارند وبعضی تخصیص به مطعوم دادند اگرخوراك را بخوراك همجنس خودمبادله‌کنند بزیاده نقصان حرام‌است امادرغیر خوراکی‌حرام ندانند مثل مبادله فلزات و امثال آن گر چه موزون است سبکتر بدهند و سنگین ترازآن بستانندربانیست وبعضی خوراك را هم‌تخصیص دادند بآن‌که بتوان ذخیره کرد مانند گندم و خرما ونمك نه‌آنکه بماندن فاسد میشود مانند انگور ومیوه تازه .

آنچه گفتیم ربادر زیاده و نقصان بود اما درنسیه حدیثی از پیغمبر اکرم صلی‌الله علیه وآله روایت‌کردند « **انما الربافی النسیئة** » ودر مذهب امامیه هرجنس مکیل وموزون که بهم‌جنس خود مبادله کنند مثلا اگریك من‌گندم را بایك من گندم مبادله کنند یکی‌را نقد بدهند دیگری راپس ازچند روز وعده گذارند رباست مبادله‌طلا ونقره بیکدیگرا گرچه دوجنسند امانسیه وتأخیر جائز نیست وباید هردو را در یك مجلس بدهند و بگیرند .

مبادله دو جنس مکیل وموزون بغیر جنس خودمانند برنج بعدس وخرما به کشمش‌اگرچه تساوی در وزن‌شرط نیست بازمانند طلا ونقره‌باید هردو طرف درمجلس بدهند وبستانند . مبادله‌دو جنس غیرمکیل وموزون مانند مبادله یك گوسفند بادو بره یایك اسب بادو یابو گرچه ربوی نیستند همچنان بایدنقد باشد اما دراین‌مسئله خلاف‌است وبسیاری از علمای مانسیه درآن را جائزمیدانند ومکروه . مبادله‌یك جنس مکیل وموزون بایك‌جنس غیرمکیل‌وه وزون‌مانند مبادله‌یك گاو بایك‌خروار گندم نسیه جائزاست . همچنین مبادله هر جنس مکیل و موزون بطلاو نقره نسیه جائزاست و مذهب شیخ ابوالفتوح رحمه‌الله باآنچه گفتیم موافق است .

حکمت تشریع معامله وتجارت آن است‌که بعضی مردم‌حاجت بچیزی دارند‌که دیگری‌بدان حاجت ندارد بخرید و فروش حاجت خویش بر آورند ودرمبادله جنسی‌بهم جنس خود مانند‌گندم به‌گندم این‌حکمت محقق نیست مگر کسی خواهد بتفنن واسراف جنس نامرغوب را بمرغوب تبدیل کند وآنرا حاجت وضرورت نتوان شمرد وآنکه کمتر گرفته‌وجزضرر بیهوده نتیجه‌نبرده‌است مبادله گندم و جو با آنکه مثل هم نیستند اما در فائده مانند یکدیگرند اگرکسی‌حاجت بغله خودندارد بفروشد بنقد واگرحاجت دارد تبدیل جو بگندم باختلاف وزن فقط تفنن است و کاهش قوت عیال و اگر مبادله کنند باید بتساوی باشد . گاه دو جنس باهم مختلف هستند مانند طلا ونقره و در قیمت هم متفاوت چون برحسب اختلاف اوقات و بلاد نسبت قیمت این دوبیکدیگر فرق می‌کند و نباید بتساوی وزن مبادله‌گردد اماهرحاجت که‌از طلابرآید ازنقره برمی‌آید وفائده هردو خرید و تجارت ومعاملات وکارگذاری است چنان نیست که اگرکسی‌بجای طلانقره داشته باشد یابالعکس درحوائج خود فروماند‌مگر بندرت برخلاف سایر اموال که شاید هزاران برابر طلا و نقره ارزش داشته باشد اما صاحب‌آن درعمل ازهمه کارعاجز

بود چون غیرطلا و نقره را همه کس قبول نمی کند. مبادله طلا بنقره و بالعکس از حوائج ضروریه نیست وشارع اسلام راضی نشد که کسی خودرا بدون ضرورت از آن تهی دست سازد ومحروم کند تا از کارفرو- ماند، طلارا اگر مبادله می کند با نقره در همان مجلس نقره را بگیرد . بیشتر اجناس مکیل و موزون نیز طعام ومورد حاجت است اگر کسی حاجت بطعام ندارد باطعام دیگر مبادله نمی کند بلکه بنقد میفروشد وآن که مبادله می کند بطعام لابد حاجت بطعام دارد پس نباید آنرا بنسیه ازدست بدهد بلکه نقد بدهدو نقد بگیرد و برای قوت منتظر دیگری نباشد .

دلیل بر این جمله اخبار اهل بیت علیهم السلام است واگرمناسبات دیگر ذکر کردیم فقط برای تقریب بذهن وآسان یادگرفتن ووجه ضبط بود از جمله در روایات ما آمده است « **لایکون الربا الافیمایکال اویوزن** » ربا نیست مگر درآنچه پیمانه کنند یا بترازو کشند خلاف آن هم روایت شده است . محمد بن مسلم حضرت امام جعفرصادق (ع) را پرسید از دوجامه پست که بیك جامه گرانبها مبادله کنند یا یك شتر بدوشتر یا دو چهار پا بیك چهارپا آنحضرت در پاسخ فرمود علی علیه السلام این عمل را نمی پسندید ومانیز نمی پسندیم مگر دو صنف مختلف باشند (نقیض روایت اول است شاید سهو راوی است و آنرا مخالف مذهب اهل بیت علیهم السلام دانسته اند) .

ودر روایت دیگر آمده است دو نوع طعام مختلف یامتاع دیگر یاهرچیز که بعضی افراد آن از بعض دیگر بهتر است باك نیست دو برابر از یکی را بیك برابر ازدیگری بفروشند نقد اما بمهلت و وعده جائز نیست . واین روایت را بسیاری از اصحاب حضرت صادق از او روایت کرده اند .

« الذین یاکلون الربا لایقومون »

رجوع به خبط شود .

« أحل الله البیع و حرم الربوا »

(بقره ۲۷۸ خدا خرید وفروش را حلال کرد و ربارا حرام . احکام و اقسام ربارا در (ج۲ ص ۳۹۵) مطابق با آنچه در ربـا گفتیم آورده این سوره مدنی است امادر سورهٔ روم که در مکه نازل شدهم نهی از ربا هست «وما اتیتم من ربا لیربوافی اموال الناس فلایربواعندالله»(روم ۲۸)

«قالواانما البیع مثل الربوا»(بقره ۲۷۷) گفتند خرید و فروش مانند رباست یعنی غلط گفتند واین دو مانند هم نیست . گویند چه فرق میان آن که گندمی راکه چند درم میارزد به بیش از قیمت آن بفروشند یا آنکه همان گندم را بکسی قرض دهد و هنگـام ادا چند سیر بیشتر بگیرد ، درهردوحال صاحب گندم بیشتراز سرمایه خود از طرف معامله گرفته است . البته احکام الهی تابع مصالحی است اما ما تـابع حکم الهی هستیم نه تابع مصالح . ربا دوعیب بزرك داردکه درخرید وفروش نیست یکی آن که درهر معامله هردوطرف درمعرض نفع وضررند وربـا احتمال ضرر ندارد آنکه قرض می گیرد اگرمال قرض را در مکاسب دیگر بکار زند شاید زیان کندقرض دهنده بهرحال سود خود را می گیرد دیگرآنکه ارباب مکاسب مانندزراعت یاصنعت یاتجارت حوایج مردم را که قبل از عمل آنها موجود نیست بعمل خود ایجادمی کنند یا ازجای دور نزدیك آنهامیاورد اما سودخوارهیچ کار نمی کند ودر ایجاد حوائج خلق تأثیری ندارد .

واگر کسی پندارد زندگی امروز مردم بی بانك ممکن نیست وبانك بی ربا تصور نمیشود گوئیم

کمترمعامله بانکی‌است‌که بانك درآن کاری بعهده نگیرد والبته‌مستحق اجرت‌است سود را باید‌اجرت آن‌کار قرار دهند فرستادن حواله ها وبرات‌ها ازشهری بشهردیگر کاری است مستحق اجرت و آن‌را ربا نباید‌گفت وصول کردن سفته‌ها نیز کار است . مبادله نقود ممالك مختلفه بایکدیگرمانند لیره ودینار برفرض آن‌که هر دویك جنس باشدو آن‌را وزن معینی‌ازطلا یانقره فرض کنیم بازربا نیست مثلا اگردینار عبارت باشدازنیم مثقال‌طلا ولیره‌هم‌ازهمان‌مقدارطلاویك‌دینار بدهیم‌چیزی‌بیش ازیك لیره‌بگیریم یعنی لیره ارزان تر باشد بعلت‌آن است‌که وصول آن ازبانك یامصرف آن دشوارتر از دیناراست‌وآن زیادتی اجرت زحمتی‌است که گیرنده‌لیره برای یافتن‌طالب‌آن‌تحمل‌می‌کندمانند آن‌که‌کسی یك‌من گندم پیش‌دست‌خودرامبادله کندبا گندمی که در انبار ده‌است و کرایه حمل‌آن را علیحده بگیرد وحمل کند وباید این مطـالب را بصیغه شرعی درآورد .

البته قرض‌کردن بشرط سود ربا است‌مگر آن‌کـه قرض دهنده در ضرر ونفع قرض‌گیر نده شریك‌شوداگرقرض‌برای‌مکاسب‌است‌قراض گیرند ودرحقیقت بقراض عمل‌کنندنه قرض ودر حوائج دیگر بذل کنند .

«(ربو)» برآمدن .

« فاذا انزلنا علیها الماء اهتزت و ربت » (حج ۵ فصلت ۳۹) چون آب برزمین فرستیم بخود بجنبد وبرآید . یعنی گیاه‌بر آورد رجوع به ارض شود .

«(رابی)» بالاآمده **« فاحتمل‌السیل زبدآرابیاً »** بردارد سیل کف و خاشاك بالا آمده روی سیل‌را .

«(ربوة)» زمین بلند .

«(رتع)» چریدن .

«(رتق)» چسبیدن . بستن .

« اولم یرالذین‌کفروا ان‌السموات والارض کانتا رتقا ففتقنا هما» (انبیا۳۲) آیا کافران ندیدند که آسمان هاوزمین بسته بود ما آن دورا شکافتیم .

درمعنی رتق خلاف است ابن عباس گفت زمین وآسمان بهم پیوسته بودند خدای تعالی‌فصل کرد میان آن دوبهوا . بعضی دیگر گفتند زمین خود بسته بود گیاه نمیروئید و آسمان بسته بود باران نمیآمد خداوند تعالی‌آنهارا شکافت‌بباران فرستادن وگیاه روئیدن این معنی بآیه نزدیکتر است چون‌کافران چسبیده بودن زمین بآسمان را ندیده بودند (ج ۸ ص ۱۵) .

«(رتل)» .

« ورتل القرآن ترتیلا » (مزمل۴) قرآن‌راشمرده وبآهستگی‌بخوان غرض ازخواندن قرآن دوچیزاست یکی دریافتن معانی وعمل به احکام آن که بمطالعه وترجمه وغیر آن حاصل می‌شود ودیگرحفظ الفاظ وتوجه بدان‌که پیوسته مسلمانان‌همه جهان‌مراقب‌باشندکه الفاظ‌وکلمات قرآن تغییرنکندوتحریف نشود واین‌فائده بمطالعه وترجمه حاصل‌نمی‌شود، باید کلمات آنرا بعربی شمرده وصحیح بزبان جاری‌کرد .

«(رج)» لرزیدن وجنبیدن .

« اذارجت الارض‌رجا » مانند **«اذا زلزلت الارض »** اشاره بقیامت است .

«(رجز)» بکسروضم‌راء: بلا . پلیدی وناپاکی .

« انامنزلون علی اهل هذه القریة رجزا من السماء »(عنکبوت ۳۴) درباره‌قوم

لوط است ما از آسمان بلائی برمردم این شهر فرومیفرستیم .

« والرجز فاهجر » (مدثر ۵) از ناپاکی بپرهیز بسیاری ازمفسران گفتند مراد پرهیز از بتها است .

« و یذهب عنکم رجز الشیطان » (انفال ۱۱) پلیدی شیطان را از شما ببرد بعضی گویند جنابت است که درجنگ بدر گروهی خفتند وناپاك برخاستند خدای تعالی باران فرستاد تا غسل کردند و بعضی گویند وسوسه شیطان و ترس است (ج ۵ ص ۳۷۹) .

«(رجس)» . مرادف رجز است و بعضی گویند بـا آن فرقی جزئی دارد یکی بمعنی پلیدی ظاهری است ودیگر معنوی .

« انما الخمر و المیسر والانصاب و الازلام رجس من عمل الشیطان » (مائده ۹۲) رجوع به خمر شود .

« اولحم خنزیر فانه رجس » (انعام ۱۴۵) رجوع به خنزیر شود «فاعرضوا عنهم انهم رجس» (توبه ۹۷) ازمنافقان اعراض کنید که ایشان پلیدند وشیخ ابوالفتوح فرماید عینا وحکما چنانکه درحق مشرکان بیان کردیم . (ج ۶ ص ۹۱)

یعنی این آیه دلالت می کند بر آنکه کافر نجس است .

«انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس» رجوع به بیت شود .

«(رجع)» .

بازگشتن هم لازم استعمال شده است مانند «رجع موسی» وهم متعدی مثل **«فان رجعك الله الیهم»** . مصدر مشهور لازم رجوع ومتعدی رجع است **«ذلك رجع بعید»** زنده کردن درقیامت بازگشتی است دور ازاینکه باور توان کرد. قول کفار است (ج ۱۰ ص ۲۶۹) .

« والسماء ذات الرجع » (طارق ۱۱) سوگند بآسمان صاحب باران . ازآن جهت باران را رجع نامید که بایستد بازفرو ریزد بازبایستد وبعضی گویند مراد رفتن وبازگشتن ماه و آفتاب وکواکب است .

«(رجعی)» بازگشتن هم مصدر است **« ان الی ربك الرجعی »** (سوره اقرء آیه ۸) بازگشت سوی پروردگار است مرجع نیز مصدر میمی است .

«الی الله مرجعکم جمیعا ثم ینبئکم بما کنتم فیه تختلفون » (مائده ۵۳) .

سوی خداست بـازگشت شما همه آنگاه شما را آگاه میکند بآنچه درآن اختلاف می کردید در آیه ۱۰۵ همین سوره بجای تختلفون تعملون مذکور است بیش ازچهل آیه درقرآن درمعنی «انا لله وانا الیه راجعون» دلالت دارد براینکه بازگشت همه چیز سوی خدا است وچون اومکان ندارد ممکن نیست مراد حرکت ظاهری بـاشد بلکه چون او علت غائی همه موجودات است بازگشت باو است رجوع به کلمه «اول» شود بنا برآنچه درآنجا گفتیم لازم نیست بازگشت را بسوی ثواب پروردگار تاویل کنیم بلکه درقوس صعود وتکامل وجود هر چه کاملتر شود بخدای تعالی نزدیکتر گردد و خدای تعالی خلق را برای ترقی وکمال آفریده است نه برای رکود ونقصان اشعار معروف مولوی دراین باب مناسب است که گفت « ازجمادی مردم ونامی شدم» الی آخره . چون موجود پست بتدریج ترقی می کند تا انسان می شود و انسان برتبهٔ فرشتگان میرسد وازآنها می گذرد و چون بحدی رسد که شخصیت خودرا از دست نداده با اینحال

فانی بیند خودرا در برابر ذات پروردگار باید گفت سوی خدا بازگشت چون پیش‌ازاین ازخالق خود خبرنداشت ازاو دوربود وچون دانست غیر اوچیزی نیست باو نزدیك شد (رجوع به حجب شود درتفسیر«عن ربهم یومئذ لمحجوبون»

«یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضیة مرضیة» (فجر۲۸) ای نفس‌آرامش یافته بازگرد سوی پروردگارخویش توازاوخرسند واوازتوخرسند . نفس چون بدکار باشد پیوسته پریشان ومضطرب است وچون نیکو باشد آرام است وبی تشویش . آیه دلالت دارد که نیکان سوی خدا بازمی‌گردند واز نعم الهی بهره مندمی‌شوند فانی نمی‌گردند بلکه‌رتبه مادون آنها در مرتبه بالا فانی می‌شود مانند فانی شدن حیوانیت‌انسان درانسانیت او ودر آنحال میتوان گفت راضی است ومرضی. **« ولئن رجعت الی ربی ان لی عنده للحسنی »** (فصلت ۵۰) اگرسوی خدا بازگردم برای من نزد او نیکی وخوشی است .

« من‌عمل صالحا فلنفسه ومن اساء فعلیهاثم الی ربکم ترجعون » .

(جاثیه ۱۵) هرکس کارنیك کند برای خویش‌کرده است وهرکس بدی‌کند برخودکرده است‌آن‌گاه سوی پروردگار خویش بازمی‌گردید دلیل برآن‌است‌که بدان نیزسوی خدا میروند اما سوی خدارفتن آنان نه مانند سلوك عارفان‌است که‌کمال ونعمت وسعادت یابند چون آن فنا وبقا که غایت سیرکاملان است برای اینان محال است و گنشت کـه **« انهم عن ربهم یـومئذ لمحجوبون »** از نعمت لقای پروردگار لذت نمیبرندآن اندازه میدانندکه در انکارحق خطا کرده بودند .

« فان طلقها فلاجنـاح علیهما أن یتراجعا » (بقره ۲۳۰) اگر شوهرتازه زن راطلاق دادگناهی برآن‌ها نیست‌که بنکاح بـاز گردند . یعنی‌گناه برزن وشوهر اول نیست که پس ازطلاق زن‌ازشوهر دوم بعقدشوهر اول‌درآید رجوع دراصطلاح فقه‌آن‌است‌که مرد درعده‌طلاق بزن‌برگردد بی‌عقد جدید . ودر اصطلاح قرآن بازگشتن بزن است بعقد تازه .

حاصل کلام آن‌که چون مرد زن خویش راطلاق دهد تادر عده‌است شوهرمی‌تواند بآن‌زن بازگردد اگر ازطلاق پشیمان شود چنان که در لغت بعل گفتیم ودراین رجوع عقد تازه لازم‌نیست واگرباز طلاق دهد نیز در عده می‌تواند رجوع کند واگر بارسیم طلاق‌دهد دیگررجوع نمی‌تواند کرد. رجوع به‌«حل»شود.

چون‌کاری ازانسان یکبارصادر شود دلیل برخوی وسرشت اونیست چون انسان گاهی‌بخشم وعوارض نفسانی دیگرعملی برخلاف سرشت‌خود مرتکب‌میشود ودرآن استمرار ندارد وپس ازآن پشیمان‌میشود بازممکن‌است‌باردیگر همان عوارض نفسانی‌اورا بهمان عمل مخالف طبع خود وادار کندوازپشیمانی‌اول‌متنبه‌نگردد وپیش خوداحتمال دهد آن زیان اتفاقی بوده و درست احتیاط و مراقبت نکرده بوداین بار بامراقبت طوری‌طلاق میدهد که پشیمان نشود ومحتاج برجوع نگردد مثلا فرزندان را بسر پرستی امین میسپارد وهر چه دربار اول موجب پشیمانی از طلاق و رجوع شده بود در دفعه دویم چاره میاندیشد اما باهمه احتیاط ومراقبت اگر باز پشیمان شود و رجوع کند دلیل تنبه وسازگاری او است وبقاعده نباید بارسیم طلاق دهد واگر طلاق داد دلالت برتنافر

دارد ورجوع جائز نیست .

در بیشتر کارها که تکرارسه باردرآن،راعات شده علت همین است یکبار کسی بسبب گرسنگی وطمع دزدی می‌کند اماچون سرشت اوبدنیست و زیان آنرا مشاهد می‌کند پشیمان می‌شود باز بار دوم ممکن است بهمان علت دزدی‌کند وپشیمانی وزیان اول‌مانع او نشود وآن‌را نسبت بعدم‌مراقبت دهد اما اگر بارسیم دزدید خوی اواست و عادتی که اورا رنج‌نمیدهد، نیز کسی‌که سه باربی‌فاصله ده روز سفرکند دلیل‌آن است که سفر چیزی بر خلاف طبع او نیست و او را سفرچنان است که دیگران حضر .

« رجف » ورجفة : لرزیدن .

«فاخذتهم الرجفة فاصبحوا فی دارهم جاثمین »(اعراف ۷۷ - ۹۰)لرزهٔ زمین آنان‌را گرفت ودر سراهاشان برجای‌خودماندند . دو بار درسورهٔاعراف‌آمده و ازآیات مکرره قرآن است یکی در باره قوم صالح و دیگردر باره قوم شعیب که بزمین‌لرزه هلاك شدند .و بار سیم در سوره عنکبوت باضافه کلمه«فکذبوه»دربارهٔ قوم شعیب.

لرزیدن زمین مؤاخذه و عقاب آنان بود برمخالفت امرپروردگار . اگر گوئی این گونه بلاهای آسمانی‌وزمینی برای‌مؤمنان نیزهست‌وگاه زازله‌وطوفان‌وبادهای سخت وآیات عذاب‌مؤمنان رانیز هلاك می‌کند وازاین‌جهت نماز آیات برای این امور مشروع کردندکه در بلاد اهل ایمان نیز اتفاق میافتند دیگر آن‌که تاثیر اسباب طبیعی دراین بلاها چگونه‌است،درجواب گوئیم اسباب طبیعی آلتی‌است‌مقهورمشیت حق مانند اره در دست‌نجار روش آن همیشه برخیر است وشر درآن عرضی‌و اتفاقی‌است . اگر مابخواهیم مانع افتادن کوهی شویم برقریه‌ای‌البته‌نمی‌توانیم‌اماخداوند میتواند ومی‌تواند هم بوجوهی دیگر مردم قریه رانجات دهد مثلا بالهام درقلوب وتوجه بعضی از اهل دل مردم را آگاه کند تا از بلا بگریزند چنان که حضرت لوط وصالح وپیروان آن‌هارا نجات داد آب دریای قلزم را برای موسی شکافت ومقتضای آب درهم ریختن است وآتش را بر خلیل برد و سلام کرد .

حضرت‌امام‌جعفرصادق‌علیه‌السلام درتوحید مفضل فرموده است چون سائل پرسید که این بلاهامانند حریق وغرق وسیل و فرو رفتن زمین چراعارض می‌شود ومردم را هلاك می‌کند فرمود خداینعالی‌دراین‌صلاح هردوطائفهٔ‌نیك‌وبدرامراعات فرموده‌است‌نیکان بسبب مفارقت دنیا از مشقات ورنجها آسوده‌میشوندوبدکاران گناها نشان‌سبك‌تر میگرددوگناه‌برگناه‌نمی‌افزایندوحاصل‌کلام‌آنکه خدای تعالی بحکمت وقدرت خویش عاقبت این شرور را بخیرو منفعت می‌گرداند چنانکه باد درختی را ازبیخ برآورد ونجارآن را درمنافع دیگر بکار میبرد همچنین مدبرحکیم درآفاتی‌که برمردم نازل می‌شود درمال یابدن آن‌ها همه را بخیرومنفعت‌آنها می‌گرداند واگرکسی‌گویداصلا چرا باید حادث‌شود درجواب گفته میشود تامردم ازطول سلامت درمعصیت فرونروند فاسق درگناه ازحد بگذرد وصالح درکارهای نیك سست شود و چنان‌که باید بکوشدنکوشد، چون درحال‌آسایش وخوشی این دوصفت بر مردم غالب است حوادث آن‌هارا ازغفلت‌بیرون میآوردوبراه درست هدایت می‌کند الی‌آخرما قال علیه‌السلام .

« ارجاف » خبر دروغ شهرت دادن

«والمرجفون فی المدینة لنغرینك بهم » (احزاب ۱۰) .

«رجل» مرد . رجال جمع گاه برجن نیز اطلاق شده است مانند «وانه کان رجال من الانس یعوذون برجال من الجن»(جن۶) (رجوع به جن شود) .

«الرجال قوامون علی النساء بما فضل الله بعضهم علی بعض و بما انفقوا من اموالهم» (نساء ۳۸) مردان گماشته‌اند بسرپرستی زنان چون‌خدای تعالی بعضی‌آفرید - گان را بربعضی برتری داده است وباینکه ازمال خویش انفاق‌کردند سر پرستی مرد اززن دوعلت دارد یکی‌آن‌که خداوند مردرا درآفرینش قویتر کرد ودیگر آن‌که مردبرای آزادی‌در مشاغل و نیرومندی مال بیشتردارد وانفاق می‌کند .

«ولهن مثل الذی علیهن بالمعروف وللرجال علیهن درجة» (بقره ۲۲۹) برای زنان‌حقوقی است برمردان مانندآن که‌برآنها حقوقی است (یعنی هم چنان که‌مردان برزنان حقوقی دارند زنان هم برمردان حقوقی دارند) ومردان را برزنان برتری است .(ج ۲ ص ۲۳۰) . نصاری و دیگر مخالفان دین اسلام گویند پیغمبر درحق زنان ستم‌کرد که مردان را برآنان قیم ساخت وبرتری داد وما گوئیم غایت عدل بود ولطف که دوکار سنگین برعهده زنان نگذاشت ومردان را مسئول پرستاری‌آنان کرد واین کارخدا است درآفرینش و تکوین وحکم و تشریع فرع آن‌است ، برتری مردان بر زنان ازجهت قدرت برکار سنگین و کثرت تجربه و آزمودگی وفراغت‌ازحمل‌ورضاع‌است‌فرصت برای صنایع ومشاغل بخلقت آلهی‌است که زن رابرای فرزندآوردن وپرورش اوآفریده است باورحم و پستان دادومرد رابرای‌کوشش درراه معاش‌آفرید وبـاو رحم وپستان نداد وآسایش که برای زن واجب است تابتواند طفل را درشکم و در دامن پرورد وپیوسته بربالین‌کودك خرد بـاشد و رقت قلب زن وترحم ومحبت وی‌که ازشرایط پروردن طفل است هیچیك درمردان‌نیست. ظلمی شدیدبود اگرهم‌زنان رامسئول‌حفظ‌ورضاع فرزندوپرورش اودر خانه قرارمیداد وهم ضامن تحصیل روزی و معاش،وسرپرستی مردان، نه‌ظلم در حق زن است ونه قوانین‌او، چنان‌که گفتند پیران‌راحرمت‌دارید وبیماران‌راپرستاری‌کنیدوبرکودکان ترحم‌نمائید وبیچارگان را دست‌گیرید وسادات را تعظیم‌کنید وناتوان رایاری‌دهید زنان راهم‌فرمود رنج ندهید وکار ازآنهاتوقع‌مداریدوآسایش آنان را برهم مزنیدسختی‌هارا خود تحمل کنید تا آسوده باشند وبافراغ بال مراقبت فرزندان‌شماکنند. درحاشیه (ج ۲ص۲۳۰) نوشته‌ایم هرچه تمدن بدوی‌باشد مانند عشائر وروستائیان وزندگی ساده باشدزنان با مردان بیشتر شرکت می‌کنند و هرچه جـامعه متمدنتر وزندگی پیچیده‌تر وبتدبیر وهنرومهارت نیازمند ترباشد زنان‌کمترمی‌توانند ازعهده‌کارها برآیند دوشیدن گـاو وگوسفند ودرویدن گندم وبرنج باساختن قصروپل وکشتی وتراشیدن‌کوه‌و تونل بازکردن فرق بسیاردارد ازاینجهت سابقـا هرچه تمدن پیشترمیرفت دخالت‌زنان درکارجامعه کمترمیشد(رجوع به درج شود) .

درجای دیگر فرمود **«و لیس الذکر کالانثی»** خدای‌تعالی‌بحکمت خویش دوطبیعت جدا ازهم آفرید نرو ماده واین دو درحیوان‌و انسان بلکه نبات مـانند یکدیگر نیستند حتی در حشرات‌هرکس کتب‌اهل‌فن‌راخوانده‌استمیداندنر ازماده ممتاز است هریك کاری جدا دارد درکتب فرنگی‌که ازاین اختلاف بسیار مذکوراست وخود

آنان چون حشره به بینند باختلاف صفات ظاهری بدن آنها تشخیص میدهند نراست یاماده . وچون باذره بین بنگرند بیشتر فرق آنها ظاهر می‌شود بعضی اقسام پروانه های نر خالهـای سیاه دارند روی بالهای رنگین ورنگ بالشان درخشنده تر وازآن ماده کم رنك ومات یارنگها اصلا بایکدیگر فرق دارند . چشم حشرات نرغالبا بیش ازماده است . مثلا مورچه نرچهارصدچشم دارد وماده دویست . گاه باشد که نر بال دارد اما ماده محروم است نوعی حشره نر برای ازدواج با ماده خود تحفه تهیه میکندکه کابین ازدواج است غذائی مطبوع در لفافه پیچیده آن را برای مـاده خود میاورد . هرکس ازاین امثله خواهد بکتب خاص این فن رجوع کند .

« فان لم یکونارجلین فرجل وامرأتان »

(بقره ۲۸۳) اگر برای شهادت دو مرد نباشد یك مردودو زن باید .

ازاحکامی که خدای تعالی میان زن ومرد فرق گذارده این‌است که شهادت دوزن‌را برابر یك مرد قرارداد وباید همیشه مرد بازن ضمیمه باشد در شهادت . شهادت زنان تنها کافی نیست مگردرچیزهـائی که اطلاع مردان برآن دشوار است مانند رضاع و ولادت وبکارت . در دعاوی که راجع بمال نیست مانند هلال شهادت زن اصلا پذیرفته نیست اگر چه دو زن بجـای یك مرد شهادت دهد .

خدای تعالی علت آن که دو زن رادرشهادت جای یك مرد شمرد خود فرمود « **ان تضل احدیهمـا فتذکر احدیهما الاخری** » زن بفراموشی نزدیك است شاید یکی درست همه خصوصیات واقعه را بیاد نداشته باشد دیگری بیاد او آورد (ج۲ص ۴۱۴) .

درتفسیر المنار گوید حافظه هرکس درامور قوی‌تراست که بدان عنایت بیشتر دارد و زنـان بمعاملات وامثال آن عنایت چندان ندارند باندازه مردان ازاین جهت احتمال فراموشی درباره آنان بیشتراست . این سخن بنظرصحیح میرسد زیراکه زنان رنك لبـاس و طرز زینت و روش نشست و برخاست مردم‌را بدقت بیاد می‌گیرند وسالها بخاطر دارند که مردان ندارند وجاسوسان کـه بیشتر توجه بشناختن مردم دارندمیان هزاران تن قیافه ومخائل اشخاص رابخاطر می‌سپارند وپس ازسالها آنان رامیشناسند جـائی که سایر مردم فراموش می‌کنند وآنهـا که غرق تحقیق مسائل علم انـد جزئیات ودقائق علمی کـه درتضاعیف کتب بدان برخورده یانکتهٔ که ازاستاد شنیده‌اند پس‌ازپنجاه سال بیاد دارند بـا آن که نزدیکترین مردم را بخودفراموش می‌کنند وبسا اقوام نزدیك که بارها دیده‌اند نشناسند .

باری سخن المنار درتفسیر آیه صحیح و موجه است .

« وجاءمن اقصی المدینة رجل یسعی »

(یس ۲۰) .

« وجاءرجل من اقصی المدینة یسعی »

(قصص ۲۰) از دور تـرین جـای شهر مردی شتابان آمد .

در سوره یس درقصه حواریـان عیسی است علیه السلام که بدعوت‌مردم شهری رفتند وگویند شهرانطاکیه بود وآن مردکه بیـاری آنان آمد گویند حبیب نجار نام داشت ودر سوره قصص در قصه حضرت موسی علیه السلام است کـه چون مرد قبطی کشته شد مردی اورا آگاه کردکه بزرگان شهررأی میزنند درکشتن وی واورا بفرار تحریص کرد

«انکم لتاتون الرجال شهوة» (اعراف ۸۱) منمت عمل قوم لوط است رجوع به ذکرو خبث شود.

«رجل» بکسر راء پای . ارجل جمع رجل و راجل پیاده، رجال جمع .

«فان خفتم فرجالا اورکبانا» (بقره ۲۴۱) اگر بترسید پیاده یاسواره نماز بجا آورید چون خدای واجب فرمود در نماز ایستاده باشند وهنگام ترس از دشمن یادرنده یاعلت دیگر نتوان یکجا ایستاد ونماز خواند مرخص فرمود درحال گریختن بهر سوی که میرود پیاده یاسواره نماز بگذارد ودراین حال روی بقبله بودن وخم کردن پشت برای رکوع یاسجود شرط نیست (ج ۲ص ۳۶۸) .

«یاتوك رجالا وعلی کل ضامر» (حج ۲۷) ابراهیم رافرمود ندا در ده و مردم را بحج خوان تاسوی تو آیند پیاده یاسواره بر ستوران لاغر. فقها گویند شرط حج داشتن توشه ومرکب است وازاین آیه چنین مستفاد میشود که اگرزحمت نباشد پیاده رفتن نیزواجب است وآن که فقها گویند مرکب برای غالب مردم است که توانائی پیاده رفتن ندارند (ج۸ص۸۸)

«و امسحوا برؤسکم وأرجلکم» (مائده۶).احکام وضو در(ج۴ ازصفحه۱۳۱) مذکور است .

«تقطع ایدیهم وارجلهم من خلاف مائده ۴۳) درحد محارب است یعنی آن که به بیم وهراس ازمردم مال ستاند در شهر یابیابان باینکه شمشیر وسلاح کشد واگر ندهند بکشد یا مجروح کند یابرباید وحبس کند اما آن کەدر خفیه از حرزمال رباید وکسی را بسلاح نترساند دزداست واگر بحیله وتدبیرمال دیگران را ببرد بناحق حد ندارد .

محارب‌را امام مخیراست بکشدیا بدار آویزد یادست راست وپای‌چپ اوببرد یا ازشهر نفی‌کند و شدت مجازات برحسب عمل آنهاست اگر سلاح کشد وکسی رانکشد ومال‌نبرد اورا ازشهر بیرون کنند واگر مال برد ونکشد دست وپای ببرند و اگرکسی رابکشد اورا بحد بایدکشت هرچندولی اوطلب قصاص نکند چون کشتن اوحداست (ج ۴ ص ۱۸۸)

«یوم تشهدعلیهم السنتهم وایدیهم» رجوع به ختم شود .

«ولا یضربن بارجلهن لیعلم مایخفین من زینتهن» (نور۳۱) .

نباید زنان پای برزمین کوبندتامردم بدانند که آنهازیور درنهان دارند .

خلخال که زنان‌عرب برپای می‌کردندآواز میدادوچون پای بزمین میزدند صدای‌آن‌مردان رابیاد ساق‌آنها میانداخت وبهیجان میآمدند باری بکرشمه راه‌رفتن وآوازنرم‌کردن و جلوه نمودن پیش مردان بهر حال حرام است گرچه زن پوشیده باشد .

«واجلب علیهم بخیلك ورجلك» (اسراء ۶۶) خطاب بابلیس است یعنی گرد آور برفرزندان‌آدم سوار وپیاده‌ات را، رجل راغالب قاریان بسکون‌جیم‌خوانندجمع‌راجل‌یعنی‌پیادگان وحفص رجل خواند بکسر جیم یعنی پیاده مفرد دراین آیه خیل بمعنی اسب سوار است چون در مقابل رجل‌یعنی پیاده‌آمده‌است ودرجاهای دیگر قرآن همه‌بمعنی گروه‌اسبان‌است مانند **«والخیل والبغال والحمیر لترکبوها وزینة»** یعنی اسب واستروخر راآفرید تاشما سوار شویدوشکوه وزینت شما باشد . رجوع به خلق شود .

ومانند « **زین للناس حب الشهوات والخیل المسومة** » (ال عمران ۱۳) زینت داده شد برای مرد دوستی شهوات ...واسبان‌داغ نهاده .

« **واعدوالهم ما استطعتم من‌قوة و من رباط الخیل** » (انفال ۶۳) .

آماده کنید برای جهاد باکفار هرچه نیرو بتوانیدواسبان‌بسته. معنی رباط رادر ربط گفته‌ایم واصل‌آن ریسمانی است که چهارپایان را بدان می‌بندند .

«مختال » بمعنی متکبر هم دور نیست‌مشتق ازخیل باشد چون اسب سواران را بخیلا میدارد

« **رجم** » سنگسارکردن . نفرین کردن به‌گمان وپندار نادانسته سخن‌گفتن شیطان‌رجیم شیطان نفرین شده وملعون .

« **رجماً بالغیب** » نادانسته .

باتفاق مسلمانان سنگسارکردن حد مردو زن زناکاراست که‌باداشتن زن یاشوهر زناکنند. این حد درقرآن‌نیست وبسنت ثابت شده اماچون شرط‌آن چهار مرد عادل است‌که مانند میل فی المکحله ببینند وهرگزچنین گواهانی برای زنا یافت نخواهد شد درد‌ولت‌اسلام جزدر موردی‌که گناهکار خود اقرارکرده بود جاری‌نگشت امـا عظمت‌گناه‌وقبح‌عمل بحدی‌است‌که استحقاق چنین حد دارد .

«(**رجو**)» .

«(**رجا**)» امید . ترس .

« **ان الذین لایرجون لقائنا ورضوا بالحیوة الدنیا** » (یونس ۷) .

آنهاکه امید ملاقات پروردگار ندارندو بزندگی دنیادل خوش‌کرده‌اند مردم مادی‌هستند که‌بغیرجسم ومحسوس اعتقاد ندارند وجود عالمی مجرد ازماده‌راباور نمی‌کنند وخدای تعالی نه‌جسم، است ونه مـادی، اجسام‌ازخدا دورند و مجردات باونزدیکند . هرکافرمادی بدنیا دل خوش کرده است‌وامیدبعالم‌دیگر ندارد که‌درآنجاخدارا‌ملاقات کند یعنی بخدا نزدیکتر باشد آیه بدین مضمون درقرآن بسیار است« **فمن‌کان یرجولقاءربه فلیعمل عملا صالحا** » (کهف ۱۱۰) هرکس امید لقای پروردگار خود دارد بـاید عمل‌نیکو کند . « **من کان یرجولقاء الله فان اجل الله لات** » هرکس امیدلقـای خدا دارد وقت مقرر خواهدآمد .

« **فنذر الذین لایرجون لقائنا فی طغیانهم یعمهون** » (یونس۱۱).

آنهاکه امید ملاقات ماندارند رها میکنیم ایشان رادر طغیان خویش سرگردان‌مانند. الی غیرذلك ومادیان بظـاهرمتدین هم نزدیکتربودن آخرت رابخدا تعقل نکرده ولقای پروردگار را درآخرت انکاردارند وآنرا بمعنی ملاقات‌ثواب وبهشت وامثال‌آن تأویل می‌کنند .

«**وماکنت‌ترجوأن‌یلقی‌الیك‌الکتاب الارحمـة من ربـك فـلا تکونن ظهیراً للکافرین** » (قصص ۸۶) امید نداشتی‌قرآن برتونازل شود این‌رحمتی بود ازپروردگا توپس یاورکافران مباش . دراین‌آیه چندسؤال است‌اول آیا احتمال آن داشت کـه پیغمبر یاور کافران شود وخدای اورانهی‌کرد ؟ درجواب گوئیم نهی کسی‌که خدا میداند مرتکب قبیح نمی‌شود جائز است برای مصالح بسیار ازجمله آنکـه دیگران بدانندبطریق‌اولی‌نبایدیاورکفار باشند.سؤال‌دوم‌چه ارتباط است.میان‌جمله‌اول‌ودوم‌چون‌پیغمبرصلی‌الله

علیه‌وآله امیدوحی قرآن نداشت چه مربوط‌است بآنکه باید یاور کافران نباشد ؛ درجواب گوئیم چون بشر بذات خوداز وحی‌وعوالم روحانیات‌خبر ندارد وانبیا که‌ازآن آگاه گشتند فضلی‌است‌افزون ازسایر مردم و دلالت برعنایت خاص پروردگار دارد بدانها، کسی که‌بداند خداوند بدوعنایت‌خاص دارد و وحی‌براو فرستاده است میداند خود اورا پیروز می‌گرداند ونیاز بکفار ندارد . سؤال سیم چه وقت پیغمبرامید پیغمبری‌نداشت وکی بودکه این فضل خدائی را برخودنمیدانست؟ گوئیم‌وقت وزمان درکار نیست تقدم ذاتی مقصوداست چنان که‌گوئیم‌خدا بانسان دست‌وپای داد وجان بخشید معنی نه‌این است‌که ماوقتی موجود بودیم ودست‌و پاوچشم نداشتیم چون ازآغاز مارا با این‌اعضا آفرید « **جعل لکم السمع والابصار والافئدة** » (سجده ۹) .

اگر بما گویند‌تو امیدوار نبودی خدادرشکم مادربتو دست وپاوچشم و گوش دهدا کنون که‌بتو این‌اعضاداد اوراشکر کن . یعنی درذات بشراین امید نیست وهرچه دارد ازخدای گرفته است هم چنین درذات پیغمبر ازجهت بشری این‌امید نبود که پیغمبر باشد همچنانکه بما چشم و گوش‌ودست و پاداد‌با‌نحضرت‌پیغمبری‌داد. لازم‌این‌سخن‌آن‌نیست وقتی‌بود که‌ازوحی‌ونبوت‌خبرنداشت سؤال‌سیم‌آنها کنند که‌تقدم راهمیشه تقدم زمانی گیرندواز‌مجاری کلام خبرندارند .

« **(ارجاء)** » تأخیرانداختن . امیددادن واپس داشتن .

« **قالوا ارجه واخاه** » (اعراف ۱۰۹) (شعراء ۳۶) گفتند موسی وبرادرش راباز دار ودرکارشان تاخیرکن .

بعض قاریان‌ارجئه خواندند بهمزه وآنکه بی همزه‌خواند ازأرجیت گرفت بهمین معنی‌چون ارجأت وأرجیت هردوصحیح است .

« **وآخرون مرجون لامرالله** » (توبه ۱۰۸) گروهی از مردم تاخیر انداخته شده و بازپس داشته‌اند تافرمان‌خداچه‌باشد اگرخواهد توبه‌ایشان بپذیرد واگرخواهد عذاب‌کند .

بعض قراء « **مرجئون لامرالله** » خواندند بهمزه .

« **رجی** »ناحیه. ارجاء جمع .

« **والملك علی أرجائها** » (حاقه ۱۷) وصف قیامت است واینکه فرشتگان برگرداگرد آسمانها ایستاده‌اند .

« **رحب** » . کشادگی وفراخی.

« **مرحباً** » خوش آمد گوئی .

« **رحیق** » شراب بهشتی .

« **رحل** » بارمسافر ، رحال جمع .

« **رحلة** » سفرکردن .

« **رحم** » . بخشایش . مهربانی.

« **رحمن ورحیم** » هردو نام خداست ودرادعیه راحم‌نیز آمده‌است« **ارحم‌الراحمین** » درقرآن وارداست .

در رحمن ورحیم خلاف کردند گروهی گفتند هردوبیك معنی‌است و دربسمله برای‌تاکید مکررگشته وبیشتر گویند بایکدیگر فرق دارند ازحضرت امام‌جعفرصادق(ع)منقول‌است که‌رحمن اسم خاص‌است برای صفت عام ورحیم اسم عام‌است برای صفت‌خاص . یعنی اسم رحمن خاص‌خداست ودیگران رارحمن نگویند و صفت عام است که بخشندگی اوهمه ممکنات را شامل می‌شود . اما رحیم اسم‌عام است چون مردم دیگررا نیزگویند اماصفت خاص است‌که‌مهربانی اودر آخرت خاص

مؤمنان است وشرح این دولفظرا شیخ ابوالفتوح علیه‌الرحمه در(ج ۱ص ۳۵) آورده‌است .

رحمت درخلق دلالت برنوعی تاثر نفسانی دارد اما درخدای تعالی مراد اثررحمت است نه تغیرحال وتاثرچنان که غضب ورضا ودیگر حالات انسانی چون برخدای تعالی اطلاق شود از تاثر وانفعال خالی است . درفارسی‌رحمن رابه‌بخشنده ورحیم را بمهربان ترجمه میکنندبنکته ای که خواهیم گفت .

« کتب ربکم علی نفسه الرحمة »

(انعام۱۲) پروردگارشما برخود رحمت‌راواجب فرمودچنان که‌شیعه گویندلطف برخداواجب‌است‌واو خود رحمت‌رابرخود واجب‌فرموده‌زیرا که‌مقتضای کمال‌ذات‌همین‌است. بنظرمامبدءوجود خیرمحض‌است بلکه‌خیرغیروجود نیست وشر آن‌است که نباشد. اما بنظرمادیان مبدء وجودجهل وظلمت‌وشراست. او بمقتضای رحمت عام خود هرچه‌آماده وجودباشد موجود می‌کند فیض منبسط‌او برهمه‌کائنات رحمت رحمانیه‌است حتی‌ماروعقرب‌وزهروحیوانات‌درنده راچون‌آماده گردند نعمت‌وجود می‌بخشدومصلحت درآن‌داند . اماشررا دوست ندارد ورحمت‌خاص اوکه مقارن محبت است‌با اولیا وکاملان ومؤمنان است علی حسب مراتبهم و آنرا رحمت رحیمیه گویند . رحمن بمعنی‌بخشنده است وکریمان‌هم بدوست میبخشند وهم بدشمن هم بصالح وهم‌بطالح امارحیم بمعنی مهربان است وهیچ‌کس باغیردوست مهربان نیست .

« ان رحمة‌الله قریب‌من‌المحسنین»

(اعراف ۵۵) مراد رحمت خاصه ومهربانی‌است که بانیکان‌نزدیك است وبیشتر دراین معنی‌آمده است ودر این‌آیه شبهه نجوی است که باید خبر

رحمة‌چون مؤنث است قرینة باشدوبوجوهی‌جواب دادند یکی آن که بتاویل ثواب است ودیگر آن که ازمضاف الیه‌کسب تذکیر کرده است (ج۵ص ۱۷۹) .

« وما أرسلناك الارحمة للعالمین»

(انبیا ۱۰۸) نفرستادیم ترا مگر رحمت برای عالمیان .

پیغمبر ما راصلی‌الله علیه‌وآله برهمه‌جهان مبعوث کردند نه بر گروهی خاص . آنهاهم که مسلمانی نپذیرفتند ازنعمت وجود اوسودها بردند وازوجود اوبرکتهایافتند . توحیداسلام درافکار بت پرستان تاثیرکرده اکنون غالب آنان خدائی بتان را تاویل می‌کنند که توجه ما بآنها برای جمع‌کردن پریشانی حواس است و گرنه خدای یگانه داریم که او خالق است ونیز تفصیل حقوق انسانی ومحدود کردن قدرت جباران فضل‌اسلام است تاپیش‌از بعثت‌پیغمبرماصلی‌الله‌علیه وآله‌بخاطر کسی نمی‌گذشت که‌خلفامانند سایرافراد بشرحقی محدود دارند وهرکار بخواهند نمی‌توانند انجام دهندپس ازآن‌حضرت‌خلفای راشدین‌ناچارمتابعت دستور وی می‌کردند پس‌ازآن هم مردم اعمال کسانی‌راکه تجاوزبدیگران بود ناحق میشمردند عمربن الخطاب مانند سایر مردم غذامی‌خورد و لباس‌میپوشید و نفقه معینی‌ازبیت المال برمیداشت ودرمسکنی‌مانندسایرمردم می‌نشست وامیرالمؤمنین علی علیه‌السلام بمرافعه نزد قاضی‌که خود نصب کرده بود میرفت ودرذهن مردم مسجل گشت‌که باید حقوق افراد ازجانب همه کس رعایت شود و این اصل ازاسلام باروپائیان عصراخیر رسید .هم چنین تمدن‌اسلام‌وعلوم‌آنان که میراث افکارعقلای بشر بود ومنور بنورحق وتوحید گشته بدیگر امم رسید بنای علوم و تمدن بشر برپایه‌تمدن و علوم

مسلمانان است ودراین باب کتابی جداگانه باید تابتفصیل آن را توضیح داد، باری همه خیرات و برکات بواسطه ظهورخاتم انبیا صلی‌الله علیه‌وآله ظاهرومنتشر گشت‌ومسلمان‌وغیرمسلمان‌هرچه‌دارند ازبرکت ظهورآن حضرت‌دارند، حق و عدالت و علم وتمدن واخلاق نیکو درهرجای دنیا ازناحیه آن حضرت است چه بدانند ومعترف باشند وچه نباشند « أنزل من السماء ماء فسالت‌اودية بقدرها » بارانی‌ازآسمان‌فروفرستادودرهررودی باندازه خودآب روان گردید .

رحم ـ بفتح‌راء وکسرحاء . زهدان.جای پرورش کودك درشکم .

« هوالذی یصورکم فی الارحام کیف یشاء » (آل‌عمران ۶) .

خدا است‌که شما را صورت بندد در رحم چنانکه خواهد .

عجائب‌حکمت‌که خدای تعالی درخلقت‌رحم وپرورش جنین درآن بکاربرده است‌ازحداندیشه بشرخارج‌است . رحم درشکم پشت مثانه ودرپیش معاء مستقیم قراردارد و خدای تعالی آنرا برای محفوظ‌ماندن ازصدمات‌درمیان اعضای دیگرنهاده است و راهی که بمنزلة دالان رحم است بخارج مهبل مینامند . رحم درحال عادی بشکل مخروط است شبیه‌گلابی قاعده اش جانب بالاو دهانه آن سوی پائین‌وطول آن قریب چهارانگشت و از دو جانب قاعده بادو رباط بسایراحشاء پیوسته است چون زن حامله شود بانموجنین رحم هم بزرگ می‌شود تاپس از بار نهادن بحال اول باز میگردد کودك خرد در رحم ازسرما وگرما وتغییر هواو صدمات محفوظ است وغذای او چنانکه خداوند مصلحت دانسته درهرموقع ازبند ناف باومیرسد .

خدای تعالی انسان‌را در رحم مادر موافق‌حکمت ومصلحت صورت بندی می‌کند واعضا وجوارح و رك وپی و هرچه برای بدن او ضروری است باو مرحمت میفرماید . نسل حیوان باید یا در رحم پرورش یابد یا درتخم تا از آفات‌خارجی‌مصون ماند . بعضی قوه مصوره را قوه طبیعی میدانند مانند قوه‌هاضمه وخواجه‌نصیرالدین طوسی فرماید « المصورة عندی باطلة » یعنی قوه‌مصوره که آن را طبیعی شمرده‌اند نزد من باطل است وحاجی ملاهادی، سبزواری‌درمنظومه گوید:

وقوه تفعل شکلا و خطط
طبعاً لدیهم ولدی ذا شطط

ودرشرح این بیت گوید نسبت دادن این افعال عجیبه‌حکیمانه ومتقن بقوه طبیعی بیشعور باطل‌است بل‌صورت‌بندی‌جنین‌منسوب‌است‌بملائکه مدبره که مسخر فرمان خدایند وکار بتسخیر او می‌کنند وماگوئیم هیچیك ازافعال قوای حیوانی را نمی‌توان بطبیعت بی‌شعور نسبت داد وهمان‌حکمت های عجیب‌که درتصویرجنین بکار برده شده در افعال همه قوای حیوانی نیز دیده می‌شود بلکه طبیعت مسخرامر پروردگار است‌وهرچه کندبتدبیر ملائکه است چنان‌که درکلمه « دبر » گذشت ،و عقل‌فعال که‌مشائیان‌ثابت کرده‌اند برای‌آنست‌که عالم عناصر رامطابق تقدیر عقلی تدبیر کند .

« ونقرفی الارحام مانشاء الی اجل مسمی » (حج ۵) ثابت واستوار میکنیم دررحم آن چه‌بخواهیم‌تامدت‌معین . هرحیوان‌که بارور می‌شود بچه درشکم اوچنان مستقر و پیوسته بدو است که‌گوئی یکی از اعضای مادراست و جدا کردن آن آسان نیست رحم آنرا سخت بخود میفشارد ورها نمیکند تاهنگامی‌که خلقت کامل شود و بتواند خود مستقل زیست کند و آن مدت

معین دارد .

اهل تجربه ومعرفت بحال حیوانات گویند مدت آبستنی هر یك از انواع حیوان معین است از جمله مادیان ۱۱ ماه ، گاو۹ ماه، میش و بز ۵ماه. سگ وگربه۲ماه. خرگوش یکماه. گرگ ۷۰ روز . شیر ۱۱۰ روز . شتر ۳۶۰ روز . زرافه ۴۴۵روز، کرگدن ۵۳۰روز وفیل ۶۳۰ روزاجل مسمای آنها است وانسان ۹ ماه است وگاه ممکن است چند روز دیر یا زودتر اتفاق افتد . علامه رحمه‌الله در قواعد وتبصره و کتب دیگر فرماید غایت مدت آبستنی ده ماه است وقول او متبع است والطبای فرنگستان گویند اتفاق افتاده است که مدت حمل تا سیصدودو وسیصد وسیزده روز کشیده اما عادة دویست وهفتاد روز است .

رحم بمعنی خویشاوند آمده است جمع آن ارحام .

« و اتقوا الله الذی تساءلون به و الارحام » (نساء ۱) .

بترسید از خدائی که، ازیکدیگر چیز میخواهید، (باسوگند) باو وبه رحم (یعنی یکدیگر را بخدا وبخویش وقرابت سوگندمی‌دهید) . عمل شما دلالت برآن دارد که خدای را عظیم میدارید ورحم را بزرگ میشمارید پس ازخدا بترسید ورحم را قطع نکنید (ج ۳ص ۳۰۴) .

پیوند خویشی را خدای تعالی محترم فرمود وصله رحم را واجب کرد وقطع رحم را حرام .

« فهل عسیتم ان تولیتم أن تفسدوا فی الارض وتقطعوا أرحامکم » .

شاید اگر ولایت یابید درزمین تباهی نمائید وقطع رحم کنید (محمد ۲۵) .

«وأولوا الارحام بعضهم أولی ببعض فی کتاب الله » (انفال ۷۶) خویشاوندان بعضی ببعض دیگر اولی هستند درکتاب خدا .

یعنی پس از اینکه خویشاوندان کسی ایمان آورند وهجرت کنند باو درارث اولی هستند از بیگانگان . چون درآغاز اسلام که گروهی از مسلمانان ازمکه بمدینه هجرت کردند اگر یکی ازآنان درمیگذشت ارث را بوارث مسلمان اوکه درمکه مانده هجرت نکرده بود نمیدادند اما اگرهجرت می کرد وبمدینه میآمد اولی بود بمیراث چنانکه فرموده «والذین امنوا ولم یهاجروا مالکم من ولایتهم من شیء» (انفال ۷۳) . وپس ازآنکه اسلام فیروز شدومسلمانان مکه رابگشودند اولویت خویشاوندان مطلق شد وقید هجرت از آن زایل گشت. جنگ کردن شرائط واوقات معلوم دارد، ممکن نیست بدون آمادگی وجمع شرائط بشهر دشمن حمله کرد مسلمانان گرفتار رابجبر و قهر ازآنها برهانید چون اگر شرائط فیروزی فراهم نباشد مسلمانان شکست می‌خورندو برای مسلمانان که درشهر دشمنند زیان بسیار دارد خداوندفرمود ولایت مسلمانان غیرمهاجر که دربلادکفار ماندهاند برمهاجران نیست . هجرت و فرار آنها آسانتر است ازجمله برکفار پیش ازوقت **«ان لاتفعلوه تکن فتنةفی الارض وفساد کبیر »** اکنون هم نباید مردم ضعیف وناتوان ازکشور های مقتدر ونیرومند توقع حمایت داشته باشند چون معقول نیست بخاطر چندتن ضعیف آشوب جنك عظیمی بر پاکنند .

مفسران درارث اولوالارحام وتمسك باین آیت بسیار سخن گفته‌اند وشیخ ابوالفتوح رحمه الله نیزاشارتی کرده است (ج ۵ص ۴۴۶)

چون میان فقهای اسلام درارث خویشاوندان خلاف است نه همه خویشاوندان بلکه خویشاوندی که نه

درقرآن مذکور است و نه از عصبه بشمار میرود عصبه هر خویش مذکری است که دررابطه او با انسان هیچ زن واقع نشده باشد مثلا خال و خاله عصبه نیستند چون بمادر می پیوندند ودختر پسر که نواده پسری است عصبه نیست چون خود مذکر نیست و پسر دختر نیز عصبه نیست چون بمادرش با انسان میپوندد همچنین دختر برادر و پسر خواهر، ابوحنیفه وفقهای عراق و هم چنین فقهای شیعه معتقدند این خویشاوندان که نه درقرآن صاحب فرضند و نه از عصبه محسوب میشوند ازمیت ارث میبرند ومالك وشافعی و بیشتر فقهای دیگر آنانرا ازارث محروم میسازند. این آیه دلالت بر قول مادارد زیرا که اگر کسی هیچ خویشاوندی نداشته باشد غیر خواهرزاده مسلمان اولی باو خواهد بود ازسایر مردم وارثش باو میرسد چون در مسلمانی با همه مشترکست ودر قرابت فزونی دارد پس ارث باو میرسد . درترتیب وتفصیل ارث اولو الارحام میان علمای اهل سنت (آنها که بارث اینان معتقدند) اختلاف است ومذهب ما معروف است .

«(رخاء)» رام، آسان .

«(ردء)» بکسر راء وسکون دال یاور .

«(رد)» ارتداد باز گشتن ، باز گرداندن

«ود کثیر من أهل الکتاب لو یردونکم من بعد ایمانکم کفارا» (بقره ۱۰۴) بسیاری ازاهل کتاب (یهود ونصاری) دوست دارند پس ازایمان شمارا بکفر باز گردانند . **«ان تطیعوا فریقاً من الذین اوتوا الکتاب یردوکم بعد ایمانکم کافرین »** (آل عمران ۹۶)

اگر گروهی ازاهل کتاب را فرمان برید شمارا پس ازایمان بکفر بازمی گردانند . رجوع به الوشود درتفسیر «لایالونکم خبالا » .

« ومن یرتدد منکم عن دینه فیمت وهو کافر فاولئك حبطت أعمالهم فی الدنیا والاخرة » (بقره ۲۱۵) .

آنها که ازدین خود باز گردند وبر کفر بمیرند اعمالشان در دنیا وآخرت بیهوده و باطل گردد . درکلمه امن در شرح ایمان گذشت که بمذهب محققان باز گشت ازایمان حقیقی بکفر ممکن نیست ومراد ازارتداد دراین آیه اصطلاح فقهااست نه اصطلاح متکلمان شیخ ابو الفتوح (ره) گوید و بدان که ارتداد مؤمن بنزدیك مادرست نبود-اه» (ج ۲ ص ۱۸۱) نظیر آن که بدانند ماء در عربی بمعنی آب است بتشکیك دیگران ازرأی بر نمیگردد و آنکه بداند شاه عباس کبیر پس از انوشیروان بود و آنکه بداند خورشید بزرگتر از ماه است بوسوسه دیگران از عقیده خویش برنمی گردد وعادت انسان براین جاری است دین حق را نیز کسی بداند ازآن برنمی گردد

اما درفقه ارتداد بردوگونه بود کسی که مسلمان زاده است وکافر میشود آنرا مرتد فطری گویند وکسی که دراصل پدرومادرش کافر بودند او اسلام آورد وبازبکفر خود باز گشت آنرا مرتد ملی گویند توبه مرتد ملی پذیرفته میشود اما مرتد فطری توبه اش پذیرفته نیست وباید کشته شود .

مسلمان اصلی که ازدین بر گردد بامسلمانان کینه سخت دارد چون هیچکس به عمد وقصد وعنایت ازخویش وتبار وهم کیشان خود جدا نمیشود وبه بیگانه نمیپیوندد مگر دشمنی وکینه سخت او را برانگیخته باشد اما کافر اصلی که مسلمان شده شاید علاقه ومحبت همکیشان سابق اورا بارتداد کشاند وما بتجربه یافته ایم فتنه هائی از مرتدان فطری برخاسته که از یهود ونصاری برخاسته نمیشود و حکمت این حکم فقهی اکنون برما آشکار است

«ان الذی فرض علیك القرآن لرادك

الی معاد » (قصص ۸۵) آن‌که قرآن را برتو واجب‌کرد بازمی‌گرداندترا. چون حضرت‌پیغمبر صلی‌الله علیه وآله از مکه بمدینه هجرت فرمود اندوهگین بود که ازموطن‌خویش‌دور گشت ودعوت اودر مکه بی نتیجه ماند خداوند تعالی دلداری دادش که‌خدا کار عبث نمیکندو نقض غرض نمیفرماید قرآن برتو فرستاد و واجب کردآنرا رواج دهی میان مردم وآنان را بدین حق بخوانی و اسباب رواج‌آنراخودفراهم‌میسازدو بمکه‌ات بازمیگرداند تاچون آنشهر بکشائی که بمنزله عاصمه عربستان است همه مردم بتوبگروند وقرآن را بپذیرند . این‌آیه دلالت دارد برلطف که شیعه‌گویندوبنای لطف‌برآن است که‌حکیم نقض غرض‌نمیکند وتصمیم بهر کار داشته باشد وسائل واسباب آنرا فراهم می‌کندوچیزی‌که مردم رابطاعت نزدیك کندواز گناه دورسازد آماده میفرماید .

نیزاین‌آیه‌ازاخبار غیب‌قرآن‌است که‌پیغمبر را خبر داد آن اندازه زنده میماند ودر غزوات وغیرغزوات‌صدمه‌بوجودش نمیرسدبابسیاری‌دشمنان تامکه را بگشاید ومردم آن‌جا فرمان‌بردارشوند

«(ردف)» بدوفتحه بروزن شرف پی‌در پی درآمدن .

« ردف‌لکم بعض‌الذی تستعجلون»

(نمل۷۲) پی درپی درآید برشما آن عذاب‌که بشتاب می‌خواهید .

« تتبعها الرادفة» (نازعات ۷) بدنبال زلزله‌آید عذابی که درپی آن‌است (درقیامت).

«(ردم)» سد .

«(ردی)» هلاکت .

«(تردی)» . از جای بلند افتادن . هلاك‌شدن.

«(رذل)» .

درقرآن جز بصیغه تفضیل نیامده است.

«ومنکم‌من یردالی‌ارذل العمرلکی لایعلم بعدعلم شیئا » از ایات مکرره استدر (نحل ۷۲) ودرسوره (حج۵)باضافه يك‌کلمه من پس ازلایعلم **«لکیلایعلم من‌بعدعلم »** . در رسم الخط نیز مختلفند « لکیلا » درسوره حج متصل نوشته می‌شود ودرنحل منفصل وایـن دقت کرده‌اند وبایدکرد تاتوهم تحریف قرآن نشود. درسن پیری‌وفرتوتی آنچه ازقوی فرع نیروی‌بدن است زائل شود و آن چه برای نفس ناطقه‌است باستقلال باقی‌ماند ومراددراینجاعلمی‌است‌که‌بسته بسلامت بدن است .

«(رزق)» روزی .

«قل‌من‌یرزقکم‌من‌السموات‌والارض» (سبا ۲۴) بگوکه‌شمارا روزی میدهد ازآسمانها وزمین ؟ **« وکاین من دابة لاتحمل رزقها الله‌یرزقها وایاکم»** (عنکبوت ۶۰) چه‌بسیار جانوران که روزی خویش برنگیرند خدای‌تعالی آنهارا روزی میدهد وشماراهم .

گویندجماعتی‌ازمؤمنان مکه هجرت‌بمدینه نمی‌کردند بعذرآن‌که نمی‌توانیم مال خویش رابا خود بمدینه‌ببریم وآنجا تهی‌دست میمانیم خداوند تعالی فرمود بسیار حیوانات از جای خود بجای دیگرمیروندوروزی خویش راهمراه نمیبرندخدای تعالی آنهارا روزی‌میدهد وشاید مراد ازحمل‌آن باشدکه جانوران خود نمی‌توانند روزی خویش برعهده گیرند وآن‌را فراهم‌کنند خداوند آنها را روزی میدهد آیاتی که‌خداوندبرمردم منت گذارد بروزی‌وآنرا نشان‌عنایت خویش شمرده بسیاراست وراستی‌ازعجایب حکمت‌ودلیل عنایت‌اواست نخست

آن که طعام آفرید برای هرموجود فراخورحال او ازحشرات ضعیف تا حیوانات قوی دیگر آنکه پیش ازآفرینش خود حیوان روزی اورا آماده ساخت جنین را درشکم مادرغذا داد وبرای جوجه در تخم زرده وسفیده مهیا ساخت وبرای شیرخوار شیر در پستان مادر آفرید که میدانست غذای پدر ومادر بکار جنین وکودك نوزاد نمی‌آید . سیم آنکه جهاز هاضمه و اعضای غذا را درهرحیوان مناسب اوقرار داد حیوان علفخوار معدهٔ تـو درتو وچند شعبه و رودهٔ درازدارد که گیاه دیرهضم است وگوشتخوران معده ساده و روده کوتاه که گوشت زود هضم است ومرغان راچنانکه دانه‌های سخت راناجویده حل می‌کند ودرهر عضوی ماده ترشح می‌شود که خاصیت آن حل غذای حیوان است آبی که ازمعده انسان میتراود خاصیتی دارد که غذای اورا حل میکندو هرحیوانی غذای مناسب اوراچنانکه اطبا ازساختن این ترشحات عاجزند . چهارم آن که درهرحیوان شهوتی قرار داد برای آن طعام که احشای درونیش برای هضم آن آماده است گربه ازسیب وگلابی متنفراست بسوسك وکژدم رغبت تام دارد و چون دراین امورتامل کنی عنایت پروردگار برتوخوب ظاهرشودوبدان که این طریقه استدلال خاص قرآن است درتورات وانجیل ودیگر کتب دلیل باین تفصیل نخواهی یافت .

« وارزقوهم فیها واکسوهم » (نساء ٥) دربارهٔ سفیهان است که مال آنهارا بدست خود آنها ندهید تاتفریط نکنند بلکه نفقهٔ آنانرا روز بروز بپردازید وآنهارا بپوشانید ازمالشان و سفیه شامل طفل صغیرو بالغ که رشید نباشد وحفظ مـال نتواندمی‌شود . وفقها گویند صغیر ومجنون وسفیه نباید تصرف درمال خویش کنند واین منع را حجر گویند الاآن که تصرف صغیر ومجنون اصلاباطل است ودربالغ سفیه خلاف است قول صحیح آن است که حاکم شرع می‌تواند اورا ممنوع سازد وتاممنوع نساخته تصرفش صحیح است وقول دیگر آنکه تصرف اونیز باطل است ، درتفسیر آیه وجوه دیگر گفته‌اند (ج ٣ص ٣١٢) .

« واذا حضر القسمة أولوالقربى و اليتامى والمساكين فارزقوهم منه » (نساء ١٠)چون درقسمت میراث خویشاوندان ویتیمان ومستمندان حـاضرباشند بانها بهره دهید .

یعنی اگروارث نباشند مستحب است وارثان بآنها چیزی دهند (ج٣ص٣٢٣) .

«وعلى المولود له رزقهن وكسوتهن بالمعروف » (بقره ٢٣٣) .

بر پدراست روزی وپوشش زنان بطور پسندیده نفقه زنان برشوهران است زیراکه زن ازتحصیل معاش عاجزاست آبستنی وشیردادن و پرستـاری کودك خرد اورا ازکوشش برای روزی بازمیدارد خدای تعـالی نفقهٔ اورا برمرد واجب کرد اگر گاهی چنان اتفاق افتد که زن توانا و قوی باشد ونزاید نادراست وحکم شرع مبنی بر غالب .

«(رسخ)» .

«والراسخون فی العلم یقولون آمنا به» (آل عمران ٧) ثابت قدمان درعلم گویند بآن ایمان آوردیم یعنی متشابه رجوع به حکم شود .

«(رس)» چاه .

«اصحـاب الرس» دوجا درقرآن مذکور است (فرقان ٤١) **« وعادا وثمود واصحاب الرس وقرونابين ذلك كثيرا »** .

(ق ١٢) **«كذبت قبلهم قوم نوح**

واصحاب الرس وثمود » .

قومی بودند انکار پیغمبر خویش کردند وهلاك شدند وتفصیل حال آنها بیش‌از این معلوم نیست . دربحار روایتی ازیعقوب بن ابراهیم‌نام آورده‌است که مراد ازرس رود اُرس‌است واصحاب رس مردمی بودند خاج پرست‌ازنصاری سی‌پیغمبر برآنها فرستاده‌شد همه‌راکشتند وخداوند برآنها غضب کرد بلاهافرستاد وآنها راهلاك‌ساخت‌بتفصیلی که در آنجـا مذکور است وثعلبی درعرائس نیز روایتی مشروح ترآورده است وگوید ارس‌رودی است از ارمنستان به آذربایجان میآید و در هیچ دریا نمی‌ریزد بلکه‌میپیچد بمجرای اول بازمی‌گردد وپهنـای آن سه فرسخ‌است ونداستیم آب چون بطرفی‌رود سراشیب است چگونه است بجای اول باز گردد .

درمعجم البلدان گوید پیغمبری بر آنها مبعوث شد بنام‌موسی غیرموسی‌بن عمران .

اگر رس‌را رود ارس دانیم واصحاب رس را خاج پرستان گرجستان. زمان‌آنها بسیارقدیم نیست که‌درردیف قوم نوح‌وعاد وثمود قرار گیرند بلکه پس ازحضرت عیسی علیه‌السلام بودند نظیر اصحـاب اخدود واین ازسیاق قرآن بسیـار بعید مینماید .چون‌اصحاب رس نه درکتب یهودونصاری مذکورند ونه‌مردم عربستان میشناختند وهمچنان مجهول بود ومجهول ماند دلیل‌آن‌است که‌پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آنراازغیر وحی فرانگرفته‌است.

«(رسل)» .

ارسال فرستادن. خدای تعالی ازآفریدن هرچیز بفرستادن تعبیر فرموده است .

« هو الذی یرسل الریاح » او است که باد میفرستد (اعراف ۵۶) .

«یرسل السماء علیکم مدرارا » باران رابرشمامیفرستد ریزان (هود ۵۵) چون هرچیز را او میآفریند گوئی ازپیش او آمده است .

هرچیزکه بنیروی طبیعی از جائی بجائی میرود هم اوفرستاده‌است چون نیروی حرکت رااو درآن نهاد **« وارسل علیهم طیرا ابابیل »** مرغان فرستاد برآنها دسته دسته .

« فارسلنا علیکم الطوفان والجراد والقمل والضفادع » (اعراف ۱۳۱).

«انا ارسلناالشیاطین‌علی‌الکافرین» (مریم ۸۷) .

« انا أرسلنا علیهم صیحة واحدة » (قمر۳۱) .

« یرسل علیکماشواظ من نـار » (الرحمن ۳۵) .

باری همه چیز از جانب خدا است و خدا آن‌را فرستاده است نعمت باشد یاعذاب ازبالافرود آید یا از زمین برآید .

« رسول » . پیغمبر فرستاده خدا برهر یك ازپیغمبران اطلاق شده‌است . غالبا درقرآن مراداز‌آن‌حضرت‌خاتم‌انبیااست‌صلی‌الله علیه وآله

« آمن الرسول بماانزل‌الیه‌من‌ربه» (بقره ۲۸۵) ایمان آورد پیغمبر بـآنچه براو فرستاده شد ازجانب پروردگارش. درزمان مابر علمای‌نصاری نیزمعلوم گردیده است‌وبیشتراعتراف دارند که‌او‌صلی‌الله‌علیه‌وآله‌بنبوت‌خودایمان‌داشت خود رابراستی‌فرستاده خدامیدانست‌وفریب دادن مردم نمیخواست‌وغرض دیگرغیرازتبلیغ امرخدا نداشت واسلاف‌آنهاغیراین‌می گفتندواین‌معنی‌رادر تفسیرالمنـار جلد سیم صفحه ۱۴۳ آورده است مترجم جدیدقرآن‌بزبان‌فرانسه بنام ادواردمونته که در عصر ماميزيست در صفحه ۲۵ مقدمه قرآن خود ازاین نیزپای‌فراتر گذاشته گویدهمان

کشف ورؤیاکه برای پیغمبران بنی‌اسرائیل‌اتفاق میافتاد برای محمد نیز بود ودو شخصیت‌که برای انبیاحاصل میشود یعنی هنگام وحی گوئی شخص دیگرند ودرغیر آن حال شخص دیگر برای‌محمد نیزواقع میشد .

باری ایمان پیغمبر بخود دراثبات‌نبوت‌اصل بزرگی‌است چون کسی‌معتقد بوحی ونبوت‌خویش باشد ونخواهد بفریب ودروغ مردم راتسخیر کند ازخود چیزی نمیسازد وبنام قرآن نشرنمی‌دهد مگرآن‌که بوحی بروش معهود خود او بر قلبش القا شود .

کفارزمان پیغمبرنیز دریافته بودندکـه او آوازی میشنود وصورتی می‌بیند اما آن را نسبت بخدا و وحی نمیدادند . چنان‌که در آیه کریمه است « **أفتمارونه علی مایری** » آیاشما اورا در آن چه می‌بیند بشك نسبت میدهید و فـرمود « **مازاغ‌البصر وماطغی** » چشم‌اوخطانکرد **هوالذی ارسل‌رسوله بالهدی ودین الحق لیظهره علی الدین‌کله.**» سه بار در قرآن آمده است (توبه ۳۲) (فتح ۲۸) (صف ۹) خدا پیغمبرخودرافرستادباهدایت ودین‌درست تا اورا برهردین غالب‌گرداند . البته‌آنچه خدا بخواهد واقع می‌شود خدا خواست دین اسلام بر هردین غالب‌گردد وچنان که نوید داد واقع شد چیزی نگذشت که مسلمانان بر همه ملل غـالب گشتندوصدسال بر نیامد که‌ربع‌مسکون بفرمان‌آنها درآمد چنان‌که خلفای نابکاربنی‌امیه و ملاحده آن‌هاباکمال قدرت نمی‌توانستند تظاهربه بیدینی کنند و اگر راز درونی خویش آشکار مینمودند جهان برآن‌ها می‌آشفت .

آنچه از قرآن دراوصاف واعمال و آثـار آن حضرت می‌توان استفاده کرد بیش ازآن‌است که در این جا توان گنجانید چنان‌که گفته اند «قرآن‌تمام وصف کمال محمد است » وکتب‌خاص در سیره آن‌حضرت بسیاراست ودردست رس همه حاجت‌بتکرار نیست .

«وما أرسلنا من‌رسول الابلسان‌قومه لیبین لهم » (ابراهیم ۴) .

هیچ پیغمبر نفرستادیم مگربزبان قومش تا بتوانند معنی رابرای آن‌ها بلفظ بیان‌کنند . آنها که بیواسطه ازپیغمبر فرا می‌گیرند باید زبان او را بدانند ودیگران‌که زبان اورانمی‌دانندبواسطه آنهاکه میدانند مضمون وحی رابواسطه دریابندو اگرقوم اول‌که معاشرپیغمبرند زبان اورا ندانند همه‌محروم خواهندگشت .

«ما ارسلنا من‌قبلك الارجالانوحی الیهم » (یوسف ۱۰۹) .

پیش‌از تونفرستادیم مگرمردانی که‌برآنها وحی می‌کردیم . کفارمکه می‌گفتند بشرممکن نیست پیغمبر باشد وباخدای عالم رابطه داشته‌باشد خدای تعالی درآیات بسیار ردآن‌ها فرمود کـه همه پیغمبران پیشین انسان بودندطعام میخوردند زن وفرزند داشتند خداهم با آنها رابطه داشت **« انا ارسلناك بالحق بشیراًونذیرا »** (بقره ۱۱۴) (فاطر۲۴)ماترا براستی فرستادیم مژده دهنده وبیم کننده .

« و رفع بعضهم درجات » در باره پیغمبران فرمود .

فیض کاشانی در علم الیقین گوید بدان که پیغمبران بعضی بـرای همه مبعوث گشتند و بعضی برای گروهی خـاص، نوح برای همه اهل زمین مبعوث شد اماهود فقط برقوم عاد فرستاده شد، و صالح برثمود فرستاده شد بریك ده که بچهل خانوار نمی‌رسیدند، شعیب نیز برقوم مدین فرستاده

شدکه ازچهل خانوار کمتربودند تا اینکه‌گوید که پیغمبر مامحمد صلی‌الله علیه‌وآله راسوی‌جن‌و انس فرستاد همه وخاتم انبیا بود ودوازده نفرپس ازاو وصی‌او بودند ،

« وماکان لبشران یکلمه الله الا وحیا اومن وراء حجاب اویرسل رسولا » رجوع به حجاب شود .

« والمرسلات عرفا » درتفسیر آن‌خلاف است بعضی گویند مراد فرشتگانند وبعضی‌آن‌که مرادبادهااست (ج۱۱ ص ۳۶۰) .

«(رسو)» استوار وثابت شدن .

« والجبال ارساها » (النازعات ۳۲) کوههاراثابت ومستقر ساخت**«والقی فی‌الارض رواسی ان تمیدکم »** (نحل ۱۵) در زمین کوههای استوار وثابت قرارداد تا باشما نلغزد وشمارا نجنباند(ج ۷ص ۹۱) . این معنی‌درچند آیه مکررآمده است .اگرگوئی باآن‌که‌خداوند کوههارامقررداشت‌که زمین نلرزد باززلزله‌بسیار اتفاق میافتدبلکه زلزله بیشتر دراطراف‌کوهستان ها است گوئیم مرادنه این زلزله جزئی است‌که درسطح‌کم گاهی اتفاق میافتداگرثبات واستقرار کوههانبود ودر زمین ریشه‌ها درهم نپیوسته همیشه همه جا بیقرار.بود وهیچکس برسطح زمین آرام نمی‌گرفت (ج۱۱ ص ۳۷۱) رجوع به جبل‌شود

« یسئلونك عن الساعةایان‌مرسیها » این آیه در دو جا آمده است (اعراف ۱۸۷) (نازعات ۴۳) .

ترا ازقیامت میپرسند کی برقرارمیشود . خداوند درپاسخ آنان فرمود **« لایجلیهالوقتها الاهو»** ودرآیه‌دیگر«فیم‌انت من‌ذکریها » .قیامت پنهان است وغیرخداکسی آنراآشکار نمی‌کند .

«(رشد)» بروزن قفل وفرس راه درست گرفتن که انسان رابمقصود رساند رشادمثله،رشد صغیرآن است که عقل معاش چنان‌که در خور او است حاصل کند **«فان آنستم منهم رشداً فادفعوا الیهم اموالهم »** (نساء ۶)

چون‌ازیتیمان رشد مشاهده‌کردید مال‌آنها را بانها بازگردانید .

رشد درشرع سن معینی نیست درهر شخص وهرکار فرق می‌کند بجای‌رشد در(انعام ۱۵۳) و(اسراء ۳۴) **«أشد»**فرموده‌است‌ودرسوره نساءهم رسیدن بحد نکاح را .

« راشد » و رشید راه یافته .

« مرشد » راهنما .

«رصد» . بدوفتحه نگاهبان راه. جهنده

« شهاباً رصدا » بعضی‌گویند بمعنی جهنده است

«(مرصد)» جای‌نگاهبان**« واقعدوالهم کل مرصد »** درکمین آنهابنشینید.

«(مرصاد)» کمین‌گاه .گذرگاه .

«(ارصاد)» درکمین نشانیدن .

«(رضاع)» شیرخوردن ،**ارضاع** شیردادن

«(استرضاع)» . دایه‌خواستن تافرزند راشیر دهد .

« مرضعه » زن شیرده، مراضع جمع .

«والوالدات یرضعن‌اولادهن‌حولین کاملین لمن اراد‌ان یتم الرضاعة» (بقره ۲۳۳) .

مادران باید شیردهند فرزندان خودرا دو سال کامل برای کسی که خواهد شیرتمام دهد .

شیررا خداوند آفرید چون برای بدن و اعضای لطیف کودك که هنوز آماده عمل و هضم نشده غذائی کامل و سریع الهضم که همه حوائج تن را دربرداشته باشد لازم است واطبا بتجربه

یافته‌اند که شیر کاملترین غذاست وحوائج بدن را دربردارد واگر کودك را غذاهای دیگر دهند هر چند نرم کنند که جویدن نخواهد باز برای طفل زیان دارد وکودکان که چیزی غیرشیر میخورند پیوسته بیمار پژمرده‌اند وهرگز بالیده‌نمی‌شوند وتا آن مدت که شیر برای کودك لازم است دندان برای جویدن باو نداد. شیردادن حق طفل است بر مادر واگر این آیه نبود «**و ان اردتم ان تسترضعوا اولادکم فلاجناح علیکم**» (بقره ۲۳۳) اگرخواستید برای فرزند دایه طلب کنید باکی بر شما نیست ، شیردادن را برخود مادر واجب میدانستیم اما ازاین آیه معلوم می‌شود شیر دادن بفرزند هرچند واجب است امامادرمجبورنیست شخصا خودشیردهد ، خواه مادر بدهد وخواه دیگری کافی است ومادر حق دارد برای شیردادن ازشوهر اجرت بخواهد چنان که فرمود « وان تعاسرتم فسترضع له اخری فان أرضعن لکم فاتوهن أجورهن » (طلاق ۶) اگر برای شما شیردادند اجرت آنها رابدهید (ج ۲ ص ۲۴۳) (ج ۱۱ ص ۱۸۷)

باید دانست امر رضاع ارشاد بسلامت طفل وحق او است نه حکم تعبدی، اگرشیر ندادن زیان رساند حرام است ازاینجهت ، اگر پدرومادر خواستند بتراضی طفل را ازشیر باز گیرند نمیتوانند درصورتی که بدانند ازاین جهت زیان بطفل نمیرسد

چنان که فرمود « **فان ارادا فصالا عن تراض منهما وتشاور فلاجناح علیهما** » (بقره ۲۳۳).

باید دانست که راضع ورضیع بچه شیرخواره است اما درحدیث از پیغمبر صلی‌الله علیه وآله در زکوة منقول است «ان لایؤخذمن راضع لبن» پیغمبر صلی‌الله علیه وآله راضع را بر شیرده اطلاق فرموده است ابوعلی بن سینا نیزهمین اطلاق کرده و از کمی استعمال آن عجب نباید داشت (فصل اول از نمط هشتم اشارات) .

«**وامهاتکم اللاتی ارضعنکم واخواتکم من الرضاعة**» (نساء ۲۸) .

مادران شما که شمارا شیردادند وخواهران رضاعی شما بر شما حرام اند (ج ۳ ص ۳۵۲) رجوع بهاخ واخت شود ودرآنجامحارم رضاعی مذکوراست. بمقتضای آیه شریفه دایه یعنی زن شیردهنده درحکم مادر رضیع است وهم‌چنین اولاد دایه خواهران یابرادران رضاعی . از اینکه دایه را مادر خواند ودختران اورا خواهر چنان دانستند که همه مراتب خویشان نسبی در رضاع نیزهست چون دایه مادرباشد خواهر او خاله است وبرادر او دائی وپدر ومادر اوجد وجده وشوهر دایه پدر طفل شیر خواره است دایهٔ عروس مانند مادراو بر داماد محرم است شوهر دایه داماد هم مانند شوهر مادر او برعروس محرمند وپیغمبر صلی‌الله علیه وآله فرمود هرچه ازنسب حرام است ازرضاع حرامست « یحرم من الرضاع ما یحرم من النسب » باری طفلی که از زنی شیر بخورد چنانست که از او متولد شده است خود داخل درخانواده دایه وشوهر دایه میشود امابرادران وخواهران نسبی شیرخواره داخل آن خانواده نمیشوند چون شیر نخورده اند احکام رضاع بسیار است ودر کتب فقه مذکور . رجوع به حرم شود.

«(رضا)» .

رضا ورضوان خشنودشدن، پسندیدن، مرضاة مثله تراضی خوشنود شدن ازیکدیگر « رضی » پسندیده ، **راضیه** خوشنود . **مرضی** . پسندیده گاه راضیة بمعنی مرضیه آمده است مجازاً : مثل

« فهوفی عیشة‌راضیة » (حاقه ۲۱) چون‌اسم فاعل‌ومفعول هریك بجای دیگری مجازا استعمال میشوند چنان‌که «حجابا مستورا » بمعنی حجابا ساترا استعمال شده است (اسراء ۴۸) .

« ورضوان من‌الله اکبر » (توبه ۷۲) خوشنودی خدای تعالی از همه نعمتهای بهشت بزرگتر است . (ج ۶ ص ۶۹) نعمت‌های‌روحانی که دربهشت بندگان‌را نوید داده است البته ازنعم جسمانی بهتر وبالا تر است آنکه داند خدا ازاو راضی است هیچ نعمتی را برتر از آن نشمارد گفته‌اند اگر گوئی بندهٔ من ازعرش بگذرد خندهٔ من. ودیگری گوید .

یکروز زبندگان خویشم‌خوان

روزدیگرم نگر که سلطانم

ابن سینا گوید مردم لذات و همی‌خسیس وپست را بر بهترین لذت های جسمانی ترجیح مدهند بساکس برای غلبه در بازی شطرنج‌ونرد ازبهترین خوراك وزیباترین زنان چشم می‌پوشد وبرای حفظ حشمت خود ازلذائذصرف نظرمیکند چون لذت حشمت وغلبه رابهتر می‌داند چگونه لذات عقلی بالاتر ازلذات حسی نباشد و چگونه تصورمی‌شود فرشتگان مقرب الهی وساکنان صقع ملکوت بواسطه‌فقدان شهوت طعام‌ونکاح ازسعادت محروم باشندویابهجت‌وخوشیشان موهوم وخیالی وسست ترازبهجت ولذات حیوانات باشد (رجوع به حجب شود درتفسیر « کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون » .

«(رطب)» بفتح راء وسکون طاء تر . وبضم راء وفتح طاء خرمای تازه « لارطب‌ولا یابس » .کنایه ازهمه چیزاست .

«(رعب)» ترس .

«(رعد)»تندر بانك‌ابرکه پس‌ازبرجستن برق ازآن برمیخیزد . نام یکی از سوره هـای قرآن است .

« ویسبح الرعد بحمده والملئکة‌من خیفته » (رعد ۱۵)رعدتسبیح‌وحمدخدامیگوید وفرشتگان هم ازترس او . باید دانست که‌خدای تعالی‌درقرآن‌نسبت تسبیح وحمد وسجده بجمادات بسیارداده‌است چنان‌که درسوره بنی‌اسرائیل(۴۷) گوید « ان من شیء‌الایسبح بحمده و لکن لاتفقهون تسبیحهم » هیچ چیز نیست مگر تسبیح و حمد خدا گوید امـا شمـا تسبیح آنهارا درنمی‌یابید . ازجمله رعد یکی ازآنهاست و بر زمین گسترده شدن سایه را سجده نامید « یتفیؤا ظلاله عن‌الیمین والشمائل‌سجداً لله » (نحل ۵۱) بـا این تعبیرات نوعی‌لطف وبلاغت‌درسخن بکار رفته‌است‌وگرنه‌هرکس‌میداند سبب پیدایش سایه برزمین ازمنع تابش نور است (رجوع به ظل شود) با اینحال خدای تعالی آنرا سجده خواند این روش بلغا است در سخن ودرزبان مردم نیزمشهوراست:

قلم گویدکه من شاه جهانم

قلم زن رابدولت میرسانم .

قضاگفت گیروقدرگفت ده

فلك گفت أحسن ملك گفت زه

وشاعر عرب‌گوید از زبان‌شترش

یقول اذادرات لها وضینی

أهذا دینه ابداو دینی

نظیرسجده سایه است که سعدی‌گوژ پشتی آسمان را نسبت باندوه داده است

پشت دوتای فلك راست‌شدازخرمی

تاچوتو فرزند زاد مادرایام را

وشیخ ابوالفتوح(ره)درتسبیح‌رعد سه وجه

آورده است (ج ۶ص ۴۷۲) اول آن که دلالت حال رعداست برتنزیه خالق، دوم آنکه بانك رعد را بمجاز تسبیح خواند چنان که صدای مرغان رابمجاز نطق خواند و نظیراین منوچهری گوید «هنگام‌سحرابرزندکوس‌همی» سیم آن که مراد از رعد فرشته ایست موکل برابر که ابررا میراند بتازیانه که در دست دارد و این معنی سیم خود تمثیل‌وتشبیه است زیراکه فرشته حاجت بتازیانه ندارد و ابراز تازیانه متألم نمیشود حال فرشته و ابررابراندن چهارپایان تشبیه‌کرده است. بعقیده ما هیچیك ازاسباب طبیعی علت نیستند گرچه‌ابر باد را میراند چنانکه فرمود « **یرسل الریاح فتثیرسحاباً** » باد و امثال آن آلت یا آماده کننده کارند وعلت اصلی که تدبیر بدست او است فرشتگانی‌هستند موکل برهمه چیز وبهمین مناسبت ملائکه را بررعد عطف‌فرمود. و وجود جامع همه چیزاست هرچه‌وجود داردحدی ازتسبیح‌واعتراف وحمد وسپاس با اواست . سبب طبیعی رعد وبرق را علمای طبیعی نوشته اند و وظیفه دینی ما آن است که پی بعظمت خالق آن بریم تحقیق طبیعی آن وظیفه دیگران است .

«(رعی)» چرانیدن . راعی چراننده مرعی چراگاه رعاه چوپانان .

«(رعایة)» نگاهداشتن . راعنادرعربی مارا مراعات‌کن‌ونظر بما افکن ودر عبری راعة بدبختی وشرارت است .

«کلوا وارعواانعامکم» (طه ۵۷) بخورید وچهارپایانتان رابچرانید .

«فمارعوها حق رعایتها»(حدید۲۷) نگاه نداشتند حدود رهبانیت را چنان که باید نگاهداشت .

« و الذین هم لاماناتهم و عهد هم راعون» . ازآیات مکرره قرآن است (مؤمنون ۸) (معارج ۳۲) .

« ویقولون‌سمعناوعصیناواسمع‌غیر مسمع وراعنالیا بالسنتهم» (نساء ۴۸)

یهودان گویندشنیدیم وفرمان‌نبردیم وبشنو که هرگز نشنوی‌ومارابنگر وزبان بآن‌می‌پیچند. بنظرمیرسد مراد یهودیان ازکلمه راعنا بدبخت‌و شریربود نظیرآن که مردی خواست برصاحب عباد یاوزیر دیگر طعن زندگفت سیدی اطال الله‌قرنه یعنی بزمن‌که شاخش دراز باد وچنین نمود که می‌گوید سرورمن عمرش طولانی باد (ج ۳ ص ۴۰۴) .

« رغب » رغبة خواستن اراده داشتن .

« رغد » فراخ شدن نعمت .

« رغم » .

« ومن یها جرفی سبیل‌الله یجدفی الارض مراغما کثیراوسعة » (نساء۱۰۰)

هرکس‌درراه خدا از موطن‌خویش هجرت کند درزمین فراخنای بسیار وگشایش بیند ودور شدن متدین‌ازجائی‌که ذلت بیندونتواندشعائردین خویش‌را اظهارکند مرضی خدااست وقرآن‌بدان ترغیب فرمود وسعدی گوید :

سعدیا حب وطن گرچه حدیثی‌است صحیح
نتوان مرد بسختی که من این‌جا زادم

در کلمه مراغم واشتقاق آن خلاف است (ج۳ص ۴۸۰) .

« رفات » پوسیده وازهم گسسته .

« وقالوا الذاکنا عظاماً و رفاتاً ائنا لمبعوثون خلقا جدیدا » ازآیات مکرره‌است دوجا درسوره اسراء آمده (آیه ۵۳ - ۹۸) گفتندآیا وقتی‌استخوان شدیم‌وپوسیدیم بازبخلقتی

نو بر انگیخته شده ایم . بـاور نمی‌کردند مرده پوسیده باز زنده شده باشد ودرخلقتی تازه درآمده چون حیات راهم آن زندگی دنیا میدانند ظاهر آیه بحیات برزخی موافقتراست وشاید مرادحیات قیامت باشدیعنی زنده خواهیم شد اما معنی استقبال ازآیه بعیداست رجوع به جدید شود .

« **رفث** » کاری که ازگفتن آن شرم دارند سخن زشت وهرزه :درقرآن مرادمجامعت کردن است

« **احل لکم لیلة الصیام الرفث الی نسائکم** » (بقره ۱۸۴) رواگشت برای شمادر شب روزه نزدیك شدن بازنان . ازاین آیه معلوم میگردد نزدیکی بازنان روزه را بـاطل می‌کند مانند خوردن وآشامیدن چنانکه فرمود « **کلوا واشر بواحتی یتبین لکم الخیط الابیض** » دیگرمفطرات بسنت ثابت شده است .

گویند درصدر اسلام آغاز روزه ازآنگاه بودکه مردم نمازعشا می‌گذاردند واین حکم نسخ گردید وآغاز روزه ازطلوع فجرصادق مشروع شد وچنانکه میدانیم حکم منسوخ درمتن قـرآن نیست اماحکم نـاسخ هست اینکه قبله سوی بیت المقدس باشد درقرآن نیست امـا ناسخ آن کـه مسجدالحرام است در قرآن هست . خدای تعالی چنین فرمود تامردم درقرآن بحیرت نیفتند و هر آیه که بخوانند وبینند بدان عمل کنند .اگرحکم منسوخ درقرآن موجود بودمتحیرمیماندند.وهرحکم را باحتمال آنکه شاید منسوخ باشد عمل نمیکردند درقرآن سه حکم منسوخ باقی است که مردم ازآن گمراه نمی‌شوند : یکی عده وفات که درآغـاز یکسال بود وبچهار ماه وده روز تغییریافت واین دوحکم دریك سوره با اندك فاصله مذکورند.دویم آنکه هرکس خواهد باپیغمبر صلی‌الله علیه‌وآله رازنهان گوید بـاید چیزی صدقه دهد واین حکم خاص عهدرسول بودصلی‌الله‌علیه‌وآله ونسخ گردید ومردم زمان مانیاز بآن ندارند . سیم حدزناکه آزار وشکنجه زانیان بود و حبس کردن زن در خانه تا بآیه حد نسخ گردید واین وظیفه حکام است دیگردرقرآن هرحکم هست باید عمل کرد ونسخ نشده است واهل حدیث گویند چون درقرآن ناسخ ومنسوخ بسیار است بآیات قرآن نمیتوان عمل کرد و دلیل شرعی منحصر بروایات است واگراز آنان بخواهی یك آیه منسوخ که شبهه در عمل بآن باشد بمـانشان دهند سخت فرومی مانند (ج ۲ س ۷۶)

« **فمن فرض فیهن الحج فلارفث و لافسوق ولاجدال فی الحج** » (بقره ۱۹۴)

درمذهب مارفث بمعنی مقاربت از محرمات احرام است چنانکه درحج گذشت .وبعضی علمای اسلام سخنان هرزه وزشت را که میـان مرد و زن هنگام شهوت گفته می‌شودوازاظهار آن نزددیگران شرم دارند هم ازرفث شمرده آن را ازمحرمات احرام دانند والله اعلم .

« **رفد** » .

« **وبئس الرفد المرفود** » (هود ۱۰۲)
بدعطـائی است که بآنها داده شد .

« **رفرف** » بالش . فرش گرانبها .

« **رفع** » بلندکردن، برداشتن .

« **رفیع** » از نامهای خداوند متعال است مانند علی والبته مراد از آن بلندی مکان نیست بلکه بتمثل گویند چون هیچ ممکن بدو نمیرسد و اورا نمی‌باید .

« **رفیع الدرجات ذوالعرش** » (مؤمن ۱۵) بلنداست وسائل رسیدن باووصاحب تخت است بعضی گویند یعنی درجات ثواب انبیا واولیا را بالا میبرد واین وجه صحیح نیست درجات یعنی پله‌ها

کنایت از مراتب وجود است و مراتب وجود همه پائین‌تر ازوجود حقند تاآنها را نپیمایند بحق نرسند وچون بسیار بلنداست هرگز کسی آنهارا نتواند پیمود اماباو نزدیك توان شد .

« رفع بعضکم فوق بعض درجات »

(انعام ۱۶۵) بعضی شمارا برتراز دیگری قرار داد بچند درجه. **«اهم یقسمون رحمة ربك نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا و رفعنا بعضهم فوق بعض درجات لیتخذ بعضهم بعضا سخریا »** (زخرف ۳۲) ماروزی و وسائل معاش مردم را در دنیا میان آنهاتقسیم کردیم وبعضی را برتراز بعضی گردانیدیم تا اینها آنها رابخدمت گیرند. دراین آیه نکات بسیاراست

۱ـ درصدر آیه انکار فرمود که‌خود مردم بتوانند روزی رامیان خود تقسیم کنند چنان که ازعهدقدیم تا کنون گروهی معتقد بودند که‌باید حکام و ولات همه وسائل معیشت رادر دست گیرند ومیان مردم بتساوی‌قسمت کنندتا بعضی بر دیگران احجاف نکنند واختلاف ثروتمند وفقیراز میان بـرداشته شود . خدای تعالی این‌روش رامنع فرمود وازاول‌جهان تا کنون کسی نتوانست آنرارائج گرداند .

۲ـ فرمود مامعیشت مردم را دراین جهان میان آنها قسمت کردیم و بعضی‌را بیشتر دادیم و بعضی کمتر وصلاح در این دانستیم و تقاضای برابری بیهوده است چون باحکم خدا مخاصمت نتوان کرد

۳ـ علت اختلاف مردم درثروت رافرمود برای آنست که‌بعضی دیگران‌را بکار گیرند اگرهمه ثروتمند باشند کارو کوشش برای طلب‌روزی منسوخ میگردد وهیچکس بسختی‌کار تن در نمیدهد واگر همه فقیرباشند بازکار وکوشش منسوخ میشودزیرا که‌کارفرما ومزد دهنده نیست‌وکسی‌امید بآینده بهتر ندارد اما هرگاه ثروتمندان مرفه باشند و مزد دهند وازنعمت‌خودآزادانه بهره برند مردم‌دیگر بطمع آن که برتبه آن‌هارسند می کوشند ومال‌ذخیره مینهند .

۴ـ پس ازآن مستمندان را دلداری داد که از تهی دستی اندوه نخورند و برای مصلحت روزگار ومشیت پروردگار باراده‌حق راضی‌باشند وآن رحمت که خداوند برای نیکان مقررفرمود ازثروت‌اهل دنیا بهتراست **«ورحمة ربك خیر مما یجمعون »** (ج ۱۰ ص ۸۶) .

ونظیراین آیه‌است **« ولاتتمنوا مافضل الله به بعضکم علی بعض »** (نساء ۳۵) (ج ۳ ص ۳۷۵) و این آیات طریقه اشتراکی راباطل فرمود . رجوع به درج ودولة شود .

«منهم من کلم الله ورفع بعضهم درجات»

(بقره ۲۵۴) ازپیغمبران کسی است که خدای‌با اوسخن گفت وبعضی‌را بدرجات برتری‌داد. ارتباط پیغمبران باخدای ودرجه‌رسالت آنان مختلف‌است این را باجمال میدانیم وبتفصیل آن راه نداریم چنان‌که عامه مردم ازاختلاف مراتب علما آگاه نیستند . رابطه بـاخدای متعال هرچه بیشترباشد درجه‌پیغمبر بیشتراست وآن‌که حد رسالتش شامل ترباشد وبیشتر مردم را فراگیرد نیز افضل است وآن‌که مامور بتبلیغ حقایقی بیشتر باشد هم‌افضل است وآن چه مامیدانیم مطالب قرآن در توحید ومعرفت وقواعدحق‌وعدالت واحتجاج برمعاندین ومخالفین واستدلال عقلی‌برمسائل دینی وامثال‌آن باکتب‌انبیای‌پیشین‌قابل‌مقایسه نیست. شمول‌شریعت اوهمه مردم عالم رانیز میدانیم .

البته در رابطه باخدای‌تعالی نیزهمین‌نسبت هست با این حال اوپیغمبرخـاتم است وپس ازاو پیغمبری مبعوث‌نخواهد شد .رجوع به حجب‌شود

« والسماء رفعها و وضع المیزان »

(رحمن ۷) آسمان را بلندکرد ومیزان بنهاد .
« اللهالذی رفع السموات بغیرعمد ترونها »(رعد ۲) خدائی که آسمان‌ها رابلندکرد بی ستونی که شما به‌بینید .

عامه مردم درآسمان تصورات باطل‌میکنند ومبنی‌براوهام خویش‌سؤالاتی دارند. ازاوهام‌عوام یکی آن بودکه آسمان ها راجسمی مانند اجسام عنصری مپنداشتند سخت واستوار مانند فلز وسنك ونداستند که اگر جسمی چنین سطبر قطور میان چشم ما وستارگان حائل باشد البته ستارگان را نخواهیم دید جسمی‌که درقعرآب عمیق باشددیده نمیشود هرچند آب‌بسیار صافی‌وشفاف باشد واگر بلوری صاف بقطریك ذرع میان چشم ما و مرئی حائل‌شود البته‌آنرا نخواهیم دید . جسم آسمان ازبلور صافی وآب وهوا بلکه از هرگاز سبك و لطیف شفـاف تراست‌کـه از هزاران هزار فرسخ مانع رؤیت نیست وبرهیچیك از حکمـای پیشین این معنی مخفی نبود .

اما اوهام اهل زمان ما آن است که‌گویند آسمان هیچ نیست ومیان ماوستارگان فضائی است خالی، پس‌آسمان درقرآن‌چه‌معنی دارد؟ ماگوئیم این فضای خالی طول‌وعرض وعمق دارد یعنی‌جسم است وحقیقت دارد زیراکه ، تصور آنرا بکنیم یا نکنیم، هست‌اگرخیال محض‌بود بی‌تصورماموجود نبود وچون موجود حقیقی است و واجب الوجود نیست البته ممکن الـوجود و مخلوق خداست و گویندامواج نوروالکتریك‌ازخورشید وستارگان جدا می‌شود وفشاراطی می کند تابزمین میرسدپس قابل‌تموج است‌وناقل‌قوا ازکوکبی‌بکوکبی‌وچنان که‌پنداشته‌اند عدم محض‌نیست وبعضی‌آنرااثیرواتر نامیده اند .

پس دراصل‌معنی آسمان خلاف‌نیست‌گروهی ازغایت لطافت پنداشتند هیچ است چنان‌که عوام وجود هوارا بعلت لطافت آن‌ادراك نکردند.

اختلاف درآن است‌که آیا آسمان متحرك است چنان‌که گروهی می‌گفتند یا آنکه‌کواکب درآسمان‌متحرکند چنانکه‌گروهی دیگر گویند . ودر قرآن فقط نام آسمان وخلقت آن آمده‌است نـه موافق قول سابقین است ونه منافی قول مردم عصر ما .

اگرگوئی چه مناسبت است میان دو جمله «السماء رفعها و وضع المیزان» ومقتضای‌بلاغت‌آن است‌که هرچیزرا برمناسب‌خود عطف‌کنند چنان‌که درباب فصل و وصل علم معانی بتفصیل آمده‌است وبرشاعر عیب شمردند که‌گفت :

لاو الذی هوعالم أن النوی
صبر وان اباالحسین کریم

که تلخی دوری وکرم ابی‌الحسین متناسب نیستند . گوئیم مناسبت‌میان‌رفع و وضع است.رفع بمعنی بالا بردن‌است ووضع پائین‌آوردن، خدای تعالی آسمان راسبك‌آفریدکه بـالا ایستد وترازو راسنگین‌کردکه پائین‌آید . اثیرراکه جرم‌آسمان است بیوزن قرارداد که جاذبه زمین آنرا بخود نکشاند وعناصر را باوزن قراردادکه زمین آنرا سوی خودکشد وترازوکـه برای کشیدن اجسام عنصری بکار میرود بخاصیت جاذبه زمین وزن را مشخص میسازد . باری خدای‌آنرا برداشت واین راگذاشت . وقاضی بیضاوی گوید آسمان تقدیر خلق میکند وترازو تقدیرحق والله‌العالم.

« ورفعناه مکاناً علیا » (مریم ۵۷)

درباره ادریس‌است که‌اورا بجای‌بلند بردیم(رجوع به درس شود) بعضی گویند جان ادریس راملك الموت قبض‌کرد پس ازآن زنده شد وبآسمان‌رفت

وبعضی گویند نمرد والله العالم (ج ۷ ص ۴۲۱)
خداوند درقرآن درباره مسیح علیه السلام هم فرمود اورا بـآسمان بردم ودر تورات نسبت بحضرت الیاس واخنوخ داده شده است والله العالم
بعضی گویند مراد رفع مکانت است نه رفع مکان، ولکن لفظرا حمل بر ظاهر باید کرد مگر دلیلی برخلاف آن باشد وظاهر رفع مکان است .

«(رفق)» نرمی نمودن .
رفیق یارو همراه . مرتفق تکیه گاه ، مرفق آرنج، جمع مرافق .

«والشهداء والصالحین وحسن اولئك رفیقا» (نساء ۷۲) کسانی که اطاعت خدامیکنند باشهدا وصالحان محشورند و آنان یـارو همراه نیکو هستند ، درآخرت مردم بایکدیگر ملاقات می کنند وهمین لذت مؤانست که دراین جهان است برای اهل آخرت خواهدبود . نه آن است که هر کس خود باکمالات و فضائل خود تنها باشدچون مجردات ازیکدیگر فـاصله ندارند وهرمجردی قابل اتصال بامجرد دیگراست .

« فاغسلوا وجوهکم وأیدیکم الی المرافق » (مائده ۹) روی ودستها را تامرفق بشوئید . اگرالمرافق نمی گفت مردم نمیدانستند حدشستن دست تاکجا است بیشتر دراین گونه عبارت شستن کف دست تا مچ بذهن میآید چنانکه اگر کسی دیگری راگوید دست ورو را بشوی اودست راتامچ یا نزدیك آن میشود خداوند «الی المرافق» گفت تامردم بیشتر بشویند تامرفق . اهل اسلام اتفاق کردند اگرآغاز شستن ازمرفق کنند تـاسر انگشتان جائز است وصحیح وسنیان گویند اگراز سرانگشتان تامرفق هم بشویند صحیح است (ج ۴ ص ۱۲۴) .
درمذهب اهل بیت علیهم السلام واجبـ... ازمرفق شستن وموافق احتیاط نیز هست چون این گونه شستن باتفاق مسلمانان صحیح است .

«(رقب)» .
« لایرقبوا فیکم الاولا ذمة » رجوع به ال شود .
« خائفا یترقب » موسی علیه السلام ترسان بود پیرامون خویش را میپائید . (قصص ۲۱).
رقیب: نگاهبان . ازنامهای پروردگاراست فرشته که موکل براعمال مردم است «ما یلفظ من قول الالدیه رقیب عتید» (ق ۱۸) هیچ سخن نگوید مگر نگاهبانی نزد او حاضر است . عوام پندارند رقیب فرشته دیگراست وعتید دیگر .

رقبة گردن کنایه از بنده است چون بندگان رااسیرمی گرفتندوریسمان بر گردنشان می فکندند .
خداوند آزادکردن بنده راکفاره چند گناه قرار داده است :

۱ـ قتل خطا هرگاه کسی مسلمانی رابخطا بکشد باید بنده آزادکند واگر نتواند شصت روز روزه بگیرد واگر نتواند شصت مسکین طعام دهد (نساء ۹۲) .

۲ـ ظهار، همچنان که درقتل خطا گفتیم بنده آزادکردن درکفاره ظهار واجب است معنی ظهار درمحل خود بیاید انشاء الله .

۳ـ کفاره مخالفت قسم باید اولا ده مسکین طعام ولبـاس بدهد یابنده آزاد کند مختار است واگراین سه کار را نتوانـد سه روز روزه بدارد (مائده ۹۲) واحکام آن در(ج۴ص۲۱۵...) مذکور است .

آزادکردن بنده درکفاره غیراین سه بسنت ثابت شده است مثلاکفاره روزه ماه رمضان ومخالفت نذر (بقره ۱۷۲) .

« و السائلین وفی الرقاب » یکی از

خیرات واعمال نیکو آن‌است که بنده بخرند وازاد کنند . وهم یکی‌از مصارف زکوة است رجوع به زکوة شود .

«(رقد)» رقود جمع‌راقداست یعنی‌خوابیده

« یاویلنا من بعثنا من مرقدنا »

(یس ۵۲) وای برماکه مارا ازقبر برانگیخت ؟ چنانکه درلغت‌جدث گفتیم این گونه عبارت‌کنایت از زنده‌کردن مردگان است نه‌آنکه حقیقة مرده هارا ازقبر بیرون‌میاورند چون میدانیم‌ازاول‌جهان تا امروز هیچکس درقبر خود نمانده وهرگز هم نخواهد ماند مگر بسیار اندك آنها که مرده را میسوزانندیا زیرآسمان‌می‌گذارندتامرغان بخورند وآنها که در دریا وصحرا خوراك حیوانات‌میشوند وآن قبرستانهاکه متروك می‌شود ومردم فراموش می‌کنند وخاك آنرا زیرورو کرده باغ و کشت و عمارت میسازندوآنهاراکه‌درقبرهای کهنه‌دیگران دفن می‌کنند واستخوانها را ازقبرستان برچیده در چاهها میریزند و هکذا . بـاری این عبارت کنایه است .

«(رقم)» .

«أم حسبت‌أن‌اصحاب‌الکهف‌والرقیم کانوامن آیاتنا عجبا » (کهف۹) آیا گمان میبری که قصه اصحاب کهف ورقیم‌عجیب استدر آیات قدرت ما .

دررقیم میان مفسران خلاف است چنانکه شیخ ابوالفتوح‌رحمه‌الله در(ج۷ص ۳۰۱)آورده است بعضی‌گویند مراد از رقیم لوحه ایست بردر غار که نام اصحاب‌کهف برآن مکتوب بود یاقصه آنهـارا نیزحك‌کرده بودندواصحاب کهف همان اصحـاب رقیمندآیه اشاره بدوقصه متخالف نیست عجب بودن قصه آنان ازاین جهت است‌که مدتها خفتند وزمان بسیار برآنها گذشت و نمردند .

این قصه درزمان بسیارقدیم اتفاق افتاد چنان که ارسطوآن رانقل کرده وخود ارسطو بیش‌ازسیصد سال‌پیش‌ازمیلاد مسیح در گذشت‌وخدااداند اصحاب کهف چندسال پیش‌ازارسطو بودند؟ شیخ الرئیس ابوعلی بن سینا معتقد بودکه اصحاب کهف قوم دیگر بودند و حکایتی‌که ارسطونقل کرده قصهٔ دیگر است در طبیعیات شفا در صفحه ۷۰ دوسطر بآخر صفحه مانده گوید **« وقدحکی المعلم الاول ایضاً أن قومامن المتألهین عرض لهم شبیه بذلك ویدل التاریخ علی انهم کانوا قبل اصحاب الکهف .انتهی»** شاید پس ازآنکه حضرت مسیح علیه السلام مبعوث شد عیسویان‌این قصه‌راکه‌دریونان برسرزبانهامتداول بود وارسطونقل کرده‌بارتکاز ذهنی‌نسبت بمؤمنین حضرت مسیح علیه السلام دادند و اکثر مسیحیان عهدما قصه اصحاب کهف را معتبر نمی‌شمـارند و درقرآن‌صریح نفرمود أصحاب کهف‌چه عهدبودند پس بعید نیست که اصل قضیه همان باشد که پیش ازحضرت مسیح اتفاق افتاد وتفاصیل دیگرکه در قرآن نیست اقتباس ازمسیحیانی است‌که باصحاب کهف معتقد بودند مگرچیزی ازمعصوم ثابت شود

«(رقی)» بضم راءو کسرقاف وتشدیدیاء بالارفتن .

«اوترقی‌فی‌السماء ولن‌نؤمن لرقیك حتی تنزل‌علینا کتاباً نقرؤه » (اسراء ۹۵)

یا بآسمان‌بالاروی‌وبیالارفتن‌توایمان‌نمیاوریم مگرنوشته‌ای باخودفرودآوری‌که‌مابخوانیم. اهل مکه مانند سـایرکفار مـادی بودند وهمه چیزرا جسمانی میدانستند چون غیرجسمانی درنظرآنان خیال‌و وهم است‌چنان‌پنداشته بودندخدا درآسمان است وکسی‌که نزدیك اونمیرود واورا نمی‌بینند و نمیتواند سخن اوبشنود ممکن نیست پیغمبر باشد

ونزول وحی‌را ازآسمان روحانی تعقل نمیکردند کتاب‌خدایعنی‌نقش‌محسوس براوراق‌کاغذ محسوس نه الفاظ غیبی وارد در دل پیغمبران بوسیله‌فرشته غیر محسوس. بسیاری ازمسلمانان قدیم هم‌خدا را جسم میدانستند بالای آسمان ها روی عرش قرار گرفته وهنوز بقیتی‌ازآنان باقی است و جماعتی هم‌که خدای را غیرجسمانی‌گویند غیراو تعالی‌همه چیزرا جسم میدانند مانند فرشتگان وروح انسان سید مرتضی علیه‌الرحمه گویدآنچه فلاسفه درباره روح‌گویند وآنرا مجرد دانند غیرمعقول است با آنکه استادش شیخ مفید علیه الرحمه روح مجرد رابطوری‌کـه فلاسفه گفته‌اند تصدیق کرده است

«کلااذابلغت التراقی‌وقیل‌من‌راق» (قیامة ۲۷) .

«تراقی» جمع‌ترقوه‌استخوان گرداگرد گردن است بالای سینه .هنگام‌موت آخرین‌مظهر روح‌است‌وراق‌بمعنی‌مداوی وطبیب‌است یاافسونگر یعنی چون نفس به ترقوه هارسد وگویند کیست که افسون یاعلاج کند هیچکس نمیتواند روح را ببدن بازگرداند .

«(رکب)» بفتح راءوسکون کاف‌سواران جمع راکب است .

«والرکب اسفل منکم» (انفال۴۲) اسفل منصوب است‌بظرفیت وباعتبار متعلق آن‌که ازافعال عموم است خبر رکب واقع شده‌است

«وذللناهالهم فمنهارکوبهم ومنها یأکلون» (یس ۷۲) .

چهارپایان را خوار وزیر دست آنان‌قرار دادیم سوار میشوند واز آن می‌خورند بقول اهل سنت آن چهار پاکه هم سوارشوند و هم بخورند منحصر بشتراست ودرقول ما اسب واستر وخرنیز حلالند ومکروه ، وبهترآن‌است‌که بگوئیم مقصود تقسیم است یعنی ازبعضی چهارپایان می‌خوریدوبر بعضی‌سوار میشوید نه هرچهارپاقابل هردوکاراست

« وما افاء الله علی رسوله منهم‌فما اوجفتم علیه‌من‌خیل‌ولارکاب »(حشر۵۹) رجوع به دولة شود .

رکد **« ان یشأ یسکن الریح‌فیظللن رواکدعلی ظهره »** (شوری ۳۲) .

اگر خدا خواهد باد را ساکن می‌کند و کشتی‌ها بالای‌آب دریا بی‌حرکت میمانند. چنان که مکرر گفتیم خداوند در قرآن بامور طبیعی استدلال برقدرت وحکمت خود کرده‌است و عوام پندارندتاکاری خرق‌عادت‌نباشد بقدرت خدانیست وطبیعت را فاعلی غیرخدا میدانند .

«رکز» آواز پنهان وپوشیده .

« رکس » .

« والله ارکسهم بماکسبوا » (نساء ۹۰) خداوند واژگون کردآنهارابجزای آنچه کسب کردند .

«(رکض)» جنبانیدن پای . پای زدن دویدن ودوانیدن .

«(رکع)» رکوع فروتنی کردن پشت خم‌کردن‌به نیت تواضع ، بسیاری ازآیات قرآن متحمل هردومعنی‌است‌مانند **« یامریم اقنتی لربك‌واسجدی وارکعی‌مع‌الراکعین»**(آل عمران ۳۹) .

امارکوع دراصطلاح فقها پشت خم کردن است وبعضی آیات با آن مناسبتر مانند **«واذا قیل لهم‌ارکعوا لایرکعون »** . وقتی بانها گویند پشت خم‌کنید نمی‌کنند وازآن ننك دارند

«(رکم)» روی هم چیدن،انباشتن رکام ابرسطبرچندلای‌برهم انباشته**« فیرکمه جمیعا فیجعله فی جهنم »** رجوع به‌جهنم شود

« رکن » بضم راء وسکون کاف چیزی که اعتماد را شایسته باشد . پایه را ازآنجهت رکن گویند که اعتماد سقف براو است .

« فتولی برکنه » یعنی فرعون باآنها که اعتماد برایشان داشت پشت کردند . معتمدان حکومت را ارکان دولت خوانند که اعتماد برآن ها است .

« او آوی الی رکن شدید » (هود ۸۳) حضرت لوط گفت کاش نیروئی داشتم که بامخالفان برمی‌آمدم یاتکیه‌گاه استوار و محکم.

« رمض » رمضان ، ماه نهم از ماههای قمری اسلامی . وآن شریفترین ماههای سال است بعلت آنکه قرآن دراین ماه نازل گردید وشرف زمان بشرف وقایع زمان است چون دروقایع روزگار چیزی بهتروشریفتر از نزول قرآن نیست درازمنه هم زمانی شریفتر اززمان نزول قرآن نیست، قرآن بزرگترین نعمت خدا است وهم انسانرا به سعادت آخرت وکمال انسانی رهنمودوهم حقوق فرد فرد اشخاص را بعالیترین درجه اهمیت رسانید وظلم و تعدی را برای هیچ نیروی مقتدری تصویب نکرد وحکم هرکسی راغیرحکم خدا لغو فرمود وچنانکه گفتیم درجامعه بشری ارزش حق ومروج آن ازهراختراع عجیب وصنعت غریب بیشتراست . انسان بی‌ماشین وطیاره وبرق میتواند زیست کند امابی آزادی و اختیارو امنیت در جامعه بیدادگر وحق ناشناس نمیتواند زندگی کند .

«شهر رمضان الذی انزل فیه القران هدی للناس وبینات من الهدی والفرقان فمن شهد منکم الشهر فلیصمه » (بقره ۱۸۲) ماه رمضان که قرآن درآن فرود آمدراهنمای مردم است باحجت‌های روشن وراهنما است وجدا سازنده حق از باطل هرکه این ماه را دریافت روزه گیرد(ج۲ص۵۹) .

باید دانست که درکلام فصیح برهیچیك ازماههای عربی کلمه شهراضافه نکنند مگردر ماه رمضان و بعضی مبالغه کرده رمضان گفتن را بی‌ذکرشهرجائز ندانستند . ومرحوم مجلسی درشرح فقیه فرماید هیچ کلامی ازائمه نیافتیم که شهربر رمضان اضافه نشده باشدپس واجب است وما گوئیم دلیل بروجوب شرعی نیست بلکه برتعبد لغوی است چنان که هیچ غلط کلمه در سخن ائمه استعمال نشده دلیل آن نیست که غلط گفتن حرام شرعی است .

درفضل وبرکت ماه رمضان واحکام آن سخن بسیاراست وشیخ ابوالفتوح رحمه‌الله در (ج ۲ از صفحه ۵۹) مقداری آورده است .

جماعتی گویندروزه عاشورااز زمان پیغمبر صلی‌الله علیه‌وآله واجب بود چون روزه ماه رمضان آمد واجب بودن روزه عاشورا نسخ شد و بنظر صحیح نمیرسد چون« کتب علیکم الصیام کما کتب علی الذین من قبلکم » که درباره ماه رمضان آمده است دلالت برآن داردکه پیش ازآن برمسلمانان روزه نبود وهمان ماه رمضان بودکه اول بارنوشته شد چون کتب علیکم درآغازتشریع گویند. روایات درفضل عاشورا وروزه آن باعتقاد من مجعول است اهل دنیا برای تقرب بسلاطین بنی‌امیه جعل کردند «هذایوم تبرکت به بنوامیه» وعلائم جعل دربسیاری ازآنها سخت واضح است و مابرای اما بنعمة ربك فحدث آنچه در این باب میدانیم میگوئیم: ماه رمضان وسایر ماههای عربی درجاهلیت در فصول سال ثابت بود همیشه محرم منطبق با اول بهار وماه رجب درمیزان وماه رمضان درقوس واقع می‌شد برسم نسیء که عرب داشتند وتقلید یهودمی‌کردند ودر همه‌مدت زندگی پیغمبر ما صلی‌الله‌علیه وآله همین رسم بود وآنحضرت در

سال آخردر حجة الوداع رسم نسیء را برانداخت ومحرم آن سال هم در بهار بود ، اما یهود اول سال رسمی را اول بهار می گیرند و عید فصح یا عید فطیر بیاد خروج ازمصر و نجات ازدست فرعون در نیمه ماه اول است وقتی که ماه پر باشد منطبق با پانزدهم محرم عربی زمان جاهلیت و روزه واجب که کیپور می گویند هنگام پائیز است روز دهم از ماه هفتم منطبق با ماه رجب عربی جاهلی ومربوط بخروج ازمصر و نجات ازفرعون نیست . از ابن عباس روایت کردند که چون پیغمبر اکرم بمدینه نزول اجلال فرمود جهودان را یافت روزعاشورا یعنی دهم محرم روزه میگیرند از سبب آن پرسید گفتند بیاد خروج ازمصر و نجات ازفرعون. فرمود ما اولیتریم بموسی علیه السلام وامر بروزهٔ عاشورا داد . راوی ازهمه جهت اشتباه کرد روزهٔ جهودان روز دهم ماه هفتم است وربطی به نجات ازفرعون ندارد و نجات ازفرعون در روز پانزدهم ماه اول است وروزه ندارد **لعن الله الدنیا وطلابها** قطعاً ابن عباس چنین روایتی نکرده است. احکام رمضان وروزه در کتب فقه بتفصیل مذکور است . احتیاج بذکر آن نیست رجوع به خیط شود .

«(رم)»

«وضرب لنامثلا ونسی خلقه قال من یحیی العظام وهی رمیم» (یس ۷۸).

برای مامثلی زد و آفرینش خود را ازیاد برد گفت کیست استخوانهای پوشیده را زنده گرداند ؟ (رجوع به بعث وحشرشود) .

آفرینش انسان ازخاك است هرموجودزنده مانندگیاه و درخت ازخاك پدید آمد وما پیوسته زنده شدن خاك را می بینیم کفار هم میدیدند اما ازیاد میبردند اگر گوئی کافر بخلقت خود ازخاك اقرار دارد اما بتدریج با اسباب و وسائل نه آنکه همه یکدفعه بی وسائل و اسباب زنده شوند گوئیم خدای تعالی نگفت درقیامت بی اسباب مردم را زنده می کنم واسباب نیزمنحصر بآن نیست که مامیدانیم گاه پیداشدن حیوان زنده بتوالد وتناسل وملاقات نرو ماده است وگاه بوجه دیگرمانند پدید آمدن ماهی درآب قنات تازه که راه برودخانه و دریانداشته باشدومانند پیدایش حیوانات طفیلی دربدن انسان وحیوان ومانند اولین مرغی که ایجاد شد وتخم گذاشت او ازتخم دیگر نبود محیی الدین درفتوحات گوید عارف بهمت خود تواند چیزها ایجاد کند و نیز نفوس شریفه انبیادرمواد اشیاء تغییر میدهند ومشهوراست که حضرت رضا سلام الله علیه صورت شیررا که بر پرده بود زنده کرد تامردی منافق را بدرید وهیچ بعید نیست نفوس وارواح خود انسان مدخلیت درکاربدن برای خود داشته باشند واین هم نوعی سبب است (رجوع به خلد شود).

«(رمان)» انار .

«(رمی)» انداختن . تهمت زدن . نسبت زشت بکسی دادن قذف .

« ومارمیت اذرمیت ولکن الله رمی »

(انفال ۱۷) تونینداختی (ریك بر روی دشمن درجنگ بدر) ولکن خدای تعالی انداخت. چنان که مکرر گفتیم و دیدیم خداوند افعال اختیاری مردم رانسبت بخود میدهد وازآن نباید جبرفهمید

«(رهب)» . ترس و بیم. ارهاب ترساندن

« رهبان » جمع راهب زاهد ودانشمند نصاری . صومعه نشین .

« ذلك بان منهم قسیسین و رهبانا و أنهم لایستکبرون » (مائده ۸۶) .

خدای تعالی فی الجمله ستایش از نرمی نصاری فرمود برخلاف یهود ومشرکان ، که دشمن ترین مردم بامسلمانان یهود ومشرکانند و نزدیکترین

بدوستی آنها نصاری ، چون در میان نصاری کشیشان ورهبانانند وآنان گردنکشی نمی‌کنند . کشیش میان نصاری عالم دینی است وراهب زاهد گوشه‌نشین، مسکن‌راهب خانقاه نصاری‌است وآن را مناستر گویند ومسکن کشیش کلیسا که مسجد آنها است . شیخ ابوالفتوح رحمه‌الله فرماید مراد بترسایان خصوص است نه عموم برای آن که ترسایان بامسلمانان کمتر از جهودان دشمنی نمی‌کنند (ج ۴ س ۳۰۳) ومن در ذیل آن نوشته‌ام اگر یهود یامشرکان آن قدرت داشتند که نصاری دارند آزارشان برمسلمانان بسیار بیش ازنصاری بود و خدای نفرمود نصاری دشمن نیستند بلکه فرمودازدیگر کفار بدوستی بامسلمانان نزدیکترند وماخود مشاهده می‌کنیم در بعضی بلاد مسلمانان که نصاری‌متصدی حکومت بودند مردم آسوده‌تر میزیستند از آن بلاد که بی دینان و ملاحده و منافقان برآنها گمارده می‌شوند ، نه درشعائر دینی آزادند ونه درزندگی دنیا مرفه واین آیه چون درسوره مائده‌است ودرحجةالوداع نازل شده‌است نظر بنجاشی ومهاجرین حبشه ندارد که سالها پیش‌از آن اتفاق افتاد و خدای میفرماید « **لتجدن** » نه « لوجدتم ».

«اتخذوا احبارهم ورهبانهم » رجوع به حبرشود .

« وجعلنا فی قلوب الذین اتبعوه رأفة ورحمة ورهبانیة » (حدید ۲۷).

قرار دادیم در دل پیروان‌عیسی علیه‌السلام مهربانی وبخشایش ورهبانیت، خودآنرا اختراع کردند ومابرآنها ننوشته بودیم .(با آن که‌خود اختراع کردند) چنان که باید رعایت آن ننمودند (ج ۱۱ ص ۵۶) .

اگر گوئی ذم رهبانیت است یامدح آن؟

قرآن ورهبانیت

اگرذم است چرا آنرا در سیاق رأفت و رحمت قرارداد واگرمدح است چرا نسبتش به بدعت‌داد؟ گوئیم بدعت بمعنی کار تازه است خواه مبغوض خدا باشد وخواه محبوب‌او مانند ساختن مدارس طلاب‌واختراع حرکات‌روی‌حروف‌هبانیت‌قرآن‌برای تواضع وریاضت جائز فرمودچنان که‌امیرالمؤمنین علیه‌السلام‌از لذائذدنیا چشم پوشید با آنکه‌برای اوحلال‌بود واو سنت‌مسیح را درزندگی برگزید رجوع به بدع شود .

در روضه‌کافی‌روایت‌کرده است که‌حضرت پیغمبر صلی‌الله علیه‌وآله از زمان بعثت تا رحلت سه روز پی‌درپی‌ازنان گندم سیر نخورد وحضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام‌هرگز دوکار پیش نمی‌آمد که درهردورضای‌خدابودمگرآنرا که سخت‌تر بود بربدنش انتخاب می‌کرد وترك‌لذات گرچه‌مباح باشد انسانرا ازهوی‌وشهوت دورمی‌کندوبآخرت وپاکی نزدیك می‌سازد .

« رهط » گروه . جماعتی‌کمتر از ده مرد که زن با آنها نباشد .

«(رهق)» معانی بسیار دارد .

«فلایخاف بخساً ولارهقا» (جن ۱۳) نمیترسد از زیان وتباهی و ستم . **« لایرهق وجوههم قترولاذلة »** .

فرا نمی‌گیرد روی آنهارا فقروخواری

«فزادوهم رهقا » تباهی‌وفساد آنهارا افزون کردند .

«ارهاق » هلاك کردن وکشتن .

«رهن » گرو. گروبستن. رهین گروگان

« وان کنتم علی سفرولم تجدوا کاتبافرهان‌مقبوضة (بقره ۲۸۳) اگرمسافر باشید ونویسنده نیابید(تاوام شما را بنویسد) گروهید بدست طلبکار .

گویند امر ارشاد است نه واجب تکلیفی که اگر ترك کند گناهکار باشد چنانکه فرمود **«فان امن بعضکم بعضاً فلیود الذی اؤتمن امانته»** یعنی اگر کسی دیگری را امین دانست (نه نوشته دادونه رهن) آنکه ویرا امین دانستند باید امانت خویش اداکند.

وهم شرط رهن نیست که درسفر باشندو کاتب یافت نشود وذکر آن درآیه برای ارشاداست ونیز شرط آن نیست قبض دادن و ذکر مقبوضه برای ارشاد است وپس از رهن دادن وصیغه خواندن اگرطلبکارخواست گرو را در تصرف خود نگاه دارد واجب است باوبدهند واگر قبض دادن شرط رهن باشدبدهکار می‌تواند پس‌از صیغه رهن گرو را بتصرف‌طلبکار ندهدچون‌عقودی که قبض شرط آنها است مانند وقف وهبه تابقبض نداده اند می‌توانند آنرا برهم زنند.

«رهو» دریای آرمیده «واترك البحر رهوا» (دخان ۲۴) دریارا رها کن واز آن بیرون شوآسان.

«روح» بضم راء بمعانی‌مختلف آمده‌است ۱ جان ۲ زندگانی ۳ رحمت ۴ جبرئیل وگفته اند روح نوعی‌فرشتگانند.

روح بمعنی‌رحمت مانند «ینزل الملائکة بالروح من امره علی من یشاء» (نحل ۲)

فرشتگان رامیفرستد برحمت ازفرمان‌خود برهرکس خواهد.

روح برقرآن‌اطلاق‌شده است کذلك اوحینا الیك روحاً من امرنا. (شوری ۵۲) چنین وحی کردیم‌سوی‌توقرآن‌را بفرمان خودچون‌رحمت‌است

روح‌الله حضرت عیسی علیه‌السلام و کلمته القاها الی مریم‌وروح منه» (نساء ۱۷۱)

روح‌بمعنی جبرئیل «نزل به الروح‌الامین علی‌قلبك» (شعرا - ۱۹۳).

فرودآورد قرآن را جبرئیل برقلب تو، «قل نزله روح القدس من ربك» (نحل ۱۰۲)

روح‌بمعنی‌نوعی‌فرشتگان «تنزل الملئکة والروح فیها باذن ربهم» (قدر ۲).

فرودمیآیندفرشتگان‌وروح درشب قدرباذن پروردگار خود. شاید هم مراد جبرئیل استودر چندجای خدای تعالی روح را نسبت بخودداده است: «فارسلنا الیها روحنا فتمثل‌لها بشراسویا» (مریم ۱۷) فرستادیم سوی مریم روح خود را پس بصورت‌انسانی تمام خلقت برای‌اومتمثل گشت دراینجا مراد جبرئیل یاملك دیگری‌است«فنفخنا فیه من روحنا»(تحریم ۱۲) دراو دمیدیم ازروح خود یعنی دررحم‌اوروحی‌است مخلوق اوچنانکه درباره آدم‌فرموده فاذاسویته‌و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین»(حجر۲۹ ص۷۲)ازآیات‌مکرره قرآن است. چون آدم راتمام خلقت آفریدم و از روح خود دراو دمیدم بیفتید وسجده‌کنیدش‌در هریك ازآیات که برای روح حکمی ثابت کرد برای همان معنی‌که مقصود آیه است ثابت میشود نه برای همه معانی روح.

روح‌بمعنی‌جان «یسئلونك‌عن‌الروح‌قل‌الروح من‌امرربی»(اسراء ۸۷)تراازجان‌می‌پرسندبگو جان ازفرمان پروردگار من است. بعضی گویند سؤال ازقر آن‌یاجبرئیل کردند یاروحی‌که‌ازسنخ ملئکه است وامثال آن.(ج۷ ص۲۸۰) گفتیم‌ظاهرا سؤال‌ازروح‌آدمی کردند که‌انسان‌بسبب‌آن‌زنده‌است وبفقدآن میمیرد گفتگو درباره روح از دیرزمان میان ملل‌جهان متداول بودخاصه‌یهود که بافلاسفه یونان آمیخته‌بودند وازاختلاف آنان اطلاع‌یافته تعجب بشر درباره‌روح‌ازآن‌است‌که‌ناچارموجودی

است مستقل وغیر جسمانی قدرتی است نه‌ازطبیعت جسمانی برخاسته بلکه ضدطبیعت است. گوشت‌و پوست واستخوان را چون بحال خود رها کنند می‌پوسد وازهم میریزد و روح برخلاف طبیعت‌آن رانگامی‌داردپس‌موجودی‌مستقل‌است‌جداازطبیعت نه عرض وتابع طبیعت وغیرجسمانی‌است‌برای آن که اگر واقعاً روح جسمی‌بود داخل دراجزای بدن، می‌توانستیم‌ازمرگ‌مانع شویم‌باآنکه‌منافذبدن مانند دهان وبینی و چشم‌ومسامات وسوراخهای‌ریز پوست را بکتیرا وصمغ ولعاب سدکنیم تاچیزی‌از بدن خارج نشود وروح همیشه‌دربدن بماند. این حالات وهزاران‌حالات دیگر مردم رامتحیرکرده بود چون برای آزمایش پیغمبر پرسیدند خدای تعالی جواب‌داد روح بفرمان‌خداست، تابع‌طبیعت وعناصر نیست وخلقی‌است مستقل بامرخداموجود شده واز او فیض‌می‌گیرد. طبیعیان می‌گفتند عرض است، ارسطوواافلاطون‌وسایر آلهیون فلاسفه یونان آنرا جوهر مجرد میدانستندکه بسته بترکیب و مزاج بدن نیست‌مانند نورخورشید که بردر و دیوار تابد وعلاقه اش‌خورشید است نه‌بدر و دیوار وروح هم متعلق بامر خدا است نه ببدن وپرتوی است از عالم دیگر بر بدن تابیده خدای تعالی‌نگفت‌آنچه درباره روح می‌دانیدصحیح‌نیست بلکه فرمود این علم‌که بشما داده شده اندك‌است البته مراد نظیرعلم افلاطون وارسطو است که‌روح رامجرد ومستقل می‌دانستند نه عقیده طبیعیان و مادیان‌که بروح اصلا معتقد نیستند.

باری درروح‌ازقدیم‌تاکنون‌دوقول بوده‌است یکی‌آنکه‌عرضی‌است ازعوارض جسم مانندحرارت وحرکت،قول دوم آنکه موجودی است مستقل و مجرد نه‌تابع‌بدن ومزاج. یکی‌ازعلمای ماکتابی در روح‌تالیف‌کرده است بنام «**الباب‌المفتوح الی ماقیل‌فی‌النفس والروح**» درآن‌کتاب اقوالی سست ازمتکلمان آورده است‌که قابل‌بحث ونقل نیست‌وامام فخررازی هم درتفسیرکبیراقوال بسیارآورده است مانندآنکه روح بخاری است‌در قلب یاجزء لایتجزی است دردماغ یاجسمی لطیف است ازسنخ روشنی‌خورشید که قابل‌تفرق وتحلیل وتبدل نیست چون‌آفرینش بدن تمام شد خداآن را ازمسامات داخل بدن می‌سازد نظیرروغن است در دانه‌ای کنجد وگلاب درگل و امثال این خرافات اماخود امام رازی‌رأی‌صحیح برگزیده است موافق شیخ مفید وراغب اصفهانی و حکمای الهی‌وغیرآنان ویکی ازاقوال عجیبه که برشمرده است قول‌ثابت بن‌قره است که‌گفت روح بجسمی لطیف تعلق دارد مانند اثیر یا اترکه اهل‌فرنگ بدان قائلند واترقابل خرق والتیام وکون وفساد نیست لذا هیچوقت معدوم وفانی نمی‌شود وروح هم‌که باوتعلق دارد هرگز فنا نمی‌پذیرد آنگاه آن‌اثیرکه حامل روح‌است دربدن زنده ساری‌است امام‌فخررازی ادله چنداز نقل وعقل‌آورده است بر تجرد روح :

۱- بدن همیشه درتغییر و تبدیل است اما روح ازاول عمرتا آخرهمان است‌که بود واین وحدت راخود حس می‌کند. اگرچشم انسان‌را تبدیل‌کنندباز بینند‌ه همان انسان اول است بچشم دیگروچشم برای‌اوآلتی‌است همچنین‌دست‌وپاوقلب و سایر جوارح مانند اره وتیشه دردست نجار

۲ - خدا درقرآن‌فرموده آنها که در راه خدا کشته میشوند مرده نیستند بلکه زنده‌اند با اینکه میدانیم‌بدنشان‌مرده است و متلاشی‌میگردد

وآنکه زنده است روح آنهاست(رجوع بیرزخ وحی‌شود)

۳ - نصوص بسیار از پیغمبر صلی الله علیه و آله مانند «القبر اما روضة من رياض الجنة اوحفرة من حفر النيران» و مانند «من مات فقد قامت قيامته» و غیرها و گوید وبدیهةالعقل‌والفطرة شاهدتان‌بان هذاالجسدمیت‌ولوجوزناکونه‌حیاکان یجوز مثله‌فی جمیع‌الجمادات وذلك عين السفسطة انتهی‌یعنی‌چون ثابت شد در عین آن حال‌که جسد انسان میت است خود انسان زنده است لازم‌آیدکه انسان‌غیر این بدن باشد و پس ازآن حدیث دیگر آورده است از پیغمبر صلی‌الله‌علیه وآله که روح بـالای جنـازهٔ میت میرود و مردم را وعظ میکند و پند میدهد (رجوع به جسم‌شود) .

۴ - آیات قرآن مانند «ارجعي الى ربك راضية مرضية» خطاب با روح است که سوی حق بازمیگردد و گرنه بدن میت است که پوسیده میشود .

۵ - همهٔ طوائف وامم برای‌مردگان‌خیرات میکنند وتصدق میدهند ودعای‌خیرمیکنند پس‌همهٔ بالفطره معترفندکه ارواح باقی است .

۶ - ببعض خوابهای صادقه تمسك‌کرده‌است و مادرکلمه «اول» و «حدث» راجع برؤيا مطالبی گفته‌ایم‌بدانجا رجوع شود ودرآنجا ثابت کردیم‌که انسان عالم مجردات را مشاهده میکند و شبهه دروجود عالم‌دیگر باقی‌نمیگذارد .

۷ - انسان بعضوی گناه میکند وعضودیگر را تازیانه میزنند . مثلا در زنا صد تازیانه وارد است‌که برپشت زانی بزنند چون روحی که لذت معصیت می‌برد همـان است که درد مجازات را می‌چشد واعضای‌بدن خودآلتند نه لذت رامییابند و نه درد را .

۸ - روح یکی است واعضای بدن مختلفند واگرروح‌چیزی موجود نبود وحدت دربدن‌تصور نمیشد . اما روح‌یکی‌است برای آنکه مابوجدان می‌یابیم که‌من که‌می‌بینم‌همانم‌که می‌شنوم ومی‌چشم وتعقل‌میکنم واراده دارم وخوش حال یـا غضبناك می‌شوم وغیرذلك‌اماآنکه اعضامختلفند‌برای‌آنکه چشم صدا نمیشنود و زبان رنك طعام را نمی‌بیند وهکذاسایراعضا پس‌یك‌چیزغیرچشم وگوش‌موجود است‌که همه آلات اوهـستند وکارنفسانی با اواست طبیعیان‌گویند غیر آلات چیزی نیست ما گوئیم آلات‌ازیکدیگر جدایند . دماغ فکرمیکند وکف پا ادراك‌زخم میکند واگرروح واحد نبود واین جمله‌آلات خودمستقل‌بودند نباید دماغ بداندکه درد در کف پاست چنانکه سنگی به پشت انسان بخورد ادراك نمیکند از کدام طرف آمده است و اتصال عصب‌کافی نیست زیرا که‌آن هم عضوی است جدا .

۹ - جسم وقتی صورتی قبول کند صورت دیگر از آن جنس قبول نمیکند مگرپس‌از زوال صورت اول،‌مومی که بر آن مهری زدند بنقشی اگرمهردیگر ونقش دیگرزنند نقش اول را باطل میکند وصور معقولات برخلاف نقش جسمانی‌است میتوان صورتهائی غیر متناهی‌دردمـاغ گنجانید و همه باهم باشند بلکه هرچه تعقلات پی در پی بیشتر شود انسان آسانترقبول صورت عقلی تازه میکند پس روح غیرجسم است وغیرآلات حس است زیرا که‌آلات حس‌نیزپس‌ازیك‌صورت صورت‌دیگر را ادراك نمیکند مگر پس از انصراف از صورت اول .

۱۰ - اثر اندیشه وافکار در روح مخالف تأثیر آن است در بدن زیرا که اندیشه روح را قوی و کامل میکند و بدن را ضعیف واگر روح غیر بدن نبود باید یك تأثیر باشد . ازاین جهت ریاضت کشان برای تقویت روح درقهر قوای بدن میکوشند .

آنچه گفتیم خلاصه سخنان امام رازی است وهریك ازعلما وحکما در تجرد آن سخن گفتند که نقل همه آنها دراین مختصر نمی گنجد . درکتاب های آسمانی ذکر بقای روح آمده است درزبور حضرت داود (فصل ۱۶ آیه ۱۰ و ۱۱) گوید جان مرا درعالم غیب وانخواهی گذاشت و مقدس خود را نمیگذاری پوسیدگی را به بیند راه حیات رابمن خواهی نمود درحضورت شادیها بسیار است وخوشی ها تا ابد دردست راست تست انتهی ، متدینین نصاری وبسیاری ازفلاسفه آنها هم بتجرد روح قائلند چنانکه ما قائلیم وازضروریات دین آنها است

یکی ازعلمای عیسوی از اساتید دانشگاه فرانسه کتابی درفلسفه نوشته است ویکی دیگر ازمسیحیان کتاب اورا بعربی ترجمه کرده و در بیروت بطبع رسیده است درآنجا ادله چندمحکم بر تجرد وبقای روح آورده است اگر ترس اطناب نبود همه آنهارا در اینجا می آوردیم اما چون اساس مطالب وی درادله مذکوره آمده است بذکر نکاتی چندقناعت میکنیم در صفحه(۱۶۰) گوید آشوریان وبابلیان وکلدانیان واهل مدین معتقد بزندگی روح بودند پس ازمرگ وطبیعیان عصر حاضر بدان اعتراف دارند که قدمای یهود زندگی روح را ازاین اقوام فراگرفته بودند . اهل مصر و یونان و روم نیز ببهشت ودوزخ معتقد بودند هندوان قدیم بتناسخ قائل بودند وروح را باقی میدانستند ومیگفتند از بدنی ببدنی منتقل میشود و چینیان عبادت روح پدران را عبادت میشمرند ومتوحشان مرکز افریقا ومکسیك و کالیفورنیا برای مردگان خود قربانی میکنند. اقوام شمال و غرب اروپا مانند اسکاندیناویان وگلها و سلت نیز بنظائر این معتقد بودند یهودیان جدید ومسلمانان ومسیحیان هم معلوم است واعتقاد باین حقیقت در فهم بشری سخت جای گرفته همه آنرا تصدیق میکنند وبا اختلاف عادات ومصالح وتباین افکار وخصال همه باتفاق بدان پای بندند ومانند حقیقت واضح الهام فطری وطبیعت اولی وبدیهیات غیرقابل انکار پذیرفته اند چنانکه همه فرزند خود را دوست دارند ودر تربیت ونگهداری آن میکوشند و نیز گوید طالوت ازروح سموئیل استمداد کرد وسلیمان درکتاب جامعه فصل ۱۲ گفت ازخدا بترس ووصایای اورا حفظ کن که حساب همه اعمال تورا از تو خواهد خواست انتهی. ودر صفحه ۱۵۶ گوید روح پس ازمفارقت بدن زنده میماند زیراکه جوهر است وجوهر فانی نمیشود مگر اجزاء داشته باشد و اجزاء ازهم پراکنده شوند وجوهر روحانی بسیط که اجزا ندارد قابل پراکندگی ومعدوم شدن نیست. چنانکه بدن قابل پراکندگی است روح قابل آن نیست (رجوع به خلد شود) ودر صفحه ۱۳۱ گوید محال است جزئی ازماده در یکوقت بگرما وسرما ولذت ودردودوچیز متضادهم متصف شود اما ادراك این متناقضات وتصور آنها در عقل دریك وقت ممکن است پس ادراك ازماده نیست واستادبیل دانشمند مشهور متوفی سال ۱۷۰۶ گوید این برهانی است واضح وکسی که بدان اقرار نکند قابل آن نیست که امتیاز حق و باطل دهد وهیچ حقیقتی را ادراك کند . هم گوید اختلاف میان تأثر مادی وروحی بی اندازه روشن است . لفظی میشنویم مانند آفتاب هم آنکه این لغت را بداند این لفظ را بگوش میشنود و هم آنکه معنی این لغت را نمیدانند

ویك کلمه در گوش همه افراد انسان یك اثر دارد خواه اهل آن لغت باشد خواه اهل لغت دیگر. اگر این تأثیر مادی وجسمانی بود باید درقلب یا درهر عضو دیگر یك نوع اثر کند. بقول مادیان هیچ فرق نیست میان تأثیر صدای رعد که بدنباله آن قلب وحشت میکند وصدای کلمه که بدنباله آن دماغ ادراك معنی میکند واگر اثر کلمه آفتاب در گوش تغییری در دماغ آورد که ازآن بادراك معنی آفتاب تعبیر میشود باید همه کس ازآن همین معنی را بفهمد. اگر گویند غیر اهل زبان نمیدانند لفظ آفتاب برای معنی آن وضع شده است ازاین جهت ادراك نمیکند گوئیم علم یا جهل اثری در تغییرات طبیعی ندارد زهرانسان را میکشد چه بداند سم است وچه نداند و صدای ناگهانی قلب را هراسان میسازد چه بداند صدا را عربی وترکی بچه لفظ ادا میکنند وچه نداند بوی دوای تند در بینی اثر آن بدماغ میرسد وعطسه میاورد بدانند نام دوا چیست یا ندانند زبان دان وغیرزبان دان از جهت تأثیر صدا در گوش و بینی وغیر آن وتأثیر در دماغ یکسانند فرق میان زبان دان وغیر او دلیل آن است که انتقال از لفظ بمعنی نظیر تأثیرات جسمانی نیست.

وهم گوید بشر قوای عقلیه خود را وقتی نیك و درست بکار می برد که جهاز بدنی او سالم باشد گروهی بغلط بدان تمسك جسته انسان را ازمقام خود فرود آوردند ومانند حیوان بدن اورا مبدأ همه اعمال وی قرار دادند.

ودرصفحه ۱۳۶ گوید اتحاد واتصال شدید میان نفس وبدن سبب شده است که گروهی فرق میان آثار آن دو نگذارند. اگر بواسطه نقص بدن عقل ازکار فروماند مثل آن است که استاد موسیقی بسبب عیب آلت قادر بر کار نباشد. بدن آلت نفس است در پارهٔ ازکارهای خویش. ما گوئیم چشم می بیند چون آلت دیدن است وجسمانی است چون صورتها که می بیند برهم متراکم نمیشود بلکه یکی را پس از دیگری می بیند گوش هم چندصدای متراکم را ادراك نمیکند وچون صداها مخلوط شوند امتیاز نمیدهد قوه متخیله و خیال جسمانی هستند چون باید ازیك صورت صرف نظر کند تا صورت دیگر را بتواند در پیش خود حاضر سازد وازشعری که در خاطرش حاضر است بگذرد تا شعر دیگر را بخاطر بگذراند اما علوم بسیار که در ذهن علما متراکم است وموجود، هروقت خواهد از خزینه بردارد می تواند ابوعلی بن سینا چندین برابر شفا وقانون در خزینه عقل خود داشت اگر هرمسئله عقلی اثری باشد موجود باید هزاران هزار اثر دردماغ وی روی هم متراکم باشد بی اشتباه وآمیختگی که البته در نقوش جسمانی تصور نمیشود واگر علوم وی اثری موجود نبود باید ابوعلی باسائر عوام فرق نداشته باشد پس علوم اوموجود است اما نه آثاری نقش شده دردماغ یا جسم دیگر.

چشم وخیال وامثال آنهم که گوئیم جسمانی است نه آنکه خود جسم ادراك آن کند بلکه نفس ادراك میکند وآلت اوجسم است انسان صورت کوه یاآسمان وزمین وباغ وعمارت وغیرآن را که در خیال میگذراند حتما دردماغ نیست اما دردماغ تموجی وتأثری است که صورتها مقارن آن حاصل میشود نه دردماغ بلکه درنفس چون دردماغ تموجی است ودرنفس صورتهاست

طبیعیان بتجربیات خود میکوشند آلت بودن جسم را ثابت کنند و آنهم معلوم و ثابت است احتیاج باثبات ندارد. اگر گوئی در قرآن میفرماید عقل در قلب است **«فیکون لهم قلوب یعقلون بها» یا« قلوب لایعقلون**

بها » گوئیم قلب کنایه از نفس وروح است چنانکه ید یعنی دست کنایه ازقدرت است هرچند بصفات جسمانی موصوف شود مانند « یدالله مغلولة» و «القلوب التی فی الصدور » چون دست مظهر قدرت است وقلب مظهر زنده بودن وگاه باشد چشم راکنایت ازبصیرت وهوش آورد « و علی أبصارهم غشاوة » در عهد ما بخوبی ثابت شد که قلب جسمانی دربدن آلتی بیش نیست آنرا تبدیل کردند بی آنکه شخص تبدیل شود کسی که دارای علم وافکار وصفاتی است خاص بخود مثل آنکه طبیب است یا دندان سازچون قلب اورا بردارند وقلب دیگری راکه هیچ طب نمیداند وافکار اولی در خاطرش نگذشته درسینه او بگذارند بازدارای همان فکر وعلم اول است نه فکر وعلم صاحب قلب دوم مانند عینك که عوض کنند بیننده همان است وآلت او عوض شده است .

(اراحة) آسایش دادن بشبانگاه آوردن «لکم فیها جمال حین تریحون وحین تسرحون» چهار پایان را که شبانگاه بمنزل میآورید و صبحگاه بچرا می برید جمال وشکوه شما است .

(روح) بفتح راء مهربانی، رحمت، نسیم خوش .

« لاتیأسوا من روح الله» (یوسف۸۷) از رحمت خدا نا امید مباشید .

« فروح و ریحان و جنة نعیم » (واقعه ۸۹) نسیم خوش وروزی خوش .

✿(رود)✿ .

(اراده) خواستن مراوده کاری از کسی خواستن، کسی را برکاری داشتن .

مرید از نامهای الهی است یعنی آنکه آفرینش باختیار واراده کرد برخلاف طبیعیان که خالق عالم را بی شعور میدانند، اراده پروردگار را قیاس باراده مخلوق او نمیتوان کرد انسان اراده دارد وحیوان نیزاراده دارد. حیوان درعین اراده مقهوراست چون اراده اش فقط بکاری تعلق میگیرد که مقتضای طبیعت او است وبغیر آن اراده تعلق نمی گیرد اراده حیوان شبیه کودکان خرد است چون مادر را ببینند خود را سوی او میکشانند واگر نتوانند می گریند و بغیر این قدرت ندارند بلکه اندیشه نرفتن ونگریستن بخاطرشان نمی آید. اراده انسان چنین نیست میان دو کاریکی را برمیگزیند که هردو درخاطرش گذشته ونفع و ضرر هر دو را سنجیده ویکی را بعلتی ترجیح داد، وخود افراد انسان مختلفند بعضی درسنجش دو کارمتناقض مدتها در تردید میمانند تا بریکی عزم گیرند و بعضی که فطنت و هوششان بیشتراست زودتر تصمیم می گیرند چون بجهات ضرر ونفع احاطه کامل دارند وکاملترین انسان آن است که هیچ تردید نداشته باشد وهر کار خواست فی الفور ضرر ونفع آن را شناخته آن راکه باید برگزیند زود برگزیند وازجهتی مانند حیوان است که بی تردید کارخود را انجام میدهد وازجهتی مانند آن نیست چون که حیوان مقهورطبیعت است در اراده خویش وانسان کامل پیرو تصمیم خویش است وصفت اختیار واراده درانسان خود دلیل برتجرد روح اواست زیراکه اگر روح امرمادی بود در هرچیز مانند طبیعت مقهوربود اراده خدای تعالی بی سابقه تردید است چون جهات نفع وضرر هر چیز را میداند وکارآفرینش را بی تردید انجام میدهد و دراراده خود مقهور غیر نیست چون غیر خداکسی نیست تا خدا مقهور او باشد جبر و قهر داخلی از لوازم ترکیب است مثل انسان که مرکب است ازروح وبدن ، مقتضای طبع بدن افتادن است انسان میخواهد برجهد طبیعت بدن

اورا می‌اندازد واراده انسان مقهور طبیعت می‌شود خدای تعالی مرکب نیست ذاتی است بسیط، اراده اوبی معارض است درکاراو نه جبراست ونه تردید « **یفعل مایشاء و یحکم ما یرید** » کار او باراده‌ایست بی‌تردید وآن‌که برمیگزیند بی‌تامل و اندیشه برمیگزیند در این باب سخن با طناب آوردیم تاگمان نبری اراده اومانند اراده انسان است ومانند عوام نه پنداری حکما واجب‌الوجود را علت تامه بی‌اراده میدانند مانند خورشید که بی‌اراده نورمیدهد و متکلمان گویند چون فعل اوباراده است باید مخلوق اوحادث باشد و بنظر ما این سخن معقول نیست زیرا که ممکن است خدای‌تعـالی اراده‌کندکه از ازل مخلوق داشته باشداگرنعوذبالله تصمیم او بعدازتردیدبودمخلوق اوهم ناچار حادث‌بود چون زمانی باید باتردید بگذرد اما آن‌که عالم بعواقب ومنافع ومضارهمه چیزاست ومحتاج به تردیدوسنجش ومقایسه ضرر ونفع نیست ممکن‌است باراده خوذ همیشه مخلوق داشته باشد .

بعضی متکلمین گویند عدل و احسان ولطف و امثـال آن برخدا واجب است‌واین واجب نیز منافی اختیـار واراده او‌نیست زیراکه آن هم از جهت خود او است که « **کتب ربکم علی نفسه الرحمة** » و اگرگوئیم ازکریم‌غیرکرم نمیآید و ازخدای عادل ظلم محال‌است معنی‌آن نیست‌که در عـدل مقهور است بلکه محـال است ظلم را بخواهد .

«(روض)» .

«(روضه) » باغ، روضات ورياض جمع

«(روع)» بیم وترس .

«(روغ)» روی بچیزی کردن پنهـان سوی چیزی رفتن .

«(روم)» قومی معروفند مانند فارس « **الم غلبت الروم فی ادنی الارض وهم من بعدغلبهم سیغلبون فی بضع سنین** » (روم ۱-۳) شکست خوردند رومیان درنزدیك ترین زمین‌وآنهاپس ازمغلوب شدن غالب خواهند شد درکمتراز ده‌سال (ج۹ ص ۳۸) .

اشاره بجنگی‌است میان خسر و پرویز و هرقل که پرویزدرآن‌جنك‌فیروز شدوهرقل‌شکست خورد وبت‌پرستان‌مکه ازفیروزی پرویزشاد گشتند اماخدا وعده داد کـه درکمترازده سال رومیان غالب گردند ودرآن روز مؤمنان خوشحال شوند واین یکی ازمعجزات و اخبار غیب قرآن است ودلیل برنبوت حضرت پیغمبر صلی‌الله‌علیه وآلـه

دولت‌ایران‌وروم‌درآن‌عهدتقریبادرنیرومتساوی بودند ودر بسیار جنگها ایرانیان غـالب‌میگشتند چنان که رومیان پس از پنجاه سالهم‌نمیتوانستند جبران‌کنند درتاریخ ساسانیان‌واشکـانیان ازاین قبیل بسیاراست .

گنشتن ده سال دلیل‌آن است که رومیان محتاج به تجدید قوی وتهیه لشکرومال بودند و دراین جنگها نیرو ازدست رفته بود حساب غالب ومغلوب‌را کسی‌جز خدایتعالی نداند وفتح‌یاشکست راپیش‌بینی یقینی‌نمی‌توان‌کرد بطوری‌که پیغمبر صلی‌الله علیه وآله فرمود و درقرآن مؤکد کرد « وعدالله لایخلف الله وعده » غالب شدن رومیان وعده خداست و خـدای‌وعده خود را مخـالفت نخواهدکرد. خلاصه‌واقعه‌این‌است که‌درزمان‌بعثت پیغمبر صلی‌الله علیه وآله پادشـاه روم هرقل نام داشت وپادشاه ایران خسروپرویز بود .

درسال ۶۱۴ میلادی‌مطابق سال پنجم بعثت

خسروپرویز بیت‌المقدس رابگشود. وقتل عام نمود وصلیب منسوب بحضرت مسیح علیه‌السلام را برد وروميان معتقدبودندکه صلیب‌اصلی راهلانه ما در قسطنطین وقتی بزیارت بیت‌المقدس آمد جستجو کرد ویافت ودرکلیسای قیامت محفوظ بود باری پرویز پیوسته برروميان پیروزمیشد ودربلاد آنها میتاخت تا آسیای صغیرراکه ترکیه زمان ماست وآن روزعمده مملکت روم بود تصرف‌کرد تاپشت دروازه قسطنطنیه‌رفت (۶۱۷) وهرقل آماده فرارگشت و اموال دولت را روانه افریقاکرد اتفاقا در دریای روم بدست لشکریان پرویزافتاد وآنرا گنج‌بادآورد نامیدندبزرگان روم نگذاشتند هرقل فرارکند واورا نگاهداشتند و وادارکردند با ایرانیان‌جنگ کند، هرقل درسنه ۶۲۲ در ایسوس لشکرپرویز راشکست وایسوس بندری‌بود درجنوب آسیای صغیردرساحل بحرالروم و آن آغاز فتح رومیان بود ودر سال ۶۲۳ از طرف آذربایجان بتاخت ودرآن جا نیزغالب گشت و در۶۲۴و۶۲۵ ارمنستان رابتصرف‌آورد تادرسال ۶۲۷ نزدیك موصل لشکر ایران راچنان در هم کوفت که تاب مقاومت نیاوردند وراه مدائن‌پیش گرفت ودرهمان‌اوقات‌شیرویه خسروپرویز راکشت وصلیب رابرای هرقل فرستاد وصلح‌کردند . بین شکست روم دربیت‌المقدس سال‌پنجم بعثت و آغاز غلبه‌آنان درایسوس ۹سال‌بود ومیان شکست‌آنان درادنی‌الارض » یعنی‌نزدیکترین زمین بپایتخت روم (درسال هشتم بعثت) وغلبه‌آنان درنینواکه ایرانیان رابکلی منهزم کرد نیز۹سال بود .علت ضبط این تواریخ بدین‌دقت‌آن‌است‌که دیدم‌نصاری می‌گویند میان شکست روم وغلبه آنان بیش‌از بضع سنین است‌که درقرآن وعده داد وخبردرست نیامد وما این تواریخ را ازکتب خود نصاری‌نقل کردیم تاخواننده بداند خبردرست آمد گزارش این جنك‌ها درکتب‌تواریخ‌وتفاسیر مفصل‌آمده‌است گرچه دربعض‌کتب‌مخصوصا تفاسیر تصحیف‌ومبالغه وغلط فی‌الجمله‌راه یافته‌است .

درذیل صفحات تفسیر نیز نکاتی نوشته‌ایم

«(ریب)» شك، مرتاب شك کننده .

«(ریش)» پر. جامه فاخروگرانبها. رجوع به حدید شود .

«(ریع)» زمین بلند رجوع به‌آیه شود

«(رین)» زنك.چرك **«کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون»** «(مطففین۱۴)» رجوع به طبع شود.

حرف زاء

«(زبد)» کفك .

« انزل من السماء ماء فسالت أودية بقدرها فاحتمل السيل زبداً رابيا » (رعد ۱۸) رجوع به‌بطل وثبت‌شود .

«(زبور)» نوشته‌جمع‌آن‌زبر **«وكل شيء فعلوه في الزبر»** (قمر۵۲) هرکارکه کردند درنامه‌ها ثبت است اعمال انسان درنامه اعمال او نوشته میشودچنانکه فرمود **«اقرء كتابك كفى بنفسك اليوم عليك حسيبا »** و نیز فرمود **« وقالوا مال هذا الكتاب لايغادر صغيرة ولا كبيرة الا احصيها و وجد واما عملوا حاضراً »** هرعملی درنفس اثرمی‌گذارد و آنکه دراثرنگرد اعمال‌راخواهد شناخت خواندن‌کتاب پی‌بردن‌ازاثراست‌بمعنی.

«(زبره)» پاره ازهرچیز، جمع‌زبروزبر.

«آتونی زبر الحدید » (کهف ۹۶) پاره های‌آهن‌برای من بیاورید، ازقول ذوالقرنین

است کـه برای ساختن سد معروف آهن خواست ذوالقرنین درعصر آهن بـود یعنی پس از حضرت داود وسلیمان .

«(زبور)» نام کتاب حضرت داود (ع) است **« وآتینا داود زبورا »** (نساء ۱۶۲) . امروز درمیان کتب مقدسهٔ یهود که عهد عتیق گویند کتابی بنام مزامیر هست مشتمل بر صد و پنجاه فصل ، اما همه آن از داود علیه السلام نیست . فصول آن همه تسبیح وتقدیس حق تعالی وحمد وستایش ودعا است بسیاری از آنهارا دیگران تألیف کرده‌اند .

ودر بعضی روایات اهل بیت ستایش این کتاب راد یده‌ایم و صحیفه سجادیـه را زبور آل محمد نامیده‌اند . ازجهت معنا ومضامین بهترین کتـابی است که یهود ونصاری دردست دارند .

درفصل نود وچهارم از آیـه ۸ گوید (ای احمقان قوم درك نمائید ای ابلهان چه وقت عاقل خواهیدشد ، کسی که گوش را درجای خود استوار ساخت آیا نمی‌شنود وآن که چشم را صورت بندی کرد آیا نمی‌بیند آنکه امتهارا تأدیب کرد آیا تنبیه نخواهد کرد وآموزنده علم بانسان آیا خود نمیداند؟) نمونه ایست ازعبارت زبور که نظیر آن در کتب آنان کمتر است اشاره باینکه موجد هیچ چیز فاقد آن نیست .

وفصل نودم آن دعـائی است ازحضرت موسی علیه السلام وبعض دعاهای آن از متاخران ومعاصران بخت نصر است امـا البته بیشتر فصول از حضرت داود میباشد .

«ولقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون » (انبیا ۱۰۵) ودر زبور نوشتیم پس از ذکر ویاد خدا که زمین را بندگان نیکوکردار من ارث میبرند و این آیه درفصل ۳۷ آیه ۱۱ مزامیر مذکور است (متواضعان وارث زمین شده از کثرت سلامتی متلذذ خواهندشد) بعضی عوام چنان پندارند که زبور داود تورات را نسخ کرد وخود بانجیل منسوخ گشت امـا زبور دعا ومناجات است نه ناسخ میشود ونـه منسوخ .

«(زبن)» .

«فلیدع نادیه سندع الزبانیة» (علق ـ ۱۹) زبانیه جماعت شرط است آنکه درعهد ما پلیس گویند وقدیم شحنه یاعسس می گفتند جمعی است بی مفرد مانند ابابیل و بعضی مفرد آن را زابن یازبینه گفته‌اند اما هیچکس مستعمل ندیده است مراد در این آیه جماعت فرشتگانند که بندگان متخلف را بدوزخ برند. رجوع به تسمه شود در تفسیر **«علیها تسعة عشر »** .

«(زجاجة)» شیشه . آبگینه . در آیه نوراست « **المصباح فی زجاجة** » رجوع به نور شود .

شیشه ازعهد بسیار قدیم معروف بوده درآثار قدیمه مصر نیز شیشه یافته‌اند وتخمین میزنند چهار هزار سال پیش از میلاد مسیح مردم مصر آنرا هناخته باشند خداوند دربیان قصه سلیمان وملکه سبا از قصری که ازبلور ساخته بود حکایت می کند **«انه صرح ممرد من قواریر »** ودر زمان پیغمبر صلی الله علیه وآله البته برای حفظ چراغ ازباد چیزی از شیشه ساخته داشتند شاید ازروم میاوردند والله العالم وگویند کشف شیشه از اینجا شد که جمـاعتی از بازرگـانان درسفری بورق همراه داشتند آن را بجای سنك دیك پایه بکار بردند ودیگ بر آن نهادند وچون آتش کردند مقداری ازبوره آبشد وباشن زیر اجاق درآمیخت شفاف وروشن گشت از

آن‌متنبه شدند که می‌توان از ترکیب این دو جسم چیزشفاف ساخت واین حکایت را ازبلیناس‌طبیب نقل می‌کنند .

«(زجر) »راندن شکنجه‌دادن. آزردن منع کردن .

«(ازدجار)»آزارکشیدن .

« والصافات صفافالزاجرات زجراً فالتالیات ذکرا » (صافات ۳) .

سوگندبفرشتگان‌صف‌کشیده وهم‌بفرشتگان راننده یامنع کننده وآن فرشتگان که ذکرخدا می‌خوانند .

اختلاف.درتفسیراین سه‌کلمه در (ج ۹ ص ۲۹۶) مسطور است .

«(زجی)» .

«(ازجاء)» راندن‌ازجائی‌بجائی .

«یزجی لکم‌الفلك‌فی البحر »(اسراء ۶۶) کشتی رابرای شما میراند در دریا تا از فضل خدا طلب روزی کنید سیر در دریا بتجارت برای کسب‌مال ممدوح است ومسلمانان ازاین‌هنر محروم .

«(مزجاة)» راندنی ودور افکندنی

« و جئنا ببضاعة مزجـاة » (یوسف ۸۸) کالای اندك وناچیزآوردیم.

« زحزحه » دورکردن .

« زحف » سوی جنك تاختن .

«زخرف » زر. آرایش وزیور . زراندود وظاهرفریب .

« زرابی » بالشها وتکیه گاهها .

« زرع » کشت جمع آن‌زروع . زارع کشتکار،زراع‌جمع. با آن‌که درقرآن‌خداوند تعالی خودرا زارع خوانده است آنرا ازاسمای الهی نشمرده‌اند **« أفرأیتم‌ما تحرثون‌ءأنتم تزرعونه ام نحن الزاعون»** (واقعه ۶۴) آیا دیدید آنچه‌میدرو ید آیاشما آنها را کشتید یاماثیم کارنده‌آن.

« زرق » .

« ازرق » کبود چشم. زرق جمع . در عربی کنایه ازدشمن و خبیث بدجنس است .

« زری » .

« ازدراء » تحقیر کردن . خوارشمردن

« زعم » پنداشتن . گمان کردن

« زعیم » کفیل و ضامن . «ولمن‌جاء به حمل بعیرواْنابه‌زعیم »(یوسف ۷۲) . هرکس‌پیمانه یوسف‌رابیاورداوراباك‌بار شترطعام‌باشد ومن‌ضامن آنم این‌آیه دلیل صحت ضمان است وهم دلیل صحت‌جعاله،هرچه‌ازقرآن‌استفاده شود بدان‌عمل بایدکرد هرچند از ملت‌های‌پیشین‌باشد مگرآنکه خداوند درمقام‌ذم‌آورد.

«زفیر» هرنفسی‌که فرمیرود و ممدحیات است. دم‌فروبردن .

« زف » شتاب رفتن .

«فاقبلوااليه یزفون».روی‌بدوکردند شتابـان (صافات ۹۴) .

«زقوم» درختی است‌که میوه آن‌خوراك گناهکاران‌است دردوزخ **« أذلك خیرنزلاأم شجرة الزقوم »** (صافات ۶۲) .

آیا نعمت اهل بهشت بهتراست درپذیرائی مهمانان یا درخت‌زقوم .

خدای در وصف آن درخت گفت درختی است‌که درقعر دوزخ میروید وچون همه‌کفارازآن بهره می‌گیرندالبته درهر جائی‌ازآن درخت‌شاخهٔ هست وهم فرمود**«طلعها کانه‌رؤس‌الشیاطین»**

شکوفه آن مانند سر شیطان است سر شیطان را کسی ندیده است ومقصود از آن غایت زشتی و بدی است وهم فرمود «انهم ألفوا آبائهم ضالین» کفار پدران خویش را گمراه یافتند ودردنبال آنها رفتند همچنان که ریشه ضلالت درپدران راسخ بود وفرزندان ازپدران ارث بردندواز میوه آن خوردند همچنین ریشه درخت زقوم درقعرجهنم ثابت است و میوه آن که تلخ وبداست به پیروان وفرزندان رسیدچون ضلالت درآخرت مجسم‌شود بصورت درخت زقوم درآید وآثارونتایج آن میوه آن درخت خبیث است .ونیزمیوه این درخت‌در شکم میجوشد : «کالمهل یغلی فی البطون» :(دخان۴۶)

«زکریا» نام یکی ازپیغمبران بنی اسرائیل است که کاهن بزرگ بیت‌المقدس بود وفرزندش یحیی معاصر حضرت عیسی علیه‌السلام گرچه در پیغمبران بنی‌اسرائیل چند تن بنام زکریا بودنداما آن که درقرآن آمده همان‌پدرحضرت یحیی‌است آنگاه که مریم‌مادرحضرت عیسی علیه‌السلام‌متولد شد وبرحسب نذر مادرش باید خادمه‌ومعتکف‌مسجد باشد وترك دنیاکند زکریا اورا بکفالت خود پذیرفت وپرستاری می‌کرد درآنوقت‌فرزندنداشت چون‌طهارت وقدس‌مریم‌رادید خوداز خداخواست بوی نیز فرزندی دهد و هنگامی که در عبادتگاه بود فرشتگان بروی نمودار گشتند واو رابشارت دادند که خدای ویرا فرزندی خواهد داد زکریادرشگفت‌فروماند که هم خودش پیر بود وهم‌زوجه‌اش‌ازسن‌حمل‌در گذشته بااینحال خداوند باووعده داد وعلامت درستی خبرآنکه سه روز زبانش بسته می‌شود وتفصیل حکایت اودر (ج۳ ص ۲۲-۳۴) و (ج۷ص ۲۹۴-۴۰۰) آمده‌است

این زکریارا یهود نمی‌شناسند . امانصاری میشناسند ودراول انجیل لوقاقصه اونقل‌شده است گویند زن زکریا الیزابت نام داشت و هشتاد و پنج ساله بود وباحنه مادر مریم خواهر بودند و مدت بسته شدن زبان زکریا ازآن‌گاه بود که فرشته خدا را در هیکل دید وروز هشتم پس از ولادت یحیی زبان او باز شداما در قرآن فرماید زبانش‌مدت سه روز بسته بود .

اکنون درکتب‌مقدسه‌یهودکتابی بنام‌زکریا است‌البته بسیار قدیمتراز زکریا پدرحضرت‌یحیی و نیز اززکریای دیگرکه ازکاهنان‌معبد بود(در ۲ تواریخ ایام (فصل ۲۴ آیه ۲۰)نام برده‌اند که بسیار نهی ازمنکرمی‌کرد وسلطان وقت خود را ازبت پرستی ومناهی‌بازمیداشت اورا درهیکل بوضع فجیح کشتند وقتل زکریا نزد یهود از ایام معلومات‌است‌اوهم غیر زکریا پدرحضرت‌یحیی وغیرزکریا صاحب‌کتاب میباشدوبرهمه‌اینها مقدم است و نام پدرش یهویا داع بود و زکریا بن برخیا مرد دیگری است بعض راویان ما همه را باهم یکی پنداشته گمان می‌کنند همان‌زکریا پدرحضرت‌یحیی‌زکریا بن برخیا بودرهم‌اورا به‌اره دونیم کردندواشتباه براینان‌عیب نیست‌عجب‌است که نویسنده انجیل‌متی‌هم اشتباه‌کرده (متی فصل۲۳ آیه ۳۵) گوید ازخون‌هابیل‌صدیق تاخون‌زکریا ابن‌برخیاکه میان هیکل‌وقربانگاه کشته بودید برشما واقع‌گردد با اینکه زکریا بن برخیا را نکشتند چندین اشتباه ازاین قبیل درا‌ناجیل‌هست دلیل برآنکه نویسندگان ازخطا معصوم نبودند و کتبشان حجت نیست این زکریا بن برخیا مرد دیگری است که در۲ تواریخ ایام (فصل۲۹ آیه ۱۳) ذکراوآمده‌است .

«(زکو)» .

«(زکاة)» پاکشدن . تزکیه پاک کردن تزکی پاکی پذیرفتن، ازکی پاکتر، زکی بروزن شریف پاک، زکیة مؤنث .

«ولولافضل الله علیکم مازکی منکم من احد ابدا» (نور ۲۱) اگر احسان و نعمت خدا نبود برشما هیچکس ازشما پاک نمیشد .

«یتلو علیهم آیاته ویزکیهم ویعلمهم الکتاب والحکمة» (ازآیات مکرره است هم درسوره جمعه ۲ وهم درآل عمران ۱۶۴) آیات خدا را برایشان می‌خواند وآنهارا پاک می‌کند و کتـاب وحکمت میآموزد . دروصف پیغمبر است صلی‌الله علیه وآله .

« قدافلح من زکیها » (والشمس ۹) پیش ازاین آیه سوگند یادکرد به نفس وآنکه نفس راآفرید وفجور وتقوی را باوالهام کرد ودر این آیه فرمود رستگارآنکس است که نفس راپاک کرد نفس اینجا باصطلاح حکما است وحکما اصطلاح خود را ازقرآن گرفته‌اند، بنفس قسم یادکرد که خلقت او ازعجائب است وبه خالق او که حکیم وقادراست. نفس انسان مجرد واز عالم غیب آمده است هیچیك ازموجودات عـالم شهادت همشان او نیستند علمای اخلاق درآغاز کتاب خویش عجائب نفس وخلقت اورا بیان می‌کنند تاخواننده بداند مقامی شامخ دارد ویکی ازافراد سلسله حیوان نیست وخودرا مهمل نگذارد آنگاه خداوند بنکتهٔ اشاره فرمود که درهمه مخلوقات خود بکار برده است همه چیزرا برای غایتی آفریده واورا بغایت خود هدایت کرد الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی وشاعر گوید:

هرکسی را بهرکاری ساختند
عشق آنرا در دلش انداختند

انسان را نیزبرای غایتی آفرید و او را بآن غایت هدایت کرد زنبور عسل رابکار خود ومورچه را بکـار خود وسایر حیوانات همچنین (رجوع به خلق ودابه ورزق شود) درانسان نیز قوه‌ای آفرید که بدان میان فجور وتقوی فرق گذارد ازقتل ودزدی وخیانت منزجر وازعلم ودانش واعمال خیروامثال آن مسرور گردد این الهام بیهوده نیست وبرای تمیز خیروشر و رغبت وتنفرغایتی است چون این الهام راباو داد لابد برای آن داد که ازفجور بپرهیزد .

« قدافلح من زکیها » و درآیه دیگر فرمود « **قدافلح من تزکی** » (اعلی ۱۴) و علمای اسلام مبنی براین آیات علم اخلاق راتدوین کردند .

اگر گوئی چون سعادت ورستگاری آخرت بمقتضای آیه کریمه تزکیه نفس است اعمال ورسوم ظاهری مانند نماز وروزه وغسل و وضو لازم نیست گوئیم تهذیب وتزکیه نفس بی متابعت دستور شرع محال است چون یکی ازشرائط نفس مهذب آن است که اطاعت امر پروردگار کند آنکس کـه مخالفت فرمان خداکند البته نفس خبیث داردو آن که رسوم ظاهری رامراعات کندواعمال ظاهری خودرا موافق مقررات شرع سازد اما باطن خود را ازآلایش های نفسانی پاك نکند رسوم ظاهری تنها بکـار آخرت اونخواهد آمد چون خداوند دستوروتکالیفی برای اعمال جوارح مقررفرموده وتکالیفی هم برای قلب وروح معین کرده همه‌را با هم باید بجای آورد هیچ علت ندارد اطاعت اوامر ظاهررا واجب دانیم واوامر باطنی‌را واجب ندانیم گویند اعمال ظاهر که موضوع علم فقه است محسوس است وانجام تکلیف هم درآن محسوس، نجاست در جـامه پیداست وشستن آن نیز پیدا است هر کس می‌تواند آنرا بفهمد وانجام دهد برخلاف اعمال

قلوب که موضوع علم اخلاق است مثل یقین وشك و اخلاص البته تشخیص آن دشوار است علم فقه مانند طب وطبیعی راجع بمحسوسات است و علم اخلاق مانند علم النفس والهیات راجع بغیر محسوسات. ما گوئیم آن که نزدیك بمحسوسات نباشد می توان چندی ملازم استاد اخلاق گشت تا اوعیوب ملکات واخلاق ما را بما بفهماند چنانکه عیوب قرائت قرآن را از استاد تجوید فرا می گیریم بملازمت والله الموفق و هو المعین، عوام چنان پندارند که ثواب وعقاب آخرت سبب نفسانی ندارد مانند مزد کارگر که چون کسی عمل مزدور خود را پسندید مزد اورا میدهد خواه حسود وشریر و بداخلاق باشد یا نباشد خداهم چون نماز وروزه واعمال ظاهر را پسندید جزای اورا میدهد شریر و بدنفس را مساوی مهذب و پاك، وآیه شریفه مخالف آن است .

« زکوة » سهمی است که خدای تعالی از اموال ثروتمندان برای فقرا وکارهای خیر معین کرده است ودرقرآن کریم پیوسته پس از صلاة یعنی نماز ذکر زکوة آمده است ودر بسیاری از سور مکیة نیز امر بزکوة شده از جمله درسوره اعراف وانبیا ونمل و روم ولقمان وحم سجده وبینة . با آنکه درمکه دولت و حکومت اسلام نبود (درسوره نمل ۳) « **الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم بالاخرة هم یوقنون** » وعینا همین آیه (در سورة لقمان ۴) مکرر شده است خدا درقرآن معین نفرمود زکوة ازچه مال باید داد و نصاب آن چند است وچه اندازه اما درسنت ثابت شده است که از طلا ونقره وغلات چهارگانه گندم وجو وخرما وانگور و انعام ثلاثة یعنی شتر وگاو وگوسفند باید داد ونصاب ومقدار زکوة درهریك را در کتب فقه ذکر کرده اند اما مصرف آن را خداوند در قرآن فرموده که به هشت طائفة باید داد فقرا مساکین عاملان زکوة ودرهرراه خیر واعانت مسافران در راه مانده ودرادای قرض قرض داران وآزاد کردن بندگان وکسانی که بگرفتن زکوة باسلام رغبت کنند ودل آنها بدست آید و اگر صریح نبود همه کس برای همه چیز ازپیغمبر توقع زکوة داشت. وباید دانست که زکوة غیر از خراج ومقاسمه است یعنی مالیات که بمصرف اموردولتی وحکومت میرسد : جرجی زیدان زکوة را مالیات حکومت اسلام پنداشته واشتباه او بدیگران نیز سرایت کرده است بسیاری اوقات زکوة بلفظ صدقه نیز آمده است ورجوع به این کلمه ورجوع به خراج شود .

فرق میان زکوة که خیراتی است برای محتاجان وخراج که برای ضروریات حکومت است از چند جهت است اول آن که زکوة ازاجناس معینی است که شاید دربعضی کشورها اصلا یافت نشود یا بی اندازه ناچیز باشد که برای مخارج حکومت کافی نباشد مثلا گاو و گوسفند در بسیاری ازبلاد سردسیر چند ماه سال علف دستی می خورند و در چند ماه در مراتعی می چرند که باید اجاره دهند و زکوة در آنها نیست ،طلا ونقره هم بعین دردست یکنفر یکسال تمام باقی نمی ماند . از برنج ودیگر حبوبات ومیوه ها زکوة نباید گرفت . دوم اینکه دعوی مالك را در این که مال زکوی در تصرف ندارد بی بینه قبول باید کرد وتفحص وتفتیش جایز نیست. سیم این که اندازه که باید گرفت و مصارفی که باید کرد در زکوة معلوم است نه بیش ازآن جائز است گرفتن ونه در غیرمصرف توان خرج کردن . اما خراج از زمین مفتوح العنوه است یا مفتوح بصلح بشرط خراج که شامل همه اراضی اسلامی میشود جز اندکی واندازه معین ندارد وازجنس خاص نیست درزمین برنج بکارند یا حبوب با اشجار یا منافع دیگر

برند بهر اندازه که اجحاف برعایا نباشد خراج میتوان گرفت و آن هزاران برابر بیش از مال زکوی است. دیگر آنکه قابل پنهان کردن نیست تا دعوی مالك پذیرفته شود، از زمین موجود سهمی گرفته میشود ومصرف آن هرچیزی است که امام صلاح بداند از ضروریات حفظ حکومت و مملکت اسلامی واگر اداره حکومت متوقف برزکوة بود البته همه کارها متوقف میماند.

(زلزلة) لرزش، زمین لرزه زلزال مثله مجازاً بمعنی اضطراب دل وتشویش خاطرهم استعمال شده است **« هنالك ابتلی المؤمنون و زلزلوا زلزالا شدیداً »** (احزاب ١١) رجوع به رجف شود .

« زلف »

« زلفة» نزدیکی زلفی مثله. ازلاف نزدیك کردن **« ازلفت الجنة للمتقین »** نزدیك شد بهشت برای پرهیزکاران .

« زلق» لغزیدن. زمین بی درخت وهموار **« و ان یکاد الذین کفروا لیزلقونك بابصارهم »** (قلم ٥١) نزدیك بودکفار ترا بچشم های خود بلغزانند . رجوع ببصرشود .

«زلل » لغزیدن مجازا بمعنی خطا کردن استزلال ازلال لغزاندن وبخطا وادار کردن .

« زلم» تیر، ازلام جمع .

« وان تستقسموا بالازلام ذلکم فسق » (مائده ٣) حرام شد برشما که ذبیحه را با زلام قسمت کنید وان فسق است .

« انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس » (مائده ٩٠) شراب وقمار وبت و ازلام (بخت آزمائی) نجس است و کار شیطان. درآیه اول محرماتی چند از حیوانات برشمرده است ، گوید حرام شد برشما مرده وخون وگوشت خوك تا این که گوید حیوانی که بازلام یعنی به تیرقسمت کنید ، ازلام نوعی بخت آزمائی و لاتار بود در جاهلیت که ده تن باهم شتری می‌خریدند و می کشتند آنگاه ده تیر بنام های مختلف علامت میزدندودرجائی پنهان می کردند ویك نفر هرتیری را بنام یکی از آن ده تن بیرون می‌آورد . یك تیرنامش فذ بود واگر بنام کسی در می‌آمد یك سهم ازشتر باو میدادند مجاناً وتیر دوم نامش توأم بود بنام هر کس می‌آمد دو سهم از گوشت شتر ازآن او بود وتیرسیم نامش رقیب وبرندهٔ آن سه سهم می برد وچهارمین حلس وپنجم نافس وششم مسبل وهفتم معلی ازهمه بیشتر داشت هفت سهم از آن شتر بصاحب او میدادند همه مجاناً وبهای شتر را باید آن سه تن بدهند که هیچیك از این هفت تیربنام آن‌ها نبود آنها را منیح ، سفیح وغد میگفتند وباصطلاح امروز پوچ .

فرق این بخت‌آزمائی با آن که در عهدما معمول است آن که سهام برنده بیشتر از سهام پوچ است و کسی غیر صاحبان سهام از آن بهره ثابت نمیبرد (ج ٢ ص ١٩١) درجاهلیت نوعی تفال نیز نزدیك بتان می‌زدند بریك تیر علامت امروبرتیر دیگرعلامت نهی نقش مینمودند و یك تیر بی علامت آن گاه چشم بسته یك تیر رابرمی داشتند وبدان عمل می کردند واگرتیر بی‌علامت می‌آمد تکرار می کردند . چون ازلام در سیاق محرمات حیوان آمده بعید است مراد ازآن تفال باشد اگرچه بعضی مفسرین گفته‌اند باری طلب خیرباید ازخداکرد نه ازبت. رجوع به خیرشود

« زمر» بضم زای وفتح میم ، جمع زمره

دسته ها وگروهها .

« زمل » تزمل خود را درجامه پیچیدن ازآن مشتق است .

« یاایهاالمزمل » ای که خودرا درجامه پیچیده‌ای (ج ۱۱ ص ۲۹۵) .

«(زمهریر)» سرمای سخت .

« لایرون فیها شمساً ولازمهریرا » (دهر ۱۳) دربهشت نه‌آفتاب ببینند ونه‌سرمای سخت .

« زنجبیل » ریشه گیاهی است معروف با طعم تند . نشنیدیم پیش از این بر چیز دیگر اطلاق شود .

« ویسقون فیها کأ ساکان مزاجها زنجبیلا » (دهر۱۷) دربهشت ازجامی‌نوشند که بـا زنجبیل‌آمیخته است . چنـانکه در آیه دیگرفرموده «من کأس کان‌مزاجها کافورا» ازجامی‌که باکافورآمیخته است یکی برای طعم ودیگر برای بوی . والله‌العالم .

وازآیه قرآن معلوم می‌شود زنجبیل بهشت از چشمه‌ایست بنام سلسبیل چون پس‌از زنجبیلا گفت « عیناً فیها تسمی سلسبیلا » .

« زنیم »

در تفسیرآن خلاف است بعضی گویند متهم درنسب مقصود است امابعید می‌نماید خداوندکسی را بدین صفت نکوهش کند. نکوهش‌بصفات زشت اختیاری بایدکردکه انسان بتواند از خود دور کند مناسبترآن‌است‌که در تفسیر عتل زنیم گفتند هرفراخ شکمی محکم خلقی اکول وشروب غشوم و ظلوم .

« زنا » نزدیکی بازن بیگـانه .

عملی است درشریعت اسلام و در دین‌سایر انبیاء علیهم‌السلام‌حرام وزشت ودررسوم وشرائع غیرآسمانی گرچه قبیح است امانه بآن شدت. در جاهلیت عرب رواج بسیار داشت خصوصـا برای کنیزان حتی بسیاری ازمردم‌کنیزکان خویش را باین عمل‌زشت میداشتند بطمع مالی‌که از اینراه حاصل میشد . این آیه آمد « ولاتکرهوا فتیاتکم علی البغاء ان اردن تحصنـا » (نور۳۳)کنیزکان خویش‌را بزنا مدارید اگر خود عفت‌خواهند « ولاتقربوا الزناانه‌کان‌فاحشة وساء سبیلا » (اسراء ۳۴) نزدیك زنا نشویدکه زشت وننگ است وراهی بد .

«الزانیة والزانی‌فاجلدوا کل‌واحد منهما مائة جلدة » (نور ۲) زن‌ومرد زناکار راهریك‌صدتازیانه بزنید . احکام وتفاصیل آن‌در تفسیر (ج ۸ ص ۱۶۸ - ۱۷۸) مذکور است باید دانست که میان مسلمانان خلاف نیست که هرگاه زن شوهردار زناکندبا مرد زن دار، حد آن‌ها رجم است یعنی سنگسار کردن‌وصد تازیانه اقتضای‌عمل‌است هرچه باشد ونیز باید دانست‌که اثبات زنا درشرع‌بغایت دشوار است زیراکه‌باید چهارشاهد عادل مداخله اندام را بچشم به بینند وشهادت بدیدن دوآلت مخصوص دهند هنگام‌کار و گرنه خود شاهدان را حد بـاید زد هر یکی هشتاد تـازیانه . و نیز تفحص وتجسس و اقرار گرفتن‌بزوروشکنجه وامثال آن‌جائز نیست واقرار گناهکارهم بکارخود مذموم است خود در خفیه توبه‌کند بهتراست . وتنها شوهراگرزن‌خودرادر کار زشت دید وظیفه دارد که در باب لعان باید گفت . باری‌حد زنا نوعا تحقق نخواهد یافت و فائده آن بیان تشنیع وعظمت قبح زنا است .

«الزانی‌لاینکح الازانیة‌أومشرکة والزانیة لاینکحها الازان أومشرك » (نور ۳) مرد زنـا کارنکاح نمی‌کند مگر با زن زناکاریا بت پرست

وزن زناکار را نمیگیرد بزوجیت مگر مرد زناکار یا مرد بت پرست .

نکاح میان بت پرست ومسلمان جائز نیست خواه زن‌مسلمان باشد ومرد بت پرست یا بالعکس اما زن زانیه راگرفتن یا زن بمرد زناکار دادن مکروه است نهی را درمشرك‌حمل برحرمت باید کرد ودر زنا برکراهت . ودر عهد پیغمبرو پس ازوی معهود نیست‌کسی را بجرم زنا اززوجه‌اش جداکنند مانند ارتداد .

زنان زناکار در مدینه بسیار بودند و از این‌راه مال اندوخته. گروهی از مهاجرین فقیر، دستوری خواستند ازآن ها بعقد خویش‌آورند تا فراخی باشد در معیشت آنان پیغمبر صلی‌الله‌علیه وآله منع‌کرد (ج ۸ ص ۱۷۸) .

« زهد » بی رغبتی .

«وکانوا فیه‌من الزاهدین»(یوسف۲۰) در بـاره برادران یوسف است که او را ارزان فروختند چون بی‌رغبت بودند دروی .

زهد بمعنی بی رغبتی بدنیا از همین ماده مشتق‌است وبدین معنی‌درقرآن نیامده است‌رجوع به بدع و رهبانیة شود .

«(زهرة)» گل‌وشکوفه .

«(زهق)» هلاکت .

« قل جـاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا » (اسراء ۸۱) بگوی حق‌آمد وباطل هلاك شدکه باطل هلاك شدنی‌است رجوع بباطل شود .

« زوج » جفت ، قسم وصنف. زن برای شوهر وشوهر برای زن .

« فیهما من کل فاکهة زوجـان » (رحمن ۵۲) درآن دوباغ ازهرمیوه جفتی‌است ومعنی زوجان یك جفت‌است نه دوجفت .

«وانه‌خلق‌الزوجین الذکر والانثی» (النجم ۴۵) خدای‌جفت‌آفرید‌نرو‌ماده ، زوجین تثنیه است ومراد یك جفت است یك نرویك ماده رجوع به ذکرشود .

(**زوج**)بمعنی قسم وصنف .

« وکنتم ازواجا ثلثة » (واقعه ۷) شما سه قسم شدید اصحـاب میمنه واصحاب مشئمه والسابقون .

« هذا فلیذ و قوه حمیم وغساق و آخر من شکله أزواج » (ص ۵۸) **« من کل زوج بهیج »** (حج ۵) .

« ومن آیاته‌ان خلق‌لکم من‌انفسکم أزواجاً » (روم ۲۱) از نشانه های (قدرت وحکمت) اواست‌که برای‌شما ازخود شماجفت‌ها آفرید . رجوع به ذکرشود درتفسیرآیه **«خلق الزوجین‌الذکروالانثی »** .

باید دانست که عبارت **« خلق لکم من انفسکم »** بمعنی‌آن است که‌ازجنس شما و شبیه شما زوج‌آفرید وعین این عبارت‌که خطاب بهمه بشراست نسبت بآدم نیز داده شده **« هوالذی خلقکم‌من‌نفس واحدة‌وجعل‌منهازوجها»** شما را ازیکتن‌آفرید از او زوج اورا قرار داد یعنی‌ازجنس‌او ولازم نیست‌آنرا ازدنده‌آدم‌آفریده باشد **«و أزواجه‌امهاتهم»**(احزاب۶) زنان پیغمبر مادر مؤمنانند .

و در آیه دیگر شرح آنرا فرمود **« ولا ان‌تنکحوا أزواجه من‌بعده أبدا »**(احزاب ۵۳) جائز نیست برای شما زنان پیغمبر را پس از او بنکاح‌آورید .

واگرگوئی‌ازکلمه **«أزواجه أمهاتهم»**

چرا مطلق احکام امهات نفهمیدند؟ گوئیم بعلت آنکه زنان رسول صلی‌الله علیه وآله پس از این آیه حجاب داشتند دانستند مطلق احکام مادری را قصد نکرده است.

«و اذاالنفوس زوجت» (تکویر ۷)
وقتی‌که نفوس بایکدیگر جفت شوند. درتفسیر آیه گفتند که درقیامت همه‌کس با جنس وصنف خود محشور می‌شود اشیاء مختلف‌که باهم دراین‌جهان آمیخته‌اند آنروز ازهم جدا میشوند وآن ها که ازیك جنسند و دور از هم یکجا فراهم میگردند یکی ازاسامی قیامت **«یوم الجمع»** و دیگر **«یوم‌الفصل»** و درکلمه جهنم گذشت‌که همه خبائث درجهنم میروند چون جای خبائث و زشتی ها است ولوبت سنگی که هیچ نمیداند.

«ومن کل شیء خلقنا زوجین اثنین لعلکم تذکرون»(والذاریات ۵۰) ازهرچیز جفت آفرید تا شما پندگیرید این جهان پیوسته درتغییر وتغیر است وتغییربی‌علت نیست هرچه ازصورتی بصورت دیگرمیرودناچارعلتی اورابدان صورت تازه‌برده علت مانند جنس‌نر تغییردهنده است ومعلول مانند جنس‌ماده تغییر پذیرنده است.

اگرعلت‌تغییردهنده نبود. همه چیزدرحال خود ثابت میماند چون هیچ بالقوه بخودی خود بالفعل نمیشود درنباتات هم‌مانند حیوان نرو‌ماده است اما مردم قدیم فقط در خرما تشخیص داده بودند وعرب گردی‌ازشکوفه خرمای نرمیگرفتند وبرشکوفه ماده میفشاندند تا میوه آن نیکو شود و این عمل را تـأبیر گویند خداوند در قرآن فرموده همه نباتات نر و ماده دارد و باد آبستن کننده است یعنی‌گرد نر را بماده میرساند هنگام وزیدن و اهل فن در عهد ما به تجربه دریافته‌اند و این‌ازمعجزات‌قرآن‌است. آلات نری و مادگی در بعضی نباتات برد و اصل است مانند خرمـا وبعضی بریك اصل اما بردو گل مانندکدو وخیار گل‌نرغیر گل ماده است وبعضی دریك گل‌هم‌آلت نراست وهم ماده وبا وجود این‌آیات‌که درمکه نازل شده‌بود چگونه تصور میشود پیغمبر صلی‌الله علیه وآله‌پس‌ازتشرف بمدینه ازتأبیر نهی‌فرماید. پس ازآن مردم برق را یافتند و در صنعت بکار بردندوآنرا دوقسم دیدند یکی منفی بمنزلهٔ ماده و دیگر مثبت بمنزلهٔ نر و چون ذره را شکافتند اجزای آنرا هم دوگونه یافتند وخدای‌تعالی در سوره (یس ۳۶) فرموده **«سبحان‌الذی‌خلق الازواج کلهامما تنبت الارض من‌أنفسهم ومما لایعلمون»** پاك است خدائی‌که جفتها آفرید همه را ازآنچه زمین‌میرویاند وازخودشان واز چیزی‌که‌نمیدانند، صریحا فرمود چیزی‌که مردم نمیدانند، بوحی ترا خبر دهیم تا بدانند قرآن ازجانب حق است. حکما صورت وماده‌را بمنزلت نروماده شمردند وزوج نامیدند وابوعلی ماهیت و وجود را دریك موجود هم زوج نامید که«کل ممکن زوج‌ترکیبی له ماهیة ووجود».

«زود»
زاد توشه سفر.

«(زور)» بضم زای، دروغ، باطل تزاور منحرف گشتن.

«تزاور عن کهفهم ذات الیمین»
(کهف ۱۶) آفتاب منحرف می‌گشت ازاصحاب کهف بطرف راست کسی‌که درغار روی بدر غار ایستاده باشد چنان‌که در نظائر این‌عبارت مقصود است‌یعنی‌اول‌صبح‌آفتاب برغارمی‌تابیدآنگاه‌منحرف میشد بطرف راست وغائب می‌گشت بـاز بهنگام

غروب‌می‌آمد وازطرف چپ میگذشت، اگر درغار روبشمال داشت اول صبح وهنگام غروب آفتاب داشتند و درمیان روز درسایه بودند و باز هنگام غروب آفتاب‌داشتند. و اگر در غار روی بجنوب بود همیشه آفتاب در آن می‌افتاد اما آنها جائی خوابیده بودند درمیان غارکه‌آفتاب‌ازدست‌راست و دست چپ می گذشت و آنهارا آسیب نمیرساند

«الهاکم التکاثر حتی زرتم المقابر»

در تفسیر آن خلاف است بعضی گویند چون دو قبیله مفاخرت‌میکردنددرکثرت‌هرگاه اززندگان مراد خود حاصل نمیدیدند بقبرستان ها میرفتند وبکثرت مردگان افتخار می‌کردند .

چنان که هنوز در عهد ما معمول است هر قومی‌که فعلا مایه افتخار نداشته باشند بمردگان خود می‌بالند . بعضی گویند مغالبه در جمع مال چنان شمارا مشغول کرده است‌که ازیاد مرگ‌غافل مانده‌اید تا وقتی بزیارت قبور روید . بنابراین تفسیر زیارت قبور یکی ازاعمال نیکو وباثواب است‌که انسان را بیادآخرت می‌اندازد وروایات در ثواب آن بسیار است وما معتقدیم از خیرات و دعا وقرائت زائران ارواح مردگان نیز بهره می‌برند وخود زائر نیز ازاین احسان ونیکی نسبت باموات بهره می‌برد . کفار مادی وامثال آنان از اصحاب قبور مأیوسند ، پندارند چون کسی ازدنیا رفت معدوم شده است « یئسوا من الاخرة کما یئس الکفار من اصحاب القبور »

(ممتحنه ۱۳) آن ها که زیارت را شرك وباطل میدانند با مردم مادی مشترکند وازاصحاب‌قبور مأیوس ، هیچ علت نداردکه اعتقاد بتأثیردوا در رفع مرض منافی توحید نباشد و اعتقاد بتأثیر زیارت‌اولیای خدا منافی باشدیا حاجت خواستن ازطبیب و شفا طلبیدن ازدوا فروش توحید باشد

و حاجت خواستن از ارواح اولیا و شفا طلبیدن از تربت مقدسه‌شرك باشد .

(زوال) کنار رفتن . برطرف شدن نیست شدن .

(زیت) روغن زیتون . زیتون میوه درختی است مشهور که روغن دارد . خدایتعالی آنرا شجره مبارکه خوانده است .

(زید) و زیادة . افزودن . مزید مثله ازدیاد افزوده شدن .

«(زید)» .

« فلما قضی زید منها وطرا زوجناکها »

(احزاب ۳۷) چون زید حاجت خودرا از زینب گرفت ما اورا بتوتزویج کردیم. زیدپسر خوانده‌پیغمبراست‌صلی‌الله‌علیه‌وآله. اورا بعنوان بندگی ازشام آورده بودند ودرمیان سایرامتعه بازرگانی خدیجه خرید امازید اصلابنده نبوداز پدرش شراحیل ربوده‌بودندش،پدردرپی‌او میگشت تاعاقبت درمکه اش یافت نزد پیغمبر صلی‌الله علیه وآله‌وخواست اورا ببردزید خودنخواست وخدمت پیغمبر را برعطوفت پدر ترجیح داد وپدرش نیز برضای اورضاداد، پیغمبرکه این اخلاص ومحبت ازآن کودك دید مرحمتش افزون گشت واورا پسرخود خواند و پیوسته می‌پرورید تاجوان شد دختر عمه خودرا که از اشراف قریش بود برای او خواست وقریش برحسب عادت خویش دختربه بندگان وآنهاکه نژادپست‌دارندنمیدادند، آنقدر غرورداشتندکه‌دشمن‌خودراهم بدست‌خودنمیکشتند مگرهم شأن باشد اما دربـاره زید وخواستکاری پیغمبر فرمان‌آن حضرت‌را اطاعت کردندپیغمبر صلی‌الله علیه‌وآله برای‌اکمال لطف ومرحمت‌برای زید زنی چنین شریفه‌وباجمال گرفت‌امازن‌بعادت

دیرینهٔ قریش برشوهرش فخر میفروخت وهمه کس درخویشان وکسان خود این گونه اموردیده‌است زینب‌هم‌معصوم نبود. زیداز دست او بستوه آمدوشکایت نزدرسول صلی‌الله علیه‌وآله برد و خواست او را طلاق دهد پیغمبر صلی‌الله علیه‌وآله ملاحظه فرمود که زینب برخلاف‌عادت عرب‌راضی بزوجیت‌بنده شد وبنده ازاو نفرت جوید وطلاق دهدغایت سر شکستگی وشرم زدگی است وخصوصا خود پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله واسطه این عقدگشته بود لاجرم زید را ازطلاق منع کرد امازید را مصمم دید واز سوی دیگراجبار واکراه‌مردم برخلاف حکم‌خدا ودستور شریعت است در دل گرفت برای جبران دلشکستگی زینب اورا از حرم محترم خود قرار دهدکه هم‌عزت وسلطنت دنیا بود برای زینب‌وهم سعادت آخرت و واسطه‌عقدنکاح هرگاه ببدبختی وطلاق‌انجامدمروت آن‌است که‌بعقدی بهترجبران کنداما پیغمبر (ص)میاندیشیدکه مردم درگرفتن زینب براو طعن زنند.

وشیخ‌ابوالفتوح فرماید عشق درحق پیغمبر منفراست ومابیان کردیم که خدای تعالی پیغمبران را از منفرات نگاه‌دارد تا مؤدی‌نبود بانقض‌غرض او ازاجابت دعوت ایشان. انتهی. خدای تعالی فرمود برای‌مصلحت‌الهی نبایدازسخن مردم‌اندیشید

« وتخفی فی نفسک‌ما الله مبدیه و تخشی الناس والله احق أن تخشاه » .

بعض راویان مطالب بیهوده بسیار نقل کرده‌اند درقضیه زینب‌که باعادات وعقول مطابق نیست مثل‌آنکه پیغمبر صلی‌الله علیه وآله چشمش بزینب افتادوجمال اورامشاهده‌کرد عاشق او شد با اینکه زینب دخترعمه‌آن حضرت بود وازجمال اوخبرداشت لازم نبود وقتی غفلة درخانه زید او را ببیند تاعاشق‌شود، وبعضی‌از خواص پیغمبرما شمردند صلی‌الله علیه‌وآله که اگرزنی رامیدید و بدو رغبت می‌نمود واجب میشد برشوهر که‌زن را طلاق دهد تاپیغمبر اورا عقدکند با اینکه هرگز چنین اتفاق نیفتاد . وعجب است‌که این مردم ناز فروختن زنان اشراف را برشوهر پست‌تراز‌خود ندیده‌اند وگله‌آن‌هارا نشنیده‌وآزردگی شوهران را ازاین کارندانسته‌آن‌گاه وظیفه رسول صلی‌الله علیه وآله را در واسطه شدن چنین عقد اندیشه نکرده‌اندهرچه شنیدندبی‌تامل گفتند .

« زیغ » کجی انحراف، ناتوانی بینائی یا غلط‌درآن **« مازاغ البصر وماطغی »** (والنجم ۱۷) چشم پیغمبر نگرید واشتباه نکرد . جواب سخن‌کفارمکه است که می‌گفتند جبرئیل و وحی تجسم خیالات است‌واشتباه قوه باصره اودرحقیقت چیزی ندیده ونشنیده بودرجوع به بصرشود .

« ربنالاتزغ قلوبنا بعداذهدیتنا »

(آل عمران۸)ای پروردگارمادلهای‌مارامنحرف مکن پس‌از آن‌که مارا هدایت کردی .

« فاما الذین‌فی قلوبهم‌زیغ فیتبعون ماتشابه منه » (آل عمران ۷) آنها که در دلشان انحراف است پیروی می‌کنند متشابه قرآن را .

«زین» آراستن، زینة‌آرایش. تزیین‌آراستن

« زین‌لهم‌الشیطان ماکانوایعملون»

(انعام ۴۳) آراست اعمال آنها را شیطان در نظرآنها .

«ان‌الذین‌لایؤمنون‌بالاخرة زینالهم اعمالهم» (نمل۴) آنهاکه‌ایمان باخرت‌نمیاورند آراستیم‌برای آنهاعمل‌آنهارا ، درآیه‌اول‌آراستن رابشیطان‌نسبت داد ودراین‌آیه‌بخود همیشه‌خدای

تعالی اعمال مخلوقات را بخود نسبت میدهد از جهت آن که آنها را خلق کرده است و از آن جبر لازم نیاید چنانکه ساختن کشتی را بخود نسبت داد.

«انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب» (الصافات ۶).

نزدیکترین آسمان را بستارگان آراستیم در لغت بهج گفتیم که خداوند بجمال و خرمی استدلال برعنایت و حکمت خود کرده است. جمال وزیبائی آسمان بستارگان یکی از بزرگترین مظاهر زیبائی خلقت است ستارگان هرجا باشند نزدیک یا دور نقش آنها بنظر ما یکجا جمع است دریک سطح قرار گرفته واز ترکیب آنها بایکدیگر کوکبه‌ها تشکیل یافته تا اشیاء نزدیک هم قرار نگیرند مرکب نمیشوند وشکل واحد ندارند. خدای تعالی باین اعتبار آنها را از زینت آسمان دنیا شمرده است «درمناظر ومرایا ثابت کرده اند که چشم انسان عادة اجسام دور را درهر مسافت که باشد درفاصله نزدیک پنجاه ذراع قرارمیدهد ماه وخورشید وستارگان ثوابت را با همه دوری دریک سطح ودریک فاصله می‌بینند بامرغی که درپنجاه ذراع بلندی پرواز میکند قرین هم گیرند هردائره ۳۶۰ درجه است و قرص ماه بنظر ما نصف درجه میآید چنانکه می‌توان باچیدن ۷۲۰ مثل قرص ماه کنار هم دائره آسمان راپر کرد واگر تقریبا قرص ماه را نیم ذراع فرض کنیم درجه یکذراع وهمه آسمان ۳۶۰ درجه ۳۶۰ ذراع خواهد بود وبملاحظه نسبت قطر و محیط مقدار فاصله مرئی آسمان از ما معلوم می‌گردد، باری آیه دلالت برآن دارد که زینت در نزدیکتر آسمان ازما نزدیک پنجاه ذرع فاصله دارد. رجوع به بهج و برج شود.

«ولایبدین زینتهن الاماظهر منها» (نور ۳۱) زنان آرایش خود را ظاهر نکنند مگر آن که زینت خود ظاهر شود بی‌اختیار، استثنا، باصطلاح نحویان منقطع است مانند «**لاتأکلوا اموالکم بینکم بالباطل الاان تکون تجارة عن تراض**» ومانند «**ان تجمعوا بین الاختین الا ما قد سلف**» در تفسیر «ماظهر» دو وجه گفته‌اند یکی آنکه روی و دو کف دست هرچه بکوشند باز بی اختیار ظاهر میشود، دوم زینت که برچادر ومقنعه بدوزند ناچار ظاهر میباشد اول روایت ائمه معصومین است (رجوع به ظهر وحجب ودنو وجلباب شود).

«والقواعد من النساء اللاتی لایرجون نکاحا فلیس علیهن جناح ان یضعن ثیابهن غیر متبرجات بزینة» (نور ۶۰) زنان پیر بازنشسته که امید شوهر ندارند گناهی بر آنها نیست جامه های خود را بردارند مانند چادر و جلباب بشرط آن که بزیور آراسته نباشند وقتی زنان پیر نباید آراسته بیرون آیند جوانان بطریق اولی نباید. وشرح بیشتر آن را در حواشی وافی نوشته‌ایم.

اگر گوئی چون زنان بی‌حجاب بیرون آیند وظیفه مردان چیست خصوصا درسفر عبادت مانند حج وزیارت وقتی بدانند درسفر مبتلا بدیدن و مکالمه زنان شوند آیا باید برای احتراز از گناه ترک عبادت کردن؟ گوئیم خدای تعالی برمردان درخانه نشستن را واجب نکرد ودر روایت اهل بیت وارد است که پرهیز ازاینگونه زنان واجب نیست چون «انهن اذانهین لاینتهین» اگر آنها را نهی کنند نهی نمی‌پذیرند ونفرمود ازخانه بیرون نروید ودست از مشاغل خود بردارید تا چشمتان باین زنان نیفتد. ترک مستحبات بلکه مباحات نیز حرج است.

«ولایضربن بارجلهن لیعلم مایخفین

من زينتهن» (نور ٣١) نباید زنان چنان‌پای بزمین بزنند که زیور مخفی کرده آن‌ها معلوم‌شود یعنی بانك خلخالشان را نباید کسی بشنود. رجوع به رجل شود .

« زین للذین کفروا الحیوة الدنیا» (بقره ٢١٢) آراسته شد زندگی دنیا برای آن‌هاکه کافرشدند .

« افمن زین له سوءعمله فرآه حسنا» (فاطر ٨٠) اماآن که عمل زشتش درنظرش آراسته نمود پس آن را نیکودید (مانند کسی است که زشت را زشت دید)البته زینت دهنده اعمال زشت شیطان است وآن‌ها که عالمی غیرعالم ظاهر معتقد نیستند همه عمل‌وهمت خود راصرف دنیامی‌کنند حتی عقل‌راخادم جهان بی عقل ومادی‌قرارمیدهند فکرخودرا درصنایع‌وعلومی‌که بکار زندگی‌دنیا میاید صرف می‌کنند ومصلحت دینی و آخرتی را فراموش‌می‌کنند، کشتن وآزار وشکنجه دیگران را برای‌آسایش‌کسان‌خود،عملی نیکو میشمرندهمه ستمکران را تعظیم و برای آنان جشنها میگیرند ومجسمه‌هامیسازند با اینکه‌خداوند دنیارا برای پرورش عقل آفرید نه عقل‌را برای‌عمارت‌دنیا.

☆(حرف السین)☆

«(سؤال)» پرسیدن سائل پرسنده.

« واما السائل فلا تنهر » (والضحی ١٠) سائل رامران وزجرمکن « وفی اموالهم حق معلوم‌للسائل والمحروم » (معارج٢٥) تـرك سؤال برای فقیراولی است خداوند درمدح آنان فرمودکه « لایسئلون الناس الحافا » (بقره ٢٧٣) .

« سأم » ملول شدن .

« ولاتسأموا ان تکتبوه » از نوشتن شهادتنامه دیون ملول نشوید (بقره٢٨٤)

«(سبا)» کشوری‌است درجنوب‌عربستان وبدانجا دولتی قدیم‌بود ملکه سبادر عهد حضرت سلیمـان (نزدیك هزارسال پیش ازمیلاد مسیح) بدیداراوآمد البته‌آغاز دولت آنان پیش ازآن عهداست و گویند درسنگهائی که‌از حفاری مملکت آشور بیرون‌آوردند (قرن هشتم پیش از میلاد) نام یثعمر از ملوك سباکه باجگذار پادشاه‌آشور سرجون بود مذکوراست‌دربسیاری ازکتب‌نام‌ملکه سبارابلقیس گفته‌اند امادلیل معتبری نداریم بلکه ازبعضی‌آثاروقرائن معلوم‌میشود بلقیس نزدیك‌تر بود بعهداسلام . ومسعودی‌ودیگرمورخان نام‌ملوك چندو حکایات ازکشور سباآورده اندکه بافسانه شبیه استما ازغیرسلسله ملوك اخیرآنان که‌حمیری میگویند اطلاع صحیح نداریم .

درقرآن اصل موضع عبرت نقل شده است که درعهد قدیم سدی ساخته بودند برای آبیاری زمین‌ها وباغهاداشتند ازدو جانب کشورشان‌وچون نعمت الهی راناسپاسی‌نمودند آن سدویران گشت وآن نعمت ازدست آن‌ها رفت وهمان اندازه که‌در قرآن استمارا کافی‌است .

« جئتك‌من سبأبنباءیقین» (نمل٢٢) (ج ٨ ص ٣٠٩ - ٤٠٧) «لقدکان‌لسباءفی مسکنهم‌آیة‌جنتان»(سبا١٥)(ج ٩ ص٢٠٧) جرجی زیدان درکتاب العرب قبل‌الاسلام نقشهٔاز سد وشرح خرابه‌آن آورده‌است ،

آخرین ملوك حمیری ذو نواس نام داشت یهودی بود آن‌گاه ملك آنهابدست حبشه افتادو آن‌ها نصرانی‌بودند واصحاب فیل‌که برای‌خرابی خانه کعبه آمدند ازآن‌ها بودند .

«(سب)» دشنام دادن ،

«(سبب)». رسن، چاره‌و وسیله هرکار

«(سبت)» شنبه. آرامش. آرام‌گرفتن. سبات

آرامش، اصحاب السبت قومی از یهود بودند. رجوع به بحر شود .

«(سبح)» سیر کردن، تاختن، دویدن، شنا کردن، هم کنایه از کوشش و کار آمده است « ان لك فی النهار سبحا طویلا » (مزمل ۷) در روز کوشش بسیار می کنی .

« والسابحات سبحا » (نازعات ۷) در تفسیر آن خلاف است بعضی گویند اسبان دونده اند اسب چون بمیخ وقید بسته باشد نخست میخ را بر می کند (والنازعات) پس گره رسن را بکشیدن آسان می گشاید «والناشطات» پس از آن میدود و میتازد «السابحات» آنگاه پیش میافتد از دیگران « والسابقات » خدای تعالی پس از اینها فرمود «والمدبرات امراً» و آن کنایه از طبقات ملائکه است باجمل سابقه راست نمی آید و بعضی گویند که همه از فرشتگانند بتشبیه و تمثیل.

«(سبحان)» تنزیه و پاکی از صفات نقص «سبحان الله» تنزیه میکنم خدایرا از هر صفت نقص

«(تسبیح)» عبارت از نماز آمده است «و سبح بحمد ربك قبل طلوع الشمس و قبل غروبها » نماز صبح و مغرب است . این مضمون درقرآن مکرر است «ومن اللیل فسبحه و ادبار النجوم » (ق ۴۰) شب نماز گزار و هنگام پشت کردن ستارگان که از نیمه شب است و اشاره بتهجد دارد .

« سبح لله ما فی السموات و مافی الارض » همه چیز تسبیح خدای میگوید. رجوع به رعد شود .

«(سبط)» جمع آن اسباط دوازده قبیله از بنی اسرائیلند هریك از نسل یکی از فرزندان یعقوب علیه السلام .

روبن. یهودا . یوسف . بنیامین . زبولون اشیر . لاوی . شمعون . جاذ . یساکر . نفتالیم دان. و پیغمبران در هریك از اسباط بودند و مراد از «ما انزل علی ابراهیم.... والاسباط» پیغمبران در اسباط اندنه همه اسباط .

«سبع» بفتح سین و ضم باء درنده و بسکون باء عدد هفت. سبعون هفتاد .

« سبع المثانی » رجوع به ثنی شود (ج ۷ ص ۷۲) .

« سبعة ابواب » رجوع به باب شود »

« سبع سموات » رجوع به سماء شود

« اسباغ » فراوان دادن. سابغات زره جنك

« سبق » پیشی گرفتن . مسابقه و استباق نبرد کردن در سبق. سابق کنایه از قادر و مسبوق کنایه از عاجز آمده است چون آن که در مسابقه پیش میافتد از دیگران قادرتر است « ومانحن بمسبوقین » ما عاجز نیستیم (واقعه ۶۰) .

«والسابقون السابقون اولئك المقربون» (واقعه ۱۰) « ومنهم سابق بالخیرات » (فاطر ۳۲) آن که بخیر پیشی گیرد و دیگران پیروی او کنند درعقل بیشتر است و درهمت نیرومندتر لاجرم نزد خدا مقربتر است . نعمت آن ها در بهشت ملوکانه است و آمرانه بر تختهای عالی نشسته اند و خدمه دارند از غلمان مخلدین و از شراب طهور مینوشند و پیوسته «سلاما سلاما» می شنوند اما اصحاب یمین که آن ها نیز اهل بهشت اند با همه نعمت ها از این چند نعمت محرومند .

«(سبل)» .

«(سبیل)» راه، سبل، بدوضمه جمع. سبیل الله هر کار که رضای خداست. ابن السبیل در راه مانده. درمصرف زکوة فرمود یکی از مصارف ابن السبیل است (توبه ۶۰) اعانت این درماندگان

درهشت آیه آمده‌است :

« **لیس علینافی الامیین سبیل** »(آل عمران ۷۵) یهود می‌گفتند سایرامت‌ها رابرمـا راهی نیست اگرخیانت درمالشان‌کنیم خدا ما را مؤاخذه نکند چون محبوب وقوم برگزیده خدا هستیم .

« ماعلی المحسنین من‌سبیل » (توبه ۹۱) کسی که‌مقصودش احسان‌بدیگری‌است اگردرضمن احسان یابسبب‌آن خسارتی رساند ضمان ندارد چنان‌که غریقی رانجات داد جامه‌اش دریده‌شد

«(ست)» شش ، ستون وستین شست.

خدای تعالی در هفت موضع قرآن فرمود که آسمان وزمین را درشش روز آفریدیم .

« **الله الذی خلق‌السموات والارض وما بینهما فی ستة ایام** » (الم سجده ۴) خدائی‌که آسمان‌ها وزمین را با آنچه میان آنها است درشش روزآفرید .

خلقت شش روزه درتورات نیز آمده است ومقصود ازآن مناسبت تقسیم ایام است بهفت روز که‌شش روز برای کارکردن ویك روزتعطیل‌است بعضی امم مانند فارسیان هفته‌نداشتند واقسام‌زمان نزدآنها روز وماه‌بود هرروزمی‌گفتند چندم ماه است ونمی‌گفتند چند شنبه‌است شش‌روزکارکردن بقول تورات بمناسبت آن‌است که خداوند درشش هنگام کارآفرینش راتمام‌کرد منـاسب است مردم هم شش روزکارکنند وهفتم آرام گیرند و مقصود بیان و شرح طبیعی خلقت‌نبود. مسیحیان گویند مراد ازشش روز شش روزشمسی نیست یعنی‌بیست وچهارساعت بلکه مراد شش قسمت از مدت زمان است وگویند درتورات روزبرمدت زمان طولانی اطلاق شده است . در تفسیر المنار همچنین گوید مراد‌ایام الله‌است وهرروزیك عمل‌ازاعمال‌خداوند تعالی محدود می‌گردد نظیرایام عرب که بواقعه نسبت دهند گویند یوم الفجار یعنی زمان جنك فجارویوم داحس یعنی زمان‌جنك داحس‌که چهل سال‌کشید ومردم گویند روزجوانی وروزپیری‌و در قرآن است «ذکرهم بایام الله »یعنی زمان انواع نعم‌که خداوند قوم موسی‌را داد بیادشان‌آور ودر تأییدآن گفتند در تورات وهم حدیث مسلم آمده است‌که خدای تعالی آدم راروزششم آفرید باآن که چهل‌روز گل‌اوراخمیرمی‌کردوپیش ازحضرت آدم گروهی دیگردر زمین‌بودند ونیز گویند سبت یهودمتعدد بود یکی سبت هفته بودپس ازشش روز ویکی‌سبت‌سال‌بودیعنی‌سال‌تعطیل‌زراعت‌درسال‌هفتم پس‌ازشش سال زراعت ودیگر سال یوبیل بود پس از هفت‌دوره هفت ساله یعنی چهل ونه سال ومراد از شش روز خلقت‌شش مدت زمان است که‌باهمه این سبت‌ها تناسب داشته باشد ودرتفسیرالمناراین آیه‌رانیزشاهدآورده‌است «وان‌یوماًعند ربك کالف سنة مماتعدون»ونیز« کل‌یوم هوفی شأن» هرروز خداوند درکاراست وفیض می‌بخشد .

واز روایت ابن ابی‌شیبه ازکعب الاحبار و **ضحاك ازابن عباس وروایت‌مجاهد واحمدبن‌حنبل** نقل‌کرده است‌که مراد بایام درا‌ین‌آیات هرروز هزارسال‌است. روزدرمقابل‌شب‌را«نهار»میگویند و اگرگوئی چون روز خورشیدی مراد نیست‌مدت طولانی زمان رابهمه‌گونه تقسیم میتوان‌کرد شش قسم وده قسم بلکه صد وهزارقسم وبیشترو کمتر وهردوره کهاختصاص‌بنوعی‌خلق‌داردمی‌توان‌روزی گفت ودرتورات شش روزشمرد برای مناسبت‌هفته درقرآن چرا شش روزشمرد ؟ گوئیم جواب‌این سؤال ازکلام خدای تعالی درآیـه کریمه مستفاد میگرددکه‌فرموده« **فی اربعة ایام‌سواءًللسائلین** »

(سجده ۹) درچهار روز آفریدیم (موجودات ارضی را) تاهمه سائلان رایك جواب باشد(ج۱۰ ص۸) آنکه پرسد زمین وآسمان درچند روز آفریده شده اگر از تورات جواب دهند گویند شش روز واگر از قرآن جواب دهندهم گویند شش روز و اگر قسمت بشش روزکه درتورات است غلط بود البته قرآن صحیح را میفرمود اما چون آنهم بتـاویلی صحیح است جواب مساوی تورات خود مصلحت است نظیر آنکه زمین را بهفت اقلیم تقسیم کردند وممکن بود بهشت یاده اقلیم یاکمتر یا بیشتر تقسیم کنند چون تقسیم اختیاری است چنانکه در ارض گفتیم اکنون حفظ این اصطلاح هفت مصلحت است « سواء للسائلین» هرکس پرسد زمین چند اقلیم است یك نوع جواب شنود و دائره را بسیصد وشصت درجه قسمت کردند وطوردیگر هم میتوان تقسیم کرد وروز را ببیست وچهار ساعت تقسیم کردند میتوان طور دیگر تقسیم کرد اما حفظ اصطلاح مانع تشویش ذهن است بایداین اصطلاحات راحفظ کرد « سواء للسائلین » وبهرحال مناسبت تقسیم هفته ولزوم یك روز تعطیل برای آسایش وعبادت وتعلیم احکام دین ازاین که گفتند معلوم گردید .

«فمن لم یستطع فاطعام ستین مسکینا» (مجادله۱) هرکس نتواند درکفاره ظهار دوماه روزه بدارد بایدشصت فقیررا طعام دهد .

ذکرشصت مسکین فقط درکفاره ظهاراست ودرقتل خطـادو چیز ذکرشده است آزادکردن بنده مؤمن وشصت روزروزه .

« ستر » بفتح سین پوشیدن ، وبکسر آن پوشش .

« وما کنتم تستترون أن یشهد علیکم سمعکم ولا أبصارکم » (حم فصلت ۳۲) رجوع به حدث وختم شود .

« وجدها تطلع علی قوم لم نجعل لهم من دونها ستراً » (کهف ۹۰) درسفر اسکندر است سوی مشرق که مردمی رایافت در آنجا پوششی نداشتند تاآفتاب بدانها آسیب نرساند

«مستور» مجازاز ساتر آمده است **«حجاباً مستوراً »** یعنی حجاب ساتر .

« سجد » .

« سجود » فروتنی کردن ، گردن نهادن شاعرعرب گوید«تری الاکم فیها سجداً للحوافر» تپه‌های بلند را بینی زیر سم اسبـان لگد خورده کوفته شده .

فروتنی به نیت عبادت برای غیرخدا جائز نیست وبرای تعظیم واظهار خردی وکوچکی جائز است چنان که ملائکه آدم راسجده کردند وهم در باره برادران یوسف فرمود **« وخروا له سجدا »** (یوسف ۱۰۰) افتادند پیش یوسف سجده کنان شیخ ابوالفتوح فرماید (ج ۱ص ۱۳۶) در باره سجده ملائکه برای آدم : قول درست آن است که سجده، سجدهٔ تعظیم واجلال بود وآدم را بودعلی الحقیقة بظاهرقوله تعالی «سجدوا لادم » ونگویند سجدت للقبلة و لاللامام وانما یقال الی القبلة هرعمل ظاهر که دلالت برتعظیم کند سجود است وپیشانی برخاك نهادن درسجده نماز یا غیرآن برای انسان تکلیفی است زائد براصل فروتنی وعبادت .

«مسجد» عبادتگاه . دراصطلاح عرفی خاص مسلمانان است ودرقرآن برعبادتگاه ملل سابق نیز اطلاق شده است **« وقال الذین غلبوا علی امرهم لنتخذن علیهم مسجدا »** . آن جـاکه اصحاب کهف خفته بودند بیادگار آنان مسجد ساختند (ج۷ ص ۳۲).

«مسجد ضرار » ، مسجدی است که هنگام

غیبت رسول صلی الله علیه وآله درجنگ تبوك جماعتی ازمنافقین ساخته بودند چون آن حضرت باز گشت فرمود آن را ویران کردند (ج ۶ص۱۱۰) .

«لمسجد اسس علی التقوی » مسجد قباست یامسجد مدینه(ج ۶ص۱۱۲) .

« مسجد الحرام » . مسجد مکـه است گرداگرد کعبه تاریخ ووضع بناوبانیان وزیادات وسایر تفاصیل آن در کتب خاص نوشته شده حاجت بتکرار نیست وما نیز درحواشی وافی نوشته ایم (رجوع به حرم شود وهم رجوع به براءة شود)

« انما المشرکون نجس فلایقربوا المسجد الحرام بعد عامهم هذا » (توبه ۲۸) مشرکان پلیدند نباید پس از امسال نزدیك مسجدالحرام گردند این آیه تا هشت آیه دیگر در باره دورساختن مشرکان است ازحرم مکه واینکه اهل کتاب نیز در حکم مشرکند پس حکم این آیه شامل اهل کتـاب میشود. داخل شدن مشرك واهل کتاب درمسجدالحرام جائز نیست بلکه داخل در حرم مکـه نیز نمی توانند شد بدلیل آن که خدا فرمود، **« وان خفتم عیلة فسوف یغنیکم الله من فضله »** اگرازتنگدستی بیم داشته بـاشید خدای تعالی شمارا ازفضل خود بی نیازمی کندمیترسیدند آمد وشد کاروانان تجار منسوخ گردد ومردم مکه فقیرشوند گوئیم اگر کفارمجاز بودند بمکه آیند وفقط ازدخول مسجد الحرام ممنوع گشته بودند بیم فقر نبود پس از نزدیك شدن بمسجد حتی ازمکه وحرم نیزممنوع بودند .

اماعلت آن که اهل کتاب نیز اینجا درحکم مشرکانند خداوند درچند آیه پس از آیه فوق بیان فرمود .

اول آن که ایمان بخدا ندارند چنان که مسلمانان دارند باین جهت درجای دیگر فرمود « تعـالوا الی کلمة سواء بیننا وبینکم الا نعبد الا الله ولا نشرك به شیئاً » پس اظهار ایمان آن ها لفظی است وچنان که خدا گفت«یضاهؤن قول الذین کفروا من قبل » عقاید شان شبیه به عقاید مشرکان پیشین است ویکی ازعلمای مسلمان کتابی بنام بت پرستی ومسیحیت کنونی نوشته است درشرح این کلام.

دوم آن که اعتقاد بروزجزا مانند مسلمانان ندارند، یهود بهشت را برای اولاداسرائیل میدانند نه برای هر کس عمل صالح کند، ونصاری گویند عمل بشریعت واجب نیست حضرت مسیح علیه السلام کشته شد و عمل بشریعت را از گردن مؤمنان برداشت پس روزقیامت برای جزای اعمال نیست .

سیم آن که حرام خدارا حرام نمیدانند چون بشریعت اسلام معتقد نیستند ،

چهارم آن که بدین اسلام که دین حق است نگرویده اند .

پنجم آن که دراحکـام الهی متابعت احبار ورهبان خود می کنند برخلاف مسلمانان که هیچ حکم برخلاف شریعت را ازعلمای خود نمی پذیرند (رجوع به حبرشود) خدای تعـالی پس از ذکر این علل درباره اهل کتاب فرمود **« سبحان الله عما یشرکون »** وازاینجا مسلمانـان دانستند « انما المشرکون نجس » درصدر آیات شامل اهل کتاب نیزمیشود وهمچنان که مشرکان را بمکه راه ندادند اهل کتاب راهم راه ندادند. نجاست مشرکان نزد علمای اهل بیت نجاست عینی است ونزد فقهای دیگر نجاست معنوی وهیچیك فرق میان اهل کتاب وغیر اهل کتاب نگذاشتند (ج ۶ص ۵) رجوع بـه حل شود درتفسیر «وطعام الذین اوتوا الکتاب حل لکم » علامه درمختلف فرماید برگوسفند وامثال آن پیش از ذبح کردن صادق میآید که طعام اهل

کتاب است .

مسجد اقصی .

مسجد بیت المقدس است . حضرت سلیمان آنرا بنا کرد وبخت نصر ویران ساخت پس از آن برخصت کورش پادشاه هخامنشی از نو بنیاد کردند ورومیان پس از حضرت مسیح آنرا خراب ویهود را متفرق ساختند مسجد همچنان خراب بود تا زمانی که مسلمانان بیت المقدس را گشودند این مسجد را ساختند و تاکنون باقی است ، درزمان جنگ صلیب نزدیك صد سال درتصرف نصاری بود وصلاح الدین ایوبی آنانرا ازممالك اسلامی بیرون راند ومسجد را به تصرف مسلمین آورد . مسجد بیت المقدس مدتی قبلهٔ مسلمانان بود و حضرت رسالت را صلی الله علیه وآله در شب معراج از مکه به بمسجداقصی آوردند واز آنجا بآسمان بردند (رجوع به اسرائیل شود) فضائل مسجد اقصی بسیار است .

«اولم یروا الی ماخلق الله من شیء یتفیؤا ظلاله عن الیمین والشمائل سجداً لله»
(نحل ۴۸) ایا ننگریسته‌اند در آفرینش خدای از هر چیزکه سایه‌آن ازجانب راست و نواحی چپ می‌افتد سجده‌کنان برای پروردگار .

درکلمه رعد گفتیم که خدایتعالی نسبت تسبیح و حمد بهمه موجودات داد با شعور و بی شعور ومعنی آنرا باز نمودیم اما درسجده کردن سایه نکته ایست دراین آیه که خدای تعالی رد قول ثنویه خواست یعنی آنها که بدوخدای خالق خیر و شر معتقد بودند یکی اصل نور که خالق خیر است و دیگر اصل ظلمت که خالق شر است باعتقاد موحدان خالق شر وجود ندارد زیرا که شر در وجود نیست و آنچه تو هم بدی در آن می شود عرض است تابع خیر مانند سایه که خود تابع نوراست وسایه باستقلال وجود ندارد هرچیز که سجده کند تابع او یعنی سایه او هم سجده می کند. خالق همه چیز یکی است و به دو خدا نباید متعقد گشت وظلمت را نباید اصل مستقل پنداشت زیرا که آن هم بتبع وجود سجده خدا میکند .

والشر أعدام فکم قدضل من
قدقال بالیزدان ثم الاهرمن

خداوند پس ازذکر آنکه همه چیز خدا را سجده میکند فرمود **« و قال الله لا تتخذوا الهین اثنین انما هو اله واحد »** که معلوم میشود آن مقدمه برای این نتیجه است رجوع به مجوس شود .

اگر گوئی چرا یمین را (دست راست) مفرد آورد وشمائل را جمع؟ گوئیم حاجت بترقب سایه بیشتر بعدازظهر است که سایه ازجانب چپ می‌افتد تابدانند چه قدرازروز مانده خصوصاً برای نماز ظهروعصر و نوافل آن وعجله مسافر برای رسیدن بمنزل پیش ازغروب وامثال آن پس چند بارسایه را می‌نگرند اما پیش از ظهر وقت واسع است وشاید بیشتر از یکبار بسایه ننگرند .

« سحاب »

ابر است . خدای تعالی بآفرینش آن بر ما منت نهاده است وچگونگی پدیدآمدن آن را بیان کرده است . درسوره نور وروم واعراف وفاطر. که باد میفرستد وابر را برمی‌انگیزد وبهر زمین که خدا خواهد می‌برد و باران ازخلال ابر بیرون میریزد وجای آن را معین فرمود میان زمین و آسمان است.

«الم تر ان الله یزجی سحاباً ثم یؤلف بینه ثم یجعله رکاماً فتری الودق یخرج من خلاله » (نور ۴۳) ودر(بقره ۱۶۴).

«والسحاب المسخر بین السماء والارض»

و اگر جای دیگر گفت باران را از آسمان

می‌فرستیم مراد هم ابر است .

« سحت » مال حرام .

«سحر» جادوئی، ساحر مرد جادو، سحره جمع .

علما درحقیقت سحر اختلاف کردند. ابو بکر جصاص و گروهی گویند سحر حقیقت ندارد و از بیان وی معلوم میگردد که کتب آنانرا نخوانده و اهل این فن را ندیده است و بعضی گویند سحر حقیقت دارد اما معنی حقیقت داشتن آنرا بیان نکردند چون ریسمان وعصای جادوان فرعون حقیقة مار نشدند و علامه حلی رحمه الله در کتاب قواعد و گروهی دیگر گویند سحر آن است که ضرر در بدن یا عقل مسحور کند بسببی خفی وقول این عالم بی‌مثیل مطاع ومتبع است وتجاوز ازآن درحدود ومجازات روا نیست

ساحران اعمالی داشتند که محض خرافه بود مانند تمسك بمریخ وزهره و سایر کواکب و دعا برای آنها خواندن ومنتظر آمدن آنها ازآسمان نشستن .

دیگر چشم بندی وشعبده بازی است، چنانکه خداوند فرمود در بارهٔ سحرهٔ فرعون « فلما القوا سحروا أعین الناس » (اعراف ۱۱۶) چشم های مردم را به جادوئی بستند « و یخیل الیه من سحرهم أنها تسعی » (طه ۶۶) از جادوئی آنها چنان بنظر فرعون می‌آمد که عصا وریسمان حرکت میکنند، سرش آن است که انسان در بعضی حالات چیزی برخلاف حقیقت می‌بیند مانند آتش گردان بصورت حلقه آتش وجادوان هنری دارند که باعمال خود چیزی بر خلاف واقع بنظر مردم می‌آورند . خصوصاً اطفال ومردم کم عقل را مانند آئینه بینان و جام زنان و طاس نشینان وآنرا تسخیر جن پندارند وگاه دواها بکار برند یا بتأثیر نفوس خود در اجسام غیر بدن خود تأثیر کنند و « نفاثات فی العقد » ازاین قبیل است واگراین قسم تحقق یابد ودر مسحور تأثیر کند همان است که علامه رحمه الله در قواعد فرموده و آنرا موجب حد یا تعزیر شمرده است البته این درصورتی است که مسحور نفس محترمه باشد. ازمیرزا محمد اخباری در ناسخ التواریخ جلد قاجاریه قصه نقل کرده است مناسب مقام که سر اشپختر را برای شاه حاضر کرد.

« اسحق »

فرزند ابراهیم ازساره و پدر یعقوب علیهم السلام است اسحق را خدایتعالی در سن پیری بحضرت ابراهیم وساره عطا فرمود ساره خود عقیم بود با این حال ازسن آبستنی وی گذشته بود وخدایتعالی حکایت آمدن فرشتگان را نزد ابراهیم و بشارت باسحق نقل کرده است ودرتورات هم مذکوراست اما درقرآن می‌فرماید چون گوساله بریان برای مهمانان آورد نخوردند ودرتورات گوید فرشتگان از آن خوردند سرش آنست که توراة نه نوشته حضرت موسی علیه السلام ونه وحی آسمانی است یکی از یهودیان پس ازسالیان دراز از آن عهد نوشته است او نمیدانست ملائکه غذا نمیخورند چون موجودات مجردند که گاه برای انبیا متمثل میگردند واین اختلاف از معجزات علمی قرآن است . درقرآن غیراز این سرگذشت اسحق نقل نفرموده اما دراقوال مفسران قصص چند است که احتیاج بدانستن آنها نیست .

رجوع به اسماعیل شود .

« سخری » فرمان برنده بقهر. مسخر

(سرق)

«والسارق والسارقة فاقطعوا ایدیهما» (مائده ۳۸) مرد و زن دزد را دست ببرید در زنا زانیه را مقدم داشت برزانی ودرسرقت سارق را.

سرقت در منهب ما آن است که از حرز چیزی بردارند قفلی بشکنند ودیواری خراب کنندوأمن را برهم زنند اما آنکه بحیله وتدبیرمالی ظاهررا برباید یا قرض بگیرد وانکار کند و چیزی بخرد وبها ندهد حد نداردباید اصل مال را گرفت وبمالك برگردانید .

وآن که حربه بکشد وبه بیم و نهیب مال بگیرد محارب است .

« سری »

اسراء سیردادن شبانه . خدایتعالی درقرآن فرماید (اسراء:۱) منزه است آن خدا که یکشبه بنده خودرا ازمسجدالحرام بمسجداقصی برد . ومسلمانان خلاف ندارند که پیغمبر از آنجا نیز بآسمانها رفت وآیات الهی بسیار بدو نمودند هم در راه میان مکه وبیت المقدس که سوار براق بود وهم درسفر آسمان که بمعراج رفت . شرح معراج بسیاراست ودردسترس همه مردم دراین مختصر نمیگنجد منهب قاطبه مسلمین است که به بیداری رفت ونادری ازقدما گفتند درخواب یا رؤیای نبوت بودومحمد ابن اسحق صاحب سیره توقف کرده است . اگر گوئی آنچه پیغمبردرآسمان هادیدآیا اگرمردم زمان ما با سفینه های فضائی بروند خواهند دید؟ گوئیم آنچه از جهنم و بهشت و سدرة المنتهی وفرشتگان وعرش وکرسی وحجب دیدبچشم مردم این جهان درنمی آید چنانکه چشم مقدس او در این جهان جبرئیل را می دید ودیگران نمیدیدند.

« سعیر »آتش افروخته وازنامهای دوزخ است یایکی ازدرکات آن .

«(سفه)» «ولاتؤتوا السفهاءاموالکم التی جعل الله لکم قیاماً» (نساء ۵)سفها اطفال نا بالغ و غیر رشید ومجنون را هم شامل می شود وخدامی فرماید مامال شما مردم را برای نگاهداری وگذران معیشت قراردادیم ونباید سفها را بحال خود رها کنید تا مال خویش تباه سازند اما مرد بالغ که توهم سفاهت دراوشود مردم مأمور نیستند از معامله با او احتراز جویند تا وقتی که حاکم شرع اورا ممنوع سازد .

«سقر» .

از نـامهای دوزخ است یا یکی ازدرکات آن .

«(سکر)» بضم مستی، حالتی است که ازنوشیدن الکل اتیلیك (خوردنی) واقسام دیگر آن (صنعتی) حاصل میشود . و سکر شدید مهلك است .

رجوع به خمرشود، وسکر بدوفتحه شیرینی .

(سکینة) آرامش دل . تـابوت سکینه رجوع به تابوت شود«هو الذی انزل السکینة فی قلوب المؤمنین»(فتح ۴) خدای تعالی آرامش دل فرستاد در دل مؤمنان تادر ایمان راسختر شدند .

(سلسبیل) نام چشمه ایست در بهشت .

(سلط)

تسلیط چیره گردانیدن وغـالب ساختن « لوشاءالله لسلطهم علیکم » (نساء:۹۰) اگر خدا می‌خواست کفار را برشما غالب می‌ساخت .

(سلطان) چیره شدن وچیرگی . برهان و دلیل . بدین معنی درقرآن بسیار است نزدیك چهل آیه در قرآن مذمت آنها است که بی‌دلیل چیزی را می‌پذیرند وآنکه خدای تعالی بی‌برهان ودلیل پیغمبر نفرستاد همه بلفظ سلطان وهمین معنی در بسیاری آیات بلفظ برهان وحجت نیز آمده است

(سلف) گذشتگان .

هرحکمی که شرع فرستد ازهمان زمان که فرستاد معتبر است نه پیش از آن چنـانکه از جمع دو خواهر نهی فرمود عرب دو خواهر را باهم عقد میکردند و ازنکاح زن پدر منع فرمود وپیش از

آن میگرفتند. وازر با منع فرمود وپیش ازآن سودخواری معمول بودخدای‌فرمود «**ولا تنکحوا مانکح آباؤکم من النساء الاما قدسلف**» «**والا تجمعوا بین الاختین الاما قدسلف**» و غیر ذلك و اینگونه استثنا را منقطع میگویند چون در گذشته ممنوع نبود چنانکه اضطرار را مستثنی فرمود «**الا من اضطررتم**» خدای تفصیل محرمات را برای شما گفت مگر آنچه مضطر شوید که خداوند مضطر را می‌آمرزد. و نیز فرمود زنان زینت خود را ظاهر نکنند مگر آنکه خود زینت بی‌اختیار آنها ظاهر شود، رجوع به زینت شود، همه استثنای منقطع است.

(سلم)

«**اسلام**» دینی که غایت سعادت ومقصود اصلی و بالاترین کمال انسانی را گردن نهادن و اطاعت فرمان خدا شمارد و این دین ما است وقرآن بما خبر داد که دین همه انبیا همین بود. اما یهود کمال انسان را نژاد میدانند ومعتقدند هیچکس درشرافت عندالله باولاد یعقوب نمیرسند خواه مطیع باشند یا عاصی و پیغمبران را خدا برای آن فرستاد که اسرائیل در زمین مقدس ساکن شوند. وعیسویان گویند هیچ کس باطاعت امر خدا سعادت نیابد حتی خود انبیا فقط خدا خود بصورت بشری ظاهر شد وکشته شد تا گناه همه را برداشت «**ان الدین عندالله الاسلام**» (آل عمران ۱۹) دین نزد خدا اسلام است «**ماکان ابراهیم یهودیاً و لا نصرانیاً ولکن کان حنیفاً مسلماً**» (آل عمران ۶۷) ابراهیم یهودی و نصرانی نبود بلکه مسلمان بود واعراض کرده از باطل. وفرزندان یعقوب باو گفتند «**قالوا نعبد الهك واله ابائك ابراهیم و اسمعیل واسحق الها واحداً و نحن له مسلمون**» (بقره ۱۳۳) الی غیر ذلك. ازبعض علمای یهود شنیدم که در تلمود آمده است ای اسرائیل هرکه خدای تراپرستد از توخوانده خواهد شد این نیز مؤید قرآن است که دین اصلی انبیا اسلام بود نه شرف نژادی واگرنه چرا حضرت یونس را باهل نینوا فرستادند وآنها اولاد یعقوب نبودند

«تسلیم» درود فرستادن «**ان الله وملئکته یصلون علی النبی یا ایها الذین امنوا صلوا علیه وسلموا تسلیماً**» (احزاب ۵۶) خدا وفرشتگان اورحمت می‌فرستند بر پیغمبر ای مؤمنان شما هم رحمت ودرود فرستند.

«**سلم**» آشتی. رجوع به جنح ورجوع به صلوشود.

«**سلیمان**»

از پیغمبران بنی‌اسرائیل است که بپادشاهی رسید ومشهورترین ملوك یهود است اهل کتاب در پیغمبری او متفق نیستند اما میان مسلمانان خلاف نیست در نبوت او. در کتاب اول ملوك است (فصل ۶ آیه ۱۱) [کلام خداوند به سلیمان بدین مضمون نازل شد] و امثال آن که دلالت بر نبوت دارد اهل کتاب گویند حضرت داود درآخر عمر خود او را بجانشینی معین کرد وپس ازپدر بی‌منازع سلطنت یافت و درآن وقت بیست ساله بود واز ۹۷۱ تا ۹۳۱ قبل ازمیلاد پادشاه بود مدت چهل سال، ومعبد را که پس از این مسجد اقصی گشت ازسال چهارم سلطنت، چهار صد و هشتاد سال پس از خروج از مصر، تا سال یازدهم ساخت وپس ازآن بناهای بسیار کرد کتب سلیمان را با آنکه پیغمبرش نمیدانند ازکتاب مقدس میشمرند یکی بنام امثال سلیمان و دیگر جامعه پند و وعظ است ودیگر بنام غزل که نه لائق شأن پیغمبری است ونه سزاوار آنکه درردیف کتب آسمانی قرار گیرد با این حال از کتب مقدسه آنهااست. یهود گویند زن بسیار

گرفت که بمعنی مشرك بودند ازجمله دخترفرعون بود وبدین جهت خود نیزمایل بدانها شدومعاتب پروردگار گشت ؛

قصص آن حضرت در قرآن (سوره بقره ۹۷) (انبیا ۷۸ - ۸۱) (نمل ۱۵ - ۴۴) (سبا ۱۲) (سوره ص ۳۰ - ۳۴) آمده است (ج ۱ص۲۶۸-۲۷۹، ج ۸ ص ۳۶ - ۳۹ و ص ۴۰۷،۳۸۴، (ج۹ص۱۹۳-۲۰۴)اما درروایات ثعلبی وقصص دیگران مبالغات وسخنان بی اصل بیش از دیگر انبیا بحضرت سلیمان نسبت داده شده که آیات قرآن برآن دلالت ندارد و گاهی توهین بمقام انبیا نیز هست .

« وما کفرسلیمان ولکن الشیاطین کفروا » رجوع به بابل وسحرشود .

« ففهمنا ها سلیمان و کلاآتینا حکماً » رجوع به داود شود .

« ولسلیمان الریح عاصفة » رجوع به ریح شود .

«وقال یا ایها الناس علمنا منطق الطیر» (نمل ۱۶ شیخ ابوالفتوح فرماید: برای آن در حق مرغان منطق فرمود که از او سلیمان را چیزی مفهوم می شد وکلبی روایت کرد که فاخته میگوید ای کاش این خلق را نیافریدندی . و طاوس گوید هرچه کنی تراجزادهند، وهد هد گوید هرکه او رحمت نکند براو رحمت نکنند . طوطی گوید هرنوی کهنه میشود و هرزنده بمیرد، پرستو گوید خیری تقدیم کنید تا بیابید . کبوتر گوید تسبیح میکنم خدای را چندانکه زمین و آسمان از آن پرشود . کلاغ باجگیران را لعن میفرستد. اسفرود میگوید هرکه خاموش بود سلامت یابد. کرکس گویدای فرزند آدم چندان که خواهی بزی که آخرت مرك است الخ باختصار نقل بمعنی کردیم (ج ۸ ص ۳۸۴) ودرذیل صفحات مناسبت هرآواز را با حال آن مرغ نوشته ایم مثلا فاخته با هیچجا انس نمیگیرد مثل اینکه آرزو میکند هیچکس درجهان نبود، و کرکس عمر دراز دارد و عاقبت میمیرد ، زبان او آنست که عاقبت همه مرك خواهد بود وهکذا

« وحشر لسلیمان جنوده من الجن والانس والطیر » (نمل۱۷) جمع کردند برای سلیمان لشکریانش راازجن وانس ومرغان .

سپاهیان سلیمان سه قسمت بودند : انسیان که دیده میشوند، وجنیان که دیده نمی شوند چنانکه درکلمه جن گذشت، ومرغان هم برای اغراضی درخدمت آن حضرت بودند مانند رسانیدن نامه. لشکریان براه افتادند وخدای نفرمود برای چه مقصود ؛ برای جنك یابرای عرض لشکر یعنی سان دیدن چون ازسلیمان جنگی نقل نکردند .

و درهنگام سیر بجائی رسیدند که مورچه بسیار بود خدای تعالی تنبیه فرمود که پادشاهان عادل چنان رفتارمیکردند که مورچه زیر پای سپاهشان لگد مال نمی شد یعنی ستم بضعیفترین خلق خدای نمیرسانیدندواین سیرسلیمان بر زمین بود چون که مورچگان را بیم آفت بود ازآنها .

«قالت نملة یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم» (نمل ۱۸) مورچه گفت ای مورچگان بسراهای خویش روید تا سلیمان با سپاهش شما را ندانسته زیر پای نکنند مورچگان پاره مقاصد خویش را بیکدیگر می فهمانند چنانکه جائی خوراکی مناسب یابند یکدیگر را خبر می کنند وبا صفوف متصل آن طعمه را بانبار میبرند : در تفسیر طنطاوی در باره عجائب زندگی مورچه فصلی مشبع آورده است هر که خواهد بدان رجوع کند . سلیمان علیه

السلام از کلام مورچه بسیارشادشد که همه‌میدانند سپاه سلیمان دانسته بموری ظلم نمیکنند و لبخند زد واز خدای خواست توفیق شکر باو بدهد (ج ۸ ص ۳۸۹) که در مدت ملك خویش بـا همه قدرت بهیچ ضعیفی‌ستم‌روا نداشت اما اینکه‌حیوان بداند سپاه سلیمان‌دانسته آسیب‌میرسانندیاندانسته هم بعید نیست البته احتراز هر حیوان از مضار وطلب منافع بالهام خداوندی است (ج۸ص۳۹۰)

« انه من سلیمان و انه بسم الله‌الرحمن الـرحیم » مضمون نامه‌ایست که سلیمان علیه السلام برای ملکهٔ سبا نوشت ، درکتب یهودآمده است که ملکه سبا خود نزد سلیمان آمد تـا از حکمت اوبشنود چون آوازه علم وحکمت سلیمان در همه جهان پیچیده بود اما درقرآن می‌فرماید سلیمان علیه السلام او را بحضور خواست و البته پادشـاهان بی‌علت بکشور بیگانه که پـادشاه دیگر برآن‌حکومت میکنند نمیروند نخوانده واطمینان نیافته و از سلامتی‌خویش‌ایمن نشده ، چون‌سلیمان علیه‌السلام‌ملکه سبارا بحضورخواست بازنیاز‌موده اجابت نکرد بلکه تحفه فرستاد تا غرض‌سلیمان را از این دعوت بداند وبخوی او آشنا شود واز سلامت خویش مطمئن گردد آنگاه نزد اوورودپس روایت کتب یهود صحیح‌نیست. رجوع بسبا شود قصه ملکه سبادر(ج۸ص۳۰۹ - ۴۰۷) قصه‌اسبان راکه برحضرت سلیمان‌عرض‌کردندوسر گرم آن شد تا آفتاب غروب کرد رجوع شود؛حجاب

«ولقدفتنا سلیمان‌والقیناعلی کرسیه‌جسدا» .

رجوع بجسدو هم‌رجوع به‌شیطان‌وجن‌وهدهد شود بعض‌طوائف‌نصاری‌درحکمروائی‌سلیمان برجن‌طعن میزنند باآنکه ازانجیل‌معلوم می‌شود جنیان‌مطیع حضرت سلیمان بودند لذا هرکس صفات حضرت سلیمان‌راداشته باشدجن‌مسخراواست(متی۱۲: ۲۷) (مرقس۹ : ۳۸)وقتی بنی‌اسرائیل‌دیدندجنیان‌مطیع حضرت عیسی هستندبعضی گفتند بتوسط بعلزبول رئیس جنیان آنهارامسخر کرده‌و بعضی گفتند او پسر داود است وهم‌مکرراین‌تسلط درانجیل برای حضرت مسیح ثابت‌شده‌است

اثبات غرائب واسباب خفیه‌یکی‌از اغراض عقلا است ابوعلی‌بن سینا یك‌فصل از اشارات را بشرح اسرار الایات اختصاص داده است مثل‌آنکه چگونه‌بعضی‌مردم مدتی‌ازطعام بازمی‌ایستندبی‌آنکه بسلامت و صحت آنان‌آسیبی‌رسد با آنکه عادة در کمتر ازآن‌مدت بایددرگذرند یادرنده را مسخر خودمیکنند یاباران میخواهندمقصودشان‌برآورده میشود وبلائی ازقومی برطرف میسازند یابلانازل میکنند یابهمت نفس درخارج از جسم خود تأثیر میکنند یااز غیب خبرمیدهند گویدهرگاه‌از این امورچیزی شنیدی مبادا برای‌آنکه خود رازیرك جلوه دهی وخردمندنمائی مانندفلاسفه ملحدانکار نمائی که همه این امورعلل و اسبابی دارد و در تکذیب شتاب‌منمای. باری خداوند هم در قصص سلیمان علیه‌السلام‌که هم پیغمبر بود مناسب آنکه ذکر اودرقرآن آید وهم‌پادشاه‌بودوماهران‌هرفن دردولت او فراهم بودند واو را خدمت میکردند مناسب‌آنکه اشاره‌بعجائب قدرت انسان وتاثیرنفس ناطقه‌او نمایدو بکمال‌استعدادوی برای‌صنایع‌عجیبه ازجمله ساختن قصر بلورین و ساختن وسیله که بوسیله آن‌بهوا میرفت و بنیروی باد در هوا سفر میکرد (رجوع به ریح‌شود)(۱)واینکه‌بقوت نفس تخت ملکه‌سبـارا ازیمن حاضر آورد (رجوع به عرش و عفریت شود) تامردم‌بدانند در جهان غیر اسباب ظاهری اسباب دیگری نیزمؤثراست .

(۱) چون لغة ریح هنگام طبع ساقط شده بوددرآخر حرف سین‌آوردیم.

«(سلوی)» نام مرغی است که خدایتعالی درصحرای تیه برای قوم موسی علیه السلام فرستاد وبامن" غذای آنها بود . ودرکنز اللغة گوید این مرغ رادر گیلان رشم وبفارسی کرجفو گویند ودرکتب نصاری آمده است که اصل این نوع مرغان ازافریقا است وگاه بآسیا میآیند ازوراه بریهسینا وفلسطین واز ماندگی برزمین مینشینند ونزدیك بزمین میپرند بهرحال نعمتی بود بربنی اسرائیل

«(سامری)» درقرآن مردی است درعهد حضرت موسی علیه السلام که در غیبت آنحضرت برای آنان گوساله زرین ساخت ودرتوریة گوید حضرت هرون خود باصرار قوم آن گوساله ساخت اما این ازشان انبیا دوراست وعلت اصرار مردم آن بودکه امم آن عهد بت پرست بودند وگروهی ازاسرائیلیان میخواستند مانند دیگرامم باشند چنانکه درهر زمان دیده و شنیده ایم اقوام ضعیف در آداب و عقـاید واخلاق ورفتـار تقلید قویتر از خویش میکنند، بدوخوب را ازآن ها بی دلیل فرا میگیرند واین نشانه خواری وزبونی است چنانکه درعهد امپراطوری عثمانی عیسویان آن کشور لباس مسلمانان میپوشیدند وزنان نصاری چادر داشتند ودراین عهد برعکس شده است چون اینان زبون نصاری گشته اند. قصه سامری در(ج ۵ ص۲۸۹) ودر (ج ۷ ص ۴۸۲ . .) مذکور است رجوع بـه جسد شود .

شومر وشومرون که سامری معرب آن است ازنامهای عبرانیان است وشومرون یاسامره نـام شهری نیز هست در فلسطین که بنام مالك آن خواندشد . وآن پایتخت دولت شمالی اسرائیل بود چنان که گفتیم (در لغت اسرائیل) . مملکت حضرت سلیمان پس ازوی دو قسمت شد جنوبی آن بنام یهودا در دست اولاد سلیمان ماند وشمالی آن بنام اسرائیل در دست پادشاهانی از سبط دیگر بود وپایتخت یهودا بیت المقدس و پایتخت اسرائیل سامره بود ومیان آنان منافرت بسیار بود وسامریان بیشتر بمخالفت امر الهی گرائیده زودتر منقرض شدند واکنون جماعتی اندك ازآنها باقیست درشهر نابلس وآنان غیرپنج سفرموسی (ع) را صحیح نمیدانند وازآن ترجمه در دست دارند که بسیارقدیم است وبادیگر مردم معاشرت نمیکنند ودربعض کتب آنها را لامساسیه نیز گفته اند وشاید بازمانده پیروان همان سامری باشند که درعهد حضرت موسی بودکه بتدریج طریقه شان تغییر یافته وشاید هم با او اشتراك اسمی دارند .

«(سمو)» .

« اسم » نام. اسماء جمع بعقیده غالب ازسمو مشتق است. اسماء حسنی نامهای خدای تعالی است واسم اعظم (مهترین نام) اسمی است که چون خدای را بدان نام خوانند هر دعارا مستجاب فرماید. وآن بروایتی که شیخ ابوالفتوح ازحضرت صادق علیه السلام روایت کرده است اسمی است که انسان درحال یاس ازهمه چیز وتوجه حقیقی بخدای تعالی بگوید ودرآن روایت رب اغثنی مذکور است (ج ۱ ص۴۲) اسماء که خداوندتعالی بـآدم تعلیم کرد بظاهر کنایه از نطق وتکلم است مانند خلق الانسان علمه البیان » (رجوع به انسان وآدم شود).

«سماء» آسمان، سموات جمع. جانب بلندی، هرچه بالای سر باشد وبرچند چیز اطلاق شده است ۱- طبقه ازطبقات هوا « فیبسطه فی السماء کیف یشاء »(روم ۴۸) میگستراند ابررا در آسمان هرطوربخواهد . مراد طبقة ازهوا است نزدیك زمین

«أولم‌یروا الی‌الطیرمسخرات فی‌جوالسماء» (نحل ٧٩) آیا ندیدند مرغان را درجوآسمان (رجوع به جوشود) اینجا نیزمراد طبقه نزدیك بزمین است . بدین معنی درقرآن بسیار آمده‌هر آیتی که دلالت دارد باران و روزی از آسمان میآید بهین معنی است .

٢- گنبد کبود که انسان بر گردزمین‌مشاهده می‌کند « والسحاب المسخر بین‌السماء والارض» (بقره ١٦٤) ابر که میان آسمان وزمین مسخر کرده . البته این‌آسمان ازابر بالاتراست و غیر آن آسمان است که ابر درآن گسترده میشود و باران از آن‌میآید. بـاین معنی است « لقد زینا السماء الدنیا بمصابیح»(ملك٥) (رجوع به‌دنیا شود) .

٣- بمعنی فلك ، مدارهفت‌سیاره مشهورکه بچشم‌دیده‌میشوند: ماه، عطارد، زهره، خورشید، مریخ مشتری ، وزحل. خدای‌تعالی‌بهفت‌آسمان‌وسیـاره که مردم میشناختند استدلال برقدرت و حکمت خویش‌کرد نه‌ستارگان غیرمرئی زیراکه استدلال بچیزناشناخته چندان مفید نیست چنان‌که فرمود **« أفلم ینظروا الی الابل کیف خلقت »** چرا‌بشتر نمیگرندکه‌چگونه‌آفریده‌شد و نفرمود چرا بزرافه وکانگورو نگاه نمیکنند (رجوع به فلك شود) .

٤-عامه‌اهل‌زمان‌ماهرگاه‌آسمان‌وآسمان‌ها گویند مرادشان اجسام وکواکبی‌است‌که در فضا پراکنده‌اندنظیرآن‌که مجلس میگویند وازآن‌اهل مجلس‌اراده‌می‌کنند و بازاریاشهر یاءملکت‌میگویند واهل‌آن‌را میخواهند گویند بازار راکد است، باین معنی نیزدرقرآن آمده است ومی‌توان گفت بیشترآنچه سموات بلفظ‌جمع‌آمده بدین معنی‌است مثل **« رب السموات والارض » و « خلق السموات‌والارض »** .

٥- سماء بمعنی باران مجازا **« وارسلنا السماء علیهم مدرارا »** آسمان را برآن ها فرستادیم ریزان (انعام ٦) .

٦- بمعنی عالم غیب مقابل شهادت باعتبار آن‌که بالاتراست‌ازعالم‌شهادت‌درشان‌ورتبه«ءامنتم من‌فی السماء أن یخسف بکم الارض » (ملك١٦) آیا ایمن هستیدازخدائی‌که درآسمان است(یعنی درغیب‌است) آنکه زمین را فروبرد باشما«ءامنتم من‌فی السماء أن یرسل‌علیکم حاصباً » (ملك١٧) آیا ایمن‌هستید ازآن‌که درآسمان‌است‌که برشما طوفانی فرستد. البته خدایتعالی‌درعالم غیب است نه‌در آسمان‌ظاهر.

« لا تفتح لهم‌أبواب‌السماء ولایدخلون‌الجنة» باز نمیشودبرای‌آنهـادرهای‌آسمان وداخل‌نمیشوند دربهشت (رجوع‌به ابواب‌وجمل‌شود) البته‌بهشت درعالم غیب است نه‌درظاهر فضا. آسمان باین‌معنی در روایات نیزبسیار است‌حضرت امام جعفرصادق علیه‌السلام بزندیقی فرمود شمامی‌گوئید آسمان خراب است یعنی‌عالم غیب نیست وهرچه هست‌عالم محسوس است روایت درتوحید‌کـافی‌است«وکذلك نری ابراهیم ملکوت‌السموات» وغیرذلك.

آنچه‌گفتیم اصطلاح قرآن‌است ، و آسمان در زبان مردم همین گنبدکبود است‌اماچنان که میپندارند جسمی بدین رنك موجود نیست بلکه چون هوای گرداگردزمین بنورخورشید زرددرنك میگردد وجوی‌که‌بالای هوا است‌قبول نور نمیکند تـاریك وسیاه‌است وماظلمت‌را ازپشت نورمیبینیم بنظرماکبود میآید چنان‌که آب دریانیز بنظر ما کبود مینماید چون طبقات زیرین‌آب تاریك‌است

وطبقه بالای آن بنورخورشید روشن مانند آن که شیشه زردی پیش چشم نگاه داریم وبجسم سیاهی بنگریم آن راکبود مشاهده میکنیم وشرح این معنی را خواجه نصیرالدین طوسی (ره) درکتاب تذکره درهیئت آورده است .

وآسمان دراصطلاح حکماجسم اثیری است ازغایت لطافت و شفافی نامرئی با اینهمه تراکم مانع رؤیت ستارگان نمیشود (رجوع بهرفع شود) آسمان بدین معنی قابل انکار نیست چون فضای میان کواکب ناچار طول و عرض دارد چه ما تصور آن‌را بکنیم چه نکنیم پس موهوم نیست واین طول وعرض فضا بخودی خودقائم وموجود است اماواجب الوجود نیست پس ممکن الوجود است ومخلوق خداست .

حکمای بابل آسمان‌را بهفت‌قسمت کردند بشماره ستارگانی که میشناختند و آسمان هفتم از مدار زحل بود تاهرجا بالا رود .

نظیرآن سطح‌زمین را بهفت‌اقلیم بخش کردند از خط‌استواء تامدار ۴۷ درجه و ۱۲ دقیقه شش اقلیم‌است واز آنجاتاآخرزمین هرچه باشداز اقلیم هفتم است چنانکه اهل‌قریه زمین‌معموره‌را بتفصیل ودقت قسمت میکنند وبائرونیزاروجنگل‌را بااینکه شایدهزاران برابر معمور باشد یك‌قسم‌میشمارند ، وتقسیم‌آسمان بهفت یااقالیم‌زمین یامملکت‌باایالات وولایات وامثال آن‌غلط نیست و بهر نوع قسمت کنند برای حوائج و مقصود خویش صحیح است بنابراین اورانوس و نپتون‌وسیارات صغار وکبار وثوابت بنظرآنان همه در فلك هفتمند و جزائر ایسلند واسکیمو واسکاندیناووهرچه درقدیم بدان نرسیده‌بودنداز اقلیم هفتم .

ارسطو چنانکه خواجه نصیرالدین طوسی در نمط ششم اشارات نقل‌کرده است افلاك را از پنجاه افزون میشمرد ودرکتب‌فرنگی‌آمده‌است که اوذوکس از ریاضیان قدیم یونان که پیش از ارسطو میزیست افلاك را سی و چند میدانست . بطلیموس صاحب مجسطی‌ششصد سال پس‌از ارسطو در اسکندریه میزیست‌اوشماره افلاك راکمترکرد بعضی مردم زمان ماکه از هیچ علم وتاریخ آگاه نیستند میگویند حکمت ارسطوکه مبنی برنه‌فلك بطلمیوسی‌بود باطل شدچون هیئت بطلمیوس‌باطل شد، ونمیدانند ارسطونه از آمدن بطلمیوس خبر داشت‌و نه هیئت‌بطلمیوس را میدانست تاحکمت خود را مبنی برآن سازد.

فاضل خفری‌ودیگر علمای ما ازفیثاغورث وپیروان او نقل‌کردندکه زمین متحرك‌است‌بجای آسمان و درکتب فرنگی آمده استکه فیلالاٹوس ازحکمای فیثاغورثی زمین‌وهم خورشید رامتحرك میدانست بحرکت انتقالی برگرد منبع نوری که مرکزحرکت کواکب است و برای مـاغیر مرئی رسلوکوس یونانی ساکن بابل‌کـه پس‌ازاسکندر میزیـست‌عینامذهب کپرنیك راداشت وشرح آن‌را درکلمه فلك گفته‌ایم .

گرچه بعضی بتکلف آیات قرآن راتأویل بمذهب‌بطلمیوس‌یاکپرنیك می‌کنند اماظاهرقرآن نظربهیچیك ندارد وآیات باهردو قول میسازد . « **لقدخلقنا فوقکم سبع طرائق** » با قول جدیدمطابقتراست «**والذی خلق‌سبع سموات طباقاً** » باقول قدیم (رجوع به فلك شود).

«سور» باره، حصار، دیواربلند منزلت، تسور بردیوار بالارفتن گویند سورجمع سورة است اما بمعنی‌مفرداستعمال‌شده‌است ومفرد فراموش‌شده ، مانندسراویل .

« سوار » بکسرسین دست‌برنجن اسورة جمع، اساورجمع‌الجمع .

« سوره » هریك ازفصول قرآن که‌بیسم الله‌الرحمن‌الرحیم‌آغازمی‌شود مگر سوره برائة . در آغاز سوره نور فرماید « سورة انزلناها و فرضناها» یعنی‌این‌سوره‌است‌که فرستادیم و مقرر داشتیم . ازآغاز تـا انجام آن‌یك سوره است از قرآن. گاه‌یك‌سوره‌تمام نازل میشدو گاه‌بعضی‌نازل می گردیدپس‌ازآن‌آیات دیگررا بامرپیغمبر(ص) بدان ملحق می کردند

« قل فـأتوا بعشر سور مثله مفتریات» (هود ۱۳) .

خداونددرمقام اعجازقرآن‌فرماید: بگوده سوره مانندآن بدروغ ساخته بیاورید، ودر سوره (بقره۲۲) فرمودبگویك سوره مانندآن بیاورید وهمچنین درسوره (یونس ۳۸) وآن‌که درسیره و احادیث رسول صلی‌الله علیه‌وآله تتبع‌کند داندکه نام‌سورة واطلاق آن برفصول مدون قرآن بسیار است وازاین معلوم میگردد سوره های قرآن در عهدخود آن حضرت تدوین شده وهریك بنـامی مشهوربود واینکه گویند پس‌از رحلت آن حضرت جماعتی متصدی جمع قرآن گشتند مـراد جمع آیات‌درسورنیست بلکه جمع سورها درمصحف‌است ومؤید این است‌که در روایت آن حضرت بعضی را طوال و بعضی را مأین و بعضی را مفصل نامیدند . و یك سوره رابی بسم الله گذاشتن وسوردیگر رابا بسم‌الله دلیل آن‌است‌که جمع آیات بدست مردم نبود وهمچنین حروف مقطعه دراول بعض سورونبودن درسور دیگرواختلاف حروف با یکدیگر هیچ‌علت ندارد مگرتعبد و متابعت سنت رسول صلی‌الله علیه‌وآله: رجوع به‌حفظ‌شود

« اذتسوروا المحراب »(ص۲۱)محراب شریفترین جای‌مسجد است‌وپیش ازاسلام براشرف امکنه سایرمعابد ومنازل نیزاطلاق میشد .(رجوع به حرب شود) درمعبد بنی اسرائیل‌جائی بودکه تابوت سکینه را با آنچه ازآثار قدیم مانده بود آن‌جا مینهادندوآنرا باصطلاح‌خویش قدس‌الاقداس می گویند تاوقتی که حضرت سلیمان علیه السلام مسجد اقصی رابنانتهاده بود معبد خیمه بود قابل نقل وجای تابوت‌سکینه هم خیمه بود ازجامه‌های گرانبها بـازیب وزینت بسیـاردوخته، ودر معبد میگذاشتندوشرح آن درتورات‌مذکوراست.پیغمبران نزدیك تابوت عبادت میکردند و وحی بر آنهـا میامد حضرت داود وقتی درخیمه نشسته خصمانی دیدکه ازحصارخیمه بدرون آن جستند (رجوع به داود شود) .

«(ریح)» (۱) باد، بوی .

«انی لاجد ریح یوسف لولا ان تفندون» (یوسف۹۴) بوی یوسف را میشنوم اگر سخریه وافسوس نکنید .

«الله الذی یرسل الریاح فتثیر سحابا فیبسطه فی السماء » (روم ۴۸) خداست که بادهارا میفرستدوابر برمیانگیزدوآن‌را درآسمان میگستراند .

«ومن آیاته أن یرسل الریاح مبشرات» ازآیات قدرت او است که بادهارا فرستد مژده دهنده یعنی چون بادآید مژده باران دهد .

« وأرسلنا الریاح لواقح » (حجر۲۲) بادهارا فرستیم آبستن‌کننده چنان‌کـه علمای فن نبات گویینددرختان نروماده دارند وتا گرد نر بر گل ماده‌ننشیند دانه نمی‌بندد وباد بهاری‌وسیله انتقال گردنراست‌چون بوزد گردهاراازگلهای نر برداشته بر گل ماده میفشاند (رجوع به‌ذکرشود) خداونددر آیات‌دیگرفرمودهرچیزراجفت‌آفریدیم

(۱) افتاده‌ازحرف الراء .

بعضی گویند لواقح بمعنی آبستن است نه آبستن کننده و بعضی گویند هم لازم استعمال شده است وهم متعدی وبرحسب معنی اینجاحتما آبستن کننده مراد است .

یکی ازفوائد باد راندن کشتی است در دریا خصوصا که منظم وزد :

« ان یشایسکن الریح فیظللن رواکد علی ظهره » (شوری ۳۳) .

اگرخدای خواهد بادرا آرامش میدهد و کشتی‌ها درپشت دریاایستاده میمانند .ازاین آیات معلوم گردد که خداوند کار باسباب می‌کند وآن منافی توحید نیست ومرد مؤمن واجب نیست تأثیر اسباب‌را انکار کند .فرمودابررابباد برمیانگیزیم وباین شهروآن شهرمی بریم لازم نیست آن را انکارکنیم وهمچنین فرمود کشتی رادر دریا بباد میرانیم واگـر نخواهیم برود بـادرا فرومی‌نشانیم وقتی اثبات‌وسائط مادی منافی توحید نباشداثبات عقول‌چنـانکه حکمامعتقدند نیزمنافی توحیدنیست چون اسباب وآلات‌روحانی وجسمانی دراین‌معنی فرق نمی‌کنند همچنین‌وساطت وشفاعت‌اولیا .وآنها که این را مخالف توحید شمردنددرحقیقت‌مادی هستند باسباب روحانی معتقد نیستند « ولسلیمان الریح غدوهاشهرورواحها شهر » (سبا ۱۲)مسخر سلیمان‌کردیم بادرا سیرصبحگاه اوباندازه سیریك ماه بود وسیرشبانه اوهم باندازه یکماه (ج ۹ ص ۱۹۳) .

برای حضرت سلیمان چیزی ساخته بودند که بهوامیرفت ومادرست‌نقشه وچگونگی ساختمان آن‌را نمیدانیم وباد آنرا میراند یکمـاه راه رادر کمترازنصف روزمیرفت چون خداوند تعالی نسبت راندن‌این‌آلت را بباددادهٔ است‌بنظرمیرسد بقواعد طبیعی وصنعت‌بودومعجزه‌سلیمان‌نفوذاراده او بود جهت در بادهمچنانکه کشتی‌درآب بقوت بـادمیرود مرکب‌حضرت‌سلیمان‌هم درهوابقوهٔ بادمیرفت‌ومانند حاضرکردن‌تخت ملکه‌سبا باعجازنبود « ولسلیمان الریح عاصفة تجری بامره » (انبیا ۸۱) برای سلیمان بادتند رامسخرکردیم وبامراو روان بود « فسخرناله الریح تجری بامره رخاء حیث‌اصاب» (ص ۳۶)باد بفرمان اوروان بود هرجامیخواست ازاین‌جهت معجزه بود.

تذکار و معذرت

خوانندگان عزیز مقدمه این لغات القرآن که بتفسیر الحاق گردید مطالعه کرده‌اند واحتیاج بوجود چنین کتاب وفائده آن را تصدیق فرموده و پس ازخواندن متن کتاب روش تدوین وطریق مراجعه واستفاده از آن نیز معلوم خواهد گردید. حق این بود که جداگانه طبع ومنتشر میگشت لیکن چون مقرر بود فقط تفسیر شیخ ابوالفتوح رازی رحمة الله علیه طبع شود وپیش فروش ناشرمحترم جناب آقای حاج سید اسماعیل کتابچی واخوان عظام ایشان همان مجلدات تفسیر بود اما حجم مجلد آخر آن اندکی کوچکتر ازسایر مجلدات گشت، وایشان محض ترویج آثار دین حنیف ونشرعلوم قرآنی این لغات القرآن را سودمند یافتند و رایگان در دسترس خوانندگان گذاشتند بی آنکه التزامی بدان داشته باشند . اتفاقاً یادداشت های این بنده که در سالیان دراز فراهم شده بود تا آخر حرف «زای» مدوّن ومرتب گردیده ودرمیانه حرف سین وشین وقاف ناقص بود ومحتاج باضافه وتجدید نظرودوسه حرف دیگرمانند عین وقاف قلم خوردگی واصلاح وتکرار داشت و احاله به گذشته و آینده بسیارشده، عجله درطبع و نشر آنرا مناسب ندیدیم وامیدواریم در نزدیکترین فرصت اگرخدایتعالی توفیق دهد بی اجمال واحاله همه را درمعرض نشر وطبع قراردهم ان شاء الله تعالی.

اگرچه این مقدارطبع شده حاوی مطالبی است که تکمیل آن بلغات دیگر که طبع نشده محول است اما خود همانچه دراین قسمت موجوداست مطلب مستقلی است که بکارمفسّر می آید با اینکه آیات قرآن نیزهریك خود مستقل است ومفید تعلیمی وتنبیهی وموعظه وپندی که حاجت بسابق ولاحق آن ندارد . خوانندگان بسیار آیات خواهند یافت که شماره آن با قرآنی که خود در دست دارند موافق نیست و ما غالباً مطابق کشف الآیات متداول شماره گذاشتیم و با بعضی مصاحف دو سه شماره مقدم یامؤخراست و نیز بسیاری از لغات بسیار متداول را در سیاق لغات نخواهند یافت چون حاجت بشرح آن نداشتیم وگاه تفسیریك آیه درچند لغت مذکور است که هریك در آن آیه حاجت بشرح مستقل دارد. باری چون همه لغات القرآن فعلا منتشر نگردیده است راهنمائی آنرا بخواست خداوند بتکمیل آن محول میداریم وفقّنا الله وایّاکم لما یحبّه ویرضاه .

وانا العبد ابوالحسن المدعو بالشعرانی
عفی عنه فی محرم الحرام من سنة
۱۳۸۸

فهرست تفسیر

خاتمة الطبع

چون بسیاری اوقات خوانندگان محترم آیات یاسوره‌رامیخواهنددر مجلدات تفسیر ابوالفتوح مطالعه‌کنند برای‌آسانی‌کار ایشان در اینجامعین کردیم‌هر جلد مشتمل بر کدام یك ازسوره‌ها است و شماره آیه‌هائی که در اینجامعین میشود مطابق‌باکشف‌الایات متداول است وشایدباشماره های سایرمصاحف اندکی‌مقدم‌یا مؤخر باشد .

فهرست لغات القرآن

در اینجا جلد اول لغات القرآن تمام شد
وجلد دوم از حرف شین شروع میشود